UNIVERSAL LIBRARY

بعون نطق فرمای انسان تر زبان و بفیض عطای نما سخن فهمی زبان ما

٦٤٣٤

از تصانیف قاموس علوم شریفه مجمع فنون نفیسه مسیح للعوین جناب مولانا غیاث الملة والدین انار الله برهانه وجعل الجنة مکانه

غیاث اللغات

١٢٩٦

محشی بنسخهٔ چراغ هدایت مشتمل بر مصطلحات نفیسه مصباح مجالس الفقهاء سراج الدین علیخان آرزو نور الله مرقده باهتمام خواجه

در مطبع گلزار محمدی واقع لاهور مطبع گردید در پنجاب و نیز در آفرین باشد

جدول فهرست ابواب و فصول غیاث اللغات

	نام باب و فصل وغیره	صفحه	نام باب و فصل وغیره	صفحه	نام باب و فصل وغیره	صفحه	نام باب و فصل وغیره	صفحه	نام باب و فصل وغیره	صفحه	نام باب و فصل وغیره
۳۱۷	فصل فا مع دال مهمله	۳۴۵	فصل قاف مع میم	۳۷۹	فصل کاف فارسی مع واو	۴۱۶	فصل میم مع زای فارسی	۴۷۷	فصل نون مع میم	۳	فصل ها هوز مع ضاد معجمه
〃	فصل فا مع ذال معجمه	۳۴۶	فصل قاف مع نون	۳۸۰	فصل کاف فارسی مع های هوز	۴۱۷	فصل میم مع سین مهمله	۴۷۹	فصل نون مع نون	〃	فصل ها هوز مع طای مهمله
〃	فصل فا مع رای مهمله	۳۴۷	فصل قاف مع واو	〃	فصل کاف فارسی مع یای تحتانی	〃	فصل میم مع شین معجمه	〃	فصل نون مع واو	〃	فصل ها هوز مع فا
۳۲۳	فصل فا مع زای معجمه	۳۴۹	فصل قاف مع های هوز	〃	باب لام	۴۲۵	فصل میم مع صاد مهمله	۴۸۰	فصل نون مع بای موحده	۵۰۵	فصل ها هوز مع قاف
〃	فصل فا مع سین مهمله	〃	فصل قاف مع یای تحتانی	〃	فصل لام مع الف	۴۲۷	فصل میم مع ضاد معجمه	۴۸۱	فصل نون مع یای تحتانی	〃	فصل ها هوز مع کاف
۳۲۱	فصل فا مع شین معجمه	۳۵۰	باب کاف عربی	۳۸۲	فصل لام مع بای موحده	۴۲۸	فصل میم مع طای مهمله	۴۸۳	باب واو	〃	فصل ها هوز مع لام
〃	فصل فا مع صاد مهمله	〃	فصل کاف مع الف	۳۸۴	فصل لام مع تای فوقانی	۴۱۹	فصل میم مع ظای معجمه	〃	فصل واو مع الف	〃	فصل های هوز مع میم
[illegible]	فصل فا مع ضاد معجمه	۳۵۵	فصل کاف مع بای موحده	〃	فصل لام مع ثای مثلثه	۴۳۰	فصل میم مع عین مهمله	۴۸۵	فصل واو مع بای موحده	۵۰۷	فصل ها هوز مع نون
[illegible]	فصل فا مع طای مهمله	۳۵۶	فصل کاف مع بای فارسی	〃	فصل لام مع جیم عربی و فارسی	۴۳۲	فصل میم مع غین معجمه	۴۸۶	فصل واو مع تای فوقانی		فصل ها هوز مع واو
〃	فصل فا مع ظای معجمه	〃	فصل کاف مع تای فوقانی	۳۸۵	فصل لام مع حای حطی	۴۳۶	فصل میم مع فا	〃	فصل واو مع ثای مثلثه	〃	فصل ها هوز مع یای تحتانی
〃	فصل فا مع عین مهمله	۳۵۷	فصل کاف مع ثای مثلثه	〃	فصل لام مع خای معجمه	۴۳۷	فصل میم مع قاف	〃	فصل واو مع جیم عربی	۵۱۱	باب یای تحتانی
〃	فصل فا مع غین معجمه	〃	فصل کاف مع جیم عربی و فارسی	〃	فصل لام مع دال مهمله	۴۴۰	فصل میم مع کاف	〃	فصل واو مع حای مهمله	〃	فصل یای تحتانی مع الف
〃	فصل فا مع فا	〃	فصل کاف مع حای مهمله	〃	فصل لام مع ذال معجمه	۴۴۱	فصل میم مع لام	۴۸۷	فصل واو مع خای معجمه	۵۱۴	فصل یای تحتانی مع بای موحده
〃	فصل فا مع قاف	〃	فصل کاف مع خای معجمه	〃	فصل لام مع رای مهمله	۴۴۲	فصل میم مع میم	〃	فصل واو مع دال مهمله	〃	فصل یای تحتانی مع تای قرشت
۳۲۸	فصل فا مع کاف عربی	〃	فصل کاف مع دال مهمله	〃	فصل لام مع زای معجمه	۴۴۴	فصل میم مع نون	〃	فصل واو مع رای مهمله	〃	فصل یای تحتانی مع ثای مثلثه
〃	فصل فا مع لام	〃	فصل کاف مع ذال معجمه	〃	فصل لام مع سین مهمله	۴۵۲	فصل میم مع واو	〃	فصل واو مع زای معجمه	〃	فصل یای تحتانی مع حای مهمله
۳۳۰	فصل فا مع میم	۳۵۸	فصل کاف مع رای مهمله	۳۸۶	فصل لام مع شین معجمه	۴۵۹	فصل میم مع های هوز	۴۸۸	فصل واو مع سین مهمله	۵۱۵	فصل یای تحتانی مع خای معجمه
〃	فصل فا مع نون	۳۶۰	فصل کاف مع زای معجمه	〃	فصل لام مع صاد مهمله	۴۶۱	فصل میم مع یای تحتانی	〃	فصل واو مع شین معجمه	〃	فصل یای تحتانی مع دال مهمله
〃	فصل فا مع واو	〃	فصل کاف مع سین مهمله	〃	فصل لام مع طای مهمله	۴۶۲	باب نون	〃	فصل واو مع صاد مهمله	〃	فصل یای تحتانی مع رای مهمله
۳۳۱	فصل فا مع های هوز	۳۶۱	فصل کاف مع شین معجمه	〃	فصل لام مع عین مهمله	۴۶۴	فصل نون مع الف	〃	فصل واو مع ضاد معجمه	〃	فصل یای تحتانی مع زای معجمه
〃	فصل فا مع یای تحتانی	۳۶۲	فصل کاف مع طای معجمه	〃	فصل لام مع غین معجمه	۴۶۶	فصل نون مع بای موحده	۴۸۹	فصل واو مع طای مهمله	〃	فصل یای تحتانی مع سین مهمله
۳۳۲	باب قاف	〃	فصل کاف مع عین مهمله	۳۸۷	فصل لام مع فا	۴۶۷	فصل نون مع تای فوقانی	〃	فصل واو مع ظای معجمه	〃	فصل یای تحتانی مع شین معجمه
〃	فصل قاف مع الف	〃	فصل کاف مع فا	〃	فصل لام مع قاف	〃	فصل نون مع ثای مثلثه	〃	فصل واو مع عین مهمله	〃	فصل یای تحتانی مع عین مهمله
۳۳۴	فصل قاف مع بای موحده	۳۶۴	فصل کاف مع لام	〃	فصل لام مع کاف	〃	فصل نون مع جیم	〃	فصل واو مع غین معجمه	۵۱۶	فصل یای تحتانی مع غین معجمه
۳۳۵	فصل قاف مع تای فوقانی	۳۶۵	فصل کاف مع میم	〃	فصل لام مع میم	۴۶۸	فصل نون مع حای مهمله	〃	فصل واو مع فا	〃	فصل یای تحتانی مع فا
〃	فصل قاف مع ثای مثلثه	۳۶۶	فصل کاف مع نون	۳۸۸	فصل لام مع نون	〃	فصل نون مع خای معجمه	〃	فصل واو مع قاف	〃	فصل یای تحتانی مع قاف
〃	فصل قاف مع جیم فارسی	۳۶۸	فصل کاف مع واو	〃	فصل لام مع واو	۴۶۹	فصل نون مع دال مهمله	۴۹۰	فصل واو مع کاف	〃	فصل یای تحتانی مع کاف
〃	فصل قاف مع حای مهمله	۳۷۰	فصل کاف مع های هوز	۳۸۹	فصل لام مع های هوز	〃	فصل نون مع ذال معجمه	〃	فصل واو مع لام	۵۱۷	فصل یای تحتانی مع لام
〃	فصل قاف مع دال مهمله	〃	فصل کاف مع یای تحتانی	〃	فصل لام مع یای تحتانی	〃	فصل نون مع رای مهمله	〃	فصل واو مع نون	〃	فصل یای تحتانی مع میم
۳۳۷	فصل قاف مع ذال معجمه	۳۷۱	باب کاف فارسی	۳۹۰	باب میم	〃	فصل نون مع زای معجمه	〃	فصل واو مع های هوز	〃	فصل یای تحتانی مع نون
〃	فصل قاف مع رای مهمله	〃	فصل کاف فارسی مع الف	〃	فصل میم مع الف	۴۷۰	فصل نون مع سین مهمله	〃	فصل واو مع یای تحتانی	〃	فصل یای تحتانی مع واو
۳۳۹	فصل قاف مع زای معجمه	۳۷۲	فصل کاف فارسی مع بای عربی و فارسی	〃	فصل تای فوقانی مع رای مهمله	۴۷۱	فصل نون مع شین معجمه	〃	باب های هوز	۵۲۸	فصل یای تحتانی مع های هوز
〃	فصل قاف مع سین مهمله	۳۷۳	فصل کاف فارسی مع دال مهمله	۳۹۴	فصل تای فوقانی مع زای معجمه	〃	فصل جیم عربی مع حای مهمله	۵۰۹	فصل های هوز مع الف	〃	فصل یای تحتانی مع یای تحتانی
۳۴۰	فصل قاف مع شین معجمه	〃	فصل کاف فارسی مع ذال معجمه	۳۹۶	فصل تای فوقانی مع سین مهمله	〃	فصل جیم مع دال مهمله	۳	فصل های هوز مع بای موحده		تمام شد
〃	فصل قاف مع صاد مهمله	〃	فصل کاف فارسی مع رای مهمله	۴۰۰	فصل تای فوقانی مع شین معجمه	۱۱۸	فصل جیم مع ذال معجمه	〃	فصل های هوز مع تای فوقانی		
۳۴۱	فصل قاف مع ضاد معجمه	۳۷۵	فصل کاف فارسی مع زای معجمه	۴۰۲	فصل تای ف[illegible]	〃	فصل جیم مع رای مهمله	〃	فصل های هوز مع جیم عربی		
〃	فصل قاف مع طای مهمله	۳۷۶	فصل کاف فارسی مع سین مهمله	۴۰۵	[illegible]		فصل جیم مع زای معجمه	۱۳۰	فصل های هوز مع دال مهمله		
۳۴۳	فصل قاف مع عین مهمله	〃	فصل کاف فارسی مع شین معجمه				فصل جیم مع سین مهمله	〃	فصل های هوز مع ذال معجمه		
〃	فصل قاف مع فا		[illegible]				فصل جیم مع شین معجمه	〃	فصل های هوز مع رای مهمله		
〃	فصل قاف مع قاف						فصل جیم مع صاد مهمله	۱۲۱	فصل های هوز مع زای معجمه		
〃	فصل قاف مع لام							۱۲	فصل های هوز مع شین معجمه		

به عون لطف یزدان فرمای بی‌انباز و فیض عطای سخن نمای فهم بخش زبان‌ها

از تصانیف قاموس علوم شریفه بحر جواهر فنون نفیسه تاج المؤمنین جناب مولانا غیاث الملة والدین انار الله برهانه و جعل الجنة مکانه

غیاث اللغات

١٢٩٦

محشی النسخه چراغ هدایت مشتمل بر مصطلحات نفیس مصباح مجالس الفتاوی سراج الدین علی خان آرزو نور الله مرقده باهتمام خواجه محمد نور

در مطبع گلزار محمدی لاهور طبع آمده تحسین و آفرین بر زبانها گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح لآلی بیان و صباح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتائی قاموس اسم شمس تاج اسامی ارباب فرهنگ است و در نفائس ستایش بحد
که زبان گویا با حصای مجلس از فرط بیسامانی خویش دل تنگ و بلوامع شموس معرفتش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان و بمفتاح عنایتش کنز شوارق
آسمان زمین کشف بعض اسرارش و دولت جهانگیری بقلم میسر و شهسوار سخن برکاب بوسی نامش مؤید و مظفر و حصول تحفهٔ رشید ایزدی نعت
هندییست که ره گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت در شهرستان عنایت رسانیده و بعصمت وحی منزل که برهان ساطع
بیخ کفر منقطع گردانیده و اشاعت انوار فیض مدار سراج اسلامش موجب افتخار عرب و عجم و هبوب نسائم فردوس شمائم دین متینش باعث
منتخب دیوان نبوت گردیده تا زمانه تکرار ستایش جان غمگین سرور و تقدیم محامد آل اطهار و چهار شربت مدائح اصحاب اخیار دل حزین از تلخی اندوه دور
اما بعد بر رای عالم آرای دانشمندان روشن ضمیر مخفی نماند که چون بعضی از احباب در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت معانی لغات و معانی آن
بهر سو نگرند و با وجود بهم رسیدن یکصد کتاب بمطلب نمیرسند ناچار از بن همه از کشف آن مینمودند بجهت تسهیل تحصیل بر رئیس کتب اعتماد کرده
کافی میگردید لهذا اضعف عباد رب العالمین محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور جنانهم ساکن بلده مصطفی آباد
متعلق شاه آباد لکنو سرکار سنبل معنا صوبهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد با وجود وفور علائق و کثرت افکار در ایام تدریس طلبا و اشتغال
تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و نسخهٔ باغ و بهار و انشاء غزلیات و قصائد وغیره در عرصهٔ چهارده سال بعبارت سهل عام فهم این کتاب تالیف نموده
که مشتملست بتحقیق جلیه و معانی لغات ضروریهٔ کثیر الاستعمال عربیه و فارسیه و ترکیه و کنایات و اصطلاحات و مباحث بعض علوم که در کتب متداوله مثل گلستان و بوستان
سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق و غنیمت و منشآت امان الله حسینی و انشای هفت بهار وانشای یوسفی و انشای منیر و انشای جامع القوانین خلیفه شاه محمد و سکندر نامه
و شخصی طوطی نامهٔ ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش شیخ عنایت الله و رقعات عبدالواسع هانسوی و مجمع الصنائع نظام الدین احمد و قصائد ابو نصر فراهی و انوار سهیلی حسین واعظ
و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید و نثر ظهوری و ترشیح و سه نثر و قصائد خاقانی و مخزن اسرار و دیوان عرفی و مثنوی و دیوان ناصر علی و دیوان صائب و ابوالفضل قرآن السعدین
و تحفة العراقین و قصائد انوری و قصائد خاقانی و توقیعات کسری و گل کشتی و میر نجات و مینا بازار و رقعات نعمت خان عالی و نثر ظهوری و رسائل ملا حسن عشق
و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی که هدیهٔ غیره صحت اکثر الفاظ محاورات و لغات تحقیق نقل کرده

بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد [illegible]

لتاب لغت اکتفا نکرده بهزار سعی و جستجو التجا نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صحاح جوهری و صراح ابو الفضل محمد و کنز اللغات و ادوات محمد و منتخب اللغات عبد الرشید و کنز ...
رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر محمد بن یوسف و لب اللباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی و مؤید الفضلا محمد و لطائف اللغات عبد اللطیف
و فرهنگ اللغات عطاء الله و برهان قاطع محمد حسین تخلص برهان و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید و کنز و چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علی خان آرزو
و مصطلحات الشعرا وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم و بهار عجم جدید و بهار فرهنگ و سروری و جلال محمد قاسم و رشیدی ترکی و شرح الله و شرح خاقانی و شرح سکندرنامه و رساله معمای عبد الرشید و مجموع اللغات و فضل
مبارک و شعر الشعرا و عبد الباسط و چهار شرح ... ابو النصر فراهی و ابو المحمد و فصیح و هشت بیا و ... یوسف بن مانع و ... نظامی و سرحد و ... و بعضی تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی
و مدارک و بحر مواج و مهذب اللغات و نفائس الفنون و زبدة الفوائد و آئین اکبری و تقویم البلدان و حدود العالم و رساله اوهام الخواص محمد بن حاج و ... اعداد و فصول اکبری
و چهار برو و کتب علم هیئت و طب و مسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرها و شروح قصائد و دیگر کتب که بیان آن بنهایت تطویل است و حروف اول لغت را باب و حرف ثانی را فصل
مقرر ساخت و بجهت زود یافتن لغت مطلوب رعایت ترتیب حروف تا آخر نیز پرداخت و در بعض جا برای آسانی تفهیم اشکال هم تحریر کرده شد و بنا بر سند تحت هر لغت نام کتابی که آن لغت
از آن بتحقیق رسیده مرقوم کرده مگر در بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای دریافت لغت ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی و معرب کنایات
و استعارات و غیره چون بسبب طوالت هر لفظ لغت عربی و فارسی اعلی حده نوشتن مشکل است لهذا برای شناخت لفظ عربی و فارسی علامت بیان کرده شد و هر لغتی که سند آن قاموس
یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربی است و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسی است و سند دیگر کتب احتمال هر دو زبان دارد لهذا بجهت
چند آثار و علامات دیگر بیان کرده می آید بدانکه هر لغتی که در آن حروف ثمانیه مختصه که ثای مثلثه و حای مهمله و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد آن عربی است مگر آنکه لفظی
در آن تای فوقانی قبیل مفتوح باشد عربی است دیگر آنکه هر لفظی که اولش همزه که الف مهموز است در واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربی است دیگر آنکه هر لغتی که تنوین دارد یا مشهور با لفت
ساکنه شود یا تای فوقانی بمیم آخر آن است که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بر وزن ذکر و شکر یا بر وزن فاعل یا بر وزن فعیل باشد اکثر چنان است که عربی باشد پس لغتی که در این آثار علامات عربی
یافته نشود محتمل که فارسی باشد و هر لفظی که در آن با فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا قبل آخر آن کلمه فارسی دو حرف ساکن باشد فارسی است از اسم‌ها مفرده
بجهت تخفیف و اختصار لفظ لغات و غیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و منتخب اللغات و ... منتخب ... و برهان مؤید ...
چون این کتاب فیض انتساب بغیاث اللغات موسوم است و در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری باتمام رسید ... از تحشیر اسلوب عالم غیب بعرصه شهود جلوه گر گردید
اول سعادت نصائل ... عقل الفلاطون ... علامه ... تحقیقات کبار ... بعض محبان غلبه شوق مطالعه ...
دادند با وجود ... با طرف ... اتفاق نظر ثانی ... اثبات زیادت و نقصان ...
اصلاح ... امید از اهل انصاف ... کتاب نقصانی پدید آید معذور داشته ... ساختن حسنی ...

باب الالف الممدودة

فصل الالف الممدوده مع الالف آبا **آئینه سکندر** چون سکندر شهر سکندریه بر سرحد فرنگ تعمیر کرد در آن شهر بر کنار دریا آئینه بر مناره نصب کرده
و آئینه از حکمت طلسم ساخته که از مسافت دور دیده و نشان ... آن آئینه دیده فوج سکندر آگاه گردیدند و با یشان جنگ ساختند ... از عقلت ...
شهر سکندریه ... چون سکندر ... آن آئینه را در دریا ... از کشف
و در ... و در شهر اسکندریه بلیناس ... سکندر مناره ... آن آئینه ...
چون ... آئینه ... آهن و فولاد ... منجر گردیده ... الف ممدوده و بکسر
همزه ... مرکب آئینه ... آهنی صیقل ... از شرح سکندرنامه

[illegible]

از خان آرزو و سیف الله احمد آبادی **آئین** زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و کردن و برانداختن و ساز کردن
و تازه کردن مستعمل است **آئینه پیش نفس داشتن** در حالت بیهوشی تمام آئینه پیش نفس گذاشته حال تنفس دریافت کنند اگر آئینه مکدر شود زنده است والا مرده **آئینه**
مرکب از آئین بمعنی زیب و آرایش و های نسبت چه انوید آئینه زینت و آرایش میکنند یا آنکه در اصل آهینه بود آهین بزبان گیلان آهن را گویند و ظاهر است که آئینه در اصل از
آهن ساخته شده بود از بهار عجم **آئین بندی** زیب و آرایش که در کوچه و بازار شهرها بهنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی **فصل الف ممدوده مع بای موحده**
آبا پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود واو مفرد در جمع همزه شده **آبا گشت** **آب** فیض و عزت و خوبی و رونق و درخشندگی و تیزی تیغ و طرز و روش و نام ماهی
و آن ماه بهادون که ماه هندیست باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز لفظ آب که کلمه نسبت است چون سرداب و سرابه بمعنی شرخانه و گوراب و گرمابه بکاف فارسی بمعنی گنبدیکه بر
مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب و شمسی و بهار عجم **آب طرب** شراب **آبدست** بمعنی وضو و استنجای آب و بمعنی رونق کار و صنعت از شرح قران السعدین و بهار عجم **آب لوج** او
معرب و جیم عربی بمعنی قند و بیمد نیز آمده و بالضم معرب آن از رشیدی و برهان **آب سرخ** شراب سرخ **آب منجمد** پیاله بلور **آب وارید** بیماری نزول آب در پرده چشم که نابینا
میگرداند از چهار شربت و برهان **آب سند** بکسر سین مهمله و سکون نون دریای اتک **آب جگر ندارد** یعنی مفلس است از رشیدی و برهان **آب دنه** بضم دال مهمله و سکون نون
معجمه خوانند بگذر آب که پنهان در زیر آن آجاری باشد و طغرا همین معنی و در نسخه ظرفی تنگ سر که در ته آن سوراخها باشد که بهندی آنرا جهجره گویند و چراغ بود و بهار عجم **آبخور**
بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانه و تالاب که مردم و بهائم از آنجا آب خورند از برهان **آباد** ضد ویران و بمعنی آفرین و ستایش و آبادان علیه باد است از بهار عجم **آب گوهر**
بیمار نزول آب در پرده چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت و برهان **آبخور** بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانه و تالاب و نهر که مردم و بهائم از آنجا آب خورند از برهان **آبار**
بروزن بار درزه و بمعنی سرب گداخته و در عربی جمع بیر که بمعنی چاه است بقلب مکانی و همزه و باز از برهان و غیاث **آبلار** ... **آلشنجو** بزیادت شین معجمه ...
و قسمت و محل آب و جای آبخوردن مردم و حیوانات از بهار عجم **آلشار** رهگذر آب از بالا ... **آبکور** بکاف عربی ... از بهار عجم
آب انگور شراب انگوری **آب انار** شراب سرخ از شرح سکندرنامه **آب خضر** آب حیات **آبگیر** بکاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی و کشف و برهان **آب خیز** بمعنی موج یعنی هنگامه
چادران کنند آب آید از رشیدی **آب باز** بمعنی شناور **آب شیر** از شرف **آبگردش** بیماری که از خوردن آبها مختلف خصوصا در سفرهم رسد و بمعنی ... قسمت ... از بهار عجم
آب و رنگ سفیده و شنگرف و روغن که برای صفای رنگ چهره مالند و آنرا گلگونه و غازه گویند از شرح دیوان حافظ **آبلول** **آب خشک** پیاله بلور **آبسال** بسین مهمله بمعنی باغ از بهار
آب و گل بکاف فارسی کنایه از قالب بشر **آب امام** ... **آب آینه ریختن و زدن** رسمیست که در وقت رفتن شخصی بسفر میر و چند برگ سبز بر آینه گذاشته آب بران
ریزند که بسلامت باز آید از چراغ هدایت **آب از پی ریختن و گریستن آئینه و چشم تر کردن آئینه و آئینه زیر ... داشتن** این اصطلاحات شگون ... رسیدن
از سفر داشتند از مصطلحات **آبتین** بروزن آستین نام پدر فریدون از جهانگیری و رشیدی **آبسالان** بمعنی باغ از برهان **آبدستان** آفتابه که بدان وضو کنند **آبد** ...
بمعنی وضو و الف و نون برای نسبت **آبان** نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و آن ماه بهندی کاتک است باندک پیش بیش مطابقت دارد و نام ... و روز دهم از ماه شمسی از رشیدی
تا لفظ عقرب **آبدان** تالاب بمعنی ظرف آب از برهان **آب رفته در جو آمدن** بعد از زوال نعمت از سر نو کامیاب شدن **آبروشن** اصطلاح بمعنی رونق **آب آتشین** ...
تند **آب بلجام خوردن** مطلق العنان و خودسر معاش کردن **آب سد کردن** ... بیفائده **آب دیدن** ... **آب از دهان رفتن** ... **دیدن**
کنایه از حسرت ... **آب دست** ... **آب گستی ریختن بر گردن** کنایه از ... **آب زیر کاه انداختن** مکار و حیله گری **آب چشم کسی گرفتن**
ترسانیدن **آب بر کسی بستن** ... **آب بر لیسمان بستن** ... **آبخوردن** ... اندک
تعفف کردن از شرح سکندرنامه **آب نخوردن** ... تنگ نکردن از رشیدی و برهان **آب و رو** ... تکلف کردن ... **آب گرفتن** بیماری که از فساد آب پیدا شود **آب روی کار**
آورد رونق و خوبی در کار پیدا کردن عزت و اعتبار حاصل نمودن **آب ماهی خوردن** ... تحمل کردن از شرح قران السعدین **آب دندان** قسمی از حلوا ... **آشتی** بمعنی منعت و ...

[illegible] بر زبانش اشک از آن [illegible] و شعر دوم [illegible] ترجیح داده‌اند بیابانم ببرهان **آبستن** منزه حسن [illegible] **آب سنگ‌شدن** [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] آبش [illegible] حریفان توانگر صاحب [illegible] بعضی برهان **آب و دیده** در شتن جیا کردن **آب نمان** [illegible] سفیر اراز [illegible] آب [illegible]
[illegible] **آب برآوردن** [illegible] معنی [illegible] مجازست [illegible] بلفظ برآوردن [illegible] ساختن [illegible] **آب** [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] **آبارده** [illegible] سراج اللغات **آبگینه** چیزیست شفاف [illegible] گویند بمعنی شیشه [illegible] معلوم نیست که این
[illegible] مجازیست از برهان [illegible] و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه [illegible] آئینه و مجاز بمعنی [illegible] **آبخانه** مستراح یعنی [illegible] **آبکامه** [illegible] مسوده کند
آب [illegible] جاری [illegible] سیه آب عمیق [illegible] طوفان [illegible] کرده [illegible] بمعنی [illegible] شرح [illegible] السعدین [illegible] شرح
سکندرنامه [illegible] **آب بیان آمده** [illegible] **آب علوی** [illegible] بضم [illegible] و سکون لام بمعنی [illegible] کنایه است [illegible]
آبی [illegible] بمعنی [illegible] شد [illegible] شراب [illegible] نوشته است [illegible] نیلگون باشد
[illegible] الکل [illegible] **آب نی** [illegible] **آبیاری** آب [illegible] **فصل الف ممدوده مع تای فوقانی** **آتشبار**
[illegible] **آتش‌پرست** [illegible] گویند **آتش بید** [illegible] **آتش تر** شراب **آتشکار** [illegible] **آتشخوار** [illegible]
[illegible] گویند **آتشگر** [illegible] آتش [illegible] **آتش** بالفتح و کسر فوقانی [illegible] جهانگیری
[illegible] برهان [illegible] **آتش محلول** [illegible] کنایه باشد از شراب [illegible] سرخی گرمی **آتش زن** [illegible] نیست [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شرح سکندرنامه برهان **آتش زبان** کنایه از شاعر [illegible] **آتش دهقان** [illegible] مغز [illegible]
[illegible] **آتون** [illegible] دختران [illegible] **آتشکده** [illegible] آتش [illegible]
[illegible] **آتش زنه** چقماق [illegible] **آتش نمرودی** آتشی عظیم [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] حرارت [illegible] بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت [illegible]
آتشستی [illegible] **آتش فارسی** آتشکده [illegible] پادشاهان [illegible] در فارس بود [illegible] خاموش [illegible]
[illegible] **آتش** [illegible]
[illegible] **فصل الف ممدوده مع تای مثلثه** **آثار** [illegible] آثر [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] در بهار عجم نوشته که آثار بمعنی [illegible] اشتهار [illegible] مثلثه [illegible]
[illegible] هندوستانیان [illegible] **آثم** بکسر [illegible] مثلثه گناهکار از کشف [illegible]
[illegible] گناه است از سراج اللغات [illegible] از بهار عجم **فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی** **آجر** بضم جیم [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] خشتی که بآتش پخته باشد از کشف و منتخب **آجل** بکسر جیم عربی [illegible] از کشف و منتخب **آجال** جمع اجل [illegible]
[illegible] **آجام** جمع اجم [illegible] نیستان [illegible] جمع [illegible] سراج اللغات **آجیده** [illegible]
[illegible] برهان **فصل الف ممدوده مع حای مهمله** **آحاد** [illegible] معنی [illegible] کشف [illegible]
[illegible] اعداد [illegible] آحاد [illegible]
[illegible] **فصل الف ممدوده مع خای معجمه** **آخشیج** [illegible]

[illegible]

گرفتار و باد و آب آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج نوشته که آتشک اصل است و آتش مبدل آتشک است **آتش کاو** ... [illegible]
بهایم یعنی ... افغان **آخوند** بالف ممدوده و فتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون نون بمعنی استاد و معلم ... [illegible]
... غلط است **آخذ** بکسر خای معجمه و ذال معجمه گیرنده **آخر** بکسر خای معجمه بمعنی صندل و بفتح خای معجمه دیگر که بهندی ... [illegible]
باشد از صراح و کشف و موید و در سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف است و بمعنی استخوان ... [illegible]
آخور بواو معدوله جای چریدن اسپان و جای خانه خوردن و اصطبل اشتقاق این مخفف آخور است که معنی ترکیبی آن مشرب است لیکن بهمین ... [illegible]
اسپان خورند و بمعنی کاه ... [illegible] اگرچه بر انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان **آخشیجات** ... [illegible]
است و بمعنی ... عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته ... [illegible]
و آتش ... موبدان با خطرین **تحویل** کنایه از قیامت **آختن** کشیدن که با تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آخره** ... [illegible]

باب الالف ممدوده مع دال مهمله

آداب جمع ادب و در علم عربی و این را از آن ادب گویند که بدین کلمه آمیخته شود و از خلل ... [illegible]
آن ... علم نحو علم صرف علم اشتقاق علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که ... [illegible]
... علم انشا که از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ خوانند و این چهار فروع اند ... [illegible] **آدرش** ... [illegible]
... **آدخش** بدال موقوف بمعنی ... [illegible] از سراج اللغات و ... [illegible]
... [illegible] بمعنی گندم ... [illegible]
... و شرح ... [illegible] بعضی محققین نوشته اند ... [illegible]
مشتق ... نباشد ... لفظ عجمی است ... اشتقاق لفظ عجمی از عربی ... [illegible] **آدنیه** ... [illegible]
شجاعت ... آدینه بیای معروف بر وزن ... گنجینه در فارسی روز ... نام ... که شرح گلستان ... آدینه ... [illegible]
... آدینه ... مسلمانان ... است **آدم ثانی** حضرت نوح علیه السلام ادعا ... نوعی از ... [illegible]
... آدمی ...

فصل الف ممدوده مع ذال معجمه

آذرگشسپ بضم کاف فارسی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و با فارسی
آتش ... عبارت از ... آتش ... شعله ... [illegible] **آذر** ... [illegible]
... از سراج اللغات و شرح سکندرنامه و رشیدی **آذر** بضم ذال معجمه آتش و نام ... [illegible] آفتاب در برج قوس ... [illegible]
... مطابقت دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی ... بفتح ذال معجمه مخفف آذر ... [illegible]
... مطابقت دارد و در کتب ... مسطور است ... [illegible] لیکن ...
... ذال معجمه ... رشیدی ... کشف و بهار عجم ... ذال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه نیز نام ... [illegible]
... در سراج اللغات ... آتش در بهار عجم ... در جواهر الحروف نوشته که آذر ... [illegible]
... [illegible] **آذرنگ** ... **آذرخش** ... [illegible]
... آتش ... بمعنی خاشاک ... [illegible] **آذرآبادگان** نام ... [illegible]
آذربایجان ... آذربایگان که ملکیست در حد غربی ایران دارالامارت آن شهر تبریز و تفصیلش ... [illegible]
... [illegible] که بفارسی آذر ...

آمین ... و آرایش از بهار عجم و برهان و جهانگیری **آذان** گوشها این جمع اذن است **آذوقه و آزوقه** بهر دو لفظ بذال معجمه شهرت یافته لیکن قواعد دلالت میکنند برآنکه بزای معجمه است لهذا
بفصل آن نوشته خواهد شد **فصل الف ممدوده مع رای مهمله** **آدر** ... بالفتح بالمعنی آنچه از سایندن غله حاصل شود از جهانگیری و مدار و برهان و موید **آراد** در آنجمن
دال مهمله ... بمعنی ... ادل و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آرش** بفتح را مهمله و شین معجمه پهلوان ... بعالم نظیر خود نداشت
گویند که تیرش مسافت چهل فرسنگ رفته بود ... از تاریخ ... از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان **آرغ** بمعنی ... لطف ... ترکیب ... زدن
گرفتن مستعمل از بهار عجم **آرام** جمع ریم که بمعنی آهو بره است ... آرام ... مستعمل از بهار عجم **آرزم** بتقدیم را مهمله ...
ساکن بمعنی ... **آراستن** ... شمار ... زیاد ... آرایش ... جهانگیری **آران** ملک ... **آرزدن** بمعنی ... شکستن
حاصل ... **آردی** بدال مهمله ... **آری** بکسر ... بمعنی ... بمعنی ... تخفیف یا مجهول ... اسم
بمعنی قبول ... بمعنی بلی ... چنانکه ... از سراج ... **آرای** جمع رای بمعنی ... دست ...
... بلفظ ... افعال یا ابدال کرد ... همزه ... زائده بود ... گردند ... همزه ... فاء کلمه بود ...
بجای همزه ... همزه ... مفتوح ... ساکن ... همزه ثانی را بالف بدل کردند آرا شد ... افعال ... استعمال فارسی بجای همزه آخر ... **فصل**
الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی **آزرده** ... بفتح زای فارسی ... گوشت ... آدمی ...
آزاد ... و مملوک کسی نباشد ... است ... **آزاد** ... اقامت
بمعنی ... از سراج اللغات ... است ... باشد ...
گویند که دست ... آزاد ... گویند ... دست صاحب ...
... بجا مستعمل میشود ... بجا مستعمل میشود ... بسکون را مهمله و دال ...
... **آزر** بفتح زای معجمه ... علیه السلام ... تاریخ ... اهل عرب ... گویند ... القرآن ...
... و رای مهمله ... صاحب ... زای معجمه ... بفتح ... فارسی و سکون نون ...
... **آزرم** بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله ...
... **آزمودن** ...
بفتح زای معجمه ... **آزغنده** ... **آزوقه** ... بضم زای معجمه ... تقلیل ... بضم ... تشدید
قاف در عربی بمعنی ... اصل
... قاف ... علاقه مشابهت ... تقلیل الطلاق باشد ... بذال معجمه ...
... **فصل الف ممدوده مع سین مهمله** **آسا** ...
... **آسمان** ... اسم ... **آسیا** ... الف ممدوده ... حرفی ...
... آسیا ... مطلق ... **آسمان** ...
... آسمان ... دوار ...
... آسمان ... گردش فلک ... گردش ... زمین ...

[illegible] **آستین افشاندن** [illegible]

[illegible] **آستین کشیدن** [illegible]

[illegible] **آسمان** [illegible]

[illegible] **فصل الف ممدوده مع شین معجمه** **آشنا** [illegible] **آشوب** [illegible]

[illegible] **آشام** [illegible]

[illegible] **آشوب** [illegible] **آشنا** [illegible]

[illegible] **آشیان و آشیانه** [illegible]

[illegible] **آشنا** [illegible] **آشنا فروشی** [illegible]

[illegible] **آشتی** [illegible] **فصل الف ممدوده مع صاد مهمله** [illegible]

[illegible] **فصل الف ممدوده مع غین معجمه** **آغا** [illegible]

[illegible] **آغوش** [illegible]

[illegible] **آغوش** [illegible] **آغشتن** [illegible]

فصل الف ممدوده مع فا **آفتاب** [illegible]

[illegible] **آفتاب** [illegible] **آفاق** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آفتاب لب بام [illegible] **آفتاب** [illegible]

[illegible] **آفتاب** [illegible]

[illegible] **آفاق** [illegible]

[illegible] **آفتابی** [illegible]

فصل الف ممدوده مع قاف **آقا** [illegible]

[illegible] **آقسنقر** [illegible]

[illegible] **آقچه** [illegible] **آقاسی** [illegible]

فصل الف ممدوده مع کاف عربی **آک** [illegible]

[illegible] **فصل الف ممدوده مع کاف فارسی** **آگنده** [illegible] **آگین** [illegible] **آگن** [illegible]

[illegible]

آگیندن بکاف فارسی پر کردن **آگاهی** بلفظ آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعمل ست از بهار عجم **فصل الف ممدوده مع اللام** **آلاء** نعمتها جمع الی بکسر اول بمعنی نعمت ست **آل** بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را انسبا لانه بدل نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیران آمده است از منتخب

آل عبا باضافت و فتح عین مهمله و با موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر است منقولست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چهار تن مذکور را طلبید و عبا یک مخطط بود بر خود و بر ایشان کشیده آیه تطهیر را خواندند و آنحضرت آل اسبو عبا بانظر با استعمال آل غربت بر داد و به لفظ آل مضاف سازند بدی العقول فقط و لفظ اهل را بذو العقول و غیر ذوی العقول **آلت** بمعنی دست افزار الفقط عربیست چنانکه در هندوستان این لفظ بمعنی

تفضیب شهرت دارد و ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام طغرا آلت مردی واقع شده و از بهار عجم **آلات** جمع آلت و آن چیزی ست که بدان کاری و چیزی

بسازند **آلاف** هزاران جمع الف **آلنگ** بفتح لام و سکون نون باغنه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا و سراج اللغات **آل** رنگیست سرخ و سیب بود و نوعی از شراب حبوب خمیره نام که زنان نو زاییده را باشد و بجهای باریک که بدان جامه را سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و مولف لفظ آل

سرخ و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که ترکی مهر بادشاهان را گویند شاید در قدیم مهر بادشاه به شنجرف میکرده باشند و آل بمعنی بخشیدن

زمین جاگیرست کسی را نسلا بعد نسل و بصورت لفظ آل عربی باشد و لعربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیران کذا فی المنتخب **الم** بالفتح لام بجود در رساند **آلام** جمع الم بمعنی

درد و نجست **آلفتن** بضم لام معنی آشفتن از برهان **آلفته** بضم لام و فا و تای فوقانی رند شرب **آلوچه** نام میوه ایست که شیرین و لذیذ باشد **آلچی** گیرنده و ستاننده از لغات

ترکی **فصل الف ممدوده مع المیم** **آما** صیغه امر ست از آماسیدن بمعنی پر کن مگر ترکیب اسم معنی اسم فاعل میدهد بمعنی آماینده و پر کننده **آماج** نشانه تیر و تفنگ را

و رشیدی و بعض محققین نوشته اند که آماج بجیم تودهٔ خاک تودهٔ که بران نشانه تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست **آمارگار** بمعنی فاعل یعنی ساز گاه از بهار عجم

آمر بکسر میم بمعنی امر کننده و حاکم **آموزگار** بمعنی استاد و شاگرد نیز آمده است در برهان **آمیغ** بفتح معجمه بمعنی آمیز تبدیل زای معجمه به غین معجمه و نیز بمعنی

باشد از مثنوی و برهان **آمال** بمد و زبان زبان نسال جمع امل بالفتحتین بمعنی امید است از بهار عجم و منتخب **آمل** نام شهریست از مازندران از برهان و مدار

و سراج اللغات **آموختن** لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **آمین** اسم فعلست بمعنی قبول کن عار آبا بمعنی چنین باد از صراح **آمد** و **آمدن** ...

و لسان بعیه ... خواندن ... بهار جهانگیری و برهان **آمنه** بکسر میم و فتح نون اسم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ...

و رشیدی ... از برهان **آمودن** ... **آمویه** نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی **فصل الف ممدوده مع النون** **آنا** بمعنی ...

آنس بکسر نون و شین مهمله انس و صحبت گیرنده بمعنی خوگیرنده از منتخب **آنف** بکسر نون بمعنی مطیع و فرمانبردار از شرح نصاب **آنک** بکسر نون و کاف صغیر

اشارت بعید چنانکه اینک اشارت قریب و آنکه برابر نام ظاهر مبدل از برهان و بعضی اکنون را کنون نیز نوشته اند **آنگ** بضم نون کاف عربی بمعنی ... گویند که از ان ...

سازند از شرح نصاب و برهان **آن** در عربی بمعنی وقت و هنگام بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی ال ملکیت چنانکه گویند فلان چیز از آن من ست یعنی از ملک

من ست و حرف اشاره بچیزی دور بمعنی طور و انداز و ادا و کیفیتی که در حسن معشوق میباشد **آنه** کلمه نسبت ست چون ماهانه و سالانه و روزانه **فصل الف ممدوده مع الواو** **آوا**

بمعنی آواز بمعنی ... و در جواهر الحروف نوشته که او بخفف آوای ست که مبدل آواز باشد چرا که زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود **آوخ** بفتح واو و خای معجمه بمعنی

افسوس کلمه تعجب از کشف اللغات و برهان بمعنی تعجب نیز نوشته است **آوند** در اصل آبوند بود بمعنی ظرف آب بای را بواو بدل کردند بعد ازان بجهت ... ظرف ... کرده

اسماء عبد الواسع **آورد** بفتح واو و صد بر دو بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری **آویس** نام دوا که آنرا سعتر گویند از شرح نصاب و برهان و در جواهر الحروف نوشته که آویس بیای مجهول ...

مخفیست که در لسان ... سعتر گویند و ... شعر را ... **آونگ** رسیمانی باشد که

بران جامه و خوشها ... و مثال آن و برند بهندی الگنی گویند از برهان و جهانگیری **آوردن** بفتح واو ضد بردن از جهانگیری و بهار عجم طغرا گوید

چو گلکش سهر نکار برآورد دستها کو تب خورشت گل در دو بضم از نیز آمده چنانچه جعفر خان تخلص شیرین خسته گوید **بیت** لب کوزه تا زمرد و ونیز ...
چو آورده **آوا** و آن بالف ممدوده جمع آواست که بمعنی مصوت است چنانچه شفق ... ابو نوع ... **آواز گرفتن** ... رشیدی ...
شکستن آواز نیز گویند ... آواز ... **آواره** بمعنی جدا از ... الف آده معنی ... خوشی مثنوی مولوی روم **آونه** بکسر و فتح ...

فصل الف ممدوده مع ها **آها** کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب **آهن ربا** بضم رای مهمله سنگیست که آهن را بخود می کشد ... گویند و بهندی چمبک نامند بضم جیم فارسی **آمنج** بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد ... **آهنگ** ...
از ... **آه سرد** ... آواز بلند ... گویند و ... **آهنگ** بفتح ها و کاف عربی چنین رسیده ... قلعی گویند ... آهن
باشند ... **آهنگ** ... قصد و اراده ... موافق ... از رشیدی
کنند و این معنی قصد و اراده ماخوذ است چرا که در نعمات گویند که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است و بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و بکر ... **آهوی**
حرم آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام است و حد زمین حرم هیئت جانب مشرق کعبه شش کروه و لطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی
مغرب ... کرده ... شمال ... از شرح کنز **اهرمن** بفتح ها و سکون رای مهمله بمعنی دیو و شیطان ... بمجوس اهرمن ... خیر است و نیز دان
فاعل خیر از برهان **آهن سرد کوفتن** کوشش بیفایده کردن **آهیختن** ... از رشیدی و برهان **آهو** ... دوال ...
... برهان **آهو پرستی** کنایه از کمال محبت شکار **فصل الف ممدوده مع یای تحتانی** **آیا** کلمه ... بمعنی ...
استفهام ... **بیت** آیا بشنیدی این سخن ... از رشیدی و برهان و غیره **آیات** نشان ...
... **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج دلیل نیست و حکم آن ظاهر ... آیان بمعنی ... **آیات متشابه** ... آیتیکه ...
... طلب ... حروف مقطعات ... خدا ... فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی **آیان** ... بمعنی ...
... **آیی** بمعنی آمدن ... **فصل الف مقصوره مع همزه** ... حرکت
... عبارت
از دوازده امام ... **فصل الف مقصوره مع بای موحده** **ابتلا** بالکسر آزمودن ... **ابتغا** بالکسر ... خواستن
... **ابقا** بالکسر ... باقی داشتن **ابا** بالکسر ... انکار ... **ابطال**
بالکسر ... **ابتداء** بالفتح ... **ابدا** بالکسر ...
... **ابن العنب** ... **آب** بالفتح ...
از ... **ابن الوقت** ... **ابهت**
... **اباحت** بالکسر ... حلال و مباح گردانیدن **ابلوج** بالفتح قند ... **ابن صبح**
... **اباد** ... **ابعاد** ... **ابا** ... **ابجد** ...
... **ابو** ...
... **ابو زید** ...

[illegible] حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر [illegible]
[illegible] این الفاظ [illegible]
[illegible]
[illegible] الدنیا فانیة [illegible]
[illegible] یعنی گرفت از حق تعالی [illegible]
[illegible] آن لغت [illegible] کرده اند
[illegible] هشت فرزندان او [illegible] بمعنی هشت الفاظ [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] تمام کردم والله اعلم بالصواب باب الف [illegible]
آدم علیه السلام ابکار بالفتح جمع بکر بالکسر است [illegible] ابر بفتحتین [illegible] بمعنی بالا است [illegible]
[illegible] کالنسبت برقیاس انگشتر بمعنی خاتم انتر بالفتح و تای فوقانی مفتوح [illegible]
[illegible] در بهار عجم نوشته که [illegible] این لفظ بمعنی [illegible]
[illegible] ابرار بالفتح [illegible] منتخب [illegible] و قاف بمعنی [illegible]
[illegible] کوهستان و از رشیدی و در بهار [illegible] قاموس [illegible] نام طایفه [illegible] مردم ابراز
[illegible] قاموس [illegible] و کتب معتبره لغات [illegible] ابریز بالکسر خالص زر و نقره
[illegible] ابلیس بالکسر ناامید از رحمت و نام شیطان از منتخب ابن العرس بالکسر عین مهمله و سین مهمله [illegible]
[illegible] ابرش [illegible] بمعنی رنگ سرخ و سپید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز ابرص بالفتح کسیکه
[illegible] ابداع بالکسر ایجاد کردن چیزی که نبوده [illegible] از کشف [illegible]
[illegible] ابرق بالفتح نوعی از سنگ سپید براق [illegible]
[illegible] ابریق [illegible]
آورند [illegible] ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز ابل بکسرتین [illegible]
جمعیت [illegible] منتخب و صراح و کشف [illegible] ابطال بالکسر باطل کردن [illegible] ابدال
بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم الوجود ایشان قایم دارد و آن [illegible] شخص اند چهل در شام [illegible] و سی کس جاهای دیگر [illegible]
ایشان [illegible] منتخب [illegible] ابدال جمع بدیل [illegible] سکون [illegible] شریف و کریم [illegible] اولیاء الله شریف و کریم خلایق اند ایشان را
ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل است [illegible] ایشان را ابدال گویند در بهار عجم [illegible]
نوشته که ابدال اگرچه جمع [illegible] است [illegible] اطلاق نمایند [illegible] اضافت [illegible] قلندر را گویند [illegible]
باشد ابتذال [illegible] بی اعتباری و بیقدری [illegible]
[illegible]

و فقیر مولف گوید که چون طائر مذکور گرده گرد هشده اکثر پرواز میے نماید اگر باین مناسب طائران مذکور را ابابیل میگفته باشند شاید که درست باشد **ابن السبیل** مسافر چون مسافر از کسب بیشتر پیشنا رهد لهذا نسبت کردند او را بسوے راه از شرح شیخ شرح مقالات حریری **ابهام** بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذشتن و بستن نمودن و گشت از لطائف و کنز **ابرام** بالکسر استوار کردن و ستوه آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنے دو تو کردن ریسمان نوشته و منتخب نیز همین نوشته ست **ابتسام** اندک خندیدن بمعنے شگفتن مجاز ست **ابریشم** بالفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه از برهان و بهار عجم و معرب آن ابریشم ست که بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنے تارهای ساز نیز آید چراکه از ابریشم هم تارهای ساز میسازند کذا فی الرشیدی و بهار عجم **ابکم** بالفتح اول و سوم بمعنے گنگ از کنز **ابراهیم ادهم** یکی از اولیاء کبار که قبل از اختیار فقر بادشاه بلخ بودند و نام ایشان ابراهیم ست و نام پدر ایشان ادهم از لطائف و غیر آن **ابو القاسم** کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چرا که نام فرزند آن حضرت صلعم قاسم بود که بطفلے وفات یافتند **ابان** بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح **ابو ریحان** یکی از ائمه علم هیئت ست که آنرا ابو ریحان بیرونی گویند **ابن سیرین** بکسر سین مهمله از اکابر تابعین ست ماهر در علم تعبیر خواب **ابن اللبون** بالفتح لام و ضم بای موحده شتر بچه شیر خوار از لطائف **ابقای ماکان** بحال اول باقی داشتن آنچه که بود **ابروزدن** رضا دادن از مصطلحات **ابجد روان ساختن** الف با تا خواندن از مصطلحات **ابرو نازک و تنگ کردن** ناز و غرور نمودن از مصطلحات **ابره** بالکسر وزن و پیش از شرح نصاب و بالفتح در فارسی بمعنے ابر مرده نیز آمده و آن چیزیست مشابه بنمد و لعاب جاوت آب باشد و بمعنے جانب بالای جامه و توشک و قبا و غیره و این ماخوذ از ابر ست که بالفتحتین بمعنے بر باشد که ترجمه علی ست الف زائده و های نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا لفظ بره در لفظ ثانی از جهت تخفیف ساکن کردند **ابجره** بالفتح و جیم معجمه مکسور و رای مهمله مفتوح بمعنے تجارات **ابنیه** بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد **ابعاد ثلاثه** بالفتح طول و عرض و عمق را گویند و مراد از سطح از کشف **ابو شحمه** بالفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه و بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر بر وی حد جاری کردند او از ضرب حد بمرد و بعضی گویند که خمر خورده بود **ابله** بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز **ابن هبنقه** بفتح ها و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و قاف کنیت سخره **ابن مقله** بضم میم و سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده بدین ترتیب هر حروف طرز خاص قرار داده و همان شش خط این ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و بعد از آن هم بر این ام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از ترکیب توقیع و دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب و غیره **ابرهه** نوشته ست که بسبب جرسیکه از این مقاله بود نوشته نشد **ابرهه** بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول نام نائب بادشاه حبشه که معبد کعبه حسد برده در صنعا بتخانه بنا کرده آنرا قلیس نام کرده هر چند که تاکید میساخت مگر کسی به پرستش وی نمی گرائید خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش اهل یمن بسوی بتخانه خواهد شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه رسیدند حکم الهی طائران گروه گروه پیدا آمده سنگریزه بر سر ایشان باریدند سنگریزه که بر سر کسی میرسید از آدمی و فیل بر دیگر گذشت جمله هلاک شدند **اباد الله** بضم اول و فتح دال مهمله بمعنے هلاک گرداند خدا تعالی از صراح **ابی** بالفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی بمعنے سرکش و بالفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنے بی که در حرف نفی ست الف در نفی صورت در لفظ آبی زائده ست و بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب و فارسیان بای بمعنے بتخفیف نیز آرند **ابلی** بالفتح عفو و ترک دنیا کردن و در بهار عجم بمعنے ظرافت و مسخره آمده **ابله طرازی** زیرکی برای ابله فریبی باشد **ابهری** بر وزن جوهری منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب اللباب **ابهی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنے زیبا تر از کنز **ابوی** بفتحتین کسر وا و منسوب به آب که بمعنے پدر باشد **ابن آدمی** بالف ممدوده و دال و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے شغال از کنز

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب **اتعاب** بالکسر در رنج انداختن و بالفتح رنجها **اتراب** بالفتح و در آخر موحده بمعنے زنان هم عمر و همزاد و دختران دوشیزه و همسالان و هم عمران و این جمع ترب است که بالکسر باشد **اترج** بضم اول و سوم و جیم

تیغ از برهان اتخاذ بالکسر و تشدید تاء فوقانی مکسوره و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی برگرفتن از منتخب اتجار بجیم و رای مهمله بر وزن انفاق بمعنی کردن از لطائف اتمش بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ
ترکی بمعنی کرده که صیغه ضمیست یا دت اتباع بر وزن اتفاق بمعنی پیروی کردن بر وزن انواع بمعنی پیروان اتباع بکسر اول و تای مشدد مکسوره و بعین مهمله پس رفتن و شدن
و نام مرضی در چشم که ضعف البصر آرد از مؤید و لطائف و صراح اتحاف بالکسر بر وزن افعال بمعنی تحفه دادن از منتخب اتصاف بکسر اول و تای فوقانی مکسوره مشدد صفت کردن و بصفتی موصوف
شدن از منتخب اتلاف بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب اتفاق بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب اتاق بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای
قاف غین معجمه نیز آمده از اصطلاحات و لغات ترکی اکت بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشند و مجازا بمعنی سپاهیان و بمعنی خود ... از صراح و غیره اتابک بفتح اول و
حرف چهارم بای موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و پیر و در رشیدی مرقوم است که اتابک بکسر تای ... و کاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدر است و لفظ بک
که مخفف بیک است بمعنی امیر یعنی امیر که بجای پدر باشد و صاحب الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی آموزگار و کان اتالیق است و نیز لقب سعد زنگی بادشاه
شیراز چراکه سلطان سنجر شهی در تربیت سعد زنگی را که استاد او بود بادشاهی خود بخشید لهذا سلطان سنجر اتابک سعد زنگی بادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود در خود در
سید است الفاظ بادشاه سلطان مرحوم مقرر گردید و لفظ اتابک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان ... کمان بندند تا راست نگردد از شرح قران السعدین
... نوشته که بمعنی پدر بزرگ ... اتمک بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در ترکی نان را گویند از مؤید و ... اتمک بمعنی ... اتصال پیوستن
اصطلاح بمعنی عبارتست از نظر کردن ... اتیان بالکسر و حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب ...
حرف باء واقع شود بمعنی آوردن ... اتان بفتح اول ماده خر از شرح نصاب ... اتقان بالکسر ... استواری و محکمی کردن ... اتو بالضم
و تشدید ... و تخفیف آن هم آمده و آن معروف در اصل نام دست افزاریست که آنرا گرم کرده نقوش بر جامه ... اتکه بفتح اول و کاف فارسی ... در ترکی دایه
را گویند ... لطافت و این مخفف اتاگاه است چه در ترکی اتا بمعنی پدر است و اتاگاه کسی که قائم مقام پدر باشد اتاقه بضم اول و بجای قاف غین معجمه نیز آمده
بمعنی کلغی که از پرهای ... سازند و این لفظ ترکیست ... فصل الف مقصوره مع ثای مثلثه اثنا بالفتح میان ماجمع
ثنا بالکسر از منتخب و مؤید اثواب بالفتح جامهای پوشیدنی جمع ثوب اثاث البیت بالفتح رخت و متاع خانه اثاث بفتح اول و ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن
و انبوه شدن و رخت و متاع خانه ... اثمد بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان اثیر بالفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی
عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که کره نار بلندترین عناصر است از کشف و لطائف اثر بفتحتین نشان و بمعنی
مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان و پس چیزی
از صراح و شمسی و منتخب و کنز اثقال بالفتح و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز اثل بالفتح نوعی از درخت گز ... و در منتخب شور و گز نوشته اثم بالکسر گناه
اثیم بر وزن کریم بمعنی گناهکار از کنز اثنین و اثنان بمعنی دو در حالت نصبی و جری یا و در حالت رفعی بالف و این ملحق تثنیه است اثمان بالفتح قیمتها اثینه
بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح است اثاثه بفتح اول و ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح اثفیه بالضم و فا مکسور و تحتانی مشدد و مفتوح بمعنی یکپایه از
سه پایه دیگدان از لطائف و ... منتخب اثافی بفتح اول و فا مکسور بمعنی دیگ پایه ها دیگدان که از سه پایه مرکب شود و این جمع اثفیه است اثنا عشری بالکسر ...
کسی که منسوب باشد به اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین ... این گروه را اثنا عشری گویند ...
... فصل الف مقصوره مع جیم اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید اجرا بالکسر ... از لطائف و کنز و شرح مقامات اجلا بر وزن الهبا جمع جلیل است
بالضم و بالکسر و سین مهمله مفتوح و الف مقصوره ... طعام ... هند ... تحفة العراقین اجزاء بالکسر ... جزیه دادن ...
کردن و جزا دادن بالفتح ... از منتخب اجناب بفتح اول و کسر نون ... بیگانگان ... اجتناب بالکسر ... دور شدن و یکسو شدن ... از منتخب اجرب

بالفتح همتا حجب مرض خارش از منتخب چوب بالضم اول و ضم جیم فارسی و واو ملفوظ و سکون بای فارسی بلفظ ترکی است بمعنی کشاده جبرت بالضم مرد از کنز اجابت بکسر اول جواب دادن از منتخب و در اصطلاح
مجاز بمعنی قبول نمودن و باصطلاح اطبا و فتح آن گرفتن که بهندوستان دست نامند اجابت بکسر در اینجا جولان دادن از منتخب اجاج بالضم اول و دو جیم تلخ و شور ...
سروری و شرح نصاب اجتهاد بالکسر کوشش کردن و راه صواب جستن و باصطلاح فقها عبارت از استنباط مسائل شرعیه بالقیاس از کلام الله و حدیث و اجماع و شرط اجتهاد آنکه از کتب
اصول مستوعب است چنانچه در تصنیفات کما حقه اینجا عبارت لسان عرب علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث دانسته باشد اجناد بالفتح افواج و لشکرها و این جمع جند است
اجیاد بالفتح گردنها جمع جید اجلود بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و شرح اجبر بر وزن نیم بمعنی ... اجبار بالکسر کسی را بر
کاری داشتن از منتخب و غیره اجبار بالکسر بمعنی اظهار اجوبه بفتحتین جمع اجر ... اجر بفتح اول و سوم روز کوزه از کنز اجاسه بالکسر نشاندن از منتخب اجاص بالکسر تشدید جیم و صاد مهمله
قسمی از آلو که میوه ایست ترش مزه. و در منتخب نوشته که این معرب است چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود اجماع بالکسر اتفاق کردن جماعه بر کاری اجتماع باصطلاح
اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند در آن وقت ماه از نظر کم و غایب میشود و چنین وقت نحوس باشد اجدع بالفتح بریده بینی و بریده
گوش از منتخب اجلاف بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمکاران جمع جلف که بالکسر بمعنی جفا کننده و جسم تهی و هرچه میان آن تهی باشد از منتخب و کنز اجوف بالفتح اول و سوم
چیزیکه اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه بیان آن مقابل عین الفعل حرف علت باشد اجحاف بالکسر تقدیم جیم بر حای مهمله نقصان کردن و بردن چیزی ... و نزدیک
شدن و کار ... شرکت گرفتن اجاق بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ هدایت اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام
بمعنی مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر اجم بالفتح اول و سکون جیم بمعنی برانگیختن ... از کشف و منتخب و کنز اجدل بالفتح و دال مهمله مفتوح طایریست
که نقاره آنرا چرغ گویند اجماص بالکسر ستاندن ستور را برای سواری از منتخب اجحام بالکسر و حرف سوم حای مهمله باز ایستادن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب
اجم بفتحتین نیستانها و انبوهی های درختان اجمه واحد از منتخب و کشف اجرام بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهرات و احجار کنند و بر اجسام
حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت اجسام ... اعضا اجیر غیر ممنوع تواب ... نقصان اجفان بالفتح و فا پلکهای چشم و موهای مژگان اجله بفتح اول
و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل است اجنحه بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازوهای مرغان و بازوهای آدمیان و این جمع جناح است از منتخب
اجوبه بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری اجوره بمعنی لفظ عربیست ... از بهار عجم اجنه بضم اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنی
غلط است چراکه این جمع جنین است و جمع جنی جنه است بالکسر نون مشدد از ذیل الاغلاط و منتخب اجنبی بالفتح بیگانه از کنز اچچی بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان
این لفظ ترکیست از لطائف و آنچه در بعض نسخها بمعنی اخی بجای معجمه نوشته اند از غلطه کاتبان است فصل الف مقصوره مع حای مهمله احصا بالکسر شمردن
و ضبط کردن از منتخب کنز احبا بالفتح اول و کسر حای مهمله و موحده مشدده بمعنی دوستان و این جمع حبیب که بمعنی دوست باشد احلی بفتح اول و سوم شیرین تر
احیا بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه آن کتاب چهار ربع است یکی ربع آن در عادات و دوم در عبادات سوم در منجیات
که در آن اسباب نجات است چهارم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک ... و هر یکی از ربع آن مشتمل است بر ده باب احیا بالفتح زندگان بمعنی قبیله ها و محله ها این جمع حی است از منتخب
و شمسی و فردوس اللغات و شرح احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده ها از کشف و منتخب احتوا گرد فرو گرفتن از کنز احتما بالکسر پرهیز کردن
بیمار و حمایت کردن از کشف و لطائف احیانا بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت است احتجاب بالکسر پرده شدن از منتخب
و شمسی احتساب تهی کردن از چیزیکه در شرع ممنوع باشد و در شمار آوردن از منتخب احزاب بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب احالت بالکسر حواله کردن
و حیله کردن و محال گفتن و محیل شدن از منتخب احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی
مگر در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند احداث بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نو خاسته از منتخب احتیاج نیاز ...
... گردش عطاست لیکن ... غلط ... خطای خود ... آسیای دست ...

لفظ آوردن و نشستن لونا دن مستعمل از بهار عجم **احفاد** بالفتح و فا فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب **احقاد** بالکسر تا بکینه آوردن کسی و بالفتح کینها از منتخب و لطائف
احد بفتحتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و در نیکبینه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه و اصل وحد بود بر وزن حسن واو را بخلاف قیاس همزه بدل
ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و تشدید دال نیز از منتخب و صراح و غیره **احور** بفتح اول و ثالث مرد سپید پوست که سیاهی
چشم او بغایت سیاه باشد و نام ستری از منتخب **احضار** بالکسر حاضر کردن از منتخب **احجار** بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ است **احبار** بالفتح و بای موحده دانایان از
فردوس اللغات **احمر** بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه در آن تاسف و ماتم بسیار باشد و مقتول را
نیز گویند از منتخب همین موت سرخ **احرار** بالفتح و هر دو رای مهمله یعنی آزادگان جمع حر است که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب علیه الله نقشبندی
که پیر مولوی جامی بودند و در حقیقت لقب ایشان خواجه احرار است چرا که چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خدا است برای تدارک
آن خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف کنند **احتکار** بالکسر غله بنیت گرانی جمع کردن تا بنرخ فروخته شود از منتخب و کشف **احراز** بالکسر در آخر
زای معجمه استوار کردن و نگاه داشتن و جمع کردن از منتخب و کنز **احتراز** بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب **احتباس** بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله و بستن
و باز داشتن و بخل کردن و باز ایستادن بول یا غائط از منتخب و کنز **احساس** بالکسر و سین مهملتین بدن و دریافتن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که
احساس یعنی لمس بدن چیزی معلوم کردن و آنچه یکی از حواس خمسه دریافته شود **احمض** بالفتح و میم مفتوحه و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب گاهی بمجاز بمعنی ناخوش
و دشوار آید **احتباء** گرد فرو گرفتن از کنز **احتراش** بالکسر از لطائف بمعنی دانش در منتخب بمعنی پیشه ورزی **احرف** بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف **احنف**
بالفتح کجپا بطور کسر رد دپا بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی در نهایت فضل و کمال از زمره تابعین از منتخب **احراق** بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب
و کنز **احتراق** بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از پنج ستاره سیاره و سه قمر در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج واحد از منتخب **احدق** بالفتح
مرد کمانی چشم جمع حدقه **احق** بفتحتین سزاوارتر و لائق تر از منتخب **احتکاک** بالکسر باهم خراشیدن و باهم در مالیدن و کاویدن از منتخب غیره **احمال** بالکسر بار کردن
بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز **احتیال** بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف **احول** بالفتح کژ چشم یعنی لوچ و یکی را دو بیند از منتخب غیره **احوال** بالفتح
جمع حال و حالت که بمعنی گشت هر چیز است و بجای سفر و نیز آید از منتخب و بهار عجم **احلیل** بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز **احتمال** بالکسر بار برداشتن و گمان
کردن از منتخب و شمس **احزم** بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیارتر و دانا تر از منتخب **احتشام** بالکسر خداوند خادمان و فوج بودن و مجازاً بمعنی شان و شکوه و بمعنی
شرم داشتن از منتخب **احرام** بالکسر بر خود حرام گردانیدن بعض چیزها حلال و مباح را چنانکه وقت زیارت خانه کعبه از مقامات معین و مخصوص در ایام حج و بکار
احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ بسته بندکنند و دیگری را بر دوش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع
آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و صلاح ریش و بریدن ناخن و مجامعت و غیره بر خود حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است
احکام بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای بادشاهی و نام کتاب اصول فقه **احسن تقویم** نیکوتر راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان **احتجام**
بالکسر حجامت کردن یعنی شاخ بر عضوی نهادن و خون کشیدن از لطائف **احمر اقتم** بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مایل بسیاهی از بهار عجم **احشام** بالفتح نوکران و خدمتگاران
از کنز **احلام** بالفتح خوابهای از کنز و در منتخب بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها **احاسن** بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبها **احزان** بالکسر
غمگین کردن و بالفتح اندوهها از منتخب **احصان** بالکسر صاد مهمله زن خود را نگاه داشتن هر دو شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از
منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان در اصل بمعنی نگاهداشتن زن بیاوردن ماخوذ است از حصن و مجازاً بمعنی زن خوب استعمل است **احتضان**
بالکسر و ضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب **احیان** بالفتح وقتها از منتخب **احدی الحسنیین** بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال والف مقصوره و بصورت یا و ضم

حاء مهمله و سکون سین مهمله و ضم نون و یای اول و سکون یای ثانی منسوب بجنس ... احنه بالکسر نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و شرح نصاب و کنز احجیه بالضم و جیم مکسور که تشدید

بمعنی چیستان که بهندی آنرا پهیلی گویند احمر قانی بقاف و نون سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون احدیه بالکسر جمع احدی ... یای تحتانی و در آخر زائد است از عالم سلامی

و نضوای چرا احتیال خود بمعنی ... حاجت بیای مشدد که ندارد و این اکثر لغز نیست احدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصبداران و این از عهد اکبر شاه

است از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان تنها منصب ذات دارند سوار و پیاده متعینه سرکار با خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی از طرف بادشاه برای اجرای

حکمی بر مردم تسلط شود و بعض مردم که احدی به سکون حا گویند هیچ نیست **فصل الف مقصوره مع خای معجمه** اخصا بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف

اخلا بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق این جمع خلیل است که بمعنی دوست باشد از منتخب اخسا بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس

اختر خوا کنایه از عطار و چرا که خود را خانه عطارد است اخاء بکسر اول برادری و دوستی کردن مشدد از لغی یوغی اخاه و یا اهمزه کرده اند از منتخب اخرب بالفتح ویران و باصطلاح

عروضیان وزن بحریکه در آن خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن است لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیل بماند مفعول بضم

لام که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند چون اول و آخر رکنی را انداختند خراب تمام در آن را دیافت لهذا اخرب نام گردید اخوت بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوحه بمعنی

برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو خواهر برادران از منتخب و کشف اختیارات بالکسر نام کتابیست در علم طب در بیان خواص ادویه و آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند اخوت

بالضم جمع اخ اخوات بفتحات خواهران اختلاج بالکسر در آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام اخ بفتح برادر که در اصل اخو بود در لطائف بمعنی آذین و بعضی گویند

واخ بالضم بشکل بمعنی تیر که از کمان اندازند از لطائف دمیری اخ آخ کلمه اظهار درد والم مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه که بمقام تاسف گویند

از لطائف و برهان اخدود بالضم و هردو دال مهمله مغاک نهادن زمین و کوه که مطلقا مسطح باشد از منتخب اخذ بالفتح گرفتن از منتخب اخاذ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن

تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بسمت خود بادشاه گرفته باشد از منتخب اختر بالفتح اول و خای معجمه ... بمعنی ستاره و فال و شگون بمعنی طالع و علم ... ستاره

نام فرشته که در عالم آمین آمین گویان میگردد و هر دعائیکه با آمین او برابر واقع میشود با جابت میرسد از لطائف و مصطلحات و سروری و برهان اخضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح

بمعنی سبز که رنگ معروف است اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر است و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز آید و لفظ اخبار که بالفتح است نه بکسر از منتخب اخصا بالکسر جمع

چهارم های موحده و خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن اختیار برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده اختصار باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این عبارت

و اختصار ضد این است و آن بدایت اختر شناس منجم از برهان اخرس بالفتح گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب اخس بفتحتین و سین مهمله بمعنی ...

ترو خوار تر از منتخب و شمسی و کنز اخفش بالفتح و فا و شین معجمه در اصل اسمت بمعنی خفیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب باشد و نام مردی از ائمه لغت و صرف و نحو و قرات اخمص

بفتحتین و صاد مهمله مشدد و خاص تر اخمص بالفتح و صاد مهمله میان کف پا که بزمین نرسد از منتخب و کشف و کنز اختلال بالکسر تباه شدن از منتخب اخلاط

بالفتح جمع خلط و نام شهر بدروم و دار و های خوشبو از منتخب غیره اختراع بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از وی مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق است از خراع بالفتح که

بمعنی شگافتن است اخلاف بالضم پس ماندگان مرده و فرزندان سعادتمند و این جمع خلف است که بفتحتین است بمعنی فرزند صالح که بعد موت پدر خود در صلاحیت مانده باشد

و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام است بمعنی فرزند غیر صالح خلوف می آید بفتحتین و گاهی اخلاف نیز می آید چنانکه اخلاس بالفتح جمع خلس آمده از منتخب و شمسی و شرح نصاب

اخشاف ... اخشاف بالفتح اول و ثانی و تشدید ... اختناق بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب اخشاک بفتحتین ... و این لفظ

ترکیبست از اخ و کاف خطاب این لقاعده نحو و در حالت نصب بالف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی آید اخطل بالفتح و طای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور

از منتخب اخیال بالکسر دلخسته شدن و خیال کردن از منتخب احوال بالفتح جمع خال است که بمعنی برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه باشد که بر اندام بود اخرم بالفتح و راء مهمله

مار نر و نام جد حاتم طائی که او را بدرستی عاشق کرده بود از منتخب و شرح نصاب اخرم بالفتح کسیکه دیوار بینی او بریده باشد و بمعنی بریده و باصطلاح عروض وزن بحریکه

خرم و ران نوع شتو خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دلوار گ مبنی بر بدین ست لیکن باصطلاح عروض اند ضمن بهیم مفاعلن ست فاعلین بمعنی مفعولن که لفظ مستعمل ست بجای آن نیند

مفاعلین ابر بدین مبنی تشبیه کرده اند **خم** بفتح اول و سکون خاء معجمه و میم پیشانی و ابرو از چراغ هدایت **اخشم** بالفتح و شین معجمه کسیکه ادراک بوی خوش و کوی نکنند از لطائف

اخوان بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ ست که در اصل اخو بود و او بکثرت جهت تخفیف حذف شده و لهذا در حالت جمع عود کرده و این وزن فعلان بالکسر ست چنانکه غزلان و صرفان و تیجان

جمع غزال و صرد و تاج یکسان نیاکه اخوان بالفتح خوانند خطاست **اخمصان** بالفتح جمع خمص که لفظ بین بمعنی دو اما دست **اخدان** بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر بمعنی دوست **اخشم درن** کنایه از بلید

مانند **اخگر در پیرهن کردن** بمعنی آرام و بیقرار کردن **اخشسان** بالکسر و تای فوقانی و سین مهمله پادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی ست **اخاذ** بکسر اول و ذال معجمه بمعنی اگیر تالاب از شرح

نصاب و کنز و منتخب **اخسته خانه** بالفتح طویله اسپان از اصطلاحات **اخجیه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی ریزه ریزه و ریزه که بقاف نیز گویند و این لفظ ترکیست **اخبیه** بالفتح و بای موحده

و تحتانی مخففه نام منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است از منتخب و غیره **اخمسه** بفتح و سکون از مابه **اخکسمه اندازی** بضم اول و سکون

خاء معجمه و کاف عربی و سین مهمله لفظ ترکیست تیر بار گشتن زدن از چراغ هدایت **اخیا** بالفتح و یای تحتانی و الف بمعنی برادران که پدر ایشان یکی باشد و مادر جدا باشد از کنز و نمایه برادران

اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند و علاتی آنکه در یک مادر شریک باشند بمعنی برادران اخیافی معروف باشد که توسبت حسن خیر **فصل الف مقصوره مع

دال مهمله** + **ادب** بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادب دهندگان و جمع ادیب ست **ادعا** بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی کردن و آرزو کردن از منتخب **ادا**

بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدر نیست بلکه بمعنی مصدر آید و بمعنی خوبی و حرکات معشوق و زمره و شماره بمعنی آواز نیز آید **ادنی** بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر

تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت ست از منتخب **ادب** بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاهداشتن و بمعنی دانش و علوم پسندیده و علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی و بیان

و بدیع از منتخب و بای موحده **ادات** بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و دست افزار و صحاح و باصطلاح علمی بمعنی ظرف که در تعارف اسم و فعل باشد و آن

لفظیست که بدان اسم و فعل ربط دهند و ادات تشبیه بمعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانکه در تعارف لفظ چون و چو و باشد آن نیز یکی از الفاظ آلت است و ادات حصول تشبیه

است چیزی **ادوات** بفتح و ثالث و واو و الف و تای فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع ادات ست از منتخب **ادماج** پیچیدن و نام صنعت و شعر که در کلام شوق معنی

معنی دیگر باشد چنانکه در بیت **بیت** ابجه تیرت سکندر بقا خصم + سکندر تیغ تو با فرق سران + **ادبار** بالکسر پشت دادن دولت از منتخب و غیره **ادوار**

بالفتح گردشهای فلک بمعنی زمانها از منتخب **ادرار** بالکسر ان شدن و ریختن باران تند و بول کردن بیاپی و باران بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف و صراح و کنز و در

نیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتبه و روزینه مستعمل **ادخار** بالکسر و تشدید دال مهمله مکسور و خاء معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل

از ذال معجمه تای فوقانی هر دو بدل دال مهمله بدل شده مدغم شده اند **ادبیر** بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول اماله ادبار و کار برای رعایت قافیه

معروف نیز خوانند از لطائف **ادناس** بالفتح و سکون نون و سین مهمله چرکها و این جمع دنس ست که بفارسی آنرا چرک و بهندی میل گویند از منتخب غیرآن **ادریس** بالکسر نام پیغمبری که بحیات

در جنت رفته اند از لطائف و برهان **ادمی** بفتحتین و قبی تر بمعنی مشکل تر **ادراک** بالکسر دریافتن اشیاء غیر محسوس **ادل** بفتحتین و تشدید لام دلیل تر و رهنما تر **ادلال** بالکسر

ناز کردن از منتخب **ادهم** بالفتح بمعنی سیاه اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بود از منتخب و لطائف **ادیم** بالفتح

مطلق پوست باغت داده و بمعنی کوه سنگ که آنرا بو دار گویند و بمعنی روی زمین و ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت بمعنی طعام با نان خورش

از منتخب و کنز **ادام** بکسر اول نان خورش که بهندی سالن گویند از منتخب شرح نصاب **ادغام** بالکسر خوردن چیزی بی جاویدن و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را

در حرفی در آوردن از منتخب **دایان** بالفتح و یای تحتانی جمع دین از منتخب **ادون** بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیرتر و نزدیک تر از منتخب **ادکن** بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و منتخب

رنگیکه سیاهی مایل باشد **ادمان** بالکسر دائم کردن کاری را از کنز و منتخب پیوسته از شراب خوردن **ادخنه** بالفتح و خاء معجمه مکسور و نون دودها و این جمع دخان ست که بضم و بمعنی دود باشد

ادره بالضم بزرگ شدن انثیان بعد خود به سبب مرض باد و رطوبت از شرح و نصاب **ادقچه** بفتحتین قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب مراد آن جادر باشد

... بلیگ ... چهار طرف آن پارچه رنگین بعض نمد که کلبور ... زنند که وقت گستردن آن پایهٔ پلنگ پوشیده شود و آن پارچه رنگین کلابتونی انواع نقش و نگار دوزند چون آن را بر پلنگ گسترده آن توشک چادر گشته آن پارچه منقش مذکور از هر چهار طرف در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش زمین و بیران باشد **ادعیه** بفتح اول و سکون دال و کسر عین مهمله و فتح تحتانی جمع دعا است و یای تحتانی را بدل کرده شده خطا است **ادعیه ماثوره** مشهوره از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست **ادله** بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل است **ادانی** بالفتح و نون مکسور بمعنی نزدیکتر ... از منتخب

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه **اذا** بکسر اول بمعنی چون و بمعنی ناگاه و بمعنی پس و بمعنی ناتا ... کشف **اذی** بفتحتین رنجانیدن از منتخب **اذکی** بالفتح زیرکتر از کشف **اذناب** بالکسر دم زدن و بران کردن و بر راندن ... از منتخب **اذناب** بالکسر دم ها ... و بالفتح دمها جمع ذنب است و کنایه است از بندگان کینزکان و لواحق باشد از لطایف **اذعنت** بکسر اول و فتح تحتانی بمعنی اشکار کردن از زبده اللغات **اذیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی آزار دادن **اذخر** بالکسر خای معجمه بکسر گیاهیست خوشبو که بسبب آن از چراگاه گویند از منتخب غیاث **اذخار** بالکسر ذخیره کردن **ادکار** بالکسر ... بالفتح یاد کردن از منتخب **اذفر** بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله بمعنی تیز بو از مؤید و منتخب و کشف و در صراح بمعنی خالص **اذیال** بالفتح دامنها **اذل** بفتحتین و تشدید لام ذلیل تر **اذلال** بالکسر خوار کردن از منتخب **اذهان** بالفتح جمع ذهن **اذعان** بالکسر ... فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کنز **اذربیجان** بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و کسر موحده و یای معروف و جیم عربی معرب آذربادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون در این شهر آتشخانه ها بسیار بود لهذا بدین اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که اغو نام بادشاهی و در آنجا مقام کرده و فرمود که همه لشکر در دهن خاک ... سازند و خود ... مرکب شد چون پشته بزرگ شد نام آن ده بایگان کرده و ترکی آذر بلند را گویند و بایگان جای توانگر را گویند معرب مجموعه آذربایجان شد از رشیدی **اذن** بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان

فصل الف مقصوره مع رای مهمله **ارتقا** بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز **ارجا** بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس انگندن و نزدیک آمدن راه و بالفتح کرانه ها این جمع رجا است که بمعنی کناره و طرف باشد از لطایف و شرح **ارتجا** بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب **اردا** بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطایف **ارمیا** بالضم و میم مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان **ارخا** بالکسر خای معجمه سست کردن فرو گذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب و از فتح اول در ترکی پشت را گویند **اروا** بالکسر حرف سوم واو سیراب کردن از کنز و منتخب **ارتضا** بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و منتخب بمعنی خوشنود شدن **ارنب** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب **ارتیاب** بالکسر در شک افتادن از منتخب و لطایف **ارب** بالکسر رای و موحده بمعنی حاجت از منتخب و شرح نصاب و کنز **ارب** بالضم اول بکسر ... لی ... کجی رفتن از لطایف و این حاله در است ... **ارباب** بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان ... و ملوند آن اهل لسان است و باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند با غماض نظر از جمع از مصطلحات ابن ... **ارتکاب** بالکسر گناه کردن و شروع بکار نامشروع کردن سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز **ارابع** بفتح اول و کسر همزه که رابع است و با موحده بمعنی حاجتها این جمع اربه است که بالکسر باشد **اردی بهشت** بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه دوم شمسی که آفتاب مطلق آن در برج ثور است و این کلمه مرکب از ارد که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت و یا از شیاع کثرت آمده باشد که ذکر بمعنی مرکب باشد بهشت شد چون با یاران و تو ... در آن ماه شده بهار مشغول اند بدین اسم موسوم شده نام روز سوم از هر ماه شمسی است از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان و مؤید **ارائت** بر وزن جماعت بمعنی نمودن از کنز **اراحت** بالکسر اول و حای مهمله آسودن و آسایش دادن و شب چرانیدن و گله و شبان و بمعنی ولایت چیزی دیدن از منتخب **ارافت** ... کنایه از اهل نطق **ارث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل و کار ... که بورث است دیگری رسید و بقیه چیزی و خاکستر و بالفتح آتش افروختن از منتخب **ارج** بفتح اول و کسر ثانی و جیم عربی نسبت ... بمعنی نیستند که در اصل از زلو ... جیم بدل کرده اند ... بمعنی رتبه و قدر ... بفتح اول و کسر راء مهمله هر چیز که خوشبو باشد معرب ... از ... در فرهنگ ... **ارتجاج** بالکسر جرد ... بالکسر ... در لغات و عربی از منتخب شرح نصاب و کنز و در برهان بمعنی گردن نیز نوشته **ارتجاج** بالکسر حرف ... جیم و جنبیدن و لرزیدن از منتخب لطایف **ارگنج** بضم اول و سکون را و فتح کاف فارسی نام شهریست از خراسان که بحدود ما وراء النهر پیوسته است از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پایتخت خوارزم است **ارتیاح** بالکسر خوشحالی و مؤده و تمامی معامله و گرفتن در تجارت **ارواح** بالفتح بمعنی ملائکه و بمعنی روحها **ارتحال** بالکسر اول و کسر تای فوقانی و بعد حای حطی و در آخر ... بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب **ارجمند** بالفتح و جیم موقوف بر وزن نقش بند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی صاحب مرتبه گیر قدر ... بضم جیم خواندن خطا است از برهان و مدار و مؤید

... و پنگین ... کل از صد باز دهد ... **آواز کردن گوش** بمعنی صعب ست که در گوش خود بخود آواز آید و آن درد است دردی و طنین

و کشف و جهانگیری و سراج ارمز بضم اول و سوم و زاء معجمه ذال مهمله ستارهٔ مشتری نام روز اول از ماه شمسی از برهان و رشیدی **ارس** بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر بالکسر نام درختی است بجز ایا هرهٔ شمسی از جهانگیری و رشیدی و برهان و در شرف لقب بادشاهی است یعنی اول یا ثانی مرکب است **روند** بالفتح نام کوهی که آنرا الوند نیز گویند **ارتداد** بالکسر برگشتن و از اسلام برگشتن

از منتخب **ارید** بضم اول و فتح میم صاحب یعنی کسیکه چشم او درد کند یا سرخ و سیلان آب **ارشد** بالفتح راه راست یابنده تر **ارتیاد** بالکسر بعد دو تای تحتانی از راه جستن و طلب کردن

از منتخب **ارشاد** راه نمودن **ارغند** بمعنی خرخند **ار** بالفتح بمعنی اگر **اردشیر** مرکب از لفظ **ارد** بالفتح که بمعنی خشم و قهر است و **شیر** بالکسر که بمعنی مانند و نظیر است بهمن لقب بهمن بن اسفندیار

چون جدش گشتاسب او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نیز لقب بابکان که پسر بهمن و دختر زاده بابک بود و او را اردشیر بابکان نیز گویند بالف و نون نسبت از رشیدی

و جهانگیری و برهان و کشف **ارهر** بضم اول و سوم بمعنی نام روز اول از ماه شمسی از برهان و رشیدی **ارزیز** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که آنرا اسپید رنگ گویند از فتح

اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه بمعنی درختی که نام عرعر است و بفتح اول و سکون رای مهمله ... از منتخب و شرح نصاب و شرح تحفة العراقین و کنز

ارشمیدس بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و کسر میم و یای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمی است از برهان **ارس** بفتحتین و سین مهمله نام شهری و دریا است که در دربند گذرد آن دریا را

مدار الافاضل **ارسطاطالیس** بفتحتین وزیر سلطان اسکندر و ارسطو مخفف همین است و این لفظ یونانیست **ارش** بفتحتین و شین معجمه از تاریخ تازیکستان نام شهر و قلعه از بلاد سرحد

بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی آهن از جهانگیری و کشف و لطائف و برهان وغیره و در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست آدمی که برابر قامت آدم است و بالفتح اول و سکون ثانی

سهمله بمعنی برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و کنز **ارتعاش** بالکسر عین مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب و لطائف و کنز **ارماض** بالکسر ضاد معجمه

بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز **ارض** بالفتح زمین باید دانست که بر صد حساب معلوم کرده اند که دائرهٔ عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسنگ است هر فرسخ سه میل و هر میل

سه هزار گز و هر گز سی و دو انگشت عمومی و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسنگ است تقریباً که هفت هزار و شش صد و سی و پنج

میل و بیست و چهار بالاتفاق چند کتب معتبره متفاوت قلیل دریافت شده است که مساحت تمام کرهٔ ارض شش کرور و بیست و دو لک و سی هزار و دو صد و بست میل است و ساحت معمورهٔ از

ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بست میل است و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و نهصد و شش فرسنگ است و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد

است از مرکز عالم هشتاد و پنجهزار و هفتصد و سه فرسنگ است و بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و هشت هزار و هشتصد و هشتاد و دو فرسنگ است و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم است

سی و هشت لک و بست و چهار هزار و سه صد و نه فرسنگ و ابعد ما سوی آن فلک اعظم مجهول است که آنرا بجز خدای تعالی کس نمیداند و همچنین معلوم شد که قطر آفتاب هفتصد هزار

و پانصد و هشت فرسنگ است و جرم او سه صد و بست و شش برابر زمین است و نزد بعضی یکصد و شصت بار مانند زمین است و قطر زمین هفتصد و یک فرسنگ است و جرم وی سدس

جرم زمین است والله اعلم بالصواب و بعضی را بتحقیق چنین نوشته اند که تمام دائرهٔ کرهٔ زمین هشت هزار فرسنگ است و بحساب کروه بست و چهار هزار کروه و طول ربع مسکون

از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرض از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و هر انگشت

شش جو و هر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معمورهٔ زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ است

بدانکه هر درجهٔ زمین شصت و شش کروه و دو هزار و شش صد و شصت و شش گز و شانزده انگشت است و شصتم حصهٔ درجه را دقیقه گویند و مساحت دقیقهٔ زمین یک کروه و چهار صد و چهل و چهار گز و سه دقیقه

و شصت ثانیه باشد و مسافت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد و هشتاد درجه و پیمایش طول

برج یک کرور و هفتصد و هفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ بدانکه هر برج فلکی سی و شصت درجه باشد و پیمایش هر درجهٔ فلکی سه لک و نود و دو هزار و پنج صد و چهل

و دو فرسنگ است و پیمایش درجهٔ فلکی بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و شش صد و بست و شش کروه است بدانکه هر درجه را شصت دقیقه

باشد پیمایش دقیقهٔ فلکی بحساب کروه نوزده هزار و شش صد و بست و شش کروه است بدانکه درجهٔ آسمان هفتده هزار و شش صد و چهل و شش برابر

درجهٔ زمین است والله اعلم بالصواب پیمایش زمین به طور حکمای هند چنین ست که عرض هشت موی

یال اسپ را یک جو و عرض هشت جو را یک انگشت و بست و چهار انگشت را یک ست و چهار دست را یک ندو و ده دست را یک بانس و بست بانس را یک نوسن و دو هزار
دندو را کرو ه یعنی هشت هزار دست را یک کروه نامند و چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن ایک دیس یعنی چهار صد کروه را دیس گویند و صد دیس را یک منزل و صد منزل را یک کنند
و ده کنند را تمام زمین **ارتباط** بستن چیزی را با چیزی دیگر از کنز **ارتجاع** بازگردانیدن چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن **ارتجاع** بازگردانیدن **ارتفاع** بالکسر و فتح فا بلندی و بلند شدن
و از جا بر آمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و مال زراعت و حاصل ملک تم کلامه و بمعنی دفع و دور کردن **ارباع** بالفتح و بای موحده
و عین مهمله سرایها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم **ارجیف** بالفتح بیهودگان و سخنهای دروغ و لی اصل وای جمع ارجاف است از کنز و منتخب **ارتشاف** بالکسر و شین
معجمه مکیدن از منتخب و **ارتکاز** بفتحتین بمعنی بیداری و بیدار و به تشدید قاف باریک تر و شفاف از منتخب و صراح **ارتفاق** بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و تکیه کردن از منتخب
ازراق بالفتح جمع رزق **ارمق** بفتح اول و فتح شین معجمه خوش قامت تر و زیبا اندام تر **ارماق** بالضم سعد و ستری بمعنی زدن از شرح نصاب **ارک** بالفتح و کاف عربی قطعه زمین
و بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی **ارک** بالفتح و کاف عربی قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی بفتحتین نوشته اند و بعضی بزیادت الف الفتح
و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد و نام روایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و بعضی گویند **ارکه** بفتح اول
و کسر همزه که رابع است بمعنی تخمها جمع اریکه از کنز و منتخب **اردک** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مابی از مصطلحات **ارتجیک** بفتح اول و سکون
رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف هر دو عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان و حسب رشیدی بالکسر نوشته **ارتنگ** بالفتح نگارنامه مانی و نام نگارخانه و صحیفه و نسخه نقاشان از رشیدی
و کشف و برهان **ارژنگ** نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و هر کتابی که صور و اشکال داشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی است و بعضی گویند نام
مانی ارژنگ بود و مانی لقب وی ماست که لقب و شد **ارتجال** بالکسر و جیم بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و این الفاظ از کار کاری از منتخب و کنز
ارتحال بالکسر و حای مهمله چیزی را از جا بر کردن و بجای رفتن از منتخب و کنز **ارذل** بذال معجمه زبون تر و ناکس تر از کنز **اراذل** ناکسان از کنز اللغات **ارذل** بالضم و حرف ثالث
دال معجمه فرومایگان از منتخب **اردبیل** بالفتح و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب اللباب و در کشف بدال موقوف **ارجل** بفتح اول و فتح جیم عربی
اسپیکه یک پای او سفید باشد و سه پای دیگر غیر سفید باشند و این یکی از عیوب اسپ است و فهرست تمام دار **ارامل** بفتح اول و کسر سیم زنان بیوه از کشف و در خیابان چنین
تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل است که لوزن احمر باشد بمعنی مردی و زنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد
ارسال بالکسر لفظ عربیست بمعنی فرو گذاشتن و فرستادگان و فارسیان برتحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات **ارغام** بالکسر و حرف سوم و غین معجمه خوار کردن و بینی
کسی بخاک رسانیدن از منتخب **التطام** فرو رفتن و گرفتار شدن و در گل افکندن چیزی را از کشف و منتخب **ارحام** بالفتح و حای مهمله زهدانها و خویشیها جمع رحم از منتخب
ارقم بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطهای سفید و بر پشت دارد و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خط و نقطها سیاه یا سپید بر پشت آن باشد **ارقام** بالفتح خطها از کنز اللغات **ارتسام** بالکسر
نقش گرفتن از کشف و صورت بسته شدن از کنز **ارم** بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام جد عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد است و این بهشت شش
داشتن خطاست و در تواریخ بهجة العالم نوشته است که ارم شداد ما بین صنعا و حضرموت در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع
دیوار وی صد و بیست **ارغنون** بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح بر وزن اندرون **ارغون** بر وزن افزون **وارغن** بفتح اول و سوم بمعنی هر سه لفظ و احد است نام سازیکه افلاطون
وضع کرده است و آن مکه وی که باشد بچرم اندکشیده و بران ده و هابند از برهان و مدار و شرفنامه در موید بضم عین معجمه و آنچه حالا بعجم سر سید مربع باشد مشابه بصندوق **ارمن**
بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست ما بین ایران و روم و فرنگ از برهان و غیره آن **ارمان** بالفتح بمعنی آرزو و لفظ ترکیست **ارمین** بالفتح نام مرد که لقباً آنرا اهیل گویند
و مجازاً بمعنی حیله که صوفیان تا اهل ره و زنگار نشسته ریاضت و عبادت کنند **ارزن** بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند و نام موضعیست
سه فرسنگ از شیراز از منتخب و غیره آن **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی که اردشیر بابکان نوکر او بود و او کشته پادشاه شد و نام دریای از رشیدی و برهان **اران** بفتح اول

و تشدید ... علیه السلام و کیا ابنا معاوان ... و نقره ست از کشان و برهان **ارسلان** بالفتح ... بنده و غلام ... شیر ... که بعربی ... مگویند و این لفظ ترکیست ... **ارکان**

جمع رکن که بمعنی جزو عظیم ست و در اصطلاح رکن بالضم جزو قوی تر باشد و گاهی از ارکان اربع عناصر مراد باشد **ارغوان** بفتح اول و سوم ... ست که ... و

موسم بهار همه درخت از گلها سرخ میگردد ... برگ ندارد ... و دیگر برگ میشود و در برهان ... پهلوان نام گلی ... سرخ ... **ارمغان** بالفتح بر وزن پهلوان بمعنی

تحفه از برهان و موید و صاحب جهانگیری ... و بعضی نوشته اند که بفتح اول و ضم میم ست ... **ارضین** ... اول و کسر ضاد معجمه جمع ارض ... **ارود** بضم

ثالث ... واو معروف ... **ارنبه** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ... **اریحیه** بضم اول و سکون ... و کسر

موحده و تشدید تحتانی ... **اصطبل** بالفتح ... بصورت مور ... **ارگجه** بالفتح و کاف ... خوشبوئیست مرکب

از صندل و گلاب و کافور و مشک ... **ارمیا** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و یای تحتانی مخفف ... نام ... خضر علیه السلام ست **اریکه** بفتح اول و کسر

مهمله و سکون تحتانی بمعنی تخت ... منتخب و صراح و ابن حاج نوشته ... **اربابه** بالفتح و موحده ... زند

برهان ... **اربع** ... بالعین مهمله ... موحده ... و تحقیق ... مهمله و دال مهمله ... فقیر ...

گوید ... در برهان و جهانگیری ... غین معجمه و دال مهمله ... غین معجمه ... الف

... بسیار آمده و بقول برهان ... اهل لسان ... **اربعه متناسبه** ... علم حساب ... عدد

مجهول ... ارقام ... عدد اول ... اول ... ثالث ...

یکی از طرفین ... باشد ... حاصل ضرب ... بر ... تقسیم کن ... عدد ... معلوم ... مجهول ... [illegible]

... شش ... چهار ... شش ... چهار ... [illegible]

... هشتاد و چهار ... معلوم ... قسمت ... مجهول ... [illegible]

... نسبت ... **ارتقی** ... مجهول باشد ... [illegible]

... **ارقه** بکسر اول و قاف بمعنی ... **ارنی** بفتح اول و کسر ... نام ... [illegible]

علیه السلام ... علیه السلام ای پروردگار من ... ارنی ... [illegible]

... نون و قایه و یای متکلم ... ارنی ... حرکت همزه ... ساکنین ... [illegible]

... حذف ... نون و قایه و یای متکلم ... ارنی ... فارسی ... بسکون ... مهمله ... [illegible]

... **ارتجی** ... اول و سکون ... مهمله ... [illegible]

... **ارکند** ... **ارذل** ... [illegible]

... جمع ... **اصطلاحات** ... [illegible]

... بمعنی ... انکار ... [illegible]

... منسوب ... **ارزی** ... [illegible]

... **فصل الف مقصوره مع زای معجمه** ... **ازا** بالکسر ... [illegible]

... **ازگیا** بالفتح ... **ازرق** ... [illegible]

... **ازدست** ... **ازدواج** بالکسر ... [illegible]

دال مهمله مکسور و چهارم واو با هم جفت کردن مرد و زن را و قرین جفت شدن با هم از منتخب و لطائف و ازدواج ماخوذ است از زوج چون در باب افتعال برند تاء افتعال را بدال بدل کردند ازدواج نام صنعتی که در آخر ابیات دو لفظ متشابه الآخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکه درین شعر بیت ای ز لعل آتشینت در دل گلنار نار ☆ و ز دل بریان مذاب آب مکار کار **ازعاج** بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و برآوردن و برخیزانیدن از کشف و کنز و منتخب **ارتعاد** بالکسر و عین مهمله و دال مهمله سخت بانگ کردن شتر از لطائف و منتخب **ازدیاد** بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب درین لفظ دال اول بدل از تای فوقانی است **ازدراد** بالکسر و الف میان لامین بگلو فرو بردن از منتخب **ازهر** بر وزن انور بمعنی روشن تر از منتخب و کنز **ازبر** بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن و بخاطر نگاهداشتن چیزی از برهان **اژدر** بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ جثه که آنرا اژدها نیز گویند و نیز نام شکلیست در فلک بصورت اژدها که آنرا راس و ذنب نیز گویند **ازار** بکسر اول دستار و بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان **ازاهیر** بفتح اول و ثانی و های معروف بمعنی شکوفها و آن جمع ازهار است و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شگوفه است **ازهار** بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شگوفها و این جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد از منتخب **از** حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید هرجا که دو حرف از جمع شوند حذف یکی از آن جایز داشته اند چنانکه گوید **بیت** دولت خوبتر از خاطر خود رفتن نیست ☆ سایه بال هما بر سر درویشان است ☆ چنانکه بای موحده و در مصرع صائب **ع** جیب بعیب خود برسیدن نرسید ☆ از حرف از ابتدا و صفا ... صاحب مجمع در جواهر الحروف نوشته که حرف از اجلیه باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید **بیت** ز گلچینان غش باش فصل خرداد ☆ شگفته غنچها از جنبش باد یعنی برای گلچینان باغ تصویرات ممدوح در فصل خرداد که آخر بهار است غنچها شگفته میشود از جنبش باد یعنی در انتهای برگریز عالم هم ابتدای بهار او میشود و از تبعیضیه چنانکه **ع** یکی را ب آمد ز صاحبدلان ☆ و از بیانیه **بیت** برانگیخت روی چو بادنده میغ ☆ بگرگش ز پیکان و باران ز تیغ ☆ و گاهی بمعنی حرف را آید **بیت** بخوبی نمند هم نباید ... ز دولت به نیکی کند یاد ما ☆ یعنی دولت را بر امورات نیکی یاد میکند و بمعنی با چنانکه **ع** کاویم از جبل روز گرد تمام ☆ یعنی در جبل روز شال و دیگر چنانکه **ع** بنا هند و را یاد کرد از نخست یعنی در نخست و بمعنی علی نظامی گوید **ع** عروس جهان از انشا ساند از برش ☆ یعنی بر بالای او و بمعنی مع **ع** دلبستگی از سنبل گلپوش تو دارد ☆ یعنی با سنبل گلپوش تو دارد و بر چند الفاظ زائد هم آید چنانکه ازنگاه و از بهر و از برای و ازپی و از بسکه و یکی از انواع لفظ از ترا تراعیه است **بیت** مگر شاه زان داد چوگان بمن ☆ که تا از دلم کشم ملک برخویشتن ☆ اگر ضمیر راجع بطرف دارا باشد و برای اعراض **بیت** گر گزیند سرمه از خاک درش مژگان چو باز ☆ چشم گل اندازد و بزاغ دیده بینای من ☆ **ازیز** بفتح دو زای معجمه آواز جوش دیگ و آواز رعد از لطائف و منتخب **ازیغ** بفتح و یای معروف و غین معجمه بمعنی نفرت و کینه از لطائف و رشیدی **ازلاف** بالکسر نزدیک کردن و جمع کردن و دوا شدن از لطائف و منتخب **ازاحیف** تغیرات ارکان بحور شعر و آن جمع ازحاف است و ازحاف جمع زحف **ازرق** بفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم ست بر رای مهمله بمعنی نیلگون و کبود و بمعنی آسمان و کسیکه سیاهی چشم او مایل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد از صراح و منتخب شرح نصاب **اژدهای فلک** شکلیست در فلک بصورت اژدها که آن عقد تین ست که بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین با نیز گویند که صورتی از صورت جمل و هشت صورتهای فلکی ست از برهان و رشیدی **ازنجاله** بمعنی برای ... **ازنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چینهای روی و اندام از برهان **ازل** بفتحتین همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد از کنز **ازمیل** بالکسر و میم مکسور و یای معروف بمعنی نشکرده کفشگران که بدان چرم را می تراشند از منتخب و بهندی آنرا آنبی گویند **ازدحام** بکسر اول و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب و صراح بزای فارسی و دهای هوز غلط است چنانکه شهرت گرفته و این ماخوذ از زحم ست که بمعنی انبوه باشد چون بباب افتعال بردند تاء افتعال بدال ابدال شد چرا که فاء کلمه زای معجمه واقع شده است **ازجام** بالکسر انبوهی کردن از منتخب و غیره **ازم** بفتحتین بترکی انگور را گویند از لطائف **ازمان** بالکسر پیر شدن و بالفتح و فتحها از کنز و منتخب **ازمیش یا می** کسی برخاستن بتعظیم و برخاستن از مصطلحات **از جا بر داشتن** کسی را ترقی دادن بمرتبه او از مصطلحات **از ترش هندوانه افگندن** مرادف بمعنی نگندن از مصطلحات **از جا بر آمدن** بجوش آمدن و بیتابی کردن از مصطلحات **از دور بوسه زدن** کنایه از نهایت ادب و تعظیم از مصطلحات **از صحرا یافتن یا از صحرا جستن و از صحرا آوردن** مفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده **از غلاف برآمدن** بیحجاب شدن **از سر تازیانه دادن** باشاره تازیانه بخشیدن

از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه از مرید و خلیفه او بودن از مصطلحات از کسے کشیدن و بر داشتن جور و ستم او بر داشتن از مصطلحات از کف دست بر آمدن
کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات از کسے دخیره داشتن شکوه و گله گرفتن از مصطلحات از کیسه رفتن فائع
شدن و گم کردن از مصطلحات از هم گذشتن مردن و از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات از دست رفتن و از دست شدن بیخود و بے اختیار شدن از
رشیدی از خود افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف از طرف شکستن و تافتن و کناره کردن و اعراض نمودن از بهار عجم از ته ریش گذشتن
و فریاد دادن از کار آمدان از حالت نیک بحالت بد رفتن از بن معنے چنین شرح گلستان از خان آرزو از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن از چراغ هدیت از چشم افتادن
بی اعتبار شدن و نظر کسے از چراغ هدایت از نفس انداختن خاموش شدن و صدا کردن از چراغ هدیت از راه افتادن راه گم کردن از بهار عجم از جا در رفتن و
شدن بیخود ملکه کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و صحاح و سند کشیدن ظاهرست که در چنین حالت اکثر بیخود دندان ظاهر میگردد از
رشیدی و برهان و بعض شروح نصاب از طاق دل کسے افتادن نامقبول و ناپسند شدن بیش او از نظر افتادن ناپسند و بے اعتبار شدن از
جا گذشتن بدلی و نامردی کردن از سر باز کردن و از سر وا کردن کنایه از دفع کردن آن از سر جدا کردن از بر کار افتادن بمعنے معالج
دبی کار شدن بے برگ کاه بمعنے سامان و نظام دست از مصطلحات از پوست بر آمدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خود بخود بر آمدن و کمال شکفتگی و شادی
از مصطلحات از و هن بسر دن آمده کنایه از چیزیست که کمال ریشت باشد که هیچ کجے در او نباشد از رشیدی و برهان و در غیاثی بمعنے چیزی کمال لطیف و نفیس با
با صفا و رنگ بمعنے ازمه بفتح اول و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنے مهار است از منتخب و بضم اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنے رنج و سختی و قحط از لطائف ازمنه
بالفتح و سکون زاء و میم مکسور و نون مفتوح جمع زمانه ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز ازده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهمواری و در کشیدگی ابروان و بالف ممدود و نیز آمده است
ازلی بفتحتین هست نه بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل یعنی بی ابتدا نیز بفتحتین هست از کشف فصل الف مقصوده مع سین مهمله استقاء باقی
داشتن و باز گذاشتن از منتخب و لطائف اسقاء بالکسر نوشانیدن آب شراب و مثل آن از کنز استواء بالکسر برابر شدن و گاهی مجازاً بمعنے وقت نیم روز از کنز استضاء روشنائی
خواستن و خوشنودی خواستن استا بالضم و تای فوقانی تفسیر ژند که کتابیست از زردشت و در بعض نسخ پیتی از جهانگیری و سروری و کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم
تفسیر ژند با اکثر تالیس و بالضم مخفف استاد استدعا بالکسر اول و ثالث در خواستن استقرا تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و سیر و تتبع از منتخب استقصاء بالکسر
و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجاز بمعنے بحل و حبه و سعی و کوشش بسیار استعفاء خطا از کسے معاف کنانیدن و باز
بحل از عهد و خدمت را گذاشتن ایچه گویند که فلان از کار خود استعفاء داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استعفاء کرد لیکن اگر آن کار عمدا مجازاً استعفاء گویند
که در آن کلمات استفهام مقدر باشند استیفاء تمام را فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب کنز و صراح استیلا از باب استفعال بمعنے دست یافتن و غالب شدن از کنز و
صراح استعلا بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز استثنا بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز و بمعنے انشاءالله تعالی گفتن از لطائف اسرا بالکسر بشب راه رفتن از منتخب بضم
اول و فتح سین مهمله و بعد الف همزه اسیران و بندیان استحصا بحاء و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط نمودن استسقاء آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرض که در آن شکم
روز بروز بزرگ میشود از لطائف و صراح اساری بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے اسیران و آن جمع اسیر است استهزا بالکسر زای معجمه کسے را تسخر کردن
استخفا بجای معجمه فروشته شدن از کنز استلقا بقاف برپشت و خسپیدن از کنز و صراح اساو بحذف اول بدی کردن با خود از سوء بمعنے بد است استبطاء بالکسر
و بای موحده و طاء مهمله درنگ کردن اسماء بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد بن بر او عاشق بود از منتخب و غیره استجلا بالکسر روشن و مجلے ساختن
اسفا بضم اول و ثانی و فا بمعنے واندوه و الف در آخر این لفظ برای ندبه است استیجا بالفتح جمع سخی استشقا صحت و شفا خواستن استعفا بالضم بمعنے وگزشتن استجلاب

بالکسر جیم موحده بسوی خود کشیدن ... حاصل کردن تمام منتخب استیعاب از فرو گرفتن از اول تا آخر تمام گرفتن با خود از عوب که بمعنی جلد و همه باشد اصطلاح و منتخب فرود
اسلوب بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بالفتح خطاست اسالیب جمع اسلوب اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و
پیش رفتن اسپ از منتخب اسرب بالضم و رای معجمه نیز مضموم سیماب که بدان گوی تفنگ سازند اسطرلاب بالضم و تای مهمله نیز مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب
و کواکب معلوم کنند و این لفظ را اصطرلاب بصاد مهمله هم می نویسند و شرح آن بیان این در فصل الف مع ضاد مهمله مذکور خواهد شد استکساب حاصل کردن چیزی یا هنری بسعی و طلب
گرد آوری چیزی نمودن استکتاب بالکسر کتابت کردن و نوشتن استمالت بالکسر کسی را بسوی خود میل کردن و کسی را از خود راضی و راغب کردن بسوی خود از کنز و صراح [illegible]
سست شدن استهانت خوار شمردن استدامت همیشگی خواستن استعاذت بذال معجمه پناه گرفتن استغاثت فریاد رسی خواستن استعادت طلب بازگردانیدن
استحالت محال و ناممکن بودن چیزی استنارت حرف چهارم نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح اسائت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بدی کردن
اسطقسات بضم و طای مهمله و قاف نیز مضموم و بعده سین مهمله شد و فوقانی بمعنی عناصر این جمع اسطقس است که بمعنی عنصر باشد از کشف استجابت قبول کردن جواب
گفتن از منتخب استطابت پاکی خواستن و خوشی کردن و خوشبوی کردن و پلید شدن استکانت فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین است که بمعنی لحم فرج ست
چون انفعال موضع و ذلیل ست پس معنی حقیقی استکانت شل کین گردیدن باشد و حقارت از جاربردی شرح شافیه و کنز استطاعت قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه است
بالکسر ... و لفظ ... از فردوس اللغات استعلاج طلب علاج کردن از منتخب استدراج خرق عادت که از کافر ظاهر شود و آنچه از ولی ظاهر شود کرامت گویند و از نبی معجزه
استمزاج مزاج پرسیدن از منتخب اسفیداج بالکسر معروف سفیدابا که بمعنی شوربای گوشت بی مصالح نزد که طبیبان دهند اسفیداج بالکسر معرب سفیداب با سفیداجه
در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا اسفیداج کاشغری گویند استصلاح صلاح پرسیدن اسفاناخ بالکسر فا و نون و خای معجمه نام
تره که آنرا بهندی پالک گویند از بحر الجواهر و اسفاناج بجیم عربی نیز آمده چرا که خای معجمه بدل شود اسلاخ بالکسر پوست کشیدن و درست کردن اسپید بالکسر و بای فارسی مفتوح و سکون ها
... سپید ... لفظ ... بالضم بمعنی اسب ... از رشیدی استبداد بالکسر تنها بر سر کاری ایستادن و تنها کسی قبول کردن از کشف و کنز و
بتشدید دال بمعنی پشیمان کردن استاد بالضم مخفف استاد و پیشوا و معنی کتاب زند و پازند ... دال مهمله بمعنی دانا و ترکیب مقلوبست از عالم گلاب بذال معجمه
آن ... ماند ... استعداد ... اصطراد طلب ... طلب ... چیزی کردن ... از کشف ... منتخب ... بار
استبعاد دوری جستن ... از منتخب استعباد حرف چهارم عین مهمله ... بنده گرفتن از منتخب استشهاد گواهی خواستن استسعاد سعادت
خواستن ... جستن ... خواستن از کنز استیلاد ولادت خواستن اسعاد بالکسر یاری و نیکبختی از منتخب اسود بضمتین جمع اسد بفتح اول و سکون ... واسباه
و معنی یاری ... اسناد بالکسر تکیه دادن چیزی بچیزی و نسبت کردن چیزی بچیزی بالفتح جمع سند از لطائف و منتخب و صراح اسد بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک
استرداد بدال مهملتین طلب بازپس چیزی کردن و داده را واپس خواستن از کنز و منتخب استلذاذ لذت گرفتن اسفنتدید بکسر اول و سوم و ضم ذال معجمه نام
... و ... در ... ماه ... آفتاب در برج حوت اسنخر بالکسر و تا و فوقانی مفتوح و سکون خای معجمه بمعنی تالاب ... فارس چراکه در ... تالابی عظیم واقع
است از رشیدی اسفندیار بکسر اول و سوم و دال مهمله ... نام پادشاه که بغایت بهادر پهلوان بود و رستم او را به تیر و شاخ گز کشت و نام پدر او گشتاسپ بود و از
برهان و کشف اسکدار بکسر اول و سکون ثانی و کاف عربی ... از رشیدی و جهانگیری و در سروری بمعنی قاصد اسیر بمعنی محبوس ... و بمعنی جبر
قید که ... استغفار بکسر اول و ثالث طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب استوار بالضم و تای
فوقانی نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم استبشار خبر خوش شنیدن اسمار بالفتح افسانهای شب و این جمع سمر است که بمعنی افسانه شب و حکایت باشد از کشف
... استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن از منتخب استمرار روان شدن و همیشه بودن از منتخب و فردوس اللغات استظهار یاری خواستن و پشت پناه شدن

و قوی پشت شدن و از بر خواندن از منتخب خیابان **استحفا** خوار داشتن از کنز و فرهنگ درس اللغات **استحوذ** از مثل سخن محکم و قائم از مصطلحات **اسفا** بالفتح و فا بمعنی ساز و سفر رسیدن...

روزها و کتابهای کلان بمعنی اول جمع سفر است و بمعنی دوم و سوم جمع سفر است بمعنی آخیر جمع سفر بالکسر است از کنز و سفنا ر بالکسر روشن شدن از کشف اللغات و لطائف و منتخب **اسقوهسر** بلور و طلا کنایه

از ملک حبش و روم بمعنی عرب و عجم نوشته **اساطیر** بالفتح و طای مهمله مکسوره افسانها باطل بمعنی جمع سطور است که بالضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور ظاهر است جمع الجمع حضرت از منتخب

اسکتار بتای مثلثه بسیار خواستن **اسمر** بالفتح گندم گون و افسانه گو و قصه خوان از کنز و منتخب **اسکبار** خود را بزرگ مرتبه پنداشتن و گردن کشی کردن از منتخب **استعصا**

بستن دستن و دیدن و دانائی و بینا شدن **استجبار** بجیم و بای موحده تکبر و کردن کشی کردن از منتخب **اسحار** بالفتح با مدادها و افسونها **استحضار** بحای مهمله و ضاد معجمه یاد داشتن

و حضور کسی خواستن **استر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام حیوانی که از جفتی خر و اسپ ماده پیدا میشود و بهندی خچر گویند **استار** بالفتح پردها جمع ستر بالکسر است بمعنی پرده و آستار

بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس **استتار** بالکسر دو تای فوقانی در پرده و پنهان گردیدن از منتخب **اسر** بفتحتین تشدید رای مهمله بمعنی سر راز

استثمار بالکسر و حرف چهارم ثای مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن **استشعار** حرف چهارم شین معجمه و پنجم عین مهمله پنهان در دل ترسیدن از منتخب **اسغر** بضم عین

معجمه مضموم خار پشت از لطائف **اسرار** بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد **استکرار** بالکسر تکرار کردن یعنی باز باز خواستن **استنصار** بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن **استفسار**

بالکسر اظهار جستن و پرسیدن **اساس** بضم همزه و مفتوح بر وزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف و صراح و کنز و لطائف و اساس المنجد آنست که بفتحتین بمعنی بنیاد

عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و جستن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و برآوردن مستعمل است **اسطقس** بضم اول و سکون سین و ضم

طای مهمله و قاف و سین مهمله لفظ یونانیست بمعنی عنصر **استیناس** خو گرفتن و الفت و صحبت از منتخب و خیابان انس . الفت گرفتن **استنفاس** حرف چهارم نون و پنجم فا زندگانی

خواستن و جو برآوردن **استعماش** بعین مهمله و آخر شین معجمه ضعیف کردن **اسپس** بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پوستین و نمد و گندم افتد از لطائف **اشخاص**

رخصت خواستن **استخلاص** رهانیدن **استنباط** بمعنی استخراج یعنی بیرون برآوردن چیزی از کنز و آب بالخود از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه برآید **اسباط** بالفتح بمعنی پسران

و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر است که بمعنی پسر زاده و دختر زاده باشد و معنی است موسی علیه السلام چراکه است ایشان اولاد دوازده پسران یعقوب علیه السلام بود و لفظ

بمعنی گروهها مستعمل میشد که استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیه انهما باسباط و تسمیه بنا با قبایل برای آنست که از فرق

فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحاق **استقاط** بالکسر انداختن بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب **استمتاع** منفعت جستن و نفع خواستن از منتخب **استماع**

شنیدن و تمام ازلو سرد و گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف **استرجاع** چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون خواندن از کشف و کنز **استشفاع** شفاعت

طلب **اسجاع** بالکسر قافیه در سخن آوردن و بالفتح سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب **اسبوع** بضم اول و ضم بای موحده و بفتحه هفت روز از شرح

نصاب گذشته **استدفاع** دفع چیزی را خواستن **استطلاع** آگاهی جستن و اطلاع **استنقاع** نفوع گرفتن یعنی بعض از میوه خشک را در آب تر کرده از دست مالیده آب

آن گرفتن **استفراغ** فراغت خواستن و باصطلاح اطبا تهی شدن بدن از فضلات از کنز و بمعنی تی کردن نیز مستعمل **اسباغ** بالکسر بای موحده و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن

از منتخب **اسف** بفتحتین اندوه سخت و اندوه و غم باهم آمیخته و بمعنی که بحالت غم گویند پیچاست از کشف و صراح و بحر الجواهر **استنکاف** حرف چهارم نون . ننگ

داشتن از کشف **اسقف** بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و دانشمند که انجیل خوانده و عالم دین و مقتدای ایشان از منتخب موید و آن...

بالکسر حاجت روان کردن از کشف و صراح و منتخب **استعطاف** مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب **استضیاف** حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون مهمانی کردن

و آغاز کردن از منتخب **اسلاف** بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب با کسر پیش فرستادن از منتخب **استیلاف** طلب الفت نمودن و محبت خواستن **استخفاف** سبک و حقیر داشتن و

شرمندگی و سبک شمردن **اسراف** بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن **اسیف** بر وزن فعیل اندوهگین و غمگین از شرح نصاب **اسکاف** بالکسر کفشگر از شرح نصاب

دکنز و منتخب و صراح **اسیاف** بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب **استغراق** همه را فرو گرفتن از کنز **استشاق** بالکسر حرف چهارم یای تحتانی و بعد آن...

خواستن از کشف و کنز **استراق** بالکسر دزدیده گوش به سخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح **استنطاق** سخن پرسیدن و گویائی خواستن از منتخب **استحقاق** سزاوار شدن از منتخب **اسوق**
بالفتح بازارها جمع سوق است که بمعنی بازار باشد **استطلاق** بالکسر راه بیرون آمدن از بند **استنشاق** بالکسر و حرف پنجم شین معجمه بالا دادن آب با بینی **استبرق** بالکسر معرب
استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سخت و گنده است مثل اطلس و از رساله احوال قیامت که تالیف کرده شاه رفیع الدین دهلوی است چنین ثابت شده
و از بعض تفاسیر نیز **استمساک** چنگ زدن **اسپک** بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمه کلان **اسپرک** بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوحتین و کاف گیاهیست زرد رنگ
که بدان جامه‌ها رنگ کنند از برهان **اسفرنگ** بالکسر نام شهریست و یک شهر قند سولد سیف نام شاعر آنجاست **اسبال** بالکسر بای موحده فرو گذاشتن جامه جاری
کردن از کنز **اسغول** بالفتح و واو مجهول نام تخمیست معنی ترکیبی آن گوش اسپ چه غول بمعنی اسپ و تخم مذکور با گوش گوش مشابهت دارد و بعضی نوشته که گوش شبیه گوش اسپ است
از رشیدی نیز آن و در برهان بالکسر **استقبال** پیش آمدن و بمعنی مقابله بودن ماه و آفتاب در شب چهاردهم و در تمامی ماه تمام کامل باشد **استعجال** شتافتن
و شتابی خواستن **استهلال** ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب **استظلال** بظای معجمه سایه گرفتن از کنز و بمعنی سایه از صراح
استقلال بخودی ایستادن بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز **اسهال** بالکسر جاری شدن شکم **استدلال** دلیل آوردن و گواهی خواستن از کنز **استافیل** بالفتح بلغت
رومی انگور را گویند که میوه معروف است از برهان و لطائف **اسرافیل** نام فرشته ایست که در قیامت دو بار صور خواهد دمید در دمیدن اول بار همه مخلوق
مرده و نیست خواهد شد و در دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد **اسرائیل** نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که بمعنی اسرئیل بزبان عبری
برگزیده خدا و بعضی گویند بنده خدا **اسفل** بالفتح و اول بفتح فا بمعنی پایین تر و پست تر و زیرتر **اسافل** بفتح اول و کسر فا پایین ترها و کمینها و بمعنی سرینها و دم از
منتخب و از کنز **استیصال** بیخ بر آوردن از بن برکندن و این در اصل استئصال بود از کنز اللغات **استم** بالکسر تای فوقانی مفتوح ستم بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف **استحمام** بحمام
غسل کردن و بخار گرم از چیزی گرفتن **استعلام** آگاهی خواستن از کنز **اسقام** بالفتح و قاف بیماریها و امراض **اسم** نزد بصریان معتل اللام مشتق از سمو بمعنی علو و دلیل اشتقاق
اشتقاق او چون سمی یا سمی النسبة و سمی در تصغیر و اسما در جمع تکسیر که اسم از جهت تضمن جلال و تشریف مناسبت با سمو دارد و نام نهنده تعیین نام ملک علامی بنیاد در اصل اسمو بود
برخلاف قیاس تغییر موجب بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزه وصل مکسور از جهت تعذر ابتدا بالساکن اسم گشت و نزد کوفیان معتل الفا است مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت است
است که هم او با اسم مراد فیه درین صفت است اصل او وسم بود بحذف واو و زیادت همزه وصل تغییر موجب اسم گشت و بعضی و او مکسور را بهمزه مبدل است کنند اما مثال اشتقاق اصل تقلیب
کنند و همه اهل لغاد هند و شک نیست که قلب خلاف اصل است از جهت گفته اند که اصح قول اول است از تفسیر بحر مواج **استسلام** طلب سلامتی و گردن نهادن **اسم اعظم** اسم بزرگ
از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است و نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی مهیمن و الله اعلم بالصواب **اسلیم** بالضم و اول
و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسلم است نام گیست که سیاه غشر دهد باشد **استفهام** فهمیدن چیزی خواستن از منتخب **استلام** بالکسر بلب و دست سودن سنگ
را بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن و ثلاثی مجرد آن سلم است که بفتحتین باشد بمعنی گردن نهادن ظاهر اچون بسودن سنگ بدست یا بلب از لوازم گردن نهادن
است بمعنی مزید مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت یای تحتانی خوانند غلط است از کنز **استشمام** بمعنی بوییدن **استقدام** بمعنی استقبال کردن **استردن** بالضم اول و سوم تراشیدن موی پاک کردن
از برهان **استرون** بفتح اول و سوم مضموم و واو معروف بمعنی عقیم یعنی زن نازای از رشیدی **استخوان** نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندرنامه **اساطین** بالفتح جمع اسطوانه بالضم بمعنی ستون از کنز **استحسان**
بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة المعاوضه و کنز **استن** بالضم تای فوقانی مضموم بمعنی ستون **استان** بالضم و حرف سوم نون ساکن لمباد و نداشتن از کنز **اسفل السافلین** که پایه از همین
طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است **اسطوره** بالضم طای مهمله مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب **اسکنه** بالضم و کاف عربی مضموم و نون آلتیست نجاران که در چوب بدان سوراخ کنند
نبینده نهان نما لنگونیا ز چراغ هدیت و در بعض جمله بمعنی بالکسر در لغات ترکی بالکسر سین مهمله نان نجاران **اسبن** اسم است و در رشیدی بالکسر بمعنی بزرمه نجاران و در برهان نیز بالکسر بزرمه و نشین
معجمه نیز آمده است **اساتذه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ که بذال معجمه است معرب استاد که بدال مهمله باشد **اسفاده** بضم اول و ثانی بمعنی و الند و چراگاه

چراکه هست بمعنی اندوه و غم است و الف و های مشبه بمعنی است و فرقی مستعمل است استفاضه فیض گرفتن اسبوعه بالضم و بای موحده سیر سوم ...

باشد اسکندریه شهریست در شمال ملک مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس اسطقسه بالضم و تای فوقانی تخم خرما و مانند آن که از آن شی کلی و منفصل شود نیز شیء که مستعمل است که این زمان برآن بالضم

اسوه بالضم بمعنی پیشوا در مصطلحات بمعنی بحر الجواهر و کنز و جامع و بالفتح غلط استره بالضم و تای فوقانی معروف ظاهر است از استردن از صراح استعجاله آگاهی جستن

استعاره العاریه خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در لغت العاریه گرفتن چیزی و در اصطلاح شعرا مجاز از اقسام مجازی و شامل بالاستعاره

چنانکه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را شخصی فرض کرده سر و قدم مقرر نموده و در رساله عبد الواسع هم همین است و صاحب مجمع الصنایع نوشته که استعاره عبارت از آنست که لفظی

که معنی حقیقی داشته باشد شاعر آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بر چیزی دیگر بر سبیل عاریت استعمال نمایند بجهت مشابهت که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس و لعل و

بجای چشم آورد و سنبل بجای زلف و شیر بجای مرد گفتن و مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها لفظ خواب بجهت برای لفظ فتنه استعاره واقع شده در کار بیت چشم

دولت ز سلو ... ظلمت کشته سیر باغ دانش ... گلاب کشته نقصیر و بعضی از محققین این نوع چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است و مجاز آنرا گویند که لفظی در غیر معنی

حقیقی او بیک گونه علاقه مناسبتی استعمال کنند اگر میان علاقه امر سوای تشبیه مثل سببیت یا لازم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل نامند اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و حاصل استعاره

آنست که مشبه را عین مشبه به دعا نمایند اگر مشبه را ترک کنند و مشبه به را ذکر سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت آمده بیت هش شکسته نرگس بسحر دوش و دو نرگس

کمان کش و دگل ساغ و پوش و اگر مشبه به را ترک کنند و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و استعاره مکنیه نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شی محسوس باشد

بوجه حسی او یا بوجه عقلی او و گاهی استعاره معقول برای معقول و گاهی استعاره محسوس برای شی معقول و گاهی استعاره معقول برای محسوس باید که ... باعتبار لفظ مستعار دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه

آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و سنبل برای زلف و شجاع را بر نمر و استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا مشتق فعل باشد این حیثیت

ما الس ... بمعنی مصدری آن باشد چنانکه درین بیت بیت منشاء نحو ما آویزد در خیالات ... بگریزد مسک کردن را بجهت استعاره کرده و اجتناب کردن را

بگریختن و درین بیت بیت دهن مملکت بخندد خوش تا سر تیغ تو نگریه راز چکیدن خون تیغ را گریستن استعاره کرده اما نوع استعاره باعتبار تجرید و ترشیح سه است

نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه دران مذکور نباشد چنانکه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت نگوید بر شناخت

مهجور عارض جانان بنفشه بر لب جو بیست حیران جرا دلبر زلف العقرب جرارة مستعار و منوده و مناسبات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نساخت نوع دوم استعاره مجرده

و آن چنانست که صفات و ملائمات مستعار له مذکر کنند فقط چنانچه درین بیت خسرو بیت ناخن ز رحمت از مشک ناب دل آویخت انگشت آفتاب زلف ابر و مستعار منه

و لفظ ناخن و مشک ناب و کیمن از ملائمات مستعار است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی بیت از سوزش آه من همه شب با دام تو دوش یا غنوده و چشم را با دام

استعاره نموده و لفظ غنوده را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملائمات و صفات مستعار منه را مذکور سازند فقط چنانکه درین بیت انوری

بیت زخفیه گربه عزم حرب باغ را چون آن نگه با مه برتیغ و جوشن ست بیچ انگبین را بتیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج و ملائم تیغ و جوشن است که مستعار منه است

نده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت برکشاند صبا مشیمه شب طفل خونی بخاور اندازد آفتاب را بطفل استعاره نموده

و شب و صبا و ملائم مستعار له و مشیمه و خونی و شکافتن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه و اراده مشبه به بالنصب

قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنانست که با مشبه ذکر چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است

و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارتست از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم آید یکی آنکه لوازم که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای مشبه اثبات نمایند از جمال بیت ملک است

با قوام مشبه به است یا تکمیل شبه به موقوف بران ست یا دخلی در قوام و تکمیل بدارد و مثال اول چنانکه زبان حال من بشکایت گویاست درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره

بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم بدوست استعاره تخییلیه مثال دیگر سنائی گوید بیت علما جمله هرزه می لافند دین برای هوس کسی بافند درینجا دین را به بیاد حریر تشبیه

...ده و این استعاره بالکنایه است و لفظ پای و ناخن که از لوازم مقوله یا جزئی است استعارهٔ تخییلیه است و هم چنانکه گوئی پنجهٔ مرگ در فلان افرو رفت درینجا مرگ را به شیر تشبیه داده و تشبیه

شیر است ... این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بشیر دارد و جبهت تکمیل دست است بر مرگ که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه است مثال سوم چنانکه گوئی کلام

... دست زبان است ... التشبیه بحکم ناطق استعاره بالکنایه است و اثبات ... که از لوازم غیر مقوله مشبه است برای مشبه استعاره نموده و این استعاره تخییلیه است **استخاره** ... بدنه

خیر ... ... کاری نزد سنیان بجنید و ... مختصر آنکه دعای قنوت یا دیگر ادعیه خوانند و بخسبند آنچه شده باشد ... آن بخواب ...

... ... تمام ... تسبیح ... انگشت میگیرند ... طرح میکنند اگر آخر در یک ... مانده علا

خیر است و اگر دو ماند علامت شر است **استجازه** ... اجازت خواستن از منتخب **استشاره** حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن و صلاح ... **اسوله** بفتح اول و کسر ... جمع سوال است

استحاله ... محال شدن و از حالی بر گردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح **استغاثه** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و داد خواستن از منتخب و صراح **اسلحه** بفتح اول و کسر لام و حای ...

جمع سلاح است که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه و غیره **اسکنره** بالکسر کاف عربی ... بمعنی شلنگ و بر جستن و دویدن اسپ و خر از لطائف و رشیدی و برهان **اسکرا** ...

بالکسر بمعنی کراهیت کردن **استراده** بالکسر حرف ششم دال مهمله بر گشتن **اسطوانه** بضم اول و ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب **اساده** بکسر اول و حرف ... دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش **اسامی** بالفتح جمع الجمع اسم است چه اسامی جمع اسماء است و اسماء جمع اسم است و اسامی بالف ممدوده نوشتن یا با ثای مثلثه نگاشتن یا بالف و نون جمع کرده

اسامیان گفتن این هر سه وجه محض غلطست از بهار عجم و کشف و مدار **اساری** بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر است که بمعنی گرفتار و قیدی باشد از کشف

در بعضا ... مگر ... نوشته شده ... بمعنی قربانی و نام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف **اسی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و ... از

شرح نصاب **فصل الف مقصوره مع شین معجمه** **اشقیا** بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است **اشفی** بیالش ... آخر همین فصل است **اشتهی** بفتح اول و

سکون ثانی و فتح ... و در آخر الف مقصوره ... آرزو ... **اشدا** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدید و آن شدت کننده **اشتها**

آرزو کردن و ... بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند **اشهب** هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب ... اسپ سبزه که کثرت موی سفید بر کثرت موی سیاه ... غالب

دارد ... عنبر ... بسیار ... است ... که نسبت عنبر خشخاش ... عنبر ... بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کنز و کشف **اشارات** نام کتاب ابو علی

سینا در علم حکمت از کشف و ... **اشاعت** بکسر اول آشکار کردن ... پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب **اشعات** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله ... جمع

شعاع است **اشعث** بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه ... منتخب اللغات نوشته که با ثای مثلثه غلطست و بیای موحده صحیح نام ... که ... دامادی

... **اشج** ... تشدید جیم شکسته ... شرح نصاب **اشباح** بالفتح بای موحده

... **اشداد** ... **اشک** ... باشد

... **اشتاد** ... **اشعار** بالکسر ...

... **اشقر** ... استعمال

... **اشر** بفتح اول و ... **اشجار** بالفتح ... **استر**

... **اشکوب** ... بالکسر ... بای موحده ... بمعنی ... **اشتک** ... اصطلاح

... **اشباع** ... **اشباع** بالکسر بای موحده و عین مهمله سیر کردن و باصطلاح ... باکسره

... مناسب ... باشد ... اشباع ... حرکت ... چنانچه کسره صاد ... **اشنع** بفتح اول

... **اشجع** بفتح اول ... جیم ... **اشهرت** بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو و خوش ... بمعنی نشان و شوکت از ...

اشراف بالکسر بلند شدن و بر بالا و بلندی شدن و نگریستن و بر چیزی نزدیک شدن چیزی را از منتخب و در کشف اللغات بالا بر نگریستن بمعنی آگاه شدن بر چیزی نیز آمده **اشلق** معرب و اول و ثالث مفتوح بمعنی

سنت این لفظ ترکیست **اشاق** بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام سیاه و سه و ثلاثه غلام ترکان نیز باشد **اشق** بضم اول و ثالث و سکون شین و ضم قاف دشتیست و ضمنین بتشدید قاف دشوار از منتخب

بالکسر یکانی کردن ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت ست از کنز **اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح و بمعنی طلوع از منتخب **اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و نیم گرفتن چیزی

و جز آن شکافتن از منتخب **اشتباک** بالکسر در گرفتن انگشتان هر دو دست میان همدیگر در آوردن و بهم در فتن شاخها در درخت و مثل آن و گاهی لفظ اشتباک نجوم و امثال آن مراد باشد

اشک بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خرکه اعرابی حمله گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی نوشته بدین معنی شین معجمه نوشته بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم **اشعبک**

بالفتح و سوم یای تحتانی مفتوح شباک یعنی دو مهما **اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورت ها و رسمها این جمع شکل بالکسر است که بمعنی رسن باشد **اشهل** بالفتح سیاه و سندی چشم بمعنی انسان چشم

از منتخب حیران **اشعال** بالکسر افروخته و شعله زدن کردن آتش **اشغال** بالفتح و غین معجمه شغلها **اشکل** بالفتح پای بند و رسی که آن پالان شتر بندند تا از شنیش بزرد و بمعنی سرخ چشم

سرخ و سفید و بمعنی آمیخته و خوش شیر و بیده تر و دشوارتر و بمعنی اسپیکه دست راست و پای چپ سپید باشد از منتخب **اشکیل** بالفتح بمعنی اسپیکه دست راست و پای چپ سپید باشد و بمعنی کرد حیله نیز آمده

و در برهان **اشتعال** بالکسر افروخته شدن آتش **اشتمال** بالکسر در گرفتن اکثر **اشتلم** بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالبا بلکه یقینا این لفظ

ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان مغاره ترکی بودنش نکرده اند **اشتمام** بالکسر بوییدن و بو یابیدن **اشنان** بالضم گیاهیست شور که در

زمین روید چون ملان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آن را میسوزند شخار میشود یعنی سجی گرد از برهان و رشیدی **اشنجیدن** بالکسر پاشیدن از برهان **اشراقیان**

بالکسر جماعتی از حکما سلف که از باعث اشراق و روشنی باطن جمعیت که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بمکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت رفتن پیش کسی نداشتند بخلاف

حکما مشائین که الیشان نزدیک یکدیگر رفته مقدمات ذهنیه میساختند چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراقیین بودند **اشکره** بالکسر طائر شکاری که آن را شکره گویند **اشنه** بالضم و نون چیزی

ست مثل گیاه خشک که سیاه و سپید باشد که آن را بهندی چهار چهیلا گویند و بمعنی چهرکه نامند و بمعنی ملا گیر خوانند از برهان **اشنوسه** بالکسر عطسه از برهان و رشیدی بالضم **اشعه** بفتح اول و کسر شین

معجمه و تشدید عین مهمله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و فتحه بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق ست از جنس

خوردنی نیز آمده مثل آب شیر و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظائر جمع شبه بفتح اول و سوم با و موحده و در اصطلاح بسیار مشابهت دارند **اشکنه** بالکسر کاف تازی بمعنی برمه

در اصطلاحات و سین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله دست زر و این منسوب است باشرف که بادشاهی بود سکه زر بوزن آن داشته از برهان و روایت از شرح دیوان

و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض ست **اشکال جنوبی و شمالی** بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند منجمان دوازده شکل بر منطقة البروج

یعنی دوازده برج مشهوره عبارت از همین ست و پانزده اشکال نامان بجانب جنوب منطقة البروج ست و بست و یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال در فصل های موحده مع سین مهمله

اشعری منسوب است بسوی شعر که بمعنی موی است و چون مادرش او را زائید بر تنش موی دراز بود و نامش ز لب الالباب **اشغی** بالضم و فا مفتوح و الف بصورت یا آلتی آهنی که بدان مو

کنند بهندی ستانی گویند و در بعضی جا بلحاظ شکل نوشته شد **اشهی** بفتح اول و ثالث آرزو داننده و نیز از منتخب و آرزو آرنده و در بعضی جا بمعانی شکل مکرر نوشته شد **فصل الف**

مقصوره مع صاد مهمله **اصغا** بالکسر گوش نهادن انداز در گوش فرا داشتن از کنز **اصفیا** بالفتح برگزیدگان و این جمع صفی است از منتخب **اصدقا** بفتح اول و کسر

دال و قاف بمعنی دوستان و این جمع صدیق ست که بر وزن فعیل باشد **اصلا** بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا است بدل از نون تنوین ست یا عوض تنوین چرا که در اصل اصلا حقیقت این بود و از

اصطفا بالکسر برگزیدن و برگزیده گردن از منتخب و لطائف **اصحا** بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان این جمع صحیح ست **اصهب** بالفتح هر شتری سرخ رنگ که سپیدی

زند از صراح **اصلاب** بالفتح جمع صلب که بالضم ست بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد ست و از اصلاب مراد آبا و اجداد ست از لطائف **اصحاب** یاران و خداوندان و این جمع

صاحب نیست بلکه جمع این صحب ست چراکه هم جمع صاحب صحب ست بالفتح و جمع صحب اصحاب ست جمع اصحاب **حبیب** مگر بدانکه لطائف و صراح و سعد الدین تفتازانی در جای عیر

میگویند که اصحاب جمع صاحب ست چنانچه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و جار الله زمخشری ازین انکار دارد **اصوب** بالضم ناصوب ترکیب **اصطل**

بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص مدور و در آن چند اوراق باشند از برنج و بران اوراق دوائر کشیده و خطوط بسیار منقوش میباشند و بر سطح اعلای آن عضاده
میباشد که آن را میگردانند و آن را عضاده و مسطرات میگویند پس بتوسط علم اصطرلاب که علمی است از ریاضی احکام اصطرلاب موصوف ارتفاع آفتاب و ستارگان و بلندی‌ها معلوم
کنند و این لفظ بسین مهمله هم مینویسند مذکور که اسطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب نام آفتاب چون اکثر بدان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا
آفتاب است لهذا آن را با آفتاب منسوب کردند و جمع آن [illegible] بلیناس است که نام حکیمی و استخراج نموده‌اند از برهان و منتخب و کشف و لطائف و بعضی محققین نوشته‌اند که وضع
اصطرلاب ابرخس حکیم یونانی است ابرخس بفتح اول و فتح رای مهمله و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی محققین نوشته‌اند که اصطرلاب در اصل اسطرلاب بسین مهمله بفتح اول و ضم
طای مهمله جمع سطر است [illegible] پس اسطر [illegible] آفتاب [illegible] بعد از آن سین بسبب مناسبت طای مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در سراط که در اصل
سراط بسین بود **اصابت** بکسر اول بمعنی رسانیدن و صواب یافتن [illegible] **اصحاب السبت** یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه
ماهیان صید نکنند اتفاقا در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در حوض آب بند میکردند و روز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان زیاده گشت حق تعالی
همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف **اصطلاح** باهم صلاح کردن [illegible] اصطلاح باهم اتفاق نمودن قومی برای معین ساختن
معنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح بلغت اصلاح است چون [illegible] باب افتعال [illegible] **اصطباح** [illegible] بالکسر صبح کردن
و در اصطلاح [illegible] از منتخب **اصطخ** [illegible] نام شهر از ملک فارس است [illegible] **اصفاد** بالفتح [illegible]
لطائف و منتخب **اصطیاد** صید کردن از لطائف و منتخب **اصطخر** بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه [illegible] نام شهر است [illegible]
[illegible] **اصرار** بالکسر پافشاری کردن و ایستادگی [illegible] **اصطبار** بالکسر صبر کردن [illegible] بدل از تای فوقانی است [illegible]
[illegible] **اصاغر** بفتح اول و کسر غین معجمه جمع اصغر بمعنی خوردتر **اصفر** بالفتح [illegible] **اصابع الحور** نام [illegible] **اصطناع**
بالکسر نیکوئی کردن و برگزیدن از کشف و منتخب [illegible] **اصلع** بالفتح [illegible] ریخته باشد [illegible] در لطائف **اصابع**
بالفتح [illegible] جمع اصبع **اصبع** بالکسر [illegible] بمعنی انگشت است [illegible] **اصباغ** بالفتح [illegible] **اصناف**
[illegible] انواع و گونه‌ها و گروه‌ها و این جمع صنف است **اصداف** بالفتح جمع صدف **اصول خفیف** یکی از [illegible] اصول موسیقی [illegible]
اصف [illegible] **اصحاب کهف** یعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن
بودند از دوستان حق که از خوف دقیانوس نام پادشاهی ظالم [illegible] در غاری پنهان شده خفتند و سگی [illegible] ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سه صد سال بیدار
شده باز خفتند باز به قیامت خواهند برخاست نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین هست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم [illegible] چهارم مرنوس پنجم [illegible] ششم [illegible]
هفتم [illegible] و نام سگ ایشان قطمیر بود **اصلق** بالکسر [illegible] **اصطکاک** بالکسر [illegible]
[illegible] **اصطبل** بالکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده [illegible] **اصحاب الشمال**
[illegible] **اصل** بالفتح [illegible] **اصول ثقیل** یکی از [illegible] اصول موسیقی [illegible] **اصیل** بفتح اول [illegible]
[illegible] **اصحاب منقل** [illegible] **اصول** جمع اصل [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] کتاب و سنت و اجماع الامة و قیاس [illegible] کتاب و سنت قرآن و حدیث
[illegible] قیاس [illegible] بسبب اشتراک آن [illegible] ثابت است [illegible]
[illegible] بسبب اشتراک هر دو [illegible] ثابت کردند برای [illegible]

ست برای وطی مذکور یعنی حسرت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرکت نمودن خوش آیند و باصطلاح موسیقیان شش اگر بهندی آنرا تال گویند از چراغ هدایت و کشف نیکو

اصول که بهندی آنرا تال گویند هفده است یکی مخمس دوم ستجر ترک ضرب و آنرا ترکی ضرب گویند سوم دو یک چهارم مد چهارم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب

هشتم دو فشان نهم ماتین دهم ضرب بالفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم ازفر پانزدهم ارمد شانزدهم رمل هفدهم برج اصنام بالفتح

بتها واحد آن صنم است اصم بفتحتین و تشدید میم مرد کر و ناشنوا یعنی سنگ سخت و شهر الله صم عبارت از ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز داد و خواه و باصطلاح صوفیه عبارت

عالم حزم امرکیست از منتخب اصول کلام عبارت از مسائل علم کلام که در آن مطالب علم عقاید بدلائل عقلی ثابت کنند اصفهان بالکسر نام شهری مشهور از ایران هم بزه

از موسیقی و لب اللباب و بهار عجم اصول فاخته نام ضربی از موسیقی و نوعی از نواختن ساز از کشف و در برهان نوشته که نوعی باشد از نغمه و بحر اصول در بهار عجم نوشته که بهندی

آنرا اسوفاخته گویند اصمعی بالفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب به جد خود که اصمع نام داشت و کتب اول عطا از لب اللباب اصل نوعی از لغت عرب آن نسبتیست که

اصل چیزی است چنان عماد فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه اضحی بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحات است و ضحات مفرد است از اصل ضحیه گوسفندی که در روز

اضحی ذبح کنند از فعلال اقتصه معنی آن کردن کار در وقت چاشت چنان که گاهی رسید قائم شد و فعال ناقصه از آن ناقصه گویند که آن فعل افعال

حدوانام است تمام معنی محتاج باشد اضراب بالکسر گردانیدن و برزده بگفتن و سرگردانیدن و گردانیدن است

ضرب المثل زدن و برپا ساختن و از آن شعر و جز آن بامدن و ملحق کشیدن و آوردن و گفتن و دادن مستعمل در معنی مثل

اندر است و مراد منتخب و بهار محمود اللطائف اضعاف بالکسر انداختن ضعاف بجای اول و حرف چهارم همزه فتح روشن کردن اضافت نسبت کردن چیزی

بسوی چیزی که نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبت است که میان دو اسم واقع شود و هر دو تقیید یکدیگر کنند اول را مضاف و دوم ثانی را مضاف الیه گویند

اضافت بر ... و آن اضافت ملک بالکسر است ملک چنان که سیب باران

... اضافت حقیقیه ... اضافت لامیه ...

... و آن اضافت ... اضافت ... و کان ...

... سبب چنان کشته تیغ اقتدار و این اضافت بیانیه هم ناست ... اسم مضاف الیه میباشد و از

... هست چنانکه ابو فضل مبارک ... فضل محمد ... مبارک ...

... تیسیریه آن اضافت ... بسوی موضع ... عام سوق

... شود حقیقت ... مضاف ...

... بجای باشد ... مضاف الیه ...

... مضاف ... مضاف الیه ...

... بسوی ... صفت ... اعتبار ... باشد این نوع

... خیال ... دست ... تیغ ...

... تکلم ... ملاحظه ... نسبت ...

... مضاف الیه ...

اکنون نام نیم چه در یافت بدست آمد ... بسیار نیست شعر خود ... بشنیدم ... که در ... بسیار خوب که الف ادب افزون است گرفته و هرکه عقل را باید ... و همین قیاس ... اضافت با دلیل ظاهر است ... آن علم و هست چنانکه مذکور میگردد و دوم

اضافت بادلی ... است ... مثال آن ایران ما به انوار ان شمالات ظاهر است که قائل این کلام ... شهری از

مضافات ایران ... باشد ... است ... آمده ... ایران از آن خود ... است ... اضافت ... مذکور

... آنکه آخر آن الف یا واو ... باشد ... اضافت و توصیف ... زائد ... آید چون ... خوب ... باید دانست

و کلمه ... باشد وقت اضافت و توصیف آن ... کنند چون خوشه انگور ... و گاهی بنابر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند

... و این اسلوب را اضافت مقلوب نامند یعنی اضافت مقلوب گویند چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ ... یعنی ...

یعنی مرد نیک ... اضافت ... گردد ... آب یعنی آب گیا ... چند الفاظ معینه بنابر ضرورت شعری یا کثرت استعمال یا غایت سهولت مضاف بر

مضاف الیه چنان مقدم باشد که ... علامت اضافت را آخر مضاف ساقط کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و آن الفاظ هست مثل سر و صاحب و قابل و دشمن و عاشق و بسیر

و مالک و الفاظیکه ... آخر آن ... نون باشد و علی العموم این قاعده فک اضافت در قسم نون جایز باشد مگر آنکه چند لفظ بر سمع موقوف باشند نه بر قیاس و الفاظیکه در

اواخر آن های مخفی باشد چنانکه ... و ... انگشت ... عرض و صاحب دل و قابل ... دشمن خدا و عاشق سخن چنانکه ... گوید **بیت** درین انجمن کیست عاشق

سخن ... **مصرع** گرچه ... ولی عاشق قمار افتاده ام ... چنانکه **بیت** دیرینه ... که دلم ... است

... ترا اگر ... است ... مثال فک اضافت لفظ مالک ... گوید **بیت** جمله ... داوری بر ... شدند ... و مالک رقاب ... مثال

دیگر ... گوید **بیت** ای ... بر ... ستان ... مالک رقاب ... مثال فک اضافت نون ... گوید در لفظ شبان ... **بیت** ...

... مثال ... در لفظ کمان **بیت** روی زمین ... شد ... کمان ... مثال فک

اضافت از های مخفی مولوی گوید **بیت** گر خدا خواهد که پرده کس درد ... مثال دیگر ... گوید **بیت** نثار

مجلست ... گوهر ... حیاب ... گوهر یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ ... کسره ... پیدا گوهر ضرورت ... است

... محذوف شده است ... **ع** ... شب ... خواب ... لفظ نیم ... کسره اضافت ... نیم شب

و ... گاهی ... الاضافت آید چنانکه ... کسره ... ساقط شده

باشد چنانکه ... و ... کسره ... کاف ... که ... مطلب ... کالی گویند ... این کار ... باید دانست

که کلمه مضاف چون مرکب باشد ... ضمیر ... متکلم ... غلامش ... مفتوح ... ضمیر متصل کسره مضاف ... متصل

که آن زیاده از یک حرف ... باشد ... غلام ... حالت در کلمه ... بوصف ... اضافت ... مثل ...

... **ع** ... یار ... دیگر ... الفاظ کلمه دیگر ... باشند مثل ... بگذارند

کسره علامت اضافت پیدا آید و همچنین از لفظ ... لازم الاضافت ... چنانکه درین **بیت** جوان از میان ... بر ... بگردید

سلطان ... ای ... سلطان ... **مصرع** ... و همچنین از لفظ ... چنانکه درین **مصرع** ... باره ...

... آن **مصرع** ... دستور خویش ... یعنی ... و اگر ... صفت ... چنانکه ... گمان ...

... و همچنین اگر لفظ ... مضاف الیه ... کسره ... باشند ...

یعنی ز فرزندان هم‌زمان مثال الف ممدوده چنانچه سیلاب مثال ایزد از نظامی **مصرع** بنام بزرگ ایزد و دادبخش و مثال دیگر از نظامی مقوله فاتحان **بیت** چو ایزد
بین نعمت در فرزند ٭ سپاس ایزدم چون بباید نمود ٭ بجای گوید **ع** بنام ایزد عجب گلدسته نو ٭ و گاهی الف ایزد در کتابت هم ساقط کرده بماقبل وصول سازند
چنانکه بنامیزد و میتوانند که کسر اضافت در آخر لفظ بزرگ و سپاس ربوده شعر ثنای و از آخر لفظ نام در مصرعه آید درج انشاء نکو رسال است و ایم والف ایزد را بهر تسهیل بضرورت نظم ساقط
کنیم چنانچه سقوط این قسم الف در نظم روا است و بحقیقت از باکسن محبه نکوا مابود رواست گاهی کلمه اول اشتراک بما آمد چنانکه درین **مصرع** ربوده و نیز میگویند انتسابی
تشکیل شوند گان همچنین درین **مصرعه** کسا انزاشته باوک اند حریر ٭ ایضا اوک تحسان در حریر نیست و چنانکه بعضی لغات سقوط کسره اضافت بنظر آمد همچنین در بعضی جا
بدون حاجت اضافت زیادت کسره نیز دیده شده چنانکه کسره لفظ سر درین بیت نموده **بیت** زبر قدم قدرش در تماشا ٭ سر انشیب عقل است بالا ٭ مثال دیگر از نظامی
مصرع از نشان سر صندل آلوده کرد ٭ و لطیفه درین مقامات یای تحتانی مینویسند و میگویند که این یا زاید است بدانکه هرچند در کلام بسیار است سقوط کسره اضافت و زیادت آن لیکن
محال است که از [illegible] لازم بل لازم مگر بیتا که کسر اضافت از لفظ صاحب و سرحاجت چون از مکان تمام اضافت بیان آمد چندی از اشتباهات آن نیز از فمقه منقول
تا منزل حاصل گشته طالبان را کمی فایده و دست دهد بدانکه شاید مضاف مضاف الیه ترکیب بدل مبدل است و بمصنوعات حرف آخر سهم اول را مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو سهم را موقوف
تلفظ نمایند چنانکه امام حسن و شاهزاده و هرمز و مرزه صاحب سخن شناس محمود بیگ پس سهم امام و شاهزاده و صاحب سخن شناس که مسند بلند بود زیراکه این هر سه سهم مبدل است و حسن
و هرمز و محمود بیگ این سهم مبدل است از نجا باید دانست که قریب باسلوب ترکیب اضافی ترکیب مخفف حرف تشبیه باشد از مشبه و یا سقاط لفظ دراز مشبه چنانکه اینه رو یعنی چون
آئینه روی و سرو قامت یعنی چون سرو قامت دیگر کبیسه [illegible] پست همت یعنی پست آرزوی مرتبه دلبند دارد همت و درین هر دو ترکیب آخر این نیز حرف آخر سهم اول را موقوف خوانند
و حالا مکسور بر زبان رانند و هر یک را ازین قسم اسمای مرکبه بنام آئینه رو و سرو قامت و پست مرتبه و بلند همت و مثال آن را لقب گویند **ضداد** بالفتح جمع ضد **اضرار** بالکسر ضرر
رسانیدن **اضطرار** بالکسر بی‌اختیاری و بیچارگی از منتخب **اضمار** بالکسر ضمیر آوردن و رسانیدن در کلام **اضیع** بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و عین مهمله ضایع
کننده **اضلاع** بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی دشمها و اطراف و جوانب مستعمل و مشهور **اضطجاع** بالکسر اول و کسر طای مهمله و جیم و عین مهمله بپهلو خفتن از کنز و منتخب
اضعاف بالکسر دو چند گردانیدن و بالفتح دو چند **اضالف** بفتح اول جمع ضعف که بمعنی دو چند است و این جمع خلاف القیاس است **اضیاف** بالفتح جمع ضیف
که بمعنی مهمان باشد **اضعف** بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف‌تر **اضلال** بالکسر بیراه گردانیدن کسی را از کنز **اضغاث احلام** اضغاث بفتح اول [illegible] جمع ضغث
که بمعنی دستهای گیاه خشک تر باهم آمیخته چه اضغاث جمع ضغث بالکسر است و احلام بالفتح و حای مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بالضم است بمعنی خواب پس مجموع اضغاث احلام یعنی خوابهای پریشان
که تعبیر درست نه داشته باشند بسبب اختلاط احوال معقول و نامعقول **اضحوکه** بالضم و حای مهمله و آن چیزی و سخن که مردم را بخنده آرد **اضعاف** مضاعفه [illegible] دو چند
کرده شده و کنایه از کثرت بکثرت و بسیاری و بسیار است **فصل الف مقصوره مع طای مهمله** **اطفا** بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب **اطرار** بالکسر
مبالغه کردن در ستایش و مدح **اطناب** بالکسر دراز سخن و بالفتح ریسمانهای خیمه از منتخب و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و زدن مستعمل **اطیب** بفتح اول
و فتح تحتانی خوشبوتر و پاکیزه‌تر **اطلاع** بالکسر آگاه شدن [illegible] اول **اطراح** بالکسر و حای مهمله انداختن از منتخب **اطراد** بالکسر [illegible]
طلوع سهمه [illegible] تفسیر معنی [illegible] **اطمینان** [illegible] **طامس** بمعنی ندم
[illegible] **طمع** [illegible]
[illegible] **اطراف** جمع طرف [illegible] **اطرافیت** [illegible]
[illegible] **اطفال** بالکسر [illegible]

و بهیل بمعنی تمر از رساله معربات چون خرما معروف از ابابیله و ابیله و آنکه مرکب ست بدین اسم سه گرد **اطلال** بالفتح نشانهای آسری کهنه و ویران از لطائف و کنز و منتخب **اطریه** بالفتح

و در حرف چهارم یای تحتانی رشته که از میده سازند با شیر بیش گرنج پزند از برهان **اطویه** بالضم و راء مهمله مضموم و یای مشدده بچه مردم العرب آرد بمعنی سازو نام مرغیست مستعمل میشود **اطره** بالضم

نره بن ناخن از بحر الجواهر **اطعمه** بفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام **فصل الف مقصوره مع ظای معجمه** **اظهار** بالکسر غالب گردانیدن و پیدا کردن از منتخب **فصل الف مقصوره**

مع عین مهمله **اعیا** بالکسر و یای تحتانی درمانده شدن و درمانده کردن از بسیاری رفتن یا حرکت از منتخب **اعتاد** بالفتح سرکشان جمع عتو ست از لطائف **اعمی** بالفتح و میم مفتوح

و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا **اعشی** بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب شاعری عظیم اللسان از عرب … و در منتخب بمعنی شبکور نیز آمده است **اعزا** انزای معجمه نسبت

دشمنی و دوست … نسبت کردن از منتخب **اعصاء** بالکسر نافرمانی کردن و جمع کردن گره … **اعتلا** بالکسر بلند شدن از منتخب **اعلاء** بالکسر بلند کردن بزرگوار کردن از

منتخب **اعتناء** بالکسر تای فوقانی و نون مکسور بعد از نون غمخوری کردن و نیک داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز و منتخب **اعفاء** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا جمع ضعیف **اعطاء**

بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب **اعراب** بالکسر واضح و روشن گردانیدن بیان کردن و حرکات او آخر کلمات عرب چرا که واضح میکند معانی مقصوده را بالکسر … فساد و التباس را بمعنی

ناخوش است از عرب … پس … باب … بالفتح … این لفظ جمع است که مفرد ندارد قاموس و صراح و لطائف

و کنز و غیره **اعجاب** بالکسر … **اعتاب** بالفتح … **اعاجیب** بفتح اول و ثانی … جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث

از قاموس **اعقاب** بالضم … **اعادت** بکسر اول باز گردانیدن و باز گفتن … **اعنات** بالکسر و حرف سوم نون و در آخر

تای فوقانی … **اعوجاج** بالکسر … **اعرج** بفتح اول و ثالث لنگ

از منتخب **اعداد** بالکسر … **اعداد** … ساختن … **اعتصار** بالکسر … دادن … **و متوانه**

گاهی … **اعتماد** بکسر اول و ثالث پشت تکیه کردن … **اعتقاد** در دل گرفتن … محکم شدن

بلفظ … **اعتیار** بالکسر … **اعذار** بالکسر … منتخب

… **اعصار** … **اعتبار** بالکسر عبرت گرفتن …

… **اعور** بالفتح … **اعتداد** بالکسر عذر

خواستن **اعوار** … **اعراس** … **اعجاز** بالضم …

… **انعکاس** بالکسر واژگون کردن …

… **اعمش** … **اعراص** بالکسر … کار خصم از منتخب

اعراض … بالضم … **اعتراض** پیش آمدن … از کشف و کنز اللغات

اعیاض … **اعتساف** بالکسر … **اعراف** بالضم …

… دوزخ و بهشت … از کشف

منتخب … **اعتراف** بالکسر … خود اقرار کردن … **اعتکاف** بالکسر باز ایستادن … از کنز و در منتخب

گوشه نشینی … **اعتلاف** … **اعتناق** بالکسر … **اعتاق** بالکسر بنده آزاد کردن از منتخب **اعناق** بالفتح گردنها و بزرگان

قوم … **اعتزال** بالکسر و زای معجمه … گوشه نشینی …

اعتزال قائل بعدم عرض شدن و عباد در افعال خود مختار اند و شر آفریدن دانستن و صلاح حق عباد از طرف باری تعالی واجب دانستن است **اعدل** بفتح اول و ضم دال مشابه تر گوید
دادن و داد و هند ترا از صراح **اعمال** بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها و بمعنی دهات و پرگنات نیز آمده و ظاهرا این بمعنی اخیر مجاز است **اعزل** بالفتح و زای معجمه نیز بضم هم و در لغت
بمعنی مرد بی سلاح است و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه قریب وی کوکب دیگر نیست که بمنزلهٔ سلاح و نیزهٔ او باشد بخلاف سماک رامح که قریب وی کوکب است که بمنزلهٔ سلاح و نیزه باشد
قران السعدین و منتخب **اعجال** بالضم شتابیها و شتابی کنندگان و گوساله ها **اعتدال** بالکسر میانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض و برابر بودن هر چیز
و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضای بیرونی انسان در دو دست اند و باهم عدل یعنی برابری دارند و این مجاز است که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده است
اعتلال بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن در علت و سبب و زدن بر چیزی و باز داشتن کسی را از کاری از صراح و منتخب **اعتقال** بالکسر و امان بند کردن و بسته گردانیدن
از کنز و منتخب **اعتصام** بالکسر خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ زدن بچیزی از کنز و منتخب **اعظام** بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن **اعاظم** بفتح اول و کسر ظای معجمه بمعنی
بزرگتران این جمع اعظم است چنانکه افاضل جمع افضل **اعلام** بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمها یعنی نشانهای لشکریان و بمعنی اسمهای مردم و نامهای شهر و بمعنی کوهها از منتخب
اعدام بالکسر نیست کردن **اعم** بالفتح اول و ثانی و تشدید میم فراگیرنده ترجمه را از منتخب **اعجم** بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی گنگ نیز آمده از منتخب و غیره **اعمام**
بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب **اعوام** بالفتح بمعنی سالها این جمع عام است که بمعنی سال باشد از منتخب **اعلان** بالکسر ظاهر کردن و آشکارا کردن و از کنز و صراح **اعلن** بفتح
اول و سوم آشکاراتر **اعوان** بالفتح یاریها یعنی مددگاران و یاران از کنز و منتخب **اعیان** بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و شیاد و ذوات موجودات از صراح و منتخب **اعجوبه** بضم همزه
بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد و نیز بعد ازین از غلط العشه بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان است **اعزه** بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوح
بزرگواران و عزیزان این جمع عزیز است **اعونه** بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون یاری کنندگان و این جمع عاون است و خلاف القیاس عاون صیغهٔ اسم فاعل باشد از عون **اعیان**
ثابته صورتهای الهی از کشف و در مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است **اعضای رئیسه** دل و دماغ و جگر و غیره **اعمی فطری** بالفتح میم مفتوح و زای مکسور بمعنی کور مادرزاد **اعیا**
بالکسر و بالفتح تمام در دی که صاحبش از حرکت باز ماند **اعالی** بفتح تلبندان و مقدم مژگان و جاهای بلند از کنز و کشف **اعادی** بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان جمع کشف
اعجمی بالضم مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین **اعرابی** بالفتح بمعنی یکی از اعراب این منسوب باعراب که بمعنی عربان صحرانشین است **اعنی** بفتح اول و سکون ثانی
و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغهٔ متکلم واحد است از عنی یعنی عنایت **فصل الف مقصوره مع غین معجمه** **اغزا** بالکسر بر جنگ برانگیختن کسی را در عنایت
از کشف و کنز و منتخب **اغضا** بالکسر و ضاد معجمه اغماض چشم پوشیدن **اغوا** بالکسر گمراه کردن از منتخب **اغنا** بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب **اغراب** غریب
و مسافر شدن از لطائف **اغاثت** بکسر اول و حروف چهارم تای مثلثه بمعنی فریادرسی از منتخب **اغریث** بکسر اول و سوم و سیم در آخر تای مثلثه نام پادشاه
بلاد افراسیاب از مؤید و برهان و مدار **اغاید** معشوقان این جمع اغید است که صیغهٔ اسم تفضیل باشد بمعنی نازک بدن ترو نرم اندام تر از منتخب و صراح **اغبر** بالفتح و بای موحده
نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گردآلود از کنز و منتخب **اغتفار** مغفرت از لطائف **اغار** بالفتح بمعنی نم و زمین نمناک و چسبیدن و برغلانیدن و بهم زدن از لطائف **اغمار** بالفتح
و نازموده کاران **اغلمش** بضم اول و ثانی و سکون لام و ضم میم و شین معجمه نام پادشاهی از ترکستان **اغماض** بالکسر چشم پوشیدن
و آسان گرفتن در معامله از منتخب **اغلط** بمعنی غلط تر **اغلاط** بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط **اغلاظ** بالفتح و ظای معجمه چیزهای درست و سطبر **اغتراف** از کف آب
خوردن از لطائف **اغلاق** بالکسر و بستن از کنز و منتخب و باصطلاح دشوار کردن حصول مدعا **اغراق** بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب
و بعض محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت محال نماید اگر بعادت و عقل هر دو محال باشد آنرا مبالغهٔ غلو نامند
اغفال بالکسر فرو گذاشتن و بیخبر کردن از منتخب **اغلال** بالفتح طوقهای آهنی جمع غل بالضم و اضمار روان بالکسر خیانت و کینه از لطائف **اغنام**
بالفتح بزها و گوسفندان این جمع غنم است **اغلام** بالکسر کار شنیع با امردان و کودکان کردن **اغصان** بالفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت است

[illegible] افراد [illegible] بالفتح [illegible] فرائد [illegible]

[illegible] آفاق [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] افنا بالکسر نیست کردن [illegible]

افعی بفتح اول وسکون [illegible] افسا بالفتح وسین مهمله [illegible] افشا

بالکسر آشکار [illegible] افترا [illegible] افراسیاب [illegible]

بادشاهی [illegible]

افت بالفتح [illegible] افاضت [illegible] آفاق

بالکسر [illegible] افلاح [illegible] فلاح [illegible] افتتاح بالکسر گشادن [illegible]

افتراح [illegible] افضاح [illegible] افراح [illegible] فضح [illegible] انفضاح [illegible]

افتقاد [illegible] افتاد [illegible] فساد

بالکسر [illegible] افتقار [illegible] افکار بالفتح [illegible]

[illegible] افطار بالکسر [illegible] افدر بالفتح [illegible]

[illegible] افتشار [illegible]

[illegible] اقرار [illegible]

بالضم [illegible] افلاس [illegible]

[illegible] افراس بالفتح [illegible]

[illegible] افتقار [illegible] افراط [illegible]

بالکسر [illegible] افق [illegible]

بالکسر [illegible] افتخال [illegible] انفعال بالکسر [illegible]

[illegible] فصل [illegible] اشکال [illegible] اقبال [illegible] افیل [illegible]

[illegible] افکنده [illegible] افریشم [illegible] افتادن بالفتح [illegible]

[illegible] افیون [illegible]

[illegible] افسان بالفتح وسین مهمله [illegible] فسان

بالفتح [illegible] افشان [illegible] افسره [illegible]

[illegible] افسرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابجد و اقوه اقواه جمع افوه البینه او اعیه بالفتح اول و نون جمع بکسو و نون و جمع فعال که توست معروف و نشیمه بالعین بدا حجم

مکانها و جمع فقرا اقنا فقصلی تفضیلا که رتبه است ادنی بالفتح قسمتی از اراضی است

و گویند که اعلی از زمین و بلندی اقامه است فصل الف مع القاف و تاء اقتنا بالکسر نون سرمایه دادن کسب کردن و آزاد کردن از منتخب اقتنا

بالکسر تاء فوقانی مکسور نون ساکن پیروی کردن و دنبال رفتن از کس منتخب اقتفا بالکسر پام فا بمعنی پیروی از منتخب اقصا بالفتح کنار با دور جمع قصی بالفتح

اول و هم بمعنی دور و کناره است چنانکه در جامع جا ست و هم جمع قصی که بمعنی دور است از صراح و قاموس اقصی بالفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و نهایت و دورتر

و مسجد اقصی مسجدی است که در بیت المقدس بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام واقع است و آن قبله یهود است اقر باکسر رای مهمله جمع قرین بمعنی خویشان و نزدیکان

بعضی مر مرا بالفتح خوانند و آن غلط محض است کما لا یخفی علی صاحب العلم اقوا بالکسر عیبی است از عیوب قافیه و آن مختلف کردن قافیه با اختلاف حرکات

حروف چنانکه قافیه کل مکسور باشد و قافیه دیگر بالفتح باشد و بالضم و چون این عیب آن پیدا شد که در شاعر که قافیه صحیح است

این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و سالار اقلیما بالکسر یای اول معروف و میم نقره و چرک طلا از منتخب اقتدار بالکسر تای فوقانی توانستن و بر چیزی قادر شدن

بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب اقوی بفتح اول و سوم قوی تر و زورمند تر اقویا بالفتح و واو مکسور تحتانی زورمندان این جمع قوی است اقربا جمع قریب

اقارب بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب اقتضاب بالکسر ضاد معجمه و بای موحده بریدن از منتخب اقتراب بالکسر نزدیک آمدن از لطائف اقضی القضاة

بضم قاف و فتح و تخفیف ضاد معجمه یعنی قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد اقامت بالکسر ماندن در جای و بپا

نمودن و قائم کردن و تکبیر در اصطلاح نماز جماعت گفتن اقالت بالکسر فسخ بیع نمودن از کاری در گذشتن اقوات بالفتح جمع قوت که بمعنی رزق و خوراک است اقناعیات

بالکسر عبارات از یقینیات اقدح بالفتح و دال مهمله تیرها یا تیرهای بی پر اقداح بالفتح کاسه های بزرگ بالکسر عیب کردن کسی را اقبح بالفتح زشت تر از منتخب اقحام بالکسر برآوردن و درآوردن

آسمان چنانکه معروف است بی ستون زمین شد از لطائف اقتراح بالکسر آوردن معنی نو خواستن سوال کردن از صراح و منتخب و کشف اقلید بالکسر کلید مهمله از منتخب و صحاح اقصا بالکسر

و صاد مهمله از منتخب اقطار بالفتح کناره و بمعنی قطره و بمعنی اول جمع قطر بالضم است کناره از منتخب و کنز اقصار بالکسر و صاد مهمله کوتاهی نمودن و کوتاه کردن

و باصطلاح اهل معانی کلام را کثیر الالفاظ و قلیل المعنی نمودن اقتباس بالکسر آتش گرفتن چراکه مصدر است مأخوذ از ماده قبس بفتحتین بمعنی آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی

و باصطلاح اهل علم بدیع آن که از قرآن یا حدیث در عبارت خود آورند یا اشارت از کنز و بعضی رسائل اقلیدس بضم اول و کسر دال نام کتابیست در علم هندسه و اهل

کرمان گفتند آنرا اقلیدس نام گفتند چه بزبان یونانی بالضم کلید و دس بالکسر بمعنی با بمعنی هندسه و بکسر اول و فتح دال نیز نوشته اند از منتخب

بالضم گفته و حرکت دال نیز اقتناص بالکسر نون و صاد مهمله شکار کردن و کسب از کنز و لطائف اقط بالکسر بمعنی پنیر که آنرا قروت و کشک نیز گویند و آن مایه است شکر و شده

که آنرا با آن خورش سازند از شرح نصاب و منتخب و کنز اقطاع بالفتح جاگیر گرفتن اقرع بالفتح و رای مهمله و عین مهمله مفتوح یعنی کل

گویند بفتح کاف فارسی از شرح نصاب اقطع بالفتح بریده دست از لطائف اقحاع بالکسر و عین مهمله شکسته گردانیدن و بالفتح شکستها اقتناع بالکسر قناعت کردن اقطاب

بالکسر و طای مهمله بمعنی شتر بیابان اقفال بالفتح جمع قفل است اقبال بپیش آمدن و آوردن و روی آوردن بکسی و بمعنی قبول کردن از منتخب و غیره و بمعنی طالع

استعمال نمایند اقبیل بالکسر و بای موحده مکسور و یای تحتانی مجهول مال اقبال که بمعنی اقبال است اقل بفتحتین و تشدید لام بمعنی اندک تر اقیان بالفتح

و یای تحتانی بزرگوار از کنز اقلال بالکسر اندک کردن و درویش شدن از لطائف و منتخب اقتحام بالکسر حرف چهارم حای مهمله اختیار کردن و درآمدن بچیزی و ستم کردن و خوار کردن

از کنز و منتخب اقسام بالفتح حصه ها و سوگندها اقانیم بفتح اول و کسر نون جمع اقنوم آن سه کتاب است النصاری را و در مذهب ایشان اقنوم بضم اول و ضم نون اصل هر چیز و باصطلاح

سه است وجود و حیات و علم و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز گویند و نام سه کتاب نصاری در بیان سه اقنوم مذکور از منتخب و غیر آن اقحم بالکسر انداختن خود را در چیزی

اقوام بالفتح جمع قوم **اقدام** بالکسر پیش رفتن در کاری و بالفتح قدمها از کنز **اقلیم** بالکسر و آن هفتمین حصه است از ربع مسکون که عبارت از زمین آباد
و جهه طولانیست که یکسر مشرق دارد و سر دیگر مغرب هر اقلیم منسوب بیکی از سبعهٔ سیاره است و در بعض کتب اسمای هفت اقلیم مناسبت هر یکی بسیاره چنین نوشته
اند چنانکه شیخ محمد لاد صاحب موید الفضلا نوشته است هندوستان بزحل و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان یعنی ایران بشمس و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد
و بلخ بقمر منسوبست و طلاق اسم اقلیم برین ملکهای مذکور مخالف قرارداد حکماست چنانچه اقالیم در باب ها هوز بشرح لفظ هفت اقلیم خواهد آمد انشاء الله تعالی
و لفظ اقلیم از منتخب و کشف وغیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط است **اقحوان** بضم اول و ضم حای مهمله و فتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از موید و بحر الجواهر و سری
و برهان **اقران** بالفتح همسران و نزدیکان همسایگان از مدار **اقتران** نزدیک شدن **اقچه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زر و نقره یعنی درم و دینار و هر چیز سپید که برکشت
نصب کنند این لفظ ترکیست در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است **اقضیه** بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد **اقاله** بکسر اول
بیع را فسخ کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از اراده بیع درگذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب
و شرح انیه قاآنی حریری **اقمشه** بفتح اول و کسر میم جامهای پشمینه و رختها و متاعها و این جمع قماش است **اقاصی** بفتح اول و صاد مهمله مکسور دور ترها
از منتخب و کنز **فصل الف مقصوره مع کاف عربی** **اکفا** بالفتح و فا بمعنی همسران و همجنسان چرا که جمع کفوست و بالکسر یکی از عیوب
قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون صباح و سپاه و بحر و شهر از منتخب و رساله عطائی **اکاذیب** بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای
دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل یا آنکه جمع اکذاب باشد و اکذاب جمع کذب **اکتیاب** در رو شدن و غمناک شدن از لطائف و کنز
اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی به سعی خود از منتخب **اکباب** بالکسر و سر در پا سوده نگون فتادن از لطائف و در منتخب نوشته که برو افتادن
و برو افگندن لازم و متعدیست **اکرات** بضمتین جمع اکره باشد مثل کره عناصر و کره افلاک **اکراد** بالفتح و کاف عربی و دال مهمله جمع کرد بالضم که قومی
از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب وغیره **اکید** بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار **اکدر** بالفتح تیره تر از لطائف **اکار**
بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب **اکثار** بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب **اکسیر**
بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و موید **اکلیس** بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرک از لطائف **اکدش** بکسر اول و سکون
کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی مخلوط بمعنی اسپیکه مادرش از هند و پدرش از ترکستان شده از فرهنگ و لطائف و اسپیکه مادرش ترکی و پدرش عربی باشد آن
بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجازا بمعنی مرکب مجموعه آید **اکارع** بفتح اول و کسر رای مهمله و عین مهمله پایهای گاو و گوسپند از **اکناف** بالفتح بمعنی اطراف و کنارها
بمعنی پناهها و این جمع کنف ست که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب **اکتناف** بالکسر بمعنی پناه گرفتن از لطائف **اکاف** بکسر اول پالان
خر و اسپ و شتر و جمع نعاب کند از منتخب **اکحل** بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح آنکه جای سپید چشمش سیاه باشد و رگیست در چشم کرده و نام رگیست که آن را هفت اندام
گویند و آن میان رگ سر رو و باسلیق ست از منتخب و کنز **اکول** بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده **اکال** بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده **اکیل**
بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده **اکمال** بالکسر کامل کردن و تمام کردن **اکتحال** بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز **اکلیل** بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم
از منازل قمر آن سه ستاره ایست بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و مدار **اکل** بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون
کاف بمعنی خوردن از لطائف **اکمل** بمعنی کامل تر **اکارم** بفتح اول و کسر رای مهمله گرامیان **اکتتام** بالکسر پنهان داشتن و پوشیدن
و نهفته کردن **اکمام** بالفتح ... **اکشران** ... در برهان بر وزن ... **اکوان** بالفتح

وکان عربی و فارسی نام دیوی که رستم او را در دریا انداخته بود و باز بدست رستم کشته شد از برهان و رشیدی و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و جمع کون است که بالفتح باشد و بمعنی بودن
و جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده است اکنان بالفتح و کاف عربی و در حرف سوم نون پرده‌ها و جمع کن است که بالکسر و التشدید بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب اکسون
بالضم کاف عربی و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و بالکسر آمده اکاسره بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب
نوشیروان است لیکن اکاسره اولاد او را گویند و گاهی از لفظ اکاسره سلاطین متکبرین مراد باشد از منتخب اکیله بفتح اول و کسر کاف خوردنی و غذا اجره که فعیله بمعنی مفعول است اکمه بالفتح کور زاد
از لطائف و کنز اکله بفتح همزه و کسر کاف نام مرض بالفتح از زیل الاغلاط اکتناه بالکسر بکنه چیزی رسیدن اکراه بالکسر در سیم کسی را بر کاری داشتن از کنز اکاله بالفتح و تشدید کاف کسیا
خورنده اکسیر بالکسر کیمیا گر **فصل الف مقصوره مع اللام** الا بالکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش و منصوب حرف تنبیه است از کنز و شرح نصاب در فارسی بالفتح
کلمه علا بمعنی الا از برهان الکا بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی پرگنه و زمین ملک و وطن لقا بالکسر با هم شدن و با هم پیوستن و یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز القا بالکسر رسانیدن
و افگندن از منتخب و کنز و صراح التوا بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز الفا بالکسر و فا مصدر است از باب افعال یعنی یافتن و بضم اول و فتح لام بایکدیگر الفت کنندگان
و دوست دارندگان الجا بالکسر و جیم پناه گرفتن از کسی و اندوختن کار خود را بر خدا از منتخب الحا بالکسر و حای مهمله در زرع انداختن از صراح التجا پناه آوردن از منتخب البان بالفتح
دانشها التها بالکسر افروخته شدن آتش و شعله زن شدن از منتخب و کنز الوب بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده ترکیست بمعنی شعله اولو الالباب
صاحبان عقلها و خردها چه اولو بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب بالضم و التشدید بیای موحده بمعنی عقل و خرد باشد التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن از مدار الست بفتح اول و ثانی و سکون
سین مهمله و ضم تای فوقانی در استعمال فارسیان بالسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است و لست صیغه واحد متکلم و لفظ الست اشاره باشد بآیه کریمه الست بربکم قالوا بلی
الهیات مباحث و مسائل علم الهی یکی از فنون حکمت است الفت خو کردن و دوستی بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل الموت بالفتح اول و ثانی و ضم سیم و واو معروف و تای فوقانی
نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است از برهان الوات بالفتح و ثای مثلثه آلودگیها الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی دادرسی خواستن از صراح و اصل الغیاث طلب الغوث بود
بحذف مضاف یعنی طلب فعل بود و حذف کردند الغیاث مفعول مطلق آن باقی ماند در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل شود الحاح بالکسر و جیم عربی بستیزه گردانیدن الحاح بالکسر
و سوده و حای مهمله [illegible] ابرام کردن و در خواستن از مدار و مؤید و کنز و منتخب بسیار الحاح کردن در کاری الواح بالفتح و حای مهمله بمعنی چیزها که پهن باشد مثل تخته‌ها خواه از چوب باشد خواه از
استخوان و غیره و این جمع لوح است از منتخب الوند بفتح اول و سوم و سکون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان الد بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب
و صراح الذاذ بالکسر هر دو ذال معجمه لذت دهنده یافتن از منتخب الذ بفتحتین و تشدید دال معجمه لذیذتر و با مزه‌تر الداغ نام کوهیست قریب تبریز و از دو چشمه آن آب آمده که
کنار و کرمان آباد جاریست از مدار الولاه بضمتین پادشاه و امیر و هر کسیکه صاحب حکومت باشد البرز بالفتح بلی عد سفید و سکون ی مهمله و بعده معجمه نام کوهیست [illegible] مازندران از رشیدی
و برهان نام کوهیست میان ایران و هندوستان التر بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترک و خوارزم از مؤید و برهان الدگز بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح
کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان الماس بالفتح جوهریست سفید شفاف بغایت سخت گران قیمت که به هندی هیرا گویند و قسمیست از او لاد جوهر کا در فلاتر اش
بتیغ [illegible] گویند از معیار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند همراه خضر آب حیات خورده زنده مانده اند تا قیامت
در بحر مشغول هستند همچنین خدمت بحر بالیاس مقرر است الوس بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند التماس درخواستن از منتخب و بهار عجم
اهل علم در عربی سوال بالمساوی و در فارسی سوال ادنی با اعلی التمش بالفتح و تای فوقانی نیز مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی فتح [illegible] این لفظ ترکیست [illegible] ترکی
التمش بمعنی [illegible] اول [illegible] باشد و در ترکی بمعنی عدد شش نیز آمده البش بضمتین [illegible] پیش امر طعام نوکران هندوستان از مدار [illegible] تطابق اسم
ترکی الوش زیادت واو نویسند مگر خوانند آن را خطاست الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ پیش امر الطعام نوکران [illegible] و طعام [illegible] و این لفظ ترکیست المش بضم اول
و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی شده التقاط برچیدن از کنز التیاع بالکسر و حرف ثالث تای فوقانی و رابع تحتانی [illegible] آخر عین مهمله بمعنی سوزش [illegible] از کشف

عشق برداغ دلم سوده و الماس افشانده را نیز عجب گر بود الماس تراشی [illegible]
مشهور که از کوه نجف اشرف [illegible] الف مخرف [illegible]
[illegible] بجای فتح نویسند [illegible] خسرو سالی [illegible]
التوط [illegible] جمع موافق تعریب فارسی [illegible]
بعضی گویند که این صحیح نیست [illegible] فارسی [illegible]
جمع [illegible] معرب نیست [illegible] اهل زبان آمده [illegible]

وصراح الْتِماع بالکسر و عین مهمله درخشیدن و لمعه زدن از منتخب و کنز الْغ بضمتین و در آخر غین معجمه [illegible] بزرگ و این لفظ [illegible]

و تامی شلغ نیز مفتوح و در آخر غین معجمه کسی که [illegible] سین مهمله را [illegible] گوید و بجای شین معجمه سین مهمله [illegible] اَلْثَغ [illegible]

بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی [illegible] و در برهان بمعنی قاصد [illegible] اَلْطاف بالکسر لطف کردن

یا بفتح نوازشها از منتخب لِفاف بالکسر [illegible] اَلْف بالفتح [illegible] اُلُوف بضمتین هزاران [illegible]

الف الیف الفت شده از لطائف الفت [illegible] لام بمعنی [illegible] بکسر اول و سکون لام خو گرفتن [illegible] بمعنی خو گرفتن

از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام [illegible] الف نام یکی از حرف تهجی [illegible] است که در آخر لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع شود

[illegible] در ابتدای لفظ متحرک باشد یا در میان یا آخر لفظ ساکن [illegible] واقع شود [illegible] در عرف و محاورات اهل فارسی عربی اگر ساکن باشد یا متحرک [illegible] حال الف

گویند [illegible] الف فارسی چند قسم است اول [illegible] دوم برای [illegible] چنانکه [illegible] سوم برای [illegible] چنانکه [illegible]

خوانند [illegible] مصرع [illegible] چهارم برای تکلم چنانکه [illegible] پنجم برای اتصال یعنی

برای [illegible] چنانکه [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] گویند مصرع [illegible]

[illegible] هشتم برای کثرت چون [illegible] یعنی بسیار [illegible] نهم برای دعا [illegible] و اصل [illegible]

دهم برای ندبه یعنی برای [illegible] چون [illegible] یازدهم برای [illegible]

بای [illegible] شبانه روز [illegible] و [illegible]

و سکندر [illegible] یعنی [illegible]

و الف زائد [illegible] چهاردهم الف تسمیه [illegible] اعلام و القاب [illegible]

افاده [illegible] پانزدهم [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] شانزدهم برای اشباع یعنی [illegible] الف [illegible]

در اصل [illegible] هفدهم الف تنوین [illegible] در آخر اسمای عربی واقع شود [illegible] مطلقاً [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible] اصل [illegible] یعنی [illegible]

نوزدهم الف جمع آن [illegible] فارسی [illegible] عربی [illegible] بیستم [illegible]

الف نویسند [illegible] اصل [illegible] الف خوانند [illegible] اصل [illegible] مصطفی اگر چه [illegible]

[illegible] الف [illegible] نوشته [illegible] علیا یا الف نویسند بیست و دوم [illegible]

[illegible] و بیست و سوم [illegible] یعنی [illegible] چنانکه بیت

[illegible] عرفی گوید بیت [illegible]

[illegible] پرستید بمعنی ساخته و آماده شدن [illegible] خسته بالفتح [illegible]

[illegible] جانوری که [illegible] الغول [illegible]

[illegible]

سنعلان و بیای تحتانی بجوانش ساده و خوانده و بمعنای الصاق بالکسر چسپیدن و چسپانیدن از منتخب الزاق بزای معجمه بمعنی التساق بسین مهمله و التصاق بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی بچیزی چسپیدن از منتخب و کنز الاجق بضم اول و ضم جیم نام خانه صحرانشینان که از چوب سازند از لطائف
الاق بضم سواری و مرکب که از آن بکار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ که بیدک یعنی کوتل بجای برده در برهان بمعنی قاصد دارای اسپ چپ و معنی چپ
آمده و این لغت ترکیست الدق بضم اول و ضم دال ترکی مصدر بمعنی شدن التخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست جامعه ترکی نوشته اند که معرو
کنیز را پوشند التنگ بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بترکی بمعنی سبزه زار و تحتین بمعنی دیوار سور حال قلعه گیری برهان التجلی بفتح اول
و سکون لام و فتح عین و فتح جیم مصدر است و الف و لام در اول زائده در ترکیب مفعول مطلق است که صیغه امر از اول این حذف شده در اصل چنین باشد
یعنی زود کن و دیر مکن ای تعجیل زودی بکن الحال بالفتح بمعنی اکنون مرکب است از الف و لام عهد و کلمه حال یعنی امر دم که بلفظ حال
و بالکسر خوانند غلط محض است ال با الکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و امان و سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز الهام بالکسر چیزی در دل کسی انداختن
از زبده الفوائد و منتخب و کنز التیام بالکسر یکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن زخم از زبده الفوائد و منتخب اولو العزم خداوندان عزم
یعنی پیغمبرانی که جهد در ثبات و صبر داشتند و آنها ده اند نوح ابراهیم داود یعقوب یوسف ایوب موسی عیسی و محمد
علیهم الصلوة و السلام از نصاب و منتخب و غیره التزام بالکسر لازم گردانیدن چیزی بر خود یا بر غیر از منتخب و غیر آن التزام بالکسر بر خود لازم گرفتن کاری از منتخب الزم بالفتح
ستم الم بفتحتین بمعنی رنج و درد الیم دردناک التثام بالکسر اول و سکون لام و کسر قاف و ثای مثلثه بوسه دادن بر چیزی یعنی بوسیدن یا خود را لثم که بمعنی بوسه دادن
ست اللهم در اصل یا الله بود اطلاق را حذف کردند و میم مفتوح مشدد عوض او در آخر در آوردند التون بالفتح و تای فوقانی واو معروف و در ترکی زر سرخ را گویند و نام خرم
معنی آن الحان بالکسر جمع لحن یعنی نغمه و بالفتح آواز از منتخب اللکن بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب الان بفتح
و تشدید لام آنکه زبانش ... بالفتح و تخفیف لام و در دوم عربی بمعنی اکنون الب ارسلان بفتحتین و قیل بسکون لام و بای فارسی بمعنی شیر دلیر
... الی الآن یعنی هنوز و تا اکنون الماس ان شاء ان از آن ... ذات الف
الف ... الف بستن کشیدن داغ بصورت الف بر سینه سوختن یعنی گویند که در ایام ماتم از سینه بسینه زنند و نشان نهایش بشکل الف باشد و در
بعضی نسخه این ... و آن است که عاشقان قلندران الف بر سینه کشند الشن بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان الف قامتان مرکان
... از مصطلحات الف خاک بر زمین کشیدن ... الف خاک کسی کشیدن ... سمت که ...
... خوانند و ... بر الف کشند از مصطلحات البته بالفتح و یای ... و تشدید فوقانی اول و تخفیف نون و تای ثانی که در حالت ... باشد مقصود ...
و ... استعمال شود و در اصل ... بود بمعنی قطع ست یعنی یکبار ... الف و لام در او در آوردند که عوض فعل عامل است از کنز السنه بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون
جمع لسان بمعنی زبانها ... الطعمه جمع طعام ... الاشجع جمع شجاع ... الاسلحه جمع سلاح ... الیه بالفتح و یای تحتانی مفتوح بمعنی ... و بالکسر ... غلط
از ... الغلط ... شرح نصاب و کنز الالیه بالفتح بمعنی دنبه گوسپند گوشت سرین حیوان الف و نون آمده یعنی الف و نون که مقابل فاعل ... مفید ...
... بر وزن فعلان است الفیه بالفتح و فا مکسور و تشدید یای تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و باصطلاح رندان ایران کنایه از ...
الکه بالضم و کاف عربی بمعنی کشور لفظ ترکیست لغات ترکی و برهان الله در لغت بمعنی معبود بر حق و در اصطلاح علم ... جمیع صفات ... است نزد ...
... از ذات ... لفظ ... تعبیر ... و ... ولیت یکی آنکه اصل آن الاله بود همزه ... حذف کرده و لام ... را
... اصل آن ... الله شد ... عوض ... الف ... لام ... ثانی ...

معتوه پس لفظ الانسب بالفتح که بمعنی پوشیده و دریده و فریفته است لیکن اصل کرشید برای الف و لام زائد الالزم غیر عوض و بعجاد عمام تجارشد بجای اسم علام از شرح و تحیف واجعفی آمدی
دمیان جمع و شد مقام استعمال کنند الوشیه بالفتح و بالکسر و تحتانی علمی است از بنی انتاما السکرد و این جمع است الاجیه بالفتح او بضم اول و ثانی فی سرمه فارسی باجیه غلط
باشد از لغات ترکی الحیه بالفتح عصیب ... دستی که در سنگ است و شاه است بالفظه لغت مصطلحات آنها کسیکه او علم عامه است باوانی نام قدیمی است
... فتح جاست ... باضمی وادعی ما الفینه شیفته نام قنا بی که جای برای ... یاد باد شاه مملکت انکلان بعض ترتیب داده اند که کنایه از آلت تناسل و شلیفه ...
... قتها از زیاده خطیا ... زبانه بر لواز الاشود ... مصطفی المبتی بالفتح و ... دکسر عین مهمله ... یا امی او ... بسوا
باشد و در فلار و خطا شبید و ... وسیت خود و موم کنند از شرح ... دکسر بمعنی زیرک الحی بالفتح مال ... که در یافت ملک ... گیرند بمعنی
گیرنده ... انند و این لفظ ترکیست ... المعطی ... این است که گروهی دات حق تعالی است و از رفت یا استعمال ... مجموع المستع بمعنی
یای ... نسبت ... می شود چنانکه درین عبارت که حکم الهی چنین بود و کتاب این ... از نفس ... نسبت ... نام علم حکمت نیست
و نام علم انه حکمت ... با طبیعی الهی لسیرالهی علمیست که بحث کرده شود دران از امور یکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد به ماده و آن شعر الله تعالی
است ... الرب ... دیگر ... شده اند چون عقول و نفوس ... اکام انعال النشان الرت که فی کنایه از جرح جزء ...
ازکشف ... الاغاضل ... نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب آلت تناسل الدقی بضم دال و ترکی ... بای تحتانی ... در آخر ... علامت ... انعطا ... اوکه ازجمع
نسبتها ... فصل الف مع میم اما بکسر اول و تخفیف میم ... است که بمعنی لیکن اما ... اول و تشدید میم ... بالفتح ترجمه ...
... ... بمعنی ... اکسپنا الکتبان ... کسرت ... الاولی ... خود و ... کردن ... فرما ... عجم ... و منتخب و کنز
... فتح ... دالت ... جمع ... منتخب ... اسم خودنما ... کردن یا جیزی نوشتن ... خود
چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف ... املا بالکسر ... بسیار ... اسما
اول فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین است امعا بالفتح ... و جمع ... بکسر میم باشد ... اول ... دوم ... صائم شود
چهارم ... از ... ام القری بضم اول میم ... و ضم قاف و فتح رای مهمله در آخر الف مقصوره نام مکه معظمه ... اول ... قریه
آن نواحی آباد شده است امشب یعنی این شب ... دو معنی ... مشتعل میشود ... لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یعنی امشب دوم امروز سوم
امسال از ... عجم و غیر آن ام الکتاب کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمه جات ... اصطلاح ... عقل اول ... اشارت
وحدت است ... لطایف امنیت بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی نجومی و ...
... منتخب امانت ... فتح ... منتخب امارت بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت امارت بفتح اول علامتها
... امهات بضم و تشدید میم مادران جمع ... این لغت است و ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسان است و در غیر انسان امات گویند
میم کذا فی القاموس ... امت بالضم ... بمعنی ... زمین ... جای بلند بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان بمعنی پیروان انبیا ... منتخب
... دوو ... اللغات و مولانا یوسف ... آخوذ از ام است که بمعنی قصد کردن ... گروهی بود که در مقصد ...
یکجا باشد و بمعنی جماعت و بمعنی ملت ... و ... بمعنی ... ام الخبائث شراب امتزاج بالکسر ... آمیخته شدن چیزی بچیزی از منتخب
املاح بالکسر ... اما بعد اما بالفتح متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد ظرف زمانی است بمعنی پس ... الیه محذوف ... منسوبست
علی الضم ... بمعنی ... اما بعد ... الیه محذوف ... آن اکثر لفظ حمد و نعت باشد امداد بالکسر ... منتخب ... شدن

دوازی از منتخب **امجد** بالفتح بزرگتر از منتخب **امجاد** بالفتح بزرگان **اماجد** بزرگان **امرد** بالفتح بی ریش و ساده نخ از صراح **امارة** بفتح اول دکسری ما جمع
امید بضم اول و کسر سیم و یای مجهول دکاهی سیم ارشد و کنند و مجهول اسعر و خوانده این اگر محل درست باشد از امروز **ام ولد** بالاضافت باصطلاح کنیزک که بطفه
مالک خود پسر یا دختر زاییده باشد در حین حیات خود مالک او را روا نبود که آن کنیز را فروخت نماید و بعد از مرد مالک خود آن کنیز آزاد باشد یکی در سیر **امرضیا**
بالفتح شهرهای کلان این جمع سعر که بمعنی شهر است از منتخب **امطار** بالفتح باران ها این جمع مطر که بمعنی باران است از منتخب **امرا** بالکسر گمند از مندان که
امر مقتولان و شهیدان **امر** بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور آید از منتخب **املس** بالفتح
از کشف **املس** بفتح اول و فتح لام ساده و هموار و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح **امرؤ القیس** بکسر اول و سکون میم و فتح رای مهمله و ضم همزه که بعضی در وسط و فتح
قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری از فصیح شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او شعری قصیده از خود نوشته بر در کعبه آویخته بود و بگفت جواهرهای
در داده و در آن ایام آیه کریمه و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی نازل گشت بملاحظه این آیه شعر فصاحت
امرؤ القیس به هیچ گشت **امتصاص** بالکسر چیزی را مکیدن از کنز **امتاع** بالکسر برخورداری رسانیدن **ام الدماغ** بالضم کنایه از جایی که مغز در آن جو
است آن غشا است **ام** جوف است از صراح و مویدن و ابکار را سکوت و تشبیه امام منتخب و شناخته شده هستند چنانچه صوم و صلاة و حج و زکوة
و صدقه علی الغطه و قربانی **املاق** بالکسر مفلس و درویش از منتخب و مدار **امام ناطق** یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه **املاک** بالکسر مالک کر
گردانیدن و بالفتح جمع ملک بالکسر **امتثال** بالکسر حرف چهارم نامی شلغه بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز **املال** بالکسر ملول کردن از منتخب **امهال** مهلت
بیرون و بالکسر مهلت و فرصت دادن از لطائف **امثال** بالفتح جمع مثل بمعنی مانند و منتخب **امیر نخل** بفتح نون و سکون حای مهمله لقب جعفر علی کرم الله
وجهه از مدار **اماثل** بفتح اول جمع امثل یعنی مانند و نظیر است یا جمع مثال که جمع مثلث از شرح اصول اکبری و بمعنی اشراف مستعمل **امل** بفتحتین امید
از منتخب **ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا تردید یا بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز **ام العلوم** کنیت علم صرف برای که اصول و مبدء اکثر علوم است **ام ملدم**
بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال مهمله کنیت تب دایمی که مادر گست از شرح تحفة العراقین **امم** بضم اول و فتح میم بمعنی گروه ها مردم از منتخب و کنز **امام** بالفتح
بمعنی پیش و روبرو و بکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشته معماران که بیان بنا درست کنند **اسن** بفتح اول و سکون ثانی بی هراس شدن از سر با عجم و کشف و منتخب لیکن اینکه از
بی النفانی و پنجتن خوانند غلط است **امان** بالفتح بی خوف بودن و ایمنی و زینهار و بمعنی دل جمع امن که بمعنی بی خوفی است **امین** امانت دار از صراح **امعان** بالکسر تیز کردن
در رفتن کاری یعنی در کاری غور کردن از منتخب **ام الصبیان** نام دیوی که اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرع است که با طفل عارض میشود **ام غیلان**
بکسر غین معجمه بمعنی مادر دیوان چه ام بالضم بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن نام آن سکن است بالای دیوان بود بمعنی درخت خاردار که بستعمد
و بکند کویند مستعمل است و غیلان مخفف بمعنی از منتخب و بعضی شروح و در صراح و دفاتر نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درخت سمره که از طلح نیز گویند و آن درخت بزرگ است خاردار
و در بعضی مردم **امتنان** بضم اول و تشدید میم مفتوح تمیع بطور نار **امتنان** بالکسر نعمت دادن و منت نهادن از منتخب و کنز **اماکن** بفتح اول و کسر کاف جمع مکان
چه جمع مکان امکنه باشد و جمع امکنه اماکن است **امام مبین** بضم میم سوم و کسر با و سکون تحتانی بمعنی لوح محفوظ **امکان** بالکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن و جای دادن و این اثر تقدیر معنی
اول ماخوذ است از مکنت که بمعنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای و جایگیر شدن است و در محاوره فارسیان بمعنی قوت و قدرت آید و گاهی بمعنی سوای
مراد باشد و باصطلاح اهل حکمت چیزی را گویند که عدم و وجود او هر دو ضرور نباشد چنانچه خبر بنات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم ضروری باشد
چنانچه شریک باری و وجوب آنکه وجود ضروری باشد چنانچه واجب تعالی **امکنة** بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان **امالة** بالکسر اول میل دادن چیزی را از جای و بسوی بطرفی و باصطلاح
اهل عرب میل دادن فتحه بکسره و الف بطرف یای مجهول چنانچه کتیب بسلام کتاب و کبیب بباب و در الفاظ فارسی آلمه آید چنانچه از الال ارواح بادا بار رسانه

امی و عبید الوسیع [illegible] اشتلم بفتح اول و سکون [illegible] استعبه بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع **امر** جمع بفتح اول و سکون میم و [illegible] بفتح [illegible] جمع [illegible] و **عامه** [illegible] اصطلاح اهل حکمت چیزی را گویند که ذات آنها عام باشد و مختص بیک قسم از اقسام موجود نباشد بلکه تمام موجودات شامل باشد و بر سه قسم موجودات یا دوازده [illegible] موجودات قسمت و جنب جوهر عرض لیس وجود و حد و کثرت ا[illegible] اموریست که مخصوص بیک قسم از اقسام چنانکه وجود و وحدت یافته میشود و در هر سه قسم موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد **امامیه** فرقه شیعیان که بجز دوازده امام بولایت کسی اعتقاد ندارند **امی** بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر یا دایه پرورش یابد و از آنجهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً بمعنی هر کسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدر جوان شده باشد و لفظ امی از لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از آنست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استاد بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شرح سکندرنامه و کنز **امهانی** بالضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشند از اسماء الرجال شیخ عبدالحق و جامع [illegible] مختص [illegible] و آنچه بعضی از اهل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند محض غلط است **امهات سفلی** [illegible] طبقات [illegible] **امانی** [illegible] و تشدید تحتانی بمعنی آرزو [illegible] این جمع امنیه است که بالضم [illegible] بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن از تحقیق [illegible] علطست مگر فارسیان بمعنی خود بتخفیف یا [illegible] منتخب [illegible] و لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی ایمن [illegible] نیز [illegible] فوقانی **امام محمد غزالی** [illegible] ابتدای حال العلوم ظاهری [illegible] مشغول بودند [illegible] بتصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساخته و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل [illegible] مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن [illegible] و در ضیاء ابن [illegible] نوشته است که امام غزالی را امام [illegible] در شرح [illegible] بتخفیف نوشته و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالباسط بلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده [illegible] تحقیق نموده لیکن بمعانی کتاب الانساب تخفیف [illegible] گفته [illegible] بالفتح [illegible] از مضافات طوس ظاهر همین تخفیف صحت دارد [illegible] بجوار رحمت حق پیوست **امی** [illegible] **فصل الف مقصوره مع نون** [illegible] **انتفا** بالکسر [illegible]

[illegible] **انتخاب** [illegible] بالفتح اول و حای [illegible] و بمعنی آمیخته [illegible] گشته و حیران شدن [illegible] **انجاز** بالکسر [illegible] شدن [illegible] منتخب کنز **انحا** بالفتح و حای مهمله جمع نحوست [illegible] **انسا** بالضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم و همخوار و رفیق است [illegible] **انها** الکسر و تای فوقانی نیز [illegible] نسبت بمعنی افزون شدن و بالیدن [illegible] منتخب [illegible] و بهار عجم [illegible] غلطست **ثنا** بالکسر [illegible] منتخب **اثنا** بالکسر [illegible] منتخب و این از باب افتعال است مجرد او **حنا** بالفتح بمعنی خمیدن **انطوا** در نوردیده شدن از منتخب **انا** بالفتح در ترکی مادر و در عربی بمعنی من [illegible] بمعنی وقت و ذکر در [illegible] هم و زیاده کنند بمعنی ظرف [illegible] از شرح نصاب و فردوس اللغات **انتقا** بالکسر [illegible] منتخب کنز **انقضا** [illegible] منتخب **انشا** [illegible] بالکسر [illegible] ماده [illegible] منتخب و کنز **انشا** بالکسر [illegible] علمیت [illegible] **انگشت نما** [illegible] منتخب

انتخاب برگزیده [illegible] منتخب [illegible] **انجذاب** [illegible] **انتساب** [illegible] نسبت [illegible] **انجذاب** کشیده شدن از منتخب [illegible] **انسکاب** بالکسر ریخته شدن [illegible] **انقلاب** بالکسر گردیدن [illegible] **انساب** بالفتح [illegible] **انتهاب** [illegible] **انصاب** [illegible]

انبوب بالضم و حرف سوم بای موحده مفرد بمعنی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب انقاب بفتح سوراخها و سرنگها که در زمین کنند بصورت
جمع نقب ست بمعنی ره بند او نیز جمع نقابت است انصبا بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب و هر چه رقیق باشد از منتخب انیاب بفتح و حرف سوم
یای تحتانی و در آخر موحده دندانهای نیشتر که درندگان را باشد و جمع ناب است از صراح انکباب بالکسر بر رو یای موحده بجای دیه گرفتن و بر روی افتادن از
منتخب و غیر آن انتصاب پاشیدن انابت بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح بعده فوقانی توبه کردن و دعا خواستن از کشف و در منتخب و صراح بازگردیدن
بسوی خدا و بازگشتن از کارهای بد اندریت بالکسر مخفف اندریت که دهی بود طالع و داخل قلعه شهر دهلی است انگشت بالفتح و کاف فارسی بکسر سوخته که سر
شده و شگفته باشد از برهان و مدار و جهانگیری و کشف اللغت انالفتح و فای مفتوح بمعنی تنگ و عار داشتن از کنز و منتخب اثابت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است
بمعنی دیر و درنگ و آهستگی و تانی مزید بعین بست از لطائف و منتخب اناث بالفتح بر وزن قنات بمعنی درنگ و تانی این لفظ به رسم الخط عربی گردد لیست انوثیت
بضمتین بزیادت یای تحتانی عبادت بمعنی زن شدن و ماده بودن و انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف جاهلیت که مصدر جاهل است چرا که جاهل اسم است انثی مشتق است لهذا انوثت
لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده استعمالش جایز باشد عرفی گوید بیت ما ایمنه انوثیت * باز در بطن ما در انداز ذبیه اناث بکسر اول و در آخر ثای
مثلثه بمعنی ماده ها این جمع انثی که بمعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و کشف و لطائف انبعاث بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله ثای مثلثه برانگیخته شدن از منتخب انبث
بروزن تفعیل بمعنی آهسته ام از شرح نصاب و کنز اندماج بالکسر و فتح شین بجری و در آمدن و استوار شدن بجای از کشف و منتخب اندراج در جل شدن و در آن ... عیدان
از کنز ارنج سعد اینه انموذج بالضم و میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه نمودار و در فارسی گاهی مجازا بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب قاموس نموذج
الف و بفتح نون معرب نمونه نوشته است و انموذج را که بالف است خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیح است چرا که
رتبه صاحب مفتاح علم عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس است و هر دو شارح مفتاح انموذج را که بالف است صواب دانسته تعبیر نموده گفته اند نه عرب بدلیل آنکه
قاعده تعریب آنست که ... معرب بوده باشد چه دال مهمله و تعریب بذال معجمه بدل شود و لفظ نموده که بدین جا نکو شده صیغه اسم مفعول است ماضی فرمود مخفف نموده
و این تحقیقات استادی عبدالکریم خان منصوریست و در لطائف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده انضاج بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن خلط و ماده و رسیده کردن
میوه و نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن خلط رقیق را و رقیق کردن غلیظ را انگشت پنج ... میان دو دست آویز انجاح بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب
و کنز انفتاح گشاده شدن از منتخب انشراح گشاده شدن دل از منتخب انتصاح نصیحت پذیرفتن انتطاح شاخ زدن گاو و قوچ و مثل آن از لطائف انتساخ
بالکسر و در آخر خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز انتفاخ برباد شدن و آماسیدن از منتخب انقیاد فرمانبرداری و گردن نهادن از منتخب انتقاد نقد ستانیدن و گاه از دانه جدا کردن
از منتخب و لطائف و یکی از اعمال علم ستاد و آن اشارت کردن معنی حروف بالفاظ مناسب الحروف چنانچه حروف اول انشراح و لتابج گفتن و حروف وسط را در سیاد و کلمه و حرف آخر را
در بیتی غیر خواندن چنانکه برای ... شمس ... ال شام ... انعقاد بکسر اول و کسر عین مهمله و قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن انشاد بالکسر و شین معجمه
شعر خواندن و انشاد سرایه بمعنی شعر خواندن اند بالفتح مخفف اندک لفظ است بمعنی چند نیز آمده از شرح نصاب و در برهان جهانگیری نوشته که اند لفظیست برای شمار عدد مجهول
از سه تا نه انبساط بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن ... انفراد تنها شدن انبان باد و پوستینه که اشیا را بر آن کرده آتش را افروزند انفاذ بالکسر
ذال معجمه جاری کردن و روان کردن و در ... شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر برچیزی گذرانیدن از منتخب انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی انصار رسول صلی الله علیه و آله و سلم که
در ایام هجرت معهود بوده اند ... رسیده اند از منتخب انتشار پراگنده شدن و بمعنی استاده شدن ذکر و قضیب از منتخب و صراح انظار بالفتح نظرها انفجار بالکسر روان شدن آب از منتخب
و در رو شدن تیر از جبل انگار بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی تصور و پندار و خیال کن انتظار چیزی را چشم داشتن و بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن
مستعمل و انتظاری بزیادت یای مصدری خطاست مگر نزد بعضی فارسیان جایز انکسار شکسته شدن و شکستگی انحصار بالکسر کوتاه شدن و در بند شدن و گنجیدن و چیزی انمار بالفتح جمع نمر

ام زبی سبا از منتخب **انوا** بالفتح شگوفها و روشنیها بر تقدیر اول جمع نور بالفتح و بر تقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز **انداز** بالکسر و ذال معجمه بیم دادن و ترسانیدن از منتخب و لطائف **انداز** بالفتح و دال مهمله بمعنی افشا از فرهنگ میر عضد الدوله **الجو انز** بالفتح و حرف سوم های مخفی مضموم در ترکی نام سیب است

آهن گیرم را این گیرند سعد سند السّی گویند از رشیدی و فردوس اللغات **انبا** بالفتح تو و با اضافه متاع جمع نبر که بالکسر بمعنی توده و جا غله نخستین است چنانکه در منتخب و سراج در فارسی صیغه امر از انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم **انگشت نهار** معلوب که بحجت خو شتن بازی بنا به جستن پیش غالب انگشت نهاد

بر رسید **انفطار** پاره پاره شدن و آفریدن از لطائف **التشار** بالکسر مذه کردن از لطائف **انداز** بالفتح بمعنی الوی دلپذیر و بمعنی قیاس و قصد و حاکم و قدرت و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسا کنایه از فکر رسا و طرزیکه هر کسی را پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت **انگر** بالفتح و ضم کاف فارسی ای فارسی بچه بلیبا مانی درد و انداز برهان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل انکبس بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون با تصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای فارسی نیز انگیمید **اندرز** بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت از مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان **انتهاز** بالفتح فرصت یافتن از منتخب و کنز **انباز** بالفتح شریک **انحاز** بالکسر و جیم و فا و زای وعده در روا کردن حاجت از منتخب و کنز **اناس** بضم اول بمعنی مردمان این غیر مستعمل نیست بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب **انس** بالکسر آدمیان و این مفرد است بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن ... **اندرس** بالکسر و دال مهمله مکسور بمعنی کهنه شدن و کهنگی از منتخب **انتکاس** و نگون شدن **انغماس** بالکسر و غین معجمه ... از منتخب و تاج **انغراس** بالکسر و غین معجمه و رای مهمله و سین در خت نشاندن **النفس** بفتح اول و ضم فا جمع نفس که بسکون فا بمعنی روح و ذات است و عالم انفس ... و عالم اجسام را آفاق گویند ... عالم انفس و آفاق همه عالم ظاهری باشد چه اکثر مفسرین ... **انعکاس** بالکسر نگون شدن و نمودار شدن شکل چیزی در جسم شفاف ... **انجاس** بالفتح پلیدها از منتخب **انقاش** بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهی های نوشتن ... **انتعاش** بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن ... **انبتاش** حرف چهارم ... کردن کفن و زدن ... از لطائف **انقص** بالفتح ... **انقاص** ... **انقباض** بالکسر گرفته شدن و دلگرفتگی از منتخب **انتعاض** بالکسر ... **انتقاض** ... **انقراض** بریده شدن ... **انخفاض** بالکسر ... **انبساط** بمعنی گستاخی و گشاده شدن ... بمعنی خوشی و گسترده شدن از منتخب و مجموع اللغات ... **انشفاط** ... **انضباط** بستگی و ضبط شدن ... **انسان** بلفظ ... **انتزاع** بالکسر ... **اندفاع** ... **انتفاع** نفع گرفتن از منتخب ... **انخلاع** ... **انطباع** بالکسر و طای مهمله ... **انقلاع** ... **انباع** بالفتح و سوم ... **انفاع** ... اول و سکون ... تحتانی ... از فرهنگ ... مجموع اللغات ...

بمعنی اول از شارح دیوان حافظ بمعنی رستائی نوشته انزیاع بزای معجمه و یای تحتانی ... میل کردن بطرفی دیگر از جا حق و اعتدال انصباغ بصاد مهمله
رنگین شدن از منتخب و کنز انصداع سخت یافتن و سست شدن و شکستن و بطرفی مایل شدن و مراد از کجروی و بمعنی مانی الیه از کنز انصرام بریده شدن
و بمعنی انقلاب انعطاف خم گرفتن و برگردیدن از منتخب انکشاف وا شدن انکساف سیاه گرفته شدن آفتاب انکشاف عار و ننگ وا شدن
انصاف نصف کردن و برابر داشتن که به هیچ طرف زیادتی نشود الف بفتح ... انتصاف داد یافتن نصفت یافتن و نیز سیه شدن از منتخب انوف بضمتین جمع انف بمعنی بینی
انیق بفتح اول و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب انغلاق بکسر اول ... بستی و جایی بلو ولطف ... هموار شدن و خلاص یافتن از منتخب انفاق بالکسر روزی
دادن و خرج کردن از منتخب انتساق طریق و نظام پذیرفتن و روشن و مستوی ... ترتیب دادن لازم و متعدی هر دو آمده انساق بالکسر روشن و مستوی ترتیب دادن
و بالفتح جمع نسق انزهاق بالکسر زای معجمه نیست و هلاک شدن از منتخب انخراق دریده شدن انغلاق بالکسر و غین معجمه بسته شدن انطباق بهم پیوستن انسلاک
درآمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب انهماک ... سخت شدن در کاری مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب انتهاک بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب انفکاک بالکسر ... بمعنی
از هم جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز انسباک ... گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات اندیک بالفتح ... یک کلمه ... بمعنی سیف
از شرح قصاید خاقانی ... انفال بالفتح ... جمع نفل ... انحلال بالکسر و حای مهمله گشاده شدن ... از منتخب و مجموع اللغات
انجیل بالکسر کتاب عیسی علیه السلام ... بعد حذف ... و نون ... الف ... انجل بالفتح و جیم مفتوح
فراخ ... از شرح قصاید و کنز ... اندمال بهم رستن زخم ... از منتخب انسلال بالکسر و خای معجمه ... انامل بفتح اول و کسر میم بمعنی سرهای انگشتان ... جمع انمله ... یعنی
انگشت ... از منتخب و ... انفعال ... اشتعال ... از منتخب و کنز ... انتحال ... سخن کسی
شعر کسی خود بستن از منتخب و کنز انفصال ... از منتخب و کنز انتسال ... اشتمال ... انتقام ... از منتخب و کنز ...
انهدام ویران شدن ... از منتخب و کنز انفطام بالکسر بریده شدن منقطع شدن ... از منتخب و کنز انهزام بالکسر زای معجمه بمعنی شکست
در مقابله فتح ... از منتخب و کنز انقسام بالکسر حصه حصه شدن ... انضمام بالکسر ... بهم شدن ... از منتخب و کنز انعام بالکسر
نعمت دادن ... بالفتح چهارپایان ... جمع نعم ... نام سوره قرآن مجید از منتخب و کنز انجم بفتح اول و ضم جیم ستاره ها جمع نجم
بمعنی ستاره ... انتظام بالکسر آراسته ... انام بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس ... آمده ... بلفظ اسم جمع است
... انعدام بالکسر نابود شدن ... این لفظ غلط است چرا که باب انفعال مخصوص بعلاج ... استعمال
... انفصام بالکسر ... اندام مطلق عضو ... مجاز ... تمام بدن بلکه مطلق جسم ... اندام گل
اندام ... انتسام ... انجام بالفتح بمعنی انتها از برهان ... بمعنی آخر کار ...
بالفتح ... اندجان بالفتح ... نام شهری از توران ... انسان بالکسر بمعنی آدمی
... انس ... الف و نون ... نسیان ...
... گویند ... انسان ... مردم ...
... انسان العین ... انجمن بالفتح ... انجم ... ستارگان ...
ستارگان ... مختلف ... انگشتن ...
... انسان ... بالفتح ... بمعنی ... انداز ...

و بمعنی بکسر اخیدن سوزن و ریزه ریزه کردن از برهان بخندگان یعنی زخمیان ایران بفتح دال و آیا محبوب نام مرغی از برهان ماه شمسی بسیما گیری و برهان اشتین و
نعیم داد . بنامی مشکله هردو یا زکسر انبان بالفتح پوست بنا داده و بمعنی فقیران که از حرمه سیاه شکسته اند از منتخب از برهان انگلیون بالفتح و کاف فارسی
و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش و نام ساز و نام جامه بغایت تنک و نشیب که عجب نمی باشد از رشیدی و برهان انگشت و آن با دندان بستن مانند
انگشت بر لب زدن کنایه از سکوت و خاموش گردانیدن از جهانگیری و برهان کنایه است از سخن اصطلاحی انگشت حرف نهادن عیب گیری کردن انگشت نیل
کشیدن بمعنی ترک کردن از برهان جهانگیری انگشت بدندان گرفتن کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن انگشت برچشم نهادن قبول کردن فرمان از برهان انگشت بر
در زدن و استجارت بازکردن در انگشت بر جبین نهادن کنایه از سلام کردن انا یاسین برون نورد حبل با سوره یاسین بر اثر رسیده برکه از آن شرکت غیر تمام
سال امرض مجنون طما انگشتوانه بر وزن شکوفه الیه از برهان انبره بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی است که آهن گرم را بدان بگیرند بهندی سنسی
گویند از برهان و رشیدی انمله بالفتح و میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع آن انامل می آید بحر الجواهر و کشف و مدار و در منتخب بکسر میم و صراح گوید که بسه حرکت الف و سه حرکت
میم درست است اندازه بمعنی طاقت و یارا و جرأت و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی قصد و اراده از بهار عجم انوشته بفتحتین و مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال
و بادشاه و نوجوان و مجاز بمعنی آباد و بمعنی مرد نو خط از جهانگیری و رشیدی و مدار انگاره بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و دل و تصویر تمام
و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه و دفتر حساب از برهان و رشیدی و بهار عجم انتباه بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاهی کشف و صراح و منتخب انوبه بالضم و بای موحده مضموم
و واو معروف و بای موحده بمعنی نای و افتابه باشد و از منتخب و برهان حرف نخستین یای تحتانی دانستن خطاست انگله بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچک
گوی گریبان و دامن حل کنند از رشیدی و در برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان انگوزه اصل انگوژ بوده انگو بمعنی درخت حشیت و ژ بمعنی حاجت یا دانست
و زه بفتح زای فارسی بمعنی صمغ لیس زا با رای عربی و دال مهمله آورده اند مگر انگوزه بدون زای صحت از رشیدی و غیره انفخه بالکسر و فای مفتوح و تخفیف و تشدید
خای معجمه هردو درست است و بفتح اول و کسر فا نیز آمده است بمعنی پنیر مایه حب از فاموس و سراج نوشته اند انفحه چیزی باشد که منجمد و بسته میشود در شکمبه بچه شتر یا میش و غیره که هنوز
از بچه جانان گیاه نخورده باشد پس شکم شکافته تیره زرد کوکه می پیوند و خشک کرده بدو ابکار می برند از منتخب بحر الجواهر کشف و غیره مع تحقیق
شده انبانه بالفتح و آن پوستی باشد مثل مشک غله و رخت در آن پر کنند از برهان انیقه بروزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب از منتخب و خوش آمدن و فریفته شدن
و شیفته شدن انتبه بفتح اول و ضم بای موحده مخفف انبوه بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده در المنظومه عربی بمعنی تنبیه کننده ترو خرد مند از منتخب و بفتح موحده
یای تحتانی بمعنی اسپ مشهور که از آن اسب گویند انسیه بالضم و یا مشدد و بمعنی بالکسر بالضم بمعنی خو گرفتن و الفت نمودن است انطاکیه بالفتح شهریست بشام انگشترین
و انگشتری فزید علیه این هردو بلفظ انگشتری از عالم مهین در اصل است و یا و نون زائد انگشتر مخفف انگشتوانه یعنی انگشت پس را از جهت تخفیف حذف کرده اند
از صراح اندامی بالفتح امر از اندائیدن بمعنی گلابه کردن و دیوار و غیره مالیدن و بمعنی آلوده است بمعنی بدگوئی در دریای مسعود از برهان السنی بالکسر و ضم بمعنی جاندار و ولی
هر چیز و عادت از برهان انامی بالفتح پی نسبت لطائف لطیفه و روان عالم الارواح عالم باطنی و افاقی مراد از عالم ظاهری عالم اجسام که دنیا باشد اینهمه انداختن خوش آید
که بر بدیه جست و درست آید انفی رای نام بزرگ نعمانی که زیاد بود

فصل الف مقصوره با واو اولی بالفتح سزاوارتر بالضم بمعنی نخستین اول و صراح

و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی همراهان اولیا بالفتح دوستان و نزدیکان قرابت نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات اوو بفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع داند
بمعنی درست دارندگان اوصیا بالفتح جمع وصی وسط قضایا التباس حد اوسط و اعتبارست از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر
حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است چون از هر دو قضیه صغری و کبری هر دو لفظ مکرر است که حد اوسط است و نتیجه حاصل آید العالم حادث اول بهمان شستن مثل و رو
و ماده و سود اگر انسب با بیضه که فرد متاع منفک خرید اول بیمن سعید سبکتر اولی بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف مقصوره مشتمل التخصیص از انطق الصور مخصوص به مرد ماده

اوتوب بضم اول و ضم تای فوقانی و بهر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گذشته **اوجب** بالفتح اول و فتح جیم بمعنی بهتر **اول شب** در ترکیب اضافت بلحاظ کثرت استعمال کسرهٔ اضافت محذوف شده چنانکه نیم شب و جز آنکه مقطع الاضافت است از لطائف گویا بیت چو اول شب آهنگ خواب آیدم ته یشتم تا شبانه روز نهادم **اومن البیوت** بالفتح و های مفتوح سست ترین خانهای **اول قنوت** کنایه از وقت فجر چرا که شافعی در آن قنوت میخوانند از مدار **اویماقات** بضم اول و او معدوله و سکون یای تحتانی جمع یماق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد **اوداج** بالفتح رگهای گردن جمع ودج بالکسر است از منتخب **اوج** بالفتح طرف بالای هر چیز و اوج بلندترین جای کوکب بود و آن ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوگ است اوج بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی بلفظ هندی ست از منتخب و بهار و برهان و در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیئت نجوم نقطهٔ ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم هر یکی را از سبعه سیاره اوجی باشد و گاهی حضیض **اوشناخ** بمعنی گستاخ از لطائف **اوساخ** بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم است از لطائف **اوج برج** کنایه از برج اسد که محل اوج شمس است **اوتاد** بالفتح میخها جمع وتد است و قسمی از اولیاء الله که بر عالم چهار تن میباشد از منتخب **اوراد** بالفتح دعاها که بوقت معین خود خوانند از منتخب **اولاد** بالضم نام دیو مازندران **اومزد** با واو معروف و زای معجمه و سکون دال مهمله و ضم میم و سکون زای معجمه بزبان پهلوی ستارهٔ مشتری که قاضی فلک است **اورند** بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر و حیله از برهان **اوحد** بالفتح یگانه از لطائف **اوتار** بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارهای ساز و رودهای کمان و این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب **اوطار** بالفتح حاجات **اوبار** بالفتح و با موحده مرغ از بار ید بمعنی بحلق فرو بردن و این امر است ترکیب اسم بمعنی بحلق فرو برنده آید **اودر** بفتح اول و کسر دال مهمله برادر پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان و رشیدی **اوزار** بالفتح آلات و ادوات کارگران و معالجة الطعام از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند کذا فی اللغات **اولی** بفتحتین لفظ عربیست بمعنی سزاوارتر و در لفظ اولی که صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت بمبالغه نیست از آنکه در ترکیب کلمه اولی که مستعمل میشود و در شرح کاتبی نوشته که این لفظ مبالغه است... [illegible] **اوزان** [illegible] **اومن** بالفتح و سین مهمله [illegible] **اوباش** بالفتح بمعنی مردم مختلف و مردم فرومایه و ناکس و در شرح نام بمعنی مردم بیباک... [illegible] **اوسط** بضم اول و کسر سین مهمله... **اوجاع** بالفتح دردها جمع وجع که بمعنی درد است از منتخب **اوتاد طالع** بدانکه نزد منجمین اوتاد طالع چهار خانه است اول برج طالع که خانهٔ اول است و آن تعلق دارد به تن و جان و عمر و زندگانی مولود دوم خانهٔ چهارم و آن تعلق دارد بمکان و ملک و زمین و پدر سوم خانهٔ هفتم و آن تعلق دارد به تزویج و زوجه و مرد و مقصود چهارم خانهٔ دهم و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت **اولاغ** بضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی خر **اوتاغ** و **اوتاق** ترکی خانه و حجره **اوجاغ** و **اوجاق** در ترکی دیگدان **اوقاف** بالفتح آنچه برای فقرا و مزارات وقف کرده باشند از منتخب **اوفق** بالفتح موافق‌تر از منتخب **اوشاق** بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد **اوثق** بالفتح و ثای مثلثه محکم‌تر و استوارتر از منتخب **اوغشماق** بضم اول و سکون غین معجمه و کسر شین معجمه... **اولنگ** بالضم و او مجهول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سبزه و مرغزار و این لفظ ترکیست **اوتنگ** بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح تای... [illegible] **اوشناب** بالفتح... **اوامل** بفتح اول و کسر میم جمع آمل **اوغول** بضم اول... در ترکی بمعنی پسر **اوجال** بالفتح... **اولی** [illegible] ... **اوال** [illegible] ... **اوتاق** بالفتح و تای مثناة...

[illegible]

این جمع پیوستن که معنی ابت باشد منقول و صاح **اولان** بالضم جمع اول و **ان** بالکسر بمعنی ایوان کوشک و بفتح کردوقت و هنگام از منتخب و قاموس و صراح بمعنی هنگام فقط
بالفتح **اولیا** بمعنی قریب نزدیک و از ان استعمال خاص بمعنی یا دونون مزید علیه اول است مثل نخست و نخستین و کمتر و کمترین شرح نور الله **اوزان** بضم اول
و فتح زای فارسی معنی است از او شنیدن بمعنی میشنوند و بشنیدن و قتل بکن بکش اینها **اولان** بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شوند **اوج** بسر فوقانی بضم
ازهیچی **اوده** بفتحتین با مخفی بمعنی هندوستان و قدیم شهری بود بزرگ اجودهیا نام بهرائچ و لکهنو و بلگرام از اعمال این صوبه **اوقیه** بضم اول و واو و کسر قاف و تشدید
تحتانی جهل درم وزن اوقیه است از منتخب و بهار و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و در حدیث بمعنی چهل درم **اوخانسمه** بضم اول و واو غیر ملفوظ
سعجه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر باکشتی زدن از چراغ هدایت و بهار عجم بمعنی کج و منحرف برگشته **اولمش** و **اوله** ترکی بمعنی شده باشد و **اولمش** بضم
اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و **اوله** بالفتح اول و فتح لام بمعنی باشد **اولکه** بضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور از
ترکیست **اوعیه** بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها جمع وعا بالکسر بمعنی آوند باشد بمعنی آوند وعا نیز مستعمل میشود **اواره** دفتر حساب
برهان **اواه** بالفتح و تشدید واو و دعا خواننده بزاری و مومن آه کننده و کسیکه بزبان حاجت ندارد هرچه کند بدل کند از نفایس **اوده** بفتح اول و سکون واو و کسر و فتح دال
رگها غیر جهنده و جمع ورید است **اوره** بفتح اول و سوم ابره قبا و آبره رضائی وغیره **اولی اجنحه** بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله صاحبان
بازوها و این نام است از نامهای حلال که منقولست که فرشتگان پروبال دارند **اولی** بضم همزه که بصورت الف ... و واو مکتوبه ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو
بالضم و این جمع خلاف قاعده مفرد است **اوجی** بالفتح و جیم مکسور تخلص شاعری **اوانی** بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف آوندها و جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع
اناست و انا بالکسر اول بمعنی آوند است از صراح **اوغلی** بضم اول و ضم غین معجمه بمعنی پسر او و غلان نام قومیست از اتراک الف و نون حالت نسبت حذف شده و در نسبت
ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او و غل بمعنی پسر و یای معروف بمعنی او زیرا که ضمیر غایبست **ولیس فی** بضم اول و فتح واو و قاف و رای مهمله و دو مفتوح نام **ولی**
منسوب بقرن بالکسر بفتحتین نام قبیله است در ملک یمن از قاموس و منتخب و صراح بسکون را خواندن غلطست **فصل الف مقصوره مع ها هوز** **اها** آدا الکله کلمه تفحص
فرستادن **اهو** بالفتح خوش اهاد از دنیا انفس منتخب **اهلا و سهلا** و **مرحبا** دستور عربست که چون کسی از راه دور بیاید این سه کلمات گویند **اهلا** یعنی آمدی تو اهل و قربای خود
سهلا یعنی سیر کردی تو زمین نرم **مرحبا** جای تو فراخ است **اهاب** بکسر اول با هوز بمعنی پوست حیوانات که آنرا دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب **اهلیت** بالفتح
ولام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و شرافت **اهبت** بضم و فتح سوم با موحده ساز و براق از منتخب **اهانت** بالکسر سبک داشتن کسی از صراح **اهوج** بفتح اول
سکون ثانی و فتح واو و جیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ جثه دراز بالا از منتخب **المبلج** بالکسر و لام مکسور و یای معروف و جیم سیاه بلیله از عصمت شرح خلاصه الحساب و صراح
برون طریقه **اهواز** بالفتح نام شهری از خوزستان که هوا بد دارد و کژدم زهرناک و رستنی بسیار باشد از برهان جهانگیری **اهتزاز** بالکسر و زای معجمه بجنبش کردن و خوشحالی کردن از
منتخب و کنز و صراح **اهل** بالفتح اول و سکون ثانی سزاوار انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان و مردمان خانه از منتخب و خیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و کاهی بمعنی صاحب مفرد و جمع
آید **اهوال** بالفتح هول که بمعنی وحشت و ترس است از کنز منتخب **اهمال** بالکسر فرو گذاشتن چیزی را بخود از صراح و منتخب و بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از فارسی دو اهل لغت
یافته نشد مگر امهال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده بنابرآن تقدیر اهمال قلب امهال باشد **اهرام** بالفتح اول و سوم بمعنی شتر ... **اهتمام** بکسر اول و کسر فوقانی
غمخواری کردن در کاری همت برگماشتن و توجه دلی حاصل معنی آن کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب **اهم** بفتحتین و تشدید میم سخت و اندوه انداز نده و کتاب مشکل تر
و ضرورتر از کشف منتخب **اهرمن** بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان با اعتقاد مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان **اهون** بالفتح آسانتر **اهل نجمه** ... شود
زند و خرابات از بهار عجم **اهله** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال **اهویه** بفتح اول و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه جمع غذا و اوعیه جمع اوردا **اهل فرنگ** اهل کتاب از مطلع السعدین
کا عبارت از صحبت باشد **اهالی** بالفتح اعیان و اشراف قال اهالی جمع اهل علی خلاف القیاس از شرح نصاب و کنز **مهمی** بضم اول و سکون ثانی و فتح ها و واو تا فوقانی و یای مجهول بمعنی ...

و این لفظ در حقیقت ایهت است بدل نون و یای تحتانی بمعنی معلوم و لیکن بسبب کثرت استعمال واقع شده است انتهی و نیز بعضی کتب بانون نوشته اند یا غلطی کاتبان است که بجای
کسره موحده یا نوشته است ایاکیه برای تعظیم باشد بمعنی ساز و یراق بزرگ **فصل الف مقصوره مع یای تحتانی** ایلیا بالکسر و لام نیز مکسور و بعده یای تحتانی
بلغت عبرانی بمعنی این لفظ صد الله اکبر است و هم این لفظ برای السیار بمعنی آید نام شهری است و نام بیت المقدس لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و بعضی
اسمای [illegible] اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی بیا ای بعد الشیء بمعنی الفصحی و در شرح ایا بالفتح کلمه ندا است و کلمه افسوس و حرف آی استفهام آید چنانکه گوئی ایا این مقصود حاصل خواهد بود
از [illegible] و غیره ایرسا بالکسر و یای معروف و سین مهمله [illegible] سوسن قوس قزح از برهان ایمیا بالکسر [illegible] شاه و گسار از کشف الفبا بالکسر و دادن حق کسی تمام
ایطا بالکسر [illegible] کردن تکرار قافیه و آن دو قسم است ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب جلی آنست که تکرار ظاهر باشد
چون بیاتر و خوشتر و ستمگر و افسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و دوستان این عیب فاحش است ایاب بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از
کشف اللطائف ایدیب بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته ایوب نام پیغمبری که بتکالیف مرض
و رنج بسیار صابر بودند ایجاب بالکسر لازم کردن و ثابت مقرر نمودن از صراح و منتخب ایت بیای معروف در ترکی سگ را گویند ایلاقات بالکسر ساکن و لام الف کات
این لفظ ترکیست ایالت بالکسر سیاست و نگاه داشتن و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز ایماقات بضم اول و سکون تحتانی خانواده ها و قبایل این جمع ایماق است و لفظ
ترکیست از [illegible] و لغات ترکی [illegible] افاده [illegible] نوشته شد ایمنت بالکسر و یای معروف و نون ساکن با غنه و فوقانی کلمه تحسین و تعجب است بمعنی زهی از برهان و
[illegible] ایرات بالکسر [illegible] میراث [illegible] و بعضی چیزی دادن از منتخب و غیره ایارج بکسر اول و فتح رای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل و منقی دماغ از
بحر الجواهر و منتخب ایرج بکسر اول و یای مجهول و فتح رای مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته اند که [illegible] ایج بالکسر و جیم فارسی بمعنی
[illegible] از برهان ایلاج بالکسر در آوردن چیزی در چیزی از کشف و فردوس اللغات ایضاح بالکسر روشن و آشکارا کردن از منتخب ایلچی بکسر اول و یای [illegible] غیر
ملفوظ و سکون لام [illegible] بمعنی [illegible] این لفظ ترکیست و [illegible] بعض ترکان ایلچی بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردید ایجاد بالکسر در وجود آوردن و
پیدا کردن ایراد [illegible] در آوردن چیزی بر کسی داد کردن از صراح و منتخب ایزد بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و در وجه ترکیب این نام والا که این چهار حروف
چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طالع اول و عاشر و سابع و رابع است که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد مذکور باین حروف ترکیب کردند
[illegible] برای الف یک عدد است و برای زا هفت و برای یا ده و برای دال چهار از رشیدی و برهان ایلاد بالکسر زائیدن ایراد بمعنی زیاده و غلط است چراکه در اینجا لو یای تحتانی
[illegible] وجهی ندارد چراکه اصل این [illegible] قیاس صحیح باشد الیسر بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان تر و بمعنی جانب چپ از کنز ایدر بروزن دیگر
بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطائف و رشیدی ایثار بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن [illegible] ایر بالفتح ذکر از منتخب
و صراح ایلغار بکسر اول و یای غیر ملفوظ چراکه علامت کسره الف است [illegible] در ترکی حرکات [illegible] علت می نویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و یای غیر ملفوظ و سکون رای مهمله
[illegible] بمعنی [illegible] یاریه بالفتح [illegible] از برهان [illegible]
و غیره ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و سین مهمله [illegible] از برهان ایکدش بکسر اول و یای
تحتانی غیر ملفوظ و سکون کاف [illegible] و کسر دال و شین معجمه [illegible] آمیخته [illegible] هندی [illegible] فرنگی [illegible]
[illegible] لفظ ترکیست ایمشس بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در ترکی بمعنی [illegible] ایقاظ بالفتح و قاف و ظای معجمه بیدار کردن
بیدار کردن ایقاع بالکسر واقع کردن و بجنگ انداختن از منتخب ایلغ بالفتح [illegible] از برهان [illegible] ایلیق بالفتح و سکون تحتانی و تا
و غین معجمه [illegible] بمعنی غنوده [illegible] شارح دیوان حافظ بمعنی روستائی و قطب علی بمعنی شوخ نوشته [illegible] معروف و کسر فوقانی [illegible]

[illegible marginal notes]

آمیختگی کردن ایلیرق بالکسر برگ بر آوردن درخت از منتخب ایماق بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله از مفتاح اللغات ایتلاق بالکسر شنیده شدن مجاز بمعنی
درخشیدن و روشن شدن ایاق بالفتح پیاله شراب خوری بمعنی پا و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی ایبک بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بزبان ترکی صنم
گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی غلام قاصد ایتاک بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن اینک بکسر اول و فتح نون بمعنی
و این قریب الفوت ایصال بالکسر رسانیدن از منتخب ایل بالکسر نام معروف و بزبان سریانی نام حق تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل بمعنی بنده خدا و بترکی بمعنی ساده و بکسر اول و تشدید
تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بزکوهی از منتخب و برهان و لنزه بکسر اول و یای مجهول در ترکی بمعنی مردان قوم و جماعت ایلول بالفتح و لام مضموم و واو معروف نام ماه رومی که آفتاب در آن
سنبله باشد ایلام بالکسر درد رسانیدن از منتخب ایم بالفتح مار سفید از منتخب ایام بالکسر در سند کردن از منتخب اتیام بالفتح جیم میم ابهام بالکسر در غلطی انداختن و در رشک افکندن
و نام صنعت مشهور و این چنان باشد که در شعر لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد و معنی بعید مراد باشد از کشف و مجمع الصنائع ایام روزها جمع یوم فارسیان بمعنی
مطلق وقت و هنگام نیز استعمال کنند چنانچه درین بیت شاعر آمده ایام قدح نوشی ست فیضی ندید در روزگار خوش شنو از بهار عجم ایمن بالکسر و میم مکسور بمعنی بی خوف و بی دهشت امالۀ آمن
میکنند از علم ست ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی خوف ترد این مالا من بفتح میم کار تفصیل از امن و ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست راست چنانچه بتقدیر بمعنی مبارک
هم تفصیل امن تقدیر بمعنی دیگر یا خود دست راست یمین معنی دست ایوان بالکسر و یای معروف نشستگاه بلند که بر آن سقف باشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از
شرح نصاب و بهار عجم و کنز و منتخب ایکن بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و کاف فارسی سکون نون ترکی بمعنی بوده لیسیان بالفتح گوشه عالم ما بین مشرق و شمال مقابل این نفط لیست
این شد بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر چنین و این جا و نیز یان از برهان و رشیدی ایرمان بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی
ایقان بالکسر یقین دانستن ایمان بالفتح سوگندها و دستها جمع یمین و بالکسر گرویدن و امان دادن از منتخب و صراح ایام الرمان بکسر را مهمله آن روزها که مردم عرب در آن اسهال
که در وضنا اند بر کره آفتاب بیش خود بر ذکر و از جرایه میگیرد از منتخب و غیره اتیکین بالکسر نام غلام ترکستان از شرح خاقانی ایان بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن
سوالست از زمان کنز منتخب و صراح ایران بالکسر مملکتیست مشهور که ما بین جیحون و فرات واقعست و آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربایجان کرمان
و غیره نامهاست از رشیدی و شرح قرانیه ایران و در سالمه ابجی سطور است که ایران منسوب بایرج است که ایرج بن فریدون پسر فریدون را این بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب ایروان
بیای معروف و دال نام شهریست ایکه بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن آیه بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسر میم بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز الحیه بکسر اول یا
غیر ملفوظ و سکون لام و حای حطی مهمله و گاهی بنای و مجازاً بمعنی صاحب عقل نیز آمده و این لفظ ترکیست ابلیه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام داله بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و دال ترکی
ترجمه یا بعبت بجد و بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی بمعنی دریاها و اندرون و ایمه بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده بالکسر مخفف ایمنه از رشیدی و کشف بلین و دیگر
بمعنی ایما اسم ثنا ایست بتقدیر بمعنی بخشش آمده بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم ست و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام بخط دیگر اغلاط مصنی و املاک نویسند که ایمه این کنند غلطست
چنان ایمه ایران صحیحست ایمه بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی بمعنی خوراک و ریزه آلوی گویند و یای الیف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم بمعنی آید و این تفاوت لهجه بعض ترکانست ایادی
بالفتح نعمتها و نیکوئیها و دستها و جمع ایادی جمع ید است از کشف و سرور و کنز و منتخب نوشته که ایدی و ایادی هر دو بالفتح و دستها و نعمتها الفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال یافته و لفظ ثانی
بمعنی نعمت خاص آمده و در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید و ید بمعنی دستست و گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که مشترکست بهر دو معنی
حقیقی و بعضی نوشته اند بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایادی و بمعنی نعمت بر ایادی ای شایک اقاصی ترکیست بمعنی دارغه دیوانخانه چه ایشیک بهمزه و یای تحتانی و شین
معجمه و تحتانی و کاف عربی بمعنی دروازه و آقاصی بمعنی سردار بمعنی از مصطلحات و بهار عجم ای حرف نداست در عربی بالفتح و در فارسی و هند عوام بیای مجهول و این ادا
قرار اهل ایران ست لیکن در هند تنها یای بهای هوز ست مگر لفظ ای که برای تحسین ست در فارسی نیز بفتح مستعمل میشود از بهار عجم و موید و بفتح اول و ضم بای شده و در عربی
بمعنی والا ای از مفتاح اللغات ایامی بکسر اول و تشدید یای اول و فتح یای ثانی بمعنی مرد ایستی بالکسر صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی ایمی بالکسر و تشدید یای موحد

تترکی بیگم ازجهانگیری **ایلاقی** بالکسر منسوب بایلاق که ملکیست انزدیک شاش قریب بترکستان **ایلچی** بکسر اول بترکی ایلچی رسول و پیغام بر باشد و بسکون میم و بهای نیز آمده بترکی به کلمه اسپ یا فرس ترکیست

باب باء عربی

فصل بای عربی مع الف **بار خدا** بمعنی خدای تعالی بزرگ و نیکو کار چه لفظ بار بمعنی خداوند آمده و کشف و نقیضه نوشته که در لغات ترکی بار ... خدا ...

اگر کسی بار یابد یعنی هر کس هر وقت از دو عرض حاجت خود میتواند کرد **بالا** بمعنی فوق بمعنی قد و قامت و بلندی و درازی و اسپ کوتل و کنایه از خدای تعالی

و بمعنی عجم **بادپا** بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپ واقع میشود از برهان **باسابیق** بمعنی ... از منتخب و شرح **بابل** ... **بادپیر** بفتح بای فارسی

چهارم و ششم واو دریچه را گویند که برای آمدن باد گشاده باشد از شرح خاقانی **با** عربی در فارسی مخفف باوست که بمعنی شگاری باشد ... لفظ با

دفعیست مرکب از بای مسمی و الف مسمی در فارسی بر چند معنی آمده اول بمعنی مع چنانچه گوئی آمدی با زین ... دوم بمعنی با وجود چنانکه ... سوم

... برای عطف آید **بیت** ... چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه **بیت** ...

ز لیخا رو در پیوند باو ... پنجم بمعنی را چنانکه **مصرع** ... ششم برای تقابل چنانکه **بیت** باده یو افتاب دیدم ...

ندارد ... هفتم برای مصاحبت **مصرع** فرهاد کوه ... هشتم برای استعانت عرفی گوید **بیت** ... توچون عکس ...

حواس ... یعنی فقط بای مسمی بدون الف ... در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع ... دوم بمعنی با وجود چنانکه ...

در رزق ... سوم بمعنی طرف و جا چنانکه **ع** ... **مصرع دیگر** ... چهارم بمعنی ... چنانکه **بیت**

بجوشیدند ... پنجم ... برای ... چنانکه **ع** ... **مصرع** ...

بیت بداری ... اگر ... هفتم برای ... چنانکه ... **ع** ...

کار ... هشتم برای قرب چنانکه **ع** ... **مصرع دیگر** ... **ع** ... **بیت** ...

... نهم ... دهم برای تشبیه چنانکه **بیت** ... **ع** ...

مصرع ... یازدهم بمعنی عوض **ع** ندارم ز فردوس رضوان بدو گندم بفروخت **بیت** ...

ع ... دوازدهم برای قسم چنانکه **بیت** ... سیزدهم برای تمنی و توسل چنانکه **رباعی**

یارب ... چهاردهم برای استعانت چنانکه **ع** ...

توان ... پانزدهم برای صله و اتصال ... شانزدهم بمعنی زیر چنانکه

به تیغ بمعنی بزیر تیغ **بیت** ... **ع** ... هفدهم برای آغاز چنانکه **ع** بنام جهاندار جان آفرین

اگرچه در حقیقت این بای استعانت ست لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم ست در ابتدای کلام قعت ... ابتدائیه و بای آغاز گویند ... نوزدهم

بمعنی رخ و سمت چنانکه **ع** ... نوزدهم بای اضافی ... بمعنی اضافت ... بیستم بمعنی لایق چنانکه ... **بیت**

صائب کنون که درد بدندان نمانده است ... لایق معالجه نمانده ... **بیت** ...

... **بیت** حافظ ... بیست و دوم بمعنی ...

... چنانکه **بیت** آن شمع اگر ... پروانه ... **بیت** ...

بمعنی ... چنانکه **ع** ... بیست و پنجم زائده و آن در اول اسما و حروف مفتوح می آید در ابتدای افعال اکثر جا

مکسر بمعنی جا بضم میم مثال بای زائده مفتوحه بر اسم مصرع آن قطره ام که چرخ بدور افگند مرا مصرع به تنها ماند [illegible] مثال بای زائده مفتوحه بر حرف مصرع
بخواه این نکته [illegible] حافظ [illegible] مثال بای زائده مکسوره با ماضی و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر و برود و [illegible] مثال بای زائده مضموم بر بای مضارع و امر
چون بگفت بکنید و بخورد و در عربی برای جمع معانی مکسور آید و آخر حرف گاهی [illegible] بدل شود چون [illegible] و بلفا چون زبان و زفان و میم چون غرب و غرم و بکاف عربی و
فا فیعی چون باده و کاله بمعنی نوعی از جوال و [illegible] چو پوش و هوش بمعنی [illegible] باب عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شائسته و برابر و در خور و لائق
و بمعنی باره حق چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب و برهان و لطائف **باب** گوشه عالم ما بین مغرب و شمال این لفظ هندیست **باب الابواب** حدیست
بجانب غربی [illegible] جبال [illegible] از سنگ و چونه و آهن از زیر کشیده اند و در میان سد جهت آمد و شد قوافل که از ایران بر ترکستان یا از
ترکستان بایران [illegible] دروازه کلان از آهن نصب کرده اند بوقت حاجت مرور قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را بکشایند و باز مقفل نمایند و این را دربند خزر هم
میگویند از توضیح و غیره **باتصباب** [illegible] کشتی و آن بکبارگی بزور کلاه [illegible] حریف که او گردد برزمین زند چنانکه [illegible] پایه را بر زمین منزنند **بلوچ جوز**
[illegible] آن بسیار سطور است **بابت** لائق و سزاوار [illegible] بمعنی لائق [illegible] و این مصدر جعلیست از بهار عجم و
باغات جمع باغ [illegible] **بالشت** بکسر لام و سکون شین معجمه [illegible] بوقت خواب
زیر سر نهند [illegible] بالشت [illegible] گرفتاریان با ولی [illegible] شرح
[illegible] **بالیدن** [illegible] **بالیت** بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزی از مدار
بادوست [illegible] **بازخواست** طلب و جستجو و مواخذه
[illegible] **بارز** [illegible] باروه [illegible] مجازیست [illegible] شوره باشد از بهار عجم
بادوشت [illegible] **بالادست** حریف و غالب
[illegible] **باعث** [illegible] **باحث** [illegible] **باج** زریکه از سوداگران
بطریق [illegible] پادشاه غالب مغلوب گیرد **بادلیج** [illegible] نوعی از توپ که آلت جنگ است از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب
[illegible] در ترکی توپ [illegible] **بادسنج** [illegible] **بادسیج** [illegible] کمان از
[illegible] **بادوسع** [illegible] **بادو** [illegible] نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی بمعنی [illegible] و آه و ناله و تیر و تند و نام گنجی از گنجهای
خسرو پرویز [illegible] بمعنی [illegible] و نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا شود و تن از ان میاماسد
و بمعنی [illegible] آمده چنانکه باد دشنام و باد تیر و بادسیلی و بادخانه و باد تازیانه و باد رکاب و باد تفنگ
[illegible] **بادره** [illegible] فارسیان بمعنی [illegible] از بهار عجم
و غیره **باد آورد** [illegible] و نام گنج [illegible] قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره [illegible] فرستاد باد مخالف
[illegible] **بادارید**
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بازید** [illegible] بسطام [illegible] بادبند [illegible]

چنانچه شیعه تسبیح دوازده امام ساختند برای تشبیه باغ ارم و باغ بهشت رست باقر بکسر قاف لقب مردی بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام محمد که پسر امام زین العابدین است
بود از منتخب باد فریاد مجاز و فتح یای از بازی بهمای المفعال که به سبعه و بهی گویند و آنرا زکاغذ میسازند و بعضی از رشته که چرمی یا مهره در سوراخ کرده رشته بسته باشند
آرند یار این لفظ بمعنی اول مواد است تا مهاجتماع دوم لیشته نمری و انبار سوم نیزه کی چهارم گرانی پنجم بزرگ و نیکو کاشتم ششم نصیب هفتم خصلت و خلق
مرادف کار و هم کرت و مرتبه یازدهم بارگاه دوازدهم بسیار هر چیز و جا افزود هر چیز خون نگباره دریا بار سیزدهم میوه و بر درخت چهاردهم حمل زنان پانزدهم عشق و امید
زهر ان کنند شانزدهم سا بطر یا هفدهم بارنده و بار امر از باریدن از جهانگیری و معانی این لفظ بسیار چون بمعنی ازان در کتب متداوله مستعمل نشده بود ترک نموده در عربی
بتشدید بمعنی نیکوکار از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم با بمعنی شاخ درخت از رشیدی بابا کیوز نام شخصی که فقیر بانگ نوش بود باجو بضم جای مهمله و او و معنی بار آور
تا تموز و ایام معین از آن هشت روز از اول دهم تموز تا بیست و ششم مانند کوه البرز روز اگر آفتابی گرم یکند علامت آنست که گرمی نکند علامت قحط باشد و نیز بمعنی
لفظ ماخوذ از بحران که بمعنی حکم باشد یعنی هشت روز که حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول امرداد تا آخر اسفندارمذ از برهان و منتخب و صراح و لطائف و اکثر اهل لغت و بعضی شارحین
قصاید عرفی در تحقیق این لفظ خطا واقع شده باگیر بمعنی اسپ و شتر و گاو از برهان بادگیر بکاف فارسی بمعنی دریچه و روزنی که برای باد در خانه سازند و خانه که از چهار طرف باد بر
بجهت وزیدن باد در وقت گرما شبیه باشد باغ نظر نام باغی است در کرمان نه در اصفهان از مصطلحات باهر بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب باختر بمعنی مشرق اکثر است و گاهی بمعنی مغرب
نیز آمده و لفظ باختر مخفف باخترست و اختر آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر گویند و بمعنی ملک خراسان و نواحی از قند هار از رشیدی و برهان و موید و مدار و جهانگیری
و کشف و شرح خاقانی باور بفتح اول است نه بضم و بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتادن و داشتن مستعمل از برهان و بهار عجم باز از ظاهرا
در اصل بازار بود زیرا که در چنین جا اکثر اطعمه با های فروخته اند و بمرور ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم و رایج از صفات اوست
و مقابل اینها بازار کند و افسرده و شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ بازار بمعنی سود و معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم بابر بضم های موحده دوم نام پادشاهی
که جد اکبر بود و کیا و اسطه نبیره شاه تیمور در اعتبار ان باشد باد بر دل نشاندن از لطائف بادم رنجیر باضافت تکمه حلقه زنجیر از مصطلحات بالتی والاولی کشیدن مجموعه و
کسر الف که حرف دوم است بمعنی شام و بامداد باز برای مجموعه سابست هر دو ذراع کرده از انگشت سبابه تا انگشت سبابه دیگر که ترکی آنرا قلاج گویند و بمعنی تکرار و معاودت که بازی
بمعنی گشاده و تشبیب و تمیز و تفرقه و جا و گذرگاه و بمعنی جاده نام طائر شکاری و تاراج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن اینهمه سیزده معانی شد از برهان جهانگیری
و رشیدی و مطلعی گوید هر چند که لفظ باز بمعنی وقت و هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب رسی فارسی مثل ظهوری و ابو الفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه مستمع
سائل پوشیده نیست و لفظ دیر باز حالت چهارم با تحتانی است بیایش در محل خود خواهد آمد باخنز بفتح خای معجمه و سکون نون مهمله و بعد از آن معجمه بروزن ناظر نام
اختر ان شانزدهم کوه بخاکست سنبل هشت گوشه سوسنی باز رسیده بلوان جهانگیری بازنگری بکسر رای مهمله بعد معجمه بمعنی ظاهر و پیدا شونده و آشکارا باران گیر آنچه از چوب درخت
نسل بالماسا سازند سپید جمع گویند از شرح قران السعدین بار انداز دو کشش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات بالوس بواو معروف و سین مهمله بمعنی کافور و مغشوش بمعنی کافور
چیز دیگر که بقیر تر آن آمیخته باشند از موید و برهان و رشیدی عدار یاس بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب یا بتین بکسر همزه
محتاج شونده و درویش از لطائف بابا تخمه یای معجمه نام مسخره یا نشین نشین معجمه ترکی بمعنی سر که بعربی رأس گویند از فرهنگ ترکی بازیگوش بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ
و طفلیکه گوش آن ببازی طفلان باشد و این لفظ بکاف عربی خطا از برهان چراغ هدایت و چهار شربت یا قلمش بسکون نون و فتح لام و سکون کاف و کسر میم و سکون
شین معجمه بلفظ ترکیست بمعنی دیده شده و یا تاج بمعنی دیده و لام علامت مجهول و شین علامت مفعول بجای گاه آخر صیغه ماضی و مفعول آیند چنانکه در گفته و رفته و کشته یا خمش بفتح دال و ضمن ذال و سکون خای
معجمه بلفظ ترکیست غیر معقول که سیم در ترکی بمعنی دیده از صیغه ماضی است یا دیشن یای فرشته و غره در از ف ندا یا ورقش جو فشانه گردد آن زن شهر دور بیت تا القیه تحفه ست که
لفظ ترکی است گویند و آنرا باد خوان تیز یا منند از جهانگیری عجم بالشق بکسر لام تکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی و افزایش از لطائف بالتون یا پی ساز

زیر سر نهند ماخوذ از بال که بمعنی پر های بازوی مرغان است چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندند و در لفظ اول شین معجمه و لفظ ثانی با و نون جا نسبت
یا آنکه ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش خواب است تهمت ازین نسبت آنرا بالش گفتند باد بمعنی فراخی و نیز یکی از اسمای الهی است
باد شرطه بضم شین معجمه باد موافق چون شرطه بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت است باد موافق را که باد شرطه گویند ازین جهت است که علامت روانی جهاز در دریا شد طوفان
ست از ارشیدی و لطائف و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایت نامه که بشهر لندن دار السلطنه انگریز رفته بود چنین نوشته که باد شرطه باد نرم است چون نسیم موافق که بعد فرو نشستن
طوفان وزیدن گیرد باین باد اگرچه اهل جهاز را بعد تصدیعات طوفان حتی حاصل شود لیکن در رفتن جهاز قصوری راه یابد زیرا که جهاز هر قدر که زود تر بمنزل مقصود
رسد بهتر است باغ بعین مهمله مقدار و از کر ده ذراع و دست از منتخب بالغ بضم لام پیاله شراب بازغ بکسر زای معجمه و غین معجمه روشن و طالع شونده از منتخب بلغ
معروف است مشترک است عربی و فارسی و در عربی جمع آن بیغان چنانکه تیجان و نیران جمع تاج و نار و باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ بمعنی بند که از آن
چیزی را ببندند بارق روشن و تابان باسق بکسر سین دراز و بالنده از بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن است از صراح و کنز و منتخب باسلیق بغط
یونانیست و آن رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم است چرا که این رگ از دل و جگر رسته است از بحر الجواهر و عجب که ترکی هم باشلیق بشین معجمه و کسر لام بمعنی پادشاه
و امیر مشهور است و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق لسانین است بانک فرق بالا جاق بمعنی غالب و حاکم و زبردست بالا و دم پا بندی و مقابل زیر جاق که
بمعنی مغلوب محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ هدایت و چهار شربت باد فتق بدال مهمله مکسور و فتح فا و سکون فوقانی خصیت که خایه بزرگ باشد و بارگاه بکسر
بای مجهول و کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او سر دفتر کتب است که خواهد بدر گاه پادشاه یا بید و آن مرکبیت از بار که بمعنی خلعت و بک بالکسر مخفف بیک است بمعنی صاحب
و امیر العظیم بالفتح بای تازی نیز نوشته اند که بک بالفتح بمعنی امیر صاحب است در ترکی و این لفظ بمعنی عرض مردم حضور پادشاه نیز آمده از کشف و شرح
قران السعدین بابک بفتح بای دوم و کاف عربی نام پادشاه پارس که جد مادر اردشیر بن ساسانست بعضی گویند که نام پدر ساسان است و انبات توان آن پسر زاده
از رشیدی و کشف و در برهان نوشته که بابک بمعنی امین و استوار و نام پادشاهی که اردشیر دختر زاده او بود و پسر زنده و نصیحت بابک که بمعنی پدر باشد و این تصغیر نیز آمده تعظیم است
و صاحب جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک کاف برای تفخیم و تعظیم است باسک بفتح سین مهمله و کاف عربی بمعنی دهن بنده که به هند آنرا جماهی گویند و نیز نام معشوقه
پادشاه ما بال از کشف تا اینجا ختم بعضی گویند از شاه نامه و تاریخ طبری و عمرن و عیسی زبانهای بزرگ امر ز بالیدن و در ترکی بمعنی مال و جاه و حال و فراخی عیش و شان و شوکت
و در ترکی عسل را گویند از برهان و لطائف و منتخب و کشف و در موید بابل بکسر بای دوم نام شهر قریب کوفه و بعضم با و غیر فصیح از موید و برهان و در مصطلحات نوشته که نام شهر است از
عراق و در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت در آن معذب اند تا حال عز و جل بابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند و شعرا هم آورده ظهوری گوید بیت دکن
دار کن الختم بید شود باج خواهد ز بابل است سلیم گوید + بیت در ره عشق تا اید از سحر و فسوی ایمن مباش خانه خوارین صحرا چاه بابل است یعنی با قافیه عز و جل
بر بعضیست باقل بکسر قاف نتره فروش و نام مردی که بغایت کند زبان و احمق بود از کنز و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که کودک نشان زنبیل آورده و نام شخصیکه بحمق مشهور
سخنی کرد باهل و در ماند گی باشد باذل بکسر زای معجمه شتر یکه بسال نهم در آید از منتخب باذل بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده سخی از منتخب باسل بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از
منتخب باشت بعل بمعنی در اوایل حال برای آموختن پیل نوکر قتار از سینه مقدار تکیه گاه ساز کنند و بابد به هند از شرح قران السعدین با محال بالکسر اول و فتح ثانی و تشدید
ثالث بمعنی علامت آن و دو زیر لام است یعنی چه حال اینکه با جار است و اسم استفهامیه مجرور و مضاف و حا مضاف الیه لیکن گاهی مدخول خود را اعلام می گیرند چنانچه
بسبب یا بالف ره و الایصال العنصر بغیر معجمه و دال مهمله و او اول مشدده و مد الف که ما قبل صاد مهمله است بمعنی امداد و شبانگاه با بالاستقلال بالذات بلا واسطه
مثنی با کار استان گوید باغ قسیم با ورکشمیر از چراغ هدایت بام و طیر بر دنی سقف خانه صحیح و بگاه و در صورت مخفف با مداد است از برهان بام و شام بضم دال مهمله مقدار چند یا شبانه روز
بان نام درخت و نام خوشبوی و شاخ بید را نیز گویند از برهان و تحقیق آنست که ان درختیست دهر شمال که از تخم آن روغن گیرند بسیار نافع و خوشبو باشد و درخت عرب و سلیمان

نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی درخت سهجنه است و بعضی گویند که درخت لیکائن است هر دو غلط است از منتخب و خیابان و در فارسی بمعنی زنگ گون بمعنی دارنده آید
چون فیلبان و در هندی بان چیزیست که باروت پر کرده بمدد آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوائی باشد که آتشبازی معروفست ظاهراً از امش آگن بان ست یعنی بان
در هندی تیر را گویند و اگن بمعنی آتش **باستان** بمعنی قدیم و گذشته و بمعنی کهنه این لفظ را بیا فارسی خواندن خطاست از رشیدی و کشف و برهان جهانگیری **بابزن** بفتح سوم
بای موحده سوم و زای معجمه مفتوح سیخ که بر آن کباب بریان کنند از رشیدی و سروری **بازرگان** بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگانست و مرکب باشد از لفظ بازار
که معروفست و از لفظ گان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسی که لائق بازار باشد و آن سوداگرست و کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برهان و در بهار عجم
نوشته که بازارگان جمع بازار و گه بهای نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند و بازندگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مژگان و
دندان که جمع مژه و دندانست بمعنی مفرد مستعمل میشود و بمعنی سوداگر مجازیست **باقلان** نقاب نام جائیست **بازخوردن** ملاقی شدن و مقابل شدن **بابکان**
بفتح بای موحده دوم و کاف عربی منسوب بابک که نام جد اردشیر است و شیرین ساسانست چون اردشیر از بابک پرورش یافته بود باو منسوب شده الف نون برای نسبت ست
و بعضی گویند که بابک نام پسر بکه ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود و لهذا باو نسبت کردند از رشیدی **بادنجان** بدال معجمه مکسور معرب بادنگان ست که در بعضی معروف
که بهندی بیگن گویند از قاموس و غیرآن **باردان** برا و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که در آن چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال خرجی بمعنی
نیز آمده **باردین** نام شهری **بالین** لفظ بالین بتحیه بوقت خواب زیر سر می نهند و هندوستان تکیه شهرت دارد و آنطرف سیر را گویند که بدان طرف سر می نهند
سرهانه گویند **بامدادان** بمعنی بامداد الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان **بادزن** بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند **باد خوردن**
بی اختیار شدن **باد پیمودن** کار بیفایده کردن از برهان **باد خوان** خوشامد گوی هرزه گو از برهان **باد در بروت افگندن** و **باد در سبلت افگندن** کنایه از غرور
و لاف زدن **باختن** لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن یا چیزی از قمار و نقد خود در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند **تاب ساییدن**
بنا و رسیدن بنا آب بنای خانه محکم و استوار شدن و گرداندن از جهت عمیق کردن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده **باریک شدن** لاغر شدن از مصطلحات **باریک**
رسیدن در کاری بغور تمام و ارسیدن اندک اندک بکمال خوبی انجام دادن از مصطلحات **بازار زدن** فائده خاطر خواه گرفتن و سود و معامله و سودا از بازار
گویند از مصطلحات **باز کردن** جدا نمودن و کشادن از مصطلحات **بازو کشادن** جوانمردی و سخاوت از مصطلحات **باکسی آتش شدن** با او در خشم شدن
بالا گرفتن بلند شدن و شخصی را غافل کرده چیزی از مال و ربودن و خارج کردن و بمعنی برداشتن و رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات **بالین شکستن** اندکی
تعلیم کردن از مصطلحات **بازی خوردن** فریب خوردن **باد و بدامان کردن** کنایه از غرور و رعنائی و بعضی گویند که عبارتست از امر غیر ممکن بعمل آوردن **باز افگندن** بمعنی
فرو کشیدن و بتمام گزیدن از مصطلحات **باد در کله انداختن** بضم کاف عربی در ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات **بار بستن** کنایه از سفر کردن **باغ سبز نمودن** بمعنی فریب دادن
و انجمار شدن و چراغ هدایت و بهار عجم **باغ سبز نمودن** و عده کاذب و دروغ و فریب دادن **باسگ در جوال شدن** نوعی از تعذیب مجرمان که با سگ در یک جوال کرده می بندند کنایه
از همخانه شدن با مردم بد از برهان وغیره **باز کشیدن** بمعنی نوشتن ابوالفضل در مکاتیب آورده و آنکه در باب باز کشیدن فقره چند فامی نموده الی آخره **بال تدرو**
کلاه بمعنی پارچه ابر از شرح گلکشتی **بازو** قوت و استعداد **بالتکو** بکسر لام بادبیخ از برهان **بارد** بضم رای مهمله دیوار قلعه و حصار از بهار و کشف و برهان **باکوبه** و بلبل
شهیست قریب شیخ عزیز وان مثل دعای **بازگو** بزای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کنند **باهو** بواو معروف چوبدستی بزرگ از برهان **بارقه** بکسر رای مهمله و قاف چیزی که درخشنده
باشد و مجازاً بمعنی رعد و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق ست که بمعنی درخشیدن باشد و در بهار بمعنی ابر با برق و در منتخب و از قاموس بمعنی شمشیرها و در صراح بمعنی
شمشیر و احد **باره** حصار و قلعه دیوار قلعه بمعنی اسب تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه در باره فلان یعنی در حق فلان و بمعنی قاعده و منی و لوی که نیز می کنند
از برهان و سروری و کشف و لطائف و مدار و در مصطلحات بمعنی دو ستم آمده **باغنده** بضم غین معجمه غلوله پنبه منقوش از برهان **بالوعه** بواو معروف و عین مهمله حوضی که عقد

از لندهور فراخ که آب بسیار خانه وار ... برزیدان جمع میشه ... منتخب ... و در کشف از آنجا ... باد قره ... باد افراه بفتح اول ... برفع ...

والفت ثانی بفتح الف ... فاجری گناه و مکافات بمانند بیان ... رشیدی ... کشف ... باده شراب ... باد بمعنی غرور ...

رشیدی و در بهار عجم نوشته که باده شراب ... خام ... و در عرق ... اطلاق کنند و این منسوب بباد ست چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور می آرد

و ... بمعنی ... بالا ... بمعنی هم می آید باغره بافتین ... که دربند گاه بعض ... باغره ... باپشتی ... گویند از رشیدی باکره ...

و در ... کشف بمعنی زن نارسیده و نابالغ باغچه باغ کوچک ... باغچه گویند ... خلاصت از کشف بالیده ... کهنه قدیم از منتخب و کشف و کنز ... بالکل بمعنی

کهنه شدن باخته بمعنی جانور آبی ست ... گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیب باکوره ... کاف عربی ... میوه نورسیده ...

... شده باشد از منتخب ... باز نامه ... بمعنی ... و بعضی ... از رشیدی ...

این لفظ ... باقه ... باده صحرا ... بیابان ... بمعنی عربیت ... چنانچه در ... ترکی ... باسته

لایق و بهتر بازغه ... بمعنی ... طلوع کننده ... یوسف علیه السلام ... از منتخب باطشه سخت گیرنده ... از

منتخب باوجه ... باکاف عربی مفتوح ... بمعنی ... زبان این ... باد و رنج ...

... پس ... منتخب باد کله ... بالضم ... کاف عربی مضموم بمعنی ... بالمشافهه بضم میم ...

... بمعنی ... باد بروت ... گفتن ... از زخم ...

... باد ریشه ... بمعنی ... از برهان باد آمه ...

... باسکونه بمعنی ... باد کانه ... از شرح خاقانی و

... باد ام ... خانه ... بار نجه

... باز یچه ... بارانی ...

... ازین ... بمعنی ... بادرانه ... از رشیدی ...

بافندگی ... باد بر ریحان ...

بانی بنا کننده از منتخب باو عیسی ... باغی ... بازی ...

... باوی ... منتخب بادی الرای ...

...

... منتخب باره ...

... باک ... خلیل الله ...

... منتخب بامشی ... بعضی ... باو لی ...

... باو بستی ... بابچه سلیمانی ...

... بانی ... بادی ...

... بامکی ... بادی ...

فصل بای موحده مع تای فوقانی [illegible]

[illegible] و سکون ثانی [illegible]

[illegible] استعمال نمایند بپیچت هم فوتن [illegible]

[illegible] پیچیدن خط بر زمین کشیدن کمال [illegible]

بپوشیده [illegible] عیب [illegible] کسی نمودن بپوست [illegible] پرده [illegible] بیکار بودن بقاعده و قانون بودن فصل بای

موحده مع تای فوقانی بتا بکسر اول بمعنی [illegible] بت بالفتح تای فوقانی بمعنی بریدن و از ینجاست بت که [illegible] بر سر هر فقره

تحریر [illegible] یعنی که فقره اول تا اینجا قطع شده و فقره دیگر شروع گردید یا لفظ بریدن از منتخب لطائف و باقی از زبان ثقات تبانساید

[illegible] بتر بفتحتین [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بریدن و [illegible] دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب بتول بفتح اول و ضم ثانی

[illegible] فاطمه [illegible] این لقب است که تبتل بالفتح [illegible] بمعنی قطع است و بتول بمعنی مقطوع باشد زیرا که صیغه اسم فاعل است و بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قطع

علایق دنیا [illegible] از لطائف بتن [illegible] برگرفتن تحمل کردن ناملایم و مکروه ابتیاره بالکسر و سکون تای فوقانی و تشدید تحتانی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] از برهان [illegible] و لطائف [illegible] بتیاره فارسی بمعنی مکروه و مهیب بت راه بالضم و باضافت بمعنی [illegible]

فصل بای موحده مع ثای مثلثه بث بالفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظاهر نمودن از کشف و کنز و منتخب بثر بفتحتین آبله

خرد با دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پیدا آید از کشف بثور بضمتین جمع بثر از کشف و منتخب بثره بالضم آبله کوچک از منتخب فصل بای موحده

مع جیم عربی و فارسی بجاق بکسر بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بلغات معتبر ست و بعضی بنجاق بنون نوشته اند

و در مصطلحات هم بیای موحده و تشدید جیم فارسی آمده بجشک بکسرتین بای موحده و جیم فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از برهان و

رشیدی و جهانگیری و در فرهنگ نورالدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بضمتین نگر اول اصح است بجول بضمتین با و جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان

و شتالنگ [illegible] بازی قمار که از استخوان میسازند از برهان [illegible] بر وزن مول و در رشیدی بفتحتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بلغات معتبر ست بضم بای موحده

و ضم جیم و واو معروف و لام غیر ملفوظ واقع شده و همچنین اصح است بچشم کردن انتخاب کردن و دفع و قرار نهادن از مصطلحات بچشم کم دیدن حقیر و بیقدر دانستن از مصطلحات

بجان آمده [illegible] بیدماغ از بهار عجم فصل بای موحده مع حای مهمله بحیرا بالفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت

را [illegible] پیغمبر آخر الزمان شناخته ایمان آورده بود بحت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب بحة الصوت

بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی آواز از حدود و الارض بحث بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن بحر بفتح اول و

سکون ثانی دریای محیط که شور ست و جوی بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر مشابهت آنکه همچنان که دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز

مشتمل است بر انواع شعر یا همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تغیر ارکان واقع است متحیر میشود که اینچه اخیر ست و چه زن

و عدد بحور شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک

از رساله عروض و در مصطلحات بحر بمعنی عزم و فکر نیز آمده بحور بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر بحار بکسر اول دریاها جمع بحر است که بمعنی دریا باشد

بحر اخضر بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا محض فرضی ست یا از کثرت عمق سبز مینموده باشد و نیز بحر اخضر دریاییست که بجانب شرقی آن چین و بلغار آن یمن و شمال آن هند

و جنوب آن دریای محیط طولش دو هزار فرسنگ و عرض بالفتح هزار فرسنگ و جزایر آباد بسیار دارد یکی از آن لنکا ست بحر معلق کنایه از آسمان بحل بکسرتین [illegible] حرام کردن

[illegible]

گناه از لطائف و مدار و در بهار عجم بمعنی شتاب آمده و مؤلف گوید چون در فارسی حای حطی نیامده ظاهر ابحل لفظ عربی باشد و حال آنکه در لغات معتبره عربی بمعنی شتاب نیامده مثل صراح و قاموس و غیره و اما بحل بمعنی معاف
و غیره و اما بحل بمعنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول و کسر های هوز صیغه صفت مشبهه بمعنی ترک کرده و برادر گذاشته شده و مجازاً بمعنی
مستعمل یا خود از بهل بالفتح که مصدر است بمعنی ترک کردن و گذاشتن برادر کما فی الصراح والقاموس پس غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی اهل تعلم و تعلیم بحای حطی مشهور گرفته باشد و در اصل
بهل بکسر تین باشد یا صیغه امر از هلیدن بمعنی گذاشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امر است بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد ولیکن بر تقدیر بهار خورد
باشد مگر آنکه بودن حای حطی یا ابدال باشد چنانکه در غیر حال که اصل بهل بوده لیکن از تقدیم عوی ابدال خالی از صنعت نباید بحرین هر دو دریای روم و فارس و نام
شهریست در اقلیم دوم بحاء معجمه بحر روان عبارت از کشتی بحران بالضم تغیر عظیم که دفعةً در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض بسوی صحت کشد یا بسوی هلاک
کرانه طبیعت را به بسلطان و مرض را بدشمن تشبیه کرده‌اند و روز بحران را بروز قتال تشبیه داده و سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است از ملک براند بحران نام نهند و گویند
و اگر دشمن غالب شود و نعوذ بالله سلطان را بکشد و ملک فرو گیرد بحران نام ردی نامند بحر کمان خاصه که بعد کشیدن کمان پیدا شود و کمان هم شود از مصطلحات
بحریه دریای عمیق و خطرناک بحری بالضم نام شاعری از عرب منسوب است که به بحتر که پدر قبیله از طی بود از منتخب و غیره **فصل بای موحده مع خای معجمه**
بخارا نام شهر از توران مشتق از بخار که بمعنی علم است چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند از لطائف مؤلف گوید که بخار بمعنی علم در کتب
دیگر بنظر نیامده بخشا امر بخشیدن و بخشانیدن از رشیدی بخت بالفتح و به نصب این در عربی نیز آمده و در اصل بخش بود شین معجمه را بتا بدل کرده‌اند از جامع الحروف
و بهار عجم بخ بالفتح کلمه‌ایست بمعنی خوشا که بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب بخ بخ مهرد و بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه‌ایست که بوقت تحسین
چیزی گویند از منتخب و غیره بخرد در لسان الشعرا بالفتح و در مدار بالکسر بمعنی هوشیار و در برهان نیز بالکسر است بمعنی دانا و هوشیار بخت سپید بخت نیک بخت بلند لقب امیری
بخور بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و معنی خوشبو از موید فضلا و منتخب نوشته که آنچه از آن بود سیند و دود در بهار عجم و مدار خوشبوئیکه از سوختن بازار و دود حاصل شود مثل عود و لوبان
و غیره و در لطائف بفتحتین عطریات سوختنی بخت نصر بضم بای موحده و سکون خای معجمه و بعده فوقانی و فتح نون و صاد مهمله مشدد و مفتوح بعده رای مهمله نام پادشاه کافر
بود و این کنیت است که در اصل بخت بود بمعنی پسر نصر که نام بت است چون او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بآن بت منسوب کردند و شرح بختی
بان پادشاه است از قاموس بختکی بفتحتین کود بان از شرح نصاب و لطائف بخار بضم دود و بخار مانند دود که از آب گرم و غیره برخیزد و مجازاً بمعنی تبرا بخش بالفتح
و سکون بمعنی زر قلب یعنی زر ناسره از لطائف و کنز بمعنی ناقص و نقصان کردن و نیز در لطائف نوشته که در فارسی بمعنی گداخته و پژمرده بخشایش از گناه گذشتن
از برهان بخش بمعنی حصه و نصیب از برهان کشف بخش بخش بمعنی پاره پاره بخت اتفاق منفعت کثیر حاصل شدن بکسی بلا دمه بی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی
در زمین یا در اثنای جاه کندن و فرق در میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص است و اتفاق عام اگر یافتن منفعت کثیر است بخت گویند و اگر یافتن چیز بمقدار چنانچه پاره شیشه
یا پاره ظروف چینی در چاه نو کنده یافتن یا پیش آمدن امر دیگری که در آنجا وجودش متصور نباشد اتفاق گویند بخام کشیدن در تو دباغت ناکرده کشیدن چنانکه نقاره را
در پوست گاو کشند یا گنهکار را در پوست خر و سگ کنند از مصطلحات بخشائیدن و بخشایش در محل ترحم و عفو مستعمل است لیکن بمعنی جود و کرم هم استعمال کرده‌اند مگر سند آن
بهار عجم بخشودن ترحم کردن از رشیدی و لطائف اللغات و برهان بخیه از روی کار افتادن بمعنی فاش شدن راز بخنده بروزن رسیده بینه و پشم بر زده و از هم جدا از رشیدی
و مدار و برهان بختو دی بالکسر دانائی از برهان بختی بالضم نوعی از شتر بزرگ شتر خراسانی که از جانب خراسان آرند و این منسوب به بخت نصر است که پادشاهی بوده است آنرا بخت نصر شتر عراقی
پادشاه ذکور با ده شتر عربی و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف **فصل بای موحده مع دال مهمله** بدلا بضم اول و فتح دال مهمله
طایفه از اولیاء الله دانیکه در هر عالم هفت تن میباشد و اینها غیر از ابدال اند چه ابدال در هر عالم هفتاد شخص اند از منتخب بدست بکسر تین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ بعربی شبر و
بفتحتین و بشیر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی جهانگیری و مدار و برهان بد بالکسر اول بحر چهارم شمر بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و کنز بدعت بکسر آنچه نبود در رشیدیه

رسول علیه السلام بود ده باشد از منتخب بهرت بالفتح و حرف چهارم های هوز بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز بدیهت بالفتح اول و فتح دال و کسرها و تشدید تحتانی نیکو
چون یعنی علیه منسوب به یا نسبت میشود یای و محذوف شود و کسره عین کلمه نیز بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدیهیات اشیائی که علم آنها موقوف بفکر نباشد
چنانچه واحد نصف اثنین است و کل اعظم است از جزء بدیهی یعنی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم بدّ بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب
و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی مصاحب مخفف آن ندا از برهان بدرود بالکسر و بای موحده و واو معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن از فرهنگ
رشیدی و جهانگیری و موید و مجمع الفرس و در کشف و مدار بالکسر و بالضم هر دو بدیده بفتح ظاهر از کشف بدر بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جایی که در آن میان
رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از آن گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در
طلوع خویش بر دیگر اشکال محاق بدر و ر بضمتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام است بدخش بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان گداخته
شده عبارت از شراب باشد بدیع نو پیدا شده از منتخب بدع بکسر اول و سکون ثانی نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و در این جمع بدعت
بدائع بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع مجازاً بمعنی عجائبات مستعمل بداغ بضم اول و آخر غین معجمه بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی و در فرهنگ اللغات
بمعنی نوشته والله اعلم بالصواب بدول ترسناک از برهان بدل بفتحتین باصطلاح کشتی گیران دفع هر بندی که آنرا در عرف هند توڑ گویند از بهار عجم بدل
عوض که چیزی که تحلیل میشود از بدن بدسگال بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش و دشمن بدیل بفتح اول و کسر دال مهمله بدل چیزی و نام حکیم خاقانی
بدال بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غله را فروشد و مردم آنرا بقال گویند و در لغت بقال آنرا گویند که تره فروشد از مزیل الاغلاط بدرام بفتح بای موحده توسن و سرکش
و بکسر فارسی است و خرم از رشیدی و جهانگیری و در برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر بدین بالفتح بمعنی با این بالکسر بدستخمان غله فروشان و مزارعان مفلس
بدست کم گرفتن حقیر و سبک دانستن از مصطلحات بدو بفتح اول و سکون دال بضمتین تشدید واو هر دو بمعنی ظاهر شدن بدید آمدن بفتح اول و سکون دال بمعنی
بمعنی از منتخب لطائف و کنز بدء بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز در اصل بدء بوده قاعده عربی فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل کردند
چنانکه در کتاب و غیره بدحلق بکسر جیم و فتح لام بدسره بفتح سین مهمله بدره بفتحتین بدیهه اندیشه آمدن سخن
در شعر بر محل خوانده شود بدره صراحی و کشف نوشته اند که بالفتح و در برهان نیز ثابت شده و در کنز و منتخب نوشته که پوست بزغاله
هزار درم و یا ده هزار درم و یا هفت هزار درم و دینار بدرقه بفتح اول و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب و مدار جماعتی که راهبر قافله باشند و این
بدنی بفتحتین منسوب به بدن و بسکون دال غلط همین طرز بدی بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی بمعنی
این لفظ بر وزن فعیل است از شرح نصاب بدیهی بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین
است فصل بای موحده مع ذال معجمه بذر بالفتح تخم بذله بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش و مرغوب در محفل دوستان بذل بالفتح خرج توانگر
از لطائف و برهان و بالضم و بالکسر در خیابان نوشته که معنی این لفظ عربی الاصل باشد در اکثر کتب فارسی داخل است بذی بفتح با و کسر ذال
از منتخب فصل بای موحده مع رای مهمله بر بالفتح نون معروف از برهان برایا بالفتح خلائق و جمع بریت است که بفتح با و کسر را
بمعنی حلول از کنز و منتخب صیصا بالفتح هر دو صاد مهمله نام ولی که بوسواس شیطان کافر شده بود از لطائف برخیا بالفتح و خای معجمه و کسر تحتانی نام پدر آصف
که وزیر سلیمان علیه السلام بود برغرا عبارت از نگهای بغرا که از آرد گندم سپید کرده بشکل برگ سازند و با شربت و قند برند بغرا
بفتح موحده و سکون نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موسوم است از مصطلحات و بهار عجم برائت بر وزن فراغت بیزاری از چیزی و پاک شدن و دور شدن
برات لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید و نوشتن و حواله کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و هشتن مستعمل از بهار عجم

بفتح غین معجمه و سین مهمله و فوقانی نام تره که مثل پیاز باشد و بمعنی جوی آب بلطائف **برشت** بمعنی سوار **برنشست** بمعنی سوار از لطائف و بمعنی برود
براعت بفتحتین معنی برتری بفتح اول و عین مهمله روشنی و فصاحت و فضیلت و کامل شدن از فضل و هنر از موید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع
عبارتست از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبه کتاب یا مطلع قصیده الفاظ چند ذکر کند که بر مطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک
بوقت ولادت است ظاهر وجه تسمیه آنست که چون بچه بانگ کردن می‌بود بولادت شناخته میشود که بسیار است یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ مناسبه احوال
قصیده دریافته میشود که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال است **برد** بضمتین بمعنی سلب یعنی موی لب از بهار عجم و موید و کشف و مدار **برکت** بفتح اول
ثانی و ثالث بمعنی افزون شدن و گاهی بسکون نیز آید چنانچه قدسی گفته بیت چنان با دشمنش دستی فشاند، که در خرمن عمر برکت نماند از بهار عجم
برنامه مستعمل معنی غلط نامه است قاعده و قانون دستور **بریت** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد و مفتوح بمعنی خلق کیا بالفتح ستار منتخب و کنز **برغوث**
بالضم و عین معجمه نیز مضموم و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب و کنز **برنج** بکسرتین معروف که بهندی پیتل گویند و آن جستی و ممزوج است
برزخ بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه بهره از برهان **برزخ** بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزی که در میان دو چیز مثل الف و حائل باشد
از آن هر دو مثل الف در خود مناسبتی داشته باشد چنانچه الموات برزخ است میان بهشت و دوزخ و لوزنه برزخ است میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیاه
برزخ است میان حیوانات و نباتات و بعضی مونگا برزخ است میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ و زمان قیامت است از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب
برخورد بسکون رای دوم ماضی است بمعنی ملاقی شد و هم مصدر است بمعنی ملاقات بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود **برد** بالفتح بر وزن سرد بمعنی سر گشتن و بمعنی سرما و بمعنی خواب کردن
و سینه بود و تیماه آموزن و بالضم نوعی از جامه مخطط و قصیده برده از اینجاست بفتحتین بمعنی تگرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد و در فارسی بالضم یک قسم
بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند و این بمنزله نصف مات است بمعنی اول از سراج و منتخب و موید و کشف و بمعنی آخر از لطائف **برگ بید** نوعی از پیکان
خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات **برید** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی قاصد نامه بر سریع السیر کذا فی الکنز والمنتخب و نیز در منتخب و لطائف است که بغایت معتبر تحقیق
تحقیق کرده که برید بمعنی بریده دم و آن استری باشد یا اسپی که دم او ابهر بر افشان و بعضی گویند که تیز رفتار میشود و معتاد بود در سنگ لاخ مانند بجهت خبر بردن سلاطین
والیان آن شخص را گویند که بر آن سوار شده خبر برد بلکه بدین بیان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد هر چند بالکل نام قریه از ولایت خراسان از برهان **بره** بند با تشدید
تجربه کار بامعنی فوجیست که فوج جنگی پروردند و بهنگام گاه بندو بها گران فروشند از مصطلحات **بروز** فلانی نشستن بمعنی بخل او بحال تباه و گرفته آید از مصطلحات **برزو**
بکسر اول بمعنی منبر **سید برومند** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی باردار و مجازاً بمعنی برخوردار و کامیاب و از جا لفظ مند است که ما قبل آن اگر کلمه ثنائی باشد واو زائده برای زیاده
موبرومند و تنومند از سراج **برخوردار** مرکبست از برخور مع الدال بمعنی برخوردن و افظ آر کلمه نسبت و این عالم حقیقت از عالم زدار از بهار عجم و حفاظ و کشف و در بعض نسخ
برادرش که این امر است یعنی بر دکچور بدار و نیز بعضی برخور دار بمعنی درست برخوردن میوه دار بمعنی درخت و برخور بمعنی مصدر مرکب است اسم الفعر چنانکه خونریز بمعنی آن
و پابوس بمعنی پابوسیدن **برنغار** بضمتین غین معجمه و رای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه ایستاده باشد از لطائف ترکی نوشته شد بر فوز بالفتح
قار حاید و سنتاب **بروار** بالفتح بالا خانه تابستانی که بهر طرف در باشد از برهان و در منتخب بالا خانه که ترجمه غرفه است **بلرز** بفتح اول اگر چه صحیح یکی از کتب لغت لفظ
برار تصریح نظر مولف نیامده که بفتح صحیح است یا بکسر صاحب برهان نوشته است که فراز بفتح بر وزن ابو الیس من معلوم شد که بلرز بالفتح است **بر** بالفتح بمعنی خیمه و سیوه در سینه آغوش نقل کنار
و بر آن جو و مانند آن بمعنی پهنا و شکل پهنای بوم و جد **برء** الصاند آید چنانچه و دوش بر دوش زمین بر زمین و بمعنی و دوش بدوش و زمین بزمین و در عربی بالفتح و تشدید رای
نام حقه‌ای از بدن و نام ... و مهر با و بالکسر و تشدید رای ... ... بیشتر شنودی ... ... بر زندگانی کردن و بضم و تشدید بمعنی گندم و بالکسر و سکون
... ... بفتح اول ... ...

بجای یای حطی هم نیز خوانند و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست از برهان **برآن** بمعنی این قوم و این اراده **برکار** بکسر بیستان و سینه برآمده جوانان و بمعنی معشوق از
چراغ هدایت و در شرح گلگشتی نوشته که برکار بفتح اول و کسر رای مهمله و کاف عربی آید یعنی بالیدگی سینه پستان **بربکسر** بیرون و با موحده و ترکی بمعنی یک و بفتح
هردو با موحده بلکنایت بجانب خدمت مردم آید بجانب فرنگ باشد **برج کبوتر** دراین ست که عمارات بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاص برای کبوتر است موسوم به برج کبوتر
چون بنجالن کبوتر بکار رنگ زرد آید محصول برج کبوتر در بنگاله بادشاهی رسد بعضی نوشته اند که برج کبوتر خانه کبوتر را گویند از مصطلحات و بهار عجم **برو** بضمتین و در
آخر زای معجمه برو آمده و آن را اشکالا شد از منتخب بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زای معجمه و در فارسی بمعنی جای برهیز از برهان **براز** بکسر اول بمعنی غائط یعنی سرگین
آدمی و غیره بیرون آمدن بفتح خطاست منتخب **برز** بالضم و در آخر زای معجمه قدر و شکوه و مرتبه و رفعت و بلندی قامت انسان و تنه درخت و بالفتح زراعت یعنی زیبایی
از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان **برد عجوز** بالفتح و عین مهمله نیز مفتوح هفت روز است در آخر زمستان و ناخر همین هندی بهاگن نامند و چهار روز اول اسفندار
که بهمن تغیر ماه است باشد چون این ایام در آخر زمستان واقع شده لهذا برد عجوز نامند چه برد بمعنی سرما و عجوز بمعنی پیرزن و گویند که از روز ازلی در صحرای سرما مرده بود
هذا این ایام مسمی گشت و اسامی آن هفت روز این است صن بکسر صاد مهمله و تشدید نون صنبر بکسر صاد مهمله و تشدید نون مفتوحه و سکون با موحده و فتح واو و سکون بای موحده
و رای مهمله بر وزن فاعل موتمر و معلل اول بصیغه اسم علی و ثانی بفتحتین و کسر تشدید لام و اسطی الجمر بالضم از صراح **برگ تیز** مرتبه جوان از برهان و سراج **برگ منبر** کنایه از چیزی باشد که
معقول و تحفه درویش که بوقت وسیم پیش اغنیا گذارند از مصطلحات **برجیس** بالکسر جیم عربی نام ستاره و معروف و سعد بمعنی ستاره مشتری که بر فلک ششم تابنده است و از اقاصی
فلک گویند و خانه او قوس و حوت است از منتخب **برجیس** بالفتح باشد چرا که در کلام عرب بفعلیل بالفتح نیامده از برهان و شاعر بادعلیه آن **برجاس** بالضم و جیم عربی و سین مهمله
نشانه تیر و غیره از منتخب و برهان **برنس** بالضم و سکون و رای مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامه ای که از ابریشم سیاه یا سپید بافند یا در آن رسایان و نصاری است و در صحاح
کلاه دراز که گوشه یا مستو سرشیر بضم اول و کسر ثانی و تای فوقانی جزیره و غیره از بهار عجم **برجش** بفتحتین ضمیر کردار است و سیاه بر اندام را گویند از منتخب **برلطاز** نام ستاره مثل ستوده
باشد مگر کابیره کرد و سینه کوتاه دارد از برهان و رشیدی شاعر گفته رصاص رشید مسطور است که برشته بود چون برشته یعنی سینه بط زیرا که شبیه باشد بسینه بط **برادع** بالفتح
و دال مهمله مفتوح بلکنایت از تو ابع این اراد است از برهان **برف** بالفتح معروف و برف شب انست که بعبو عنبر سفید مثل نهار بعیار و بنج حیوان کم گداخته قطره قطره
میچکد و انجا وی پذیرد و مثل سنگ سپید سنگ گردد **براق** بالفتح و تشدید آهو بره جست تابش و درخشندگی و لمعان باشد مثل ابرک و سنگ **بریق** بفتح اول
روشنی و درخشندگی و تابش و رای معجمه از رای سمبل و دراع و منتخب کشف گویند که بمعنی درخشان نیز آمده **برق و ورق** روشنی و ساخته **بریدفلک** بفتح اول کنایه از
کوکب عطارد است از سراج **برمکت** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود که نسبش به آخر ساسانیان میرسد و آن عجوز رسما شده با عمال نیشاپور و پسرش خالد نام بر سر خلیفه بود و عباسیه وزیر شد و
از عمال انسار یک یحیی نام داشت و اند دولت خلیفه رسید از فضل که پسر یحیی بود بدو کار تعیین یافت و بعد فضل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی وزارت رسید آنکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و برهان
بروکن بضمتین کاف عربی فروغشتن خسرو ثابت شد از نسایم العطا **برگ** بالفتح و کاف فارسی ساز و نوا و سامان و اسباب و سرانجام و معنی اللغات و تحقیقین کاف عربی فراخی باشد از شیم
منتخب زبرهان و سراج **برشکال** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه و کاف عربی بمعنی برسات و بفتحتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و نزد فقیر مؤلف کتاب
مفرس برشکالت که لسبب مهمله باشد چه برسند بر سر معنی بارش و کال بمعنی وقت چون بعد تحقیق این لفظ در شرح اللغات تلاش کردم بعینه مطابق نوشته خود یافتم **برآمدن**
یعنی این قوم و این اراده بهار عجم **برسام** بالفتح آماس است که اندر دل و سینه باشد از برهان و در حدود الامراض نوشته که بعوزی آن را ذات الجنب گویند **برام**
نام جهود است که کما انهیل و غیره در زمانه بهرام گور از شرح خاقانی و مؤید **برچشم برچشم** و سکنه **برقعن** کنایه از قبول کردن **براجم** بالفتح و کسر جیم بندهای انگشتان **برجم**
بضم اول و سوم مفرد است از شرح **نصاب** **برد** بالکسر مخفف برید از برهان و رشیدی و بهار عجم **بزرین** بالفتح و ثانی مجهه مفتوح بمعنی کوچه رسید برنیان
بالفتح جمع بالضم خواندن خطاست **برین** بفتح اول درست است مفتوح بمعنی برکنایه از عرب و عجم **بفتح** باد تحفیف رای مکسور در فارسی بمعنی برتر و بلند

برگستوان بالفتح و کاف فارسی مضموم و مکسور هر دو و ضم واو و سین مهمله ساکن چیزی از قسم لحاف که بر اسب اندازند تا از ضرب تیغ محفوظ شود و بهندی پاکهر گویند و در سراج نوشته که برگستوان بفتح کاف فارسیست چه برگست بمعنی پناه و لفظ وان کلمه نسبت **برق یمانی** برقیکه منسوب بیمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سهیل است درخشان شود و آن دلیل باران است و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب بیمن **برهان** بالضم حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب و فرق درمیان برهان و دلیل آنست که دلیل عام است و برهان خاص و باصطلاح منطق قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمه دیگر را که یقینی باشد نه ظنی چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس این نتیجه یقینی بر آید کل انسان جسم **برجیس** بضم اول و سکون ثانی و ضم ثانی نام قبیله و انگشت سماع از کنز و در منتخب نام پدر قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در سراج چنگال مرغان شکاری **برهمن** بفتح حرف دهم و سکون سوم و سکون دهم و فتح سوم هر دو طور آمده قومیست از هنود **برزین** بالفتح و کسر زای معجمه و یای معروف و دال نام آتشکده و بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و سروری و مدار رشیدی **برصون** بمعنی صابون از سراج **برتکان** بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب و فرد اللغات **برغلیدن** کسی بر جنبانیدن [illegible] کردن از برهان **سیاسید** یا لید عضو از زبان **بیرون** بالضم در رفتار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت **بروی آب آوردن** ظاهر ساختن **بروی استادن** حریف شدن از چراغ هدایت **برکت شدن** تمام شدن و مردن از چراغ هدایت **بر طاق ابروی کسی می خوردن** بیاد کسی شراب خوردن از چراغ هدایت **بر لیمان کسی بجاه او فتادن** بسبب گرنجها افتادن از چراغ هدایت **برو در ماندن** محلت ده شدن عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت **بر لیمان عجب افتادن** با تعجب و تحیر [illegible] افتادن از مصطلحات **بر خارش ناخن خودن** قصد چیزی کردن که از آن هلاک شود **برخود جهیدن** تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و بهار عجم **بر تافتن** بمعنی بر داشتن **برطبع خوردن** ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن **برون دویدن** شوخی کردن بهار عجم **برآمدن** غالب آمدن بمعنی آخر شدن از بهار عجم **برافشاندن** دور شدن و نابود گشتن از بهار عجم **بر بناگوش زدن** تپانچه زدن و آگاه گردانیدن **بر عصب پیچیدن و بر سر پیچیدن** تمام فضیلت کشتی از بهار عجم **برطرف شدن** دور شدن **بلا بر دویدن** استقبال کردن **برابر کشیدن** سنجیدن عنبر و سیاه **نشاندن** خراب و حلال گردانیدن از بهار عجم **بر چیزی چشم سرخ کردن** طمع داشتن آن چیز **برخوردن** ملاقی شدن و ملاقات کردن و زنده شدن چیزی بر چیزی بمعنی نفع یافتن از چراغ هدایت **بر طاق بلند گذاشتن و بر طاق بلند نهادن** و بمرتبه اعلی رسانیدن چیزی را کمال نمایش دادن و چیزی را بر جای بلند نهادن که دست بآن نرسد و ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم **بر تیغ زدن و بر تیغ نوشتن** فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زدودن و زائل کردن از برهان سلاح و غیره **بر روی روز افکندن** بمعنی ظاهر ساختن **بر کردن** بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و داراشکوه **برگریزان** بمعنی موسم خزان از بهار عجم و سراج و غیره **برگ سبز فرستادن** مرادف گل فرستادن **برفرق گان دمیدن** چیزی در نظر آمدن از مصطلحات **بروت کسی بخندیدن** [illegible] مقلوب کردن از مصطلحات **بروت کسی آئینه نهادن** کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات **بر ریش کسی فرود آمدن غلتیدن** [illegible] و به ذریعه فرا [illegible] معنی [illegible] مصطلحات **بر قامت دوختن** مهیا کردن و سرانجام دادن از مصطلحات **بر بالیدن** بمعنی کردن آستین بالا کردن و پاچه تنبان بر اشتاب زدن و مجاز بمعنی گریختن از [illegible] مصطلحات [illegible] فارسی و تازی [illegible] **بر بید کسی مالیدن** از برهان **بر لنگ زدن** بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین [illegible] ظاهر [illegible] بمعنی آلت چوب است پیش لنگ زدن قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است **بر شکستن** کناره کردن و بمعنی رنجیده شدن نیز [illegible] سوار شدن **بر آب بستن** چیزی را اسیر کردن از مصطلحات **براه بردن و بسر بردن** از مصطلحات **بر انگشت پیچیدن** یاد داشتن و مشهور کردن از مصطلحات **بر پا ایستادن** [illegible] از مصطلحات **برخر خود سوار شدن و نشستن** بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات **بر خشت زادن** معلم بار و ولایت که [illegible] حمل خشت را زیر پا گذاشته بر سر آن نشینند و زور هر دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود **بر زعفران دویدن** بر عالم عرفا نزدن [illegible] از مصطلحات **بر در جلال زدن** خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم **بر دندان زدن** کنایه از رغبت بود چه در [illegible] از مصطلحات [illegible] ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات **بر سر سنگ زدن** ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات **بر کشیدن**

وزن کردن و مرتبه و رتبه رکسی فزون کردن از مصطلحات و بهار عجم **برغو** بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوان که از سیاهی باشد و آنرا نفیری نوازند رشیدی
و جهانگیری و برهان با شینه بکسر یقین برون فرشته بمعنی برینه هر چه مرغوب و محبوب باشد و حسن برشته کنایه از حسن سبزه رنگ گلگون یعنی حسینکه ملیح مائل بسبزی باشد از بهار عجم و موید و کشف
بره بفتح اول و فتح ره آمهملکو کار آن جمع بازکه بتشدید راست **ابر الساعة** بفتح اول و سکون دوم و ضم ها و وده آمرکب بعفینزله و مطبوعات نام کتاب در علم طب از امام فخر رازی
و معنی لفظی این کتاب شفای ساعت **بره** بالفتح و تشدید و بفتحتین و تخفیف بهر دو طور بچه گوسپند و آهو و بمعنی برج حمل که محل شرف آفتاب است و قتیکه آفتاب در برج حمل باشد
موسم بهار شروع میشود **برکه** بالکسر حوض آب لفظ عربیست از منتخب و کنز **براهیم** بفتح اول و کسر جیم بر همن بحذف حرف خامس **برده** بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و اینه از بهار عجم
و این لفظ ترکیست و در برهان بمعنی اسیر **برهنه** بفتح اول و ثانی و سکون ها ترجمه عریان بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده **بروعه** بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین مهمله پالان خر
از شرح نصاب **برطله** بالضم و تای مهمله مفتوح کلاه از قاموس **برج شمال** بفتح شین معجمه بلا و زیرد از برهان **برامکه** بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای عظیم الشان
سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک است پس امکه اولاد و نسل برمک باشد تحقیقش آنکه برمک بفتحتین مخصص بود و آتش پرست و آتشخانه نوبهار که در بلخ بود و حد آتش افروزی
و سیگر و از جمیع خاندان آتشکده معزز ترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطور است میدانم که اسلام آورده بود یا نه و صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق
و دار الملک بنی امیه بود توجه نمود و خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر ابی العباس سفاح شد بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت در دولت رشید بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود در دولت
کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان
برخوردار نور چشمی این القاب خاص مثل خورد نوشتن و هر دو یای تحتانی برای تانیث و نسبت محض خطاست چراکه در فارسی یای برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی اگر گویند
برای تکلم ست خصوصیت دختر نیست بلکه پسر هم ثابت میشود و بهر صورت این القاب از خطا خالی از کراهت نیست **برخی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول بمعنی پاره
از چیزی بعضه بر بخ بالفتح بمعنی حصه و بهره و بایای تحتانی برای وحدت نیز بمعنی اندکی مشهور است برخی بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بر وزن در یعنی فدیه قربانی و قربان یعنی
عوض چیزی و نیز بلغت هندی از بهار عجم و جهانگیری و برهان مدار و رشیدی و کشف و موید **برکی** بفتحتین و بکاف عربی منسوب برک که بفتحتین است و آن قماشی باشد از پشم اشتر
اکثر لباس فقیران باشد از جهانگیری **بری** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را هر شی که در زمین خشک و صحرا باشد از کنز
برد خطی بالضم جنسی از چادر باشد که در بافت آن خطهای باریک رنگین باشد **برد قلمی** بالضم جنسی از چادر که در بافت آن خطها میباشند برابر سطر قلم و بعضی گویند که بر آن نقاشان
از قلم نقش و نگار کشند **برد یمانی** بضم اول و حرف چهارم که یای تحتانی است و کسر نون و تخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از چادر مخطط که از ملک یمن آرند والف در لفظ یمانی
عوض یکی از دو یای مشدده است اکثر گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف **بریانی** بالفتح جوانی **بریانی** بالکسر نوعی از پلاو نمکین
برگ سبز بمعنی کارمی **برگ سبز چشمی** برگ پان یا سبزه دیگر که کشتی گیران بجهت ستر کردن کشتی نخانه حریف خود فرستند و همچنین گل تر بسفیر ستند و آنرا گل کشتی گویند
برهان لمی بکسر لام و تشدید میم مکسوره بدانکه برهان باصطلاح منطقیین عبارتست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم است یکی لمی دوم انی لمی آنست که حد اوسط
در وی علت حکم بود در ذهن و نفس الامر چنانکه گویند هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط است علتست برای حکم که محموم بود
در ذهن و نفس الامر و آنرا برهان لمی از آن گویند که دلالت میکند بر لم و علت حکم در نفس الامر **برهان انی** بدانکه برهان انی آنست که حد اوسط در او علت حکم بود در ذهن فقط
نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین است علتست برای حکم که زوج بودن اربعه در ذهن فقط
و آنرا برهان انی از آن گویند که دلالت میکند بر انیت ثبوت حکم در نفس الامر نه بر لم و علت حکم و بعضی بعبارت دیگر چنین تعریف لمی و انی کرده اند برهان لمی آنست که از علت دلیل گیرند
بر معلول چنانکه تعفن اخلاط علتست برای حمی و در مثال مذکور متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فزید محموم برهان انی آنست که از معلول دلیل گیرند بر علت نحو الجسم مولف
و کل مولف له مولف فالجسم له مولف پس تعریف بفتح لام معلولیست و بکسر لام علتست **برهان سلمی** بدانکه برهان سلمی بمعنیست که باثبات رسانند در علم حکمت یقینا بودن معلول از علت

ازان گویند که دران شکلی که شد بصورت سلم برای اثبات مطلوب تقریرش بروجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که ابر سیم از یک مبدا دو خط که مثلث بر هر قدر که ان خطها کشیم بعد فیما بین آنها اگر دد بشکلا خارج کنیم از نقطه ا دو خط ابطا مذکور و فرض کنیم یک خط نقطه ب بفاصله بعید که دو بفاصله دیگر دو بفاصله که گر و فرض کنیم بر خط دیگر مقابل آنها نقطه ج و ده ز بفاصلها مفصله و وصل کنیم میان آن نقطها خطوطها بصورت



بعد د ه زاید باشد از بعد ب ج و بعد و ز زاید باشد از بعد د ه پس اگر هر دو خط طرا الی غیر النهایه ممکن باشد در میان آنها بعد غیر متناهی باشد که محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت تناهی را میخواهد پس مگوید عدم تناهی انفراج با و محصور منصوب باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد و برهنه گوئی صریح گفتن و فاش گفتن برج آبی سرطان و عقرب و حوت برج خاکی ثور و سنبله و جدی برج بادی جوزا و میزان و دلو برج آتشی حمل و اسد و قوس برکهی بالفتح و کاف عربی مضموم نام کبوتر انتهی فصل بای موحده مع زای معجمه بزرجمهر بضمتین و سکون رای مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان و معرب بزرگ مهرست و بعضی در بعضی نسخها نوشته اند که میم نشاید جیم و رای مهمله هر دو را ساکن باید خواند این قول غلط است صحیح آنست که جیم را مضموم خوانند چرا که در عربی دو ساکن جمع نمی آیند از رساله معربات صاحب منتخب چون ضمه نسبت بکسره و فتح حرکت قوی است پس کلمه معرب اگر ضعیف بود با حرکت قوی قوت داده اند قوت ضمه از شرح لامیه بحث فصل مذکور است بزرگوار فهمیده بزرگ از بهار عجم بزرگر بضم اول و فتح کاف فارسی کسیکه پیشه زراعت دارد زارع بزنگاه از جنگ گاه برزخ جگر برشا ضد بها بزاز بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش چرا که بز بالفتح و تشدید زای معجمه بعربی جامه را گویند از کشف بزه بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جاده بالضم و تخفیف فارسی گوسپند که بهندی آنرا بکری گویند و کنایه از ملح که حمل است بمعنی مسخره نیز آمده بمعنی اول از برهان و با ثانی از لطائف بزاو بالضم نام آواز کشتی و آن را گون و کشتن و جراغیت چنانکه قصه آب و بچه را برقتار بسته پوست کشند برزغ بضمتین و سکون غین معجمه روشنی و طلوع از لطائف برآق بضم اول لغات کف و منتخب و مؤید و بحر الجواهر برشک کسین طبیب از برزگن بضمتین نام بقالی از زود بمقام موسیقی و بالفتح ورای مهمله مفتوح بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان برقدم حقیر و ناتوان بطی الحرکت از مصطلحات بزان بضم لفظ مفرد است بمعنی شهتوت زبان از لطائف بز گرفتن بزل مسخره گری از لطائف بزبان بر داشتن و گرفتن بسحر و مهارت ملایم از ادب بستمان نالایق گفتن کسی را از مصطلحات بزم سنگین بسیار مردم کثیر جمعیت یار از مصطلحات بزه فتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوه خوشبو دار از برهان و سراج اللغات و رشیدی بزم صفه یادت با معنی بزم و سیف الله نوشته که یای تصغیرست و در سراج اللغات نوشته بزمگه گوشه از بزم و منصور یای نسبت و دو بزم با معنی مجلس شراب بزغاله بزکوهی چه غال بمعنی شگاف و غار که در کوه باشد و یای نسبت بزنگاه بکسر اول جای خوف و پریشان دو تا باشد از مصطلحات بزرودی بزو بزره که نام شهریست بزگیری مکر و حیله کردن بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات بزبازی بصله ندیده بر آمد از مصطلحات فصل بای موحده مع سین مهمله بسا بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زاید بسالت بالفتح شجاعت و دلیری از منتخب بسترلیت بالضم و سکون نام مقام شهر از ایران و هیئت منجوس بمقدار دوازده ساعت که بعد از سه شبانه روز بسبب دوری آید مبدا آن از هنگام ابتدا اجتماع شمس و قمر است و بهندی آنرا بهدرا گویند بفتح های مخلوط بها و تشدید دال و بعده رای مهمله و الف بالکسر خفیف بست که ترجمه جار و عشرین است بسطت بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای معنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنا دوستی و با ضم خطا بسیج بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری بسفایج بالفتح و تحتانی نیز مفتوح بسیار دوا که چوب درختی باشد از رساله عرب با صنار شیدی و منتخب بسند بفتحتین بمعنی کافی شدن از سراج و رشیدی بسد بضم اول و ضم سین مهمله مفتوح بتخفیف سین نیز آمده مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف و مدار و برهان البته فگار نوعی از سبز و دگی از چراغ هدایت البسر بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شرح نصاب ترجمه اول و کسر سین نام وزیر نصرانی احدالملک بستان افروز گل تاج خروس که بعضی اهل هند آنرا گلخنا گویند از برهان و سراج اللغات بس بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی از معروف چون شیر پس بمعنی مانند شیر بسط بالفتح بمعنی فراخی نه بالضم از صراح و بمعنی گستردن بساط بالکسر فرش و عرصه شطرنج و فراخی میدان و بمعنی بستر و متاع و پیرایه و دنگاه و سفره چرمین بلغت هند چو او افگان ارکان و گستردن و آراستن و گستردن چند استعمال از بهار عجم و فرهنگ اللغات بسیط بفتح جای فراخ و گسترده و منتشره و هر چه فراخ باشد و در اصطلاح حکما چیزی که غیر مرکب مقابل مرکب

وانند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب و خاک و آتش و باد علحده علحده و نام بحر بسیط از نوزده بحور شعر **ابسا لط** بکسر همزه که حرف جهارم جمع بسیط

و مراد از بسائط اربع عناصر که خاک و باد و آتش و آب **بسیط مسیح** بضم میم و فتح سین مهمله و فتح یای هوز مشدد کنایه از زمین یا عقبا صفت اقلیم **بستر قاقم** یعنی برف که بسنجاب زمین گویند

از مصطلحات **بست و یک و شاق** بکسر اول و ضم واو دوم کنایه از بست و یک صور شمالی و تفصیلش همین جا بعد در سطر بسطور **بسمل** بکسر اول و کسر میم یعنی مذبوح بعضم و معنی ذبح

نیز آمده چراکه بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند پس ظاهر این کلمه فارسی الاصل نیست لفظ مستحدث است از شرح و کشف **بست و یک پیکر نورانی شمال**

بدانکه اهل هیئت از کواکب مرصوده همگی چهل و هشت صور بر فلک قرار داده اند از انجمله دوازده صور منطقه البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از آن

و از انجمله بیست و یک صورت بجانب شمال از منطقه البروج اند یکی از آن دب اصغر بصورت خرس استاده کواکب آن هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلانست کواکب آن

بیست و هفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و هفت چهارم قیقاوس شکل مثلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده و دستها کشیده

بدست عصا گرفته و این را حارس السماء نیز نامند کواکبش بیست و دو ششم فکه و آنرا کاسه درویشان نیز گویند چراکه دو اسد آن رخنه افتاده گویا که کاسه شکسته است و ستاره آن

هشتم جاثی علی رکبتیه بصورت مردی بزانو نشسته ستاره آن بیست و هشت هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفاست یعنی باخه کواکبش ده و از انجمله کوکبی است از قدر

اول آن را نسر واقع گویند نهم دجاجه و آن بصورت ماکیان کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنی ست بر کرسی نشسته و پاها فرو گذاشته کواکبش سیزده یکی از کواکب آن کف الخضیب

از قدر ثالث یازدهم حامل رأس الغول بر مثال مردیست بر پای چپ استاده و پای راست برداشته و دست راست برسر نهاده و بدست چپ دیو خونچکان موی سر گرفته کواکبش بیست و شش

دوازدهم ممسک العنان بصورت مردی استاده بیک دست تازیانه و بدیگر عنان کواکبش چهارده از انجمله عیوق از قدر اول سیزدهم عقاب و آن نسر طائر نیز گویند کواکبش پانزده چهاردهم

حوا و یقین بصورت جیوانی بحریست که منبلک بریا کرده مشابهت دارد کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر کواکبش پنج شانزدهم حوا و این بصورت مرد مار افساست کواکبش بست و چهار

هفدهم حیه بصورت مار که بدست مار افساست کواکبش هیژده هژدهم قطعه الفرس کواکبش چهار و در نفائس الفنون بجای قطعة الفرس نام نوشته که بصورت اسپ خوش شکل

کواکبش بیست نوزدهم فرس اکبر بصورت اسپیکه او را سر و دو دست باشد و کفل و دو پای نبود کواکبش نوزده بیستم مرأة مسلسله بصورت زنی استاده و دستها گشاده و زنجیری بر هر دو پای او

نهاده و بعضی نوشته که زنجیری بر دو دست کواکبش بیست و سه بیست و یکم مثلث و آن شکلیست که در طول باشد کواکبش چهار و پانزده صور که بجانب جنوب از منطقة البروج واقع شده

اند اول قیطس و آن بر شکل حیوان بحریست که او را دو دست بود و دو بال دوم جبار و آن مرد قایم بر شکل مرد قایم بر کرسی و در دست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیر

حمایل کرده و این صورت را جوزا نیز گویند کواکبش سی و هشت سوم نهر بر شکل جوی باریک با گردشهای بسیار کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش دوازده

پنجم کلب اکبر بصورت سگ کواکبش هیژده منجمله آن شعری یمانی که شعری عبور نیز گویند از قدر اول ششم کلب اصغر از کواکب یکی شعری شامی و دیگر غمیصا هفتم سفینه بشکل کشتی

کواکبش چهل و پنج و منجمله آن سهیل از قدر اول هشتم شجاع بصورت مار بزرگ دراز با شکنهای بسیار بر سر آن پیوسته کواکبش بست نهم باطیه و آنرا کاس نیز گویند بشکل پیاله است کواکبش

هفت دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از سر تا ناف بصورت آدمی و از کمر تا پا مثل اسپ کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت

درنده کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل جنوبی بشکل صنوبر کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده **بسطام**

صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند که بالکسر نام شهری که موطن حضرت بایزید بسطامی است و صاحب موید و صراح و مدار و لب اللباب بالفتح نوشته اند و بالضم در بعضی کتاب نیز

بسیم بروزن فعیل بمعنی تبسم کننده از لطائف **بسام** بالفتح و تشدید سین مهمله خندنده و شگفته **بسیجیدن** بالفتح اراده کردن **بسمن** بمعنی پیوند نیز آمده چو آمیختن **بسیدن** بمعنی انباشتن و دو شدن چون شکوفه و آبله

و بمعنی پوشیدن چون شیر از پستان و بنا کردن چون حصار بستر از بهار عجم **بسغان** بالضم شعر بوستان از منتخب و در شرح اللغات نوشته که لفظ فارسیست از کلمه بست با هم که بمعنی گرد آمدن میوه خوشبو

باشد و الف و نون زائده و مثل شنا و شناوران **بساتین** بفتح جمع بستان بضم خواندن خطاست **بسدین** منسوب به بسد که مرجان باشد و مراد از سرخ لب **بکقران** (بسبب تمتع) به مرجان

باشد کواکب زیر او است مشتری را پنج کوکب زیر است و مریخ را چهار کواکب زیر او و شمس را سه کواکب زیر است و زهره را دو و کواکب عطارد را القمر **ابسرا هف هجت**

بجیهه برچهره زدن ظاهر شدن چیزی پنهان اول مشهورست دوم محرک بحق شوکت گویند شرح برزدن نگردد بزم **بخه آنگ** برده ام بجوزن **دامن نعم فاسد** **رسیده** **ضابطه** والا **بمعوره** وا گرمجوز بودن در عنایات و امین را پهن کرده بدو عشر و عود و جامه معطر سازند و امین بکشند ...

بوش ... **بشدان** ... **بسغ** ...

و تیره روز بود و المار بخش بمعنی ناز **بسر شدن** آخر شدن از بهار عجم و غیره **بسیج پیچیدن** الماج و سماجت کردن و نام داستان و ازکشتی **بسر کشیدن** یکدفعه لاجرعه کشیدن از مصطلحات **بست شکستن** بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات **بسر باز آمدن** از مرض شفا یافتن از مصطلحات **بسر کسی گردیدن** مراد گرد سر گردیدن **بسیاسنه** بالفتح بدو یای موحده و دو سین مهمله معرب بیرزار بسنه که جانوری گویند از منتخب **بسمله** بالفتح مخفف بسم الله یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیر آن **بسحاق اطعمه** بالضم و حای مهمله نام شاعری که دیوان اشعار خود در بیان اطعمه ساخته **بسبو** بالکسر لفظ هندیست بمعنی بستم حصه بر جزو عموما و بمعنی بیستم حصه بیگه در پیمایش زمین زراعت هم **بسبته** بالفتح بقچه **بساط خانه** عبارت از چراغ هدیت **بسیحی** بالفتح نکته با ورق طلا و نقره تعالت با قلم بر جامه نقش کنند از بهار عجم **بسی مزید علیه** بس از بهار عجم **بسنا لسری** با غیله در صحن خانه سازند از سراج اللغات
فصل بای موحده مع شین معجمه **بشری** بالضم مصدر است بمعنی مژده و بشارت و نام بار بردارنده یوسف علیه السلام از منتخب و تفسیر مدارک و جامع البیان و تحقیق بالبشری مع زبای تحتانی گفته خواهد شد **بشقاب** بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم **بشارت** بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بالفتح با معنی خطا از بحر الجواهر و مدار و کشف و مؤید و منتخب **بشاشت** بفتح گشاده رویی و خوش طبع از منتخب و کنز و در صراح تازه روشدن **بشن** بدیه بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از رستنی که بدو پیوست شل و هر دو معنی بر جز اوست منتخب **بشر** بفتحتین بمعنی انسان و از آنجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد بالبشره ای بظاهر الجلد از شرح مقامات حریری **بشن** بالفتح و سکون شین معجمه بند بر جنس طلقا و بندیای آهن و نقره و برنج که بر در زها پیوندها صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات **بشاش** بالفتح و تشدید شین معجمه بمعنی خوش و تازه رو از لطائف و کنز **بشع** بفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله بد مزه و گلوگیر از کنز **بشاب** بالفتح و دو ید دروغ گفتن از لطائف و در رشیدی بالفتح عشوه و غمزه و بالضم بمعنی زلف **بشکال** بالفتح برسات **بشکن** بمعنی هنگامه جوش و خروش و انگشت زدن که اهل رقص با شد از چراغ هدایت **بشولید** پریشان کردن از برهان **بشخود** بجای معجمه جراشید از برهان **بشکولید** جالاکی نمودن از برهان **بشره** بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز **بحاقی** بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که بر بنیه با میگشت از لطائف **فصل بای موحده مع صاد مهمله** **بصیر** بینایی دل یعنی دانایی و زیرکی **بصارت** بالفتح بینایی چشم از منتخب و غیر آن **بصیر** بینا و دانا از منتخب **بصائر** جمع بصیرت بمعنی بینایی و روشنی **بصل** بالفتح پیاز از لطائف و کنز **بصم** بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب **بصره** بالفتح نام شهری از عراق عرب و بفتحتین سنگ سپید و بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه قیاس فتح صحیح است لیکن کسره دادند تا تفاوت باشد میان بصر بالفتح منسوب بسوی بصره که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه از شهاب الدین دولت آبادی
فصل بای موحده مع ضاد معجمه **بضاعت** بکسر اول مال و اسباب **بضع** بالکسر و عین مهمله از سه تا نه هر عددیکه باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت پاره دستیاب شدن از لطائف و کنز **بضعه** بالکسر گوشت تازه از لطائف و کنز
فصل بای موحده مع طای مهمله **بطحا** بالفتح و حای مهمله و الف مکه معظمه و گاهی از بطحا مکه معظمه مراد باشد و در اصل نعت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه ها بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف **بطالت** بالفتح بیکاری و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح **بطائح** بفتح اول و حای مهمله جمع بطحا و ابطح بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه ها بسیار باشد و جمع بطحاست از صحاح و کنز **بطیخ** بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف **بطر** بالفتح شکافتن زخم و بفتحتین مستی و حیرانی و غفلت و ناسپاسی از نافرمانی و نشاط و ستمگری از تونگری و فراخی عیش بمعنی شکافته نیز آمده از منتخب و لطائف و کنز **بطلیموس** بفتح بای و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی مصنف کتاب مجسطی و تقدیم میم نیز گفته اند از منتخب و در برهان بالفتح و فتح لام و تقدیم سیم و یای تحتانی گفته که بتقدیم تحتانی بر میم نیز غلط آمده **بطش** بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح **بط** بالفتح جانور معروف و این عربیست و مراحی شراب که بصورت بط سازند از رساله معربات و بهار عجم و برهان **بطریق** بالکسر سردار لشکر یا از روم و بر او دو ده هزار سوار فوج او زیر دست او باشد از منتخب **بطاقت** آنکه بر جامه دوزند و بطاقه کاغذ **بطل** بفتحتین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب **بطان** بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار دروغ گو و دغاباز و دلیر از منتخب **بطن** بالفتح و سکون طا شکم از منتخب **بطین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه ستاره خرد است بر شکل مثلث از شرح قران السعدین **بطین** بفتح اول و کسر طا بمعنی بزرگ شکم **بطون** بضمتین پوشیده و پوشیدگی جمع بطن که بمعنی شکم است **بطلیطلی** بالضم نام شهر **بطانه** بالکسر آستر جامه که بپوشیده باشد از صراح و منتخب و **بطوع** بضم اول و سکون ثانی درنگ و آهستگی بعض

بطانه بکسر اول و چهارم نون یعنی آستر قبا و غیره و چیزی اندرون و شکم و سینه و مجازاً بمعنی اراده باطن و بمعنی دوست دلی از لطائف و منتخب بطی بضم اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی یعنی بعیل و درنگ کننده و سست [illegible] **فصل بای موحده مع عین مهمله** بعث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی انگیختن از منتخب و کنز [illegible]

بعد ابعد بضم اول و فتح چهارم مرکب نام دایره که بالاتر از همه افلاک است یعنی فلک الافلاک و نیز اهل هیئت بعد ابعد بر خط اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب [illegible]

کنایه از روز قیامت چراکه دران وقت همه مردگان از زمین انگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت بعیر بفتح اول و کسر ثانی [illegible] بمعنی اشتر از لطائف و منتخب و کنز [illegible]

[illegible] بعض [illegible] بعض بالفتح [illegible]

[illegible] بعلبک نام شهریست [illegible] قوم الیاس علیه السلام [illegible] بعل [illegible]

[illegible]

فصل بای موحده مع غین معجمه بغرا بالفتح [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

فصل بای موحده مع قاف بقر [illegible]

[illegible]

فصل باء موحده مع قاف **بقالة الحمقا** بالفتح حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعده قاف تره خرفه و معنی لغوی آن تره نادان است چون باوصف فواید بسیار بیشتر در راهها و جاهای حسین میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدار و در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکوره با وجودیکه هرباره از سیل خراب باد میرود لیکن اکثر بره سیل گذر همی میروید **بقایی** تردد یعنی درباره شطرنج برابر باشد **بقر** بفتحتین بمعنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقره تای حالت نه برای تانیث از صراح و شرح نصاب **بقراط** بالفتح نام حکیم از مدار و کشف **بقاع** بکسر اول بمعنی جاهای جمع بقعه که بالضم است بمعنی جا از منتخب **بقالبق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی بسته کاهی فارسی بضرورت نظم بتخفیف می آرند **بقل** بالفتح تره که پخته با نخورش سازند **بقال** در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و با معنی آن بالفتح و ثا تذییل مهمله صحیح است و در اهل زبان بقال بمعنی تره فروش است چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت **بقم** بالفتح و تشدید ثانی قاف مفتوح نام چوبیکه از و رنگ سرخ حاصل شود از قاموس فاتح بتخفیف قاف مستعمل است سند مجیبه **بقایم رنختن** بمعنی باخبر شدن است چهار شرب در بهار عجم کنایه از خبک آنا کرده ها خبر آمدن **بقله** بالفتح تره که پخته با نخورش سازند **بقعه** بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی جای خانه مستعمل است از منتخب

فصل باء موحده مع کاف عربی و فارسی **بکا** بالضم بمعنی گریه کردن با شدت و بکا بالضم و مد گریه همراه آواز فغال گریه که در آن آواز نباشد از منتخب شرح نصاب **بکارت** بالفتح صحیح است و بضم بکسر خطا است بمعنی دوشیزگی از صراح و علاوه منتخب و کشف **بکر و فت** خرابی و تباه شد اصطلاحات **بگدست** بکاف فارسی یعنی تباه و ضایع است از مصطلحات **بگکا** بالفتح بکاف فارسی بمعنی زن جعبه کالی و بزرگ که هند از لطایف **بکتر** بکاف فارسی زره جامه است که بر روز جنگ پوشند در آن تا بهها آهنی یا مثل آن در اثنای آن دوخته باشند بمعنی تباه شده و اسپ شده باشد که ابن جوزی نام شده است **بکر** بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و کار بکر باشد ... بالفتح شتر جوان نر و نام قبیله است و نام شخص و نیز بکر بالفتح و نیز شتر جوان ... در غیره از مختصر صحیح است بمعنی لطیف و بکسر بمعنی نازک نامه گفته اند و بمعنی بکر ... همچنین پیوسته بکر ... از منتخب **بکتاش** بالکسر و کاف عربی نام ... از بهار عجم **بکور** بفتحتین نگاه ... از منتخب **بکماش** بالکسر و کاف فارسی که مخفف بیگ است از لطایف بیگ که ترکی بمعنی صاحب ... بمعنی غلام ... بمعنی خداوند ... **بکلربارق** بالکسر و کاف فارسی مهمله ... نام امیری و غلامان باصاحب از لطایف **بکتاب** بالفتح و کاف فارسی ... بمعنی امیر است از لطایف و رشیدی **بکنک** بالفتح و نون مفتوح کاف فارسی بمعنی حیوان هم بریده از ... رشیدی **بگلربگ** بفتح اول و سوم و کسر جیم ... و کاف فارسی ترکی بمعنی خانخانان و امیر امرا از لطایف **بکاول** بالضم بای موحده و کاف عربی ... و بمعنی داروغه باورچیخانه از شرح اللغات و در بهار عجم **بکم** بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ است **بکمه** بالفتح ... **بکران** بالضم ... تاریکی از رشیدی در برهان **بکتیمان** بکاف فارسی بر وزن سکیتان نام قوم از سلاطین ترک **بگمدا اشتن** از رساله عبدالواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است **بکاربردن** استعمال آوردن **بیک** **لار** **بکلیان** لشکر از امرا و بزرگان امیر **بکه** بالفتح و تشدید کاف نام قدیم مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب **بکره** بالضم صبح و بالمد و بالفتح خرده ... چاه ... بمعنی چرخ ... **بکلانه** ملکیت ... **بکر دیگاه** ...

فصل باء موحده مع لام **بلوا** بالفتح بلا و رحمت از لطایف و کنز **بلا** بالفتح ... رسانیدن ... بمعنی رحمت و سختی ... **بلاغت** ... بالفتح رسیدن ... **بلاغت** چون رسیدن ... مطابقت کلام با مقتضای حال ... بمعنی آوردن کلام مطابق مقتضای مقام ... کلام ... چنین تعریف کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقتضای حال بود ... مقتضای مقام یعنی لایق حال مخاطب و مناسب مقام کلام کند و خالص بود کلام از ضعف تالیف ... چنین تعریف کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقتضای حال بود چنانکه مقتضای حال ... اطول ... تقدیم نماید ...

اهم نمود موخذ کنند و ذکر اشو معشوقه ترک سازند و امو محبوبه مخاطب ایراد نماید علی هذا القیاس **بلمیت** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی زار زنخ و غبغب از منتخب
بلاست بالکسر کم عقل و ابلوت دنیا از کنز و منتخب و سراج بفتح الوانی **بلادت** بفتح کند ذهنی از کشف و سراج و کنز **بلوکات** بضمتین کاف عربی چند کرا [illegible]
بسندی پرگنه گویند از مدار و در فرهنگ شعر نوشته که بلوکات جمع بلوک است که بضم اول بمعنی قصبه و دیه باشند این لفظ ترکیست **بلماج** بضم و جیم عربی نوعی از آش است [illegible]
و بی گوشت پزند باشد حریره از رشیدی و دیوان شرح **بلاجرج** بلبول فتح جیم و دال آخر رای مهمله بمعنی بید و ذکر آن در بلخ **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی نام شهر از خراسان از برهان و منتخب
بمعنی خواندن خجالت **بلید** بفتح کند ذهن از منتخب **بلند** بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح است از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی چوب چام که
به چوب دیگر دوزند باز باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه بسوی فوق خواه بسوی تحت چون زلف بلند یعنی زلف دراز و بمعنی عظیم الرتبه و بزرگ نیز مجاز آمده
چون همت بلند و قیمت بلند بود و بلندی و شهریار بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح غلط است **بلوعه** بضم اول بمعنی بوزر نیز آمده چنانکه شهاب بلند
و عمر بلند و در سخن بلند بمعنی کلمه و بسیار آمده چنانکه تغافل بلند **بلندیل** بفتحتین در عربی بمعنی [illegible] و در فارسی بمعنی ابریشم است از فردوس اللغات و بهار عجم **بلجار** بالضم و جیم عربی بمعنی
از کتاب ترکی **بلغور** بضم و واو معروف هر غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی که از آن پزند آن را نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار **بلغار** بالضم شهریست نزدیک ظلمات
آباد کرده اسکندر و بمعنی ترکیبی آن بسیار نمارست چه در آن سرزمین بسیار نماز از سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن خار است نون بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بود آمده نیز
که از آن ادیم گویند و صاحب قاموس گوید بمعنی شهر بلغوست بالضم و عام بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که در جهت بلغار [illegible] و در کشف و برهان و رشیدی بمعنی نام شهر بلغار نوشته
بلادر بفتح اول و ضم دال مهمله ثمر درختیست که هندی آن را بهلاوه گویند چار در چهارم و نام زیور و پیرایه زنان که مصوت بالا و سازند و زنان آن را بر سر بندند از رشیدی و لطائف و مدار و کشف
جهانگیری و برهان و بکسر اول و فتح ذال غلطست **بلور** بکسر اول و فتح لام مشدد و سنگیست سپید شفاف و با نیمعنی بفتح با و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و بتخفیف لام نیز آمده
شده **بلعم باعور** بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و سکون عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود و به هوای نفس خود بر موسی علیه السلام دعا بد کرد
تا آنکه بسبب چهل سال در بیابان سرگردان ماندند [illegible] علیه السلام ایمان او سلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف و غیر آن **بلقیس** بالکسر نام زنی بود [illegible]
شهریار سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد **بلیناس** بالفتح نام حکیمی ندیم اسکندر از کشف و مدار **بلاس** بفتح [illegible] بمعنی [illegible] تسمیه این در بهار عجم مسطور **بلوط**
بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست [illegible] بلوط گویند که هندی سپاری نامند [illegible] اول بالکسر سوم مسک [illegible] از بحر الجواهر **بلع** بالفتح [illegible]
چیزی را گویند بضم با و فتح لام [illegible] منزل [illegible] از منازل قمر و آن ستاره است یکی بزرگ و دو دیگر خفی و کوچک [illegible] گویا از کمال [illegible] و خود آن کوچک [illegible]
[illegible] از هر دو معنی مذکوره بفتحتین [illegible] است **بلیغ** [illegible] **بلاغ** بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده
[illegible] **بلیغ** رسا [illegible] کمالی [illegible] از منتخب **بلغ** [illegible] کتاب [illegible] ورق نویسند تا معلوم شود که تا اینجا کتاب رسیده بلغ
[illegible] **براق** بالضم [illegible] لغات ترکی **بلکک** اول و فتح لام هر چیز که دیدنش خوش آید یعنی شعبده عجیب و غریب از برهان و رشیدی **بل** بالفتح [illegible]
و [illegible] فارسیان [illegible] کاف [illegible] استعمال کنند **بلال** بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از صحابه بود و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز
بگفتند **بلابل** بفتح اول [illegible] دوم جمع بلبل [illegible] جمع بلبله که بمعنی کوزه بود [illegible] **بلبل آملی** بضم سوم لقب طالب آملی که شاعریست **بلل** بفتحتین تری
و [illegible] **بلبال** بفتح هر دو با [illegible] بمعنی اندوه و غم [illegible] از منتخب و کنز **بلعم** بفتح اول و فتح عین مهمله [illegible] مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد [illegible] مفصل
[illegible] گذشت **بلاگردان** بمعنی قربان و تصدق گردیده **بلاگردن** [illegible] **بلدان** بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها و این جمع بلد است
بلبان [illegible] نام [illegible] بهار عجم و صاحب کشف [illegible] بالفتح نوشته [illegible]
بمعنی [illegible] نوشته [illegible] **بلسان** بفتحتین [illegible] کوچک مانند درخت حنا که ثمر [illegible] مگر در قریه عین الشمس که در ملک مصر است از منتخب

در بهار عجم نوشته که بالفتح با سکون لام [illegible] که آن روغن گیرند و در بحر الجواهر و کشف نیز بتقدیم نون نوشته که [illegible]

باشد **شنبان** بمعنی شنیدن [illegible] از شرح قران السعدین **بلبینه** بفتح اول و کسر ثالث و یای تحتانی بمعنی آنچه از شیر [illegible] **بلبه** بالفتح [illegible] **بلبلانه** بضم

موحده [illegible] کوزه که لوله [illegible] گردن آن باشد [illegible] **بلبلان** [illegible]

[illegible] **بلغه** [illegible]

در ق نویسند [illegible] نوشته بلغه بالفتح [illegible]

[illegible] **بلده** بالفتح شهر [illegible] منازل قمر [illegible]

[illegible] گویند آن [illegible] **بلال** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بلکه** [illegible]

[illegible] **بلی** [illegible]

[illegible] **بلنگ** [illegible]

[illegible] **فصل بای موحده مع میم** **بم** بالفتح [illegible]

[illegible] **فصل بای موحده مع نون** **بنا** بالفتح [illegible]

[illegible] **بنت** [illegible]

[illegible] **بنت** بالکسر [illegible] **بنات** بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] **بنوت** بضمتین [illegible] **بنج** بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] **بند** بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] **بنام ایزد** [illegible]

[illegible] از شرح اللغات و کشف و بهار عجم [illegible]

[illegible] **بندر** بالفتح کناره دریا [illegible]

[illegible] **بنادر** بالفتح جمع بندر [illegible] **بنصر** بالکسر انگشتی [illegible] **بنی نوع البشر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بنگله** [illegible]

بمعنی کبود رنگ نیلگون آید فرهنگ سکندرنامه بنات النعش هفت ستاره اند قریب بقطب شمالی چهار را نعش و سه را بنات گویند بنات النعش صغری هفت ستاره

اند قریب قطب شمالی در تمام سال برگرد قطب سیر کنند بناگوش بضم اول نرمهٔ گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و صراح الا فاضل و سکندرنامه

بنفشه اول بمعنی کوه و صراح و فرهنگ جهانگیری بزبر بای مضموم صحیح گفته اند لیکن بکسر نیز که مشهور است محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته اند و بعضی بمعنی بیخ گوش [illegible]

نبوا ماش غله سبز رنگ که آنرا مونگ گویند از مدار و شرح قران السعدین بناغ بفتح و بمیم مجهول [illegible] از رشیدی [illegible] از لطائف بنادق بفتح جمع

بندوق و در اصل بالضم است مگر در استعمال فارسیان بفتح نیز جائز است تفنگ را نیز خوانند بندوق است که بضم اول و ثالث عربی بمعنی غلوله یا چون از تفنگ گلوله

اندازند بمجاز تفنگ را که آلهٔ انداختن آنست نامیدند چون ضمهٔ دال را اشباع کردند واو پیدا شد و الحق بندوق گفتند بندق بالضم و دال

[illegible] از منتخب بنایان افلاک عقول عشره بنگ بالفتح و کاف فارسی بروزن رنگ نام سبزه [illegible]

[illegible] بکاف عربی بروزن خاک [illegible] از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد [illegible] آنرا

[illegible] بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام [illegible] لقب یعقوب علیه السلام است [illegible] از لطائف و منتخب نوشته که

[illegible] و بعضی گفته که [illegible] بمعنی [illegible] قبیله [illegible] از منتخب بنت الکرم بفتح کاف عربی و سکون را بمعنی [illegible]

[illegible] بنایان بفتح اول و تشدید نون [illegible] بنات [illegible] کنایه از [illegible] بنا [illegible]

[illegible] بضم اول و فتح نون کنایه [illegible] بنا انداختن [illegible] بند کردن [illegible] اسیر کردن [illegible]

[illegible] بندگی [illegible] بستن [illegible] بنون [illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] بندان [illegible] رشیدی بمعنی [illegible]

[illegible] بنیان بضم [illegible] از منتخب بنان بفتح سرهای انگشتان [illegible] بن بالضم بمعنی درخت [illegible]

[illegible] عوام [illegible]

[illegible] بنیامین بروزن [illegible] نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود [illegible] از منتخب [illegible] بنگه بالفتح و کاف فارسی [illegible]

[illegible] بنگاه [illegible] جای رخت [illegible] بنیه بکسر [illegible] بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد [illegible]

[illegible] از منتخب [illegible] بتشدید [illegible] بنی نضیر [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] اطلاق یافته [illegible] بالف و نون [illegible]

[illegible] سکندرنامه [illegible]

[illegible] از بهار عجم بنفشه بفتح اول و ضم نون گیاهی است [illegible] گلشن [illegible] کبود [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] از منتخب بنه بضم اول و فتح نون [illegible] بمعنی رخت [illegible] سرور [illegible] تبنگ [illegible]

[illegible] طی بفتح طا نام قبیله [illegible] که حاتم طائی [illegible] از لطائف [illegible] بالفتح [illegible] بای حطی [illegible]

[illegible] ابو علی سینا پیدایش [illegible] بلخ و [illegible] بخارا [illegible] امیر نوح بن منصور [illegible] ابو علی سینا [illegible] هجری

[illegible] سالگی از اکثر علوم [illegible] گشته [illegible] کتاب [illegible] علوم تصنیف کرده [illegible]

[illegible] شفا و نجات و قانون [illegible] تصانیف [illegible] از [illegible] علی توسی [illegible] ابو العلا کنیت [illegible]

گفیت هنبق که در حمام ضرب المثل بود کنیت یکی از اولیا کبار از لطائف و نام او سنا و پدر خاقانی که خاقانی را از رو در بخشی سنایی آمده بود از شرح خاقانی ابو الهیجا بفتح
ها بود کنیت حضرت علی کرم الله وجهه در اصل ابو الهیجا بود فارسیان این قسم الف را اکثر حذف نمایند ابو حنا بفتح حای مهمله و تشدید نون کنیت یحیی علیه السلام بود ابو طلا
چیزیکه زمین آن طلائی باشد و نقش و نگارش از جنس دیگر ابواب بالفتح و تشدید و بمعنی دربان ابو لهب بفتحتین لام و ها عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نام او عبد العزی
بود بواسطه عداوت و دشمنی او با آنحضرت نفرین بر او واقع شده لهذا ابو لهب بنش گردند از لطائف و مولانا یوسف بن محمد در شرح نصاب نوشته که چون روی او تابان بود مثل شعله
لهذا ابو لهب کنیت یافت ابو العجب با تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی شعبده باز گیر نیز آمده ابو تراب کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چراکه روزی آنجناب در حالت غم و غصه بر زمین مسجد
استراحت فرموده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده رخسار و اندام ایشان را از خاک گرد آلوده دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب از روز این کنیت مقرر
گشت و باین کنیت جناب امیر افتخار میکردند و بوتراب در اصل ابو تراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند ابو طالب در اصل ابو طالب است کنیت والد حضرت علی مرتضی
کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود ابو اعشت جمع اعشث [illegible] بود [illegible] کنایه از هستی و وجود ابو سعید یکی از اولیا کامل بودند رحمة الله علیه ابو سعید
در اصل ابو سعید کنیت شیخ حضرت شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه ابو ذر بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بوذر که بدال مهمله است [illegible] و این اتفاق قاعده است
اگرچه در بیان آن متردد شده و تفصیلش در رساله عبد الواسع و رساله ثانی مسطور است ابو تیمار مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند گویند که مرغ مذکور بر لب آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب
کم شود با وجود تشنگی آب نخورد بدین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی [illegible] اسیر مرض شود و این جمع باشد و آن گوشت پاره باشد که در معده [illegible] شود از
صراح و منتخب ابو الفتح [illegible] از منتخب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار دانش لفظ ابو بمعنی باشد آمده است لیکن در منصور کلام فارسی باشد و با سوء عنه زائد است و
و از نفس کل [illegible] ابو زید بواو مجهول اسپ خرنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات و لطائف و برهان [illegible] که بهندی آنرا ابلک گویند ابو عمرو نام یکی از هفت استادان
علم قرأت ابو ذر بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب که از زمره مهاجرین بود ابوی فراز [illegible] مصالح طعام [illegible] از برهان ابونا [illegible] بواو معروف
و نون یای تحتیه گیاهیست که بر جای بیخ خشک آن نهان کنند زود سبز شود ابوس بضم با و سکون ها و سین مهمله بمعنی [illegible] و شدت [illegible] از منتخب و شرح نصاب
و لطائف و کنز بضم اول و سکون دوم بمعنی [illegible] ابو فراس بضم اول و کسر [illegible] سین مهمله کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب ابو قبیس بضم قاف
و فتح بای موحده نام کوه در قرب مکه [illegible] ابو الهوس [illegible] لفظ ابو که مخفف ابا [illegible] الفاظ تعریف غلط است چراکه هوس لفظ فارسیست [illegible] آرزو
و دخل کردن الف و لام بر وی جایز نباشد [illegible] ابو الفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ عربیست [illegible] لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد
و این لفظ بمعنی بسیار هوس چنانچه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار [illegible] شرح بوستان [illegible] عبد الواسع [illegible]
انجمن [illegible] نوشته که بوالهوس [illegible] لفظ فارسیست [illegible] از قاموس و صراح و منتخب [illegible] معلوم شود [illegible]
دخل کردن الف و لام بر وی جایز باشد چنانچه بو الفضول و بوالعجب و امثال آن [illegible] جهانگیری نوشته است که بوالهوس [illegible] آرزو [illegible] لفظ هوس
فارسی [illegible] باشد [illegible] لفظ هوس [illegible] فارسیان بوالهوس خوانند [illegible] لفظ عربی [illegible] الحروف واقع گشته باشد [illegible]
و الف [illegible] عبد الواسع [illegible] ثابت میشود [illegible] که یکی از شعرا [illegible] ابوش [illegible]
گروه [illegible] بسیار [illegible] و معنی دوم [illegible] لطائف جهانگیری و صراح و برهان ابو نافع [illegible] بو
کنیت ابلیس ابو علی قاق بفتح اول و تشدید قاف اول نام شاعر است [illegible] ابو ارق بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی درخشندگی [illegible] باشد
[illegible] ابوق [illegible] باشد [illegible] که از آن [illegible] نوشته که بهندی [illegible]
نوشته که بوق نام [illegible] که بهندی [illegible] گویند [illegible] باشد ابوش [illegible] مانند [illegible] گویند کذا فی المنتخب و ابو [illegible] در ترکی

نوعی از آتش است که از شیر حضرات هند لوسحاق نام طائفه ایست که ظاهرا آن طائفه فقیر باشد و یا منسوب بخواجه ابواسحاق نظامی از شرح خاقانی آرزو و صاحب برهان نوشته که با کاف
تیهو نام شلوکه گلشیان طعام میکنند بوسلیک بالضم و بای موحده و سین مهمله مکسور و لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و بهار عجم و منتخب آورده که
این معنی غلط است بمعنی نوشته که بهندی آن توری گویند و بعضی گفته که شیر برنج را بوسلیک عاشق است بولون بضم اول و لام و بر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی
سنگ مرمر بمعنی غلط نیز آمده بولکی بواو معروف و سین معنی شاید بمعنی دیگر بورک بالضم بروزن کوچک نوعی از طعام است و سنبوسه نوشته اند از برهان بوزک بالفتح و زای معجمه مفتوح و کاف عربی سبک پاسنگ
مانند چیزی که از هوا ... با کنیه یا چا بشنید از برهان و رشیدی و سروری بونیک بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام تره ایست مثل سیر و آنرا بادرنگ نیز گویند بول
بالفتح شناسنده از منتخب بوتیم بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه طفل و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد بوتمام نام شاعر از عرب بوالحکم بفتح حای مهمله و فتح کاف قبل از
اسلام کنیت ابوجهل بود و چون بار اسلام انکار کرد کنیت ابوجهل مشهور کردند بونجم نام شخصی از شهر ... که بر ... نسبت بسیار ... از شرح خاقانی بوم بواو معروف
بمعنی زمین و ... طالع ... و نام طائری منحوس ... بضم اول و فتح واو بمعنی ... از برهان و رشیدی و لطائف و در شرح اللغات نوشته که بوم بالضم طائریست
منحوس ... گویند که بوم در فارسی زمین ... کرده ... بمعنی ... کنند ...
مقام نیز آمده بوداو ... برهان ... بوتیمار ... بوسه گرفتن از چراغ هدایت ... نوشته که ...
... نوعی از زر ... بوقلمون بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیباست که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان
... برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حربا نیز آمده ... برنگ دیگر نماید ... معنی اول ... نوشته که بوقلمون لفظ ...
... بوقلمون ... الف و حذف ... چنانکه ... ابوجهل ... نوشته و توسی گوید که ... بوقلمون ...
... چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون ... بوجهل مخفف ابوجهل ... که ... نماید ...
ابوالحسن کنیت حضرت علی کرم الله وجهه بوی پیراهن ... یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب علیه السلام رسید ...
... بوالحکیمان بضم حای مهمله و فتح کاف بمعنی ... حکیم بضم حای مهمله و فتح کاف تصغیر حکم ... جمع حکمت ... از شرح خاقانی
... بوالحکم بفتح حای مهمله و کاف ... کنیت ابوجهل ... جمع ... بوالحکمان بفتح حای مهمله و فتح کاف ...
... کنیت ابوجهل بود ... اسلام انکار کرد کنیت ابوجهل ... بون بالضم و بالفتح ...
... منتخب بوستان ... گلستان ... بوعذران ... لطائف ...
... اصطلاح کشتی گیران ... دست ... دست ... بو بالضم ... بمعنی ...
... بمعنی ... مخفف ... بوم ... و در ترکی بمعنی ... از رشیدی ... لطائف و شرح ...
بوته ... نام ظرفی کوچکی که ... زر ... و ... ترکی ... کوچک ... از رشیدی و شرح ...
بوزنه بکسر زای معجمه ... نوشته که بوزنه بکسر زای ... مخفف ... کنیت ...
... تعرف کرده بوزینه ... استعمال کنند ... بوزینه مخفف بوزینه باشد ...
... یا ... اشباع ... تخفیف ... بوزینه ... بمعنی ...
... بمعنی ... اصل ... فارسی ... از شرح الشعرا ...
... کنیت ... ابوحنیفه ... نام ... بوشیده بالفتح ... بالضم دال ...

نوعی از تیر ... بولی بفتح اول و سکون واو و لام و یای رسیده تیر ... جانور شکاری ... بر جانور دیگر دوید [illegible]

بوبارت بولیسی بلغت رومی ... بولیس ... که معنی آن باشد بوکی بفتح یای تحتانی و سکون [illegible]

گنبد ... از شیاب سلیمان علیه السلام پیدا شده است [illegible]

باین اسم مشتهر گشت بوسحاقی ... کان فیروزه است ... منسوب بابوسحاق و گاهی همزه مکسوره را از لفظ حذف نمایند بوقی ... بوادی جمع بادیه بمعنی صحرا

فصل باء فارسی مع ها ... بهار بالفتح ... رونق و زیبائی از منتخب ... بهار رفتن حنا برسیاهی زدن از مصطلحات بهجت

بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی ... بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی [illegible]

بالفتح ... بهرج ... بهرج بالفتح ... نام پادشاهی [illegible]

... بهزاد [illegible]

... شرح اللغات بهار عنبر ... بعد از شکستن عنبر [illegible]

... بهادر ... شجاع ... بفتح دال [illegible]

... مانند آفتاب ... در حمل و ثور و جوزا ... مانند آفتاب [illegible]

... بهانه ... دمیدن ... افشاندن و آمدن و رسیدن [illegible]

... بهان ... بهکت بالفتح [illegible]

... هندی ... فارسی ... [illegible]

... کشف ... بهبل بضم اول [illegible]

... کشف بهرام بالفتح نام پادشاه عراق ... گور [illegible]

... فلک پنجم ... نام روز ... [illegible]

... بهرام ... بفتح [illegible]

... بهرام چوبین ... [illegible]

مشهور شده ... بهاران بمعنی بهار ... بهارستان بالکسر نام ملکی [illegible]

... فارسی ... بهمان ... [illegible]

... بهترین ... [illegible]

... بهرمان ... بهمن بالفتح ... [illegible]

... اسفندیار بود ... [illegible]

... بهشتی [illegible]

... جوانی ... [illegible]

... بهیار ... بالفتح ... بهنه ... [illegible]

بیغره حاره و تنها سفید [illegible] بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی روشن و تابان بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند بهیمه بفتح اول و ها [illegible]
بهمنچه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدیکه بروز دوم بهمن کنند و روز دوم از هر ماهی را بپارسی نیز بهمن نام است و نام روز [illegible]
افتد و از روز عید جشن میکنند چون دوه روز بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها پزند و کلها بهمن سرخ و کلها بهمن سفید چینند و بر طعامها باشند جهت جشن روز
بهمن بهمنچه گویند از رشیدی و برهان بهله بالفتح دستانه باشد از پوست که شکاریان و غیره بدست پوشند از بهار و سراج و مدار بهمانی و بالکسر بهی بفتح اول و کسر ثانی
یای معروف و کسر میم منسوب به بهمنچه بمعنی چهار پایه است و قیاس مخالف است که بهمی تمام مخفف بهیمی تحتانی باشد بقاعده نسبت عربی و ضعیفه بهی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای
بمعنی روشن و تابان و خوب و به فارسی تخفیف خوانند و بهی بکسر ثانی است بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و تندرستی مرکب از به و یای مصدری و نام میوه
ولایتی که بهیدانه تخم اوست و آن دو قسمست شیرین و ترش شیرین معتدل در طب در درجه اول و ترش بارد در اول و یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المؤمنین **فصل**
بای موحده مع یای تحتانی بینوا بالکسر بی سامان و بی توشه و بی خوراک **بیدبا** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم نا بدید و عطارای و تسلیم چه بند
بیدا بالفتح بمعنی بیابان و دشت از کنز **بیضا** بالفتح بمعنی روشن و سفید و بمعنی آفتاب و نام شهر فارس که تعبیر بیضا و بی غوب بانت از شرح نصاب **بیت المقدس** عبارت از
بیت المقدس و قصی از مدین گفته که آن مسجد است که دور تر است از اهل مکه از غیاث حسینی **بیت الخلا** بالفتح خانه متبرز پایخانه **بیوراسپ** بکسر بای تحتانی و واو مجهول و فتح
دستان نام بیوراسپ لقب ضحاک است چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک ده هزار اسب خاصه بود لهذا بدین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصائد خاقانی **بیست**
بروزن چیست نام عدد معلوم از سراج **بیوت** بضمتین خانها و این جمع بیت که بمعنی خانه باشد از کنز **بینات** بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسور بعده نون
بمعنی روشن کنندگان و حجتهای روشن و گواهان ملاحق و این جمع بینه است و بینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجدیست و آن چنان باشد که اسم هر حرف را باعتبار تلفظ نگیرند
یعنی چون دو حرف را دو حرف گرفته حرف اول که مسمی است ترک کنند حرف ثانی که الف است باقی ماندازان یکی مراد باشد بجهت آنکه حرف حرف اول را ترک کرده
دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند با حساب سین شین عین غین هر یکی از شصت عدد باشد و الف یک شد ده و صاد و ضاد هر یک پنج و علی هذا القیاس و تا و تا
و دال و زا هر یک یکی و یا دو حرف را که می اندازند اعداد آنها از بینات نپذیرند **بیات** بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه موسیقی دو ترکی نام قوم است از
ترکیان و بعضی نوشته که قومیست از ترک و بعربی بمعنی شبانگاه و زمان شبینه از چهار شرح و نصاب ترکی و لطائف **بیتوت** است بمعنی شب گذاشتن و شبگیر در معنی طلبیدن **بیعت**
بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد بستن و اخلاص خود را و معنی فروختن و خریدن گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم **بیتوتت** بالفتح حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی
گردیدن و درجا از کنز **بیت** بالفتح بمعنی خانه و این خود دست از بیتوت که بمعنی شب گذرانیدن است چون اکثر اوقات بیتوت در خانه باشد لهذا خانه را بیت گفته
از یوسف **بیهقی** بالفتح و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت **بیض** بفتح جمع بیدا که بمعنی بیابانست و بمعنی پیوند [illegible] در بالکه در فارسی
گویند که بار ندارد و مؤلف این کتاب را بید بار و بید بی‌ثمر دیده اگر قابل خوردن نباشد بلکه بید ساده بی‌ثمر شکوفه و ثمر ندارد در لطائف و شرح التفات و بهار عجم
نوشته اند که بید بر هفده نوع است چنانکه گربه بید و خر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید بوله و غیره معنی [illegible]
چنانکه بید نامل [illegible] و معنی بید نیز آمده و نام دیوی از دیوان و نام فرسی که حاتم طائی داشته و بمعنی اخر است و نیز نام کتابیست [illegible]
و آن در اصل کمیت مشتمل چهار دفتر و مثنوی چار بید گویند اول [illegible] بید بکسر بای [illegible] مخلوط التلفظ بها دوم بجر بید بفتح جیم و ضم جیم [illegible]
سیام بید بکسر سین مهمله و بعد یای تحتانی چهارم اتهربن بید بفتح الف و فتح ثانی فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون از سر بید اول از معنی و وعده و وعید
و سائر احکام شرعیست و ثانی در ثناء قیام و چهارم از اول آفرینش تا آخر و جبر و سیاست **بیداد** بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس می‌خواهد که بمعنی ظالم باشد از شرح و بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و
ستم مرکب از بی و داد که کلمه نسبت است چون داد بمعنی عدل است از آنکه مخالف عدالت است [illegible] بید بالفتح و حرف سوم دال مهمله

[illegible marginal annotations]

لقب به یا با اول کردن چنانچه بیروزگار بمعنی متنعمی که شغلی و کسبی نداشته باشد بسالکت وی گوید **بیت** دال و آن داد ام ... فقیر است و بهمنند ز الف و بیروزگار بالکه

تا برای الحاق بر مشتقات و صفات داخل نگردد چنانچه نا بالغ و نا سمیع و لفظ بی اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی زر اما در بعضی جا بر عکس این نیز آمده چنانچه توان گفت که

غیر مشتق بر لفظ نا داخل کرده ناتوان گویند از بهار عجم **بیدار** مرکبست از بید بمعنی لفظ و از بیدال و حذف کرده اند یا نام کعبت ... بید بلفظ آر که کلمه نسبت است بمعنی

شعور بیت بید آید بلفظ تشدید مستعملست بهار عجم **بیت المعمور** مسجدیست در آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه و قبل ملایکه

بزمین ... بود و معمور از آن نام شد که همه وقت از زیارت ملایک آبادست اند اکثر بحر عاج و کنز و بید تحریر در قیمت ... اند گویند بعضی اند گویند این لفظ در اصل

باد بخیر بود بمعنی شگفته و شکسته یا دارنده چون جوش کمال آنکه کار یا غرامت شدت باد شکسته میشود یا باید بخیر شد از کشف غیره **بیدر** بیا مجهول و فتح دال نام شهری در ملک دکن میر

یا الکریا به سخن و درع کی جاه از شرح نصاب و لطائف و صراح **بیس المصیر** بد بازگشت و بد جای بازگشتن این کنایه از دوزخ باشد **بیله** بر یا مجهول و فتح واو و در

و آنید اسمای آبگینه و غیره فرو شد از مدار و بر هان بیای فارسی آمده **بی نوکر** بمعنی شخص نوکری پیشه که بیحاصل نوکر بیا غلط است بجایش صحیح نا نوکر است چه لفظ نا

برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه مثلاً نا بالغ و نا سمیع و نا خلف و لفظ بی برای غیر مشتق و صفات آید چنانچه بیهم و بیغم و بیدم

شد ... بی سر و بی زر **بیت المقدس** مسجدیست در ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا اتمام رسانیده و قبله اهل

بهان بوده **بیخوش** بمعنی بیخود و بیهوش از شرح **بیاض** بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نا نوشته و نام شکلی از شکل های رمل که در کتب آن نوشته **الفاقه**

بیاض فتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشته در بیاض ... و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی ... سود به بیاض آورده ... سود

صاف کرده **بیض** بالفتح تخمها مرغ جمع بیضه و بالکسر روز های معروف از ماه قمری که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم باشد ... و ایام البیض ...

بیاع بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال **بیع** خریدن و فروختن و این لغت اضداد است از شرح نصاب **بیت الملک** ... خانه ...

و صاحب بهار عجم **بیت العنکبوت** نوشته است بضم نون که بعد لام است و فتح لام مهمله جمع ... است **بیت الشرف** بفتحتین شین معجمه و را مهمله خانه ... هندی

باصطلاح منجمین برجی که در آن یکی از هفت ستاره سیاره شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و شرف زهره در حوت

عطارد در سنبله و مریخ در جدی و زحل در میزان **بیت العتیق** مسمی بکعبه یعنی لفظی آن خانه قدیم است چرا که اول بر آن عبادت آدم علیه السلام معمور بود و بعد طوفان نوح

ابراهیم علیه السلام تجدید آن کرده و عتیق بمعنی کریم و عزیز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد است از دست جباران که نمانده است ملک

و بمعنی **بیذق** بفتح اول و فتح ذال معجمه پیاده شطرنج و معرب پیاده است اند در رساله معربات بهار عجم و حالا این پیاده گویند که بسبب آنها خانها شطرنج ... معقبین

شطرنج این دو پیاده را نامند که رو بروی شاه و فرزین ... خانها ... **بیرق** بالفتح بمعنی علم و نشان ... و غیره که چیک باشد ... بر مران و نعمات ترکی

بید مشک درختیست که گل آن زرد باشد ... با رنگ سبزی ... و بغایت خوشبو **بیلک** بالکسر یا مجهول نوعی از تیر که پیکان باشد ... از کشف ... و بمعنی بران

و بالفتح نام ... از سپاه ... **بیچک** با کاف و یا معروف و فتح جیم و کاف عربی لفظ هندی ... بمعنی آنچه ... قیمت خرید ... تمامی خراجات ... و غیره ... نوشته ... و خود

... هنگام ... آتش نموده سود ... از جمع ... **بیلک** بالکسر یا مجهول و سین مهمله و کاف عربی بمعنی شجر ... بمعنی ... آمده از بر ... و کر

دو ... نوشته که معنی ... گفته تیر ... و عربی ... باشد ... و صاحب برهان نوشته که بمعنی ... از انجمن گویند ... و در سراج اللغات نوشته که ... سود و ...

... و سین ... بر قوت ... خبر ... صحیح نیست چرا که بمعنی برگ است **بیسنه** بسین مهمله **بیرنگ** بیای مجهول و نون و کاف فارسی ... از شیای ...

... تصویر ... رنگ آمیزی ... بمعنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده و دوده پاشیده ... بر ... باشد ... مجازی

... از ... سراج ... بهار عجم و لطائف ... **بیدبرگ** نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد ... سیده ... بر ... قمر ... **بیگ** بالکسر و کاف فارسی

[illegible] لغات ترکی منگلی بیگ ... و بیای مجهول ... بکسر دو کاف فارسی ... بفتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه‌سالار ... این لفظ ترکیب ... **بیت المال** خانهٔ که مال غنیمت ... [illegible]

... بهای مجهول ... **بیل** بیای مجهول ... [illegible]

... **بی مردل** ... **بیت الغزل** بیت انتخابی و بهتر از همهٔ ابیات غزل ... [illegible]

بیت الحرام بمعنی کعبه حرم ... **بیت المقدس** ... [illegible]

... **بیگم** ... [illegible]

... **بیژن** بیای مجهول ... [illegible]

... **بیابان** ... [illegible]

... **بیضا** ... [illegible]

... **بیلقان** ... [illegible]

... **بیت الحزن** ... [illegible]

... **بیگانه** ... [illegible]

... **بیرون** ... [illegible]

... **بیت الغزل** ... [illegible]

... **بیضه** ... [illegible]

[illegible]

و این صفت مخفف بی آب است بیگه و بیگاه بالکسر بمعنی وقت شام از بنای بی شرم دلانه یعنی طوبی بوده باشد بیابان بالفتح زمین خشکی ازگرینند که در بیابانی و حوادث

واقع شود و بمعنی بیابان بمعنی بیابانی و بمعنی خرنطه ادویه جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قبای پشمینه ببیدمشک آمده و بیده ترکی بکسر یای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام

بیلی بالکاف و تحتانی شیر ملفوظ بمعنی پاسبیت بیانی بی بکاف بی و مردی بی بی رفیق از مصطلحات بیخبری بیکاری و ناتوانی زیرا که بیو مقصور عباد و صفات میدان طرفی

بیوگانی بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی کتخدائی که از راه ترکی طوی گویند چه بیو که عروس گویند از مصطلحات

بیانی بنا بر بعض از مصطلحات بجینا و منسوب بی بجینا که شهرت در فارسی البابیت المباحی کسی که از طرف سلطان بیت المال مقرر باشد به تحقیق

ببیا بفتح چهارم و مراد از آن ملیانی و امری و ثانی نداشتن کاری از شرح نوشته شد بعضی بالفتح و ضم و بیضوی سفید و شغال مانند سفید بعضی در سیاق

چشم بی نظیر عنیبه عنکبوتی بی بیغرلی بمعنی بی توجهی بی مروتی و بی نرمی از شرح لغات و در آن سعدین بیرنگی بیچونی حق و نزد محققان اطلاق کنند و عبارت

از مرتبه ستوده بود که اسقاط اضافات ذات و سعادات اسماء و صفات تعالی و تقدس از عقیدان بی التفات ملت و ضبط شهر و سید بحکری بمعنی

باب بای فارسی

فصل بای فارسی مع الف پا ترجمه رجل و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکین و استقرار و تاب و طاقت مجاز است و بمعنی تخت که مقابل فوقست از بهار عجم پای

پیاله شراب خواری پارسا کسیست از پارس که مرادف پارست و الف که بحو لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس بمعنی ترکیبی لغوی باشد چون او حافظ

نفس خود است از مهیات لهذا این اسم مسمی گشت و بمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس یا بمعنی الف پارسائی نسبت مصرع ساقی بده بشارت پیران پارسا را بمعنی پیران

پارسی از رشیدی و برهان پالا بمعنی اسب کوتل از رشیدی و برهان پای کوب بمعنی رقاص پاشنه کوب کسیکه دیگر خجبه برد و بعربی منتاوب گویند پا برکاب

مستعد رفتن پای شتیب سکانیست در راه مکه در آنجا عقبه ایست که چون شیطان آنجا رسد بند می افتاد از شرح خاقانی پایان خصمت بمعنی بیاد و سند رسم

که بوقت خصمت کرد و پایان شخص و ننده میدید یا بند پالست بمعنی بنیاد و عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار نیز آمده پالفصدی ذات که خدا منقبت

هشت گلدوام سفر پاجوش حسان ام کرد ببینه میشود بدیختانی شست لکه ولم ایست نزار رو پیه شد پاکیلات بکاف عربی مکسور و آخر فوقانی نفی ست از کشتی که

حریف از کمر گرفته چنان بردارند که پاتش بلند شود از بهار عجم پای تخت شهری که پادشاه در آن سکونت دارد و بعربی دارالسلطنه گویند پای بیج العلم و زریکه تقاضا بدید مهمان

داده شود از برهان و رشیدی پاسخ بفتح سین مهمله بمعنی جواب از برهان و کشف و رشیدی و موید و مدار پاید بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند پایندی رشن و ام پا بمرد برای مهند

مدد کار که در کار کسی حامله در آید از لطائف و برهان پاتند بفتح زای فارسی آلتی ست آهنی که بدان آتش افشکنند و دیگر بدو متنابهین نام تفسیری است که کتاب زند ست و برهان

آتش پرستی است از رشیدی و برهان مدار پاز بهر زبر مقدر و اصل پا و زیر بوده یعنی پاک کننده زیر بلفظ پا بمعنی شستن آمده است ایام واو حذف شد از جهانگیری باز صاحب

جهانگیری نوشته که پا بزیر مخفف پا و زیر ست مرکب پا و بدل مهمله که بمعنی پاسبان است بمعنی مرکب ثبت زنده و زیر و قاو زیر کسران شد پالگیر نام قومیت و پکار و کن کار تحصیل

و حدیث گار و مزدور خانه پا کار یا فتن جای کسی مصالح فراهم آورده زیر عمارت انبار کنند پا کمر نام دوان کشتی که یکدست با حریف گرفته بدست دیگر وزیر گردن آن او دو پار

جمیع دانشمند پار سال بار سیکه گذشته اگویند پالنعزجاء پالنجری بمعنی تعریدن یا تیر آمده و گاهی دباشد از خرابی و جرم خطا از برهان و بهار عجم پاسینه

چیپانجی و دلال و شوم قدم از برگوینداز مصطلحات پا کشی نداز بمعنی تماشی انداز ای حریف از بهار عجم پا افزار بمعنی کفش از برهان پا بقیه بکسر همزه و فتح

سوم ست و یا معروف و زای معجمه بروزن تا شیر بمعنی فیصل خزان و زمستان مانند تغالیست در ایران و جز آن در مقبرع و بعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری و

کشف و لطائف پارس بکسر فاء یکفظ که رای مهمله پا شد اکثر از وزن شعر زاید می آید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس که معلوم است نام پارس بن پهلو بن سلم بن نوح علیه السلام

زیرا که در تصرف او بود و در قدیم تمام مردم ایران را پارسی گفتند و حالا چند شهرست شیراز و یزد و کرمان و بعضی و اصطخر و غیره از رای پارس از کشف و برهان و رشیدی و خیابان و غیرهما

و بارس در ترکی باز گیرنده را گویند از فرهنگ اللغات **پابوس** بمعنی پابوسیدن و پابوسنده هر دو آمده **پاس** بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چه آنکه تمام
هر سه پهر یک پاسبان تعلق دارد و بمعنی لحاظ و تقصیر ... چون هشت وقت از شب چهار پاس دارند لهذا مجازا این مدت وقت را پاس گویند از رشیدی ...
بهار عجم بمعنی بخشی از روز یا شب **پاغوش** بمعنی شین معجمه بمعنی واو معروف و غوطه از رشیدی **پالوش** کاغذ مغشوش بشین مهمله با موحده نیز آمده از ... **پاینده**
نام شهر و بعضی شارحین بوستان پابند بمعنی زمین گل و لای نوشته کیش نام جزیره **پالایش** صاف کردن **پاداش** بشین معجمه مطلق جزا و جزای نیکو از ... **پاتوغ** بموحده
فوقانی و واو مجهول و غین معجمه بمعنی علم بردار جیه نوع در ترکی علم فوج را گویند **پای کلاغ** بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک میباشد
و نوعی از خط آرا دیوان که بنهایت زشت باشد **پایک** بفتح تحتانی بمعنی پیاده **پاک** ترجمه طاهر بمعنی همه و تمام تر مستعمل است **پادنگ** بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف
فارسی چوب شاهی که بهندی ڈھینکلی گویند و آن آلتیست چوبی که غله افزاران و کاغذ سازان که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند آن
در افتد و هم گرانی لفظ پادنگ که نام چوبی کوست زیرا که بپا حرکت میاید از برهان و رشیدی و غیر آن **پالهنگ** رسنی که بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند و مجاز
هندی باگ ڈور خوانند و تحقیق آنست که پالهنگ مرکب است از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل است و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن وقت ترکیب
الف بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ شد بعد از آن تخفیف نموده پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان **پای گل** گرفتار و حیران
پامال بمعنی خراب **پاچال** بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا در آن اندازند بهندی گاڑه گویند از برهان **پای دام** آدمی یا جانوری
پرنده را آواز کنند خود کشتند از برهان و در شرح لغتها نوشته که پایدام بمعنی تله که نوعی از دام است **پادم** بضم دال بمعنی و ... از لطائف و برهان **پاسنگ** بسین
مهمله سکون نون بمعنی پاسنگ از شرح قران السعدین **پاکوفتن** رقص کردن از برهان **پالاییدن** بمعنی صاف کردن از برهان **پابرنجن** حرف سوم با موحده مکسور و نون
و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان **پالودن** صاف کردن **پارگین** بکسر کاف فارسی بر وزن آتشین حوض کوچک که در آن آب سرای و غسلخانه و مطبخ و غیره جمع شود از برهان
پاریدن پرانیدن از برهان **پاشیدن** حرف سوم یای تحتانی صیغه ... کنند در انجا کفش از پا کنند و بمعنی پائین ... گروه ... و
از برهان و لطائف **پالان** ... که پشت خر اندازند **پایندان** ... کردن از خیابان **پاعلم زنگین** ... اضافت پاآنست که کسی از فوج دشمن گرفته ...
کردن ... والا زیر علم دو گوسفند آن ... سکنند **پادزهر** ... کردن از بهار عجم **پاعلم خوان** کسیکه در ایام عاشوره زیر علم ...
کسی ... **پامیدان** کنایه از عاجز ساختن او ست چنانکه هندیان گویند ... از شرح گلگشتی **پاچنار یان** بفتح جیم فارسی نون ... مهمله ...
و پاچنار ... و ایران که ... از اول ... مقید اند لهذا مردم ... خدمتگر را پاچناری گویند از مصطلحات و بهار ... **پای پاچال**
رسمیست در ... که چون ... گناهی کند او ایصف نعال که مقام ... یکبار استاده کنند و گوش او بدست او گیرانند از موید و برهان **پای ... رفتن**
بفتح شین معجمه و نون زیر ... سلطان و این لفظ ... اصطلاح ... **پای خاکی کردن** پیاده ... قدم رنجه کردن ... **پا القدر**
کلیم ... بقدر ... استعداد ... **پا بالا نهادن** ... از مصطلحات **پا جفت کردن** ... کار ... فوق از مقدور ... آوردن
از مصطلحات **پا بسنگ آمدن** ... در راه ... بهندی ... گویند و این کنایه است از ... مخاطره **پا گرفتن** قیام گرفتن از مصطلحات
پاکیزه ... پاک زیرا که مرکب است از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت ... و ... کلمه نسبت ... مرکب
از لفظ پاکی و زه ... از بهار عجم **پاغنده** بضم غین معجمه ... از جهانگیری **پاتله** ... از برهان **پاچاه** ... گوی ... بوقت ...
پرو پا ... سعدی ... از برهان **پالکانه** بلام و کاف فارسی ... بلند ... و ... **پاپرنه** یعنی کهنه ... شده باشد
پالگاه و **پالگه** ... **پایگاه** بمعنی جای ... **پایه** ... از برهان و شرح ... **پاسه** بسین مهمله

[illegible] پای چوبین [illegible] بیلوری [illegible] پابوس پاپهلی [illegible] کلمه کوکیه پانشستن تصحیف است

[illegible] شاه [illegible] لفظ [illegible] تشبیه [illegible] لفظات بمعنی پاسبان و پانتید نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند

[illegible] مشهد [illegible] پالکی معروف و مشهور از مصطلحات پاجی بجیم عربی

[illegible] بمعنی پادام مشهور است و چون گفت که مرکب از پا بمعنی تخت که مقابل فوق است

و جی که کلمه نسبت است چنانکه سپاهی [illegible] بمعنی ترکیبی آن منسوب تحت باشد بسبب اطلاق این بر فرومایه مجاز است از بهار عجم پاجیناری منسوب به پاجنار که

مقامیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارزل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه پاجباری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دایم الحضور

[illegible] است پارگی بکاف فارسی [illegible] پایت آب غسلخانه و مطبخ در آن جمع شود پاکین پرستی خدمتگاری پاکوبی کنایه از رقص پای کلم

[illegible] پاسی پانهادن بر چیزی کنایه از ترک کردن آن چیز است الا ای [illegible] کننده و برنده از برهان پارکاوی بکسر [illegible] مهمله و یای

[illegible] از سعد [illegible] خوار [illegible] کاوی [illegible] خبر دار شرح [illegible] آرزو [illegible] از لطائف و برهان پالانی [illegible] پامیرد [illegible] کاری از خیابان فصل

پای [illegible] قافی [illegible] بمعنی [illegible] کرده و بالفتح [illegible] هندی و فارسی نگر [illegible] تای فوقانی ارشد [illegible] آرند از شرح خاقانی [illegible]

[illegible] عربی [illegible] چوب که بدان [illegible] گوینده [illegible] گمن [illegible] از شرح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] چوب سازند و این لفظ هندیست پتاره بالفتح آفت و بلا از برهان فصل با فارسی مع خای معجمه

[illegible] بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان پخ بالضم بای فارسی و خای معجمه [illegible] برازاگویند یعنی [illegible]

[illegible] شرح [illegible] لطائف [illegible] لفظ ترکیب پخته خوار مردم آرام طلب که رنجهای [illegible] و بمعنی گدا هم آمده [illegible] از بهار عجم پخشن [illegible]

و سکون خای معجمه و سین مهمله [illegible] پژمرده گداخته از برهان پخسید بالفتح پژمرده و پژمیده از لطائف پخته بالفتح پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی فصل با فارسی مع دال

مهمله پدیا بالفتح درختیست که ثمر ندارد از برهان پدرود بالفتح و بالکسر بمعنی وداع از رشیدی و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن پدید بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکارا از برهان

پدر بکسر اول و فتح دوم [illegible] بفتح اول چنانکه مشهور است [illegible] پدرام بالکسر آراسته و خرم و بیای عربی بمعنی اسپ سرکش از رشیدی و [illegible] جهانگیری برهان فصل بای

فارسی مع ذال معجمه پذیرا بالفتح و کسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال نمودن از برهان پذیره بالکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن بمعنی قبول [illegible] آمده فصل بای

فارسی مع رای مهمله پرستکنا بالضم مراد از معشوق و [illegible] بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت است از شرح قران السعدین پروا بالفتح بمعنی [illegible]

و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و سراج [illegible] گویند که بمعنی خوف و بیم و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا در [illegible] بمعنی احتیاج و التفات است

اما بمعنی [illegible] نیست بلکه بمعنی فرصت و فراغت است لهذا [illegible] فرصت بمعنی پروا نوشته و حق آنست که لفظ مشترک است گاهی بمعنی فرصت آید انکار از بمعنی [illegible]

و احتیاج [illegible] محتاج الیه خوفی و [illegible] خاطر [illegible] بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از شرح اللغات و در بهار عجم نوشته که نفی پروا بلفظ ناو نی هر دو آمده پرما بفتح اول و کسر رای مهمله

ضم ها بمعنی [illegible] پرده [illegible] بمعنی [illegible] پرتاب بالفتح بمعنی انداختن و نوعی از تیر که بسیار دور رود [illegible]

[illegible] از برهان و شرح اللغات و غیر آن پرت بالضم بمعنی پرده [illegible] از لطائف [illegible] پرسیاده [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] از کشف و رشیدی و برهان جهانگیری و سراج اللغات و سروری پرستار بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام یا خواه کنیز خواه مرد یا زن که خدمتگاری [illegible]

[illegible] مخصوص بمعنی کنیز [illegible] از شرح پرده دار [illegible] پروار بالفتح [illegible] خانه تابستانی [illegible] پرورش [illegible]

[illegible] از رشیدی و بهار عجم و سراج پرگار بالضم [illegible] بمعنی دانا و عیار [illegible] و بالفتح قلم [illegible] دایره [illegible] از شرح قران السعدین

و غیر آن بمعنی پرگار بالفتح که بدان دائره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این فرجار است چنانکه فاریاب [illegible] تعریب بجیم عربی [illegible]

بدال مهمله تخفیف دادن مرکب از پر و دکمان بمعنی سستی و کار بکاف فارسی افاده معنی فاعلیت کند [illegible] بمعنی پرورنده [illegible] اطلاق این لفظ [illegible]

نقیض خالی و لبستان بظرف و ییه شده چنانچه شیشه از شراب پرست و گاهی بظرف نیز نسبت کنند و این کنایت از نیست حوض آب پرست و آب حوض پرست [illegible]

و الف بمعنی بسیار تیر آمده و بالفتح بمعنی برگ گاه تیز آید و بمعنی گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی پرده زنبور قسمی از نتیج جالی [illegible] پرنیج بفتح اول و یای

مجهول و هر دو رای مهمله بمعنی پرپرو از شرح نصاب و سراج و در بهار عجم نوشته که پرپر بر وزن حریر روزبیش از روز گذشته پرویز بالفتح بروزن ابرویز نام پادشاه داؤد

خسرو گویند و او عاشق شیرین بود و نام پدرش هرمز بن نوشیروان است او را پرویز از آن نام کردند که پرویز بزبان پهلوی ماهی را گویند و او شکار ماهی را بسیار دوست میداشت

مصنف مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز و احمد نوشته و نیز نوشته اند که پرویز غربالی باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند پرهان

و شرح اللغات پرداز بالفتح و دال مهمله و زای معجمه بمعنی تحریر یا یک که گرد تصویر و نقوش مصوریان میکشند چنانچه پرتصویر را کسی بجا آرد [illegible] و معنی آرایش و

مشغول شدن پر [illegible] اول و سکون نون میم مفتوح و او در آخر زای معجمه فراویز یعنی سنجاف دامن جامه و غیره از برهان پرطاس بالفتح و سین مهمله نام [illegible] از حدود و

[illegible] نام پوستی که از آن [illegible] پرطاس میدانند [illegible] و در قاموس نوشته که نام قومیست که رنگ ایشان سرخ باشد پرسیاوش و پرسیاوشان گیاهیست

[illegible] منطقه [illegible] و شش کواکب [illegible] الغول نیز گویند از شرح [illegible] فارسی و شرح تذکره نصیر الدین طوسی و غیره پریشان بفتح اول [illegible]

[illegible] پریشان یعنی ترکیب اسم معنی اسم فاعل [illegible] چون خاطر پریشان بمعنی پریشان کننده خاطر از برهان و غیر آن و در سراج اللغات [illegible] مجهول

آمده پرهاش بالفتح [illegible] از برهان و در فرهنگ ابراهیم شاهی [illegible] پرشاکستن [illegible] پیاهم جمع کردن مرغ پرهای خود پرستک بکسر اول و کاف تازی و سکون سین

مهمله و فتح [illegible] عربی [illegible] سیاه که در سقف عمارت [illegible] آشیانه سازد و [illegible] ابابیل شهرت دارد از برهان جهانگیری پردل بهادر شجاع پرنگال بالفتح

تای فوقانی مفتوح کاف عربی نام ملکی [illegible] که [illegible] مشهد است [illegible] از شراب [illegible] حاصل میشود پرچم بالفتح و جیم فارسی مفتوح [illegible]

[illegible] و مجاز موی دم گاو کوهی از سنگ پا [illegible] از شرح اللغات و در برهان و لطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهیست مجاز بمعنی زلف و کاکل نیز آمده پرچم بالفتح

[illegible] آرد [illegible] پرخم بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه در تحریر [illegible] از شرح خاقانی پرست زدان

[illegible] پرچین بالفتح حصاری که از خار و چوب گرد کشت و خانه میسازند و نیز محکم شدن میخ و غیره و چیزی از برهان و مصطلحات پرستان [illegible] نوشته که

ست [illegible] جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول [illegible] پرداختن بالفتح مشغول شدن و تو [illegible] ساز و فارغ شدن و خالی ساختن [illegible] رسیدن و رفع [illegible]

و تمام شدن [illegible] پرچین بالفتح محکم شدن [illegible] میخ آهنی در تخته فرو رفته محکم شود [illegible] مصطلحات و شرح پرگشتن و پرباد

پرو بالضم [illegible] پرآمدن [illegible] از مصطلحات پر بریدن افتخار کردن و تکبر نمودن و جستن چشم مانند چشم [illegible] و لب

از شرح پرهیمن [illegible] بمعنی تیره از برهان پرتابیان بالفتح تیر اندازان از برهان و رشیدی پری خوان افسونگر از برهان پرنیان بالفتح حریر چینی که منقش باشد

[illegible] پرن [illegible] پروین که بعربی ثریا گویند از سروری و برهان پروین بالفتح شش ستاره کوچک باهم مجتمع اند و آن در ایام زمستان از اول شب نمایان باشند

پرویز بالفتح بمعنی غربال از سروری و برهان و لطائف پرستو بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی طائریست کوچک و سیاه که در سقف عمارات خانه آشیانه سازد

و با سم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری پرتو بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و معنی سایه [illegible]

خطا از برهان [illegible] و بهار عجم [illegible] پرقاره بمعنی موقلم نقاشان [illegible] از برهان [illegible] از مصطلحات پروانه نام جانور [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] بمعنی نوع [illegible] و لفظ آنه که کلمه نسبت [illegible] کلمه نسبت [illegible]

پیروهنهات جمع آن ... فارسی ... شعر است چنانکه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آید از بهار عجم **پیرکاله** بالفتح و کاف ... معنی پارچه ... از برهان و
پیرگینه بالفتح اول و سکون ثانی و ... از برهان **پیرزه** بالضم آنچه بر مقامات بهم رسد و آنچه زنان نخود بر گیسو و لیفه دوزند از برهان **پیره** بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و
برگ کاه ... و نقل که بوقت نشستن در آن آرام اندازند و نقل داخل کنند و بستن چهره گویند و بعضی جانب ... سنگ سیاه چرخ و دولاب از
لطف از برهان **پرده** ... جای ... و آنچه از زرده یا برنج یا نقره بر دسته طنبور و ستار و غیره بندند برای آنکه بر نشستن انگشتان حفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال این معنی مطلق
آهنگهای مستعمل شده و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده ... پرده بلبل و پرده قمری و پرده ... و تحقیق آنست
که حقیقت مقامات دوازده جداگانه است و حقیقت پرده و شعبه جدا از بهار عجم و شرح اللغات **پریا ولی** بالضم و حرف ثالث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمی است
و گاهی مراد از آن پهلوانان کشتی گیر ... فن کشتی که سر پهلوان روز خانه بود لهذا هر کسیکه از کشتی گیران داخل روز خانه میشود اول قدمبوسی پریا ولی میکند از جهت کاهی
لفظ پریا ولی مجازاً بمعنی ... گیرند از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گلکشتی **پرده غیبی** نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که ... و عنبیه و شبکیه ...
قرینه است از مصطلحات **پرده زنبوری** خانه جائی ... **پرده بازی** مرادف شب بازی از مصطلحات **پردانی** بالفتح حرف ... نام فنی از کشتی و آن ...
گفته ... از بهار عجم و چهار شربت **پرپای** بالفتح کبوتران ... **پریماهی** بالفتح ... معنی ...
زبان ... استعمال ... بمعنی ... گذشته است که مخفف ... و پر ... **پرملی** ... چون ... و ... از ... عراقیان
اکثر اهل ایران ... شده بمعنی ... گذشته هم ... از شرح اللغات و بهار عجم ... گذشته که ... است ...
خوابگی هم دارد ... و از ان ... فرش ساز ... **پریخوانی** افسونگری و عزیمت خوانی ... بفتح و دال مهمله ... پرده ...
مجبور پرده نشین باشد و گاهی بمعنی جا در پرده دار آید از شرح اللغات و بهار عجم **پرافشانی** ترک علایق کردن **فصل** ... **زای معجمه** ... از ...
بکسر حرف ثانی زای معجمه و سکون سین معجمه بالکاف ... بمعنی طبیب ... جهانگیری و برهان ... و سکون ...
و ... و ... بهار عجم نوشته ... الف نون ... طبیعت ...
... اطلاق کنند ... برهان ... حرکت ... جهانگیری ... **پژولیدن** ... جهانگیری بکسر
شرح اللغات ... بمعنی ... **پژوهش** ... آنرا ... گویند ... برهان **پژمرده**
... **فصل بای فارسی** ...
... از برهان ... مرادف ... است که ... مقطع ... بیت ...
... بیت ... **پس** ... از بهار عجم ... کشتی گیران ... تعلیم
تعلیم ... شرح **پس** بالضم بمعنی ... بهار عجم نوشته که ... است گاهی برای ... و گاهی برای تفریع ... آنست که ... محض
... اول ... پس ... آنست که ... چنانکه گفته شود ...
... بسبب ... لفظ پس ... مقطع ... ضاعت ... آید ... پس ...
... مصطلحات **پس آهنگ** ... **پس** ... از بهار عجم **پس گرفتن** ... **پس سرانداختن** ...
... **پس کار نشستن** ... از شرح اللغات **پس آورده** ... از مصطلحات **پس نشسته** بفتح ...
... **پس افکنده** ... برهان ...

فصل بای فارسی مع شین معجمه پشم و پشمین آفاقی لغتیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات پشت معروف است و بمعنی تخفیف کون و در شعر بکار برده [illegible]
تقویت است و اصل پشتی کمک کننده از چراغ هدایت پشیز بالفتح بر وزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد [illegible] که در دیار عالمگیری مشهور است
از سروری و رشیدی و حل لغات و در برهان بکسر تین پشتک بالکسر و بالضم و تای عربی [illegible] پشکل شتر و گوسپند و آهو و موش [illegible] گویند از [illegible]
ترکی بمعنی گربه [illegible] بکسر اول و فتح ثانی [illegible] پشلنگ [illegible] پشنگ بالضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب
از رشیدی و برهان و سراج اللغات [illegible] پشکال بالضم [illegible] از برهان پشکل بالکسر و کاف عربی [illegible] سرگین شتر و گوسپند [illegible]
[illegible] لیست سرکشی [illegible] از مصطلحات پشمین بفتح اول [illegible] از سراج [illegible] پشن بفتحتین [illegible] نام [illegible]
[illegible] پشم بر کلاه داشتن [illegible] اعتبار [illegible] از مصطلحات [illegible] بمعنی غرور [illegible] کردن [illegible] پشم بر کلاه نداشتن بمعنی [illegible]
[illegible] پشت بر زمین نهادن یا گذاشتن کنایه از کمال فروتنی [illegible] پشت و [illegible]
[illegible] از بهار عجم [illegible] از مصطلحات پشت چشم نازک کردن [illegible] و تغافل کردن از چراغ هدایت [illegible] بمعنی [illegible]
و در بهار عجم [illegible] پشت کمان [illegible] کنایه از [illegible] جانب [illegible] از مصطلحات پشت [illegible]
[illegible] پشم و پشمین [illegible] پشتواره [illegible]
[illegible] پشت گرمی [illegible] فصل بای فارسی مع فا [illegible]
[illegible] فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی [illegible] فارسی [illegible] پکینه بفتح اول و سکون [illegible]
[illegible] از سراج و بهار عجم پلکی بالفتح و کاف عربی [illegible] فصل بای فارسی مع لام
[illegible] پلاس بالفتح [illegible] پلاس [illegible]
[illegible] نوشته که نوعی از [illegible] و بهار عجم نوعی از جامه [illegible] نوشته اند پلاس [illegible]
[illegible] نوشته که پلنگ [illegible] بمعنی [illegible] سینه [illegible] پلاک بفتح اول [illegible]
[illegible] از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و در برهان پلک بفتحتین [illegible] چشم [illegible] و در بهار عجم نوشته که پلک بالفتح اول و سکون دوم [illegible] چشم بفتحتین [illegible]
[illegible] از رشیدی و جهانگیری و لطائف و سراج [illegible] و در بهار عجم [illegible] بکسر اول و فتح لام [illegible] چیتا [illegible] غلطست سراج الدین علیخان
آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان نوشته اند که [illegible] مرحوم بتحقیق [illegible] هندوستان پلنگ [illegible] چیتا گویند [illegible] پلنگ [illegible]
[illegible] گویند پلنگ [illegible] بهار عجم نوشته که پلنگ [illegible] هندی [illegible]
[illegible] پلس [illegible] مثل فلوس [illegible] اقسام [illegible] پلشت [illegible] محروم [illegible] بهار عجم [illegible]
[illegible] کاف فارسی [illegible] پلاو بالفتح بمعنی [illegible] از [illegible]
[illegible] پله بالفتح و تشدید لام [illegible] و پایه [illegible] از برهان قاطع پلیته [illegible] پلیتها [illegible]
[illegible] پلیته [illegible] فلیته [illegible] مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه است [illegible]
پلنگینه [illegible] پلنگ [illegible] از جامه [illegible] پلفته [illegible] بفتحتین و سکون [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] پلچی بالضم و جیم فارسی [illegible] فروش [illegible] از رشیدی و اگر [illegible] تحتانی [illegible]

فصل با نون فارسی مع نون پنجیا جانوری که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند پنج و عا کنایه از پنج نماز پنج گشت بفتح اول و ضم کاف فارسی نباتی ست که بهند
سنبالو گویند از برهان پنج نوبت نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این در عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت می نواختند از عبارات پنج خیری که
کرمیوا زند چیو دل و آ ... نوبت غنا ... پنجگانه سه بار عجم پنج و چهار کنایه از پنج حواس و چهار طبع پنهان پنج کسایی ...
پنج گنج در سراج اللغات نوشته که کنایه از پنج حواس خمسه ... خمسه نظامی گفته ... نوشته که عبارت از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز ... اول گنج بادآورد
... دوم گنج گاو سوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شادآورد از برهان و غیر آن پنج ارکان حج نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی ... صفا
سوم ... چهارم ... پنجم طواف کعبه و نزد امام اعظم ارکان ... پند بالفتح نصیحت ... شنیدن و دادن و گفتن مستعمل پندار
با لفتح ... خیال از برهان جهانگیری پنجره ... سنگ باشد و پنجره از چوب و غیره جالی سازند پنبه ... غلط ست صحیح پنبه است ...
کسیکه ... پنج ... سراج اللغات پنج ... بکسر ... بتشدید سین مهمله ... فوت ...
تحقیق ... پنجه الماس پنجه فولادی که ... الماس ... فولاد ست از بهار عجم پنج نوش ...
باشد ... پنجه ... آهن فولاد ... اثر ... پنج ... آهن ... شرح خاقانی
پنبه در سن ... بهار عجم پنبه کردن ... نرم ساختن ... پنکان بالکسر کاف فارسی ... سین ...
... پنج ارکان عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمه و نماز و روزه و حج و زکوة است پنج نوبت زدن ... پنجگاه
... پنجگانه ... کنایه از حواس خمسه پنجره ... سازند و خانه ...
پناه ... گرفتن و کردن ... بهار عجم پنجاه بالفتح ... چنانچه مشهور است ... پنیه در بهار عجم بالفتح
... بالفتح پنجابه بالفتح ... باشد ... پنجاب ... فارسی نون ... گویند ... سلطان ... نام برج ... ازبروج فلک که
... پنجهزاری کسیکه ... ذات ... و این منصب ...
منصبهای اعلی ... فصل با فارسی مع واو پوبیه ... پوریه ... بوعلی سینا حکیم بوعلی ... پور
پوپو ... شیخ ... شرح خاقانی پوت ... فوقانی ... و شکم ...
... پوپک ... پوخت ... پوچ ... بعربی خالی ...
بهار عجم پوچ ... پود بالضم ... پاشد ...
... پولاد ... پولاد ... پور بالضم ... پوریا ...
اسمعیل علیه السلام ... پوزه ... پوزش ...
پوس ... پوست ... پوستینک ... پوشاک ...
... پوستین ... پوست کندن ...
پوست کنده گفتن ... گفتن پوشیدن لازم ... پوسیدن ...
... پوشانه ... پوسنده
... پول سیاه ... پوشش ... پوپک ...

سرا هم نوشته اند و این غلط است صحیح پولچی است بضم با و تحتانی و واو مجهول و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدائی که نشیند پول بضم پر زدن باشد و بترکی سَتی و کلمه چی بمعنی
دارنده و در صفات مستعمل است **فصل باء موحده مع هاء هوز** **پهشم** بضم و ها هوز و شین معجمه و میم بمعنی پشم و بهیا از بهار شرف مصطلحات و بهار عجم **پهن** بفتح اول و سکون جیم بمعنی فراخ و عریض **پهلو تهی کردن**
کناره کردن از کاری از لطائف و بهار عجم و برهان **پهلو زدن** برابری کردن از لطائف و برهان **پهلو کردن** بمعنی کناره کردن **پهلو دادن** مدد نمودن از چراغ هدایت **پهلو تهی**
زدن برابری کردن از مصطلحات **پهلو خوردن** مدد رسیدن از مصطلحات **پهلو نمودن** خوابیدن از مصطلحات **پهلو در رفتن** خود نشستن یا از دشمن گریختن بمعنی کسی که از آن
مطلع نشود از بهار عجم **پهلو** بفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چراکه این زبان در ایام قدیم در شهرها بوده و بمعنی مرد شجاع و دلاور مرد صاحب مال و نام سامان
توبه و پارسی و دلیر بود و بفتح اول و ضم لام مرده طرف سینه و شکم بمعنی نفع و فایده از برهان و رشیدی و جهانگیری **پهپه** بالفتح کلمه تحسین است بمعنی خوشا و بهنا از برهان
پهپه بفتح هر دو با فارسی مرادف واه واه که بتخفیف واه است و این برای مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین چیزی است آمیخته است و بترکی از بهار عجم **پهلوی** بالفتح زبانی است از
زبان فارسی و آن زبان شهرهای پهلو بمعنی شهرست و بعضی گویند منسوب به پهله نام ملکی و آن را پهله هم گویند و بعضی گویند که پهلوانان بای تحت گیانیان بدین تکلم
میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب به پهلو است بمعنی اعیان و ارکان دولت و مجاز از محل اجتماع ایشان که از وست اطلاق کنند پهلوی زبانی از درست و در منسوب
به پهلوی است **فصل باء فارسی مع یاء تحتانی** **پیرا** بیا مجهول از پیراستن بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از جزوی بر آرنده از بهار عجم **پیلسا** نوعی
زبانی پای و سر بزرگ گزآمی بمعنی ... **پیل** الا بمعنی قبا قامت **پیل پر اندیب** کنایه از آدم علیه السلام ... پیل نشت بر زمین سرندیب
بست تا به بیشکار پیشکار ... بهار عجم ... بفتح اول و سکون لام تا و فوقانی و با فارسی و یای پهلو و جیم فارسی ... یافته
شد و این اصطلاح است نام ... کشتی که دست ... حریف بر ده بگردان اوست ... از شرح گل کشتی **پی** **بیبید** سوم قدم ... پیل
در باز شطرنج که در پس پیل خود و دو پیاده ... حریف را بانیطرف از سفید ... پیاده خود نشکنند **پیش خوردن** بمعنی
طعام و طعامی که بنهارند... از مصطلحات و بهار عجم **پیش آمد** سلوک ... **پیش نهاد** بمعنی اراده و منظور خاطر **بیکار** بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از
کشف و برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که بیکار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد و تم کالبد در بهار عجم نوشته که بیکار بکاف عربیست
و بکاف فارسی نیز در برهان آمده و قیمت علی التقدیرین بمعنی ترکیبی آن امری که نسبت داشته باشد بیاد آن عبارتست از اثبات قدم افشردن یا که از لوازم جنگ است و جنگی
است ... پیرانه سر بمعنی حالت پیری ... از سراج اللغات و در چراغ هدایت نوشته که لفظ آنه گاهی بمعنی وقت باشد ... از سیده ...
بهمله و بیا ... معروف و دال مفتوح بمعنی شیشه ... سر تکبیر ... بمعنی پامال از برهان **پینه دوز** بر دوزان کیسه دوز
بمعنی تسکیه پاره ... پارچه خرقه ... از سراج اللغات **پیشواز** و **پیشباز** ... بمعنی استقبال
کردن و استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات **پیش خیز** ... از شرح **پیش پای** ... بمعنی ...
... از سراج اللغات و بهار عجم و برهان **پیشرس** میوه که پیشتر از دیگر میوه جات موسم خود پخته شود **پیش** بمعنی ماضی و بمعنی حضور ... بمعنی مستقبل ... در
از سراج اللغات و صاحب بهار عجم بمعنی مستقبل آورده ... بیت ... **پیش بیت** ... خاطر خود را
... **پیشکش** بمعنی نذرانه از مصطلحات **پیش قبض** نوعی از اسلحه ... از کشتی ... حریف ... بروزن ...
... از بهار عجم و شرح گل کشتی **پیشطاق** بمعنی صحن خانه و دروازه ... و بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات **پیسرک** بالفتح و سین مهمله و رای مهمله و کاف
عربی ... از رشیدی و صاحب کشف نوشته که لفظ ترکیب ... **پیش آهنگ** ... پیش لشکر ... بهار عجم **پیچاک** بیای مجهول بمعنی
پیچ و خم ... **پیچان** ... بمعنی پیچیدن ... **پیچیدن** ... **پیچکیم** ...

بیران بفتح و کسر سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شد از برهان و جهانگیری **پیام و پیغام** بالفتح ...
دانند و آن ... مشتمل بر ... **پیر استخوان** بالکسر ... بمعنی بفتح بمعنی کم ... پیرامن ... آرایش ... آن ...
از ... تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید **پیراهن** بیای مجهول گرداگرد ... و برهان **پیرامن** ...
بالکسر و بای مجهول و ضم جیم ... **پیش** ... بر وزن ... **پیش من** ... **پیش دندان** ... از مصطلحات
پیش کشیدن ... از مصطلحات **پیش دامن** بمعنی خادم مصطلحات **پیل افگندن** کنایه از عاجز کردن و غالب آمدن سراج و برهان **پیشدادیان** اولاد هوشنگ که اول پادشاه ...
اول عادل بوده است و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب ... **پیل را هندوستان**
یاد دادن کنایه است از مستی و شورش آوردن پیل را و این مثل مخترع اهل ایران است از شرح خان آرزو که در سکندرنامه است **پیچیدن** ... از جهانگیری بمعنی
آن ... **پیر کنعان** کنایه از یعقوب علیه السلام **پیمان پر شدن** عمر بآخر رسیدن **پیمان** بالفتح بمعنی عهد ... قول و اقرار گویند ... **پیل را** ...
... قطع کردن و همچنین قطع پای ... **گرگ بر پیرهن مالیدن** ...
... از مصطلحات **پی سپردن** ... **بیگو** بیای مجهول و کاف فارسی نام ملکیت ... از مصطلحات ...
و بالفتح و کاف فارسی ... **پینو** بالکسر و یای ... و ضم نون ... حضرات ... شده که ...
حضرات نیز آمده ... و شرح نصاب و سراج اللغات **پیشرو** و بفتح ... بمعنی ... از مصطلحات و بهار عجم **پیرایه** بالکسر و یای مجهول آرایش ...
... **پیغاره** بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه ... و برهان و مؤید و کشف ... بالکسر ...
مجهول **پیغوله** بفتح بمعنی گوشه از برهان و جهانگیری و مدار و مؤید و کشف **پیله** بالکسر ... حاصل شود از برهان و لطائف ...
... نوشته و در سراج اللغات ... **پیشگاه** صدر مجلس ...
و پیش تخت ... **پیشین گاه** وقت نماز ظهر ...
صلی الله علیه و آله و سلم ... **پیاده** مرکب از پی بمعنی پا و آده ... لیکن مشهور ...
پیسه بالفتح و سین مهمله ... و بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سپید آمیخته باشد ...
و بهار عجم ... **پیر چهل پا** ... کنایه ... و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله ... تمام ... کامل ...
ملفوظ ... **پیر افشانی** ...
... **پی** بالفتح ... **پی** ... عصب ...
و غیره ... و بمعنی ... طاقت ... و جهانگیری ...
... عربی ... بالکسر ...
... **پیکانی** بالفتح ... **پیلاسته** ...
... از سراج اللغات ... **پیر** ... سفید ...
... **پیشگی** ... از مصطلحات **پیشدستی** ... **پیشانی**
... در مصطلحات بمعنی لیاقت ... بهار عجم ...

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الالف ✤ **تا** در لغت عرب حرف کنرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته جامه وغیره و بمعنی تخته کاغذ مخفف تار که بر سر سازها بندند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه بیت صائب غرض تا سخن نشنوی دیگر کاریند به پشیمان شوی مصرعه تا دزدی هنر نپنداری ✤ و برای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن چنانکه بیت تا چه خواهی خریدن ای مغرور ✤ روز درماندگی بسیم و دغل ✤ و بمعنی اگر که کلمه شرط است عرفی گوید بیت تا تیغ بکف یابی بر نفس و دستی زن ✤ تا سنگ بکف آید بر شیشه هستی زن ✤ و برای ابتدای زمان چنانکه مصرعه تا عشق تو در سینه مکان کرد دگر جا ✤ و برای انتها آید گاهی مانی باشد چنانکه ع تا بر در جز ابیابانی باد ✤ و گاهی مکانی چنانکه ع ز مشرق تا بمغرب ظلمتی از زر ✤ و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید ع بفرمود تا داغ شان برنشستند ✤ و برای اختصار آید چنانکه بیت بفرمود تا کاردانان زرم سو کید رفتند زان مرز بوم ✤ و برای علت آید بیت ز من صبح رشته بند دعنی آزار خاطر ✤ به پیاد کس میایم تا نباشم بار خاطرها ✤ و برای بیان آید یعنی قائم مقام کاف بیانیه چنانکه بیت عمر گرانمایه درین صرف شد ✤ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا ✤ بیت دبیران نگر تا بر زر سپید ✤ قلم چون تراشند از مشک بید ✤ و برای نتیجه و ترتب فائده آید بیت چشم من کنج دهر گوشه دوان سیل سرشک ✤ تا سهی سرو ترا تازه و آبی دارد ✤ مصرعه بیا تا بگردیم میدان ز من ست ✤ و بمعنی همان دم و همین که یعنی برای شدت التزام بین الامرین مر عنبر امر تا بجبر اول چنانکه بگوئی تا موش از سوراخ برآید گربه اش خورد در نظم صائب گوید بیت تا تراز در دیدم رفت هوش و عقل من ✤ میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا ✤ و تا سے یعنی تا بدون نیف برای خطاب لعید آید و آن دو قسم ست تا که متصل الیه و آن در آخر اسمار آید و معنی تو دهد چنانکه رو بحت بست علائیک دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما آید چنانکه اسپت را دوانیدم مصرعه مگو بت که بهمسال می پرستی کن ✤ و بمعنی خود آید ع گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ✤ ع بر لهت سر ما کردی حلیم ورلید آید چون بشت تا و بالش بمعنی تکیه و فرامش و فرامشت و دسترس و دسترست و تا در عربی هشت قسم آید تای تانیث که در آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد ضاربه و مضروبه فاسقه و مستوره و تای مصدریه چون ضاربیه و مضروبه و رحمت و قناعت و غفلت و تای حدت چون ثمره بمعنی خرما واحد و حمامه بمعنی کبوتر یا قمر واحد و تای زائده چون تاء ثمرتین و تای مبالغه چون تای علامه و فهامه و تای عوض چون عده که در اصل عد بود و تای نقل این تای که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون تای کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل وضع بودند و بمعنی وصفی بید اشتند حالانکه از آن معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تا بحت دلالت بر همین معنی آورده اند و تای قسم و این مختص بر لفظ الله در بیاید چون تالله یعنی قسم خداست و بجیم تاربد شدن غارت غارج چنانکه در فرهنگ نوشته است ✤ دلت و بجیم فارسی آن قسم حسن طرف باشد و بدال مهمله چون توته و به سین مهمله چون سیزه بوزن و بمعنی تیر که مقابل کند است و بکاف عربی چون تیکا و چاشک بمعنی اول رز زرد و تعریف تای مثلثه ✤ بطای مهمله بدل شود چون طهورث معرب تهمورت بود و تای فوقانی **تاسا** بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب و بیقراری از برهان و نفیس **تاب** بمعنی طاقت و توانائی و تابی رونق و فروغ روشنی و بمعنی پیچیدگی و بمعنی گرمی و امر برد و پیدن و امر بر روشن کردن و این لفظ اکثر بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانکه تاب و طاقت و پیچ و تاب و آب و تاب و تب و تاب و تک و تاب و لفظ تاب هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و افتادن و افگندن و زدن و دادن مستعمل شود از بهار عجم **تائب** بکسر همزه که حرف سوم ست توبه کننده **تابت** بفتح اول و ثانی و تشدید بای مضموم ساخته و آماده شدن **تابوت** صندوق مرده **تارت** یکبار و یکمرتبه از کنز و منتخب **تارات** جمع تارت و بعضی نوشته که در فارسی بمعنی تاراج است **تامات** بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کاملا و این جمع تامه است که مونث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعل است از تمام که مصدر است **تاجیج** بجیم عربی زبانه زدن آتش **تاراج** غارت کردن و لفظ فارسیست بکلمه دادن و کردن مستعمل شود از بهار عجم **تاریخ** وقت چیزی پدید کردن از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن وقتی را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب او سنه تا که دریافته شود در زمانه آینده مگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بعد مدت امر قدیم مشهور اول **تالد** بکسر لام مال کهنه و قدیم از کنز و منتخب **تالید** جا دیدگرون از منتخب **تاشگند** بفتح کاف فارسی شهریست در توران **تارپود** بسکون را و ضم بای فارسی و واو معروف تار ریسمان طول و عرض جامه و هندی تانا بانا گویند **تار** معروف ست و ریسمانی که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک و بمعنی میان و درین صورت مخفف تارک ست و نام درختی شبیه به درخت خرما بمعنی مفرق ست که برای تثقیل هندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ باشد **تاجر** بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح

دهم جیم جانے بحص غلط تار مار بمعنی زیر و زبر و درهم و برهم و پریشان و پراگنده و گاهی همین معنی تال مال نیز می آید از کشف و سراج اللغات و مصطلحات تالار چهار ستون و زمین
فرو برده و بالای آن مانند تخت از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهر همین ست که بسته آن را تالار گویند تا بعدار این لفظ غلط است
چرا که لفظ تابع که صیغه اسم فاعل ست ترکیب لفظ دار حاجت ندارد و اگر اتفاق افتد بجایش تبعه دار باید و بدون الف یا فرمان بردار باید گفت تار مخفف تازه از لطائف و در لغت بابا
بمعنی تاختن بمعنی محبوب تاج خروس گلی ست سرخ رنگ که در دیار ما آن را کلغه گویند تانس خو گرفتن بچیزی تاسیس استوار کردن و بنیاد نهادن و نام حرف
از حروف قافیه از منتخب و شمسی تارش بکسر زای معجمه دویدن از برهان تاش بشین معجمه بمعنی خداوند دیار و شریک و در ترکی یکی از الفاظ شرکت ست چنانکه
کلمه هم که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق و همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آرند برای اشتراک پس خواجه تاش یعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و با معنی مهمان
باشد که لفظ ترکیست و بمعنی کلف که بر روی بعض مردم پدید آید و معنی یار و خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی تالاش
بر وزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط است چرا که در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه گوییم این لفظ ترکیست و در ترکی حرکات را بحرف علت مینویسند پس الف
اول فتحه تای فوقانی نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست تاج شمع شعله شمع از مصطلحات تاغ بغین معجمه که از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاج
اول بغین معجمه و ثانی بجای معجمه درختی ست که آتش چوب آن بسیار ماند موسی گوید که بدهار فرود در ساما لو نوشته که آن را آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قانون ست تای تشریف یک
خلعت از مصطلحات تالیف جمع و چیزی با چند چیز را باهم پیوستگی و ربط دادن و جمع نمودن و بلغت کامان تالیف که مصدر بمعنی اسم مفعول نیز می آید در تصور کتابی باشد که در آن از چند
کتب مطالب شتی راجع نموده باشند و این مستفاد ست از کتب لغت و شروح تالف بر وزن تاسف الفت و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز و غیر آن تانف بضم نون
مشدد عار و ننگ داشتن از منتخب تائق بکسر همزه بمعنی شائق از نهایه تائق بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد آرزومند شدن و بد خو شدن از لطائف تاک بکاف
عربی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان تاجک بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب در عجم بزرگ شده باشد و اکثر ایشان سوداگر باشند لهذا
از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج تارک بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تارست که بمعنی میان سرست
تاریک در استعمال این لفظ خاص ست و لفظ تیره عام چرا که هر چیز که تاریک باشد آن را تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آن را تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت تاجیک
عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عرب باشد از لطائف و سراج و در لغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته تال دو پیاله کوچک کم عمق باشند از برنج که هنگام
رقص و سرود باهم زنند و بصدای آن اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم تاویل بازگشت کردن چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن
کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن و بگویند که تاویل مشتق از اول است پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول و بیان کردن اندر عبارت
بعبارت دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ حسینی و زبده الفوائد و این تحقیق از تحقیقات خان صاحب عبدالکریم خان مغفور ست تال مال بمعنی پریشان از برهان تامل اندیشه نمودن از منتخب
تاهل بر وزن تامل زن خواستن و صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب تاجیل بکسر جیم بر وزن تفعیل مهلت دادن تاکید المدح بما یشبه الذم ستایش کسی بچیزی کردن که اگر
بعد از آن خواهد که برای تاکید ستایش صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد ولیکن بجای آن صفت کمال دیگر موکد سازد و سامع را انبساط افزاید
بیت بخش روح پرور دلی میفروش ؛ خشیش مهر فرسا دلی زور پوش ؛ و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف آنست تالم درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز تام بتشدید میم بمعنی تمام و کامل
تابین در پی چیزی شدن و پس چیزی رفتن از صراح و منتخب و قتیل در ذیل الاغلاط نوشته که این مصدر بر وزن تفعیل بمعنی پیروی دیگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست بمعنی پیروی
کننده چنانکه جمع این لفظ سیاق تابعان بنیان سپارند تابدان ... یک خمار برای آمدن ... آفتاب گذرانند تار دان ظرفی که در آن برای طنبور و ستار تارها را نگاه دارند تا عند الحاجة بکار آید
تازیان بتشدید زبان از لطائف بمعنی عربان عربی زبانان تابعین باصطلاح محدثین جماعت مسلمانان که یکی یا بیشتری از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات نموده باشند و تبع تابعین آنانکه
تابعین را دیده باشند تابع نوعی از شتر از برهان تاغنه بغین معجمه ... از لغات ترکی تاسه بسین مهمله بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف و بهار عجم تانخانه

یعنی حمام‌خانه که در آن تنور باشد یا بخار از جهانگیری بمعنی خانه جائی از مشبک جایکه در آن پیچ و تاب حاصل شود **تابه** قرص آهن که بر آن نان پزند و بهندی توا گویند **تافته**
قماش ابریشمی از بهار عجم **تازیانه** آنچه بدان اسپ را زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازی ست و آنه کلمه نسبت **تاله** از باب تفعل حق بمعنی مثانه بضم میم و فتح همزه و کسر لام
مشده و عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری **تاتوره** بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی ست که ثمر آن زهر باشد و بهندی دهتوره گویند **تادیه** بکسر دال و فتح
یای تحتانی بمعنی رسانیدن و گزاردن و ادا کردن از منتخب و صراح **تاقی** بکسر قاف کلاه از لغات ترکی **تازی** بزای معجمه بمعنی باعربی منسوب یعنی اسپ تازی و بمعنی سگ شکاری
از برهان و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب بتاز است چون لفظ تاز بمعنی تازنده برآمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در ایران کرده اند
بدین جهت نسبت بتاز کرده **تانّی** بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر اثر کشیدن و اکثر نوشته اند که این ماخوذ از آناست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر
در وقت چیزی یافتن **تاسّی** بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور اطاعت و پیروی کردن از منتخب **تای** بمعنی جامه و بمعنی عدد و بمعنی تو که آن را ته دلای نیز گویند از
برهان و جهانگیری و مدار و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند **تازه دماغی** دانائی و خوش‌حالی **تالی** بمعنی در پی رونده اسم فاعلست از تلو که بالکسر بمعنی
پس چیزی رفتن ست و گاهی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه و جزو اول آن را مقدم گویند چنانکه در قضیه شرطیه موضوع و محمول گویند در شرطیه
مقدم و تالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی را که فالنهار موجود باشد تالی گویند این نیز ماخوذ از ملوات
و نام اسپ چهارم و تفصیلش را در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شرح نصاب و غیر آن **تاری** مخفف تاریک از شرح نصاب و سراج اللغات **تانیث معنوی** باصطلاح نحویان آن است که در آن
از علامات تانیث که تای قائلی در آخر و الف ممدوده و مقصوره است هیچ یکی نباشد مگر در استعمال عرب ضمیر مونث بسوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که در آن علامات تانیث نباشد چون شمس و
ارض و عقرب و هند و زینب **تاجر ملکی** نام مرد ترسا

فصل تای فوقانی مع بای موحده

تبرا بری **تبرّا** بمعنی بیزار از لطائف **تباب** بفتح هلاکت و زیانکاری از لطائف **تبت**
بر وزن علت و شدت نام جائیست مشک خیز در میان شرق و شمال کشمیر که مشک خوب از آنجا آرند و بتخفیف موحده نیز آمده از برهان و سراج اللغات **تبعیت** بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید
تحتانی پیرو شدن **تبعات** بفتح اول و ثانی پیروان لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات اقتحام کنایه از رنجها و مشقتها **تبرزد** قند سفید و نبات شفاف چون آن را
سخت قابل نیست که آن را به تبر بشکنند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن تبر تراشیده اند **تبلد** بر وزن تولد
بمعنی کندی ذهن **تباعد** از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز **تبر** بالکسر بمعنی طلا که بفارسی زر گویند از لطائف و کنز **تبار** بفتح در عربی بمعنی هلاکی و در فارسی بمعنی خاندان
و اولاد از منتخب و مدار **تبختر** بفتح و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بر وزن تفعلل رباعی مزید **تبور** خسران و هلاک و کاهلی از لطائف
تبذیر حرف سوم ذال معجمه پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن از منتخب **تبحر** بر وزن تفکر بمعنی بسیار علم شدن از کنز **تبادر** باهم شتافتن و پیشی گرفتن
در کاری از کنز **تباشیر** گاهی این معرب که ده طباشیر گویند و آن دوائی باشد سپید و قدری قابض بکبودی که از میان نی پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می‌آید از مدار و جهانگیری
و در سراج اللغات نوشته که تباشیر بمعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیده آن در صورت لفظ عربیست چنانکه طوسی تصریح کرده تباشیر دوائی سپید که از نی پیدا میشود فارسی
است و طباشیر لغات مطلقه معرب آنست **تبریز** بالفتح نام شهریست در آذربایجان در اقلیم چهارم و نام شعبه از موسیقی از چهار شعبه [illegible] و مرهمان بجا اکثر اختلاف اند و جلال الدین سیوطی در
لب اللباب نوشته که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربایجان و این معرب آنست **تباغض** باهم بغض و عداوت داشتن از کنز **تبسط** بر وزن تفاعل ماخوذ از بسط که بالفتح بمعنی
گستردن است **تبیع** بر وزن ربیع در آخر عین مهمله گاو یکساله از شرح نصاب و کنز **تبع** بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیروان احد و جمع هر دو آمده **تبرع** بر وزن تصرف بمعنی بخشیدن
چیزی و کردن کاری که واجب نباشد از منتخب و گاهی مجازا بمعنی عبادت نفل آید **تبلیغ** بمعنی رسانیدن **تبور** راگ بسل کوچک که مزارعان هندوستان مانند ملخ [illegible] و نیز نام [illegible]
که مزارعان بر یکدیگر زنند که تا مزارعان بگریزند و بمعنی غربال خوان کفگیر آهنی از لطائف و جهانگیری **تبوک** بفتح اول طبقی باشد مانند خوان و نام موضع میان حجر
و نام جنیبام که غزوه آنجا مشهور است از لطائف **تبرک** برکت خواستن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی بمعنی تبرک آید در تصور مصدر بمعنی اسم مفعول باشد **تبت** ید الاکال شود [illegible]

بضم رای مهمله مجسته و مبارک کردن بلند شدن پاک گشتن زیاده شدن و بفتح راصیغه ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بزرگ شد چون آمده الهی حال وقع میشود
له بمعنی بزرگ ست عز اسمه باشد و نام سوره قرآنی **تبجیل** بروزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب **تبعل** بضم عین مهمله مشدد شوهر **تبتل** بفتح
و تشدید تای فوقانی مضموم با خدا گرویدن دل از دنیا بریدن از لطائف **تبسم** آهسته خندیدن از منتخب و در راغمیر بهار دانش لفظ تبسم بنون بمعنی نفس زدن و دم بخود کشیدن گاهی
از دم زدن اظهار لاف و گزاف مراد باشد **تبرم** بروزن تبسم استوار شدن و ستوه آمدن و ملول شدن و ناخشنود شدن از منتخب و غیره **تبیان** بکسر مصدر از باب تفعیل بمعنی روشن هویدا
شدن معانی و آشکارا کردن از شروح نصاب و صراح و لطائف و کنز و نوشته اند که گاهی بفتح کلام عرب اطلاق کرده میشود **تبن** بکسر اول و سکون تانی کاه خشک از کنز و منتخب **تبیین** بفتح و
تحتانی بروزن تمییز و تعبیر بمعنی بیان کردن و آشکار ساختن از منتخب و صراح و غیر آن **تبرخون** و **طبرخون** نحو باشد سرخ و تلخ و گران از رشیدی و سراج اللغات و برهان و گوید که تصندل احمرست
برهان بمعنی بقم **تباین** بفتح اول و ضم یای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز **تبرزین** تبر گاو از تبر باشد که سپاهیان در زین اسپ نگاه دارند از برهان و سراج اللغات
تبیدن گرم شدن و اضطراب و بیقراری نمودن و از لطائف نوشتن هم متاخرین ست از بهار عجم **تبخاله** بالفتح دهانه آبلهای خرد که از گرمی تب اطراف لب پدید آید و این علامت
مفارقت تب ست بلفظ افتادن و میدن و دمیدن مستعمل و در بیت طلب بلفظ بضعفت ست و تبدیل با فارسی بعربی و زیادت ها و بیا فارسی بدون ها نیز آمده از بهار عجم و سراج اللغات
تبیاره تب لرزه از لطائف و در بهار عجم نوشته که تبیاره بر آمده بمعنی تب لرزه و بلفظ گرفتن و افتادن و زدن مستعمل **تبعه** بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله تابعان و پیروان ابن جمع
تابعت و لوازم و دنبال چیزی بفتح اول و کسر با موحده کار بد و عاقبت بد از منتخب و غیره **تبقیه** بروزن تصفیه باقی داشتن از کنز **تبارک الله** بفتح رای مهمله بزرگ پاک شد الله
و استعمال این در مدح بوقت تعجب باشد **تبیره** بفتح اول و کسر با موحده و یای معروف بمعنی طبل و کوس و دهل از کشف و رشیدی **تبصره** بفتح اول و سکون با بمعنی بصارت و بینا کردن
از عینک نیز داشته اند از شمسی و منتخب و کنز و غیره **تبتی** بکسر اول و تشدید موحده مفتوح و کسر فوقانی منسوب تبت که شهریست در کوهستان جنوب هند و دستان قریب کشمیر

فصل تای فوقانی مع تای فوقانی

تتماج بالضم و جیم عربی نام قسمی آش ست در ترکی از لطائف و سراج و مدار **تتر** بفتحتین تا بارکه شهریست از ترکستان
تتابع بضم بای موحده پیاپی شدن از منتخب **تتبع** بفتح هر دو تای فوقانی و بای موحده مشدد مضموم در پی چیزی رفتن بطلب آن از منتخب و مدار الفحص و تلاش و کنز
پیروی کردن **تتق** بضمتین بمعنی سراپرده از بهار عجم و موید و مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست **تتمیم** بروزن تعظیم بمعنی تمام کردن **تتق** بضمتین ترکی
تنبا کو را گویند **تتمه** بفتح تای اول و کسر تای ثانی و تشدید میم مفتوح بمعنی بقیه و آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح تای ثانی خوانند خطاست از کشف **تتری** بفتح هر دو فوقانی
ترکه مخفف تاتار ست و آن ملکی ست از ترکستان ساکنان آنجا در سلف کافر بودند

فصل تای فوقانی مع ثای مثلثه

تثریب سرزنش و ملامت کردن از منتخب **تثاوب** بفتح
ها و ثای مثلثه و ضم همزه که بصورت واو ست و بای موحده بروزن تفاعل حرکتی طبیعی که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد و بفارسی فاژه و دهن دره گویند و بهندی جماهی نامند
تثلیث در اصطلاح منجمین دن قمر با سعد بمفاصله پنج برج چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد و یا تصور از حمل تا پنجم خانه این نظر تمام دوستی باشد
و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد قمر را و این تثلیث از آن گویند که در میان قمر و سعد بحساب جا سوم حصه فلک باشد و آن چهار برج بود با نیلوفر ... و بقدر یک ثلث از جهت کره
در ... تربیع **تثاقل** حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله یکصد و بست درجه حائل باشد و اگر مفاصله شش برج یا یازده برج باشد و این نظر را تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد
و اگر مفاصله چهار برج یا ده برج باشد این تربیع ست نظر نیم دشمنی دارد و اگر مفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند این نظر تمام دشمنی ست و اگر دو کوکب
در یک برج باشد آنرا قران گویند بنظر تربیع و جمیع کارها گیرند مگر تربیع و با مشتری سر ابنای مسجد و کنند و جائی که جز بهتر تربیع و با عطارد و برای تعلیم خوب ... از شرح بسعدین و مدار
و دیگر رسائل **تثمیر** میوه چیدن و نفع یافتن **تثاقل** گران بار شدن و گرانی خاطر

فصل تای فوقانی مع جیم

تجارب بروزن تفاعل بمعنی آزمودن بکسر رای مهمله جمع
تجربه **تجنب** دور شدن و یکسو شدن از منتخب **تجدید** از سر نو ساختن و در منتخب نو کردن **تجمیر** برهنه کردن چیزی را از روائدی که بر آن باشد و پیراستن و اصلاح نمودن و نام کتابی از منتخب **تجوید** نیکو کردن
و هموار کردن حرف و مخارج ادا کردن **تجرد** برهنه شدن و برهنگی و مجازاً بمعنی ترک دنیا و قطع علائق **تجلد** بضم لام مشدد و چالاکی نمودن در مقابله دشمن **تجسیر** حرف مع با موحده مضموم

از کنز و منتخب **تجاسر** بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب **تجار** بالضم و تشدید جیم سوداگران این جمع تاجر ست **تجهیز** بر وزن تعویذ ساختن
اسباب مرده و ساختن اسباب عروس **تجهّز** آماده شدن [illegible] **تجسّس** جستجو کردن [illegible] منتخب **تجمّش** بر وزن تفعل از جمش که بالفتح است و در منتخب نوشته
که جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و بازی و عشق و رزیدن **تجسیر** [illegible] ضم [illegible] و عین مهمله بمعنی جرعه جرعه نوشیدن اندک اندک نوشیدن از منتخب
و غیره آن **تجویف** خالی کردن در محاوره آنچه که میان چیزی خالی باشد [illegible] از کنز و منتخب **تجاهل** [illegible] خود را نادان و ناواقف نمودن
تجمّل شان و شکوه و جمال آرایش خود نمودن از کنز و منتخب [illegible] برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد کردن [illegible] شدن و کار بزرگ شدن از منتخب
تجشّم بشین معجمه رنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و مدار [illegible] بالفتح اول و سکون جیم و کسر را مهمله یعنی آزمایش و بالف و گرفتن [illegible] بها جمع منتخب و تذکره و تفرقه
نیز [illegible] تجربه است که مذکور ست **تجربه** [illegible] از منتخب غیاث **تجلیه** [illegible] **تجلّی** آشکار شدن از کنز
و در منتخب روشن و آشکار گردیدن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان [illegible] علیه السلام [illegible] ظاهر شده بود [illegible] علیه السلام [illegible] شد تجلّی
بفتحه آمیختن و گسستن و تراویدن و میدان و کنز مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلّی را تجلا میخوانند اگرچه [illegible] بر خلاف قاعده نویسند
لیکن این تصرف نوعی از تفریس ست چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا [illegible] **فصل تای فوقانی مع حای حطی**
تحت الثری عبارت از زیر زمین [illegible] بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند **تحابّ** [illegible] با هم جنگ کردن از کنز **تحیّت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی [illegible] **تحمید** [illegible] **تحدید** تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن
از منتخب **تحذیر** بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن [illegible] **تحریر** [illegible] علام و آزاد کردن بمعنی نوشتن و پاکیزه [illegible] آواز باشد
گلو را گویند و بمعنی خطهای باریک که از مو قلم بر نقش [illegible] کشند [illegible] از اقلیدس [illegible] و مصطلحات [illegible] بتشدید
[illegible] لقمه [illegible] **تحریض** [illegible] **تحوّل** [illegible] از
تحفه بر وزن تصرف و تقدیم رای مهمله [illegible] از منتخب [illegible] **تحت الشعاع** [illegible]
کنایه از زرد و روز [illegible] باشد که در آخر ماه میباشد که جرم قمر در آن ایام از غایت باریکی [illegible] منحوس ست [illegible]
اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری **تحریف** گردانیدن سخن [illegible] **تحت الحنک** [illegible]
و فتح نون معمول [illegible] عمامه از تحت حنک گذرانیده [illegible] **تحریک** حرکت دادن و گاهی مجاز بمعنی رغبت
دادن [illegible] **تحلیل** [illegible] گشادن چیزی [illegible] فرود آمدن [illegible] لفظی را
یا زیاده و از هر یکی بخش معنی علیحده گرفتن و بعضی [illegible] اسباب **تحلیل** [illegible] و لفظ مراد از معنی
[illegible] لفظ [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] ملحق کرده [illegible] **تحمّل** [illegible] حواله نمودن و داخل شدن از کشف
تحکّم حرف ثالث تای فوقانی بر وزن تکلّم بمعنی [illegible] از کشف [illegible] منتخب **تحکیم** [illegible] **تحجیم** [illegible]
[illegible] **تحشّم** [illegible] از منتخب **تحزّن** [illegible] **تحصّن** در حصار
شدن **تحنّن** [illegible] و مهربانی کردن **تحریمه** [illegible] **تحیّر** [illegible]
و معاملات **تحیّه** [illegible] **تحلیه** [illegible]

بس صف کردن در منتخب **تجافی** بیکسو شدن از کشف و کنز **تحری** بر وزن تسلی بمعنی صواب جستن و بهتر جستن و درنگ کردن بجائی و قصد کردن بسوی قبله از لطائف و منتخب **تخافی** بکسر فا یکسو شدن جدا شدن از لطائف

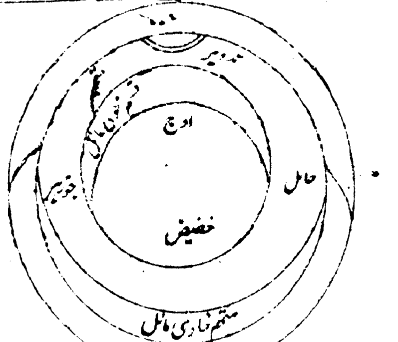
فصل تای فوقانی مع خای معجمه

تخم حنا از مخزن معلوم میشود که مضراست **تخریب** خراب کردن **تخت حساب** سجان و تخته حساب میباشد که بران خاک انداخته نقوش حساب طلع درست کنند **تخت** معروف و چاق شدن مانع از منتخب از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که تخت بمعنی اریکه مشترک است در عربی و فارسی **تخالج** بضم لام و بعد جیم شک و وسواس در دل آمدن از کنز **تخریج** بیرون آوردن و دباغت دادن برنگی **تخته بند** بمعنی حبس و قید و بمعنی محبوس و قیدی و بمعنی چوبهای کوچک که بر دست و پای شکسته بندند و بمعنی دست و پای شکسته که بران چوب بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان **تخته نرد** تخته که بران بازی نرد کنند **تخته کمی** از لطائف و در منتخب صراح بمعنی هلاک کردن **تخشش** با خای معجمه نوشته معمولی کمان سر تاو کرانبها از بهار عجم و در برهان نوشته که از کافات کسی تیر کوچک دارد و نیمی تیر است و در مصطلحات نوشته که نوعی از کمانست که تیران بعیله نداند و در سراج اللغات آورده که تخش بالفتح بالاو سپید مجلس نوعی از تیر و تیر آتشباری گویند چون تخش بیعنی بالا فتن است تیر آتشباز را بهمین سبب تخش نامند که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمان است **تخلیط** آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام از صراح **تخشع** بر وزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف **تخویف** بمعنی ترسانیدن **تخاوف** مابهم دیگر خوف نمودن **تخالف** بضم لام مخالفت و دیگرگونی **تخلف** بر وزن تصرف خلاف کردن وعده **تخماق** بالضم بمعنی میخ کوب و آن چوبی باشد که بدان میخ بر زمین کوبند این لفظ ترکیست از مصطلحات و ترکی **تخریق** پاره کردن از لطائف **تخلق** بر وزن تملق خلق گرفتن و خوی گرفتن و خو شدن از منتخب و غیره **تخته شلنگ** قسمی کشتی گیری است که یکی از بغل تخته بر بالا قائم کرده و فرنگها البته بوضع معهود بران شلنگ زند از مصطلحات و بهار عجم **تخته اول** لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار **تخلل** رخنه شدن و خرابی و در میان **تخلیل** بر وزن تفعیل خیال کردن کسی را در خیال انداختن **تخیل** بر وزن تکلف در خیال آوردن از منتخب **تخلخل** بدو خای معجمه اول مفتوح دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر نمدناست از منتخب **تخاقویل** بفتح اول و ضم قاف و کسر بمعنی سال مرغ بیچه تخاقو بترکی بمعنی مرغ و ییل بمعنی سال چنانکه دو ره دوازده ماه سال باشد همچنین ترکان دوره دوازده سال نیز مقرر است و هر سال را بنامی علیحده باسم جانوریست پس تخاقو ییل نام سال هم است از جمله دوازده و کسانیکه نام ماه فهمند غلط است **تخم گل** آن سرخ باشد سرخ رنگ بعد از بر طرف شدن گل بر درخت گل پیدا میشود **تخوم** بضمتین نشانها و حد و میان دو زمین تخته نام شهر **تخته بشکستن** خراب شدن رسوا کردن از مصطلحات **تخته زدن** از عیار است که نگام ورزش بغیر اصول تخته بر تخته زنند از شرح گلشن **تخم چیزی برافتادن** کنایه از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات **تخشیدن** بالا نشستن از برهان **تخمین** انداز کردن **تخت سلیمان** نام مقامیست در کشمیر **تخت روند** کنایه از اسپ **تختگشنده** در ترکی بمعنی درخت نون است و لفظ ده بهاء مختفی بمعنی دیگر **تخمه** بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و اولاد بضم اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا شود از برهان و رشیدی و لطائف و سرور و سراج **تخلیه** خالی کردن از کنز **تخطئه** بر وزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن در کار کسی از کنز **تخاقوی** بفتح اول و ضم قاف بیضه مرغ و این ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **تخم بازی** روز نوروز و روز عید کودکان بیضه رنگین بازی کنند از مصطلحات

فصل تای فوقانی مع دال مهمله

تدریج درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن **تدبر** بر وزن تفکر اندیشیدن از منتخب **تدبیر** در پس کار در آمدن و در عقب کاری غور کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن **تدمیر** هلاک کردن و بهلاک افگندن کسی را از منتخب **تدویر** بمعنی گرد کردانیدن چیزی باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک نه گانه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزای مدور و همه اسامی اجزا اینست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس حامل و خارج المرکز تفاوت همین است که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشند یعنی هر یکی از این هر سه بعد مرکوز شدن حامل انچه باقیمانده بدو قسم مختلف الثخن تمامیت میگردد یکی حاوی حامل و دیگر محوی حامل و حاوی غلط و محوی بجانب اوج و رقیق بجانب حضیض و بنابرین خلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر مرکبست از چهار اجزای اول مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزای مذکوره است و فلک عطارد مرکب چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس کنجفه فلکست یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و در سبع فلک که نجم جاری است

ند دیدند کو ساکت و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل بر یکی ازینها مرکب است از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر سوای شمس که بر یکی از سیارات در کناره تدویر جرم تیس تو ثوابت و تدویر در ثخن حامل خود در اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که ازان سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس میتوان در دو چون جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص سے شود و چون جوزهر و تدویر هردو را از نظر انداز ند شکل فلک شمس ظاهر میگردد



تدریس سبق دادن تدنیه بنون و تحتانی ... تدقیق باریک کردن ... تدارک بضم رای مهمله بیافتن چیزی که فوت شده باشد و دریافتن کنز تداخل هم درشدن بیکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا در غذا ... تداول بضم واو از یکدیگر دست بدست دادن و گرفتن نوبت ... تدوین جمع نمودن تالیف کردن از منتخب تدین بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب ... تدسیه بفتح سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب **فصل تای فوقانی مع ذال معجمه** تذنیب ... تذبذب بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم ... شدن و مترود بودن ... چیزی که بهوا آویخته باشد از منتخب تذهیب ... تذکار بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چراکه ... مصدر بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و ... تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رساله ابن حاجب تذکیر ... تذکره بتشدید کاف مضموم یاد کردن ... تذلل ... خود را خوار داشتن ... تذرو بفتح اول و ثانی ... ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن بمعنی کبک گفتن خطاست از جهانگیری فرهنگ حلیم نور الدین در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده ... مرغی است مخصوص ... گیلان و خروس کی ... استرآباد و مازندران ... از سراج الدین علیخان ... قول قوسی پسند نموده ... قول قوسی ... تذکره بکسر کاف بمعنی یاد داد و بمعنی یاد آوردن ... از کشف و کنز **فصل تای فوقانی مع رای مهمله** ترسا بالفتح ... ترتیب ... سراج ... ترقی ... از اصول ... تراب بالضم خاک خشک از شرح ... ترب بالکسر ... ترائب بفتح اول ... سینه ... از منتخب و صراح و غیره ترحیب ... ترقب ... از کنز ترسیب ... ترسانیدن از منتخب تربت بضم بمعنی خاک ... تربه ... مرت بفتح اول و فتح میم و سکون ... ترهات بضم اول و ... باطل ... جمع ترهت که بمعنی باطل است از صراح و کنز ... دست بمعنی ... از رشیدی و برهان ... محققان

نوشته اند که بمعنی مشتاق و کامل هنر و مستعمل در کلیه یک دست تعلق بلرد و در سراج اللغات بمعنی چالاک دست و اطلاق این لفظ بر کسانی کنند که عمل دست خلیند چنانکه نقاش و کاتب و نحو آن

بمعنی رواج دادن و روائی دادن **ترنج** بضمتین معروف و بمعنی چین و شکنج بالضم اول و فتح ثانی از کشف و برهان و جهانگیری و رشیدی و موید و هوا و بمعنی گوشه کلاه که بر سر چهار گوشه

چادر دوشاله و بعضی جاها قبا و غیره و اشکال بوته ابریشم الوان نقش کنند **ترویح** راحت دادن و خوشبو دار کردن از منتخب و کنز **تراویح** جمع ترویحه و این است که نماز نفل که در ماه

رمضان گزارند و آن را تراویح بهر سبب نامند که بعد هر چهار رکعت خود را راحت آرام میدهند **ترح** بفتحتین و حای مهمله بمعنی اندوه و غم که ضد فرح است از لطائف **ترشیح** تر ادیدن از منتخب

و مجازا بمعنی اندک باشد مستعمل میشود **ترشیح** آب دادن و تمام است از شمس **ترجیح** بروزن تفصیل افزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب و بمعنی افراشتن دادن و گردن نهادن مستعمل

از بهار عجم **تردید** بالضم و تا موحده نیز عضو نام دوائی مسهل مشهور **تردید** باز گردانیدن و باز آوردن و زبون و فاسد گردانیدن از منتخب **ترو دگر دیدن** فتن و آمد شد

کردن و مجازا بمعنی فکر و اندیشه از تاج المصادر و منتخب و کنز **ترنم** جیم [illegible] از منتخب و شمس و کنز **تر کی تمام شد** عروس کی آخر شدن از مصطلحات **ترجیع بند** بمعنی این ذخت

بر گردانیدن است و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که متفق الوزن و مختلف بقوافی هر بند باشد

بار بار بیارد و ترکیب بند آنکه آن بیت مکرر بمضمون آخر هر بند مربوط باشد **ترکیب بند** آنکه شاعر چند بند بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین هر بند بیتی علیحده غیر مکرر

متفق الوزن مختلف القوافی حائل کند **تر** بالفتح برای تفصیل آید و بمعنی تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و چون شربت تر و شکر تر و کباب تر و دستر و شعر تر و نغمه تر و نالهٔ تر

و کار تر و [illegible] و لفظ تر بمعنی نادم و شرمنده نیز آمده از بهار عجم **تریاق کبیر** معجونیست مرکب از هفتاد ادویه و این تریاق فاروق هم گویند از مخزن [illegible] و مقوی

دل و دماغ **ترکتاز** بالضم مطلق تاختن بر جایی و تاخت مثال تاختن ترکان و بمعنی مردم سپاهی و غارتگر از بهار عجم و مدار [illegible] **ترین** بکسر میم و بای موحده بالفتح اول و [illegible]

و قبا و آن نخت باشد [illegible] از کشف و مدار **تراز** بالکسر نام شهری و نقش و نگار جامه و مجازا زینت و آرایش [illegible] آمده و علم از بکار معرب است از رشیدی و در سراج اللغات نوشته

که تراز بالکسر علم جامه و بمعنی زینت و آرایش نام شهری است از ترکستان که اهل آن بملاحت حسن شهرهٔ آفاق اند و بالفتح نیز گفته اند و قومی نوشته که تراز بالفتح سجاف جامه و طراز آستین

و گریبان آن یعنی [illegible] از قبیل زین جلا و سنجاف باشد **ترهیب** از ترکستان **ترس** بالضم و سین مهمله در عربی بمعنی سپر و در فارسی بمعنی خوف و بیم آید از کشف و رشیدی و سروری

و برهان **تراش** بالفتح اول و ثانی دادن و آراش و نفع و بمعنی طمع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف و مصطلحات **ترکش** در اصل **ترکشی** بود یعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت

استعمال که بسبب تخفیف بفتح بدل شده و یا را حذف کردند **ترشن** بضمتین بفتح اول و سکون ثانی هر دو صحیح نام میوه معروف که عربی حامض گویند از مدار و کشف و بهار عجم

ترخیص [illegible] بمعنی استوار کردن چیزی یعنی جهد کمال و بار دیگر گرفتن چیزی را از کنز و کشف و منتخب **ترخیص** رخصت کردن و اجازت دادن **ترابض** [illegible]

و حرف سوم با موحده و چهارم صاد مهمله بمعنی چشم داشتن چیزی را و توقف کردن و غله نگاه داشتن بهر گرانی از کشف و سراج و کنز و لطائف **ترافض** بفتحه اول و ضاد معجمه بکسر آن

شده از عمل تنزیل بود و یا یجیت تخفیف حذف شده است **ترجیع** باز گردانیدن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن **ترفع** بلند جستن و کنایه از غرور و تکبر از لطائف و غیره **ترنج**

بضم و جیم باز گشتن و منقلب شدن و با یکدیگر رجوع کردن و رجعت کردن کواکب از حرکات اکثری خود که از مغرب بسوی مشرق میباشد **ترع** بالضم اول و فتح ثانی و عین مهمله بمعنی مسنره [illegible]

در کنز اللغات نوشته که ترع بوستانها و در چها و این جمع ترعه است که بالضم باشد **ترعرع** بفتح اول و ثالث و سکون عین مهمله اول و ضم را مهمله دوم بالیدن کودک و نشو و نما گرفتن از منتخب و سراج

ترجیح در میان دو ستاره و دیگر بقدر چهار برج یا ده برج باشد مثلا اگر قمر در حمل باشد و زهره در سرطان و یا قمر در ثور باشد و زهره در حوت و این نظر دلیل دشمنی است از مدار و این تربیع را از آن گویند

که در میان دو کوکب بقدر چهار برج یا بقدر نود درجه که چهار منزل فلک باشد و آن سه برج باشد چنانکه دو برج سلم و لقد یک برج از تربیع کردن درجات برج قمر و برج دیگر کوکب از منتخب

چهار گوشه کردانیدن چیزی را و نظر کردن کوکب برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر **ترصیع** جواهر نشاندن در چیزی و در نحو مقابله هر لفظ بلفظی دیگر آوردن که قافیه با آن توانند شد و بعضی محققان

بمعنی [illegible] جواهر نشاندن در چیزی و با صطلاح شعرا بانشاء که برابر هر کلمه کلمه دیگر متفق الوزن و القافیه باشد مثال آن از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم

تر دماغ بمعنی خوش دماغ است **ترادف** بمعنی دو چیز یا بیشتر که باهم متشابه یکدیگر باشد **ترف** بالفتح سیر و جغرات خشک از موید و در برهان قاطع صاحب برهان قاطع نوشته

کہ تاتخور شے است کہ از حیوانات می پزند ترفق بروزن تملق بمعنی مہربانی کردن و نرمی نمودن تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکب ست معروف کہ تپند دو

را کہ دفع نمایند و شہد آمیز ند و آن دافع اقسام زہرہاست نباتی و حیوانی باشد ترغاق بالضم پاسبانی و نگاہبانی از سراج اللغات و بلفظ ترکیبست ترک بالفتح و کاف عربی بمعنی

گذاشتن و بلفظا گفتن و کردن و گرفتن مستعمل و بمعنی کلاہ و گوشہ و بمعنی خود آہنی و بالضم قوم منسوب کہ بہ ترک پسر از فرزندان نوح علیہ السلام و مجازاً بمعنی سپاہی و بمعنی معشوق

از بہار و جہانگیری و بہار عجم و مؤید و لغات ترکی و برہان و منتخب مگر فارسیان بمعنی خود آہنی در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کردہ اند ترک فلک ستارہ مریخ

گویند کنایہ از آفتاب ست تریاک صاحب مؤید و برہان بدال بفتح و کسر اول نوشتہ اند و در جہانگیری بفتح فقط نام معجونی و مطلق فادزہر و بمعنی افیون در سراج اللغات نوشتہ کہ

بالکسر بمعنی پادزہر کہ بعرف آنرا زہر مہرہ گویند و مجازاً بمعنی معجونی مقری کہ دافع زہر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشتہ کہ بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیان است کہ شہرت

گرفتہ ترغاک بالضم و غین معجمہ و کاف عربی بمعنی پاسبان پاسداری شب این لفظ ترکیست از برہان ترنگ بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان و تیر انداختن از برہان ترنگا ترنگ آواز

تیغ بوقت زدن بر چیز سخت ترازوی عمل ترازو کہ بسنجید کہ ہر دو پلہ آن کمی و بیشی نباشد بلکہ برابر باشد ترحل بالکسر و حای مہملہ کوچ کردن از لطائف ترتیل قراءت قرآن بادا مخارج

حروف بآہستگی و آرامیدگی ترہل بر وزن تجمل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو از کنز و در منتخب بمعنی سست شدن تراکم بر وزن تفاعل برہم نشستن و گرد آمدن از کشف

و صراح و کنز و مجازاً بمعنی ہجوم و انبوہ ترخیم بجای معجمہ نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمہ منادی و غیر منادی ترنم بضم نون بمعنی سرائیدن سرود از منتخب تشدد

تنزند و منفعل شدن از چراغ ہدایت و سراج و شمسی و مصطلحات تردامن فاسق و فاجر از صراح تر زبان ناطق و بعضے سخن گوینده ترکی کردن ظلم و استیلا کردن از رشیدے

تر قیدن نگاہ نرمہ شدن این مبدل ترکیدنست از جواہر الحروف ترجمان بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و تیز زبان و خوش تقریر و کسیکہ دانندہ دو زبان باشد کہ صاحب یک زبان

را بصاحب دیگر زبان بفہماند و این معرب ترزبانست و ضم جیم از انست کہ زبان بالضم اول ست و بفتح نیز آمدہ و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسما ازان اخذ کردہ

ترجم ترجمہ فہو مترجم چون دحرج دحرجة فہو مدحرج از رسالہ معربات ملا عبد الرشید مصنف رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم ست و در مؤید بفتح جیم در

ترجمہ فتح جیم بمعنی تراجی و لفظ ترجمان بمعنی تاوان نیز آمدہ چنانکہ در بہار عجم یافتہ شد ترکمان بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برہان در سراج نوشتہ

کہ ترکان یکہ تر دارند چنین موسوم شدند یعنی مانند ترکان و بعضی گفتہ کہ مرکب نیست ترقین بفتح اول و کسر قاف نزدیک بہم نوشتن سطر کتاب و نقطہ ..

... کتابت و خضاب کردن بحنا و سیاہ کردن تصحیح کور البقر و حساب زائدہ تا گمان شود کہ انجا برای نوشتن سفید گذاشتہ اند از منتخب و صراح ترنجبین بفتح اول و ضم ثانی

برہان ترنگبین بفتحتین و کاف فارسی و آن دوائیست شیرین مثل شکر کہ مانند شبنم بر درختی خاردار باشد و منجمد میگردد از بریدن ترنجبین بفتح تا کشیدہ

ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی بی و بیگم از لطائف ترک چین کنایہ از آفتاب ترنجبین بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم معرب ترنگبین ست و

... مانند شہد لیتہ ... قوام کہ بر خارہای درخت اشتر خوار در ملک خراسان از ہوا مانند شبنم می افتد و بعد خشک شدہ مانند شکر سرخ میگردد از مدار و مؤید و رشیدی

ترازوی نعل لاد سنجان کنایہ از سبزہ و بہار از سراج ترخان بالضم و خای معجمہ کسیکہ بادشاہ او را از تکالیف آداب معاف کردہ باشد و گناہی مواخذہ

نکنند و نوعی از سبزی کہ مانند پودینہ با نان خورند و قومی از ترکان جغتائی و رئیس و شریف را نیز گویند و لقب ابو نصر خاقانی از رشیدی و خان آرزو در سراج اللغات نوشتہ کہ

ترخان بمجاز در عرف حال ... نیز مستعمل میشود ترازو شدن یک سر تیر و نیزہ از چیزی گذشتن و ماندن نصفے ازان بطرف کماندار و مقابل شدن بر کرسی

از چراغ ہدایت و رشیدی و سراج و غیرہ ترازوی سنگ زن ترازو کہ یک پلہ آن زیادہ باشد و دیگر کم از بہار عجم ترہ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کنیز و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی

باطل و نقیض ... تخفیف و تشدید را در فارسی بمعنی برگ بعضی نباتات کہ بخیہ با او نان خورند بہندی ساگ گویند از شرح نصاب و لطائف و کنز و غیرہ ترجمہ بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن مطلب زبانی

بزبان دیگر و ماخذ این ترجمانست کہ معرب تر زبان باشد و ترجمہ بمعنی کسیکہ کلام دو شخص متغایر اللسان یکدیگر را بفہماند چون عربان زبان را معرب کردہ ترجمان ساختند پس ازان مصدر

و افعال و اسما اشتقاق کردند چون ترجم یترجم ترجمة فہو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجة فہو مدحرج اگر چہ در لفظ ترجمان بفتح و ضم بعضی اختلاف کردہ اند چنانچہ منتخب و صراح کردہ

ترجبه بحرکت جیم اختلاف نبا ید کرد چرا که بر وزن دحرجه است سوای این بحر الجواهر و کشف و منتخب و کنز و مزیل الاغلاط همه بفتح جیم ثابت میکنند ترقوه بالفتح و قاف مضموم استخوان چنبر
گردن که بهندی هنسلی گویند از منتخب و کنز تریاق اربعه معجونیست دافع زهرها و مفید صرع و نقوه و خراش چهار رست حب لغار و زراوند و مر و جنطیانا اربعه بالفتح اثنی بیست آنچه که
از دسنگ و مانند آن باشد ترکه بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح کاف عربی یعنی مال و متاع از مرده ماند از صراح و منتخب و صراح و در ارشاد ترنامه بالفتح و بدو نون یعنی نان یا نان خورش از لطائف ترنجیده
بفتحتین بمعنی پیچ پیچ و ترش شده از جهانگیری و برهان و در رشیدی نوشته که این لفظ از ترنج بمعنی دست بواسطه چین و شکنج که بر پوست آن باشد ترفیه بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی
و های ملفوظه بر وزن ترجیع بمعنی آسودگی از زویند و در منتخب آسائش دادن و خوشوقت گردانیدن ترفه تقا شد مضموم و های ملفوظ آسودگی و درد مندی ترانه بمعنی سرود و نغمه و گویند که
در سراج اللغات و بهار از کوییند تیرد امنی تا هنگار و فاسق ترجی بفتحتین کسر جیم مشدد امید داشتن بچیزی که ممکن باشد تریاک که بافیون خورند تا باشد و نام شاعر ترشح بفتحتین
حاوه آب آمده و ترانه ها مکیا ناو نیا یا امیر تصنیف کرده باشد ترجیح بالضم و سین مهمله چیزی که بدستور سبز شایسته باشد ترمه ما نغی حادث عقل و شعور بمعنی فرحت و سرور ترس معنی او بمعنی تازگی نیز
آمده ترجیح با هم مراد داشتن تریاق لاثه زهره نوید لان نام کوهیست بهار عجم و منتخب ترایه بر وزن فراخ بمعنی کاهلی و تقصیر نمودن از کشف و کنز و در منتخب تاخیر کردن تراهی بفتح و لها
دیوه و نو رسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج ترخانی بالضم و خای معجمه منصب معتبری پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری معاف باشد و
مجازا بمعنی سنجر گی نیز آمده از چراغ هدایت ترکتازی بمعنی مطلق تاخت و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی هرجا لاک و سپاهی و بمعنی بانسبت
باشد از بهار عجم ترش بید یاد و ناخوشی ظرافت از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی ترنوازی خوشخوانی مطرب از مصطلحات تراضی از همدیگر رضامند
و خوشنود شدن از کنز و منتخب ترمذی بحرکات ثلاثه و کسر میم یا ضم آن و قول ذال معجمه منسوب بشهر ترمذ که آنطرف جیحون است از لب اللباب سیوطی فصل تای فوقانی
مع زای معجمه ترویج جفت کردن قرین کردن مرد را زن دادن زن را شوهر از منتخب تزاید بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از منتخب تزارید بالفتح
بمعنی جنبها و شکنها که مشابه بافتن زره باشد تزویر مکر و فریب کردن بیاراستن دروغ از صحاح و کنز تزعزع بدو زای معجمه و بدو عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش
منتخب تزریف بر وزن تصریف بمعنی زبون و ناچیز کردن و ناسو کشتن از لطائف تزعیف بعین مهمله هلاک کردن از صراح تزریق ریا و نفاق و دروغ دسی
ریا و نفاق و دروغ نسبت کردن تزک بفتحتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطه لشکر و مجلس این لفظ ترکیست گاهی تورک نیز بلوت و واو نویسند لیق
رم خط ترکی از نصاب ترکی شمسی و لغات ترکی تزلزل بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن تزلل بر وزن تامل بفرش و نغزیدن تزاحم در آنے
معجمه و ضم حای مهمله بمعنی انبوهی و انبوه مکردن از کنز تزیین زینت دادن و آرایش کردن از منتخب تزریق بیان بمعنی کاذب و در و مگو تزاد بفتح تای فوقانی و فتح
زای معجمه فارسی و در آخر دال و یکی از سپاهیان و نام سردار از شرح خاقانی و نور سکندر نامه تزکیه پاک گردانیدن و زکوة دادن از کنز تزکی بضم اول و فتح زای معجمه
و تشدید کاف عربی نام امیریست از امرای سلطان معز الدین از شرح **فصل تای فوقانی مع سین مهمله** تسحب بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد و مضموم و
بای موحده بمعنی ناز که معشوقان را بعاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب و کنز تسوید البیوت باصطلاح منجمین آنست که شکل دوازده خانه بروج بر تخته
یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب در بروج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند تسبیح سبحان الله گفتن از صراح
و سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن از منتخب و مجازا بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم تسامح بضم میم و حای بهم آسان گرفتن از کنز و بضم اول گویند
بجوان چو دی کردن تسلیخ بر آوردن خای معجمه پوست کندن تساند بضم دال مهمله جا بجا کردن بهم از کنز تسدید براست و درست نمودن و درستی و استواری گب در منتخب
سپاه گرد کشانید از نوشتن از کنز تستیر مام گردن و فرمان بردار کردن از منتخب تسطیر بمعنی از نوشتن از منتخب تستیر پوشیده کردن و پرده پوشیدن تسهیر سیر کردن تسمه محبت مان
در دادن کردن از شهر بدر کردن تسالم بضم کاف خود را مست مانمودن بغیر مستی و نشه تسویس رسهاه بران تسدیس شش گوشه کردن باصطلاح اهل نجوم یعنی جنیسم
میان دو ستاره تفاوت بسه برج و یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در دلو یا کو که ... باشد و مشتری در جدی این نوع دوستی است از مدار و این تسدیس از قابل نوشته

بهره کوکب گیرد فاصله شصت درجه که سدس یعنی حصه ششم حصه فلک باشد واقع شود **تسّس** بالضم در فارسی بمعنی کوزبی جهد از مصطلحات **تسلسل** بهر دو سین مهمله بر وزن تملق بمعنی
پسی و مکاری و از لطائف **تسلّط** بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی **تسوایغ** در آخر غین معجمه ... کردن و روان نمودن از منتخب و موید و کشف **تسویف** تاخیر
انداختن و وعده های دروغ دادن از منتخب و مدار و کنز **تسلسل** پیوسته شدن و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارت است از وجود امور غیر متناهیه
بسبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از انها و همچنین بی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر کوت جمع
... تملی فرضی **تسبیح سلسل** رشته سالگره از مصطلحات **تسویل** آراستن کار و سوال کردن و خواستن و زبان نیز آراستن شیطان کار را در نفس مردم و انداختن آرزوی
... و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز **تسهیل** آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از تعمیه که انواع آن چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب تبدیل انتقاد ... کردن
بعض حروف چنانچه حرف اول را سر و رخ و لب و تاج و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن و غیره گفتن چنانکه برای اسم شمس درین مصرعه مصرعه اول شام
... دامن نرگس ... و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره و اکثر ... عمل نمایند یعنی لفظی که باعتبار معنی شعر مفرد باشد باعتبار معنی معما مرکب دارند و بدو جزو ... چنانکه در اسم تقی
... مهر ... ساقی ... بود پیوسته رخسار تو باقی لفظ باقی را که باعتبار معنی شعری مفرد است باعتبار معنی معما مرکب داشتند از لفظ با که برای الصاق و صله
... لفظ تقی چون خساره لفظ تو را که تا فوقانی باشد بالفظ قی ضم کردند تقی پیدا شد و ترکیب عبارت از انست که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر
مستقل برای حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانکه در اسم عمر بیت مرغ دلهای کسان زاید بدام آن غمزه بهی خود ساخته
... آن غمزه دام ... ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان مرکب نموده از دلمان بعمل انتقاد حرف آخر غمزه که ... باشد مراد داشته و دانه کنایه از نقطه غین ... از غمزه ...
غمزه حاصل شد تبدیل عبارت از آنکه بعض حروف را از کلمه بهیت صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدل التفای لطیف بدل نمایند چنانچه در اسم عوض بیت بر لب حوض چون دهان ...
... کناره حوض چون کنار ... لفظ حوض را که جای ... همراه ... چشمه که لفظ عین باشد بمناسبت تجانس لفظی بحرف عین بدل سازند عوض پیدا شد **تسالم** با همدیگر صلح کردن
از منتخب **تسلیم** سپردن و سلام کردن و گرو نهادن بحکم از منتخب و **تسلا** داشتن از کنز **تسنیم** نهریست در بهشت که بالای بهشت جاریست از منتخب **تساوی الطرفین** برابر شدن دو طرف
... **تسخین** گرم کردن مقابل سرد کردن ... بالکسر یعنی کفش که در پا کنند از شرح نصاب و مدار و کنز **تسمین** فربه کردن در روغن ... از منتخب **تسویه** ...
برابر کردن از منتخب و کنز **تسعه** بالکسر و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله بمعنی نه که عدد معروف است از کنز **تسمیه** بالفتح و میم مکسور و تخفیف تحتانی مفتوح نام نهادن بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن از کنز **تسابه** ... نوعی از انتقاد از مصطلحات و چراغ هدایت **تساوی** بالفتح برابر شدن ... از منتخب **تس نفسی** بالضم مراد هرزه گوئی از مصطلحات **فصل تای فوقانی مع شین**
تشبیب ... ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق از منتخب و در حدائق العجم نوشته که تشبیب در لغت آتش افروختن و باصطلاح شعرا ابتدای قصیده
... در بیان عشق ذکر کنند چرا که شاعر بذکر معشوق آتش شوق را اشتعال میدهد **تشعب** ... در شاخ شدن و گروه گروه شدن **تشرب** ... آشامیدن **تشتت**
... فوقانی مشدده مضموم و بعده با فوقانی پراگنده شدن و پریشانی از منتخب و کنز **تشت** بروزن هشت آوند معروف طشت معرب آنست از مؤید **تشبث** بفتح اول
... موحده مضموم و کاف مثلثه جنگ در زدن از کنز و منتخب **تشنج** کشیده شدن عضو که از حرکت انبساطی باز ماند خواه از برودت خواه از یبوست **تشطیح** بکسر تای مهمله و حای مهمله
باصطلاح صوفیه کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن از منتخب **تشریح** بکمال و بتمام بیان کردن ... آشکارا کردن و باصطلاح اطبا بیان کردن تعلق ... و اشکال اعضا ...
... هر عضو و بیان رگها و عصبها **تشدید** استوار کردن سختی نمودن از منتخب **تشدد** سختی کردن **تشهد** بر وزن تعهد کلمه شهادت خواندن یعنی اشهد ان لا اله الا الله گفتن از منتخب **تشابه** ...
... دادن با هم حاضر شدن ملاقات **تشیید** برافراشتن بنا و اندودن ... گچ ... و مجازا بمعنی استوار و محکم کردن از منتخب و غیاث **تشحیذ** بحای مهمله و ذال معجمه تیز کردن ...
از منتخب **تشهیر** شهرت دادن و رسوائی کسی چنانکه کسی را ... شهر گردانیدن **تشمیر** دامن برمیان زدن و مجازا بمعنی چستی و چالاکی از منتخب **تشویر** اشارت کردن و خجلت
... بهار عجم و منتخب و کنز بمعنی شرمسار ... و اشاره کردن و مصراع ... بمعنی خجالت و اشاره کردن و در کتابی نوشته که عرق کردن از خجالت اشارت کردن **تشمیر** بضم تا اول و فتح

تا ... و ... از قبیل تشش بالکسر مخفف تشنه **تشویش** پریشانی از منتخب **تشخیص** معین کردن چیزی و بمعنی اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود **تشخص** تعین یافتن و معین گردیدن میان
تشنیع زشت گفتن بکسی و ملامت کردن کسی را از منتخب و صراح **تشیع** دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعه نمودن از منتخب **تشریف** بمعنی بزرگ کردن و بزرگ داشتن
و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن و داشتن و برای معنی رفتن بلفظ بردن و دادن
آوردن و فرمودن مستعمل از بهار عجم **تشویق** با رزو در آوردن کسی را از منتخب **تشوق** آرزومند نمودن از منتخب **تشکک** در شک افتادن **تشکیک** در شک افگندن
از تاج و منتخب و کنز **تشابک** بفتح بای موحده باهم در آمیختن بیکدیگر و چیزها را در یکدیگر در آوردن و بهم دیگر کردن انگشتان و غیر آن و بمعنی انبوه و از دحام چیزها استعمال
در بهم دیگر کردن انگشتان و چیزهای طولانی در یکدیگر در آوردن **تشکیل** صورت دادن و شکل کشیدن از چیزی از منتخب **تشکل** بر وزن توکل صورت گرفتن چیزی از منتخب
تشمیم بوئیدن **تشرین** بالکسر و یای معروف نام دو ماه در زبان رومی یکی تشرین اول گویند و آنرا بهندی تقریبا کاتک گویند و دیگری را تشرین آخر نامند و آنرا بهندی
تقریبا اگهن خوانند از مدار و شرح نصاب **تشت خانه** نام بازی که در خانه مرغ شتم پر کنند و دهن آن با دو پاره زنجیر بند نمایند و در لشت گذاشته و در آفتاب نهند آن
بپرواز می آید و بعضی گویند که سیماب پر کنند و بر آتش نهند از برهان **تشته** بر وزن پشته پیمانه روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان **تشویه** بر وزن تعمیه
بریان کردن از کنز **تشبیه** بلفظ دادن و کردن مستعمل است از بهار عجم **فصل تای فوقانی مع صاد مهمله** **تصویت** درست داشتن و راستی دفرو آوردن از منتخب
تصفح بفتح اول و ثانی و فای مشدد و مضموم و حای مهمله در کاری بخوبی نظر کردن و صفحه صفحه نگریستن از منتخب و کشف و حاصل این تلاش و تفحص و جستجو ست **تصافح** بفتح
و حای مهمله دست یکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است **تصحیح** راست و درست کردن و باصطلاح نظم و موجودات سیاه گرفتن **تصعید** بر آمدن بر جای بلند از غیاث و باصطلاح
اطبا و محوسان اجزای لطیف بعض ادویه بتائید آتش از میان یک غیره بسر پوش آن منجمد ساختن چنانچه توتیا و کافور و غیره را کنند **تصاعد** بالا بر آمدن بر جای بلند
بدو یای تحتانی صید کردن **تصور** در دل خود صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام
تصویر بمعنی صورت کردن این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف **تصدیر** در دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب **تصویر** سایه دار است که از سنگ
و آهن و غیره باشد در مذهب شیعه شکستن آن واجب بخلاف تصویر رنگی از مصطلحات **تصنع** روشن نیکو نمودن از خود و آراستن زن حسن خود را از منتخب و بمعنی خوشامد
مستعمل **تصدیع** درد سر دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل **تصلف** بر وزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز **تصاریف** گردانیدنها و گذشتنها و برگشتنها
پشمینه پوشیدن خود از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن چون از زمان سلف
صاحبان صفات مذکور و صوفی میپوشیدند لهذا مجازا اعمال و افعال ایشان را تصوف نامیدند و میتواند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن
است چون و اصلان حق از ماسوی الله یکسو میشوند و دو میگردانند لهذا کار ایشان را تصوف گفتند وجه آخر در کشف نیز مسطور ست **تصنیف** صنف صنف
و نوع نوع گردانیدن جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مؤید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن را خود از صنف
تصحیف خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغیر کردن در نقاط و حروف باثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح ...
را بیرون نقطه یا آوردن نقطه یا نقل نقطه لفظی دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر نقاط توشه گردانند **تصفیق** حرف سوم فا بر آوردن شراب از ظرفی بظرف دیگر
و منتخب **تصدیق** راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گوئی زید نویسنده است یا نویسنده نیست **تصادق** با یکدیگر را دوستی
در دوستی و سخن از منتخب **تصلوم** بهم کوفتن و بهمدیگر زدن گاهی گویند و گاهی مراد از آن نیز همین باشد **تصمیم** خالص کردن و استوار کردن از منتخب **تصنیف** نهادن بمعنی بستان کردن از شرح ...
تصدیعه زیاده ... در آخر این لفظ غلط است و صحیح تصدیعت بر وزن ... از بهار عجم مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ... شده است برای ...
و بمعنی یکبار درد سر دادن و یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند درست باشد و این مستفاد است از فصول اکبری **تصفیه** صاف کردن و پاک نمودن **تصدی** بر وزن تسلی پیش آمدن از منتخب ...

صاحبی امر دیسیتی **فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه** **تضعیف بیوت شطرنج** دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانهٔ شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از
اعداد خانه که بالای اوست مثلاً در خانهٔ اول یک برنج نهند در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج
نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم بدانکه مراتب اعداد اینست اکائی و دهی و صدی و هزاری و ده هزاری و لک و ده لک و کرور و ده کرور و ارب و ده ارب و کهرب و ده کهرب و نیل و ده نیل و پدم و ده پدم و سنکهن
و ده سنکهن و مهاسنکهن پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق اینست نود و دو کرور و نه لک و بیست و سه هزار و سیصد و هفتاد و دو ارب است و که سی و شش کهرب و هشتاد و پنج کرور و چهل و هفت
لک و هفتاد و نه هزار و هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمیع اعداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم اینست یک مهاسنکه و هشتاد و چهار سنکهن و چهل و شش
پدم و هفتاد و چهار نیل و چهل و هفت کهرب و هفتاد و سه ارب و هفتاد و نه کرور و نود و پنج لک و پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده برنج چون انهمه برنج را وزن کرده منهای پخته ساختم این بیست و
هشتاد و هشت ارب و هفتاد و دو کرور و چهار هزار و چهار صد و دو من پخته باقی ماند و هفتاد سیر و شش سرخ و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من چهل آثار پخته و هر آثار بوزن هشتاد روپیه و هر
روپیه یازده ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و هر برنج وزن یک و هر شش صد و شصت و هشت میشود و هر روپیه تا یک من پخته سه هزار و دو صد حاصل ضرب آن دیگر
است که شانزده هزار و دو صد و هشتاد شده و هر برنج تضعیف بیوت شطرنج را کسی که در تحصیل هر روز وزن کند در دو هزار و سه صد و بیست و هفت سال و پنجاه و پنج ماه و
شود و چهار هزار و چهار صد و دو من آثار و شش سیر و هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب **تضاد** بتشدید دال مهمله با همدیگر دشمنی و با همدیگر دشمنی کردن
بر وزن تبحیر و حرف سوم جیم دلتنگی و بی آرام شدن از غم از منتخب **تضییع** بعد یای تحتانی بر وزن تجریح یعنی ضائع کردن **تضرع** زاری کردن از منتخب و کنز **تضعیف**
دو چند کردن از منتخب **تضایق** با همدیگر تنگ شدن در جایی تنجیدن از منتخب **تضرم** بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدده مضموم صیغه ماضی بمعنی آتش برافروخت از باب تفعل **تضمین** در میان
کسی در پناه خود آوردن و آوردن شعر مشهور دیگری را در شعر خود و چیزی را در میان نهادن از منتخب **فصل تای فوقانی مع طای مهمله** **تطبیب** بفتح اول و ثانی و یای
مشدده مضموم و بای موحده خوشبو دار کردن خوشبو دار کردن **تطییب** بر وزن تفعیل بعد یای تحتانی خوشبو کردن و پاک کردن خوش کردن از کنز **تطهیر** پاک کردن از منتخب **تطوع**
... تولی و واو مشدده مضموم و عین مهمله فرمان بردن آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل از کشف و منتخب **تطرق** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدده راه گرفتن
... شکسته شدن از منتخب و غیر آن **تطاول** بضم واو گردن کشی و تکبر از منتخب و کنز و صراح و مراد از معنی ظلم مستعمل میشود و در خیابان نوشته که تطاول بمعنی درازدستی و کنایه از ظلم و تعدی
... دراز کردن **تطفیه** بر وزن تصفیه بی سیر اندن و سرد کردن **فصل تای فوقانی مع ظای معجمه** **تظاهر** با هم پشتی دادن و مددگاری کردن **تظلیل** سایه انداختن
و سایه از منتخب و غیر آن **تظلم** فریاد کردن نالیدن از بیداد کسی از منتخب و کنز **فصل تای فوقانی مع عین مهمله** **تعدی** بفتح اول و ثانی و تشدید دال بمعنی ظلم و بعد دال
این **تعدی** بیای تحتانی است مگر فارسیان بتصرف خود اکثر الفاظ این وزن را بدون ... عربی بالف بدل نمایند چنانکه تمنی و تجلی و تماشی را تمنا و تولا و تجلا و تماشا خوانند
و این تغییر بس است **تعالی** بفتح لام بمعنی بلند شد و این صیغه ماضی معلوم است از باب تفاعل که اکثر اسم الهی حال واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی یعنی بر تر است خدا **تعصب**
بضم صاد مهمله مشدده و بای موحده حمایت کردن یاری دادن لیستی کردن خویشاوندی کردن از کشف و کنز و موید و منتخب و لطائف **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب **تعاقب**
در پی کسی درآمدن **تعضیض** بضاد معجمه و بای موحده تیز زبانی از منتخب **تعیینات** بعد عین دو یای تحتانی بر وزن تحقیقات جمع تعیین و فارسیان بمعنی تعین استعمال کنند و این مجاز است از
بسیار علم **تعریب** ... **تعقیب** بیای تحتانی ماتم پرسی کردن از منتخب **تعنت** بر وزن تصرف عیب کسی جستن بدگوئی از منتخب و کنز و خیابان **تعداد** بالفتح شمار کردن همچنین **تذکار**
و تکرار بالفتح و بیعج مصدر بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر دو کلمه تبیان و دوم تلقا **تعقید** پیچیده سخن گفتن چنانکه بیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و در اصطلاح
علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آنست که اسیکه غیر ظاهر الدلالات باشد به معنی مقصود
بجهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده بجیاطت وسائط کثیره با وصف انتفاء قرائن و لفظی آنست کلامیکه دلالت ...
... معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این هر دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت است و بعضی نوشته که

لفظی ہیبت و معنی ہنر مثال تعقید لفظی **مصرعہ** چون بہ ثانی میکنم افغان ز داری زین رم ہ مثال تعقید معنوی **بیت** از ان صد ہزار وازین سہ ہزاره چو باہم زده کشته دو
ہزار **تعدید** شمار کردن **تعند** عناد کردن و ستیزه کردن **تعہد** سرانجام کار کسی بذمہ خود گرفتن و ضامنی کردن از کنز **تعبد** بندگی کردن و عبادت کردن از شمسے و
تعود بروزن تصرف عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز **تعویذ** بنا ه دادن و در پناه آوردن از منتخب و مجازاً بمعنی انچه از ادعیہ یا اعداد اسمای الہی نوشته در گلو و بازو بندند و بجہت
وادادن از بلیات **تعزیر** برای اول برای معجمہ و ثانی مہملہ از حد زدن اقل درجه حد چہل دره ست و بعضی گفتہ سیاست کردن کسی را آن مقدار کہ مصلحت وقت باشد از منتخب موکشف و کذا
تعسر دشواری از منتخب **تعطیر** خوشبو کردن از منتخب **تعییر** بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب **تعطر** خوشبو شدن از منتخب **تعبیر** بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب بلفظ کردن
و نهادن و راندن و رفتن و زدن مستعمل از بہار عجم **تعذر** دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن از منتخب و صراح **تعریس** بسین مہملہ باخر شب فرود آمدن مسافر از لطائف **تعیش**
بروزن تصرف اسباب معیشت ساختن از منتخب **تعطش** بروزن تصرف بمعنی تشنگی و تشنہ شدن **تعریش** بر تخت یا کوشک بردن و سر بر داشتن و دہن باز کردن
نیز از لطائف **تعریض** بکنایہ سخن گفتن و پیش آوردن از منتخب **تعرض** پیش آمدن کسی را از منتخب و بچیزی در پیچیدن از کنز **تعطف** مہربانی کردن از منتخب **تعسف** براه رفتن
از منتخب **تعفف** پرہیزگاری و پارسائی از لطائف و منتخب **تعارف** یکدیگر را شناختن کلام روزمره **تعاطف** باہم مہربانی کردن **تعنف** سرزنش کردن و درشتی و
ستم نمودن از منتخب **تعرف** بروزن تکلف یعنی شناختن **تعویق** باز داشتن و در بند کردن و در کتابی نوشته که تعویق منع ساختن و باز داشتن و در رنگ افگندن مشتق از
عوق بالفتح که بمعنی باز داشتن ست **تعلیق** آویختن چیزی را از منتخب **تعمیق** دور اندیشیدن در کاری و غور کردن و مغاک کردن از منتخب وغیره **تعمق** غور کردن و مکنہ چیزی رسیدن
از منتخب **تعانق** بغلگیر شدن **تعدیل** برابر کردن چیزی را بچیزی راست و درست کردن از منتخب **تعجیل** شتاب کردن و کاری پیش از وقت آن و این موہت **تعطیل** بیکار گذاشتن کسی را از منتخب **تعلل**
ماندن **تعلل** علت انگیختن و سبب سیدن یعنی و تاخیر و بہانه جوئی از ان مراد باشد از کنز و در کتابی نوشته که تعلل بہت انگیختن یعنی حجت باعث درنگ و تاخیر میشود و لہذا
بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل میشود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را **تعقل** فکر نمودن در کاری **تعال** بالفتح بمعنی بیا از لطائف **تعمیل** عمل دادن
تعمیم عام شامل گردانیدن چیزی را از منتخب **تعلیم** کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند جامی گوید **بیت** گردی دیدگرد اگر دیو سفید بی تعلیم در شکل
یوسف شد بالفظ فرمودن و گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بہار عجم **تعلم** بفتح اول و ثانی و لام مشدد مضموم از کسی آموختن و بفتح اول و ثانی و لام مشدد
و در صورت صیغہ امر ست بمعنی بیاموز از باب تفعل **تعتم** حرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم درنگ و تاخیر کردن از صراح **تعسیم** بسین مہملہ طمع داشتن **تعشم** بشین
پیر شدن و خشک **تعیین** بروزن تحقیق بدو یا معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی اِلی
باشد **تعدیل ارکان** باصطلاح فقه باہستگی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود وغیره **تعفن** بضم فا مشدد گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدی کو تعا
بضم واو باہم عہد کاری یکدیگر کردن **تعین** مخصوص شدن چیزی از میان چیزها از منتخب و گاہی مراد از ہستی و وجود نیز باشد **تعبیه** در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی نہان
کردن و پوشیدن چیزی را و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که قدری غریب نماید **تعدیه** گذرانیدن و فعل لازم را متعدی گردانیدن
تعمیه نابینا کردن و پوشیدن چیزی را و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی مجاز ست از منتخب و کنز **تعدی** تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم
و کنز وغیره **تعلیمی** تسمہ که بر سر لجام اسپ باشد **فصل تای فوقانی مع غین معجمه** **تغلب** بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبہ کردن بچیزی مشدد
یای تحتانی بروزن تشریف بروزن نقیر مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعی از تغیر ست و بلفظ دادن و کردن مستعمل از چراغ ہ
تغار بالفتح بمعنی طشت گلی از برہان **تغلیس** بالکسر و یای معروف و سین مہملہ نام شہری که دارالملک ارمن ست از شرح سکندر نامه از خان آرزو و در رساله معربات
و فا عرب تفلیس نوشته **تغلق** بضم اول و سوم بمعنی سردار از لغات ترکی نوشته و نام پادشاہی **تغافل** بلفظ داشتن و کردن و زدن مستعمل ست از بہار عجم
در زبان افگندن و بر زبان پلک گیر را فریفتن و گاہی تجربه نموده زبان انگار و زبان زده شدن و چون نازکاری افسوس لازم ست مجازاً بمعنی افسوس خوانند از ...

ورزش دادن و پروردن از منتخب تغاغائی بالفتح تبرکی برادر مادر را گویند که بهندی ماموں نامند از لغات ترکی نوشته شده تغشی بفتح اول و ثانی و شین معجمه مکسور بمعنی پوشیدن
دن **فصل تای فوقانی مع فا** تفت بالفتح گرم و سوخته و غضبناک و مجازا بمعنی مفلس نیز آمده و نام جای از مضافات یزد و سبدیکه برای نهادن گل و میوه سازند
بات سراج و لغت بابا تفاوت بهر سه حرکات واو درست باشد مگر ضمه افصح ست بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و صراح و منتخب این خلاف قیاس مخصوص همین لفظ ست تفقا
از کج تفتت بروزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز تفث بفتحتین و ثای مثلثه مروت و ناخن و موی بغل و موی سر تراشیدن
بردن و مانند آن چون مو و ناخن و غیره از صراح و منتخب و کنز تفرج بفتح اول و ثانی و را مهمله مشدد و جیم بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحال
احوال فارسی مجازا بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف و مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی کشادگی گرفتن است و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا
الحد چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر تنگ دل است تفاح بالضم و تشدید فا و حای مهمله سیب که میوه معروفست تفضیح فضیحت و رسوا کردن تفسیح
مهمله بمعنی فراخ کردن فراخی از شمس و کنز تفقد گم شده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازا بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمس و خیابان تفرد
در خلوت گزیدن و علم ساله از یعقوب ست تفرید یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب تفنید حرف سوم نونست بمعنی نکوهیدن کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن
تفرر گریختن و ترسیدن و پرهیزگاری تفرس پی بردن و یافتن چیزی را از اول بنظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز تفلیس بالفتح و سین مهمله معرب تبلیس مرشد کردار
تفش بفتح اول و کسر فا و شین معجمه بغایت گرم تفتیش کاویدن و کندیدن و جستجو کردن از منتخب تفحص کاویدن از منتخب تفویض سپردن و باز گذاشتن کار خود را بکسی
تفریط کوتاهی و کمی کردن در کاری و ضایع کردن از منتخب تفسطط احمق شدن و هذیان و انکار حقائق و سوفسطائی شدن از منتخب تفجع دردمند شدن از منتخب تفرع حرف
را معجمه ترسانیدن تفلسف بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنی حکمت تف بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج و برهان جهانگیری در بهار عجم نوشته
آب دهن بلفظ افگندن و زدن و کردن مستعمل تفوق برتری نمودن از منتخب و کنز تفاریق بالفتح جدا نمودن و تفرقه کردن و این جمع تفریق ست تفتیق پاره کردن
دن از لطائف و منتخب تفک و تفنگ بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر و تخفیف توپ ست و لفظ دوم مرکب از تف که مبدل و مخفف توپ ست و تنگ کلمه
ت و تشبیه چنانکه در موسنگ و پرنگ و بونیک بلفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعمل ست و بلفظ گذاشتن از بهار عجم تفاضل از هم جدا نمودن و فرق نمودن
عل از همدیگر افزودن تفال بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم همزه که بصورت واو ست فال نیک زدن و شگون گرفتن از منتخب و غیره تفرق اتصال اصطلاح طبیبان
زخم و جراحت تفخیم بخای معجمه بزرگ کردن از منتخب و کشف تفحیم بحای مهمله سیاه کردن و دستار یکی شب سیر کردن از لطائف تفنن گونه گونه شدن و شاخ شاخ شدن تفسین
سین مهمله گرم شدن از برهان لغت بابا تفسیان بالفتح و سین مهمله بغایت گرم از جهانگیری تفتان حرف سوم تای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد
زنگی تا تر آهسته پر اثنا گویند از مصطلحات و غیره تفوه بفتحتین بمعنی تف یعنی بسان از جواهر الحروف تفته بالفتح سخت گرم شده از سروری و برهان مدار تفسیده
آتش گرم شده باشد تفرقه بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف و کسانیکه بفتح فا و سکون را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز تفه
سر فا و سکون های ملفوظ بمعنی چیزی که بهم فرو نداشته باشد مثل خیار و کدو از شروح نصاب و سروری تفکه بفتح اول و ثانی و کاف مشدد مضموم و های ملفوظ میوه
بده بالفتح و سین مهمله بغایت گرم شده از برهان تفصی بصاد مهمله بروزن ترجی بمعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز **فصل تای فوقانی مع قاف**
پرهیزگاری از لطائف و منتخب تقلیب برگردانیدن و باز گونه کردن و بدل کردن حرفی بحرفی تقالیب گونه گشتنها و انقلابها و گردشهای زمانه تقلب بسیار
گردش تقریب نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد تقیید بروزن تفعیل بدو یای تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از
بضم یای تحتانی مشدد و سرور و کسانیکه بفتح یای تحتانی خوانند خطا ست تقلد بضم لام مشدد بر گردن حمایل کاری گرفتن و بر سر تعهد تقاعد بضم
کاری از زمان از کشف و کنز تقلید گردن بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و بر گردن حمایل گرفتن و مجازا بمعنی پیروی کسی بی دریافت حقیقت آن

منتخب و شمسی و فرهنگ حسینی و زبدة الفواید تقذر بضم ذال معجمه مشدد و پلید دانستن از لطائف تقتیر حرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال تقصیر کوتاهی کردن
در کاری از منتخب تقریر سخن گفتن و قرار دادن با قرار آوردن از منتخب و بهار عجم تقرر قرار گرفتن از منتخب تقشیر پوست باز کردن از ... تقعر ...
تقدس پاک کردن و پاک شدن از منتخب تقدیس پاکیزه کردن و به پاکی منسوب کردن از صراح تقطیع لباس بریدن بر پیش و اندازه لباس تقدمة الجیش بالفتح اول و سکون ثانی از مصطلحات
بمعنی پیشوای لشکر از شمسی اگرچه تقدمه مصدر است بمعنی پیش کردن مگر درینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل تقلص برجستن چیزی و بالا جستن و گرد
درهم کشیده شدن از کنز تقریع بد گفتن و ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو بپهلو و بیقراری از لطائف و منتخب و کشف و صراح تقاطع باهم قطع شدن ...
تقدم بالشرف تقدم پیش بودن شیئ بر شیئ ثانی بدانکه تقدم بر پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه نیز نامند دوم
بالزمان چنانچه آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم سوم بالشرف چنانچه تقدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام چهارم بالعلت چنانچه تقدم حرکت
کلید ... پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شیئ مقدم بر شیئی که محتاج باشد بطرف او و نبود متقدم علت تامه مر متاخر را چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین از کشف ...
پست کردن و بمعنی ... مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب و حدود الامراض تقعاق بالضم ... کوب ... بعضی مردمان هند آنرا ... گویند ...
و لغات ترکی تقبیل بوسیدن چیزی را بوسه دادن از کنز تقبل بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب تقابل بیکدیگر ... تقلیل
اندک نمودن تقلقل بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن صراحی از کشف و صراح تقویم قیمت کردن و راست نمودن حساب یکساله
و آن ورقی چند باشد که دران حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و صورت نیز از کشف و منتخب شمسی و چند شرح تقسیم بخش کردن ...
... از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرعه چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با هر یک واحد تعلق دارد تقدم ... دال مشدد و پیش شدن
دال مشدد و صیغه امر است ازین باب بمعنی پیش شو تقدمه بر وزن تکمله و تصفیه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب و کنز مگر بمعنی مفعول آید بمعنی مقدمه ...
مستعمل میشود و باصطلاح زریکه پیش از کار بکارگر دهند و در فارسی پیشداد گویند از مصطلحات و بهار عجم تقضی بضاد معجمه بر وزن ترقی آخر آمدن مدت از کنز تقی
بتشدید تحتانی بر وزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازا بمعنی پرهیزکار است مستعمل از شرح نصاب از مولانا یوسف بن نافع تقوی بفتح اول و فتح واو و در استعمال فارسی
گاهی بکسر واو نیز مستعمل درینجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب تقاوی قوت دادن باصطلاح عمال زریکه ...
... دارد ...

فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی

تک و تا بمعنی دویدن بپا خود و دوانیدن اسپ تگ و تک بمعنی دویدن بپا خود و ...
تارست بمعنی دوانیدن اسپ از سراج تکرج بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد و جیم متغیر شدن لون و بو و مزه طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کرج که ...
باشد و کره بفتحتین و کاف عربی سبزی یا مثل آن چیزیکه در ایام برسات بر اچار و غیره پیدا آید بهندی پهپوند گویند تکاثر بضم تای مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیار
و افزونی مستعمل تکثیر بثای مثلثه بسیار کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که باهم برابر نباشد چنانچه هفت را در هشت ضرب کنیم تکثر بسیار شدن از منتخب
تکسیر بسیار شکستن چیزی را و باصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم بر خانهای تعویذ بنهجیکه از هر طرف شمار برابر افتد تکسر شکسته شدن از منتخب تکریر و تکرار
بالفتح بار بار گردانیدن و بارها باز آمدن چیزی از منتخب تکفیر کفارت ... کسی را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب معرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب
قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب تکاور بفتح اول و کاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیزرو و این مرکب است از تک که بمعنی دویدن باشد و آور
... صیغه امر است از آوردن ... جواهر الحروف تکش بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام بادشاه ترکان از برهان و در مدار ... تکرع برای و عین مهملتین بر وزن تحمل بمعنی ...
کردن ... از کراع ... که بمعنی پاچه باشد چون در وضو دست و پا شویند لهذا تکرع گفتند از شرح نصاب یوسف بن نافع تکلف بر خود رنج نهادن و از خود ...
نمودن کاری ... از منتخب تکلیف کسی را در رنج انداختن و کار فرمودن کسی را که باندازه طاقت او نباشد از منتخب و غیر آن در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق ...

و بلفظ کردن مستعمل پس تکلیفات شرعیه بیان شود از قسم لیسیدن است تکیف بر وزن تصرف چگونگی دانستن تکاثف بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن فراهم آمدن از صراح

سوم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح تکگ بالفتح و کاف فارسی بمعنی قعر چاه و ته و پائین و بن چون ته حوض و بن چاه و عمق و بمعنی دویدن این لفظ بکاف

آمده است از برهان مؤید و در سراج اللغات نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی صحیح است و آنچه سروری و برهان بکاف عربی نوشته‌اند خطاست تگرگ بفتح اول و ثانی

کاف فارسی بمعنی ژاله که بهندی اولا گویند و در معراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده تکاسل خود

را سست نمودن از منتخب تکامل خود را کامل نمودن تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن از منتخب تکرم بفتحتین و رای مفتوح صیغه امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای مضموم

مصدر است بمعنی بخشیدن تکلم بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام است مصدر بمعنی سخن گفتن تکوین هست نمودن و در وجود آوردن و پدید آوردن از منتخب و کنز و اصل آن کون

بمعنی بودن است سکون بضم واو مشدد هست شدن بودن از منتخب و کنز تکلان بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب تکین بکسرتین و کاف فارسی نام پادشاه خراسان

سلطان محمود بود و در لطائف تگین بفتح اول بمعنی پهلوان آتش و حوض خرد تکفین کفن پوشانیدن مرده را تگانیدن بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم تکافو

بمعنی با هم دیگر برابر شدن از منتخب و کنز و صراح تکلتو بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ این لغت ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ

را اندرین گویند و ریش که با اختلاط موی دراز شده باشد و در چراغ هدایت بمعنی اندرین و ریش که سبلت داخل که دوره دراز سازند تگاپو بکاف عربی و فارسی

دویدن بسیار تکمه بالضم گوی گریبان از برهان لغات که بهندی آن را گویند و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان را بگذرانند و در شرح بوستان

مسطور است ظاهر درست نیست تکیه بلفظ عمست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده و چیزی که بر آن پشت گذارند و مکان بودن فقرا از چراغ هدایت

و بهار عجم نوشته که تکیه با شین چیزی که بر آن تکیه زنند و این فارسیست خود است از تکاه بر وزن کلاه که در عربی بدین معنی آمده و مجاز پشت و پناه را گویند و مکان

بود و باش فقرا و بمعنی اعتماد مجاز است بلفظ کردن و زدن و دادن و مردن مستعمل تکله بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان تکه بالکسر و تشدید کاف مجرور

بمعنی از ازبند از شرح نصاب و کنز تکافی برابر شدن با هم از منتخب تگامشی بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکبست از تک و مشی یا والف برای

اتصال است چنانکه تکاپو در تک و پو و سیم بمعنی تگامشی بمعنی تکاپو و بسیار دویدن باشد و چون لفظ تگ بمعنی عقب و پس نیز می‌آید در صورت الف برای اشباع شود

بمعنی از تعاقب و تبعیت روی کسی دویدن فصل تای فوقانی مع لام تلا بالفتح عربی روشنی و بمعنی نعره قلندران از مؤید تلقا بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب

مقابل و باشد و جهت و برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب تلا بالکسر بمعنی ذهب که فارسیان عربی دان طلا نوشته از طالم طپیدن از سراج اللغات تلب بالضم که و

لائقه از لطائف تلهب بضم های مشدد و شعله زن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش تلقیب ملقب گردانیدن و لقب دادن تلخ کمیت کمیتی که رنگش مائل

بسیاهی باشد تلاج بالفتح و در آخر جیم عربی شور و غوغا از کشف و سراج و برهان تلهج بر وزن تموج شیفتگی و حرص از منتخب تلمیح بحای مهمله نگاه سبک کردن بسوی چیزی

و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث تلمیع بعین مهمله اشارت

ما و درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب و کنز تلخ بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف و بمعنی رنگ سیاه آید و در مصطلحات نوشته

معروفست و بمعنی ناگوار و ناملائم و بمعنی سیاه نیز می‌آید و نام جائیست که هوایش شدید البرودت است تلمیذ بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذ است که بفتح باشد

منتخب و مدار تلامیذ بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ است تلمذ بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگرد شدن از مؤید تلمذ ذ بفتح فوقانی و ذال مضموم مزه

متن تلبیس جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب آدمی اراده خود را می‌پوشد تلاش بر وزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاش

بر وزن پاش خواندن غلط اگر نوشتن درست بعضی گمان برده‌اند که لفظ تلاش عربی است و برای معنی تلاش کنند و لفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند این هم محض

غلط است صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی است چرا که لفظ تلاش ترکیست از بهار عجم و سراج تلخیص خلاصه کردن و صاف کردن و نام کتابی در علم معانی از منتخب و شمسی و مدار

تلمیع بفتح اول و تملیق و تشدید شده بمعنی بروشن شدن و درخشیدن از منتخب **تلف** بفتحتین بمعنی هلاک شدن چیزی و ضایع و تباه مستعمل **تلفه**
تلقف حرف سوم قاف مشدد مضموم و در گرفتن چیزی را و حیا لالی نمودن از منتخب **تلافیف** بهر دو فا بنگ پیچید نهاد این جمع
تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز **تلفیق** فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار **تلک** بمعنی کیل
سکون لام و فتح کاف و عربی ترجمه لفظ این کلمه اسم اشارت ست برای قریب **تلتک** بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند و
دلکبیه بمعنی زدن انگشت بر دف و دائره و امثال آن از سراج و مصطلحی بسر انگشت نواختن دف و دائره و مردم کوک نیز آمده با داش
تلنگی بمعنی گدا و جا جمند **تلنگانه** بمعنی گدایانه **تل** بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف
و لغات ترکی ظاهرا در صورت تشدید بودن معرب و مخفف ست **تلال** بکسر اول گروه و پشته ها **تلثیم** بثای مثلثه بروزن تکریم بوسیدن و بوسه د
این لفظ بالسین مهمله نوشتن خطاست **تلثم** بثای مثلثه بروزن تکلم بوسه دادن و بوسیدن **تلاطم** با همدیگر طبانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجها
تلاطم را بطای مهمله نویسند خطاست **تلویم** ملامت کردن از لطائف **تلقین** فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و ماخوذ از تلقن بمعنی فهمیدن و گرفتن
بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و دادن و خواستن و دادن مستعمل **تلوین** گوناگون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر **تلون** بضم
زنگارنگ شدن از منتخب **تلخ** حرفان کافر نعمتان **تلالو** بفتح اول و ضم ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز **تلو** بکسر اول و سکون لام
شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح **تلامذه** بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست **تلخه** بالفتح و خای معجمه نیلها صفرا و بمعنی
که بهندیش پتا گویند **تلنگ** دائره دف را یا انگشتان زدن تا صدا بر آید و به تنگ دائره بدر کردن لوطیان ایران نوائی دارند که برای دفع مخل مجا
چون آن دفع شود گویند که بتلنگ دائره بدر کردیم از مصطلحات **تلثم** و **تلثیما** الله هر دو نام حواری از حواریان بود از شمسی **تلبیه** بر وزن تذکره
حاجیان **تلوسه** و **تلواسه** بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج **تله** بکسر اول و تشدید لام
دارد و ظاهرا معرب همین تله است از رشیدی **تله** بفتحتین و تخفیف لام در ترکی بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحی نوشته که
که آنرا در خاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه هایی که از موی دم اسپ که بدان طیور را شکا
تلیته بالفتح نام پرگنه ایست که داخل دهلی **تلافی** دریافتن و بدست آوردن از کنز **تلاقی** یکدیگر را دیدن با هم ملاقات کردن از صراح **تلی** بفتح اول و کسر لام
که لفظ هندیست **تلنگی** بکسر تین و کاف فارسی و نزد بعضی بفتح نواختن دف و دائره بسر انگشت بمعنی مروت و در هندی نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم
تلاشی مصدر بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشی از کنز **تلقی** بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن از مدار **فصل تای فوقانی مع میم تمام**
معنی کامل و بی نقصان از چراغ هدایت **تماشا** لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل اصل آن تماشی بود ماخوذ از مشی و فارسیان این قسم مصادر یا را بالف بدل سکنند مانند تمنا و تقاضا که در اصل تمنی
و تقاضی است پس معنی تماشا باهم رفتن ست چون یاران برای تفرج اکثر با هم پیاده میرفتند لهذا بمعنی تفرج و دیدن مستعمل شده ازین باعث بمعنی
دیدن منسوب و مستعمل شد و تماشا بالفظ کردن مستعمل ست و با دیدن دیده نشده ما فقد رست که تماشا بمعنی چیزیکه در روی تعجب با شوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه
آمده از شرح گلستان میر نور الله و مصطلحی و چراغ هدایت و خیابان و در بهار عجم نوشته تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن مستعمل ست **تمنا** آرزو کردن و در
اصل با خر این لفظ یای تحتانی است مگر فارسیان بالف نویسند و خوانند و این تصرف نوعی از تفریس ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و پختن و بستن
مستعمل ست **تمغا** بالفتح و غین معجمه در ترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بر ران اسپ و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که **تمغا** گویند غلط است از کشف و شرفنامه و
ترکی و در مصطلحی نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر درهای بلاد و معابر از تجار گیرند و بمعنی مهر که بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکر بستن تملیک

بدن خود را تشییت بفتح اول وسکون میم وکسر شین معجمه وفتح یای تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری کردن روان کردن و کسانیکه بر وزن تبل گویند غلط ست چرا که در استعمال یای تحتانی زائد میگردد در حالتی که اصلیت تمویهات بفتح اول وسکون میم وکسر واو زر اندود کردن و کنایه از سخنان ملمع و فریب تموج موج زدن تملیح نمک بر چیزی ریختن و آوردن شی ملیح از منتخب تمساح بالکسر و سین مهمله و حای مهمله بمعنی نهنگ که جانور آبی ست از منتخب و لطائف تماسیح نهنگان این جمع تمساح ست که بمعنی نهنگ باشد تمدیح مدح کردن تمریخ بخای معجمه روغن بمالیدن آن بریدن مالیدن از منتخب تماسخ بضم سین مهمله و خای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورت دیگری که بدتر از صورت پیشین باشد از منتخب تمجید بزرگی نسبت کردن کسی از صراح و منتخب تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار از منتخب تمرد سرکشی از منتخب و فیمسے و کنز تمر بفتحتین خرمای خشک از منتخب

و نام زنی اعرابی از لطائف او در فارسی بالفتح اول وسکون ثانی نام بیماری که در چشم پیدا شود و بکسر اول و بضم میم بزبان ترکی آهن را گویند و نام یکی از سرداران مغل و نام بادشاه عظیم الشان که مرزا واقف هند آنرا تیمور خوانند بر وزن زیتون و در رسم الخط ترکی رالمیده اند که ضمه را بصورت واو و فتحه را بصورت الف و کسره را بصورت یا نویسند از برهان و مدار و شرح قران السعدین و لغات ترکی نوشته شد تمام عیار کامل عیار و خالص از بهار عجم تموز بزبان ترکی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بهندی تقریباً ماه ساون جون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد لهذا در فارسی مجازاً بمعنی شدت موسم گرما مستعمل از کشف و برهان و سراج و خیابان تمییز بدو یای تحتانی بر وزن تفعیل بمعنی جدا کردن ماخوذ از میز بالفتح اما فارسیان یک یا بنابر تخفیف حذف کنند و تمیز بر وزن عزیز خوانند از چراغ هدایت و غیر آن تمارض خود را بیمار نمودن بمرض خود را بتکلف مریض انمودن از منتخب تمتع برخوردار یافتن و منفعت گرفتن از منتخب و در بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن مستعمل است تماسک چنگ زدن بر چیزی از منتخب تماسک با هم چنگ در زدن و خویشتن را نگاه داشتن و مجازاً بمعنی صبر و تحمل و وقار آمده تملک مالک شدن تملیک بالکسر مالک گردانیدن یعنی برهای چیزی از منتخب و کنز تمالک بفتح اول و ضم لام باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن یعنی اختیار و طاقت مستعمل است از منتخب و غیر آن تمثال بالکسر بمعنی صورت و پیکر و مجازاً بمعنی فرمان بادشاه جمع آن تماثیل آید از کشف از منتخب تماثیل حرف چهارم تا مثلثه تصاویر و اصنام یعنی فرمانها یا دشمنان نیز آمده از کنز تحمل بالفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله مشدد بمعنی حیله نمودن از منتخب و کنز تمول مالدار شدن و تمدن از منتخب و کنز تمیل در نگ کردن از منتخب و کنز و صراح تملل بفتح اول و ثانی و سکون لام و ضم میم آواز رود و آن دو معنی آنکه در بیان خواب بیدار باشد تمام درست و کامل از منتخب تماتم بالفتح بدو تای فوقانی یکی در کلاه تمام نان بسیار تلفظ کنند بهندی توتلا گویند از منتخب و صراح تم بالفتح آفتیست که در چشم پیدا شود همانند پرده و مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی تمرستان از منتخب و بمعنی خرما تملیق جا دادن یا برجای یک کردن بمعنی قدرت و قوت از عجم مکرر نام یکی از مقامات سالکان تمکین کردن و تمکین دادن از مصطلحات تملک جای گرفتن و قائم شدن از منتخب و کنز تمن بضم اول و فتح میم و هزار کس از شمسی و در ترکی عبارت از بیست روپیه تمدن بر وزن تملق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل قبه تمرن بر وزن تملق نرم شدن عادت کردن بچیزی از منتخب تمره بالفتح اول و سکون میم بمعنی خرما از منتخب تمیمه بمعنی تعویذ و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند تمائم از منتخب و صراح تمویه بالفتح و در آخر های ملفوظ بر وزن تفویض بمعنی زر اندوده کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف تمنی آرزو کردن از منتخب تمغا سیاهی جانب کوتوال بر اجناس مهر کرده محصول و باج آن گیرد تمطی بفتح اول و ثانی و طای مهمله مشدد بمعنی خمیازه که بهندی انگرائی گویند تمادی بالفتح نهایت رسیده از شدن از منتخب و غیر آن فصل تا مع نون تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات تنگلوشا بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویر خانه در میان از موید و شرح الشعرا و شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمی ست که کتاب ارتنگ تصنیف اوست تنگتاب معدوم الطاقه از بهار عجم تناسب بر هم مناسبت تنسوقات بالفتح وضم سین مهمله و کاف عجائبات و اشیای کمیاب از برهان و در لغات ترکی بمعنی نادرات نوشته که این جمع تنسوق ست که لفظ ترکیست بمعنی نادر و صاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسیج ست و آن نوعی از جامه نفیس که آنرا تن زیب گویند و مجازاً بمعنی تحفه و چیز نفیس و عجیب در سراج نوشته تنسوقات جمع تنسوق ست و تنسوق معرب تنسیخ است بالفتح و سین مهمله مضموم و خای معجمه باشد معرب تنسکه لفظ هندیست بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بمعنی مخلوط الطرفین تسمی انجامه نفیس که از ملک بنگاله آورند چون جامه مذکور از تحفه های هندوستانست بمجاز بر تحفه نفیس را گفتند تنعات عیش و عشرت تماشر تمات

بیرون کلمات بی عیبها و خوبیها و سیر کردن باغ و بوستان از منتخب غیر آن **تنقیح** پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و جهت خالص کردن [illegible] از صراح و منتخب [illegible] **تنفیح** بفتح

اول و ثانی و سکون حای مهمله و ضم نون دوم گاه صاف کردن از صراح **تناسخ** بمعنی زائل شدن و زایل شدن [illegible] و گیرا از منتخب **تنومند**

بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته اند که تنومند بمعنی صاحب توت چه تو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب [illegible] و در [illegible]

کنند چنانکه برومند **تناد** با هم ندا دادن یکدیگر را [illegible] و کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف **تنقیذ** بذال معجمه روان کردن فرمان و تمام از منتخب **تندر** بالضم

و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج و شارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته **تناور** بفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان [illegible] در سراج اللغات نوشته

که تناور بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکب است از تن و لفظ آور که کلمه نسبت است **تنگبار** بالفتح و کاف فارسی دو والی کابل است که هستند بسیار گاه گویند و بکاف عربی [illegible]

از مدار و برهان و رشیدی **تندیر** به ف سوم ذال معجمه بمعنی ترسانیدن **تنگ شکر** فنی ست از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته [illegible] بر سر [illegible]

بر زمین زدن است از مصطلحات **تنافر** نفرت نمودن و گریختن ست و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ بآنها ثقیل باشد و از تلفظ آن طبع نفرت گیرد

چنانچه صدق قول او چنانچه عبارت [illegible] چنانچه این الفاظ خواجه توجه تجارت [illegible] **تنویر** روشن کردن [illegible] و بمعنی [illegible] مستعمل **تنشر** [illegible]

کردن **تنور** لفظ فارسیست و صورت تشدید نون معرب است از سراج **تنگبار** بالفتح جائیکه در آن [illegible] نباشد از برهان **تنگلوش** بالفتح و کاف فارسی [illegible]

و سکون رای معجمه [illegible] از لغات ترکی **تنافس** با هم نفس زدن و فخر کردن **تنقیش** نقش کردن **تنگ عیش** مفلس [illegible]

نقصان کردن **تنصیص** بدو صاد مهمله ظاهر کردن از منتخب **تناقض** ضد یکدیگر شدن از منتخب **تنشیط** بنشاط آوردن و شادمانی نمودن از منتخب **تنوع** گونه گونه

شدن و قسم قسم شدن از منتخب **تنازع** با هم خصومت کردن از منتخب تنازع کنند با هم دو فعل با اسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی و اکرمنی زید

مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیدا یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل خواهد و دیگر مفعول چون ضربنی و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانی

بجهت قرب فعل اول اگر اقتضای فاعل کند در صورت موافق اسم ظاهر در فعل [illegible] فرض کنند و در [illegible] چنانچه ضربنی و اکرمت زیدا و ضربا

[illegible] **تنازع** در فاعل جایز است و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند [illegible]

[illegible] چنانچه ضربت و اکرمت زیدا یعنی [illegible] و کسائی خلاف بصریین

فاعل فعل اول روا ندارد بخوف اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فرا اعمال فعل ثانی روا داشته بوقت خواستن فعل اول فاعل

بخوف حذف فاعل یا اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوع ست و مختار کوفیین اعمال فعل اول است بجهت سبقت آن فقط **تنصیف** دو نیم کردن چیزی را و از نیم لغا

کردن از کنز **تنسیق** انتظام و ترتیب دادن از منتخب و کنز و صراح **تنمیق** نوشتن از کشف و کنز **تنبک** بالضم و حرف سوم با موحده مفتوح دهلی که [illegible] کوچک

و جهانگیری بمعنی سازی معروف که بعرف هندوستان آنرا طبله گویند نیز آمده **تنسک** بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله [illegible] از لطائف **تنین** فلک بالکسر

اژدهاست بعقده رأس و ذنب که محل تقاطع حامل قمر است یا مایل و بمعنی کهکشان نیز از برهان **تنگلب** بفتحتین و کاف عربی باریک کم و اندک [illegible]

تنگ بفتح اول و کاف فارسی خرد او بمعنی باریکه جوال را بر دو دو لوار که بدان زین اسپ مضبوط کنند و کارنامه نقاشان چین نام ملکی از بدخشان و نام ملکی از ترکستان بمعنی [illegible]

و نیز دیگ بالضم کوزه که شکمش کلان و گردنش کوتاه و دهانش تنگ باشد و بالکسر منقار مرغان از رشیدی و برهان و مؤید **تنزیل** بالکسر نام سوره بمعنی فرو فرستادن و قرآن

نام کتابی در علم سلوک از لطائف و کنز و منتخب و غیر آن **تناول** بالضم واو فرا گرفتن و برداشتن از کنز و مجازا بمعنی خوردن مستعمل **تنبول** برون مقبول [illegible]

این هند کتابیست **تنگسال** بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم **تنبل** بالفتح و حرف سوم موحده مفتوح بمعنی آدم فربه و جاهل و کاهل و بالضم [illegible]

[illegible] لغات ترکی [illegible] **تنعم** بناز و نعمت پرورده شدن از منتخب **تنجیم** ستاره شناسی و مطابق قواعد علم نجوم ساعات سعد [illegible]

تسمیم بر وزن تعلیم انفس زدن و دوم بخود کشیدن و بوئیدن و هوا گرفتن از صراح و غیره **تشعیم** بعین مهمله نام موضعی است بفاصله سه کروه از مکه بجانب تنعیم ابن سنا که از [illegible] در آنجا
بعمل می آید و حج با تمام میرسد **تنظیم** جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی امورات شهر و دربار و غیره **تنگ چشم** بخیل و ممسک و دولت [illegible] چیزی که بسی
کسی نمی بیند از بهار عجم **تنبک تعلیم** بالضم تنبکی است که بوقت تعلیم و ورزش کشتی نوازند و این رسم ولایت است از بهار عجم **تن زدن** بالفتح خاموش شدن از رشیدی
و مدار و برهان و کشف **تنبان** بالضم شلوار و پاجامه ترکیست از برهان و لغات ترکی **تنیده ریسمان** چیزیست که بهندی آنرا اتیا گویند **تن** بالفتح بمعنی تنخواه و دفتر تن
بمعنی دفتر تنخواه است از چراغ هدایت و بهار عجم **تنخواه گرفتن** کون گرفتن از جهار شربت و مصطلحات **تنین** بالکسر و نون اول مشدد و مکسور و یا معروف بمعنی اژدها
از مدار و کشف و منتخب و کنز **تنانین** بفتح بمعنی اژدها و این جمع تنین است **تنیدن** جولاها و عنکبوت بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی بگرد
چیزی گردیدن و توجه و التفات آمد از بهار عجم و شرح **تن دردادن** قبول کردن و راضی شدن از صراح **تنگ ترکان** نام موضعیست از برهان **تنباکو** بلفظ کشیدن
مستعمل اهل بابان لفظ نوشیدن مخص خطا است از بهار عجم **تندر** و بالضم بغیل از سراج **تنقیه** پاک و صاف کردن از منتخب و کنز **تنبیه** بمعنی آگاه و هوشیار کردن و مجازاً در
درعرف بمعنی زدن و قید کردن کوتاه اندیشان **تعنبه** بر وزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب **تنزیه** دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز **تنزه** بر وزن
تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و عمارات مجازاً بمعنی خوشی و بغمی از منتخب و غیره **تنوره** نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ
زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی بمعنی چار آئینه نوشته و بمعنی منقل نیز نوشته اند **تنه** بفتحتین بیخ درخت از بالای زمین تا محل روئیدن شاخها و در مصطلحات بمعنی اندام و طبع نیز
نوشته و در بهار عجم بمعنی دوم بضمتین است **تنکه** بالفتح و کاف عربی بمعنی قرص رایج خواه از زر باشد خواه نقره یا مس و این مفرس تکه و **تنکه** بالضم و کاف فارسی تنبان
چرمی که تا سر زانو باشد و وقت کشتی گرفتن پوشید از مصطلحات و بهار عجم **تنخواه** بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم **تنوفه** بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از
شرح نصاب **تنمیه** بر وزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز **تن آسانی** راحت و آرام **تنه خواری** کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه از بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب
تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و کشف و کنز بمعنی نهایت پذیرفتن به پایان رسیدن **تنگ چشمی** کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش
نسبت دادن همتی بدنیای فانی پسند نمیکند و کنایه از کم نگاهی معشوق و این لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نبیند
شرح سکندرنامه از خان آرزو **تنگ فر** بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپان و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بالضم اول و فتح
نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل دو چیز باشد که محل وصل آنها بغور معلوم شود **تنگ حوصلگی** بفتح اول و سکون نون و ضمتین و کاف عربی نیز درست است
و وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد بعضی چیزها از رقت خود یا از سنگینی خود آنرا شکسته بدر میروند از چراغ هدایت و غیره **تنگری** بکسر اول
و سکون نون خفی و سکون نون و کاف فارسی و رای مهمله مکسور و یای معروف و بکسر کاف نیز در زبان ترکی نام حق تعالی است از لغات ترکی و برهان و مدار **تندرای** بالضم کوتاه ابرو
از بهار عجم **تنگنای** گوچه تنگ و بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم **فصل تای فوقانی مع واو** **تولا** بفتح اول و تای و تشدید لام محبت و امید و در منتخب مدار بمعنی بر کشتن و دوست
داشتن و حکومت نمودن بکاری قیام نمودن اگرچه باین معنی تولی بیای تحتانیست لیکن فارسیان بتصرف خود بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی
بمعنی شاهچه **توتیا** بالضم بمعنی سرمه و بطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب **توا** بالفتح هلاکت از منتخب و لطائف **تو و خدا** در مقام قسم گویند همچنین خدا را بتو بمعنی سوگند خدا
آید از مصطلحات **تولب** بفتح اول و سوم و بای موحده بمعنی خرکره یعنی بچه خر از منتخب و شرح نصاب **تواب** بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب **توریب** بالفتح بر وزن
توضیح کجی و کج نمودن و با در بیگر گفتن **توپ** بواو مجهول و بای فارسی در ترکی بمعنی فوج است از لغات ترکی **توپ توپ** بمعنی فوج فوج یعنی بسیار **تولیت** بالفتح اول
و کسر سوم والی گردانیدن و پی در پی شدن از منتخب و کنز والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و ذمه دار و پشت برگردانیدن و چیزی را با بچه خریده باشد بکسی فروختن
توخت بر وزن سوخت بمعنی جمع کرده و اندوخته از برهان **توریت** بالفتح کتاب موسی علی السلام **توضیح** بالفتح و کسر ضاد معجمه و حای مهمله روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست

در اصول فقه از منتخب و مدار **توشیح** حمایل در کردن اندر آختن و آراستن دادن و نام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا کند که چون حروف اول مصارع یا ابیات جمع
کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد ازین رباعی **رباعی** من بی دهنت بتو لبستم دل تنگ * حاصل لبت نیست بیرون از نیرنگ * من با تو و تو با من مسکین قریب در
دارم سر آشتی و دار سر جنگ * چون حرفهای اول از مصارع این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا میشود **توبیخ** ملامت و سرزنش از لطائف و منتخب و کنز
توشاخ فنیست از کشتی که دو دست در دون هر دو دست یا پا میان هر دو ران حریف انداخته زور کنند چه تو بمعنی اندرون است و شاخ بمعنی دست و پا از مصطلحات
و بهار عجم **توکید** بالفتح استوار از شمسی و کنز **تولد** زایده شدن لفظ مستعمل از بهار عجم **تولید** زایانیدن و پرورش کردن از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از
خاصیت و تاثیر نیز مستعمل میشود **توقد** بضم قاف مشدد افروخته شدن آتش **توارد** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله باهم یکجا فرود آمدن از منتخب و کنز و باصطلاح شعرا واقع
شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر **توزیر** بفتح اول و کسر رای معجمه بر دروغ بر ذمه کسی گناه بستن **توفیر** بسیار کردن و بسیار شدن از منتخب و کنز
و در عرف آنچه در اجاره فائده بردارند **توقیر** عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب **تور** بواو معروف و رای مهمله نام پسر کلان فریدون که ملک توران منسوب بدوست و نیز نام
ولایت توران است و بمعنی پهلوان بهادر و نام گیاهیست ترش مزه و بمعنی رم و رمیده از لغات بابا و ترکی رشیدی و **تور** بواو مجهول در ترکی جالی را گویند که بر خفه سوای عرائس و بیگمات
اندازند و بمعنی دام آمده نیز آمده و بعربی **تور** بالفتح بمعنی تغار و کوزه آب و طبق و جمع آن اتوار از منتخب و مدار **توانگر** بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت است مرکب از توان بمعنی طاقت و گر کلمه
نسبت بمعنی مالدار مجاز است این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطا و خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان **تواتر** پی در پی شدن یا خود از وتر بالکسر بمعنی تنها یعنی یاد یک یک
بهم آمدن از منتخب و غیر آن **توز** بالضم بواو مجهول و تای معجمه صیغه امر است بمعنی اندوز در ترکیب اسم معنی جوید، واندوزنده و دو اشتنده و نام پوست درختیست که بشکل نی بر کمان و زین
بکار برند از برهان و کشف و سراج و خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که توز را بهندی بهوج پتر گویند و در شرح خاقانی نوشته که توز قسمی است از کتان **توشن** بواو مجهول و شین معجمه بمعنی سینه از
لغات ترکی و در برهان بمعنی قوت و توانا و جسم و بدن **توسط** میانه رو و اعتدال از شمسی و واسطه کردن **توقع** بضم قاف مشدد و مردم از بی التفاتی بکسر یا بالفتح قاف خوانند **تواضع**
بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن و مردم از بی التفاتی بکسر ضاد خوانند **توزع** بر وزن تصرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب و کنز **توقیع** نشان کردن یا دنبال
بر نامه و منشور و بمعنی بخط و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بقهر باشد بخلاف منشور از صراح و منتخب و کنز و مؤید **تودیع** وداع کردن و سپرده کردن و خصت کردن **توزیع**
حرف سوم رای معجمه پراگنده کردن بخش کردن از منتخب و لطائف و کشف **تورع** بر وزن تملق بمعنی حرص کردن و سوسناکی **توسع** فراخی کردن و فراخ بودن از صراح **تورع** برای مهمله
مشدد مضموم پرهیزگاری **توسیع** فراخ کردن از منتخب **توجع** درد پیدا شدن **توغ** بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج **توفیق** در لغت چیزی را
به چیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش بسرانجام رسد و استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب سعد خیر باشد نه امور شر
توافق باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و در صراح یکی شدن و هم پشتی کردن **توثیق** بر وزن تحقیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و مدار و کنز
توق بالفتح آرزو مند و غلبه شهوت از منتخب **توزک** بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سامان آرایش و بمعنی نظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار
توشک بالضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین **تورک** بفتحتین و سکون رای مهمله و کاف فارسی بمعنی
حرف آن تره معروفست از حبان گیری و در برهان بر وزن کوچک **توکل** بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن **توغل** بغین معجمه بر وزن توکل
و در صراح نوشته که بمعنی دور در شدن و رفتن یعنی در کاری بمرتبه کمال رسیدن و کامل داشتن **توکیل** وکیل گردانیدن و کار با کسی گذاشتن از منتخب و کنز **توبال** بالضم واو معروف و بای
موحده براده مس و قلعی از برهان و کنز **توشمال** بکاول و خوانسالار از مصطلحات لفظ ترکیست **توابل** بالفتح و بای موحده مکسور بمعنی مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و فلفل و غیره از
مدار و کشف **توهم** در وهم انداختن از لطائف **توام** بفتح اول و سوم بر وزن فوعل آن بچه که دیگر از یک حمل پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز می آید از مدار و منتخب **توامان** بفتح اول
و سکون دوم و فتح سوم تثنیه توام است یعنی آن دو بچه که از یک حمل زائیده شود و این تثنیه توام است بمعنی برج جوزا از منتخب و سوند **توران** بالضم ملکیست معروف منسوب به تور پسر فریدون اولاد از برهان

توسن بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و نون کره اسپ که تند و شوخ و سرکش باشد از مدار و سراج و در کشف بالضم و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهرا صحیح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت و توانائی ست و سن که کلمهٔ نسبت است پس توشن و توسن اسپ دال بر توانائی او ست **توختن** بواو مجهول حاصل کردن و خرج کردن و جمع کردن و بمعنی ادا کردن و گذاردن این لغات اضداد است از برهان لطائف **توشقان** بالضم اول و سکون شین معجمه و واو غیر ملفوظ و قاف لفظ ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد **تولیدن** بواو مجهول بمعنی رسیدن از لطائف و برهان **تون** بالضم زیر حمام و سوراخ حمام و گلخن و جای سرگین انداختن از لطائف و برهان **توانین** این لفظ غلط است صحیح تنائین است بمعنی اژدها یا این جمع تنین است **توامان** بضم اول و فتح میم و واو و الف غیر ملفوظ بمعنی گروه پرگنه و ضیع و بمعنی ده هزار و بمعنی زر نقد که بقدر بست روپیه باشد از لغات ترکی **توان** بالضم اول بمعنی زور و قوت و بفتح اول خطاست از کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی و موید و جهانگیری سراج **توفان** بالفتح آرد و غیره و غلبه شهرت از منتخب **توزین** بالفتح سنجیدن و وزن کردن **تو** بالضم و بواو مجهول پرده و ته دلائی از برهان و رشیدی و در بهار عجم نوشته که تو بواو معروف بمعنی اندرون چیز و بواو مجهول بمعنی خود و تو را نیز آمده **توره** بواو مجهول و رای مهمله در ترکی بمعنی رسم و قاعده مطلق و مجازا شیر نیز را گویند که چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج حالا بمعنی حکم شدید یاد داشتنا مستعمل **توطیه** بالفتح گستردن و پی سپر فرمودن یعنی پامال کردن از منتخب و صراح و مجازا تمهید مدعا را گویند **تولاک الله** دوست دارد ترا الله تعالی **توله** بالضم و بواو مجهول بچه سگ نوعی از شکار که بوی جانوران یوبنده شکار را از یوته نامی آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات **توله** بمعنی توله که لفظ هندی است بسم وزن دو دانه و ماشه متاخرین فارس بعد حذف تا مختفی لفظ چه زائد کرده نوعی از تفریس کرده اند از جواهر الحروف **توشه** بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت و توانائی و یای نسبت بلفظ کشیدن کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم **توشه خانه** ظاهرا این لفظ است صحیح توشک خانه است توشک بمعنی رخت چنانکه در برهان و جهانگیری هست **توران شاه** نام **توجه** بالضم میم مشدد و بکسر جیم غلط است چنانکه بعضی مردم گویند بمعنی رو بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن **توجیه** گردانیدن روی بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ما قبل روی ساکن **توبه** بالفتح از گناه باز گشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و فرمودن و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم **توسعه** بفتح اول و کسر سین مهمله فراخ و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم برین وزن مصدر می آید **توفیه** بفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی تمام دادن نیکی و فا کردن **تولیه** کارنده کسی کردن از صراح **تولی** بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و رو برگردانیدن و حکومت نمودن بکار کسی قیام نمودن از منتخب و مدار و کنز و صراح **توازی** برابر شدن از منتخب **توقی** بتشدید قاف از باب تفعل نگهبانی **توزی** بالضم و زای معجمه نوعی از جامهٔ نفیس در سراج نوشته توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس **توانی** بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب **توی** بالضم و واو مجهول در ترکی شادی و عروسی را گویند از برهان و در لغات ترکی بضم و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شاد است متاخرین بغلط نویسند **توفی** بالضم و حرف سوم لون بمعنی کناس و در دو غاباز **توانائی** بضم و او کشف **توالی** پیاپی شدن از منتخب و کنز با خود از لی بکسر ثانی بر هم بکاری نمودن و با صطلاح اهل هیئت حرکت توالی افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بترتیب پیاپی بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از حرکت خاص قمر معاینه میشود و این حرکت خلاف فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد این حرکت خلاف التوالی سریع ترست از حرکات توالی بودن در شب تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد **تواری** بالفتح پنهان شدن و پوشیده گشتن از کشف و صراح و سروری و کنز

فصل تای فوقانی مع های هوز

تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز **تهمت** بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته این لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعمل ست و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال میباید **تهنیت** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل **تهبیج** بفتح اول و ثانی و ضم بای موحده مشدد و جیم مشابه بایاس شدن جمع تهبیج بفتحتین آماسیدن و باب تفعل برای تشبیه آید **تهیج** بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف **تهجد** بیدار شدن در شب بیدار شدن نشستن از منتخب و مجازا بمعنی نماز که عملی بعد نصف شب از خواب خاسته خوانند نماز تهجد با هشت و بعضی دوازده رکعت گزارند **تهدید** بمعنی ترسانیدن از منتخب **تهی** آخر خای معجمه مضموم کسیکه

مبتلای قحط‌آب و دانه باشد از مصطلحات **تهور** بفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم مردانگی و بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم است **تهماکر** بتای ثقیل و ضم کاف
هندیست بمعنی خداوند و هندوان بر محاورات خود بر مسلک یعنی سعد بلی طلاق کنند **تهوع** بر وزن تصرف بتشدید قی کردن از کشف و قاموس و منتخب و کنز و در کفایه حرکتی
بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی که در او باشد یا آنکه چیزی دفع شود **تهتک** بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد پرده دریدن و پرده دری و بی تحملی و رسوایی
از منتخب و صراح و کنز **تهلیل** لا اله الا الله گفتن **تهمتن** بفتح دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی دلاور است و هم بمعنی دلاور است تن بمعنی جثه و جسم از برهان و جهانگیری
تهاون بفتح اول و ضم واو و حقیر داشتن از منتخب **ریش گذاشتن** ...ن **ته نشان** آنچه قبضه یا تیغ و غیره تارها کنده طلا و نقره را در آن گوفته می نشانند
بطوریکه نقوش گلها پدید آید **ته کردن زانو** بادب نشستن چنانکه در نماز نشینند **تهیه** بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آمادگی از منتخب **تهلکه** بالفتح و بهر حرکت
لام بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب **ته جرعه** کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند باضافت و بی اضافت از بهار عجم **ته گیره** چیزیست که آنرا ته دیگی گویند از مصطلحات
تهیگاه بمعنی تهیگاه و آن جائیست نرم بالای استخوان سرین زیر استخوان تا پهلو **ته بندی** باصطلاح صباغان نیلگیری تقویت پیش از رنگ مقصود کنند و بمعنی جز بندی کتاب
از مصطلحات **تهاو** بدال مهمله یعنی باهم فرستادن **ته میدان** باضافت مردم بی سر و پا خانه بدوش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از اوباش که در ته میدان گوشه قبلوله می باشند
تهجی بفتح اول و تای فوقانی و کسر جیم مشدد هجو گفتن کسی و هجا کردن یعنی حروف مفرده را باهم دیگر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف با تا ثا را گویند **ته جرعگی** اندک شرابی که بعد از نوشیدن
در پیاله باقی مانده باشد **تهانی** بفتح اول و کسر نون باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن بمعنی مصدر است از باب تفاعل و هم جمع تهنیت مثل تجارب بالکسر جمع تجربه چنانکه در
فصول اکبری **فصل تای فوقانی مع یای تحتانی تیر کاکل** ربا بمعنی تیر که از سر نشان بگذرد و بسر هدف رسد و آنرا بعضی تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت و در
مصطلحات نوشته تیر کاکل ربا بمعنی تیر که موی کاکل را از سر رباید و شخص را آسیب نرسد و این کمال مبالغه است در تیر اندازی **تیبا** بالکسر بمعنی دفع کردن و انتظار و عشوه
از لطائف **تیغ نون** ربا **تیغ سوزن** دار تیغیکه یکبار آبداری زنگ بردارد از مصطلحات **تیناب** بر وزن سیماب بمعنی خواب ابدی آنزار دیاگوینده از سراج
تیر پرتاب بفتح بای فارسی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به تفنگ نیز رسد از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوای تیز آمده **تیغه پشت** قطعه های
پشت **تیناب** نام موضعی بمسافت صد و ده فرسخ از مصر از لطائف **تیهوج** بالکسر و جیم عربی در آخر معرب تیهو که طائریست کوچک تر از کبک ظاهرا هندیش توانا مند **تیماج** بالکسر یای
معروف و جیم عربی چرم بود که آنرا بلغار و ادیم نیز گویند و این لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم و مؤید و بدار الجیم فارسیست **تیر چرخ** عطارد از برهان **تیغ مهند**
بضم میم و فتح ها و نون مشدد مفتوح تیغ ساخته هند چرا که در ملک عرب و ایران تیغ هند اعتبار تمام دارد **تیسیر** بالفتح بر وزن تکبیر و تحریر آسان کردن و آسانی
از کنز و منتخب **تیمار** بالکسر غم خواری و خدمت کردن از برهان **تیسیر** بر وزن تکبر آسان شدن از منتخب **تیمور** بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد
و نام پادشاه مشهور است چون در ترکی قاعده است که بعد از حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا نویسند مگر آن واو و الف و یا در خواندن نمی آید درین لفظ نیز یاد
واو بخواندن نمی آید چرا که علامت کسره و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانند جائز باشد **تیر** بالکسر معروف است و بمعنی ستاره عطارد و نام ماهیست بزبان رسمی که بحساب شمسی
ساوان باشد و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی و چوب راست سقف و کشتی و بمعنی طاقت و قدرت از کشف و لطائف و سراج **تیار** بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده موج از منتخب و صراح و ...
در محاورات گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیا است مجاز باشد از معنی لغوی یعنی فلان چیز از باعث درستی خود جهنده و جلد رفتار است بسبب استعمال اسب مقتضی استعمال سبب لفظ تیار
است کسانیکه فارسی گمان برند خطا است و در بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که بمعنی آماده و مهیا طیار بطای مهمله است چه در اصل اصطلاح شکار است که چون جانور
شکاری را گرسنه با اعتدال و آماده پرواز و شکار اندازی می شود گویند که این جانور طیار شده و بدین معنی شهرت گرفته مجازا بهر شی مهیا طیار گویند لیکن طیار گویند بطو صحیح باشد
تیر آور بکار و حیله گیرد و **تیر مسلق** **تیر ساز** مضراب ساز **تیز** بالکسر و یای معروف و زای معجمه صدائی که از راه زیرین حیوان برآید آنرا گوز نیز گویند از برهان و سراج **تیس** بالفتح و سکون
تحتانی و سین مهمله بمعنی بز نر که در کله قدیمی باشد بفارسی آنرا نهار نامند و هند بوک گویند از منتخب و شرح نصاب و کنز **تیر بخش** بضم تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر کمان آوردن

تیر ناوک تیر آتشبازی که آنرا گویند از برهان و سراج **تیر روی ترکش** یعنی تیر خوبتر که آنرا بیرون ترکش جا سازند و در آنجا اندازند از چراغ هدایت **ترکش** بالکسر و یای مجهول و شین نقطه ترکیب است بمعنی زندان ملقط تعیینه که اله بجا انست ریای خودراست و حرف با برای تشبیه مشابهت چنانکه در لفظ ندا **تیر کش** یعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخی که در دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند **تیقیظ** بالفتح و قاف و ظای معجمه بر وزن تهدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیدار مستعمل میشود **تیقظ** بالفتح و قاف و ظای معجمه بر وزن تفکر بیدار شدن بیداری از منتخب **تیغ** مبدل تیز چون آنرا تیز و میغ و ستیزه ستیغ بر هر چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم و در مدار بمعنی پشت نیز آمده **تیغ مصحف** تیغ خمدار که زخمش عمیق بباشد آن تیغیکه بوقت زدن آن قدری دست بیک جانب خم کرده زنند تا زخم عمیق در بد **تیق** بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی بدخواه از شرح نصاب و بکسر **تیغال** بالکسر و بیای معروف و غین معجمه بمعنی سرکجبین از برهان **تیه بنی اسرائیل** بالکسر بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بود تا چهل سال سرگردان و حیران و محبوس ماندند و نتوانستند که بیرون آیند از مدار **تیول** بضم تاء و سین و واو معروف و جاگیر بدد معاش و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد و در مدار **تیول** بالفتح اول و ضم ثانی **تیم** بالکسر بای معروف در فارسی کاروانسرا و کنایه از دنیا از موید و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب **تیغ خم** تیغیکه مثل محراب خم داشته باشد از مصطلحات **تیر تمام** تیر کامل بی عیب **تین** بالکسر بای معروف بمعنی انجیر که میوه معروف است **تیر یکسی** در اصطلاح یکسی امان دهند و نواز کمراهی از اشکالیان و در سند تیریکه نام پادشاه بر منقوش باشد از خاص باو دهند و این نشان امان باشد از مصطلحات **تیر کشیدن** در کردن مصطلحات **تیمن** یمن برکت شدن **تیغ شدن** زه برو شدن از بهار عجم **تیغ بخاک کردن** کنایه از ترک فتنه و خونریزی از مصطلحات **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه از امتحان **تیغ و ترنج** زلیخاست که با شعبان ... بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات **تیر کمان** جا شدن از فهم نیز از مصطلحات **تیردان** بالفتح بمعنی ترکش و دال ... مقعد است از مصطلحات **تیمو** بالکسر بر وزن لیمو در سراج اللغات نوشته که ظاهر است شتابی یک لیکن چیکت تیز ز دو این ظاهر مخصوص ... است و در هندوستان ... انگه از انجا آرند چنانچه سید امین الدین خان از کابل آورده بود و مولف در دهلی آنرا دیده و **تیموج** معرب **تیم** کلانه سراج و در برهان نیز همین نوشته که ظاهر است کو چاکتر از کبک معلوف گویند ظاهر سهند آنرا لوانا **تیره** بالکسر تاریک و مکدر و خشمناک از بهار عجم **تیر دو نشانه** تیر یکه چون کشاد دیابد بجا برسد از انجا جسته بجای دیگر خورد از مصطلحات **تیر خانه** چوبهای مطبراست که از آن سقف خانه سازند **تیر سبک** خمه و **تیر شکر** خمه از تیغ **تیغ کوه** بمعنی بلند کوه و سر کوه و قله کوه از برهان **تیغ دو دمه** تیغیکه هر دو طرف او تیز و آبدار باشد **تیه** بالکسر سکون یای تحتانی و در آخر های ملفوظ بیابانیکه رونده در آن هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و رفتن بهر جا و سرگردانی و باصطلاح بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان ماندند از صراح و شرح نصاب و لطائف **تیر دستی** بمعنی عصا **تیرگی** تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان **تیره روز** بی نصیب و عیار و مکاری از مصطلحات **تیغ مغربی** نوعی از تیغ لبعضی گویند از ملک مغرب و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود بجانب دوازده مغرب ... مذکور از بین سبب مغربی گویند **تیغ کشیدن زمین** کنایه از خشک شدن گوشت یعنی مریض این علامت بدست از مصطلحات **تی** بالکسر و یای معروف و مخفف **تهی** **تی** بالفتح هر دو تا و قاف ثقیلست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقصان هند تا تا تهی گویند و بکسر هر دو تا و فوقانی هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگان برای دانه از لطائف و غیاث و در زبانی حروف انکار است چنانچه در فارسی تی تی **تیر هوائی** تیریکه بهوا اندازند و بمعنی آسمان ... تیر گردانی است که چون ... از مصطلحات

باب تای مثلثه

فصل تای مثلثه مع الف **ثاقب** بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و نام درویشی که صاحبش چنان پندارد که کسی با ندام سوراخها میکند از لطائف و کنز **ثاد** بدال بمعنی نم و سرما از منتخب و کنز **ثار** انتقام خون کردن از منتخب و غیره **ثالیل** جرف دوم همزه ممدوده و کسر لام بر وزن سراویل بمعنی آژخها و اینجع نوکش که بهندی آنرا مسه گویند **ثانی اثنین** کنایه از رسول و مانند و نظیر چرا که عدد دوم از مجموع عدد و عدد بالضرور ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود **ثالث ثلاثه** قوم نصاری که به سه خدا قائل اند حقتعالی و عیسی و مریم **تاوی** بمعنی دوم فصل تای مثلثه مع بای موحده **ثبات** بالفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب **ثبت** بالفتح اول و سکون ثانی قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد

مستعمد از منتخب و ثبت اگرچه مصدر است گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده نوشته شده مرقوم می آید **ثبور** بضمتین بمعنی هلاکت از منتخب و لطایف و در کنز بمعنی واویلا کا گفتن **فصل تای مثلثه مع جیم** **ثج** بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون **فصل تای مثلثه مع خای معجمه** **ثخن** بکسر اول و فتح خای معجمه سطبری از کنز و منتخب **ثخین** بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب **فصل تای مثلثه مع دال مهمله** **ثدی** بفتح اول و سکون دال مهمله و یای تحتانی بمعنی پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاج نوشته که پستان مردرا ثندوه گویند و پستان بهایم را ضرع **فصل تای مثلثه مع رای مهمله** **ثریا** یعنی پروین و آن شش ستاره است متصل بهمدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر و در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغه مونث افعل تفضیل است مشتق از ثروة بمعنی کثرت چون در ستارگان مذکور قدری کثرت است لهذا بدین اسم مسمی گشت از صراح و در چند شرح بستان نوشته که تصغیر در ثریا بلحاظ خوردی کواکب اوست یا این تصغیر تعظیم باشد **ثری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک زیر زمین از صراح و منتخب و غیر آن **ثرب** بالفتح چادر یست از شحم که معده و امعا محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کنز و در چند دو اللام اصح بفتحتین است **ثروت** بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت و مهتری از لطایف و مدار و منتخب و کشف و صراح و کنز **ثرید** بالفتح بروزن حمید نوعی از طعام که پاره‌ها نان را در شوربای گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطایف **ثرطه** بالفتح سرگین از منتخب و صراح **فصل تای مثلثه مع عین مهمله** **ثعلب** بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز **ثعالب** بفتح اول و کسر لام روباهها جمع ثعلب **ثعلبان** بالفتح و بزیادت الف و نون بمعنی روباه و در کنز ثعلبان بضم اول و سوم روباه نر **ثعبان** بضم اول و سکون عین مهمله و بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب **ثعابین** بفتح اول و کسر بای موحده جمع ثعبان است که بمعنی اژدها باشد **ثعلبیه** بالفتح نام مقامست **ثعلب مصری** نام دوائی و درین تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیة الثعلب است چه دوائی مذکور بهیئت و شکل خایه روباه چون در نواحی مصر پیدا میشود بمصر منسوب کنند ظاهر لفظ ثعلب مصری را ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گویم چون لفظ خصیه را حذف کرده است لهذا فقط بلفظ ثعلب موسوم کنند جائز باشد **فصل تای مثلثه مع غین معجمه** **ثغر** بالفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و سرحد میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطایف **ثغور** بضمتین و غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر از شکرستان خیابان و بمعنی دندانها **ثغ** بالضم و غین معجمه بمعنی بت از برهان و بعضی محققان نوشته اند که چون فارسی تای مثلثه ندارد این لفظ فغ باشد **ثغره** بضم اول و سکون غین معجمه مغاکی که میان سینه و شکم باشد و مغاک زیر گلو از شرح نصاب و کنز **فصل تای مثلثه مع فا** **ثفر** بفتحتین و رای مهمله بمعنی پاردم بهندستان دمچی گویند از شروح نصاب **فصل تای مثلثه مع قاف** **ثقب** بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه از صراح **ثقت** بکسر اول و فتح قاف استواری **ثقات** بکسر اول جمع ثقه و کسانیکه بالضم خوانند خطاست از منتخب و کنز **ثقل** بکسر اول و فتح قاف بروزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول و سکون ثانی گرانی بار و بفتحتین هر چیز نفیس نگاهداشتنی از منتخب و قاموس **ثقیل** گران نام درد است که عضو از آن گران معلوم میشود **ثقلین** بفتحتین اول و دوم و نون دو گروه یعنی عالم انس و جن از کشف و کنز **ثقه** بکسر اول و فتح قاف اعتقاد کردن و استواری مرد معتمد که بقول و فعلش مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب **ثقبه** بضم و فتح سوم با موحده بمعنی سوراخ از صراح **ثقبه عنبیه** بضم اول و کسر عین و فتح نون و کسر بای موحده سوراخیست در وسط طبقه عنبیه بسیاهی چشم مانند سوراخیکه در عنب یعنی انگور میباشد بوقت جدا کردن آن از چوب خوشه و آن سوراخ را که ثقبه عنبیه عبارت از آنست بفارسی مردمک و بهندی تل گویند بکسر تای فوقانی و آن منفذ نور بصر است **فصل تای مثلثه مع کاف** **ثکلی** بالفتح و لام مفتوح زنی که فرزند او مرده باشد از منتخب **فصل تای مثلثه مع لام** **ثلاثا** بالفتح دو تای مثلثه نام روز سه شنبه بر بیوه ان این روز مبارک است از منتخب و کنز و کشف و مزیل **ثلب** بالکسر و بای موحده شتر پیر و ناقه پیر دندان ریخته از شرح نصاب و صراح و کنز **ثلث** بضم و بضمتین سوم حصه هر چیز از منتخب و صراح و متاخرین کشف نوشته اند که ثلث بالضم بمعنی سوم حصه و نام خطی از خطوط هفتگانه و آن اینست مناتسیر محقق نسخ ریحان رقاع ثلث تعلیق و متاخران یک خط دیگر ازین استخراج کرده اند که نامش نستعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق است زیرا که مرکبست از خط نسخ و خط تعلیق ثلث را از آن ثلث گویند که در آن سوم حصه اصول قلم باشد **ثلج** بفتح اول و سکون لام و جیم عربی بمعنی برف از کشف و منتخب و کنز **ثلم** بالفتح بمعنی رخنه در دیوار از لطایف **ثلثان** بالضم دو حصه از سه حصه **ثلاثه** سه **غسالة** بفتح اول و فتح غین و سین مهمله مشدد سه پیاله شراب که تو...

شوید و آن شوینده غمها شوینده کثافت بدن و فزیل کدورت آشامیدنیها باشد از کشف و مدار و موید ثُلّه بالضم و تشدید لام بمعنی گروه مردم از منتخب و کنز فصل ثای مثلثه مع
میم ثمرات بالتحتین میوه ها و این جمع ثمره است ثمد بفتح اول و کسر میم آب اندک از شرح نصاب و منتخب و کنز و در صراح براهین بمعنی بالتحتین است ثمود بفتح اول و ضم میم نام قبیلهٔ است
از نسل نوح علیه السلام بچهار واسطه و بنی ثمود کرامت حضرت صالح پیغمبر است ثمود منسوب مشهور اند ناقهٔ حضرت صالح را پی کردند و تفصیل آن همه سرگذشت از لطائف و کنز ثمر بفتحتین میوه
باردار درخت و مال زر و فرزند از منتخب ثمار بکسر میوه ها و این جمع ثمر است ثمیر میوه دار ثَمّ بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی پس باز و بالفتح و میم مشدد مفتوح بمعنی آنجا ثمن بفتحتین
بمعنی قیمت و بالضم و بضمتین هشتم حصهٔ چیزی از قاموس و منتخب و کنز ثمانین بفتح اول و کسر نون بمعنی هشتاد از منتخب ثمین بالفتح گران قیمت ثمینه چیز گران قیمت ثمره صاحب
قاموس و صراح نوشته اند که بفتحتین است نه بسکون میم و دیگر آنکه جمع این ثمار بالکسر و ثمرات بحرکات تا و میم دراست ثمانیه بفتح اول و کسر نون بمعنی هشت که عدد معروف است از کنز و منتخب فصل ثای
مثلثه مع نون ثنایا بالفتح چهار دندان پیشین دو از بالا و دو از زیر از منتخب و بالضم خطاست ثنا بالفتح ستائش از منتخب ثنائی بفتح اول بمعنی لفظ دو حرفی و دندان ثنائی هر دو دندان پیشین
ثنی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی گاو و گوسپند که در سال سوم باشد و شتر شش ساله از شرح نصاب و منتخب و کنز گاو و گوسپند که در سال سوم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در ششم نهاده باشد
فصل ثای مثلثه مع واو ثواب بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت از منتخب ثوب بالفتح جامه و لباس ثواقب بفتح اول و کسر قاف بمعنی روشنیها و لوامع ثوابت بفتح اول و کسر با جمع ثابته بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت
بذات خود ندارند و ثابته باشند سوای این سبعه سیاره اگرچه بحرکت بعض فلک حکما قائل اند اما چون نهایت بطی السیر اند لهذا حرکت آنها معتبر نیست چنانچه در سی و شش هزار سال یکدوره تمام میکنند ثور بالفتح
گاو نر و بمعنی مطلق گاو و بقر عام است خواه نر خواه ماده و نام برج دوم فلک که آن بصورت گاو است ثولول بهر دو واو معروف و واو اول مضموم آنچه بر اعضا پدید آید و آنرا بهندی مسا گویند جمع آن ثالیل است ثوم بالضم سیر
ثمین ثبور ان بفتحتین بمعنی جوشش و خارش بر تن گرد و فتنه از کشف بحر الجواهر منتخب و کنز ثوبان بالفتح و با موحده نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثومانی بفتح جمع ثامنه بمعنی دوم و هشتم حصه دقیقه فصل ثای مثلثه مع یای تحتانی
ثیاب بکسر اول جامه های پوشیدنی و این جمع ثوب است ثیبات بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد زنان شوهر دیده ثیبه بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدده و فتح بای موحده ضد بکر یعنی زن شوهر دیده خواه شوهر زنده باشد خواه مرده

باب جیم عربی

فصل جیم عربی مع الف جابلسا بالضم با موحده و سین مهمله نام شهریست در سرحد مغرب و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان جابلقا بالضم با موحده و قاف نام
شهریست بسرحد مشرق و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان جام جهان نما عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از ان معلوم میشد جان من و جان شما یعنی شما را
سوگند بجان من و مرا سوگند بجان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد و نیز جائیکه کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من و جان شما هر دو یکیست جاری مجری بفتح دوم قائم مقام جالب
بکسر لام با موحده بسوی خود کشنده چیزی را جاهلیت زمانه که پیش از زمانه رسول صلی الله علیه و سلم بود که قبائل عرب بتها را می پرستیدند جالوت نام پادشاه کافر که طالوت بهمراه
حضرت داؤد علیه السلام او را شکست داد از لطائف جامهٔ صورت جامه که تصویرات دران نقش کرده باشند از مصطلحات جای فلان سبز است و سبز است و
خالیست در مقام یاد کسی گویند یعنی در ینجا او میباید از مصطلحات جامهٔ فتح جامه که در جنگ زیر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا بران نقش کرده باشند از مصطلحات
جامح بحای مهمله سرکشی کننده جاوید بکسر واو و یای تحتانی مجهول بمعنی همیشه و بفتح واو خطاست از برهان موید و کشف [illegible] جاحد بکسر حای مهمله منکر و انکار کننده با وجود دانستگی
جار همسایه و بمعنی نگهبان و شریک و زنهار داده شده از کنز و در ترکی لفظ جار بدو معنی آمده یکی بمعنی ندا کردن و منادی دوم بمعنی جمعیت از لغات ترکی جائر آنکه از راه حق
میل کرده باطل و جور کننده و ستمگار از منتخب جارلجی در [illegible] شکست و لیست نوشته و تحقیق آنست که چون لفظ جار در ترکی بمعنی ندا و آواز است و لفظ لجی بضم [illegible]
در ترکی بمعنی فراوان و بسیار لهذا جارلجی عبارت از انکه [illegible] بسیار طلبیده باشد یا آنکه بلجار بالضم در ترکی بمعنی وعده نیز آمده و جار بمعنی ندا و آواز دادن پس جارلجی بلحاظ مجموع بمعنی
طلب وعده باشد جاندار جانه دار سلاحدار [illegible] آمده جاگیر و جاگیر بزیادت تحتانی قطعهٔ از ملک که بهنگام تعیین منصب از سرکار پادشاهی مر او را مقرر
کرده و این لفظ اگرچه در اشعار متاخرین ایران واقع است [illegible] زبان خود شان از سراج و غیره جاغر بفتح غین معجمه چینه دانه مرغان که بتازی حوصله
گویند از سراج و برهان و رشیدی جاج بجیم عربی نام شهری در هند و در سراج نوشته که بدین نام شهری در هند [illegible] فارسی

و رای معجمه شهریست از ترکستان جاموس آخر سین مهمله معروف گاومیش که مخفف گاومیش ست از رساله معربات و در بیچ یار مردم این نشانه بجهت تفرقه نر و ماده
بتعریب ماده را گاومیش خوانند چنانکه اصلست جالینوس نام حکیمیست و این معرب گالینوس ست که بواو معدوله باشد از رساله معربات جاورس بفتح واو و سین مهمله
ارزن باشد جالس نشیننده و نشاننده جاشت بشین معجمه توده غله و انبار هر چیز از شرح نصاب و در برهان لغات ترکی جیم فارسیست و اصح همین ست جاحظ بر
معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد از منتخب جابیع گرسنه از منتخب جامع بمعنی مسجد که در آن نماز جمعه گذارند جاتاغ بتای فوقانی و غین معجمه لفظ ترکی
بمعنی کلیچه خیمه یا در یشه از سراج جاف بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب جاثلیق بفتح ثای مثلثه لقب مهتر ترسایان در بلاد اسلام و او زبردست بطریق انطاکیه است و بعد از
جاثلیق مطران است و بعد از آن سقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس از منتخب جامه غوک بواو مجهول گیاهی ست تنگ باریک در میان آب ایستاده پیدا میشود و سبز میشود
جامغول بغین معجمه و واو مجهول بمعنی حرامزاده شریر از لطائف جاعل بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده جاجم بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین و لفظ ترکیست
از برهان جام پیاله شراب و نیز نام ولایتیست از خراسان مولد عبدالرحمن جامی لقب جام ولایت سنده بفتح تا از هر چیز شیشه مثل جام از بهار عجم و سراج جازم بکسر زای معجمه قطع کننده
و ساکن کننده ... و مستوی کننده از منتخب جامر بفتح جیم حرف چهارم که جیم عربیست نام کتاب جاثوم بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب جا برای کسی خالی کردن ...
تعظیم ... از مصطلحات جا زدن متاع کردن از مصطلحات جام خالی دادن امتحان کردن ساقی هوش مست را از مصطلحات جا بدن دادن ...
جا گرم کردن کنایه از قرار گرفتن در جا تا دیر از جهانگیری و سراج جانشین بمعنی قائم مقام جامه گذاشتن ... از مصطلحات جا تهی کردن ... حرکت
شدگان هلاکت شدگان و بر جا ماندگان از منتخب بفتحها جان بتشدید نون نام ابو الجن که پدر جن و پریان بود در اصطلاح ... و گاهی این لفظ مجازا بر ... اطلاق کنند
جان ... کنایه ... بذات حقیقت ... آتش تیز زیرا که خلقت جان ... از آتش بوده ... باشد ...
از برهان ... جامه سرخ پوشیدن سلطان در غضب قهر بودن سلطان از مصطلحات جامه کن بفتح کاف ... جامه خانه حمام ... جانی میان ... تیز
... از مصطلحات جام جهان بین عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم میشد جانانه بمعنی جان و الف و نون ...
از رساله ... جانداروی بمعنی تریاق و نوشدارو از ... سراج جادو بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده ... نوشته که جادو ساحر و جادوی
بیا نسبت بمعنی سحر است و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر گویند غلط است مؤلف گوید ... در کلام قدما جادو بمعنی ساحر است ...
فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر ... از آنست که تعداد تواتر ... تغلیط این ... درست نباشد ...
جادو بمعنی سحر ... آمده جام جم و جام کیخسرو و مناسبت جام جمشید آنست که جمشید جام را ... ساخته ... خطوط و رقوم
و دوائر اصطرلاب ... کواکب و غیره علوم ... از آن جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و نیز جام جم نام کتابیست جار الله نام
عالمی اجل که صاحب تفسیر کشاف ست ساکن شهر زمخشر جاذبه قوتیست که در اعضا موجود است ... مناسب و مفید باشد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز مستعمل جانانه معشوق
از برهان جانه نام یکی از انصار و در فارسی جان بزیادت ها جارحه بکسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست ... چرا که جرح که بمعنی خسته کردن و کسب ... از دست می برآید ...
و کنز جانم صد و انعام و خطی مستقیم که ... علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و لطائف و در مصطلحات نوشته که جانه بمعنی صله و انعام و باصطلاح اهل دفتر ...
که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد جاریه حرف چهارم یای تحتانی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک و دختر و آب روان جمع آن جواری بفتح جیم ...
از مدار و کشف و منتخب جامه خفت پوشیدن ... و پیاله شراب و بمعنی اخیر مزید علیه جام است از بهار عجم جاده بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه باریک ... که
از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی به تخفیف دال مستعمل ست از کنز و چراغ هدایت جاله چوبی چند بهم بگیر بندند و مشکی چند پر باد کرده بر آن تعبیه کرده و بر آن نشسته
از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان جارچی ترکی نقیب منادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحات جام عالی پیام بسیار کلان جام فرعونی فرعون ... جامی ...

همزاد مجلس بود و می آورند از شرح خاقانی جانی بمعنی گل جانی چوبی جانی منسوب بجان که بمعنی روح و حیات است باین معنی لفظ فارسیست و نیز صیغه اسم فاعل بمعنی گناه
از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد و هم منسوب بجان که بفارسیان جنات بود و اگرچه با معنی نون جان مشدد است مگر فارسیان مخفف خوانند و درین صورت لفظ
جانی عربیست جالی جلا دهنده و زداینده کدورت و مصفا و روشن کننده جامگی بکاف فارسی روزینه و وظیفه و جامه کننده و ماهیانه که بهای جامه بدهند و در دیگر جام
باقیمانده بعد از نوشیدن شراب از کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در سراج نوشته که جامگی بفتح میم راتبه و وظیفه و این مرکبست از کلمه جامه و کلمه گی که بکاف فارسی برای نسبت
جامگی در اصل بمعنی بهای جامه باشد بعد از ان بمعنی خوراک که بنوکر و غلام دهند شهرت گرفته جادولی سحر و ساحر جاربرد بفتح بای موحده نام شرح شافیه این
است بمعنی... لفظ جاربرد معرب جاربردست که جیم فارسی و بای فارسیست و کسانیکه جاربرد بکسر با خوانند خطاست از موید جافی جفا کننده و جور کننده

فصل جیم عربی مع بای موحده جبا بفتح جیم و فتح بای موحده پیاله خود را بدیگری تواضع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت جبر از روی بی اختیاری جب بالضم
و تشدید بای موحده بمعنی چاه جبت بالکسر و در آخر تای فوقانی بمعنی بت و کاهن ساحر و سحر و هرچه غیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح جبروت بفتحتین عظمت
و بزرگی و تکبر و در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسما صفات الهی و مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب مدار و
کشف جبایت بکسر اول و چهارم یای تحتانی گرد کردن مال خراج از منتخب جبات بضم اول جمع جابی ست که بمعنی گرد کننده مال خراجست جبال راسیات بکسر سین مهمله بمعنی
کوههای بلند و استوار از لطائف جبل الرحمة کوهیست میان عرفات جبلت بکسرتین و لام مشدد مفتوح آفرینش از صراح و موید و کشف و کنز جبائر بفتح اول و کسر همزه
که حرف چهارم ست جمع جبیره و آن چوبهای کوچک باشد که بر عضو شکسته بندند از صراح جبر بالفتح و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را بزور بر کاری داشتن از
کسی را از منتخب جبه درویش کنایه از آفتاب و بستان از رشیدی جبل بفتحتین کوه جبال بکسر اول کوهها جبین بفتح پیشانی لفظ عربیست و بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب
جبن بفتحتین و بضم اول و سکون ثانی پنیر و سفیدی که از آب شیر جدا کنند و ماء الجبن آبیست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند و آن اگر از بز باشد در بعضی امراض بکار برند عوام
از نافهمی مال جوبن گویند و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی عزولی یعنی ترسیدن از جنگ از مدار و شرح نصاب و بحر الجواهر و قاموس و کشف جبان بفتح بمعنی بزدل و عزدل یعنی
ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس بفتح اول و تشدید با بمعنی صحرا و بیابان از لطائف جباکردن بفتح دادن پیاله خود بحریف از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات جباه بکسر اول
پیشانی ها و این جمع جبهه است که بمعنی پیشانی باشد جبله بالضم کوهان شتر از کنز جبر و مقابله علمیست از فنون حساب... و بیان بسیاری از مجهولات عدد یه بزیادت کردن
و کم کردن اعداد در حساب مطلوب جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردن ست و مقابله بمعنی کم کردن... بیان بجیحه بفتح هر دو جیم و سکون بای موحده اول و فتح موحده
ثانی بمعنی شکنبه یعنی معده از شرح نصاب و در کنز بضم هر دو جیم جبین گرفته ترش شدن از مصطلحات جبریه بفتحتین جماعتی است که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون با است خطا
از منتخب جبانه بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون بمعنی صحرا و دشت از منتخب و کنز جبهه بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف
و بحر الجواهر جبلی بکسرتین و لام مشدد و یای معروف خلقی و طبعی و پیدایشی از مدار و خیابان و جبلی بفتحتین منسوب بجبل که کوه است و بسکون بای موحده خطاست از کشف

فصل جیم عربی مع ثای مثلثه جثا بالفتح و تشدید ثای مثلثه از بن کندن از منتخب جثمان بالضم بدن و تن از صراح و شرح نصاب جثه بتشدید ثای مثلثه بدن و تن مردم
و غیره از منتخب **فصل جیم عربی مع حای مهمله** جحا بالفتح و بفتحتین انکار کردن بدانستگی از منتخب جحود بضمتین و یده و دانسته انکار کردن از صراح و منتخب جحش بالفتح بچه خر
و بچه اسپ نام صحابی از منتخب جحمرش بفتح جیم و میم و کسر رای مهمله زن پیر از کنز و صراح جحیم یکی از نامهای هفت دوزخ و آتش بسیار تیز و بلند از منتخب جحی بضم جیم و کسر حای مهمله مخفف جحو نام
فصل جیم عربی مع خای معجمه جخدب بضم جیم و سکون خای معجمه و فتح دال مهمله و ضم آن نیز باختلاف قولین و بای موحده نوعی از ملخ که سبز رنگ و دراز باشد... بجه از...
فصل جیم عربی مع دال مهمله جدت بالکسر و تشدید دال نو شدن و تازگی و نوی از شرح نصاب و شمسی و منتخب و کنز جدید هر چیز که نو باشد و جدید
بزیادت یای تحتانی غلط است و نام بحر از نوزده بحور شعر چرا که این بحر نو پیدا کرده شده است و مستعمل این بحر مخصوص نیست فعلاتن فعلاتن مفاعلن جدد بفتحتین هر دو دال مهمله بمعنی زمین

هموار است از شرح نصاب و کنز و بفتحتین بمعنی ابها جمع جده از منتخب و کنز جد بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش و مصدر آن از کنز و منتخب و صراح و کشف و لطائف جدار بکسر اول دیوار از لطائف و صراح جدر بفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بفتحتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان کنده که بر و آبله برآمدن از صراح و غیره جدوار بالفتح بیخ نبات مخروطی شکل سیاه رنگ بهندی نربسی گویند جدیر بر وزن فقیر بمعنی لائق و سزاوار از کنز و صراح جدرخش بالکسر نام شطرنج باز کامل و این مسموع است از بعضی اساتذه یا آنکه جد بالکسر بمعنی کوشش و رخش بمعنی اسپ که مضاف است بسوی بازی یعنی چون ملکوتش اسپ بازی می انگیزد جدع بالفتح بینی و گوش و دست بریدن … از منتخب جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح جدال بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ واشتن مستعمل از بهار عجم جدول بالفتح بمعنی نهر و نسبت مشابهت مجازا بمعنی خطوط مسطر و غیره که بر صفحه کشند جداول بفتح اول و کسر واو جمع جدول بمعنی خطوط و انهار جدران بالضم دیوارها جمع جدار بالفتح و بالضم از منتخب و صراح جدید آن … از منتخب و صحاح جده بالضم و دال مهمله مشدده مفتوح و در آخر ها نام شهر بکناره بحر مکه از صراح و موید و کشف و … و صاحب منتخب که بمعنی بالکسر … و بالفتح بمعنی مادر و پدر جدری بضم اول و سکون ثانی و دال مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بلفظ چیچک گویند از بحر الجواهر و منتخب و صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده جدی بفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که بدو معرفت آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان بمعنی تخفیف یا نیز آرند فصل جیم مع ذال معجمه جذر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عدد یکه چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور خود دو قسم است یکی جذر منطق یعنی جذری که برای عدد منطق و دیگر جذر اصم یعنی برای عدد اصم پس جذر منطق آنست که … سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون آنرا در سه ضرب کنند نه حاصل میشود همچنین عدد چهار چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم و آن چنانست هر عدد یکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم هم نرسد مگر آنکه کسر … واقع باشد عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه از جمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون دکامل شدن ده کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقی ماند لهذا جذر مذکور تقریبی شد تحقیقی … و چون … مجذور خود بدلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است اگرچه اصم بفتحتین بمعنی مرد ناشنو است لیکن چون که … لازم است مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست لفظا بمعنی گنگ مستعمل میشود جذر اصم مختص بمقابله منطق ست الا جذر اصم سالم را وجود نیست جذع بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطائف و منتخب جذوع بضمتین جمع تنهای درخت از لطائف و منتخب جذم بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح … و منتخب جذام بضم اول بیماریست از فساد خون که بدن … میگذارد از منتخب و لطائف و صراح جذلان بالفتح شادان و خوش از منتخب جذوه بحرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب جذره … شراره آتش را گویند از شرح نصاب جذب بالفتح یکبار کشیدن و مستعمل است بمعنی کشش قلبی فصل جیم مع را مهمله جرجیس باقیا بکسر هر دو جیم نام پیغمبریست که بانواع او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد و ظاهرا باقیا بجهت آنست که از مردن باز زنده میشد جرب بفتحتین و باموحده مرض خارش از کشف و منتخب و صراح جراب بکسر اول انبان و پوست گاه از منتخب و شرح نصاب جریب بگزی بفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معرب جرجرت بالفتح و رای مهمله مشدده مفتوحه … آواز بهم زدن دو چیز و بر هم سودن دندان و آواز دریدن کرباس از رشیدی و سراج و تخفیف نیز آمده از کشف … بمعنی آواز که وقت بریان کردن کباب بر آید و از مجمع … کنایه از شور و غوغاست و مراد از فتنه و شر و غماری و لغت ما وراء النهرست از شمسی فخری جراحت بالکسر ریش و زخم و بالفتح خطاب از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح جریح در آخر حای مهمله بمعنی مجروح جرح بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحر الجواهر

معنی ملخص از کشف و منتخب بحر الجواهر جریده قاصد و جاسوس از لطائف جرائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی دفترها جر و مد بفتح و تشدید راء و دال و علیها جر جر

جیم و تشدید دال بمعنی قبض و بسط جر بمعنی کشیدن و مد بمعنی دراز کردن یعنی فراهم کردن و پهن ساختن چنانچه امواج بحر محیط را حالتست و تحقیق اینست که بجای جر و مد لفظ

جزر و مد صحیح است جزر بفتح جیم و سکون زای معجمه و در آخر رای مهمله بمعنی بازگشتن آب دریا و کم شدن آن و این خلاف مد است چنانکه در قاموس و صراح و منتخب مسطورست

جریر بفتح و هر دو رای مهمله بر وزن فعیل نام شاعر عظیم الشان از شعرای عرب از تواریخ ابن خلکان و کشف و لطائف جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی و سکون نون

و غین معجمه فوج جانب دست چپ پادشاه در روز جنگ و لفظ دیگر یعنی برنغار بضم اول و ثانی فوج جانب دست راست بادشاه در روز جنگ این هر دو لفظ ترکیست از لغات

ترکی جرار بالفتح و تشدید رای مهمله اول لشکر خونکشنده و لشکر بسیار و انبوه که از بسیار مردم آهسته روند از سراج و کشف و منتخب و برهان و کنز جر بالضم و تشدید

کشیدن و بن کوه و گناه کردن و حرکت زیر و سهو او جمع جره از منتخب و در فارسی جر بالفتح شکافیکه در زمین باشد و مجازاً بمعنی لقب و کوه و جهلا و بالضم زمین آب از رشیدی و بهار عجم جرار

بضم اول و در آخر رای معجمه بمعنی تیغ و شمشیر از شرح نصاب و کنز جرز بضمتین و در آخر زای معجمه زمین بی گیاه از شرح نصاب و کنز جرس بالکسر و بالفتح و سکون سین مهمله بمعنی آواز

نرم چون آواز زنگ مناسب جرس منجیق بود و جرس بفتحتین گفتند از شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و در بهار عجم نوشته که جرس بفتحتین در اینجا زنگ کلان جرجیس بکسر جیم دوم

او از پیغمبر ست که بانواع عقوبتها او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت خود دعوت میکرد از منتخب جرش بشین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بلغور که بهندی دلیا گویند

از شرح نصاب جرف بضمتین مکانیکه آنرا سیل کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب بمعنی لب کنار نوشته جرک بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف فارسی حلقه معرکه کشتی گیران از چراغ هدایت

جر ثقیل بضم جیم و تشدید را که مکسور ست بکسر اضافت نام علمیست که در قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج ست چنانچه گردون که بارها که شهرت دارد و بهندی گاری و چهکرا گویند

یکی از جمله اقسام جر ثقیل ست جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید چون جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال

این در جمادات باشد از بهار عجم و در سراج نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم ست و اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر جوهر عضو حیوان مجموع جسم حیوان و بفتحتین گناه در چراغ هدایت

جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی گناهها و خطاها و این جمع جریمه ست که بمعنی گناه و خطا باشد جرم بریده از منتخب شاید گل کشتی بمعنی جریانه هم نوشته ست جرین بالضم

جائیکه خرمن خشک کنند از منتخب و صراح جریان بفتحتین روان شدن آب و غیره از کشف و بهار عجم و در خیابان نوشته که در فارسی بسکون تا نیز مستعمل ست جرمه بالفتح اول و سکون

ملخ که سبز و زرد باشد و در بعضی کتب بمعنی سبز خشک نوشته اند جراره بالفتح و تشدید نام لشکر گران و نوعیست از کژدم که بر زمین کشان میرود و در زمین اهواز بسیار میباشد هر کس

که میگزد خون از هر بن موی او روان میشود و گاه مسافر را میزند از منتخب جره بالضم و رای مهمله مشدد بمعنی دلیر و شجاع و بمعنی باز که بران سوار شوند و بمعنی نر بلبل مطلقا و بمعنی نر باز خصوصاً

اسرت و باز ماده نسبت بنسبت باو کوچک و کم شکار و ضعیف میباشد با معنی ترکیست از بهار عجم و مدار و برهان جهانگیری و سراج و رشیدی جره بکسر جیم و تشدید را بمعنی نشخوار یعنی

چهارپایان گیاه خوار از معده بیرون آورده بار دیگر خایند بهندی جگال گویند و بامعنی عربیست از شرح نصاب جریده بمعنی تنها و بمعنی شاخ درخت بی برگ و بمعنی دفتر نوشته

از منتخب و برهان خان آرزو و در سراج نوشته که جریده بمعنی دفتر مراثابت نیست که عربیست یا فارسی جرده بالفتح بمعنی رنگ سیاه باشد و بمعنی اسپ سبز خنگ نیز می آید از برهان جرعه

حالت جیم بکبار آشامیدن و بالضم آن مقدار چیزی که یکبار در یکدم نوشیده شود از منتخب جرگه بالفتح و کاف فارسی بمعنی صف کشیدن انبوه مردم و نوعی از شکار کردن

که چند مردم گرد صید حلقه بسته میگیرند از بهار عجم و برهان و بالکسر خطاست و این لفظ ترکیست جریانه بالضم آنچه از گنهگار گیرند و جریمانه که شهرت دارد درست نیست از بهار عجم جریمه

بفتح اول و کسر تا بمعنی گناه از منتخب و صراح جری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از لطائف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وکیل و رسول و بکسر اول و فتح ثانی و الف مقصوره بمعنی وظیفه و راتبه

از لطائف جمره بکسر اول و فتح ثانی نسبت بجرم که نام جماعت ست از ایلات **فصل جیم مع زای معجمه** جزو لا یتجزی چیزیست که از کمال خردی و باریکی قابل آن نباشد که آنرا دو جا یا

سه جا تقسیم توان کرد و متکلمین قابل تقسیم آن نیستند و حکما تقسیم آن بتوجیهات ثابت میکنند جزالت بفتح بمعنی استواری و خوبی و بزرگی و تمام شدن از کشف و صراح و منتخب و کنز جزر بالفتح

سر بریدن شتر کشتن و میوه باز کردن از درخت و بازگشتن آب دریا و کم شدن این خلاف مد ست و بفتحتین زردک و بصورت معرب گزرست از صراح و منتخب و قاموس جزائر جمع جزیره و نام سلاح

جنگ و آن هندی کلان باشد جبه بالضم قسمی ست از جامه بر تنشیه و گاهی بمعنی زره جبه نیز می آید در صورت مخفف جبه درست که لفظ عربی باشد و در عبارت عربی همزه نمایند و در عبارت فارسی دون همزه مگر در عبارت عربی این همزه اگر مضموم باشد بصورت واو نویسند چنانکه جزو و اگر مکسور باشد بصورت یا نویسند چنانکه مررت بجزء
و اگر مفتوح باشد بصورت الف نویسند چنانکه رایت جزأ و در عبارت فارسی که لفظ جزو بدون همزه نویسند چون آن را مضاف نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو بدست
لفظ جزو بدون واو و کلمه فارسیست و همه جا بمعنی لفظ غیر آید هر چند که مرادف لفظ غیرست مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی بکسره که علامت اضافت ست مستعمل
نمیشود چنانچه نظامی فرماید مصرعه جز آن کز سخن بر نشانم گلی ۞ این از تحقیقات صاحب بهار عجم و ذخیرة المنجم ست جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره یمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب و مدار بحر الجواهر و کنز جزائل جمع جزیل بمعنی محکم و بسیار جمع جزیله جزیر بالکسر محکم از منتخب و صراح و بسیار جزران بالفتح بریدن جزم خشک و سطبر و سخن درست و محکم و خیر بسیار عطا و دانائی و درست رای آواز کبوتر جزم بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد از
منتخب و صراح جزم بالفتح بریدن ساکن کردن حرف را و عزمی که از آن برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب جزیله محکم و بسیار جزم دیده بالضم نابینا از شرح سکندرنامه جزو رسی
بضم اول کفایت اندیشی و بخل فصل جیم مع سین مهمله جسارت بالفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن ست لهذا اهل عجم جسر گویند که
بدان تجاوز واقع میشود چون در دلیری تجاوز از حد میشود لهذا دلیری را جسارت گفتند جسد بفتحتین تن بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب جسر بالفتح
اول و سکون ثانی پل که بر رود و انهار بندند از صراح جسته کلاغ بالفتح در زشتی که کشتی گیران یکبار انجفته گاه گذاشته بر در یک پا مثل کلاغ از جا بجای بر جهند از مصطلحات
جسک بالفتح درد و رنج و بلا از برهان لطائف جسته رگ بالفتح خبر دار از لطائف جسم اسم عام ست از هر چیز که طول و طویل و عمق دارد و در جسم و جرم فرق نیست
مگر آنکه استعمال جسم در چیزهای کثیف ست و استعمال جرم در چیزهای لطیف و این هم کلیه نیست جسیم فربه و صاحب جسم جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد
فصل جیم مع شین معجمه جشا بالضم بمعنی آروغ از منتخب جشب بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده و طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب جش
بالفتح کوفتن و شکستن از صراح جشیش بهر دو شین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بغور خواه پخته باشد خواه خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب جشن بفتح اول و سکون
ثانی و نون مجلس شادی و بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف جشن سده بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشن که بروز دهم بهمن ماه کنند از برهان فصل جیم مع
صاد مهمله جص بالفتح و تشدید صاد معرب گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب فصل جیم مع عین مهمله جعد بالفتح موی مرغول سر و بالضم
خطاست از منتخب و سر و گردن و موید و صراح و کشف جعفر بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و پدر قبیله از بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که آن را جعفر برمکی گویند
و نزد بعضی نام کیمیاگر و نام برادر عمزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان را جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی ایشان را بال و پر داده بود که در باغات
عالم برزخ پرواز میکنند جعاشیش بفتح اول و هر دو شین معجمه بمعنی گدایان از لطائف جمع جعشوش و در صراح جعشوش بمعنی مرد زشت رو است جعل بالضم اول و فتح
ثانی جانوریست سیاه پردار مشابه بزنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و در اصطلاح
نقلی چیزیکه بران دعوی اصل جعبه بر وزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف جعده ساده باصطلاح عرفا و موسیقی عبارت از ساده خوانی و جعد برخم بحکایت
معجمه کنایه از مبالغه در تحیرات دلاویز از شرح خاقانی جعفری گلی ست زرد رنگ و مجازا بمعنی مطلق رنگ زرد و در بهار عجم جعفری نوعی از صد برگ جعلی بالفتح چیز نقلی را
گویند که مثل چیز اصلی باشد جعفر برمکی نام وزیر هارون رشید فصل جیم مع غین معجمه جغ بضم چوبی که بر گردن گاو قلبه نهند بهندی جوا گویند و بالفتح چوبیکه در حجرات
گردانند تا روغن برآید از بهار و سراج و شرح نصاب جغرافیان بضم و حرف پنجم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال اقالیم و ربع مسکون جغله
بالکسر و بالضم امرد و ساده و ازین مصطلح و در لغات ترکی امرد رقاص فصل جیم مع فا جفا بالفتح و بی همزه بمعنی ستم و بالضم و المد خاشاک سیل و چرک زر و نقره از لطائف
و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گستردن مستعمل ست جفان کالجواب بکسر جیم و تخفیف نون

بفتح جیم ثانی وکسر بای موحده کاسه بزرگ چوبی مثل جفت بالضم مثل طاق شیئی که دوگان باشد وزن شوهر ملازم و بمعنی هر دو گاو قلبه از رشیدی جفیر بر وزن تغیر بمعنی ترکش از صراح و کنز و صراح و غیره جفت کردن نظر بغور تمام نظر کردن از مصطلحات جفر بالفتح بره و بز غاله چهار ماهه و جای نیست بمکه و نام علم معروف که از آن بر احوال غیب آگاهی دهد از منتخب و صراح و غیره جفاف بفتح خشک شدن از منتخب جعب بالفتح پژمرده و خوار از لطائف جفته طاق بالضم کنایه از دو ابرو جفتک بالضم جفت سرخاب که بهندی چکوا گویند از برهان جفته زدن بالضم اعلام کردن چرا که جفته بمعنی سرین است از مصطلحات جفت شدن جماع کردن جفت ران بالضم کسی که قلبه رانی کند بفتح و سکون ثانی پلک چشم و نیام شمشیر و باین معنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس جفان بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رز جمع جفنه از لطائف و صراح جفنه بحرف سوم تا فوقانی الکلیه یک اسپ خر بهر دو پا انداز و از رشیدی و بمعنی چاه و گو و سوراخ از لطائف و بمعنی سرین و کفل آدمی از سراج و چراغ هدایت بالفتح بمعنی خمیده بالیمنی جیم فارسی نیز آمده از برهان فصل جیم مع قاف جق جق بالفتح هر دو جیم شور و غوغای بمعنی از مصطلحات فصل جیم مع کاف عربی و فارسی جگر بند مجموع شش و دل و غیره کنایه از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج جگر بفتحتین جیم و کاف هر دو عربی مفرس لفظ هندی است که اصلش جهک است و معنی آن بلا تن و غبار آگین است و غمت و مفرس ز و و بکسر دال و فتح کاف فارسی عضو معروف و کنایه از اینست رنج و غم و غصه و ترس و انفعال و تاب و طاقت آید از سراج اللغات و بهار عجم جگر بند و جگر تنهادن کنایه از اختیار محنت و بلا از بهار عجم جگر داشتن تاب و طاقت داشتن از مصطلحات جگر باختن بد دل شدن از بهار عجم و چهار شربت جگر گوشه کنایه از فرزند جگلی جگلی بهر دو جیم مکسور و هر دو کاف فارسی و هر دو یای معروف لفظیست که هنگام عجز و اضطرار گویند و لفظ جگلی جگلی بمعنی غبغب که گوشتی نرم زیر زنخدان باشد سراج فصل جیم مع لام جلا بالفتح و در آخر همزه و در محاوره فارسی بی همزه از خانمان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه است فصوص بمعنی زدودن یعنی از زنگ پاک کردن و روشن ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده این لفظ بهمه معانی عربیست و جلا بکسر بمعنی دوم بلفظ کردن و دادن و زدن و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم جلسا بالضم جیم و فتح لام منقول این جمع جلیس است از کنز جلباب بالکسر بمعنی چادر از منتخب و کشف و صراح و چهار اللغات جلاب بالضم و تشدید لام باضافت بسبزی که بروی آب ایستاده باشد از مصطلحات جلاب بالفتح کشیدن و بفتحتین و بج و سودا و سود و نفع و آنچه برای فروختن از شهری بشهری برند و بالضم و بالکسر و سکون ثانی ابر تنک بی باران باین همه معانی عربیست و در فارسی بمعنی زن فاحشه و بمعنی شور و غوغا از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و کشف جلاب بالفتح و تشدید لام بمعنی کشنده و چیزی را از جایی بجایی برنده و کسی که دواب برای فروختن از جایی بجایی کشد کذا فی المنتخب و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند باین طور که قند را در گلاب قسم اول بهتر با هم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاه دارند بغایت مفرح است از منتخب رساله معربات و کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب و کذا فی القاموس علا تقیش تشدید از تعریب و ه از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده و انوری این لفظ را بتخفیف لام نیز باین معنی آورده و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندوستان رواج دارد و در صحت آن تامل است ظاهر اصطلاح اطبا فارسیست مقرر مولف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم است چون این لفظ خیلی مکروه بود لهذا بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل جلافت بالکسر میان تهی بودن مجاز بمعنی جهل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی کرده است از منتخب و صراح جلاوت بالفتح جیم و واو جلا و روشنی و صفا جلالت بالفتح بزرگ شدن بزرگی از منتخب جلوت بالفتح ظاهر کردن نمودن خود را بمردم و این ضد خلوتست جلادت بالفتح جیم و دال مهمله چستی و چابکی و دلیری از کشف و صراح و کنز جلیبه بالفتح اول و یای معروف بروزن فعیل بمعنی شبنمی که در ایام سرما منجمد گردد و آن برفست و جلیدی بتشدید آن نیز آمده از مطلوبات چشمست از کشف و صراح جلد بالفتح تازیانه زدن و چالاک و تیز و شتاب بمعنی شتر کسته در عربی و فارسی بالکسر پوست جلوه از منتخب و بهار عجم و ... جلد بر وزن سرد بمعنی زمین سخت جلاد بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصی که بر مجرم جلد یعنی تازیانه زند و ... بالکسر بمعنی پوست کشیده باشد چون ... و پوست کشتی ... و از صراح مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف آمده است چه تجالد بمعنی مجالده بمعنی

شمشیر زدن یکدیگر را نوشته از خیابان لیبرالیج در عرف بمعنی سیاف ست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکنند مطابق چراغ باشد **جلمد** بالضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب
جلنار بالضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس و رساله معربات **جلو** بیشتر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب و **جلو** بمعنی عنانست از بهار عجم **جلیس** بمعنی همنشین از منتخب
جلوس بضمتین نشستن از منتخب بعض محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه استاده باشد **جلف** بالفتح بریدن و برکندن و بالکسر جفا
کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و خم دریده و هرچه میان تهی باشد از منتخب و صراح **جلق** بفتحتین مشت زدن شهوت و انزال که در حال ... از دخال مراد این معنی لوقست یا از آرزو
معجمه بجیم چراکه در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد بهم جا جمع نشده مگر در لفظ معرب یا مبدل **جل** بالفتح نام طائر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستوران فارسیان تخفیف ...
و معرب گل از بهار در درختی که باشد و **جل** بالفتح جیم و تشدید مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ است **جلیل** بفتح جیم و کسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب و بالضم جیم و فتح لام جل ... القاب جبری
از مصطلحات **جلاجل** بالفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگولهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسب و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزی
قرص شکل از برنج سازند و در دف و دائره ها تعبیه نمایند و ... استعمال نمایند اگر کلان باشد جهانجه نامند و اگر کوچک باشد تال گویند **جلال** بالفتح و تشدید گاو و کسی که پشک گنده
بخورد از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی کناسی که نجاسات را بر خر و غیره بار کرده ببرد **جلائل** بالفتح اول و کسر همزه بزرگیها **جلجلان** بالضم هر دو جیم کشنیز از منتخب و شرح نصاب **جلبان** بالضم
و بای موحده بمعنی ماش سبز از بحر الجواهر و برهان **جلدو** بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده **جلو** بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل
دوداندن اسپ و این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج **جلگه** بالضم و سکون لام و کاف فارسی مرغزار این لفظ ترکیست **جلاله** بالفتح لفظ الله است که جزوی
از اجزای مصحف مجید متواتر ... واقع شده بنابر تکرار جلالین گویند از باب تفسیر نوشته که در اثنای قرائت جلالین هر دو جاییکه کنند درجه قبول یابد بعضی گویند که اسم
اعظم همین ست از مصطلحات **جلال و جلالیه** بالتشدید کناسی که نجاسات را از کوی و برزن بر خر و اشتر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم **جلوه** بالکسر نوع خاص خود را
بکسی نمودن چراکه بر وزن فعله بالکسر است که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در بهار عجم بالفتح ست نمودن و عرض کردن خود را
بر کسی و گاهی مجاز بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود **جلی** بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطبر که بپر قلم نویسند **جلقی** بفتحتین کسیکه ذکر را بید
مالیده انزال کند

فصل جیم مع میم

جمادی الاولی بالضم و فتح دال بحذف الف مقصوره در تلفظ که بصورت یاست چراکه چون الف لام تعریف بدرج کلام ساقط
شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره در تلفظ حذف کردن و جمادی صیغه مفرد صفت مشبهه است بر وزن حباری بمعنی افسرده و یخ
بسته چون در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست واقع گشت صورت مونث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که مونث اولست آوردند نه بلفظ
اول تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر و تانیث نرود و جمادی الاول چنانکه مشهور است خطاست از صراح و مؤید و مناظرة الانشاء و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر
و غیره و در کتابی معتبر نوشته است که چون در وقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای موسمی که در ان آب جامد میشد واقع گشت لهذا باین مسمی گشت **جمادی الاخری** بالضم اول و فتح دال
بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی ست و موصوف کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چراکه بیشتر باستعمال عرب همین ست و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده
بهتر نیست گویند اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد از ان ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشاء و مؤید و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر چون بوقت تسمیه شهور
این ماه در آخر موسمیکه در آن انجماد آب میشد لهذا باین اسم مسمی شد **جماعت** بالفتح گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال رمل **جمعیت** بفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی
مشدد مفتوح فراهم آمدن گروه مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل لهذا بالحاق یا و تای مصدر ساخته اند **جمادات** بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای
معدنی آید **جماد** بالفتح هر چیز که از حیوانات نباشد بمعنی زمین سخت و هرچه که جان ندارد و زمینیکه آب باران نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب مؤید و در منتخب نوشته که بدین معنی بکسر اول هم
آمده و هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد ست که بالضم بمعنی جای بلند و سخت باشد **جمود** بضمتین منجمد و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن و بفتح اول و ضم میم بسته شده و **جمد** بالفتحتین بمعنی
یخ از شرح نصاب **جمشید** بیای مجهول معروف و نون خوانند نیز درست ... پادشاه ... اگر بلفظ خاتم و نگین و ... اسپ و تخت و باد و آصف و کمر و دیو و امثال آن ملحق شود مراد از ان سلیمان علی نبینا و علیه السلام

ست که گرسیوز و آئینه و آب حیوان و امثال آن باشد سکندر مراد ست و اگر بجام و شراب و بزم و نوروز و امثال آن باشد جمشید بادشاه مراد باید کرد از کشف موید جمهور بالضم بمعنی گروه و بالفتح چنانکه مشهور شده خطاست همچنین هر اسم که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و شلغم مگر صعفوق بمعنی لئیم بالفتح ست و نزد بعضی صعفوق عجمیست از مزیل و کشف و مدار جماعه دار آنچه در عوام بمعدار مشهور شده از صحت خیلی بعید باشد از بهار عجم جم غفیر بالفتح و میم مشدد جمع بجوم عام و جماعت کثیر و بمعنی جم گروه است و غفیر بغین معجمه و فا بر وزن فعیل بمعنی پوشیده باشد و ظاهر ست که گروه عظیم زمین را می پوشد از قاموس و صراح و منتخب جماهیر بالفتح گروههای مردم این جمع جمهور ست جمار بکسر اول سنگریزه حاجیان و اشارتست بمعنی الجمار یعنی انداختن سنگریزه چند که حاجیان از ادای مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه انداختن نیز آمده چنانکه در منتخب جمدهر بالفتح لفظ هندی نوعی از خنجر جمع انداز کسیکه هر تیر ش بهمه هدف رسد و خطا نشود از مصطلحات جماش بالفتح و تشدید میم و شین معجمه کثیر الحرکت یعنی آنکه در بازی بسیار بود و نیز بمعنی شوخ و دلیر و دلیر و بعضی فارسیان این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند در ینصورت نوعی از تفلیس متیوان گفت از مدار و فرهنگ بهلول جمع بالفتح هر گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را در یک وصف جمع کند چنانچه بیت فقر گنج و خمول راحت و آن بد شهرت و مال و جاه آفت دان بد اسم واحد را جمع کردن و تفصیل اینمعنی بکثیر بالفتح بدین نمط ست بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر زیاده از دو در یک معنی پس آن دو نوعست یکی سالم که صیغه مفرد در جمع سالم ماند و آنکه بواو و نون ست یا بیا و نون مر مذکر را و یا بالف و تاست مر مونث را پس جمع سالم موضوع برای قلت ست و برای کثرت هم آید و جمع تکسیر دو قسم ست قسم اول جمع قلت که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار ست افعل بالفتح اول و ضم عین و افعال بالفتح افعلة بالفتح اول و کسر عین و فعلة بالکسر و این اوزان گاه بمعنی کثرت هم آید قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار ست چون فعل بالضم چنانچه بزل جمع بازل و غیره و فعل بالضم فا و فتح عین چنانچه برق جمع برقه و غیره و فعل بالضمتین جمع فعال چنانکه جنن جمع جنان و سقف جمع سقف و حمر جمع حمار و غیره و فعل بالکسر فا و فتح عین چنانچه فرق جمع فرقه و غیره و فعلة بالفتحتین چنانچه طلبه جمع طالب و غیره و فعلة بالضم فا و فتح عین چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیه بود یا بحرکت خود و فتح ماقبل الف شده است و فعلة بکسر فا و فتح عین چنانچه قرده جمع قرد و غیره و فعل بالضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جهل جمع جاهل و غیره و فعال بالضم و تشدید عین چنانچه جهال جمع جاهل و غیره و فعال بکسر فا چنانچه جمال جمع جمل و کرام جمع کریم و غیره و فعول بالضمتین چنانچه قبور جمع قبر و غیره و فعلان بالضم چنانچه عفان جمع عفیف و غیره و فعلان بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره و فعلی بالفتح و لام چنانچه مرضی جمع مریض و فعلی بکسر فا و لام چنانچه حجلی جمع حجل فعلا بالضم فا و فتح عین چنانچه علما جمع عالم و افعلا بالفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیا و اطبا جمع نبی و طبیب و فعالی بالفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و یتامی جمع یتیم و فعالی بالضم فا و فتح لام چنانچه اساری جمع اسیر و فعالی بالفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل و فعالی بالفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی جمع حولایا و فعائل بالفتح فا و همزه چنانچه رسائل جمع رساله و فواعل بالفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و افاعل بالفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع و افاعیل بالفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم و تفاعل بالفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه تفاعیل چنانچه تماثیل جمع تمثال مفاعل بالفتح میم و کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد مفاعیل بالفتح میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و فعالن بالفتح فا و کسر لام چنانچه بلاغن جمع بلغن و فعالین بالفتح فا چنانچه سلاطین جمع سلطان و فعالل بالفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل جمع عندلیب فعالیل بالفتح چنانچه قراطیس جمع قرطاس فعالله بالفتح فا و کسر لام اول چون تلامذه جمع تلمیذ افاعله چون اساتذه مفاعله فعالیه فواعله نیز آمده است و سوای اینها اوزان اسم جمع بسیار ست و آن نیز در آخرین این مبحث گفته شد بدانکه کلمه ثلاثی را اکثر بر وزن فعل یعنی آنکه بفتح اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه اجوف واوی و صفت مشبهه نباشد جمع بر وزن فعول بالضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس و بشرطیکه اجوف واوی بر این وزن باشد جمعش بر وزن افعال بالفتح می آید چنانچه اثواب جمع ثوب و هم جمع فعل که اجوف یائی نبود و ساعا بر وزن فعال بکسر می آید چون بحار جمع بحر و هم سماعا چند بر وزن دیگر نیز می آید ریلا بکسر جمع رال بطنان بالضم جمع بطن و سقف بالضمتین جمع سقف و غروه بکسر اول و فتح ثانی جمع غرو بر وزن فعالی بالفتح اول و کسر لام نیز آید چون اهالی جمع اهل و جمع قلت این اکثر بر وزن افعال بالفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس جمع فلس و بر وزن افعال ایا از مفرد صحیح افعله بالضم اول و کسر ثالث و افاعل شاذ نیز آید چون افراد جمع فرد و اجده جمع نجد و اراهط جمع رهط و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون

صعاب جمع صعب و چون صفت اجوف یایی بود بر وزن افعل آید چون اشیاخ جمع شیخ و سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان بالکسر جمع ضیف و وغدان بالضم جمع وغد
و کهول بضمتین جمع کهل و درر جمع درّ و سحل بضمتین جمع سحل و سحا بالضم اول و فتح ثانی جمع سحم و طلبه بالکسر جمع رطل بمعنی جوان سست و کلمهٔ ثانی که بر وزن فَعْل باشد یعنی اسمی که بکسر اول
و سکون ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبه نبود بر وزن فعول بضمتین آید چون حمول جمع حمل و هم جمع فعل بالکسر چند وزن دیگر سماعا نیز می آید چون قداح بالکسر جمع قدح بمعنی تیر بی پیکان و صنوان بالکسر
جمع صنو و قرده بکسر قاف و فتح را مهمله جمع قرد و ذوبان بالضم جمع ذیب و جمع قلت این اکثر بر افعال آید چون احمال جمع حمل می آید بر وزن افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر و اگر
صفت مشبه بر این وزن بود جمعش اکثر بر وزن افعال باشد چون اجلاف جمع جلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم دوم کم می آید چون اجلف جمع جلف و کلمهٔ ثالث که بر وزن فَعَل بود یعنی
اسمیکه بضم اول و سکون ثانی باشد جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین و افعال بالفتح آید چون قروء و اقرا جمع قرء و بر این جمع این وزن چند وزن دیگر هم می آید سماعا چنانچه خفاف بالکسر اول
جمع خف و فلک بالضم جمع فلک مفرد و جمع بر یک وزن ... اول و فتح ثانی ... قرط و اگر اجوف واوی که بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر آید سماعا چنانچه عیدان جمع عود
و اگر صفت مشبه بر وزن ... باشد جمعش بر وزن فعال آید چنانچه احرار جمع حر و اسم ثلاثی که بر وزن فعل بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جمل و اگر اجوف
بود بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین و جمع ذکر و خربان بالکسر جمع خرب و از من بفتح اول
و ضم ثالث جمع زمن و حملان بالضم جمع حمل و حجره بالکسر جمع حجار و محلی بالکسر و الف مقصوره جمع حجل و اگر صفت مشبه بر این وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون اجساد جمع حسن و نیز بر وزن
فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعل بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین چون نصف جمع نصف بمعنی میانه سال و فعال چون ابطال جمع بطل آید و اسمیکه بر وزن
فعل بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این وزن سماعا بر وزن فعال بفتح کم می آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر صفت مشبه بر وزن باشد
جمعش بر وزن فعال چون وجاع جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون خشن جمع خشن و بر وزن افعال چون انکار جمع نکر آید و بر وزن فعالی بفتح می آید چنانچه حذاری جمع حذر و اسمیکه
بر وزن فعل بفتح اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال بالکسر می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش
بر وزن افعال آید چنانچه ... و کلمه که بر وزن فعل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب جمع عنب و بر وزن فعول و افعال کم آید چنانچه
ضلوع و اضلاع جمع ضلع و کلمه که بر وزن فعل بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال جمع ابل بالف ممدوده جمع اول کلمه که بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
فعلان بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم جمع این وزن سماعا بر اوزان آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب جمع رطب و اسمیکه بر وزن فعل بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید
چنانچه اعناق جمع عنق و اگر صفت مشبه باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب و کلمه که بر وزن فعلة بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بکسر آید چنانچه قصاع جمع قصعه
و بر وزن فعول و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون بدور و بدر جمع بدره و بر وزن فعل بضم اول و فتح دوم چون نوب جمع نوبه می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون صرائم جمع صریمه
و بر وزن فعالی بکسر لام جمع لیله و کلمه که بر وزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح جمع لقحه و بر وزن فعل بکسر اول و فعل بفتح اول و ضم
سوم کم می آید چون لقاح جمع لقحه و انعم جمع نعمت و کلمه که بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون برق جمع برقه و هم جمع این بر وزن فعول آید چون حجور
جمع حجره و فعل بکسر چون برام جمع برمه می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون جرائر جمع جریره و کلمه که بر وزن فعلة بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر می آید چون رقاب جمع
رقبه و گاهی بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم آید چون انیق جمع ناقه و بر وزن فعل بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع تاره و بر وزن فعل بالضم نیز آید چون
بدن جمع بدنه و کلمه که بر وزن فعلة بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید چون معد جمع معده و کلمه که بر وزن فعلة بضم اول و فتح
ثانی باشد جمعش بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون تخم جمع تخمه و اسمیکه بر وزن فعال بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح اول و کسر عین آید چون ازمنه جمع
زمان و هم جمع این وزن سماعا بر وزن فعل بضمتین آید چون قذل جمع قذال و بر وزن فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و بر وزن فعول چون عنوق جمع عناق آید و اگر
صفت مشبه بر این وزن آید جمعش بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی چون جبناء جمع جبان و بر وزن فعل بضمتین آید چون صنع جمع صناع و بر وزن فعال بکسر اول چون جیاد جمع جواد آید و اسمیکه بر وزن

فعال بالکسر باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول و کسر عین و فُعُل بضمتین آید چون اَحمِرَه و حُمُر جمع حمار و گاهی سماعاً بروزن فِعلان بالکسر چون صِیران جمع صوار و بروزن فعائل
بالفتح چون شمائل جمع شمال آید و اگر صفت مشبهه بر وزن مذکور آید جمعش بروزن فُعُل بضمتین چون کُنُز جمع کناز و بروزن فِعال بفرد و جمع بریک وزن آید چون هِجان جمع هِجان و اسمی که
بروزن فُعال بالضم باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول و کسر عین آید چون اَغرِبَه جمع غُراب و گاهی بروزن فُعُل بضمتین چون قُرُد جمع قُراد و بروزن فِعلان بالکسر چون
غِربان جمع غُراب و بروزن فُعلان بالضم چون ... و بروزن فِعلَه بالکسر چون غِلمَه جمع غلام و بروزن فُعل بالضم چون ذُبّ جمع ذباب آید و اگر صفت مشبهه بر وزن ... باشد جمعش
بروزن فِعلان بالکسر آید چون شِجعان جمع شجاع و بروزن فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی چون شُجَعاء جمع شجاع آید و اگر بهمین وزن مذکوره مؤنث سماعی آید جمعش بروزن
اَفعُل بفتح اول و ضم ثالث آید چون اَعنُق جمع عناق و اَذرُع جمع ذراع و اَعقُب جمع عقاب و اَمکُن بفتح اول و ضم ثالث شاذ است و آنچه که بروزن فَعالَه مثلث الفا باشد
یعنی فا او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بروزن فَعائل آید چون حمائم جمع حمامه و رسائل جمع رساله و ذوائب جمع ذؤابه و اسمی که بروزن فَعیل باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول
و کسر عین آید چون اَرغِفَه جمع رغیف و بروزن فُعُل بضمتین چون رُغُف جمع رغیف و بروزن فُعلان بالضم چون رُغفان جمع رغیف و گاه بروزن اَفعِلاء بفتح اول و کسر عین چون
اَنصِباء جمع نصیب و بروزن فِعال بالکسر چون فِصال جمع فصیل و بروزن اَفاعِل بفتح اول و کسر عین چون اَفائل جمع افیل و بروزن فِعلان بالکسر چون ظِلمان جمع ظلیم و بروزن
افاعیل چون احادیث جمع حدیث و اگر ... بمعنی ... آید جمعش بروزن فُعُل بضمتین کم آید چون سُرُر جمع سریر و اگر صفت مشبهه بمعنی فاعل باشد جمعش بروزن فُعَلاء
بضم اول و فتح ثانی آید چون کُرَماء جمع کریم و بروزن فِعال بالکسر چون کِرام جمع کریم و بروزن فُعُل بضمتین چون نُذُر جمع نذیر و بروزن فُعلان بالضم چون ثُنیان جمع ثنی و بروزن فِعلان بالکسر
چون خِصیان جمع خصی و بروزن اَفعال بالفتح چون اَشراف جمع شریف و بروزن اَفعِلاء بفتح اول و کسر عین چون اَصدِقاء جمع صدیق و بروزن اَفعِلَه بفتح اول و کسر عین چون اَحِبَّه جمع حبیب و
بروزن فُعُل چون ظُرُف جمع ظریف و گاهی بروزن فَعالی بفتح اول چون یَتامی جمع یتیم نیز آید و چون تَیامی جمع تیم و اگر صفت مشبهه ... بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بروزن
فَعلی بفتح اول و فتح لام آید چون قَتلی جمع قتیل و گاه بروزن فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی چون قُتَلاء جمع قتیل و بروزن فُعالی بالضم اول و فتح لام چون اُساری جمع اسیر و ... بالفتح جمع
مرفوض است و اگر صفت مشبهه وزن فَعیلَه باشد جمعش اکثر بروزن فَعائل بالفتح آید چون صَبائح جمع صبیحه و بروزن فِعال بالکسر چون صِباح جمع صبیحه و گاهی بروزن فُعَلاء نیز آید چون خُلَفاء جمع
خلیفه و اسمی که وزن فَعول بالفتح باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول و کسر عین آید چون اَعمِدَه جمع عمود و بروزن فُعُل بضمتین چون عُمُد جمع عمود و گاهی بروزن فِعلان بالکسر چون قِعدان
جمع قَعود و گاهی بروزن اَفعال بالفتح چون اَفلاء جمع فَلُوّ و بروزن فَعائل چون ... و اگر اسمی بروزن فَعولَه بالفتح باشد اول جمعش بروزن فَعائل چون حَمائل جمع حَموله آید و اگر صفت
مشبهه بروزن ... باشد اکثر جمعش بروزن فُعُل بضمتین آید چون صُبُر جمع صبور و گاهی بروزن فُعَلاء بضم اول و فتح عین چون وُدَداء جمع ودود و بروزن اَفعال چون اَعداء جمع عدو آید
و اگر صفت مشبهه بروزن ... برای مؤنث آید جمعش بروزن فَعائل آید چون عَجائز جمع عجوز و کلمه که بروزن فَعول بضمتین باشد جمعش سماعاً بروزن اَفاعیل آید چون اَعاریض
جمع عَروض و اگر اسمی بروزن فاعِل باشد جمعش اکثر بروزن فَواعِل بفتح آید چون کَواهِل جمع کاهل بمعنی ... و گاهی وزن فُعلان بالضم چون حُجران جمع حاجر و بروزن
فِعلان بالکسر چون جِنّان جمع جانّ و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبهه بروزن ... آید جمعش اکثر بروزن فُعَّل بالضم اول و تشدید عین مفتوح آید چون جُهَّل جمع جاهل
و بروزن فُعّال بالضم اول و تشدید عین چون جُهّال جمع جاهل و بروزن فَعَلَه بفتحتین چون فَسَقَه جمع فاسق و اگر ناقص باشد بروزن فُعَلَه بالضم اول و فتح ثانی چون
قُضاة جمع قاضی که در اصل قُضَیَه بود یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل کردند و بروزن فُعَّل بالضم چون بُزَّل جمع بازل و بروزن فُعَلاء بالضم اول و فتح ثانی چون شُعَراء جمع شاعر و بروزن
فُعلان بالضم چون صُحبان جمع صاحب و بروزن فِعال بالکسر چون تِجار جمع تاجر و بروزن فُعول بضمتین چون قُعود جمع قاعد و بروزن فَعالی نیز آید چون ... جمع ... و بروزن فَواعیل نیز
آید چون اَباطیل جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است و اگر مؤنث ... باشد جمعش بروزن فَواعِل آید چون حَوائض جمع حائض و بروزن فُعَّل بالضم اول و تشدید عین چون حُیَّض جمع
حائض و اگر اسمی بروزن فاعِلَه باشد جمعش اکثر بروزن فَواعِل آید چون کَواتِب جمع کاتبه و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبهه بروزن فاعله آید جمعش بروزن فَواعِل آید چون نَوائم جمع نائمه و بروزن
فُعَّل بالضم اول و تشدید عین مفتوح چون نُوَّم جمع نائمه و اگر اسمی بروزن فَعلی یعنی اسم چهار حرفی که ... او الف مقصوره باشد و فا او ... جمعش بروزن فَعالی آید چون ... جمع ... و اگر صفت مشبهه

برخیلو آید جمعش بر وزن فعال آید چون عطاش جمع عطشی و بر وزن فعالی بالفتح اول چون حبالی جمع حبلی و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز آید چون عذاری جمع عذری و اگر فعلی بالضم مؤنث
افعل التفضیل باشد بر وزن فعل بالضم اول و فتح ثانی آید چون کبر جمع کبری و اگر اسمی بر وزن فعلاء بالفتح باشد جمعش بر وزن فعالی بالفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بکسر لام چون صحاری جمع
صحراء و بر وزن فعالی بالفتح اول و [illegible] لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحراء و اگر صفت مشبه بر وزن فعلان باشد جمعش بر وزن فعال بکسر چون عطاش جمع عطشان و بر وزن فعالی بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا چون [illegible] و اگر صفت مشبه بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن فعال آید چون عشار جمع عشراء و کلمه که بر وزن فعالی
یعنی [illegible] حرف آخر [illegible] باشد جمعش بر وزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون جاریات جمع جاری و گاهی بر وزن فعالی بکسر لام آید چون حبالی
جمع حبلی و بر وزن فعائل نیز آید چون [illegible] و اگر اسمی بر صورت افعل آید یعنی بلا تعیین حرکات اول و ثالث جمعش بر وزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و
اجادل جمع اجدل و اگر صفت [illegible] بر وزن فعلان بالضم آید چون حمران جمع احمر و بر وزن فعل بالضم چون حمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل [illegible] باشد جمعش بر وزن افاعل
آید چون افاضل جمع افضل و همچنین بر وزن فعلان بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بر وزن فعالین بالفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان
و گاهی بر وزن فعال بکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان و گاهی بر وزن فعالی بالفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبه [illegible] وزن
باشد جمعش بر وزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان و بر وزن فعالی بالفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران و همچنین از صفت مشبه وزن فعالی بالفتح آید کلمه
آنرا [illegible] چون کسالی جمع کسلان و سکاری جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بر وزن فعلان بالفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش بر وزن
فعالی بکسر لام و تشدید یا آید چون ضرابی جمع ضربان و گاهی وزن فعلی بکسر فا و فتح لام چون ضربی جمع ضربان و کلمه که بر وزن فعیل بالفتح فا و کسر عین باشد جمعش بر وزن افعال آید بالفتح
چون [illegible] جمع [illegible] و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون انبیاء جمع نبی آید و گاهی وزن فعلی بالفتح نیز آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بر وزن فعال
بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بر وزن [illegible] آید و لفظیکه بر وزن مفعول یا مفعال بالکسر باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون
و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بر وزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بر وزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بر وزن مفعل و مفعله
بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون [illegible] و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمه و کلمه که بر وزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش بر وزن
مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که هم وزن [illegible] بالفتح و [illegible] بضم اول و کسر [illegible] تشدید تحتانی و سعلاة بالکسر و قلنسوه بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین
قهوباة بفتح اول و ثانی و عشرین بالکسر باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون [illegible] و سراری و سعالی و قلانسی و قهابی و عشاری جمع [illegible] بر وزن فعالی بالفتح اول
و فتح لام و فعالی بالفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید چون [illegible] و کلمه که بر وزن علیاء و حولاء باشد جمع او بر وزن فعالی بالفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که
هم وزن [illegible] و قرشاء و حباری و جرائة باشد جمعش بر وزن فعائل آید چون [illegible] و قرائث و جبائر و خرائث و کلمه که هم وزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بر وزن
افاعیل آید چون اقالیم [illegible] و کلمه که هم وزن تنصب و تترتة باشد جمعش بر وزن تفاعل بالفتح اول و کسر عین چون تناصب [illegible] آید کلمه که اول آن تا و رابع آن الف آمده بود جمعش بر وزن
تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر جمع تصویر و کلمه که هم وزن ملغن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعالن بالفتح اول و کسر لام آید چون ملاغن و جمع
رباعی مجرد و هر چه ملحق آن باشد بر وزن فعالل آید چون جعافر جمع جعفر و قماطر جمع قمطر و جمع خماسی مجرد نیز بر وزن [illegible] آید مگر بحذف حرف خامس چون [illegible] و جمع لفظ
رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن الف [illegible] باشد جمعش بر وزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه
منسوب باشد یا عجمی باشد بر وزن فعاللة و مفاعلة و فعالته و فواعلة بفتح اول و کسر [illegible] آید چون [illegible] و اشاعره جمع اشعری و [illegible] و ملائکه جمع ملک [illegible]
و گاهی لفظ جمع را دیگر جمع کنند چون [illegible] و کلاب جمع کلب [illegible] اناعیم که جمع انعام است و انعام جمع نعم [illegible] بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است [illegible]
نساء و نسوة و نسوان [illegible] لفظ جمع [illegible] و گاهی جمع موافق [illegible] نیاید [illegible] خلاف القیاس گویند و استعمال آن [illegible] چون محاسن جمع حسن و ملامح جمع لمحة

ومطاعن جمع طعنه ولواقح جمع لقحه وطلایع جمع طلیعه انصار جمع نصار وگاهی لفظ باشد که در وزن جمع نباشد ومعنی جمع درو یافته شود وانرا اسم جمع گویند چون

رکب بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب وخدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم وضرب بالفتح اول وکسر ثانی اسم جمع ضرب کهکسر ستہ وعبد بفتح اول وضم ثانی

بمعنی عابدان اسم جمع عابد ورجله بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل ورفقه بضم اول وسکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق وجامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر وعبید

بروزن فعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبد وتوام بضم اول اسم جمع توام بفتح اول ست وقصب بفتح اول وسکون ثانی اسم جمع قصبه بفتحتین بمعنی نی ست

وشیوخا بفتح میم وسکون شین معجمه وضم تحتانی اسم جمع شیخ وصحاب بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب چون از لفظ مفرد که یکی از منسوب باشد یای نسبت حذف کنند

آن مفرد در معنی جمع مستعمل شود چون روم جمع رومی وعرب جمع عربی وچون آخر لفظ تای وحدت باشد هرگاه آن تا را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ مستعمل شود چون کلم بفتح کاف

وکسر لام جمع کلمه وتمر بفتح اول وسکون ثانی جمع تمره ومعد بکسر میم وسکون عین جمع معده وگاهی لفظی در معنی جمع مستعمل شود زیاده کردن تا در آخرش چون کماة وحباة

که مفرد آن کمء وحباست هر دو بمعنی سماروغ وجمع بالف وتا در آخرش برای علم مونث می آید چنانچه هندو هندات واگر صفت مونث باشد جمعش بالف وتا نیاید چنانچه

حائض که جمع حیض می آید نه حائضات ولفظیکه در وی تای تانیث ست اسم بود یا صفت که تای تانیث آن حذف کرده بالف وتا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت تانیث لازم نیاید

چنانچه ضاربات ومسلمات جمع ضاربه ومسلمه ولفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف وتا آید چون سجل وسجلات بمعنی زن فربه مرفوع ومرفوعات ولفظیکه او را

جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف وتا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف حرفی آمده باشد با بقای اصول بالف وتا جمعش آرند چون سفرجلات

جمع سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده بحذف لام ولفظیکه بروزن فعله باشد بفتح اول وسکون ثانی در حالت جمع بالف وتا عین کلمه آن فتح باید بشرطیکه اجوف نبود چون تمره

بسکون میم تمرات آید بفتح میم اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن باشد چنانکه در مفرد بود مثلا از جوزه بیضه جوزات وبیضات آید بسکون واو ویا مگر قوم هذیل واو را نیز مثل صحیح ونحوه فتح خوانند

چنانچه جوزات وبیضات آرند بفتح واو ویا ولفظیکه بروزن فعله بکسر اول وسکون ثانی باشد در حالت جمع بالف وتا عین کلمه آن فتح وکسره یا بهر دو باید چون کسره کسرات بکسر اول وفتح سین وهم

کسرات بکسر اول وثانی وبعضی تمیم در صورت مذکوره بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون عین ولفظیکه بروزن فعله بکسر فا وسکون عین اگر اجوف باشد مطلقا یعنی خواه واوی خواه یائی

یا ناقص واوی بود پس عین کلمه درین هر دو صورت در وقت جمع سکون وفتح یابد چون دیات بسکون یا وفتح یا جمع دیمه که اصل آن دومه بود بمعنی باران بی رعد وبرق وچون حیات بسکون یا وفتح

یا جمع حیه بمعنی حیه حیات چنانکه کسره معدیه ولفظیکه بروزن فعله بضم اول وسکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه آن فتح وضمه یابد چنانچه از حجره حجرات آید بضم جیم وفتح آن

هم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم ولفظیکه بروزن فعله بضم وسکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقا باشد درین حالت جمع عین کلمه آن بسکون وفتح

یابد مثال ناقص یائی چون از رقیه رقیات بفتح وسکون قاف وحلیه حلیات مثال اجوف چنانچه از دوله دولات ودولات هر دو بسکون وفتح واو واگر صفت مشبهه

صحیح یا مضاعف خواه بروزن فعله بالفتح باشد یا فعله بالکسر یا فعله بالضم بود در حالت جمع بالف وتا عین کلمه بسکون آید فقط چون صعبه صعبات واز صفره صفرات واز صلبه صلبات

وازین مدت وار شده شده است هر لفظیکه بروزن فعل باشد بحرکات ثلثه فا وسکون عین بشرطیکه مونث است بتقاریه یا بی آن نیز حکم فعله مثلث الفا واو دارد چون غرفات وغرفات بفتح را

چنانکه از ثمره ثمرات وجمع عرس عرسات بضم را وفتح آن چنانچه از حجر حجرات وجمع غیر علیه بسکون وفتح یای تحتانی چنانکه دیمه دیمات بسکون وفتح یا وجمع بواو ونون هر لفظی

می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود وعلم باشد مذکر عاقل چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مذکر عاقل چنانچه ضاربون جمع ضارب مفرد ومذکر جمع ضاربون بر وزن مصری آید والف مقصور در چنین

جمع حذف کنند چنانچه از مصطفی مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنه وقلون جمع قله واهلون جمع اهل وارضون جمع ارض خلاف قیاس ست وافعل فعلا چنانچه احمر وفعلان فعلی چنانچه

عطشان وعطشی که مشترک باشند میان مذکر ومونث نیز جمع ومع این هر سه قسم الفاظ جمع بواو ونون می آید درین جمع واو ونون حالت رفعی باشد ویا ونون در حالت نصبی وجری جمع سالم مذکر باشد

معرب ونون آن مفتوح آید چنانچه رایت زیدین وسیار بزیدین وضرب مسلمین وقرشین ومفردین جمع الجمع دو صیغه است یکی از لفظ جمع آورده باشد چون اکالب جمع اکلب جمع کلب ست واناعیم جمع انعام که

جمع نعم است فما الحجه دیگر آنکه جمع باشد معنی اول رفصول اکبری ومعنی ثانی از لطائف جمل بفتحتین شتر نر وبضم جیم وتشدید میم بفتح میم بمعنی حساب اعداد وشتر وجمله با تخفیف میم نیز آمده

از صراح و این جمع جمل است بفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم و تشدید و تخفیف میم خوبرو و خوش سیرت و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب جمیل خوب و نیکو و صفتی از منتخب
جماع الاثم بکسر اول و فتح میم بمعنی خوردن شراب جماع الاثم بمعنی شراب آمده و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده از منتخب جمام بفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و با آب بمعنی که محل آب از
ترکه جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر بالب گشتن ظرف و پیمانه از منتخب جمان بضم مروارید و مهره که از سیم بشکل مروارید سازند از منتخب جمازه بفتح اول و تشدید میم و زای
معجمه صیغه مبالغه بمعنی اشتر تیز رفتار از منتخب و در کتب فارسی بتخفیف میم نیز آمده جمعه بالضم و بضم میم و سکون میم روز آدینه منتخب جمره بالفتح اخگر آتش و سنگریزه سنگریزه انداختن در حج مرتبه
و نام مرضی که آن شوری چند بمعنی ملتهب بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارت را گویند جمره ایست که در آخر زمستان بهم رسد از زمین برخیزد و در جمره اول زمین گرم شود و در جمره دوم
آب گرم میگردد و در جمره سوم نباتات گرم شود و برگ و شگوفه پدید آید از برهان و منتخب و لطائف جمیله خوب و نیکو و خوبصورت جماره بالضم بمعنی بزرگ و بلند از بهار عجم جمجمه بضم هر دو جیم
کاسه سر که آنرا کاچک نیز گویند و قدح چوبین و جایی که در شورستان باشد از کشف و سروری و منتخب و شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و مصطلحات جمع فکنی نوعی از کمان که تیر انداز آنرا بکشد برای
بسیار دیده مجاز نمند از چراغ هدایت جملگی بکاف فارسی بمعنی همه درین لفظ یای مصدری است بمعنی جمله شدن و ها که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شده چنانکه در خانه نسبت مثل خانگی
بعضی محققین نوشته اند که میتواند که در اصل جملگی بوده باشد عالم تمامی که بدن یار متعلق است از بهار عجم **فصل جیم مع نون** جنگل یکیا نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکپا دارد تمیز
و نطق ندارد بی بهره است مجازاً مردم بی شعور بی تمیز را از مصطلحات جنوکیبر با کنایه از ملائک **جناب** بفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار ماخوذ از جنب بمعنی پهلو و کنار باشد و
کسانیکه برای این معنی بالضم خوانند غلط است چرا که جناب بالضم بمعنی درد پهلو است از منتخب و صراح و لطائف و کنز و در فارسی جناب بفتح نام یار و بمعنی گرد و شرط و قمار و بالضم بمعنی درگاه
و بالکسر ریسمان باشد که بر گردن چارپایه بندند و هر جا که خواهند برند از برهان و غیر آن **جنوب** بفتح طرف دست راست کسیکه روی بمشرق داشته باشد و بمعنی بادی که از طرف
دست راست آن شخص وزد از صراح و منتخب و کشف و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن مانع کلاه از کابل التحقیق این چنین نوشته که جنوب بادیکه از جانب کعبه وزد چه کعبه را
عرب یک شخص قیاس داده اند که رویش بسوی مشرق است و جنوب ماخوذ از جنب است که بمعنی پهلو باشد و تخصیص جنب بدین سبب کردند که جنب یمین شق اعظم بدنست
جنائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است موحده بمعنی اسپان آهسته که پیش سواری سلاطین و امرا برند و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز و بمعنی **جنب**
بضمتین مرد بی غسل و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب **جنیبت** بفتح اول و کسر نون و یای معروف و فتح موحده و تای فوقانی اسپ کوتل که پیش
سواری سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح **جنات** بالضم جیم جمع جان بمعنی گناهکار باشد **جنت** بالفتح بهشت و در اهل لغت بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشیده
داشته باشد زیرا هر لفظ عربی که جیم و نون باشد بمعنی خفا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانچه پری را جن گویند که از نظر پوشیده است و جنین بمعنی
بچه که در شکم پوشیده باشد جنه بالضم بمعنی سپر که مرد در آن پوشیده از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع رحمة الله علیه **جنابت** بفتح دوری و مجازاً بمعنی
حالت غسل چرا که در آن نیز دوری از طهارت باشد از کشف و بهار عجم **جنایت** بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز جناح بالکسر تقصیر **جناح** بالفتح بال مرغ و بازو و
دست و مقدمه لشکر آنرا اول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم **جنبش** تیخ نخ سنجرگی **جند** بالضم لشکر و سپاه و نام ...
باشد و بالفتح نام شهری از توران از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز جنود بضمتین لشکرها و این جمع جند است از کشف و کنز **جنید** بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام
یکی از اولیای کامل ساکن بغداد **جنتر** بفتح اول و سکون نون و ضم تای فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند و شکل و بازی و مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل کمان
طنبوره و در هر دو سر آن دو کدوی مدور وصل کرده باشند و بران چوب که بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین ترازو است و هر دو کدو بمنزله
هر دو پله و در بهار عجم نوشته که جنتر نوعی از بین است بزیادت چند تار و بعضی از آلات رصد **جنس** بالکسر یک نوع از هر چیز که در اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح
و باصطلاح منطقیان جنس آنرا گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف داخل شود و صنف آنرا که مندرج در تحت آن افراد باشد چنانچه
حیوان که جنس است و انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی و کوهی اصناف اند و اشخاص هر صنف افراد هستند **جناس** ... در عبارت شعر و لفظ ... مشابهت

جنیبت کش سپر آخور از سراج جنغ بفتحتین میل کردن بسوی چیزی از شرح نصاب و کنز جنباغ و جناق بفتح دو آخر لغت اول غین و ثانی قاف معنی شرط گرو باشد که دو کس باهم بندند و بضم اصلی زبین یعنی اوش از رشیدی و برهان و لطائف و کشف و مصطلحات نوشته گرو که باهم بندند و آزاد امر اباد و مراد فراموش نیز گویند جنگ بالفتح

و کاف فارسی بلفظ کردن و آمدن و پیوستن و افتادن و شستن مستعمل میشود از بهار عجم جنگل بالضم با ضم بمعنی بزرگ در آن مستعمل است از رشیدی بفتح جیم از ناله جنبک بضم اول و فتح

ثانی حد و جست کردن و خیز کردن از برهان جنگلی یا یک حیوانیست بصورت آدمی که کمیاب دارد از بهار عجم جنبش اول کنایه از حرکت فلک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت

قلم قضا از بهار عجم سراج جندل بفتح بر وزن صندل سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف جنان بالفتح بر وزن سحاب معنی دل و بکسر جمع جنت که بمعنی بهشت است از کشف

و قاموس منتخب جن بالضم سپر بالکسر پری این هم بمعنی بیان است که بر بعد کثیر الطلاق میشود اگر چه انسان از شرح نصاب و لطائف جنین جنیح بر وزن بمعنی بچه که در شکم مادر باشد از منتخب

و کشف جنه بالکسر و تشدید نون پریان از منتخب و جنه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر از شرح نصاب جنابه بضم اول حرف چهارم بای حد و کودک یک ساله از منتخب

بفتح و تا الف گویند مجازاً بمعنی گان بکان از برهان غیره جنازه بالفتح و بالکسر تابوت مرده از منتخب و صراح بهار عجم جنی بالکسر و تشدید نون کسی که جن در جسم او باشد یا از جن منسوب است

که بمعنی پوشیده شدن باشد چون پری صفت اختفا و پوشیدگی دارد و ابسی گفتند کسانی که جمع جن جنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط است چرا که جنه جمع جنین است جنین جنی

گوینده که در شکم باشد جنی بفتح اول و کسر نون بلیبی مشهور و میوه آگر بزرگ از زرخت چینید شود از شرح نصاب از مولانا یوسف برهان جنگ رگری جنگ مصلحت جنگ ساختگی که بجهت مصلحت

باشد برای فریب دشمن بکار برند از رشیدی چهار شرح و برهان سراج و مصطلحات جنون دوری بفتح اول اصلاً نوعی از جنون که در ایام بهار پیدا شود از بهار عجم جلیبر

عالی باصطلاح منطق اناریق عبیح لعنا اش باشد چنانکه جوهر جنس جسم مطلق است و جسم مطلق جنس جسم نامی و جسم نامی جنس حیوان و حیوان جنس انسان همین جهت جنس را انواع سافل گویند

فصل جیم مع واو جوزبویا بمعنی جوز الفل جوز ابالفتح نام برجیست از بروج آسمان و اصل لغت جوزا بمعنی گوسپند سیاه که میان او سپید باشد و چون میخ گوسپند سیاه

گله گوسپندان سیاه مطلق بغایت اظهر و نمودار باشد همین برج مذکور نیز نسبت بدیگر بروج کواکب روشن دارد و در میان همه بروج ممتاز است لهذا این هم مسمی گردید و صورت

بشکل دو کودک است که بیکدیگر دست در آغوش گرفته آن جوزا نام صورت دیگر است که صورتش بصورت مرد قایم بر دو کرسی منطقه بسته و شمشیری حمایل انداخته و بهره است عصا

بالائی گرفته و دست چپ آستین کشیده بمعنی خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر نهاد حمایل برابرم + از منتخب و شرح نصاب جنیدی و شرح سبت بابی جوهی بفتح اول

در آخر الف مقصوده بصورت یا است بر وزن لو بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب کشف جورب بالفتح موزه که بپا پوشند از کشف جواب بالفتح با صطلاح

بمعنی مقابل بفتح جیم سکون واو و الف ممدود آبی که چو در آن شنا کند و به بیابان هند از آتش جوهر گویند بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر با جوی حوض های بزرگ یعنی در اصل

جوابی بود جمع جابیه یا تحتانی بجهت تخفیف حذف کردند از منتخب جوع الکلب علتیست که هر چند خورد سیر نشود و نهایت اشتهای طعام حرص بماکولات پیدا شد از اثر

شهوت کلبی نیز گویند جواذب بفتح اول و کسر ذال معجمه جمع جاذبه یعنی کشنده است و بمعنی کشش مستعمل میشود و بضم اول علتیست که از شکر و برنج و گوشت پیدا از منتخب جوق

بالفتح تنگ و تنگ شدن و غیره و بالضم نیز گروه منتخب کشف شرح نصاب جوارح بفتح اول و کسر را مهله بعد حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان دیگر اعضای آدمی جانوران شکاری

از منتخب کرجود بفتح نیکو و چیز پاکیزه بالان بسیار بالضم بخشش و سخاوت از شرح نصاب منتخب لطائف آن جوانمرد سخی و کریم از سراج جوهر فرد جزو لایتجزی

که نزد متکلمین قابل قسمت نیست بوجه از وجوه مثل نقطه قابل قسمت است و در شعر کنایه از دهان معشوق جواد بفتح اول و تخفیف واو بمعنی بسیار جود کننده که از اسمای حضرت حق تعالی

و بمعنی اسب تیز رفتار است پس بمعنی مذکوره جواد بتخفیف است و بتشدید خطاست از منتخب و قاموس و کنز السعادت و صراح و مؤید و کنز و لطائف جوع البقر مرضیست که جمیع اعضا حالت گرسنگی

طاری شود و با وجود سیری معده جوی شیر شیرین معشوقه خسرو که کثرت عذاب الشیر سیکر و گوسپند الشش چهار کرده و از شهر بر کوه بیجا چیند پرستاران به آوردن شیر رنج میدیدند بحکم

شیرین از کوه تا شهر نهر تیار کرده شبانان آنجا در نهر شیر میدوشیدند بنهر حسب و بیجا بحوض جمع میشد جویبار جائیکه در آن جوی بسیار باشند از صراح جوزهر بفتح اول و فتح زای معجمه

بفتح ها مسعر گویند اهل نجوم اول سبت اجزای افلاک قمر که بر سر اجزای دیگر آن مائل و معادل و تدویر سبت محیط گردنده و هر یک انعقده ارس و ذنب و آن دو نقطه انقطاع حامل و مائل است

و مجاز ابمعنے نیز نیز آمده از برہان مثل مانند غیره و آن جوار بکسره بالضم نیز بمعنے ہمسایگی نه بالفتح چنانکه مشهور است از صراح و منتخب تمامه و کشف و مدار و کنز جوہر معرب
بمعنے سنگ قیمتی و اصل ہر شی و خلاصه آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این جوہر ضد عرض است و عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه
بوسیله جوہر باشد چنانکه لوح و نقش که لوح جوہر است و نقش عرض حالا در زبانها بر جوہر است و تمام عرض از خان آرزو در سراج نوشته که جوہر بگوہر معرب است معنی آہن
و این اطلاق فارسیان موافق زبان عرب است الا در عربی بالضم نه بفتح چنانکه مشهور جوف ... و دال معجمه معرب گوذره یعنی گاورس و شوله کاورس از منتخب و رساله معربات جودِ بالفتح
دال مهمله گیاهیست که میان زراعت گندم و جو بیرون می آید و آن را بر گیاه شد از برہان جور بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام ظلمی که
از جام ... باشد چنانکه در برہان و مجاز ابمعنے ظلم سر بالالان جوز بالفتح گوز که بالفتح کاف فارسی است بمعنے مطلق چیز یعنی کودکان هند افروش گویند و بعضی
درخت کند و باشد چنانچه جوز ہندی یعنی مغز نارگیل جواز بالضم اول و آخر زای معجمه مفتوحه و آن آلتیست چوبی که بدان روغن کنجد و روغن تیسنکر و بسته هم گرنگه
و کشف و مدار و جهانگیری مؤید و رشیدی و سروری بفتح اول و سوی گذر و گذشتن و روان شدن و روا نمودن از منتخب و صراح جواز منطلعا یا و العامات بخت جوش بالفتح زر
و دیگ و شوریدن دل بالضم یا بالفتح سینه الانسان از منتخب و صراح بالضم فارسی یعنی حلقه و جوشیدن دیگ و سوزش دل از برہان بهر دو معنے اخیر بتفاوت فتح و ضم توافق لسانین است و در بهار عجم
ترجمه فور بلفظ زدن و کردن و گرفتن و برجستن و رسیدن و بلند شدن و افتادن و نشاندن و ریختن و آمدن مستعمل است جوارش بالضم اول و کسر راء مهمله دوائے مرکب خوش مزه بالضم باشد
معجون که در آن تخم و ادویه فیدیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح راء مهمله گویند خطاست چرا که معرب گوارش است از بحر الجواهر جوع بالضم گرسنگی از منتخب جوامع جمع جامعه
تمام و همه جواهر ... فلک باشد گاهی عبارت از نه جواهر باشد که ہندی نو رتن گویند و آنها این است لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و زبرجد و مرجان
و عقیق ... عقیق لعنی ... گویند و سوا انها چند ... جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز و میان خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نو از ماهی
جوالق بضم جیم و کسر لام معرب گوال که بمعنے جوال است بلکه جوال هم معرب گوال است از رساله معربات در رشیدی جوزق بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزه پنبه قبل از شگفتن
آن معرب گوزه و دیگر بمعنے است از منتخب جوق بالضم واو معروف بمعنے فوج و گروه مردان گروهی این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته ...
و شیر خوانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهر او صواب فتح معرب است چرا که در منتخب لفظ ترکی و فارسی تعریب نیامده و لفظیکه در و جیم و قاف باشد در کلام
نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم معنی گروه در اصل لفظ ترکیست و بجیم فارسی معنی چوبیکه برگردن گاو و گردن قلبه چرخ بندند جوسق قصر
سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رساله معربات و سروری و برہان جوسنگ مقدار جو از لطائف جوال بالضم اول چیزی که در آن غله پر کرده بر خر و یابو نهند
دلق و نوعی از پارچه درشت که درویشان پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال بالمعنے بدن و جسم نوشته شعر نظامی سند آورده اند
هم از بهر مردی هم از بهر مال + بگو شسیم تا جان بود در جوال + ظاهر این مجاز است و لفظ جوال معرب گوال است بالفتح اول در عربی بمعنی گردیدن از منتخب جول
بتشدید عین بمعنی عقل عاشر چه حکما گویند که سوای انتها فرشته و هشت فلک همه عالم را بحکم حقیقتا عقل عاشر آفریده جو رئیل الکنایه جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمد
آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول جو رمائل مرد بستره جول بواو مجهول بیابان جو گندم ... نه سیاه و سفید باشد از مصطلحات جوامع الکلم
کاف و کسر لام چند احادیث اند که هر یکی از انها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیره مشتمل است جوعان بالفتح گرسنه از منتخب جون بالفتح
رو جمع اجون بالفتح بمعنے سلاح جاده و گرچه که معمول سلطان است بر جو لنسو خوانده می شد از شرح سکندرنامه و برہان و سراج جولستان بالضم و او مجهول بمعنی جا
بمار و این لفظ ترکیست صحیح بجیم فارسی است مصلحت و بتا نوشته شد از لغات ترکی برہان و رشیدی جوشن بالفتح و شین معجمه و نون بمعنی درزه و سینه و نوع از لباس جنگ که غیر زره
چه زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچها آهن باشد از برہان و بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب است از جوش و کلمه شن که
نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنے حلقه بفتح و ضم اول بهر دو درست و از این عالم است روشن که بمعنی از روی بمعنی بالفتح و شن که کلمه نسبت است و لفظ گلشن نیز از این عا

جوشن یک پتیدن بسبب اجتماع و شایع و شایع معروف کرده اند جولان بالفتح اول و ثانی و ثالث مگر در فارسی بسکون ثانی مستعمل بمعنی دویدن و دوانیدن است و گرد گشتن

دادن و گردیدن مستعمل جولاهه بالضم بمعنی زنجیری که بپای حرامیان و گنهگاران نهند از بهار عجم و کشف و منتخب بدو الفوائد و فرهنگ سلیمی و شکستن نوعی از جامه

بالفتح و تشدید واو بمعنی تمر و میان زمین و آسمان ... بمناسبت آنکه باو راه موضع سیمین جولاه مرار و نوعی ...

... جوهره بالفتح ... بکسر بعنی درین باضم و دیدن ... از منتخب و شرح نصاب و کشف اگرچه بکسر ... بشنو ...

... کرده جوبه ... معنی عطر و نون بمعنی عطر دان طبله عطار از منتخب شرح نصاب جوسه دو رباش و شانه جوله بالفتح و لام مفتوح ...

... جوله ... بمعنی زنبیله ... مجرده معقول عشره آن نزد حکما هشته اند جوشن سیره ...

... بست که آنرا ... سازند ... نیز نام مصطلحات جوان سنگدیده بمعنی ... کشیده از مصطلحات جواله ...

... شعله جوالا ... گرفته شهر آن شعل ... تمام آزار گردد اگر ... دیگر را جودی بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام

... آن قرار گرفته بود ... جوفی بالضم نوعی از ملبوس کشف جولقی بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان جوغن بضم جیم

... بود از مصطلحات جوهر طالب البیت که حقیقت آن ... جوهر ... طول عرض عمق ثابت سیکنند ... جوهر ... عقل و نفس از عقول

عشر جوار بالفتح اول ... بمعنی کنیز این ... یا جیر ... ها جمع جاریه کشف و غیره آن جوانی جوابی بالضم ... از ... بالفتح و ...

... بمعنی ... خراسانی ... جوزی بالفتح منسوب بجوز که نام قریه ایست و منسوب بآن عالمی بزرگ محدث جوگا ...

از مصطلحات و بهار عجم **فصل جیم مع ها مهمله مركب** اعتقاد داشتن ... چیزی ... بخلاف ... آن چیز ... کسی باره

... و جهل ... حقیقت چیزیرا مطلقا ... بلبل ... جهات بالفتح ... جهت

... تکسر اول ... جهت ... معنی ... در دیوان ... جهت ... مرادف

... جهد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب ... و در کسر ... کوشیدن باضم

طاقت جهد ... کوشش کرده شده جهاد بالکسر ... با کافران ... جهر بالفتح آشکار کردن و آواز بلند کردن خواندن از منتخب و کسر جهار

... از منتخب جهاد اکبر ریاضت نفس و نفس کشی زد جهاد اصغر ... اصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران جهیز بکسر یعنی با مجهول و زای معجمه باره جهاز

... است ... و ... جهاز ... از لطائف و بهار عجم و مصطلحات جهاز بفتح کشتی بزرگ ... بالکسر ... بسا ... مسافر از مرحل

و منتخب ... جهد المقل بالضم میم کوشش درویش و سعی اندک ... جهل بالفتح نادانی ... از صراح ... جهل ...

... جهنم بفتح نون مشدد ... آن بمعنی چاه عمیق ... از منتخب ... جهانیدن بکسر ... جهان ...

بمعنی عالم ... بکسر جیم ... چون ... بالسوا اشبالتست گویا ... خیابان ... بفتح ...

که جهان ... بود ... کنایه ... جون ... تعلق ...

جان گفتند جهودانه ... جهله ... بالفتح ... جهود ...



... مو ... **فصل جیم مع یای تحتانی**

جیب بالفتح گریبان ... از منتخب ... کیسه ... اطلاق کنند ... مجاز ...

... باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب عبارت از نصف وتر مقابله نصف قوس و صورتش این هست .....

جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس چرا که فعل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید **جیبه** بالفتح و یائی مشدد دمکسور بمعنی خوب سبز و نیکو با سبز دل سکون ثانی بمعنی گردن و عنق از منتخب **جیاد** بکسر اول بتخفیف یا جمع جید که بمعنے سره و نیکست اسپان تیز رفتار و نصورت جمع جودست که بمعنی اسب تیز رفتار باشند و بمعنی گردنها در منتهی جمع جیدست بر وزن عید که بمعنی گردن باشد **جیش** بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح و کنز **جیوش** بضمتین لشکرها جمع جیش از کنز **جیف** بکسر اول و فتح یا دوم جمع جیفه که بمعنے حیوان مرده بو گرفته است از صراح **جیپال** بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر وی غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال کنند **جیتل** بالکسر یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک این لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنے دام است که بیست و پنجم حصه فلس باشد **جیم** نام حرف سیوم تهجی و آن بر دو گونه است جیم فارسی و جیم عربی **جیحون** بالفتح نام رودی است درمیان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز **جیران** بالکسر همسایگان جمع جار است که بمعنے همسایه باشد از کنز **جیلان** بالکسر نام ملکیست نزدیک بغداد و آنرا گیلان نیز گویند کذا فی المنتخب **جیوه** بالکسر یای معروف بمعنے سیماب از برهان و لطائف **جیغه** بیای معروف و غین معجمه درست صحیح آنرا بر سر ستارند زاد چراغ هدایت **جیغه** جیزی است که باسو با طوق و بعضی ابرکه آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان ولایت پیشاور بر دو سو پاشند مثل مقیش و بره چنانچه جلال الدین گویه فرد کرد جیغه جیغه بر روا مداده عرض جوهر را از چراغ هدایت **جیفه** بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب و لطائف و کنز **جیره** بر وزن تیره طعام راتبه از چراغ هدایت **جیبه** بالکسر نام ملکی و یای مجهول بمعنے بکتر این لفظ ترکیست از لغات ترکی و بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح و تر کی زره را گویند **جی** بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی

باب جیم فارسی مع الف

چاروا بمعنے چارپایه از برهان **چار ضرب** نوعی از اشتغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که هندی چوتاله گویند و در مصطلحات نوشته که چار ضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضے قلندران کنند **چار مذهب** حنفی شافعی مالکی حنبلی **چارقب** نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست **چار اسباب** علل اربعه یعنی علت مادی و علت صوری و علت فاعلی و علت غائی **چارم اصطرلاب** کنایه از قرآن مجید چرا که کتاب چهارم است بعد توریت و انجیل و زبور **چاشت** یک پهر از روز برآمده و طعام آن وقت را نیز گویند از برهان **چارده روایت** مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قراءتست چرا که هر امام را دو دو شاگرد اند **چاچ** بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که بتاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب آنست از بهار عجم و سراج **چارمیخ** نوعی از تعذیب مجرم را بچهار میخ بست و پابند کنند از برهان **چارشاخ** نوعی از تعذیب از لطائف **چار** مخفف چاره از سراج **چاغر** این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینه مرغان که بعربی حوصله گویند **چار تکبیر** کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط تکبیر میباشد **چار مغز** تخم درختیست از قسم میوه که بعربی جوز و بهندی اکهروت گویند از برهان و سروری **چار نفس** نفس اماره و نفس لوامه و نفس ملهمه و نفس مطمئنه **چاوش** بشین معجمه بر وزن طاوس لفظ ترکیست بمعنے نقیب لشکر و قافله و در اصل بر وزن داود است و او اول بهمزه بدل کرده شد و بدین آهن و بضم واو بر وزن ماسیح نیز آمده از برهان و غیره **چاش** بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان **چالیش** خرامیدن از لغات **چاشن** بشین معجمه بمعنے حرز ای گاه که کرده شده از برهان و لغات ترکی **چار بالش** مسند از برهان **چارم عرض** بعضی نوشته اند که مجاز است بمعنے انهانیت چه انسان مرتبه چهارم از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان **چامغ** بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطائف **چاق** ترکیست بمعنی سطبر و فربه و بمعنے چست و تند رست و تازه از برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی **چارق** بضم را مهمله نوعی از کفش صحرائیان این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات **چار طاق** نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی راوٹی گویند از رشیدی و سروری و لطائف و برهان و سراج **چابک** بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری **چالیک** بیای معروف و کاف عربی نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **چار برگ** نام گلیست و نزد بعضے لاله کوهی **چار دانگ** کنایه از چیزیکه نسبت امثال خود دو چند باشد چه بنای شش دانگ بنیاد دانگ ششم حصه بنا است پس چهار دانگ را نسبت دو دانگ دو چند میباشد و لفظ چهار دانگ گاهی در صفت هندوستان واقع میگردد بنابر آنست که چهار عرض و طول هندوستان

سوی روس اکثر بلاد عالم از اندست یا آنکه آبادی و تحصیل زر هند شتاسبب تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر ست پس ازین سبب تمام عالم را یک نیل فرض کرده هند وستان را ازین
بمنزله چهار انگشت شمردند یا آنکه هندوستان چهار اقلیم واقعست چنانکه در تقسیم ربع مسکون ظاهرست **فصل های معه الفا چال** اسپیکه موی ش سرخ و سپید و سیاه آمیخته باشند و بمعنی
مغاک **چاه چراکه** ای هوز بلام مبدل شود و دوام قمار بمعنی مرغیکه آن را کبک گویند از رشیدی و برهان **چار منزل** شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت **چار مرغ خلیل** ای
زاغ و خروس و طاوس حضرت خلیل بموجب حکم حق تعالی گوشت هر یکی از آن چهار بر سر کوهی نهاده بود و طلب فرمود آنها زنده شده حاضر آمدند و در بعض طیور کبوتر است
بدانکه کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص مال و از طاوس زیب و آرایش ظاهری یعنی هر چهار صفات ترک کن **چار خم** بفتح خای معجمه نسبت اکشتی
و بمعنی کمال کشیده شدن کمان و نوعی از کمان خمدار از مصطلحات و چراغ هدایت **چامیدن** شلشیدن از برهان **چامین** بمعنی اول و غلط از برهان **چاویدن** فریاد کردن
کنجشک را گویند از برهان و بمعنی چامیدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود **چاکران** بکسر کاف عربی کم کلبست از چاک و راین کنایه است از فرج یا از دبر از لطائف **چار تکبیر زدن**
بمعنی ترک کلی کردن کنایه از نماز جنازه است چراکه در نماز جنازه چهار تکبیر میشوند از مدار و برهان **چار طاق افگن** مرادش از مدار **چار زبان** کنایه از بزرگو کثیر الکلام **چار
میخ شدن** کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که دراز بر زمین انداخته بچهار میخ دست و پا بندند **چار خوان** چار جوی بهشت نیل و فرات و دجله و جیحون **چار
طوفان** عبارت از طوفان آب که قوم نوح علیه السلام شده و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چار
طوفان کنایه از جهل که ضد حکمتست و ظلم که ضد عدالتست و حرص که ضد عفت است چهارم جبن که ضد شجاعتست **چار کان** عبارت از کان آتشی که گوگرد و نوشادر کانی از آن برآید و
بعضی نوشته که کنایه از کان لعل و یاقوت دوم کان آبی که مروارید و مرجان از دست سوم کان بادی که نباتات قیمتی از آن خیزد چهارم کان خاکی که الماس و زر و نقره از آن پیدا شود **چار ارکان**
عناصر اربعه **چاه کن** ظالم و مکار **چاه نسان** چاه خراب بی آب **چاه ستاره** جوز نوعی از رصد که بعمق شصت گز چاهی کاوند و بالای آن بپایه برآرند شصت گز بلند و آن را از سنگ ساخته بجهت
کیفیت نجوم و افلاک و یابند از مصطلحات **چار سو** بازاریکه بهر چهار طرف راسته کانها دارد و بمعنی راه کلان که در آن چار راه مجتمع شده باشد **چهار گاه** نام شعبه موسیقی **چار مایه** از کنایه عنصر که مراد
از اربعه عناصر است **چار آینه** نوعی از لباس جنگ که چهار تخته از آهن ساخته و نبات با مخمل گرفته گرد پشت و سینه بندند **چار شانه** تنومند و هیکل و فربه باشد و درین بدین نام و پهلو و مرد و جراغ
چاقنده ترکی بمعنی درخشنده چراکه چاق بمعنی وقت و نیکو و نون اندره دده و در **چار موجه** بمعنی گرداب **چار پاره** بمعنی دو از قصر و نام سازی که چهار چوب دارد از شرح خاقانی
چلد کلانه در فارسی آینه و قیاره **چانه** بنون کرد اگرد دهان و بمعنی فک اسفل نیز نوشته اند و آن بمعنی نخ باشد از سراج **چاره** علاج و تدبیر و مکر و فریب **چاشنی** اندکی چیزی از ترش و
طعام بمعنی مزه و مزه و نیز و چیزی که برای شناختن باشد و قدری حلاوت از بهار عجم و شرح سکندر نامه و خان آرزو و برهان و سراج و مدار **چار جوی بهشت** یکی از آب دوم از شیر سوم از خمر
چهارم از عسل و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات **چاپلوسی** چرب زبانی و خوشامد **چاچی** هر چیز منسوب بچاچ عموماً و کمان خصوصاً و چاچ شهریست
از توران **چالکی** بالضم با حیله و اسپ تیزرفتار از رشیدی **چاو چای** بجیم فارسی نام درختی است و کسانیکه چاه گویند غلط است از برهان **چار بلیتی** نام منصبی که از نظر
بادشاه باشد

فصل جیم فارسی مع بای فارسی

چپ انداز کسیکه تیر بازگشتی زند از شرح سکندر نامه و مصطلحات بمعنی مکار و حیال
چپقلش بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه جنگ شمشیر را گویند از لغات ترکی **چپادن** کردن از مصطلحات **چپ و فلتن** و **چپیدن** بمعنی غارت کردن
از مصطلحات **چپیا** بالفتح اول و سکون با فارسی بلند یکبار کردن شیر برین الشته بالا نشسته بلغز **چپانی** نان تنک فطیری منسوب بچپا که در فارسی طبانچه را گویند چون سبب ضربه
کلیچه بایه هموار کنند **چپاتی** گفتند برهان غیره

فصل جیم فارسی مع تای فوقانی

چتر زدن در رسیدن رسید کشتی گیران که بر سر راه هر دو استاد شده
بلا حفتگرده و بگردش در آینه از شرح گلگشتی

فصل جیم فارسی مع خای معجمه

چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن از برهان جهانگیری و بعض نطامیده نیز بمعنی خراب کشیدن
بوقت جماع از خوشی

فصل جیم فارسی مع رای مهمله

چرخ قبا مرادا از دور من قبا بمعنی چرخ چیزی از اطلس است و چرخ قبا با هفت فلک و بعضی عبا اطلس
از شرح قران السعدین **چرخ** بالفتح اول بمعنی پیمانه چگاه و مسیر ان بمعنی آسمان که اگر این لفظ مرکب است از کلمه چه که برای استفهام است و لفظ اگر که بمعنی بر باشد صاحب موید و کشف و لطائف میر نوشته

و دیگر محققان که مسلّم اهل تحقیق گردیده‌اند نوشته‌اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و ضیا ابن نوشته که لفظ چراغ موافق قاعده مکسور است اگرچه صاحب رشیدی و غیره بفتح نوشته‌اند
لیکن زبان قوم مخصوص است این معنی که بفتح هم غلط نباشد اگرچه موافق قیاس محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته که چراغ بکسر اول بمعنی ارابی چه لهجه عرفیست و لهجه دیگران بفتح
اول و قیاس مولف مطابق عرفیست چرخاب گرداب مصطلحات چرخ بالفتح هرچیز که گرد و مدور و گردان باشد و آهنی سنگ که آلات را که آهنگران بران تیز سازند و دولاب و چاه
استاده کنند و بمعنی آسمان و دور هم قبا و جیغه و نوعی از جامه ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که آنرا اطلس چرخی نامند و بمعنی رقص نیز آمده و گرد گردیدن و بمعنی گریبان پیراهن و بمعنی ران
سخت و نام مرغی از برهان و شرح قران السعدین و سراج و لطائف چرخ بدن ادا و رادامی بدن ادا از مصطلحات چرخ آب خور کسیکه در کار بنا زحمت گذارد و بمعنی طرحی چه جانس از مصطلحات
و شرح خاقانی چرزه بالفتح و در آخر زای معجمه نام طایر که گوشت آن حلالست از برهان و سراج چرخ انداز کمان که تیر انداز باشد از برهان رشیدی چراغ روز
عبارت از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب مصطلحات چرکس بفتح اول و فتح کاف قومیست از کفار چراغ صحن صاحب موید بکسر نوشته و در مدار و برهان بفتح تحقیق
شده و صاحب بهار عجم نوشته که بر چراغ لفظ افروختن و افروزش و گرفتن و خلیدن و سوختن و روشن کردن و برای اطفای چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش کردن و گل کردن مستعمل و لفظ
چراغ بفتح اول بمعنی چربی بیند نیز آمده بر روایت غین معجمه چرغ بالفتح و غین معجمه جانور شکاریست نوعی از شکره از موید و برهان و سراج چرخ فلک عبارت از عرش چرک بالکسر ریم
از خم بر آید بهندی آنرا پیپ گویند بمعنی چرک تیره که بر تن ماهیه پیدا شود بهندی میل گویند و کنایه از حصه که در کشتن حلال شود از برهان چرک بالفتح و های مفتوح بمعنی
چربه نقاشان بمعنی نان تنک برهان کنند بهندی پور گویند و بمعنی شیر که بهندی گویند و بالضم بمعنی شاید بمعنی طرز و سخره و بمعنی خجلت بمعنی چیستان که بعربی لغز
گویند و بهندی پهیلی نامند از لطائف چراغ از چشم پریدن کنایه از قصد شدید به باغ رسیدن چه چنین حال چشم مثل لمعه برق متخیل میگردد چراغان نوعی از تعذیب
که سر گنهگاران را از چند جا زخم زده بهر زخم یک فتیله افروخته میگذارند از مصطلحات چریدن غالب آمدن فزون آمدن چرخ کمان بمعنی حلقه کمان چرمدان
بمعنی کیسه از لطائف چرخ کلی دن چرخ زدن قصر کردن کشتی گران مقام غالب آمدن بر حریف از مصطلحات چرازن بفتح اول بمعنی جزیره چراغواره
و چراغدان چربه بالفتح کاغذ باریک مقداری چرب کرده یا پوست آهو که نقاشان آنرا بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن برآرند از چراغ هدایت و برهان و لطائف چروه بالفتح بمعنی رنگ
مگر این لفظ بالفظ سیاه مستعمل میشود از موید و برهان رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ و پوست آدمی بجیم عربی خطا چرده بالفتح و حرف ثالث زای معجمه بمعنی پوست آدمی
و حیوان از برهان کشف چرته بمعنی رنگ پوست آدمی از رشیدی و رساله عبدالوسع و برهان ضبط حرکت اول کسی نکرده غالباً بالفتح باشد بفتح چرخی جلسی از جامه
از کشف چراغ آسمانی بمعنی آفتاب مصطلحات چرخکی بالفتح و یا ... چرخ زدن رقص کردن و گشتی گیران نیز غالب آمدن بر حریف و بعضی گویند که نام رقصی است چرخ زبان آمده
چرخچی بفتح ... از مصطلحات فصل جیم فارسی با سین مهمله چسپیده ... از حسن بالضم ... از مصطلحات چسته
بفتح و سین مهمله و فوقانی چیزی باشد از پوست حرو ... از برهان و بالضم ... و آن معدوم ... مصطلحات ... از سراج و رشیدی بالفتح
بمعنی کفل و سرین ... فصل جیم فارسی مع شین معجمه چشمداشت توقع و امید چشت بالکسر نام موضع چشم زد بفتح زای معجمه ... بمعنی
طرفة العین که بهندی پل گویند بمعنی اشاره کردن ... چشم زخم از دور بمعنی ... رسیدن چشم بند افسون ... چشم شور چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات چشمه خضر
چشمه آب حیات چشمه شاپور ... از مصطلحات ... نوشته که چشمه
شاپور ... چشم خروس ... گویند از رشیدی و جهانگیری ...
چشش بالفتح ... چشم و چراغ کنایه از ... از مصطلحات ... چشم بلبل
نوعی از ... که آنرا بلبل چشم گویند ... چشم معروف و کنایه از قبول ... و بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و دانه سیاه که آنرا ... گویند از مصطلحات
و چراغ هدایت چشم زخم آزار و نقصان که از اثر نظر بد کسی رسد از سراج و برهان چشم رسیدن اثر نظر بد رسیدن از برهان چشم سیاه کردن حسد کردن و غبطه بردن

اطلع شدن و دشمن کردن و چشم از رشیدی و برهان و مصطلحات چشم سرخ کردن بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن چشم بندان ساحران چشم آب دادن کنایه
از تماشا کردن بدین چیز و غیره چهار شربت و برهان و سراج و بهار عجم چشم آب دادن تماشا کردن از مصطلحات چشم گرم کردن نظاره کردن نیز کنایه از
بیداری از مصطلحات چشم ورو داشتن حیا و آزرم داشتن از مصطلحات چشم بی آب داشتن بیحیا بودن از مصطلحات چشم کردن چشم زخم رسانیدن
چشم نهادن کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات چشم دریده بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات چشم سیاه اطلاق و تعریف چشم معشوق است و چون نسبت بنحو
کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند چشم فرنگی مراد از عینک چشم حسینی بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهر چشم روشنی بمعنی مبارکباد
از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع غین معجمه** چغد بالضم طائریست منحوس که چکتر از بوم و آن قسمی از بوم و کنگره قصر از لطائف و تحفه و بهار عجم و برهان چغز
بالفتح بمعنی غوک و جز آن را گویند که در آتش بسته شود و آن چوبک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم است و بالفتح نیز چغ بفتح چوبی که در خرات
کرد است و بستند نیز بالضم چوبکی که بر گرد گاو بندند از برهان چغوک بفتح خالدار از سراج اللغات و برهان بمعنی گنجشک چغیل بضمتین بمعنی غماز از لطائف
چغیدن کشیدن از برهان چغزشته بالفتح ریسمان بزرگ پیچیده که بهندی گویند از برهان چغانه بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد
مشتمل بر انگشتان و چلاجل چند دران تعبیه کنند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان **فصل جیم فارسی**
مع فا چفت بالضم درختی چفت بالفتح چوب باشد که شاخهای انگور بران نهند گویند از برهان و رشیدی و سراج و لطائف چفیدن
و چفسیدن بمعنی چسپیدن از برهان چفنه بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی تاج و بمعنی سر گوسپند و بمعنی تهمت بر ابرا از لطائف **فصل جیم فارسی مع**
قاف چقاچاق آواز تیغ و شمشیر و جز آن که ببدن انسان خورد و این لفظ مطابق لهجه ترکانست چقماق بالفتح آهنی ست که بر سنگ زنند تا آتش بر آورد
و بمعنی طعنه سرزنش از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع کاف عربی** چکمه مرجاج بفتح اول و کسر میم و چکمه در ترکی موزه و چرخ مخفف
جیاها از چاج لقب شخصی بوده است که گنده و طولانی داشته و اکثر طیبان مقرر شد که گویند
چکاچاک چکاو بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج چکس بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و جره باشد از سراج اللغات و رشیدی بضمتین چنانکه نازک
ازان نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه چکش بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه ابزاریست آهنگران که بدان آهن را میکوبند و بعربی مطرقه گویند از سراج
مصطلحات چکش بفتح و شین معجمه نشستگاه باز و جره و بلبل گویند نیز ابزاریست آهنگران که آهن بدان کوبند و بمعنی گریست چکلمش بکسر اول و سکون کاف
فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه بترکی ترجمه شیعه شده چکاوک بفتح اول و چهارم و بهر دو کاف عربی مرغیست از جنس گنجشک اندک بزرگ خوش آواز و تاج بر سر دارد و بهندی
چندول گویند در جواهر الحروف نوشته که پرندهایست از گنجشک بزرگتر خوش آواز که بهندوستان آنرا گویند بالفتح جیم عربی و بعربی قبره نامند و شارح نصاب بمعنی کبک نیز
و نیز نام نوائی از موسیقی بعضی بمعنی شرف کنند هندی آنرا چکوا گویند بگمان مناسبت با لفظیکه و این خطا است رشیدی و برهان چکلج
بالفتح و کاف عربی بمعنی قباله و صک زمین و باغ مشهور عربی که ابدان و طلیعه مخفف چکیده
از شرح و برهان سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید چگل بکسرتین و کاف فارسی شهریست بترکستان حسن خیز از برهان سروری و مدار و رشیدی و مؤید و در جهانگیری بالفتح
اول و کسر ثانی چکیدن بکسر بمعنی آن معروفست از کشف چکان بکسر بمعنی چکنده مشتق از چکیدن از مدار و کشف چکن بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیده که از ابریشم الوان
بر جامه نقش کنند از رشیدی و مدار و برهان و کشف چکره بالفتح و کاف عربی بمعنی شبنم یعنی آبیکه قطره قطره بچکد از لطائف و برهان چکمه بالفتح در ترکی موزه را گویند چک و چاک
کنایه از قابلیت و استعداد از مصطلحات چکسه بفتحتین و سین مهمله پاره کاغذ که در آن پیچیده باشند بهندی آنرا گویند
فصل جیم فارسی مع لام چلیپا بالفتح و کسر لام و یای فارسی چوب چهار گوشه که نصاری حضرت عیسی علیه السلام بر آن کشیده بودند

صلیب معرب همین چلیپاست از رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی کجاوه و پرخم باشد و در کشف مسطور است که نصاری آنرا بزنار می بندند و در سراج نوشته که چلیپا صلیب را گویند که
ست و آن بشکل دار است که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام را بران دار کشیده اند و ترسیان از طلا و نقره بشکل آن ساخته مستبیل تبرک در گردن آویزند تا احوال ایشان دوام
باو باشد و در راه خدا این معنی تصدیع کشیده اند **چلقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چلیته **چلقد** بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلیته **چل** بالفتح امر از چلیدن بمعنی رفتن
و این مشترک در فارسی و هندی است بکسر مخفف چهل که عدد معروف است و بمعنی احمق و اینکه در هندوستان شیخ چلی بزیادت تحتانی شهرت دارد ازینجاست از سراج **چلیدن** بالفتح بمعنی
فارسی و هندی مشترک بمعنی رفتن و نیز بمعنی سزاوار شدن و لایق بودن از شرح گلگشتی **چلستان** بمعنی گلستان در ترکی شهرت آب **چلاو** بضم بمعنی خشکه برنج **چلغوزه** بالکسر نام
میوه که مغز تخم درخت صنوبر باشد از جهانگیری و برهان و رشیدی و سرمه و مؤید الفضلا و در سراج بالکسر درخت صنوبر چون غوزه آن بسیار است چلغوزه نام کردند و مجازاً یار آنرا نیز گویند **چلیپا** بالفتح
شبیه بچیزیکه در سقف خانه باشد یعنی چلیپای کلان گویند از سراج و برهان **چلیچی** بفتحتین و سکون فارسی و بعده جیم فارسی بمعنی طشتیکه در آن دست شویند
بکیسه مرد و آلم مرادف چلیپچی گویند از صراح کشف ترکی نسخه شده بعضی بکسر اول و فتح ثانی نوشته **چلی** بکسرتین بمعنی حمق و بیعقلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامرئی نوشته اند **فصل**
جیم فارسی مع میم **چمگردش** خرامش بنازیکه از مصطلحات **چماق** بضم اول گرز آهنی نشستن بهلو و چوبیکه بر سر آن گره بود و مجازاً بمعنی آلت تناسل است
از کشف اصطلاحات و بعضی از لغات ترکی و سراج **چم** بالفتح خرام و رفتار ناز از بیچ و خم از برهان **چمیدن** بالفتح خرامیدن و خمیدن از برهان **چمان** بالفتح بناز خرامان و قلندر
ناز بهر سبیل کننده از برهان و رشیدی از لطائف بمعنی گرد باغ و اول خاطر الطائف نوشته **چمن** در باغ مقامی خاص باشد که در آنجا انواع گلها کارند از مدار و سراج و در رشیدی چمن
میان باغ که چهار طرف آن گلها و سبزه بود از التحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جایی خرام و رفتار است گرد سر چهار خیابان باغ ساز تند بعرف آنرا روش گویند و بعضی آنکه
چمن مکتسب است از چم که بمعنی چمیدن و نرم باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه در بعض مقام بمعنی خیابان باغ مستعمل شده مجاز است اطلاق حال بر محل و دیگر **چمین** بالفتح بول
و نجاست از برهان و لطائف **چمانه** بالفتح و میم بمعنی قسم صحبت پیاله که در آن شراب خورند و بمعنی خرامان **چمان چمانه** بر تاده چنانکه گذرد از رشید و برهان و کشف **چمچه** بضم
لفظ ترکی است بمعنی قاشق و کفگیر که چلچی گویند حسبی معنی که مقابل صحو باشد از برهان **فصل جیم فارسی مع نون** **چند** بعده مجهول از سه تا ده و این لفظ گاهی برای استفهام
آید و گاهی برای خبر و این لفظ چه معنی ترکیب آن در زبان متأخرین رواج ندارد و از بهار عجم و مصطلحات و غیره **چنار** بالفتح درختیست بسیار کلان در ولایت و برگش بشکل پنجه انسان باشد از بهار و در عمر شاه
هزار سال رسد و باز زنده و ازین رو گویند و مدت بکسر چنبر **چنبر** محیط دایره را گویند و دف و حلقه و طوق و بمعنی کمند بمعنی قید بمعنی حج زدن از برهان **چنگلوک** بالفتح کسیکه دست و پای
او کج و ناراست شده باشد از لطائف **چنگ** بالفتح پنجه و نوست نام سازی و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف
رشیدی و برهان جهانگیری و بهار عجم و مدار **چنگال** بالفتح و کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و بهار عجم و جهانگیری و مدار **چنگل** بالفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید
و برهان جهانگیری و مدار **چنداول** بالکسر و واو مضموم بمعنی ساقه فوج از لغات ترکی که آنرا گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول **چنه**
بالفتح نسر و مایه بمعنی پا سیان نیز آمده از چراغ هدایت **چندان** بمعنی قدر و حیثیت از مدار و مصطلحات **چنان** بالضم بعضی بکسر خوانند از انشارات بعیمکه ضمه لغوی است چرا که در کلام
اکثر قدما و بعضی متأخرین چنان بواو دیده شده این دلالت صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چراغ هدایت **چنین** بالفتح اول در اصل چون این بعده واو بهمزه احد گردید پس از کثرت استعمال تخفیف چنین گردید
چنانکه فردوسی را استاد داشته بیت منوچهر شد گفت انگهی + که خوبیش نگوید دگر البهی + و اکثر اشخاص هندو ولایت بکسر تین گویند و شش ظاهر میگردد از شرح الشعرا
چنگیز نام پادشاه ترکستان و بمعنی عظیم القدر کافر مذهب که بقصد چیل و پیچ برخورد آمده هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و
پنجاه و شش قتل نمود از نفائس الفنون و کشف و مدار **چنگیز** نژاد و از بکان **چنبر جهاندن** نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد دهر لغت است **چنیدن** چیدن
بالفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر و چهار چوب از غلط کاتبانست از شرح خان آرزو **چندن** بالفتح چوبیست خوشبو و این مشترک باشد در هندی و فارسی **صندل** معرب آن

سله و در برهان بمعنی کنانه بسیعه کس که بهندی جلال خور یا گو بند ۱۱

چنبو بفتح ... بیعنی چون وا کشف در برهان و سراج چند مرده بیعنی کم مقام چند مردان مصطلحات چنگل بالفتح چنگ از چنبر باری کنایه از چرخ و زمین ...

چند مرده حلاجی یعنی موازنه چند حلاج جایکه کسی بحرف زنی چون مستعمل آید گویند بیم چند مرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج بر نیاید از مصطلحات **فصل**

جیم فارسی مع واو چوخانه بواو معروف و خانه جمع جا بلبیه چیدن کوتاه که نوعی از لباس فتح استعمال کیست از رشیدی و سروری برهان **چوبیتی** و **چوبدست** بمعنی عصا

بهندی لاتهی گویند چوگان رزم کنایه از تیغ **چوب گز** چوبیکه بدان پارچه و غیره پیمایش کنند **چوب طریق** از طرف سلاطین شخصی در ملو ... بوده باشد که

از احوال او به گرد وراه ... کنند که چوب چوب طریق گویند از مصطلحات **چوب محصل** چوبیکه بدست محصل باشد از مصطلحات **چوب تعلیم** چوبیکه معلم اطفال ... کنند و ...

چوبیکه در دست اطفال نو آموز ... بدان حرف ... گذارند تا کلان ... از مصطلحات **چوپان** بفتح اول و حرف سوم با فارسی گله بان **چوشیدن** بر وزن نوشیدن بمعنی

مکیدن از برهان **چوبک** ... پاسبان معمول است که چوبکی ... شب ... تخته ... زنند تا ... آن دیگر پاسبان بیدار شوند ...

بعضی بمعنی ... **چون** برای چند معنی آید اول چون ... بمعنی ... حافظ ... بیت خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم + دل ... نظر آید

... چشم + دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای ... چهارم برای استفهام آید بمعنی چرا ... آید **چولستان** بالضم و واو غیر ملفوظه بر وزن گلستان

... گویند از برهان لغات ترکی **چوجین** ... از برهان **چوگان** که مرکب است از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت ...

... چوگان خمدار باشد ... از ... **چوبه** ... از سلح چوب ... **چوتره** معروف

... بعضی گویند که چوتره هندی است ... فارسی ... از ... در برهان **چوله** نام قوم از ترک **چوگانی** اسپی که در چوگان بازی ... از ...

... از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع ها** **چهابک** بکسر اول بمعنی ... **چهار میخ حیات** کنایه از اربعه عناصر **چهار باد** صبا

و دبور و شمال و جنوب ... شمال و جنوب ... ست و دبور باد یکه از طرف مغرب وزد **چه** ... گرد که ... خواهد کرد بمعنی این ... آید **چه مکر** دلعبی **چه حال** ...

از مصطلحات **چهار اقلیم** ... کنایه ... هندوستان چهار اقلیم است **چهار یار** خلفاء اربعه رضوان الله علیهم **چهره پرداز** مصور **چهره** ... زردی ... از ...

چهار طبع ... **چهار دانگ** ... **فصل جیم فارسی مع یای** ... **چهره گردیدن** و **چهره شدن** حریف و مقابل شدن ...

چهار رکن ... چهار ارکان کعبه ... گردن ... مستعمل کنند ... گرداز ...

... **چهار شاه** ... **چهار شربت** ... **چهرزن** بکسر ... نام پهلوان

... **چهل تنان** ... عالم ... قائم دارد **چهره** ... کنایه ...

... **چهار تار** ... **چه** ... **چهار موجه** ... آواز بلبل ... کلمات اصوات دارد **چه** ...

... استفهام ... دوم برای تعظیم ... سوم برای تحقیر ...

... چهارم برای کثرت ... پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه ...

... ششم ... چنانکه ... هفتم برای تفصیل چنانکه ...

... هشتم ... چنانکه ... بیت ...

... نهم ... چنانکه ...

... **فصل جیم فارسی مع یای تحتانی**

... **چیر** ...

اندک و قلیل **چیز لیز** بود و کلمه ایست منسوب از امین صحیحین بمعنی بضاعت مزجات از لطائف **چیک چیک** آواز مرغان از لطائف **چیچک** بمعنی آبله بلفظ ترکیست از سراج **چینه** دانه چو صاحبه مرغان از برهان **چلید** و بالکسر بیای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ ترکیست از لغات ترکی بگر و فارسی جلد و بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف و شهرت تمام دارد چنانکه در سر آنست **چیره** بالکسر بیای معروف بمعنی غالب و شجاع از چراغ هدایت و برهان و در سراج بیای مجهول **چینه** بالکسر تره دیوار از برهان و دانه که مرغان خورند **چیره دستی** غلبه و سرکشی **چی** بیای معروف لفظ ترکیست بمعنی دارنده

باب حاے مهمله

فصل حای مهمله مع الف حاشا بمعنی پناه و بمعنی تعجب و پاکی و خالی و بمعنی مگر که کلمه استثناست و نام درختی ست نوعی از بوزینه که بیشتر از دیار کشف و برهان **حاجب** بکسر جیم و بای موحده بمعنی پرده دار و دربان و چون ابرو بمعنی ابرو از لطائف و نوعی از ردیف ست که قبل از قافیه واقع شود با سیاه هر دو و هر مصرعه بیت و قافیه حائل گردد **حانب** بکسر همزه که حرف سوم ست و بای موحده گنهگار از مدار و منتخب **حالب** گیست از ان بمعنی دوشیده شده از لطائف **حالوت** بضم لون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب **حارث** بکسر رای مهمله و ثای مثلثه بمعنی اسد شیر درنده بمعنی زراعت کننده و مزارع و نام این نام کار از صناعت و بنا بود از کشف و لطائف و کنز **حانث** بکسر نون و ثای مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف و مدار **حاج** بتشدید جیم صیغه اسم فاعل بمعنی حج کننده و جمع حجی بحذف یای نسبت چنانکه روم و رومی و جمع رود و یهود و یهودی مگر در فارسی بتخفیف آید از کنز و شکستن و خیابان از منتخب **حاد** بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز **حافد** بکسر فا بمعنی یار و مددگار و خدمتگار و فرزند زاده و دختر زاده و ولد و بیدن و برادران از کنز **حار** بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد است و بمعنی گرمی کننده **حاضر** بمعنی آگاه حاضر بکسر فا بمعنی همسایه کننده چاه و جز آن و حوفر جمع آن از مدار و منتخب **حاجر** بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام منزلیست در راه مکه معظمه از منتخب و صراح **حارس** بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان از منتخب **حافظ** معروف و فارسیان بمعنی مطرب و قوال آرند از بهار عجم و بهار شرف و مصطلحات **حاق** بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب **حاذق** بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد از منتخب و صراح و بدل معدل علط **حائک** بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاه گویند از لطائف و کنز **حامل** بر دارنده چیزی و باصطلاح علم هیئت فلکی باشد بسیار باریک از افلاک شش گانه که تدویر کوکب در شکن آن مرکوز باشد سوای فلک شمس و شکلش و تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد و نامی باید **حامل العنوان** ... از تصانیف اشکال شمالی فلک نسبت العقوف مردی بر پا چیزی استاده و یک دست در پشته و دست بر سر نهاده **حامل** بستن ... **حال** زمانی که در و باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی قصد و حد نیز نوشته اند بمعنی کوی چوگان نیز آمده ... **حاتم** بکسر تا و تشدید لام بمعنی فرمنده **حائر** بکسر همزه باز دارنده و مانع شونده و حیران از صراح و منتخب و کنز **حام** نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاه نسبت **حاتم** بکسر تا نقطه خان ... از مزیل و منتخب ... گلستان ... در شرح گلستان از ... آخرین یا نجوم **حامیه** کننده **حاتم** ... طی ... **حاتم اصم** ... **حازم** بکسر زای معجمه دانا و هشیار ... و پشت ... **خا** ... **حال** کردن وجد کردن از مصطلحات **حال** ... **حال** گاه ... **حاسه** ... **حاش لله** و **حاشا لله** پاکی خدا ... **حاشیه** ... **حاشیه قدیم** ... **حاکی** حکایت کننده ... **حامی** حمایت کننده ... **حاضر** ... **حاوی** احاطه کننده ... **حالی** بیای معروف ... الطلان ...

بر احتفر بیای ... مصطلحات **حالی** بیای مجهول ...

حاجی بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف مؤنث که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغه مؤنث اسم فاعلست پس حاجی نسبت که منسوب باشد بجماعة
حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامی منسوب بعامه و اینرا بتخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند که در اصل حاجّ بود یک جیم را
بیا قلب کرده اند بدلیل تتبع مخفی نخواهد بود که مثل این در صیغه اسم فاعل و دیگر اسماء مسموع نیست اگرچه در افعال این قسم قلب آمده است **فصل حای مهمله با بای موحده**
حبذا بالفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمه مدح است بمعنی خوبست و بهتر **حب المرا** اول بتشدید از کنز و منتخب و صراح **حبلی** بالضم و لام مفتوح زن آبستن
از کنز **حبالی** بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز **حباری** بضم اول و تخفیف رای مهمله و الف مقصوره و ممدوده نام طایریست برابر
مرغابی و رنگ او زرد و سیاه باشد [illegible] **حب** بالضم و
با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و آنچه [illegible] و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح **حبوب** بضمتین دانها مثل گندم و نخود وغیره
این جمع حب ست **حباب** بالفتح گنبدک که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو
و نیز در منتخب حباب بکسر دوستی کردن و بالضم دوستی [illegible] **حبور** بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع **حبر** بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند نیکوکار
از منتخب و لطائف **حبط** بالفتح [illegible] **حبوط** بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب عمل از صراح **حباک** بفتح نیکو یافتن جامه
و استوار و نیکو کردن [illegible] از منتخب و لطائف **حبل** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید [illegible] **حبائل** بفتح [illegible] جمع حباله [illegible] و حبالی را
جمع حبائل [illegible]
[illegible] **حبل المتین** بمعنی رسن استوار [illegible] **حباله** [illegible] **حبه** بالفتح و تشدید بمعنی دانه و
[illegible] **فصل حای**
مهمله با تای فوقانی **حتف** بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ [illegible] **حتم** استوار کردن کار و حکم کردن [illegible] از منتخب
فصل حای مهمله با ثای مثلثه **حث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب **فصل حای مهمله با جیم عربی** **حجی** بکسر حا و فتح جیم و الف
مقصوره [illegible] بمعنی عقل و خرد [illegible] از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب **حجاب** بضم
اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب ست و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب **حجب** بضمتین پرده ها و این جمع حجاب ست از منتخب **حجت**
بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن [illegible]
[illegible]
[illegible] **حجابت** بکسر اول پرده داری [illegible] **حجاج** بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغه اسم فاعل
[illegible] بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری [illegible] یوسف [illegible] از منتخب و کشف و لطائف
حجج بضم اول و فتح ثانی [illegible] جمع حجت [illegible] **حجر الاسود** سنگ سیاه [illegible] کعبه
[illegible] **حجر** [illegible] سنگ بکسر اول و سکون جیم خرد و عقل و بضم اول [illegible]
و فتح [illegible] **حجاز** بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر [illegible]
[illegible]

ومقامیکه زمین نشیب باشد و حاجت است لهذا بدین اسم مشتق شد حجره بالکسر ... نام حجاز که ملکیست از عرب حجل ... که آنرا بهندی چکور گویند از
منتخب و بضم حا و فتح جیم حجله از لطائف حجال بکسر اول جمع حجله از لطائف حجت محکم الف معنوی که زنان حلقه ها ... کنند از لطائف حجم بروزن نرم بزرگی چیز
و ستبری و حباب بچیری از منتخب و صراح حجام بالفتح و تشدید جیم خون کشنده با شاخ از منتخب ... حلاق و مهتر ... مجازا حجام گویند ...
این قوم شاخ هم سکشیدند حجابه بفتح اول و ثانی تمامات ... استعمال ... بسکون جیم ... آراسته کنند ... گویند ...
اول و سکون جیم شهور شده غلط است از مدار و منتخب و کشف و صراح و بهار عجم حجه بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب فصل حای
مهمله مع دال مهمله حدب بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف بصورت با سر و دیگه ... شتربانان ... چالاک ... از مدار و منتخب و صراح
بالضم اول بمعنی ... حدب بفتحتین ... و گوژپشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز حداثت
بالفتح نو شدن و تازگی و قوی ... از منتخب و کنز حدثان بفتح اول و سکون ثانی زمان نو ... احدث بکسر اول و فتح دال بمعنی نهان بود و نهادن ...
علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب حدث بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه ... و بفتح اول و سکون ثانی طفل ...
از منتخب و شکرستان و لطائف و صراح حدیث بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حادث نو پیدا شدن چیز و این صیغه ...
از منتخب و غیره حادث بفتح اول و کسر ... که حرف چهارم ... از ... پرده دار که زبان ... شنیدن ... زبان حد بالفتح و تشدید دال ... میان دو چیز و ...
در کناره چیز و زدن گنهگار را تا باز دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شی بذاتیات یا چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق ... رسم که آن تعریف شی بعرضیات است
چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک حادّ بالفتح و تشدید دال اول ... حدید بمعنی آهن ... بمعنی منع باشد ...
... از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز حدر بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن ... حدس بفتح اول و ...
دال مهمله ... از منتخب و کنز و کشف حدق بالفتح ... حدقه ... از منتخب ...
که گرد ... از منتخب حدثان بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقع که پیدا شود از کشف و منتخب ... بمعنی حوادث و بالضم جوانان نو خاسته حدیث حسن
یکی از اقسام حدیث ... که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ... روایت ... حداثت سن بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نوزادگی و طفلی
و خردسالی حدقه بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر ... محققین ... نوشته اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدق بالفتح بمعنی کاسه چشم ...
اول ماخوذ از حدق ... باشد ... دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن ... چشم ... فرو گرفته است
کاسه چشم را ... گفتند حدیقه باغی که گرداگرد ... دیوار باشد ... از منتخب و شرح نصاب حدیبیه بضم اول و ... و سکون تحتانی ...
تشدید تحتانی نام موضع قریب ... از لطائف حدبه بفتحتین ... فصل حای مهمله مع ذال معجمه حذاء
بکسر اول ... از کشف و کنز حذافت بفتح اول و ذال معجمه و قاف ... از صراح و منتخب و بدال مهمله غلط است حذر بفتحتین ...
... از منتخب حذار بکسر اول ... و خوف ... از لطائف حذر و حذیر ترسناک از لطائف حذف بفتح اول
و سکون ثانی ... از منتخب حذام ... حذف ... از منتخب ...
... از منتخب ... حذیفه بضم اول و فتح ثانی ... نام صحابی ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...
فصل حای مهمله مع رای مهمله حرا بکسر اول کوهیست بمکه شریفه ... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ...
مشغول بوده ... از منتخب و صراح ... حرب ... حرب بفتح ...

یعنی کارزار است از لطائف و صراح حروب بفتحتین جنگها و کارزارها حرافت سوزش و سوختگی مگر در کتب معتبره لغات این لفظ بنظر نیامد حرقت بالضم سوزش
صراح و مدار و منتخب و کنز حرفت بالکسر کسب و پیشه از منتخب حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضے استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند
مگر بهتر نیست ملا طغرا گوید بیت زبس خوش حرکت شیرین ادا بود * که گر میداد تیزی خوشنما بود * و بعضی عوام که بتشدید کاف گویند محض غلط است از چراغ هدایت و کشف اللغات
بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این بمعنی ثلاثی نیست که از وی هیچ صیغه باستثنای مجرد مشتق نشد حرکات بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند چنانچه
جای ملا طغرا آورده است از بهار عجم حرمت بالضم ارجمند شدن و حرام شدن از کنز حریت بالضم و تشدید رای مهمله مکسور و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی
و مملوک کسی نبودن حراثت بکسر اول معروف و چهارم ثای مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن حرث بالفتح و ثانی مثلثه بمعنی کاشتن و افروختن آتش و جمع
کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور از بسیاری ماندن از منتخب و لطائف حراث بالضم و تشدید رای مهمله و در آخر ثای مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این
جمع حارث است که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف حرج بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی و سختی مگر بلفظ حرج که آن نیز بفتحتین است بمعنی فساد شهر و لفظ از
رای مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب حر بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده بر چیزیکه بهتر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی و گرم شدن و بمعنی
زمین سنگلاخ و بالکسر فرج زن از منتخب و لطائف و کنز حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب حروف مهمله
آن حرفها که از نقطه معرا باشند و بمعنی شین و صاد و غیره از سراج و نزد فقیر مولف صاد و ضاد و طا و ظا با حرف باسگیر حرفیکه تکیه کلام کسی باشد از مصطلحات حرف
هرشی بمعنی پر گرم شد از غضب جزآن از منتخب حرف جواهردار حرف خوب از مصطلحات حرف عرق گیر حرف دربار که ... از مصطلحات
حرف عیبگیر حرف گلوسوز سخن تند و تلخ از مصطلحات حرز بالکسر پناه گاه و جای استوار و بمعنی تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز حرس بالفتح نگهبانی
کردن و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح حرص بفتحتین ... حریص ... از عشق ... از فساد دین ... کشند و فساد مذهب و ضایع عقل از لطائف حریف هم پیشه و هم کار
و بکسر حا و تشدید را بمعنی تیزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز حرف بالفتح سخن و طرف و کناره و دو دم شمشیر و باصطلاح نحویان لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه دیگر حاصل
نشود چنانچه در عربی من عن علی و در فارسی از در و بر و تا و بالکسر کسب کردن و بالضم بمعنی حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان و بهندی هالون نامند از کشف و
بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان حراق بالضم و تشدید و تخفیف را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق بر آن آتش گیرند و بالفتح و تشدید ... نیک سوزنده از منتخب حریق
سوزش و سوخته شده و آتش بانگ شنده از منتخب و لطائف و صراح حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح حریف ... کشتی حرم بفتحتین حاطه
گرد خانه کعبه است ... و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است و فارسیان بمعنی اندرون حرم مردمان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که با وطی کرده شود نیز
استعمال کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم حرام بالفتح منع کرده و منع کنند و باز دارند و ناشایسته حریم حاطه گرداگرد خانه حرف قسم حرف سطلے که بتحقیر مخاطب باشد
حروف تهجی ... بمعنی حروف منقوطه و گاهی مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم حرمین بفتحتین عبارت از کعبه و مکه معظمه است و مدینه انحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم که در مدینه منوره موجود است باطلاق جزو کل بمعنی مکه معظمه و مدینه منوره آید حرمان بالکسر ناامیدی از منتخب و در کنز بے نصیبی حران بالفتح اول
و تشدید ثانی ... و نام شهری ... که مولد ... از منتخب و موید حرامیان ... حرف در کار کسی کردن ... قول و ایراد گرفتن از مصطلحات حرو
بفتح اول و ضم ثانی سرکشان ... مدار و لطائف و کشف و سراج ... حرف در سخن گفتن حربه بالفتح کارد و آلت جنگ و چوبدستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف حرقه بالکسر
حره بالضم و تشدید ... آزاد که کنیز کسی نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف حراقه بالفتح و تشدید ... کشتی ... و بالضم و تخفیف ... و شعله از لطائف
و منتخب و مدار و کنز حراقه بالضم و تشدید بمعنی کشتی ... حرام ... حراره بفتح اول ... رقص کردن ... آتش و آواز که از ...
حلق ... برآید ... حرمگاه ... محل ... منکوحه و ... آرند ... بعض الفاظ ...

چنانکه حرم گاه و مکتب خانه و منزلگاه و بزم گاه و حرم سرا از مصطلحات **حرزیمانی** ادعیه چندیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین
و تعلیم فرموده بودند **حرامی** دزد و بیارق و رهزن **حرکت مذبوحی** کنایه از حرکت اندک و بیفائده **حرکات نفسانی** حرکاتیست که بموجب تحریک روح باشد مثل
غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری و اول حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات **حرارت غریزی** بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبیعی گرمی
خلقی که از حرارت اصلی بهم رسیده باشد و آن بخاریست لطیف که در تن میماند و جوشی و بخاری میکرد در عرق و اعصاب **حرارت غریبی** بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی
و بای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب یا آتش آید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود **حره**
بفتح اول و کسر او تشدید یا معنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شرح نصاب **حرف چکشی** سخن سخت ناهموار **حرف قالبی** آنچه از کسی شنوند و بگویند بفهم دادن
مضمون از مصطلحات **فصل حای مهمله مع زای معجمه** **حزب** بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب و لطائف **حزر** بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن و غلبه کردن انگشت
و میوه را برد رختان از صراح **حزاوی** بحای مهمله مفتوح و دو زای معجمتین بهوسه سر که بهندی بهاگو نید از حدود الامراض **حزم** بالفتح استواری و هوشیاری از کشف و صراح و منتخب و لطائف
و در اصل تنگ بستن ... بمعنی استواری و آگاهی بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن است در عاقبت انجام امر موهوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و ذلل آن **حزام**
بکسر اول تنگ ستور و بند طفل گهواره از منتخب **حزیران** بفتح اول و یای معروف ماه نهم از سال رومیان و آن مطابق ماه خرداد باشد و باندک تفاوت مطابق ماه ساره
ست **حزین** بفتح اول و کسر ای معجمه اندوهگین و غمگین و تشدید **حزن** بالضم و سکون ثانی و بفتحتین بمعنی اندوه بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف **حزمه** بالضم بسته
کاغذ و دسته خوشه گندم و بهندی آنرا کدی گویند بتشدید دال هندی از شرح نصاب و منتخب **حزب الله** بالکسر عبارت از گروه صلحا **فصل حای مهمله مع سین**
مهمله حسنی بضم اول و سکون ثانی و فتح نون کنیه و این مؤنث احسن است **حسنا** بالفتح اول و سکون ثانی و نون الف ممدوده زن جمیله **حسن المآب** خوب جای بار
و بنا و بازگشت ... **حسن طلب** طلب کردن چیزی از کسی بکنایات و اشارات باکنیه و بطور یکه حسن سوال ظاهر نشود چنانچه ستودن چیزی که کسی را ببخشش ... **حسب** ... بالکسر
بفتح اول ... و ماچه بدین شرف و بزرگی ... پایه و جاه ... موافق ... باین اگاهی باغلط انسب مستعمل میشود بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و مماثل و
مثل ... **حسیب** ... بالضم و کسر ... منتخب ... بفتح اول و کسر سین و یای معروف
بزرگوار ... حساب ... **حسبان** بالفتح ... موید و کشف و مدار **حسن سیاح** نام مردی ... **حسن صباح** نام بادشاه که خیال
سلطنت ... و در آن ملک ... قلعه الموت ... و در آوازه و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام مردیست که تفصیل مکاری او در کتب تواریخ مفصلا
و در تذکره دولت شاهی ... **حسیدن** ... بفتح ... نعمت کسی خواستن بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم **حسن مقید** حسن مخلوقات ست که گاهی معدوم
گاهی پیدا میشود و حدوث هم دارد بخلاف حسن مطلق که آن مخصوص ست **حساد** بالضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان و این جمع حاسد ست **حسود** بفتح اول و ضم ثانی
بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و منتخب جمع حاسد هم مصدر ست بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط ست از خیابان **حسور** بضمتین
مانده شدن و فرو ماندن ... از دیدن از منتخب و صراح **حسیر** مانده و رنجیده شده از لطائف **حسن گلوسوز** بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد چرا که
از افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین ست چون حسن سیاه را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را
حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین ... حسن گلوسوز را حسن ... مطلع ... **حسیس** دو سین مهمله بر وزن فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف **حساس**
بالفتح و تشدید ... یابنده از منتخب **حسن الکن** بکسر سین مهمله ... بمعنی دریافتن ... **حسن مطلع** بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد **حسن مطلق**
حسن ... که عدم و تنزل ندارد **حسوک** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ... **حسن مشترک** بالکسر قوتیست که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات
را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض ست و پنج حواس ظاهری بمثال پنج نهر که آب در حوض میرسانند و محل آن بطن مقدم دماغ ست

حسک بفتحتین سین خسک که بخای معجمه باشد و آن تخمیست خاردار که بدوا بکار آید و بهندی آنرا گوکهرو گویند و هم بمعنی خار آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ گذرگاه
فوج دشمن پاشند اندازند تا به پای دشمن بگذرد از رساله معربات و بحر الجواهر و موید و مدار و برهان **حسن ابدال** بفتحتین سین مهمله و لون فتح الف نام بزرگی و نام شهری
که در آنجا مزار آن بزرگ واقع است **حسن التعلیل** آنچه شاعر با نشی اثبات کند صفت چیزی و ادعا کند برای ثبوت آن صفت سببی و علتی مناسب مگر در حقیقت سبب و علت
آن نباشد مثال آن در فارسی امیر خسرو فرماید بیت لاله که بدل گره شد خون و درد ازاد منت حسرت آلود **حسام** بضم اول بمعنی شمشیر از موید و کشف و صراح و منتخب
و شرح نصاب **حسم** بالفتح بریدن و قطع کردن از منتخب **حسان عجم** بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی است چرا که چنانکه حسان بن ثابت مدح رسول صلعم بیان کرده همچنین خاقانی نیز اکثر
مدح و نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد **حسن** بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکوئی و خوبی و تمامی ... تناسب جمیع اعضا در انسان کنایه از
تناسب اعضاست یا خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ بر چند جاست چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خلق ... و حسن ...
و حسن ظن و حسن خدمت و امثال آنها از بهار عجم **حسین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن **حسن بسن** هر دو لفظ بفتحتین بمعنی بسیار نیکو چرا که حسن بمعنی نیکو است و بسن
تابع اوست و لفظ بسن علیحده معنی ندارد **حسان** بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه و آله وسلم که او را حسان بن ثابت انصاری گویند
و بکسر و تخفیف بمعنی خوبان از منتخب **حسبان** بضم یا شمار کردن و اندازه کردن و شمارها واحد و جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب بالکسر ... **حساب بگرفتن** بمعنی ...
و توجه نکردن از بهار عجم **حساب کسی در دل بر داشتن و بگرفتن** ... از مصطلحات **حسو** بفتح اول و ضم ثانی ... شوربا ... منتخب **حسنا**
منسوب بحسنا و بعضی گفته که حسنا نام خاص شاعره ... **حسنه** بفتحتین نیکی و نیک از منتخب **حسب** ... غلط ... الف ...
از مؤید **حسن تنه** بکسر تا موحده سبز ... نرگس نمایان باشد از بهار عجم ...
حسن نحیف و ملیح **حسبی** بکسر ها و تشدید سین ... طاهر **حسینی** بضم اول و فتح ثانی نام ... **حسبی**
بس است مرا و کافیست کفی بفتح کاف ... صیغه ماضیست در اصل کفا ... حسبی یای متکلم حذف کردند **حسبی** بفتحتین ... **حصص**

حای مهمله مع شین معجمه **حشا** بالفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز ... و اکثر مستعمل میشود از منتخب و شرح نصاب ...
و بفتح خطا از مؤید ... و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و خشم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و سکون شین نیز آمده **حشرات** بفتحتین جمع حشره ...
بمعنی جانوران ... و جانوران که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا ... حشرات الارض گویند ... صراح ...
برانگیختن ... بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه آدمی از کشف و بهار عجم **حشیش** بفتح و هر دو شین معجمه ... **حشائش**
گیاه خشک **حشم** بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز **حشو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ...
دشنام در لحاف و بالش و غیره پر کنند و کلام زائد که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب و شرح نصاب ... **حشفه** بفتح ...
بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز **حشاشه** بضم اول و هر دو شین معجمه اندک جانی که در مریض و مجروح باند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شرح نصاب **حای مهمله مع**
صاد مهمله **حصا** بالفتح سنگریزها و این جمع حصات ست بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه **حصبا** بالفتح ... موحده
سنگریزه از منتخب و کشف **حصب** بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح **حصات** بالفتح سنگریزه واحد حصا ... **حصاد** بالفتح و حرف ...
فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری و خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز **حصانت** بکسر اول استواری و بالفتح ...
دانگی کردن و بچه غیر را شیر دادن از لطائف و کنز و منتخب **حصد** بالفتح و بفتحتین و در آخر دال مهمله درودن زراعت و گیاه ... **حصاد**
بالفتح و در آخر دال مهمله درودن زراعت و غیره از منتخب **حصار** بالکسر بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج **حصر** ... گرفتن ...

حصو بالفتح مرد بکه باوجود مردی زنان میل نکند از منتخب حصیر بر وزن قصیر بمعنی بوریای خرما از کشف و سروری حصحص بکسر اول و سوم تحتانی و در لغو نیز صاد مهمله جمع حصه
و بفتحتین ورم و بین و کم شدن سر از لطائف حصحص الحق بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب رباعی بمعنی ظاهر شد حق حصرم
بفتح اول و سوم غوره انگور از منتخب حصن بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب حصون بضمتین جمع حصن و بفتح اول و ضم ثانی مرد پرهیزگار از لطائف حصین
بفتح بر وزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی نعلان حصان بکسر اسپ نر نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و بکسر حصینه بروزن
نگینه بمعنی استوار و محکم حصه بالفتح و بالضم و بفتحتین جزو از آسنج و باریک سوز که بر بدن پدید آید بفارسی سرخچه گویند از منتخب

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه

حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور
و در عرف کلمه تعظیم شده که بر هر شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارح نوشته که حضرت کلمه است مشعر بر عظمت مسمی که پیشش از نام ها
ابرار آرند و طیبان عموماً استعمال کرده با اسمای الهی هم استعمال کنند حضرات جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت درین زمان برای تعظیم مستعمل
بشود حضیر بفتح و کسر بمعنی حضور که ضد سفر باشد بمعنی خانه باشی و لشهاد مدل صحرا مجفف حضرت موت که ملکی است از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف حضار
بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر است حضور بضمتین ضد ست بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم ست بلکه بر ذوات مخدومان اطلاق
کنند تا لفظ غیبت از میان برخیزد حضاجر بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده و بهندی هندار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف یعنی بقاعده نحو برای
تنوین و جر نمی آید چرا منقول است از صیغه منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم ست چو کفتار بسیار بزرگ شکم
میباشد لهذا بر واحد اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کلان بزرگ شکمی و منصرف آنرا گویند که بر تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن اسم را که بشرط بودن دو سبب
یا یک سبب که قائم مقام دو ست باشد از اسباب تسعه منع صرف بر تنوین و جر نیاید و در حالت جری بر حرف آخرش ضمه آید در حالت نصبی و جری فتح و اسباب منع صرف در کتب
نحو بتفصیل مسطور ست حضحض بضمتین و سکون هر دو ضاد معجمه دوایی است [illegible] از منتخب حض بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب حضیض
پستی و نشیب از منتخب و دیگر کتب

فصل حای مهمله مع طای مهمله

حطب بفتحتین هیزم از منتخب حطبوق بمعنی استوار نوشته اند شاید که دیده باشند حطیم بمعنی
شکسته و سنگ کعبه ما بین رکن و حجر و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب در انجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف حطام بالضم و وزن غلام بمعنی خرد شکسته شدن
گیاه خشک شده ریزه هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کنز و کشف و لطائف و خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از آن مال دنیاست چه مال دنیا بمقابله
در حیات آخرت و یا بعوض انسان که اشرف المخلوقات ست حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمن غله کسانیکه بتشدید طا خوانند خطا ست حطمه بضم اول و فتح ثانی
آتش قوی و نام دوزخ از منتخب

فصل حای مهمله مع ظای معجمه

حظ بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و بهار عجم نوشته
که فارسیان بمعنی خوشی و فرحی استعمال کنند حظیره حاطلکه از چوب یا نی برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان گنبد قبر مستعمل از منتخب و حظائر جمع حظیره حظی بفتح اول و کسر ثانی
معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت و نام است [illegible] بالضرورت تخفیف [illegible] واقع شده از شروح نصاب

فصل حای مهمله مع فا

حفظ بالفتح نگاه داشتن
کسی را در عقب او بخوبی و نیکی یاد داشتن حفادت بالفتح و بکسر حرف چهارم دال مهمله [illegible] شکار را کردن و مهربانی نمودن از منتخب و غیره حفد
بالفتح خدمت شتاب نمودن حفد بفتح اول و کسر ثانی و فتح دال مهمله صیغه ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده حفیر گور کنده شده از منتخب حفر بالفتح
زمین کندن از منتخب حفص بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن بچه شیر درنده و نام امام قرأت که از قراء ست او در روایت تمام دارد و او شاگرد
عاصم کوفی ست و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب حفاظ بکسر اول و در آخر ظای معجمه عار و حمیت و مروت و نگهبانی
و مواظبت در جنگ [illegible] از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف حف بالفتح و تشدید [illegible] شدن

دیبر ستن ابن و برودت و خدمت و مهربانی کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب **حفصه** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود **حفره** بالضم سوراخ و مغاک از قاموس **حفلت** بالفتح انبوهی و بسیاری

فصل حای مهمله مع قاف

حفی مهربان **حقب** بالضم و بفتحتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف **حقار** بفتح خوار از صراح و منتخب و کشف و خیابان و بکسر اول که شهرت دارد بی اصلست **حقد** بالکسر بمعنی کینه و عناد از منتخب و کشف **حقه باز** بمعنی بازیگر و حقه ظرفی باشد با سرپوش که اندرون آن چند طبقه باشد و در میان آن مهره و دیگر چیزها نهند و حقه باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات **حقیق** ثابت و سزاوار و لائق از منتخب **حق** بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف اکثر آمده از مصطلحات و بالضم و تشدید چابک گوی که در بندگاه استخوان باشد **حقن** بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز **حقبه** بالضم و حرف سوم بای موحده بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب **حقه** بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که در ان مروارید و جواهرات و معاجین و عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که بار بر او گذاشته باشند از منتخب در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قطعی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و حقه معجون در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی دیده نشده مگر میر نصیر باین معنی امامی در شعر خود آورده اند تا ثابت گوید بیت کشیدی حقه و در آتش غم سوختی ما را مباد از آتشش دود و شرش شود نیح پیداست ظاهرا در محاوره هند بسته باشد

فصل حای مهمله مع کاف

حکمت بالکسر دانائی و درست کرداری و نام علمیست که در ان بحث کرده شود با احوال اشیاء موجوده خارجیه چنانکه هست نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود در ان از امورکه در تعقل و وجود خارجی محتاج باشند بسوی ماده چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود در ان از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده است مطلق عدد زیراکه بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود در ان از امورکه در وجود خارجی و تعقل محتاج نباشند بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها است چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی مشتمل بر تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی مشتمل بر حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند و حکمت نظری نیز بر سه قسمست اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی دوم علم فلسفه اولی و فروع آن چند باشد یکی معرفت نبوت و بحث امامت و احوال معاد اصول ریاضی چهار است علم هندسه علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظره و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صفت باشد اولاً سماع طبیعی ثانیاً سماء و عالم ثالثاً کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم النفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و علم منطق غیر ازین علومست و آن آلت است برای تعلیم علوم هرچند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست بلکه در تحت حکمت نظری داخلست و حکمت عملی سه قسمست اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن **حکم انداز** تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سراج **حک** بالفتح و تشدید تراشیدن و دور کردن چیزی را از چیزی از کنز **حکاک** بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز مهر کن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد از شرح نصاب **حکم** بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام زدن و سبب آن گردن و بفتحتین داوری کننده و داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام شخصیست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها و درینصورت جمع حکمت است از منتخب **حکام** بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم است **حکیم** دانا و درست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد **حکمت العین** نام کتابی که در علم حکمت مشهور و معروف است **حکه** بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندام اهل بدن پیدا شود و آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چه اهل عراق و فارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند **حکمت مدنی** قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است **حکمت علی الستر** دا

انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل افراد آن ست تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن حکم ریاضی یکی از اصناف حکمت باشد هیئت آن از حکم و فرس معتبر باشد
از مصطلحات **فصل حای مهمله مع لام** حلفا بالفتح و فا گیاهیست که آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح نصاب کسر بضم اول و فتح لام
سوگند خورندگان و این جمع حلیف است حلوا بفتح اول و سکون لام مونث احلی بمعنی هر چیز شیرین حلیت شیر تازه و خام از کنز حلب بالفتح بفتحتین شیر دوشیدن
و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف حلت بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و کشادگی حلاوت شیرینی حلتیت بکسر اول و سکون
لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شرح نصاب و منتخب حلاج بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور
که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه را حلاجی ماند کرد بکرامت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند حل و عقد کشادن و بستن حلوای بید کنایه از میوهای
شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشوند و دود این آتش بآن نمیرسد بخلاف حلوای مصنوع حلوای شهید نوعی از حلواست حلس بالکسر پلاس و گلیم حلقوم بالضم و تشدید
لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب حلقه بگوش کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت است که بگوش غلام حلقه اندازند از سراج حلاف
بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف حلف بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه آنرا دوغ گویند و لوخ نیز نامند از منتخب و کنز حلق بالفتح گلو و بمعنی تراشیدن موی
از کنز حلاق بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی استره و بمعنی حجام عرفی حلک بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم مالک سخت سیاه حلاحل بالضم حای اول و کسر حای
مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید یعنی سردار قوم از منتخب و شرح حل بالکسر و تشدید لام روان شدن از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشادن و فرود آمدن
و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح حلل بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب حلال بالفتح و تشدید لام اول بسیار کشاینده گره و فرود آینده
روغن کنجد از منتخب حلول بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه
سواد بجسم و حلول دو قسمست سریانی و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل درآید حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع
باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول کند آنرا محل نامند حلم بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از
منتخب حلام بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و بره و آنچه در مردم لفظ حلان بر معنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف
حلیم بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از بهار عجم حلاجی کردن حرفها سخت تفریح یا بکنایه گفتن کسی از مصطلحات و چراغ هدایت حلالی خواستن
چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران از مصطلحات حلان بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان
بر معنی بچه گوسپند مشهور است غلط از منتخب و مؤید حلقه بر در زدن کنایه از تفتیش حال طالب صاحب خانه حلو بالضم اول و سکون لام شیرین از کنز حلیله بمعنی
زن منکوحه حلقه بالفتح و فا گلیبار قسمی خورد از شرح لغات حلبه بالضم و حرف سوم با موحده تخمیست زرد رنگ تره آن هم خورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیران
حلمه بفتحتین سر پستان از منتخب حلیه بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلعت و صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید حله بالضم و تشدید لام
بر معنی و جامه و ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف و سرکه و بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیله و نام موضع بشام و محله و بالکسر نام منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس
از منتخب و لطائف حلقه دائره مردم که عبارت از مجلس است حلیمه نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلی بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیور یا که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است کما
باشد در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب حلوای مغز نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز پسته و بادام بسیار آمیزند و صابون بند حلوای معروف نوعی از حلوا که
میوه جات بغایت باریک تراشیده در آن مخلوط نمایند حلوای شمین نوعی از شیرینی حلقچی بفتحتین حلیبی که شیرینی معروفست از برهان **فصل حای مهمله مع میم**
حمرا بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و هر شیء مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب حمیرا بالضم اول و فتح ثانی تصغیر حمرا و لقب حضرت عائشه صدیقه رضی الله
عنها از منتخب و لطائف حمیقا بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف زن کودک که احمق باشد حماد بفتحتین گل سیاه از منتخب حمی بکسر اول و فتح میم در آخر

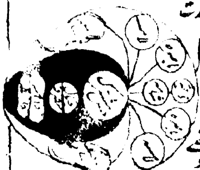
الف الصوت یا بمعنی سبزه زار که برای چرانیدن ستوران نگاه داشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تپ گرم از منتخب و کنز حموضت بضمتین ترشی از صراح و بفتح مفتوح ترش گشتن از
منتخب و کنز و صراح حماقت بالفتح بیعقلی از منتخب و کشف حمرت بالضم سرخی و بمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب حماست بالفتح دلیری از منتخب حمت بضم اول و تشدید
میم گرمای سخت و سیاه از منتخب حمایت بکسر نگهبانی حمیت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی بر ننگ بودن و حفاظت
و نگاهداشتن از منتخب و صراح و کنز حمحمات بفتح اول گل لاله سیاه در اصل حمائم بود همزه را بیای تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم حمایت کنندگان بمعنی
جمع حامی است و در رسم الخط عربی تا را این لفظ گرد می نویسند بهر دو معنی مذکور از شرح نصاب و صراح و کنز حمد ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال
عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم و خوبی چنانچه گوئی زید خوش نویس است
کتاب خوب می خواند در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل و خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گوئی
زید کمال حسین است و نهایت ذهین و نزد بعضی حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست حمائد بفتح اول و کسر همزه خوبیها و خصلتهای ستوده جمع حمیده بکسر اول و سکون
میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبائل بنی سبا و ضحاک بادشاه از آن قبیله بوده است و ضعیف است [illegible] که گرگ [illegible] درنده و خونریز باشد بفتح اول و کسر میم
جمع حمار است بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب حمص بالکسر و تشدید میم مکسور و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوح نیز آمده از منتخب
و شرح نصاب حماض بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه گیاهیست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند از شرح نصاب و منتخب حمق بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب بحر الجواهر
و کشف حمال بالفتح و تشدید میم بسیار بردارنده بار حمول بضمتین دوائیکه بر پارچه آلوده در [illegible] قبول نهند در اصطلاح طب است و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً
بمعنی صابر و متحمل حمل بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و باریکه بر گردن بردارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بر سر گیرند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج
اول از افلاک از منتخب و صراح و آن برج مذکور بصورت میش است چنانچه دو شاخ سر او بطرف مغرب و شکم بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب و متوجه شده است
بسوی پشت خود و روزیکه آفتاب درین برج داخل شود همان روز نوروز است و شرف آفتاب درین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج در فروردین ماه گویند و [illegible]
نقره بیا بیساکه باشد و در وقت ابتدای بهار از این ماه است در هندوستان آخر بهار است لفظ حمل بالفتح بمعنی گمان [illegible] نیز آمده حمائل بفتح اول و کسر همزه
دوال شمشیر و آنچه در بر آویزند از منتخب و کشف و ظاهراً قرآن مجید کوچک تقطیع را هم بجهت حمائل گویند که از بسکه قابل آن باشد که آنرا در بر توان آویخت و لفظ
بمعنی هار می آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر تم کلامه مگر در فارسی بمعنی واحد مستعمل میشود حمیم بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند
گرفته از شرح نصاب حمام بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتران کبوتر در این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده و صورت جمع بودن حمامات است از شرح نصاب و منتخب حمام
نیز جمع آن آید و بالفتح و تشدید میم گرمابه چه گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف و لطائف حمائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه بمعنی کبوتر و عجم
مطوق دار است مثل فاخته و قمری و غیره حمام زنان [illegible] حمدان بالفتح آلت تناسل است و باصطلاح حمدون بالفتح آلت تناسل [illegible] نوشته نام استاد معمار
و بمعنی نام عمارت گفته حمدانه بالفتح [illegible] بمعنی یوزنه از مولد برهان و مار حمره بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل حمله بفتحتین بردارندگان جمع حامل است حمیمه بضم اول و فتح
میم بمعنی زهر کژدم از منتخب و صراح و شرح نصاب حمزه بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام پهلوانی و گیاهیست که آنرا ازوه تیزک گویند از بحر
و منتخب حمامه بالفتح کبوتر واحد قمری و فاخته و هر مرغ طوق دار و های آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و ترجمه صحاح و بحر الجواهر و زبدة الفوائد حموی بفتح اول و ضم میم مشدد
منسوب بحموی که نام جد ابن اللبان است حمری بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمرت در حالت الحاق یای نسبت تای مصدری حذف نمایند چنانکه از صوت صوتی و از فطرت فطری حمله کبری کنایه از [illegible]

فصل حای مهمله مع نون

حنّی بالکسر و تشدید نون مفتوح [illegible] معروف که آنرا [illegible] یا سرخ کنند و در استعمال فارسی بالف نویسند و بتخفیف
خوانند و در صراح نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز [illegible] مشدد بالکسر است و بتخفیف هم درست حنبید بفتح اول و کسر نون و تحتانی و ذال معجمه

بر مثال الاغر برپا کرده شده از لطائف **حنجر** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و منتخب حلقوم **حنش** بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب و کنز **حنوط** بفتح اول و ضم دوم خوشبو که
در آمیخته بر مرده میسازند از منتخب و کنز **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب **حنیف** راست در دین و کسیکه از باطل بسوی حق مائل باشد و آنکه بر ملت
ابراهیم علیه السلام باشد از منتخب **حنکه** ... بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح **حنجره غلطک** در خرخ اندگی سرود و هیچ آواز آوازه که صوت را بحلق غلطانیده
بگلو بر آرند و آنرا بهندی گٹکری گویند **حناء** بالکسر و تشدید نون و مد آنچه بدان دست و پا رنگ کنند بهندی مهندی گویند از منتخب **حنظل** بالفتح و بالکسر گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچک تر از آن بغایت تلخ باشد بهندی اندراین گویند
و بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف **حنین** بالفتح اول و کسر نون آرزومند و لسبب گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامت که گفتندی نابی را نجیره کرده
و نام موضعیست میان مکه و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوز که از اهل دانش بود و اعرابی موزه خود را قیمت کرده
بخرید حنین غضب شد و آن موزه را بر رفته بر سر راه اعرابی یکی موزه را آویخت و پیشتر رفته موزه دیگر را در راه انداخت و کمین کرده بجای نشست اعرابی موزه حنین دیده گفت
اگر موزه دیگر این می بود میگرفتم چون پیشتر رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و از الو شتر بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود
با آن و موزه چنین بخانه خود برگشت **حنجره غلطان** خواننده خوش خوان از مصطلحات **حنای سر ناخن** کنایه از چیزی که قریب زوال باشد از مصطلحات **حنان** بالفتح و تشدید
نون بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسمای الهی از کنز **حنانه** بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون که آن چنانست که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم پشت را بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر تیار شد بر منبر آمده خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از ما در جدا شود از لطائف **حلنم**
بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی ... از منتخب **حنجره** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و منتخب حلقوم **حنطه** بالکسر و طای مهمله گندم
از منتخب **فصل حا مهمله مع واو** ... **ترساخوش** ... بمعنی ترسایان ... انگور
افشرند **حور** را بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهی چشم او سیاه و لعاب سیاه باشد **حوت** بالضم ماهی و نام برج دوازدهم از فلک بصورت ماهیست و آن جامنشین **حوب**
بالفتح و حرف سوم با موحده گناه کردن از صراح **حوائج** جمع حاجت خلاف القیاس بمعنی درچو الذین نکار دارد و استعمال جمع سالم این حاجات بهتر باشد و جمع تکسیر حاجات
چنانکه جمع یامه از صراح و او ها م التجو اص **حواج** بفتحتین و تشدید جیم بمعنی ... کننده از منتخب و این جمع حاجه است چنانکه دوابه دابه حاجه در اصل حاجعه بوده و جیم دوم را
حذف کرده فقط عرفت ... آن حواج می آید میتوان که جمع حاج باشد که صیغه اسم فاعل است از حج چنانکه کواهل جمع کاهل و سواحل جمع
ساحل و حواج در اصل حواجج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند **حواف** بفتح اول و کسر فا بمعنی ... حافره است که بمعنی سم است و منتخب **حور**
بر وزن عور بمعنی نقصان از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حورا که بالفتح است بمعنی زنیکه سفید پوست و چشم او بغایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد و مخصوص
که در بهشت نصیب مسلمانان خواهد شد از کشف و مدار بدانکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا با الف و نون جمع کرده حوران و حوریان
لفظ مشائخ و اکابر که هر سه بدون الف و نون که علامت جمع فارسیست جمع شیخ و اکبر و امیر است و این جا از کاکت ... گوید که چون در کلام اکابر بسیار مستعمل شده
استعمال آن جائز بخلاف مشائخان و اکابران و امیران ... از اتفاق مسموع نیست خان آرزو نوشته که بعضی از اساتذه لفظ حور را که جمع باشد باز با الف و ها جمع کرده اند چنانکه میرزا
صائب گوید مصرعه تقسیم ... سرشته آمالها × پس اگر با الف و نون جمع حور را جمع کنند همین حال دارد **حوار** انصار عیسی علیه السلام از شرح خاقانی **حواس** جمع حاسه
مشدد بسین مهمله است و آن قوتیست که حس کند و اقسام آن ده اند پنج ظاهر و پنج باطنی ... ظاهر اند اول آنها قوت باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت
سامعه که از آن ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه بمیم مشدد که از آن ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از آن ادراک مزه ها کرده میشود پنجم حس لمس که
قوتیست پهن شده در همه عضو ... زیاده ... بسایر ... از جنس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند آن دریافته میشود انیها حواس خمسه ظاهر گویند و پنج حواس باطنی اول
حس مشترک که ... خیال ... مقدم بطن اول ... حواس خمسه ظاهر پس این حواس خمسه ظاهره حس مشترک ...

یا بمنا بهاء مشتملند بجمیع حس میرساند لهذا این را حس مشترک گویند خیال قوتیست در موخر بطن اول از دماغ که نگاه میدارد صورتهای محسوسه را بعد غیبت آن جزئیه حس مشترک است سوم
قوتیست در آخر بطن وسط که کار او آنست که جزئیات را که دیده بود باز درمی یابد یعنی معنیها جزئیه خواه آن چیز یاد در علم صورت باشد خواه نباشد مثلاً اگر چیز را از آفتاب گرم
احساس کند حال آنکه گرمی صفت آن نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است بر همان نحو در ابوسط وهم شناسند در رتبه وجود آنکه مادر را شناسند و فرزند
و دیگر به نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد
هرچند عقل حکم کند که مرده جماد است از وی ترس نباید کرد و دیگر وهمه سوی نهاده و مخالف میاید حافظه قوتیست اول بطن موخر دماغ نگاه میدارد هرچه از حواس ظاهره
و باطنه بیند و متصرفه قوتیست در اول بطن وسط و کار این قوت ترکیب بعضی صورتها و معانی است با بعضی با اختیار استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام
وهم مدرکات خود متخیله گویند آنکه مراد از صورت که در اینجا گفته شد آن چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهره ممکن باشد چنانچه لذت



و بصر و سمع و شم و مراد از معانی چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهره ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی و در تصریح شکل اصل انسان مع شکل
دماغ که مخزن اینها است نوشته میشود **حوک** بالفتح تره ایست مثل سیر و آنرا ابونیک گویند و نازبو نیز نامند از شرح نصاب و در برهان
وکشف نوشته که ریحانی است که آنرا بادروج نامند **حول** بالفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت و توانائی و گردیدن و گشتن و معنی
سال تحقیقین که بعض گفته اند احوال شان بکسر اول و فتح واو برگشتن و رفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف و صراح **حواصل** بالفتح او او کسر
صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و جمع حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کرده اند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است
و سند در دیگر کتب **حوامل** بالفتح زنان حامله **حواریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعه دوستان عیسی علیه السلام و آنها گازران بودند یا سفید پوست بودند از لطائف
حواریان بواو معروف مزید علیه حور است چه گاهی در آخر لفظ حور یا نامده آرند چنانکه در میان همیان از جواهر الحروف **حور العین** بکسر عین زنان سفید دست فراخ
چشم چه حور بالضم جمع حوراست و حورا بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سر و سیاهی چشمش بغایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او نهایت سفید
باشد و عین جمع عینا است لفظ عینا بالفتح بمعنی زن فراخ چشم از تفسیر مدارک و کنز **حوصله** بفتح صاد مهمله بمعنی معده مرغ بهندی پوٹه گویند بکسر صاد یا بسکون صاد خطاست
از موید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان **حوضه** بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض و ها در آخر برای تشبیه است یا اینکه ها و حدت است که او تعین باشد بمعنی یک حوض یا آنکه زائد باشد
حواره بالضم نان میده سفید رنگ **حوزه** بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح بمعنی ناحیه و میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز **حواشی** جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران امیر
حولیشی بالفتح اول و یای مجهول اماله حواشی که جمع حاشیه است **حواری** بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یار در هندی مستعمل است و بالضم
اول و آخر الف مقصوره بمعنی نان سفید و آرد طعام سفید بتشدید را او نیز آمده از منتخب و لطائف **حوالی** بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ
مکسور و اول در آخر یای معروف خواندن بعرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یا است در استعمال عبارات عرب بحذف الف است
باشد که بجای الف ضمیر در بحالت اضافت الف آخر شن بطرف ضمیر علی بیای تحتانی تبدیل میکنند چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا ولا علینا و در مصرع بوستان مصرع حوالیه من کل نعم
لام حوالیه مفتوح باید بکسر خواندن غلطست از منتخب و صراح و قاموس و بهار عجم و غیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغه تثنیه است بجهت تکرار ضمیر مضاف
شده و نون تثنیه ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع است چنانکه اهالی جمع اهل است این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرطست قیاس چندان
دخل نیست **حویلی** بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای ثانی معروف اماله حوالی است که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الاحوالی در حقیقت بفتح لام است و بمعنی گرداگرد
هر چیز و ملا خاص و سم احاطه هر حیار دیوار خانه مقرر و مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم

فصل حای مهمله مع یای تحتانی

حیثما بفتح اول و سکون
تحتانی و ضم ثاء مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب **حیا** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران فراخ سال و بدون همزه و نیز آمده از منتخب و شرح و کنز

نوشته که بفتح اول و دال آخر نهرده بمعنی شرم ابقع اهل زبان بمعنی بالم حیضا از باب قتیح صیاد معجمه بنگاه بالتحفیف باشد حیاطت بکسر اول نگهبانی و حیاط ماخوذ از هو که بمعنی گرد آوردن نگاه داشتن است حیرت بریشان حال اندن انتخب حیث بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثا مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح این عبقد جلیبث مجاز بمعنی خنج و حیا بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است حیاة بمعنی کرتها در از نیز آمده این دردی بعضی بزرگ تخفیف آمده است نیز لفظ حیا که بمعنی زندگیست باشد از غلالی مجرد تخفیف تعریف اصل حیوة بود بر وزن علبته واو متحرک ما قبلش مفتوح آنرا بالف بدل کردن تا شد لفظ حیات او در رسم الخط عربی حیوة نویسند بالف البته شکل واو و تای فوقانی را مدور نگارند حیدر بمعنی شیر شیر و نیز لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر حیز بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور بعد زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی است بکسر اول و یای تحتانی معروف و بمعنی مخنث بامعنی فارسیست از برهان و در سراج نوشته که خیز که بمعنی مخنث است بهای هوز صحیح است با حاء که در فارسی حاء حطی نمی آید حیص بیص بفتح اول و سکون یای و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی در افتادن اندر آن دوم بمعنی سختی و تنگی از منتخب حیاض بکسر اول جمع حوض حیف بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان حیال بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکار حیل بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانایی از منتخب و لطائف حیص الرجال غلبت کلام بقیاده از لطائف حی العالم نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم حین بالکسر وقت و هنگام و روز فنا و بالفتح هلاک و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف حیوان از غیاث مصدر زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است فارسیان بهر دو معنی بیشتر بسکون یای استعمال کنند از بهار عجم و در حواشی بعض کتب منطق دیده شد که حیوان بالتحریک بمعنی حیات است و بفتح اول و سکون یا صفت مشبه است چنانکه سکران حیطان بالکسر و طای مهمله دیوارهای خانه و این جمع حائط است از کنز حیتان بالکسر حرف دوم و ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی است از کنز حیزبون بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زال یعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز حیه بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار حی کرده بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته و بمعنی از معنی جمع کردن و فرو گرفتن مستفاد است حیره بالکسر شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده اند که ظاهرا قومی لیس سر را ابقار حیره میگفته باشند و شارحی نوشته که حیره بجیم فارسیست بمعنی پس و این زبان توریستان یا ماورالنهر و در برهان نوشته است که نفاهیه یک لفظ است بمعنی صوت زره و تیکه ظاهرا قومی با هوز را بکاف حطی بدل نموده در آخر باز آید کرده باشند و این نزد فقیر ضعیف از توجیهات سابقه وجیه است والله اعلم بالصواب حیطه بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل حیاصه بکسر اول و صاد مهمله و الیکه تنگ اسپ بدان استوار کنند از منتخب و بمعنی حلقه تنگ اسپ حیلوله بالفتح و واو معروف میان دو چیز در آمدن و حائل شدن حی علی خیر العمل کو خودن اخبار حیلون بیمانند و شتر و جعبات و غیره این اصطلاح علما ملان افسون خوان است از مصطلحات حیی بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم بمعنی شرمگین از لطائف حی بالفتح و تشدید بمعنی زنده و نام حق تعالی و بمعنی محلت و قبیله از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعلیست بمعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز از منتخب و لطائف و برای همه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و گرد و فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعلست بمعنی بیا

باب خای معجمه

فصل خای معجمه مع الف

خا اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چو سفاناخ و اسباناج تره معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و به میم معجمه چون شیخ و سیتغ بمعنی چیز پرسته باند نیزه و بسین و بقاف چون جقماخ و چقماق و بکاف عربی چون خمان کمان خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاک و هاک و خای مصدر و ماضی در اکثر معادر بتای عربی بدل شود چنانکه در سوختن و سوختن و تافتن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و بیختن و پختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و انگیختن و سنجیدن شناخت است از جواهر الحروف خارا سنگ سخت و نام نوعی از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که مانند موج موجدار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات خاتون یغما کنایه از آفتاب از برهان و سراج خاتون عرب کعبه از برهان خاب بکسر همزه که حرف سوم است بعده بای موحده بمعنی نا امید و مایوس بی بهره از منتخب و مدار و کشف خاطب مرد زن خواهنده

...نگار کننده و شوهر و داماد **خار عقرب** کنایه از مریخ چراکه برج عقرب خانهٔ مریخ است **خاک مرکب** مراد از سوالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشند

خاک بر لب تبسم خوردن در انکار امری و اظهار شرمت و مصطلح **خار بست** آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج **خارق عادات**

معجزها انبیا و کرامتها اولیا **خارپشت** بشین معجمه جانوریست مثل روباه که در زمین سوراخ کرده می‌ماند و بر پشت و دم مثل دوک خارها باشد **خاصیت** بمعنی مانند خاصه

بتشدید صاد مهمله بکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت خوبی و اثر و در محاوره فارسی بتخفیف صاد و تشدید یای تحتانی مستعمل است و صحیح است **خات** بتای فوقانی

علیه السلام **خاج** چلیپا و صلیب نصاری یعنی بر بالا تصویر عیسی علیه السلام که نزد نصاری معبود است می‌باشند آنرا می‌پرستند و آنرا بترکی سیگر نامند **خاد** بدال مهمله علیو از لطایف و سراج و برهان **خاوند**

بفتح و او مخفف خداوند از برهان و مدار و سراج نوشته که خامخفف خانه دو ونده بمعنی صاحب کسی چنانکه دست **خال** بمعنی جاوند بمعنی حرف **خالی** از لطایف الم...

یعنی آنکس ابرو بازی چهار عدد مطلوب است و بعضی گفته که شش خال طاهر شدند از التحفه جهار خانه را به گرفته ... و در فوق گذاشته شده

... لهذا آمد بود ند خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهاست ... که بر نفس کمال ز امد کرده اند

و انزاخال زیاده گویند **خاربند** آنچه از خار و چوب گرد باغ و کشت بندند برای محافظت **خالد** بکسر لام جاوید و همیشه نام مردی که نهایت کریم بود و از شرح دیوان خاقانی

خانهٔ خورشید برج اسد **خالور** با سوخته نام موضعیست از ترکستان **خارخار** تردد و تفکر و اندیشه صعب که امر خوب و خبر مرغوب از برهان و بهار عجم **خارشتر** نام

گیاهیست خار دار که شتر آنرا برغبت تمام خورد و آنرا اشتر خار نیز گویند از بهار عجم **خانه گیر** نام بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد و آن بهفت انیست **فار** و دغا

و ستاره و خانه گیر و طویل و بزرگ آن منصوبه از برهان و رشیدی **خانهٔ تیر** خانهٔ عطارد که برج جوزا است و آن از مریخ پادلیست **خاور** بفتح و او بمعنی مشرق و بمعنی

مغرب نیز آمده از مؤید و سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاوَر بود یعنی خار بمعنی ماه و شب چرا که ... در خوانند چون ظهور بدر از مشرق است لهذا ای

مهمله اول را بجهت تخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند **خاسر** بکسر سین مهمله کسیکه ... در زیان واقع شود و کسیکه نقصان کند **خاطر** آنچه در دل گذرد و دل را

نیز گویند ... **خاک** ... از منتخب و بهار عجم و خیابان **خاک جگر گیر** زمینی که دل ... مصطلح **خاک خوردن** بر زمین افتادن ...

نیز از مصطلح **خانه دار** بمعنی مالک خانه و بمعنی خادم خانه و پاسبان خانه از مصطلح **خاکسار** مانند خاک ... بمعنی ذلیل و خوار گاهی اطلاق این لفظ بمعنی عرب

و فانی کنند ... از برهان و خیابان **خالی السیر** باصطلاح منجمان قمر را خالی السیر وقتی گویند که نظر ... هر گاه ... حیوانی مسلوب کرد ... کوکب

بطالع و نظر سعد یا نحس نباشد از شرح ... **خام سوز** چیزیکه از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم **خایه** زیر نا خورشی که از بیضه مرغ سازند

و آنرا خاگینه گویند از سراج **خاک انداز** هر گاه که چیزی کسی گم شود از همه اشخاص مظنون در جا خاک بیندازند تا ... چیز گم شده را در خاک نهاده بیندازد ...

رسوا نشود از مصطلح **خاندس** آن میوه که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده گردد **خاموشی** بمعنی خاموشی نیز می‌آید **خانمان** لفظ مهمان بمعنی مهمانی

و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجی گری از چراغ هدایت **خاتن** بشین معجمه مادر زن و مادر شوهر از رشیدی **خانه بدوش** مسافر و فقیر بی تعلق و رند خانمان و مردم دیوانه و پریشان حال

از بهار عجم و غیره **خام ریش** بعقل و مسخره از لطایف **خافض** بکسر خاء و ضاد معجمه فرود آرنده و حرکت کسره و هندو تا بمستان نامها حقیقتاً و بمعنی آن جوار کننده جیلان از منتخب

خاضع بکسر ضاد معجمه فرود آرنده و فرود تنی و تواضع کننده **خاشع** عاجزی و فروتنی کننده **خاطی** بکسر طای مهمله بمعنی خطا کننده و در صفت حق ... از بالای ... که بنام مردم ...

اظهار کنند **خارق** از هم درنده و پاره کننده و مجازاً بمعنی کرامت می‌آید چراکه آن نیز عادت پاره میکند **خالق** بکسر لام خلق کننده **خالیسک** بیای تحتانی و سکون سین مهمله

مطرقه آهنگران و زرگران که بهندی هتوا گویند از رشیدی در برهان و سراج بکسر سوم که یای تحتانی است **خال** بفتح ... بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و لفظ ...

که بر اندام مردم باشد و این لفظ بهمه معنی عربی است مجازاً در استعمال فارسی بمعنی آبله و نیز آمده از سرور و لطایف و منتخب و شرح نصاب و لغت **خامل** گمنام و فرومایه از لطایف **خاتم** بکسر تا

فوقانی و فتح نیز انگشتری مگر مختار فصحای عجم بفتح آمده و بفتح مراح و بهار عجم و کیمیاء سعادت و تالیف ... نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند

چه فاعل نقش [illegible] تحقیق پیوسته باشد [illegible] نقل توصیف العالم بانعمه الصانع پس خاتم بمعنی به پنجیده باشد و آن انگشتری است **خام** بمعنی ناکرده و نیمه خالص شهرت
از رشیدی و کشف [illegible] در بهار عجم نوشته که **خام** مقابل پخته و پوست دباغت ناکرده و بمعنی نابالغ و جوان غیر خام و سیم خام و باده خام و بمعنی بی اصل نیز می آید
و خیال ظلم [illegible] **خانم** [illegible] بمعنی بزرگ و مجازاً بمعنی قبه شهر بر آمده **خانهٔ ششم** کنایه از برج سنبله هم بمعنی چیزی که برج طالع ششم افتد و آن
بیماری و خوف [illegible] **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف اللغات و کنز **خاتون** در ترکی از القاب زنان کبار است مگر چه این
لفظ تعریف فارسیان [illegible] آمده و بطور فرا بین از مدار و بهار عجم و اغا ترکی **خان** لقب پادشاهان ترکستان و خطا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان و
کشف و لطائف اللغات [illegible] و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلطانی ترکمان است در ایران نیز داخل اسمای امرا و سلاطین میشود و بمعنی خانه
و کاروان سرای [illegible] **خان و مان** مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرفنامه **خانه برخر و سر بار کردن** کنایه از خراب کردن خانه اهل
عیالت خانه [illegible] از بهار عجم و مصطلح **خاطر نشان** بمعنی این تامل است و معنی این نشانده خاطر باشد و این تمامی نماید مگر
بجای نشستن خاطر است [illegible] اگر نشان بمعنی علامت [illegible] اراده کنند معنی نشان خاطر بمعنی خاطر باشد الیه بحر بمعنی خطور کند آنرا خاطر گویند اگر خاطر
نشان بمعنی نشاننده خاطر [illegible] و تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب عدم دریافت چیزی تردد باشد چون با تحقیق آگاه شود آن گاهی نشاننده تردد خاطر
میگردد **خازن** [illegible] و نگهبان خزانه از لطائف **خاقان** پادشاه بزرگ از لغات ترکی و در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود حالا بر هر پادشاه
اطلاق کنند **خاور** [illegible] بمعنی در لغت و نون زائد است خاور مشرق را گویند و در رشیدی مسطور است که نام ولایتی است که بمشرق مائل است و در سراج اللغات ولایتی است از
خراسان **خانه آباد** کنایه از شخص صاحب اندیشه درکار [illegible] **خاک ریحان** انجم و سفال خاک برکرده ریحان سبزه کارند از شرح سیف الله احمدآبادی و خان آرزو **خاک مالی کردن**
بر زمین آوردن پهلوان از جانب دیگر **خائن** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی خیانت کننده و دغل باز **خاکدان** جائیکه بر آن خاک و خاشاک اندازند از برهان **خارقان** نام دهی
نزدیک بسطام از لطائف **خانه کن** بفتح کاف خانه ویران کننده و ناخلف از لطائف و بهار عجم **خار چین** آنچه برای محافظت گرد باغ و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب سازند
برای عدم دخول مردم و غیره و حیوانات **خار نه زدن** بمعنی تیر را قطع زدن **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن از مصطلحات **خاک فراموشان** کنایه از قبر از مصطلحات
خارج زدن بمعنی زر قلب خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات **خانه کردن کمان** کمان گوشه کمان از وضع [illegible] خود از مصطلحات **خایه نهادن** بیضه دادن مرغ
و کردن کاری که تنگها آرد بمعنی ترسیدن [illegible] از مصطلحات **خالو** عربیست در پارسی [illegible] و از اندست بر کسیکه در لغت بمعنی برادر مادر و در زبان هند بمعنی
خاله شهرت تمام [illegible] **خاکدان** کنایه از دنیا **خاره** بخای معجمه و نون [illegible] زن مخنث است از رشیدی و برهان و سراج و کشف جهانگیری **خاگینه** نانخورشی است چه
بکاف فارسی بمعنی [illegible] از برهان **خاره** برای مهمله بمعنی سنگ سخت [illegible] و در آن آب باشد [illegible] کتان [illegible] از سراج بدو
و سراج اللغات **خاره** برای معجمه گل سرخ و کلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری [illegible] **خاصره** تهیگاه **خانقاه**
بفتح نون مکان بودن مشائخ و درویشان **خان** بمعنی خانه و گاه بمعنی مکان **خانگاه** و مجلسگاه فارسیان [illegible] استعمال کنند از بهار عجم **خانواده** [illegible] خاندان
بنا و اصل از برهان **خاشه** بمعنی خاشاک [illegible] گرد و خاشاک که از رفتن جا بجا می آید **خاک بیخته** [illegible] از کان در
بزرگ بر آید نگینه انگشتری و غیره [illegible] و آنچه ریزه باریک آید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم **خاک مرده** [illegible] مصطلح
خایه بیضه مرغان و بیضه مردان [illegible] دیگر **خاصه** به تشدید صاد مهمله صفی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک با انسان که در دیگر حیوانات
یافته نمیشود و بتخفیف صاد و [illegible] استعمال فارسیان بمعنی [illegible] مردم خاص [illegible] اسفید و طعامیکه برای [illegible] **خاصه**
[illegible] از برهان **خانه خدا** [illegible] چون مسافر در شهر وارد شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد از آن آید

صاحب آن خانه را گویند و خانه خدا نیز گویند خاصگی بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب مصاحب بادشاه و رساله دار فوج و خزینه دار و کنیزی که برای مباشرت مخصوص باشد از بهار و غیر آن النفس و

عزیب از برهان و بهار عجم خاکشی نام دوا که بنام خوب کلان شهرت دارد خانی بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی تسمیت ... رسم ...

دیوان خانه ماهی کنایه از آب خارج آهنگی بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود خام دستی نا آزموده کاری مال بی صرف خرج کردن مصطلحات خام سبک

و خام کاری آنکه از مزاج و استخوان شکسته و چوب خیره گرداند نقوش تصویر بعض چیزها کنده وصل نمایند از بهار عجم خاطی کسیکه باراده خود خطا کند و غلطی کسیکه ... او بغیر قصد

کند و بقصد خطا از و نا ظاهر گردد از صراح **فصل خای معجمه با بای موحده** خبا بالفتح پنهان کردن و پوشیدن و باران گیاه و بالکسر آخر همزه ممدوده

خیمه از منتخب خبایا بالفتح اول و چهارم یای تحتانی خیمه ها و پوشیدنیهای چیز خب بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله کرده و بکسر فریب از منتخب و لطائف خبث

بالفتح آواز نرم مطلق از مصطلحات خبرت بالکسر دانش و دانستگی و آزمایش و بالضم بهره از گوشت جزآن و دانستن چیزی از منتخب خبث بالضم پلید و پلید شدن و ناخوش بیان

خبیث پلید و ناخوش خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از وی بیرون آید و آن را ریم آهن نیز گویند از منتخب خبار بالفتح زمین نرم و سوراخهای ... منتخب خبر

از ... آگاهی و بمعنی سخنی که ... را نقل کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ... ابن ... کاهی ... با مرزا جلالا اسیر گوید بیت ...

شام ... از منتخب و چراغ ... و بهار عجم مصطلحات خباز بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمه نانوا خبز بالفتح و آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب

خبیص ... طریقه ... خوش طبع از لطائف خبیص بالفتح اول و کسر ثانی و آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب خبط بالفتح آشفتگی عقل یا جنون

خباط بالضم اول بوالگی خبن بالفتح بهم پیچیدن کنار جامه خزان و دوختن آن تا کوتاه شود و در کرده ... و نزد ... مستعمل ... مستعملن ... مفاعلن

بجای ... مفاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض خبر کسی گرفتن و خبر کسی کردن بمعنی گائیدن با اشعار شرب ... و در چراغ هدایت نوشته که خبرکسی

گرفتن ... لوطیان و بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن ... با حرف از مستعمل میشود بمعنی منظور نباشد خبیث بالفتح خای معجمه و سکون با موحده ... جیم ... مفید

... دلون ... غلط است از سراج **فصل خای معجمه با تای فوقانی** ختار بضم اول ... کردن گشت از گیاه خودرو از مو ... و در صراح بالفتح

اول ختام بالکسر و خیره که بدان مهر کنند از ... لطائف و ... ختن بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهر ... از منتخب و لطائف و سروری ختام

... مهر و ... ختم ... تیر ... ختمه بالفتح یعنی ... مهر کردن ... نون ... حرف ... بمعنی

... ختنی بالفتح ... مثل ... و بعضی از اهل لغت ... آهوی مشک ...

قریب بلخ از برهان جهانگیری ... و مویدیه ... بالضم خطا ... ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگر است بماوراء النهر کذا فی منتخب اللباب ... بالفتح ... ببنده

نیز آمده ... و منتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان ... بمعنی اسب ... آید و نسبت الف و نون ساقط میشود **فصل خای معجمه با جیم** خجالت

بفتحتین مصدر بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطا است از ... و صراح ... خجالت بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان

خجلت بالسکون ... استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن ... دادن استعمال کنند ... مغرب گوید خجالت از خطا ... مگر ...

... بیت ... آن کنند خجالت ... که ضعف ... محل ... صائب گوید بیت ز راستی نبود شاخهای ... خجالتیکه ...

... از بهار عجم خج مخفف خجالت خجسته بنیاد لقب ... شهر است ... خجند بضم اول و فتح جیم و سکون نون ... از ...

سراج خجیر بکسر تین یای معروف و قبل بالفتح اول بمعنی خوب پسندیده از سراج خجور بالضم اول و جیم فارسی ... بمعنی حدود ... حدود

و نواحی ملک سغد و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که ... است ... از ... با ... از ... سغدان ... ایران

خجل بالفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بالفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح خجسته بالضم اول و فتح جیم و سکون سین ... بمعنی مبارک و همایون ...

...از برهان جهانگیری ... **فصل خای معجمه با دال مهمله** **خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر باری تعالی اطلاق نکنند مگر در ترکیب

بجز بمعنی صاحب ... گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه کیست از کلمه خود و کلمه آ که صیغه امر است از آمدن پس ظاهر است که امر ترکیب با اسم معنی اسم فاعل

پیدا میکند چون ... خود بخود بدیگری محتاج نیست لهذا این صفت خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخرالدین رازی همین

نقل کرده **خدا رسیدگی** ... از منتخب **خدلیعت** بالفتح اول و سکون نصیحت یعنی نکرد فریب از منتخب **مدحت** بدال مهمله جای کردن در استعمال فارسی بمعنی تحفه

و سلام ... آمده از منتخب بهار عجم و غیره **خدامات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت بسکون دال **خداج** بالکسر آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام زادن

پیش از وقت ... بفتح اول **خدا جواب ده** کلمه تفرین است بمعنی خدا میرانداز مصطلحات **خدا بردارد** بمعنی خدا میرانداز مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب مالک و معنی

ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمه وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید درین صورت باید که بر خدای تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که

از رشیدی و سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت و معنی تشبیهی از آن حاصل میشود اگرچه بمعنی مانند خداست لیکن اکثر بمعنی مالک

مستعمل میگردد ... اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمه خداوند مخفف الله باشد خدا با تشدید دال

... از منتخب ... مستعمل میشود **خداوندگار** بکاف فارسی نقطیست مرکب از خداوند و لفظ گار ... درینجا کلمه نسبت که افاده معنی تشبیهی کند

... از سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمه خداوندگار زاید است چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند زاید است و بعضی

... لفظ گار ... نسبت یعنی ... بجهت تخفیف حذف کرده اند ... بالکسر ... بفتحتین ...

... از منتخب ... از لطائف **خدر** ...

... سکون ثانی فریب دادن از منتخب ... **خداع** بالزال فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست ... تیر ... باشد

... برهان ... رشیدی و سراج و نوعی از تیر ... **خدوک** بفتحتین ... سکون ...

... بمعنی ... پریشانی ... خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین ... غلامان این اسم جمع

خادم است ... **خدام** بالضم ... جمع خادم ... **خدا کردن** ... کار کردن ... بمعنی پناه ... **خدایگان** بمعنی پادشاه

... لفظ گان بمعنی لایق ... خدایگان بمعنی کسیکه او لایق خدا باشد یعنی ...

... خدایگان جمع است ... کاف ... در آخر ... باشد ...

جمع ... فارسی ... در آخر لفظ خدا ... نیست که بکاف فارسی ... لیکن اگر ... خدایگان را جمع گویند

جایز باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر حروف نوشته است که کاف فارسی ... کلمه ... جمع زاید ... چنانکه ... بمعنی قربان ...

و در سراج نوشته که خدایگان مرکب از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانچه ... که در ... و شاهگان ...

... باشد ... شاه ... خدایگان ... افاده تشبیه میکند چنانکه ... خداوند ... باشد **خدو**

... بمعنی خداوند از کشف ... پادشاه

... نوشته اند که خدیو بضم اول ... خدیو ... خداوند ... بمعنی گفته اند که ... چون ... اماله ... بالکسر

لازم ... کردند خدیو شد **خدعه** بالضم و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب ... **خدیجه** بفتح اول ...

... حضرت خدیجه ... بمعنی خراش ... بفتحتین ...

[illegible]

[illegible] شرح نصاب [illegible] بمعنی تحقیق و پیشکش [illegible] اگرچه این لفظ [illegible] فارسی [illegible] از سراج و برهان و هفت قلزم

فصل خای معجمه مع ذال معجمه **خذف** بفتحتین و ذال معجمه سفال پرواز تا موشح صراح و منتخب و کنز [illegible] و **خذل** بالفتح اول و ضم ثانی معنی [illegible]

الطاف [illegible] خذلان [illegible] بسکون ذال معجمه بمعنی بهره فروگذاشتن یار و ماندن از صراح و موید و مدار [illegible] **فصل خای معجمه مع رای مهمله** **خر** [illegible]

جانیکه هم [illegible] دانا است هر نادان حکیم و دانا وار دانها [illegible] **خراب** بالفتح معنی عربیست [illegible] و یران [illegible] فارسیان استعمال نمودند [illegible] ویران و [illegible]

دیجو [illegible] و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی **خرجوب** [illegible] با کوچک [illegible] ربابست کاسه رباب [illegible]

شرح قران السعدین **خروب** بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی بهر بناکه بر دیدن بنا خراب شود از لطائف **خرب** بالفتح اول [illegible] معنی ویران از شرح

نصاب **خرافات** بالضم اول سخنان بیهوده پریشان که خوش آیند باشند از موید و مدار و منتخب و کشف و صراح و این جمع خرافه است [illegible] بمعنی کلام پریشان

بیهوده و [illegible] خرافه بالضم اول نام مردیست از عرب پریان دعاشق بودند و آوازان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نمیکردند [illegible] که قابل اعتماد نباشد

اند خرافات گویند [illegible] **خرافت** بالضم اول کلام پریشان بیهوده که قابل اعتماد نباشد و حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان بروی عاشق بودند و

او از آن عالم حکایات میکرد مردم متعجب شده باور نکردندی [illegible] که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند [illegible] **خرق** بالضم [illegible]

خرق عادت [illegible] کرامات اولیا [illegible] خلاف عادت [illegible] **خرابات** [illegible] خانه از برهان [illegible] **خرج** بالفتح و جیم [illegible]

مالی [illegible] استعمال نمایند و نیکو [illegible] فارسی غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم [illegible] **خرج** [illegible]

نیز [illegible] **خراج** بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه پادشاه و حاکم از رعایا گیرد و با تمعنی [illegible] غلط است و بهار عجم نوشته که خراج بالفتح [illegible]

بدست آید [illegible] از سوداگران گرفته شود [illegible] **خردبین** [illegible] از منتخب [illegible] و سراج [illegible]

بفتح [illegible] بکسر شهرت دارد [illegible] فارسیان است که مصدر باب تفعیل [illegible] بر وزن فعال بود بالفتح اول [illegible] بکسر اول خوانند و بعضی [illegible] مانند [illegible]

وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول [illegible] فارسیان [illegible] بالکسر اول خوانند [illegible] حذف تای [illegible]

[illegible] **تعریفات** [illegible] مفتوح خوانند [illegible] بالضم [illegible] بالفتح شهرت دارد [illegible] تعریب **تصرفات**

نمایند [illegible] فارسیان [illegible] تصرفات دارند [illegible] الفاظ [illegible] غلط [illegible] اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری [illegible] الف [illegible]

خودم [illegible] بتحقیق [illegible] نوشته آمد **خرداد** بالضم نام ماه شمسی [illegible] نام روز ششم از هر ماه شمسی از برهان **خرسند**

بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوشنود و شادمان و راضی و بواو نوشتن غلط است از موید و سراج و برهان جهانگیری **خراد** بالفتح و تشدید [illegible] آنکه چوبها [illegible]

[illegible] هموار کنند [illegible] لفظ [illegible] و ملا نورالدین ظهوری در خوان خلیل بلفظ [illegible] لفظ خراد [illegible] ساخته [illegible] خراط [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بدال مبدل نموده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل [illegible] گویند که در یک مصرعه [illegible]

و در مصرعه دیگر دال آوردن **خراکر** بفتح اول و کسر [illegible] که حرف چهارم [illegible] زبان [illegible] از منتخب و صراح **خردمرداد** و چهارم [illegible] **خرده** [illegible]

[illegible] و بمعنی ریزه هر چیز [illegible] بواو نوشتن نباید مگر هرگاه که ماضی [illegible] بواو [illegible] **خرشید** بالضم [illegible]

آن آفتاب [illegible] بالضم بدون واو و بمعنی آفتاب و شید [illegible] بمعنی روشن [illegible] استعمال کنند متاخرین [illegible] بالفتح [illegible]

واو [illegible] و در سراج اللغات [illegible] لفظ [illegible] گفته **خروار** بالفتح [illegible]

[illegible]

خرما بمعنی بار کلان [illegible] دو صوت اخیر بار امتناع قرب مخرج بواو بدل کردند از مؤید و مدار و سروری و غیره خر بالفتح حیوانی معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی لای
[illegible] و کاف [illegible] بزرگ [illegible] چنانچه [illegible] بمعنی [illegible] کلان و خرسنگ سنگ بزرگ بمعنی چوبکی بر کاسه رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها بر آن کشند و آنرا خرک نیز گویند
[illegible] خر مراد مرد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی خر طنبور چوب یا استخوان کوچک که بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها بر آن کشند
[illegible] گویند خرخیز بالفتح و خای معجمه دوم و زای معجمه و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام ولایتیست از ترکستان قریب ختا است از کشف و برهان خرد سوز نام آتشی که بجهت
[illegible] خرد بمعنی گناه است از شرح و برهان خرخره [illegible] و خای معجمه مفتوح در آخر دال معجمه نام شهری از سراج خرز بالفتح و زای معجمه مهره
و بالضم [illegible] باشک مهره و بفتحتین مهره با از منتخب خراز بالفتح و تشدید [illegible] از منتخب خرمگس [illegible] اول و سوم و فتح کاف فارسی مگس کلان که بر خر [illegible] می آزارد
خروس [illegible] و واو معروف مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان خرکس بضم کاف عربی بمعنی احمق از مصطلحات خرس بالکسر و سکون سین مهمله جانوریست پشم دار که بهندی ریچه گویند
نام دو ستاره است [illegible] جانب شمال که یکی را دب اکبر و دیگری را دب اصغر نامند خرس بالضم ضیافت جشن ولادت جمع اخرس بمعنی لال و گنگ [illegible]
[illegible] شدن و گنگی از منتخب خرم [illegible] ظرف عرق از منتخب و کنز و شرح نصاب خراش بالفتح نوعی از آسیا که بر اسب یا گاو میگردانند و جاروب و [illegible] که بدان از گنبد و غیره روغن گیرند
و بالفتح و تشدید [illegible] خاقانی و که خروش بضم تین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان خرد [illegible] فروش [illegible] گویند [illegible]
خروس عرش [illegible] بالای عرش [illegible] تمام اخروسان زمین آواز آیند از بار عجم و غیر آن خرص بفتح و صاد مهمله [illegible]
کردن میوه بر درخت [illegible] و چنین گفتن و بالضم [illegible] و چوبه [illegible] و حلقه از نقره و بالکسر و فتح و فتحتین گرسنه شدن از منتخب و لغات و سراج خراط بالفتح [illegible]
را بر چرخ خراشیده هموار کند ماخوذ از خرط خراطین بالکسر [illegible] کرمیست از منتخب و منتخب بالجیم خرط بالفتح چوب تراشیدن و هر چیز تراشیده و خراشیده [illegible] از منتخب
خریط [illegible] کلان و نیز بمعنی بلید احمق مستعمل از لغات خریع بالفتح و یای تحتانی مفتوح و عین مهمله بچه خرگوش از شرح و نصاب خریف [illegible] و آن فصلی است که آفتاب در میزان آید از بحر الجواهر
و در منتخب نوشته که این ماخوذ از خرف است بالفتح بمعنی میوه چیدن باشد چون درین موسم از درختان میوه چیدند لهذا خریف گویند خرف بفتح اول و کسر دوم مهمله بمعنی سخت پیر که
تغیر در حواس او یافته باشد [illegible] و بفتحتین تباهی عقل از کلان سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب خروف بفتح اول بمعنی بره گوسپند و غیره از منتخب و [illegible]
بمعنی بچه خرگوش آورده خرق بالفتح دریدن و پاره شدن و بفتحتین شرمنده شدن و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا کردن در جائیکه شرم و حیا لازم نباشد
از منتخب و غیره خریق [illegible] خرساک بالکسر و سین مهمله مفتوح و کاف عربی نام بازی اطفال آنچنان باشد که بر زمین دایره بکشند و یکی در میان بیستد
شود و دیگران [illegible] از گرد جنبانند هر کدام که پای او خورد او آنجا خود نشاند از رشیدی و سراج و برهان و مصطلحات نوشته که خرسک بالکسر نام
بازی اطفال که طفلی را خرس قرار دهند و طفلان دیگر گرد او چرخ زنند هر که لگد زند باز او را خرس سازند و نوعیست از مفروشات از عالم قالین و فرق آنکه ریشهای قالین
میتراشند و خرسک را تراشند ریشها آن مثل پشم خرس آویزان باشد خرچنگ بالفتح پنجپایه که بعربی سرطان گویند و بهندی آنرا [illegible] نامند بکسر کاف فارسی و نون و بعضی
[illegible] گویند و آن جانوریست که در تالابها پیدا شود و نیز خرچنگ نام برج فلک که بعربی سرطان گویند از سروری و برهان و لغات خرسنگ سنگ بزرگ و کلان از برهان و
مصطلحات خردل بالفتح و دال مهمله مفتوح دانه باشد بغایت کوچک ثمر درختیست فارسی که بهندی رائی گویند از منتخب و بالفتح و کسر دال بمعنی نام مرد و ترسنده از برهان خرطوم
بضم اول و طای مهمله بینی فیل [illegible] از مدار و سراج خرام بکسر اول رفتار نرم با ناز از مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری و برهان خرم بالفتح اول و سکون دوم [illegible]
[illegible] و ثانی [illegible] مفتوح [illegible] تازه و سیراب و مجاز بمعنی شادمان و بتخفیف نیز آمده [illegible]
از منتخب و سراج [illegible] خرق و التیام [illegible] و باصطلاح حکما خرق و التیام افلاک [illegible]
بالکسر [illegible] بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوز [illegible] یا گاوان مالیده و شکسته نباشند از مؤید و کشف و جهانگیری و مدار و سروری

و در برهان شستگی آخره بالکسر توده غله ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً مگر در نسخ صحیحه بالفتح یا چند گو
خر بالفتح بمعنی بزرگ و سان بمعنی بار یا مگر چون ترکیب این دو لفظ معنی قبیح نیز پیدا میکند لهذا حرف اول بالکسر خوانند خراسان نام ملکی از ایران در فرهنگ بمعنی مشرق است چون
ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقعست لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی خرامان بالکسر از کشف و برهان بمعنی خوش رفتار خرقه بدست
کسی تازه کردن بمعنی مطلع صوفیه مسر نو مرشد دیگر بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم خرقه از کسی پوشیدن مرید شدن از مصطلحات خر گرفتن کسی را
احمق فرض کردن خرکمان بمعنی کمان کلان و سخت که زارعان برای کشتن شغال وغیره دارند و چیزی نیست که کمان را آبان چاق کنند از مصطلحات خرچراغ ... خر در پیش
خانه خود بستن و خر در از بستن کنایه از غم و فارغ البال بودن و عرض لدن جاه و شان خود ... از مصطلحات خرطلین ... خراتین کرمی دراز که ...
... بمعنی گلدسته آیتن بمعنی پیدا شده از سراج اللغات خرمن کهنه بیاد دادن دولت گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم خرج راه شدن
در راه سفر مردن از چراغ هدایت خرزن بالفتح تازیانه از لطائف خریدن مشهور است بمعنی رهانیدن از چیزی و بمعنی باز خریدن نیز آمده از بهار عجم خرد بالضم
و بالکسر بمعنی ... خرخسته بالفتح هر دو خای معجمه بموقع مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و لطائف ترکی خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و ...
... بمعنی خوشی لحال خرگاه بمعنی خیمه مستعمل است بمعنی آنکه خیمه نیز جای خوشی است از رشیدی مدار و مؤید و کشف و صحاح و برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی بزرگ
چنانکه در لفظ خراشیده و خرچنگ لفظ گاه بمعنی مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی بتحقیق آنست که خرگاه بالفتح
باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا لکسب ... فتح خاست که از اشتراک بمعنی حمار پیدا شود خربزه بالفتح اول و ضم با موحده بمعنی میوه خوشبوی کلان چراکه خر بالفتح
بمعنی کلان و بزه بضم و حده و فتح زای معجمه بمعنی میوه شیرین خوشبو چون خربزه به نسبت اکثر میوها کلان و شیرین میشود از است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید
و سراج خرمهره بالکسر ماه از رشیدی و مصطلحات خرده بالضم بدون واو و ریزه هر چیز بمعنی انگور و عیب و نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرم خرسند
... تا خرین تحقیق کرده اند که بدون واو است مگر بعضی بواو نیز آورده اند شرح زلیخا از محمد افضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله خرفه بالکسر جامه پاره
و کهنه ... از قاموس و سراج و کشف و بهار عجم و منتخب و آنکه خرق بمعنی چاک شدن است و پاره شدن جامه فقرا اکثر ... بیان چاک پاره باشد لهذا خرقه میگفته باشند خرمهره
... تا سنگ ریزه هند سنگه نامند مجازاً خرمهره یا کوچک که هندوستان در خرید و فروخت رائج است از سراج و خیابان نوشته که خرمهره را در رشیدی بمعنی مهره بزرگ هم گفته
و شخصی نقل کرده که خرمهره علی الخصوص گشاده بر گردن خر بندند و ظاهراً مناسب است که آن را کوڑی گویند و از آن الیش خران سازند و خر در اینجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه صاحب
رشیدی ... تمام ... مؤلف گوید که لفظ خر در خرمهره که اصل نقود است بمعنی حیوانی که در عربی حمار گویند زیرا که از آن الیش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی ناقوس
سنگ بزرگ است لفظ خرمهره هم بمعنی چیز سفید که در گل تالاب هم میشود بهندی گنگهوا گویند و بمعنی در اصل مهره بود خرنده بالفتح بمعنی گل ولایتی خرنده بالکسر که خلوم
باشد خرمهره ... یک قسم آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و شمسی خر ابی البصره کنایه از خرابی جسم که تو باشد خر گله کنایه از برج سرطان خانه ...
خاص ... مذکور سر دست ... گاهی از خرگاه ماه یا هاله مراد باشد خرپشته بمعنی کوزه پشته و کلان خره بفتحتین نجاره بمعنی نقل و غش و شعر و سعف و توده خاک گل و ... ضم اول و فتح دوم
و نسبت از ... وقسمی از ... که نمعی از قصه بهندی دیمک گویند بفتحتین و ملفوظ بمعنی خروش که خروس از شکل خروس ساخته باشد از جهانگیری خزانه ... از انگ
... خرمایه بالفتح بروزن خمیده بمعنی نا رسیده و بکروزن ... شیر مگس ... ناسفته از منتخب برهان و کنز و مؤید و سروری خرزه بالفتح و خر سوم زای معجمه آلت ... و تقدیم ... از
وسیط از لطائف خریاچه بمعنی ... خردله بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح بمعنی یکدانه خردل ... تا آخر که بهار ... هست برای وحدت و هندی ... نسبت خرابی مقصد ... اگرچه
... معتد ست ... بمعنی ویران شدن مگر در فارسی اکثر لفظ خرابی بمعنی ویرانی مستعمل میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند خراسا نام طعام خرج کردن چیزی بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات

فصل خای معجمه مع زای معجمه خزان حنا بمعنی زرد رنگ حنا خزج بالفتح و زای معجمه و جیم قبیله ایست از عرب از لطائف خزر بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله

ملک ششمات است از ترکستان و مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی خز بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامه ابریشمی از شمس و لطائف و مولانا یوسف بن [illegible] در شرح نصاب
نوشته که [illegible] جامه ایست که از ابریشم بافند و در برهان است که نوعی از پوستین است و در فارسی بالفتح بمعنی [illegible] و خزان [illegible] نام شهری از لطائف و غیر آن خزب
بفتح [illegible] خزعبیل بالفتح خای و زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز خزان بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
[illegible] سال یعنی [illegible] خزان از برهان جهانگیری و سراج اللغات و موید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس همچنین در شرح [illegible] نوشته
[illegible] یا نوشته که [illegible] نام [illegible] خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت یعنی موسم
که منسوب بخزیدن [illegible] گرم ست یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامه پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی موسمیکه منسوب بپوشیدن خز است خزران بفتح اول و سکون زای معجمه
و الف و رای مهمله نام قلاع قریب ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج خزاعه بضم اول نام قبیله از عرب خزانه بکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطاست چنانکه محققان ظرائف گفته اند
خزانه بالفتح [illegible] نوشته که خزانه بالکسر خانه که در و مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه دار و در موید [illegible] لطائف
[illegible] نقود کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول خزینه سراج الدین علی خان [illegible]
مبدل [illegible] بمعنی خزانه [illegible] در کتب لغت آمده و ظاهر است که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب [illegible] عبد الواسع در شرح بوستان
نوشته که خزینه بالفتح نام [illegible] مفعول [illegible] لیکن در کتب لغت نیامده [illegible] در عبارت عربیه هم مستعمل [illegible] که خزینه [illegible]
خزانه باشد [illegible] نوشته که خزینه [illegible] استادان [illegible] خزر بفتح اول [illegible] سکون [illegible] شرح
لغات خزینی [illegible] نام [illegible] شرح سکندرنامه [illegible] خزانگی منسوب بخزانه [illegible] خزانگی [illegible]
بادشاه [illegible] تصنیف کرده است **فصل خای معجمه مع سین مهمله** خست بالکسر [illegible] خسار بالفتح [illegible]
از منتخب خسارت بالفتح [illegible] مستعمل از منتخب و غیر آن خسر بالضم [illegible] بمعنی زیان که در مقابل منفعت و سود و در فارسی [illegible] شوهر [illegible]
از منتخب جهانگیری و رشیدی و سراج خسو بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان [illegible] خسب بالفتح [illegible] نوعی از گیاه که خوشبو [illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] و [illegible] خسانیدن [illegible] خسوف [illegible]
شدن ماه [illegible] گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب خسف بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز خسک [illegible] فارسیست دانه [illegible]
گویند [illegible] خسر بالضم زیان از منتخب و کنز خسن [illegible] خسن [illegible]
[illegible] جماعه غالب آمده آنجماعه مغلوب [illegible] خسرو بالضم نام پسر سیاوش [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] از برهان [illegible] پادشاه [illegible] سراج اللغات و بهار عجم نوشته که خسرو [illegible]
اول است [illegible] لفظ خسر [illegible] خسر بالضم [illegible] بکسر خواندن
[illegible] خسر بالضم [illegible] بالضم آفتاب [illegible] بالضم [illegible] ترکیبی آن آفتاب فروغ
[illegible] نوشته که [illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible] مشهور است درست [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] عاشق و بیمار [illegible] زخمی و شکسته [illegible] از برهان خسک دانه
[illegible] خساره بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب خسروانی نوعی از سرود از سراج اللغات **فصل خای معجمه**
مع شین معجمه خشب بفتحتین [illegible] چوب [illegible] از لطائف و شرح [illegible] خشت بالکسر [illegible] آهنی هندی [illegible]

رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیز چوبی که در میان آن حلقه ریسمان بافته بندند که انگشت سبابه در میان آن حلقه کرده بر شکم آن اندازند **خشو** مت
بفتحتین درشتی و درست شدن از منتخب و کنز **خشیت** بالفتح و شین معجمه مکسور و یای مشدد و ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب **خشکاف** نوعی از علاج زخم که زخم
را بعد از بستن و آتش علاج کنند از چراغ هدایت **خشکاور** د بمعنی خاموش ماندن از لطائف **خشکانک** کنایه از آفتاب بمعنی زر خالص **خشک قمار** خشکی ای قمار
باران بمعنی نیارندان از مصطلحات **خشک مغز** سوداوی و دیوانه **خشک ریش** زخمی که از بیرون خشک باشد **خشوع** بفتحتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف **خشف** بالفتح
چسپیدن در یافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب **خشک** بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفایده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم **خشو**
بضم شین حرامزاده و چیزی باشد از لطائف **خشتک** بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه وزند و صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است **خشم**
بالکسر بمعنی غضب از مؤید و لطائف و رشیدی شرح سکندرنامه و در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح موید است **خشن** بفتحتین و در آخر نون فارسی بمعنی پلاس و درعرب
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درختی که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شرح نصاب **خشک** بهلو بمعنی بخیل از مصطلحات **خشنخشه**
بالکسر کاغذ و جامه نو از مؤید و سروری **خشیه** بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب **خشک مغزی** **خشک دماغی** بمعنی دیوانگی و جنون **خشو** بفتحتین
مادر زن و مادر شوهر که بهندی ساس گویند از رشیدی و کشف **خشکاری** بالضم آرد نانی که نخاله از او نگرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری بواو و نوشته از شرح خاقانی
فصل خا معجمه مع صاد مهمله **خصوصاً** بالضم و تنوین مصدر است که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم **خصب** بکسر اول و
سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی معیشت و آسودگی و بسیار گیاه شهر آباد از منتخب و غیره **خصوصیت** بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را
خصوص بالفتح صفت مشبهه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدر و در قاموس و منتخب بالضم و بالفتح هر دو نوشته **خصر** بفتح اول و سکون ثانی میان مردم و بفتحتین سرد ما
و سرد شدن بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد از جمله برداز منتخب **خصائص** بالفتح جمع خصیصه که بمعنی خوبی و اثر باشد **خصل** بالفتح آنچه از قسم نقود بر سر او قمار گذارند از چراغ هدایت
و بهار از منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه که بر سر وی گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بفتح و او و شرط گرو بندند در قمار **خصام** بکسر اول جنگ و جدال کردن و جدل کنندگان
و نیز جمع خصم است از منتخب **خصم** بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و از زن و شوهر را خصم گویند از مصطلحات **خصکین** بر که بدان هیزم شکافند **خصاء** غور بردار
وایان عالم شفقت باشد که در اصل بمعنی ترس است در نصور **خصمانه** بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نمایند و بمعنی مانند دشمن و بمعنی حریف و در تفصیل
الف و نون بیان است برای نسبت و یای نسبتی مانند خزانه از چراغ هدایت و بهار عجم **خصاص** بالفتح هر دو صاد مهمله بمعنی درز و شکاف و بمد حاء مضمومه آنچه بعد از انچیدن درخت در انگور بماند
از منتخب و لطائف **خصمی** بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و جهش در لفظ خصمانه مسطور **فصل خا معجمه مع ضاد معجمه** **خضرا** بالفتح سبزه
و گیاه سبز و هر چیز سبز که سبز باشد و نام عمارت است در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس و صراح و غیره **خضاب** بکسر هر رنگ عموماً و بمعنی وسمه و حنا
خصوصاً و بمعنی گلگونه نیز آمده بلفظ بستن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب کرده شده نیز می آید سعدی گوید مصرع
دامنش بخون دست و خنجر خضاب **خضیب** بفتح بروزن رقیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب **خضم** بالضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی بعضی با نیمعنی بصاد مهمله
نیز نوشته اند **خضب** بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب **خضرت** بالضم سبزی از منتخب **خضریات** بضم اول و سکون ضاد معجمه
نباتات سبز و کنایه از ترکاری و تره و این جمع خضر بحسب خیال نکه جیلیات جمع جبلی است **خضر** بالکسر نام پیغمبر است علیه السلام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز
و کشت و تره و نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا که او نشیند سبزه می روید یا آنکه سیرش همیشه در سبزه زارها است یا آنکه قدمش تأثیری دارد که هر جا گذرش می افتد آن
زمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و بفتحتین تازگی و سبزی غرض که لقب پیغمبر که الیا نام اصلی ایشان است بدو وجه
یکی خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد دوم خضر که بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز **خضور** بالفتح اول سبز سونده و بفتحتین سبز **خضوع** بضمتین فروتنی

گرد و با منتخب و صراح خفضف بمعنی تا از شرح نصاب خفری دمن بضم اول و سکون فا و بمیم و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جاهای دمن سر گیرین خاک روب بیرون
از منتخب خفرا بمعنی دمن بنابه آنکه زبان جمیل معنی جر شتی که هر بلا آراسته باد و حقیقت خضر عجم اصل و بود خضر خان نام یکی از امرای هند که شاه تیمور او را نائب خود کرده مشهور
سمرقند شد و بعد از چند سال خضر خان به تخت دهلی نشست و نام یکی از سلاطین عجم خضاره بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب و صراح **فصل خا معجمه مع طای**
مهمله خط استوا استوا بالکسر یای فوقانی و نیز منکسف بانکه خط استوا خطی ست موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما از زمین مقابله و محاذات دائره معدل النهار
بر وسط زمین فرض کنند چنانکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین جائیکه قطع شود همانجا خط استوا و معدل النهار دائره ایست که تنصیف
فلک نماید از مشرق تا مغرب پس این دائره را معدل النهار ازین گویند که چون سر آفتاب بدین دائره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم برابر میشود مگر در عرض تسعین و آفتاب را بدین
دائره اتفاق سیر در سالی دو بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا ازان گویند که در انجا دوازده ماه لیل و نهار برابر میباشد بالتقریب و خط
استوا از جنوب چین شروع شده و گنگ در جزیره جکوت گذشته جنوب سراندیپ از زنگ و جنوب سیاهان ... منتهی میشود و خط استوا را معدل النهار
نیز گویند خبطا بضم اول و فتح ثانی و با موحده خطبه خوانندگان این ضمیمه است اخطار بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را با الف بدل کنند
و بالفتح گناه کردن و نارواست که آن نقیض صواب است و گناهی که بی اراده باشد و بمعنی بدهمزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بفتح و بدون همزه نام شهریست مابین ترکستان
و چین و توران خطا ترسا خطا قوم ترسا که نهایت پیچ باشد خطایا بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردنست از صراح خطوب بضمتین جمع خطب بفتح اول و سکون دوم
بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف خطاب بکسر اول سخن با کسی روبرو گفتن و نام و لقب در آن مدح باشد بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید معنی اول از منتخب و لطائف
و دوم از لطائف و سوم و چهارم از شمسی خطبت بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب را نیز گویند
خطبت بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد خطوات بضمتین گامها یعنی قدمها جمع خطوه است اخط ابغ او نام خطی از هفت خط جام ...
کناره از جمله هفت خط جام جمشید است نام آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر
هفتم خط فرودینه از برهان بهار عجم و مدار و رشیدی و سروری و مرقوم است که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون ... جریف بینداز ند تا خط جور پر کرده میدهد
خطر بفتحتین قدر و جاه و عظمت و بزرگی و بمعنی آفت و ... اندیشه از کشف و منتخب و کنز و سروری و برهان خطیر بمعنی بزرگ و عظیم از کشف خطاجوار خطیله را
گذشتن کالا در دنده بگذ ... مصطلح خطاف بالفتح ربودن و خیره کردن ... از منتخب خطاف بالضم و تشدید طا مرغیکه در عربی ابابیل گویند از کشف
خط ازرق بفتح الف و سکون زا ... معجمه ... نام خط چهارم از طرف کناره منجمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی خط مندل دائره ...
مصطلح خط مستقیم خطیست اخطام بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح خط ریحان نام خطی از شش خط ... خطی که در عرض حروفش
اقسام گلها نگارند و آن را خط گلزار نیز گویند خطا از خط نوشتن کنایه از کمال عجز است از شرح سکندرنامه خط بر آب کشیدن کار بیفائده کردن و امر دشوار و
عجیب ... خط خاک کشیدن کنایه از منع ... انفصال ... مصطلح خط کشیدن کنایه از محو کردن و متروک نمودن بطرف ساختن ... آوردن ... برای
مصطلح خطه بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و حد و دید اکرده شده باشند تا دیگری در آن دخل نکند بمعنی پاره زمین در عرف
شهر و ملک آن گویند از صراح و منتخب و لطائف ... خطیئه بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب خطبه بالکسر خواستن زن و بالضم آنچه با حمد و ثنا ...
تعلق الله باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب خطفه بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق ... از رباید و چشم را خیره کند خط را ... مراد
خطوه بالضم گام یعنی مسافتی که میان دو قدم باشد بوقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب خط الناس و خط شهابی و خط
... مصطلح ... خط دیوانی خط شکسته ... خطی بالفتح ... منسوب بخط که نام ... و ...

[illegible] منسوب بوفن که گویا نسبت بخط و راستی و نوعی برد یمانی ست که خطهای دران بافیده باشند دران نسبت ساده حقیقی باشد از [illegible] منتهی [illegible]

[illegible] ظاهر و کنز **فصل خای معجمه مع فا** خفایا بالفتح پنهانیها از کشف و کنز خفا بفتح پوشیده از صراح و کشف و در [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] بمعنی شرم و حیا و نگاهبانی از شرح نصاب خفیر بمعنی شرمناک و فریاد رس و نگهبان و رهبر [illegible] خفت و خیر بالضم آهستگی [illegible]

[illegible] سروری لطائف بهار عجم سراج **خفاش** بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام مرغی که آنرا شبپره گویند [illegible] منتخب [illegible] **خفض** بالفتح و در آخر ضاد معجمه [illegible]

[illegible] خود کلمه را بکسر دادن و آسانی و عیش و نرم رفتن از منتخب **خفت** بالضم و تشدید موزه و بالفتح [illegible] و کنز **خفاف** بالفتح و تشدید اول موزه

[illegible] **خفوق** بالکسر [illegible] بمعنی درست و [illegible] و [illegible] در کشف بالفتح اول [illegible] و در لطائف بالفتح اول و سوم بمعنی [illegible] در [illegible] خفرق بالفتح

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] خفتر گیست چه **خفت** گیاه بست بغایت نرم و برگ بمعنی معروف و مقصود کنایه است نرم رگ نیز [illegible] نوشته که بالفتح

[illegible] بمعنی رگ [illegible] و ضمه خارا الفتح [illegible] **خفل** بالضم [illegible] **خفریق** [illegible] و در لطائف خفرق

[illegible] بمعنی شرم و ندامت آمده **خفیق** آواز [illegible] آواز [illegible] [illegible] [illegible] نوشته

[illegible] **خفقان** [illegible] بمعنی [illegible] خفقاق [illegible] خطا ست از [illegible]

[illegible] **خفتنگ** بالضم و در حرف سوم تا فوقانی [illegible] برهان **خفقان** بفتحات ثلاثه نام مرض [illegible] بهار عجم نوشته که

خفقان بفتحتین [illegible] بسکون فا [illegible] بمعنی طپیدن [illegible] **خفتان** بالفتح نوعی از جامه [illegible] در برهان و سراج [illegible]

[illegible] منتخب و سراج نوشته است که **خفاچه** بالفتح اول [illegible] عربی [illegible] غلط است [illegible] بالضم

[illegible] از [illegible] **خفیه** بالضم [illegible] این لغات

[illegible] بالفتح [illegible] و معنی [illegible] برهان و بهار عجم [illegible]

[illegible] **خفته** بالفتح بمعنی [illegible] مثنوی مصرعه [illegible] لطائف

[illegible] بمعنی [illegible] **خفکی** بالفتح اول و ثانی [illegible] بسکون [illegible] در مردم مشهور شده [illegible]

[illegible] **فصل خای معجمه مع لام** **خلفا** بالضم اول و فتح لام جمع خلیفه **خلا** بالفتح [illegible] وجود [illegible] است

[illegible] در عالم موجودات ملا است و هر مکان [illegible] خالی [illegible] **خلاش** [illegible] صحیح است [illegible]

[illegible] کشف و سراج و جهانگیری و مؤید [illegible] **خلاب** بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] برآید [illegible]

خلافت بکسر [illegible] کسی [illegible] از سراج و منتخب و کشف **خلت** بالضم اول و فتح لام مشدد [illegible] بسکون لام [illegible] خصلت [illegible]

خلاقت [illegible] **خلاعت** بکسر [illegible] خوردن [illegible] پریشان [illegible] فسق و فجور از منتخب و لطائف

خلاقت بالکسر [illegible] **خلعت** بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] کشف و منتخب [illegible] لطائف [illegible]

[illegible] **خلاج** [illegible] بالفتح اول [illegible] درخت [illegible]

[illegible] و در بهار عجم **خلت** بالکسر جامه [illegible] **خلجان** [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] از صراح و مؤید مدار و کشف و منتخب [illegible] و در بهار عجم نوشته که **خلوت** بالفتح خالی شدن [illegible] مستعمل و خلوت با صطلاح

صوفیان [illegible] باشد که در [illegible] برای عبادت از شرح **خلیج** اول و یای معروف در آخر جیم عربی نهری و شاخی که از دریا برآمده باشد از مؤید [illegible]

از برهان و مصطلحات خلع روح جان خود بجسم دیگری ... خلوت صحیح تنها بودن زن و شوهر بجهت هم بستری در مکانیکه طفلی یا گربه یا سگی
یا حیوانی دیگر در انجا نباشد خلنج بفتح اول ... نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برهان و جهانگیری و رسالهٔ الشعرا و مدار و مؤید خلد
بالضم بقاء دایم و همیشگی و نام بهشت ... خلود ... همیشگی از منتخب خلار بفتح نام موضعی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد
از شروح دیوان خاقانی خلیع العذار ... مرکب اند بمعنی برآمده عذار و شکسته یا لنگ و کنایه از اسپ بی لگام
و شتر بی مهار از کشف و صراح و سروری ... خلیع بمعنی ... نیز گویند و بهندی ... نامند خلاش بکسر و در آخر شین معجمه
گل و لای که در تهها آب باشد ... بفتح شور و غوغا از برهان ... الخلم ... بمعنی خلیدن و خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطا است از
برهان خلاص بکسر ... بمعنی بوته زرگران ... بمعنی رستن و رهائی از منتخب و کشف و سروری و صنایع و بهار عجم نوشته که خلاص
بفتح مصدر است و خلاصی ... در محاوره فارسیان واقع است مثال خلاص سعدی گوید بیت یکی گفت از جا رسو قصاص ۔ چه کردی که آمد نجات خلاص
مثال خلاصی یحیی شیرازی گوید بیت سفر از غم خلاصی کی دهد بخت نصیبا ۔ اگر ماهان بحر یا بغداد گرچه کشتی بر کنار آید و لفظ خلاص که مصدر است در محاوره فارسیان بمعنی
مفعول نیز آمده یعنی ... آزاد خلوص بضمتین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی ... دوستی ... که در ته چیزی مانده باشد از منتخب خلط بالکسر چیزی که
آمیخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب خلیط بمعنی شریک و انباز در حقوق ملک و ... آمیزش کننده با کسی
آمیخته با کار ... خلع بالفتح از جا بر کندن و بمعنی بر آوردن عضو از بندگاه ... و بمعنی ... جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر
کابین ... از منتخب ... خلاع بکسر اول ... پس فرزند ... بمعنی ... آینده و فرزند نیک و صالح
و بالفتح ... بستان ... بستو و انسان ... از منتخب و صراح خلاف بکسر اول ...
و ... و معنی ناساز ... بلفظ کردن ... مستعمل از منتخب و کشف و شرح نصاب و بهار عجم ... برای
... درخت بید ... نیز نوشته اند خلوق بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بوی خوش ... از مدار و سروری و صراح و مؤید و کشف ... که در تاج اللغات ... بمعنی
... در منتخب نوشته که نوعیست از بوی خوش خلاق بکسر نوعی از خوشبو و بالفتح بهره تمام از خوبی و بالفتح و تشدید بسیار آفریننده و نام حق تعالی از منتخب خلق بفتح و
سکون ثانی آفریدن و آفریده و آفریدگان و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن و بالضم و بضمتین خوی و عادت است و اکثر اطلاق آن بر خوی نیک آید و گاهی بتقید بد
بمعنی خوی بد آید و بمعنی ... کهنه شدن ... بمعنی جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده از منتخب و بهار عجم ... خلال بکسر بمعنی ... فاصله ... ادن
از باب مفاعلت و دوستان و خصلتها از منتخب و کنز ... بمعنی چوب ... نیز نوشته و بمعنی ... خلیل بمعنی دوست و صادق و لقب حضرت
ابراهیم علیه السلام خلخال بالفتح حلقه طلا و نقره که در پای کنند و آنرا در فارسی پا برنجن گویند و نام شهریست در آذربایجان از سراج و منتخب و برهان خل بالکسر و تشدید
لام بمعنی یار و دوست و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری و شرح نصاب و کنز خلل بفتحتین ... بلفظ آمدن و افگندن و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم
خلم بالکسر آب سطبر و غلیظ که از بینی برآید و بعربی بمعنی یار و دوست از کشف و سروری ... بمعنی آب غلیظ بینی بالضم است خلجان بفتحتین و فتح ثالث جیم عربی
بمعنی خلیدن ... فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز استعمال کنند خلاشان
... از حاسدان و دشمنان و مفسدان خلقان بضم اول و سکون لام ... جمع ... که خلقان بضم بمعنی جامهٔ کهنه باشد
... جمع خلقت ... بمعنی جامهٔ کهنه ... خلع بدن جان خود بجسم دیگری اندر ... عمل از جوگیان است که بریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح حکما این عمل را
سیمیا گویند ... خلاران بالضم و تشدید لام ... از خلت ... لام ... را

بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند **خلیلی مرد** خلیلی از قسم الو منسوب بمرد و مرد بر وزن سر نام شهریست از ایران **خلو و خلو** بضم اول و ثانی و تشدید واو
خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از منتخب **خلاشه** بفتح و شین معجمه خاشاک از سراج **خله** بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ تیز و هر چیز که خلند و باشد مثل درفش و بمعنی چوب دراز
که بآن کشتی رانند از سراج و بمعنی درد نیز آمده که چیزی معلوم شود که کسی عضو سوزن خلیده باشد از برهان و بعض شروح لغات **خلطه** بالضم انبازی و آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب
خلاسیه بفتح در لقیین بزبان لطائف منتخب **خلیفه** از پس کسی آینده و در کاری قایم مقام کسی شونده و پادشاه و ولی عهد بدانکه خلیفه در اصل خلیف بوده بر وزن
فعیل بمعنی پس آینده بعده در آخر آن تا که برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نموده بمعنی قائم مقام و نائب و سلطان استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که از و
مفهوم میشد بر داشتند چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و ذبیحه و این تا را بنابر این تاء نقل گویند چرا که نقل میکنند مزید علیه خود را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی **خلال ماند**
رسته میده که بشیر و شکر خورند و بهندی سویان گویند **خلاصی** این لفظ غلط است چرا که خلاص بودن یا خود بمعنی مصدر است از تالیفات نور الدین خان آرزو
و بعضی گویند جائز باشد چرا که این نوعی از تصرف فارسیانست **خلاق المعانی** بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی **خلجانی** بفتحتین لقب پهلوانیست
که محمد قائم نام داشت از چراغ هدایت و بهار عجم **فصل خای معجمه مع میم** + **خمود** بضمتین فرو نشستن آتش و بیهوش شدن و آرام گرفتن از لطائف و منتخب
خمار بکسر اول بمعنی دوپتی یعنی چادر باریک یک عرض که زنان بر سر پوشند و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمر ساز و می فروش و بضم اول و تخفیف میم اثر نشه
بعد زائل شدن نشه شراب اعضا شکنی و درد سر میباشد و در منتخب نوشته که خمار بقیه مستی است که در سر ماند **خمیس** بر وزن تخشینه و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی هراول و قول و جرنغار و برنغار و چنداول از منتخب و لطائف و کشف **خمط** بالفتح نوعی از اراک که میوه خوشه دار دارد اراک
پیلو گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار از منتخب و صراح و شرح نصاب و صحاح **خمع** بالکسر عین مهمله بمعنی گرگ و کفتار از منتخب و صراح و کشف **خمیازه**
ابرو و چیال از مصطلحات **خمول** بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف **خمل** بفتح خای معجمه و سکون میم ریشهای جامه و بمعنی خاص نیز از منتخب **خم و چم** بفتح اول و فتح
جیم فارسی ناز و ادا که از معشوق هنگام خرام برسد و بکار آید از بهار عجم **خم زدن** کنایه از گریختن از بهار عجم **خم افلاطون** در کتب تواریخ نوشته اند که چون افلاطون
بسن پیری رسید در خم بزرگ نشست شاگردان بموجب وصیت او سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند **خماهن** بضم اول بر وزن کنادن نوعی از سنگ است تیره رنگ بسرخی
مایل از برهان و سروری **خمیازه بر چیزی کشیدن** دراز و مشتاق آن چیز بودن از مصطلحات **خم کسی خوردن** فریب کسی خوردن از مصطلحات و بهار عجم **خم اندر خم داشتن** بسیار
و بیهوده لودن از چراغ هدایت **خمخانه** بضم شراب خانه باعتبار آنکه اکثر در شراب خانها خمها نهاده میباشند از بهار **خمسه متحیره** پنج کوکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و
مشتری و زحل باشد و متحیره از آن گویند که اینها گاه گاه رجعت میشود یعنی سیر اولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار سیر میکنند و باز از آن طرف بر گردیده بسیر اولی خود آیند **خمسه مسترقه**
بضم میم و فتح قاف بدانکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر متاخرین تاریخ فرس ماه شمسی را سی روزه گیرند پنج روز زاید را در آخر اسفندار مذ افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن
ربع روز باقیمانده در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده سالی سیزده ماهه گیرند و اسمای خمسه مسترقه نیست اهنود و اشنود و اسفندار و هشت و هشتوایش و خمسه مسترقه از آن گویند که گویا این
پنج روز از میان سالی وزدیده اند و بعضی نوشته که در پیری یکی از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه میبرد و بجنابی آوردند **خمیره** چیزیکه منشا ازدیادی آن چیز باشد
عرف مقطر خمیره گویند از بهار عجم **خمره** بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف خمیره و بالضم و تشدید میم خم کوچک **خمیازه** لفظ مشترک بمعنی دهن دره و فاژه هم بمعنی کشیدن اعضا
بسوی بالا و این خمیازه از آن گویند که اعضا را مثل خم میگرداند از سراج **خم عیسی** از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه یکرنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه و سرخ بر می آمد از لطائف **فصل خای**
معجمه مع نون **خنفسا** بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود بعربی آنرا جعل نیز گویند و بهندی گبریلا گویند **خنثی** بالضم و
ثای مثلثه مفتوح بمعنی شخصیکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان **خنیا** بر وزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سروری و صراح **خنگ** بالکسر و
کاف فارسی اسپ سفید و مجازاً پیاله بلور و نام عاشق از شرح خاقانی **خنیاگر** بالضم مطرب و قوال **خنزیر** بالکسر خوک از منتخب **خنجر** بالکسر ...

چه چشم و چراغ خانه روشن برآید از برهان **خنصر** بالکسر صاد مهمله مکسور و مفتوح هر دو و فتح بمعنی انگشت کوچک از منتخب **خنو** بفتح اول و ضم نون و واو معروف و لغت [illegible]

و سطبر از برهان و لطافت و معنی کندی و غله کنندی [illegible] نیز آمده **خندگار** بضم اول و سکون نون و دال مهمله و فتح کاف تازی مخفف خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان

و شاهنشاه و [illegible] نیز آمده و [illegible] مخفف خداوندگار است **خندلیش** بر وزن بجبیل شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب **خناس** بالفتح و تشدید نون

[illegible] دیو [illegible] از منتخب **خنافس** جمع خنفسا که کرمی باشد سیاه رنگ و سرگین نجاست **خنوس** بفتح بس جیزی نهان شدن از [illegible] و ضم ثانی پنهان شدن

از منتخب اللغات **خندق** بالفتح [illegible] کنند که [illegible] از رساله معربات **خنق** بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو و کسی را خفه کرده باشد از [illegible]

[illegible] و کاف فارسی بمعنی سفید [illegible] است و [illegible] بسیاهی و سبزی مائل باشد **خنگ** گویند و اگر سفید باشد با نقره خنگ گویند [illegible] و خنگ بفتح [illegible]

[illegible] خوش خرم و [illegible] نام در آیا [illegible] در سراج اللغات و لطائف و برهان جهانگیری و کشف و سکندری لیکن [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و فتح نون مده **خنیدن**

[illegible] بالفتح [illegible] کفهای دست [illegible] و سوبرآید و نوعی از جامه است که فقیران پوشند از برهان و در کشف بمعنی [illegible] در **خنده** جام

[illegible] **خنده زمین** [illegible] **خیده** بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی پسندیده از رشیدی و [illegible] و ضم هر دو **خنک**

[illegible] سیاه [illegible] **فصل خاء معجمه با واو** **خوشا** بمعنی بسیار خوش چه الف آخر لفظ خوشا برای افاده کثرت است **خوالا** [illegible]

بمعنی خواننده [illegible] تو خوان خواند [illegible] چون [illegible] بعوض خون [illegible] [illegible]

خودستا [illegible] **خودنما** [illegible] **خوشت** [illegible] از مصطلحات **خوست** بفتح خاء معجمه [illegible] و ابجد [illegible]

از برهان **خوت** به معنی خواستن و سوال کردن [illegible] **خوشه** [illegible] و مجازاً بمعنی فقط [illegible] از برهان **خوخ** بالفتح [illegible] بمعنی شفتالو

از شرح [illegible] **خورداد** بضم نام ماه سیم [illegible] و نام روز ششم از هر ماه شمسی و در برهان لفظ [illegible] و او نوشته [illegible] کرده **خود** [illegible]

مانند خویش و [illegible] چه لفظ او [illegible] افاده معنی مانند و نسبت [illegible] لفظ خویش معنی خود باشد [illegible] قریب باشد [illegible]

[illegible] یا سد آن خاطر مانند نفس خود با شند لهذا [illegible] از عزیزان مانند خود تصور نموده خویشاوند گویند **خورد** بمعنی [illegible] و در سراج اللغات نوشته که خورد

[illegible] و معدوله بمعنی طعام [illegible] و بعضی گویند [illegible] بمعنی ضد بزرگ یعنی کوچک در اصل [illegible] و [illegible] شهرت دارد [illegible] صیغه

از خوردن [illegible] و [illegible] چیز [illegible] **خورشید** [illegible]

[illegible] از کشف و برهان **خواب صیاد** [illegible] **خوشنود** قلب خشنود [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] از [illegible] معدوله بمعنی خویش و گاهی [illegible] **خور**

[illegible] مگر [illegible] خورشید [illegible] و [illegible] از [illegible]

نوشته [illegible] بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن [illegible] استعمال کنند [illegible] **خوید**

بفتح [illegible] بالکسر [illegible] در سراج اللغات [illegible]

فرهنگ [illegible] منقول است **خورشید چهره کردگار** [illegible] **خواندگار** [illegible] استعمال کنند [illegible] **خون کبوتر**

[illegible] **خورده کار** بمعنی دانا [illegible] آفتاب [illegible] در فارسی [illegible] خوراک و طعام [illegible]

لفظ خور که بمعنی آفتاب [illegible] حکیم نورالدین [illegible] کشف

خوا بضم اول و فتح واو و در عربی بمعنی آواز گاو و بضم اول [illegible] در فارسی بمعنی [illegible]

قصاید خاقانی خواهستار طلبکار خورشید سوار کنایه از سحر خیز و سپید اول از شرح اللغات خوانش داری مرد با عقیل که خود را از آفات محفوظ دارد خواره کردن با
اول و واو معدوله بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف خوالگر و خوالیگر بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف خوشگوار بضم کاف فارسی
بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذ که طبیعت از خوردنش شود از کشف و موید خودسوار خود سر را خود سر مصطلحات خوندگار بضم اول و واو معدوله و سکون نون
و دال مهمله موقوف و کاف فارسی حبابا مرو صبا فرمان از رشیدی ... که مخفف خداوندگار است لقب سلطان روم ... این خونکر بکسر کاف فارسی مخفف خونگیر
یعنی شخصیکه بخیری عادت داشته باشد از کشف و لطائف ... شرح اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوکار است خواجه عبدالقادر نام یکی
از اوستادان علم موسیقی که در فن ... خون ار بمعنی خوبی از مصطلحات خونریز بمعنی خون ریزنده و خون گرفتن که مصدر نیز آمده از بهار عجم خون
خروس کنایه از شراب سرخ ... از مصطلحات خوش بضم خای معجمه که بوضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و خوب و بضم خا غلط لهذا خوش
با کش و دلکش قافیه کرده اند ... خاش و تماش و خیابان لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم خویش بواو
معدوله قوم و قریب و بمعنی خود ... هندوستان والا مادر خویش گویند هر چند مجاز است مگر بدین معنی در محاوره زبان آنان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلبه هم
و خوب و خوش نیز نوشته ... حسب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری تفاوت است چرا که لفظ خود فاعل فعل و تنبیه واقع میشود بخلاف خویش زیرا که
میگویند خود دیدم ... بید که خویش میکنند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود خواجه تاش غلامان و نوکران یک خواجه یعنی یک مرد و یکدیگر را خواجه تاش شد
از بهار عجم و ... برهان و سراج و نزد فقیر مولف تحقیق نیست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد و دال بجهت قرب مخرج بتا بدل کرده اند و داش در ترکی مرادف
بلفظ هم آمده ... است چنانچه یولداش بمعنی همراه و داگداش بمعنی همقوم و همچشم خواب خرگوش تغافل و فریب از کشف و سراج خواص بتشدید صاد و در
محاوره ... جمع خاص که مقابل عام باشد و جمع خاصه بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و صبا ... در آید از مصطلحات وغیره و صاحب بهار عجم
... بمعنی امیر اصطلاح ممتازان نیست خوض بالفتح و ضاد معجمه در آب شدن و در چیزی در رفتن بفکر از کشف و منتخب و سرد خوش علاقه شمشیریکه باید کشت
... بجوشد و بدر آید خوالهف بفتح اول و کسر طای مهمله با بینه ها و ستاره خوارق افعال خصائلی که خلاف عادات دیگر مردان باشد و مجازاً کرامات اولیا خورنق بفتح
اول ... و هم ... نام که نون با تشدید و سکون رای مهمله بروزن سمندر لب نام قصری که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرانده بود از منتخب و مدار و موید و کشف و بهار
خوک بضم واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف عربی بمعنی خلجان خاطر و ... از سراج خوراک نسبت از خور که بمعنی خوردنست و کاف کلمه نسبت است بمعنی نسبت از رساله معرفه
نوشته خوش ... کی بمار خوشتر خول بفتحتین حشم و خدم و دد و ... از منتخب خوان بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج خوش قلم کاغذیکه بسیار
صاف باشد که بخوبی بر آن نوشت از مصطلحات خوتم بفتح اول و کسر تای فوقانی بجمع خاتم آمده است خود کام خود را ... از برهان خورشید لب بام کنایه از آخر عمر
خوش عنان اسب مطیع و فرمانبردار که باندک اشاره عنان هر سو که خواهند بگردد خورشید خشت ... برهان خوشانیدن ... خورشید نیست بمعنی خشک
... انیدن با خوشیدن ... زن ها در شوهر از ... سراج و ... اما فارسی ... خوان سه رفت بلفظ گستردن و چیدن و نهادن
و ... ساختن و کشیدن و اگلندن مستعمل بهار عجم خوانین بفتح اول جمع خان که لغت ترکیست که در اصل لقب بادشاهان ترکستان است و الحال بر امرای مستعمل
شده فارسیان ... عربی این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند خواقین جمع خاقان که بمعنی بادشاه بزرگ است و در ترکی خواتین جمع خاتون است که در ترکی بمعنی زن بزرگ ...
و ... تصرف فارسیان عربی ... خوجنجیو بضم اول و واو معدوله و ... یای مجهول و سکون را مهمله و ... طای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح دال و دلو که در زمان برای علت
طول کنند از موید شرح خاقانی خوزن ... بمعنی واو و وصل شدن ... خوشتان ... التجربی ست
از فارس ... خولنجان بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی ... که آن بیخ برگ تنبول است ... بکسر الراء ...

خواب پریشان خوابی که حاصل و نتیجه نداشته باشد و باعث بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات **خود انگیختی** ساختن بی سبب از مصطلحات **خود فکن** بالهاء از مصطلحات

خود شکن ... از مصطلحات **خوی از تغل و ازلن** کنایه از شرمنده شدن از رشیدی **خوش نشین** کسیکه بر جای او زمین ... آمده همانجا ساکن شود از

مصطلحات **خو** بالضم بمعنی عادت از سراج بالفتح گیاه خودرو که در کشتزار دیده شود و ... که معماران بر آن نشسته کار کنند و ... دور کردن و کندن ... از لطائف

خو بسته ... از برهان و در شرح نصاب آورده که چون ... مردم ... خواهند ... نام کرده اند **خو نگرفته** ... گرفته ...

... و واو معدوله ... از برهان **خورده** بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته و عیب و ... از رشیدی و جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را ...

صحیح گفته اند و ... این لفظ را بواو ... نوشته **خواجه** بمعنی خداوند در ... القاب ... و بمعنی غلام خصی نیز ... بمعنی ...

مشهور ... از لفظ ... که اکثر القاب ... الف حذف کرده خوجه مینویسند ... از چراغ هدایت و ... لفظ خواجه در لغات ترکی

بمعنی ... کلمه ترکیست ... بعض فرهنگها خوجه بمعنی وزیر نوشته اند **خوشگاه** باصطلاح طلبان ... از مصطلحات **خوره** بالضم اول و واو معدوله

... نوعی از مرض ... خوره گویند و در برهان بالفتح ... است و در سراج نیز بمعنی جذام **خوبانی** زردآلوی خشک ...

... **خودسر** ... **خورسند** ... بمعنی ... منقول از شرح ... **خونگرمی** الفت و محبت **خواری** بمعنی ...

... **خواستگاری** طلب ... چیزی ... بمعنی ... مناکحت مستعمل **خوی** بالفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق ...

... و بالفتح اول و کسر دوم ... بمعنی ... از رشیدی و جهانگیری ... و در سراج ... جامه لطیف منقول از ...

... در شرح اللغات ... بمعنی ... و در جهانگیری ... بالضم اول **خوزی** ... خود گویند ... از مصطلحات **خوری** ...

... نام ... از سراج **خوجه غزغی** ... **خودکاری** وقت ... صنعت ...

... از چراغ هدایت و بهار عجم **فصل خای معجمه با هاء** **خه** بالفتح و هاء ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین ... خه ... از سراج **خه**

بالفتح ... و بسیار خوب **خهی** بالفتح اول کلمه تحسین ... اصل ... مردم ... غلط ... از سراج ...

فصل خای معجمه با یای تحتانی **خیفا** بالفتح ... بمعنی ... که یک چشم سیاه و دیگر سفید ... نام ...

... از شرح ... **خیاب** بالفتح و تشدید تحتانی ... **خیبت** ... **خیرات** ...

... جمع خیر ... **خیاطت** ... **خیبت** بالفتح ...

... بمعنی نا امیدی ... **خیانت** ... از منتخب و سراج **خیار** ...

... از بهار عجم **خیار** ... بمعنی اختیار و برگزیدن ... برگزیدگان ... بالفتح ...

خیر بالفتح ... بمعنی ... نیکوکار و بالفتح و تخفیف ... بمعنی ... مخفف ...

... **خیره** ... **خیره سر** ... و پریشان و سرکش **خیر خیر** ...

... بمعنی ... از سراج ... **خیز** ... **خیر و شر** ... بمعنی ...

... **خیش** بالکسر ... کتان ... از بهار عجم و سراج ...

... **خیش** بالفتح نوعی از ... و آن از انواع ... از سراج ...

... بالفتح ... از کتان و صاحب ... گوید که **خیش** بالفتح نوعی از ... نوشته ...

...بمعنی آن... حسب صاحب رشیدی نوشته که خفش بالکسر یای مجهول جامه سطبر کلان که تارهای آن گنده باشد و نیک عفص نافته باشد و صاحب مدار الافاضل...
نوشته که خفش بالکسر ... حبابا شد ... گنده و این ... از ریسمان افغانستان ... حسب صاحب جهانگیری نوشته که خفش بالکسر یای مجهول نوعی از پارچه ... است
... نیز از کتب لغت ... گوید که ... خبازی ... لغات ... کتب لغت کرده که بالکسر یای مجهول است ...
... بالکسر یای مجهول است ... وعربی بالفتح ... صاحب ... بثبوت میرسد که ... میبیند این تفاوت
... مانند ... و ... بعض ... از تارهای کتان ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... جهانگیری ... تمام ... گفت
از ملک سند ... [illegible] ... مطابق قاموس و صحاح وغیره اگرچه بالکسر ... [illegible]
مستعمل است ... [illegible] ... التحقیق از زبان ... باشد والله اعلم بالصواب **خیلتاش** بالفتح ... ترکیست ... غلامان
... [illegible] ... رشیدی و در سراج اللغات نوشته ... سپاه ... [illegible] ... خیلتاش ...
... [illegible] ... چنانچه در فارسی ... هم ... خیل ... معنی ... یک صاحب ... **خیاط**
بالکسر اول بمعنی سوزن و بالفتح ... [illegible] ... از منتخب ... وصحاح ... اول بمعنی رشته نیز آمده **خیط** بالفتح بمعنی رشته ... [illegible]
... شاهی صحیح از منتخب ... [illegible] ... نیز سیه ... **خیار** ... [illegible]
خیطل بالفتح ... [illegible] ... **خیل** بالفتح سواران ... وغیره وگله اسپان ... [illegible] ... منقول از شرح نصاب ...
در بهار عجم نوشته ... [illegible] ... جمع آن خیول ... فارسیان ... مستعمل ... خواه
... [illegible] ... **خیال** بفتح ... [illegible] ... بمعنی صورتیکه در آب و آینه نماید از کشف وصراح ...
... [illegible] ... بفتح ... [illegible] ... صورتهای محسوس ... [illegible]
منتخب ... نوشته که ... [illegible] ... و در بهار عجم نوشته که خیال بالکسر پندار و گمان و بلفظ
بستن و بافتن و ... [illegible] ... **خیام** بالکسر ... [illegible]
کشف ... [illegible] ... اللغات
نوشته ... [illegible] ... **خیشوم** بالفتح ... [illegible] ... **خیام** بفتح اول ... [illegible]
... [illegible] ... **خیلسیدن** ... **خیسان** بالکسر ... [illegible]
خیزران بالفتح ... [illegible] ... نی ... [illegible]
... [illegible] ... منتخب ... [illegible]
... [illegible] ... **خیروان** بالفتح نام موضعی ست ... [illegible]
خیر باد گفتن ... [illegible] ... سراج اللغات **خیو** بفتح اول وضم تحتانی ... [illegible]
نوشته ... [illegible] ... سراج اللغات نوشته ... [illegible]
... [illegible] ... **خیره** بالکسر ... [illegible]

... [illegible marginal notes] ...

تیره و عفونت در خواب شد و بیهوده و سرکش و دلیر و بی وجه و بی سبب از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و سروری و برهان خیره بکسر اول و فتح یای تحتانی
لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی و بعضی نوشته‌اند که بمعنی نیکان و نیکوتران در تصویب جمع خیرست که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از بیضاوی و منتخب و شرح نصاب
خیمه بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا که این لفظ عربیست و در عربی یا مجهول هیچ جا نیامده مگر در نسبت و حالت اماله نموده و مزیل کشف و سروری و رضا بهار عجم نوشته که
خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برپا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده **خیمشخانه** بالفتح خانه‌ای از پارچه که مثل خیمه سازند و تنبان باشند
و خیمه قیمت اوکتان که تارها سطر دارد و نیک بیافند از شرح خاقانی و منتخب **خیلخانه** خاندان از سراج **خیری** بالکسر بیای معروف و بروزن بیری نوعی از
گل بسیارست زرد و سفید و سرخ و کبود از اختلاط گل خیر نیز نامند از برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که این معرب خیرست و خیلی بسیار از بهار عجم خیره رای سست
تدبیر پریشان فکر **خیرگی** بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی از برهان و بهار عجم **خیمگی** بالفتح منسوب بخیمه که سوزن خیمه دوزی باشد بمعنی نقص کرده و فراش از بهار عجم **باب الدال**

فصل دال مهمله مع الف

دادا و **داماد** دریا از منتخب **دارا** نام پادشاه و پادشاه زاده گاهی گویند و گاهی باشارت بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حفاظت
سمرقند بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و اصطلاحات منیره و **دار** بمعنی بیمار مرض و فارسی بد و هزه بمعنی سره دیار از سروری و جهانگیری و سراج بمعنی سراج
دار الشفا و دار الشفاء مطب طبیب **دار الصفا** خانه کعبه **دار الضرب** جایی که در آن بر سیم و زر سکه زنند و بهندی تکسال گویند از بهار عجم **دار الحرب** بفتح دا و حا مهمله دیار کافران
مهمله یا سوخته ملک کفار که سلطان اسلام نباشد چون اینچنین ملک لایق نگاهداشتن نیست منادار الحرب گفتند **دار الثعلب** بفتح تای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام موحده
که نوعی بیزار باشد در عرف بالخوره گویند **دارب** بسیر بهمن **دارشب** آخر شب **داه** عربی گیاه از دلیل خوار از چراغ هدایت **داب** آخر بار سه حاء بمعنی خود خصلت از سروری
دار السلطنت لقب شاهجهان‌آباد **دار الامارت** فی زماننا لقب کلکته **دار است** آنچه از چوب بهار براساختن عمارت بندند و معماران بر آن برآمده کار کنند و بمعنی جفت که
تاک انگور بر آن اندازند از اصطلاحات **داج** بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک **داج** بتشدید جیم معرب آنست و نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج
منتخب و سروری و برهان **دار و گیر** مراد دار و گیر و تنبیه **دار المهام** در زمان عالمگیر حیدرآباد را میگفتند **داماد** بمعنی مرد نوکدخدا العیسی مرد که تازه شادی شده با شد و بمعنی
شوهر دختر نیز آمده و مجانست بعضی گویند که این لفظ دامادست مخفف دیم آبادست **دار الاسلام** جذام **داد** عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار **داد** بفتح
حاکم و وصل این لفظ داد ورسی بمعنی صاحب داد نیست بتحقیق انتانی از رشید کرده از برهان و سراج **دار** بمعنی مطلق چوب و درخت است و نیز چوبی دراز صلیب که در زمین
فرو برده و دزدان و گنهگاران را در گلو رسن بسته بدان کشند و بمعنی خانه و محله و سرا از سراج و برهان و بهار عجم **دار العیار** جایی که در آن جواهران را تعادل کنند از
زر و جانشی گیرنده و شهر را از ناسره تمیز میکنند در رسم زر السیمند **دار السرور** لقب بجاپور **دادار** بمعنی داد دهنده مرکب از داد و کلمه ار که صفت
نسبت از سراج **داد** بفتح دال ثانی بمعنی اعتراف و دادرس و ادعا کن باور نیست از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و برهان **دایره نصف النهار** دایره‌ایست که از سمت الرأس
و القدم که از جنوب بشمال بر هر دو قطب عالم گذشته تنصیف معدل النهار و منطقة البروج میکند **دار البوار** خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم **دار القرار**
نام بهشت **دار** بعضی بهشت و لقب هیشه ها **دار و گیر** کنایه از حکومت و بیداد از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده **دار بکار** از مؤید **دار** در اصل چیزی که در اصل اعتیاد
دانش آموز بمعنی شاگرد و هر دو آمده **دار باز** کسیکه بر دار و رسن بازی کند و بهندی نت گویند **دالی** **شب** **شاندر** **رو** نوعی از دارای که در هندیست انگشت سیاه
یک انگشت سفید باشد **دار المرز** دار الملک و تختگاه سلطان و شهر بر صبا **کاشمر** بفتح میم و سکون را و سین مهمله یعنی زمین آبادست **داس** بسین مهمله آلتیست آهنی که
بدان غله و گیاه و خس را قطع کنند و خس بمعنی بمعنی ناتی که بر سر گندم و جو باشد **داش** بشین معجمه جایی که در آن آتش بسیار افروزند خواه دراختن طلا خواه کاسه
خواه الف دار رشیدی و جهانگیری و سراج و در ترکی بمعنی سنگ و بمعنی همتا **داعض** بکسر عین مهمله و ضاد معجمه لغزنده و شونده و دباغ از
داغ بکسر میم و غین معجمه شکننده از منتخب **دانق** بکسر و فتح نون معرب دانگ است **دار الملک** کتب شعری که در آن بادشاه سکونت کند

نیز گویند دانگ در وزن دانگ اختلاف بسیارست مگر باتفاق اکثر لغات همین تحقیق شد که وزن دانگ شش رتی است و در لغات بمعنی حصه و بخش نیز نوشته دال با تشدید
لام و جیم بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی از منتخب و در فارسی طایر شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج اسد و هم علامت ستاره عطارد و بدل گردد
دال بیای عربی بدل شود چو دالان و یالان و بالا بمعنی دهلیز خانه و بتای فوقانی چو دار و تار بمعنی علی و درخت و شوره و شوات بضم شین معجمه طایریست که بفارسی چرز گویند و بجیم عربی و جیم فارسی بدل گردد چو
گرد و گیج بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود چون استاد و استاذ و بزای معجمه چون سرغد و سرغز و بلام ...
گوخیده و کشین معجمه چون کوداب و کوشاب نام آتشی ست و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام دست افزار و بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت و بی گیاه و بنون چو گزیده و گزینه
بمعنی منتخب و چیده و برین قیاس نموده و نمونه بلون و چو بیده و بهو بیای مجهول بمعنی کرم پیله که پشمینه را تباه کند و بهاجون تیهو و تیزه نوعی از لشکر سفید و بیای تحتانی چو آذر بلو کان
آذر بایگان ماوند و ماوند بمعنی زن پیر و در آخر افعال افاده بمعنی حال کنند و نند و گذرد و در آخر اسما زائده آید چو شفتالو و شفتالود و برین و برهنه و نازدن و نازند
داخول بوا و معروف و داخل بضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر در سلاطین برای نشستن مردم از چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و در سراج اللغات و شرح ابن جند
چنین نوشته که داخل بمعنی سرپرده و بارگاه عام و آن جایی باشد که در پیش سرپرده خاص پادشاه بکشند و بر آن علم استاده کنند تا در کسی هوا گذشتن نتواند بسبب علم
و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده آنچه فلاتیکه بر اطراف زراعت سازند بجهت منع دخول طیور داء الفیل مرضیست که ساق و قدم بزرگ شود و در تکلش مایل
بسیاهی و شبیه بپای فیل گردد و سبب آن ماده سودا است از کفایه داهول بواو معروف مترسک که هر دهقان از چوب و شکلی برای ترسانیدن و حوش و طیور در باغ و کشت سازد
از منتخب دار الجلال در زمانه سابق لقب دهلی بود دام بمعروف جانوران غیر درنده صحرایی که گیاه خورند مثل آهو و گوزن و امثال آن بقبض و که
بمعنی چارپایان ذی ناب است مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج دام بمعنی معروف و بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن و انداختن مستعمل
از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند و خراج ملک دام عبارت از چهلم حصه دمیه و هم بمعنی بست و پنجم حصه از فلوس و اوزان او دینار پخته بیست و پنج ماشه
و نزد بعضی بست و یکماشه باشد دام حام دوازده ماشه دار النعیم خانه ناز و نعمت و مراد ازین بهشت است دار السلام خانه سلامت و نام بهشت و نام بغداد که در عجب از
لطایف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند دابشلیم بکسر موحده و یای معروف نام راجه هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه کلیله و دمنه از دست او آن
بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی قرض دهنده دادن بمعروف بمعنی بکر دو چو وعده دادن و بمعنی نهادن چو گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون
کوچه دادن و بمعنی کشتن چون جان دادن از بهار عجم داستان قصه و حکایت و شهرت و مثل بمعنی لقب بلبل پدر رستم از سراج دالان صحن و دالان با تشدید لام بالف اول خرابات
سیعنش معروف بسو و فیم کشف و برهان دامغان شهریست از اقلیم چهارم از ملک قهستان و در تواریخ نوشته که از طبرستان داغ گذاردن انجم پر پارچه و نشانی نهاده و نگار نهاده
کشیدن ... از شرح خاقانی دامن افشاندن ... از شروح و سراج دامن چیدن کناره کردن دامن کشیدن ...
... ازین جا ... دندان گرفتن عبارت از تمکین از بهار عجم دامن چاک بودن ... داغ ...
رسانند که ... باصطلاح داو آمد و آغوز داو بمعنی دیوار خواه پخته باشد خواه خام و الترادی نیز گویند بمعنی زیاده کردن و حصول قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی
مکر و حیله و دشنام از سراج داهیه بکسر ها و فتح تحتانی بر وزن حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز دار الخلافه هر شهر که تختگاه پادشاه باشد خصوصاً ملقب دهلی
و آگره را نیز گویند دار القمامه بضم قاف مبادتخانه ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جایی که خاشاک و گرد زمین آنجا اندازند
داغ گاه دیوان ... داعیه خواهش و اراده داعی جمع آن دامن کوه صحرای پایان کوه از بهار عجم و در نسخه بنون جیم فارسی
... واقعه آن ... دایره بکسر همزه که حرف ... ست
زمانه از منتخب ... ساز کرده ... بعضی حلقه مجلس و لشکری که بر جای فرود آمده باشند ... بمعنی ... از منتخب ...

و غین معجمه بمعنی سنده دانه که آنرا تیز گویند از شرح نصاب **و آبنه** بتشدید بای موحده هر حیوان که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بر جهار پایه شود که با شوند یا بار کشند از منتخب و لطایف **واه** کنیزک از رشیدی و برهان **و انیه** بکسر نون نزدیک شونده از کنز خوا ذ نود **انگانه** بدون نون کاف فارسی آن ثابت که جمعی غوغا بکشت روند هر کدام زری بدهد تا از آن سر انجام خورش کنند از لطایف بمعنی رخت و متاع تمام نوشته اند **دایره عظمی** و دایره عظیمه بالام کرده عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید یعنی این دایره بر کره فرض کرده شود و اگر دایره تنصیف کره نماید آنرا دایره صغیره گویند و دوایر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند یکی ازان اول معدل النهار و این را معدل النهار ازان گویند که چون آفتاب بر این دایره سیر کند شب و روز برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض تسعین بلند میشود و این دایره اتفاق در سال دو بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دایره در بعض ذات این دایره یکدایره دیگر بر روی زمین فرض کنند بعینه اگر دایره معدل النهار قطع عالم شده زمین هم قطع نماید پس این جا تعیین قطع شود همان خط استوا خط استوا ازان گویند که در آنجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دایره منطقة البروج که دایره معدل النهار ازان تقاطع نموده حامل چون شمس مرور نقطه محل تقاطع سد لیل و نهار در جمیع بقاع بغیر از عرض تسعین و الملتصق بها برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد و شمالی شود ویرا اعتدال ربیعی گویند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند و آن راس میزان است و تمام شش برج یمین و دایره بسیار و این دایره منطقة البروج ازان گویند که همه دوازده برج بر همین دایره واقع شده اند سوم دایره ماره بالاقطاب الاربعة و این دایره است که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار بگذرد و میل کلی بگذرد است و میل کلی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دایرة الافق و این دایره است که تنصیف عالم کند بدو نصف ظاهری و غیر ظاهری یعنی دایره فرق میکند آن قدر فلک که بالای زمین دیده میشود و نیز آن قدر فلک که از نظر ناظر محجوبست زیر زمین طلوع و غروب کواکب این دایره تعلق دارد و قطبین این دایره سمت الراس و سمت القدم اند و این افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسم است یکی آنکه گذشت دوم حسی دوم سوم تطویل اسنخواهد و هر که از سمت افق بلحاظ حرکت فلک حاملی است و ولایی دوری و ولایت خط استوا و حاملی و اکثر بلاد معموره عالم و جوی یعنی بطور گردش آسیا بعرض تسعین که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دایره نصف النهار و این دایره ایست که بر هر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آن قدر فلک را که فوق افق است و بالضرور غیر مرئی تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است زیرا که در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دایرة الارتفاع و آن قوس ارتفاع کوکب از زمین دایره ماخوذ است بنابرین بهمین اسم مسمی گشت و این دایره میگذرد بر سمت الراس و القدم و این دایره در هر روز دو بار با دایره نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت از محل کوکب ماده میکند هفتم دایره اول السموات و این دایره ایست که مرور میکند بر سمت الراس و القدم و بر دو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دایره هر دو نقطه جنوب و شمال است و بر خط استوا منطبق میشود بر معدل النهار و در افق رحی متقاطع معدل النهار باشد بر ولایات که عرض دارند از افق بلد و مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قایم هشتم دایرة المیل و این دایره که مرور کند بر هر دو قطب معدل النهار شناخته میشود بالین دایره بعد کوکب یا جزوی از منطقة البروج از معدل النهار بیابند و آنچه در دایره از آنجا تا معدل النهار است میل ثانی گویند و میل کلی آنرا گویند که از نقطه اعتدال و انقلاب گیرند نهایت میل می افزاید تا میل کلی که نقطه التقویم است نهم دایرة العرض و این دایره ایست که مرور میکند بر هر دو قطب منطقة البروج و شناخته میشود بدین عرض کوکب منطقة البروج و غیر آن و اصحاب این فن سوای این دوایر مشهوره مذکوره دایره دیگر هم نوشته اند و از اوسط السماء الرویة مطلب نمایند و میگذرد باقطاب منطقة البروج و افق هر دو قطب آن و اینها ثابت اند بدانکه دایره ازین نه دایره که معدل النهار و منطقة البروج و ماره بالاقطاب الاربعة باشد شخصیه اند یعنی افراد اینها نیستند صفت دایره باقی که دایره نصف النهار و ارتفاع و اول السموات و میل و عرض و وسط السماء الرویة با نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دایره افق متعدد نمیشود در موضع احد غیر نصف النهار و اول السموات و دایره عرض متعدد میگردد از شرح چغمینی و غیاثی و دیگر کتب علم هیئت **داد** و **دادا** در ترکی از کشف و **داعی** دعا کننده و بمعنی خواننده و طلب کننده و تقاضا کننده **دارانی** بمعنی بادبانی و نوعی از پشمینه که مشهور است **دار وی بیهوده** نیست که در شراب انداخته برای امتحان مستی بکسی نوشانند که اگر مست باشد ازین مست یا از سهای هم دیگر داغ و در کسی

داغ کرده و نقش را گرم کرده و ... سند و بداغ و نقش اکثر سوراخ کردن در چیزی منظور باشد **دمنی** چادر باریک یکعرض پهن بعید **دوانی** بکسر نون گلکش و فرو ... بمعنی
نزدیک ... بعمل از زیارت و معنی ثانی ... **دونداوری** بفتح اول ... حاکم قصد و معامله خصومت و جنگ ... از برهان و سراج **فصل دال مهمله با موحده دبا** بالضم و تشدید
... معنی ... شرح نصاب و لطائف **دب** بالضم و تشدید موحده خرس ... **دباب** بالفتح ... و معنی نقش و نگار که بر جا کنند و پنهان کردن بالفتح و تشدید ...
از لطائف و **دباب** بالفتح ... اعلام و لطائف **دبیت** ... **دباغت** بکسر ... پوست ... پوست ...
مجازاً بمعنی آلوده کردن و خشک کردن ... چیزی آید **دبور** بفتح اول و ضم باء موحده ... باد مغرب ... دراالعباب ...
... سوال یوسف ... دبور ... پوست ... باشد ... **دب اکبر و دب اصغر**
بضم اول و تشدید باء موحده ... و صورتی ... از ترکیب ... قطب ... کلان ... **بنات النعش** ... بنات النعش کبری ... گویند **دبیر** بالفتح و
بفتح ... **دبیر** ... نویسنده و منشی از برهان و بهار عجم ... نوشته که بمعنی منشی و مجاز ... آمده و در شرح اللغات
نوشته که این لفظ ... فارسی است ... عربی ... **دبیق** ... حافظ ...
... **دبوس** بفتح اول ... و سین مهمله ... **دلبس** ... بکسر سین مهمله بمعنی ...
... **دبق** بالکسر ... و لطائف ... بالفتح ... مانند ...
که ... کنند **دبیر فلک** ... **دبیران** ... **دبستان** بفتح اول ... مکتب ... این لفظ ... مکتب
... بالفتح و تشدید ...
... **دبدبه** ... از ... و مجاز ... هیبت و بزرگی ...
... **دبقی** بفتح ... **فصل دال مهمله مع ثاء مثلثه دثار** بکسر اول ... **فصل دال مهمله مع جیم عربی دجی** بضم
وفتح جیم ... مقصوره ... تاریکی شب ... **دجاج** بفتح ... از منتخب **دجاجه** بفتح ... یا
... **دجال** ... **دجله** بالفتح ... از منتخب و بهار عجم ...
... **فصل دال مهمله مع حاء مهمله دحرجه** بالفتح و سکون حاء مهمله و فتح راء مهمله ...
مهمله و جیم عربی ... **فصل دال مهمله مع خاء معجمه دختر آفتاب** شراب **دخت** بالضم ... از برهان **دخ** بالضم و
تشدید ... **دختر رز** شراب انگوری از برهان **دخل** بالفتح ... باشد ... کار ...
دخیل ... باشد ... حروف قافیه ... تاسیس ...
... **دخان** بالضم ... **دخن** ... **دخنه** بفتح ... از منتخب ...
... **دخمه** بفتح اول و سکون خاء معجمه ... از رشیدی و برهان و کشف و سراج **فصل دال مهمله مع دال**
مهمله دد بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان **دد** بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهارپایه که درنده باشد
مثل شیر وغیره از برهان **فصل دال مهمله مع راء مهمله درایغا** ... لفظ ... که ...

[illegible]

خان آرزو نوشته که در بیغاره رابطه بود یعنی درز بیت همین قسم از خوشاو تیساخ بمعنی خوب ست و لس **ور** بالفتح جبر در آخر این لفظ در تیله مضافالیه موصوف شود چون العت صلاة
حکمت مدار بهیت نکار شیاه سنوز ودر فارسی همین حال است هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو با خاء مفتوح لفظ دراز سهو رسد و کشف و مدار و بربان است و در مولد کبیر تعقیق کرده
درختک تار درخت بست در جزیره اندلس هر که برگ آن زیر سر نهاده خواب کند آنچه فراموش کرده باشد یاد آید از شرح خاقانی **درو** بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی داد
سرنگون آویخته و محتاج بمعنی ناقات هم آمده از شرح خاقانی **درب** بالفتح و بای حد بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و غیرها **دریت** بکسر اول عقل و هم
دانستن از منتخب **در وسیت** کنایه از تمام یعنی بی تصرف میری از بهار عجم **درکات** نقمات جمع درکه که بفتحتین بمعنی نه و نشیب است و این مقابله درجات و درکات
بمعنی منازل دوزخ است **درجات** بفتحتین پایه های بلند جمع درجه و درجات بمعنی صد و شصت اند **درست** بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر نیز و بمعنی درم نیز
از رشیدی و برهان و سراج **درس** بالفتح بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب **درعت** بمعنی فی الفور **دریای ثالث** مراد از بلاد ابدالکه دریا است قرار داده اند
اول انهار که بالای آسمان اند دوم دریای محیط که گرداگرد زمین است سوم دریائیکه در میان آسمان و زمین است و آن باران باشد شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله
و بهار عجم **درج** بالفتح پیچیدن چیزی را در چیزی و نورد کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و شکر شاعر یا مثنی بر کاغذ نوشته با خود دارد بجهت اظهار کمال فضل و تعیّن
برعرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن درگذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه دروا سها دیار یا
نزدیک از منتخب و کشف و کنز و برهان **در لطایف** دیده **در بند** نام قلعه الیست بمعنی مطلق قلعه حصار و بمعنی دروازه و نام شهر نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند و بمعنی گذرگاه
دریا که آنرا تنگ گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطایف و رشیدی **در و بند** نام شهر و بمعنی بند در و قفل نیز بزیادت واو چنانکه تنومند و برومند **درد** بالضم
شراب تیره و بر که در رکوه در چیز رقیق ته نشین شود از لطایف و سراج **درخورد** لایق و سزاوار از برهان **درود** بضمتین اگر از طرف حق تعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر
از ملائک است استغفار مراد باشد و اگر از جانب مردمان است بمعنی دعا باشد و از بهار عجم و لطایف بمعنی تسبیح از موید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان و این لفظ بمعنی بریدن زراعت
و قطع کردن چوب نیز آمده **درر** بضم اول و فتح دوم جمع دره بمعنی مروارید بزرگ است **درپ** بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسفند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی خیر
از بنجا که گویند لله دره یعنی خدا براست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که دره بالضم و تشدید را و تخفیف آن فارسیان
مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب دره بر وزن حره مروارید کلان را گویند **دریای اخضر** مراد از فلک و نام دریای هفت دریا که بر پلی شتاسیت از بحر محیط **درو** بفتحتین شوریدن
شدن عرق و شیر و غیره **در خورد** لایق و سزاوار از برهان **دریابار** بمعنی دریای بزرگ و ولایتی را گویند که بر کنار دریا باشد از برهان و در لطایف بمعنی جزایر **درود گر** بفتحتین درود
معروف بمعنی نجار و این نیز از علوست که بالضم چوب و زراعت قطع کردن باشد از رشیدی **درودگر** بفتحتین مخفف درود گر که او استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی
قطع کننده زراعت از برهان **دروز** بفتحتین در آخر زای معجمه جمع درز که بمعنی محل پیوند و دوخت است از کنز **درس** بالفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن
و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم **دریس** بفتح هر دو دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بروزن خندریس بمعنی بیر
بمعنی مخفی و بلا از شرح لغات و لطایف در از گوش نوعی از خر که گوش دراز دارد و نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی **درباش** بالضم
مخفف دورباش و آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند **درلیس** بالفتح بمعنی خورنده اند و راه این اصل رهزن بود
زای شین معجمه بدل کردند و ریز در اصل در آویز بوده یعنی آویزنده و ازد در جو که توقت سوال از در با می آویزد یعنی دریوزه گر را سگیر و مندلگ را دیوش گفتند و بعضی محققان نوشته اند که
درویش در اصل ریوزه بود در میان یا و واو تا بحالی کردند و ریز شد بعده زای شین بدل کردند چه صیغه امر مستعمل بوده که بمعنی جستجو کردن است این وجه حزین منقول است از سراج اللغات
دو دیگر آنکه سالک بند که شبانه روز دو هزار مسو در سر و کرد سراج بدانکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین مطلق می آید و زیبا نمی نماید لهذا فقیر صاحب لغت بجهت تمیز
درویش بضم دال باید گفت در نصورت مرکب باشد از در که بمعنی مروارید است و ویش را که در اصل وش بود مزید علیه وش که کلمه تشبیه است چنانکه سار مزید علیه سر بعده

و ادرا بکسره واو و الف بقاعده اماله یای مجهول کرده کسی از اهل لغت این وجه ننوشته فقیر مؤلف بدعای کمک لشان لغوین فارسیه استخراج نموده اگر منصفان پسندند نازنیم و الا
معذور دارند **درفش** بضم اول بارچه قماش سه گوشه که بر آن منقش کرده بر سر علم بندند و چون منقش درفش ان لرزیدن است این نیز درفش از ان گویند که آن با دمی لرزد و التی ست
کرپینه دوزان بدو چرم سوراخ کنند تا مه آهنی سنانی گویند از رشیدی و سراج و صاحب مدار و غیره نوشته که بفتحتین آلتیکه بدان چرم سوراخ کنند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی علم و نشان لشکر
و در منتخب بکسر و بمعنی بضمتین بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان کبیر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان علم فوج **درخش** بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز بمعنی برق
و فروغ و روشنی آنرا گویند از برهان جهانگیری و مدار و کشف و سراج **درع** بالکسره از منتخب و مدار و کشف **دریغ** بکسرتین افسوس اند و از برهان و سروری و موید لشف و در دریغ
بضمتین کذب از موید و بفتح اول نیز آمده **درنجف** بالضم و باضافت سنگیست سفید و شفاف مانند بلور که در میان آن موی سیاه مانند می‌شود و این موها را جناب علی کرم الله
وجهه نسبت کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم **درق** بفتحتین بمعنی سپر که از زخم تیغ حفاظت کنند از کشف **درک** بالفتح دریافتن و بفتحتین ج بالفتح طبقه دوزخ از منتخب **دراک** بالفتح
و تشدید پیدا یابنده از منتخب **رنگ** بفتحتین بمعنی فرصت و آهستگی از رشیدی و مدار و برهان و بفتح الف بکسر اول **درگل** بفتح اول و ضم نون عربی لفظ
مرکبیست بمعنی بالکل و تمام **درتیم** مروارید بزرگ و آبدار که در صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد از سراج اللغات **درازدم** بضم دال و دم جبار ترسایان
تعظیم آن کنند چرا که جبر با تعظیم آفتاب میکند از شرح خاقانی **درهم** معرب درم وزن آن شش دانگ باشد نزد اکثر و در تحفه المؤمنین که وزن درم شش دانگ و دو دانگ و دو قیراط و قیراط
دو طسوج و طسوج دو حبه میانه و باصطلاح فقه درهم شرعی بهنائی آن بالقدر باشد که در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج اللغات نوشته که درم بکسر
اول مخفف درهم ست و درهم لفظ عربیست معرب چنانکه بعضی گمان برند که درم فارسیت و درهم معرب آنست و دراهم جمع آن چنانکه در کلام مجید سوره یوسف واقع است دراهم معدودة از
محققان لغت قرآنی درهم را معرب نگفته و لهذا اسیوطی و غیره از معربات قرآنی آنرا نیاورده اند و درم مخفف درهم باشد و این تخفیف از تصرف فارسیان است اگرچه در صراح درهم را معرب
درم گفته **درشن** بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ هندیست بمعنی جهروکه یعنی دریچه مکانیکه بادشاه در آنجا می نشیند **درمان** بالفتح علاج بیمار و بمعنی
بنیاد و خصوصت امر مست **درن** بفتحتین و دان کرم است **درزن** بفتح اول بمعنی سوزن اصل درزن بمعنی دوزنده و زای معجمه
را بجیم بدل کرده درزن بمعنی بستن بسیار آمده است یا آنکه نون برای نسبت است بمعنی منسوب به درز **درکار کردن کسی** کاری را موقوف در حق کسی چیزی صرف ساختن
درخشیدن بضمتین تابان شدن و پرتو افگندن از سروری و موید و برهان و سراج **درسیدن** بالضم و بالکسر **دررودن** بضمتین بر وزن کشودن بمعنی چوب تراشیدن و زراعت پاک کردن
از برهان و موید و رشیدی و کشف **درفشان** بفتحتین بمعنی درخشان از برهان **درون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی در میان از برهان **دراییدن** بفتح و بکسر آواز کردن و
غیره و کسی از موید و برهان و سراج **درفشیدن** بضم اول و فتح ثانی لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان از رشیدی و از برهان بفتحتین معلوم شده و از موید و سراج بضمتین
درخشان بضمتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان **درزغن** کاذبه و دروغگو **درپوست افتادن** **درپوستین افتادن** در پی عیب کسی شدن و غیبت نمودن و ظاهر کردن عیب
کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان **درپوست گفتن** سخن را بکنایه پوشیده گفتن **درگرفتن** سرایت آمدن در چیزی محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن و
بمعنی برنجیدن صحبت و درگرفتن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت **درافتادن** با کسی مقدمه بحث کردن و باهم جنگ و خصومت نمودن از برهان جهانگیری
درلوزینه سیر کردن و **درمغز بادام سیر آمیختن** یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم **درسر کردن** بر باد دادن از شرح سکندرنامه
از خان آرزو و یوسف الله **درسر شدن** آخر شدن **درشروع** **دربرآوردن** بند کردن **درکاسه نیم کاسه داشتن** تعبیه کردن چیزی از راه فریب چیزیرا
و بمعنی زیر کاسه نیم کاسه داشتن نیز آمده از چراغ هدایت **درخط شدن** بهم بر آشفتن شرمنده شدن و منسوخ و متغیر داده شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات
و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن زیرا که چون کسی عاجز شدن زیر کرد چون کسی عاجز می‌شود در سویدای حلقی گرد خود کشیده می‌نشیند **درآب ته افتادن** خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات
درآتش بودن بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت **درپای چراغ کمر بستن** رسم قلندران و لایت مرید را بر سر مزار پیر سلسله برده

برپای چراغ کمر بسته استاده مانند و گویند کمر بسته چون است کنایه از مستعد خدمت بر پا شدن است از مصطلحات. **در راز شدن** یعنی خفتن از شرح الشعرا **در جوال رفتن**
فریب و دغا خوردن از مصطلحات **در خم بودن** در قرع کسی بودن از مصطلحات **در کار گرفتن** کنایه از جماع کردن از مصطلحات **در دل گردن** زاری کردن
در پوست در آمدن کنایه از واقف شدن از کسی **درد** بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن آن یعنی از برهان **دروازه** نام جای است در روم از شرح قران السعدین
درم در جمله بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم زر نقره سفید باشد از شرح نصاب **دراعه** بضم و تشدید را مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و مؤید و مدار و در کشف نوشته
که آن فوطه باشد که بر زنان اندازند و در جای دیگر نوشته که دراعه بالضم و تشدید را مهمله نوعی از جامه که اکثر اصوف باشد فارسیان تخفیف را استعمال کنند **دره** بالکسر و را مهمله مشدد
و دوال چرمی که محتسبان دارند از منتخب و سراج و صراح و مؤید و کشف و کنز و دره بالفتح و تشدید و تخفیف در فارسی بمعنی راهی که در کوه باشد و بهمین معنی سکات بمعنی شکنبه که معده بهائم
باشد بالضم و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برهان و منتخب **دراجه** بفتح اول و تشدید ثانی و جیم عربی دو برج بزرگ که بطرفین دروازه قلعه میسازند
از شرح خاقانی **دریوزه و دریزه** هر دو بفتح واو و یای مجهول و بعضی از در یا برای سوال یعنی گدائی از مؤید و کشف و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه و دریوزه بمعنی
جست و جو کردن از در که عبارت از گدائیست و دریوزه بمعنی گدا نیز آمده چه یوزه بمعنی جست و جو جوینده و هر دو صحیحست و در دریزه مقلوب دریوزه است **درمنه** بفتحتین
و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج **دریچه** بفتح اول و کسر را مهمله و یای معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک و همین شهرت دارد مگر زیاده بودن
یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه ظهوری گوید **بیت** دریچه اش نه بغیاد دیده کاسمیل این نشیمن هوا کعبه نسیم بهار + غالب ظن
آنست که دریچه در اصل دریزه بود که بزای معجمه بجیم فارسی بدل کرده اند و دریزه مرکبست از لفظ در و لفظ ریزه که بیای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک در حالت ترکیب یای ساکن
کنند پس دریزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه مشکیزه و زاویزه بمعنی مشک کوچک و تاو کوچک و بعضی دریچه نوشته اند بیای موحده و این خالی از غرابت نیست طغرا گوید
بیت روز و شب دریچه مشرق خبر ناز است + دریزه نه خانه نفس میگیرد از چراغ هدایت چیا بان **درجه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایه از منتخب و
بحر الجواهر و باصطلاح علم هیئت و نجوم سیصد و شصتم حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه
را شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت قسمت کنند هر قسمت را ثانیه گویند پس گویا فلک را سیصد و شصت درجه است همچنین بمقابله آن زمین را نیز سیصد
و شصت درجه فرض کنند مگر این نیست که مساوی درجه فلک باشد بلکه میان مسافت درجه فلک و درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه مسافت درجه فلک
یازده لک و هفتاد و هفت هزار و شش صد و بیست و شش کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریباً شصت و هفت کروه یا کم میباشد **درکه** بفتح اول و ثانی و ثالث طبقه دوزخ
و پایه پائین از منتخب **دریخانه و درخانه** بمعنی درگاه و دربار پادشاه و رهایش **درقه** بالفتح بمعنی سپر از برهان **درمنه ترکی** تخم لیستاج که شبیه به نانخواه
میباشد و معتدل تند و در آخر درجه دوم گرم و خشک است لیستاج را لیز گویند و شاخها باریک دارد و آن پست خاردار و برگش با خشونت و زیره و گلش سفید
و ازرق و شاخها باشد شهری از تحفه المؤمنین **دراز دستی** ستم و تعدی **دراز نفسی** پرگوئی یعنی کلام طویل کردن و بسیار گفتن از برهان **دری** بمعنی
دره که چیز رقیق ملتبس و مجرا بمعنی شراب باشد و کند در آن لفظ عربیست و در بدان یای تحتانی فارسی **دراری** بفتح اول بمعنی ستارگان روشن و بزرگ و این جمع دری است
که بمعنی ستاره روشن باشد **دری** بالضم و تشدید را مکسور لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن بزرگ باشد از صراح و سراج و کشف **دری** بفتح اول و کسر را مخفف لفظ فارسیست
بمعنی زبان از هفت زبان و آنکه بدر گاه منسوبست چه در زمانه سابق در درگاه و دستگاه آن ناطق بودند چون مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و بعضی نوشته اند
که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که در دربار پادشاه بدان تکلم کنند لهذا دری نامند یعنی زبان
درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانها فارسی که ملوم فارسی صرف مری و نزاد لی و کردی و سعدی باشد فصیح تر است از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که
[illegible]

یا ایشانه‌ای آزادوری بیخواهند دریوزگی بمعنی گدائی و درین لفظ کلمهٔ گی زائد است چنانکه در جنگی دیده آنکه فقط دریوزه بمعنی گدائیست کما قیل و فقیر مؤلف گوید چون اصل
دریوزه دریوزه بزیادت یا بمعنی سائل و سائلی هر دو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته یا مصدری آن ملحق کردند درین صورت های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی
بدل گشته دریوزگی شد درشتی بضمتین سختی و بدخلقی و ناهمواری و درشتی از مصطلحات درزگیری مربوط کردن و کمال وصل کردن دو چیز را باهم

فصل دال مهمله مع رای مهمله عربی و فارسی

+ درو حنا بالضم سفیدی که در دست و پا بعد بستن حنا ماند از چراغ هدایت بهار عجم درسخت بکسر دال
و فتح رای قرشت و ضم با و سکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان در تکبر اول و سکون زای فارسی بمعنی قلعه و حصار و درشت بدار جهانگیری و برهان در سراج نوشته
کرده اند که در عربی بمعنی قلعه و بعضی که برای فارسی نوشته اند درست نباشد لیکن تکرار عربی صحیح است درلمش بفتح اول و لام و کسر میم در ترکی بمعنی آراسته درخیم بکسر اول و سکون
زای کاف و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی بدخصلت و زشت خو از سروری و مؤید و رشیدی و برهان جهانگیری سراج درژم بکسر و فتح زای فارسی بمعنی افسرده و اندوهگین جهانگیری
و برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته که درژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته مهملست و این مبدل درژم بمعنی آشفته و خشمگین درشن بضم اول و فتح ثانی هر چیز که مزه
آن تیز باشد از برهان درژوئین نام قلعه که دختران گشتاسپ در وی محبوس بودند اسفندیار آن قلعه را فتح کرده خواهران خود را برآورد و درژوئین گاهی مراد باشد از آسمان

فصل دال مهمله مع سین مهمله

دست و پا بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات دست بالا بمعنی غالب و سرفرو دست موسی کنایه از آفتاب دست حرب
از مدد و اعانت از مصطلحات دسومت بضمتین بمعنی چیزی که بهند چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو خواه از پیه دست بالفتح
بمعنی اول معروف که بعربی ید گویند دوم فائده و نفع سیوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر مسند که آنرا جای بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی ششم
طرز و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست صلاح هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی سفر بمعنی یک بازی و یکمرتبه سفر نهم دستور در سراج جهانگیری رشیدی
و لطائف و کشف و برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و مرغان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند و جای بالش عربیست
لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و با صطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضله غذاست دست بیرون دست بیکار و معطل بودن از مصطلحات
دست پخت پخته دست و پرورده دست از بهار عجم دست رنج کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار دست پیدا شود از برهان منقول
از مجمع الفرس و شرفنامهٔ سکندری مصطلحات دست پیچ بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت بهار عجم دست برد بالضم بمعنی غلبه و فیروزی از برهان دست بند
عقد گوهر که بر زنان دست بندند از مصطلحات و بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند دست مزد اجرت و مزدوری از مصطلحات و برهان
دستور بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکبست از لفظ دست بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که بمعنی
صاحب است بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب آنست چرا که وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج
و رسالهٔ معربات دستیار مددگار و بمعنی صلاح نیز آمده دساتیر بالفتح جمع دستور دستکار بمعنی صنعت کار صانع و استاد هنرمند از مصطلحات دست لبسر
متبرک مناسبت و بعضی سلامی نیز گفته اند از بهار عجم دست پرورد پرورش یافته از دست از مصطلحات دست خر کنایه از کیر خر لهذا در کلام قدما بمعنی دشنام مغلظه
آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات دستگیر گیرنده بر اعانت و مددگار و بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی عرض که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول
هر دو آمده از برهان و بهار عجم دستهٔ شمشیر نام آنیست که بدان ترکمه کنند و بعضی گفته آنرا بند بانگ گویند و بدان تیر تیز راست از شرح قران السعدین دستافزار
بمعنی آلهٔ پیشه وران و کاسبان که بهند هتیار گویند مثل تیشه و رنده و منقش و امثال آن از لطائف دست آموز پرورش یافته بر دست از شرح دس بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از
برهان و سراج اللغات نوشته که دس بالفتح بمعنی مانند یا آنکه مخفف لیس باشد درین صورت بالکسر صحیح دست خوش بمعنی چیزیکه از مالش دست فرسوده و محل شده باشد و بمعنی
عاجز و زبون و زیردست و مغلوب و بمعنی تحفه و ملیکه سوغات از برهان و جهانگیری و رشیدی و لطائف و بهار عجم و رفان آرزو در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت ما هم دستور نیز

نوشته است دست کش از الملش دست فرسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی عصا گورکش و بمعنی مغلوب نیز نوشته دست باف کنایه از آسمان و دستار
بزرگ قلندران از مصطلحات دست و دل بمعنی قوت و همت دست بر دل کنایه از بیقرار و مضطرب زیرا که هر که را دل بطپد دست بر دل خود میگذارد و در
شرح الشعرا بمعنی عاجز و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شده و باز داشته شده از خیابان و بهار عجم دستم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چرب و
بفتحتین بمعنی چرب و چرب شده از منتخب دست کلیم بضم کاف عربی کنایه از آفتاب دستان بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله
و بمعنی سرود و نغمه و آواز و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چراکه بافسون مشهور
بود که سیمرغ پیش او حاضر شد دست برنجن نوری است مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بسبب کنگن گویند از شرح نصاب دستر خوان مخفف دستار خوان است
چراکه آن جامه ایست که وقت آنرا بجهت پوشیدن ظرفهای طعام منع کرده چون طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند دست دادن بیعت کردن از سراج دست خون
بمعنی آخر بازی که بعد از باختن مال و اسباب باز نده بخون خود داو نهند از شرح قصائد خاقانی دست داشتن باشیدن از سراج دست یافتن غالب شدن از برهان دست و
دهن بآب کشیدن باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی وضو ساختن از چراغ هدایت دست بر بر نهادن بمعنی سلام کردن و سلام کردن مردم ولایت چنین باشد که دست بر سینه
نهند دست در آستین کشیدن معطل ماندن و موقوف کردن کار دست ستون زنخ ماندن کنایه از متحیر ماندن دست بر دل گذاشتن
و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت دست از چیزی برکندن ترک آن کردن از مصطلحات دست برابر گرفتن تاب نظاره نیاوردن از
مصطلحات دست پیمان آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از زفاف جهت عروس دهند و مهر بحال و کابین و اسباب یا مادی از بهار عجم و غیر آن دست فرو گرفتن
آماده کشتی شدن دست جستن بضم جیم گدائی کردن دست برداشتن دست خود بزمین بزور نهاده حریف را بدعوی گفتن که دست را از زمین بردار از شرح
گل کشتی دست بالا کردن کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات دست چرب بر سر کشیدن الماز شفقت و مدارا کردن از مصطلحات دست بر زه کشتی زدن
مهیای جنگ شدن از مصطلحات دست بدامان کردن بید شدن از مصطلحات دست پیش داشتن منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات دست
افشاندن رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص نیز آمده دست در گل داشتن بکسر کاف فارسی مستعد تعمیر بودن از مصطلحات
دست در کمر داشتن رعنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات دست بر پشت چنبر کردن بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از اجتماع
نون با میم ملفوظ میشود بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن دستار بر زمین زدن کنایه از داد خواستن و عجز
و الحاح کردن از مصطلحات دستنبو و دستنبویه دستنبو گوی را باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند و میوه خوشبو که آنرا بویند و ثمری است کوچک تر از
خربزه که آنرا سیندگری نامند از برهان دستارچه رومال و دستمال و کمربند و بمعنی رومال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته اند
از شرح دستگاه سرمایه اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانه اهل حرفه و بمعنی سفره از مصطلحات و چراغ هدایت دستمایه بمعنی سرمایه دستگه جا مسند و سپهر که
دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان دست بسته بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کار در انم شود چنانکه گویند فلانی کار دست بسته کرد از سراج اللغات دسته
بالفتح بمعنی سیره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات دستوانه و دستینه زیوری است که زنان بر ساعد بندند از مصطلحات و برهان دستوری بالفتح رخصت و اجازه از رشیدی
سر دکے دستبازی زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی کنان بر هر که دست نهند جائز را باز از مصطلحات دستیاری امداد و اعانت
کردن و ثروت و مکنت از بهار عجم

فصل دال مهمله مع شین معجمه دشت بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست نزد اکثر شتر گست از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی بد و درشت
از رشیدی و باین معنی در فارسی بهند کتابی شترگست دشخوار بالضم و فتح خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان دشوار بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و دار کلمه نسبت از بهار عجم
دش بالفتح خود آراستن از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و این با خود دست دشنام یعنی نام زشت و دشمن یعنی بدنفس و دشوار و دشخوار یعنی مشکل زیرا که مشکل باشد از رسد نیز

طبیعت از رشیدی دست بیاض نام جائیست در خراسان که دلی دشت بیاض نیز گویند و آن از مضافات است از چراغ هدایت دشنام بالضم زبان‌ها نشنام بود و دشنام بمعنی
زشت و نام بمعنی عبارت از القاب و خطاب دشمن کام کسیکه بحسب مراد دشمنان خوار شود که بحیثیت ذلیل باشد دشمن مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت است و لفظ من که بمعنی
نفس و ذات است پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح قاسمی نوشته که در اصل دشت من بود به دشت بمعنی بد و زشت و من
بمعنی دل و طبیعت پس معنی ترکیبی آن زشت دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید که در هر صورت موافق لسان عرب است دشنه بالفتح خنجر از برهان و سراج و در سروری گوید که
بالکسر است فصل دال مهمله مع عین مهمله دعوت بالفتح خواندن کسی را بدادن طعام و غیره و بالکسر آنکه خود را بکسی نسبت کند از منتخب و سراج و دعوا
بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطاست دعت بفتحتین راحت و تن آسانی از سراج دعامت بکسر ستون نهادن عمارت را از کشف
دعابت بضم اول و حرف چهارم باء موحده مزاح و ظرافت از منتخب دعای قدح نام دعائیست از مصطلحات و بهار عجم بمعنی نماز استسقا دع بالفتح بمعنی گذار یعنی
صیغه امر است بفتح اول و تشدید عین مهمله بمعنی دفع کردن از منتخب غیاث دعائم با یای تحتانی جمع دعامه که بکسر است دعا کردن
دعا گفتن رخصت کردن و وداع شدن از مصطلحات دعوی بکرسی نشاندن دعوی بدلائل و گواهان ثابت کردن دعای جوشن بفتح جیم و شین
و نون دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات دعای باران نماز استسقا از مصطلحات دعاوی بفتح واو جمع دعوی که
منسوب فتاوی بکسر واو نیز درست است از شرح نصاب دعی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بفرزندی گرفته شده که از نسبی نیز گویند بمعنی حرامزاده
و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف فصل دال مهمله مع غین معجمه دغلتمش بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تاء فوقانی و کسر میم ترکی
بمعنی سفته شده دغل بفتحتین و غین معجمه بمعنی مکر و حیله و دغاباز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان دغدغه بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل کردن بحجر و بکسر اول
ثالث خارش و حرکت پیم مهبا بدین انگشتان زیر بغل کسی تا بخندد از برهان و بهار عجم فصل دال مهمله مع فاء دفتر مجموعه صفحات این لفظ عربی است از سراج
دفاتر جمع دفتر از عالم فرامین جمع فرنست دف بالفتح و تخفیف فا دف بالضم و تشدید فا بالفتح و تشدید فاء عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار
بحر الجواهر دفق بالفتح ریزانیدن آب و اکثر دفن بفتح اول و سکون فا زیر زمین کردن از منتخب دفائن بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد دفین شید از لطائف
دفتین بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی مکسور بهار عجم نوشته که بمعنی علم و خوشنویسان و نقاشان
که در آن کاغذ آموخته باشند دفور بالکسر حرف ثالث بروزن فعال بالکسر بمعنی بوی گرم از شروح دفینه مالیکه زیر زمین کرده باشد دفلی
بالکسر از برهان دفتر نمدی حرف اصل فرخ کتاب نمدی نیز گویند از مصطلحات فصل دال مهمله مع قاف دق شیخت بفتح شین معجمه و سکون
تحتانی و ضم خای معجمه بیوستی که بمزاج غالب دبی حرارت و این مشابه بدق و اکثر مشایخ را عارض شود دق الحصیر بالفتح بوریا کوبی چون خانه نو سازند
مهمانان را دعوت کنند از بهار عجم بوریا کوبی و عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف دقازدلبر بفتح دال اول و کسر دال دوم نام فنی از کشتی از بهار عجم
و دید چراغ هدایت خوش آیند مؤلف گوید که این اسم مرکبست از لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال بسبیل مجاز دقیانوس بالفتح نام پادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از
شهر خود گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف دق بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس و اعتراض و مؤاخذه کردن بر کاری نوعی از قماش نقبین بالفتح
و بالکسر باریک و اندک و نام علتی است که آدمی را باریک کند از برهان منتخب گوید که در بهار عجم نوشته که بمعنی گدائی مجاز است زیرا که آن گرگر را گوید مراد دقیق
باریک از منتخب و لطائف دقلق بفتح دال و لام معروف که سنت صحرا اهلی‌ها درخت از رشیدی دقاق بضم باریک اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک است
و تشدید نام کسیکه چیزی فروشد از منتخب دقل بفتحتین درختی و نخل بر بار و خرما از لوای منتخب و شرح نصاب دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی
بالضم گرد و غبار با آب آمیخته از منتخب بالفتح و تشدید قاف نسبت فارسی بمعنی چوبی که بآن چیزی را گویند و لباس گدائی دقیقه چیز باریک از مصطلحات

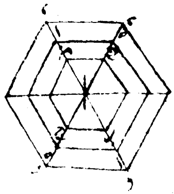
و نجوم و دقیقه بمعنی یک حصه از شصت حصه درجه تمامی درجه‌ها فلک سه صد و شصت باشد بدانکه فلک را دوازده برج از و هر برجی سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه

فصل دال مهمله مع **کاف عربی و فارسی** **دگر** بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی است میان تویجان و شروان از شرح خاقانی **دگدگ** بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بر هم زدن دندان از شدت سرما **دک** بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صمد و ساده و گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب **دگل** بفتحتین کاف فارسی بمعنی دغل که مکو شده **دکان** بالضم و تشدید کاف و بکاف تخفیف ست از رساله معربات و مدار و منتخب و کنز و موید در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلط ست قیاس بنابر که اصلش دونار بود بتشدید نون بحجاز زیرا که قیاس در زمان پیش نمبر دو گرد در صورت آمدن لفظ و در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست **دکاکین** بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکان ست از کنز **دکان گردیدن** کنایه از گذر بازار و بر پا بودن دکان از مصطلحات که بالضم و تشدید کاف مخفف دکان از ... و بالفتح و تشدید مفرس همکره لفظ هندی است ترجمه ... **دگله** بالفتح **دکان** فارسی قبای سیاهیان که ...

فصل دال مهمله مع **لام** **دل** شب بالضاف شصت از برهان **دلالت** راه نمودن و با صطلاح بودن شیء باین حیثیت که لازم شود از علم آن شیء علم بشیء دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع بوجود صانع حاصل شود و اسم دلالت بسیار **دلهات** بالفتح شاخ شتر و کشیدن تیر نده که آنرا اسب گویند از سراج و نفائس **دلاص** بکسر زره صاحبه بمعنی زره آهنی که درخشنده باشد بمعنی روشن و تابان آمده از کنز و لطائف **دلق** بالفتح مصدر بمعنی بر مد... از ... که درویشان پوشند و فرمایه بالکسر بفتح دال و کسر لام زبان و بفتحتین معرب آن گرگ پوست از پوست سیاه زنداز لطائف صراح و منتخب **دلک** بالفتح بدست مالیدن اندام و مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب سیاهی از لطائف **دلاک** بالفتح و تشدید نام آنکه در حمام اندام مردم را مالد و کیسه کشد از لطائف **دلوک** بضمتین گشتن آفتاب بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه برتن مالند چون روغن و خوشبو دار از منتخب **دلقاک** بفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف **دلال** بفتحتین ناز و کرشمه **دلال** بفتح و بکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در مدار و موید و سروری بکسر اول بمعنی ناز **دلمل** بر وزن بلبل نخود خام و سبز که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم مثل آن از برهان رشیدی **دلدل** بضم هر دو دال نام ماده استری سفید بسیاهی مایل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود آنحضرت بامیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود برای سواری از منتخب و سراج **دلیل** راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارت ست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول بخورده گویند که طبیب مرض بیمار را از ان معلوم میکنند از لطائف **دلبادل** بفتح هر دو دال نام خیمه کلان **دل دادن** دلیر ساختن **دل و جان یکی کردن** کمال اهتمام در کاری کردن **دل بدریا کردن** کنایه از سخاوت فوق القدر از مصطلحات **دل بچیزی دوختن** متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات **دل گرفتن** رغبت کردن از مصطلحات **دل برلب دیدن** کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات **دل کردن** عزم اراده کردن از مصطلحات **داغ دیدن** عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات **دلو** بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک و بال آفتاب آنست **لیده** علاوه آسیا شکسته که آرد نشده باشند از برهان و سراج **دلاله** بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را بدراه کند **دلمه** بالفتح شیری که بعد از ماندن بسته شود از سراج **دلربا** **القدره** بکسر لام نام دم یعنی دردها رباینده ... علامت مصدر سعت مثل ... و لفظ ه بفتح دال بمعنی ... که علامت ظرفیت **دلمه** بالفتحتین بتخفیف ... شرح ... نفضا و در مصطلحات و در بهار عجم بمعنی روباه سفید نام زن حیله گر **دلائل ثلاثه** صوفیان فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی **دلیلی** بهر دو یا معروف بمعنی ترسیب **دلدهی** تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری و چیا شرح مصطلحات **دل گرمی** بمعنی دلبستگی **دلبستگی** علاقه معنوی **دلالت مطابقی** آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له او ست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی و صفی را گویند که واضع برای همین معنی لفظی را وضع کرده باشد و مدلول معنی مراد را گویند **دلالت تضمنی** آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوان یا ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این تضمنی برای همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود **دلالت التزامی** آنست که

دلالت لفظ بتبعیت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کاتب و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق
و این را التزام بر آن گویند که مدلول یعنی کاتب و ضاحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد دلیل ترسی بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان ترسی است این
چون بیان اینجا مذکور شده و باین بیان سر ثابت میکنند در علم حکمت تناهی ابعاد را و ابطال می‌نمایند عدم تناهی ابعاد را آنرا از آن گویند که در تحصیل شکل یکسان ... یعنی سپر مانند

فصل دال مهمله مع میم **دمار** بکسر خون بابا و این جمع دم است که بمعنی خون باشد و بانشت نقیباو ...



شلته نرمی و هموار همه چیز و نرم خوی **دم اسد** بفتح دال و میم بمعنی دم شیر نا سد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه سخن
دم سد دعوی محبت علی مرتضی ست **ماری** بفتح دال بمعنی ... منتخب در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج ... و این
نوعی از آن است و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان ... این لفظ بمعنی دماغ و دم شهرت دارد غلط محض است
در تحقیق مسلوس از مصطلحات **دم زدن** بمعنی ... **دم کش** شخصیکه همراه دیگری نغمه خواند و بیر او کند و موید او باشد و ... مطلق ...
دماغ هدایت بهار عجم ... بفتح ... بمعنی شک ... و باصطلاح حکما علتی است که آب چشم بیرون آید از منتخب لطائف و صراح **سوء** بمعنی اشکهای چشم و این جمع
... بمعنی شک باشد **دماغ** بکسر اول بمعنی ... و اطبا چنین تشریح کرده اند ... عضو نفسانی ست آن مرکب ... و آورده و شرائین و عشاء رقیق که
ملاقی بقحف است و ... صلب ... چون ... این عشاست و ... و لفظ دماغ را بدین معنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که بمعنی
دماغ بفتح اول چیزی برسر کوفتن ست و بکسر لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت است و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت
نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بکسر است ... و فارسیان بفتح نیز جائز ... بمعنی سرنخوت و غرور مجاز است بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لیکن با نیمعنی
در محل تعظیم آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و بکسر ... نیز شهریست پایتخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح بکسر اول و فتح میم فقط و موید هم دارد
... بکسر ... نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم می شود و قیاس سے خواهد در منصوب ... فاضل چلپی در حواشی
مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با خشوق قافیه کرده اند ... دارد مگر آنکه گویم لفظ عجمی ست زیرا که دمشق نام غلام نمرود است آنرا بنا کرده برین تقدیر صحیح میتواند شد
هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که ایشان در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بعضی جایز داشته اند **دم گرگ** بضم دال
و ضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب یا عبارت از آن روشنی و سفیدی مائل بسیاهی از رشید و بهار عجم و برهان **دم** بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و این اصل ... آن حذف شد
بکثرت استعمال در کنز نوشته که دم اصل ... مولود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و افسون و فریب و مکر و جوعه و آنکه از آب آید ... بمعنی غرور ... و تیزی شمشیر و هنگام و وقت
دلالت از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات **دیم** رشیدی از لطائف **دم تسلیم** وقت مردن و جان سپردن و بمعنی خاموشی و
رضا طلبی از موید و مصطلحات **میدان** مترادف رستن چون میدان سبزه و گل و بهار و بمعنی جوشیدن ... چون میدان خون و عرق و بمعنی دم دادن چون میدان کرنا و نی و
صور و روح و نفس و افسون آه و بمعنی وزیدن چون ... باد و بمعنی طلوع کردن چون میدان صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ رسانیدن**
مست و سرخوش شدن **دماغ سوختن** بحث بسیار کردن و فکر بسیار نمودن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله دوائیست سرخ رنگ که آنرا خون سیاوشان
نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند **دمان** بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب بمفرط فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعلست از دمیدن و ظاهر
که از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسها تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و سراج صاحب بهار عجم نوشته
که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده **دم خرمیدن** بضم هرزه کاری کردن از لطائف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و مزبله که خاک و به نجاست
در آنجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن از سراج **دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن سخن گفتن از مصطلحات **دماغ گرفتن** از اصطلاحات **دماغ بهم رسیدن** کنایه از [illegible]
گرمی دماغ سبب لغد چنین گفته از خیابان **دم گاو** بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو را بدان رانند و [illegible] **دمگه** [illegible]
فارسی [illegible] نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمنه** بفتحتین بمعنی نام سگ وبرف باد [illegible] باشد از سوراخ [illegible]
بود بچون قدری آب [illegible] انداخته بر آتش نهند بادی تند از سوراخ و منقار ش بیرون می آید و انگال [illegible] ساعت می فروزد و بمعنی آلت دمیدن اخگران از
برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندرنامه از خان آرزو وکشف و رشیدی و سراج **مدمه** بفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی
آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذ قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای تو بها نهاده بجانب قلعه دشمن گوله ها اندازند و در عربی بمعنی
هلاک و زلزله و خشم و غضب عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب **دمامه** بفتح نقاره از رشیدی و برهان **دمنه** بالفتح و نون شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن
در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده از برهان و [illegible] و در عربی سرگین
برهم نشسته و [illegible] کذا فی المنتخب **دم لابه** بالضم و با موحده دم جنبانیدن سگ کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج **دم سیچه** بضم اول و یای معروف کمانچه
کوچک که بار بار دم را حرکت میدهد بعربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری **دم قمری** بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی **دمکشی**
در نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن **دم نطعی** نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمیاطی** بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر
است آید **دموی** بفتح دال و فتح میم و کسر را منسوب به دم که بمعنی خون باشد

فصل دال مهمله مع نون

دنیا بالضم این جهان و معنی اصلی آن بسیار نزدیک شونده است
مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت خسیس و ناکس و در نحیه صورت مونث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی
ناکسی و زبونی است از شرح مقامات حریری و سروری و مدار آنکه الف لفظ دنیا بر خلاف الف لفظ عقبی و ضربی و نصری و غیره برسم الخط عربی در فارسی بشکل الف نویسند
چرا که اینچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا و غیره مگر در لفظ یحیی علما بیا نگارند **دنب** بالضم بمعنی دم بهائم **دنائت** بکسر دال و فتح
همزه که حرف چهارم است بر وزن طاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پست فطرتی بکینگی از منتخب و کشف و غیره **دندان سفید** بمعنی خندان از برهان **دندان بلند** اسپ
پیر سال را گویند که از بسیری دندانش از گوشت بیخ خود دراز نماید که بیرون آمده باشد از شرح قران السعدین **دنانیر** بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چرا که دینار در اصل دنار بود بکسر دال و تشدید
نون بسبب ثقل اجتماع امثال یا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود دوباره آمد از بحر الجواهر **دندان زرد** موسیقار بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند بیشتر رنگ آن
زرد باشد از چراغ هدایت **دندان دراز** بمعنی حریص از بهار عجم **دنس** بفتحتین سین مهمله چرک و چرکناک شدن و بفتح اول کبهر نون بمعنی چرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح انصاب
دکشلک شین معجمه و هر سه کاف عجمی دینه که در آتش برند و کاف سوم برای تصغیر است **دنگ** بالفتح و کاف فارسی بر وزن تنگ دیوانه و حیران و احمق و ابله و نشانه نقطه پرکار و
بمعنی صدائی که از بر هم زدن سنگ و غیره بر آید و شور و غوغا و آنچه بدان برنج از پوست بر آید و آنکه شالی کوبی کنند و فرزان کامل از برهان و
جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات **دنبال** بالضم بمعنی پس و عقب و دم حیوانات **دن** بالفتح و تشدید نون فارسی ستن خنب خم بزرگ و خم درازی که بزمین فرو نشانند و خم‌ها را در زمین بگذارند
[illegible] از منتخب و قاموس لفظ دن بکسر دال و در ترکی ترجمه حرف از که بعربی ترجمه آن من و عن باشد **دندان بکام فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستولی شدن و غضب شدن
از برهان و سراج **دندان تیز کردن** طمع کردن و کینه کردن از برهان و سراج **دندان کنان** بضم کاف بمعنی دلیل و انگشت بر کناره ترسان از برهان و لطائف **دندان فگن** قسمی
از ماهی که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد از شرح خاقانی **دندان نهادن** فریب دادن از شرح خاقانی **دندان سرخ کردن** غیبت کردن و خوشحال کردن از بهار و شرح مصطلحات **دندان
بقلم نهادن** فهمیده حرف قبول کردن از مصطلحات **دندان مزد** مولف مصطلحات **دندان بخوان بردن** کنایه از سیر کردن خوان که بخورد خوردن **دندان بر جگر افشردن**
دل بر هلاک نهادن و جرأت بر کار دشوار نمودن از بهار عجم و غیره **دندانی کردن** شنه کردن از مصطلحات **دندان نمودن** خنده کردن از مصطلحات **دنو** بضم دال و ضم نون تشدید واو نزدیک شدن

دنبه بفتح اول وکسر نون وتشدید تحتانی ناکس وزبون وسفله دنبه بضم دال وسکون نون که بفرب بای موحده میم بتلفظ می آید بمعنی سرین وحم نوعی از گوسپند
بهمین باشد که هندیان آنرا چکتی نامند ومجازا بااطلاق جزو کل مجموع گوسپند را دنبه گویند ونام طعامی وبمعنی مکر وفریب نیز آمده دنباله بضم چیزی که مشابه بدنبال
شده ونال بمعنی دم جانور پایان درینصورت حرف ها برای تشبیه باشد وبمعنی پس وعقب نیز آمده بانیمعنی حرف ها زائد باشد دنی بفتح دال وکسر نون وتشدید یا
در استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس وپست فطرت وسفله وبمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت وبمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب ولطائف دنیوی
بضم دال وسکون نون وفتح یا وکسر واو منسوب بدنیا وبضم دال وکسر نون وسکون یا غلط است ودنیاوی بسلامت داشتن الف نیز جائز از صراح وابن حاج نوشته که دنیاوی بواو
بیای بهمزه هردو غلط است دندان زنی برابری وخصومت ودشمنی کردن از مصطلحات **فصل دال مهمله مع واو** دوبالا دوچند ومضاعف **دواب**
بفتح دال وبای موحده مشدد وجنبنگان واین جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبنده است وتای تانیث در دابه برای تقدیر موصوف مونث باشد
مثل تا در ذبیحه ولیسیدن دابه در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق جاندار باشد مگر اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است که بران سوار شوند وبار برند مثل اسپ وخر وشتر وفیل واستر وگاو موش
وگاو از منتخب **دولاب** بالضم وواو معروف وبالفتح نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند واین معرب دولاب است که بواو مجهول باشد ودوالیب جمع آن از منتخب وغیر آن ودر مصطلحات
نوشته که دولاب باصطلاح بر پیشان حالی ابلکی قرض گرفتن ودیگر قرض خواه دادن **دوال قصب** کنایه از نطق که بهلوی از شرح قران السعدین **دوشاب** شیره انگور وشیره
خرما از لطائف ومنتخب بعض گفته که شیره انگور که آنرا ایکد روز نگاه دارند تا ترش شود وبهمین سبب آنرا دوشاب گویند که آب انگور است وشاب جوان گذشته **دولت** بالفتح
گردش زمانه بنیکی وظفر واقبال ومال چیزی که دست بدست بگردد ومال وظفر را دولت بهمین گویند که بنوبت یکدیگر میرسد ودست بدست میگردد وبالضم نوبت وغنیمت و
ملک ودر جنگ از منتخب وکنز وغیر آن ودر صراح نوشته که دولت بالفتح وبالضم رسیدن مال وظفر کسی بکسی **دور دست** بمعنی جائیکه رسیدن در آنجا مشکل باشد از برهان **دوات** لفظ
عربی ظرفی که در آن سیاهی کتابت نگاه دارند وکسانیکه دلوات بدال خوانند غلط است وبفارسی آمده خوانند بر وزن خانه بپارسیم **دوست** مقابل دشمن خود از دوسیدن بمعنی چسپیدن
پیوستن وچون دو تن باهم یکجان ویکدل بوند هر کدام آن دیگر را دوست باشد ودوست در اصل دوستی وصیغه امر بمعنی بغو لک در آخر زائد است از قبیل کوس وکوست بمعنی نقاره
بالش وبالشت بمعنی تکیه از جواهر الحروف بهاء بجم **دویست** بضم اول وکسر واو ویا معروف بمعنی دو صد واین خاص اسم دو صد دبرین قیاس جاری نیست دویست درم شرعی که برآن
زکوة فرض میشود پنجاه وچهار تولیه هشت ماشه وده جو باشد از مدار **دواج** بضم اول ودر آخر جیم عربی بالاپوش وبتشدید واو نیز آمده از منتخب ودر لطائف بکسر اول بمعنی لحاف وبرهان
نیز آمده پس از لطائف بکسر اول بمعنی قبا **دوخ** بالضم واو معروف وخای معجمه گیاهی است که آنرا بوریا بافند **دوزخ** صاحب کشف نوشته که دوزخ برای فارسی آن هفت طبقه است
اول جهنم زیر زمین اول جهنم بعده لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه **دوده** بضم اول مضموم وواو معروف گرد یعنی سخن آن سیاهی که ازین جمع هست واحد آن دوده که بمعنی
کرم است از منتخب وصراح وبحر الجواهر وکنز **دو بعد** بضم بای موحده عبارت از عرض وطول **دوار** بضم اول گردش سر از علتی وبفتح اول وتشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب وبحر الجواهر
دو پیکر برج سوم از دوازده بروج فلکی که بعربی آنرا جوزا گویند ودر برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که با یکدیگر آمده اند وبهمین جهت عربی توامان نیز گویند **دوتا** نام سازی مثل ستار
دوایر بکسر همزه که حرف چهارم است جمع دائره **دور** بالفتح گردش وباصطلاح توقف الشی علی نفسه وآن مستلزم تسلسل است وبعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شی
بر دیگر بر همان چیز است چنانچه وجود مرغ موقوف بر بیضه ووجود بیضه موقوف بر وجود مرغ ولفظ دور بضم دال وواو مجهول وسکون را که بمعنی عدد ترتیب بمعنی لفظ است که فقرست بر اثبات مضمون جمله
دور گیر بالفتح بادشاه هفت اقلیم وتسخیر کننده آفاق **دور قمر** از زمانه آدم تا این زمان همه دور قمر است در هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد ودور قمر دور آخر است از جمله دوازده هفت
سیاره کامل آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند از برهان وسراج اللغات مولف گوید که چون از آئین اکبری یافته میشود که تا امسال که سنه یکهزار ودویست وچهل ودو هجری است از آدم علیه السلام هفت هزار
هزار یکصد هفتاد سال شمسی گذشته ازین معلوم میشود که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل است واز ابتدای دور زحل تا حال یکصد وهفتاد سال شمسی گذشته اند **دوچار** بر وزن مجاز بمعنی مقابل باظهار دلو خطار هرها
دو در پار بالضم وچهارم بای موحده وراء بر که در قدیم از دو طرف ملوک در حین سواری نگاه میداشتند از شرح خاقانی **دو مار** کنایه از ضحاک چرا که بر شانه ضحاک جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود

دوال بار رد خا بار از رشیدی دوس بالفتح و سین مهمله خرس کوفتن و پامال کردن چیزی را روشن کردن بصیقل نمودن و نام قبیله از یمن از صراح و مؤید دوش بمعنی
شب گذشته و بمعنی روز گذشته صحیح باشد منقول از شرفنامه دوشش بمعنی واو دوازده که در بازی نرد می باشد دودکش روزنیکه برای دود برآمدن در حمام و غیره سازند
از مصطلحات دورباش بواو معروف و شین معجمه نیزه باشد که سنان آن دو شاخه سازند و چوب آن را بزر و جواهر زینت میدهند و پیشاپیش سواری پادشاهان برند بدان جهت
که چون مردم آن را از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاهی می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ کند بجانب پادشاه اندازند بآن
دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره از آه مراد باشد و گاهی کنایه باشد از موانع از لطائف و رشیدی و برهان دوافع جمع دافع دوغ بواو مجهول معروف شیر که
از دسکه برآورده باشند از بهار عجم دومرغ روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته دوحرف مراد از لفظ کن که کلمه عربی ست بمعنی شو و این
صیغه امر ست از کان یکون که حق تعالی روز ازل بر پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس عالم همان زمان موجود شد دوالک دوالی را گویند که بدان قمار بازند
و نام دوالی ست از برهان و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم میبازند دوک بواو معروف آهن درانکه در چرخه ریسمان
باشد از برهان دواء المسک بکسر میم و سکون سین مهمله معجونیست مقوی قلب مشک جزو اعظم آنست دوترک بسیار دور تر یعنی کاف برای تعظیم باشد چنانکه
در رساله عبدالواسع و در رساله مجمع البحرین نوشته لیکن کاف زائد است دودآهنگ روزنیکه از آن دود بیرون رود آن را دودکش نیز گویند از مؤید دورنگ منافق دول
بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع دولتست از قاموس و دول بضم اول و واو مجهول لفظ هندیست بمعنی دلو آبکش و بمعنی بکار و بیجا و بمعنی تیرکشی و بمعنی خریطه و کیسه و از تحقیق است خریطه را که بهر میان بندند
دلیان گویند بضم دال و حذف واو از لطائف و مصطلحات دوال بالفتح تسمه چرم که بدان چیزی را بندند و تسمه سطبر که بدان نقاره نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان جهانگیری
و سراج اللغات و رشیدی بضم دال ست دورکلان بالفتح و ضم کاف عربی نوعی از سرود دوازده مقام در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده است چنانکه
اول راست دوم اصفاهان سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم نوروز بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای [illegible]
نوشته دوازده امام اول امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام
علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین دوستکام کسیکه حسب مراد دوستان
مقصود او حاصل باشد از لطائف و سراج دویم که بمعنی لفظ ثانی ست بزیادت یای تحتانی خلاف قاعده است چرا که یا در آخرش هیچ جا نیست لیکن در نظم بعضی استادان
آمده است مگر صحیح دوم ست بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوام بالفتح همزه نیز آمده دونیم بدونیم دوپاره از بهار عجم دودمان بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان
و لطائف دوکدان بواو معروف و کاف عربی خرجه که بدان ریسمان پنبه ریسند دوصحن کنایه از آسمان و زمین قاموس دوشیدن بالضم شیر از پستان گاو و بز و غیر آن آوردن دون
بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و برهان و منتخب دون ناکس کنایه از خسیسان و زبان منافق دو فرخ نهادن کنایه از مات دادن حریف
کردن چراکه چون بمقابله شاه حریف هر دو فرخ نهاده گشت شه بیدل شد بالضرور از مات واقع گردد دوران بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک و زمانه
باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور ست بدانکه هر لفظی بر وزن آن آمد از مصادر و در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلثه می آید چنان خفقان و جریان و طیران و سیلان و نوران
و حیران و فیضان و میلان و خفقان و غلیان و هیجان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بسکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات دودبرآوردن خراب کردن از سراج اللغات دواندن
خجل کردن از مصطلحات و چراغ هدایت دودکردن ظهور کردن از مصطلحات دوش زدن آگاه کردن از مصطلحات دو بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب دموکسیکه در سیر
یا در لشکر بود و ابتدای پیری موی سیاه و سپید باشد دد طفل هندو مردم شیر از سراج اللغات دور و منافق دوده بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی
بمعنی کرم واحد و این کرم که نوشته شد بکسر کاف عربی ست و دود بالضم بمعنی دوید بالکسر جمع آنست از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش
و تبار بمعنی دوده چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت و سراج اللغات دوحه بالفتح و حای مهمله درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شرح نصاب

دوشیزه دختر بکر و زن جوان که هنوز نزدیک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان و غیره **دوشاخه** چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان
و سراج اللغات **دوگاه** شعبه مقام حسینی و آن مرکبست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که رام کلی است و گاهی کنایه باشد از دو جهان و در الهام همه جا
گویند **دودله** بکسر دال دوم متردد و گاهی بمعنی منافق **دوگانه** دو رکعت نماز از سراج اللغات **دوره** بواو مجهول از برهان کوچک چک در میان آن تهمه بیجه نگاه دارند از لطائف
دواسپه کنایه از سرعت و بمعنی شتاب و جلد چراکه صاحب دو اسپ بنوبت بر دیگری سوار میشود باشد البته بنسبت صاحب یک اسپ و پیاده جلد راه طی خواهد کرد از رشیدی
و برهان و بهار عجم **دوقله** بضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین بمذهب شافعی که این مقدار آب را استعمال غیر طاهر نمیشود **دوپروزنی** میده که دو بار بیخته شده باشد **دوبیستی تمام**
منصب صاحب این منصب را هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود در این حساب دو هزار روپیه میشوند **دوسری** بمعنی نفاق **دوروئی** بمعنی نفاق
از برهان **دوائر فلکی** بدانکه دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف مینمایند یکی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره مارة بالاقطاب الاربعة
چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموت نهم دائره ارتفاع دهم دائره وسط السماء الرؤیة و سوای اینها دوائر
صغار اند یعنی دائره های کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند و آنها بسیار اند از شرح چغمنی و غیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف نوشته شد در آنجا
باید جست **دوستگانی و دوستکامی** لفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیاله نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و مدار و در الهام اللغات
نوشته پیاله پر از شراب که دوستان بدوستان دهند که دریاد فلان نوش کن و این منسوب بدوستانست یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خود را بدیگری
دادن با تواضع کردن **دوال بازی** نوعی از قمار که تسمه را پیچیده میلی از آن میگذرانند از بهار عجم **دوی** بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش که از آواز نرم
غلیظ بود دوی گویند و اگر باریک و تیز بود طنین نامند و بمعنی آواز باد و آواز انگشت و شیشه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب اللطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی **دوشاب دولی**
عشق بازی سیل کردن مثل زنان بار دار از مصطلحات **دوالی** زر بادستان فرید علیه و این تصرف فارسیان تا خریست و در قدیم بود و اشرف گوید بیت باده خم کهنه چون گرد دولی
میشود و پیر شد چون دختر رز سوی دولی میشود از چراغ هدایت **دوزخی** باظهار فتح زای معجمه و خای معجمه موقوف منسوب بدوزخ **دوالک بازی** مکاری و بحیایی از مصطلحات **دواعی**
بفتح خواهشها و باعثها و این جمع داعیه است **دواهی** بفتح حوادث و سختیهای مانند این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد **فصل** دال مهمله مع هاء **دها** بفتح زیرکی و
وجودت فکر از منتخب و صراح **دهکیا** بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تحتانی رئیس ده و مقدم ده **دهات** بضم اول و تخفیف تای فوقانی بمعنی زیرکان این جمع داهی است **دهنیت** بضم اول و سکون ها
و کسر نون و تشدید تحتانی و بعد فوقانی بمعنی چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی **دهمت** بالضم سیاهی از منتخب **دهشت** حیرت و سراسیمگی از منتخب **ده آیت** دائره خورد
که بزمانه قدیم در قرآن بهر ده آیت نشانی از طلا و غیره میکردند و حالا بهر آیت میسازند از شرح خاقانی **دهقنت** بضم و بالکسر کشاورزی و کار بار زراعت **دهان بند**
بمعنی تعویذ که در گلوی گوسپندان بندند که از گرگ محفوظ مانند و بمعنی تعویذ یکه برای بان بندی دشمنان بدگویان نویسند **دهور** بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است
ده روز مدت قلیل از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که ده روز مدت قلیل از آن گویند که ده کنایه از عدد دهست چراکه لفظ ده را ده عدد باشد **دهش** بکسرتین بمعنی سخاوت
دهن تیغ دم تیغ است از مصطلحات **دهاق** بکسر دال پر و مالامال از منتخب **دهل** بضمتین نام ساز معروف از مؤید و سروری و مدار و کشف و رشیدی **ده دل** منافق و بمعنی
شجاع از لطائف و غیره **ده عقل** نزد حکما همگی ده فرشته اند بایں طور که اول حقتعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم
یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حقتعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آنست که در شرع آنرا ملک گویند
و بفارسی فرشته نامند **دهقان** بالکسر معرب دهگانست که مرکبست از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ کان که کلمه لیاقت و نسبت است از رشیدی **دهاقین** بفتح دال و کسر قاف
جمع دهقان که مزارع باشد **دهل دریدن** منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خاقانی **دهستان** بکسرتین نام ملکیست در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله
شهرستان **دهن** بالضم بمعنی روغن خواه از نباتات خواه از حیوانات و حبوبات از شرح نصاب **دهره** بفتح اول و سوم تبره گو و بسیار گو از بهار عجم **دهراوه** بالفتح و با ملفوظ

عدد معین و بهار عجم نیز آمده و بالکسر و یای ملفوظ بمعنی قریه اینکه بعضی دیه بیای تحتانی گویند اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و جامی در شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده و دیه هر دو آمده مثال ده مولوی نظامی فرموده اند بیت ندیده چو ره یا چاره گر * نیز دیگی آن به که ده گذر * و در لطائف نوشته که ده بالکسر کلمهٔ نفرین و آرایش آمدن و بالفتح امر معروف و نهی از منکر و لفظ ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمهٔ لفظ در که حرف ظرفیت است دَه دَه بالکسر بمعنی ده بران و حال دیدم بمعنی سوا و بعضی بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات ده دله بفتح دال اول و کسر لام ثانی بمعنی طموس بمعنی بهار در شجاع و بمعنی متردد و پریشان غلط از برهان و لطائف دهره بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و موکه سر آن مانند سنان خم باریک باشد از سراج ده نه بفتح دال و ضم نون بمعنی ترازو آرایش و زیب از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ده نه کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده نوزده است دهنه بالفتح کناره دریا و سر حد ملک و نام دالان دراز از دهنه فرهنگ گویند معرب آن دهنج است دیکده بالکسر بمعنی خانه که در ده اتفاق باشد لقب اضافت دهی بفتح هر دو دال و یای معروف بمعنی سرد خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف و در سروری بمعنی موشتی از مصطلحات نوشته زیرا که کامل عیار در رشید بارها گویند و از آیین اکبری همین معلوم شد مجدالدین علی قوسی نوشته زیرکه در آتش نهند مطلقا از ان سوخته نشود و کم نگردد دهی زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات دهن بصری بالضم روغن بلسان دهری بالضم پسرانی خود و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد و بالضم اول بجهت آنست که بنا و حرکت بعضی الفاظ در حالت نسبت تغییر می یابد از منتخب و قاموس صراح دهیار بر و دهری بالکسر گفته دهی بکسر بمعنی سیاده مراجها کبر کاه با صیغه مضارع یا استمرار ملحق شود بمعنی ماضی گرداند دهن خوابی بفتح دال الزام دادن از مصطلحات

فصل دال مهمله با یای تحتانی

دیاقوداهیر و دال مهمله بزبان یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را دال معجمه خواندن صحیح نباشد از بحر الجواهر برهان با آنکه در صورت ذال معجمه معرب آن باشد دیبای بیای مجهول حریر رنگین از سراج اللغات دیرمینا بفتح دال و کسر میم عبد نصارا ست و کنایه از فلک از شرح خاقانی دیت بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرع ده هزار درهم است از منتخب و لطائف و غیره و در بهار عجم نوشته که دیتا فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند دیوث بفتح و تشدید تحتانی و واو مضموم و ثای مثلثه بمعنی بی غیرت و بی حمیت از منتخب و کنز و لطائف و قاموس و رساله معربات نوشته که بعض عرب اصل دیوث را بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوث بمعنی کسی که زن خود را بدیگران دهد دیباج بیای معروف و جیم عربی معرب دیباه و دیباه زیادت ها همین دیباست نوعی از جامهٔ ابریشمی منقش باشد از سروری و کشف و صراح و منتخب و در رساله معربات نوشته که دیباج معرب دیباست بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول دیولاخ مسکن دیوان دیوزاد کنایه از اسپ قوی هیکل و تیزرو دیوزد کسیکه آسیب جن و دیو یابد از مصطلحات دیوار بلند کنایه از دولتمند از مصطلحات دیوباد گردباد از جهانگیری و برهان دیو سفید دیوی که رستم او را بمشقت تمام در مازندران کشته بود دیبا ذر بالفتح و حرف پنجم ذال معجمه مفتوح نام روز هشتم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی دیمهر بفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و در رشیدی بامعنی و دیمهر بزیادت یای موحده مکسور که بعد یای تحتانی آمده دیجور بالفتح و جیم عربی مضموم و واو معروف شب تاریک و دیاجیر جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بیست و نهم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه تاریک نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دی و جور است که اما اللراج باشد و لفظ در نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور و مگر بریش رای قدیر بکسر اول باشد اگرچه رواج در عرف بمعنی سیاه مستعمل است در فارسی بمعنی سیاهی شب است دیار بکسر اول جمع دار که بمعنی خانه باشد و مجازا بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه دیوار بمعنی ... دیوگیر نام شهر دولت آباد که در دکن است از برهان دیر بفتح در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت خانهٔ ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربیست چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند دیدار روی و چهره و بینایی و دیدن چشم از فرهنگ نور الدین و بهار عجم و برهان دینار در اصل دنّار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد بآن مصادر که بر وزن فعال است چنانکه در قول حق تعالی وکذبوا بآیاتنا کذابا جمع آن دنانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوایی که شربت آنرا شربت دینار گویند و آن تخم کشوث است که داخل اجزای شربت مذکور است دیو سار بمعنی مانند دیو چه سار بمعنی مانند آید از سراج دیو هفت سر کنایه از کرهٔ ارض باعتبار اقالیم سبعه مرادف موید

دیربا زببای موحده بمعنی درازی زبان ومدت وزبان دراز وقدیم خطاست صحیح بامعنی دیریاز بیای تحتانی ست بجای مده لفظ بازشتق از بازیدن که بمعنی حرکت
کردن از سراج اللغات وجواهر الحروف دیز بالکسر یای مجهول وزای معجمه بمعنی رنگ ولون از برهان ولطائف دیبای شب اندروز نوعی از دیبای که نقش
سیاه وسفید باشد از چراغ هدایت دیس بیای مجهول وسین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همانا ومثل ومانند از سراج وبرهان ولطائف دیک بالکسر یای معروف وکاف
عربی بمعنی خروس از برهان ودیر هرقل دیریست بنا ساخته هرقل بکسر ها وقاف لقب بادشاه روم دیلو مردم نوعی از حیوان که بهندی آنرا بن مانس گویند وبمعنی
آدمیان شریر ومفسدان نیز آمده از برهان وشرح دیهیم بالفتح وبای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید وسروری ومدار وکشف وجهانگیری وسراج اللغات وبرهان دیلم بالفتح
دال ولام طایفه معروف ودر منتخب وبلاد دشمنان گروه ودر سراج نیز از منتخب وبمعنی کسیکه مادرش از حبش وپدرش از ترک باشد یا بعکس بود از مؤید وکنز ودر سراج اللغات نوشته که دیلم بیای
مجهول ولام مفتوح نام ملکیست که سوی مردم آنجا منسوب باشد دیم بالکسر ویای معروف بمعنی روی وچهره ونوعی از جرم بود از جهانگیری دیان بالفتح وتشدید یا بادار
دهنده وقهر کننده وحساب کننده واین صیغه مبالغه از اسمای صفات حق تعالی از منتخب وکنز ولطائف دیدن بفتح هر دو دال در عربی بمعنی خوی وعادت از کنز وبکسر اول در فارسی
بمعنی ملاقات کردن مابین در محاوره اهل ایران شایع ست دیبادین بفتح دال وحرف سوم با موحده وکسر نال دیدین بالفتح بروزن بر زمین هر دو نام روز بست وسیوم
از هر ماه شمسی از برهان وسراج رشیدی دین بالکسر ویای معروف در فارسی نام روز بست وچهارم از هر ماه شمسی ودر عربی بمعنی مذهب وبمعنی باداش دادن وبمعنی حساب چنانکه
مالک یوم الدین مالک روز حساب وبالفتح در عربی بمعنی وامی که در تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز اداکرده خواهد شد اگر وقت اداى آن معین نباشد آنرا
قرض گویند معنی فارسی از برهان وسراج ومعنی عربی از منتخب دیدبان شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد واز آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر
میداده باشد وبمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم دیرمان بالکسر بمعنی بقا وپایداری بمعنی باقی وپایدار دیده سرخ کردن طمع داشتن وبعضی گویند که
بمعنی عشق ورزیدنست دیدان بالکسر یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که بالکسر باشد از کنز وصراح دیوان تن بمعنی دیوان تنخواه دیگ باد کردن
بر دیگران نهادن دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات دیر شدن بمعنی تمام شدن وخراب شدنست بعد از آن بمعنی وقت شدن مستعمل شده از سراج وبهار عجم دیوان
بالکسر معرب دیوان که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم ومجازا بمعنی دفتر محاسبه وکچهری بمعنی دار العدالت ومکان نشستن ملوک وامرا وقضا ودار العدالت
صاحب سند بمعنی داد وفریاد وماجرا وبمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین ودادست نه دادین ودیاوین از منتخب وبهار عجم وکشف وغیر آن شیرازی شارح مقامات حریری
نوشته که دیوان در اصل دوان بود بکسر دال وتشدید واو یکی را کردند واو اول را بیای تحتانی بسبب کسره ماقبل وآن برین معنی دلیل ست لفظ دواوین که
جمع آنست ولفظ دیوان در اصل لغت بمعنی جمع شدنست مجازا بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل ماده این لفظ جمع وتالیف ست واز ینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن
وفراهم آوردن آمده ونیز گفته که این لفظ عجمی ست ووجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده در سنه فلان حساب فلان ده درست کنند
بر ایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند دید که بجلدی تمام حساب میکردند ومینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشت وگفت که ایشان دیوانه هستند
از آن وقت واسم اهل محاسبه اسم اهل ایشان مقرر گشت چون یای مجهول در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند دیوار کسی کوتاه دیدن کنایه از عاجز
وزبون دیدن آنرا مصطلحی دینه بالکسر یای معروف ونون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس سراج ودر بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب
بروز گذشته دیرینه بمعنی کهنه دیوچه کرمیست آبی دراز وسیاه که بهندی آنرا جونک گویند وبمعنی کرمیکه از زمین بر آید اکثر چوب ودیگر اشیا را تباه ساخته گل کند وبهندی
دیمک گویند از لطائف وسراج دیه بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان بنظر نیامده از مؤید ودر سراج نوشته اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده
ودر شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی فرماید بیت ندیده چو باه چاره دگر به نزدیک آن دیه کرده گذر واباسیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه
بمعنی قریه مانیز دیده نشده ودر بهار عجم نوشته که دیه باشباع ده ست دیوانه در اصل بیای مجهول بود بمعنی کسیکه منسوب بشباهت دیوان باشد ودر صحبت وحرکات ناملایم در آخر این لفظ های مختفی ست برای نسبت ومشابهت

از بهار عجم و سراج **دیدن ماه نو دیوانه بجوش آمدن جنون** چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا میگردد از مصطلحات **دیبه** بیای مجهول حریر تنگ و با بدل از الفست
چنانکه خار او خاره از سراج **دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم **دیباچه** بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست نوعی از جامه ابریشمین که قبا چه سلاطین از آن باشد که بجواهر مکلل باشد بسبب آنکه آن
لوازم لباس پادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبه کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربیست بمعنی چهره در دو
در خساره کذافی الکنز چون خطبه کتاب بمنزله روی کتابست لهذا خطبه کتاب را نیز مجازاً دیباجه گفتند و چون صاحب بهار دیده نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند
پس از ینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب نیست نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباه ست بمناسبت زینت و رونق و حرف های
مختفی در آخر لفظ دیباجه بنسبت مشابهت ست **دیمه** بیای معروف رخساره و رخ و نوعی از حرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه و بارانی که پیاپی بارد از منتخب **دی**
بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتابست در برج جدی بهندی پوس ماه ماند و بعضی ماگهه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام
روز نهم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک با لمعنی مخفف دیجورست بالکسر و یای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف و غیرها و در سراج اللغات
نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان در ان باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و اینکه لفظ دی
را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعه خواجه حافظ آرند مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را خطاست چه دیجور صفت واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه
را گویند و سبب این غلطی آنست که جمیع ست ع ز زلفت و رخ نمودی شمس و فی را فی بالفتح بمعنی سایه در ینصورت مقابله شمس و فی بمشابهت زلف و رخ درست
میشود و پس ای را مخفف دیجور نمیدان موجب عدم فهم ست **دیع حنیفی** مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه **دیوان بیگی** نوعی از کبوتران که پر او
سیاه باشد و میان بار و سفید بود از شمسیه **دیلمی** بالفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست گویند که قوم مذکور روی مجسبه را مجسم داند **دیناری** جنسی از ابریشمی شراب لعل از سراج

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف **ذا** بمعنی این مرد و این از اسمای اشارتست برای مفرد مذکر قریب **ذاب** در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب در لطائف بمعنی
سخت تشنه چنانکه لبها از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذات الجنب** بفتح جیم و سکون نون ورمی میباشد در حجاب و آن پرده ایست میان قلب و
معده و این ورم درین بود و گاهی در بسیار علامات با وجود درد پهلو تب و ضیق النفس بود **ذات** بمعنی صاحب خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی و بمعنی پوست
و بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربیست در حقیقت اسم اشارتست که های وقف در آخر آن شده است و اصل او ذاه بود چون با جزو کلمه گردید تا مبدل گشت
ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشارالیه ست چون هستی هر شی مشارالیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف
بن هانیست و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل است غلطست زیرا که بدین معنی لفظ جاتست بجیم و آن لفظ هندی
الاصل ست و سبب غلط بودن آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طغرا که در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده هم کلامه و بخاطر ناقص مولف
میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که ذات برای معجمه نویسند چرا که ذات معرب جات باشد که بهندی قوم ست با بدال جیم عربی بحرای
معجمه و قطع نظر از ینت تعریب جیم جات الجهت فصاحت برای معجمه بدل کرده ذات خوانده شود **ذات بحت** بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی
جلشانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست **ذات البروج** فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند **ذات العماد** بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر
اول بمعنی بناهای بلند ست و بمعنی ستونها از منتخب **ذات الصدر** خداوند سینه یعنی دانا اسرار دل و مراد ازین ادیاء و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف **ذاکر** یاد کننده
ذائع بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکار او فاش و پراگنده از کنز موکشف **ذات عرق** بکسر عین مهمله و سکون را نام جائیست که عراقیان از انجا احرام بندند **ذاک** بفتح
کاف اسم اشارت برای بعید نیز بمعنی شش بهار **ذات الشمال** لفظ آن مراد از گنهگاران و کافران چرا که نامه اعمال ایشان را بدست چپ آید از لطائف **ذاهل** بمعنی غافل از منتخب **ذال** نام حرفی و

شتاب رفتن باز منتخب و نام حرف سیزدهم بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا اشرف الدین علی نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس ست و لهجه ماوراء النهر دال مهمله از جواهر الحروف **ذات البین** بفتح بای موحده ای که مقدمه معامله که میان دو کس باشد و بمعنی سابق نیز آمده **ذات الیمین** جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال شان بر دست راست آید و مراد ازین مومنان **ذرو** الیقه با کسر همزه که حرف سوم ست نام تو تی که بدان مرغ چیزها دریافته میشود در آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه **ذات القرار** بمعنی مزه گویند خطاست **ذات الکرسی** شکل دوم از اشکال شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی نشسته و هر دو پا فرو گذاشته

فصل ذال معجمه مع بای موحده **باب** بضم اول مگس از منتخب و مؤید و سرور و کشف و مدار و بحر الجواهر **ذرب** بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و آمدن و لاغر شدن گاه و تشتی از منتخب و لطائف **ذبیح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح **ذبح اکبر** بکسر اول گوسفندی که بفدیه اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید الضحی **ذبر** بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف **ذبال** بالضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث در حلق باشد بهر دو جانب حلقوم **ذبابی** بضم اول منسوب بباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چراکه ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده است

فصل ذال معجمه مع خای معجمه **ذخر** بضم اول و سکون ثانی چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی از منتخب **ذخیره** آن چیز که نگاهداشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح **ذخائر** جمع ذخیره **ذخره** بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره و نخی از شکرستان

فصل ذال معجمه مع رای مهمله **ذرب** بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر پذیرد و دو رنگ گند گاه اسهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه **ذریت** بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزند زادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز **ذروح** بالضم و تشدید رای مهمله کرمیست پر دار بقدر دام کوچک سرخ رنگ با خالها سیاه خوردن آن سم ست **ذراریح** جمع ذروح از منتخب **ذرور** بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب و صراح و قرابادینات و کشف و کنز **ذرائر** جمع ذره که موچه خرد باشد از لطائف **ذر** بالفتح بمعنی مازن یعنی بگذار از شرح نصاب **ذراع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و آرش یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پا رچه بالاتر را ذراع گویند و گز که بان چیز ها را پیمایند و ذراع ران شتر و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چند ست که بهیات کج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز **ذرائع** بمعنی وسیلها این جمع ذریعه است از لطائف **ذرع** بالفتح طاقت و اندازه بمودن **ذرق** بفتحتین طمع بچه گاو دشتی از کنز **ذرق** بالفتح سرگین مرغ از منتخب **ذروه** بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیز برای هوز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست **ذریعه** بفتح بمعنی وسیله دست آویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را بزند از منتخب و کنز **ذره** بالفتح و تشدید را موچه خرد که در نور آفتاب روزن برآید اجزای باریک دیده میشوند و بمعنی مقدار یکصدم حصه از یک جو باشد و بالضم و تشدید را نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله ذرت که آنرا جوار گویند و خوشه آن بالای درخت بر منتهی باشد و در وسط درخت از منتخب و مدار **ذرشید** و صراح و کشف **ذرآی** بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از نمک سخت و سفید از صراح **ذعاف** بضم اول و عین مهمله زهر قاتل و زود جان برد از مدار و کنز و منتخب **ذفر** بفتح ذال و فتح فا و بعده رای مهمله بوی خوش که تیز باشد و بمعنی گند بغل و انجاست اشکال از فرهنگ لطیف اخفر ای فرهنگ لغات از لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب **ذفیف** بمعنی رود و سبک از منتخب **ذقن** بفتحتین زنخدان

فصل ذال معجمه مع کاف **ذکا** بالضم اول بمعنی آفتاب و بفتح اول بمعنی آتش و تیز طبع و زیرکی و افروختن و شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف و مدار و سرور و شرح نصاب و کنز **ذکر** بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب **ذکور** بضمتین بمعنی مردان و این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است **ذکر اره** بالکسر حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد و نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن اشتراک زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و اندازه کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را لیسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بردن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت بلند لیکن با آواز متوسط و صوت حزین **ذکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف

فصل ذال معجمه مع لام **ذلت** بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف **ذلاقت** بفتح اول و فتح قاف تیزی زبان و فصاحت بمعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف **ذلق** بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیحال انداختن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز **ذلیق** تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز **ذلیل** خوار از منتخب و لطائف بمعنی خوار و گنهکار و رام و مطیع و نرم و آسان **ذل** بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح و مدار **ذلول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع **ذلق بیان** بفتحتین فصیح و بلیغ **فصل ذال معجمه مع میم** **ذمت** بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان عهد و ضمان **ذم** بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز **ذمیم** نکوهیده و زشت و آب بینی و آب خوش و بمعنی چیزی که چون بیضه مور از مسام انسان بیرون آید از منتخب و لطائف **ذمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع ذمیمه که بمعنی بد و نکوهیده و چیز زشت ست از خیابان **ذمیمه** نکوهیده و زشت **ذمه** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار و ضمان اهل ذمه اهل کتاب بعهد پیمان در دار اسلام در آیند از منتخب و صراح و کنز **ذمی** بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب وغیره **فصل ذال معجمه مع نون** **ذنب** بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره ست که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلی ست در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف وغیره **ذنوب** بضمتین و بای موحده بمعنی گناهان جمع ذنب ست که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو بمعنی بهره از منتخب و لطائف **فصل ذال معجمه مع واو** **ذوب** بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب **ذولباب** خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف **ذوناب** سباع درنده مثل شیر و سگ و گرگ و تشبیه ناب بمعنی دندان نیش ست که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا نامند بیای معروف **ذوائب** بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه ست از منتخب و کنز **ذوات** بفتح جمع ذات که بمعنی ذات و هستی و حقیقت هر چیز ست **ذوالخمار** بکسر خای معجمه نام مردی که مقنعه بر سر انداختی و آن مردی بود کاهن بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه ظاهر می شد از لطائف **ذوالفقار** بفتح میم است نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و حقیقتش اینکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی از منتخب و کشف و قاموس و صراح و در اصل فقار بفتح قطار استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون پشت شمشیر مذکور قطار مهرهای پشت یعنی عدیم الانقطاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده یعنی سیف مفقر کمعظم فیه حزر در مطمئنه عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین ست **ذوالمجاز** بفتح میم و جیم در رای معجمه نام بازاریست در منا قریب که معظمه از صراح وغیره **ذوق** بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و دریافتن و تراویدن مستعمل **ذوالحبک** بضم حای مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ و توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده **ذوجسدین** بالفتح جیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله مراد از ستاره عطارد چرا که خانه او جوزاست که آنرا جسدین و پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریانست که بهم دیگر در آمده اند **ذوالنون** لقب یونس پیغمبر علیه السلام چرا که هفت روز در شکم ماهی مانده بودند و نیز لقب ولی که ذوالنون مصری گویندش و ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی و جهه لقب آنکه روزی در سوار کشتی شخص بر ایشان بدگمانی دزدی گوهر کرده بود بدعای ایشان ماهیان گوهر را در زبان گرفته بر آمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته بدان شخص دادند **ذوالقرنین** لقب سکندر رازانکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا بآنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث ست و بعضی محققین نوشته که ذوالقرنین که در قرآن مجید احوالش مذکور ست

...ی دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر فیلقوس است چراکه میان این هر دو تفاوت زمانه بسیار است **ذوالنورین** لقب عثمان رضی الله عنه چراکه دو دختر
...الله صلی الله علیه وآله وسلم در نکاح ایشان آمده بودند **ذو المنن** صاحب منتها و صاحب احسانها چه مِنن بکسر میم و فتح نون جمع منت است **ذو الیزن** بیای تحتانی
...ی معجمه نام بادشاه یمن که در دلیری و نیزه زنی شهره و مشهور بود از موید **ذوفنون** صاحب هنرها **ذوبان** بالفتح و فتح سوم بای موحده بمعنی گداختن و گذاختن و معنی بیقراری نیز
...مده **ذو** بالضم بمعنی خداوند از کنز **ذوذوابه** بالضم و فتح سوم ذال معجمه بضم و فتح ششم بای موحده **ذوذنابه** بضم هر دو ذال معجمه و فتح چهارم نون و ششم
بای موحده هر دو در بمعنی ستاره منحوس که بشکل جاروب گاه گاهی بر می آید مگر تحقیق اینست که اگر بوقت طلوعش شعاع او بطرف مغرب باشد ذو ذوابه خوانندش مستحسن
بل النسب و اگر شعاع آن بهنگام طلوعش بسوی مشرق باشد ذو ذنابه گفتندش اولی است و نکته این تفریق برارباب خرد محتجب نیست فافهم و تامل **ذوابه** بضم اول و فتح
چهارم بای موحده گیسو و موی پیشانی و علاقه شمشیر از منتخب **فصل ذال معجمه مع ها ذهن** دریا گرداب و قعر دریا از مصطلحات **ذهب** بفتحتین زر سرخ و طلا از کنز **ذهاب**
بفتح و معروف است بمعنی رفتن و گذاشتن از فرهنگ و شرح نصاب و در لطائف بکسره و **ذهاب و ایاب** بمعنی رفتن و بازگشتن **ذهلت** بالفتح بمعنی غفلت **ذهول** و **نفی**
بضمتین غفلت و فراموشی از لطائف و کنز و صراح **ذهن** بالکسر فهمیدگی و زیرکی و قدرت مدرکه از مدار و منتخب بهار عجم و لطائف و کشف و در فارسی بمعنی ته و باطن از مصطلحات **ذهین** بفتح
نه بکسر بر وزن متین بمعنی زیرک از منتخب و کشف **ذهن کشتی** بکسر ذال معجمه و کسر زاء عربی بجا ماندن کشتی بسبب بند بودن باد از مصطلحات **فصل ذال معجمه مع یای تحتانی**
ذیب بکسر اول و سکون تحتانی و موحده بمعنی گرگ درنده و بجای تحتانی همزه نیز آمده از منتخب و کنز **ذیاب** بکسر اول بمعنی گرگان این جمع ذیب است که بمعنی گرگ
باشد از کنز **ذیابیطس** بکسر اول و کسر نون و یای معروف و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی که نوعی از سلس البول است چون ذیابیطس بزبان یونانی دولاب را گویند
و صاحب این مرض آب بار بار مینوشد و بول نیز بار بار میکند لهذا باین اسم مسمی گشت از برهان و بحر الجواهر و در حدود الامراض نوشته که لفظ ذیابیطس است بفتح ذال معجمه و تحتانی
بالف کشیده و کسر بای موحده و کسر نون و سکون تحتانی و ضم طای و سکون سین مهمله نوشته گوید که بر این تقدیر اگر نون برای تخفیف حذف کنند و با موحده را استثنا دارند چنانکه مشهور هم در نشست باشد
ذیل بالفتح دامن از کنز **ذوی بال** یا مالک حال صاحب این لفظ یعنی صاحب شأن و شرف است و صاحب بمعنی بازوقار بلفظ ذوی که عربی است مرکب کردن بی محاوره و بی هوش قیاس
نباید کرد و زیراکه ذی هوش در کتب بلغا دیده نشده **ذوی سلم** بکسر اول و فتح سین مهمله و فتح لام نام مقام و سلم بفتحتین درخت خاردار **ذوی القعده** بمعنی لفظی صاحب نشستن و این ماه
از جمله شهور حرام است که در اینها محاربه حرام بوده پس عرب بدین ماه از محاربه و مقابله قعود کرده یعنی بازمی نشستند **ذی الحجه** بالکسر و تشدید جیم یعنی یکبار حج کردن و قیاس آنست که
بالفتح باشد نه بکسر چراکه وزن فعله بالفتح برای مره آید و فعله بالکسر برای حالت و نوع آید پس حج درین ماه یکبار حج کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر و تشدید جیم
سال هم آمده است چون این ماه منتهای سال باشد و سال برین کامل میگردد گویا که این ماه صاحب سال است بهمین جهت ذی الحجه گفته باشند **ذی** بالکسر بمعنی خداوند و صاحب

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف را این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی برای خدا و گاهی بدل اضافت آید چنانکه مصرعه کسانرا نشد
ناوک اندر جبیره یعنی ناوک آن کسان و گاهی افاده معنی از سلبه کنید چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی زائد باشد امیر خسرو گوید بیت گر چه تن من بی سوز را
رحمت نواز پی این روز را بیت **شال دیگر** آن شال که توقیع تو بران نبود خود زمانه طے نکند خبر براے خارا و این حرف بجیم عربی بدل شود و شین معجمه و غین
معجمه چون کنار و کناغ بمعنی کناره دریا و نهر و بکاف فارسی چون یار و کیار بیا سعر و در آمیجه نوعی از جامه نفیس و بلام چون چنار و چنال این بسیار است و بنون
چون لت انبار و لت انبان و استوار و استوان و لیوار چون بر سر و بر سو بمعنی انتظار و بها چون هو یره و هو یره بمعنی شانه آدم و در آخر کلمه برای نسبت آید چون گربه بر
بمعنی شراب خانه زیراکه بمعنی شراب است و در آخر زاید نیز آید چون شماره و شمار بمعنی شماره **را** لقب راجه جیپور و در چراغ هدایت نوشته که رانا بنون لفظ هند است
بمعنی راجه عمده و لقب راجهای اودیپور که ملکیت مابین مالوه و جیپور گجرات **روسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله و بعد الف همزه دیگر بمعنی رئیسان

این جمع راست چنانکه شرفا جمع شریف **راکب** سوار **راسب** بکسر سین مهمله نشین و درد نشونده **راس و ذنب** آنچه آسمان را از تقاطع منطقه فلک جوزهر
ماه بزرگ به دو سمت یک طرف را راس گویند و طرف دیگر را ذنب و این هر دو نقطه را تنین گویند **راستا** و ازمنتخب برهان و صراح نوشته گویند که تا نیستید تیسان که
قتادش و رستش بر برج اسپست و دمش در برج هفتم و سیر میکنند چون کواکب سیاره **راسب** بکسر با پارسا و عابد ترسایان و بعضی نوشته که راهبان که در کلیسا
در دست بحری دارند از منتخب و غیره **راست** بمعنی ضد دروغ است و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد از طلوع تا چاشت است
و بعضی گفته اند که بهندی سری راگ گویند **رافت** مهربانی **راوت** بفتح واو هندیست بمعنی بهادر و جنگی از شرح قران السعدین **رایت** علم و نشانه لشکر از منتخب
رایات علمها و نشانهای لشکر از منتخب **راحت** آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف و لطائف **راسیات** جمع راسیه بمعنی کوه و استوارست
از لطائف **رازیانج** معرب رازیانه که از بادیان نیز گویند **راجح** بکسر جیم و حای مهمله افزون و غالب و فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح مقابل
بالای آن **راح** بکسر یای سوده سود دهنده و نفع بخش **راح** در آخرحای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و بایینمعنی جمع راحت است که بمعنی کف
باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن نیز آمده **رازح** نام شخصی ست از بنی لحن با بدری از صراح **رامح** بکسر میم و حای مهمله نیزه دار و نیزه زن
و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است از اینرو گوچ آن نیزه و سماک دیگر نیز هست ازینها یک شود دستاره دیگر ندارد و ازین سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح از
منتخب **راسخ** استوار و پایدار از منتخب **رادسنج** بهادر از رشیدی و سلج و برهان بتخفیف تشدید دال و عربی بمعنی مرد کننده **رائد** بکسر همزه که حرف سوم است آنکه او را به پیش
علف فرستند به جستن آب و علف **راوند** بفتح واو و دوای نباتی ست زرد رنگ سرد بالعرض که با سهال گرمی جگر فرو نشاند و تقویت
جاذبه جگر است و ریوند یا ریوند نامی عجیب است از تحفة المؤمنین و غیره **راصد** مراد از منجم **راعی العباد** بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ مگر
در عربی بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از پادشاه **راکد** بکسر کاف آب ایستاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب **راد** بمعنی خوش رفتار خلاف
و صحیح راهوارست بلاو و ر هوار از نرع اند راهوار است که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز رهوار از صراح **رامشگر** بکسر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش معنی آرامش
ست چون سلند نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا در مجاز اطلاق مسبب بر سبب کردند از صراح **رانجو** نام جائی ست **راس** بمعنی سر و بالای هر چیز
از منتخب **رئیس** سردار و مهتر قوم از منتخب **رؤس** بضم اول و ضم همزه که حرف دوم است و سکون واو جمع راس که بمعنی سر است و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید **رامش** بکسر
میم نغمه و سرود و **رامش** بشین معجمه توده و انبار غله عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و صراح **راقص** رقص کننده و نام ستاره ایست که در مهان آسمان فلک واقع
شده است **رافض** بکسر همزه که حرف سوم است و ضاد معجمه آنکه کسی را ترک کند **رافضه** آنکه ان جماعت باشد از سروری و کشف **رافض** بکسر یای سوده و ضاد معجمه
بمعنی قلعه دارد و چیزی ندارد **رابع** بکسر بای توحدانی بمعنی چهارم از شرح نصاب و منتخب **رابع** بالبنه و افزون و غیره و رسنده و گلیک
از گشت حاصل شود **رادع** بکسر دال مهمله و عین مهمله باز ایستاده کننده از چیزی از منتخب **رافع** بردارنده و حرکت پیش دهنده و کار بردار خواه و قصه بحال خود
پیش حاکم برند از منتخب **راقع** تقاعت پیوند دهنده بر جامه و غیره **راغ** بغین معجمه صحرا و دامن کوه و مرغزار از برهان و مدار و صراح و کشف و رشیدی **راوغ** بکسر واو
بمعنی فریب و حیله گذار **روغ** بالفتح از منتخب **رؤف** بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان **راف** بیابانی برهان و بمعنی جای هموار و در نصاب آمده که
و در سراج اللغات چوتره بمعنی چبوتره **رافت** مهر و وفا بمعنی درخشنده از منتخب و صراح **راتق** بکسر فوقانی بمعنی بسته کننده هم اصل از رتق که بمعنی بستن است
کذا فی المنتخب **راوق** بفتح واو و پالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب را صاف کنند از صراح و رشیدی نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و معرب راووک است که بفارسی راووک
ست و ابن حاجب نوشته که راوق بر وزن فاعول ست بمعنی پالونه شراب و راوق بفتح واو و ضم لام خطاست که راوق بفتح واو نیست بلکه دوق است که واو ثانی را
حذف کرده و واو اول را فتح داده اند زیرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده است بهر تقدیر در استعمال اهل فارسیان راوق بمعنی شراب بی تا باشد بطلاق مسبب بر اول

[illegible] رسیده باشد راحِل بکسر حیم پیاده از منتخب و رأس المال سرمایه تجارت از منتخب رام مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار و نام [illegible]
ی و یک نوع از قسمت از سوید و کشف و شرح و برهان رای زن مراد از عاقل و دانا یعنی زیرک رایگان بکاف فارسی بمعنی مفت بی عوض و حرید
[illegible] شود از برهان و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود بمعنی لایق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند بی مشقت در اصل [illegible]
[illegible] بدل کردند رایگان شد رای العین امر بجشم دیدن رامین نام عاشق و نیز نام حنگی که چنگ نوعیست از خیت قبل نام واضع چنگ است
بعضی نوشته که نام زن چنگ نوازنده از لطائف رانین بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و موید رامین بفتح و سین مهمله و نون گیاهی است که بوی ناخوش دارد
[illegible] بر زمین با مخالف سبزه و گلها از موید راه پیش گذاشتن رهنمائی کردن از مصطلحات راه کوه رفتن عمل [illegible] از مصطلحات [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] از لطائف الطبیه [illegible] موحده [illegible] موقوف خواندن [illegible] از منتخب [illegible] رابیه بکسر بای
موحده و تحتانی یعنی [illegible] از منتخب استه [illegible] راحله بکسر حای مهمله ستور بارکش شتر سواری و مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا
[illegible] از صراح و منتخب و لطائف و غیره راه بمعنی [illegible] جهانگیری [illegible] یعنی [illegible] بمعنی کرت و بار چنانکه صد ره
بمعنی صد بار است فرد شیرین [illegible] راویه [illegible] تحتانی [illegible] از لطائف رابعه بکسر موحده و فتح عین مهمله چهارم و نام زن
زاهده که او دختر چهارم بود [illegible] راست خانه یعنی [illegible] و درست باشد از مصطلحات راه بریده [illegible] بسبب [illegible] قطاع الطریق
غیر سلوک باشد از مصطلحات راتبه حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و [illegible] از [illegible] بمعنی ثابت و ساکن
شدن راوی [illegible] از لطائف رافضی منسوب برفض رافضه گروهی از لشکری که سردار خود را بگذارند
و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند [illegible] گفتند که [illegible] تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که
وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی [illegible] از منتخب رامی تیرانداز [illegible] کننده از منتخب و لطائف
راعی [illegible] والی و حاکم و شبان یعنی چراننده [illegible] از منتخب و شرح [illegible] راجی بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف راوی روایت کننده و سیراب کننده
و بمعنی کسیکه قصیده شاعر را بالحان و خوش آوازی پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی راقی بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان کسیکه بر مریضان افسون
و دعا بدمد از منتخب [illegible] و بمعنی بالا رونده نیز آمده است راهوی بضم با و کسر [illegible] نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از
طلوع است و بعضی نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع [illegible] راسن [illegible] رای بمعنی عقل و فکر و بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] از [illegible]
[illegible] از برهان و غیره رازی منسوب بری بزیادت زای [illegible] نام شهریست راعنا گوی کنایه از [illegible] بمعنی راعنا [illegible]
کرده بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند [illegible] رعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه راعنا با دیگر خطاب
با آنحضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند کذا فی المنتخب [illegible] راعنا [illegible] باشند که [illegible] راعنا مفهوم میشود و راعنا گوی [illegible] راعنا است
که [illegible] تلفظ آن [illegible] و مراد باشد راه [illegible] از [illegible] موسیقی از [illegible] باید از برهان رب [illegible] بضم را و فتح عین مهمله
[illegible] از منتخب [illegible] گویند [illegible] از البرهان و از منتخب [illegible] باشد کر
[illegible] خوش آینده و مقبول خلق بمعنی [illegible] خوش آینده ساختن [illegible] رشتی [illegible] رشو [illegible] فصل رای مهمله
بای موحده ربا بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن [illegible] از منتخب ربیب بکسر که [illegible] از شوهر سابق آورده باشد
پسر آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد رب بالفتح و تشدید با خداوند و پرورد گار و بمعنی [illegible] آرنده و بالضم و تشدید آب انگور

و انار و سیب و غیره که ببرند یا غنیمت شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف **رباب** بالفتح اول نام سازی معروف و ابر سفید و نام
سعتو قرار در منزل چاه و نام بود و نوشته اند بکه و کوهی و در بدینه از منتخب و صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر بزبان سریانی ست و در رشیدی بمعنی دو سر
گشت بمعنی زاهد از منتخب بالضم اول است و در برهان نوشته که رباب بالضم اول نام سازی که آن طنبور هندی بود و بزرگ شکم و کوتاه و سته و بر روی آن سجا تخته که
باشد و در بسیار مستعمل است که رباب معرب رواده است و بمعنی آواز خزین دارنده است چه رواو بمعنی آواز خزین ست و ها برای نسبت و در صراح نوشته که
معرب رباب بالضم است **رباعیات** بالفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه ست که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب **رباخ** بفتح
اول و حای مهمله نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شرح نصاب **ربح** بالکسر و حای مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل میشود از شرح نصاب **ربع شداد** بفتح اول
و سکون موحده مراد از باغ ارم **ربیع الآخر** بفتح خای معجمه صحیح ست نه ربیع الثانی که در استعمال عام است چرا که استعمال عرب مشتهر ربیع الآخر ست و بعضی گویند که اطلاق
لفظ ثانی آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر
بود نوشته شد **ربیض** بفتح تین ضاد معجمه دیوار شهر پناه و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن و المجانه از زن و مادر و خواهر با بمعنی بالضم و بضمتین نیز آمده از منتخب و شرح نصاب
طرح لطائف **رباط** بالفتح سرا و خانه و کمینی که بر آن نشست میند چیزی را از لطائف **رب النوع** فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات
و جمادات مقرر فرموده چنانکه برای پرورش هر نوع فرشته علیحده ست **ربع** بالضم چهارم حصه چیزی و آن بیست سهمان از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان
و عملهای دیگر معلوم کنند و از ربع مجیب گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید یا و بکسر ثانی تب که دو روز در میان گذاشته آید که از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد
و بالفتح سرای و خانه و محله و منزل از منتخب و بحر الجواهر شرح نصاب **ربیع** سوم بهار و آن در هندی چیت و بیساکه است و در دیگر ولایات بیساکه و جیته و نام فرد هم که
او را ربیع بن فضل گویند **ربیع الاول** چون بوقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد
ربودن بفتحتین بزور و سرعت چیزی را از کسی بردن از کشف و سروری **ربع مسکون** ربع زمین که سکونت کرده شده است و الفا و مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد
چرا که هفت اقلیم مانند هفت بساط ست طولاً از مشرق تا مغرب ربع مسکون را ربع از آن رو گویند که زمین کروی شکل ست بصورت گوی که دور آن هشتاد هزار
فرسنگ ست که بست و چهار هزار کروه باشد باین حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه است و عرض میانه آن شش هزار کروه حکما کره زمین را به سیصد و شصت بخش
قسمت کرده اند هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت کروه یا کم و بیش باشد چون زمین کروی شکل ست یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه
فوق از جمله یکصد و هشتاد درجه فوق نود درجه جنوبی زیر دریای محیط است و نود درجه شمالی که خشک است آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون نیز چهار درجه
قطب شمالی خارج نموده چرا که تمام کوهها برف ست و آنجا جانوری کمتر زیند پس شصت درجه که باقیماند محل آبادانی ست و نزد بعضی عرض معموره عالم از
استوا تا پنجاه و نیم درجه ست و نزد بعضی شصت و شش و نیم و طول معموره عالم از جزایر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هشتاد درجه ست تمام کره زمین شش کرور
و ده لکه و نود هزار و سیصد و شش کروه ست و حساب معموره ربع مسکون بقول اکثری از ثقات یک کرور و چهل لکه و سی هزار و دویست و بیست کروه است **ربو** بفتح اول و سکون
موحده کوته دمی از صعود و الارض **ربقه** بالکسر حلقه رسن از صراح و منتخب و کشف **ربیبه** دختری که آنرا زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب
ربوه بالفتح زمین بلند از شرح نصاب و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس است بجهت آنکه بلندترین زمینها گویند که زمین بیت المقدس
از زمینهای دیگر چهار فرسنگ بلند است **ربزه** با رای فارسی زای عربی بمعنی خوش و خرد از لطائف **رباعی** بالفتح اول شتر بچه سه ساله و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله و شتر شش ساله
و رباعی از آن گویند که هفتم سال گی چهار دندان افتاده شود بضم اول و در اصطلاح شعرای عجم چهار مصرع که مصرع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشند و مصرع سوم لازم
نیست که هم قافیه باشد و این رباعی و دو بیتی بر بحر اخرب و اخرم مشتمل آن باید و در نفس خاص و مشترک لا حول و لا قوة الا بالله اگر در بحر بیانی باشد آنرا قطعه گویند رباعی نگویند

نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو و چهار ساله که یا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که یا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که یا در هفتم نهاده باشد فصل راء
مهمله مع تاء فوقانی رتب بفتحتین فرجه میان دو سلی و سبابه از صراح رتاج بکسر اول جیم در دانه بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و شتران لاغر از لطائف
رتق بالفتح و سکون تای فوقانی بستن از منتخب رتق و فتق هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن از صراح و بحر الجواهر رتم بالفتح رشته که
یاددهانی بانگشت بندند و آنرا بهندی یادآور گویند فصل راء مهمله مع ثای مثلثه رث بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و در لطائف بمعنی بدحالی
نیز آورده فصل راء مهمله مع جیم عربی رجا بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره چیزی مثل کناره آسمان
و کناره چاه و بکسر اول چنانکه مشهور شده خطاست از شرح نصاب و صراح و لطائف و منتخب و کنز رجب بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم است چون اهل عرب این ماه را تعظیم میکردند
لهذا باین اسم مسمی شد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز روایت است که رجب جوی است در بهشت شیرین تر از شهد و سفید تر از برف هر که درین ماه روزه دارد از ان جوی بنوشد
و بعضی گفته اند سبب ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله نجوم که کمال معتبر بود رجولت و رجولیت بضمتین مروی و مرد بودن از صراح و منتخب رجعت بالفتح بمعنی باز
و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره و سوای مهر و ماه از سیر طبعی خود که از مغرب بسوی مشرق است از منتخب و صراح و در لطائف بالضم رجز بالکسر و در آخر
زای معجمه بمعنی پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که در اصلش شش بار مستفعلن است و هشت بار نیز و بمعنی شعری که عرب آن را در جنگها و مقام مفاخرت
از مردانگی و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است که شتر در رفتن میلرزد و چون
بنشیند ساکن شود و چون در اول ارکان این بحر رجز دو سبب خفیف است بعد از ان حرکت و سکون بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده اند چند معنی اول از منتخب و دیگر از کشف و باقی
از غیاث و دیگر رجس بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب رجیع هر چه رد کرده شود و سرگین آدمی و ستور و شتر نزار و شتر لاغر از منتخب رجف بالفتح زلزله و سخت جنبیدن زمین و خیزان
از منتخب و لطائف رجل بالکسر بمعنی پای و بفتحتین پیاده شدن و بفتح اول و ضم جیم مرد که بحد بلوغ رسیده باشد و بفتح اول و کسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد از منتخب رجال بکسر اول جمع
مرد جمع رجل از منتخب رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و بگمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب رجوم بالفتح راننده و بضمتین ستاره که بآن رانده شوند
شیاطین از منتخب و لطائف رجیم سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب رجم شیاطین راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که ملائکه بدفع شیاطین
اندازند و نزد حکما بخارات بورقی است که بکره ناری مشتعل میشود رجحان بالضم و جیم و حاء مهمله چربیدن ترازو و ما آن بیک طرف و افزون آمدن
و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود رجله بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان رجفه بالفتح و حرف سوم فاء لرزه زمین و جز آن از منتخب رجعة القهقری
بهر دو قاف بجانب پاشنه خود رفتن چنانکه رو بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعللی و قهقره بر وزن فعلله مصدر است بمعنی پس پا رفتن
از صراح و مجمع البحار فصل راء مهمله مع حاء مهمله رحا بالفتح آسیا رحمان بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم رحی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا
سنگ آسیا و سنگ میان آسیا گویند بفتح اول و ثانی از صراح رحلت بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح رحراح بالفتح و در آخر حاء مهمله فراخ از منتخب رحیض در آخر ضاد معجمه جامه
شسته باشد از منتخب رحیق شراب خالص و شراب صاف و مشهور از منتخب رحل بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بمعنی مرکب
نوشته است و مجازاً بمعنی تخته چوبین که قرآن مجید را بر آن نهند و بهنگام تلاوت مستعمل رحال بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر رحیل بمعنی کوچ از
منتخب و صراح رحم بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم آن را زهدان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی نیز بجای زن از منتخب و موید و مدار و کشف
رحمن مشتق از رحمت صیغه صفت مشبه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری روا نیست بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس ازینجا ثابت شد که رحمن بالعلم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت
زیرا که یکی از نامهای مسیلمة الکذاب هم است و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و ننوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه باشد

ودیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی ست از شروح نصاب و سراج وغیره رحبه بالفتح و بهم یا بسکون سعه زمین فراخ و صحن مسجد وغیره و کناره وادی از منتخب وغیره

فصل رای مهمله مع خای معجمه **رخشا** مخفف رخشان **رخا** بالفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و سراج بالکسر **رخوت** بفتحتین سستی **رخت**

بالفتح کالا و لباس و آنچه بدان جامه و کاغذ وغیره ساخته شود و بمعنی اسپ و بامعنی اول اصل رخش بود شین معجمه به تای فوقانی بدل کردند نظامی گوید بیت جهان بی سخن را ز رخت

یعنی از رای که مرکبیست از رسانی بگذرد از جواهر الحروف وغیره **رخاوت** بفتح سستی از سراج **رخصت** بالضم لرزانی و اجازت و آسانی و وسعت در مسائل از منتخب و غیر آن

رخ بالفتح رخنه و رخم و رخصه و بالضم رخساره و نام مرغ عظیم که فیل و کرگدن را میرباید و بالای برده و بمعنی آن نام مهره شطرنج که از دو مهره است از منتخب و رشیدی

و برهان و مؤید و سراج و در نفایس الفنون مسطور است که رخ جانوریست مانند شتر و آنرا در کوهستان باشد و دندانها بیشتر از فیل بود و بیخ جیوانی لند خلاص نتوان یافت

پس از این معلوم شد که چهارپایه باشد **رخش** بالفتح رنگ سپید و سرخ درهم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بود چون اسپ رستم همین قسم رنگ داشت لهذا رخش

اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازاً اسپ را رخش گویند از رشیدی و برهان **رخیص** آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سروری **رخم** بفتحتین دستی و مهربانی

و نرمی **رخیم** مردم نرم آواز و ضعیف و کنایه از زاهد **رخام** بضم اول سنگ سپید و نرم از منتخب و سراج و کشف و در برهان نوشته که اقسام آن زرد و سرخ

نیز باشد و در رخیان نوشته که سنگ مرمر است **رخشان** بالضم تابان و روشن از برهان و رشیدی و مؤید و کشف **رخیدن** بالفتح نفس تنگ زدن از زور و بدرجه

بار بر داشتن از رشیدی و برهان **رخ لشتی دادن** کنایه از آبروی او ریختن از مصطلحات **رخت بستن** سفر کردن از برهان و بهار **رخت افکندن**

مقیم شدن از بهار **رخو** بالکسر نرمی و سستی شدن **رخوه** بالکسر و در آخر کاف فارسی که اندام را سست گرداند از شرح نصاب و اصل لغت بمعنی نرمی و سستی ست و حرف رخوه چندی

از حروف که نرمی در زبان آید و آن سیزده حرف است تا و ثای مثلثه و حاو خا و ذال و زای معجمتین و سین و شین و صاد و ضاد و ظای معجمه و غین معجمه و فا و ها

رخصه از رسالهٔ تجوید **فصل رای مهمله با دال مهمله** **ردا** بالکسر اول چادر که بر دوش گیرند از منتخب **ردا** به فتح اول و فتح همزه که حرف چهارم

است که به تشدید دال و قاف ... بمعنی از سراج **رد** بالفتح و تشدید بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی برده دیو آورده بالکسر و در آخر همزه یار و دو

از سراج **ردوید** بفتح اول و ضم ثانی دوا و عاطفه و یای عربی مفتوح بمعنی گنج و زاج که در حالت بحث و مکابره بزبان آرند **ردی الکیموس** غذائیکه در خلط غیر

معتدل القوام و الکیفیت پیدا شود **ردیف** کسیکه بر یک اسپ پس سوار نشیند و دیگری سوار شود تا خود از روف که بالکسر بمعنی سرین و بمعنی

لفظ مکرر که در آخر مصرع و ابیات آید **ردف** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سرین و بمعنی دیگر هم آمدن پس سوار نشیند و نیز علت ساکن قبل حرکت روی که بمعنی حرف لین

پیش از حرف روی واقع میشود در ردیف **سرطان** کنایه از برج اسد **ردع** بجیم ... صفت و قطار از لطائف و جهانگیری **ردی** بفتح اول و کسر دال

و یای مشدد بر وزن فعیل ضد جید و ... ل بمعنی خطا از مزیل الاغلاط **فصل رای مهمله مع ذال معجمه** **رذا** بالفتح سست ... از منتخب

رذیلت و **رذالت** بر وزن بفتح بمعنی ناکسی و فرومایگی از سراج **رذیل** بفتح اول ناکس و فرومایه **رذائل** ناکسها و فرومایه‌ها و بمعنی خصلت‌های بد

جمع رذیل نقل خبر یا خلاصه و ازو کشید ... کمافی القاموس و مجاز بمعنی ناکس و فرومایه بفتح اول نیز آمده و ... **رذل** بمعنی ناکس و فرومایه ... کما فی الصراح

و مقصود اگر ... ز ... عمل ... صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه گویند جایز باشد چنانچه و ... و در کشف **رذ** بفتح ... و ... بکسر اول ... چنانکه شهر گرفته بمعنی

... فرومایگی وزن ناکس فروتر از سراج و منتخب **فصل رای مهمله مع زای معجمه** **رزا** بالفتح مصیبت از منتخب **رزاز** بالفتح ... گرانی و

... رسیدگی ... در ... بمعنی استواری **رزم** بالفتح ... زمین ... کمانده ... و بمعنی هم ... معاصر شد ... مسلول ... این

... **رز** بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور که ثمر او ست و ام زبید ... رنگ ... از برهان ... بفتح اول و سکون ثانی

... صیغه ... مستقبل از رزیدن از سراج و برهان **رزیدن** بفتح ... رنگ کردن از برهان **رزین** ... بمعنی ... استوار ...

اوکشف و برهان و موید و منتخب و صراح **رزمه** بالفتح پشتواره و بقچه جامه و رخت از سوره و برهان **رزده** بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله آخر بمعنی [illegible]

بسیار خورده از برهان **فصل راء مهمله مع سین مهمله** **رسوب** بضمتین رابی و هند چیزیکه در ته آب و شراب و بول و مثل آن فرو نشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم

دال از منتخب و کشف مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته **رسالت** بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری **رستم** بلدیست نام پهلوان سوای رستم زال که آن بلدیست [illegible] بود

مصطلحات **رسوخ** بضمتین استواری و پا برجا بودن از منتخب و صراح **رسد** بفتحتین حصه کاروان و جنس غله از چراغ هدایت **رسن** ریسمان که [illegible] و در **رستخیز** بالضم قیامت

معنی ترکیبی برخاستن و خاستن از کشف و موید و رشیدی و صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی بر پا شدن و خاستن گفته اند **رستاخیز** بالفتح بزیادت الف

و نیز بمعنی الف بر [illegible] **علعت** و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم است بمعنی قیامت **رسغ** بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف دست [illegible]

گویند از منتخب و صراح **رستم** [illegible] **حرف** از صورت پهلوانی [illegible] باشد از مصطلحات **رسول** بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی

[illegible] صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول [illegible] از شرح نصاب **رسل** بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر است **رسایل** [illegible] مکتوبات و نامه ها

[illegible] بمعنی پیغامبران **رسیل** [illegible] پیغام برنده و فرستاده [illegible] **رسم** بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب لطائف و برهان و در سراج اللغات

رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز بمعنی [illegible] و در اصطلاح منطق تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک

بخلاف حد که آن تعریف شی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق **رسوم** جمع رسم نقوش و آئینها و عادتها **رسام** بالفتح و تشدید نقاش مصور و نقش کش [illegible]

[illegible] از کشف و منتخب و برهان و کشف نوشته که نام [illegible] آهنگر است این [illegible] **رسیدن** [illegible] بمعنی پخته شدن میوه و بالفتح یافته [illegible]

[illegible] **رسغه** بالضم و غین معجمه پیوندگاه [illegible] از منتخب و صراح **رسته** بالفتح بمعنی صف [illegible]

[illegible] از چراغ هدایت نوشته که رسته بمعنی صف [illegible] و رسته بمعنی رها شده و آزاد بالضم بمعنی روییده

[illegible] و بالکسر صیغه اسم مفعول [illegible] **رساله** [illegible] که بمعنی اسم مفعول مستعمل مشهور **رستی** بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی

راحت و فراغت [illegible] و جهانگیری **رسی** بالفتح بمعنی جا کردن و بمعنی خراج گذار **فصل راء مهمله مع شین معجمه** **رشا**

[illegible] **رشاقت** [illegible] **رشافت** بالفتح [illegible]

[illegible] **رشایح** بفتح [illegible] **رشد** بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] **رشید** [illegible] **رشاد** [illegible]

[illegible] **رشته** [illegible]

[illegible] **رشک** بالفتح [illegible]

[illegible] **رشته مریم** [illegible]

[illegible] **رشته** [illegible]

[illegible] **رشک** [illegible] **بانگشت** [illegible] **رشته جان** [illegible]

رشحه بالفتح [illegible] **رشته تار و سلک** [illegible]

امیده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن نام ستاره ایست که مانند سطر در پا بیرون می‌آید بهندی آنرا تاره گویند و بدین معنی توشته کرشته بالفتح بمعنی گرد شده
طلسم مزوق نام آتشی و حلوا و اینکه در هندوستان بمعنی خوشی و قرابت مستعمل میشود ودر فارسی دیده نشد **رشقه** بکسر اول و سکون قاف رعد و برق و سیاه اندام از منتخب **رشاش** بفتح اول
بید و شین معجمه بمعنی چکیدگی و تراوش آب و بیزش و بارش قطرهای باران از منتخب و کشف و برهان و مدار و موید **رشوه** بالکسر و بالضم بمعنی آنچه بجهت کار سازی بحاکم دهند
فارسی قلیه آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب **رشید** تخلص شاعری است **رشته عطایی** نیست از قبیل هیچ‌پیل بفتح ابریشم آنرا تابند مانند رشته سوئی از مصطلحات **رشته کاچی**
نام طعام از قسم هیچ **فصل رای مهمله مع صاد مهمله** **رصانت** بفتح اول و فتح نون ثانی بمعنی استواری و محکمی از منتخب و صراح **رصد** بفتحتین چشم داشتن
و بمعنی نظر کنندگان و چنبره که بلندی هفت صد گز بر قلعه کوه بلند بسازند و منجمان بر آن نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف و موید و شرح
فارسی این نظر است که چنبره چنانچه است که جسم او گرد و بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا اهموار کرده بر سطح آن دو مقر متقابل یکدیگر بنا کنند رو بسوی مشرق
و رو بسوی مغرب و دیگر فرموده و بریاض نوشته که مقدار فاصله چهار ذراع باشد و طول هر یکی از این هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زاید در تواریخ دیده شد
مسطور است که در ملک فرنگ رصدی عجایب است که ارتفاعش قریب هزار گز است و چاه زیرش پانصد گز خواهد بود و در میان آن سنگ ترتیب یافته و طبقها ساخته
و بر سر گنبد بالای آن پرکاله شیشه نهاده و در پیش هر طبقه سوراخی بمقدار یک انگشت بسازند که روشنی آفتاب از بالای طبقها تا به چاه نمایان باشد و در میان
طبقها جابجا کتابهای علم هیئت و نجوم نهاده با حکما بالا بر آمده بوسیله شیشها در شبهای کلان احوال اجرام علوی را سیاحت می‌نمایند **رصاص** بفتح اول و بعد ضاد مهمله بمعنی ارزیز
یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف **رصد در کار بستن** کنایه از بجا آوردن و تمام کردن از مصطلحات **رصدگاه** بفتح اول بجای رصید چیزی با جگاه یعنی
جاییکه مردمان سوداگران باج و زکوة متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه بدین معنی دوم بسین مهمله نویسند چرا که رصد بمعنی حفظ کار است و آن جا محل باشد چنانکه در
جراغ هدایت است که بمعنی باجگاه بمحل آمدن کاروان غله و غیره است **فصل رای مهمله مع ضاد معجمه** **رضا** بکسر خشنودی و بفتح و بضم خوشنود شدن و باصطلاح اهل
تصوف خوشنودی کردن بر هر چه از قضاء الهی به بنده رسد و فروتر از این مرتبه صبر و بالاتر از این مرتبه تسلیم لقب علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام از منتخب و بمعنی خوشنود هم آمده
کشف و صراح و مدار الافاضل و این جا بمعنی اول بکسر نوشته اند **رضاعت** بفتح ضاد معجمه و عین مهمله شیرخواری بچگان از منتخب و کشف و صراح **رضیع** طفل شیرخوار
یعنی طفلی که از یک دایه شیر خورده باشد با دیگری همشیر یعنی برادر رضاعی **رضاع** بفتح و کسر هر دو بمعنی شیرخوارگی از منتخب و لطائف و صراح **رضوان** بالکسر بمعنی خوشنودی و نام
فرشته که موکل بر بهشت است از مدار و کشف و صراح **رضیه** بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده **رضویه** بفتحتین و مکسور تشدید تحتانی
منسوب بامام علی موسی رضا رضی الله عنه **رضی** خوشنود از لطائف **فصل رای مهمله مع طای مهمله** **رطب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تر یا از رطوبت اصلی خود
تر یا بسبب نجاست و تاثیر تر باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرما آنکه پخته و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف **رطل** بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم آثار
و دو ازده اوقیه و چهل درم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب که در آن نیم سیر شراب گنجد بمعنی مطلق پیاله شراب نیز آید از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مهذب
رطل گران پیمانه بزرگ از برهان **رطوبت** بمعنی تری **رطوبت اصلیه** بمعنی رطوبت خلقی که در اعضای ابتدا است **فصل رای مهمله مع عین مهمله** **رعایا** بالفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع
قضیه بمعنی مملوکان و نگاه داشته شدگان از منتخب و غیر آن **رعاع** بکسر اول و علف و گیاه و بفتح چرنده و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی کاه گاو و کاه گوسفند چیدن
و کشف بکسر اول بمعنی سپاهیان و عاملان **رعنا** بفتح زن گول است از صراح و منتخب بمعنی زن احمق و آن را که از لطائف بکسر اول و در فیاض و شرح خاقانی بمعنی باشد که عمامه و حلوه
در فارسی با الف مقصوره بمعنی بیباد و خوشنما و چالاک و متکبر مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون و سرخ و بیرون زرد باشد و مجاز بمعنی دورنگ نیز آمده چنانکه **رعنا** بمعنی زرد و رنگ
و شیب بمعنی خلاف لطافت **رعایت** عاملگیری نگهداشت و پیرو کردن از منتخب و صراح **رعونت** بفتحتین نادانی و نرمی و سستی و شیدن سرکشی و خودآرایی و زینت از سر بیجا و عجب
مدار و موید و صراح و مدار **رعیت** بفتح اول و کسر عین مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی آنچه نگهبانی کنند از اسباب و گله بان از مدار **رعایه** بضم اول و خوردن قاضی قضا نگهبانان

[illegible]

نگهبانان و رعایا یعنی عامهٔ مردمان و سلاطین و این جمع رعیت است رعاث بکسر اول و ثای مثلثه شاه جانان بضاعت نوشته اند یعنی گوشواره و کلاه بمعنی تاج

[illegible] در کتب نوشته رعد بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام [illegible] رعاف بضم اول خون که از بینی

[illegible] بی آید [illegible] عشب بالکسر علف [illegible] است که از آن آدمی بی اراده [illegible] از جواهر و منتخب رعی بالفتح [illegible] بفتح اول و سکون عین

چرانیدن [illegible] بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران بخورند از منتخب لطائف رعنائی خودآرائی و زیبائی فصل راء مهمله مع غین معجمه

رغیب [illegible] کنند از لطائف رغائب [illegible] رغد بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف رغیف گرده نان [illegible]

[illegible] از شرح نصاب رغام بفتح خاک [illegible] از شرح نصاب منتخب رغم بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن [illegible] و داشتن و خوار

[illegible] از منتخب و لطائف رغوه بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کف که بهندی جهاگ گویند از صراح فصل راء مهمله مع فا

رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار رفات بضم شکسته از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف رفاقت بفتح همراهی از قاموس رفعت بالکسر

بلندی از منتخب و کنز رفاهت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده رفع

[illegible] رفث بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جمع فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف رفد بالکسر

[illegible] رفس بالفتح و سین مهمله با پای زدن چیزی را از منتخب لطائف رفض بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن ترک دادن

از منتخب و لطائف رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غله از منتخب [illegible] خیابان بمعنی منزلی رفرف بفتح [illegible] مهمله

[illegible] مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت [illegible] مقام جبرئیل علیه السلام از منتخب رف بالفتح [illegible] برای نشستن مردم بصورت

طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف رفق بالکسر [illegible] از منتخب و صراح رفاق بالکسر جمع رفیق از لطائف و صراح

رفتن [illegible] بمعنی [illegible] و این مجاز است از مصطلحات رفیع الشان لقب شاهزاده رفو بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه [illegible]

[illegible] بضم رفقه بالضم و سکون فا [illegible] جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی تن آسانی است رفاده بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند [illegible] از صراح و منتخب فصل راء

مهمله مع قاف رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل است رقطا بالفتح هر شئ که بر آن نقطه‌های سیاه و سفید باشد

و نام صنعتی که در آن یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد رقص ملا نوعی از رقص و باصطلاح طوطیان حرکت جام را گویند از مصطلحات رقاب بکسر اول جمع

[illegible] بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان رقیب بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگری را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگر

نگهبانی و حفاظت معشوق میکنند رقیت بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف [illegible]

نگهبانی از منتخب رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملایمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شعر [illegible]

اول و آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب رقود بضمتین خواب کردن و خوابکنندگان جمع راقد از منتخب رقاع [illegible]

مختصر و این جمع رقعه است و نام خطی است از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب رقائق چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز رقاق بضم

منتخب رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بر وی نویسند از منتخب رقم اول کنایه از [illegible]

نوعی از رقص که بهندی [illegible] باشد رقائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رقیمه [illegible] فتحات راء و قاف و بای موحده [illegible] گردن [illegible]

و کسانیکه این قاف خوانند خطا کرده [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] بمعنی [illegible] از منتخب و بحر الجواهر [illegible]

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی اتفاقی که بتشدید قاف بدو عین خوانند غلط **رقیه** بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی مفتوحه
و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بروزن فعیله باشد از ماخذ رقی و ارتقا و بعضی بکسر قاف
نوشته **رقص** کجگاه نام نوعی از رقص **رقص چارپاره** نوعی از رقص از مصطلحات **رقص سوانی** و **رقص علوی** هردو از انواع رقص است از مصطلحات
فصل رای مهمله مع کاف **رکاب** بالکسر آنچه اول شتران سواری و حلقه آهنی که زیر زین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی
رکاب بکسر اول بمعنی پیاله دراز هست و بعضی نوشته که بمعنی پیاله دراز مجاز است و در حقیقت بمعنی کشتی است **رکیب** بکسر بمعنی رکاب است و در امالۀ رکاب است **رکوب**
بالضم سوار شدن و بفتح مرد لیاره سواری کننده و ستوریکه لایق سواری باشد از منتخب و سراج **رکاکت** بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بیخردی از منتخب و غیاث **رکعت**
بالفتح بروزن غفلت یک صلوة اربعه است یا ثلث یا نصف آن با شش یا بیشتر که رکوع در آن داخل باشد و اکثر مردم از بی اتفاقی بروزن صلوة و حیوة خوانند از موید
رکضات بفتحات جمع رکضه بمعنی اسب دوانیدن **رکناباد** بالضم نام نهر کاریزی از شیراز از سراج **رک بند** بعربی جبیره گویند و بهندی
پتی نامند و آن خون آن بازدارد **رکابدار** کسیکه رکاب گرفته اغنیا را بر اسب سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و لوزیات پزد از مصطلحات **رکاز** بکسر اول
دو آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و در منتخب بفتح است **رکض** بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و دست تافتن از کشف و سراج و بمعنی دویدن ستور
از بحر الجواهر **رکیک** سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر زنان خود غیرت ندارد از منتخب **کوورکوی** و **رکوه** و **رکوک** بضمتین لته و جا کنند و مطلق کرباس
از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر یک تخته نیز نوشته **رک** بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف **رکن حطیم** یکی از ارکان کعبه است **رکیدن**
خود بخود سخن گفتن از رشیدی و قنیه از برهان **رکون** بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف **رکن** بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش و قریب در منتخب
و بمعنی چیز در یک از کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شی و کرانه کوه و قوت و گوشه دیوار **رکین** بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده از منتخب **رگ گردن**
بفتح اول و سوم و هردو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی **رگ گفتن** سستی کردن از سراج **رگ جان** شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد **رکوه** بالکسر بمعنی ابریق
چرمی که بهندی چهاگل گویند از لطائف و غیره **رکبه** بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب **رکیه** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و جوان
شرح نصاب و منتخب **رکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاه‌ها و این جمع رکیه است **رکابی** بکسر اول معروف و پیاله شراب از شرح خاقانی و در برهان **رکنی** با نضم
و نون بمعنی زرخالص منسوب بکن که نام کیمیاگریست که زرخالص میساخت از برهان و در سراج منغات نوشته که رکنی بالضم زرخالص منسوب برکن الدین نامی که زرخالص
رائج کرده چنانکه توسی نوشته **رکن یمانی** یکی از ارکان کعبه است **فصل رای مهمله مع میم** **رمح** بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و سراج **رماح** بکسر جمع رمح
بمعنی نیزه است **رماّح** بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه‌دار و نیزه‌ساز از لطائف **رمّاح** بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل **رماد** بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر **رمد** بالفتح
بمعنی ... آن ... است و آن الم ... و جریان آب بود و این مستفاد از کتب طب و لغات **رمث** بفتح اول و کسر میم گرسنگی و رسیدن **رمص** بفتحتین و صاد مهمله چرک
که در کنج چشم گرد آید و چون روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب **رمق** بفتحتین بقیه جان از منتخب **رماک** بکسر اول بروزن کتاب مادیان این جمع رمکه است و سراج
رمل بالفتح بمعنی ریگ نام علمی و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که ارکان آن اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را از آن رمل گویند که رمل در
لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد لیکو باکه اسباب او را با اوتاد او بافته اند چنانکه حصیر البا میبافند و نزد بعضی ماخوذ از
رملان باشد که بمعنی دویدن است بشتاب چون این بحر بسرعت خوانده میشود رمل نام کردند و رمل بجهت آن برفاعلاتن است **رمال** بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل است
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریگ باشد از سراج و دیگر کتب **رمیم** بوسیده و کهنه از کشف **رمطارم** بالفتح گرد ... در سراج نوشته که رم بفتح بمعنی میدگی و گریختن نیز رم بتشدید بمعنی
... گریختن آمده است ... تصرف فارسیانست و بمعنی گله اسپان گوسفندان ... بمعنی مخصوص باشد نام جای ... تهمت ... رمان بالضم

وتشدید میم بمعنی بالدار از منتخب **رمضان** نفحات شرح نامه ماخوذ از رمض بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله
نجوم که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض است بمعنی سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب تشنگی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم مسمی
گشت از شرحی معتبر نوشته شد و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم است و از سنگ گرم پای روندگان میسوزند و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد
رمه بمعنی گله گوسفند از سروری و برهان **رامعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی نابینا یعنی موضعی در سر کودکان طفل که نرم و جنبنده باشد بمعنی نالو نیز آمده از شرح نصاب
رمکه بالفتح اسب ماده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب **فصل رای**
مهمله مع نون + **رنگ لبت** رنگی که دایم پایدار و برقرار و بی تغییر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رنار** بالکسر بسیاری که انکار او از امور
شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی بهدن و وزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطایف
و شرح قاآنی **رنود** بضمتین جمع رند است بعضی فارسی زبانان بر عربی در اینجا این مرد الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کردن** یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات **رنجور**
در اصل رنج ور بود بجهت تخفیف ما قبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند **رنگرز** در این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط است و صحیح رنگرز است از کشف
و سروری و موید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش مصدر ساز گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** کنایه از نقاش **رنگ**
این لفظ سی و یک معنی دارد اول شهوت که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و علت چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال و زر
نهم نفع و فایده دهم تند و دلق یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم رسیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و
تندرستی هفدهم خجلت و شرم هژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بیستم مایه اندک بست و یکم زر و سیم و دزدی بست و دوم قمار و حاصل قمار بست و سوم
خداوندی بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم جلاجل بست و نهم خشم و غضب سی ام ...
سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطایف و برهان و در برهان دو معنی زیاده است یکی آل و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی آخر از معانی سی و یکم در برهان **رنگ**
بالفتح شفت و محنت ظاهر مخفف رنجت **رنگ ریختن** طرح عمارت افگندن و بنا کار کردن نشستن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ شکستن** فایده ...
رنگ بر رو شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ با آب بر روی کار**
آوردن رونق دادن **رنگ بر آب زدن و ریختن** بمعنی تازه بر انگیختن **رنگ دادن و گرفتن** کنایه از متغیر شدن **رنگ زنده** رنگ سبز و خضر این هیچ اصطلاح از
مصطلحات **فصل رای مهمله مع واو** + **روستا** روستا قریه و ده و مخفف روستائی از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات **رویا** بالضم اول و سکون واو در حقیقت بزیادت
و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده میشود **رؤسا** بالضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله سرداران این جمع رئیس **روهینا** بواو مجهول و یای معروف و نون
بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و موید و کشف **روح توتیا** حبست که بعد از سوختن آن را در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات **روایت** بکسر نقل
کردن سخن از منتخب **روحا** بالفتح بوهای خوش و بادها که ملک و آسایشها در خوشبوها **رواة** بضم اول نقل کنندگان سخن آب برکشندگان و بمعنی ساقیان نیز آمده
این جمع راویست **رو بدست** قسمی از کشتی که آن پای در پای حریف بند کرده و دست بر سینه حریف نیز دو بردن است که از جا در آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی طلسمات
از مصطلحات و چراغ هدایت و متاع **رویه** است بمعنی متاع حقیر و خوار که در دکان بیرونی دکان سید اند و بعضی نوشته متاعی که از آن بر کف دست نهاده در کوچه و بازار گردانند
روعت بالفتح خوف و ترس بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است **رویت** بالضم و سکون ثانی و
تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و سراج **روز بازخواست** روز قیامت **روث** بالفتح و ثای مثلثه
سرگین ستور و الحد و سرگین انداختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بالفتح مصدریه بمعنی ضد کساد ماخوذ از ... فارسیان اشتقاق ...

و در بیت منتخب نیز این روح بالضم [illegible] بفتح فوقانی و جیم [illegible] سوخته و آن [illegible] از رواح بفتح
آخر جای معلمه صاحب کشف نوشته [illegible] عصر [illegible] باشد [illegible] و آن شب روح بالفتح بمعنی آسایش و [illegible]
و خوشی و نسیم و بوی خوش [illegible] و بالضم بمعنی [illegible] و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیه السلام موید مدار و منتخب و کشف [illegible]
نزد اطبا بخاریست لطیف که متولد میشود در دل و باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی ست روح بفتح اول بکسر همزه که حرف چهارم [illegible]
بمعنی بوی خوش باشد رواق [illegible] از فلک چهارم روح [illegible] باز [illegible] بهشت [illegible] کشاده میشود و [illegible]
کشاده میشود و بعضی گویند [illegible] علیه السلام [illegible] گشاده شده [illegible] روح بالضم [illegible] گیاهیست [illegible]
از برهان و سراج روح مجرد [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] سراج هدایت [illegible] بالضم بمعنی [illegible]
باشد و نام سازی [illegible] پرده کمان [illegible] بمعنی فرزند [illegible] از برهان و کشف و در سراج نوشته [illegible]
بجهواب [illegible] که جاری [illegible] ساز [illegible] گوسپند [illegible] بمعنی شهرت [illegible]
رونق [illegible] مصطلحات روزگار بمعنی زمانه مطلق [illegible] امتداد [illegible] و فرصت [illegible] روزگار [illegible] بمعنی [illegible] زمانه
حرکت فلک الاعظم ست که [illegible] افلاک دیگر میگردد [illegible] از انجاست [illegible] زمانه یعنی حرکت فلکی [illegible] بمعنی شغل [illegible]
[illegible] در لفظ [illegible] نسبت ست یعنی [illegible] تعلق [illegible] حالا بکثرت استعمال [illegible] مینویسند [illegible] ایران
[illegible] روز [illegible] باشد [illegible] عظیم [illegible] سراج روز بازار بمعنی
رونق دگری بازار [illegible] روز و [illegible] دیوار کنایه از [illegible] روزگار [illegible]
روئین دژ بدال [illegible] فارسی [illegible] توران [illegible] قلعه [illegible] برده [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] روح خنر [illegible] روح القدس [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] روزه [illegible] از [illegible]
نیت کرده [illegible] کلام [illegible] کنند [illegible] حضرت مریم ست [illegible] روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور [illegible]
برهان روکش شرمنده کننده [illegible] سراج بمعنی حریف [illegible] بمعنی حریف و مقابل روش بفتح اول و کسر او بمعنی [illegible]
بمعنی راهی که در باغ [illegible] سازند [illegible] مخفف [illegible] باشد [illegible] برهان جهانگیری روز بخش [illegible]
بالفتح [illegible] روف بفتح اول و ضم [illegible] و سکون واو بمعنی بسیار مهربان [illegible]
[illegible] رواق بکسر و بالضم بمعنی سقفی [illegible] خانه [illegible]
[illegible] کشف [illegible] از منتخب بفتح و بالضم بمعنی سقف [illegible] سراج [illegible]
بمعنی [illegible] خانه [illegible] باشد [illegible] ترکی بضم فوقانی بمعنی [illegible]
[illegible] رونگاس [illegible] روح مکرم
[illegible] علیه السلام [illegible] علیه السلام روز [illegible] روزه [illegible] کنایه از خاموشی [illegible] روان [illegible] بمعنی
[illegible] بمعنی [illegible] نفس ناطقه و بعضی گویند [illegible] نفس ناطقه [illegible]

رواقیان ازان گویند که همیشه در حرکت فکریست و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و مدار و سروری و لطائف و موید الفضلا و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که از رسالهٔ جبیره فقیه ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم فرشتگان و پریان

از صراح **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و امین صفت اوست و بخطاب امین ازان یافت که آنچه از کلام خدا بدو میرسید بی کم و زیاد

بعینه به پیغمبر علیه الصلوة والسلام او امینو در **روشن** در معنی مجهول است و در رسالهٔ معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که بمعنی

و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروف است و این معرب آرزو که بمعنی جنازه و چهره باشد و از لفظ شن که کلمهٔ نسبت است از عالم گلشن و چمن

چون چهره نسبت بدیگر اعضا ظاهرتر و نمایان تر است لهذا بهر شی نمایان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **روشنا** بدانیهای عمارت **روشنان** بالضم

ستارگان از کشف و بیان **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چراکه خود روشن بمعنی تابدان آمده

از بهجت جمع آن روشن می آید مگر آنکه لفظ دان زاید باشد از عالم زنخدان از سراج و غیره آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان است یاد ایست تخفیف حذف کرده اند

رواقیان حکما اشراقین که از مکاشفه احوال خفا و علوم سکرده اند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته سخنها بیاران

میکردند و اصحاب نفس گیری بندآشتند و **رویین تن** لقب اسفندیار است گویند که بدعای یکی از صلحا کمال عمر خود بر جلید بدن او تیغ و تیر کار نکردی از سراج

رود خیز امیخ و خیز که بمعنی موج است **رودین** بروزن سوزن نام ... بایک که مانند آن لنگ سرخ زند سفید چشمه گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو

روزن بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المنتخب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** تا بدانها و دریچه ها و سوراخ های هر چیز **روز** و **بر شدن** [illegible]

در اصطلاح بمعنی ضائع شدن روز مولوی سوم چند جا در مثنوی بایمعنی آورده اند از لطائف **رو نیافتن** توجه و شفقت نیافتن **روغن قاز مالیدن** تملق

خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و چهار شربت مصطلحات **رو انداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **رو بی آب**

خوردن فریب خوردن و طپانچه خوردن از چراغ هدایت **رو ساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات و برهان چراغ هدایت و بمعنی تصویر

نوشتن نیز گفته اند **رو فرسودن** شرمنده کردن **رو از سنگ داشتن** بیحیا بودن **رو کردن** حاصل شدن در دیر و کردن و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن

رو فاکردن عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بچیزی انداختن** متوجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن رو **رو انداشتن** بیحیا بودن **رو بچیزی نداشتن** از شرمندگی مجال دیدن او نداشتن **رو دادن** توجه کردن حاصل شدن این هم اصطلاح از مصطلحات **رو خانه** جای رود و از زمین باشد که سیلاب

رود در آن جاری شده باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه در آن حساب احوال هر روزه کسی مرقوم باشد **رو شنبلیغ** و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب و لطائف و

شرح **نصاب رویه** بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی تحاشی و تفکر و تامل در کاری از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجاز است باطلاق سبب بر مسبب و در شرح فروق نوشته

که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امر است از رفتن و کلمه یه که در آخر اسم معنی حاصل المصدر دهد اول اصح است **روز سیاه** روز بد **روز بخش** ... نام از

روح الله حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حا مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم است در لطافت

و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد چنانکه میگویند این چیز روحانی بالضم و بفتح هر دو خوانده اند در لفظ روح بالفتح و ضم و

در حالت نسبت الف و نون زاید میکنند از منتخب و غیر آن **روحانی** بالضم و بعضی مهمله بروزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروح که بمعنی دل و عقل است

روح حیوانی بخار لطیف که از لطافت اخلاط در دل بسبب امتزاجی مخصوص متکون میشود و بواسطه شرائین بتمام اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد

قبول حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحد است که در هر محل و مظهری از صورتی رو اثری پیدا میشود

چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبعی نامند بسبب ظاهر قول اطبا اینست که هر یک بر استقلال روحی علحده است از آنکه منصوص و غیر آن **روح نفسانی** آنچه

روح حیوانی بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این روح مفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قائم باشد و مراد ازین روح نفس ناطقه است چنانچه در کتب الهی مراد
بروح نفس است روح طبعی آنچه از روح بجگر رسد و از کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قائم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد از کفایه رودکی با شین
و بهار از جهانگیری و سراج رودکی منسوب برودک که ناحیه است از سمرقند از لب الالباب ظاهر است رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از اینجا ... از اینجا
معلوم میشود که بکاف عربیست والله اعلم بالصواب روسپی بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکار و زن قحبه که لولی نیز گویند از لطائف
و کشف و سراج و رشیدی و برهان روانی بفتح اول و نون ... نوعی از حلوای ... از چراغ هدایت روائی بفتح بمعنی رواج و رونق و برآمدن حاجت
وگاهی بمعنی برآوردن آید از چراغ هدایت و برهان و سراج روی بواو معروف بمعنی چهره و سبب و طاقت و امید جهانگیری و منقول از شرفنامه و بواو مجهول
نوعی از فلزات که بهندی کانسی گویند از شروح و در عرف بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف
منتخب و رساله علمای سلف مسطور است که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان بار شتر بندند چون بنای ابیات شعر بوی است و بنای قوافی برین حرف گویا که
حروف ابیات بدو بهم بسته میشود و لیکن اورا برو تشبیه کرده اند و بعضی از نامی ازان اشتقاق کرده و بعضی گفت که روی در لغت بمعنی بر هم تابنده است چنانچه بر هم تابند
ریسمانها را و ریسمانها جمع میکنند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر جمع میکنند پس بسبیل التشبیه بدان شخص بدین نام کردند و روی در اصل بتشدید یاست شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال
کنند روشنائی مرکب از روشنا که مخفف روشنان است بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدر بمعنی روشنی و نام دو چشم و نام شخصی که از قبیله افغانان
ملحد ... بود و مسلمانان لقب او ... گویند از سراج و فقیر مولف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده شدنست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای
مصدری و همزه برای دفع التقای ساکنین میتواند که یای نسبت باشد و بنصیرات روشنائی بمعنی نوری و بر که منسوبست بشی روشن شونده فافهم روهبار
... فصل راء مع الهاء رهابه بالفتح خلاص از لطائف رهبانیت بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید یای تحتانی زهد ترسایان
و نصاری است و آن بازداشتن نفس است از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل
می بریدند رهج بفتحتین و جیم عربی گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب رهآورد ... و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد تحفه را گویند که شخصی از سفر آید
و چیزها نامی یکی شهرها پیش دوستان خود آرد رهگذر بمعنی شاهراه و بمعنی سبب مجاز استعمال میشود رهص بالکسر ... بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد دیوار و سنگریزه از
لطائف رهط بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب و لطائف و منتخب رهق بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ
گفتن و بر نشستن ... و خود را بر حرام و فساد داشتن و تباهی یافتن چیزی را و تکبر نمودن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن و غشیان از
لطائف و صراح رهاق بضم اول ابتدای بلوغ ره انجام اسب تیز رفتار و مرکب صحرا که راه را بانجام رساند از کشف و سروری و برهان و سراج و رشیدی رهان
بکسر اول گروها گرو بستن تاختن اسب جمع و مصدر هر دو آمده از صراح و منتخب و لطائف رهشتن بمعنی نهادن ... از شرح سکندرنامه و ... بمعنی ... نوشته رهن
بالفتح بمعنی گرد و گرو کردن و گرو دادن از کشف و مدار و منتخب و قاموس رهانیدن بالفتح نه بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید رهیدن بالفتح خلاص شدن از سراج
و مؤید و برهان و جهانگیری رهاندن بفتح آزاد کردن و از بند رهین بفتح گرو کرده شده از کشف رهبان بالضم و حرف ثالث بای موحده جمع راهب و صاحب منتخب و مدار و
صراح نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان ... این جمع راهب است و صاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد است بمعنی زاهد قوم نصاری پرهیزگار و ... گفته که در ادب الفضلا
این لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده و این مشتق از رهبت است که بمعنی خوف باشد و سبب آنکه از عذاب خالف
باشند در لطائف از کشاف منقول است که رهبان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده ره ... مراد از طبیب نفس ... از شرح نصاب رهو بالفتح ...
و ... از شرح نصاب و در منتخب جای بلند و در صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از لغات اضداد است ره بالفتح بمعنی گیت و مرتبه و بمعنی قاعده و قانون و آهنگ و نغمه از برهان

رامی کمترین غلام حیدر از کشف و سوید و در برهان بفتح اول نوشته و در منتخب بفتح اول **رباوی** بفتح و آخر یای معروف نام ستاره است از رواز و گاه هفته از کشف
و سوید و برهان و رشیدی و جهانگیری و نوشته اند که وقت راسیدن مدهوشی از صبح تا طلوع مست و همند از رالات گویند **فصل الرای المهملة مع الیای التحتانی تحتیه**
یا بمعنی تیز قدم و معطلات نوشته که ریخته یاسی که تناسب اعضای ایشان بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند **ریمیا** بر وزن کیمیا نام عملیست که از ان جای که
خواهند ریک مطلوب نمایند **ریش بابا** نوعی از انگور و چهار شربت **ریب** بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف **ریاضت** بکسر اول ریج کشیدن از منتخب و در
لطایف نوشته بمعنی کشتی و باصطلاح الاطبا حرکتی ست ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که بجهت سواری باشد **ریت و**
بالکسر و فتح سوم و حده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و منتخب بمعنی تهمت و در شک شکند **ریح** بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و باد که
در عالم می وزد و بادی که در شکم باشد و بیماری که بعلت آن مرد جابجا بند اند امعا او رو بید مشهور از کشف و شرح نصاب **ریخ** بیای معروف و خای معجمه اسهال مرغ **ریخند** **شهرا**
و مسخره از کشف و لطایف **ریش** **رساده** بیای معروف و غیره و دیگر از لطایف **ریوند** نام دوا گویند که آن ق را دور کند و می حگر را بالعرض فرو نشاند و سلسل البول و رند
گذشت **ریخته** گر کسیکه ظروف و غیره در قالبها ریخته درست کند از مصطلحات **ریچار** **ریچال** و **ریچاله** بمعنی آچار از برهان **ریش** **جعفری** بیای مجهول و آخر
زای معجمه بمعنی ریشکی تا آنرا چاک کنند بمعنی... از لطایف **ریباس** بالکسر و معروف ریواج رستنی باشد ترشی ناز که خورد و ریکه مردم آنرا بخورند و مزه آن بخوش باشد بمعنی سی تر
بانکه شیرینی از برهان و سراج اللغات و جهانگیری **ریش** بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زخمی **ریاض** بکسر اول جمع روضه
جمع روضه بتبدیل واو بیا **ریطه** بکسر اول **ریط** بالفتح و طای مهمله چادر یک تخته از شرح نصاب **ریع** بالفتح و عین مهمله افزونی مزد و غله و بیا از رشت حاصل شود
و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب **ریق** بالکسر بیای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بیک بمعنی ناشتا گویند از لطایف **ریم** بالکسر بیای معروف بمعنی چرک که برجراحت و جای
نشیند و بچه سفید بزردی مایل غلیظ تر از خون از سیاه جراحت بد آید و بمعنی کثافت و قاذورات چنانچه ریم آهن و ریم از نفرو برهان و غیر ان **ریخته** **و رم** تیغی با کارد
که کار آن بمعنی تیزی و آب آن از دهن او بچیز سخت شکسته و ریخته باشد **ریگ** **سخن** **غزالان** **ریگ** **روان** زمینی ست بطرف جنوب که همیشه ریگ
دران جاری می باشد از برهان و شرح قصاید **ریحان** نام خطی و برگ تشت و سبزه و شاه سپرغم که آنرا نازبو گویند و هر گیاه که خوشبو باشد و بمعنی گلها که سوای گل سرخ
باشد و گاه مجاز بمعنی شراب آید از سوید و کشف و منتخب و مدار **ریاحین** بفتح اول جمع ریحان نه بکسر چنانکه مشهور شده **ریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب
تر و تازه از کشف و منتخب **رین** بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث شدن دور نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزیکه برآمدن از ان میسر نشود از منتخب **ریعان** بالفتح
و عین مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت ازان است از صراح و منتخب و خیابان **ریدن** بالکسر غایط کردن و این فعل متعدی است از ...
از کشف **ریشیدن** بشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان و غیره **ریسیدن** بکسر سین مهمله رشته نمودن و پشم از چرخه تافتن از برهان و سراج **ریستن**
بالکسر بمعنی ریدن از لطایف و برهان **ریسمان** بالکسر رسن تار باریک که از پنبه و غیره ریسند **ریمن** بالکسر چرک آلوده و مکار از برهان **ریم** **آهن** کثافت آهن که از
آتش جدا شود از برهان **ریمگین** چرک آلود **ریب** **المنون** بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطایف **ریو** بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان
و شرح **ریش** **گاو** بمعنی احمق و ابله و خام طمع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت **ریگ** **شو** **شستن** ریگ تا خورده زر و نقره ازان حاصل کنند
از مصطلحات **ریه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش و بلفظ ششن بالضم نام عضو در نی که بهندی پهیپهرا گویند از شرح نصاب **ریحانه** آنچه در ان ریحان کارند **ریشه** بالکسر
بیخهای درخت که باریک باشد و بمعنی زلف بمعنی طره و دستار از مصطلحات و غیر ان و بیای معروف و در عربی بمعنی یک پر مرغ **ریبار** بالفتح و حرف سوم با موحده حمار وحشی و سوار
سانند نی سوار از آئین اکبری **ریحانی** نوعی از شراب است بارقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف القوام و صاف و از بحر الجواهر قسمی از نسخ که خوشنویسان بعمل آرند کتابت کنند از لطایف
ریسمان **بازی** بمعنی بازیگری که بر ریسمان دوار بازی کنند از مصطلحات **ریاضی** بکسر اول و ضاد معجمه قسمی است از سه اقسام حکمت که ان قسم را حکمت تعلیمی و الهی نامند و در بیان آن بحث کرده شود

از امور یکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانکه مقدار و عدد و خاص که موجود در ماده باشد متعلق است و اقسام علم ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد یعنی علم حساب
و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظره و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **ریش قاضی** پنبه که در دهان شیشه شراب نهند از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و در
سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از آن شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی با صافی
صافی شراب یعنی **ریش گاوی** بمعنی حماقت **ریزه خوانی** بیای مجهول و زای معجمه و او معدوله کشیدن از نغمات که از آن تحریر گویند بهندی گتگری بکاف
مخلوط التلفظ بهار و در آخر راء مهمله از چراغ هدایت **ریزه کاری** خرده کاری از مصطلحات **ریزه سرائی** نغمه سرائی از مصطلحات **ری** بالفتح شهریست در عراق
عجم از برهان و در بعضی شروح سکندرنامه نوشته که نام دیاری است و بخارا و جیحون حالت و بالفتح و تشدید یا بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف **ریستما** بیای معروف ...

باب زاے معجمه

فصل زاے معجمه مع الف **زا** از حرف جیم عربی بدل شود چون زوج و زوج و زاج بمعنی قیمت و قدر و بجیم فارسی چون برشک و بجشک و بسین مهمله چون
ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون نزوک و نشوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و ... دغند و فغند بمعنی جنبش و بکاف تازی
چون زیدن و کلیدن و بهاء هوز چون دروازه و درواز بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زا ... بالضم تاے فوقانی و فتح نون ... العرف
زاغ با معنی طعنه و سرزنش و بمعنی نام مرغی نیز نوشته اند **زاج** بجیم عربی سنگی که بهندی پهتکری گویند **زاد** و در عربی بمعنی توشه که در سفر همراه برند
و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی عمر و سال از برهان **زاهد** آنکه رغبت در خواهش دنیا ندارد و از مال و جاه و نام و ترک تعلق بکند از منتخب و لطائف **زامیاد** نام روز ... و هفتم از ماه
شمسی از برهان **زائر** زیارت کننده **زاجر** بکسر جیم منع کننده **زاهر** روشن و بلند از منتخب **زار** بمکان رستن و روئیدن و بمعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و ذلیل از
از برهان و در لطائف بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان و کثرت انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت باست که مخففه آبا
بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کار است پس آنکه بمعنی مکان روئیدن گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند ... و لفظ
... بمعنی دیده نشده و زار در عربی بمعنی آواز برآمده شیر ... بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند ... بمعنی بار
و بمعنی ناله عربی **زئیر** بر وزن خمیر بانگ شیر ... غریدن وی از قاموس و صراح **زاده شش و چار** کنایه از عالم چرا که از تحت الثری تا عرش ...
حق تعالی پیدا کرده است **زاغ** نام طایر معروف و بمعنی گوشه کمان و آن پاره شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل کنند و نام نوایست از موسیقی و در بعضی ...
گشته و سهل نمود چنانچه ماراغ البصر و ماطغی ... معنی است از لطائف و برهان و جهانگیری **زاک** بهندی ... **زاده خاک** کنایه از زر و سیم **زاهد خشک** زاهد بی ذوق
عبادت از برهان **زاخل** بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان **زاحل** بحای مهمله رانده شونده و زائل شونده از منتخب **زابل** بضم بای ... نام شهری از ولایت سیستان
و نام ... از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری **زاغنول** بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی مثل تبر سرکج دسته دار با یک نوک گاهی بدان جنگ
کنند و گاهی از آن زمین میکنند از مصطلحات و برهان **زال** ... پیر فرتوت سفید موی و نام پدر رستم چرا که او سفید موی متولد شده بود از برهان و سراج
زادبوم ... بمعنی وطن یعنی جائیکه در آن متولد شود **زابلستان** بضم بای موحده ملک سیستان **زال زر** این زالی بود ...
... **زانو زدن** بمعنی نشستن با ادب چنانکه در نماز می نشینند **زاغ کمان** نوک گوشه کمان از مصطلحات و چراغ هدایت
... بمعنی بنیاد و بنا ... **زائچه** ... برای دریافت ... باجمال نوشته ... تفصیل احکام از آن
... که بمعنی زاینده است و لفظ چه برای تصغیر ... احکام طالع مولود ... برآید ...
... باشد ... احکام علم نجوم ...

مولف و اهیم نیز گویند زاده فرزند از برهان زاویه بفتح به معنی گوشه خلوت و گوشه جمع زوایا از صراح زاویه قایمه چون بر خط راست سطح مستوی خطی قایم کنند پس سطحی که پیدا شود فاصله ضلعین واقع شود آنرا زاویه قایمه گویند شکلش این است زاویه منفرجه چون خطی بالای خطی بنحوی کشند که مستقیم نبود بلکه بطرف خطی مایل باشد پس فاصله ضلعین که بطرف میلان است زاویه حاده گویند بتشدید دال و مفاصله ضلعین که بطرف میلان باشد آنرا زاویه منفرجه نامند شکلش این است

زاک بفتح نوعی از زمین بود در کوه که از تنوره طوفان نوح جوشیده بود و بحضرت نرسیده از برهان زانو زدن با کسی کنایه از نشستن با کسی زاتالی ضعیف نالی از چراغ هدایت زاری با در عربی به معنی عیب کننده و عتاب کننده کذا فی الصراح و در فارسی به معنی ضعیف و نالیدن بعجز نمودن چنانکه در برهان و لطایف زاوی ریزه و گوشه هر چیز

فصل زای معجمه مع بای موحده

زبان انقفاگل نام گلی [illegible] چار کرد و پس گل مذکور چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و بهمین جهت از زبان [illegible] گویند چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیبش زبان او از پس گردن بر میکشند زبانا بالضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که از آن دو شاخ عقرب شمرده اند هر دو از برج عقرب است مستفاد از منتخب زبا بالفتح و تشدید با نام دختر پادشاه جزیره که بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول بر وزن تشدید با پشته های بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب زبیبان بر وزن [illegible] به معنی مویز و آن انگور است که خشک کرده می آرند هندی کشمش گویند و اکثر از قندهار این دیار آرند منقی نامند زب بالضم و تشدید بای موحده به معنی ذکر کودکان از شرح نصاب و در لطایف بالفتح به معنی زلکان آسمان نیز آورده زبرج بکسر اول و ثالث از زینت و آرایش از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخ و خشک باشد از منتخب [illegible] که در زبان هندی به شمنان و بدگویان نویسند زباد بفتح و تخفیف حیوانیکه آن نوعی از گربه صحرائی باشد و آن عرق خوشبودار سیاه رنگ سفید [illegible] و مولف منتخب [illegible] بضم و فتح مولف گوید که هندی از آن مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان [illegible] نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکی کلان [illegible] دراز بود [illegible] نرم [illegible] و مقدار [illegible] سفید [illegible] سبزی [illegible] کف شیر [illegible] آن کف سیم [illegible] باشد از منتخب و لطایف زبرجد بفتح اول و ثالث و جیم نوعی از زمرد از لطایف [illegible] نوشته [illegible] سبزی مایل [illegible] زمرد و جیب منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را زبرجد تفسیر کرده است زبان خنجر کنایه از شراب از مصطلحات زبانگیر جاسوس زبور بفتح به معنی نبشته فعول به معنی مفعول و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب و صراح و برهان زبر بالفتح بر وزن ابر به معنی نوشتن و به معنی عقل و به معنی توانا و محکم و بانگ زدن و بالکسر کتاب و بضمتین کتابها و آهن پاره ها و لوح محفوظ از منتخب و لطایف و بکسر اول و فتح ثانی و در فارسی به معنی حفظ خواندن از برهان زبان فروش پرگوی به معنی بسیار گوی از مصطلحات زبل الکس سرگین ستور و غیره از منتخب زبان عضو معروف است و در روز مره قوی این لفظ [illegible] بالفتح و در رشیدی بالضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در صراح نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تخصیص ضمه خطا است بفتح نیز آمده بلکه بلهجه ایران بالفتح است [illegible] صحیح اند زبرقان بکسر اول و سکون ثانی [illegible] بعده قاف نام مردی [illegible] مجازا و به معنی ماه تمام و گاهی بر کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صراح و غیره زبون بفتح اول شتر لگد زننده [illegible] عاجز و ضعیف و خوار [illegible] از برهان و در صراح نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین به معنی اسیر و ضعیف نیز آمده و در ترکی به معنی [illegible] زبانیان بفتح [illegible] و در بانان دوزخ زباندان فصیح و بلیغ از سراج زبان دادن وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات زبان ترکردن سخن کردن از سراج زبان بر دیوار مالیدن قناعت و توکل زبان کسی یکی کردن موافقت با کسی کردن زبان سنگین بالکن زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات زبان ترازو و همان خانه ترازو [illegible] از مصطلحات زبانه بالفتح و بالضم شعله آتش و آنچه بر پشت شاهین ترازو [illegible] خاری باشد هندی کانسا گویند از رشیدی و برهان زبره بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد واقعست و آن منزل یازدهم است از منازل قمر و بالکسر نوشته و کتاب و احد از منتخب زبانیه بفتح اول [illegible] جمع زبانی است و از منتخب و صراح و غیر آن زبیده بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب

زیاده بضم اول و زیادت باد در آخر [illegible] بلند [illegible] باضم بمعنی پست [illegible] بالف [illegible] شکار [illegible]

گوید و یکی [illegible] زیاده بضم اول [illegible] زیادت [illegible] عشاقی [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] دستکلان [illegible] ست کما فی [illegible] کار [illegible]

[illegible] استعمال کنند بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زیادیان [illegible] جمع جوع بمعنی سفره استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده [illegible]

زبان [illegible] زبان بازی [illegible] بمعنی [illegible] از مصطلحات **فصل زای معجمه مع جیم** **زجاج** بضم اول و جیم عربی آبگینه [illegible]

بمعنی [illegible] قندیل از آبگینه سفید شفاف سازند و بمعنی شیشه که در آن عرق پر کنند [illegible] بفتح اول و تشدید جیم دال [illegible]

نوشته [illegible] ساکن [illegible] **زجیر** [illegible] از لطائف **زجر** بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و خیابان نوشته [illegible] بمعنی باز

داشتن [illegible] لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب [illegible] باشد مستعملست **زجیر** بالفتح و تشدید جیم فارسی [illegible] و جهانگیری **فصل زای معجمه**

مع حای مهمله **زحیر** نام [illegible] بمعنی [illegible] است که رود و فرود [illegible] متصل بسفره [illegible] بهمت [illegible] از سبع خارج [illegible]

[illegible] گویند و بمعنی ناخوش [illegible] مستعملست اگر مجازاً بمعنی ناخوشی [illegible] مستعمل شود بهتر باشد [illegible]

استعمال کنند چنانکه زید عدل [illegible] بمعنی ناخوش [illegible] **زحف** بالفتح رفتن [illegible] بطوریکه [illegible] اول

[illegible] از منتخب و بعضی بمعنی [illegible] گفته اند و در لطائف بمعنی [illegible] **زحل** [illegible] اول و فتح

ستاره سیاره که بر فلک هفتم باشد و آن نحس اکبرست از منتخب و صراح [illegible] **زحم** بالفتح [illegible] **زحلوفه** بالضم

[illegible] که کودکان بر کناره دریا سازند [illegible] **فصل زای معجمه مع خای معجمه** **زخ** بالفتح [illegible]

[illegible] **زخار** بالفتح و تشدید خای معجمه بسیار پر و مالامال شونده از آب [illegible] دریا [illegible] از منتخب و صراح

[illegible] نوشته که زخار بلفظ فارسی [illegible] بمعنی نعره زننده و شور و بانگ کننده [illegible] **زخ** [illegible]

کلمه از زخم [illegible] از مصطلحات **زخم** [illegible] **زخرف** بضم اول [illegible]

[illegible] **زخارف** بفتح اول [illegible] **زخمه** [illegible]

[illegible] نوشته که [illegible] از مصطلحات [illegible] **زخرفه** بالفتح [illegible]

[illegible] از منتخب [illegible] **فصل زای معجمه مع دال مهمله** **زدودن** بضمتین [illegible]

[illegible] جهانگیری [illegible] اول [illegible] **زدن** [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] زدن [illegible] کشادن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] کشادن [illegible]

[illegible] زدن [illegible] سوختن [illegible]

[illegible] نوشتن [illegible] زدن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] زدن [illegible]

[illegible] زدن [illegible] بمعنی غارت کردن [illegible] زدن [illegible]

هم از تحفه نوزدهم بمعنی براوردن چون آبله زدن و زنگار زدن بیستم بمعنی پاشیدن بیستم چون آب زدن و نمک زدن و زنگ زدن لب دهم بمعنی
بی زدن تاختن و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون بر فوج زدیم لب سوم بمعنی دیدن چون فال زدن لب و چهارم بمعنی
بمعنی انداختن و داخل شدن چون آب زدن و آتش زدن سوای اینها نیز آمده زدای بکسر اول بروزن فزای یا کنند و
فصل ای معجمه با رای مهمله زرقا بالفتح و حرف سوم قاف بمعنی که چشم او سبز و کبود باشد و نام زنی خاص از عرب بیتوتی بعد
از سه روزه راه سوار را میدید از شمس و منتخب زریب بفتح اول و فتح نون و با موحده نام دوائی که برگ خطمی باشد از منتخب زریب بالفتح نام گیاهیست
و بمعنی شیر رسیده رنگ و بمعنی طلا معمول نیز آمده از برهان و بالفتح و تشدید یای مهمله نام گیاهیست که بوی مشک دهد از شرح خاقانی زرنب بالفتح
و بای موحده بمعنی کیمخت که نوعی از چرم است زرتشت و زرتشت و زردهشت بفتح اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث بضم دال و های نام
شخصی منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس پیغمبر دانند و نام او ابراهیم گویند و کتاب خود که ساخته او ست
از آسمانی دانند و این هم مرکب است از لفظ زرد که دهشت که بمعنی بد و زشت است و گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی لفظ دال را از زاید کنند
چون این شخص زشت و مبغوض بود و ملاذ زمیگرفت لهذا این هم خوانند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهیر قاضی شیرازی و علامه صدرالدین
و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار زرین خیت و زر ده خیت بمعنی ترنج و بعضی گویند که خیت دیگر است از بهار عجم و برهان
زر صفا بصاد مهمله زرخالص که همین طلا و نقره باشد و صفا مقابل ناطق چنانچه مال صامت و مال ناطق زرنت بفتح اول
سکون ثانی و تا دیدی نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن بر سر و منقش باشد زرنیخ بکسر اول و نون و یا معروف و بعد خا نام دوائی که بهندی هرتال گویند
بحر الجواهر و کشف زر درج کنایه از عاشق زر سرخ طلا و اشرفی زر سفید سیم و نقره زراوند بفتح اول و چهارم نام دوائی و کنج با شدی
از برهان و مؤید و لطیف و نام شخصی زرنباد بفتحتین نام دوائیکه بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و مؤید بفتح نوشته زرد بفتح اول و سکون ثانی بضمه
فروبرد و نگلو و زره بالفتح یا بضمتین بمعنی زره از منتخب و مرج و سراج زر بالفتح بمعنی بسیار خوردن چون لفظ بیشتر بیشتر فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم نیز غله
معروف که بهندی جوار گویند بمعنی زرت بتای فوقانی نیز آمده زراد بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را میسازد و نام عالمیست از منتخب
لطائف و غیرها زرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکه معظمه از منتخب زریر گیاهی است که آنرا اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک
گویند و رنگ آن سبز مایل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته گیاهی زرد رنگ بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند
که برگ بید و چوب ست و بعضی گویند که گلیست زر بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و زر و نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی بیر فرتوت خواه مرد باشد
خواه زن بمعنی زال که پدر رستم بود و مخفف زر نام آمده از برهان و سروری زر مصری زر خالص که مسکوک مصر باشد فیست که زر بهتر از آن حاصل میشود چون اعراب مغرب
قرب و نواح بیشتر زر مغرب بمصر فروخته میشود و لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته که زر مصری عبارت از زر مسکوک مصر است که خوش وضع میباشد زردست
افشار نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از بهار و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا کرده بود زرد گوش
منافق و مذبذب الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم زر خلاص بکسر خا زر خالص از مدار زرع بالفتح بمعنی رویانیدن و پاشیدن و کاشتن بمعنی کشت و زراعت
از منتخب زراف بضم اول و فتح و تخفیف را معجمه جانوری که از الفارسی اشترگاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و نفائس الفنون سطور است که او از تاج
باشد بشتر از موشیا بگلو و گوش و بالا و سم بگاو و ناب و دندان و سوراخ بینی او مانند بینی گاو و میش و دم شبیه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و در سراج
که دست و پا بیندان خر ماند و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد زرق بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و مسکین ماندن و گرسنگی

چشم و چکانیدن دارد بجای دیا بالضم کبود چشمان و نابینایان در یک‌ستود ها و سنانهای تیز و آنها بجای عناب جمع ازرق و تحقیق نه شیم تنه صاف شدن آب جزان از نیم و دیار تشدید
ثانی هر غیت شکاری سبز چره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی نوحه نیز نوشته اند **زراق** بالفتح و التشدید ثانی صاحب نفاق و ریا **زرشک** بکسرتین و سکون شین معجمه
و کاف عربی نام دوایی که میوه باشد کوچک سرخ برنجود ترش مزه سیاه رنگ مایل بسرخی از برهان و کشف و مدار **زرک** بفتحتین معرب زر یا ورق طلا از برهان و غیره **زرخشک**
زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زریکه در آن غش نباشد **زرد چشم** نوعیست از مرغ شکاری و صنفی از ان چند نسل باز و باشه
و چره و شلیه و شکره و مبیر **زرفین** بالکسر و بالضم و کسر فا و یا معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان **زرشاد** بشین معجمه و دال آخر و او بمعنی زر خالص
از سراج **زرد آلو** نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند **زره** بکسرتین و ها ملفوظ معرب و فست از بهار عجم و موید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری
زرافه بضم اول و تشدید ثانی و فا و نزد بعضی بفتح اول جانوریست که اشتر گاو و پلنگ نام دارد و وجه تسمیه‌اش آنکه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و رنگش بپلنگ و دمش بدم
آهو و دندان بدندان خوک و بهر دو دست دراز دارد و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده **زرده** اسب زرد رنگ از برهان
زرادخانه بالفتح و التشدید بمعنی سلاح خانه **زراق خانه** بمعنی خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند **زر جعفری** زر خالص مع بجم کیمیاگر
کذا فی السوید اما آنچه در تواریخ است آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود طلا را خالص کنند و بر آن سکه
زنند از بهار عجم و صاحب سروری و برهان و رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن با جمال **زر ده دهی** بالفتح هر دو دال مهمله زر خالص و تمام عیار از سروری و سراج **زر ده**
بکسر میم بمعنی زر خالص این زر را ازان گویند که عیار این بکمرتبه از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل باشد از برهان و سراج **زر رکنی** بضم
سوم زر خالص منسوب برکن که کیمیاگر بود از برهان **زر شش سری** زر خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر شش سری بمعنی زر خالص در ایام سالف از جایی
برآمده بود که شش سر داشت و جسم آن طلای خالص بس آنرا شکسته مسکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد **زر سرخی**
زر خالص صحیح و معلوم نیست که از کجا زر بهتر حاصل میشود از برهان و غیره **زر دمی** نوعی از زر خالص **زر نشان** بسا زمین یعنی کوفتگری که تارهای زرد
نصب بر قبضه شمشیر و غیره سکوبند از چراغ هدایت **زرغونی** بالفتح و غین معجمه و واو معروف و نون و دوای مرکب معجون که در قوام قند او یا ریک گرم ...
پشت نگرده و قوت و هندی سیفرا ... بدل زرکونی ... فصل زای معجمه مع عین مهمله **زعرور** بالضم نام میوه و بعضی گویند
نوعی از کنار از رشیدی **زعاف** بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب **زعاق** بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور و تلخ از صراح و منتخب **زعیم** بفتح اول و کسر
زعما بمعنی کفیل و رئیس و مهتر و بطالعه صراح **زعم** بهر سه حرکت و فتح اول و سکون عین مهمله لیکن بفتح و ضم **زعمت** بمعنی بگمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر فصل زای معجمه
مع غین معجمه **زغیر** بروزن فقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان جهانگیری و رشیدی **زغن** بفتحتین غلیواز از برهان فصل زای معجمه مع فا **زفت** بالفتح و سکون فا
سخت و قیر محکم و ... طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بد خو و بد مزه زمخت که در خوردن گلو گیر و شکل آن زرد و بلیله و بکسر نوعی از ... سیاه ضعیف ...
که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطایف و در سراج نوشته که ظاهر این بمعنی اخیر فارسی نیست **زفیر** بفتح اول و کسر فا دم بنفس کشیدن و بعد از آن
بلند کردن و بمعنی ... خر و شهیق آخر آن از منتخب **زفاف** بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر و عروس و داماد را هم بستر کردن از منتخب و لطایف و مدار
و موید و بحر الجواهر **زفان** بضم و فتح بمعنی زبان از برهان **زفانه** بضم و بفتح زبانه آتش از برهان و سراج فصل زای معجمه مع قاف **زق** بالکسر و تشدید
قاف بمعنی مشک که در آن آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب **زقوم** بالفتح و قاف مشدد و مضموم درختیست تلخ و زهردار که شیرازان برآید بهندی ...
و جنسیت در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامی عرب را که در آن خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی برای معنی اول بتخفیف قاف نیز آمده از منتخب
و لطایف و مدار و کشف **زقه** بالضم و تشدید قاف مفتوح آب و دانه که ... از منقار ... در دهن بچه‌اش اندازد و بمعنی ... گویند و دوائی که به شیر مادر ...

انداخته در دهن طفل اندازند و در غیاث گوید چاک از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته که زرقه دارویست که بوقت ناتوانی بچه را دهند و بهندی گهونٹی گویند **فصل زای**
معجمه مع کاف **زکریا** بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از مزیل الاغلاط **زکا** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی بالیدن و افزودن و افزون شدن
و تنعم کردن از منتخب و صراح **زکاب** بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتابت نویسند از برهان **زکوة** بفتح اول در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو و تا کرده
نوشتن و در اصطلاح چهارم حصه مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و بقول در چهل ان مال و صد دهم است که شصت تجربه این دیار شوند **زکال** بضم اول و کاف
فارسی اخگر گشته که سیاه شده باشد از رشیدی و برهان **زکیله** بفتح خود بخود دادن سخن کردن از برهان **زکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فساد از
شرح نصاب **فصل زای معجمه مع لام** **زلیخا** بضم اول و فتح لام بروزن سویدا از بهار عجم و مزیل مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که
صفت مشبهه باشد مونث ازلخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پا کما فی الصراح و المنتخب چون معلوم شد حسن جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بوده
بدین اسم موسوم شد یا انکه بکمال لطافت و صفا بدنش بنهایت صافی و املس بود از این باعث پا به محل لغزیدن مناسبتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت
است و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغرب است اسم اصلی او بزبان عبرانی زاعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عربست و انچه لفظ زلیخا
در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا که صیغ و بنای الفاظ زبان علم تصریف سوی صحتش نشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد نظیر زلیخا
لفظ فی نهایت بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب **زلیبا** بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار **زلفت** بضم و فتح
و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب و در فارسی گاهی مجازا بمعنی دوستی آید **زلت** بالفتح و بالکسر لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و بکسر اول بمعنی خواری از لطائف
و در غیاث نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارتست از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب استعمال کنند چنانکه زلت انبیا علیه السلام **زلات** بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها
مراد از خطاها **زله بند** بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت را بوقت دیگر نگاه دارد **زلف** در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربیست جمع لفه بالضم که بمعنی
پاره پاره شب است و در فارسی بلغت عربی در استعمال خود بسکون لام خوانند و مجازا بمناسبت سیاهی اطلاق بر شعر کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب
کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلف پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چرا که هر دو سیاه و میانشان
و رخان زرد و در سراج نوشته که ظاهرا لفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است لیکن بجهت تشبیه بر موی صدغ اطلاق کنند و از منتخب
منقولست که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است و در بعضی نیز بنابر تشبیه خواهد بود **زلق** بفتحتین لغزیدن و زمین هموار بی گیاه از منتخب و بمعنی بدست انزال کردن از منتخب
و مجازا بمعنی خوشامد نوشته اند بمناسبت معنی لغزیدن **زلوک** و **زلو** هر دو لفظ بفتحتین کرمی باشد در تالابها که خون میمکد بهندی انرا جونک گویند از
کشف و صراح و جهانگیری هر دو لفظ بالفتح اول و ضم لام و در واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول ضم لام **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب **زلازل**
مع زلزله **زلزلن** بفتحتین لغزش و بمعنی لغزش و جنبیدن و ترازو و جای لغزش از منتخب و لطائف **زلال** بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد و انگشت آن پرده
پر از آب صاف و ان کرم باندک حرارتی بحرکتی باشد چون در آب شیرین انشیم سد مرد و گرمی بماند گویا افسرده آبی که از انها آید بسیار خنک که کفاش در شیرین
باشد مجازا هر آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبر است و از برهان نیز ثابت و در سراج نوشته که زلال بالضم آب صاف و شیرین لفظ
عربیست و بعضی گویند که گرمیست که در برف پیدا میشود **زلفین** بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج **زله** بالفتح و تشدید عربی بقیه از طعام بهر کسی نگاه دارد و بیش خورده و طعامی که
موسم فربها از رعایت برای دارند و نعای گرمیست که در برف سیم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و هر **فصل زای معجمه مع میم** **زمخت** بفتحتین
و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم **زمرد** بضمتین
و تشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل **زمیاد** بفتح اول و کسر میم و تشدید

تحتانی و دال نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان **زمر** بالفتح فی نواختن نی زدن و بضمتین اندک شدن و کم

مروت شدن بضم اول و فتح سیم گروههای متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و لطائف **زمخشری** بفتحتین یای معجمه و فتح شین معجمه و قصبه ایست از مضافات

خوارزم مولد جارالله علامه صاحب کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از روست **زمهریر** بالفتح بمعنی سرما از منتخب و اکثر ثبت که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن درمیان کره

و کره هوا تحت کره نارست و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات در یا تصاعد نموده چون بطبقه زمهریر رسید از برودت منجمد شده

ابر میگردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکب است از زم که بمعنی سرمای سخت ست و هریر بمعنی کننده است **زمین لوا** نام ورزشی که استاده شده و تنها

بند کرده روز برو لوا زده بشنوزند یعنی دنگ میکنند از مصطلحات و شروح **زمین ورز** نوعی از خیمه **زم** بالفتح نام رودی در مرو و نام مکانی اول مهار شتر

و رسنی که در چوب بینی شتر بندند و بفتح خطاست از منتخب و مدار و موید و سروری و کشف و بهار عجم **زمزم** چاهیست نزدیک کعبه از منتخب **زمم** بفتحتین استوار و مستوار

بفتح اول و کسر ثانی مرکب است از لفظ زم که بمعنی سیر و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی **زمن** بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و بمعنی

و بفتح اول و کسر ثانی کسیکه از جای نتواند جنبید یا بر رفتن نتواند و بر و رو و راه رود و بمعنی بر جا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و لطائف و غیرها **زمان** بمعنی

ساعت و زمانه و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و برگاه که بلفظ زمان تعالی یا بزمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شروح **زمین** بفتح اول بمعنی

و امین که نسبت بلفظ زم که بمعنی سرد و یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین و چوبین چون ارض سرد است لهذا باین اسم مسمی گردید گاهی حذف کرده زمی نیز گویند و در

لفظ زمین بروزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شود و از جای خود حرکت نتواند کرد و از زمن بفتحتین اول و کسر سیم ماخوذ از زمانت **زمین ور** زمین خیلی که

زراعت نباشد از مصطلحات و غیره **زمرمه** بفتح هر دو زای معجمه و ترنم باشد که باهستگی سرایند و کلماتیکه مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطائف و منتخب و در

برهان نوشته است که آهسته آهسته سرایند چه زمزم بمعنی آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زمزم است که اسم کلب دوم است که بمعنی آهسته باشد چون مغان دعا نماز

خود آهسته خوانند بدین معنی مجاز مستعمل گردید **زمرد شاه** نام پادشاه **زمین کینه** بلا اضافه شخصیکه سخت کینه باشد و کینه او کمال خبث و فطرتی باشد **زمر**

بالضم گروه مردم از لطائف و منتخب **زمجی** بکسر زای و جیم مشدد و در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب مل و مؤید دم مرغ **زمکی** بکسر زای و تشدید

کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرح بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب مل و مؤید دم مرغ **فصل زای معجمه مع نون** **زنابیج** جا سیلهای مفرد

خاقانی **زنار قدح** بمعنی خط قدح زنخ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و مشغلها و بیهوده و تیرا از رشیدی و سراج و بهار عجم **زنار** بالفتح نام کتابی است که او دعوی میکرد

که از حق تعالی بر من نازل شده است گویند بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و بعربی ستخوان ملاح را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف **زنده رود** نام رود

اصفهان بمعنی لفظی رود بزرگ ست چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری **زنده پیل احمد** لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت و ساکن جام که قریه است **زنگانه زنو**

نام سازیکه زنگیان نوازند و نام سرود خانه که از بیلو زنگان میگیرند و زنگان شهر است از برهان و رشیدی **زن بمرد** در خراسان بجای آنکه مرغ فراق گویند که بانزا

بر و نماید از برهان **زنبور** بالضم معروف از قاموس و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک که از زنبورک نیز گویند **زنجابالکسر** زنگار مرا که فعال بفتح اول مختص

باعیب مضاعف است و غیر آن جائز نیست چنانچه علمای سلال **زنهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان و در آنکه بیان و بمعنی هرگز و بمعنی غفلت و هم حرف تنبیه و تحذیر

و بر بیم حیرت وافسوس و نشاط و حاجی یوش و الگاهی از برهان و جهانگیری **زنهار خوار** بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف **زندان سکندر** نام قلعه در شهر

بزد گویند بلوت سکندر را در آنجا نگاه داشته اند **زندباف** بالفتح و حرف چهارم یای مهمله بمعنی بلبل قمری و فاخته از موید و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری و گردش

بیت افاسی **زندلاف** بالفتح بلبل قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی موبد زندخوان نیز آمده از برهان **زندیق** بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد یعنی از نور و

بنور ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایشان حق تعالی را بواحدیت قائل نباشد و آنکه ایشان ظاهر کنند و باطنا کافر باشد و بعضی گفته اند این معرب زن دین است یعنی آنکه دین زن دارد

اهرمن او چون دین شان بی اصل باشد مگر صحیح این است که معرب زند است یعنی اکثر اعتقاد بر زند کتاب زرتشت دارد که قایل یزدان و اهرمن بود و موافق قاعدهٔ تعریب
ت را و آخر زیاده کرده اند چون زن تحلیل بالفتح و کلاه عرشیده لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات و در خیابان نوشته که
زندیق بالکسر معرب زندیک است و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کاف آن بجهت تعریب قاف شد یعنی
بدین گشته و مختلط اند با اطلاق کرده میشود زنبق بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبه است و تثلیث آن سفید که برگ ها
منطوی باشد که خوشبو بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب زنبیت است و چنین گلیست تیره بود و با و امی رنگ مصرعه ملا طغرا همین است مصرع [illegible] که
یعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است زنبورک در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده بر بندند زنبیل [illegible]
نیز آمده و بدین هر دو معنی ترکیب یا مشترک نام ولایتی است و آنچه براهمن و مس و غیره [illegible] بر تو ماه و آفتاب و بمعنی [illegible]
از برهان و سراج زنجبیل بالفتح گیاهیست در بهشت و نام دوائیست معروف و بمعنی معرب شنگویر است از سروری و رساله معربات زنده پیل بکسر اول بمعنی فیل بزرگ
چه زند بمعنی بزرگ و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد جام داشت ساکن جام که قریه است از [illegible] زنبیل چیزیست که گدایان [illegible] برای [illegible] نگاه دارند از
سراج زنیم بفتح اول و کسر نون بر وزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه [illegible] نشانه بود از شرح نصاب و منتخب که نسبت او بقومی باشد و از آن نبود زند خوان
بفتح کنایه از بلبل و فاخته از برهان زنگان بالفتح نام شهریست در ایران ما بین قزوین و تبریز و زنجان معرب آنست از سراج اللغات زنگه شاد [illegible] بفتح
کاف فارسی و شین معجمه نام پهلوانی ایرانی از شرح سکندرنامه زنخ زدن هرزه گوئی کردن از برهان زنخدان درین لفظ کلمه دان زاید است از سراج
زنگوله السبق حاصل کردن تمام بلند و بعضی گویند عدد مرتبه بلند گردید آن رسم است که شاطر یا پهلوان چون به کمال فن رسید زنگوله می بندد از مصطلحات زنبوره
نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از بهار و بعضی بمعنی مورچه و نام سازی گفته اند زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت بزای فارسی زینه
بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی تهمت کردن و گمان [illegible] و بمعنی [illegible] از منتخب و سراج زنگوله و زنگله هر دو لفظ بالضم کاف
فارسی بمعنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زنگوله نوعی از بازی که بقوت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و سراج و بهار و غیرها زنگانه
بالفتح نام پرده موسیقی و نام [illegible] خانه از برهان زنهاری کسی که امان طلبید و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام
سازد از شرح نصاب زنجیری دیوانه از برهان زنبوری خارپشت از مصطلحات فصل زای معجمه با واو زوایا بالفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب
و کشف و سراج زورا بالفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه و زورا مسجدی و نام بازار است در مدینه از منتخب و برهان زوزاید و زای
معجمه و واو مجهول در ترکی گریه و نوحه و شور و غوغا زوبیت بضم اول و کسر [illegible] شدن [illegible] از لطائف زوج بالفتح بمعنی جفت خواه
مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقها متاخرین [illegible] زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت نیست [illegible] نوشته که هر دو نر و ماده مجموع را زوج گفتن خطاست
زیرا که هر یکی را از نر و ماده زوج باید گفت [illegible] و مجموع را زوجان باید خواند زوج بمعنی عددی که آنرا تنصیف کنند بدو حصه مساوی بی شکستن عدد مثلا چهار و شش و هشت
و ده [illegible] از مصطلحات زود بضم اول [illegible] قاعده فارسی [illegible] اگر فعل [illegible]
[illegible] زود بضم اول [illegible] و زوحو بفتح اول [illegible]
[illegible] زور بالضم [illegible] زوار بضم اول و تشدید واو
زیارت کنندگان جمع زایر است و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] زورق بالفتح اول و سوم کشتی [illegible] زوال بالفتح گشتن

[illegible]

از حالی و دور شدن از جای و نیست شدن از منتخب **روزن** بضم دواو مجهول و فتح زای معجمهٔ ثانی نام شهریست و هم اسم ... ماه دار الطیب ...
رسیده و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زولیعان** بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطان دشمن از برهان و تعلیقات قاموس محل بفکر و خنده بالضم
مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب است **زواله** گلوله آرد خمیر کرده را گویند که برای نان بختن تیار کرده باشند از برهان **زوزه** بضم زای اول و فتح زای معجمهٔ ثانی بمعنی
کوزه و دیگر آن بمعنی گریه و نوحه و شور و شغلیه یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و سراج بواو مجهول **فصل زای معجمه مع ہای ہوز زہر گیا** گیاه زهردار از لطائف **زہر با**
بای سوخته طعامیکه زهر در آن آمیز کنند برای هلاک دشمن از لطائف **زہرا** بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه حضرت سفید بودند
ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از موید و منتخب **زہاب** بالفتح تراوید آب بود از کنارهای چشمه و رود خانه و تالاب و امثال آن از لطائف **زہادت**
بفتح پرهیزگاری و رغبت کردن بدنیا از منتخب **زہمت** بالکسر بادگنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح **زہرخند** خنده که بحالت قهر و تمسخر کنند
از برهان **زہادہ** بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صراح و منتخب **زہاد** بالضم و تشدید ہا و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران و این
جمع زاهدست **زہ وزاد** بفتح اول و دواو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوزات گویند و این غلطست از جهانگیری و رشیدی
زہگیر بکسر اول و فتح زای زن و دو که مردان هنگام تیر اندازی در ... سوراخی در سنگ و غیره که آب از آن برآید **زہگیر** بالکسر چیزی مانند انگشتری که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند که
تیر اندازی در انگشت کنند از برهان **زہر** بضم اول و فتح ثانی جمع زهرهٔ است که بالفتح و بالضم بمعنی شکوفه باشد از منتخب و صراح **زہیر** بفتح اول و کسر ثانی شکوفه و تحت
پر شگوفه **زہف** بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف **زہق** بفتحتین بین هالک و مکسر ... رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف **زہوق**
بضمتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف **زہیدن** پوشیدن برون آمدن از لطائف
زہره باختن نامردی کردن از جهار شریت **زہدان** بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از موید و کشف و برهان **زہ بر زہ** بمعنی کردن هیچ چیزی ...
زہ و زار بمعنی تریاق از برهان **زہ زار** ... **زہ** بکسر ... بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از بسیار باشد **زہ** بالکسر کلمهٔ تحسین ... لفظ زهی ... بمعنی ...
هر چیز چون کرباس و غیره ... زادن بمعنی زادن از ... و موید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **زہرہ** بمعنی ستارهٔ معروف اگرچه در عربی باین معنی بضم اول و
فتح ثانی و ثالث صحیحست لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و فریل و کشف و در لطائف مرقومست که زهره در خانه ... دیگر ... دوم میزان ... و
بفلک سوم است و زنی ... و ... اقلیم ... و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفتهٔ او بودند **زہو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آراستگی و تازگی و بالضم
بمعنی سپید و حسن و نام قبیله از قریش و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه و بضم اول و فتح ہا ستاره ناهید و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه و بسکون ہا نیز آمده کما فی المنتخب **زہرہ** بالفتح و فارسی
بمعنی پوستی باشد مانند کیسه در آن زرد و تلخ پر باشد و آن جگر هر حیوان چسبیده میباشد بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و موید و از زهره که بمعنی
شکوفه باشد و اختلافست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز از منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و در مدار و بهار عجم و موید و برهان بالفتح
و در قاموس نوشته که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شکوفه زرد و بهجت و نضارت و هنیا بالضم بمعنی بیاض و حسن **زہی** بکسرتین کلمهٔ تحسینست **فصل زای معجمه مع
یای تحتانی زیبا** بالکسر و حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام **زینب** بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند **زیادت** بمعنی افزونی الازم و متعدی و هر دو آمده
زیاد بیای تحتانی زاینده محاوره عوام است و زیاد بتحدید تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع بر این سند آورده **زیت** بالفتح و در
فارسی روغن تخم درخت زیتون و در بعض بلاد آنرا بچراغ میسوزند برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شرح **زیست** بمعنی معنوی و معنی
منتخب **زیادات** نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسرگی و نامعتمد از لطائف **زیب** بکسر ...

نیانی چرپدون و جیم عربی معرب نیاست و آن چیزی باشد که بران آبی یا ارزن کشند و بمناسبت آن نام علمیست از اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم ازان استخراج کنند از منتخب و سراج اللغات و کشف و برهان و مؤید و رشیدی و در سراج از استخراج و شرح تحفه نیز ساعی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشته باشد که درزیان بکار برند از اینجا که اصل نقوش این صحیفه را که با خطوط جامه با این نیز زیج نامند چنانست که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طول و عرض که دران هست و حرکات مرکز تواکب باشد و حرکات تدابیر و اوقات معلوم میکنند زیباج بالکسر موحده و نیز جیم عربی نوعی از طعام زیبا و بکسر اول فر زیرو و از فرو مشهد نام مردی که او را گویند در عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داده بود برانکه آنحضرت زنا کرده اند آنرا زیاد و منکر گفتند و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که نقش که در هر بیتی افتد آنرا با یکی ازان زیاده بازند از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطورست اول فارد دوم زیاد سوم هفتاد چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم نراه هفتم منصوبه و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لغوی است چرا که در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاد کرده اند و از خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه از عبدالله بن زیاد زیر خورد نام پرده از موسیقی که در شب سازند از لطائف زیر آباد بالکسر شهریست در اقصای بنگاله زیاده سر یعنی سرکش و مغرور و خودپسند از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی که از اندازه خود قدم بیرون گذارد زینهار بالکسر یعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت و پرهیز از برهان زیر بالکسر برای معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز بر غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک از و تیز آمده و نام پرده از موسیقی و هر شی باریک نیز گویند از لطائف زیر و زار یعنی آواز حزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم زیغ بالفتح و غین معجمه سیل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب زی و قاف بیای مجهول داود عاطفه کنایه از سخنهای بی ربط از لطائف زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم ناسره زیر جاق یعنی محکوم و مغلوب و نرم و فرمانبردار و کونی از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و جهار شربت و برهان و سراج زیبق بالکسر یای معروف و فتح بای موحده و قیاس بکسر بای موحده و تحتیه معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب و غیره و در خیابان نوشته که زیبق در گوش انگندن باعث اشنوایی و اذیت میگردد زیچک وده بره شیر خوار که آنرا یا شکمبه و در سینه پیچیده بر سیخ کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده از عقب بر کرده بریان سازند از برهان زیرک بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان زیر بزرگ نام پرده از موسیقی که در نیم شب سازند از لطائف زین بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زینت از منتخب و لطائف و کشف زیبان بالکسر یای مجهول و حرف سوم بای موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان زیر افگن نوشتک و نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی از لطائف و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند و در مصطلحات نوشته که بعضی آنرا اسپیرون گویند زیره کرمان بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه و کرمان شهریست متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد زیره سیاه از کرمان میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آیند زیره بر کاسه نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن عجایبات مشاهده نمودن زیاد کردن ست شعر و کنایه از کم کردن از مصطلحات زینه بالکسر نردبان زیملیه بالفتح چنبریست بشکل ترازو که بر بار کرده بدوش برند از غرائب اللغات زیر کاسه نام داوی کشتی که دست زیر زانوی حریف زده از جا بر داشتن ست زیر جامه ازار و پاجامه از مصطلحات زی بالکسر ازار و جامه و بمعنی طرف و جانب و نزدیک بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست ست و بمعنی طرف و جا لیکن این بی اضافت مستعمل نیست و زی بالکسر و التشدید یا در عربی بمعنی هیأت و جامه کذا فی المنتخب و الصراح زیتون بالفتح نام درختیست معروف زیاده سری خودپسندی و سرکشی زیربای بحرف چهارم بای موحده نوعی از طعام که آش ست

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الف ژاغر بفتح غین معجمه و رای مهمله حوصله مرغان از برهان ژاژ بهر دو زای فارسی گیاهیست سفید و خاردار و بدمزه که شتر آنرا چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند و ژاژخای کسیکه سخنهای بی معنی و بی فایده اگوید از نجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و مدار ژاله بمعنی تگرگ که آنرا بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم نیز که گویند شعر ژاله بر لاله فرود آمده ... کلی باعرق ... و در ... باشد

کرچو بها و علف برهم بندند و چند پوست گاو برباد کرده زیر آن نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق عبور نمایند از بطائف شتر اشتر جای کنایه از بیهودگی
ها ف از لطائف و غیره ژخ بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پدید می آید بهندی انرا سه گویند بمعنی ناله و فریاد دشوار از برهان ژرد بالفتح
و سکون رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از رشیدی و برهان و کلاهرا این لفظ مشترک است بزبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی بزای معجمه و در فارسی
فارسی ژرف بالفتح عمیق از برهان ژغ ژغ بالفتح هر دو زای فارسی و هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خاییدن چیزهای سخت اکثرت ... بگام قهر و غضب آید و
آواز کلاغ از ضیابانید جوال ... برآید از لطائف ژفک بفتح اول و سکون دوم و کاف عربی پیخال چشم و چرک چشم از برهان ژفیدن بفتح اول بمعنی بهیدن
و خلیدن از برهان ژنده بالفتح بمعنی خرقه و کهنه و پاره و دلق و چقماق و بزرگ مهیب نام کتاب زند آتش پرست که او دعوی پیغمبری میکرد که از حق تعالی بازرسیده و نام
کوهیست از سراج و برهان و رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری ژندرود نام رود صفهان ژندباف بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل آن از مدار و برهان و صاحب
جهانگیری و موید بمعنی ... عربی نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده شاید که چون بر بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوش نغمگی و لطیف ...
ژندبان میگفته باشند ژنده بالفتح خرقه و دلق و پاره کهنه و هر چیز بزرگ عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی ... نیز نوشته اند ژندگی بمعنی کهنگی از لطائف
ژوهیدن چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران باریدن از برهان ژوپین بواو مجهول و بای فارسی و یای معروف قسمی از نیزه کوچک که اهل هند آنرا سیل ...
گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد ژولیده بالضم درهم و برهم و پریشان از برهان ژیغ ژیغ بهردو یای
معروف ... گیاهیست که ... ژیان بکسر اول خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که ژیان بکسر خشمناک و تند و اطلاق این
لفظ بر جمیع درندگان و طیور شکاری کنند و بعضی انسان را نیز داخل کرده اند ژی بالکسر این حرف بجیم عربی بدل شود چون کژ و کج و لاژورد و لاجورد و بسین مهمله
چون ... و تگس بفتح فوقانی ... و فتح کاف عربی تخم انگور و بشین معجمه چون ... ژوش بالضم بمعنی زشت و ناخوش و بکاف عربی ...

باب سین مهمله

فصل سین مهمله مع الف سالما و غانما بمعنی در آن حال که سلامت باشنده و غنیمت آرنده بود سارا بمعنی خالص لیکن در غیر صفت مصدر و
مستعمل نشده از رشیدی و سراج و برهان و منقول از مجمع الفرس و کشف در نوعی از عنبر ساالب ... از منتخب ساخت دوال ... زین و زلو ... از برهان ساخت
بفتح حای مهمله کشادگی و فضا و مکان و ناحیه از منتخب ساحات بکسر همزه که حرف سوم و حای مهمله زنان روزه دار و سیر کنندگان از منتخب ساعت ... باصطلاح ارباب علم نجوم ...
باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک و زمان حال از منتخب ساونت ... بمعنی ... این لفظ هندیست ساوات جمع سادات ...
فاعل ... سید پس سادات جمع الجمع ... باشد نه جمع سید منتخب و غیره ساکت بکسر کاف ... ساامت بفتح اول ... بمعنی ملول ... آمدن از
منتخب و سراج سایه ... و افتاده ... ساییست بضم رای مهمله کنایه از ... ساج بجیم عربی ... خوار و ... سار ...
از ... گویند از رشیدی و برهان و سراج و کشف و در ... نوشته که ساج ... سال که چوب ... و در صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ ...
ساذج بفتح ذال معجمه و جیم عربی ... ساده ... نام دوائی که بهندی تیز پات گویند از برهان و مدار ساده لوح کنایه از احمق ... سانح ...
از جانب چپ ... دست ... تیرانداز و ... آید و ... سارک ... شوم گویند ... سانح چیزیکه ظاهر شود ... از صراح و مدار ...
گویند که ... معلوم میشود ... مگر استعمال ... ناپسندیده ... وحشی است و ... سالخورده بمعنی پیر و کهنه
از برهان سازمند ساخته و آراسته از برهان و بمعنی سازگار شرح سکندرنامه ... و سانا ... مهمله و صراح و منتخب بمعنی ... نوشته ... و در استعمال فارسیان ...
کف دست ... گویند ساز ... سیاه رنگ ... خالهای سفید دارد ... بمعنی ... خداوند ... ساز بمعنی ...

چون گلولهسار بمعنی گلوله‌ها سرد بمعنی سخ و سخت و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار بمعنی مثل و مانند نیز آید چون دیوسار و تفاکسار بمعنی جا
چون نمکسار بمعنی شبیه چون سار بلبل از رشیدی و برهان و کشف و سراج **ساجو** بجیم عربی و واو معروف تلاوه و در گلو بند سگ از برهان و در منتخب و سراج نوشته چوبی که بر
گردن سگ بندند **ساقی** کوثر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و نزد شیعیان حضرت علی مرتضی رضی الله عنه **سائر** بمعنی باقی و جمیع و همه و بمعنی
سیر کننده از منتخب و مجاز بمعنی مشهور نیز آمده و در غیاث بابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست و در
جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور است که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مولف گوید که اکثر لغات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته
و در سراج و صحاح بمعنی جمیع قوم است و بیشتر بمعنی مستعمل **ساطور** کارد بزرگ خنجار از منتخب و کشف و لطائف **سابقه** **سالار** سرکرده سپاه **ساغر** بفتح غین معجمه پیاله شراب مارد
بهار عجم و برهان **ساده پرکار** معشوق شوخ و عیار **سار** ساز و سامان و اسباب و چیزیکه بمطرب نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب و بمعنی سلاح جنگ و مهمانی و صیاد و چارد تو انا و
موافق و در ساز داد و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع از لطائف بمعنی رسن ساز از برهان از اصطلاحات **سالوس** بواو معروف بمعنی خوشگو و چرب زبان از برهان و سراج بمعنی فریب
دهنده **ساوس** بشم از منتخب **ساس** کرم مهد بیوکه در چهار پائی باشد بهندی کهتمل گویند از برهان **ساتسن** بر وزن فائند غلط است و **سائس** بر وزن غائس
و **سئیس** بر وزن رئیس تماریدار اسپان از سراج سوئد و مدار و بهار عجم **سائس** بهمزه سیاست کننده بمعنی مطلق نگهبان خصوصا نگهبان اسپان از موئد و غیره **ساق** عروس
نوعی از شیرینی ولایت از بهار عجم **سام ابرص** کرفش که از جلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و در کنز **سوسما** **ساقط** افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف
سابع هفتم **ساطع** بلند از منتخب **سامع** شنونده **سانح** بکسر لام و ضمین معجمه گاه و گوسپند شش ساله از منتخب **سابغ** بکسر همزه کر حرف سوم است و غین معجمه گوارنده اندر
سارغ بفتح رای مهمله و غین معجمه در ترکی نام گلیست زرد رنگ **سالف** پیش رفته از منتخب **سائل** بکف گدائی دار که کاسه گدائی هم گفته باشد و از مصطلحات **سارق**
بکسر رای مهمله بمعنی دزد **سالق** بمعنی اول و پیش شونده و سبق دهنده کودکان **ساچق** بکسر جیم فارسی دستور است که یک دو روز پیشتر از یوم شادی کتخدائی از
قسمی پیرایه و البسه و میوه و شیرینی و نقل و آرایش از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ ترکیب از لغات ترکی نوشته شد **سالق** بکسر حرف سوم که همزه
بصورت یاست بمعنی شخصی که از پیش نابینا شده نابینا اجماله که قائد او پیش کشند نابینا را از منتخب و کشف و لطائف کنز **سارک** طائریست سیاه خوش آواز که حالمها سفید زرد دارد
و در غجده برابر بید هند از برهان **سالک** کلام را رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد **سالوک** بسیار راه رونده و در اکثر صحیح
است بمعنی مرکب السلوک یعنی شیاع و بعضی صعلوک نوشته اند بمعنی فقیر از موئد مدار و در برهان سالوک را بمعنی دزد راهزن نوشته **ساده دل** نادان و احمق از برهان
ساحل کناره دریا **ساقل** فرود لیت **سائل** پرسنده و خواهنده و در آمده شونده و جاری از منتخب **سالخ** بزبان یونانی کشتی را گویند و بهندی نام درخت
معروف از سراج **سام** نام جد رستم و نام کوهی و برگ دن و نام پسر نوح علیه السلام بمعنی ورم و درد از بیجا سام بمعنی ورم دماغ بمعنی آتش و از بیجا جانوری که
در آتش می باشد سام اندر گویند الف در درج کلام افتاده و سمند ر شد و در عربی بمعنی مرگ و هلاک و زر و درخت از رشیدی و برهان و سروری و منتخب **سالکین** بتای فوقانی مهموز
و کسر کاف فارسی و در ترکی مجبور را گویند **سباسا** پیاله شراب بغوری از رشیدی و برهان و جهانگیری و موئد فقط بمعنی پیاله شراب **ساسان** بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن
که از خوف خواهر بود که همای نام داشت و به مذهب زرتشتی در نکاح بهمن پدر خود بود فقیر شده سر عالم نهاد و ساسائیان از نسل او بیند از رشیدی و برهان و مدار و کشف و نیز
صاحب برهان و کشف نوشته که ساسان بلغت دری بمعنی گدا و فقیر است **سان** بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و نظیر و مانند و سنگ فسان که برای کارد و شمشیر را تیز کنند و سامان
و انجام و بمعنی ستون دیاره و حصه از برهان و جهانگیری **سادین** بکسر دال و سیده سر رنگ که بهندی بیاری گویند از برهان **ساربان** دارنده ساد و لفظ شتر بمعنی بیت
چنانکه در برهان **سالیان** جمع سال خلاف قیاس بمعنی سال آمده نیز در بعضی الف و نون زائد باشد چنانکه در بعضی از موئد و برهان و در سراج چنین نوشته
که الیانی جیالی بمعنی یزیکه سال از نون قرار گرفته باشد و آن فقت و زمانه هست پس سالیان بمعنی از منه و اوقات باشد **سایه افگندن** توجه نمودن **ساعت** **تاریستن**

سالف ستره باشد و کسیکه روی خود ترش کرده باشد و کسی که روی خود را ترش کند بمعنی ساختن از مصطلحات ساعت سنگین ساعت سنگین ساز ساعت کوک کردن
ساو در آخر واو بمعنی باج و خراج و حصه بود و طلا خالص را نیز گویند که ... باشد انتخاب و برهان ساموگا و تسمه چرم که بان چهار پایه اسپ را ببندند از لطائف
ساخته بمعنی مستعد و آماده ساوه امرود بی ریشه و بمعنی ... از برهان ساها پیشم ... تاتوت و در ترکی ... گلو باشی خرد که در قوت
بند ... باشد ... گویند بفتح اول و تشدید ... از مصطلحات ... البسیار ... گشته ... سا یعنی
سهایا ... بای مشدد ... از شرح نصاب سیاق ... لشکر و ... ی ... نوع ... از ... سا ساعه ... ت
درگوش که ... سابقه ... و سیاه انجام کاری باشد و ... زمانه سالق ساحره زن جادوگر ساک
روی زمین ... ساماگچه ساماتخچه سینه بند زنان که پستان را دران بندند از برهان ساره نوعی از جامه و بمعنی بیره و بمعنی
هم آمده و نام زن ... بمعنی مخفف سائره است که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان وغیره آن سالیه کلیه جمله که دران نفی کلی باشد چنانکه
لاشی من الانسان بحجر سالبه جزئیه جمله که دران نفی بعض باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان ساوه بفتح واو نام شهر در عراق عجم مولد سلمان نام شاعر
منسوب آن ساوگی بیس کاف فارسی از جیم عربی بدل کرده ساجی گویند از سروری و برهان سانحه بمعنی صید که از سوی چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید
واین طور صید را مبارک دانند و بارح که ضد نیست شوم گویند و تفصیل این لفظ در لفظ سانح گذشت ساالقه بکسر لام و بعده قاف بمعنی زره طاهرا خود را سلوق
ست که وصیت در بین که زره دران خوب ساختند چنانکه در منتخب و سراج سامری بکسر میم و کسر را و تشدید یا که در استعمال فارسی بتخفیف یا است نام مردی باشنده شهر
سامره که او بعض ... خاک زیر پای مادیان جبرئیل برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود و انداخت گوساله زنده شد و آواز برآمد و بسیاری
کسان از امت موسی علیه السلام بسبب او گمراه شدند از منتخب لطائف و قصه این در تفاسیر تفصیل مسطور است ساعی کوشنده و دونده و غماز و بدگوئی کننده از منتخب ساعت
نجومی ... ساگنی ... ساهی ... کننده و ... ساهی اثر کننده ... از منتخب و برهان سال جلالی نوعی از
سال شمسی است منسوب بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی ... سال ... و در آخر اسفندارمذ ... سال چهارم
شش روز افزایند تا الحال که یکهزار و ... و چهل و دو بجریه سال تاریخ جلالی ... ساهی غافل و فراموش کننده از منتخب ساز گری بکاف
فارسی نام پرده مرکب از عراق و ... از سراج جهانگیری و برهان ساتنی ساقی معروف و لفظ نی بکسر نون و یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی را نیز می آید فصل سین
مهمله مع بای موحده سبا بفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر سلطنت و شهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم اول و نیز نام پدر عبد الله
از منتخب و ... کشف و مؤید و برهان سبعه سیاره بفتح اول و سکون بای عبارت از سعده و نحسین و ... که اثنای عشری و صائم و دقیق واعور و قوس مستقیم باشد
سبکپا تیز رفتار سب بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب سبسب بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو بای موحده بمعنی
بیابان و صحرا از شرح و نصاب و منتخب سبب بفتحتین رسن و هر چیزی که بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد نی نفسه و حاصل
شود ازان وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی ازان ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک سباحت بالکسر
شنا و ... مهمله بمعنی شناوری از سراج و کشف و بحر الجواهر سبت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ... از منتخب و بحر الجواهر و مزیل الاغلاط و بسکون دوم نوعی ...
... سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور باشد غلط است سبعت بفتح اول و ضم با و کسر عین و تشدید تحتانی بمعنی زندگی و درنده ...
سبعه معلقات شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر دروازه کعبه آویخته بودند تا هر که از صادر و وارد هر بار مشاهده نماید سبقت
پیشی گرفتن از منتخب سبت بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و لطائف سبات بضم اول و با بمعنی خواب و راحت و آسائش با ...

ونام مرضیست و آن خواب گران طویل باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب و لطائف و کتب طبیه و منقول از مهذب الاسماء سباح بالفتح وتشدید
بای موحده و حای مهمله بمعنی شنا ورسبکروح کنایه از مرد لطیف وظریف و بی تکلف و بی تعلق و بی علم و بی کبر و بی عداوت و بمعنی بهره و نشک فتا خیست وبالان ریر
کال از شرح الشعراء و بهار عجم در رشیدی و طرح سبوح از سیران سبوح بفتح اول وتشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده و باطهر بسیار پاک و این یکی از نامهای حق است از منتخب
وصراح و گاهی از این لفظ اشارت باشد بسبوح قدوس رب الملائکة والروح سباخ بکسر اول و خای معجمه زمینهای شوره ناک از صراح سبع شداد بالفتح و سین
معجمه مکسور مراد از هفت فلک و شداد بکسر جمع شدید است و در ینجا کنایه از فلک سبد بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از موید و برهان سبز دار نام شهری
در ایران سباغر بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان سبکبار بمعنی فارغ البال از برهان سبک سر فرومایه از سراج سبز کار کسیکه از کارها خوب بر آرند از مصطلحات
سبز و نیم سبز حرف دوم ونیم بای موحده و حرف سوم نون معجمه دو نوع از رنگ سبز یکی نهایت سبز باشد مثل زمرد و دوم مرده یعنی اندکی سبز و نیم سبز گویند و سبوی
موحده و دال معجمه بهر دو حای تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم سبک عنان بفتح سبک سیر و تیز رفتار از سراج سبک نغز بفتح و تقیل و بسیار از لطائف سبز در سبز نام نوائی از موسیقی از
مصطلحات سبز بالفتح معشوق ملیح و نام شهریست در توران نواحی سمرقند سبوس بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند
از برهان مدار و سراج سبط بالکسر فرزند زاده خواه ولد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح بفتحتین و بفتح اول
و کسر ثانی موی فروهشته یعنی موی که جعد نباشد یعنی فروهشته باشد از منتخب و لطائف سبع بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده
مثل گرگ و شیر و غیره از مدار و بضم اول و سکون ثانی با موحده هفتم حصه یعنی یکی از هفت حصه قرآن که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم قرآن
از خیابان و لطائف سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع است که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد سبق بفتح اول و سکون ثانی
پیش رفتن و از دیگران در گذشتن و بفتحتین آنچه گرو نهند آن در اسب دوانیدن و تیر انداختن و جز آن که عرم سبق گویند و مقداری از کتاب که هر
روز آموخته شود از منتخب و غیره سباق بکسر پیشی کردن در دویدن از منتخب سباک بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر گدازنده از بکبر بالفتح
و ضم کنایه از سست سبحه سبکبار بفتح اول و ضم ثانی هندگرین از جهانگیری و برهان و بهار عجم در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم
دوم هندگران کنایه از بیقرار و بمعنی مست و چالاک بمعنی بی تعلق و بمعنی کنجیل و شتابنده نیز نوشته که این لفظ بلهجه عام است و بلهجه اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی
سبزک نام طائر از برهان ظاهرا همین طایر است که بهندی تیترا گویند سبع طوال بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد سبل بفتحتین آشوب
سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و برهان نوشته که بمعنی موی انگور که در لب و دیده و چشم می‌خلد از کتب طب معلوم شده که سبل رگهای
چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و از آن چشم بخار و آب جاری گردد و بالضم بضمتین بمعنی راهها و بصورت جمع سبیل است که بمعنی راه باشد سبال بکسر جمع سبلت
که معروف است از لطائف سبیل بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب شیرین که در راه خدا وقف کنند سبز چشم کبود چشم که در علم قیافه در سحر و
مخصوص است از مصطلحات سبکتگین بضم تای فوقانی و کسر کاف دوم نام پدر سلطان محمود غزنوی از مدار و موید و کشف و برهان و از بعضی محققین نوشته اند که
سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم است سبز خط گلگون معشوق ملیح سبزرنگ که از پوست و سرخون سبز نمای کیوزنوکت نمایان شد سبوحیان
مراد از ملائکه است که سبوحیان یعنی منسوبان به سبوح و سبوح بمعنی بسیار پاک و منزه از همه عیب حق تعالی اگر ملائک را سبوحیان بایشان گفته شود که ملائکه خود را
اندازه نوت نسبت یا آنکه منسوبانی به سبحانه تعالی شرح نعمان محمد سبزان معشوقان سبز رنگ ملیح سبزان چمن کنایه از درختان سبز شدن بمعنی بر آمدن
و بمعنی ظاهر شدن و سرسبز شدن از چهار شربت و مصطلحات سبز کردن کاشتن و رویانیدن سبک عنان تیز رفتار از برهان سطبین بالکسر کلمه مهمله مفتوح طرد
ارزین امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما از لطائف سبحان بمعنی مصدر است و پاک کردن خدا را از عیب یا پاکی خواندن حق تعالی از منتخب وصراح سبعه الوان هفت رنگ مشهور

وسفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و کلکگر که درین زمانه عباسی گویند و طلعها هفت رنگ و آن از شهابات و عوت از برهان عزّان سعین بفتح اول و کسر
عین و عی و هفتاد سبو بفتح اول و بضم بای موحده و ذات آب معروف است از بهار عجم و کشف و در مدار الفضلین سبحه بضم دانه‌های در رشته کشیده که بعرف ان تسبیح گویند و
بالفتح خواندن خطاست از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف سبابه بالفتح و تشدید انگشتی که قریب انگشت ست چون عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت عرب رسم بود
که چون کسی را دشنام دادند بجانب وی بأین انگشت اشاره میکردند بدین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام
کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای موحده مشدد و حای مهمله از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر سبعه بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت
قرائت باشد سبزه جانوریست سبز رنگ بمقدار کبوتر و از انبرک نیز گویند و آن مرغ خزانی است از شرح قران السعدین سبزه بیگانه سبزه خود رو
سبز ینه معشوق سبز رنگ و ملیح و جوان از بهار شرب و سراج و چراغ هدایت سبحان الله بیاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلام اکثر در مقام تعجب
باشد سبکی بفتح اول و ضم بای موحده نه بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد و نیز بمعنی بیعزتی و بیقدری سباعی بالضم اول نوعی از شعر که هفت
مصرع باشد و گاهی از ان هفت فلک یا هفت ستاره مراد باشد سبعی بفتح اول و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی سبع المثانی بفتح اول
و فتح میم کنایه از سوره فاتحه چرا که با بسم الله هفت آیت است و مثانی جمع مثنی است که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مشدد و الف اول از انثیان بمعنی دو چنانکه ثانی
جمع مثنی است که مخفف مثنی باشد چون سوره فاتحه دو بار نازل شده یکی در مکه و بار دیگر در مدینه لهذا السبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دوباره خوانده میشود و اعاده آن کرده
میشود و بجای و دیگر وجوه نیز و بعضی سبع المثانی عبارت از تمام قران مجید است سبز بختی نیک طالعی و خوش نصیبی چنانچه سبک روحی کمال بی تعلقی و بمعنی لطافت نیز گفته
نیز آمده از مصطلحات سبک سری حماقت و فرومایگی

فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپیچاب بکسر تین و یای معروف و جیم بر وزن فاریاب نام شهری از
ترکستان سپید بخت نیکبخت و خوش نصیب سپید دست بمعنی مرد سخی لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی در زدو حیاتیه نوشته
سپاناخ بکسر و در آخر خای معجمه نام تره یا لک سپیب بکسرتین و یای مجهول بمعنی اصفر نام قلعه توران و نام دیو و نام رودی از برهان سپیدرود نام
رودیست مابین شروان و گیلان سپیند نام کوهی از لطائف و تخم نیست معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن معروف است سپیده بکسر اول و فتح ثانی و سکون یا و فتح
بای موحده بمعنی سردار و سپاه سالار از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم موحده است سپید کار بمعنی صالح و متقی از برهان سپهبد از بفتح اول و کسر ثانی و فتحه باشد
خوش قامت که نظیر ندارد و در اصل سپید دار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشود یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپید دیو که در اصل سپید دیو بود و هر اکه مرد
آن سفید باشد از رشید سپوزیدن بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بند فرو بردن است و بمعنی بر آوردن نیز آمده از لطائف سپر بفتحتین
و در آخر رای مهمله معروفست اند و سپهر بکسر از مدار سپیس بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی لیس و پستر و بعد از برهان سپاس بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و
جهانگیری و موید و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المحققین چنین است که معنی ترکیبی لفظ سپاس سه داشتن است پس گزار باشد که لسان خان ارسلان قنی ارسلان
مدست با با از هر کدام هر چه عاید شود در شعر تعظیم و تجلیل منعم باشد سپیش بفتحتین و در آخر شین معجمه کرمی باشد که در جامه مردم پیدا شود و بسندی چون گویند از بعض و لطائف سپاس
و سفارش هر دو بضم اول و کسر چهارم کسی یا کسی سپردن متعدیه کسی سپردن از بهار عجم سپیده دم صبح صادق از برهان سپرغم بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین بمعنی
که آن را ریحان گویند و بهندی مروه نامند بفتح میم و واو و چه بواسطه بوی خوش تقویت قلب بسکیند گویا که سپر است برای دفع غم از شیده و جهانگیری سپید شدن کنایه از آشکار شدن ایرنی
نامور مشهور شدن سپاهان بکسر اول نام شهر در ایران که آن را معرب کرده اصفهان گویند و نام پرده از موسیقی سپیدان بکسر اول و فتح ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی خردل
بالفتح نیز نوشته اند که تخم تره تیز که بمعنی معجم گفته در منصور مخفف سپند و آن سپید دال است حذف کرده از برهان و لطائف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول عربی
و بهندی آنی گویند سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف در زدن و چیزی فرو بردن سپر افگندن سپر در آب انداختن ز نهار آمدن کنایه از عاجز شدن سپر کسی را در آب

خانه فلک در رفتن در
فکر شعر بودن تا شعر گوید
بمر و دو سر کنیا ساز و جود در خلق فکر وغیتی
نیست که شوق مهربیت العزات
در پیرو روی کسی بستن و
در بر سر چیزی بستن و
دروازه بر رخ کسی کشیدن
چنانکه بمعنی اول معروف و مگذشتی مره
گویند برو نعمت پیغمبر
دست کار بر سر کسی ..
اول شهرت و از حیثیات غلط کاتب
درین جا شده که سر زانی کار ع
نوشته سوم کار گوید عشق تو
شهر بند و جود عزت من
بیچ غبار تو قندوز ملکشم در
زیر سر فلان کسی بگذان
چیزی بمعنی با عتبار است و بمعنی
درجمع ظلم و ستم استعمال کنند لهذا
گویند
تا شعر گوید
شکستی در باچه مرکب
سلاطین دنیا و خانه ساز و ارتفاع
گویند در بالتبت و دست بر ابان
دیگر رو ماه
سال مان بجودش
بالضم ایام

انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان وغیره **سپوختن** بکسر اول و ضم ثانی چیزی بر چیزی زدن و فرو بردن چیزی در چیزی
از جهانگیری و برهان و این از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن چیزی در چیزی و آزردن
سپردن بضمتین دادن و تسلیم کردن و **قناعت** از موید و کشف و مدار و بهار عجم نیز همچنین مفهوم میشود و صاحب ذیل الاغلاط بکسر اول وضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن
نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحبان مدار و موید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند
در جهانگیری به همین معنی بکسر اول وضم ثانی نوشته و نیز صاحب بفتح اول وضم ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول وضم ثانی چیزی را بکسی
امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن و پامال کردن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و باین معنی بفتحتین نیز آمده و بضمتین بمعنی بانتها رسانیدن و تمام کردن
و خاک زدن در سراج نوشته که سپردن پیش مولف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین با فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و بمعنی اصلی تفویض
و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است **سپری شدن** بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن
سپستان بفتح اول در اصل سگ پستان بود کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان
بکسر نیز رسیده کنایه از روشنی صبح و نام دوائی معروف از برهان **سپنجی سرای** بکسر اول کنایه از دنیا و نشیمنگاهی که بسیار سست و بی ثبات باشد و اگر
سپنج کنایه از سه پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد **سپاری** با بای فارسی چیزیست که پان خورند از ذیل الاغلاط فارسی **سپری** بکسر اول و
فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و این نیز از مصطلحات و جهانگیری و برهان و مدار و موید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری بمعنی طی کرده شده
و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن **فصل سین مهمله مع تای فوقانی ستا** بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستاینده و نوعی از
چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی طنبوره که سه تار داشته باشد و در نیمه ورت مخفف ستار است و بمعنی سه پیاله شراب که
بهم نوشند از لطائف **سترنج** دو سه غله باهم آمیخته را گویند از جهانگیری **ستاخ** بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی
مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج **ستند** بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع است
سوای این صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد و دوم آمد سوم ستد **ستاره سحر** و **ستاره صبح** ستاره زهره که در اخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود
بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستور** بضمتین استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و موید و کشف **ستبر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده
مند بار یک گنده و غلیظ و سطبر معرب این است از برهان و سراج **ستخر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بالا پست از برهان و سراج **ستر** بفتح در عربی بمعنی ستودن
و در فارسی مخفف استاره و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر
که بهندی خچر گویند از سراج و موید و سراج **ستار** بالفتح و تشدید پرده پوش و یکی از اسمای الهی است لوطیان این مقام را بنظر بافعال بد بیمه خود خدای تعالی را باین نام
هم یاد میکنند **ستیز** بکسرتین بیای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و امر باین معنی هم است **استائیش** بکسر اول و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعمت
از برهان **ستهیش** بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیر و برهان و سراج **سترگ** بفتحتین بمعنی
بزرگ و کلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول زیوریست که خاص باسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج **ستازن** بکسر ستار نوازنده لفظ ستا مخفف ستار است
و بمعنی سیخ کباب که شاخه باشد **ستدن** بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که این مصدر سوای یک صیغه ماضی که ستد باشد در دیگر افعال مشتق
نشد حاصت **ستودن** بکسر اول و بضم اول نیز بمعنی مدح کردن از سراج و برهان و جهانگیری و موید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول صحیحست چراکه ستایش
ما مثل بر مصدریست دلالت بر کسره دارد **ستودان** بضمتین گورخانه و مقبره گبران و آن خانه باشد که آتش پرستان تابوتهای مردگان را در آنجا نهند از برهان و سراج

رشیدی و کشف **ستاره** شمردن پدید آمدن از غیاث برهان **ستهیدن** بکسر ستیزه کردن **ستردن** تیز تراشیدن برهان و مؤید و کشف و جهانگیری
بکسر اول و ضم ثانی ستردن بفتحتین و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی سنجاب که بهندی باگه گویند و وجه تسمیه این است که ستور بفتحتین حیوان معروف که آنرا خر گویند و لفظ
ستور کلمه نسبت است چون این حیوان متکون تولد و تناسل نمیشود پیدایش او از خر و اسپ ماده باشد لهذا باین اسم مسمی گشت اگرچه منشاش از متن معلوم است مگر وجه تسمیه
باین تصریح از استقراء فقیر مؤلف است اندکی در برهان شرح یافته **ستون** بفتحتین منشی معروف است از برهان **ستان** بکسر بمعنی آستان و جا است چنانکه
چون در گلستان گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و بوستان بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر جیم
فارسی که بمعنی صبر و طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره **ستوده** بکسر اول مدح کرده شده از رشیدی **ستوه** بفتحتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی
نیز آمده از مؤید و سراج و کشف در برهان **ستبه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای موحده مکسورة نام دیوی که بخواب ترساند از لطائف و برهان **ستاره** نام
که آنرا گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمه فیهای گلین سماران مثل بسیار از شرح **ستوقه** بضم اول و فتح ثانی درم مضروبه که بمعنی درم
قلب است از منتخب و فارسی **ستو** بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب بکسر اول و تخفیف تا و با ملفوظ و رفتار بمعنی درم ناسره و این در اصل سه تو بود چرا که هر دو جانب آن
دو ته نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب آنست از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و آهن نوعی از نیزه و سنان بکسر زن نیک خاتون از
لطائف و برهان

فصل سین مهمله مع جیم عربی

سجا بفتح عنوان کتاب و نامه گویند از برهان **سجایا** بالفتح خوها عادتها جمع سجیه از منتخب **سجیات** بفتح اول
و کسر جیم و تشدید یای تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها **سجع** بالفتح آواز مطبوع خوش آواز مثل بلبل و قمری وغیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مناسب آن در آخر فقره دیگر
نیز یک لفظ واقع شود بیان این علما عبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری یا در اصطلاح عبارت از برابر بودن لفظ آخر فقره است بحسب حرف آخر و اکثر مبتدیان آیند و کلمات
فقرتین را بر حسب موافقت سجع گفته اند و سجع منقسم بود بر سه قسم متوازی برابر بحسب مطرف بتشدید متوازی آن سجع است که موافق بود در حرف آخر و در وزن
چون گل و مل بهار و نگار و سجع مطرف آن سجع است که موافق بود در حرف آخر و مختلف در وزن چون کار و کردار
وجود سجع متوازی در وزن لفظ در وزن مختلف چون ... ترصیع ... سجع ... بتصریح
قافیه در نظم میکنند بصورت قافیه در آخر فقرات نثر باشند آنرا سجع گویند ... بصورت قافیه باشد اصل خوانند ... از کتب لغت
و رسائل تحقیق کرده **سجف** بکسر اول و سکون ثانی پرده ... **سجاف** بکسر اول بدون نون ... بالفتح و نون
مشهور است خطا باشد از بهار عجم و صراح اللغات **سجیل** بالکسر و تشدید جیم مکسور و یای تحتانی معروف سنگ گل و آن نوعی از سنگ است **سجل** بکسرتین و تشدید لام
و نامه که مهر قاضی در آن ثبت شود قبالهای شرعی و حکمنامه قاضی بالفتح و سکون جیم ... از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف **سجال** بکسر اول جمع سجل
از باب مفاعله باهم فخر کردن ... از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آیینه رومی است از منتخب **سجقان ئیل** بالفتح نام سال اول از دوازده
سال که نزد ترکان مقرر است یعنی سال موش چه سجقان بترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال **سجین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب اعمال الطین
مجرمین که در آن مسطور است یا موضعیست که در آن نامهای فجار و کفار بود و وادیست در جهنم و سنگیست در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و صراح **سچقان** بالفتح
و سکون جیم فارسی و قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد **سجن** بالکسر بمعنی زندان و قیدخانه از صراح **سجاوندی کردن** کنایه از نقش
کردن از مصطلحات **سجاده** بالفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و مؤید و سروری و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب خیل الاغلاط فقط بالضم نوشته
سجده در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و در خیل فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید سجده بالفتح است **سجیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت
و عادت از منتخب و کشف **سجود** ... در اصطلاح کشتی گیران سجده بوقت آغاز کشتی ... از شرح ... کشتی **سجاوندی** ... علم قرات که در آن علامات ...

تنطها ... انداز انتخاب معطلا است **فصل سین مهمله مع حای مهمله و جیم** بالضم ... شدن ... [illegible]

انذ ... سه از منتخب **سجح** ... از رحیم تراشیده شدن ... الصحاح ... [illegible]

... منتخب ... الجواهر ... [illegible]

لطائف **سحق** ... سوده ... منتخب **سحیق** ... **سحبان وائل** ... [illegible]

... **سحر حلال** شعر سخن فصیح و بلیغ ... باشد ... مثنوی ... [illegible]

... **سحبان** بالفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ ... [illegible]

... سحر ... معنی ... ساحر ... السلام ... [illegible]

... **پوست** ... نوشته سحابی ... [illegible]

... منتخب ... سحابی نام شاعر **فصل سین مهمله مع حای مهمله و خای معجمه** ... **سخاوت** [illegible]

بالفتح ... **سخرت** ... [illegible]

... منتخب ... لطائف ... [illegible]

... **سخف** بالفتح ... [illegible]

... **سنگدل** ... [illegible]

... **سختیان** ... [illegible]

... [illegible]

... گوسفند ... گوشت ... [illegible]

... سخت ... لطائف ... [illegible]

خنده ... [illegible]

... **فصل سین مهمله مع دال مهمله** ... [illegible]

... جهانگیری ... کشف ... [illegible]

بالفتح ... منتخب لطائف ... کشف ... [illegible]

... **سدبستن** ... بالفتح ... [illegible]

درست و محکم و استوار ... منتخب **سدیر** ... نعمان بن منذر ... [illegible]

چشمش ... [illegible]

... **سدیس** ... اول ... سدر ... [illegible]

شهر لوط ... [illegible]

... سدره ... [illegible]

هندنما باید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در مسیح نوشته که سدره بفتحتین درختی است در بهشت از آن برون زمده و فرزندان آدم که موی سر خود را از آن نظافت کرده بوده سدید

لیکن توجیه مقرر شده و لفظ صد در اصل لبتن مهمله است که حالا بصاد مشهور شده سدره بفتحتین و نون زیر مفتوح بمعنی در با ناخن و دهان برهم ریخت جانست از منتخب کشف بحر الجواهر

سدره بالکسر بمعنی درخت کنار و درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و سدره سدای جبرئیل علیه السلام است

لطائف و غیرها سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و منتهای رسید علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس از آن نگذشته مگر

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف سدابی کنایه از سبزه رنگ **فصل سین مهمله مع رای مهمله** سرا ... بمعنی خانه از رشیدی

مولف گوید آنکه فقط لفظ سرا بمعنی مسافرخانه در مردم مستعمل است ظاهر درست نباشد بجای آن سرای باید گفت بالفتح و تشدید در عربی بمعنی شادی

لیکن بامعنی در آخر همزه است فارسیان بدون همزه نیز آرند **سرو رعنا** بمعنی سرو خوشنما و آراسته چرا که رعنا بمعنی زن خوش نشین آرا باشد و گاهی مراد از معشوق

بود و سرو رعنا بمعنی سرود و رنگ نیز نوشته اند **سر در هوا** بمعنی مشتاق و پریشان و آواره **سراپا** بمعنی ظلمت و بمعنی تمام از اول تا آخر و صفت تمام اندام معشوق

سرا و ضرا بفتح سین و تشدید را و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ در اصل الف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف با الف

مقصوره خوانند از خیابان **سر تنها** باضافت یکه و منفرد از مصطلحات **سنجاب** بالضم طایر معروف که بر کناره تنها نشیند وجه تسمیه آنکه ماده اش سنجاب طیور دیگر بوقت

معهود حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن دست در کمر حریف انداخته بر زمین زدن است و بمعنی گلگونه و غازه **سرخاب** شراب و نام مرد و ... در کتاب کابل و نام کتابی در علم

و نام پسر رستم کلاه در اسهراب هم نامست از برهان **سرکوب** بلندتر از اشیا بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان **سرشیب** بمعنی

سرنگون **سرمه چوب** میل سرمه **سرب** بفتحتین با موحده بمعنی آنکه بهندی سیسا گویند که از آن گولها بندوق سازند از مدار و شرح نصاب **سرتاب** بمعنی آگاه و

خبردار از مصطلحات **سراب** بفتح آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را با لمعان آفتاب یک صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در ماهتاب نیز همچنین نماید از منتخب بعد الفحص بانجم

و صراح و غیرها و بضم خواندن غلط **سرداب** بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب در آنجا خنک مانند تا سرد شود از

رشیدی **سرندیپ** در آخر بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره ایست آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است و ... آدم را آنجا انداخته اند و آنرا سرکلدیپ

نامند و بهندی سراندیپ یا سنکلدیپ نیز گویند از سراج و خیابان **سرت** پر راز و آنچه پنهان کرده شود از منتخب و صراح و در ... بمعنی خصلت و ... **سرعت** بالضم

بمعنی شتاب مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته اند کنز الحقیقت بمعنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت است و معنی سرعت زود ...

و فرق میان سرعت و عجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردن است در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند

و در منتخب است که سرعت شتاب کردن بکاری در اول وقت آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم است **سراوقات** بالضم سراپرده و خیمها

از منتخب و صراح **سرشت** بکسر تین خمیر طینت و مایه و خلقت و مجازا بمعنی طبیعت از مدار و موید و جهانگیری و برهان و سرور و لطائف و کشف و صراح **سرایت** بکسر اول

بمعنی تاثیر و در رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و صراح در گذشتن از چیزی **سرانگشت** بفتح با اضافت مستعمل است و سوای این لفظ سر اکثر جا الفک اضافت

است از بهار عجم **سرد** بفتح اول و کسر رای مهمله فی الفور و حالا کی و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوبی است قلندران از مصطلحات **سرقت** بفتح اول و کسر رای مهمله

و فتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن **سرپرست** بمعنی خادم **سرمه مست** سرمه که بشوخی و رعنائی در چشم کشند **سرم دست** آنکه دست و از کار

بسیار کردن اند آبله خراشیده باشد سر سه اصطلاح از مصطلحات **سرخ بت** بالضم نام بتی مرغ شعرع و نام معشوق از شرح خاقانی **سراج** بکسر اول چراغ که غالبا

با الفتح و لغت ... بمعنی سایه تین فرودش و زین ساز از منتخب و لطائف **سرج** بالفتح زین که بر پشت اسب نهند از منتخب و شرح **سراج** گیسو ... ... **سرفوج**

بقاف و واو و جیم فارسی نام داوری **سرح** بفتح اول و سکون رای مهمله و حای مهمله بمعنی ستور چرنده و چرید و بچرا گذاشتن و درختان بلند از صراح و بمعنی آسانی آمده

سرلوح نقش و نگار که بورق اول کتاب کنند سرامد همیشه و دائم از منتخب و سراج و لطائف و شرح سرود بکسر سین و ضم واو مجهول عرفی هر دو درست بمعنی نغمه و سماع
سمند آگ از برهان و جهانگیری و موید سرو بالفتح بمعنی زره آهنین و بمعنی هیئت شمار دقمر اصطلاحی بمعنی تمام شد سرمنار که چه منار چراغ است و بمعنی اختیار و اختیاری از نوشته اند
سرو آزاد سرو یکتا و راست باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ثقات نوشته اند که از صفت سرو این سبب است که سر در اخزان نمی باشد
گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان سرخ بید نوعی از بید و بید از سرورک و برهان سرواد بالفتح و حرف سوم واو کلام
منظوم و افسانه از برهان سر و بند بمعنی عهد و عصر در محاوره گویند که فلان کار در سر و بند فلان بادشاه واقع شد سرکمند جای زیاده و حامی
و سنجات و وجه از مصطلحات سر فلانی می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات سرخ اسود نام سنگی سرسر بالفتح فکر و خیال و زر
و قوت و سر دل و معتقد و میل و خواهش چیزی و بمعنی فوق و زبده و خلاصه و در عربی بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و صراح سرشار حرف سوم
شین معجمه بمعنی لبریز و بمعنی ترکیبی آن از سر ریزنده است شاریه بمعنی ریختن باشد و نظیر این آبشار است و ظاهر است که ظرفی کمال پر شود آنچه وران از سر ریزد
یعنی مردم که به سردی شین معجمه گویند خط است رسیده و مدارج و برهان سیر تخت داورنگ و سرشغل بمعنی معقول است مشتق از سر بالفتح که بمعنی بر میل باشد
بر شکوه تماشیدن چو تخت را سیر گویند از شرح نصاب و سیر نام خانه تیر است کذا فی البرهان سر و مهر بمعنی محبت و سیر چم سرسبز بکسر حرف چهارم بنیاد و از زبان
و این جمع سیر است سر و کار بمعنی خواهش کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش است سرطیل از نوعی از جلد کتاب قرآن که بمعنی دار و شاپیر چشمه دار کسیاه مجتمع و منبع
امری باشد سرخر با اضافت محل و سرمهن کار و بمعنی گرانجان که نه بجا خود در مجلس نشیند و نیز جو سیکه سرخر بدان بسته با سرکنار گذاشته از مصطلحات سر عشق
بضم عین مهمله و آیت که بوقت بسم الله با اطفال نوشته هر گاه سبق دهند از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین و لفظ تعشیق و انشانی که در حاشیه قرآن
بر بهره و علیه کنند سرسبز بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد سبزه تربیتی نوکدار و نیز مجاز بمعنی سرکش و نیکو سر و مانند سر و بوسته که نشاند
آن به سرو مائل باشد از برهان و بهار عجم و موید سرانداز چیز و مقنعه و نیاز و نخوت خرامیده از مصطلحات تحسین تحسین سرسبز و سیب گیست نخلی
در خراسان از منتخب و سراج سرپیش یکسر تن چیزی است جنبیده معروف از عربی برهان سرپیش بمعنی حصه بمعنی حصه کلانات از برهان و شرح سکندرنامه
سرجوش شور با و شل آن که اول جوش از سر و تاک بردارند یا شراب و گلاب و مثل آن که اول جوش گیرند و آن خالص باشد از برهان و رشیدی و غیره
و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات سرخوش کسیکه از نشه شراب خوش باشد بیکه مستی او باعتدال باشد از برهان و غیره و در سراج نوشته مستی چند مرتبه دارد اول
سرخوش بعد از ان تر دماغ بعد از ان مست بعد از ان خراب سروش بفتحتین نام جبرئیل علیه السلام و هر فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی
از برهان جهانگیری و مدار و سراج سرآغوش بمعنی آغوش زنان آن باشد که سوی پالیتل سری گیسو رسانیده اندازند و بر نقش و نگار آن زنند و جواهر سکنند و باغی سرآغوش
بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت است در دیار کی باشد که مانند دام باخته باشد از رشیدی و برهان و شرح و مصطلحات سرطراز آنکه بر تن هر دو لکه
هلیتین با لوده از شرح نصاب سرعصا بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یاد داد اسد نوکری سراج بدل اول مشاهیات تازه درخت انگور و این جمع سرع است که بالفتح باشد از منتخب و صراح
و شاب کنند و جلد و نام بحری از بحر عروض که وزنش این است مستفعلن مفعولات فاعلات عربی بن بحر را بنا بر اندازه اوتاد و زد تر گفته بیشود سراغ بضم اول و عین معجمه نقش پی و نشان
پای آدم و غیره و مجاز بمعنی تلاش و این لفظ ترکیست سری صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد مثل خفض سرشف بالفتح و شین معجمه و شین مفتوح سرشف نمند
که نان روغن گیرند بهند سرسون نامند از برهان و موید سرلف کنایه از زلف از مصطلحات و در رشیدی بمعنی ناز و عشوه و عتاب سرمشق قطعه نوشته خوشنویس که بر آن تعلیم
گویند از بهار عجم و چراغ هدایت سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و در ذیل منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول بجا تامل است سرق
بفتح اول و ضم ثانی بسیار دزدی کننده سرموق بفتح اول و ثالث معرب سرنام تره که آن را بهندی مهوا گویند از مدار و موید سرشک بسر تین قطره آب چشم که آن را

درگردیدن
بکاف فارسی بمعنی افتادن
عمارت و بن از اهل زبان تحقیق
رسیده در خود فرو رفتن
متفکر و حیران گشتن و حید در
تعریف فیل گوید سه در ایمن
گم شد این جلوه که در خود رو دکوه
ایمن فرو به شغل است که بلا همه
مجلسی از عطای قرار داده ایران
بود در راه میگذشت اتفاقاً گاهی
در انجاست کرده

[illegible] بمعنی طلوع [illegible] نیز آمده از برهان و سروری و موید و بهار عجم و [illegible] **سرهنگ** سردار لشکر و پیشرو لشکر و برادل بمعنی نقیب و بلند نیز

آمده و بمعنی پهلوان کوتاه [illegible] وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه از برهان جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم [illegible]

[illegible] از سراج **سرهنگ** بفتح اول [illegible] وفتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست [illegible]

بمعنی شلوار [illegible] **سراویل** بفتح شلوار و پاجامه درین لفظ اختلاف است [illegible] بمعنی عربی است و بعضی گویند عجمی [illegible] گروهی واحد گویند [illegible]

[illegible] مولف گوید که [illegible] معرب است [illegible] واحد مستقل [illegible] شلوار بود که معرب [illegible] کذا فی البرهان [illegible]

[illegible] بدل کردند [illegible] حاصل شده بعد معرب کردند بقاعده تعریب [illegible] الشین [illegible] ابدال نمودند و اول [illegible] کسره [illegible]

سراویل [illegible] جمع [illegible] بفتح اول [illegible] نمی آید [illegible] سراویل [illegible] لفظ جمع [illegible] واحد [illegible]

[illegible] جمع کرده [illegible] **سرافیل** نام [illegible] حاله صور [illegible] **حلقه** [illegible]

سرمل [illegible] **سرکل** [illegible] غلیه [illegible] **غول** [illegible] فلک [illegible]

[illegible] **سربازان** [illegible] شده [illegible] **سرشام** [illegible]

[illegible] شده [illegible] شرح قانون [illegible] **رشیدی** نوشته اند که صاحب [illegible]

[illegible] **سرانجام** بمعنی [illegible] تمام و پایان کار [illegible] سرانجام [illegible] سامان [illegible] از رشیدی [illegible]

[illegible] سامان [illegible] تمام شدن [illegible]

[illegible] از رشیدی [illegible] بفتح اول [illegible] نام شخصی [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] مشغول شوند بمعنی [illegible] **سرگرم** بفتح کاف فارسی [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] زبان [illegible]

[illegible] رشیدی [illegible] **سرحشیم** [illegible] موقوف [illegible] سرحشیم [illegible] **سرطان** بفتحتین [illegible]

[illegible] نام [illegible] بمعنی [illegible] آن گاهی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بیاض [illegible] ناصر [illegible] و برهان [illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم ثانی [illegible]

[illegible] **سرنشتن** [illegible] بمعنی طرف [illegible] انسان [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] برهان [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] **سرودن** [illegible]

[illegible] برهان [illegible] سردار [illegible] نوشته است [illegible] **سرجان** [illegible]

[illegible] **سرفین** [illegible] رساله [illegible] **سرون** بفتحات اول و ثانی و ثالث [illegible]

[illegible] خوبی [illegible] **سرخط** [illegible]

نهادن [illegible] برهان **سرانگشتان** عنابی کردن کنایه [illegible]

آوردن [illegible] شروع کردن [illegible] تمام [illegible] **سرزدن** [illegible]

سر برگرفتگان باطاعت نه کنندگان **سر باز ماندن** حیران ماندن **سر که فروختن** ابرو ترش کردن **سر که جبین** ترش رو و بدخلق **سرمه خوردن** گنگ شدن **سرمه لگا کشیدن** کنایه از گنگ شدن چون سرمه بسیار در بار [illegible] گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود **سر دادن** گذاشتن و رها کردن جانوران وغیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشوا **سرکنگبین** همین سکنجبین که معروف است و سکنجبین معرب سرکنگبین **سر در سر چیزی کردن** خود را گذشتن و دادن است در طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن [illegible] **سر بسر** [illegible] و طلب **سر بهادن** خواب کردن **سر وا زدن** اعراض کردن از مصطلحات **سر افتادن** از جا بیجا و زبون از مصطلحات **سر آمدن** آخر شدن و بمعنی کامل [illegible] **سر بند کسی گرفتن** از کاش خبر دار بودن از مصطلحات **سر باز زدن** باضافت و بی اضافت بمعنی پشت پا زدن بچیزی و برابر کردن از مصطلحات **سر چین** [illegible] و برگزیده و دست چین نیز همین معنی است از مصطلحات **سر خاریدن** توقف و بهانه کردن **سر از چیزی بیرون آوردن** از [illegible] آن سر آمدن **سرخ شدن** در غضب شدن از مصطلحات **سر خانه رساندن** فن را بکمال رسانیدن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند **سر در کلاه کسی نهاندن** تابع و منقاد او بودن از مصطلحات **سر دستی گرفتن** امداد و اعانت نمودن **سر زده آمدن و رفتن** بیخبر آمدن ناگاه و رفتن **سر سخن خوردن** باضافت بمعنی رسیدن بمد [illegible] از مصطلحات **سر سخن** بقطع الالف عنوان داستان که آنرا [illegible] **سر فتیله چیره شدن** کنایه از جماع از مصطلحات **سر بند صبایان** تحسین کردن [illegible] از [illegible] **سر غلامیان** [illegible] که آنرا [illegible] سردار فوج از مصطلحات **سر نگه رفتن** موافقت نکردن [illegible] صحبت **سر گوش گرفتن** مطیع و منقاد شدن **سر** [illegible] کبرای نشکر **بکلوی اطفال** [illegible] پیاله [illegible] از برهان شرح خاقانی و بفتح اول **سکوی** [illegible] معروف که [illegible] **سر ترازو** زیاده بودن یک پله ترازو از مصطلحات **سر واله** بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات **سر و پا** [illegible] بمعنی [illegible] پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج و خیابان و برهان **سراچه** بالفتح بمعنی خانه کوچک [illegible] بمعنی خیمه کلان [illegible] نوشته اند **سر پنجه** بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازاً بمعنی ظالم [illegible] بمعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از [illegible] و ظالم از برهان بهار عجم و سراج و خیابان **سر وا** بالفتح و حروف سوم دال مهمله و جیم پارسی موحده تحتانیه **سر خانه** [illegible] باشد **سر خ** [illegible] بیشتر [illegible] اطفال پدید آید از جهانگیری **سر خانه** باصطلاح موسیقیان معنی آواز بلند [illegible] از مصطلحات و معنی پایه و رتبه از بهار عجم **سر و پیاده** سرد کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم **سر ابیده** بالفتح و بکسر لغویه کننده از مویه وغیره **سرفه** بالضم و حرف ثالث فا جانوری است که درخت را سوراخ کند و مشتاق آن نام علتی است که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند **سرقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح **سرمه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجاه کس نباشد تا چهار صد کس باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در آن جا شد و سپه کرده گی یکی از اصحاب فرستاده باشند و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزک برای جمع و تمتع باشد [illegible] که یکبار بمعنی جماع باشد و این معنی از [illegible] از منتخب [illegible] **سر بچه** بفتح طا معروف که بهندی حمولگ گویند از برهان **سر زدن** [illegible] از چراغ هدایت **سر گره** و **سر گزیه** بالفتح و فتح کاف فارسی و زا موحده جیزیست که از کفار گیرند **سرامیه** بمعنی شوریده **سر آسیمه** بمعنی پریشان [illegible] از سراج **سرقه** بضم اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صناعت بدیع از لطائف **سرین گاه** بمعنی شقیقه غلط است صحیح **سر لگاه** بواو معروف است **سر** بالفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند **سرنگاه** جای که از [illegible] شاخ حیوان آید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپتی گویند شرح سکندر نامه از خان آرزو **سرونگاه** بفتح اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان آن هر دو طرف سر است در عرض آنرا بعربی شقیقه گویند از سراج **سر گرده** بفتح کاف عربی **سر گرده** و سردار **سر ابیر کرده** [illegible] اضافت بمعنی پرده سرا و بمعنی خیمه نیز می آید

سر پوشیده بمعنی دو شیزه سر سجده مهر نماز که بجای سجده نهند سر زنده سر برگ چه زنده بمعنی برگ است سر گذشته از جان برآمده زیرک گفته اند حوالۀ اصطلاح
مصطلحات سر دستی بمعنی ما حضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چوبک قلندران که دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت سر کوچکی غنوده گی د بیقدری و حقارت از
برهان سرنای بالضم بمعنی شهنای و این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم سرو سهی سرو دو شاخه که هر دو شاخ آن راست
باشد چه سهی بمعنی راستی است از برهان و بهار عجم و رشیدی سر گردگی بمعنی سرداری سر دار از برهان سر خوشی مشهور سر شراب بمعنی مستی با اعتدال
از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته سر بازاری آواره باز سر کاری بمعنی دارد غگی و سر براه کار و مختاری با اهتمام بسر انجام امری از چراغ هدایت سر براه درستی
سر بابایی بهر دو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلگشتی سرپی بالفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سر بازدن که بهندی ٹهوکر
گویند سر گوشی در گوش کسی آهسته سخن گفتن سر باری کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر و بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی آنرا علاوه گویند از شرح
بوستان و سراج سر انگلی مخفف سر انگشتی کنایه از نامری حد دیگر کافران بمعنی سر اسل سر اسلی بالفتح اول و کسر بای موحده ضمیر محنت از برهان سر که پیشانی ترش رو سری
سقطی بالفتح اول و کسر لام و تشدید یا و ضم سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب سر آوری بمعنی گردآوری از مصطلحات سر بستی تیمار حال کردن کسی
بمعنی جماع از مصطلحات سر سلیمانی سر که خوردن شیم کشف مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات فصل سین مهمله مع زای معجمه سرکا بالکسر بمعنی ستمها
بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه با و سر داو افر کلمات ترکیبه بر الفی آید چنانچه آت سر با سپ از موید و لغات ترکی سر اول بالفتح اول و ضم راء بمعنی
حاصل کننده این لفظ ترکیست سزید در لایق و سزاوار است لیش بمعنی احمق فصل سین مهمله مع طای مهمله سطرلاب بفتحتین اصطرلاب
مذکور شد سطوت بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح سطح بالفتح و حای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه
طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب سطیح بر وزن فعیل و آخر حای مهمله نام قلعه از قلاع خیبر سطر بالفتح نوشتن و در صحف بسطر کتاب از منتخب و صراح سطر که اول
و فتح طای معرب ستبر که باول و فتح تای فوقانی بمعنی هلاک کننده و غلیظ سطوع بفتحتین بلند شدن از منتخب و کشف سطل بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل دستار نیم تاک
از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار فصل سین مهمله مع عین مهمله سعد و وفا نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست
که بسیار با سعادت و وفا بوده سعد و اسما بالفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند سعت
بالفتح یکسر اول و فتح عین مهمله و بعده فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح سعایت بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح سعد
منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها در نظر بقدر یک ذراع و بطرف یکی از آنها کوکبی خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب
بالفتح بمعنی نیک و نیک بختی و منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است زهره و مشتری و جدی و یکستاره دیگر است نزد آن هر دو ستاره مذکور که آنرا شاه
گویند بمعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و همین جهت آنرا سعد ذابح گویند و نام پادشاه و بالضم هیچ نباتی است که بهندی ناگرموتها گویند
از برهان و منتخب و غیره سعد السعود ستاره مشتری و نام منزل بیست و چهارم از منازل قمر سعود بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی
منزل بیست و چهارم از منازل قمر آن ستاره ایست خرد نزدیک جدی و کشف و دیوان شرح بعض کتب مرقوم شد سعاد بضم اول نام زنی معشوقه در عرب که کسیت سعر
بالکسر نرخ هر شی که غوره سوخته شود از مدار و موید سعتر بالفتح گیاهیست که زلف خوبان با آن تشبیه کنند و بعضی از آن با مخوزش سازند و خشک کرده بدو اکار برند و لفظ بادی
گویند و در کتب طب صعتر بصاد نویسند شعیر شبه نبشود از منتخب و غیره سعد اکبر مشتری سعیر آتش افروخته و زبانه آتش سوزان از منتخب و لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ
بالفتح زنگیا آلت چرمین باز دیگر جمع کنند از برهان سعال بضم اول بمعنی سرفه از منتخب سعدان بالفتح نام موضعی از شروان سعدین زهره و مشتری سعفه بالفتح
سوم فاء زخمه باشد که بر سر پیدا شود و در ابتدا بشرات متفرقه باشند متقرح شوند مده خشک ایشه شود بهندی گنج گویند سعی بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه

دهو شخت باران هم از لوازم جمع است و منتاشکردن کسب کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش مردم از بی اتفاقی بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی پادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین است سغتری بالفتح بمعنی زنیکه با آلت چرمین با زن دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بدکاره از برهان

فصل سین مهمله مع غین معجمه سغب بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب سغد بالضم زمینی نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهری است نزدیک سمرقند از برهان سغراق بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می و نیز بمعنی می آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزهٔ لوله دار و این لفظ ترکیست سغبان بفتح بمعنی گذشته از شرح نصاب سغبه بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی فریفته و چیزی حریف از لطائف سغری بالفتح سخت و نیز چیزی از لطائف سغدی بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جملهٔ هفت زبان فارسی

فصل سین مهمله مع فا سفها بالضم اول و فتح فا جمع سفیه بمعنی نادانست سفید آب سرخ سوخته و آنرا بعض مردم سفیدهٔ کاشغری گویند ظاهراً صحیح سفیدهٔ کاسه گر است چرا که اکثر بکار کاسه گران آید تعالی شانه هم سلاطین می آید سفارت بکسر رسالت و پیغمبری از منتخب و صراح سفید بخت خوش نصیب و نیکبخت سفاهت بفتح فرومایگی و بخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب سفت بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار در تحریر نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش نیز در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل است که سفت بمعنی دوش سفاح بالکسر اول و در آخر حای مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسیه از منتخب و صراح سفاد بکسر جستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب سفید بکسرتین ابیض از کشف و رشیدی سفود بالفتح و تشدید فا مضموم بمعنی سیخ که آنرا بابزن نیز گویند از منتخب و صراح سفر بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن از مدار سفید ارکتین و با یای مجهول معروف و نیز در حقیقت که اهل سفید باشد نارس را که اندک با زرد و نقش آید از سرور و غیره سفیر سوراخ پیکان و مدد از منتخب سفته گوش غلام و کنیز بمعنی مطیع از برهان و صراح سفوف بفتح اول و ضم تا آنچه خشک خورند خصوصاً از ادویه از صراح و … هر چه سفا بفتح اول و سکون ثانی از منتخب سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف سفرجل بفتحتین و جیم مفتوح میوه که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب سفال بالضم ظرف از مدار و مؤید و برهان و کشف و جهانگیری بکسر و در سراج سفل بالکسر و بالضم پستی از منتخب و شرح نصاب سفول بضمتین بمعنی پستی و زیر تر شدن از منتخب و لطائف سفاین بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیاضها اسفاهان بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید سفیان بالضم نام دو از علمای احادیث سفن بفتحتین پوست درشت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضهٔ شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آمده و بضمتین جمع سفینه که بمعنی کشتی باشد از کشف و منتخب و صحاح سفتین بکسر اول و کسر تای فوقانی بر وزن سکین نام طائفه از ترکستان اندر با سفینه کردن ظاهر و پیدا کردن از مصطلحات سفید کردن و دیدن سفید شدن نمودار و نمایان شدن کنایه از نمودار گردیدن از چراغ هدایت و سراج و بهار عجم و مصطلحات و بیاض سفتجه بالضم که بهندی آنرا هندوی گویند از رسالهٔ معربات سفینه بالفتح بیاض اشعار و کشتی دریا سفسفه بفتحتین و یای ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب سفله بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی مفرد است و جمع است و مفرد نیست و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمع است آنکه گاهی بتخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند و در ملموس بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تفسیر نموده از بهار عجم مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم است و در عجم مستعمل میشود اما گاهی بتخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعل بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر نیست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع است لیکن فارسیان مفرد استعمال کنند سفته بالضم نوعی از پیکان و بالفتح کاغذ که بهندی هندوی گویند و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر چیز سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان سفید مهره بمعنی خرمهرهٔ کلان که بهندی سنکهه گویند بفتح اول سفره بالضم در عربی نوشته و آن مسافر و مجازاً بمعنی دستار خوان که بر آن طعام چیده باشد و لغات بمعنی سفره که مخرج خالط است از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات بدانکه چون سفره را که بمعنی دستارخوانست

باسفره که بمعنی مقصود باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث استکراه طبایع گردید لهذا سفره را که بمعنی دستر خوان است ناچار بفتح مقرر کردند
بجهت رفع التباس بمعنی دیگر بضم چنین نوشته شد چنانکه بود سفیه بفتح اول و کسر ثانی و در آخر یای مشدد بر وزن فصیح نادان و کم عقل از منتخب سفلی بضم
اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی پست تر و این مونث اسفل است و بالکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی است سفید چشمی بیحیائی
و سماجت از مصطلحات **فصل سین مهمله مع قاف** سقمونیا بالضم عصاره ایست ... تلخ مزه از کشف و مؤید و منتخب و در
بحر الجواهر نوشته که بالفتح است کما فی المعرب و تهذیب الاسما سقا بالفتح و تشدید قاف و در آخر همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه کسیکه آب نوشانیدن پیشه او باشد و این صیغه نسبت
است چنانکه حداد و طباخ و صباغ سقلاب بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان منتهای بلاد شمالی و در انجا مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سراج و مؤید و بهار
و بالضم خطاست سقرلات و سقلات لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر پارچه پشمینه معروف است و از قاموس منقول است که سقلات بالکسر جامه
از رشیدی و مؤید و برهان و در سراج نوشته که سقرلات بفتح ... و صواب اغلب که این لفظ ترکی باشد سقایت بکسر آب دادن منتخب سقنقور بفتح اول و ثانی و سکون
نون و ضم قاف جانوریست از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان سقوطر بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره
که صبر انجا خوب باشد سقر بالفتح چرغ که مرغ شکاریست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب سقط بالفتح و سکون دوم مردن چارپایه و بکسر اول و سکون ثانی بچه
ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب ... و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی متاع و
... و اغلاط در حساب ... بفتحتین ... با یاء ... خصوصا ... خرد خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست و مجازا بمعنی بد گفتن
مستعمل است اسقلاط و سقرلاط بالکسر جامه ایست معروف که در عرف آنرا بانات گویند از رشیدی و مؤید و برهان سقراط بالفتح نام حکیمی ... صاحب ... اسکندری
همین نقل کرده سقال بالکسر ترکی ریش که بعربی لحیه گویند از برهان و مؤید سقای نیل کنایه از ابر چرا که حکما ... ابر از بخارات دریا گویا که ابر سقای
است که از دریا آب آرد ... سقم بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در صراح بالفتح
سقیم بیمار و مجازا بمعنی چیز ناقص نیز می آید سقام بالفتح بیماری و بالکسر ... بیماران ... سقیم است از منتخب و صراح سقلاطون بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف
آنرا بانات گویند و آن پارچه ایست ... از ابریشم بافند و بمعنی رنگ کبود هم نوشته اند از برهان سقط فروشان کسانیکه میوه افتاده ... فروشند
... که الفاظ و معانی سهل افتاده ... سقای غار ...
نوشته ... که در زیر ... آب ... سقط ... سقیفه ...
بالضم ... سقایه ...
آب از منتخب و کشف ... سقا ...
...
مجازا ... مشورت ... مسطر ...
الیشان ... **فصل سین مهمله مع کاف** سکبا بالکسر ...
... سکنی بالضم اول و سکون کاف و فتح نون ...
بمعنی ... سکو بالفتح ... سکران ...
... سکوت ... سکینت ... سکنات بفتح اول و دوم ... جمع سکنه ...

بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است **سگسست** بضم سین اول وضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سگست بمعنی بی انقطاع از لطائف **سگ کیست** بمعنی کیست و کنایه است از چهار شرب و بعضی نوشته که سگ کیست یعنی حمایت دارد کیست **سکنج** بفتحتین و بفتح اول وضم کاف و سکون نون و جیم عربی گنده دهن یعنی کسیکه از دهان او بوی بد آید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری **سکباج** بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه و برنج و بلغور سازند از لطائف **سکه رایج** ترانه بود که سرگز از وصوله ... بر زبان ترود از شرح گل کشتی **سکر** بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر که طعام را بدان شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی و در شرح نصاب نوشته بضم خکند نام دریا مشهور و دمعم ... ذوالقرنین میدانند لیکن ذوالقرنین اکبر که مشهور زمان ابراهیم بود دیگر است و بعضی گویند که او و غیر ان بوده بمعنی **سکندری خوردن** یعنی بسر در آمدن اسب از برهان **سکسار** مثل سکسار یعنی بد پلید **سگزی** بالکسر سکون گاف فارسی و در آخر تحتانی نوعی است از الملتان امین کچ و مکران و دریاسنا نهایی آن سگزی از برهان سگزی منسوب بدان است و **سگ** بفتح سین و تشدید کاف عربی در عربی نام عدد هشت که بعربی آنرا ثمانیه و بهندی آتهه گویند **سگالش** بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشه و ... این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان و رشیدی **سکاک** بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار سکه زنند و بضم اول و تخفیف کاف جوی که میان آسمان و زمین است از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی هوائیکه میان زمین و آسمان است و ... در شرح نصاب بمعنی باز نوشته **سکسک** بضم هر دو سین مهمله اسب کم رفتار که رهوار نباشد و نام درختیست که آتش چوب آن دیر ماند از لطائف و مصطلحات **سک** بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد و بالکسر و تخفیف کاف عربی و فارسی بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی نام ... اول و ثانی از برهان و منتخب **سگال** بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از برهان و سراج **سکون** بفتحتین آرام از موید **سکان** بالضم و تشدید کاف باشندگان این جمع ساکن است و بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات و سراج و جهانگیری **سکنجبین** بکسر اول وضم جیم معرب سکنگبین این مرکب است از سک بکسر اول و سکون کاف عربی است بمعنی سرکه و انگبین بضم کاف فارسی بمعنی شهد است و این ترکیب زمانه سابق است و در زمانه بجای شهد قند یا شکر سفید داخل میکنند و در لفظ سکنجبین تصحیف ... بموت رسیده **سکلین** بکسر اول و کسر کاف مشدده بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب **سکاهن** بکسر اول و کاف عربی زنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از برهان جهانگیری و مدار **سگالیدن** بکاف فارسی اندیشه کردن و قصد کردن از رشیدی و برهان **سکن** بفتحتین انس و آرام و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و نام مردی بفتح اول و سکون و میم باشندگان از لطائف و شرح **سکندری خوردن** بسر در آمدن سکندر زدن بار ... سر را گویند از مصطلحات **سکه بر زر کردن** موافق گفته بعمل آوردن از مصطلحات **سکو** بکسر اول وضم کاف و واو معروف چوبی باشد بشکل پنجشاخه دسته دار که بدان خرمن غله کوفته گردانند و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی غله افشان که بهندی جیاج گویند از برهان و شرح نصاب **سگا** چه بضم اول و جیم فارسی شکل مهیب آدمی که آنرا در کشتزار نصب کنند تا جانوران ترسیده باشند و کسی گلوی من ... در افتاد رد و بعربی کابوس مندار شرح نصاب و ... **سکینه** بفتحتین باشندگان این جمع ساکن است از منتخب **سکینه** بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام فرشته بفتح ... **سکه** بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب **سکته** بالفتح مرضی است که حس و حرکت درین زایل شود و مریض چنان نماید که مرده است و نیز در قرآن خواندن اندکی ماندن و نوعی از جرفها که آنرا های سکته گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد قبیح نماید و بعضی جا ملیح میدارند از منتخب و لطائف **سکیره** بکسرتین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی جستن ولگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف **سکر** بفتحتین و تشدید یا کاسه گلی که عربی ... دار اسکره نیز یاد است الف نیز آمده از لطائف ... بفتح ... فارسی بمعنی سگ بودن و بی جرأت و در شرح خاقانی بمعنی سگ و صاحب ... سرا سک ... بفتح اول و فتح کاف فارسی ... و کاف عربی ... گنشتی ... سکات ... نوشته که بفتح اول و کاف فارسی ... نام کوه ستم ...

زبان فارسی و در چراغ نوشته سگزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستان چه سیستان را سگزستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در اینجا شده است سکه خوردن
دعوی نقش درست نشستن از مصطلحات سکه مردی غیرت و حمیت و آبرو و بمعنی کنایه از لحیه گفته اند و بمعنی کنایه از آلت رجولیت نوشته سکندری
بسر در آمدن اسپ سگگی بفتح سین و فتح کاف فارسی و کسر کاف عربی و یای معروف دانشی که هر دو دو هر دو حرف در کار نباشد و یا هر دو بالعکس باهم بندکرده باشند یکی بسوی
خود کشند مثل بند شلوار سگ باباده از شرح گلستان **فصل سین مهمله مع لام** سلا بالضم و تشدید لام خارج مار از صراح سلوی بفتح اول و سکون دوم
نام مرغیست از آسمانی گویند و بفارسی بودنه و بهندی بتیر خوانند از منتخب سلمی بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم گاهی با
هم نویسند سلب بفتح اول و سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که بروز جنگ پوشند از منتخب و کشف
بعضی از سلاح و نیز سلب بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باجه که بهندی کچوا گویند از شرح نصاب سلاست بفتح
و آسانی و هموار شدن کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد سلاحدست بکسر اول مرد راهی که سلاح در دست داشته باشد سلامیات بضم اول جمع سلامی بمعنی
منتخب و صراح نوشته استخوانهای انگشتان است و یا سلطنت درازدستی و دراززبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان سلت بالضم و تای فوقانی بمعنی جو که غله معروف است
از شرح نصاب سکوت بوزن جمعیت یعنی آرام و خوشی و بی تسلی از منتخب و صراح و لطائف سلاامات بضم اول جمع سلاله بمعنی دارانی از خیابان فصل سلطوت بفتح اول گردن
شدن و عیب شدن ماهی یافتن از صراح و مجاوره فارسی این مقصد مفعول بمعنی آنچه سلم سلا معنی بوته باشد چراکه سلا مخود مصدر صاحب یا مصدر باز
از فعل بعض تصانیف خانآرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان است که در آخر بعض کلمات یای زاید الحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد
خواه عربی چون رهنما و رهنمائی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلا و سلائی و اسلامی که نام زنی هم از عرب
سلاح بکسر الف یک این جنگ کنند از کشف سلیح بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله الاله سلاح سلاخ بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از کشف و منتخب سلخ بفتح
اول و سکون لام است ماه و بمعنی روز که در شام آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ بمعنی پوست کشیدن و وجه آن است که پوست باشد چون لفظ مانند شعاع آفتاب و زیاده بر
بااین معنی گشت از رساله علم نجوم که نسخه معتبر است نوشته شد سلحشور بکسر اول و فتح لام و سکون حای مهمله کسیکه ورزش و استعمال سلاح بسیار کند چراکه این مرکب از سلاح مخفف
سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد بمعنی شوریدن باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بهار عجم و برهان و کشف و سلخ سلسل جاری و هموار از منتخب سلف
بفتحتین درگذشتن و بمعنی پیشرو و پیشینیان و آبا و اجداد گذشته بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران هر یک مر دیگر را سلف باشد و بفارسی همریف گویند از منتخب و
برهان و موید سر و سلاحف بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخه و این جمع سلحفات است سلاف بضم اول آنچه از انگور چکیده پیش از فشاردن و بمعنی بهترین از
منتخب سلق بالکسر چقندر که ترکاریست معروف و مشابه شلغم از منتخب و برهان سلجوق بالفتح نام مردیکه پدر کلان پادشاهان سلجوق است که اول ایشان معروف و طغرل بیگ
بن میکائیل بن سلجوق است از سراج سلاق بضم سرخ و غلیظ شدن پلک چشم از حدود الامراض سلمک بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف عربی و الف و آخر نوعی است
از جمله سنتور ارده موسیقی آن شش اداره انیست که تنها از کرده و نیز گوشت و ملته و نورسیده و سلمک از برهان و رشیدی و در مدار سرور نوشته که نام پرده از موسیقی
سمایک بالکسر رشته مروارید وغیره و بالفتح درکشیدن چیزی پیاپی چیزی از صراح سلاک بفتح بروزن هلاک شو رشته طلا و نقره از برهان عوام هند آنرا سلاخ گویند
سلیک بفتح اول و کسر لام بمعنی مسلک و چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب سلوک بضمتین راه رفتن و نیک در کسی دیدن و در اموارات با مصطلاح صوفیان طلب تقرب
حقتعالی سل بالفتح و تشدید لام مصدر عربی برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و باصطلاح اطبا بریدن گیاه گویند و بالکسر بمعنی برکشیده شده و از چیزی و بمعنی نطفه و نام مرض
و در فارسی بمعنی آلت شتی که از چوب نی و بریسمان بند ند و یکی از اسلحه و آن تیر کوچک باشد که بهندی آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان سلاسل بفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی
زنجیرهای آهن و غیر آهن جمع سلسله از منتخب سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف سلسبیل بفتح سین و سین مهمله بر وزن زنجبیل نام چشمه است

در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار و شراب از منتخب و لطائف سلیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب سلقل بفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمه
ترکیبست بمعنی دست چپ سل بالفتح بمعنی چپ و قل بضم بمعنی دست سلامان آبسال نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصه ایشان از جامی سلس البول بفتح سین و ل
و کسر لام و فتح سین و ضم میم مرضی که بول بی اراده خارج شود از صدود الامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند کرد و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون آید از منتخب سلالم
بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب سلام بفتح اول مد عربی بمعنی آمدن نجات دادن و گزندگی و بمعنی سلام گفتن و نامی است از نامهای حقتعالی از منتخب و غیره
و فارسی سلام بر دو کلام بمعنی صد هزار که بهندی لک گویند و در سراج اللغات از کتاب بلبستان نقل کرده که مرکب از صد و هزار نزد فارسیان نیکو نیست ایکه ده صد هزار را سلام صد هزار
و صد سلام شمار گویند و صد شمار را اشمار صد اشمار اراده و صد اراده را اراده و صد اراده را ارا و صد ارا را لبی ار اگوید سلیم درست و صحیح سالم و مردم ساده دل احمق
و مار گزیده و بمعنی ازرده بقول بعضی است از منتخب و صراح و خیابان سلم بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح و بفتحتین نوع طفلان ازبهر ان جهانگیری
و بفتحتین در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع ست و آن در بها چیزیست بایع را پیش از طیار شدن آنچیز بهفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود
دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم مقدار چنانچه یکمن یا دومن چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش
پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان سپاندن مبیع مقرر هفتم راس المال یعنی تعین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه
و بضم اول و تشدید لام مفتوح [illegible] بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی و بامعنی نیز [illegible] از کشف و لطائف و منتخب و صراح سلجم بالفتح معرب شلغم
[illegible] در تعریب شین [illegible] بدل میشود سالم [illegible] سلطان بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب سلمان بالفتح
نام شاعری مشهور و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را سلمان فارسی گفتندی [illegible] و بالفتح و ضم و تشدید واو
[illegible] سلام [illegible] از مصطلحات سلسله بالکسر [illegible]
[illegible] و غیره و نام کتاب [illegible] نسل و اولاد [illegible] بمعنی ترتیب و اسامی پیران [illegible] نام یکی از نامهای [illegible]
کشیده شود [illegible] از منتخب و صراح و [illegible] شرح مقامات حریری و کشف [illegible] بمعنی خاصه سلیقه سرشت و طبیعت [illegible]
سلفه بفتحتین [illegible] گذشته [illegible] بالضم [illegible] منتخب و غیره سلیه بالفتح و تشدید لام [illegible] بمعنی [illegible] بهندی [illegible]
[illegible] برهان و لطائف [illegible] سلاحی [illegible] بفتح سین و تشدید لام [illegible] پوست برکندن یا [illegible] مصدر سلاخ [illegible] نسبت
[illegible] بمعنی پوست کندن باشد **فصل سین مهمله مع میم** سما بالفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سموست که بمعنی بلند باشد شرح نصاب [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] و نام [illegible] ضعیفست [illegible] مکه معظمه [illegible] سماقی بضم اول و فتح نون [illegible] الف مقصور [illegible] شرح نصاب و منتخب و [illegible]
[illegible] سماعت بفتح اول بمعنی شنیدن سماحت بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] از منتخب سماحت بفتح اول [illegible] از کشف و منتخب [illegible]
[illegible] سمع [illegible] گرفتن [illegible] سمعت بضم سین و سکون میم و فتح عین مهمله
[illegible] عمل خیر [illegible] سمرت بضم گندم گونی از منتخب سمت بالفتح راه راست [illegible] روش نیکو و قصد و آهنگ
و صورت و هیئت [illegible] سمات [illegible]
[illegible] سمج بفتح اول و کسر میم [illegible] بمعنی بد و ناخوش [illegible] سمجه [illegible]
[illegible] سماح بفتح [illegible]
[illegible] این لفظ [illegible] سمرقند [illegible] تواریخ طبری [illegible] شهر را گویند

و معنی ترکیبی آن شهر سمرقند است تحت کاهیدها ابن فا ن در تواریخ هروی و تیسیر و در شرح مقامات حریری نوشته اند که محمد بکاف عجمی معنی خراب است نام بادشاه شهر بر اطراف کرد و بود
بهند آن شهر را سمرکند گفتند [illegible] سمرقند گویند و در صراح رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه بود که شمر بن افریقس بن ابرهه یا اهل مدینه سغد جنگ
نموده و بعد فتح کردن مدینه سغد را ویران کرده شهر از نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد **سمند** بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید
میده **سمور** بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مایل بسیاهی و تیرگی باشد از پوستش پوستینها و سلها سازند
پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از موید و مدار و لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم **سمنار** بالکسر حرف سوم نام معماریکه بحکم نعمان بن منذر بادشاه
برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش جای دیگر نسازد و در مثل سمنار گفتن و فقره زدن نو
بر بیم مشد و گویند از موید و مدار و کشف و بهار و جهانگیری **سمندر** بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوریست بشکل موش بزرگ که در آتش کده پیدا میشود و در آتش
بر نسوزد آنرا سمندر گویند و سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پیدا که در آتش نمیسوزد **سمن** بفتحتین اسپانه و کاه
مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب **سم الفار** بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا و الف و زهریست و آن سنگی باشد سپید زرد و سرخ نیز گویند سنکهیا گویند و معنی
آن زهر موش است چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب **سمسار** بالکسر و سین مهمله لفظ عربی بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس
مردم فروشد از صراح و بدایع **سمت الراس** بفتح بمعنی جانب سر اکثر این لفظ بمعنی فلک یعنی وسط السما مراد باشد چه انسان را که جانب سر خود محاذ وسط آسمان
معلوم میشود **سمط** بالکسر رشته مروارید از منتخب و صراح بالفتح **سموط** بضمتین رشته های مروارید از منتخب **سم الخیاط** بفتح سین مهمله و کسر خا معجمه سوراخ سوزن **سماط** بکسر اول
بمعنی صف و دسترخوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سرور و موید و منتخب و خیابان و صراح **سماع** بفتح شنیدن و معنی رقص و سرود و جد مجازاً از لطائف و بهار عجم و منتخب و صراح بفتح بمعنی
سرود و در مدار بالفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح بمعنی سرود و در کشف نوشته که بفتح مطلق شنیدن بکسر اول در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر
خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است بیت **مبین به رقص کنان سرو دنباله چنگ** که کسیکه رقص نفرمود و استماع سماع **سمع** بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی گوش بالکسر بچه گرگ
از کفتار از صراح و منتخب و شرح نصاب بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته **سماق** بضم و تشدید میم نام دوائیست و آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ که سفید و سرخ
باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری **سماک** بکسر اول نام ستاره آن منزل چهاردهم است از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و فیروز و منتخب نوشته که سماک دو ستند یکی را سماک
دیگر را سماک رامح گویند و آن برج و منزل قمر نیست رامح بکسر میم و حا مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره است که نزدیک او ستاره دیگر است که آن را نیزه سماک گویند و سماک دیگر که اعزل
نزد خود ستاره دیگر ندارد بدین سبب آنرا سماک اعزل نامند و اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زا معجمه مرد بی سلاح را و در کفایة المنجمین آورده سماک که منزل قمر است سماک اعزل است که بر کتف سنبله
واقع شده است **سماک** بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر
زمین است و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین از انوری در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده **سموم** بفتح باد گرم و بضم بمعنی زهر یا در صورت جمع سم است از بهار عجم و
منتخب و موید [illegible] و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بضم در فارسی ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و مثل آنها و بالفتح نام پهلوی نیز است از صحاح و غیره
سمان بالفتح نام روز دوم [illegible] سمان **سمین** بفتح اول فربه و چیز بسیار سفید مشابه شحم که در گوشت حیوان فربه پیدا می آید که بهندی واج گویند از کشف و منتخب
سمن بفتح و روغن گاو و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین بفارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب **سمکیات** بفتحه دال و تا و کسر کاف عربی کنایه از اهل مصر که زمین ها
منقول است که وسط [illegible] ماهی سماطین بر روید و در سماط در فشان مردم و غیر آن **سمع الکیان** بالفتح و کاف عربی مکسور کتابی در علم حکمت
که بادشاه بابل خود نوشته و معنی آن شنیدن احوال موجودات است از منتخب **سمو** بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند **سمطر**
مروارید معه [illegible] بمعنی [illegible] پوشیده و پنهان آمده از برهان **سمنه** بضم نوع نباتیست از قسم موه شکل بالا آمده و بهندی [illegible] گویند از برهان **سمیعه** بفتح اول و کسر میم نام [illegible]

پدید آید که باشد از برهان **سمند فلک** کنایه از رنگ ماند مانند رفتن باد از رشیدی و سراج **سمیعلی** طایفه ایست گمراه که قضیب ایشان بستر نشستگیند
از موئی تهمی بفتح اول و کسر میم و یای تحتانی مشدده نام شهر از بحر الجواهر و کشف **سمنانی** بالکسر و نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و خوار الری از لب اللباب و شیخ
علاء الدوله سمنانی از اعاظم است **فصل سین مهمله مع نون** **سنا** بفتح و مد و ن معنی روشنی کمتر از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام گیا
گیاهیست که آن را سهال میکنند از منتخب و لطائف و کشف و شرح نصاب **سنگپا** بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند **سنجاب** بالکسر جیم عربی و بای موحده نام جانوریست
که از پوستش پوستین سازند و تن خاکستری رنگ او شود و آن را نیز سنجاب گویند از برهان و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح **سنت** بالضم و تشدید نون
مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقهاء آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و لیکن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را همیشه کرده باشند مگر گاهی ترک کرده باشند و بار
بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و لطائف و صراح **سنگ پشت** جانوریست آبی که آن را کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا گویند **سنگ مجاعت** بفتح میم سنگی
که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این مسنون است و مجاعت بفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب **سنگ لب** بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و از جامی و رفقا هم
از لطائف **سنوات** بفتحات جمع سنه که بمعنی سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین شور نوشته **سنگین** سست کسیکه تحمل و تانی کارکند از
مصطلحات **سنج** بالفتح میم عربی و طبق کوچک از روئین که باهم زنند و این معرب و مبدل جهنج است که لفظ هندی باشد و آن را جهانج نیز گویند بمعنی وزن کردن
و وزن با نیم بمعنی مبدل سنگ است بتبدیل کاف فارسی بجیم عربی از سراج و غیره **سنوح** بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ مجازاً بمعنی
پیدا شدن حاجت از منتخب و کشف و صراح **سنگلاخ** زمین سخت که چون آن را کاوند سنگها بسیار برآیند و جائیکه در آن سنگ بسیار باشد از برهان چه لاخ بمعنی مکان
کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته **سنگ وی هیچ** کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات **سنجد** بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه عناب
باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر **سند** بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت و پهلوی گذارند و نسبت کردن چیزی بچیزی و منسوب شدن بچیزی پشت به پشت و بمعنی ملکی
چیزی از صراح و غیره و در فارسی بالکسر و سکون نون بمعنی حرامزاده و بد و شریر و قافیه معیوب ظاهر مخفف سناد باشد و نام ملکیست از هندوستان و نام رود بزرگ
در هند که انزاد دریای اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که **سند** بالفتح سرگین انسانست که بغایت سطبر و
گلنده باشد **سناد** بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه آن اختلاف ردف است مانند زمان و مین و داد و باد و رود و دود و بید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی
مخالفت است **سندباد** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابیست تصنیف کرده حکیم ازرقی در نصائح و پند و حکمت و در برهان بالکسر و در سراج نوشته که سند
بالفتح و قیل بالکسر نام کتابیست از ازرقی شاعر در مواعظ و نام پسر گشتاسپ ظاهراً پسر گشتاسپ نیز گو حکیم باشد و این اقوال از و منقول کرده باشند پس آن بقدیر نام کتاب
مذکور نصائح سندباد است **سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست بفاصله سه منزل از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجر است از منتخب و قاموس و رشیدی
سنجر بالفتح نام پادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی از سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بعد از آن سنگ باران کنند بحدیکه بمیرد از برهان و سراج **سنقر**
بسین مهمله و قاف مضموم و ضم نیز و و مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطه حرارت نمیرد و این ترکیست از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک
و نام یکی از غلامان **سنگ** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک از فرهنگی نوشته شد **سنگ** زنی بمعنی سنگ انداز مرادف کلوخ انداز و آن موچاست کرد قلعه
که برای قلعه سازند بهندی رند گویند و بفتح رای مهمله از مصطلحات و بمعنی فلاخن هم آمده و بمعنی جنبی دمشقی که منجوران و امر او ماه شعبان کنند بمعنی سلخ
ماه شعبان نیز آمده از برهان **سنور** بضمتین بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت و این ترکیست **سندس** بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله
قسمی دیبای ابریشمی قیمتی بنهایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد **سندروس** بضم دال مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و دال و در حرف
سین مهمله آخر صمغیست زرد رنگ که آن را کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که در عرب کهربا فیروز خاریند و آن یکی

بلکه بیرا نیکه درین دیار متعارفست از ان ساخته میشود سنانکش بمعنی سنان کشیده اکثر از شرح سنجق بالفتح و جیم بمعنی علم و نشان
فوج و بمعنی کمر بند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و موید و منتخب و مدار سنا برق بفتح برق روشن بطریق استعاره آه نیز مراد دارند از لطائف سنگ
دمشق مراد از محک سنگ نماز آ بمعنی مقدار و گرانی دو وزن و وقر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بعضی از اول بهم بر زنند تا آواز
برآید بهندیان آنرا جهانجهه گویند بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشوره پیش علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ زنست تا کشتی گیران بر دوش گردانند سنجک
کشتی کوچک که کاب جهاز باشد از مصطلحات سنبل گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی خوشه گندم
و چیز که چون تا می دهد در آخر لفظ سنبل الحاق کنند سنبله گویند و ظاهر است که هر دو تشبیه بزلف دارند انتهی مسطوره از مناهد آداب الفضلا و کشف چنانچه نقل کرده
و صاحب مؤید از شرح قرآن آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان خانان سنبل معاینه نموده بودند پس آن گیاهی دیگر بود سوای
بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب یکی از آنست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آورده بودند
که مانند نرگس می باشد و زرد و گل آن مایل بکبودی است و خوشبو دارد و مرغول بیرگ گلهای او قدری جعد دارد و از بعضی مردم شنیده شد که سنبل همین است و آنچه بعضی گمان برده‌اند که بعربی
شعر الجن خوانند و بهندی منلج مانند دستی بزلف دارد و سنبل گمیند در نفار بمعنی نیامده سنام بفتح کوهان شتر از منتخب سنجابیان بکسر اول قومیست که از ملک ایشان سنجاب
پیدا می شود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خاقانی سن بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی حال و مقدار عمر از منتخب و صراح و مدار و شرح نصاب و در
برهان نوشته که سن بالفتح در ترکی بمعنی لفظ تو است که در فارسی کلمه خطاب باشد سندن بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه حرف از سن سن بفتح هر دو سین ترکی یعنی
تو ای تو ای سنس بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان مهره های پشت و گردن میباشد خوردن آن حرام است
سنن بضم اول و فتح نون اول جمع سنت سنین بکسرتین بمعنی سالها و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد از منتخب و بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب
و باید دانست که سنین بفتح هم جائز است لیکن جمع سالم مذکر سنه آنچون لفظ سنه که بفتحتین باشد به یا و نون جمع سالم آورده‌اند و سین را کسره داده‌اند بر خلاف قیاس تا دلالت
کند بر شذوذ این جمعیت چرا که شرط جمع به یا و نون و بواو و نون هر آنچه اسم علم مذکر عاقل است و درین لفظ این شرط فوت است و لفظ صفت هم نیست
سنون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دارو که بدندان مالند از منتخب سنگ ترازوی کم وزن باشد از برهان سنگ گران در اصطلاح جوهریان جوهر باشد
مثل یاقوت و زمرد و الماس و غیره سناسیان بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی آن فرقه ایست از فقرای هنود و این لفظ هندیست
سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف سندان بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و غیره
بران نهاده میکوبند و بهندی آنرا اهرن گویند و بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن مثور آهنسد و بمعنی تنگه آهنی که بر تخته در آنرا سیگویند تا اگر کسی قفل خانه را از آن بیرون کند خود
حلقه بران تنگه آهنی که سندان گویند پیدا شود نیز بند از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و موید و کشف و مدار بالفتح سنگ در دهان انداختن عاجز شدن و لاجواب بودن از
مصطلحات سنگ امتحان سنگ محک سنگ و تیغ مهر کردن بمعنی معطل و بیکار کردن چیزی از مصطلحات سنگ یمن کنایه از عقیق سنگ در موزه افکندن
بی آرام و بیقرار ساختن سنگ در آب افکندن در جای ممکن کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آرند سنگ بر سنگ ماندن کنایه از آشوب عظیم از
مصطلحات سنگ و سبو از مصطلحات سنگ لنسو بفتح نون ثانی سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب سنجه بالفتح سنگی که بدان چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار
سنده بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر سنه بفتحتین بمعنی سال بکسر اول و فتح نون بمعنی
غنودگی که مقدمه خواب است و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش آمده است و بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی سنگوچه بمعنی سنگین
نیز آمده از منتخب و مدار و برهان جهانگیری سنگچه مصغر سنگ و الف و لام لفظ سه برای نسبت است از سراج سنگ لاخ بمعنی سنگها و لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید از خیابان

سنگ سراچه یعنی سنگ خانهٔ میرا که سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان سنبله بالضم و فتح سوم با موحده مضموم بمعنی یک خوشهٔ گندم و خوشه مثل آن چیزی که در آخر بای [illegible] است و نام برج ششم و آن بصورت دختریست دامن و هشته و سر او بمغرب و شانه و پای او بمشرق و جنوب دست چپ او خوشه دارد و ماهیکه خود دو دراست از بلند برابر و دو قسم خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته است بهمین سبب باسم سنبله مسمی است از شرح حکمینی فارسی و شروح نصاب سنیه بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی فن و بلند از منتخب سنبه بالضم آلتی است آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند سنفقصه بمعنی همت از شرح خاقانی و در دیگر لغات سبقت یافته سنانی بفتح نام یکی از دوست شاعری بتر اعلی دارد کشف سنی بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن از خیابان نیز آمده سنگ جانی بهر جهی و سخت جانی سنبلی نوعی از موسیقی سنگ شدن بچاری سخت شدن بیمار از مصطلحات

فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا بالضم حکمتی است که بنای آن بر وهم بود و چهار سودا بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانگی و این مجاز است چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون لاحق میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت سوالک بمعنی خیر و بفتح بدی گرد ابهر از منتخب سویدا بالضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که بر دل است از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مونث اسود است سوق الثلاثا بضم اول و بفتح هر دو ثا مثلثه نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانهای فرود علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و موید سوراب بمعنی حبابهای آب از برهان سوغات بالضم بمعنی تحفه و هدیه مدار رضا و موید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهورست و خان آرزو در سراج که در اصطلاح سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده و بصورت در اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی ره آورد مجاز باشد تم کلامه لیکن این تقریر خان آرزو نامشهور و که سوغ تمام لفظ عربی باشد سورت بالفتح تیزی و حدت و تندی هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پارهٔ قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریا شور است از منتخب و غیره سویت بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی برابری و اعتدال از منتخب و کشف سومنات بالضم واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه که در ملک گجرات و در اصل این لفظ سنسکرت سومنات بود چه بهندی سوم قمر را گویند و ناته بمعنی خداوند است چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف و رشیدی و موید و برهان سودت بالضم سرداری و مهتری از بعضی شروح نصاب و در منتخب و شرح [illegible] بمعنی بضم اول و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال بمعنی پیشوائی و ظاهر آنست که این مبدل از دال است اسوء المزاج بمعنی مرض که بیماری سوء بالضم بمعنی بد است سوانح حادثات و احوالات و [illegible] مگر اکثر استعمال این لفظ در رویداد ها که متوحش و ناپسندیده باشد و این جمع سانحه است و تحقیق این سانح و سانحه گذشت سواد بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی و بمعنی ملک و دهن و بمعنی مسوده از موید و کشف و منتخب و صراح سود بضم اول و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال و [illegible] دال ثانی را بسبب الحاق است بمعنی سرداری و پیشوائی از منتخب و صراح سود بالضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه است و در فارسی بمعنی فائده و نفع از لطائف سوهان گیر کنایه از نرم و ملایم سوسمار بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان و غیره سوار بالضم بروزن خوار بمعنی راکب و بکسر و در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و موید محقق چنان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب است و بمعنی راکب دیگر سوار بها مجاز باشد چه مخفف اسوار است و اسوار مرکب است از لفظ اسو که بروزن سرو باشد مبدل اسپ و لفظ وار که کلمه نسبت است سور بالضم بواو معروف چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی عروسی دوم رنگ سرخ و بهمین جهت لاله و گل مثل آنرا سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مائل مر اسپ و خر و شتر را چهارم در عربی بمعنی دیوار قلعه و شهر پناه پنجم در عربی بمعنی ولیمه و دعوت ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض است که وضع کرده اند برای چندین افراد موضوع و این معنی مجاز است از چهارم کما لا یخفی و بضم اول و فتح واو سورهای قرآن از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره سوره نور نام سوره از سورهای قرآن مجید سوختن زر بمعنی تلف شدن زر خواه از جهاز بیست سوسن بواو معروف گیاهیست که جامه ابریشمی را بنا کنند و نام درختی که بیخ آنرا اصل السوس گویند از برهان سوختگی نفس تنگی دم که در حبس دم دویدن پیدا آید سوفن بالضم و واو معروف و کسر نون و تنوین مهمله پیرایه که از سوهان فرو ریزد و براده آهن و الماس و غیره از سراج و برهان سوره اخلاص قل هو الله سوط بالفتح تازیانه و بتازیانه زدن از صراح

سواع بضم اول و عین مهمله نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شرح نصاب سواطع جمع ساطعه که بمعنی بلند است سوع بالفتح و عین مهمله
سوء نوروانگی و گوارائی از مدار و کشف سود ماغ مرض دماغ سوالف بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتنها و این جمع سالفه است از منتخب سوف بالضم بمعنی حکمت
و این لفظیونانیست و در عربی بفتح سین بمعنی سوء سرانجام بمعنی سود و یا و در منتخب نوشته است که بر فعل مستقبل آید سوابق گذشتها سوطریق بد کرده و بد راه سوق بالفتح راندن
در روا کرده بالضم بمعنی بازار و بمعنی ساق نیاو در صورت جمع ساق است از منتخب و غیر آن سویق بفتح اول و کسر دال است که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی سوک بفتح
اول تمام برنج و برابر تو و بمعنی صورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر است و کاف خطاب که بمعنی مثل بمعنی است از منتخب و غیره سوک بواو مجهول و کاف فارسی ماتم و این لفظ منسکرت است و بهندی
و فارسی از سراج سوو اتمک بعد و عامله بسر دو لفظ کتیبت اول بالضم بمعنی آب و ثانی بالفتح بمعنی تا سو امل کنار های دریا در سوال بالضم اول و فتح همزه کردن العصور و اد
بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و مدار و بهار عجم و غیر الّا غلط است سول بفتح سین و ضم همزه و سکون لام و سوزن غول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده گدا یان سون
بال و سوزن پرچیمه بیخ بسر از مصطلحات سواد اعظم شهر بزرگ از رسائل سوم بالفتح گران فروختن و وقت سوده خواری و بر نج گشیدن و گیاه جویدن چارپایه
از لطائف و منتخب سوم بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمه ثالث و بالکسر و همزه مشدد و ضم و سکون میم نیز آمده و آنرا بهندی گویند
در صورت وصحی از منتظم خواندن و چنانچه مع از بهار عجم و غاز رسو و در سراج نوشته که سوم بضم گویند بضم اول تشدید آمده و که بعربی ثالث گویند و آله بری
در مع قطب نا گفته بیت قطب ست حسرت در تعلیم زان یا د قطب چرخ سوم و هم گویند یکی لغت و در آخر اعداد میم بر آمده و آید چنانکه دوم و سوم و چارم
و ما قبل میم نیز گویند بضم و فتح هر دو آمده ضم چنانکه دوم گذشت و فتح چنانکه ملا نظیری در قصیده که قافیه در دو لفظ منظم داد کرم رسا است آسمان دوم البته است در هندی
همین میم می آید چنانکه کیم بمعنی یکم و تیم بمعنی نهم چون موافقت در بین دو زبان بیشتر است این هم دلالت بر فتح دارد در بهار است لفظ سه با لفظ می لسوار و مکتوبی مخصوص است در شمار
مثل که و جه بس را در ترکیب با اسم معدود ول که و جه بایست معدود کرد و به حالت ترکیب بسبب کسرة اضافت که بیاید یا شو و چنانکه کیم در میم در صورت سیم یا نابت شد و چو
بیین حال اشتباه با میم که معدود است تلیثین ست میشود و لهذا واو در کتابت معدود زیاد میکنند لیکن اینکه بضم ما قبل میم گفته اند و واو نیز خوانده اند انکه بفتح واو میم خوانده
تشدید واو چنان ندارد و واو بر گرفتن خواندن مطالعه کردن سواکن بفتح اول و کسر کاف جمع ساکنه بمعنی باشندگان سوعن بواو مجهول نام سعدی سن
گلیست آسمانی که در هن سوکند کشف و برهان و مدار بالضم واو مجهول در منتخب بالفتح و در صنا بالجواهر نوشته که در تلخیص بالضم است و در قاموس بالفتح معرب و بالضم فارسی
بالضم و سین مهمله مکسور نیج نباتی ست سفید از بحر الجواهر و برهان سوختن باصطلاح شعرا این که بعشق چهره معشوق در داد و لفظ و اسوختن بمعنی اعراض و ترک
سوزبان بضم ابد و فتح و در را بجمع معجمه موکنو و تحتانی سرمایه که در تخم از نفع و سود و تحفه و زرار از مو بید برهان و جانگیری سوزن بر اسماله لفظ ترکیب است اندک بالفعل
آن گفتن شکر بیان با و از بلند و هنگام تلفتن بر خصم از مصطلحات سودان بالفتح آدمیان سیاه سواد در وشن کردن بلکه نوشت و خواندن بهم سلسلند از
مصطلحات سواد کردن نوشتن سوی کسی گرفتن جانب کسی رفتن از مصطلحات سودائیان سوداگران سو بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب
شرانی لغات ترکی لطائف وسع بالضم و در آخر مهمله ریحی که بدستی الدر و تغیر آن سوسیات و آتش بر مثل سرافتی و غیر منسکر با و بالفتح اند سکین بمعنی پهکروی از منتخب
کشف و بحر الجواهر و صنا و مسکو و قتیکه لفظ سو مضاف نباشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند و مثل السوء
و الموره سوزه بمعنی تکمه تنها و در زیری بمعنی بار چه ربع که در نمل هر دو زند و بمعنی سرینه نیز منقول سالفته سوخته بمعنی جامه سوخته که بران از سنگ و چقماق
آتش گیرند و نام نخست گنجهای خسرو بمعنی جامه پنچیده و منزل دگر بنیکلدر و کلا رو م مرد مطالب علم را سوخته گویند از لطائف سوسه بالضم کرم گندم از برهان
سوسنی اسپ سفید که کمبود و نیلی باشد و سوری بالضم نام گلیست سرخ رنگ هر گل لاله را که سرخ باشد سوری گویند بمعنی سرخ است و کواپیکان بنا لنگری و رشید
سوانح بفتح اول و کسر نون و حاء مهمله جمع سانحه است سواقی جمع ساقیه بمعنی جوی خرد ست سوفسطائی بالضم قومیست از حکما که بالکل نفی حقائق

میکنند و آن سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قایل بحقایق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالست و عندیه منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقاد اشخاص را
و میگویند اگر اعتقاد کنیم شی را جوهر جوهر است اگر عرض عرض شود اگر قدیم قدیم است و اگر حادث حادث است و لاادریه منکر اند به ثبوت و نفی را از لطائف و نیز این سوسمی بالضم [illegible]
[illegible] بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف سوزن عیسی گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند در دامن او سوزن بود بحکم الهی [illegible]
[illegible] چهارم ماندند و بالاتر نرفتند چه اگر تعلق بچیزی از اسباب دنیا ست از برهان و غیر آن سوقی بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و دکاندار نیز آمده سوچی بواو معروف و جیم فارسی
آبدار و می فروش سوچخانه بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب و چی شراب است از مصطلحات **فصل سین مهمله مع های هوز** سها بضم اول ستاره ایست باریک
در بنات النعش و آن متصل است بالسنده دوم از ستاره بنات سهراب بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در سیستان آمده با رستم کشتی کرد
و حال آنکه یکدیگر را نشناختند آخرش سهراب بر رستم اورا زیر کرده و دشمن خود دانسته خنجر زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد بسیار
کرد سود نداشت آخر سهراب بمرد سهولت بفتحتین یعنی آسانی و بعضی مردم که سهوت تر یادت یا زمانی گویند خطاست سه ظلمت کنایه از ظلمت صلب و شکم
مادر و [illegible] از سراج سهم السعادت و سهم الغیب بقاعده علم نجوم دلائل مخصوص که از مواضع کواکب طالع مولود [illegible] سه روح روح حیوانی و نباتی و
جمادی و این سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن سهاد بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب و منتخب سهرند بالکسر نام شهریست در هند
که بعضی آنرا سرهند گویند سه بعد طول و عرض و عمق از کشف سهر بفتحتین بیدار شدن و بیداری از منتخب و صراح و بضم [illegible] سه نوع
موالید ثلاثه سه قرقف بفتح هر دو قاف سه کتابست در هند بهشت ترسایان از منتخب و برهان و در شرح خاقانی نوشته که نزد نصارا سه نوع شرابست چنانکه در قرآن مجید
سه شراب سه نوع مذکور است شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل سهیل بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست چرا که این بروزن صیغه
تصغیر است از منتخب و غیره سهل بالفتح آسانی و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح سهم بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند و بمعنی حصه و بهره و در فارسی بمعنی
بیم و خوف از منتخب و موید و لطائف و جمع آن سهام بالفتح و بالتشدید بمعنی تیر انداز و بکسر اول و تخفیف ها حصه و تیرها جمع سهم است که بمعنی تیر و حصه باشد و بالضم و تخفیف ها
[illegible] شدن بالفتح و تخفیف شدت و حرارت تابستان و نیز اشارت باشد بسهم الغیب که ظهور آن صاحب آنست که بران حکم نمایند و دیگر سهم السعادت که منشاء دولت
و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی سهیم بالفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب سهم الحشم نام عهده چنانچه سرلشکر و بخشی فوج از سروری
سه خواهران ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش سه خوان قومیست از نصارا که سه خدا میخوانند خدای عز و جل و عیسی و مریم علیهما السلام از
برهان سهو بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب سهیله بضم اول و کسر ثانی نوعی از ضمیمه سه گاه نغمه سوم و شعبه چهارم از [illegible] سه مرتبه کنایه
از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی سه برگه نام گلیست سه اسپه کنایه از کمان [illegible] از مصطلحات سه قبله قبله یهود و قبله نصاری
و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور قبله گردیده انست سهروردی بالضم و حرف چهارم واو مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب
بسهرورد که شهریست در عراق عجم سه سه امنی نوعی از قبا یه با چاکهای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه حریر که سه چاک دارد [illegible] و این قسم جامه مخصوص [illegible]
ولایت باشد سهی بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموما و [illegible] راست باشد خصوصا از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح [illegible] بمعنی راست
و این جز وصف سرو واقع نمیشود و بمناسبت سرو سهی قد و قامت نیز گویند و پس تنها سهی بمعنی راست نیامده **فصل سین مهمله مع یای تحتانی** سیما
بالکسر علم طلسم که از ان انتقال روح در بدن دیگری کنند و بشکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود نداشته باشد از منتخب سینا بکسر نام درخت
و بالفتح و بالکسر نام کوهیست و بنام آن نزاده سینا گویند از منتخب و موید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام حکیم بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی سینا
[illegible] علامتی که شناخته شود بدان [illegible] و مجازاً بمعنی پیشانی مستعمل است [illegible] علامات در پیشانی مفهوم میشود از سروری و موید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی

نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند مجازاً بمعنی پیشانی و در منتخب نوشته که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی ست بمعنی نشان و
علامت قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خامه خاص کسانیکه بمعنی بالفتح نوشته
خطاست سیمابی شدن هوا روشن شدن هوا و درینجا هوا بمعنی جوف آسمانست سیلاب بیای مجهول بمعنی سیل از موید و صاحب برهان نوشته که بالفتح هست نه بکسر و بمعنی سحت
سیراب بیای مجهول مقابل تشنه یعنی کسی و چیزیکه از آب سیر باشد از موید سیه تاب تیغی باشد سیاه و بغیر سنجی که آهن صیقل دیده با آب لیمون گرمی آتش رنگ کنند از سراج سیخ چار و بمعنی
عقبی چار دیوار زندان سازند سیسبان بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن
مردم از فسق تنبیه کردن و زدن از منتخب و کرمیاست و دست بمعنی سیاقت بکسر راندن کردن سیات بر وزن طیبات بمعنی معاصی و گناهها از منتخب و غیره
سیست و سیاه مست بمعنی بد مست و بسیار مست سیادت بالکسر بزرگی و سرداری سیاحت بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب سیرت بالکسر خلق و عادت و طریقه
از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند سیاح بالفتح و تشدید یای تحتانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب سید بالکسر و یای ساکن بمعنی گرگ
درنده و بالفتح و یای مشدد و مکسور بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و بمعنی بتخفیف یای تحتانی بمعنی قید نیز آمده چرا که تخفیف یای مشدد جائز است چنانکه میت بتخفیف میت خوانند
بر وزن میت و کسانیکه یای مشدد و مفتوح خوانند خطاست سیاه و سفید کنایه از غرب و شرق و شب و روز و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام سیه بهار
بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبزه گشت که از غایت سبزی بسیار سبزی نهایت سبز مائل بکبودی و سیاهی بر دل آید آنرا سیه بهار گویند سیفور بالفتح و واو
معروف نوعی از جامهٔ لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان سیه کار فاسق و بدکار سیسنبر بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله دوم و سکون
نون و فتح موحده و را مهمله سبزه ایست میان پودینه و نعناع زیرا که چون پودینه را بگیرند دست نشان کنند سیسنبر روید چون سیسنبر را بگیرند دیگر نقل کنند نعناع شود
بوی آن بغایت تیز گردد و چون برگزیده زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیه سنبل است از برهان و لطائف و رساله معربات سیخ پر که جانور پرنده که هنوز
پر بالش کامل بر آمده خوب پهن نشده باشند و مانند خار نمودار شوند از برهان سیب بخور بواو معروف نوعی از سیب که از پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات
سیاه پیر یعنی غلام پیر از مصطلحات سیر بکسر اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت و علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان و بالفتح اول و سکون یا بمعنی
رفتن و روانه از و قضا بمعنی بکسر اول و یای مجهول سماعی مشهور کنایه از سیر از دور رنجیده و سیاه معروف و چیزیست که بهندی لسن گویند سیمبر بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح
بای موحده و را مهمله لفظ هندی کتابیست که سنسکرت گویند و نام جشن خواستگاری راجهای سلف و آن چنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسید پدرش تمام راجهای
اطراف ما فی الطبیعه ضیافت میکند بگردن هر یکی از راجها که دختر بگوید حمائل گل هار مروارید اندازد شادی دختر با آنکس مقرر شود سینه باز کنایه از سیاه و سفید و خال دار
پاره‌های سیاهی که بخطوط سیاه و سفید باشد بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات سیاوخش بکسر اول و ضم واو و سکون خای معجمه و شین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو
و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف و سیاوش نیز درست نام پسر کیکاوس و در شاهنامه فانی مسطور است که سیاوش بسبب
کیکاوس بسبب بهتان مادر غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاحش
داد و بعد از چندی باغوای دامادی گرشیوز دست افراسیاب ناحق کشته شد تمام کلام و در کتابی بنظر آمده که سیاوش بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً
از لفظ سیاوش بمعنی خوش و شادمان مراد دارند سیاه گوش و سیه گوش نام درنده که از سگ خورد و از گربه کلان گلابی مائل بسیاهی هر دو گوش او سیاه
و نوک ... و در سیر الحرکت و بغایت چلد و باشد سیماب در گوش کنایه از کسی که آواز نشنود یعنی کر باشد از برهان سیم کش بکسر اول و ضم کاف مشرف ...
شرح خاقانی سیب آرزن آتش بالف ممدوده و رای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب که در اصفهان بهتر باشد از شرح ... سیافش نام پادشاه سیاوخش بکسر اول و فتح
واو و سکون خای معجمه نام پسر کیکاوس از شرح ... سیاط بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه است سیاع بکسر اول و عین مهمله بمعنی گل که دیوار را بدان اندوده کنند از شرح خاقانی

سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ ازان گویند که هر لونی که در هر یک مرغ میباشد همه در پرهای او موجود بعضی گویند که بغیر ازین هم فرمنی وجود ندارد
اکثر مثل در صاحب برهان سیمرغ را عنقا نوشته است سیوف بضمتین شمشیرها جمع سیف سیاف بالفتح و تشدید ثانی شمشیرزن و بمعنی قاتل جلاد و خونریز
سیاق بکسر اول راندن از منتخب و کشف و در موید نوشته که بمعنی پای بند یا رسن بدانکه چون در علم حساب تحریر بکمال زبان راندن قلم بسرعت تمام است لهذا علم حساب را
سیاق میگفته باشند یا آنکه خط حسابی نیز راند که در دست خواطر اکثر پرواز نمایند و نوشتن آن سرپا و دایم شمشیر شاید است ازین سبب قواعد نوشتن
حساب را سیاق نام کرده سیئ الخلق مرد بد اخلاق سیر آهنگ بالکسر یای مجهول بمعنی بلند آهنگ و در اینجا لفظ آهنگ بمعنی آوازست سیف اسفرنگ سیف نام
شاعر بلند پایه اسفرنگ بالکسر و سین مهمله و رای مهمله و فا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند سیگ بالکسر و یای مجهول و کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مرد
لغات ترکی سیامک بکسر اول و فتح میم نام پسر کیومرث از برهان سیکنک بالکسر و یکحرف کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شد سیاه سال بمعنی خشک سال سیول بضمتین سیلابها و این جمع سیل است سیه چال بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان دران محبوس نمایند
و لفظ چال در اصل چاه بوده ها را بلام بدل کرده اند چنانکه در جواهر الحروف سیال بالفتح و تشدید تحتانی رقیق و جاری شونده سیر حاصل جای بجهول جلی که زراعت دران
بهتر باشد سیورغال بضمتین و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو و سکون
رای مهمله و غین معجمه بمعنی انعام سیه گلیم بکسر کاف فارسی بمعنی بدبخت و بدنصیب از برهان و سراج سیاه قلم بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی
نداشته باشد و آن اکثر خامه فرنگ ست و معشوق ملیح را نیز گویند از مصطلحات سیه کام بدبخت و نامراد سیه کردن چشم بمعنی روشن کردن چشم مستعمل
از مصطلحات سیه چشم طایر شکاری را گویند چرا که چشم بعض نوع طایر شکاری سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ وغیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق
واقع شود و مبدء یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی است و دیگر آنکه طایر شکاری سیاه چشم بیوفا باشد بخلاف طایر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلال چشم گویند سیه
درستی آید و ملاح آنرا بیرون میباشد از شرح قران السعدین سیل عرم بالفتحتین بفتح مهمله مفتوح و کسر رای مهمله آب بسیار جاری که سد و در اشکسته باشد چه عرم بمعنی سد
و سد یکه پیش رودخانه گرفته باشند بهندی بند گویند از منتخب و ظاهر آنکه این قسم آب جاری کننده و شکسته روان شده باشد نهایت تند و تیز و مهیب باشد سیل
العرم اشارة است بسوی قوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل سیام بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان
سیه دام چشم مشهود بها سیلان بفتح اول و سکون ثانی نام جزیره است که از کوهش یاقوت بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب سند است و بفتح اول و ثانی در عربی
جاری شدن آب و خون وغیره از برهان و غیاث سیر بالفتح مصدر بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن سیحون بفتح اول و حای مهمله نام رود و در منتخب اللغات
نوشته که رودیست میان ماوراءالنهر و سمرقند و در مدار نوشته که نهر سندست بعضی گویند که آب سندست و افغانان آنرا اباسین و سندیان نیلاب گویند و دریای اتک گویند
و آنکه تا لولیت بر کناره دریا مذکور بعضی گمان آن ندارند که گنگ است از تحقیقات خان آرزو عبدالکریم خان و در شرح نصیب خلاف است و در منتخب نوشته که نهر
بماوراءالنهر و نهر سند سیحون و نیز بمعنی سیحون بجیم عربی بدل شود چون سیح است سیخ بخای معجمه فارسی چون خرد و مرح
سماروغ و زماروغ و بشین معجمه چون کشتی که پهلوانان کنند و دسته و نفت بالضم بمعنی جانب بلام چون سح و سیح بمعنی خساره
و بواو چون با تسن و تو بیای عربی و واو معروف بمعنی ترنج و بها هو چون خروس و خره سین مصدر ماده مضارع و در بعض ابواب بواو بدل شود
و بجیم و درستن و در بعض ابواب بها چون کاستن کاست بکاه و بیای تحتانی چون آراستن می آراید
و بیا را از جواهر الحروف سیب سیمین نوعی از سیب سیلی بستن سیلی کشیدن بمعنی سیلی زدن از مصطلحات سیم بر سنگ زدن کنایه از جماع کردن از
مصطلحات سیاه پستان زنی که فرزندان او نپاید از برهان سیه زبان کسیکه نفرین او اثر کند سیاه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب

بد گفتن سیه بادام افشاندن رسمیست در ولایت که بر تابوت مرده بادامهای سیاه کرده می افشانند سیاهی کردن نمودار شدن از جبر [illegible]
سیخ شدن راست شدن سیماب شدن گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن سیر در تو زینه کردن کنایه است از رشادی
کسی غم انداختن سیر بدن ملول شدن و تنگ آمدن از سراج سیم سوخته نقرهٔ نرم و خالص از برهان و رشیدی و در جای بمعنی لاجورد بنظر آمده است سیّه
بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده همزهٔ مفتوحه بدی و گناه صغیره سیبه بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده کمینگاه است بمعنی مورچه و آن خندقی باشد
در پناه آن جنگ سازند سیاهه باصطلاح متصدیان فرد مسوده روزنامچه که آمدنی نقود و یا اجناس هر روز به طریق اجمال بلا تفریق و تفصیل
یکجا بنگارند سیه چرده بفتح جیم عربی و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی سیه چرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ سیاه و
غلام حبشی از سراج سیهی بد و کرده بالکسر و یای مجهول کنایه از مساوی و برابر سیاره بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود
متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل سیه نامه فاسق و گنهگار از برهان سیه کامه بخیل و ممسک سیه خانه بلغت خطا و لکن گنه
بمعنی زندان و خیمه صحرا نشینان عرب باصطلاح سیلی بکسر اول و تشدید لام و تا هردو یا معروف ضربی که بر گردن زنند و آنچنان باشد که چهار انگشت دست را کنند و سر مرد و
تیغ و لب بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و در جای نهادن ایای اول مجهول گفته نام زر خشتی گیر را که بنجم راد اگر ده بلرزد و در باد شیند از فرهندی بالکسر یا معروف
در ترجمهٔ لفظ او ضمیر غایب است بمعنی از آید و بر آید و آیتم آر اند سینه بازی کنایه از دو رنگی چرا که سینه باز دو هه می باشد بمعنی سیاه و سفید سیکی بالکسر و کاف عربی و
هر دو یا معروف بمعنی شرابی که عنبان جوش دهند و صاف کنند و از سه حصهٔ آن یک حصه باقی مانده باشد و این اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان یای مجهول بعد یای نیکی
سیم قراری رندیه یا خوار آسیه کاری کنایه از ظلم و تند خوئی سیسری بالفتح نام درهٔ سیر السوی بفتح هردو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران با نکش و نهایت دست نانه

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الالف

شانه بهار مراد از هیمه است که بقدر مال کند و قیمت غیره شانه افعا میکند شاداب یعنی سیر آب
و تر و تازه از برهان و سراج شاه عرب کنایه از زلال ولال ماه شاتب آخر بای موحده شاه دو در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف
شاه عرب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شافحات جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه شامت بفتح میم بد فالی و بکسر میم شادی
کننده بر ضرر کسی و مکر دهی کسی المعراج و منتخب شات گوسپند و این لفظ را اکثر تای مدوره نویسند از لطائف شاه بیت بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده
بهتر باشد شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوزه های نبات بر رشتها بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم شاخ شاخ درخت
و شاخ حیوان [illegible] پیاله در [illegible] شاخ شاخ بمعنی پاره پاره شاماخ و آخر خای معجمه نام علف معروف سفید رنگ که بهندی سانوان گویند شاخ
نام بادشاهزاده و نام مردی که شاطر بود و در شطرنج بازی و بمعنی شه رخ که در شطرنج میباشد و آن گشت داشته بحذف تعریف بطرز یکه ضرب بر رخ و بادشاه هر دو واقع شود شامخ بکسر میم
و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب شاهد حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت بابو عم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان شاد مان این لفظ غلط است
چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده پس لفظ مند که بمعنی صاحب است بسبب صفت نباشد بجای آن سازمند صحیح است از تحقیقات خان آرزو و بعضی گویند که اگر مخفف شادی
گویند درست میتواند شد شاگرد در اصل بمعنی خادم و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مولف گوید که این لفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده یعنی که خانها گرد یا گرد
شاه و مخدوم خود استاده شده هر صدمه و فرمان و خدمت میباشد بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند شاد ر بکسر را مهمله و بعده دال مهمله بمعنی [illegible]
از منتخب و مجازاً بمعنی پریشان مستعمل شاذ بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بمعنی مطابق قواعد کلیه باشد
از منتخب و صراح و غیره شادخوار بمعنی آسوده و خوشحال و فارغ بال شاخدار درویش و خودبین شالم بکسر لام و جای مهمله و با لام مکسور بمعنی پیک و شطرنج باز

وشوخ و بیباک که انگریخ آورده باشد اهل خود را بیدخوئی از لطائف و شرح منتخب مولانا یوسف بن مالع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و دغا
شطرنج باز و چالاک و اینهمه معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر است که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسی که حیلتی کند که دور از ذهن و عقل مردم بود
فرقه از سپاهیان چالاک که بلباس خاص نمودیش دار سلاطین مرادوند شاعر دانسنده و دریابنده و شعر گوینده شاپور بضم بای فارسی نام پادشاه و نیز
نام پهلوانی از کشف و سروری و برهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو و شیرین شاه نشین یعنی مدینه از سراج شار شهر و مدینه و عمارت بلند و تحتین آب
و مشوع و غش که در طلاء و نقره باشد و جامه باریک و رنگین که بهندی ساری گویند و نام طائر که بهندی آنرا مینا گویند و لقب پادشاه غرجستان
و جهانگیری و بلیغ شارمار نوعی از مار زبر گب از شرح خاقانی شاخ بدیوار معنی گردن کش و مفرد از مصطلحات شاد بهر خوشحال و نیک نصیب از برهان و سراج
شاشتر بهر دو شین معجمه و فتح فوقانی بر وزن باختر بزبان سنسکرت نام علم عقاید و فقه هنود است شاخ آهوئی کنایه از محبوب آهوئی از شرح خاقانی شاش بشین معجمه
معرب چاچ که آنرا الحال تاشکند گویند از رساله معربات و در دار بمعنی پشیاب شاباش مخفف شاد باش و بمعنی نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و رشیدی
و بهار عجم و مصطلحات شاخص بکسر خای معجمه و صاد مهمله مردم چشم باز مانده و حیران از منتخب شائع بکسر همزه و فتح عین یعنی آشکار و فاش یعنی مشهور از منتخب شائع یعنی
آشکار و فاش از لطائف شارع بکسر رای مهمله و عین مهمله راه آبادان و راه بزرگ و صاحب شرع و عالم و حامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف و منتخب و لطائف
شاه بدایع بضم بای موحده و آخر عین معجمه نام شخصی که خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت شارغ بفتح رای مهمله و غین معجمه بمعنی ستاره و این لفظ ترکیست از
شرح خاقانی شارف بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب شاهق بکسر هاء بمعنی بلند و بنا بلند و باصطلاح اهل فلسفه است آنکه
در حرکت میل به بلندی داشته باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت به ترویج از منتخب و کتب لغت شارق بکسر رای مهمله
روشن و تابان یعنی آفتاب از منتخب شاق بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار از منتخب شادی مرگ موتی که بسبب شادی بسیار که یکبارگی در طبیعت در آید پیدا
میگردد و نام ماهی نیز هست شالنگ بفتح لام و کاف فارسی بچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا گهی گویند از مدار و برهان چنین گویند
کسی در عوض یکی بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرد بهندی آنرا ادل گویند بواو مجهول و بر جستن پیاده شاطران نوعی از گلیم که زیر فرش دوزند شانک
با لام و با مفتوح نون و کاف فارسی بمعنی مکر و حیله و گرو یعنی رهن و ظلم و ستم و سرکش از جهانگیری و مؤید و غیره شاک مرد با سلاح تمام یعنی سلحدار و
سپاهی مأخوذ از شکه که بمعنی سلاحست و بمعنی خشک کننده و گمان برنده از صراح و غیره شارک بفتح رای مهمله و کاف عربی نام طائر سیاه رنگ که بهندی
مینا گویند از برهان شاه لیمرک بفتح لام و فتح صین مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از رشیدی شاخل بضم و کسر خای
معجمه نام علم از برهان که آنرا بهندی ابیر گویند شاغل بکسر غین معجمه مانع و بازدارنده از منتخب شال نوعی از جادر باقسام الوان که در کشمیر از موی دنبه با
جون معه شال را جمع کنند و شاله گویند شاه نحل بفتح نون و سکون حای مهمله یعنی پادشاه زنبور که شهد و زنبوران شهد بیک زنبور تابع شده و ترکر
او روند و همه را رئیس دانند و نیز لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را یعسوب المؤمنین لقب است و یعسوب پادشاه زنبوران شهد را گویند شاخ گل معروف
و کنایه از معشوق از مصطلحات شاقول بقاف چیزیست از برنج و آهن و سنگ که بریسمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات
شاه اسپرغم یعنی ریحان که آنرا نازبو گویند شاه تام بفتح تای فوقانی کنایه از شطرنج بازان قیت تو مات خوردن حریف گویند ظاهرا قائم در اصل بفتح میم است یعنی نام
شاه باز ایستاده از حرکت و رفتار خود آمات شد شام بمعنی طعام شام از مصطلحات و نام ملکیست چرا که آن ملک بجانب مشائم کعبه یعنی بجانب چپ کعبه
واقع است شاگرد فاتحه نقیض بحذف الف و کاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از رشیدی
ثابت باشد استوار باش چنانکه مرکرده شده تو شایان الایق و سزاوار از برهان شایدن لائق بودن شایندی شاندن یعنی

شانه کردن مخفف نشاندن از جهانگیری **شاهگان** بمعنی فراخ و بمعنی لایق و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب‌تر گویند که لایق شاه باشد چه در اصل شاهگان
بود یا اسم منسوبه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز بود و بمعنی بیگار یعنی کار مزد که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه [illegible] قافیه مثل که
کرگیان و مثل این باشند یا لفظ زبان و [illegible] قافیه کنند یا آنکه یای و نون نسبت را یا یای و نون که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و آتشین یا [illegible] و نگین
یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و یاران نیز با کمان قافیه سازند و همچنین صفات و حادثات و کائنات و همچنین قافیه فقط یکی
آوردن معیب [illegible] باشد از برهان و سراج **شادن** بکسر دال مهمله بمعنی بچه آهو از شرح نصاب **شادروان** بضم دال مهمله بساط و فرش و [illegible] و شامیانه و سایبان از بهار عجم
[illegible] در شرح اللغات نیز بمعنی اول است **شارستان** یعنی شهرستان و شهر از برهان و در بهار بمعنی
شهرستان [illegible] اطراف [illegible] باشد [illegible] که بمعنی جائیکه گذرگاه آب شد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری [illegible] بمعنی [illegible] فراخ
ریختن [illegible] بعد از تحریر [illegible] از تالیفات بعض لغات به ثبوت پیوسته که شارستان جاده که بشهر پیوسته باشد **شاریدن** آب ریختن از جا
در جهانگیری **شاهین** طایر یست شکاری و چوب ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله آویزند از برهان و رشیدی و با معنی ثانی ترکیب [illegible]
و بعضی بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت بر داشتن ترازو در دست گیرند **شاوران** بواو نام شهریست از برهان و سراج
شاه نشین [illegible] **شاغربان** نام شهریست [illegible] **شابران** [illegible] نام شهر که آنرا [illegible] گویند از موید **شادمان** [illegible]
شاد و لفظ [illegible] چنانکه الف و نون [illegible] ازین عالمیست مسلمان [illegible] تغیر و تحریف و تخفیف [illegible] از خیابان
در [illegible] خانه زنبوران که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عرف بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کاروان و بمعنی [illegible] در شان [illegible]
برهان [illegible] **شاه ترکان** [illegible] **شانه بین** کنایه از فال گیر [illegible] فال مخصوص [illegible]
در ولایت [illegible] پسندید [illegible] آن [illegible] مقصود [illegible] **شانه در آب گذاشتن** کنایه از بسیار آرایش نمودن از مصطلحات **شاه** و در آخر [illegible]
بمعنی [illegible] سراج اللغات **شاملو** طائفه از قزلباش [illegible] قزلباش فرقه ایست از سلاطین ایران [illegible] از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی [illegible]
[illegible] ترکی [illegible] **شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی **شاتوتهای** [illegible] در ترکی [illegible] از مصطلحات **شارقه** [illegible]
روشن [illegible] آفتاب **شاقه** بتشدید قاف [illegible] **شاهنشاه** پادشاه پادشاهان [illegible] مخفف شاهان شاه است از برهان **شاطرزاده** کنایه
از [illegible] حرف ثالث نون نام سلاح [illegible] سکندرنامه [illegible] کنند کشف [illegible]
و بمعنی [illegible] **شائسته** بروزن آهسته بمعنی لایق [illegible] **شائبه** بکسر حرف سوم [illegible] آمیزش [illegible]
شاخشانه بهر دو شین معجمه [illegible] شاخ گوسفند [illegible] شانه گوسفند [illegible]
[illegible] از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته [illegible]
[illegible] **شاره** [illegible] **شادگونه** [illegible]
شاه چینی [illegible] **شاکی** شکایت [illegible] **شاطی** کناره دریا [illegible] **شلمین** [illegible]
دست **شافعی** بکسر فا اسم امام مذهب [illegible] **شاخچه هندی** [illegible]
برهان و سراج اللغات و مصطلحات **شانه** [illegible] **شانه گردانی** عبارت از [illegible]
[illegible] **شاهی** [illegible] **شادخواری** شراب خوردن [illegible] **شامی**

[illegible]

وقت شام ستانی بکسرتین بمعنی دشمن از مدار **فصل شین معجمه مع بای موحده** **شاب** بفتح اول الف ممدوده از علم موسیقی و در عربی
جوانی و جوانان باین معنی جمع شاب شد و بکسر اول بمعنی نشاط است و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم جمع شاب است از منتخب و از صراح **شباب** بالفتح
دلنشد و بود و پیسی و اسم ... که بهندی پهگری گویند و بمعنی جوانی و جوان شدن و آتش افروختن و بمعنی پهناب و بلندی اسپ نیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی بسیاری مال
شبت بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی سویا گویند از بحر الجواهر **شبکات** بفتح اول و دوم و سوم جالهها که ماهی ازان گیرند **شب برات**
با اضافت شب پانزدهم شعبان که دران شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند **شبح** بفتحتین و بفتح حای مهمله شخص و جسم کالبد جمع آن اشباح از منتخب
و صراح مفتوح و بالفتح نیز نوشته **شبشیه** کرو یعنی دیهیم از منتخب از اصطلاحات **شبگیر** بکاف فارسی مفتوح عسس گویند **شبو** بالفتح و تشدید بای موحده مضموم
بمعنی شب‌پری و ثانی که از زمین ... بند و این معرب شب بو است از برهان **شب** ... **شبر** بالکسر بمعنی وجب ... نیز گویند آن مسافتیست از سر انگشت خنصر تا انگشت ابهام
دست که آن را بالشت گویند و نام شمر بن ذی الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده از منتخب و برهان و مدار و کشف و موید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای
عربی مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و باین معنی بتخفیف با نیز آمده **شبیر** بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف
و برهان بای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی معرب است **شبیر** و **شبر** و **مشبر** اول بالفتح و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث
محدث بر نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بایشان نام حسن و حسین و محسن را می خواندند از منتخب و در برهان و
لطائف برای فارسیست **شبگیر** بمعنی شب‌گیر ... سحرگاه و آخر شب و سفر کردن در آن ... اسحر ... **شب** ... نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز کند
از برهان و ... و بهار عجم بمعنی ... **شبیار** بالفتح معنی ... **شب** ... که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و موید و در
سراج ... که در آخر شب خورند **شب قدر** شب ... و تعیین این اختلاف است مگر نزد اکثری شب بیست و هفتم رمضان است و عبادت
آن شب برابر عبادت هزار ماه باشد **شب زنده دار** آنکسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند **شب فروز** بمعنی زر بفت که زمینش از نقره باشد از اصطلاحات
شبار بمعنی شب ... و **شبانه** ... که الف بمعنی ... است ... روز است عربی گوید مصرعه شبانه و روز زنند شاطر
شبدیز نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود ... بمعنی شب رنگ است ... مجهول ... ازآن سیاه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از
اسپان جهان چهار و چهل ... بود آنرا از روم آورده بودند از برهان و رشیدی و سراج اللغات ... شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ
شب لفظ دیز که کلمه نسبت است و این در اصل دیس بود و سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و در لطائف نام لحنی از موسیقی **شب** ... نوعی از جامه ابریشمی که سیاه
باشد از کشف و جهانگیری ... **شب پوش** جامه خواب بمعنی کلاه نیز آمده **شبا** بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریبا ماگهن باشد از برهان و شرح نصاب
و در صراح بسین مهمله گفته **شبع** بکسر اول و سکون ... بمعنی سیری از طعام و غیره و این نقیض جوع است از صراح **شبچراغ** گوهری باشد قیمتی که شب مانند چراغ
روشنی دهد گویند که گاو که مانند جانوری در دریا ... بهنگام شب ... از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن برآورده بر زمین نهد ... آن میچرد
و بهای گرفته ... دم و ... آن گوهر را برباید از برهان **شباک** بالفتح و تشدید بای موحده کاف عربی بمعنی سوراخ کننده **شب چک** ... بفتح جیم فارسی
و کاف عربی بمعنی شب ... که دران چرخ فلک ... کنند از بهار عجم و سراج **شب آهنگ** قصد کننده ... شب و نام ستاره روشن که بمعنی ایام ... بانان
و بعضی بایام ... صبح طلوع کند و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته **شب آهنگ** ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن همین نیست انستاره
کش نیز گویند چنانکه در شرح سکندرنامه از نواب ... خان ... آمده مگر سیف الله احمدآبادی محمد شاه ... سکندرنامه شب آهنگ را بمعنی شبانگاه نوشته
و بعضی اهل لغت بمعنی شباده ... گفته اند ... ستاره روشن است که بعد از خود آید **شبرنگ** نام اسپ سیاوش از سراج اللغات **شب کوک** گدائی باشد که شبها از

سوال کنند از برهان **شبک** با کاف موقوف یا دریشه دوک **بفتحتین** و ام و میا و از لطائف **شبل** بالکسر شیر درنده از منتخب **شبنم** بفتحتین سیاه و سرو شدن و **بفتح** سین و
کسر با موحده بمعنی پنیر سرد از منتخب و شرح نصاب **شبنم** رطوبتی است که از هوا بر درختان منتشر شود و نام جامه سفید و باریک و لطیف **شبان** بضم اول بمعنی چوپان
و کسیکه نگهبانی مواشی در صحرا کند از برهان و موید و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قبل الضم لیکن بفتح اقوی است زیرا که شبها نیز حفاظت
گوسپندان میکند با لف و نون نسبت درین لفظ بر آن بت است و هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست است و در رشیدی فقط بفتح است و بضم اول و تشدید با موحده
بمعنی جوانان و بصورت لفظ شاب است جمع شاب بمعنی جوان است از منتخب **شبان** **وادی ایمن** کنایه از موسی علیه السلام که در جایی از علی بی حضرت شعیب علیه
شعیب علیه السلام بعد مهر خود را نام زد کرده از برهان و غیره آن شبگیر زدن آخر شب کوچ کردن چراغ اهیت **شب نشین** شبها در مجلس نشستن و معنی نشنید شبها
مصطلحات **شبخون** بودن شب مهمان تنها ضیعت و قت شب قتل کردن ح دشمن نزد سکندر آمده جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شرح بدانکه ترکیب این لفظ
بانها فیت مقلوب است و در صورت تاب کسره و ا ثبات بهیچ یکی از مضاف و مضاف الیه نشد و در صحیح محل این لفظ بسکون با موحده موافق قیاس می آید در مصطلحات محل این لفظ
بخلاف قیاس بضرورت نظم بزیادت اشباع کسره با موحده واقع میشود چنانچه باین طور در اشعار ثقات بسیار موجود است **شبستان** خانه که شبها در آن
باشند از چراغ **شبعان** بالفتح بمعنی سیر شکم **شب رو** بفتح را دزدیکه شبها برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که شب بیدار باشند **شبنه** بفتحتین
و های مخفی و بهای ابگینه که بهندی توبه گویند و از مدار و موید و کشف و خیابان و برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و براق که سبک و نرم با شد که
و در عربی بهای مظهر ملفوظ بمعنی سنج که آن از ترکیب مس و جست حاصل شود و بهندی آنرا پیتل گویند و بکسر اول و سکون موحده و بای ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده
بمعنی مثل و مانند نظیر از بحر الجواهر و منتخب **شبکه** لغات و ام و میا و از منتخب **شبانه** بالفتح و تشدید با ثانی و بعد الف و نون ظاهر است خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده حرف
چهارم نیز بای موحده بمعنی آتش افروزنده از شرح سکندر نامه آر ماند آید زود سیف الله و غیر نها **شبنیه** بمعنی بره ای که شب گذشته باشد و از گذشتن شب تعزیه یا کمان
تخیس نیز بوده باشد بهندی آنرا گویند **شبیه** بر وزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه و مانند در اصطلاح تصویری که مطابق شکل و صورت شخص معین کشیده باشد با نسبت باشد

نام یکی از اولیا کامل **فصل شین معجمه مع بای فارسی** **شپش** بفتحتین بای فارسی در هر دو شین معجمه کرم خرد که در جامه مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم
و نیز در برهان نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده **شپلیق** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی **شپلیدن** بالکسر بمعنی افتیدن از
جهانگیری و رشیدی و برهان بالفتح **فصل شین معجمه مع تای فوقانی** **شتا** بکسر اول موسم سرما و زمستان **شتی** بالفتح و تشدید تای مفتوح
و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراگنده باوین جمع شتیت است که معنی پراگنده باشد و در استعمال لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیاری مجاز مراد می گیرد چرا که
پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم است از منتخب و غیره **شتان** **بینهما** بفتح اول و تشدید تای و فتح نون بسیار فرقست میان هر دو **شتر** بضمتین
نه بر وزن نشتر حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی و در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه بایران و در عربی **شتر** بالفتح
و بفتحتین برگشته شدن پلک از بالا و پایین و رنگ نقش یک چشم زیرین است از تصرف عروض بحر هزج که بیان تصرف و علتش بفاعلن باشد از منتخب **شتر غلط** بضمتین
و سکون لام نام بازی است و از شرح گل کشتی **شترمرغ** نوعیست از مرغ که در بعضی از اعضا مشابه شتر باشد گویند که آن آتش هم میخورد **شتل** بضمتین یکه لفظ قمار بازی
حریف برده بعد از گروبردن اندکی از زر حاصله خود ماضران مجلس بطریق انعام دهد از برهان و بهار و مصطلحات و این لفظ هم **ختم** بالفتح و دشنام از منتخب و لطائف **شتلم** حرف زائد
مضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان **شتر غو** بکسر اول و ضم ثانی و شین معجمه مضموم و واو معروف نام زلیست که مطربان نوازند بلفظ ترکیست از لغات ترکی **شتر گربه** چیزهای مختلف
و ناموافق و ناسازگار باشد از برهان **شتر حجره** و آن دو چیز که با هم ناموافق و مخالف باشد و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی ربط **شتر دلی** بضمتین بزدلی و ناجوانمردی
بیهامایست از رشیدی و برهان **فصل شین معجمه مع جیم عربی** **شجاعت** بفتح صحیح است و بضم غلط قویست متوسط میان جبن و تهور از مویدالفضلا

شجاع بهر سه حرکت اول شهور بضم شین بمعنی دلیر و بها در و نوعی از مار بزرگ از منتخب و صراح شجره کیهم درختیکه موسی علیه السلام در دادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق آن درخت مشاهده نموده بود و این شجر طور و نخل طور نیز گویند شجن بالفتح بازداشتن حاجت کسی از رو باز کردن راه و او بسیار درخت روانده و بگلین شدن درخت شجن بضم هم عقده بسیاری و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب و لطائف مگر در لطائف بفتحتین سست بمعنی اندوه و حاجت در شرح اللغات بفتحتین بمعنی سه با سکونه شجان جمع شجاع و تجمع بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه آنچه مثل شاخ های درخت بر اوراق و دفتر ترتیب نوشته گردیده فصل شین معجمه مع حای مهمله شح بفتح اول و کسر ثانی حرف دوم و سوم هر دو حاطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب شحیح بخیل از منتخب و صراح و لطائف شحم حنظل بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه مغز ثمره حنظل و آن دوائیست تلخ مسهل بلغم شحم بالفتح پیه که بعرف آن را چربی گویند از منتخب شحن بالفتح پر کردن در راندن و دور کردن از منتخب و لطائف شحون بضم قوی و بزرگ از لطائف شحنه بکسر اول و سکون حا مهمله و فتح نون مردیکه او را پادشاه بجهت ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف آن را کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلط است از قاموس و صراح و منتخب و غیاث الاغلاط و بهار عجم و مدار و بعضی نیا بان گویند که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین کرده کمهبان شهر و پاسبان بسکون حا استعمال نمایند شحمه بالفتح اندکی پیه و چربی و نرمه گوش و نا گوش منتخب فصل شین معجمه مع خای معجمه شخ بالفتح دامن کوه و زمین کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم شخ بفتح بمعنی سخت ترکیب شخار کبسر اول چیزیست از قسم نمک بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید جیم از کشف و مدار و در برهان بفتح اول هر دو زن چهار شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن بدان انسان و غیره از منتخب و یوسف بن مانع و در شرح نصاب نوشته که شخص با خود است شخوص است که معنی پدید آمدن چیزیست شخول و شخیل و شخل بهر سه لفظ بالفتح اول بمعنی صفیر و بانگ فریاد و نعره و بناخن کندن و منقار گزیدن جانور گوشت را از لطائف شخ کمان تیر اندازی که کمان او بسیار سخت باشد کشیدن کمان سخت دلیل بقدرت و قوت بسیار است شخالیدن غلطیدن و خراشیدن از برهان شخولیدن تیره ... ازوها و کردن بعدها خچیده بمعنی تغزیدن از برهان شخودن ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن از برهان شخوده بناخن خراشیده فصل شین معجمه مع دال مهمله شد بضم بمعنی رفت و گذشت و بالفتح و تشدید دال از عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه ... و بست کردن تا وقتیکه از فوق بمدار است آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه مولانا یوسف گو ... در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه و اصد سبط است و در چراغ هدایت مسطور است که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز در حرف ولند شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیده زمزمه است شد و مد بهر دو دال مهمله شد لفظ عربی است فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت شدیار بضم و سکون اول و یای تحتانی و رای مهمله زمین را گویند که برای زراعت بقلبه رانی شکافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر شدهای بفتح اول و کسر دال شد در یراکه مصاف ستانی آواز بلند که بشد و مد تمام سرایند از جادر آوردن حریف بر گشتند شدف بفتحتین فراخ شدن کنج دهن بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب شد پهلوان بالفتح و باضافت آواز بلند است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشند از مصطلحات شده بالفتح بمعنی علم و نشان شد ... با صطلاح قلم تحریر قیت که موش ازو مخرج ادا بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آن همه هشت حرف است ... و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری و دیگر کتب شد عراقی بالفتح نام مقامیست هم صورتیکه پهلوانان عراق و دو بلیان بآواز بلند درد ناک در عالم مستی بر کشند و الفاظ آن مشتمل بر لم و بلی باشند از شرح گلگشتی فصل شین معجمه مع رای مهمله شر بکسر اول ده هزار ... و من دو از لغات اضداد است از صراح و منتخب شری بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره و بصورت یا ... سرخ به خارش که بر جلد بدن پدید آید بهندی آن را پتی گویند بالکسر از صراح و شرح نصاب و صدد الامراض شتر فا بضم اول و فتح رای مهمله جمع شتر بفتحتین کار ...

و فتح ثانی جمع شربة شرب بالکسر نصیب [illegible] شرب بالضم نوشیدن بالفتح در فارسی بمعنی کتان تنگ و باریک از منتخب و رشیدی شراب هر چیز رقیق که نوشیده
شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر است و باصطلاح اطبا شربت دوا چنانکه شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه شربت بالضم مقدار یکبار خوردنی و آشامیدنی
از آب وغیره آن و باین معنی بالفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا تر که در یکبار خورده شود شرّ بالکسر
و تشدید ثانی بمعنی بدی و بد شدن از شرح [illegible] شریعت [illegible] بزرگ [illegible] با آب آمدن و مشاره که خلائق از آنجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای
بندگان در دین محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح شرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی روان شدن آب از سنگستان و رود [illegible]
و [illegible] گفتن و بر یکدیگر چیدن و استوار بستن [illegible] بفتحتین [illegible] فراخی [illegible] دستگاه کمان و بند خیمه و یک غایه از خلیه دیگر بزرگتر شدن از منتخب شرح
بفتح اول و سکون ثانی کشادن و بیان کردن و آشکارا کردن از منتخب شرح تجرید شرعیت از علامه قوشچی بر تجرید که متن است در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین
طوسی شرب الیهود بالضم بمعنی لغوی شراب خوردن یهود چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب بسبیل اختفا خورند بمعنی پنهان خمر خوردن مستعمل و مصطلح
[illegible] دار شراب [illegible] شراب طهور بکسر [illegible] و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان [illegible] شربت دینار
شربت دوائیست زرد رنگ مسهل و رافع قبض و دینار [illegible] یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات است چون تخم مذکور داخل این شربت است لهذا
شربت دینار نامیدند شرر بفتحتین یک پاره آتش از صراح و موید شرار بالفتح پاره های آتش که بجهد از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی اشپاره [illegible]
[illegible] شراب شیراز [illegible] از شراب [illegible] سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهاست شرط بالضم [illegible] موافق و نشانی و علامت [illegible] موافق اشتراط از
[illegible] که علامت [illegible] حجامت [illegible] و رشیدی و لطائف و صراح و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن [illegible] لازم شدن
چیزی در بیع مانند آن و تبیین کردن کار [illegible] و نشتر زدن و عهد و پیمان بفتحتین نشان [illegible] در شرح گلستان نوشته که شرط بفتح [illegible]
بمعنی نشتر زدن حجام شرع بکسر اول عین مهمله بادبان کشتی از شرح نصاب و صراح شرح مطالع بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین شرف
بالفتح و تشدید راء مضموم بمعنی سر دان تخته باشد که بر سر دو ستون [illegible] چوب تعبیه کنند و بر آن گل و خاک کنند و در شرفنامه بمعنی منقل کذا فی الرشیدی
شریف هر شئ بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و حاکم مکه معظمه که سید باشد از خیابان شرح مواقف بفتح میم و کسر قاف شرحیست از
میر سید شریف بر مواقف که متن است در علم عقاید و کلام از قاضی عضد شراسیف بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و [illegible]
نرم که [illegible] باشند و این جمع شرسوف است [illegible] از منتخب شرف بفتحتین بمعنی بزرگی [illegible] از موید و منتخب و شرف آفتاب درجه نوزدهم برج حمل و شرف
[illegible] ماه در درجه سوم برج ثور در منزل ثریا [illegible] در سنبله و زهره را در حوت و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین
و غیره شرق بالفتح بمعنی آفتاب و تابان [illegible] برآمدن آفتاب از منتخب شرق بفتحتین برآمدن آفتاب شگافتن گوش گوسپند [illegible] از منتخب و مجاز بمعنی [illegible]
[illegible] شرک بفتحتین [illegible] بمعنی حلقه های دام [illegible] راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف شراک بکسر اول [illegible] نعلین که بر عرض آن باشد از
منتخب و [illegible] بفتح شرنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی جزیره صحرائی که خوش رنگ و خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ مزه بود و بعربی آنرا حنظل خوانند
[illegible] از کشف و رشیدی و سراج و در [illegible] شروان بالکسر [illegible] شروین بالفتح [illegible] قلعه [illegible]
جهانگیری شراب [illegible] بمعنی شراب ساختن شرطین بفتحتین [illegible] حرف اول [illegible] علامت [illegible] منازل قمر از منتخب
و در شرح قران السعدین نوشته که شرطین [illegible] ستاره که بجای [illegible] شاخ برج حمل [illegible] شرح کشاف
خواندن [illegible] شریان بالکسر و حرف سوم یای تحتانی [illegible]

رو ح [illegible] شتر [illegible] منتخب [illegible]

بفتح اول [illegible] شتر [illegible]

شتراب گ [illegible] شترو [illegible] لطائف [illegible]

حل لغات [illegible]

و سراج شترفه [illegible] شترده اسم فاعل

شترمیدن و استعمال [illegible] محققین [illegible]

کاتبان نوشته اند [illegible] محققی [illegible]

آورده اند چنانکه در لفظ [illegible] بالکسر عین مهمله [illegible]

و جاکمان از شرح نصاب شترزه بالفتح خشمناک [illegible] و سراج و بهار عجم

شترومه [illegible] صراح و منتخب شتریه

بفتح اول و ثانی و ثالث یکباره آتش [illegible] استفادت از فصول اکبری

شترنتی [illegible] تخم ریحان [illegible]

ارزنگ است شتراب زدگی [illegible] **فصل شین معجمه با سین مهمله** ششتا [illegible]

[illegible] شست [illegible]

که بدان [illegible] می گویند گرفت [illegible]

تیر [illegible] شست [illegible] شستگیر [illegible]

شستک [illegible] ششتری [illegible]

فصل شین معجمه با شین معجمه شش جهت [illegible] عالم که شرق و غرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد

ششپر [illegible] نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد ششدر کنایه [illegible]

و [illegible] مستعمل ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد می باشد چون [illegible]

در منقوش می باشند [illegible] شش [illegible]

منتهای تخته است [illegible] ششدر کنایه [illegible]

از شش جهات عالم شش [illegible] عیار [illegible] شش روز [illegible] عالم کما قال الله تعالی الذی

خلق السموات والارض فی ستة ایام [illegible] شش رنگ مراد تمام [illegible]

[illegible] شش ارکان [illegible]

سوم حرکت و سکون [illegible]

بول و غائط و جماع [illegible] شش [illegible]

ستاره سیاره و سوای آفتاب **ششم زمین** یعنی از ولایت روم از و ند **ششدر** ضربه اصطلاح نراد آن خصمی بازی را گویند که پیادی از حریف نیز در نقصی گویند که آن شش و بازی

حریف شمرند **شش ذره** عبارت از عالم کرا از عرش تا فرش و شش ... جهت **شش دره مخل** ملاک کنایه از عجز و تحیر و ابهام **الشش جهت** مذکوره

شش سری ... که نهایت خالص بود و لهذا زر کامل عیار را **شش سری**

... **فصل شین معجمه مع طای مهمله شطحات** بالفتح و حای مهمله مکسوره و یای تحتانی مشدد و باصطلاح صوفیه عبارت از کلام خلاف شرع

گفتن کلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن از منتخب ... که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر شود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید

لیس فی جبتی سوی الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی ... این کلمات خلاف شرع را نه رد کرده اند نه قبول منقول از معدن المعانی **شطرنج** بالکسر از قاموس و موید و مدار

و منتخب و بهار عجم ... بالفتح نوشته اند ... گفته اند که معرب و در فعلل بالفتح در کلام عرب ... نیامده ... نوشته که این معرب شترنگ است که لفظ فارسی

بمعنی ... گفته اند و صاحب بهار عجم نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب شش رنگ

است ... معنی شش رنگ یافته لهذا چهار رنگ گویند که چهار رنگ ... باشد و این بازی چهار رکن دارد

سوای شاه و فرزین فیل و اسپ و رخ و پیاده و بعضی معرب سه رنج گویند ... باشد و بعضی معرب صد رنگ گفته اند ... نام واضع شطرنج حکیم ... بهر و ذهیم ... کلا

و بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج ... صاحب رشیدی در جا نوشته که شطرنج بمعنی اقسام ... بهم آمیز ... معلوم میشود که شطرنج معرب

و مناسبت آمیزش اقسام مهره ... گفته ... در شرح القاب نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیح

شط بالفتح و سکون ... بمعنی ... و ... **اشبط** بالفتح و تشدید ... مهمله ... کناره دریا ... از شرح نصاب و مراح ...

شطط بفتحتین ... **شطل** بفتح شین ... مهمله معرب شتل ... قمار باز ... تشسته باشند ... قمار باز ... از ...

نقد ... **شطن** بفتح تین ... از ... **شطری** ... **مطلی** ... **شطری** بالفتح بمعنی ...

... **شطرنجی** ... **فصل شین معجمه مع ظای معجمه شظایا** بالفتح

... **شظیه** ... از منتخب ... نوشته که شظایا بمعنی ریشهای ... **فصل**

شین معجمه مع عین مهمله شعب بالفتح بمعنی شکاف ... و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و بحر الجواهر **شعبان**

... در کوه باشد ... این جمع شعب است از شرح مقامات ... **شعیب** بضم شین ... فتح عین و یای تحتانی ... نام ... از منتخب

بالفتح ... و درا صطلاح سخن ... که از قائل قصد موزون ... کرده باشد

و ... در شرح نصاب نوشته که شعر ... و حالا نظم ... گفته

... **شعر** ... نوشته که اول کسیکه بفارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول ...

... آن ... بهرام ... که ... بهرام ... **بوعلم**

بالضم **شعار** ... جامه ... ملک ... مثل ...

از کشف ... **شعائر** ... **شعیر** ... **شعبده باز** بالفتح بازیگر که

... **شعوذ** ... **شعر** ... **شعر** ...

شعری یمانی داین تشدید تسهو است نه جمع شعبان چون درین ماه کثیر شعب میگردد و ارزاق عباد منشعب میشوند و تمامی اموات مقدر میالم علیحده
علیحده منشعب میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شد **شعلین** بالضم و لام مکسور منسوب بشعله یا و نون برای نسبت است چنانکه زرین و سیمین **شعبده**
بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بر وزن و هر چه بمعنی بازی که بسحر دفن کنند از کشف و موید و مدار **شعشعه** بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین
مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب یا آب آمیختن شراب یعنی شراب نیز گفته اند از مدار و منتخب و کسانیکه بیا تعین نوشته خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و پرتو
آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده **شعبه** بالضم طائفه از هر چیزی و بمعنی شاخ درخت و باصطلاح موسیقی بمعنی نغمه دیگر برآورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار از
دو شعبه از هر مقام و مقام دوازده که از مشهور اند از کشف و موید و غیره **شعله** بالضم درخش زبانه آتش و بفتح خطاست از منتخب و موید و کشف و صراح
مشعله حواله بفتح جیم عربی بالف کشیده و تخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد بر گرد و بسیار گردنده باشد و آنچنان باشد که بر گرد سر مشعلها بسته گرد سر و دوش خود
میگردانند بسرعت تماشا هندی آنرا بنیتی گویند **شعله زاده** کنایه از ابلیس و شیطان از مصطلحات **شعبه قصر زینه** حرف هشتم از زای معجمه و تحتانی مخفف
نام شعبه موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت **شعری** بالکسر رای مهمله مفتوح بر وزن جری یا که در استعمال فارسی رای مهمله را مکسور کرده بر وزن ...
خوانند و آن ستاره روشن است بعد از جوزا بر آید یا نیچه در آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان میشود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند بفتح
عین بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار روشن است و دیگر را شعری غمیصا نامند بضم غین معجمه و فتح میم بجهت آنکه گویا او خواهر سهیل است که اندو در افتاده
بر دو میگریید که چشم او چرک آلود شد یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور است از آنکه در ایام جاهلیت بعضی قریش بغیر از این پرستش میکردند و نیز
خطا شعری مذکور سود مراد از شعری عبور باشد که بغایت روشن است و سوای شعری عبور شعری غمیصا مجازا اطلاق شعری بر وی ... و ستاره دیگر نیز کنند از منتخب
موید و بحر الجواهر و غیره **شعری شامی** ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع است لهذا بشام نسبت کردند
و در برهندی شرح نصاب نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند **شعری یمانی** ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون
یمن بطرف غرب واقع است لهذا بیمن نسبت کردند بعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد و بعضی نوشته یمانی سهیل را گویند و این خطاست چرا که از شرح
تذکره نصیر الدین طوسی شرح چغمینی نامی همین واضح میشود که سهیل سوای شعری یمانی است و در برهند شرح نصاب نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند

فصل شین معجمه مع غین معجمه

شغب بالفتح و بفتحتین و بسکون غین معجمه شور و خروش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب **شغاد** بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر
رستم که بحیله در چاه انداخته گشت از برهان و سراج **شغ** بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و کشف بفتحتین بمعنی دل رسیدن محبت و دو و منتخب میلان
... بفتحتین ... بمعنی بمیان دل از مهذب **شغال** بفتح جانور معروف از موید و برهان **شغل** بالضم و بضمتین و بالفتح
و بفتحتین بهر چهار وجه درست بمعنی کار و بمعنی فرصتی و باز داشتن از منتخب **شغبه** بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازا
بمعنی دلیل و خوار از شرح بوستان از عبد الواسع و بعضی شغبه را بمعنی فریفته نوشته اند

فصل شین معجمه مع فا

شفا بکسر اول و در آخر همزه صحت و
تندرستی بعد از مرض و نام کتابی که از بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب بفتح اول و بای بی همزه بمعنی
آخر عمر و کنار و طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح خواندن خطا از بهار عجم و کشف و این ماخ و صراح و منتخب **شفقت** بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف و
صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان مفتحات سلمان کرده اند چه در عرف بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت بتحریک
و تخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در صراح است و تحقیق اینست که شفقت مفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و بلیات دوستان ...
ترسانند باشد مجازا بمعنی مهربانی مستعمل شده **شفقت** بفتحتین بمعنی لب **شغاف** بالفتح و تشدید بمعنی پیچیده لطیف که از زمین اینچیز دیگر را تواند دید چنانکه

آب و شیشه و بلور و غیره **شف** بالکسر و تشدید یعنی کمی و این لغات اضداد است از شرح نصاب **شغا جرف** بفتح شین معجمه و جیم در سامان آب کناره وادی و آبگیره **شغا** بالفتح بمعنی کناره و طرف و جرف بفتحتین بمعنی وادی و دریا لاله آبگیر **شفق** بفتحتین سرخی شام و بامداد و مرزا صائب گوید **بیت** تا چون شفق مدام رخ مست لاله گون شود ز بی باده نگذرانی شفق صبح و شام را ز باده کاشی گوید **بیت** ریز جهان بام من بستان شد ابر بهار نخ زانگونه رخ مست شفق در کنار صبح از بهار عجم **شفشاهنگ** بفتح اول و سکون شین معجمه آهنی که در آن سوراخها باشند بزرگ و باریک زرگران تار طلا و نقره و غیره برای درازکردن در آن سوراخها کشند بهندی جنتر گویند از برهان **شفنتین** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بوسه از برهان **شفتالو** میوه معروف و نیز بمعنی بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم و چهار شربت و برهان مولف کتاب شرح است که چهار نام میوه بعینه بهار در این درج شده **بیت** باغ حسن تو باینها همه ما دارد آنرا چه شفتالو نشیرین بهی دیگر بیابید از رشیدی **شفنا** بکسر اول البهار جمع شفت است که در اصل شفته بوده از صراح **شفره** بالفتح کتیبت کفشگران را و میدان چهرم رنگ است بهندی ایکی گویند و بضم پلک چشم که مژه بر او رسته باشد از منتخب **شفعه** بالضم همسایگی از منتخب و صراح **شفته** بالفتح بر وزن هفته سفته مانندگی باشد و کرده گچ پیچیده شود از برهان **شفوی** بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لبست چون شفت در اصل شفته بوده ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشفره شفروی گویند از منتخب وغیره و در صراح هم و در منتخب نوشته که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شده و صحیح شفهی است و حرف شفوی با و فا و میم است **شفتالوی** ابروی بالفتح ممدوده قسمی از شفتالو **شفتالوی کاردی** قسمی از شفتالو

فصل شین معجمه مع قاف

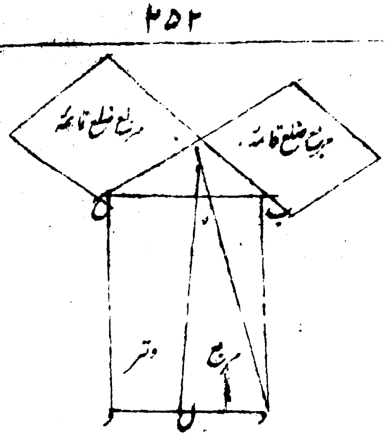
شق عصا بفتح اول و کسر قاف مشدد چیزی که بعصا شکافته شود بمعنی مخالفت جماعه مسلمانان از قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال که کثرت ضرب چوب عصا شکسته میشود **شقرت** بالضم رنگیست که زردی مایل باشد یا اندک سرخی با از مفرح القلوب و بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخ و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته **شقاوت** بالفتح بدبختی است از منتخب **شقر** بفتح اول و کسر قاف در اصل لاله کوهی از شرح نصاب و برهان **شقدار** بالکسر حاکم دیهات و عامل پرگنات **شق النفس** بالکسر مشقت نفس از لطائف **شق کفیض** بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بصورت و طور نقیض و نقیص رفع الشی باشد چون انسان که اصل است و لا انسان نقیض آن **شقائق** بمعنی نوعی از جامه و فرش که گاه در بلند از شرح تقات **شقائق** لاله و این مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازاً بمعنی مطلق گل آید **شق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی شکاف و شکافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف **شقیق** بمعنی برادر از شرح نصاب **شقاق** بکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف **شقائق نعمان** نوعی از لاله که نهایت سرخ باشد نعمان بالضم نام پادشاه از عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده پروردند بعضی گفته اند که پادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت دوست داشت از منتخب و مدار و ضیا بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی است **شقه** بالضم و قاف مشدد پاره جامه و کاغذ وغیره و در منتخب بمعنی جامه شکافته و پارچه که بر سر علم بندند **شقشقه** بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر **شقیقه** باد و قاف بمعنی جای نرم که میان گوش و پیشانی است بمعنی درد نیم سر از صراح **شقی** بفتح بدبخت

فصل شین معجمه مع کاف عربی

شکریا بمعنی لنگ آنکه لنگر دریا داشته باشد از شرح قران السعدین **شکلوی** بالفتح و در آخر الف مکسوره بصورت یای رانده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب **شکوه** بمعنی مور تو شکن حفاظت **شکیبا** بکسرتین بمعنی صبر کننده از برهان **شکرخواب** خواب خوش و خواب سحر از برهان **شکرلب** بمعنی معشوق و کسیکه لبهای او شگفته باشد **شکیب** بکسرتین یا معروف بمعنی صبر آرام بفتح بقاست از موید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **شکر آب** کنایه از رنجش و کدورتی ظاهری که در میان دوستان در رسد و عاشق و معشوق را واقع شود از برهان **بیت** بهدی در برهان بهار عجم **شگفت** بکسرتین کاف عربی بمعنی عجب و بمعنی تعجب و غریب گشتن اول ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشوده شدن غنچه از برهان و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنی واشدن گل مهر و معنی لکات فارسی بهم دارد و آنچه بتحقیق پیوسته تفاوت لهجه است بهر دو کاف بمعنی **شکایت** بکسر گله کردن **شکنج** بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو

در تلعیدن ذات با سلیم گوید مه دریابان تبحین از سکه کرم جست جست و خاری سوزد اگر در پای مجنون سر دو پر فتن چراغ خاموش شدن آن ظفر اگوید

بدون آن چنانکه مدبر دانست شکل بدیهی الانتاج آنکه حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه جزئیه و کبری کلیه باشد خواه موجبه باشد خواه سالبه و آنکه شکل مرکب باشد از دو قضیه بمعنی حملیات است پس قضیهٔ اول را صغری گویند و قضیهٔ دوم را کبری نامند و لفظ مکرر که در آخر صغری و وسط کبری آمده شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج شکل اول باشد و باقی اشکال از نظری مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لاشیٔ من الحجر بحیوان و نتیجه این است لاشیٔ من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه این است بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه این است بعض الحیوان ناطق **شکر خند** بمعنی تبسم از برهان **شکر** بالضم سپاس نا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از دو عالم و در خیابان نوشته که شکر فعلیست که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح بمعنی دست و پا تمام کلامه و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی تبرزد معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زنی جمیله که خسرو بعد از شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار کننده و بفتحتین و کاف عربی و کاف فارسی نیز چنانچه سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و مصطلحات **شکار** بمعنی قصد کشتن حیوان گاه بمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم **شکر ریز** آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گفته که آنچه از حلوا و شکر و دست بوقت جلوهٔ نکاح بر سر عروس و داماد شکر ریزی کنند و بمعنی گریهٔ شادی نیز آمده **شکر غش** بمعنی بمونه از مصطلحات **شکر لنگ** کسیکه فی الحمل لنگ باشد از مصطلحات **شکر رنگ** نا خوش و نیز اشکسته رنگ مراد از زرد رنگ **شکیل** بکسرتین سرین ... بمعنی مکر و فریب از برهان **شکال** بکسر اول و کاف عربی ریسمانیکه بر بست پای ستور بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده از لطائف **شکار فیل** آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکجا گرفتن ... سر و سینه **شکفتن** بکسر اول و ضم کاف عربی گشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده از برهان **شکیفتن** بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع **شکوهیدن** بفتحتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از موید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن **شکردن** بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان **شکوخیدن** بضمتین بمعنی لغزیدن افتادن از برهان **شکولیدن** پراگنده کردن از برهان **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف **شکنجه کردن** بکسر اول بخابیدن و تنگ نمودن کسی را **شکستن** بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین **شکسته ناخن** عبارت از بی قوت و بی استعداد **شکم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن از برهان **شکر در مجمر انداختن** در بعضی بلاد بجهت دفع تطیر مخصوص در میان شکر را در عود آمیخته در مجمر می سوزند تا دود عود ... **شکم در خویشتن دزدیدن** کنایه از ترسیدن از مصطلحات **شکوه** بضمتین کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس هم از برهان و مدار و کشف و لطائف **شکوفه** بکسر اول کاف عربی مشهور گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان بمعنی قی کلام غیر منضبط که از دهان بیرون آید از جهانگیری و برهان و مصطلحات و در رشیدی و موید و بهار عجم بضمتین و در بودن کاف عربی اتفاق همه است **شکرانه** بالضم با الف و نون برای لیاقت **شکره** بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروف است از برهان و سروری و موید **شکنجه** بمعنی عذاب بلادعی از ... و آلتی هست مشهور مجلدان را از سروری و خیابان **شکمبه** بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع می شود **شکم بنده** حریص بسیار خوار **شکم پوره** سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام مکوفته پر بود از سراج **شکر رنگی و شکر رنجی** آزردگی و رنجش که میان دوستان گاهی واقع شود **شکر تری** شکر سپید این ایجاد فارسی دانان هندست از بهار عجم **شکل عروسی** شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد این شکل را از آن عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثرت مال است پس این شکل نیز کثیر النفع ست مانند کثرت مال یا آنکه بجهاز عروس این شکل مشابهت دارد بضم شکل حیه باستثنا را انواع محاسن و آن شکل این است



فصل شین معجمه مع کاف فارسی | شگر بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از موید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده
مصرعه: ز پستان هر یک شکر خورده شیر | شگرف بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و جنیبت یعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر
در موصوف استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از موید و کشف و برهان جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ فیضی | شگال بکسر بمعنی شغال از برهان | شگن
بفتحتین فال گرفتن و این معرب لفظ سگن است که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک است و گن بمعنی اثر | **فصل شین معجمه مع لام**
شلیخا بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام بود از موید و غیر آن | شلوار بالفتح معروف و بمعنی ازار بدانکه مرکب است از
شل که بمعنی ران است و لفظ وار که کلمه نسبت است از بهار عجم و غیر آن سراج | شلف بالفتح زن فاحشه از برهان | شلاق بالفتح و تشدید لام
سزه و دست زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را که دنبال سن ست و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست و مجازاً بمعنی کوفتن نیز
و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده | شلتاق بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه | شلتوک بفتح اول و سکون لام
و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان | شلنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی بر جستن
از جای بجای از رشیدی و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده | شلک بالکسر و بلام مکسور و کاف عربی آواز چند بندوق که یکبارگی سر دهند و این
لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد | شلیل بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته است که رنگ سرخ دارد و در برهان نوشته که میوه ایست نام میوه
ایست شبیه بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی از تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب | شل بالفتح
کسیکه دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و ملیدبر مثل خمیر و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند | شلامین بفتح بمعنی زنان سلاطین
بمعنی شوخ و نا خوش و محکم و سخت در گیرنده و بخیری از لغات ترکی و بهار عجم و در سراج نوشته که شلامین بمعنی زنان سلاطین شیخ بسیار الم کنند
نماند و مجازاً بمعنی عاشق آمده | شله بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و افغانان آنرا شوله گویند
و فقیر مؤلف بعضی ثقات را دیده که بضم و تشدید لام گویند و آن بر این معنی مذکور محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی لته حیض آمده است بمعنی
فرج زن بمعنی نیز بفتح اول و تشدید لام تحقیق بفتح و تخفیف لام
و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و آنچه در هندوستان بشوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن دیده نشده و بضم اول و تشدید لام

[illegible]

فرخ زنان و جای پلید میباشد که در کوه باشد و له خون حیض یعنی بانیمی بفتح اول گفته اند و این اقوی ست شلا یعنی شوخی و چسپیدگی لکاری

فصل شین معجمه مع میم

شمولاً و استقلالاً استقلالاً کنایه از کردن کاری بذات خود و بی اتباع در رفاقت دیگران شمولاً یعنی بالتبع یعنی بیرکی و دیگری لکاری آمدن چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود جمیع لشکر و امرا و اهلش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که محل خود در ترکیب حال واقع شده **شمات** بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شادشوندگان بمکروهی و خرابی کسی و این جمع شامت ست که بمعنی اسم فاعل از شماتت باشد **شماتت** بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب و صراح **شملیت** بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیت زرد رنگ و بمعنی تخم حلبه بهندی میتهی گویند از برهان شملید بر وزن تهدید نیز آمده **شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام گیاهیست که زرد رنگ باشد و تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشد که بهندی میتهی گویند از برهان شمبلید بر وزن تهمید نیز آمده **شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکم و لهذا چون در نقش خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و صاحب رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان تیره و سبز و مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول نام درختیست که چون آن درخت غایت سختی و صفا بود و در خطش راست و موزون بر کمالش نسبت باریکی و هجوم بموی خوبان مشابهت اند و گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند پس اینهمه مجاز خواهد بود و در تحفه بمعنی مرزنگوش گفته که آنرا بهندی مروه خوانند **شمشیر** مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم و شیر نیز آمده چون آنکه مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیر ست در شکل یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی **شمشم** بفتحتین بمعنی حوض کوچک و تالاب و بسر شیر که بهندی ملائی گویند از برهان و سراج و رشیدی **شمر** بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی ملعون علیه اللعنة که قاتل امام حسین علیه السلام بود **شموس** بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از سروری و منتخب و کشف بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتاب ست **شماس** بالفتح و تشدید میم عهده ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه بنشیند از منتخب و در برهان نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده او **شمع** بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد اختلاط عرب با عجم پیدا شده و بنا بر بهار عجم ... فارسی و سکون میم متقدمین بمعنی چیزی که از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و این مجازیست از قبیل تسمیة الشئ باسم مادته ... شمعا گویند **شموع** بضمتین جمع شمع ست **شمول** بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فراهم آمدن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد است **شمال** بفتح بادیکه از طرف قطب شمالی بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جا قطب بنات النعش را نیز جانب شمال گویند ... اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانب را که بطرف چپ کعبه معظمه چون گویا نقص قرار داده اند که روی کعبه شرقست و پشت او مغرب و بهمین سبب بوزرا از دبیر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از شامه گرفته که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کرده تسمیه از شرح قصائد ... **شمائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع ... خصلتها و خوبها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند **شم** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن بضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی معنی اول از منتخب و معنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح پای افزار چرمین یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و دوم که بالضم دال است و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم ... که ناقص است و بمعنی نقطهای نیلی که زنان هند بر دست و با نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن از آن ماخوذ است شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر ست و پای افزار چوبین **شمیم** باد بوی خوش بر آمیخته در صراح بمعنی بوئیدن **شمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوها یکه بوئیده شوند و این جمع شمیمه است جمع

شمیم. شماسیان بالفتح و تشدید میم توریست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعه که بر دین آتش پرست باشند شمعون بالفتح نام مردی و
نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام شمع ایمن باضافت و فتح همزه
و فتح میم آنچه موسی علیه السلام که در وادی ایمن بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بودند شمن بفتحتین بت پرست از برهان و سراج شمیدن بوئیدن این از
جمیع لغات تعریف است که فارسیان در آن تصرف کرده تعریف نموده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که چه ماخوذ است از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن
به تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه بمعنی رمیدن آمده است و سهو تحریف از سراج مگر شمیدن در اصل رمیدن بمعنی رسیدن و بیهوش شدن و
پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در موید و جهانگیری شمار بدست چپ کردن کنایه از شمار صدها و هزاران چرا که در حساب عقد انامل مات
والوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند شمیده بمعنی بیهوش و پریشان از موید و جهانگیری وغیره شمه بالفتح و تشدید میم عربی
بمعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن چیزی بکسر اول و فتح میم و در فارسی سرشیر که بهندی آنرا ملائی گویند برای معنی اول بالکسر خطاست از موید و کشف و منتخب
و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سرشیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم بمعنی
بوئیدن مجازا در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده شمسه بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص و دانه و ده که در قبه یعنی کلس میباشد شمسیه بالفتح
و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله ایست در علم منطق شمامه بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی خربزه کوچک
صحرائی خوشبو دار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب
از خوشبوها که آنرا بدست دارند و میبویند شمامچه بالفتح چیزی خوشبو که بوئیده شود شماسی بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی است
که بروی تقاص باشد و شماس نام آتش پرست شماخی بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از موید شماعی بالفتح و تشدید کسیکه شمع ریزد از آن
فارسیان یای نسبتی حرفی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه فتوی از مصطلحات **فصل شین معجمه مع نون** شنوا بالفتحتین بمعنی شنونده و فتح
شنا بکسر اول بمعنی شناوری و نام درختی است که هندیان آنرا اوند گویند و آنرا شنوتیر نامند از شرح گلکشتی و موید و سراج و مدار و برهان شنعت با ضم
و شناعت بالفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و لعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج بکسر شنات بالفتح بر کندن شنات دشمن داران گان و الجمع بکسر شانی
است که مهموز اللام باشد شنبلید بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و بای معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشد
که تره آنرا پخته میخورند و بهندی میتهی گویند از موید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری شناسا ند سعدی شناسند چه گوید
گوید بیت شنهت بیدار از انواع انبیاها است منیتا سازند بر مرموی تیغ تیز را : از چراغ هدایت و بهار عجم شنقار بالضم و قاف بجای غین معجمه آمده
نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و دنیا یکتا بیت و این لفظ ترکیست و در سر الخط ترکی شنقار نویسند بزیادت واو و علامت
ضمه ما قبل از برهان شنتار بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شتو مها مبارک خرابی و بمعنی تنگی عار و عربی بمعنی دشمن از لطائف شنائع بدیها و شنیعا شنیع بالفتح
بمعنی بد و زشت شنجرف بالفتح عربی مفتوح سیاه شنگرف شنجرف بسین مهمله معرب آن شنشاک بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن است و مجازا
بمعشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان شنکول بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی شنگل
بالفتح و کاف فارسی مخصوص بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان شنیدن بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن در بین فعل … جهانگیری
موید بمعنی … و در شکرستان نیز نوشته که بضم و بفتح خوانده و مدار بهر دو معنی بکسر تیز و کشف بکسر تیز بمعنی سمع بالفتح اول بمعنی بوئیدن
مگر قول متفق علیه قوی است شنفتن بفتح اول و ضم نون و سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی شنقار شدن بضم اول بمعنی مردن سلاطین جغتای استعمال کنند

از چهار شربت شن بالفتح و تشدید نون خشک آنچه که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب شنو بکسر اول و فتح نون نام درختی است که هندیان آنرا دُهند گویند از شرح گلکشتی شنوسه بکسر اول
و واو معروف و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سروری و برهان بفتح اول آمده و مصلح بفتح هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده شنشاه بکسر اول بمعنی شهنشاه در شرح مخزن و اعلاج
مدار و برهان شنشنه بکسر شین معجمه اول و سکون نون اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بد است از منتخب و نصاب شنتربه
بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه و بای موحده و های مختفی نام گاو است که در حکایات هند معروف و موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شد **فصل شین معجمه**
مع واو **شوا** بالکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی بمعنی پوست دست و پا بسبب بسیار کار کردن **شوری** بالضم و واو
معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم است و بای موحده آمیختگیها و آلودگیها **شوربخت** بمعنی بدبخت **شوا**
بفتح و ضم اول و تای فوقانی سر خراب از برهان و جهانگیری و در تحفة السعادت و سروری بمعنی جرز که بعربی جباری گویند و بعضی گویند که نیلم **شوکت** بالفتح خار و قوت
و تیزی و شدت و هیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف و خای معجمه بر وزن نو بمعنی چرک بدن از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج
نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی چلد و چالاک و بمعنی چرک جامه و غیره **شوامخ** بکسر میم و خای معجمه جاهای بلند و بلندیها این جمع شامخه است مشتق از شموخ
بمعنی بلند شدن **شوارد** بفتح و رای مهمله مکسور بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شیر ماده
رمنده و گریزنده **شواب** جمع شاب **شور** بالضم غلغله و شهرت و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما بمعنی وارنده و دارش کننده چون سلحشور بمعنی نمکین
و نمک بالفتح در عربی بمعنی شور و نمکانی کردن از فرهنگ و سراج اللغات **شوزه** نوعی از مرکوب جابت غوره بای از شرح خاقانی **شوشتر** نام شهری از ایران و در سراج اللغات
نوشته **شوشتر** بر وزن خوشتر نام شهری است از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهور است **شوگر** بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از دو است گرچه که در زمین شور روید از رشیدی
و برهان **شونیز** بواو و بای معروف و نون و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج **شوط** بالفتح تک و گشت از سراج **شواظ** بالضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از
منتخب و نصاب **شوارع** بکسر و رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ راهها است از منتخب **شواهق** بلندها و بلندیها این جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق باشد و شهوق
بالضم بمعنی بلند شدن است **شوارق** روشنها و جاهای روشن **شوک** بالفتح بمعنی خار **شوال** وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب بشکار میکردند و جاهای خود بیرون شدند
مشتق از شول مصدر است بمعنی برداشتن **شواغل** جمع شاغل **شورغال** بمعنی روییده مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیغال بالضم
سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و چین معجمه بمعنی مدد معاش در لغات ترکی بالفتح اول و واو مد وله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است **شوم** بالضم مصدر است بمعنی
نافرخ و این لفظ بدل از همزه است از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آرند مصدر را بمعنی اسم مفعول در محاوره وارد و مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود **شوشم** کسیکه نظر او بچیزی ضرر رساند
و مردم را بیمار نماید از شرح نصاب و سراج **شوراندن** پریشان کردن **شوخگن** بالضم و کاف فارسی بمعنی جامه و بدن که بسیار چرک باشد و بهندی آنرا میلا گویند از برهان و شرح
نصاب **شوغ** ترازو بمعنی دخل بانخوذ از سنگ کم تراز در داشتن از مصطلحات **شوله** بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر دنبال عقرب بجای نیش نهایت منتهی
شوشه بالضم بمعنی توده و شمشه و چیزی که ... و نقره و آهن و غیره از شمعه و برهان **شوره** ... **شوهر** ... بمعنی دیوانه و عاشق **شوره** بجهت
شل که نام گیاهیست از سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شوره **شوهر** بفتح اول و سوم و چهارم بمعنی شوهر که کلمار ارفته لبته بر سر عروس
... و بند **شعور** ... این لفظ با بیرآ است چنانکه ... **شوم** بواو معروف بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدر است حاجت بیاء مصدری ندارد لیکن بیان
... مستعمل ... بتقاضای ... علامت ...
... و شوم بمعنی تشویق و کج ... در اصطلاحات **شنوی** بالضم شور از برهان **فصل شین معجمه مع های هوز** **شهر** بالفتح و ضم

ناسره خاص و یک شهر ابحج باشد و این اصل شهر روا بود و دیگران به طایق قاعده حروف حذف کردند و نیز آن درهم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک عرب زد و رواج
کرده بود و در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان مؤلف گوید ظاهرا بمعنی در اصل شهره بوده و در منتخب نوشته که نوعیست از زهره که کوچک باشد
بقدر تخم خرما شهدا بالضم اول و فتح ثانی جمع شهید شهر خدا ماه رجب و ماه رجب را بالضم گویند که بمعنی ناشنوا است چرا که روز قیامت همه شهرها را بمعنی ماهها را گواهی دادن
گناهان که مردم در آن شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را از ان اصم گویند
که در آن آواز تیغ و تبر بر نیاید و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور حرام است جنگ در ان ممنوع بوده است از شرح قران السعدین شهباء بفتح اول و سکون ثانی و حرف
سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی بادبان سفید و سیاه که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی شهلا بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس
که در گل آن بجای زردی سیاهی باشد مشابه چشم انسان همان نرگس است و آن قسم که رنگ پوست آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مایل بسرخ
باشد شهاب بفتح نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان و جهانگیری و بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه
بشکل نار التهابی بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین است و نیز جمع آن شهب و خالی نیست که بگردنا رسیده مستعمل می شود از موید و منتخب و صراح و مدار الافاضل و
دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بالفتح بمعنی بچه سگ است شهلاب بالفتح نام ملکیست که روبا آنجا دراز مو باشد از شرح خاقانی شهب بضمتین کواکب روشن از منتخب
شهوت بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سروری و در شمسی نوشته که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزوی طعام باشد خواه
آرزوی جماع شهامت بفتح بزرگی و توانائی و زیرکی و دانائی و چستی و دلیری از منتخب و کنز شهادت غیر درست و گواهی دادن و کشته شدن در راه حق بخط احکام
شدن ظاهر شدن و گواهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب
و تاج المصادر و صراح و غیره شهر بند بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان شهید بمعنی گواه و کشته شده بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غایب نباشد از منتخب
شاعری شهود بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان و جمع شاهد از منتخب و لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان دیدن حق است که از مراتب کثرات
و حجابات عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده و در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و غیریت در رشد هر چه بیند حق بیند شهرود نام سازیست
موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست و نام هم که بر سازها بندند شهیر بفتح اول و کسر او و یای مجهول و فتح واو نام
ماه سیمی آن بیت ما بدان آفتابست در برج سنبله باندک تفاوت با آنکه ماه هندیست مطابقت دارد شهر بمعنی ماه که هندیست مشهور و این را از ان شهر گویند
که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال بشهرت میدهند آنرا از طیبی که بر کشاف است نوشته شده و شهر که ترجمه مدینه باشد فارسیست شهریار بادشاه بزرگ عالی
از برهان شهوار بر شی بهتر و عمده که لائق پادشاه باشد از برهان شهور بضمتین ماهها و این جمع شهرست که بمعنی ماه باشد شهیر بمعنی مشهور از لطائف شهادت
مستور شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید بران جاری نسازند و بهمین سبب آنرا غسل و کفن دهند
و الا شهید را غسل و کفن نه دهند شه نیمروز کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از رستم بن زال و وجه تسمیه سیم معنی در برهان
مسطورست شهناز بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و بعضی نوشته اند که نام خواهر جمشید است
آنرا به نکاح آورده شهر سبز نام شهریست که از توران نزدیک سمرقند از سراج شهرتاش همسایه هم شهر شهیق بالفتح بمعنی آخرین آواز خر و زفیر آواز اولین خر
کذا فی المنتخب چه در آواز خر دو قسم صورت باشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق شهلان بالفتح نام کوه از برهان شاید که بدل از
سیلان باشد شهربانو دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر شده بود و در نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمده امام زین العابدین
رضی الله عنه ازو متولد شد شهبره بالفتح و بای موحده و رای مهمله سبز و یا مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب شهره بالضم بمعنی شهره که از کلمات ترتیب دهند این صحت

شهنشه بالضم کلمه‌ایست که در مقام نفرت و کراهیت استعمال کنند از برهان و لطائف شهنشاه بادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است بحذف کردن الف
از برهان و خیابان شهله بالفتح و اللام مفتوح بمعنی پیر زن از شرح نصاب شهوت کلبی حالتی است که هرچند خورد اشتهای طعام و حرص بر ماکولات همچنان باشد
و این مرض را جوع الکلب گویند شهرنی مدینه سوزنه شهنای نام سازی که آنرا سرنا گویند از برهان شهید سرخ که از اندرون سرخ بر آید شهی بادشاهی بمعنی داماد
و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائیکه از نشاسته و تخم مرغ ترتیب دهند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیزیکه آرزو پیدا کند و رغبت بآن شود شهری بالفتح نوعی از اسپ [illegible]
بزبان [illegible] باشند از مصطلحات شهوی بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی شهوانی بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس و آرزو است بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی

فصل شین معجمه مع یای تحتانی

شید بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج شیوا بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج شیر خدا ترجمه اسد الله که یکی
از القاب حضرت علی کرم الله وجهه شیر بها بیای معروف و مراد از زر و قماش و زیور که از جانب داماد بخانه عروس برند بر تقریب ساچق و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم شیب
بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موی شدن بالکسر بیای معروف دوالی باریک که بر دنباله تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز بر آید و بالکسر بیای مجهول در فارسی مخفف نشیب
از موید و منتخب و سراج شیب و نیب سرد و لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان شیر قلاب بیای مجهول و ضم قاف آهنی که قلندران بر سر دوال کمر فرو زنند
و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی بکسوا گویند از چراغ هدایت شیخوخت بالفتح و بدو خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب شیبت بالفتح پیری شیشه
ساعت نوعی از گهریال است و آنچنان باشد که سر دو شیشه را باهم دهان ملاقی کرده می بندند و سوراخی باریک در آن گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصه
یک گهری از شیشه بشیشه میرسد باز منقلب کنند تا از آن بدیگری ریزد شیر مست بیای معروف بچه شیر و آهو وغیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد شیر خشت
بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای اسهل مشابه ترنجبین [illegible] شیر خشک بابدال کاف عربی بتای فوقانی از بهار عجم شیث بکسر و در آخر تای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام
بود و کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست شیخ بالفتح خواجه و پیر از شرح نصاب شید بالفتح بر وزن قید بمعنی مکر و ذیب بالکسر و بیای مجهول بمعنی روشنی
و بمعنی آفتاب از برهان بالکسر بیای معروف در عربی بچه دیوار را بدان اندایند مثل آهک و گچ و بالفتح بگچ و جز آن اندودن بود از منتخب شیا و بالفتح تشدید یا مکار و فریبنده
شیر گیر کسیکه او را [illegible] متوسط باشد و بمعنی [illegible] از بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست است و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست
در سراج نوشته که شیر گیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه کیفش رسا باشد و از جا در نیاید و خود داری نماید شیپور بالفتح [illegible] فارسی و عربی [illegible] نام سازیکه
در جنگ نوازند و آنرا نفیری گویند و نای رویین نیز گویند از رشیدی و برهان شیر و شکر نوعی از جامه ریشمی نفیس شیوه بزاز عبارتست از آنکه [illegible] اشیا خریدار
را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر را بنظر خریدار نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدر دانی نماید و معمول بزازان همین است که اول جامه ناقص را
بنمایند شیشه باز کنایه از مکار و دغا باز از برهان و فرقه بازیگران خاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند شیخ الرئیس لقب بوعلی سینا شیاف ابیض بکسر اول نام
دوای چشم است مرکب از چند ادویه که سوزش و سرخی چشم را مفید بود جزو اعظم آن سفیده کاشغری است شیر غلط بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام
داو از کشتی که چون حریف بر زمین بیند از دست و پا و شکم خود را بطوری بر زمین چسپانیدن که هر چند حریف زور کند پشت او بر زمین رسانیدن نتواند
چه پشت [illegible] منتخب الشیوع بمعنی آشکارا شدن شیر مرغ بیای معروف و مراد از چیز عجیب و کمیاب و نادر شیرین باف نوعی از جامه لطیف که آنرا [illegible]
گویند و از بعضی استادان مسموع است که بمعنی جامه کهنه نهایت تنگ باشد و در نهایت تنگ که بهندی آنرا [illegible] گویند شیشه بر سنگ کنایه از شکسته و خراب شیشاک
بالکسر بیای معروف و حرف سوم شین معجمه کاف عربی بچه گوسفند یکساله در باب چهارتازه و این لفظ ترکیست از لطائف شیشه دل نام مرغیست شیم بکسر اول و فتح ثانی
عادتها [illegible] جمع شیمه است و بالکسر بیای معروف نوعی از ماهی [illegible] از برهان و سراج شیر اندام کسی است که سینه فراخ و باریک کمر [illegible]
[illegible] از مصطلحات شیر علم [illegible] که بر جامه علم دوزند برای تفاول [illegible]

بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی نشستن که مهمل نشین است از منتخب و سراج و کشف و در بیان نام یکی از حروف تهجی این
حرف بتای فوقانی بدل شود چون نخشش و نخشت و بجیم عربی چون کاشن و کاج و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک نام طایر سیاه که بهندی مینا گویند
و بغین معجمه چون شیغ و تیغ بمعنی چوال و بلام چون اسکوش و اسکول و بخیم دوای که بگوش اسب مشابه باشد و بها چون باغنگ و باهنگ و بیای عارضی حیاری که برای تخم
نگاه دارند و بسین مصدر و ماضی و مضارع و امر برای مهمله بدل شود چون انگاشتن و کاردوار ... انگاشتن بدل ... انباشتن انبارد و انگاشتن گمرد و انگشتن گرد و دای بمعنی [illegible]
چولا ... تکیه بود که ... مرغان باشد و آن هرچند است بالیده بر سر نهاد و بالش تکیه که در قدیم از بال پر مرغان می ساختند و جمعش بمعنی کمر شیر
از جواله المعروف ... شیان بالفتح و ... بمعنی نکرک در ... طلق یا نوعی از گرگ شیوا زبان بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان شیر گردون برج اسد
و بمعنی آفتاب از برهان شیر شادروان تصویر شیر که بر فرش و پرده میکنند از موید شیلان بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان
طعام و دسترخوان و بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و موید و کشف شیون بالکسر و یای مجهول و واو
و فریاد و نفیر ... شان هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب است از رشیدی و برهان و کشف و غیره شیر پستن بیای معروف حسرت خوردن شیر کشیدن
و دلیر و چیره شدن از مصطلحات شیشه بر سر بازار شکستن افشار راز کردن از مصطلحات شیروان بیای معروف و دال مهمله گوسپند و غیره را غیر از شکستنه ... لای
شکسته چیزی باشد ... از چراغ هدایت شیخکان بالفتح و کاف عربی جمع شیخک که تصغیر التحقیر شیخ است شیروان بکسر و بیای مجهول و واو نام شهریست
از برهان و سراج شیبان بالفتح و حرف سوم بای موحده نام ولی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است شیدن بر وزن ...
لیسیدن بمعنی لیسیدن نوشته آمده و غیره و مجاز بمعنی فریفته شدن شیهه بالکسر و یای معروف آواز اسپ که بعربی صهیل گویند از برهان و سراج شیمه بالکسر
یای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب شیفته عاشق و مدهوش از برهان شیوه بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال
از برهان شیرویه بیای مجهول نام پسر خسرو پرویز و بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج شیعه قومی و گروهی علیحده که جمع شوند بر امری
از موید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار شیرخانه بیای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات شیشه معروف بمعنی آئینه نیز آمده صائب گوید بیت
شیشه خویش ببر دشنکر غربت برسان ٭ تا کجا صبر کنی ورنه زنگار وطن ٭ از مصطلحات شیفتگی بیهوشی و حیرانی از برهان شیر برفی
در بعضی ملکهاست سر اطفال از برف صورت شیر می‌سازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت شیشه بندی نوعی
از صفیر است که انگشتان بر دهان نهاده آواز کنند از مصطلحات شیدی بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از غیبت هر حبشی را شیدی
گویند شیلانچی داروغه باورچیخانه بمعنی نیز قصاب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد شیرماهی بیای مجهول نوعی از ماهی بزرگ
که از دندانش دستهای پیش قبض سازند از سروری و مدار شیرین کاری کار را بوجه احسن سرانجام دادن شیشه بازی فنیست
از رقاصی که رقاصان شیشه صراحی پر از گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر بمعنی افتد و
اگر کج بشود بحرکات اصول برگردن و باز نگهدارند و بمعنی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات بمعنی آنچه که اطفال در شیشهای کوچک رنگ سرخ
پر کرده بازی میکنند شیعی بالکسر و یای مجهول و یای معروف منسوب بشیعه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از لب اللباب شیخ نجدی
لقب شیطان است زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری در آمد
چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخم از ملک نجد می آیم و درین مشوره با شما شریکم از رشیدی و برهان

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الف

صاحب جوزا عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد است **صاحب** بمعنی وزیر و یار و بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الاضافت ست یعنی کسرهٔ اضافت برین نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب غرض سعدی شیرازی فرماید مصرعه ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ۰ از منتخب و بهار عجم و برهان **صائب** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت **صامت** بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صامت اموال و مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره ۰ در مقابلهٔ مال ناطق که عبارت است از کنیز و غلام و چارپایه از منتخب و دیگر کتب **صاروج** بواو معروف بمعنی عربی آهک آمیخته بخاکستر و جز آن معرب ساروج از منتخب و سراج **صالح** بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری ست که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده بود **صافی کشاد** تیری که بوقت رها شدن از شست صاف افتاده برآید و همچنین تیر کج نمیرود و نشانه خطا نمیکند **صاعد** بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده **صادر** از جای بیرون آینده و پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده مستعمل است شرح نصاب از دیست **صابر** لقب ایوب علیه السلام **صاحب فراش** بکسر فا کنایه از مریض و بیمار که بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند **صاع** زمین پست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مدیک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته که صاع دو صد و سی چهار توله باشد **صائغ** بکسر همزه که حرف سوم ست و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب **صالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله بدلیل سن گاو و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب **صاف** به تشدید فا مصف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی است بحذف یای تحتانی ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود **صارم** بکسر را مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شروح نصاب **صائم** بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روز دهم از جملهٔ شش روز دهشکم از منتخب و کتب طبیه **صاحبقران** بکسر قاف آنکه وقت افتادن نطفهٔ پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و اینچنین مولود را بادشاهی دیر ماند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که بادشاه شش اقلیم بوده و ثانی صاحبقران یعنی صاحبقران ثانی یعنی بادشاهی که قریب بمرتبهٔ امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اینچنین آخر عبارت موات ست و تحقیقات سابق از کشف و مؤید و مدار و اسکندری منقولست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد **صاحب الزمان** لقب حضرت امام مهدی علیه السلام **صاع ستان** زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقهٔ عید الفطر از مردمان غنی ستانند **صافن** بکسر فا رگیست در ساق اسب و اسبی که بر سه پا و کنارهٔ سم پای چهارم استاده شود و اینچنین اسب تیز رو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن **صاعقه** ساد رسنده **صاعقه** بکسر عین برقی که از ابر بر زمین افتد **صباحی** قسمی از انگور ست و نام جامهٔ ابریشمی مخلط از بهار عجم و چار شربت و مصطلحات **صافی** بمعنی صاف و بخشش اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صاف مخفف آنست و در استعمال فارسیان جایی که دوا یا شراب یا بنگ بدان پالایند **صابری** بیای موحده نام شاعری **صابون سلطانی** نوعی حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی

فصل صاد مهمله مع بای موحده

صبا بفتح و قصر بادیکه از طرف مشرق وزد و بعضی گفته که باد مشرقی که در ایام بهار وزد اول صبح است و نام نغمه از موسیقی و بفتح اول میل کردن دل بخیری و بازی کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و بمد بمعنی کودکی و طفلی از لطائف و منتخب و شرح نصاب ابن حاجب **صب** بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب **صبب** بفتحتین زمین نشیب و عاشق شدن از منتخب **صباحت** بالفتح خوبروی و سفیدی رنگ و انتشار یافته **صبوح** بفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده میشود و صد غبوق که بوقت شام خورند از کشف و بحر الجواهر و مؤید و صاحب مدار

که دوغشتین مصدر ازان و وقت صبح **صبیح** خوبرو و سفید رنگ ضد ملیح که سبزه رنگ و نمکین باشد **صباح** بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید
بای موحده صاحب حسن شعله قندیل و نام مردی مروزی که آنرا حسن صباح تیرباسعد از منتخب وغیره **صبر** بفتح اول و کسر ثانی ست و سکون ثانی جایز نیست مگر بضرورت
شعری و آن عصاره تلخ ست از درختی که بهندی ایلوا گویند از منتخب و مدیل و کشف و بحرالجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای
تلخ بفتح اول و کسر دوم ست اما از قاموس معلوم میشود که شعرای عرب بسکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم
میخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح معروفست و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جایز ست و هر اسمی که بفتح اول
و کسر ثانی باشد در آن کسر و فتح اول و سکون ثانی نیز جایز ست چنانکه در کتف و کتف و کتف و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در معد و معد **صبار** بالفتح و تشدید بسیار صبر
کننده **صباح الخیر** کلمه ایست که بهنگام طلوع صبح ساشتران باهم گویند **صبور** بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از موید و
بحرالجواهر **صباغ الارض** مراد از آفتاب چرا که جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد **صباغ** بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگریز
از منتخب **صبغ** بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحرالجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن **صباغ فلک** عبارت از ماه ست از شرح خاقانی **صبیان** بالکسر
کودکان این جمع صبی ست و بضم نیز آمده از منتخب **صبیه** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر **صبغة الله** بالکسر ملت و دین محمدی
صبره بالضم بمعنی جایش که توده غله و غیره باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشد از شرح نصاب و منتخب **صبوری** بفتح اول در کار تعجیل نکردن از منتخب **صبوحی**
بفتح اول شراب بامداد از کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن **صبی** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی بمعنی کودک که از شیر باز شده باشد
و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب **صبح آخرین** و **صبح دوم** و **صبح ثانی** هر سه بمعنی
صبح صادق **فصل صاد مهمله مع حای مهمله** **صحاف** بالکسر بمعنی صحفات که مذکور خواهد شد **صحاب** بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مدیل
صحب بالفتح اسم جمع صاحب ست و اصحاب جمع الجمع ست از منتخب و کشف **صحابت** بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مفتوح یار
شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و صحابه بالفتح جمع و بکسر اول غلط است **صحنات** بالکسر و حرف سوم نون و پنجم فوقانی نام نانخورش
که در ملک مصر سازند که ماهی خرد پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد ازان نمک و سماق و عرق لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگاه دارند
و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد ازان استخوان او را از گوشت جدا کرده می خورند از منتخب و بحرالجواهر **صحت**
بالکسر و حای مهمله مشدد مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی که ضد بیماری است از منتخب و بهار عجم کسانیکه صحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد
حا محض خطا و غلط صریح **صح** بالضم درست و تندرست از لطائف **صحاح** بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح
و صحاح نام کتاب لغت عرب ست بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح افصح از منتخب و مدیل **صحیح** تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی علمی
بر وزن شی خوانند و حای دوم را بلفظ در نیارند محض خطاست **صحیح نگار** اخبارنویس **صحرانورد** بمعنی صحرانورد از شرح قران السعدین **صحاف**
بکسر اول کاسهای بزرگ و پهن از لطائف و در منتخب جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا بمعنی مجلد کتاب **صحف** بضم اول و فتح ثانی و بضمتین
نیز جمع صحیفه از منتخب لیکن در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه که از صحف پیشینیان درس گیر و همچنین لفظ ظلمات
و لفظ ارنی را بسکون ثانی آورده اند **صحنک** بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد **صحن** بالفتح طبق ابر گرد
طشت فراخ و صحن خانه و زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت **صحو** بالفتح هشیار شدن و هوشیاری از مستی و پاک شدن آسمان از ابر و غبار از منتخب
و لطائف و با صطلاح صوفیه صحو بمعنی گم و نابود کردن اوصاف و عادات و سکر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی همچنین گفته که محو بمعنی عود کردن بطرق و سبب افعال

و قتا بمعنی سقوط اوصاف البشری صحیفه بمعنی کتاب و رساله از منتخب صحابه بالفتح یاران و یاری نمودن از صراح و منتخب صحت نامه قولی سع
معلم و سبقی ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم صحاری بالفتح جمع صحرا **فصل صاد مهمله مع خاء معجمه** صخره و صخرا بالفتح هر دو صاد
مهمله و تشدید یا و میم سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیواری زیر آن سنگ
کشیده اند و گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست صخب بفتحتین و بای موحده بمعنی فغان و فریاد بوقت زجر کردن از منتخب
نصاب و صراح صخر بالفتح سنگ بزرگ از منتخب صخره بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و آنرا صخره صما نیز گویند بفتح صاد و تشدید میم
از منتخب و لطائف و نام جنی است از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویست که بلعنتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام
برده بود صخریه بالفتح سنگستان **فصل صاد مهمله مع دال مهمله** صدا بالفتح آوازی که از گنبد و کوه و چاه وغیره باز آید و مطلق آواز
را نیز گویند از برهان صدارت بالفتح بالالف الثانی از منتخب و کشف و نام منصبی است که قریب وزارت باشد بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش رسانیدن
صدی ذات نام منصبی ست که صاحب آن منصب را دو لکهه دام مقرر باشد چون یکی در سپاه چهل دام مقرر باشد پس دو لکهه دام را انتهای عهده پیش شود
صدد بفتحتین بهر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجاز آمیختن و قصد نمودن و در پی شدن مستعمل صدر خجند
بضم خای معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیرست و خجند نام شهریست در توران صدید زرد آب که از زخم و جراحت
بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر صد بالفتح عدد معروف لفظ فارسیست و اصل بسین مهمله بوده اند بجهت رفع اشتباه بکلمه دیگر که سد باشد بمعنی
حائل و مانع اسم عدد را بصاد نوشتند صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خلوه و ابتدای و بمعنی بالانشین و امیر و صاحب منصب
معروف و بازگشتن و بیرون آمدن از جای از منتخب و لطائف و کشف صدور بفتحتین سینهها و بالانشینان و مصدر نیز هست بمعنی از جای بیرون آمدن از
شرح نصاب صداع بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب صدغ بالضم
و غین معجمه بمعنی جائیکه میان گوشه ابرو و گوش است و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشد بران موضع از منتخب و بحر الجواهر صدف
بفتحتین مهره و نیست و نوعی از پیاله کوچک بجهت شراب خوری و ستاره ایست بشکل مثلث بر دور قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی صدق
بالفتح و بالکسر راستی خلاف کذب و بعض گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بفتحتین جمع صدوق از
منتخب صادق راست گوینده از منتخب صداق بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان صدیق بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت راست
پندارنده سخن کسی را و لقب حضرت ابوبکر رضی الله عنه که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اول از همه ایمان آوردند بفتح اول و تخفیف دال
مکسور بمعنی دوست و دوستان نیز و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف وغیرها صد برگ گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی که نسبت
دیگر اقسام نوع برگ بسیار داشته باشد که در محاوره و دیار ما آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت صدعنتن بضم هر دو صدغه صدغ بالضم
بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه و غیر آن صدغه بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش ست صد و چهارده
مراد از سورتهای قرآن که صد و چهارده است یا آنکه صد و چهارده قلب چهارده صد باشد مشهورست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند است و هر بندی را نامی
دیگر است صدمه بالفتح یک نوبت کوفتن و چیزی با هم برانگیخته ساییدن از منتخب صدقه بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا الفقرا دهند و بسکون دال
غلطست از منتخب و کشف صدقه جاریه مثل نهر و چاه و پل و مسجد وغیره که مثل آنهاست **فصل صاد مهمله مع راء مهمله** صرافت بالفتح سره
کردن زر و نقره از دون و گردانیدن صرامت بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات بمعنی بزرگی صرح بالفتح

بحاء مهمله قصر و کوشک و بناهای عالی و آشکار اکردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف صریح ظاهر و آشکارا صراح بضم اول خالص هر چیز و خلاصه
و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی از صراح و مؤید صرو بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و در ترجمه شافیه نوشته
که آنرا در فارسی کاکر و بهندی کتوره گویند صرح صرد بضم میم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک صریر آواز قلم که بوقت
نوشتن برآید و بانگ ملخ و آواز نعلین وقت رفتار و آواز در بوقت بستن و کشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر صرصر بفتحتین سرد و صاد مهمله باد تند
و باد سخت سرد از لطائف صراط بکسر اول بمعنی راه راست و نام پلیست که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر از منتخب
صرع بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب او را بر زمین می افگند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب صرف
بالکسر نشه خالص و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و چرخ کردن و بوته و حیله
و حادثه و گردش زمانه و واژگون کردن چیزی و نام علم معروف صروف بضمتین حوادث صرم بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن
از صراح و منتخب صریمه بفتح اول عزیمت و قطع کردن کاری از منتخب صرفه بالفتح و خای معجمه افغان و بانگ و عذاب از منتخب صره بالضم و رای مهمله
مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و مراح صرفه بالفتح و فا ستاره ایست روشن و آن دوازدهم است از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی و خرج
و بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و رعایت از صراح و منتخب و لطائف و مراۃ هدایت صرعی بالفتح بمعنی کسی که او را مرض
صرع باشد **فصل صاد مهمله مع عین مهمله** صعب بالفتح دشوار و سرکش و بضم خطاست از منتخب و کشف و مؤید صعاب بکسر اول دشوار
و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد صعوبت بضمتین دشواری از منتخب و کشف صعید بفتح اول و کسر عین مهمله خاک و روی زمین
و شهری بوده در مصر بالتشدید روز راه لطول از منتخب صعود بضمتین بالا رفتن و بالا برآمدن و به فتح اول بالا رونده و بلندی ضد هبوط و عذاب
از لطائف و بحر الجواهر صعلوک بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف صعقه بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف
صعوه بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و کشف و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند صعده بالفتح کوه خرد و کوچک نیزه خرد و کوچک
از صراح **فصل صاد مهمله مع غین معجمه** صغری بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچکتر و هر شئی مؤنث کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیه اول را
گویند هر دو قضیه شکل چهار ارکان مشتمل است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیراکه موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل است از روی افراد چنانکه کل انسان
حیوان و جسم پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا آن و لفظ
جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است به نسبت جسم مطلق که اکبر است یعنی کثیر است در افراد زیراکه جسم
جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است صغیر بمعنی خرد و کوچک صغر بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و
شرح نصاب صغار بفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان با بمعنی جمع صغیر است و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی
صغر سن بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر را و کسر سین مهمله و نون مضاف و مضاف الیه خردی عمر و خرد سالی صغری موجبه کلیه کل انسان حیوان کبری
موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ
یکی از اشکال اربعه صورت نه بندد چون این شکل را ملتفت نشده از جانب قاضی اظهار کرده از این سبب غلط آورده تا دلالت
کند بر حماقت و بیعقلی قاضی **فصل صاد مهمله مع فا** صفا بفتح پاک و بیغش و بی کدورت شدن و نام کوهیست
در مکه معظمه و کوهیست دیگر که مروه نام دارد نیز از آنجاست و حاجیان در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد

وسعی کنند ای می دوند ولین برویدن یکے از اوزام حج ست از منتخب کشف **صفرا** بالفتح خلطے است زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی
آنرا تلخه گویند و بهندی پیت نامند واخلاط اربعه این است اول خون که مزاج آن گرم و ترست دوم بلغم و آن سرد و ترست سوم صفرا و آن تلخ است
گرم ست باخشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه ست و بمناسبت سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبه
صفرا را خوردن ترشی فرومی نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب وغیره **صفورا** بفتح
نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف **صفوت** بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح واو برگزیدگی و
خلاصه کردن صاف شدن بمعنی برگزیده وانچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس مدار و موید و کشف و بحرالجواهر **صفرت** بالضم زردی
از موید و بحرالجواهر **صفت** بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف
کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائلی که در ذات ممدوح باشد و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل
صفح بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و درگذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف **صفاح** سخته ها و سنگهای پهن و پاره های پهن که مثل کاغذ پهن باشند و این
جمع صفحه است **صفدر** بالفتح از هم درنده صف لشکر **صفا** بالفتح و تشدید فا نام پادشاهی که در اوائل ظروف روئین میساخت **صفر** بالکسر بمعنی تهی و خالی
و مجازا بمعنی خالی بودن از بیان و بمعنی دائره کوچک که باین شکل کند علم حساب برای چند کردن عدد که بطرف راست آن عدد مینویسند نامند و در عربی و فارسی نون را
دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هند بهمون صفر نگارند نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم و همین جهت از لفظ صفر
کنایه باشد برج حمل **صفر** بالضم بمعنی زرد و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ است از صفر بالکسر که بمعنی خالی است چرا که
چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم قتال در ماه محرم حرام بود ازین سبب ماه صفر مردم عرب برای قتال بیرون میرفتند
و خانه ها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان بود که برگ ریز بود و برگ
درختان زرد میشدند لهذا این ماه را صفر نام کردند درینصورت ماخوذ از صفر بالضم است که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحرالجواهر
و در رساله نجوم که غایت معتبر ست و از بعضی کتب معتبره دیگر **صفیر** آواز طائران و آواز که برای طلب مرغان کنند و این معرب سپیل ست از منتخب و لطائف و
بحرالجواهر و رساله معربات **صفع** بالفتح سیلی زدن از لطائف **صفصاف** بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحرالجواهر **صفصف** بفتح هر دو صاد مهمله زمین همواره از منتخب
صفیق پوست درخت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا نداشته باشد **صفاق** بکسر اول پوستی که گرده
رودها و احشا باشد و این یک پرده است از سه پرده شکم بالفظ باشد از منتخب **صف نعال** بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل
نعلین را بگذارند نعال جمع نعل است و نعل بمعنی پاپوش و کفش ست **صفاهان** بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهانست و در زمین آنجا کان
است که سرمه آن نهایت خوب باشد و نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند **صفوان** بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام [illegible] است که منافقان
تهمت ام المومنین عائشه رضی الله عنها بدان نسبت کرده بودند از منتخب **صف** بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب **صفوه** بهر سه حرکت بمعنی خالصه
صفقه بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب **صفیه** بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم **صفت مشبهه** نوعی از اسم فاعلست که بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد
صفت مشبهه ازان گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل است در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن **صفویه** بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یای تحتانی منسوب بشاه
صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بود و با شاه تیمور برکمال معنوی اعتقاد تمام داشت و شاه اسماعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید مثل شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین

دادن زبان

متاخرین انبیا ازاولاد او هستند **صفی** برگزیده و دوست صافی خالص چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مرد **صفوی** بفتحتین منسوب بشاه صفی که در پیش صاحب کمال بود و اولادش بادشاه ایران شدند

فصل صاد مهمله مع قاف

صقالت بالکسر صیقل کردن **صقر** بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغ شکار کننده از بحر الجواهر و منتخب **صقال** بالفتح و تشدید قاف مهره کش و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بر وزن صیال زدودگی شمشیر و آیینه از منتخب **صیقل** زدوده شده و روشن از منتخب

فصل صاد مهمله مع کاف

صک بالفتح و تشدید کاف نوشتن و دستاویز و قباله معرب چک از منتخب **صکاک** بالفتح و تشدید کاف کسی که قباله ای شرعی نویسد از کشف

فصل صاد مهمله مع لام

صلا بالفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا بالفتح آواز کردن کسی را برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه باین معنی دیده نشد **صلیب** با دیر و انجم با موحده هفتم دال هشتم با فارسی دهم دار و چوب چهار گوشه که نایند نهایت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی **صلب** بالفتح بر دار کردن و بالضم مهره های پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که بمعنی سخت بفتحتین نیز آمده **صلیب** بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و چیزی بر دار نهاده شده و چوبی که ترسایان در زنار بندند و بعبارت آن را چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپا است و تشکلش این باشد و وجهش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طیطوس نام شخصی را که هم شکل عیسی علیه السلام بود بر دار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آن را عیسی پنداشته شکل دار را عیسایی چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک بحسب الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب **صلت** بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکار و سخاوت از منتخب و غیره **صلات** بکسر عطایا و انعامات **صلاحیت** بتخفیف تحتانی بر وزن کراهیت از منتخب **صلوات** بسکون حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آرند از مراغ هدایت **صلابت** بفتح بمعنی سخت شدن از منتخب **صلوة** دعا و امرزش و رحمت و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدا تعالی و بمعنی درود بر رسول از فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که سرین است چون نماز کننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و نماز را بمعنی حرکت از معنی **صلاح** بفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب **صلد** بالفتح سخت و نیز از صراح **صلیبی خط** کنایه از خط چهار گوشه و در سکندر نامه مراد از مساحت **صلع** بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و به هندی گنج گویند و مثال این مرض را اصلع نامند **صلف** بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب **صلصل** بر وزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام اسپیست از موید و مدار و منتخب **صلصال** بالفتح گل ایک آمیخته و گل خشک و خام که چون انگشت بران زنند آواز بر آید که خمیر آدم علیه السلام از آن بود از کشف و منتخب **صلیل** آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره **صلاصل** بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی جمع فاخته ها و موهای پیشانی اسپ و بقیه آبها **صلح کل** طریقه موحدانست که با اهل همه مذاهب صلح داشته با همه موافقت نموده مخالفت المذاهب و خصومت نداشتن با دوست و دشمن آشتی است از برهان **صله رحم** بکسر اول و فتح لام و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله محبت و سلوک داشتن با خویشان و اقربا **صلصله** بفتح هر دو صاد مهمله آواز زنجیر از شرح نصاب **صلبیه** بالضم و بای موحده و مکسور و تشدید تحتانی نام پرده ایست از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده ها است **صلایه** بکسر اول حرف بای مهمله تحتانی سنگی که بدست گرفته دارو سایند بمعنی سنگ پهن پهن که بر آن دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر **اصله** بکسر اول و فتح لام انعام و عطا از کشف و بمعنی پیوستن پیوند و خویشی از منتخب و صراح **صلیبی** قوم نصاری

فصل صاد مهمله مع میم

صما بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب **صمت** بفتح و سکون میم و بضم اول خطاست بمعنی خاموش از کشف و منتخب و غیره **صموت** بالضم خاموش بودن از منتخب **صمدیت** بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بی نیازی و منبع بودن **صماخ** بکسر اول و غای معجمه بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر و منتخب

در بحر الجواهر بمعنی سوراخ بینی نیز نوشته **صمد** بفتحتین مهتر و بی‌نیاز و بلند و دایم و مردی که تشنه و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود
بسوی او در انجاح حوایج **صماد** بکسر اول جاهای بلند و در نهایه درشت این جمع صمد است که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی جوف دار نباشد **صمغ**
بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی گوند گویند لکهار زد نامند بفتح زای فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و فرهنگ رشیدی **صماخ** بالکسر
و بفتحتین چنانکه مشهور است غلط است **صمیم** خالص و خاص و میانه دل و میانه دل بمعنی مرد ناشنوا که ادراک اصوات نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در
بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز **صمصام** بالفتح شمشیر بران از منتخب **صمم** بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب **صم** و **بکم** بالضم صاد و
ضم بای موحده بمعنی کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم است و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام
مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حورا باشد از خیابان **فصل صاد مهمله مع نون** **صنعا** بالفتح و بمد نام شهری است در آخر حد یمن مگر در
حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس الحاق کرده صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و موید و لب اللباب و منتخب **صناعت** بکسر اول پیشه و کار از منتخب
و کشف و صراح **صنعت** بالفتح پیشه و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم **صنج** بالفتح و جیم معرب چنگ نام سازی معروف که آنرا مینوازند و بمعنی دو طبق
برنجین که آنرا بر یکدیگر میزنند و بصورت معرب چانج باشد که لفظ هندی است هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع میشود معرب شده چرا که صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمیشود
از صراح و منتخب و شرح نصاب بغیر **صناوید** بفتح مهتران و بزرگان این جمع صندید است از کشف **صنوبر** درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته
که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند **صنع** بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن کسی با کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح **صنف** بالکسر
هو النوع المقید بالقیود العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین ضمن تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع او
بقر و فرس و حمل و انسان و غیره و بنا بر تسهیل چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کچهی و کوهی است
و اصناف نوع انسان جنی و رومی و هندی و حبشی و فرنگی **صنوف** بضمتین جمع صنف **صندوق** بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه
زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح در موید و خیابان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چرا که فعلول و فعلیل بفتح در کلام عرب نیامده مگر
بفتح خوانند چنین الفاظ نوعی از تفریس است زیرا که فارسیان هر لفظیکه برین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق **صنادیق** بفتح اول جمع
صندوق **صنم** بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند **صنعان** بالفتح نام بزرگی که مقصد مریدان داشت شیخ
فریدالدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بد دعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام برگشته بود مگر آخر بهدایت غیبی دست او گرفت
از موید و کشف و مدار **صنعان** بضم اول که نعل و گنده نعل از منتخب و شرح نصاب **صنوان** بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشد و دو دو جوان یک چشمه
و برادران که از یک مادر و پدر باشند از منتخب **صندلی** نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند **فصل صاد مهمله مع واو** **صوم العذرا** روزه
حضرت مریم **صوب** بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح راستی که ضد خطا باشد و در سمت رفتن **صواب** بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد
و بمعنی السعی و در ستی از منتخب و غیر آن **صولت** بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل **صور** جمع **صورت** **صوریات** بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و
تشدید یای تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می‌آید **صوابدید** بمعنی صلاح و تجویز **صور** بالضم شاخ صیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید یکبار
جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد و صور بالضم صاد و فتح واو بمعنی صورتها یعنی جمع صورت **صوامع** بفتح
اول و ثانی و کسر میم معابد و بتخانه های ترسایان این جمع صومعه است **صوارف** بمعنی حوادث و گردشهای زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف **صواف**
گاوان و اسپان و شتران فربه رو که بر سه پا ایستند و قیل شترانی که برای قربانی ایستاده باشند از لطائف **صوف** بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات و نوعی از جامه گنده

شمشیر بران و تیز صوارم تیغهای برنده و تیز صوم بضم نوعی از روزه است که از شب نیت کرده بهمه روز با کسی کلام نکنند و این روزه حضرت مریم است از شرح خاقانی صوعجان بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صوعجان بمعنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی است کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سرکج میباشد لهذا چوگان هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان است چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان معرب چوگان گویند زیاده بود و لام وجهی نباشد و تحقیق اینست که چون چوگان چوبی سرکج میباشد و در اصل چوگان بود مرکب از چول که بالفتح بمعنی خم و کجی است و لفظ گان برای نسبت یعنی گانیکه اصل لغت است معرب کرده صولجان گفتند صوف بفتح اول و سکون واو و نگهبانی صوعبد الرحمن بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است صور علمیه بضم اول و فتح واو ثابتات باصطلاح صوفیه آنچه موجود شده و موجود خواهد شد چرا که اینهمه موجودات صورتهاست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند صومعه بالفتح و میم و عین مهمله هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و منزل صوفیچه نام جامه صوفیان صورت بالتحریک صورت خود در او ضع و شکل دیگری ساختن بهندی بهیر و گویند از مصطلحات صورت نوعی جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود در انواع علیحده سازد یعنی صورت نوعیه حقیقی است که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید صوری بالضم و بواو معروف منسوب بصورت صوفی پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطائف و در شرح معتبر از شرح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد و در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق مینمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و از ناقص مولف بمعنی شرابی که مائل بسرخی باشد و اگر صهبا مو صهبت است از صهب است صفت مشبه از صهوبت صهیب بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از روم مشرف باسلام شده بودند گویند نهایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره صهوبت بفتحتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی و سفیدی که از مزاج اختلاط ظاهر شود که رنگ سفید مائل بسرخی که در دیار آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخ و زرد که مائل تر باشد بسفیدی صهریج بالکسر و جیم آبگیر و آب جوضی که در آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح صهر بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن بمعنی داماد و شوهر خواهر از منتخب و شرح نصاب صهیل بفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب صهوده بالفتح میان پشت اسب از صراح صهر بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی خاموش باش از منتخب

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح صیانت بکسر اول نگاهداشتن و نگاهبانی از منتخب صیرورت بالفتح بمعنی گردیدن و شدن صیاح بکسر اول و حای مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب صید جانوریکه آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر است بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر صیاغ بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف صیف بالفتح موسم تابستان یعنی ایام گرما صیقل بفتح زداینده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن بمجاز است و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب صیام بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است صید حرم وحشی که در سر زمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و للملاح حرم و زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود اربعه بطرف شرقی از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هیژده کروه و بسوی جنوب بیست و چهار کروه صیغه در لغت نوعی از ریختن بر روی قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح هیئتیکه حاصل للکلمه باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات صیحه بالفتح و حای مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف صیرفی بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را گرداننده سره را از ناسره دریابد و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعرے از کشف و منتخب و صراح و لطائف وغیره صیقلے سنگ فسان

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف ضاب بای آخر با موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم **ضار** بتشدید را مهمله ضرر رساننده ضاکسیر بکسر
حجم تنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان **ضاغطا** بکسر غین معجمه و طا مهمله نام دولتی که صاحبش پندارد که آن عضو را می فشرد از شرح نصاب
ضاغوط بالضم غین معجمه حالتیست که آدمی خفته پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب بحر الجواهر **ضاحک** بکسر حا مهمله بمعنی خندان و خنده کننده **ضال**
بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب **ضالین** بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان **ضنان** بمعنی منش بمعنی بدبوی بدن آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب **ضابطه**
بکسر با موحده نگاه دارنده هر چیزی را بجد خودش و مستعمل بمعنی قاعده و دستور **ضاری** در پی صید دونده از صراح **فصل ضاد معجمه مع با موحده**
ضب بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب **ضباح** بضم اول و با موحده و حا مهمله آواز روباه
از شرح نصاب **ضبع** بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوری که آنرا کفتار گویند و بهندی هنڈار نامند و بسکون با نیز آمده و بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر **فصل ضاد معجمه مع جیم** **ضجرت** بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح
ضجور بفتح اول و ضم جیم و را مهمله بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر **ضجر** بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین **ضجیع** در آخر عین مهمله بر وزن
فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف **فصل ضاد معجمه مع حا مهمله** **ضحک** بکسر اول و سکون حا مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد **ضحاک**
بالفتح و حا مهمله مشدد و بمعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانه او جراحت پیدا شده بود آن مانند مار بود که دماغ مردم غذای
آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شد و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوند ده عیب و ده عیبش اینست
اول زشتی رو دوم کوتاهی سوم بیدادگری چهارم دروغگویی پنجم بدولی ششم بیدینی هفتم بسیار خوارگی هشتم بی شرمی نهم بی تمیزی دهم بدنامی
از رشیدی و کشف و شرح نور الله و منتخب یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون با مدد دیدش عرب بود از روی نقول ضحاک نام
کردند بمعنی بسیار خنده کننده و این قول عند النقل راجح است **ضحل** بالفتح و حا مهمله آب اندک از منتخب و صراح **ضحضح** بحای مهمله که در دهان برد
و باد در دهان باشد از منتخب **ضحو** بالفتح چاشتگاه از منتخب و لطائف بمعنی روشن آشکار شدن طعام چاشتگاه خوردن **ضحکه** بالضم آنکه مردم بروی خندند از منتخب
ضحکه بالضم آنکه بروی مردمان خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده و را از صراح **فصل ضاد معجمه مع خا معجمه** **ضخامت**
بفتح و خا معجمه بزرگ تن شدن و سطبر و سطبری از منتخب **ضخیم** بزرگ جثه و سطبر **فصل ضاد معجمه مع دال مهمله** **ضد** بالکسر خلاف و فرق در میان ضد
و نقیض آنست که نقیض جمع شود و نه مرتفع شود مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از بحر الجواهر **فصل ضاد معجمه**
مع را مهمله **ضرا** بالفتح و را مهمله مشدد سختی و گزند از منتخب **ضرب** بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر
چیز و بمعنی لفظ آخر شعر و آشکار کردن و بفتحتین شهد سفید غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر **ضروب** بفتحتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسما
ضرب لازب بکسر خا معجمه بمعنی ضربیست که هر چند شود نشان آن بماند از خیابان **ضراب** بکسر جستن نر بر ماده و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید
را سیم و درم سکه زننده و در دو زدن از منتخب و لطائف **ضریبت** بفتح اول و کسر ثانی و چهارم با موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب **ضراعت**
بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف **ضرارت** بفتح گزند رساندن و نابینا شدن از منتخب و کشف **ضرورت** بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب
ضرب و قسمت ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن شش بر عددی چنانچه شش را بر دو قسمت کنند
بهر واحد سه رسید **ضریح** بحا مهمله قبر و میان قبر جمع آن از منتخب **ضرب** بالفتح نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند

ضرب اسو ضرب کردن کسور اعداد عدد سالم المنتهی پس ضرب در این نوع ضرب اعداد اسامی الشکلیت ضرب در نائی یا کیمیائی اور قسمت باشد از منتخب و بحر الجواهر ضرار
بالکسر بهلی یکدیگر را ضرر رسانیدن و بمعنی ضرر رسیدن بود که منافی انتفاع کسی باشد حق تعالی در حق آن امر فرموده از شرح ضر بالفتح و الضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان
و بالکسر و بالضم زن شوهر را ستنی زن شریک زن شوهر از منتخب و لطائف ضرس بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان آسیا که بهندی داڑه گویند از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر ضرط
بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که از دبر بیرون آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ضرع بالفتح عین مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام
گیاهیست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر ضریع بفتح گیاهیست که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از خوردن آن هیچ چارپا نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان
ضرزیک بکسر اول و سکون را و زای معجمه و یای معروف نوعی از توپ ضرب المثل مثل آوردن مثل چیزی در کلام ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلطت از مدار
و بحر الجواهر و منتخب ضرام بکسر اول هیزم باریک و ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب ضروان نام دهی است از لطائف ضرتان بالفتح و تشدید را دو زن
که در نکاح یک شوهر باشد ضربان بفتحتین با موحده طپیدن دل و نوعی از دست که شرایین باشدت تمام حرکت کنند بهندی لپک گویند از مدار و لطائف
و شرح نصاب ضریبه بفتح اول و سکون ثانی و با موحده و یانسه که بدان قلمی پابند و آنرا نیز گویند ضره بالضم و تشدید را مهمله بمعنی زنگیه بزبانی و در شعر
آنرا الفارسی اناغ گویند و دیگری نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام مر دیگری را ضره باشد از منتخب ضروری بفتح منسوب بضرورت ضربی بفتحتین
و کسر با موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد است فصل ضاد معجمه مع عین مهمله + ضعف بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و
ناتوانی بدن از مدار و منتخب و مؤید ضعاف بکسر جمع ضعیف از لطائف ضعف التالیف آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه یعنی کما
برند مصرعه حلیمی سخن برزبان آفرین ؛ که فصل میان اسم و که سعدی باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه مهر او خون دل اشام بهمه مصرعه ثانی
این بیت بیت در صوفی فصل ضاد معجمه مع غین معجمه + ضغط بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ضغیم
گزنده و درنده از منتخب ضغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب لطائف ضغائن بفتح کینها و امدش ضغطه بالفتح یکبار فشردن و بالضم
سختی و مشقت تنگی و فشارش از منتخب بحر الجواهر ضغینه بروزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضاد معجمه مع فا + ضفیر بفتح اول و کسر
ثانی موی سر که بافته باشند از کشف ضفائر جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است ضفدع بالکسر و دال مهمله نیز مکسوره و عین مهمله بمعنی غوک این لفظ بفتح
دال نیز آمده مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و منتخب و برکات نام وزیست که مانند غوک در حلق پیدا شود ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع است
ضفیره موی بافته و جمع کرده بر سر از منتخب ضفه بالفتح و تشدید فا کناره از شرح نصاب و منتخب بالکسر فصل ضاد معجمه مع لام + ضلالت بفتح گمراهی
از منتخب ضلت بکسر اول و تشدید لام گمراهی ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو ضلال
بفتح گمراهی از مؤید و لطائف اللغات فصل ضاد معجمه مع میم + ضماد بکسر اول دارویی که با آب یا بچیز رقیق دیگر سرشته بر اندامی کنند و آنرا بهندی لیپ
گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر ضمور بضمتین لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل آنچه در دل گذرد
و نهانی دل را از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضمائر جمع ضمیر ضمن اللفظ صنعتیست در علم
شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم ؛ بجانبی که ندارد رخ تو تا بنظر ضم بالفتح
و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن و نام حرکت که آنرا پیش گویند از منتخب که حرکت پیش را ضم ازان نامند که از شفتین
فراهم آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبد الرحمن حاشیه شرح ملا ضمران بالفتح و یا تحتانی ضیمران بمعنی سپرغم که آنرا ریحان دشتی نیز گویند از مؤید و کشف
لطائف و مدار و بضم و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا گویند و در صراح ضیمران نوشته بفتح اول و ضم میم ضمنین بفتح اول بمعنی

ضمن بالکسر و سکون میم اندرون از موید و کشف و لطائف ضمان بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاوره این دیار آنرا ضامنی گویند ضمیمه چیزیکه آنرا با چیزی فراهم و جمع کرده باشند **فصل ضاد معجمه مع نون** ضنت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف ضنین بر وزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب ضنی بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب **فصل ضاد معجمه مع واو** ضواحک چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش ضو بالفتح روشنی آفتاب **فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی** ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی ترست و نور از سنا قوی ترست از شرح نصاب ضیاعات بکسر اول و عین مهمله زمینهای مزرعه ضیر بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف ضیق النفس تنگی دم و کوتهی دم و نام مرضی که بهندی دما گویند ضیاع بکسر و عین مهمله دهای و زمینهای مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف ضیف بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب ضیوف بضمتین مهمانان ضیق بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب ضیغم بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده و شیر درنده از منتخب ضیم بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت نه اندیشیدن در انتقام

باب طاء مهمله

فصل طای مهمله مع الف طاطا سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیره طاها نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چراکه اشارت ست از یا طاهر طاب بوی خوش از بحر الجواهر طامات لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و هرزه گوئی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و موید و در سراج نوشته که طامات بمیم بر وزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضے صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی راهیه و حادثه عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود طاغوت بضم غین معجمه و تای فوقانی نام بت و نام دیو از لطائف طالوت نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده داؤد علیه السلام که از سپاهیان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت دعاها که از داؤد علیه السلام کرده بود ازان برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داؤد علیه السلام ملک راندند از منتخب و لطائف طالح بکسر لام و حای مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد طامح بکسر میم سرکش و بلند از منتخب طافح بکسر فا و حای مهمله بمعنی بدمست که پر شده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر طاس بسین مهمله در اصل فارسی تاس ست بتای قرشت فارسی بانان عربی و آن بطای حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلا و طشت و غلطان و کاسه گهری و نیز نام جامه زرنار از چراغ هدایت و در منتخب نوشته ظرفیست که در آب و شراب خورند و هیچ نگفته که معربست و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات مولدست یعنی عربی نیست بلکه ازان گرفته اند طاقدیس بقاف و دال مهمله و یای معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و سی و هفتاد ذراع و عرض آن یکصد و بست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل پنداشته ننوشتم طائر قدس و طاوس عرش جبرئیل علیه السلام طالع بکسر لام بمعنی برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال برجی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازگانه در نحوست و سعادت علحده است از منتخب طائع فرمانبردار از منتخب طارق بکسر را مهمله بالک تازه دلنو و بستر باشد شرح نصاب یوسف بن ماه نع طائف طوف کننده و خیال که در خواب بیاید و نام ناحیه است قریب به در ملک حجاز بسبب آنکه جبرئیل ع آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانه خدا للطواف نموده بود از منتخب و غیر آن طابق بفتح بای موحده معرب تابه و آن ظرف آهنی است مدور که بر آن نان بند طاق

بکسر رای مهمله حادثه شدید و ستاره که قریب بصبح طالع شود و هر شئی که بشب ظاهر شود و کسیکه بشب بیاید و ازین باعث دزد و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف
طاریق بکسر لام صاحب یافی یعنی رها از شرح نصاب **طاق** بنا خمیده و محراب و نوعی از جامه پوشیدنی و آن فرجی و جبه بنبه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که
ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب و برهان و در شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنا خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت
باشد معرب تا ست درینصورت قاف در آخر زیاده کرده اند **طاخک** بفتح خای معجمه ثمر آزاد درخت از بحر الجواهر **طابق النعل بالنعل** یعنی مطابق کنند کفش
بالکفش یعنی قدم نهنده بر قدم پیش روندگان بفتح بای موحده و فتح قاف بمعنی آنکه مطابق آمد کفش با کفش و باین معنی در جای استعمال کنند که این چیز با آن مطابق
آمد مگر در بهار دانش و جبه اول ست که سابق مذکور شد **طائل** بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب **طارم** بفتح رای مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانه چوبین و خانه بلند و بالاخانه
واین لفظ معرب تارم از بحر الجواهر و بهار عجم و کشف و مدار و مؤید و در برهان بفتح رای مهمله فقط و در بهار بفتح و ضم را هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت رای
طارم اختلافست بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورده چراکه به ابوالمکارم قافیه ساخته **طالقان** نام شهر از لطائف **طاعون**
بضم عین مهمله ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از ماده سمی که عضو را فاسد کند و قی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن آید از کفایه منصوری
و در لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که بثره باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه با سوزش بسیار و در حدود الامراض مرقوم ست
که بثره باشد بقدر کنار صحرائی یا کبودی و سوزش و تب و بائی لازم اوست **طاعن** تیرزننده و طعنه زننده از منتخب **طاجن** بفتح جیم عربی بمعنی تابه که چیز
را بران بریان کنند از شرح نصاب **طاوس علوی آشیان** کنایه از آتش **طاحونه** بضم حای مهمله و حرف جیم نون بمعنی آسیا و طاحون
نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام از برهان **طابه و طیبه** هر دو نام مدینه منوره از شرح نصاب **طاقه** یکعدد در جامه از
برهان و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسپ راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه مستعمل کنند و طاقه بمعنی توانائی و یک تو رسن
و پاره سبزه **طائفه** بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب **طاری** ظاهر شونده بر کسی ناگاه و فرود آینده از جای از منتخب **طاغی** بکسر غین
معجمه از حد در گذرنده و کسی از حد طاعت و ادب در گذشته باشد و این ماخوذ از طغیان ست و جائی در گلستان کنایه از فرعون **طاقی** بقاف نوعی از کلاه
از برهان **طامه کبری** بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت **طاهر تاتی** بدو تای فوقانی بفک اضافت یعنی باسقاط کسره که در میان این صفت
و موصوف بود علم شخصی ست که طاهر نام داشت ولکن لو دجای قاف و کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا مهدی که معشوق میر نجات
از شرح گل گشتی **طافی** بکسر فا آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بالا بر آید ضد راسب و راسب آن چیز است که در آب و مثل آن ته نشین شود مانند درد **طاس بازی**
نوعی از بازی بازیگران و آنچنان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی یا نی میگیرند و بران میگردانند و بمعنی شعبده بازی نیز آمده و
گاهی مراد از ان فریب باشد از چراغ هدایت **طائی** منسوب بطی که قبیله است در عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یاست اول مدغم دوم
مدغم فیه چون یای نسبت که در عربی مشدد میباشد در آخر آن در آورند بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یای اصلی اول را بالف بدل کردند و ثانی
بهمزه فارسیان یای نسبت لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند

فصل طای مهمله مع بای موحده

طباطبا بفتح هر دو طای مهمله لقب اسمعیل
بن ابراهیم بن حسن بن علی رضی الله عنهم زیراکه در زبان لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خرد سالی بروز عید والد بزرگوار او بار فرمود
که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طبا طبا یعنی قبا قبا لاجرم اسمعیل بالقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب و غیره
طبطبات بالفتح چوگانیست که سر آن مانند کفچه سازند و گوی دران نهند و بر هوا افگنند چون بفرود آمدن رسد باز بسر طبطبات برو زنند همچنین نگذارند که بر
زمین آید تا از هال نگذارند و بهار آنرا تخته گوی بازی گویند از منتخب و صراح **طب** بهر سه حرکت و تشدید با بمعنی علاج و نرمی و سحر از منتخب **طبابت** بکسر پزشکی از کشف

طباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان طبخ بالفتح و خاء معجمه پختن و پزاندن طبیخ آب چیزی پخته شده طبلخ بالفتح و تشدید بای موحده
بمعنی پزنده طعام و بمعنی باورچی مستعمل طبرزد بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته
میشود از منتخب و رسالهٔ معربات طباق الاضداد بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد یکدیگر باشند یعنی پی در پی یکدیگر آوردن آنها طباشیر معروف
و آن دوائی باشد سفید مائل بقدری کبودی بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب طبلک باز نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه
خود دارند هرگاه که صید برابر زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را بمیزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته بپرواز آید و ایشان باز را بسوی آن
سر دهند و این از سراج مستفاد است طبس بفتحتین و سین مهمله نام شهر طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن
بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب و لطائف طباع بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی
مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم و کشف و میر نور الله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند
که صاحب آن را شعور باشد و طبیعت را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع بکسر
اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند شد چنانکه بحار جمع بحر [illegible] طباق بکسر موافق کردن دو چیز را هم
و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند از منتخب طبق بفتحتین موافق و برابر و بمعنی چیزی که برابر آن چیز دیگر باشد از منتخب [illegible] ظرف معروف و نام علتی است
که اسپ را پیدا میشود و آن ورمی است که گرد ناف اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طبق [illegible] و در مصطلحات نوشته که
طبق علتی است که زنان حرکه باهم کنند صرف مالیدن و سائیدن عضو مخصوص است بایکدیگر طبل بفتح اول و سکون بای موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه
شهرت دارد غلط است طپیدن بفتح اول و کسر بای فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی بیقراری لازم است لهذا
مجازاً بمعنی طلپیدن می آید طبل از زیر گلیم بر آمدن کنایه از ظاهر شدن راز کسی طبل در زیر گلیم بودن کنایه از پوشیده ماندن راز کسی
طبل خوردن رمیدن و خود را کناره کردن از مصطلحات طبرخون بید سرخ از برهان و مدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در مجموع الالفاظ
و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته طبانچه درین لفظ بجای طای تای فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسیست از مزیل و خان آرزو
در خیابان نوشته که طپانچه از مدار ببای موحده معلوم میشود و فصحای عراق ببای فارسی خوانند مولف گوید که طای مطبقه در فارسی نیامده
و متأخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف گونه کرده اند برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً اطلاق و طپیدن و طپانچه وغیره تم کلامه
طبله بالفتح صندوقچه کوچک طبائع اربع اول سرد و تر دوم سرد و خشک سوم گرم و تر چهارم گرم و خشک طبعی بفتح اول و فتح بای موحده و کسر عین
مهمله منسوب بطبیعت چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی منسوب بمدینه و بهمین حرکات نام فنی از فنون حکمت و بفتح
اول و سکون ثانی نیز آمده در ینصورت منسوب بطبع شد طبقری بالفتح و قاف نیز مفتوح نام مقامی قبل طبقچه از کشف و برهان طبی بالکسر و بالضم پستان
[illegible] از منتخب و صراح طبری بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبرزد زیرا که مخفف طبرزد است که بمعنی نبات باشد فصل طای مهمله مع حای مهمله طحلب
بالضم و لام مفتوح و بای موحده سبزی که بر آب استاده جمع میشود و بهندی کائی گویند از منتخب طحال بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری است که در سپرز بهم رسد از
منتخب طحن بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله وغیره از منتخب فصل طای مهمله مع رای مهمله طرفا بالفتح و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاو گویند طرو
بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بضمتین شادیها از لطائف طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیهٔ باطن و شریعت تزکیهٔ ظاهر است و این معنی از افادهٔ صاحب
عبدالکریم خان مغفور از منهاج تحقیق کرده اند طراوت تازگی از منتخب بمعنی تری طراثیث بدو ثای مثلثه نام میوه از برهان طرح بالفتح انداختن و در کردن

و قائم کردن بنای مکان نمودن عمارت تو بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ ہدایت بمعنی فروختن بعضی چیز در بر رعایا و در خیابان نوشته که
طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم اجناس خود را بقیمت بر رعایا و زیردستان ہند **طراح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مہمله بمعنی نقاش **طرد** بالفتح بر دن و بفتحتین نیز بمعنی راندن
و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن ہوام مثل مگس و زنبور و موش و پشه دماراز منتخب و لطائف و مدار و کشف و غیره **طرفدار** بفتحتین بادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد
نشین از رشیدی و برہان **طرار** بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد گره بر از برہان و خیابان و طرار ما خوذ است از طر که بالفتح و تشدید تیز کردن و بریدن باشد **طر** بیدن
فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب **طرا** بالفتح خوبصورتان و چیز ہای که تیز و روان باشد **طر** بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شگافتن
و بالضم بمعنی ہمه و جمیع از منتخب و لطائف **طره** بضم طا و فتح را اول موی پیشانی و کرانہا ہر چیز و دامہا و نقوش جامه و کنارہای بام و این جمع طره است از صراح
و منتخب و غیر آن **طراز** بکسر نقش و نگار ہر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سنجاف و بفتح نام شہری حسن خیز از حدود ترکستان و بہر دو معنی معرب ترازست از
قاموس و لب الالباب و مدار و بہار عجم و برہان و زبدة الفوائد و ابراہیمی **طرابلس** بالضم اول با موحده و ضم لام و سین مہمله شہریست بشام و شہریست بمغرب
و این لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شہرست از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام بلده است از شام و بلده
از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معموره چنانکه در قاموس است **طرطوس** بفتح نام پہلوانی و نام دیہی ر دلق **طرسبقوس** بفتحتین
و ہر دو واو معروف و **طرسبقوس** بالضم ہر دو یکیست نام پادشاہی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصاری از موید و غیره **طریف** غریب و نادر و
نوزاده از لطائف و منتخب **طرائف** چیز ہای لطیف و خوش و مالہای نو و تازه **طرف** بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه و بفتح
اول و سکون را مہمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بندزر
و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ ہم آمده از بحر الجواہر و مدار و برہان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و موید و باستعمال فارسی **طرف** بفتحتین
بمعنی مقابل از مصطلحات و بہار عجم و در چراغ ہدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاہی بمعنی وقت آید
چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم
بمعنی معشوق مستعمل میشود و طرف بالکسر بعربی بمعنی اسپ خوش اصل و گرانمایه از کشف و مدار و شرح نصاب **طرق** بالضم و بضمتین بمعنی راہها این جمع طریق است
از موید و منتخب و غیره **طریق** راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح است بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لہذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب بمعنی
مجمل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل **طراق** بالفتح آواز یکه از زدن تازیانه برآید **طربال** بالکسر و حرف سوم بای
موحده بمعنی مناره بلند و ہر بنا بلند و صومعه بلند از منتخب **طرف دار انجم** کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست از برہان و سراج **طرم** بالکسر شہد
غلیظ از منتخب و شرح نصاب **طرف بستن** حاصل کردن و فائده و نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمرست و بستن آن موجب زینت ست از رشیدی
و برہان و بہار عجم و سراج و چہار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی **طرفة العین** بفتح طای مہمله و سکون را یکبار برہم زدن پلک چشم از منتخب
و مزیل و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط **طرف شدن** مقابل و حریف شدن از مصطلحات **طرف گرفتن** حمایت کردن و گوشه نشینی از برہان و سراج
طرح کردن و ریختن و افشاندن بنا نمی چیزی انداختن **طرقوازن** بفتح لقبیست و چوبدار از برہان **طرخان** بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصیکه
پادشاه خدمات خود را معاف کرده باشد و نام تره خوردنی از برہان و سراج **طرخون** بالفتح و خای معجمه درختیست که عاقر قرحا بیخ آنست از برہان و
در سراج نوشته که بید بید سرخ ست و این معرب است **طریان** بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی شرح نصاب از یوسفی **طرقوا**
بفتح اول و تشدید را مہمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائد غیر ملفوظ علامت و او جمع صیغه امر حاضر ست بمعنی راه دہید و دیکه گویند معمولست که نقیبان عرب پیش

سلاطین طرۀ تو طره تو امیگویند **طرفه** بفتح و حرف سوم فا یکبار چشم بر هم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا میشود و از ضرب سقطه ذام منزل نهم از منازل قمر و آن دو
کوکب است بمنزله دو چشم برج اسد از منتخب و کشف و برهان و خیره و باضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی عجیب **طره** بالضم و تشدید را مهمله بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره
هر چیز و علاقه منقش و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بر دروازه ها سازند و آنرا باران گیر گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت
و برهان **طراوه** بفتح اول و واو جامه زنگین که بر سر علم و نشان بندند و در سوی بجای واو دال مهمله نوشته **طریده** بفتح اول و یا معروف بمعنی جمله غالباً مشتق باشد از طرد
که بمعنی گریزانیدن هوام باشد از بهار عجم و مدار و خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که طریده معرب تریده که بمعنی شورست و مولف گوید میتواند که طرید بکسر اول
و یا مجهول امالۀ طراد باشد که بمعنی بیکدیگر حمله آوردن ست کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گیرند مضائقه ندارد **طریق گشته**
یعنی شرمنده شده از شخصے مولف گوید که طریق در اصل بمعنی کوفته و مضروب بست خاطر آدم خجل و شرمنده نیز کوفته میباشد **طریقه** روش و مذهب نزد منجمین مدت طی
کردن قمر مسافت این پانزده درجه پیش از محاق بود تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمر ست و این مدت را که تقریبا یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقه محترقه نامند
و این اوقات منحوس ست **طرفی** بالفتح و یای مجهول جنسی از انگور طبرستان و بعضی گویند بیابان **طری** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه **طراحی** بالفتح و تشدید را مهمله و حای مهمله بمعنی
نقاشی مستفاد از لطائف **فصل طای مهمله مع سین مهمله** **طسوج** بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار
دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله اوزان نوشته که طسوج دو حبه است و چهارم حصه چیزی را گویند **فصل طای مهمله مع شین معجمه** **طشت** معرب تشت ست
معروف ست از سراج **طشت گر و کاسه گر** بمعنی نام سازنده یعنی ساز نواز که در زمان سابق بوده **طشت کسی از بام افتادن** رسوا شدن کسی
و فاش شدن راز کسی از چهار شربت **طشت خانه** بمعنی آنچه که بیضه مرغ را فال که ده از شبنم یا سیماب کنند و در طشت نهاده بآفتاب گذارند بیضه برقص
می آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان **فصل طای مهمله مع عین مهمله** **طعم** بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام و **طعمه** مرغ از صراح و منتخب و مؤید و کشف
طعان بکسر اول نیزه زدن و نیزه زنندگان بمعنی جمع طاعن ست **طعن** بالفتح نیزه زدن و عیبگیری کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس بمعنی سیر در رفتار نیز آورده
طعمه بالضم خورش در خور و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید و مدار **طعنه** بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب **فصل طای مهمله مع غین**
معجمه **طغرا** بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که آن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهرا این لفظ ترکی ست از بهار عجم و برهان و در مناظرة الانشاء
نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر بادشاه غازی **طغماج** بالفتح
و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج است **طغرل** بضم اول و سکون ثانی و کسر را
مهمله نام بادشاه از بادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن بلبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و سراج و مدار و بهار عجم و در چهار شربت نوشته
که تغرل بتای فوقانی در ترکی بحری را گویند که طائر شکاری معروفست مولف گوید که تغرل بتا مبدل همین ست **طغان** بضم نام یکی از بادشاهان ترک و مخفف
طغیان نیز آمده **طغیان** بالضم از حد در گذشتن از منتخب و لطائف و مجازا بمعنی افزونی و کثرت استعمال این در افزونی چیزهای نامرغوب و این باعث
گاهی بمعنی ظلم و بی فرمانی آمده **طغرل شدن** مردان سلاطین چغتائی از چهار شربت **طغان شاه** بضم اول نام بادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب
طغیانی بزیادت یاء آخر لفظ طغیان ظاهر ادرست نباشد چرا که طغیان خود مصدرست حاجت بیاء مصدری ندارد و دیگر آنکه گوئیم معمول فارسیان ست
که در آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی **فصل طای مهمله مع فای** **طفل**
کنایه از ماه **طفولیت** بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت **طفیف** قلیل
و ناتمام از منتخب **طفل** بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب **طفیل** بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی که ناخوانده در مجالس طعام میرفت

از منتخب و مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مقلدین یا در آخر زائد کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاوره فارسی مجازاً بمعنی
وسیله و ذریعه آید و گاهی یا طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن **طفل هندو** مردمک چشم از برهان **طفل چهل روزه** کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در
چهل روز طینت او سرشته شد از سراج **طفره** بالفتح اول و سکون فا بر جستن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب و کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفره الزاویه
عبارتست از آنکه شئ صغیر اکبر گردد از شئ کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دائره و قطر آن اعظم باشد از جمیع
زوایای حاده که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برهانش مذکور است در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس و قتیکه اندک حرکت داده سر قطر را بجانبی
با وجود ثابت ماندن سر دیگرش لیس از این حرکت آن زاویه حاده که از همه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خود است
و نگشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شئ صغیر باشد و متوسط برابر نشده ناگاه
کبیر گردد و صورتش اینست **طفاوه** بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دائره که گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

فصل طای مهمله مع قاف **طقطق** بفتح اول آواز باهم زدن دو چیز سخت از لطائف **فصل طای مهمله**

مع لام **طلا** بالکسر دوائی رقیق که بر عضو بمالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ
معرب تلا است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زر و بمعنی ملمع کردن و ملمع نیز آمده است
و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تبار فرشت بود لسبب اختلاط عجم و عرب لطا ر مطلق بغلط تیز آمد
حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند **طلوب** بفتح اول بمعنی طالب از لطائف **طلاب** بالضم و تشدید لام بر وزن جلاب جمع طالب **طلب** بالضم و سکون
لام و بای موحده معرب تاب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج **طلعت** بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح **طلاقت** بفتح و ضم ثانی
چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و لقلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب **طلح** بالفتح و حای مهمله درختیست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شکوفه خرما
و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب مدار طلا **دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم
بود چنانکه در دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته **طلع** بالفتح شگوفه خرما از منتخب **طلوع** برآمدن آفتاب و هر ستاره و بمعنی مطلق برآمدن
بر کوه و جز آن از منتخب **طلاق** بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روانی و آزادگی و کشادگی نیز آمده **طلق** بفتح اول و سکون ثانی درد که
زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را
بر هر چیزی بمالند آتش آن چیز را نسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر اعظم است
شراب نیز در فوائد قریب اکسیر دانند و بهمین جهت شراب طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای بمعنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر حلال و رها شده
و بر آمده از چیزی چنانکه در منتخب و صراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب میگردانند و این اکسیر اعظم است **طل** بالفتح
و تشدید لام باران قطرهای باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم و کالبد و تن و جثه و نشانهای خانهای ویران **اطلال** جمع آن از منتخب و برهان **طلسم** بکسرتین
آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر می آرند و نیز شکلها و صورتها مهیب بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند از مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب دریافت شد
که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مولف گوید که ظاهر الفاظ طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه
در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چرا که این وزن در کلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قمطر آمدی **طلق**
حلال یا **روان** صاحب مؤید نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی شراب طلق بمعنی خالص و حلال بمعنی بیرون آمده و با روان بیای موحده صراحی باید دانست

که بر معنی هر دو لفظ از کتب لغات معتبره گواهی نمیدهد دیگر آنکه شراب که حرمت آن منصوص ست حلال گفتن کفر ست فقیر مؤلف گوید که مطلق مجاز است بمعنی شراب و مطلق حلال عبارت از شراب مثلث که مباح ست و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند سکر نمی آرد و منافع آن قریب بخمر ست یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموعه صفت موصوف مضاف بسوی انار دان بنون که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال که برآمده است که از دانهای انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست نیست و اند شیر که شراب شاید ... و مساوات ست **طلجق** بالفتح این در لغت نصاب ست و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و هر تا بگفته و مؤلف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از الطجن ست که بمعنی بریان کردن باشد ظاهر الطلجق از تحریف کاتبان ست و صحیح طاجن باشد **طلبیدن** بفتحتین خود از طلب که لفظ عربیست همچنین چند مصدر عربی است که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی می کنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بحلق فرو بردن ست و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت و خیابان و دیگر تصرف محققین **طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجی که بسبب حفاظت لشکر و شهر کنند و مقدمهٔ لشکر را نیز گویند ای فوجی که پیش رو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف **طلایه** بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجیکه بسبب حفاظت شهر و لشکر کنند از منتخب و کشف و مردم اینجا که طلاوه گویند خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر ست در اصل طلائع بود جمع طلیعه که فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه عجائب بجای عجیب و ملک بجای ملک چنانکه سعدی گوید **مصرعه** ملائک صورتی طاوس زیبی * و مشائخ و امرا و اولیا همین حال دارد **طلبه** بفتح هر سه حرف در بمعنی طالبان و این جمع طالب ست **طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشره مبشره رضی الله عنهم **طلاق رجعی** طلاقی که بعد آن در میان عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار یا دو بار لفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن در آن بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن ست زن را انت بائنه یا آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که در آن تا زن منکوحه شخص دیگر شده طلاق نیابد نکاح با آن زن شوهر اول جائز نباشد و آن سه طلاق دادن ست **طلق روان** گوهری کنایه از شراب انگوری **فصل طای مهمله مع میم** **طمانینت** بضم طای مهمله و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و بیک نون اول خوانند و نون ثانی را اندازند خطاست از منتخب و مدار و فصول اکبری **طمث** ... اگر از صراح جواز حذف یک نون ظاهر میشود **طمث** بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف **طمغاج** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برهان و سراج **طمس** بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه ذهاب رسوم و عادات است بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان در این صورت جمع طامع ست **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب **طمطراق** بالضم هر دو طا بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته که طم بمعنی علو ست و طراق بمعنی آوازه خوشی و طمطراق از ین مرکب ست **طمع خام** تمنای امری که ممکن نباشد **طم و رم** بالکسر دو اوعاء طا و کسر را مهمله دو کلمه است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف **طمانین** آرام و آرایش از لطائف **طماقه** و **طماغه** بضم اول هر دو ترکیست بابدال قاف و بغین معجمه بمعنی کلاه باز و چرغ و غیره و این بالفتح ترکیست **فصل طای مهمله مع نون** **طناب** بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بالفتح و بکسر **طنب** بفتحتین و بضمتین طناب خیمه از صراح و مدار و منتخب **طنجیر** بالکسر و جیم عربی مکسور بر وزن کفگیر بمعنی پاتیله که آن ظرف معروفست از شرح نصاب **طنز** ناز و سخریه و سخن بر مو گفتن و طعنه از لطائف **طناز** بالفتح و تشدید بسیار سخن بر مو گوینده و ناز کننده و رفتار ناز کننده و شوخ از لطائف و مدار **طنبک** بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم دهلی باشد دم دراز که بازیگران و غیره در بغل گرفته نگاه دارند و این اصل تا هست بود **طنبل** بالضم بمعنی

صدا و آواز از لطائف **طنین** بالفتح اول و کسر نون آواز پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب **طنبور** و **طنبوره** بالضم ساز معروف و این معرب تنبوره است که لغت هندیست بمعنی دم بره چون شکل این ساز مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید از منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب دنب بره است و در صراح نیز همین آمده و آنست که عرفا این ساز را بدنبه بره تشبیه کنند **طنطنه** بالفتح هر دو طای مهمله آواز طنبوره و رود و بربط از لطائف و منتخب و در بعضی بمعنی آواز نقاره نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگری بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دمدمه **طوبی** بالضم واو معروف و بای موحده مفتوح بمعنی خوشبو و پاک تر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختیست در بهشت که در خانه از اهل جنت شاخ از آن باشد و میوه های گوناگون خوشبو از آن حاصل آید و گاهی فارسیان برای معنی طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب و غیره **طور سینا** بالضم و سین مهمله مفتوح کوهیست بشام که موسی علیه السلام را بران تجلی شده بود از منتخب **طوعا و کرها** بالفتح طا و فتح کاف قدری خوش و قدری ناخوش از خیابان **طویت** بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه و جان از منتخب و زبدة الفوائد **طوائح** بالفتح اول و کسر همزه که حرکت چهارم است و حای مهمله حوادث و آفات و هلاکی از صراح **طود** بالفتح و دال مهمله کوه کلان از صراح و منتخب **طور** بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بران شده بود آنرا طور سینا نام است و فقط طور نیز استعمال کنند **طوبیله** در سلک مروارید **طومار** بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز **طوامیر** بالفتح و میم مکسور جمع طومار **طوس** بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی از رساله معربات **طورسیقوس** بضم اول و فتح واو و یا و واو ثانی هر دو معروف ... و قاف زائد نصرانی و حلیم ایشان و نزد بعضی نام بادشاهی از نصاری **طوالع** بالفتح جمع طالعه و نام کتابیست **طوع** بالفتح و عین مهمله ... و اطاعت آنچه واجب نباشد بجا آوردن **طوغ** بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از تای فوقانی است **طوف** بالفتح گرد اگرد چیزی گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر گشت نیز می آید **طواف** بالفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بزمی و مهربانی خدمت کند و سیر و بسیار طواف کنند از منتخب **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چه مدور باشد و گرد چیزی بر آمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که طوق چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بران نصب کنند **طوارق** بالفتح اول و کسر رای مهمله حوادث که بشب از آسمان فرود می آید از منتخب و کشف **طوارق** جمع طارقه از منتخب و کشف **طوطک** بواو معروف نام ساز **طویل** دراز نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر با شعار عرب تعلق دارد و در شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش **بیت** دل آرام ما اگر بوعده وفا بودی : بنوعی گر بدی کا خر تسلی یاب بودی : و این بحر را از جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن اند بسبب زحافات کوتاه هم میشوند و مجزو هم میگردند و بعضی یک رکن از آخر هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل است بنسبت سبب آنچه در عام به بحر طویل شهرت دارد بحر رمل مثمن مخبون است که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نهادند **طول امل** کنایه از حرص دنیا **طوفان** بالضم سیل غرق کننده و شدت باد و تند و هر چیز که بسیار غالب باشد و همه را فرو گیرد از منتخب **طوطیه** اول طا حطی نوشتن غلط است صحیح بتای فوقانی باشد بر وزن تزکیه بمعنی گسترانیدن و همسیده کردن و پی سپر نمودن **طویله** بیای معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجازا بمعنی مکان و عمارتی که در آن اسپان را نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که در آن چند اسپان را مقام باشند و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند غلط است مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و خوطه که هر دو لفظ بواو معروف است و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و لطائف و کشف و مؤید

طوی بالضم و واو معروف معرب توی که بتای فوقانی و واو مجهول است در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان مؤلف را از کتاب معتبر به ثبوت
رسید که طوی بضم طا و واو غیره ملفوظ که علامت ضمه طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل بتای قرشت ست مگر متاخرین تا را این لفظ را
بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی ست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف بصورت
یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب **طوطی** معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تای فوقانی طائری کوچک ست
که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست میدارد و این بثبوت است **فصل طای مهمله مع ها** **طهماست** بالفتح و
سین مهمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس و کارد در آخر با، فارسی نام یکے از بادشاهان ایران که سخی و عادل بود از بهار و برهان و گویند
که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی ست او بادشاه دوم از سلاطین
صفویه ست **طهارت** بفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل **طهمورث** نام بادشاهی ست از ابنای هوشنگ که شیطان را
مرکب خود ساخته بود در اول و آخر این لفظ تا، فوقانی خواهد بود از برهان و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد
طهور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران **طه** **یٰسین** هر دو لفظ
نام سوره قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است طه کنایه از یا طاهر ست و یٰس اشارت باسم یا سید **فصل**
طای مهمله مع یای تحتانی **طیب الاداء** کنایه است از خوش آواز و خوشگو از فردوس اللغات **طیب** بالکسر و در آخر بای موحده بوی خوش و خوشی
و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یا تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک **طیب** و **سطیب** و بیای تحتانی مشدد دو
نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در مردم نام ایشان طیب طاهر مشهور ست از منتخب و غیره **طیبات** بالکسر خوش طبعیها و ظرافتها
طیبت بالکسر و حرف ثالث که با موحده است مفتوح بمعنی مزاج و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث نون اندکی
از گل و سرشت و خو از منتخب **طیهوج** بالکسر یا معروف و ضم ها و جیم عربی معرب تیهوج و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر از برهان بعضے
گویند که بهندی آنرا لوا نامند **طیر** بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع است اینانا
بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یا تحتانی مشدد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ
در اصل توشیچیان یعنی میر شکار آنست که چون جانور شکاری از گریز بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شد چون
بمعنی شهرت گرفته مجازاً هر شی مهیا را طیار گویند و بتا، فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل است از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج و تقیید مؤلف
گوید که تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و موج است چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجازاً باشد از معنی لغوی تفصیلش در باب تای فوقانی
طی کشی روزه دارند طی و روزه طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار قطره آب افطار میکنند **طیش** بالفتح و شین
و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازاً بمعنی غصه و بیدماغی **طیف** بالفتح خیال که در خواب
نماید از منتخب **طیران** بفتحات هر سه حرف اول بمعنی پریدن نیز آمده مگر اصل اول ست از منتخب و بهار عجم **طی لسان** بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور چراکه مضاف
است بسوی لسان یعنی نوردیدن زبان مراد از آن خاموشی است و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد **طیلسان** بالفتح و حرف لام بهر سه حرکت معرب
تالسان نوعی از ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شرح نصاب **طیان**
بالفتح و تشدید یا تحتانی بمعنی گرسنه و پیچیده و گلکار یعنی کلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی

وخجالت وعیب از خیابان وبرهان ورشیدی وبهار عجم وکشف ومنتخب وخان آرزو ودر سراج اللغات وشرح خاقانی نوشته که طیره بیای معروف بر وزن خیره بمعنی غمناک وخجل نیز آمده وانچه سروری گوید که از بیت سکندرنامه دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن الخ بمعنی خجالت وآزردگی مستنبط میشود مؤلف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم وغضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود غایتش آنکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود وطیره بکسر اول وفتح تحتانی وراء مهمله بمعنی فال بد از منتخب وسراج طیاره کنایه از اسپ تیز رفتار واین مجاز است ودر برهان نوشته که بمعنی کشتی وجهاز تیز رو طیبه بالفتح اول وسکون یاء تحتانی وفتح باء موحده اسم مدینه منوره از صراح ومنتخب طی بالفتح بر وزن می نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست وبالفتح وتشدید یا بمعنی گرسنگی وبمعنی نوردیدن ونوردیدن چیزی ونام علتی که از آن موی حلقه دار میشود از منتخب ومؤید واطائف وشمسی ودر بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر به تخفیف استعمال کنند وقتیکه بمعنی نوردیدن باشد

باب ظاء معجمه

فصل ظای معجمه مع الف ظاهر میدان عقب شهر وقصبه ای حوالی شهر وقصبه **فصل ظاء معجمه مع باء موحده** ظبی بالفتح اول وسکون باء موحده بمعنی آهو از منتخب ظبا بکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب **فصل ظاء معجمه مع راء مهمله** ظرفا بالضم اول وفتح راء مهمله وفا جمع ظریف از منتخب ظرافت بالفتح دانائی وزیرکی وخوش طبعی از منتخب ظریف زیرک ودانا وخوش طبع از منتخب ظراف بالفتح وتشدید را شخصی بدرجه کمال زیرک وخوش طبع باشد از منتخب ظرف بالفتح زیرکی وآوند که در آن چیزرا نگاه دارند از منتخب ودر مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آرزو تم کلامه **فصل ظاء معجمه مع عین مهمله** ظعن بالفتح وعین مهمله بمعنی کوچ کردن ورفتن از لطائف ومنتخب ظعین رونده وکوچ کننده از لطائف ظعینه بعین مهمله زن منکوحه که در هودج باشد از صراح **فصل ظاء معجمه مع فاء** ظفر بفتحتین فیروزمندی وبالضم ناخن از منتخب اللغات **فصل ظاء معجمه مع لام** ظلمت بالضم تاریکی از منتخب ودر صراح بالضم وبضمتین ظلمات بضمتین این جمع ظلمت است ودر نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از مدار وبهار عجم ومنتخب ومزیل ظلیت بالکسر وتشدید لام وتشدید یاء تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی ظلف بالکسر سم شگافته چون سم گاو وگوسپند وآهو ومانند آن بخلاف سم اسپ وخر واستر وگورخر که آنرا حافر گویند اظلاف جمع آن از منتخب ودیگر کتب معتبر ظل بالکسر وتشدید لام سایه وخیال ونمونه وسایه اول روز وفی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب ظل ظلیل سایه که دائم مانده سایه کشیده ودراز وسایه تمام وکامل از منتخب وصراح ومؤید ومدار ظلال بالفتح سایه ابر وجای سایه دار وبکسر اول جمع ظل ست از منتخب وصراح ظلم بالضم ستم وگذاشتن چیزی در غیر محل آن وبفتحتین تاریکی وتاریک شدن وبضم اول وفتح لام جمع ظلمت ست از منتخب ولطائف ظلوم بالفتح اول وضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم وبغایت ظلم کننده از کشف ولطائف ظلام بالفتح تاریکی اول شب وبکسر اول جمع ظلمت وبالفتح وتشدید لام بسیار ظلم کننده سخت ظالم وبمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف وصراح ومنتخب وشمسی ظل زمین کنایه از شب از برهان ظل الله سایه خدا واصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب اوست وحکایت میکند از ذات آن شخص وبادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باری تعالی از غیاث ظلمات ثلاثه کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا وبعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی وهوای نفسانی وصفات حیوانی از برهان ودر منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر ومشیمه وپشت پدر ظلمه بالفتح اول وثانی وثالث بمعنی ظالمان واین جمع ظالم است ظله بالضم وتشدید لام سایبان وصفه وانچه سایه کند وابریکه سایه افگند از منتخب ولطائف وصراح ظلمانی بفتحتین

تاریک و این منسوب بظلم که بفتحتین است نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف و نون ما قبل یا ر نسبت در بعض محل زاید آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی **فصل ظاء معجمه مع میم** **ظما** بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب **فصل ظاء معجمه مع نون** **ظنت** بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول بدگمان **ظن** بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل **فصل ظاء معجمه مع ها** **ظهار** بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی بااین گفتن مرد از زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین درد پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی ابرهٔ قبا وغیره از شرح نصاب **فصل ظاء معجمه مع یای تحتانی** **ظئر** بکسر اول و سکون همزه و را مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یای تحتانی دارد لهذا برای تقید بان اینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف **عاقرقرحا** بکسر قاف اول و فتح دوم و حاء مهمله نام دوائی معروف از فرهنگ **عاشورا** و **عاشورا** و **عشورا** روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بها بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است **عالم آب** نشه و عالم شراب و حالت می نوشی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یاء تحتانی و تخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و مؤید و در صراح نوشته که منسوب بسوی عار چراکه طلبیدن آن عار و ننگ است **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها و سختیها از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث** بکسر بای موحده و ثاء مثلثه بازی کننده از لطائف **عارج** بکسر رای مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که ما بین موت و قیامت است **عاد** قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب وغیره **عاهد** عهد کننده و گره زننده **عائد** باز گردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود و عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بودند **عاطر** بکسر طاء مهمله بوی خوش دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و در زن و مرد هر دو مشترک است یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر بای موحده عبور کننده و در راه گذر کننده **عامر** آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از مدار **عالم صغری** و عالم صغیر هر دو یکیست عبارت از انسان و جسم انسان چراکه هر چه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک و سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه مجاور است بمعنی رخساره عارض بفتح را است و بمعنی دیگر بکسر را **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ شش ازجمله ده اسپ که بدان گرو بسته دوانند از منتخب **عاکف** بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** دو نگین متغایر اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت **عاق** سرکش با مادر و پدر از منتخب **عائق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب شود و بی مهلت گاهی مراد باشد ازین دنیا از منتخب و صراح وغیره **عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمیست لطیف به نسبت این عالم اجسام هر چیز که درین عالم بنظر می آید نظیر آن دران عالم موجود است **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش

عادل برابر کننده و دادگر و بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر باشد عاذل بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب عاصم بکسر صاد مهمله باز دارنده ونگاهدارنده ونام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست عالم بکسر لام دانا و داننده و بالفتح لام جهان مخلوقات از منتخب و مؤید بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بالفتح عین وزنیست که مفید معنی آله میشود چنانکه خاتم بالفتح تاء فوقانی بمعنی آله ختم به پس عالم بالفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجایبات جهان علم بر قدرت وذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی وارد بمعنی حالت وصورت نیز مستعمل میشود عام بمعنی سال و بتشدید میم بمعنی فراسنده و ضد خاص از منتخب عادیان کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند عامل دریا و کان کنایه از آفتاب از سراج عامر و عامره آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف عار قوزان شنار مانند شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده عاصفه بکسر صاد مهمله باد تند و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آن عانه بالفتح نون زیر ناف عارضی آنچه لاحق شود بچیزی عادی هر چیزیکه عادت شده و منسوب بعادت و بحالت لاحق یا نسبت تا ر مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن پیدا کننده عالم بیست لاقی عالم اجسام عامری منسوب بقبیله بنی عامر عامی بمعنی بی بهره از منتخب عامی بتشدید میم منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان عاصی گناهگار و بمعنی باران و باصطلاح اطبا رگ که از آن مسهل نشو نپذیرد و رگی که در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند عائلی بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف

فصل عین مهمله مع بای موحده عبا بالفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست عبد المطلب بالضم میم و تشدید طاء و کسر لام نام جد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عب بالفتح و تشدید بای موحده پی درپی خوردن آب و بدهان برداشته خوردن آب از منتخب عباب بالضم سیل بزرگ و موج دریا و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب عبوس بالفتحتین ترش روی عبودیت بالضمتین بندگی از منتخب عبرت بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و مؤلف گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعله است و فعلة بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت نوع خاص عبور کردن طبیعت ست از غفلت بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجاز ست عبارت بکسر بیان و تعبیر کردن عبید الله بن زیاد یکی از امرای یزید پلید ملعون گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت عبید بالفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع دارد و بالضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف عباد بکسر بنده ها و خدا از منتخب و بالضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بمعنی جمع عابد ست عبیر نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه باشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته نوعی از خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره ست عبهر بالفتح اول و فتح ثالث نرگس که درمیان آن زر باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد عبور بالضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی بالفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده عبر بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر باج که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و شکیبا بریدن از منتخب و غیره عبد القادر نام یکی از استادان علم موسیقی عبس بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب عباس بن بالفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردی که بلطائف و تحمیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و دو قبیله است از یمن و ابو عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس حرلبن بالفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود عبوس بالفتحتین و سین مهمله ترشروئی و نام بیماری که از آن چین ها بر پیشانی می افتد و بالفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترشرو باشد از منتخب و کشف عباس رض بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه رض بنکاح آورده بود عبد المناف بالفتح میم نام جد جد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عبوق بفتح

اول وکسر بای موحده بمعنی خوشبو دار از شرح نصاب **عبدالملک** بن مروان یکی از خلفای بغداد که بسیار ظالم بود **عباسیان** اولاد عباس عم رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم **عبدالرحمن** نام یکی از ائمه علم هیئت که عبد عبدالرحمن از دست **عبدالجنه** بکسر جیم وتشدید نون کابوس از منتخب **عبره** بالکسر
محصولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند ومحصولات راهداری بمعنی عبور نیز آمده وگاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح ودر شرح نصاب
نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم **عبد** بفتح اول وثانی وثالث جمع عابد که بمعنی پرستنده است وبالفتح وضم دال وضم با بمعنی بنده او وبعضی نوشته که
عبده مخفف انا عبده است یعنی بنده اویم **عبقری** بالفتح وقاف بمعنی جامه لطیف که عجیب وغریب باشد که بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد واین منسوبست بعبقر
وعبقر موضع است در بادیه عرب که جن بسیار در آنجا مانند عربان هر چیز نفیس را که بینند بعبقر نسبت کنند از شرح نصاب **عباسی** منسوب بعباس وانگشتری
بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفای عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند **عبری وعبرانی** بالکسر نام زبان اهل کنعان **فصل
عین مهمله مع تای فوقانی عتیب** بکسر تین ویای مجهول اماله عتاب بمعنی عتاب **عتب** بالفتح خشم گرفتن وبفتحتین فرجه میان سبابه ووسطی وبنصر از منتخب
عتاب بکسر ملامت کردن وخشم کردن وناز کردن وبالفتح وتشدید نام مردی شاعر از منتخب **عتبات** بفتحات آستانه ها وسختیها وامورات ناپسندیده **عترت**
بالکسر وحرف دوم وچهارم فوقانی خویشان ونزدیکان وفرزندان از منتخب وسراج ومؤید **عتاد** بکسر اول در آخر دال مهمله بمعنی طیاری واسباب سفر مثل سواری
وتوشه ومشک آب وکاسه از شرح نصاب **عتید** حاضر ومهیا از لطائف **عتق** بالکسر آزادی وآزاد شدن از منتخب **عتیق** بروزن فعیل دیرینه وکهنه وآزاد
شده وگرامی وبرگزیده از منتخب **عتاق** بفتح آزاد شدن غلامان وکنیزان وغیره **عتیل** بروزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف **عتل** بضمتین وتشدید لام
بمعنی آواز وستمگار ونیزه سطبر از منتخب ودر لطائف **عتو** بضمتین وتشدید واو وسرکشی از منتخب **عتیبه** بضم اول وسکون ثانی وفتح بای موحده نام مردی وبفتحات
وچوب بالین در که پا بر آن نهند وسختی ونام شخصی از علم رمل از مدار وصراح ومنتخب وزبدة الفوائد **عتی** بالضم وبالکسر وتشدید یا از حد درگذشتن وتکبر نمودن ونهایت
پیری رسیدن از منتخب **عتابی** بضم اول قسمی از خارا که جامه معروف ست از شرح خاقانی **فصل عین مهمله مع ثای مثلثه عثرت** بکسر اول وسکون
ثانی لغزش وازپا افتادن از منتخب **عثرات** بکسر اول وفتح ثانی وثالث لغزشها وبسر درافتادگیها **عثر** بفتح اول وسکون ثانی درافتادن **عثار** بکسر اول و
درا مهمله بمعنی بسر درآمدن از لطائف ودر منتخب عثاره بفتح در افتادن **فصل عین مهمله مع جیم عجب** بضم اول وسکون ثانی تکبر وخودبینی ومردم متکبر از صراح
ومنتخب ومؤید **عجاب** بضم اول شگفت وتعجب از منتخب **عجلت** بالکسر شتابی از مدار ومنتخب **عجالت** بکسر اول بشتاب کردن وبضم چیزیکه بشتاب حاضر آورده شود از کشف **عجاوا**
بکسر اول دال مهمله بمعنی دانها انگور مستفاد از منتخب **عجاج** بفتح هر دو جیم بمعنی غبار وگرد از شروح نصاب **عجز** بالفتح وبالکسر عاجز شدن وناتوانی از مدار وبهار عجم
وبحر الجواهر ومنتخب وکشف وغیر آن وبفتح اول وضم جیم بمعنی سرین از کشف ودر منتخب بایمعنی بفتح اول وکسر جیم نیز ودر شرح نصاب بایمعنی بالضم وسکون جیم
نیز آمده **عجوز** بفتح اول بدون ها بمعنی پیر زن وعجوزه بها نوشتن خطاست چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر ومونث یکسانست از مدار و
لطائف وصراح ومؤید وصحاح وبحر الجواهر ومنتخب **عجائز** زنان پیر جمع عجوز از کشف ومنتخب **عجف** بفتح اول وکسر جیم لاغر وبفتحتین لاغری از شرح
نصاب ومنتخب **عجاف** بکسر اول لاغران از منتخب **عجول** بالفتح اول شتابنده وحیران از شمس وسی لطائف **عجل** بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند ونام قبیله از عرب
از منتخب **عجیل** بالفتح اول باشتاب از قاموس **عجم** بالفتح نقطه نهادن بر حروف واعراب دادن حروف وبالضم گنگ زبانان مر باشندگان ملک عجم وبفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد
خصوصاً بمعنی ملک ایران وتوران ومردم غیر عرب را نیز عجم گویند وحب دانه خرما هر چیز از منتخب ومؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند واز باعث
نادانی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند وخاموش میماندند اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ وکند زبان هستند **عجمی** بالفتح غیر
کردن **عجین** بمعنی خمیر از منتخب **عجاله** بالضم وبکسر چیزیکه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب وصراح **عجه** بالضم وتشدید بمعنی خاگینه که از بیضه کیان زنند

از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید عجوه بالفتح خرمائیست نیکو و بهتر در مدینه منوره هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد
عجمی بفتحتین نسبت بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی و اعجمی بمعنے کند زبان و آنکه عربی زبان نباشد **فصل**
عین مهمله با دال مهمله **عدا** بالکسر اول جمع عدو که بمعنے دشمن است و بالکسر و در آخر همزه دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن از منتخب و صراح **عدت**
بالکسر دال مشدده و بعده تای فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که دران مدت شوهر نکنند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای چهار ماه و ده روز
و عدت زنان حامله وضع حمل و لفظ **عدت** بالضم و دال مشدده بر وزن مدت بمعنی طیاری آمادگی چیزی و ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح
و کشف و بحر الجواهر و منتخب **عدات** بضم اول و تخفیف دال و تای فوقانی جمع عادی که بمعنے دشمن و بیداد کننده و از حد درگذرنده است از منتخب و صراح
عد بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف **عداد** بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب **عدید** بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرده شده و مرادف بمعنے بسیار و فراوان
آید از منتخب **عدو** بالضمتین برگشتن از راه و اعراض و درگذشتن و جمع عادل بالفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از لطائف و غیره
عدیل هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه از منتخب و دو کس که بهر دو جانب یک جا وه نشینند هر یکی مر دیگر را عدیل باشد **عدل** بکسر اول و سکون ثانی بار یک طرف
کردن ستور ... و بفتح اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح که شایسته گواهی باشد ... مانند و نظیر و برابر کردن چیزی با چیزی ... و داد
و دادگری را بهمین جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده تفصیلش
بهمین فصل مرقوم میشود **عدوان** بضم اول و حرف سوم واو بمعنے دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان در صورت جمع عادیست
که بمعنی دشمن و بیداد کننده باشد **عدن** بالفتح و سکون دال مهمله اقامت و در جائی همیشه بودن و باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود
و بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی استقامت است بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم دران اقامت خواهند داشت و بفتحتین نام
جزیره است در حد و دیمن که مروارید خوب از انجا حاصل شود پس لفظ عدن بالفتحتین بمعنی بهشت آوردن خطا است **عدنان** بالفتح نام یکی از اجداد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که بغایت فصیح بودند و نسب بانی بعدنان بالاتفاق به ثبوت میرسد **عدلین** بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی **عدو**
بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و کشف و منتخب **عدوه** بالضم کناره رود از شرح نصاب **عده** بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار مدتی
که دران مدت مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب **عدل تقدیری** بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد
از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است **عدل تحقیقی** که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند برین دلیل بدون منع صرف چون ثلاث و مثلث که معدولست
از ثلثه ثلثه زیرا که چون ثلاث ... انهارا غیر منصرف یافتند و ... بوجه سببین یافتند در ان وصف و آن یک و ... سبب دیگر سبب منع صرف نباشد سبب دیگر دران جو ... دیس
دانسته شد اینکه درینها عدلست و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر باشد لفظ مکرر و درینجا معنی مکرر است نه لفظ پس دانسته شد که
اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثه ثلثه است **و تقدیری** که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل نباشد برین و غیر منع صرف چون عمر که معدولست از عامر چون یافته
شد غیر منصرف و نبود دروی سببی غیر علمیه و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج او از عامر **فصل عین مهمله مع ذال معجمه**
عذرا بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر دوشیزه و زن بکر و نام معشوقه که وامق بر و عاشق بود و نام برج سنبله چرا که برج مذکور نیز بصورت دختریست که در دست
او خوشه گندم است و نام منتهای غلبه بازی نرد از کشف و صراح و منتخب و موید و مدار و زبانی ثقات مسموع است که دختر دوشیزه عذرا از آن گویند که مجامعت
با او تعذر تمام دارد یعنی دشوار است **عذب** بالفتح آب شیرین خوش مزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار **عذوبت** بفتح
خوش مزگی آب بمعنی شیرینی و گوارائی ... سوای آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل **عذار** بکسر زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش است یعنی رخساره و عارض

وفسا سبب و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر عذر بالضم بهانه و معذرت و رداشتن از صراح عذیوط بکسر دال و سکون ذال
معجمه و فتح تحتانی و بسکون واو و در طاء مهمله کسیکه بیجه داد از ال براز او خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجازاً گاهی بر مرض ملکه نیز اطلاق کنند عذر لنگ
بهانه ضعیف و سست و بهانه بیهوده و ناشنوع از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان عذر زنان کنایه از حیض عذاب الهون بالضم ... بمعنی عذاب خواری
فصل عین مهمله مع رای مهمله عرق النسا بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که از سرین تا شتالنگ آمده و علت درد رگ
که در رگ مذکوره بهم رسد آن را نیز عرق النسا گویند و بهندی رانگهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر عروة الوثقی بضم اول و ضم واو دوم و سکون
مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و غیره که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست عرا بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرا و بالمد کشادگی
بیحجاب و صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در ان پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه و رخ حرایل حائل سازند برای
حفاظت شاه عرفا بالضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر عروس عربی ... از برهان سراج عروب بفتح اول و ضم ثانی
او بار موحده زنیکه شوهر خود را دوست دارد و زنی خنده رو ... شوهر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفاسیر عرفت بفتحتین ... عرفت
و بالضم بفتحتین جزیره در عمان ملک عرب باشند و شهر باشند از صراح و منتخب ... شهر باشد از کشف عرفات بفتحات نام جای استاده شدن حاجیان روز
عرفه که روز نهم است و آن صحرائیست فراخ بفاصله سه کروه از مکه حاجیان در انجا استاده شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در انجا گذارند و بمکه باز
گردند از کشف و صراح وغیره عرصات بفتحات جمع عرصه از کشف و در منتخب بمعنی قیامت عرات بالضم برهنگان جمع عاری عرض حیات بخوبی و خوشی گذاشتن ایام
زندگانی از مصطلحات عرعر بفتح هر دو عین مهمله بروزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهیست از کشف و منتخب و برهان و مؤید و از ثقات تحقیق شده
که بهندی آن را چیر گویند که روغن چوب آن ... عرق بهار عرقیست که از تاریخ و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند عرض عمر کنایه از عمر
عرق زیر خادم و بمعنی خجالت ... عروس بفتح اول ... کدخدا و مرد نو کدخدا اگر در عرف اطلاق این بر زن ... بفتحتین خواندن خطاست
از مدار و کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و شرح و لطائف عرائس بالفتح اول ... جمع عروس که بمعنی زن نو کدخدا باشد که بمعنی مرد نو کدخدا باشد
چراکه جمعش عرس آید بضمتین از منتخب عرس بالکسر زن یا شوی و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی مجلس طعام و فاتحه بزرگان که بروز وفات
... چرا که رحلت از عالم ... بشادی عرس ... چنانکه سعدی فرموده بیت ... اگر نیک روزی بود خاتمه
عرش تخت و سقف از شروح نصاب عرش کازه و ... انگور افتاده ماند از لطائف عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی برابر کسی
و پهنای و متاع و جنس ... بمعنی ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزی که قائم بچیزی دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشند چرا که بذات
خود قائم است و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن بوسیله جامه و کاغذ است و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که
بسبب وجع پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو دریدن جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف عروض بفتحتین بمعنی
عارض شدن و بفتح اول نام علمیست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشود و وجه تسمیه این بصیغی در رساله عروض بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه نیست
که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسمای مکه عروض است این علم را باسم مکه خوانند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی معروض است و این علم نیز معروض علیه
شعر است که شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و چون مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای رسائل عروض از کشف
و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض در میان آمد برای خوشی طالبان قدری تفصیل ضرور نماید حامداً و مصلیاً و مسلماً میگوید بنده کمترین غیاث الدین که
چون بعض اوقات طالبان را بعروض حاجت می افتد لهذا از منتهاج العروض که مستخرج است از رساله ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر رشید و طواط

و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغت و عروض سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس و رساله شمس الدین فقیر و تشریح الحروف
وغیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارتست از کلام موزون مقفی که بقصد متکلم صدور
یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر نیست بل امر عارضی ست و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده و نزد بعضی
قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است اگر کلام موزون بقصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هولاء
تقتلون باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل ابن احمد ست که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر پانزده بحر ساخته و حصر درین اوزان نمود و در اوزان
و این بحور را در لفظی چند منتظم و منضبط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده است و نزد بعضی هشت و این افاعیل نیز در اکثر
از دو جزو ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمانست و در اصطلاح عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد
سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ها که در مثال این هر دو کلمه بنویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و بتلفظ در نمی آید وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح
عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند
مانند لاله تاله و ها درین نیز بجهت اظهار حرکت ماقبل است و نزد بعضی بنای افاعیل بر سه رکن سبب و وتد فاصله و فاصله در لغت بمعنی شکوفه است و باصطلاح فاصله نیز بر
دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما و فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد
چون شکنش و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز سه قسمست مجموع و مفروق
و وتد کثرت مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن
و مثال آن از پایه اعتبار ساقط **فصل** بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی و بعضی سباعی لیکن خماسی از انها دو باشد فعولن فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و
سبب خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین مرکب از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین مرکبست از یک وتد
مجموع و یک فاصله صغری ششم مس تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق **فصل** بدانکه بحور که
از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود هنگی نوزده است اسامی آن با بلا ترتیب درین قطعه مجمع **قطعه** رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث بسیط و
وافر و کامل هزج طویل و مدید مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است مضارع و متدارک قریب نیز جدید و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر
استخراج کرده اند و بیان آن در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و مدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصیم و سلیم و حمیم ست **فصل** بدانکه
اول خلیل ابن احمد بنا عروض بر پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و
مقتضب و متقارب بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک ست پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین ست **فصل** بدانکه
طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب
و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک ست و آنچه از دو رکن
صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب ست بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از
فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت
مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار
و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن

و تقریب این مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از فاعلاتن مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار **فصل** اتم اجزای بیت هشت رکن ست بر سبیل کثرت و آنرا مثمن گویند والا بعضی از شعرا بعضی بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو بیتی که در و شش رکن باشد آنرا مسدس نامند و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و استعمال مربع نهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز نیامده مگر در عربی **فصل** بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آید مسدس که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان دیگر رکنه دراز کانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند **فصل** رکن اول مصرعه اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعه اول را عروض و رکن اول مصرعه دوم را ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرعه دوم را ضرب و عجز و هر رکن که درمیان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند **فصل** در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح عروض اجزای بیت هر بحر را باجزای افاعیل آن بحر که این بیت در آنست برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک و ساکن در مقابله ساکن بیاید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعولن و شنا گفتن را بر وزن مفاعیلن شمارند در تقطیع حروف ملفوظه معتبرست نه مکتوبه الف ممدوده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند و کسرهٔ اضافت جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نماید چنانچه من شیدا را بر وزن مفاعیلن دانند و حرف مشدد در آنجا دو حرف شمارند و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود همچو گوشت و چیست و ساخت و مانند آن و درمیان مصرعه باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک واقع شود ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط و اگر و ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد و واو خواب خورد و خواجه و خوش ساقط میگردد و واو عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن و ها رگر به و خنده گاهی ساقط و گاهی سلامت و نون ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند مگر تاکه قبل از وی یک ساکن باشد چون درمیان بیت افتد متحرک محسوب شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانکه تامست و پیرست بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور رهروکان این راجب و ضرورست اما امتیاز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود مصرعه بنام جهان دار جان آفرین در بحر تقارب که حقیقی ست چنین تقطیع توان کرد بنام فعولن جهاندار فعولن جان آ فعولن فرین فعل و در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار مفاعیل جان آفرین مستفعلن و این آخر از اوزان هیچ یکی از بحور نیست **فصل** چون اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد زحافات و علل هم باید دانست بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل دور افتادن و باصطلاح تغیرات چندست که در اصول افاعیل واقع میشود و مدار تغیرات بر سه قسم ست بنقصان یا بافزایش یا به تسکین متحرک و نزد بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه و باصطلاح متقدمین از بلغاء و فصحا مثل ضیاء الدین خزرجی و محب الدین اکبر و رشید وطواط مولف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین طوسی صاحب معیار الاشعار و شمس الدین محمد بن قیس صاحب المعجم و غیر هم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا ثقیل را گویند پس در صورت اسمی حرف اول و سوم و ششم افاعیل مزاحف نمیشود چرا که حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف سبب باوتد ست تغیرات این حروف را علل و غیره گویند و بعضی همه را زحاف نامند اسماء زحافات **اضمار** بالکسر در لغت لاغر کردن اسب و باصطلاح ساکن کردن تای متفاعلن ست و نقل کنند بلفظ مستفعلن چرا که ضابطه عروضیانست اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد لفظ مانوس هم وزن او بجایش نهند **خبن** بالفتح در لغت پنهان کردن و نزد بعضی نوردیدن دامن و دوختن آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گهی و دو در فارع اللسن مستفعلن خبن نمی آید و در مستفعلن چون خبن کنند متفعلن ماند مفاعلن بجایش نهند و از مفعولات معولات ماند منقول به فعولات کنند و بعضی مفاعیلن بجایش نهند و در تفع لن منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن متصل دارد و هر بحریکه از پنج رکن خالی ست مجنون نمیگردد **وقص** بالفتح گردن شکستن و اینجا اسقاط حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از متفاعلن مفاعلن کنند و وقص جز در بحر کامل نمی آید **طی** بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن واقع شود چنانچه از مستفعلن مستعلن ماند پس مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات مفعلات ماند پس فاعلات بالضم تا بجایش نهند و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید و طی در

بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب وقوع میباید و در بحر کامل نیز می‌آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بالفتح عین و سکون صاد مهملتین فراهم کردن شاخهای درخت برای
و نزد بعضی خشک شدن آب دهن در دهن و درینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند بجهت لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب در غیر بحر وافر نمی‌آید **قبض** گرفتن
به پنجه درینجا اسقاط حرف پنجم ساکن ست چنانچه از رکن مفاعیلن فعولن و در اول مفاعلن و در ثانی فعولن بضم لام میشود و ازین زحاف در بحر طویل و هزج و متقارب و
مضارع وقوع می‌یابد **عقل** بالفتح بستن بازو ساق شتر و درینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعلن کنند و این بحر وافر اختصاص دارد **کف** بالفتح
باز داشتن درینجا اسقاط حرف هفتم ساکن ست چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و
رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود زحافات عین هشت است **فصل** زحافات فرد وجه یعنی مرکب‌اند دو زحاف **خبل** بفتح خاء معجمه و سکون موحده دست
و پا بریدن درینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند بجای آن فعلتن نهند و در مفعولات معلات بماند فعلات بجایش
نهند و این خاص همین دو رکن در بحر منسرح وغیره آید **خزل** بالفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه بریده شدن درینجا اجتماع اضمار و طی ست چنانچه از متفاعلن
مفتعلن سازند و این مختص همین رکن ست و این رکن مختص به بحر کامل **شکل** بالفتح پای چهارپایه برسن بستن درینجا اجتماع خبن و کف و این خاص رکن
فاعلاتن و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث
افتد **نقص** کم کردن درینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص بحر وافر ست قائم مقام زحاف و آن تشعیث ست **تشعیث**
در لغت پراگنده شدن و درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک ست در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این
تغییر در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می‌آید و در مضارع نمی‌آید **معاقبه** در لغت از پی دیگر آمدن ست و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند
از زحاف مامون و سلامت داشتن ست چه و از یا یکی از آنها را دیگر بانگاه داشتن و اجتماع هر دو سبب خواه از دو رکن جمع باشد در یک رکنی چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن
خواه از زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود و خواه از اتصال یک رکن بر رکن دیگر مثلا در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر
رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تا که نون یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این
هر سه صورت معاقبه است و جایز نیست که ت ف گویی چرا که تفعلا بحذف حروف دوم هر دو سبب که منجر بفاصله کبری میشود در عروضیان
این را ثقیل میندارند معاقبه در مدید و منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می‌آید و در کامل و وافر بشرطیکه مضمر و معصوب باشند **مراقبه** در لغت
با یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح متا حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب و جدید مراقبه لازم ست و در
سریع و منسرح غالب و در بحر خفیف مراقبه جایز **مکانفه** در لغت فراگرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جایز داشتن ست
یعنی درین بحور جایز ست که هر دو سبب خفیف را معا سلامت دارند یا معا حذف کنند یا یکی را سلامت و یکی را اسقاط کنند بدانکه علل جمع علت و باصطلاح
اول یا از آخر رکن سوای زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن ست الیل از انجمله آنچه در آخر زیاده شود دانسته اول **اذالت** بکسر یعنی دامن دراز کردن
و درینجا یک الف در وتد مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردن ست پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در رجز
و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع میباید و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع دوم **تسبیغ** بسین مهمله
و غین معجمه تمام کردن ست و درینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده کردن ست چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول
شود بفاعلیان و در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد **ترفیل** بفا دامن کشیدن دراز
کردن و درینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زاید کردن ست چون متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلاتن شود به متفاعلاتن منقول گردد چون

مستفعلن را مرفل کنند مستفعلن تن بمستفعلاتن منقول گردد و این در بحر عربی مختص به بحر کامل ست و در رجز نیز آمده آنچه افاعیل زیاده کنند **خزم** بفتح خاء معجمه و بسکون زاء معجمه حلقه در بینی شتر و غیره کردن است در ینجا یک حرف یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کردنست و در تقطیع شمار نکنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی یک حرف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل آنچه از آخر افاعیل ساقط شود نه انیست **حذف** در لغت انداختن و در ینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند او ل الفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را ابدا علن و ثالث را بفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف **قطف** بفتح قاف و سکون طاء مهمله بریدن خوشه انگور و غیر در ینجا اسقاط سبب خفیف است از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مختص به بحر وافرست **قصر** کوتاه کردن در ینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام می ماند **قطع** بالفتح بریدن و در ینجا اسقاط یک حرف است از آخر وتد مجموع و ماقبل آنرا ساکن کردنست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند و آن علن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن اسقاط نموده و ماقبل او را ساکن گردانند در ینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و غیره یا ید **حذذ** بفتح حاء مهمله و دو ذال معجمه کوتاه شدنست در ینجا اسقاط وتد مجموعست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید **صلم** بالفتح گوش از بن بریدن در ینجا اسقاط وتد مفروقست از آخر رکن مفعولات و درینصورت مفعو میماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید **وقف** در لغت بمعنی استادنست و در ینجا ساکن کردن تا مفعولات بضم تا را گویند درینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب **کسف** بسین مهمله در لغت بریدن پاشنه شترست و در ینجا موقوف حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید **تبر** بفتح بای موحده و سکون قافی بریدن دم را گویند و پنج بر کنده در ینجا ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدال از فاعل و در مفاعیلن فع بدال از فا آرند و این در بحر متقارب هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی گویند که در وتر واقع شود ملقب بابتر کنند و بعضی مقطوع محذوف و بعضی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود ده است **خرم** بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله شگافتن پره بینی و در ینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید و این تغیر اگر در صدر مفاعیلن باشد بنام خود دست یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج و مضارع افتد و الا در هر موضعی ملقب بلقب خاص میشود مثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند اثلم گویند و با قبض اثرم نامند و قس علی هذا **اثلم** رخنه کردن در ینجا حرف اول از رکن فعولن افگندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند **ثرم** بفتحتین ثاء مثلثه و راء مهمله شکستن دندان پیش در ینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فا عول کردن عول میماند فاع بجایش نهند و اثرم مسمی نامند این هر دو در طویل و متقارب افتد **شتر** بفتحتین و شین معجمه و تاء فوقانی بریده شدن و برگشتن پلک در ینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند **خرب** ویران شدن و در ینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام ماند مفعول بضم لام بجایش نهند اشتر و اخرب هر دو در هزج و مضارع آید **عضب** بضاد معجمه شکستن شاخ و تیز آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند مفعول بماند فاعلتن آرند و عضب نامند مختص به وافر **قصم** بفتح قاف و صاد مهمله شکستن دندان و در ینجا

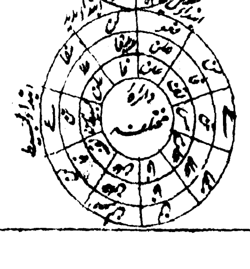
از اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا اسقاط کرده حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اعقم
نامند جم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن حرف اول و پنجم را قطع کنند فاعتن بماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند عقص بالفتح
عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله و درینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از
فاعلات شود و اعقص نامند این چهار زحاف بحر وافر است رفع برداشتن درینجا اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی که در اول دو سبب خفیف باشد چنانچه در مستفعلن
فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح در جزو ثانی آید فصل در مرکبات جدیده که متاخرین بعد از خلیل بن احمد
استخراج کرده اند جب بالفتح جیم و سکون موحده خصی کردن اینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند هتم بالفتح و الدال
از بن شکستن درینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن را لن از حذف و یا یا حرکت ما قبل از نیفتد مفاع بماند به فعول بدل کنند زلل بفتحتین و زاء معجمه پای گوشتی ران درینجا اجتماع
خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا با حرکت ما قبل دور شود فاع بماند و این هر سه یعنی جب و هتم و زلل در هزج و مضارع افتد خلع بالفتح بیرون کردن جامه درینجا اجتماع
خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و بعد از مفاعلن بقطع فعولن کرده شود چون فاعلن این هر دو عمل کنند فعل میگردد جحف بفتح جیم و سکون حای
مهمله نقصان کردن درینجا از فاعلاتن خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا را که فاصله صغری است ساقط کنند تن بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند ربع بالفتح
چهار شدن درینجا اجتماع خبن و قطع و تسبیغ در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن علاس فعل بسکون لام بماند در رمل و مضارع آید نحر گلو بریدن درینجا اسقاط
هر دو سبب و تا مفعولات است چون لا بماند فع بدلش آرند و منحور گویند و این در سریع و منسرح و مقتضب آید جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن
درینجا اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولات و اسکان تاست چون لات بماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب
آید فصل در فروع بعض افاعیل بسیار مستعمل فروع مفاعیلن شانزده است اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام
مکفوف چهارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح
عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان
محذوف مسبغ فروع فاعلاتن سیزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین و ضم تا
مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث
دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعلن بفتحتین مربوع دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فع مجحوف مسبغ فروع مستفعلن نیز سیزده اول مستفعلان
مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذوذ پنجم فع محذوذ و محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی
مذال هشتم مفعول مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلان مرفل فروع
مفعولات چهارده است اول مفاعیلن بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف
پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم
فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوف سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع فروع فعولن هشت است اول فعولان مسبغ دوم فعول
بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم
هشتم فاع ابتر فروع فاعلن پنجست اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذوذ پنجم
فعلان مذال فصل در انفکاک بحور و دوائر آنها باید دانست که بعضے از بحور منفک و علحده از بعضے دیگر میشود و سبب آنکه ارکان عشره مذکوره

بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد بعد از آن برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده بر اسم
دائره نامی مناسب مقرر کرده بود و بعد فارسیان یک دائره و نشر عاء فزود همگی شش دائره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر بحر طویل و مدید و بسیط از یک
دائره مستخرج میشود مثلاً اگر فعولن مفاعیلن چهار بار در برخط دائره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن
مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بروزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید است و اگر از عیلن شروع سازی چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که
بحر بسیط است و نام این دائره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی بحر وافر و کامل از یک دائره است چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دائره نویسی
از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود که بحر کامل است و این دائره را بنا بر الفت و اتحاد ارکان
مؤتلفه نامند هزج و رجز و رمل از یکدائره است زیرا که از مفاعیلن چهار بار بر خط دائره نویسی از مفا آغاز کنی هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا را بر
بروزن مستفعلن میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بروزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دائره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان
از دائره مختلفه و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یکدائره بیرون می آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات را یک یک دو دو حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی
و از سیم مفاعیل آغاز نمائی و بر تار فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف است و اگر از عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاع لات مفاعیل فاع لات
مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطوی است و اگر از لام از مفاعیل شروع نمائی و گوئی تفاعلاتمفاعی لفاعلاتمفاعی
لفاعلاتمفا بر وزن فعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطوی است و این دائره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه مستفع لن و فاع لاتن است مستفعلن
و فاعلاتن متصل بقول ثانی نفع خفیف و مضارع تعلق دارد و ثالث و رابع به بحور دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف مشاکل از دائره ششم که
مسدس بر آیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی و از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل
میشود و اگر از تار مفتعلن شروع نمائی و گوئی تعلن مف تعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبون است
و اگر از علن مفتعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن فاع لات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات میشود که بحر قریب مکفوف است و اگر از تا مفتعلن دوم آغاز کنی
و گوئی تعلن فاعلات مفتعلن فعبر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبون است و اگر از لات آغاز نمائی و بگوئی لات مف علن مف علن فاع بر وزن فاع لات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل
مکفوف است اما متقارب تنها یک دائره داشت و آن را منفرده میگفتند ابو الحسن اخفش از آن بحر متدارک استخراج نموده متفقه نام نهاد بدین طریق که چون هشت فعولن را بر خط دائره نویسی
و از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است ——

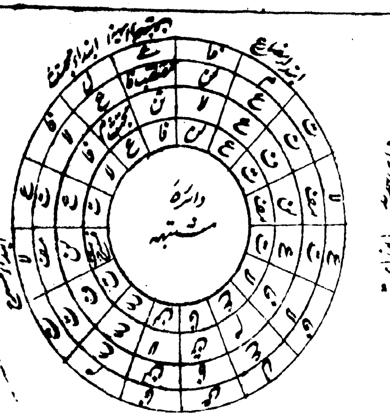
اینست تمام بیان در حقیقت دوایر بحور

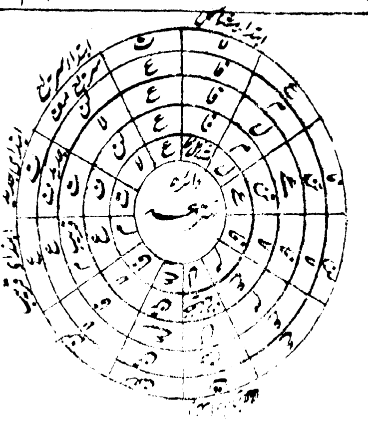












فصل سیوم در بیان بحور که معلوم شد ولی از مناسبت است که ابیاتی چند در نظیر اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا مبتدی را کیفیت حاصل آید بحر طویل این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل از جهت نام یافت که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعض دیگر را که مثمن وضع کرده مجزو هم می آید یعنی یک رکن از هر مصرع می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده مجزو هم نمی آید بحر طویل سالم از سلمان ساوجی بیت باحسان توی حاتم برفعت توی کسری بفرمان توی آصف بسامان توی عیسی مثال دیگر بیت چگویم نگارینا که با من چها کردی قرارم ز دل بردی صبرم جدا کردی فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف مسبغ نیز می آید بحر طویل عروض و ضرب مقبوض از سعدی بیت سری طیف من یجلو بطلعته الدجی شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن بحر مدید سالم این بحر را از جهت مذکور گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در طرف ارکان سباعی کشیده شده است از جامی بیت دل بهجر تا می صنم خوان خود را بخورد جان بدنت ای پسر جانم ز تن میدود فاعلاتن فاعلن چهار بار بحر بسیط سالم بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی از دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب از جامی بیت چون خار خس روز و شب افتاده ام در رهت باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر در همین بحر از سیفی بیت ای بادهٔ الست علم سناوان زد و در فلک بهجر تو بر خاطر من جراحت نمک بحر بسیط صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی بیت دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی که ز عشق بی خبری اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری مستفعلن فعلن چهار بار بحر وافر وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است بحر وافر مثمن سالم از سیفی چه شد صنما که سوی کسی نظر نکنی و فا نکنی ز رسم صفا نگذری طریق وفا نمی سپری مفاعلتن هشت بار بحر وافر مربع از نصیر الدین طوسی بیت بدلی چه کسی بجای کسی که او نکند بجای تو بد بحر کامل مثمن سالم از جمال الدین حسین بصنوبر قد دلکشی اگر ای صبا گذری کنی بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی متفاعلن هشت بار بحر کامل کامل از آن نامند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل است بحر کامل مثمن مضمر بیت صنما خیالت را چه شد که بما نداری الفتی مخلیم ز دل غلت [illegible] گذارد منتی بحر کامل از سعدی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله رکن صلوا علی بر وزن مستفعلن باقی همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جایز است در یک بیت

بحر هزج این بحر را هزج ازان گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار یکه با واز خوش و سرود ها میخوانند درین بحر است
و دریل بحر چهار دفعه مفاعیلن است ۱ هزج سالم از حافظ بیت الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها * مفاعیلن هشت بار در وزن
اگر یعنی سالم و یعنی مقبوض آید جائز است ۲ هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت شور شده از خواب عدم دیده گشودیم * دیدیم
که باقیست شب فتنه غنودیم * مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز چنانکه سعدی گوید ای مرغ سحر
عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد * مصرعه اول مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصرعه دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آید
جائز باشد چنانکه ... هم مرتبه جانم نمان که از نطق * چون گل همگی گوش کند چهره اصم را * بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن ۳ هزج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا و حشو یعنی اخرب باقی سالم از حافظ ای بادشه خوبان داد از غم تنهائی * دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی *
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن ۴ هزج مثمن مقبوض از سیفی دلم بردن شد از غمت غمت ز دل برون نشد * زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد
۵ هزج مثمن مکفوف از جامی ترا لعل شکرریز و مرا چشم گهربار * ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار * بر وزن مفاعیل هشت بار ۶ هزج مثمن اشتر ناصر علی
دیدن در خود در رفتن طرز آشنائیها * پیش آن صنم بودن عالم جدائیها * بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار ۷ هزج مجزو یعنی مسدس سالم از سلمان چو دید آن لولوی
لعل تو لالا * و بالا بالائی درآمد لولوی لالا * بر وزن مفاعیلن شش بار ۸ هزج مسدس مقصور از جامی الهی غنچه امید بگشای * گلی از روضه جاوید بنمای * بر وزن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل * نسخه یوسف زلیخا و شیرین خسرو و لیلی مجنون و مثنوی ناصر علی مثنوی غنیمت و مثنوی نیرنگ عشق درین وزن است ۹ هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف از
سلمان در دست بدست و پشت خار است * لو پشت بچشم دشمنت خار * بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل * و بجای مفاعیل فعولن آوردن هم درست و بدانکه گاهی
درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع میشود و جائز باشد چنانکه در نیم مصرعه * مصرعه چون رخصتهای بو حنیفه * تا رخصت که ساکن است در مقابله
متحرک واقع گشت و درین بیت فیضی بیت نقش همه دید در مقابل * اسکندر ز آینه دی از دل * ز لا اسکندر که ساکن است در مقابله متحرک افتاد و در مثنوی ملا حسن
تحفة العراقین و لیلی مجنون نظامی بر همین وزن است بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی که لا حول و لا قوة الا بالله است نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند * از همین بحر هزج چهار
دارد و بست و چهار وزن برای آن دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اخرب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی از آن هر دو شجره دوازده وزن دارد
و مجموعه این اوزان اجتماع مفاعیلن سالم و نه قسم زحافات دیگر لازم میگردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تر و زلل چون رکن
مفاعیلن را خرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمایند مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب
سازی فعل بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود
آنرا ازل خوانند و چون اشتر نمائی فاعلن شود چنانکه در زحافات مفصل ذکر شد اوزان شجره اخرب اینست اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوم مفعول
مفاعیلن مفاعیلن فع سوم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن
فع هفتم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول هشتم مفعول مفاعلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعولن مفعول مفاعیل فعول یازدهم مفعول
مفاعیل مفاعیل فعل دوازدهم مفعول مفاعیل فعل و اوزان شجره اخرم اینست اول مفعولن مفعولن مفعول فعول دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن سوم مفعولن
فاعلن مفاعیل فعل چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم مفعولن مفعول مفاعیلن فع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع و اجتماع
این اوزان بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز است هفتم بحر رجز و این را ازان رجز نامند بفتحتین که در لغت اضطراب و شتر است

و عرب اکثر اشعاری که در حرب گویند بمقام مفاخرت خود سرایند درین بحر بود چنین اتفاقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد ازین جهت بدین اسم گرویده و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند پایش ساکن شود و درین بحر در اول ارکان دو سبب خفیف ست و بعد حرکتی سکون از جهت رجز نامیده شد رجز مثمن سالم از خسرو ای چهره زیبای تو رشک بتان آزری ٭ هر چند وصف میکنم در حسن زان زیباتری ٭ وزنش مستفعلن هشت بار و بعض استادان رجز سالم را بسی هوو کبن آورده انداز عبد الواسع جبلی یا صاحب التی الحذر ٭ زان سرو سیمبر که عشق او گشتم سمر ٭ با کام خشک و چشم تر ٭ تشنه لب و خسته جگر ٭ بر کنده جان افگنده سر ٭ کرده زغم زیر و زبر ٭ دینا و دین و جان و تن ٭ آید بچشم هر نفس ٭ عالم عشقش چون قفس ٭ بی او مرا فریاد رس ٭ بشبها خیال او دست لبس ٭ تا چند باشم چون جرس ٭ بی او خروشان از هوس ٭ هرگز مباد احوال کس ٭ در عشق چون احوال من ٭ رجز مطوی بیت می شگفد گل چمن از نسیم سحری ٭ وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری ٭ وزنش مفتعلن هشت بار رجز مثمن مطوی مخبون از سعار که آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد ٭ در شکرش نگه کند هر که نبات می خورد ٭ وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار رجز مثمن مخبون مطوی از جامی کنان کنان هر سحرے بکوی تو میگذرم ٭ چو نیست ره بسوی تو ام بیام و در نگرم ٭ بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار بدرین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضائقه ندارد رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از جامی بخواهمت که نیست بدین رعنائی ٭ ماه کلکوشت که نیست بدین زیبائی ٭ بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن رجز مسدس سالم بیت ساقی عشرت کوش در دوران گل ٭ مگذار از کف جام تا پایان گل ٭ مستفعلن شش بار رجز مسدس مخبون از جامی کنون که گرد واز بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندوش هوا ٭ بر وزن مفاعلن شش بار رجز مسدس مطوی بیت نیست مرا جز تو نگاری دگری ٭ هیچ بکارم نظری ٭ وزنش مفتعلن شش بار بحر رمل این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را وتدی میان دو سبب و دو سبب درمیان وتد گویا که اوتاد را با اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان میبافت یا آنکه رمل نوعی از سرود ست و این برین وزن باشد یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن ست تشبیهاً چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده میشود لهذا رمل نامیده شد رمل مثمن سالم بیت شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را ٭ خواب منه پیهای حشمت کم بود جادوگری را ٭ وزنش فاعلاتن هشت بار رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از سلمان چشم دولت بسواد قلمت گشت منیر ٭ باغ دانش ز سحاب کرمت گشت نظیر ٭ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مجحوف سلمان آن کند قهر تو با ظالم که با گل دی ٭ وان کند لطف تو با عادل که با تن می ٭ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع رمل مثمن مسبغ سلمان گرم بیاید تا گرم بر دی بجوانی نوبهاران ٭ از اندوه حسرت و در فراق گلعذاران ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان رمل مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب حافظ بملازمان سلطان که رساند این دعا را ٭ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ٭ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی به تنم هر چه کنم باد تو مینازد سود هم بجز آن حیله ندانم که از شقت نگریزم ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو با سالم و عروض و ضرب محذوف بیت هر که امنیم سخن با او ز هر جا میکنم ٭ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ٭ وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن رمل مثمن مشکول بیت بنمود از رخ قمری نمای ملا مثمی بگوی و از لب شکرنمای بار ٭ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون حشو بعضے سالم بعضی مخبون عروض و ضرب سالم از سعدی نه برادشتری سعدم نه چون اشتر زیر بارم ٭ نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم ٭ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ٭ نفسی میزنم آسوده و عمری میگذارم ٭ بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون محذوف میر نجات باز دل بهر من برفتنی باندیری ٭ شیر اندام بتی تو چه گشتی گبری ٭ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر ست و شعرا گویند هم انانست رمل مثمن مخبون بیت نکرت را شد گرچه سه مورم ترتیب ٭ عکسی نیز نخواهم که کند سایه لب ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف نا واقفان

از حلطی بحر طویل گمان برد ستانش العصمت الله نجاری رنگ خسار ده در گوش خط صندوقه و مار من خال لبت ای سرو بریجی سمن بناگوش دگوید شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت ست وهلال طرف چشمه کوثر فعلاتن شانزده بار رمل مسدس سالم سیفی ای نگارین روی دلبرزان مائی ٭ سرخ نمکین جهان جوانمرد جان مائی ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مسدس محذوف بیت گفت زاهد از بهشتم ده خبر ٭ گفتمش زنهار نام وده سیر ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭ مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و نان و حلوا بهاء الدین آملی در همین بحر ست رمل مسدس مخبون مقصور سیفی شکرین معل تو ای کان نمکست ٭ اگرچه شکرینه مکان نمکست ٭ فاعلاتن فعلاتن فعلات رمل مسدس مخبون محذوف بیت محتشم زاده زلبس نخوت و جاه ٭ منیجد امید ظریفانه براه ٭ فاعلاتن فعلاتن فعلن ٭ و برین وزن مثنویها کم واقع شده اند بحر سریع چون بحر سباب بنشراند از او تا درو وزیر گفته نمیشود لهذا سریع نام کردند و این بحر فارسی همه ارکان مطوی آرند و سالم نیامده مگر بتکلف بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭ مفتعلن مفتعلن فاعلان ٭ درین وزن اگر مقطوع مقابل مطوی آرند جائزست تقدیم و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی فرموده بیت هست کلید در گنج حکیم ٭ بسم الله الرحمن الرحیم ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان مفعولن مفعولن مفعولن فاعلان ٭ درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جائزست چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن مطوی مکسوف و در آخر مصرعه دیگر فاعلات مطوی موقوف درین بحر گاهی حرف موقوف در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت حلقه ارکم شود از زلف تو ٭ خاتم جم خواهی تا دوان آن ٭ یار خواهی موقوف ست که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بوزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات ٭ و درین بحر ست قران السعدین و مخزن الاسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر یا ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جائزست سلمان صورت اقبال ترا بر جبین انا فتحنا لک فتحا مبین ٭ مفتعلان مفتعلن مستفعلن مفتعلن فاعلان سریع مطوی مکسوف مجدوع از جامی ای گل رویت سنبل خیز زلف سیاهت آتش بیز ٭ مفتعلن مفعولن فاع ٭ درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جائزست بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر سببها مقدم اند بر اوتاد آسان تر گفته میشود و سالم نیامده منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی آنکه دلم صید اوست میر شکار من ست ٭ دست نجوم فکار کرده نگار من ست ٭ مفتعلن فاعلان چهار بار و مفتعلن فاعلات و مفتعلن فاعلن نیز درست ست و فاعلن مفتعلن فاعلن گریان جمع شود نیز جائز چنانکه سعدی فرماید بیت پشت دوتای فلک راست شد از خرمی ٭ تا چو تو فرزند زاد مادر ایام ٭ منسرح مثمن مطوی ٭ عروض و ضرب منحور سعدی فرماید گلستان بیت دیده اهل طمع بنعمت دنیا ٭ پر نشود همچنانکه چاه بشبنم ٭ مفتعلن فاعلات مفتعلن فع منسرح مثمن اخرب سیفی گذران شد در شهر پر پیرو تار قصهای دوران آید بجان ٭ مفعول فاعلاتن دو بار منسرح مسدس مطوی بیت شاهجهان یاد تا زمانه بود ٭ کز کرمش خلق شادمانه بود ٭ مفتعلن فاعلات مفتعلن منسرح مسدس اخرب مکفوف بیت ای نازنین کیماه منی امشب ٭ رحمی بکن چون شاه منی امشب ٭ مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار بحر خفیف سکنزین بحوریست در عربی ... فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از جامی سبزه نو دمیده یار نیامد تماشه باغ و آن نگار نیامد ٭ فاعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس جائزاست سعدی کس نبیند که تشنگان حجاز ٭ بر لب آب شور گرد آیند ٭ و نسخه ... و ... در هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی در همین بحر ست بحر خفیف عروض و ضرب مشعث از جامی وقت گل شد هوای گلشن دارم ٭ ذوق جام مدام روشن دارم ٭ فاعلاتن مفاعلن مفعولن بحر مضارع چون مضارعت بمعنی مشابهت این بحر با مضارع از آن گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد و درین که جزو دوم وتد مفروق دارد از دو جزو دوم مضارع فاع لاتن ست مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات و خلیل گفته که مشابه است بهزج

درین که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش آن موسم بهار که هر طرف لاله زار بود بهر یار گلعذار
بکف جام خوشگوار بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش لیکن
آفت ست چشمش می ترسم از کمینش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان و
سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می‌نمائی و پرهیز
می کنی بازار خویش و آتش ما تیز می کنی مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی ع شاهد جمال تو
دیدن به خوشا میوهٔ وصال تو چیدن مفاعیل فاعلات فعولن دو بار بحر مقتضب مقتضب بریده است این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان
این هر دو بحر یکیست و نقصان همین در ترتیب ست مقتضب مثمن مطوی از سیفی بالیت چه می طلبم باده نزد جان چه بود دو یا رخت چه می نگرم بند و پیش
خان چه بود مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات دو بار مقتضب مطوی مقطوع از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان
یکدم است تا دانی فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع یک حرف از تقطیع زائد افتد و این را مزحوف مروج گویند چنانکه درین بیت می پرست
ایجادم نشسته ازل دارم همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم را انگور زائدست بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن ست مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند
چرا که الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف در میان مجتث مثمن مخبون از سیفی زد و نیست میسر نظر بروی تو ما را
چه دولت ست تعالی الله از قد تو قبا را مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی امید درد تو بر جان ناتوان منست
ملاک من طلبد هر که مهربان منست مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو
تاجداران اند خراب باده لعل تو هوشیاران اند بحر متقارب یرا که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند بحر متقارب مثمن سالم بیت ز تیر مژه خسته
را داغ بر دل [illegible] ز رشک قدت سرو را پا در گل فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از سلمان آن خیزد از [illegible] بود آفتاب که این خطا
آید آن از صواب فعولن فعولن فعولن فعول یوسف زلیخای فردوسی و بوستان سکندر نامه و شاهنامه همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من رند
عاشق و انگاه توبه استغفر الله استغفر الله فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ گرم بجوانی [illegible] دل عزیز را بیجا جا
فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب زلفت غالیه سا [illegible] فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم
از سیفی [illegible] بنالم که از زندگانی بجانم فعولن فعولن فعولن دو بار بعضی تقارب اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری زهی
دو شست بخون مردم گشاده تیر کشنده خنجر [illegible] ابرو صباح دولت [illegible] شب معتبر فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن
هشت بار نوشته اند و احتمال بحور دیگر نموده اند و از شاعری درین وزن یک حرف از تقطیع زائد بسته شده و این را مزحوف غیر مروج خوانند مصرعه اگرچه
صد سال [illegible] فتاده باشم الا مسال از تقطیع زائدست و این قسم زلوت ممنوع باشد بحر متدارک این را متدارک از آن گویند
که تدارک دریافتن و پیوستن ست یکی را اسباب این بحر دریافته است اوتاد و این یا آنکه ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحر دیگر که خلیل
ابن احمد [illegible] نموده بود پیوسته اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف ترا بنده شد مه [illegible] خط و خال ترا [illegible] خاک
فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان خوبرخت [illegible] گل باغ ارم [illegible] قدت بود قد سرو چمن فعلن بحرکت عین هشت بار بعضی متدارک مخبون
[illegible] بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می [illegible] مسلم [illegible] که قدح کش گردش سر نشود [illegible] آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود

افسونی [illegible] سلام دادن [illegible] سلام [illegible] سلام ترازو [illegible] گردن [illegible] جلوه دادن [illegible]

فعلن بحرکت میم شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جهانتا کی مارا در غم داری ز ناکی آری بر من خواری بود فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع
رباعی سنبل سیه بر سمن مزن دلشکر صنش به ضمن مزن فاعلن فعل فاعلن فعل و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب بفتحتین نام بحریست و
قریب از آن گویند که بحر مضارع قرابتی دارد تا آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده بحر قریب مسدس اخرب مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه
عادل شهنشاه جوان بخت اکامل مفاعیل مفاعیل فاعلاتن بحر قریب مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از سیفی تا مطیع رهی بر قرار باشد مداح در شهریار ما
مفعول مفاعیل فاعلاتن بحر قریب اخرب حشو اهتم عروض سالم ضرب مسبغ نعمتخان بر تشابه قطعه نصاب گفته بیت مرفوع شد امیر مگفت از عالم نعمت آنچه بدان مفعول
مفعول فاعلاتن و عرب فاعلیان نیز و هم بحر جدید غریب نام بنیز که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل ابن احمد و ابو الحسن اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر تمام
می آید بحر جدید مخبون از سیفی چه قدر اگرچه نفوذ کرده سر نبود چون قدسیه و صنوبر فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان او
عکس این یعنی فاعلاتن مقدم است و مفاعیلن در قریب موخر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن سالم آید اکثر مسدس آید مگر سالم مثمن نیز آورده از بحر مشاکل مسدس مکفوف جامی جبر دل طرز
چمن بگیر با میر لطف سمن زده گاه سنبل بر چمن و گاه بشاخ سمن بگو فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق مملکه جمهور غریب شد بیان بحور مستحدثه
موجب وعده لازم آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دائره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط و بحر دیگر را که سریع و عمیق باشد انفکاک کرده اند یعنی
دائره سوم دائره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار عمیق از جز و پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون
اشعار درین هر دو بحر نیافته لذا لهذا المزدوره اعتبار فرا افتاده و از و عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی بزرجمهر قسی و امثال ایشان سوای دوائر نگانه مذکوره
دائره دیگر مسمی بمتنکبه بر عجم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن است مرکم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلیب و حمید و سلیم و حمیم بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن
دو بار بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار بحر بدیل مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار بحر حمید مفعولات مستفعلن
دو بار بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور زنده سابقه اعتبار نوحه ارکان و اوزان بعضی به بعضی مندرج اند و عند التامل تمامی کلی ندارند امداد
تفصیل این ها هیچ فائده ندانسته بر همین قدر انحصار اعتماد تمام شد رساله معراج العروض عرق بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شاخ گلی
تاکی و احسان از منتخب عروق بضمتین رگهای بدن و نهای درخت جمع عرق بالکسر عرق الحقین جوی که آب اینجا مینج ادویه حاصل کنند و بالکسر کفن بید
و بیخ درخت باریک از موید و منتخب و بحر الجواهر بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن و استخوانیکه گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب عراق بالکسر اول
ملک اینکه عراق دو ست یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب ملک آن نزدیک دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریا
چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق عجم بر کناره جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات و عراق نام مقامیست از
موسیقی که بوقت چاشت سرایند عراک بالکسر نوبه کردن بفتح اول تشدید را و مهمله سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و سراج و مصطلحات
عروسک بفتح اول مغینق کوچک آن از آلات جنگ قلعه گیری ست و لعبت که دختران آن بازی کنند و نام میوه است از قسم زرد آلو از مصطلحات و رشیدی و برهان
بهار عجم و مدار و سراج عرفی عام بفتحتین باصطلاح منطقیان کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و فرد و افراد بنا بر این جنانکه ماشی که
صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزء ماهیت ایشان نیست عرسم بفتح اول و کسر ثانی مبنی لیس در خانه و سرای که پیش آب رود خانه آید
سازند از منتخب عرم رم بکسر عین و فتح هر دو را و سکون میم در بعضی نسخ بکسر نوشته اند و بعضی گویند که ترکیب در بعضی اقسام این کلمه هم از آیه و الله اعلم
بالصواب عروس عارن عبارت از ماه نو از برهان و سراج عرق چین آنچه از کلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج در رشیدی و برهان بمعنی

بمعنی رومال هم نوشته اند عرجون بالضم و جیم مضموم چوب خوشهٔ خرما که بشکل داس خمیده میباشد عراقین تثنیهٔ عراق است عراق که عراق دو اند یکی عراق
عرب دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد عرفان بالکسر و فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن و معرفت
حق تعالی است و بمعنی شرم و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات عرق کردن خجالت کشیدن از مصطلحات عرق ریختن شرمنده شدن و بمعنی سعی در کار کردن
عرین بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بیشه و صحرای پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی که از زبان واقفی نیستند بعین مهمله و غین معجمه خوانند خطاست
از کشف و شرح نصاب و منتخب عرغو بالفتح و تشدید را و ضم غا معجمه آواز گریه بسیار هنگام خشم از لطائف عرقیه بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن
عرق پاک کنند از سراج عروه بالضم گوشهٔ هر چیز و دستهٔ هر چیز و دستهٔ کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد که بدست میتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در
هیچ کتاب دیده نشده ظاهر اخطاست و نام مردی که بر بعضی نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف عریکه بر وزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر
از منتخب و کشف عراضه بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب عرصنه بالفتح یکبار ظاهر کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض دادن
و بالضم همت و حیله و در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنچه پیش کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل ست عربیه بضم اول نام قومی که موکل را استمداد از
شرح خاقانی عرضگاه بفتح اول و سکون ثانی بدان شمار کردن سپاه عراده بالفتح و را مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری
آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم عربده بفتح اول و با موحده بر وزن دمدمه بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از
کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح عرفه بفتحات روز نهم ذی حجه حرام که روز استاده شدن حاجیان است در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره و تعمیم
مولف گوید عوام هند که یکروز پیشتر شب برات و عید الفطر و دهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست عرصه بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف عروسی بالفتح شادی
نکاح عراقی تخلص شاعری عرق مدنی بالکسر نام بیماری که بفارسی آن را رشته نامند و بهندی نارو گویند عرش ثانی عبارت ست از کرسی که بران همه ستارگان
هستند عرشی تخلص شاعری عرض بیگی بکسر با موحده و یای مجهول کاف فارسی کسیکه سوال حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند عرای بفتح صحرای بیدرخت و
گیاه که هیچ چیز دران نتوان پوشید از منتخب و بکسر اول نام اصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای محافظت شاه از کشته
شدن مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند زیادت با موحده خطاست عرگوزی بالضم و را مهمله ساکن و کاف فارسی مضموم و زا معجمه مکسور سرگین بود
جعل بالضم بمعنی سرگین ست کذا فی اللطائف و در مصطلحات عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل عربی بفتحتین منسوب بعرب مردم
از بی القصاید و انی لسیکرمان ... فصل عین مهمله مع زای معجمه عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن و شکایت کردن
و در عرف حال محزون بمعنی ... نسبت داشتن کسی با چیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره عزی بالضم و تشدید زای معجمه و در آخر الف مقصوره
بصورت یا مونث اعز و نام بت ست و آن زنی بود که عرب آن را می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید آن درخت را بسوخت از منتخب
قاموس و غلط است این لفظ بتخفیف هم آورده اند عزل و نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول ... کردن و ... مردم بضم عین و فتح صاد خوانند آن
خطاست بمعنی تغیر و بحالی عزب بفتحتین با موحده مرد مجرد که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده عزبت بالضم جدا شدن از زن فرزند و گوشه نشینی
... عبارت از کنز عزمیت دل نهادگی و قصد ... عزمات بالفتح جمع عزم عزمات بکسر اول سکون زا معجمه بعد آخر فوقانی بمعنی همت مثنی سکه
توبه باو زائل شده باشد از شرح نصاب عز بالکسر و تشدید بمعنی عزت و آنچه بند که بخلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار عزیز ارجمند و عزیز
و کمیاب و غالب القب پادشاه مصر بزمانه قدیم و زیران مصر را عزیز لقب میبود از موید و کشف و لطائف و صراح و منتخب عزوجل بفتح اول و فتح زا معجمه مشدد و دال
... صیم و تشدید ... و صفتی با معنی ست بمعنی غالب شده و بزرگ شده و این با معنی برای دوام ست عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح است

عزازیل نام شیطان عزان بالضم نشد میدوزد یعنی بتخفیف نام پرده موسیقی که آن شعبه است از رنگها از کشف عزال بالفتح بیکاری و بیکار کردن ستیز و بالفتح خطاست از مدار و منتخب عزم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف عزائم افسونها و دعها که برای حصار جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن مجید که برای شفای بیماران خوانند و فرائض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات عزو بالفتح نسبت کردن بچیزی و شکیبایی کردن و صبر از صراح وغیره **فصل عین مهمله مع سین مهمله** عسی بالفتحتین و در آخر الف مقصور بمعنی قریب است که چنین شود و بمعنی یقین و شاید هم آمده از لطائف و کشف و منتخب عسجد بالضم دشواری از منتخب عسجد بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا بمعنی جواهر چون در و یاقوت از منتخب و صحاح و مدار و شرح نصاب و کشف عسر بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شرح نصاب و منتخب عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المعرب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و نام شب و محله ایست بنیشاپور و نام سامره که دهی است میان حرمین و از انجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا عساکر بکسر کاف لشکرها جمع عسکر عسّاس بفتح در شب گشت و نگهبانی کننده از شرح نصاب عسعس بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغه ماضی از عسعسه بمعنی تاریکی آوردن شب از صراح عس بالضم و تشدید قدح بزرگ از صراح و منتخب عسس بفتحتین کسیکه بمحافظت شهر شب گردد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس است که بمعنی شحنه شب باشد و در فارسی بر مفرد اطلاق کنند عسل بفتحتین بمعنی شهد عسن بفتحتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام شهریست بشام و نام رود نیز نوشته اند از منتخب وغیره عسکری منسوب بعسکر که شهریست از خوزستان در اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهیست میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن نیز هست از شرح [illegible] و کشف و غیره عسلی بفتحتین با چیزی زرد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج **فصل عین مهمله مع شین معجمه** عشا بکسر اول تاریکی شب که از وقت نماز شب است و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و الف بی همزه بمعنی شبکوری از منتخب و مدار و کشف عشب بالضم و بای موحده گیاه تر از منتخب عشر بالکسر و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن با هم از بحر الجواهر و قاموس و صراح عشرات بفتحتین جمع عشر که آن را دهائی گویند و دهائی همه اند چنانکه ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود عشیت بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید یای تحتانی و بعده تای فوقانی بمعنی شبانگاه عشیر بوزن فقیر بمعنی کسیکه با کسی بیک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی ده حصه از چیزی از کشف و مؤید عشائر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی خویشان و قبائل و این جمع عشیره است عشر عشیر بلفظ اول بالضم بر وزن شکر و بلفظ ثانی بر وزن فقیر بمعنی حصه و مراد از دهم حصه چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموعه اول چنانکه عشیر ده است و عشر ده ما صد از مؤید و کشف وغیره عشر بالفتح دهم حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی که شتر ماده خصوصا درخت آک و بفتحتین عدد معروف که بفارسی آن را ده گویند و در زمان چنانکه عشره از منتخب و برهان و وغیره کتب و شرح عشق بالضم و شین معجمه مشدد آشیانه مرغ از لطائف عشاق بالضم و تشدید شین جمع عاشق نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آن را وقت گهری روز نواختن می شنوند عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی را از منتخب و بمعنی اطبا مرضیست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح ظهوری از شرح اسباب و علامات الحکم نقل کرده است که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتیست که آن را لبلاب گویند چون بر درختی بپیچد آن را خشک کند همین حالت عشق است بر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزاد و الست که بجای سلام علیک عشق الله

گویند **عشیران** بروزن نفیران نام شعبه از بوسلیک که یکی از پرده های موسیقی ست از کشف و مدار **عشق پیچان** نباتیست که درخت پیچد گل آن سرخ باشد و در عرف آنرا عشق پیچه گویند **عشر خوان** طفل نوآموز قرآن خوان چرا که طفل را اول ده آیت بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی قاری کلام الله نیف و مجاز آبمعنی معزول از منصبی که در مصطلحات تخمسیه برگور سر ده قران خواند **عشوه** بهر سه حرکت و سکون شین معجمه کار پوشیده کردن از صراح و قاموس و در منتخب بهر سه حرکت اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود و در مدار و کشف و بهار عجم نوشته **عشوه** بالکسر بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود و کسره افصح است **عشیره** خویشان و تبار و اهل خانه از منتخب **عشره کامله** بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند و هفت بعد از حج و این حکم بر کسانیست که قدرت قربانی ندارند **عشقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان **عشقیه** بمعنی معشوق **عشاری** نام صنعت شعری **فصل عین مهمله مع صاد مهمله** **عصا** بفتح چوبدستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی بفرمانی کرد و اشاره باین آیت وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى و باصطلاح آلت تناسل **عصب** بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی ها جمع عصبه مولف گوید که از اینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زرد ست نه بمعنی سفید که آنرا عقب نامند **عصبیت** بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری خویشان و مددی **عصمت** بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مدید باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتها عمر گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد **عصبات** بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشان و نران زرینه باشد از جانب پدر **عصات** بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی و بتشدید صاد خطاست چه در اصل عصیه بود بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا را متحرک ما قبل آن مفتوح من یا را با الف بدل کردند عصات شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و وارادت جمع راد و دولات جمع والی و غزات جمع غازی غرضکه هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن همین وزن آید از فصول اکبری و رشانیه **عصفر** بضم اول و ضم فا گل کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ شود آنرا معصفر گویند و گل را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب **عصار** بالفتح و تشدید صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم هر پیشه در همین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج وغیره هم از کشف و منتخب **عصافیر** بفتح جمع عصفور است بمعنی کنجشکان **عصفور** بالضم گنجشک و بالفتح خطاست **عصر** بالفتح روزگار و روز زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمسی و صراح **عصیر** شیره انگور وغیر آن و گاهی مجازاً بمعنی شراب انگوری **عصعص** بالضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بر وزن بلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب یمن مستفاد ست و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته **عصام** بکسر اول و دال مشک آب که بدان مشک از آب بر دارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بند مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود **عصیان** بالکسر مصدر ست در اصل لغت معنی آن سخت شدن است پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود شرح نصاب از یوسف بن مانع **عصو** بالفتح بعصا زدن از شرح نصاب **عصابه** بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بالفتح خطاست **عصبه** بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم **عصبه** بفتحتین پسران و خویشان و نران نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب **عصیده** بر وزن قصیده نوعی از حلوا است از منتخب **عصاره** بضم اول نقل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نواب الله **فصل عین مهمله مع ضاد معجمه** **عضب** بفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده و اصلاح بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب **عضبیت** بالفتح و موحده مکسوره و تشدید تحتانی نیز زبانی **عضد** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و هر دو عین با الضم و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار وجه فرع است از منتخب و صحاح و صراح بالفتح

چون اعتبار اصل نبات بسوزد را سوزه بالی شدن عبارتست از آنکه بچه ملخ اول مرتبه

یاری دادن پادشاهی از پادشاهان شیراز عضّ بالفتح و تشدید به دندان گزیدن از منتخب عضرفوط بفتح عین و سکون ضاد معجمه و فتح راء مهمله و ضم فا و طاء مهمله
بفارسی آنرا کاسو گویند جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند عضل بفتحتین گوشت پارها یا سهام مرکب واحدش عضله از منتخب عضو
بالضم اندام و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب عضاده بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرفین که آنرا بازوی در گویند از منتخب و بکسر
اول خطاست [illegible] اصطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش می آرند فصل عین مهمله مع طای مهمله عطای کبری کنایه از عمر طبیعی که یکصد
و بیست سال باشد عطب بفتحتین هلاک [illegible] از منتخب و صراح و لطائف عطالت بالضم بیکاری از صراح عطالت
بکسر بیکاری و معطلی [illegible] معتبر [illegible] عطارد بضم اول و کسر راء ستاره معروف که بر فلک دوم است [illegible] دبیر فلک گویند علم و عقل بدو
تعلق دارد [illegible] از صراح و قاموس [illegible] نام دوائی که آنرا [illegible] گویند و باصطلاح کیمیا گران بمعنی جست که یکی از فلزات است
از تحفة المؤمنین و غیره عطر بالکسر [illegible] بوی خوش بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح عطّار خوشبو فروش و در محاوره
مردم بمعنی دوافروش [illegible] از کشف عطاس بضم اول بمعنی عطسه و عارضه که عطسه آید از منتخب و شرح نصاب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم
بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود از منتخب عطش بفتحتین تشنگی از صراح عطف بالفتح گردانیدن [illegible] میل کردن و مهربانی [illegible] دامن جامه از
[illegible] بحر الجواهر و منتخب و مدار عطل بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب [illegible] عطن بفتحتین جای آب خوردن شتران از
شرح نصاب و در منتخب آرامگاه گوسپندان نزدیک آب عطشان بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده عطوفه بفتح زن مهربان
عطر جهانگیری عطریکه از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نورجهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نموده لهذا بعطر جهانگیری موسوم شد از چراغ
هدایت فصل عین مهمله مع ظای معجمه عظما بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم است عظمت بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی
از قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب بسکون ظای معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور است خطا باشد عظم بالفتح استخوان و بالفتح بزرگی نمودن از کشف
و منتخب و بکسر اول و فتح ظای معجمه بمعنی کلانی ضد صغر عظام بکسر بمعنی بزرگان و کلانان و باین معنی جمع عظیم است و بمعنی استخوان ها در این صورت جمع عظم است
که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بالضم و تشدید ظاء و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب فصل عین مهمله مع فا عفرا بالفتح نام معشوقه عروه عفر بالفتح
و سکون راء مهمله و نون [illegible] از شرح نصاب عفونت بضمتین بدبو و گنده شدن چیزی عفریت بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح عفاریت
بفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت است عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصاً از شهوت حرام از منتخب و غیره
عفص بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائیست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیزیکه مزه آن تلخ و ترش با گرفتگی زبان باشد از منتخب
و صراح عفاف بالفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح عفیف مرد پارسا و پرهیزگار از حرام عفعف بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ عفن بفتحتین
گنده شدن مواد گوشت و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو عفو بفتح اول و سکون فا بر وزن سرو از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت
گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره مگر در ابتدای باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه مصرعه عفو کردم
از وی عملهای زشت و این نوع از تصرفیست و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو [illegible] گناه کنی عفیفه زن پارسا و پرهیزگار از حرام فصل
عین مهمله مع قاف عقول اولی کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن ده فرشتگان را پیدا ساخت و این قول حکماست
[illegible] جمع ست بلفظ اولی که صیغه مونث واحد است صفت آورده [illegible] عقب بفتح اول و کسر قاف [illegible] پاشنه و فرزند
و فرزندزاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از ان چله کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدرست بمعنی پس چیزی در آمدن از منتخب

و از شرح انوری برای معنی این هر چیز بفتحتین آنکه داده است عقاب بکسر اول منابع دل تنگ کردن بالضم مرغ شکاری سیاه و جز بلند که بسیار بلند باشد و سنگ
بزرگ برآمده از کوه و مجازاً بمعنی بلندی مطلق نیز آمده و رشته که چنک که در سوراخ گوش کشند یا گوشواره با صطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و سراج و
و شرح سکندرنامه عقرب بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان که آن بصورت کژدم است و مجازاً بمعنی نمود … آید عقارب بفتح اول و راء مهمله مکسور
جمع عقرب است که بمعنی کژدم است عقیب پیرو و آنچه پس باشد عقبات بفتحات راههای دشوار و این جمع عقبه است عقل مجرده یکی از عقول عشره عقد
بالفتح گره دادن و پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان و بالکسر بمعنی سلک مروارید گلوبند که آنرا بهندی هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع
عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح عقائد جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن است عقاقیر بفتح اول
و دو قاف و یاء معروف و راء مهمله جمع عقار که بالضم و قاف مشدد است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است از بحر الجواهر و منتخب و سراج عقر بالفتح و سکون
قاف نازاینده شدن و عقیم شدن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب و لطائف عقیم نازاینده و ناامید از لطائف و منتخب عقار بفتح
آب و زمین زراعت و اراضی و ملک و قریه و خرما بن و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و سراج و لطائف و کشف و مدار عقور بفتح اول و
بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شرح نصاب عقد زفاف باضافت عبارتست از نکاح عقعق بفتح هر دو عین طایری است سیاه و تیره و در
منتخب نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند عقوق بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب عقیل بفتح اول و کسر قاف مردیکه بسیار
دانا و زانو … عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسانی را که بدان تمیز حقایق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه
نیز گویند و مولانا یوسف بن نافع در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند و بستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه
لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند عقول بضمتین جمع عقل که بمعنی
دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده
فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته چهارم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین
ده فرشته و نه آسمان پیدا شد همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده ازینها متحقق نیست عقل فعال بفتح و تشدید عین مهمله
بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است و نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعالست چنانچه در مؤیدی مسطور است
عقل اول آن فرشته اول که از نه فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی است صلعم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة والسلام
عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی عقال بکسر اول رسنی که بدان پای شتر بندند و پاهای دیگر ستوران
بندند از بهار عجم و کشف عقد انامل نوعی از حساب با شمار … که باشکال انگشتان و کشادن انگشتان است و اسما اعداد مفهوم دارند و تفصیلش آنست که بجهت آحاد
دست راست فرو باید گرفت و جهت دو خنصر را با بنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه بعد … مشهور و متعارفست و لیکن در بیست عقد باید کرد که
وسطی از میان نزدیک صوب اصابع باشد و برای چهار خنصر رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر رفع کردن و برای شش وسطی رفع کرده فقط بنصر را در بر گرفت چنانچه …
هفت بنصر را هم بر … خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت … و برای هشت بنصر … و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد که در بین
عقود ثلاثه از سر انگشتان بطرف کف باشند تا به عقود ثلاثه اول مشتبه نگردد و برای ده … سبابه سمت راست را باطن مفصل اول ابهام یعنی سر انگشت
باید نهاد و چنانکه فرجه میان دو انگشت حلقه مدور شبانه باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه …
انملۀ ابهام در میان اصول سبابه و وسطی گرفته لیکن وسطی را در دلالت عدد بیست دخلی نباشد چه ضایع است و برای عقود … متغیر و متبدل گردد و اتصال

ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بست کند و برای سی ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن وی باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام
باشد بصورت قوس و دو آن و برای چهل ناخن انمله ابهام بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و ظرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را تا تمام در
ابهام را تمام خم باید کرد و در کف باید نهاد و محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده بر باطن عقده دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد
را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف
انمله سبابه بر پشت مفصل انمله اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را بر باطن مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت
بر عقد کند از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقد از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقد از عقود
عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقد از عقود مآت کند از یکصد تا نهصد بدانکه با اصابع هر دو دست بیان صور بیست و نه گانه مذکور الصدر
از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برای عقد ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر
باشد و طرفین … **عقیم** بمعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن و بدین لفظ مذکر و مونث برابر است از منتخب و در … آنست که نطفه او قابل زرع نباشد
عقاب افگن از حلقه بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خاقانی آید و **عقاب**
آسمان چند ستاره ایست بصورت عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند **عقابین** بضم و باء موحده و یای معروف خارهای آهنین از شرح سکندرنامه و در مصطلحات
بضم اول و فتح باء موحده دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند **عقیبان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی بزرگ … گویند از شرح نصاب
عقبان بالکسر و حرف سوم باء موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه … است و بالضم جمع عقاب که پرنده معروف است … **عقد انملین** …
… مصطلحات **عقبه** … گریوه و جای دشوار … از منتخب … **عقده** بالضم گره از منتخب … بالضم بمعنی
… مشکلات … از اشکال … **عقیله** سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی … **عقیقه** …
… نام نهادن … از شرح نصاب **عقوه** بالفتح بمعنی میدان … از شرح نصاب **عقول عشره**
ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما … اول حق تعالی یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و … فرشته دوم
یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین … فرشته و نه آسمان پیدا شدند فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد … مشهور است **عقل**
کلی همان عقل که مذکور شد **فصل عین مهمله مع کاف** … **عکس طرد** … از صنایع شعری که نصف مصرع … اول …
… مصرع … **عکس** بالفتح باز گونه کردن … و آنچه در آب و آئینه امثال اشیا پیدا شود **عکاظ** …
نام بازار … **عکاشه** …
… **عنکبوت** از لطائف **عکس مستوی** … **عکس حملیه** آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان …
باشد بعض الحیوان انسان … کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود … و عکس چنین باشد که ان کان النهار موجودا …
فصل عین مهمله مع لام علا بالضم … بلندی و بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سوم یای تحتانی هر چیز که بلند تر باشد از دیگر …
… اعلی است … غلط است صحیح علیا بالفتح … باغیکه درختانش سر بهم بر آورده و … چنانکه …
علت اولی کنایه از عقل اول **علالا** بالفتح شور و غوغا از لطائف و برهان و رشیدی **علت آفتاب** … یعنی یرقان **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و …
چیزی از منتخب و صراح **علات** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بر آن آهن را نهاده … گویند بهندی آنرا اهرن گویند از شرح نصاب …

از پوست سوداوی و نعوذ بعضی بیران خارشی پیدا میشود که مقتضی مفلوبیت گردد نعوذ بالله منها علم مناظره علم مناظره که دران اداب بحث بیان کرده شود و بمعنی علم عقلی نیز آمده متعلق حکمت از شرح قران السعدین **علاقهٔ دستار** بمعنی طره دستار از مصطلحات **علف** بفتحتین خورش ستوران و دیگر بهائم از منتخب و در برهان نوعی از گیاه **علاف** بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسیکه گاه و دانه و هیزم فروشد نیز آمده **علق** بفتحتین خون بسته و کرم سیاه آبی که خون جلد بیدن بمکد و آنرا بفارسی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیزیکه بچیزی در آویخته شود از منتخب **علوق** بضمتین در آویختن و دوست داشتن و بسته شدن خون در زن در رحم بالنطفه مرد در ابتدای ایام حمل **علل** بکسر اول و فتح لام سببها و بیماریها جمع علت از منتخب **علیل** بیمار از منتخب **علت** اصل **علت اول** **علی العال** کنایه از دوست نیای **علت عالم** کنایه از عقل اول **علم** بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون درین هر دو وضوح و سطوع یافته میشود لهذا مجاز آ بمعنی مشهور و معروف مستعمل میگردد و بمعنی **نقش** جامه و بمعنی اسم خاص بشخص اعنی نامی که مرد یا زن و غیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و کلمهٔ چون و چا بکی که در لب بالا می باشد بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف **علم کلام** عبارت از علمیست که در آن علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحب علم را متکلمین گویند از بهار شریعت **علوم** بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش ست و جمع علمیکه بمعنی دانستن ماهیت فن خاص ست و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرات علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و ازین شاخهاست بر بسیار علوم بعضی از انها درینجا مذکور و بعضی نه علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا علم جبر و مقابله علم جر اثقال علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن بطیفه گوئی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم ... علم تصوف ... علم تاریخ و غیره **علام** بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا **علی الرغم** بفتح را و ... ... بمعنی ... ... بر خلاف ... کذا فی المنتخب ... ... **علان** ... ... **علن** بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب **علیین** بالکسر و تشدید لام مکسوره و یای تحتانی و نون نام جائی در بهشت یا علیه علیها بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و موید و قیل علیین اسم مفرد ست بمعنی بهشت و قیل آسمان هفتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات **علیتین** در مثنوی بمعنی مکان الآخرة و الاولی ست از لطائف **علم الیقین** دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا شک و شبهه دران نباشد بشرطیکه آنرا دیده نباشد و این قسم نخستین ست از سه اقسام یقین که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد **علم** شدن بفتحتین ظاهر شدن **علو** بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز و این لفظ را فارسیان گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند درینصورت نوعی از تفرس باشد **علاوه** بکسر اول باریکه بر سر بار نهند و هر چیزیکه بالای چیزی دیگر باشد و چیزیکه بر سر چیزی زیاده کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و بفتح خطاست **علانیه** بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و صراح آشکارا **علیقه** بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان بسته دانه بخورانند از شرح نصاب **علاقه** بفتح اول و کسر اول مناسبت میان دو چیز و رابطهٔ معنوی با کسی داشتن مثل دوستی و دشمنی و نوکری و آنچه بدان معیشت توانگرد و بکسر اول چیزیکه ظاهر بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر و **علاقه** زیور و بالکی و غیر آن از مدار و موید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم **علیه** بفتح اول و کسر لام و تشدید یای تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب **علوفه** بفتحتین فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف **علی الله** شور و غوغا و فریاد از رشیدی **علالة** بالضم بقیه سیری یا باقی هر چیز و بمعنی شیء قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب **علت تامه** سبب کامل **علی** بفتح اول و کسر لام و تشدید یای تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفهٔ چهارم کرم الله وجهه و نام پدر رفاقانی بیکاری بیگرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست ترجمه بر و در و بالا فقف علیک السلام نیز آمده **علوی** بفتحتین بمعنی از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه

و مصطلح الست که علوی بفتحتین آنرا گویند که اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بای موحده مکسوره معروف بمعنی ملک
یعنی نوشته و کوکب از لب اللباب **علی قاپی** بقاف و بای فارسی بمعنی دروازه بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است و علی قاپی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین است
از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامیست در صفاهان که آستانه امیر المؤمنین علیه التحیات مقرر کرده اند و احکام کعبه دارد که
داخل آن ایمن است از آفات **علم ریاضی** علمیست که بحث کرده میشود در آن از امور که در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد که موجود در ماده
است و اصول این علم عبارت است از علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **علم حصولی** بدانکه علم
صورت حاصله نزد عقل را گویند و آن بر دو قسم است یکی علم حصولی دیگری علم حضوری حصولی علمیست که بواسطه حصول صورت در ذهن باشد و مراد از صورت مفهوم ماهیت
کلی است یعنی تصور حیوان ناطق بی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان کنی و فوراً بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق است و اگر
تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة معلوم گردد که حیوان صاهل است یا حیوان ناهق بهیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود و درین قسم علم حاصل میشود بواسطه حصول صورتی که
در ذهن است و **علم حضوری** علمیست که حصول صورت در ذهن نمیشود بلکه بحضور ذات بلا واسطه صورت باشد چنانچه علم النفس ناطقه بر نفس خود و صفات نفس خود و اگر نفس ناطقه
تصور نفس خود نماید بحصول صورت نمیتواند شد زیرا که اگر صورت نفس در نفس حاصل شود اجتماع مثلین لازم آید همچنین علم عقول به نفسها خود و علم باری تعالی بنفس ذات
و صفات خود و بر جمیع ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوریست که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی حاضر و موجود است محتاج بحصول صورت نیست **علامه و علامی** هر دو لفظ بفتح عین
و تشدید لام بمعنی بسیار داننده و تا در آخر این هر دو لفظ برای تانیث نیست بلکه هر دو برای مبالغه و یا آنکه درین صورت علامت مبالغه است که
اطلاق این لفظ بر حق تعالی نکنند چون شائبه تانیث دارد ... **علم الهدی** بفتح لام و ضم هاء ... لقب ... چون ...
ابو ... استاد ... **علت غائی** ... بدانکه ...
سبب ... آنرا که ... حصول ... گویند چهار قسم است اگر سبب ... بود یا خارجی اگر داخل بود ... آنرا علت
مادی گویند مانند چوب نسبت تخت سریر و اگر داخل بود و بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود اگر آن سبب فاعل او
آنرا علت فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور مؤخر از همه علتهاست و در ذهن و تعقل از همه مقدم
علت غائی در اصل علت غایتی بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه است تا و فوقانی را در حالت الحاق یای نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق
علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه تعالی روا ندارند چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است **فصل
عین مهمله مع میم** **عما** بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنگ و رقیق مانند و از منتخب و غیره **عمیا** ... بالفتح زن نابینا
مونث که نابینا باشد و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده **عمارت** بالکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده **عمادات** بکسر اول و ... جمع عماد که ...
ستونهای عمارت **عمرانات** بکسر اول آبادیها این جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمرو لیث** بفتح اول و سکون میم و واو زائده ...
و فتح لام و تحتانی و ثای مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این مرکب است از اسم مخففه و لقب چرا که لیث بمعنی اسد است و واو زائده درین اسم برای علامت عمرو بالفتح است تا که
در ... میان عمر بالضم ... از کشف و مدار و غیره **عمید** پیشوای قوم از منتخب و صراح **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه و گرز و شاهین ترازو و مهتر قوم از منتخب
و صحاح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خطی که واقع میشود بر خطی باین وضع که ثابت شود از ملاقات آن هر دو خط قائمه که
دو قائمه پس هر یکی ازان دو خط عمود است بر دیگری باین شکل ... قائمه ... **عماد** بکسر اول بمعنی ستون و بناهای بلند جمع عماده از منتخب و صراح و صحاح و کشف و در
منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد آهنگ و بضمتین و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب

و صراح **عمر** بالفتح و بضم اول و سکون میم اسم بلّٰهٖ قدّه التی فیها حوارة الثدیان یا بچه است یعنی لفظ عمر اسم است برای بیتی که در آن عمارت کرده آبادانی مدینه میشود بسبب آن
اطلیسی شرح مشکات و صراح و **عمرو** بالفتح و سکون میم اسم شخصی در نیصورت در آخر این لفظ واو زائده نوشتن ضرور است بدینصورت عمرو مگر این واو بجز اینکه
می آید چراکه برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علمی باشد و بر عکس نکردند چراکه بضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائده
نوشتن در خفیف مناسب دانسته وگاهی **عُمَر** را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم تشدید میم آرند **عمر** و بضمتین گوشت بیان دندانها و گو
بنجهای دندان از منتخب و صراح **عمش** بفتحتین و شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب **عمر عاص** لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار او را
کشتند و باز زنده شد **عمر عاص** بعین و صاد مهملتین نام صحابی است گویند که دوباره جوان شده با جوانی ثانی کنایه از اسلام از شرح خاقانی **عمق**
بضمتین تک چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از موید و منتخب **عمیق** ژرف و بمعنی دور و دراز نیز آمده از منتخب **عمعق** بفتح هر دو عین مهمله نام
شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ حوران قیاس
نباید کرد چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خا معجمه و تشدید تحتانی نام شاعری که رباعیات او در
بیان شراب بسیار است **عم** بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب **عموم** بضمتین فرا گرفتن همه را از صراح **عمیم** تمام همه را فرا گیرنده از صراح و منتخب **عمائم**
بفتح عین جمع عمامه و درست جمع عمامه است بمعنی دستارها یا جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد **عمان** بضم نام شهری است بیمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریا
ا نطرف را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند از کشف و منتخب و موید و کنز و تاج و شرح نصاب **عمان** بالفتح و تشدید نام شهری است از شام **اعمام** جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد
اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان است جمع ملک که بمعنی پادشاه باشد
انوری گوید مصرعه زدر گر ملکان جنگ برق ابلق و برین قیاس است لفظ ملامان از خیابان **عمران** بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت
مریم و نام ابوطالب عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از منتخب **عمه** بالفتح گمراهی و خواهی و فروتنی از منتخب **عمه** بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر در نیصورت
واو زائده بود بر لفظ عم از جراغ هدایت و همچنین در لفظ خالو که در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی شوهر خاله مستعمل است **عملی گیسو** نوعیست از
موسیقی که هندی دهنا سری گویند از مصطلحات **عمامه** بکسر اول و تخفیف میم اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس بهار عجم و تشدید
میم نیز آمده است **عمله** بالکسر کار و عمل و بالفتح ذکی و بفتحتین کار کنندگان در نیصورت جمع عامل است از منتخب و موید **عملخانه** دیوانخانه **عمّه** بالفتح و تشدید میم خواهر
پدر و گروهی از مردم **عمره** و بالضم آنچه برای اعتمار کرده شود از صراح و صحاح **عُمَره** بالضم عبادتی است حاجیان و آنچنان باشد که احرام بسته از مکه بوقت معیّن
که بفاصله سه کرده است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گزارده باز بمکه تشریف آمده طواف خانه کعبه مینمایند **عمادی** بکسر اول نام شاعری **عماری** بفتح
و تشدید میم اسپ پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن معروف است منسوب بعمار که نام واضع آنست **عماری** بفتح و به تخفیف نیز آمده از کشف و سراج و موید و
برهان و مجاز آنچه بمعنی گردوانی و رتبه خواه اسبان کشند خواه مرکب و در مصطلحات عماری بتخفیف میم معروف است در اصل محمل شتر است و بمعنی تابوت نیز آمده **عمی**
بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی و بفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی کوری و نابینایی **عمر طبیعی** عبارت از عمر یکصد
و بیست سال است چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بیست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض **فصل عین مهمله مع نون** **عنا** بفتح رنج
و مشقت از منتخب و صراح و کشف **عنقا** بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چراکه هیچکس آنرا ندیده است و عنقا آنرا بهمین جهت گویند که طویل العنق
بوده باشد و بفارسی نام آن سیمرغ است و در نفائس العنوان از تفاسیر مسطور است که در زمن اصحاب الرس مرغی بس عظیم با چهار پا و رو مانند آدمی و با پرهای الوان
و با فراط درازی گردن پیدا شده بود و هر جا که کودکی دیدی بردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود دفعه از ان شکایت کردند حنظله دعا کرد حقتعالی

آن مرغ را دربعضی از جزایر انداخت او دران جزایر فیل و اژدها را شکار کرده میخورد و تمام کلامه نام سازی و آن نیز گردن دراز دارد و نام نوای از موسیقی و بمعنی زمانه
و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهور است از رشیدی و برهان جامع عجم و کشف و سراج **عنقای مغرب** بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله
مرغی بود بس عظیم و بعد از گم گردیدن مغرب از جهت گویند که طیور را فرو می برد و اطفال و دختران را نیز بلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح رای بمعنی او مغرب افتاده شده
چون عنقا را حق تعالی بسبب عجیب و غریب پیدا کرده بود از جهت مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و ناپدید نوشته اند **عندلیب** بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر
خطاست از منتخب و موید و مدار و کشف **عنب** بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست **عنان تاب** اسپی که مغلوب باشاره عنان بگردد از شرح سکندرنامه
عنایت بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و مدار و صراح رنج کشیدن بجهت کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اصطرلاب که آنرا شبکه
باشد **عنت** بفتحتین و تاء فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطائف **عنود** بفتحتین بر خلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و
گمراه از منتخب و لطائف **عنید** ستیزنده و سرکش از منتخب **عناقید** بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که خوشه انگور است از منتخب **عنصر** بالضم اول و ثالث بمعنی اصل
و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف **عنبر** خوشبوییست معروف گویند آن سرگین جانوریست بحری که بصورت گاو باشد و بعضی گفته که منبع آن چشمه ایست در
دریا و صحیح آنست که مومیست خوشبو که در کوهستان هند و چین زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو خورده هم میرسد و سیل آنرا بدریا برد و دست و شوید و اکثر جانوری
بحری آنرا فرو می برد و نتوانند که هضم کند آنرا بیندازد و از انجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته
اند و با آتش سنگ زار در این بنا آن ظاهر است که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب **عنبر و جوهر** بواو عاطفه نام ماداران است **عنان گردش** کنایه از کار و داد ن
اسپ از شرح سکندرنامه **عنف** بالضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و ضد نرمی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح **عنیف** بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح **عنق** [illegible]
گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و موید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بالفتح بزغاله ماده از شرح و منتخب و بعضی نوشته اند که از حین
ولادت آن تا چهار ماهگی **عنادل** بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب بمعنی بلبل است بدانکه اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف یا دو حرف
از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب **عنوان** بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و
موید **عنفوان** بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب کشف و قاموس و موید و مدار **عنین** بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آنرا
در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و بعضی بحذف نون آخر غلط است و بعضی گویند آن بمعنی راستست منسوب است که مصدر است بحذف تا گفته شود صحیح باشد **عنبریان** قومیست
از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله از تمیم ستا این مستفاد از منتخب است **عنان** بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان از منتخب و لطائف
عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده **عنان دادن** و دوانیدن اسپ **عنان زنان رفتن** کنایه از شتاب رفتن سوار **عنان**
بر عنان یعنی برابر و همسر از بهار و سراج **عنان [illegible] دیدن** کنایه از باز ماندن از سراج **عنان گران کردن** بمعنی استادن سوار **عن** بالفتح این لفظ را نحویان
حرف گویند ترجمه این در فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاورت است یعنی از چیزی گذشتن با صورتی بود مانند بیت سهما عن القوس که تجاوز تیر است از کمان یا
معنوی کقوله تعالی فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ از شرح نصاب مولانا یوسف بن ناصح **عنبیه** بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه
سوم از هفت طبقات چشم لون آن مختلف میباشد در بعضی انسان سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایه منصوری و غیره **عنبرچه** و **عنبرینه** نوعی از زیور شکل
دایره حلقه که جوف آن بعنبر پر کنند و گرد آن مروارید آویزند از برهان مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه **عنکبوتیه** صفحه زبالا مین اصطرلاب که مدار اکثر احکام
اصطرلاب بر آنست و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن غشای رقیق است مانند نسج عنکبوت **عنکبوتی** صفحه مشبک بر اصطرلاب **عنصری** تخلص شاعر قدیم **عنوسی** [illegible]
شادی از جانب داماد و انوش انست که در این لفظ بجای میم الف نویسند **فصل عین مهمله مع واو** **عوا** بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کنند و نام منزل

سنبر دهم منازل قمر و آن پنج کوکب است بر سینه سنبله و نام شکل نجم از اشکال شمالی و آن بصورت مردیست دو دست و دستها کشیده بدست راست عصا گرفته و کواکبش بست و دو نجم
او از تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و دباه و آهو از منتخب و شرح نصاب و غیره **عوجا** بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب **عود الصلیب** بالضم چوبیست از درخت
خاص که ترسایان بدان صلیب سازند و چون آنرا در گلوی اطفال آویزند بخواب نترسند و صرع را بسیار مفید از منتخب و غیره **عواقب** پس آیندگان و آنچه از پس چیزی آیند و بمعنی
کار **عورت** بالفتح اندام شرم مردم و هر چیزی که از دیدن نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که در عرف شهرت دارد مجازیست و بمعنی رخنه بصف لشکر و حصار
که از آن بیم و اهل بیم باشد از منتخب و مجازا بمعنی دشواری نیز آید **عوارت** بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها **عوج** بالضم و واو معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان
آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام زیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود و موسی علیه السلام عصای
خود بر کعب او زد و سفاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم است و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح **عوج بن عوق** است و بکسر اول و فتح واو بمعنی کجی از منتخب
و لطائف و صراح **عوائد** بالفتح اول و ثانی همزه که حرف چهارم است بازگردندگان و سودها و منافع و زوائد و صلها و مهربانیها از منتخب و صراح و این جمع عائده است
عود بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر که بیابانی رود بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد و نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند
بوی خوش دهد و بهندی آنرا اگر گویند و نام سازی که آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب **عوذ** بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب **عور** بالضم و واو
معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و **عور** بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بد باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن ناخن پیدا
شود **عوز** بفتحتین و زای معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطائف **عوس** بمعنی مجمر **عوص** بالفتح و صاد مهمله دشوار از کشف **عویص** بصاد مهمله دشوار و مشکل
از شرح نصاب **عوض** بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی التفاتی عیوض گویند و آن غلطست از منتخب و مدار و کشف و موید و بهار عجم **عوارض**
بفتح جمع عارضه **عواصف** بالفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت تند از منتخب **عواطف** مهربانیها از منتخب **عوارف** شناسندگان و صابران و احسان
کنندگان و خوشبوها مستفاد از منتخب و مجازا بمعنی بخششها نیز آمده **عوائق** بفتح و کسر همزه موانع و … این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح
بمعنی بازداشتن و برگردانیدن است از منتخب **عول** بالفتح اسم عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و شتر در قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن
و نفقه دادن عیال و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار بالفتح اول و کسر واو و انتها و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب **عویل** بروزن فعیل
آواز بگریه از منتخب **عوالم** بفتح اول و کسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان **عوام** بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم از عموم ماخوذ است بمعنی همه مردم
و بفتح اول و تشدید و تخفیف واو اسب ها از صراح و غیره **عوان** بفتح اول که با نو در کن میانه سال یعنی زنیکه او را شوهر باشد و بفتح و تشدید واو
بمعنی بد دل از شرح نصاب **عویصه** بمعنی مشکل و دشوار **عوالی** بفتح میدانهای بلند جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد **عودی** بضم رنگیست مشابه بچوب عود
و آن زنگی باشد سیاه مایل باندک سفیدی و سرخی و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد **عود قماری** بضم قاف عود یکه از قمار آورده شود و قمار بضم اول
شهریست در منتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان و سراج نوشته که قمار بالضم نام شهریست از هند چون قاف در هندی نیست ظاهرا قمار بضم
معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند و در منتخب و لطائف و بحر الجواهر و کشف بمعنی قمار بالفتح قاف نوشته است **فصل عین مهمله مع ها** **عهد** بالفتح زمانه و روزگار
و پیمان و سوگند و زنهار از منتخب و لطائف **عهود** بضمتین زنهارها و پیمانها و سوگندها **عهر** بالکسر و بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب **عهن** بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب
و این مارح **فصل عین مهمله مع یای تحتانی** **عیشا** بالفتح و شین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر و آن اسبابیکه بدان در رحم موجود گردد از موید و غیره
عیادت بکسر اول بیمار پرسی از منتخب و مدار و کشف و صراح و فرس لطائف و بفتح دیده نشده ظاهرا خطاست **عین الحیوة** چشمه آب حیات **عید** بالکسر روز جشن
مسلمانان و این جشن را از آن عید گویند که عید بمعنی آنچه که در آن عود کند فرح و شادی از شرستی و در منتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هر چه باز آید چون

بهر سال عود میکند لهذا عید گفتند عیاذ بکسر اول و ذال معجمه بمعنی پناه و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب عیر بالفتح گور خر وحشی بمعنی خر اهلی که از غیر سرشتی باشد و رفتن اسپ بجولان کردن بالکسر قافله هر مرکبی که بدان غله آرند و از منتخب عیار بکسر اول یا تحتانی زر و سیم که آنرا بهندی باگی گویند و بمعنی ترازو نیز سنج از مدار و موید و لطائف و در بهار عجم و منتخب بمعنی سنجیدن یا تحتانی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت یا خود از عیر بالفتح که بمعنی بهره و رفتن اسپ بجولان عین القطر نام غیر سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار مالند و بعضی گویند چشمه که گوگرد که بمعنی مس گداخته که حقتعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی ست سیاه که بوی گنده دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که بمعنی روغن نفت است عین الهر بکسر ها و تشدید را مهمله جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد و بهندی لهسنیا نامند از چراغ هدایت عین محیا بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله نسمی از عینک حرز است و این اصطلاح خوشنویسان ست از چراغ هدایت عین الثور ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسی وقت طلوع آنرا ببیند کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است عیس بالکسر و سین مهمله شتران سپید که سپیدی شان بسرخی آمیخته باشد از منتخب گاهی باین لفظ قافله مراد باشند عیش با لفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح عیاش بالفتح و تشدید خوب زندگانی کننده از منتخب عیص بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و بنو و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد او بند از منتخب و صراح عیوق بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود از منتخب و آنرا عیوق از آن گویند که او گویا نگهبان ثریاست مشتق از عوق بمعنی باز داشتن و نگهبان و باز دارنده از امور مکروه از برهان شرح نصاب یا بی عین الدیک چشم خروس و آن دانه ایست سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گهنگچی گویند عیال بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و در لطائف بفتح نیز عین الکمال چشم زخم یعنی نظر بد که بچیز زیبا و خوش ضرر رساند عیون الحکمتین چشمها و بمعنی چشمهای آب و نام کتاب حکمت از ابو علی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسیکه نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مدار و منهاج و بفتح خطاست عیان بکسر اول دیدن بچشم بمعنی ظاهر مجاز است از منتخب و صراح و کشف و مدار و منهاج و بفتح خطاست عین بالکسر زنان خوش چشم و الجمع عیناء است که بمعنی زن خوش چشم است و بالفتح چشمه آب و آفتاب و زانو و دینار و زر سرخ و مال و باران ابر که از قبله آید و چشم و معتبر و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر و مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و اهل خانه و قوم و جاسوس و دیدبان و جاری و روان شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و موید و کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی برین نیز زیاده کرده اند عین الیقین بکمیت و ماهیت چیزی به یقین رسیدن یافتن بعد دیدن آن بچشم بدانکه یقین را سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا کو شک در آن نباشد دوم علم الیقین و آن دیدن چیزیست بچشم خود مثلا دیدن آتش از دور و این نسبت اول قویست سوم حق الیقین و آن داخل شدن است در چیزی با خود را در آن چیز گم کردن یا در آن محو شدن مثلا داخل شدن در آتش که اندرو ما یده میشود و سوخته شدن در آن و این یقین از یقین دوم نیز اقویست و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر میکشد این علم الیقین است و اگر دید که روبروی او کسی زهر خورد و بمرد عین الیقین است و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین است عیب بردن ظاهر کردن عیب از مصطلحات عیابه بالفتح در دستی از منتخب عیبه بالفتح و حرف سوم با موحده جامه دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد که از چرم در آن رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و شرح خاقانی بمعنی خویش نوشته عیقه بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب عین الله بمعنی حفظ خدا فرد علی صینه عین الله چشمان سیاه پستش بهر چه مژگان سنان آسا چه مرد افگن نگاه مستش از مدار علیسی نام سیر معروف ملیه السلام معرب یسوع که لفظ سریانیست از رساله معربات عیثانی بالفتح و حرف پنجم تای فوقانی بمعنی حرف سپاهانی و در ترکی یا معروف در آخر کلمه برای ضمیر غائب آید ترجمه او عی بکسر اول و تشدید یا درماندگی در کاری و درمانده شدن در سخن از منتخب عین النبی نام چشمه در مدینه منوره

باب غین معجمه

فصل غین معجمه مع الف × **غانما** از بخالت که غنیمت دارنده باشد **غابات** بای موحده بیشه ها و صحراها خصوصاً بیشه ها که دران شیر ماند و جمع غابه است از منتخب و مراح **غابات** بیشه ها و صحراها **غائر** فرو شونده و در نشیب فرو زنده و زمین پست **غاتفر** بسکون تای فوقانی و فتح فا و را مهمله نام محله ایست از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در برهان **غاتفر** بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اه از سراج **غافر** بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده گناه از لطائف **غابر** بکسر بای موحده باقی مانده و هلاک شونده ماضی و مستقبل یکی بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده **غایب** بازی شطرنج باشد کامل که خود از حریف نشسته بواسطه دیگری مهره ها بخانه ها دواند و بر حریف ماتکند **غارس** بکسر را و سین مهمله درخت نشاننده **غاشیه** با غان ریش کنایه از مردمان مسخره **غائص** بصاد مهمله غوطه زننده **غائط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک است چون در صحرا مردم ابتدا قضای حاجت در زمین پست می نشستند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف **غارتیدن** تاراج کردن ماخوذ از غارت که بفظ عربست از عالم طبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی **غاریقون** بضم قاف نام دوا مسهل که اسهالش بجهت اخراج غلط بلغم مفید **غائله** بکسر یای ثالث بمعنی شر و بدی و آفت ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و مراح و مؤید و کشف **غاران** **غاشیه** قیامت و چیزی اندر دن زین پوش اسپ یا لان از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و غیره از منتخب **غازه** بزای معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بروی مالند از برهان و سراج **غادیه** بدال مهمله و یای تحتانی ابریکه بامداد پدید آید شود و بامداد از لطائف و مراح **غاذیه** بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آنرا مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق با عضا نماید **غالی** گران که مقابل ارزان بها **غانی** حرف سوم نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده **غازی** بعربی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دارباز و بازیگر که بهندی نٹ گویند از رشیدی و برهان **غائی** منسوب بغایت که بمعنی نهایت خیر است **فصل غین معجمه مع بای موحده** × **غبرا** بالفتح و المد بمعنی زمین و این مونث اغبر است و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب و لطائف و شرح نصاب **غبیرا** بضم اول و فتح موحده شراب که در پس نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب **غب** بالکسر و تشدید موحده بمعنی یکروز در میان تب آمدن و در هفته یکروز ملاقات کسی کردن از منتخب **غبغب** بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آنکه در دم بر گوشت را از لوازم خوبصورتیست **غبغب** بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب **غبادت** بفتح و چهارم دال کند بمعنی **غبن** فاحش مثلاً خسارت هیچ و بسیار در خرید حسن نهجیکه دو شخص ماهر از دستور سخر ید و فروخت خساره زیاده از حد عادات دران تجویز نماید **غبوق** بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب **غبن** بفتحتین غلط و از آنجا شدن ورای و تدبیر بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت بالفظ کشیدن مستعمل از شرح نصاب بهار عجم و منتخب و کشف و مدار **غبحبن** ضعیف رای از لطائف **غبطه** بالکسر و طای مهمله آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب **غبی** کم فهم
فصل غین معجمه مع ثای مثلثه **غث** بالفتح و تشدید لاغر بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز مثل گوشت گنده و درهم از منتخب **غثیان** بفتحتین و ثای مثلثه شوریدن دل یعنی اقتاده ای طبعت برای حرکت از منتخب و مراح **فصل غین معجمه مع جیم فارسی** **غچک** بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازیکه بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و در جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند **فصل غین معجمه مع دال مهمله** × **غدا** بالفتح و تخفیف ذال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب **غدد** ... اول و فتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره ما نند چیزی سرخ که در گوشت یا پیه باشد **غدر** بالفتح بیوفائی از منتخب و مراح **غدیر** بفتح اول ... باران و سیل دران جمع شده ماند از منتخب و غیره **غدار** بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب **جدق** بفتحتین آب بسیار از منتخب و مراح ... بفتح اول و سکون دال

بمعنی فرد از لطائف و منتخب و شرح نصاب **غداه** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب **فصل غین معجمه مع ذال معجمه** **غذامی** بکسرتین
و یای مجهول آماله غذا از شرح خاقانی **فصل غین معجمه مع رای مهمله** **غر** بالفتح و کسر اول و تخفیف را مهمله بمعنی سرین که از ماهی بر آورند و سریشم چسپنده
باشد **غر** بالفتح و تشدید رای مهمله و همزه هر چیز نو که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات **غراب** نادر و مسافر **غرقاب** بالفتح
و بقلت اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسور و رگ گوشه
چشم که بطرف بینی است پیدا میشود **بفتحتین** نام درختی که کبود رنگ باشد در لب رودخانه ها روید و بفارسی آنرا بید گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح
درخت سفیدار نوشته **بضمتین** بمعنی غریب و نادر **غراب** بالضم در عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بالفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و
عذاب از کشف و صراح **غرت** چهارم راء معجمه بر وزن فضیلت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثاء مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرض**
بفتحتین و تنانی و خطره گرد و شرطیکه در بیع و خراج کنند بیع عامیه بیع ضریکه ... نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این معنی ... بالضم
اول و فتح ثانی سپیدیها و اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهترهای هر چیز و سرداران قوم درین صورت جمع غره است و در غرر بمعنی مرداریدها
بهتر و برگزیده از لطائف و موید و منتخب **غرغر** بفتح هر دو غین معجمه چرخی که ریسمان ابرام بدان بافند از جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان در هر چیز و دادن
و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرور** بضمتین مصدر است بمعنی فریفتن و بفتح اول فریبنده از لطائف و صراح **غر** بالکسر
و تشدید به مرد غافل و نا آزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشایخ سفیدیهای پیشانی درین صورت جمع اغر ست و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی
بد و وزن فاحشه و قحبه و بالضم مرضیست که خصیه از مقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب
و جهانگیری **غرائر** بهر دو را مهمله بمعنی جوالها جمع غراره بمعنی خوبهای نیک و صاحبان و جوانان کار نا آزموده با بمعنی جمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی
روشنها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی نیزه و تیرها و مقدار مدتهای چیز و باینمعنی جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین
نشانده شده از منتخب **غرش** بالضم اول و را مهمله مشدد مکسور آواز کردن و هیبت از صراح **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجازاً مطلب
و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و موید و منتخب و قاموس و بهار عجم **غرف** بالضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر است بمعنی
تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب و غیره و مشهور و مستعمل بسکون راست و بالفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع
غرنوق که بمعنی جوان زیبا شکل است و غرانیق العلا مراد از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها **غرچه** بالفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری
غربال بالفتح مبدل کربال بالکسر معرب آن و بعضی گویند که مبدل گربال است و معرب بیخته بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر معرب **غردل** بالفتح
و دال مهمله مکسور بمعنی مبدل که ضد شجاع باشد چرا که غر بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی که گویند مصرعه...
عزم آهو گرفتن ... از موید و رشیدی و شرح نصاب برهان و صراح **غرام** بالفتح مرض عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غرم** تاوان ...
از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح بای موحده دوم زاغ سیاه دشتی که شومی گشتن خود بمباینت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا و در صحاح
بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند که نوعی از زاغ که منقار و پا او سرخ باشد عرب آنرا بد شگون دانسته و گویند که اگر کسی ... خانه بر آید زاغ مذکور بر آن ملاقی
شود دلالت میکند بفراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان **غرق کشیدن** تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید
را ... شور کننده و آواز گران میسازند **غرین** این لفظ در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خوانند و بمعنی شور کننده و غرنده آن ...
خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر مانند کذا فی المنتخب **غرثان** بالفتح و ثاء مثلثه گرسنه **غرنوان** شور کننده **غرد** بالفتح بر وزن سرد

بمعنی نی که ازان قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین غرب لو بکیتین ریزه از هول شور و غوغا از موید و برهان و در لطائف غرب بالفتح یکبار آب برداشتن
بدست و بالکسر نوعی از بز ... آب بدست و بضم نقد بکشست بالاخانه برکنار بام از منتخب و کشف و لطائف غرقه بالفتح بمعنی غریق چه در عرق هالک شده است غرچه بالفتح و
جیم فارسی مخنث و نادان و بمعنی بون از برهان غراره بالفتح ناآزرده کار شدن و فریب خوردن و بالکسر و الف منتخب غرغره بالفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو
فارسیان تفریس کرده غراره گویند غریب زاده ولد زاده از مصطلحات غره بالضم و تشدید راء سفیدی پیشانی اسپ که از درم وسید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز
ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از پیشانی ماخوذ است و غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و موید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و
تشدید فریفتگی و غافلی غریزی بفتح اول و یاء معروف و حرف چهارم زاء معجمه بمعنی طبیعی چه غریزه بمعنی طبیعت است از کشف غژی ... از خان جمان و تماشی است لباس
نفیس از مصطلحات فصل غین معجمه مع زاء معجمه غز بالفتح با دشمن جنگ کردن از صراح غزات بالضم اول و زاء معجمه مخفف و تاء فوقانی جمع غازی که
قاتل کفار باشد و بتشدید غلط است غزوات بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد غزار بالفتح اول و آخر راء مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی
گرداگرد دیوار و درون منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیار و بسیار شدن شیر و آب میوه و جز آن غز بالضم قومی از ترکان که بر سلطان سنجر
خراسان را غارت کردند غزال بالفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آرند از مدار و کشف و موید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم غزل بفتحتین بازی کردن بمحبوب و حکایت کردن از
جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسمان و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آرند از مدار و منتخب و صراح غزنین و غزنی و غزنه بفتح اول و سکون
ثانی شهریست نام شهر مولد محمود غزنوی غزاله بالفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب غزوه بالفتح جنگ مومنین
با کفار بجهت اسلام بشرطیکه رسول علیه السلام یا امام وقت دران جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند
غزالی بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب الالباب و بعضی گویند که غزالی بتشدید زاء معجمه
منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون بار ریسمان فروشی ایشان را در آن کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطاست فصل غین معجمه مع زای
فارسی غژب بالضم و باء موحده دانه انگور پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی غژ بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن ست
اطفال از برهان و لطائف غژم بالفتح دانه انگور پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی غژیدن بالفتح نشسته بسرین راه رفتن بمدد بازوی و دست از
برهان غژغاو بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن چتر و علم و مگس ران سازند و آن بیشتر در کوهستان که مابین ... و هندوستان است بهم میرسد و هندی آنرا چنور
گای گویند ... فصل غین معجمه مع سین مهمله غسق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیز
سرد و گنده چون ریم و آب که از ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح نصاب غسک بفتحتین جانوریست کوچک گزنده بهندی کهنگهل گویند از برهان غسل بفتحتین و بضم
اول و سکون ثانی شستن بشوی تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آبیکه بدان شسته شود از منتخب و صراح غسلین بالکسر آبیکه بدان
جراحت یا چیزی دیگر شسته باشند و آنچه که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی رحمه الله تعالی
در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافات ... کفار دران جمع شود غساله بالضم آبیکه بدان چیزی شسته
شوند و آبیکه بعد شستن بجا افتد از منتخب غسلخانه عبارت از حمام فصل غین معجمه مع شین معجمه غشا بالکسر اول پوشش و پرده و غلاف و
پوست تنگ و باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و مدار و موید و بحر الجواهر غش بالکسر و تشدید معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ... ظاهر کردن خلاف آنچه
در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی بکم بها در زر و نقره و مشک و شراب و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیاء تحتانی بود که لفظ عربی
باشد فارسیان یا را ازان لفظ حذف کرده بلفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از موید و تاج المصادر و بهار عجم و جز ان غشاوت

و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بالکسر خیانت غیبت
لطائف بالکسر بمعنی خیانت کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است بمعنی خیانت کردن غشاب بالکسر جماع کردن بفتحتین بیهوش شدن از لطائف غشاوه بکسر پرده از منتخب
غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب فصل غین معجمه مع صاد مهمله غصب بفتح اول و سکون ثانی ستم گرفتن چیزی را
از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب غصص بضم اول و فتح ثانی اول جمع غصه از منتخب غصن بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب غصون بفتحتین شاخهای درخت این جمع
غصن است از منتخب و در کتب طب بمعنی چینها و شکنها غصه بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در عرف عوام بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق آنست
که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد تا بمعنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باقی بماند لهذا فصحا اطلاق غصه بر معنی حقیقی جائز ندارند
بلکه در مقام لفظ قهر و غضب مستعمل مینمایند فصل غین معجمه مع ضاد معجمه غضوب بفتح اول و ثانی بسیار غضبناک و خشمگین غضات بالفتح بر وزن حیات
درختی صحرائی مانند گز که آتش چوب آن دیر ماند و جمع غضا است از منتخب و برهان ظاهراً در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حوراست بمعنی
واحد شهرت گرفته غضنفر بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب غضض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز
و تحمل کردن و برهم داشتن مکروه و نقصان کردن از منتخب غضبان بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از کنز و در استعمال فارسی
بمعنی سنگی که از منجنیق بر دیوار قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و در شرح غضائری بفتح نام شاعری مداح یمین الدوله محمود سبکتگین فصل غین معجمه مع
طای مهمله غطا بکسر اول و طای مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف غطیط بروزن خلیط بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض
مردم بحالت خواب کابوس برآید از منتخب غطریف بالکسر و رای مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب فصل غین معجمه مع فا غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه
و نهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب است کج مج در میزان و بمعنی جماعت نیز از منتخب غفیر بروزن فقیر بمعنی بسیار جمع که زیاده از آن ایشان نتوان دید
و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف غفص بالفتح و صاد مهمله ولک سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود ظاهر آنست که در اصل
گنز بود بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان است موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بفا و زای معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بصاد
عربی و فارسی بصاد مهمله بدل نمودند غفران بالضم آمرزش فصل غین معجمه مع لام غلباء بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همزه بمعنی
موضعی که درختان بیکدیگر پیوسته و درهم و با انبوه باشند و غلبه بضم اول جمع آن و غلباء بضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مونث است از افعل فعلاء غلا
بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح غلات بضم اول و تخفیف لام و تای فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان جمع غالی غلبات بفتحات جمع غلبه
غلیواز بکسرتین و یای مجهول طائریست معروف که آنرا زغن نیز گویند و مرکب است از غلیو بمعنی گشتگی و این وجه ظاهر است و نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد و بعضی
گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف و غیره غلس بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتاب غلط بمعنی
فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره ناواقفانست و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام
پس غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب بکسر صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا با لفظ تب و عجب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ قعنات بمعنی شخصی که تعین گردیده
باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام است از بهار عجم و مزیل و منتخب غلاظ بضم اول و ظای معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب غلیظ سطبر و درشت ضد رقیق
از منتخب و بمعنی ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته و یافته نشد غلظ بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب غلق بالفتح در بستن و بفتحتین چوبیست که بدان
در را به بندند و بفارسی کلیدان گویند غلطاک بالفتح مستعمل غلتک است معرب بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و باید دانست که آن مدد و غلطان باشد از رشیدی
و سراج و برهان غلول بضمتین خیانت کردن در غنیمت و آمدن آب در میان درختان و بفتح اول طعامیکه بماند بعد از شکم سیر نتوان خورد و گوارا نشود از منتخب و لطائف غل
بالضم طوق آهنی [illegible] کدورت از بحر الجواهر و مدار و موید و کشف و صراح غلیل تشنگی و آتش تشنگی و کینه از لطائف و منتخب و غیرها غل بفتح

تشنگی و سوزش و بفتحتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب و مراج غلیا بالضم بمعنی کوه که مجاز آن بمعنی نوکر بنده غلیان بالفتح و حرف سوم تحتانی بمعنی جوشیدن
و جوش از منتخب و موید و نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی بمعنی تنباکو بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیا بالفتحتان
لفظ عربیست بمعنی جوش در بصورت بفتح اول با ماء غلیان را به نسبت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم غلمان بالکسر جمع غلام و اطلاق عام بر پسری شود
و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در رقعات اهل جنت خوانند بود و اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسی بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ در عالم خوبرو بسیار دراز مدت که بالفتح
باشد در فارسی بمعنی مفرد مستعمل است از چراغ هدایت غلتبان بالفتح و تاء فوقانی و باء موحده نام سنگی باشد گرد و دراز که مردم بی جمعیت در دیوار برند غلتبان بازان که بفتح
آن سنگ را اختیار گردانند باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند از چراغ جهانگیری غلو بفتحتین و ضم نون بمعنی دست بلند کردن آنقدر که
توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد درگذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن آنچنان باشد که ادعا متکلم بحسب عقل و عادت هر دو
محال باشد و چنانچه لفظ لعل در بیت نظامی فرماید بیت رسم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت غلاله بالکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف
و صراح غلاله بالضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج غلبه بفتحات بمعنی زبر دستی ورزیدن از منتخب و کشف غلوا بفتحتین و واو معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند بگرد
کتاب مستند بنظر در نیامده غلمه بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب فصل غین معجمه مع میم غمر الردا بالفتح فرو گرفتن چادر اندام را و باصطلاح جوامع
و فراخ جود و مرد بسیار عیب پوش از منتخب در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود
را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل غمرات بفتحتین سختیها و انبوهها مردم بسیار بسیار آب از صراح غمر بالکسر نام شمشیر و کار دراز موید و مدار منتخب و کشف و فارسی
و صراح غمر بالفتح و سکون میم آب بسیار و فرو پوشیدن آب چیزی را از انبوه و کینه کردن و تشنه شدن جوانمرد سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان کار ناآزموده و احمق از منتخب و
لطائف و شرح نصاب غمار بالضم اول و فتح اول راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح غمگسار بالضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن است از سراج غمز بالفتح
اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف غماز بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشارت کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف غمص بفتحتین
و صاد مهمله بمعنی زنگ یعنی چرک چشم و پیخال چشم از شرح نصاب غموص بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب غمض بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و
مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح غموض بفتحتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و نیز غمایم جمع غمامه که بمعنی
ابر واحدست غمام بفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب غم این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد
هیچ جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شتر که در اصل شتر بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود و بندرت در نظم واقع شده مانند لفظ در شتر مشدد خوانند
چنانکه اما اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی بمد الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی بتخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه
است و قد و ضد و حد و غیر ذلک همه مانند مستند در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعه تو آن در مکنون یکدانه
اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حاج بیت الله که در اصل
عوام و خواص و حواج بود از منیه از رساله عبدالواسع وغیره نوشته شد غمدان نام قصری بود بسیار عالی در یمن بنا بود و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی
و برهان غمان بفتح غمناک از لطائف غمزه بار و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان غمیه بالضم و جیم عربی لب خورده آب
از صراح فصل غین معجمه مع نون غنا بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمندی و بکسر اول و مد در آخر همزه بمعنی نغمه سرود خوانی و بالفتح و المد سود و نفع
فائده و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی که قریب غنا بمعنی ده بسیار مردم و در صحه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاجب غنجه
بمعنی حباب آب از سراج غنبت بالضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالدار و توانگری غنج بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از موید و مدار و منتخب و در فرهنگی

اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو غنجیدن [illegible]
جمع شده و بهم آمده از موید و کشف و سراج و برهان و جهانگیری غنجار بالفتح گلگونه از موید و مدار و برهان غنجک بالکسر بمعنی غنجیدن [illegible]
بفتحتین نیز گویند از منتخب غنائم مالها که غنیمت غنچه بالضم و جیم عربی گل ناشگفته و در اصل کنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چرا که
برگ غنچه و اندرون باهم مجتمع و گنجان باشد لهذا چنین گفته کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی [illegible] موید و مدار و برهان
و منقول از شرح نامه و ابراهیم شاهی غنه بالضم و تشدید نون آوازی بینی و محرریست از موسیقی که در هنگام غنا و سرائیدن بخیشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و شرح خاقانی
فصل غین معجمه مع واو غوایت گمراهی از منتخب غوث بالفتح و ثای مثلثه فریاد رس و فریاد از منتخب و صراح و نیز یکی از آن دو تن که یمین و یسار قطب
باشند از قسمی غوچ بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخ دار جنگی لفظ ترکیست غور بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و زمین پست و فرو رفتن و فائده
رسانیدن و بالضم و واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان و لطائف غوص بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب [illegible]
بغنجه گیاهی کلام و معانیها باریک غوک بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک میماند بعربی آن را ضفدع گویند از جهانگیری و در برهان غوک
بر وزن دوک نوشته و بفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین کنده و عمیق است غوائل بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی [illegible]
و بلاها و جمع غائله است از کشف و منتخب غول بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند بهر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره است که آنرا
سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوشه و بمعنی انبوه سپاه و از برهان جهورتر کی فوجی را گویند که سردار در ان باشد غوام بتشدید میم موهای سر که
پیشانی و قفا را فرو گیرند مستفاد از منتخب و صراح غوغائیان گلبن کنایه از بلبلان غوطه بواو معروف نه بواو مجهول چرا که در لفظ عربی بواو مجهول نمی آرند
بمعنی فرو شدن بآب و نام شهریست غوره بواو مجهول انگور های نارسیده که غوره آن ترش میباشد از سراج غوزه بفتح اول و زای معجمه پوستی که بالای
پنبه باشد و هنوز نه ترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز باشد و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج
غوانی جمع غانیه بمعنی زنی که بنعوی خود خوش باشد بحسن خویش از زیور و آرایش بی نیاز بود از منتخب غواشی پرده ها جمع غاشیه [illegible] بیهوشیها و بیهوش کنندگان و بیماریها
اندرون از منتخب غوادی ابر های بامداد جمع غادیه از صراح غوچی بالفتح و جیم فارسی گوخر یعنی سفال کوچک از برهان غوی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی گمراه
از لطائف فصل غین معجمه مع یای تحتانی غیبت بالفتح [illegible] حضور و بالکسر عیب کسی در قفای او گفتن غیابت بفتح [illegible] عمق و یک چاه
و غیره غیبوبت بالفتح دو با موحده ناپدید شدن از صراح و مجازاً بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده غیث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی باران که از ابر میبارد
از منتخب و کشف و صراح غیاث بکسر اول و ثای مثلثه بمعنی فریادرسی [illegible] یابند از موید ولب الالباب و صراح و مدار و فردوس اللغات
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و آب خورانیدن باران [illegible] بمعنی جز و دیگر و مغائر از منتخب و صراح و لطائف غیر [illegible] عبارت از شخص اجنبی که سابق
از و ملاقات نشده باشد غیار بکسر پارچه زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب و موید غیور بفتح [illegible]
بمعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده از منتخب و شرح نصاب غیثر بالکسر و یای مجهول و زای فارسی امر است از غیثریدن که بمعنی نشسته بر دو دست و سینه رفتن
چنانکه اطفال بدست و پایان روند از لطائف غیض بالفتح کم شدن آب مراد از ین آب اندک و مجازاً بمعنی بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی [illegible]
بیشه و بالکسر در منتخب بمعنی غنکوفه غیظ بالفتح و ظای معجمه خشم سخت از منتخب و در لطائف خشم پنهان از عجز غیر منصرف آنست که در ان دو علت یا یک علت که
قائم مقام دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود و علم آن نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت و آن نه علت مذکور نیست اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون
احمر سوم تانیث چون حمرا و طلحه [illegible] چهارم معرفه [illegible] پنجم عجمه چون ابراهیم و اسمعیل ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و مصابیح و تماثیل هفتم ترکیب

چون بعلبک هشتم الف در بیان اندتان چون عثمان عطشان سوم وزن فعل چون شمر از احمد **غیداق** بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و شرح خاقانی غیلاق بلام نوشته نام موضعی در دشت قپچاق که تیر خوب در آنجا میشود **غیل** بالکسر بیشه بار دوم صف بیشه یا صحرا و نیستان و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع یا هنگام آبستنی بطفل بدهد و آن بغایت مضر است در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبیست که در پای کوه ابوالقبیس است از منتخب و شرح نصاب **غیم بالحل** بر زننده چه غیم بمعنی ابر و بالحل بمعنی زننده از لطائف **غیم** بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را بپوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب **غیوم** بضمتین جمع است **غیلان** بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول است از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ابر و ابر که آسمان بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و صراح و غین بلبل بمناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار داستان بودن او حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند و نام یکی حرف تهجی است صاحب مار عید گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاج و مغلاج بمعنی ترپیچ آن که در آن آب زرست و بمعنی کودال و لاغ بمعنی بازی که از معجمه بدل شود چون چرغ و چرخ نام پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلیچ و غلیچ خاریدن زیر بغل و پهلو با خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی زبست زنبور از بالفتح ها سیاه و دو خالیز را بهم سود چون لیبرغم و اسپرهم و در آخر زائد هم آید چون چرا و چراغ بمعنی چریدن **غیشه** بالفتح و زاء معجمه بیشه جنگل از منتخب و غیبه بفتح اول و حرف سوم با موحده ترکش و جعبه و پارهای آهن که آن را در بکتر و جوشن بکار برند از برهان **غیدانی** بالفتح نوعی از تیر لغایت محکم که سنگ را می شکند و از شهر غیداق آرند که از ترکستانست از برهان **غی** بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف **غیر وقوعی** ناشایستگی و ناآرامی امری که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الف فا بمعنی با خیانگ که فا گفت یا گفت از لطائف و غیره حرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود و تقلیب مکانی چون از گرفتن گیرد و بواو چون از شنفتن شنود و بیای عربی از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخای معجمه چون فلاده بمعنی سرسمه و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی چون فلاده و کلاده و بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون نفود و نهو بمعنی تف بالضم **فال طغر فالیست** که بر ابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله با اسم حق تعالی بر دو این مبارکست از شرح خاقانی **فاخته ضرب** نوعی از اصول که آن را اصول فاخته ضرب نیز گویند **فاریاب** معرب پاریاب آن شهریست در خراسان در حوالی بلخ وطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج و رساله معربات **فاراب** شهریست در نواحی ترکستان آن طرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی و این فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج و منتخب و لب اللباب و برهان **فائت** بکسر همزه که حرف سوم هست نیست شونده و فوت کننده **فالج** بکسر لام و جیم عربی استرخا و سستی نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند **فالق الاصباح** بکسر حرف هفتم شکافنده سپیده صبح از سیاهی شب و آن حق تعالی است **فاسخ** تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد شونده و برگرداننده بیع و عزم از منتخب **فاقد** بکسر قاف و سکون دال مهمله گم کننده و لفظ کم درینجا بضم کاف فارسی است از کشف و مدار **فواد** بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته شد بر وزن مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و درد دل **فارد** یگانه از زنان و جدا از منتخب **فاینه** بکسر نون و ذال معجمه شکر سفید از منتخب **فاقد البصر** نابینا **فاز** بکسر تا و فوقانی سست و زبون و آب نیم گرم از منتخب و لطائف **فاجر** بکسر جیم مرد بدکردار و زانی از منتخب **فاکر** بکسر کاف عربی اندیشه کننده در کاری **فار** موشان و احدش فاره و بمعنی نافه مشک از منتخب **فائز** بکسر همزه که حرف سوم ست و زاء معجمه بمعنی رسیده و رهائی و فیروزی یابنده از منتخب **فارس** بکسر رای مهمله بمعنی سوار اسپ و نام ولایتی است از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون را است ولایت معروف **فاس** بسین مهمله تبر که بدان چوب تراشنده و شکافند از منتخب و شروح نصاب **فانوس** در اصل بمعنی سخن چین ست فانوس شمع را از جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

فاش بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر این مبدل پاش ست از سراج **فاباتیش** بمعنی فرابیش **فاحش** بکسر حاء مهمله از حد درگذرنده در بدی و هر بدی که از حد درگذرد از منتخب **فائض** بکسر همزه که حرف سوم است فیض دهنده **فاقع** بکسر قاف و عین مهمله بمعنی زرد که بسیار زرد و اصفر باشد **فاف** زبان بسته و لکنت کننده در سخن از فرهنگ و سراللغات **فاروق** فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی ست که فرق میکند میان صحت و مرض از منتخب **فائق** بکسر همزه که حرف سوم ست بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابیست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف **فالق** شکافنده و برآورنده چیزی از منتخب **فاتق** بکسر تای فوقانی شکافنده از منتخب **فاق** سوفار تیر ظاهر الفظ ترکیست از چراغ هدایت آنچه از استادان فن تیراندازی مسموع شده آنست که فاق ریسمان خام که وسط چله کمان بعرض یک انگشت پیچند تا سوفار بر آن بند کرده بکشند **فال** بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و شنودن و گرفتن و جستن و برآوردن و بستن مستعمل از بهار عجم **فام** رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و دام نیز نوشته **فاطن** زیرک دانا از لطائف **فئتین** بکسر اول و فتح همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است **فاخره** گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخره جواهرات باشد **فاره** بیای مهمله بمعنی نوعی از مشک بکسر رای مهمله و های ملفوظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب **فاژه** بزای معجمه فارسی دهن دره که بهندی جنبائی گویند از سراج و در برهان بمعنی خمیازه نوشته **فئه** بکسر فاء و فتح همزه که حرف دوم است و سکون های که در وصل تا بوده در حالت وقف ها شده است فارسیان بمعنی طور اکثر جا مخفف خوانند پس لفظ فئه بمعنی گروه و مردم مهمل است از منتخب **فائحه** فایح بکسر همزه که حرف سوم ست و حای مهمله بمعنی بوی خوش یا خود از فوح که بمعنی دمیدن و بوی خوش آمده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **فاکهه** بکسر کاف و فتح ها و در آخر تای فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار و غیره و فواکه جمع آن **فاطمه** بکسر طاء مهمله زنی که بچه و ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگرگوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب **فاجتاره** والیه تضرع کنید بسوی او چنانچه تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف **فاتحه** بکسر تای فوقانی بمعنی زن یکه کشاینده باشد مونث فاتح نام سورتی که در اول قرآن واقعست چون افتتاح آغاز قرآن بدان میشود لهذا ام الفاتحه گویند و چون سوره مذکور در اول قرآن واقعست لهذا فاتحه مجازا بمعنی اول و آغاز چیزی باشد **فاخته** بکسر خای معجمه لفظ عربی ست نام طائر معروف فارسیان بجا رموتوق استعمال کنند **فاضله** زرگ افزون و بمعنی عطا **فاصله** بصاد مهمله با صطلاح عروض دو قسم ست صغری آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل به تنوین و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکه به تنوین **فارسی** پارسی هر دو یکیست نام زبانی معروف و این زبان به پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوبست و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطخر دارالملک آن بود بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست و پهلو بفتح با و سکون ها و فتح لام بمعنی شهر و نسبت پهلی بمعنی چون زبان ساکنان همین ری همدان و نهاوند و غیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در دره های کوه روستا بدان ناطق بوده اند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست هروی بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زای معجمه و زاولی بزای معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه در رساله نام قوم ست که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن غامور بن یافث بن نوح علیه السلام است و بعضی گویند که منسوبست بفارسیان که پسران پدرام ابن ارفخشد بن سام بن نوح اند چون پدرام را ده پسر بودند همه ایشان سوار و پس بزبان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان بلقب ایشان ملقب و منسوب شد **فانی** فنا شونده سخت پیر از شرح نصاب **فانوس خیال** و **فانوس خیالی** فانوسی باشد که اندرون آن گرد شمع یا گرد چراغ دیگر حلقه تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آن چرخ را بگردش آرند عکس تصاویر به بیرون فانوس بیک گونه لطف می نماید از سراج و برهان

فصل فاء مع تای فوقانی

فتا بالفتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخی نیز آمده **فتح الباب** کشادگی کار و آغاز موسم برسات از لطائف **فتوت**

بضمتین و تشدید واو معنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و مؤید **فورت** بالکسر بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر از صراح و سر پوشی بالفتح
فقاح بضم اول بمعنی جوان از صراح **فقرات** بکسر اول و فتح دوم جمع فقرت **فتح** بالفتح بمعنی کشادن و کشایش و نام حرکتیست حروف را که آنرا بفارسی زبر گویند و استعمال
آن مخصوص بحرکت مبنیات ست و حرکت فتح را ازان گویند که بتلفظ آن دهن مفتوح می باید و نام فنی ست که از فنون کشتی و آن حریف را از پیش آمده در میان کمر و
اندامش با او کشیدن ست از مصطلحات و غیره **فتوح** بضمتین و حاء مهمله کشادها و بمعنی جمع فتح و معنی کشایش و ثنا از منتخب و مصدر **فتور** بضمتین سستی و
سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس **فتر** بالکسر و سکون تا و راء مهمله فرجه میان ابهام و سبابه **فُرج** بالضم و جیم عربی کشادگی و فرق میان
دو چیز از شرح نصاب و منتخب **فتش** بالفتح کاویدن و جست و جو کردن از منتخب و صراح **فتق** بالفتح کشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب و کشف **فتراک**
بالکسر دوالی که بر پیش و پس زین اسپ بندند جهت بستن شکار وغیره از سراج و مجمع الفرس و برهان **فتن** بکسر اول و فتح ثانی لفظ عربی ست بمعنی فتنه که جمع
فتنه است و بفتحتین بر وزن چمن نام شهریست در گجرات معرب پتن از سراج و برهان و منتخب **فتنه بر ضری** شدن عاشق بر چیزی شدن و سراج
فتیان بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی مردمان جوان از منتخب **فتان** بالفتح و تشدید فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب **فتادن** بضم اول زبکسر اول **فتنه**
عذاب و دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب وغیره **فتحه** بالفتح حرکت زبر و استعمال این در بصریان بلفظ معرب بود و آمده
فتیله با خود داز فتل که بالفتح است بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند که فلیته مشتق از فلتت بمعنی ناگاه گفته
معنی آن ناگاه گیرنده شعله که آماده گیرنده شعله گویند درست باشد **فتاته** بفتح اول بهر و تار فوقانی بمعنی ریزه هر چیز از برهان و سراج **فتو** بالفتح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا و کلمه شرح از منتخب و کشف **فتی** بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یای تحتانی بمعنی مرد جوان از نوبت بلوغ تا چهل سالگی و بمعنی
بنده نیز آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته که بالفتح جوان و جوانمرد و بضم جوانان و بفتح کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان با لفظ زنیز نویسنده و با ماله زیر خوانند
فصل فا مع جیم عربی **فجاء** بکسر و بضم اول و مد بمعنی ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب **فجیعت** بر وزن حقیقت درد سخت و مصیبت از مؤید
و صراح و منتخب **فجعت** بالفتح درد مندی و مصیبت **فجاجت** بکسر اول هر دو جیم بمعنی خامی و ناپختگی از منتخب **فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه و صراح
فجور بضمتین برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکاری کننده از مدار
فجل بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و لطائف بکسر اول و فتح جیم سست نام **فجفج** و **فجفجه** بضم هر دو فا سخنی که از روی
افتد بطریق اخفا و سخن باهم آهسته گفتن و این معرب پیدا بکجه است از لطائف **فجره** بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجر است
فصل فا مع حای مهمله **فحوی** و **فحواء** بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله این **فحش**
بالضم حاء مهمله و شین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مدار و منتخب **فحص** بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب
فحل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و ستاره سهیل از منتخب و لطائف **فحول** بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع فحل ست از منتخب
و غیر آن **فحسم** بالفتح و بفتحتین بمعنی کلاه انگشت که سنگ گویند از منتخب **فحاوی** بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن ست **فصل فا مع خای
معجمه** **فخامت** بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب **فخت** بالفتح و در آخر تار فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه از شرح
نصاب **فخ** بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام ست که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب **فخذ** بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب **فخار** بالفتح تازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک **فخور** بضم نازیدن و بفتح اول
و ضم ثانی بسیار نازنده از منتخب و فردوس اللغات نازان و متکبر و شرکش **فخیم** بزرگ قدر و سطبر عضو بزرگ از منتخب **فخر الدین** نام عالم اجل محقق کامل جامع معقول و منقول

[illegible]

و از تعداد مصنفاتش خامهٔ دو زبان طول و الیشار را امام فخر الدین رازی گویند فخفره بفتح هر دو فا بر وزن مسخره غله جو از سراج اللغات رشیدی
و لطائف و در برهان بمعنی غله جو و سبوس آرد گندم فخزی بالفتح و فای معجمه و زای مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات **فصل فا مع**
دال مهمله فدا بکسر اول سربها و سر خرید و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده فدامت بالفتح درشتی و جفا کاری از منتخب فدفد بفتح هر دو فا بمعنی
صحرا و زمین هموار از لطائف و منتخب فدک بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا باغ خرما داشتند از سراج و مؤید و غیره فدان بالفتح و تشدید
دال در صحاح نوشته آلت الثورین و در منتخب گفته که هر دو گاو را باهم بندند در قلبه غرض که چیزیست بهندی آنرا جوا گویند که برگردن هر دو گاو قلبه را نهند
فدیه بالکسر آن چیز که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح فدوی بالکسر سربها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شونده از
فردوس اللغات **فصل فا مع ذال معجمه** فذلک بفتح بر وزن مسالک اگرچه الف به سبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و بقیه چیزی
از شرح خاقانی و در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان دفتر بمعنی جمع حسنات بعد تفصیل **فصل فا مع رای مهمله** فرا بالفتح بر وزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل
گویند و بمعنی نزدیک و بمعنی ورد بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد می آید از سراج و در عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب و فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی نو خیز
و لقب نحویست از منتخب فربی بفتح اول و سکون را و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کلان آنکه آورده است از جهانگیری فرادی بضم اول و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنها یان بمعنی تنها تنها و این جمع فرد است از منتخب فرهیب بکسرتین و یای مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف فرس اصطرلاب میخی
باشد در وسط اصطرلاب که مدار مرتفع از سلحه عنکبوت و قطب اصطرلاب بدان استوار کنند و آن مشابه باشد بشکل سر اسپ فراست بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی
و دانائی و قیافه و آن علمیست که از صورت پی به سیرت برند و بفتح اول سواری اسپ کردن و دانائی در معامله اسپان و شناختن از فرس و منتخب و بهار عجم فروسیت
و فروست سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب فراهت بفتح زیرکی و استادی و نیک رفتاری اسپ از منتخب فرات بضم اول آب خوش و آب شیرین و نام نهری
نزدیک کوفه از منتخب و شروح نصاب فرصت بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی وقت و
روزگار نوشته فرتوت بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود فرت بالکسر
فوقانی بمعنی شتابی و چالاکی از بهار عجم فرث بالفتح و تای مثلثه سرگین که در شکنبه باشد از لطائف و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره گردن جگر نیز نوشته فرج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز دو داشته اند و بفتحتین بمعنی کشایش و آن خلاف
و بمعنی دلتنگی و مصارعت ظاهرا بمعنی اصطلاح مجهول است و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و سراج و شرح گلگشتی فروج بفتحتین و جیم عربی
شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد و در این صورت جمع فرج است و بضم اول و فتح و تشدید را مهمله مضموم و واو معروف بمعنی جوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از سراج
و منتخب و شروح نصاب فرخج بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خای معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت فرح بفتحتین و حای
مهمله شادی و شادمانی و سرور و بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب فرخ بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه در عربی جوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع است و بفتح اول
و ضم ثانی مشدد و در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبا رخ و در این صورت مرکبست از کلمه فر که بمعنی زیبائی و شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد در اصل فر رخ بوده بمعنی کسیکه رویش با فر و
زیبائی باشد و دو حرف از یک جنس هم آمده ادغام کردند از منتخب و سراج و لطائف و برهان و سراج و شرح نصاب فرفخ بفتح هر دو فا و سکون را مهمله و خای معجمه بمعنی تره خرفه و این معرب
پر پهن است از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب فرسخ بالفتح و سین مهمله مفتوح و خای معجمه مقدار سه میل و این معرب فرسنگ است و میل چهار هزار قدم است از نصاب و منتخب و لطائف و رساله
معربات و در برهان نوشته که سه میل چهار هزار گز بر گز دو شش مشت و در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت فراخ معروف و گاهی مجازا بمعنی بسیار آید از سراج فراخ
بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله جمع فرسخ فرود بضمتین نیز و در تحت از کشف و در برهان بکسر اول و ضم ثانی فرجد بالفتح و جیم عربی نیز مفتوح بر وزن ابجد بمعنی پدر جد از برهان و رشیدی و کشف

فرخ آباد بحاء مهمله نام شهری در ایران فرغند بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون نون بمعنی آکاس بیل و آن نباتیست که بر درختان پیچد از لطائف فرصاد
بکسر اول و صاد مهمله توت که میوه معروفست از برهان و مدار و موید و در منتخب و صراح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ فرقد بالفتح گوساله و هر یکی از آن دو ستاره که نزدیک
قطب است از منتخب و قاموس فرند بکسرتین و سکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده معرفست از منتخب و قاموس و صراح و رساله معربات و سراج بکسر اول
و فتح ثانی فرستند بکسرتین و تاء فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرسند بجای آن غلط فرزین بنائیست که فرزین تقویت پیاده که بلیس او باشد مهره حریف ابیش آید
نه بد چرا که اگر مهره حریف پیاده اکشد فرزین انتقام او خواهد گرفت فرزد بضمتین بفتحتین و سکون زاء معجمه گیاهیست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار فرزند بفتح
اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند فرائد جمع فریده که بمعنی مفرد و تنهاست فرس طنبور بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند بهندی
گهرج گویند فر بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در موید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست از سراج
فراخور بمعنی لائق و سزاوار از سراج فرخار بالفتح و خاء معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبرویان از برهان و سراج و رشیدی و در موید و کشف بمعنی
بتخانه نیز نوشته فرار بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و موید و لطائف فرجار بالکسر معرب
پرکار زیرا که فعلال بالفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه ملخال و سلسال فرقیر بروزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل معروفست و در برهان نوشته
که بمعنی عربیست فرفر بفتح هر دو فا بمعنی زود زود از جهانگیری فرغر بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان فراز بفتح اول و در آخر زاء معجمه بمعنی کشاده
شده و بسته شده و بمعنی بالا که ضد نشیب است و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و زیر و بمعنی بر که بعربی اعلی گویند چنانکه فراز چشم بمعنی بر چشم لیکن بدین معنی اسم است نه حرف
و بمعنی پهن و گشاده و بمعنی عقب و بمعنی در آمده و فرا رفته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و زائد نیز آید از سراج و برهان
و جهانگیری و لطائف فرز بالکسر و در آخر زاء معجمه مخفف فرزین که مهره شطرنج است و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان فرادیز بفتح و یاء معروف سجاف دامن
جامه از برهان فرابرز بفتح و باء موحده مضموم و سکون راء مهمله و بعده زاء معجمه نام پهلوانی از سپهداران ایران از سراج فرابرزاله فرابرز و نام پهلوانی و نام پادشاهی از شرح
خاقانی فرامرز بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج فروز بضمتین تابش از برهان و بمعنی فرود نیز آمده ظاهر این معنی بدال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله که
قبل از و حرف علت باشد آن را ذال معجمه خواندن هم روا است و فروز بفتح اول و سکون ثانی و کسر او مخفف فراویز که بمعنی سجاف جامه است فریز بفتح اول و یاء معروف
گیاهیست خوشبودار که بهندی مرچیا گویند از برهان و شرح نصاب و بعضی از فارسی گفته فرنیس بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله بعربی چیزی را گویند که از چوب بلازند از صراح
و چنبر در ینجا بفتح جیم فارسی و سکون نون و باء موحده مفتوح از برهان فرس بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و غیر آن فراس بالفتح
شیر درنده و بفتح و تشدید را بمعنی خادم اسپ فردوس بکسر و دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقه اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در بوستانها بود در آن موجود باشد
از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و برهان نوشته که بمعنی باغ انگور است و در رساله معربات نوشته که فردوس معرب پردوش کذا فی التاریخ الطبقے و در قاموس
گوید که فردوس بستانیکه در وی موجود بود آنچه در همه بساتین بود و اصل عربیست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسه بمعنی وسعت و فراخی
و منه الفردوس تم کلامه فرادیس بفتح اول و کسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب فرنگیس بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله نام
دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری فراست شناس قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت سیرت شناخته شود
فروس بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد فریش بفتح فا و راء مهمله مکسور و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج فرش بالفتح بساط و بلفظ کردن و گستردن
و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم فراش بکسر اول جامه خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب
و منتخب فروکش فرود آینده در جای و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جای فرص بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب

کاهمن فرض بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کرده خدا و نوعی
از خرما از منتخب و سراج فرائض بکسر همزه که حرف چهارم است فریضه‌ها که خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب فرط بالفتح بمعنی زیادتی
و غلبه از صراح و منتخب فرع بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب فروع بضمتین شاخها و باصطلاح اہل علم بمعنی علم فقه فروغ بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری
و رشیدی و ... فرق بالفتح جدا کردن و گشادن راه میان موی سر و بالکسر رمه گوسپندان و بکسر اول و فتح ثانی گروه‌ها جمع فرقه از منتخب و لطائف نوشته
که فرق بالفتح بمعنی سرکه بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که در هندی مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر فرزدق
بفتحتین و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب فریق گروهی که از قومی جدا شده بوضع دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه
بیشتر از فرقه فروق بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف فرسنگ بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر شش
مشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار فرع و هر فرع بست و چهار انگشت بر هم نهاده
و هر انگشت شش جو شکم بشکم نهاده و ... هر جو بهفت موی دم اسپ و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم شتر راهوار است فرنگ بفتحتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه
صبح و سفیده صبح و نور از شرح گلستان فرنجک بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی
نوشته که نوعی از دیو است که بخواب مردم را زیر کند فرهنگ عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاهداشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری
و فرهنگ رشیدی از برهان و سراج و لطائف فرگل بالفتح و کاف فارسی مضموم ... پیراهن سرمائی از بهار عجم فرجام بالفتح بمعنی انجام و انتها و آخر و نکوئی آخر کار
از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اہل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مراد بمعنی عاقبت معلوم نشود و بمعنی
لائق بس نافرجام بمعنی بدعاقبت و بمعنی نالائق باشد فرزان بالفتح علم و دانش از برهان فروردین بالفتح و واو مفتوح و سکون راء مهمله و کسر دال و یاء
معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی روز است این ماه سر سال ملک شد و اول ماه از سه ماه بهار و لایت و بهندی این ماه را تقریبا بیساکه گویند و روز
نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام است از رشیدی و برهان و سراج فریفتن بکسرتین فریب دادن از کشف فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسی زبانان
عربی دان است که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند از بهار عجم فراوان بکسر بسیار از کشف فروزان بضمتین روشن از کشف و برهان فروکش شدن بمعنی
ماندن و توقف کردن در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی فرستادن بکسرتین معروف است مستفاد از برهان فرزین بالفتح نام مهره شطرنج لفظ
فارسیست و بالکسر معرب آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده اند است نه زاکه بفتح اول لفظ فارسیست در حالت تعریب بالکسر گویند همچنین بر جلیس از
موید و مدار فرزل کشف و برهان و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج است در اصل فرزانه بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل است
بزیادت های مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجاز است بود زیرا که مهره مذکور را وزیر نامند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب است فرزین نهادن کنایه
از کج نهادن چرا که رفتار فرزین کج میباشد فریدون بکسرتین نام پادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته بادشاه شده بود از سرور و مدار فرا گرفتن آموختن
و یاد گرفتن و معلوم کردن از چراغ هدایت فرس افگندن عاجز شدن فرمان رسیدن اجل بمقدر رسیدن فرو خوردن تحمل کردن فرقان بالضم قرآن مجید
و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد از لطائف و منتخب فرقدان و فرقدین بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک بقطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از شام
تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند از صراح وغیره فرمودن معروف است بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات فرجه جو بالضم ... از لطائف فرو بالفتح بروزن سرد بمعنی پوستین
روباه از منتخب فرسوده بالفتح چیز کهنه و ریخته شده باشد از برهان فرغانه بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایتیست از ماوراء النهر ما بین سمرقند و اندجان و نام شعبه از موسیقی
و آن شعبه از شعبه‌ها نهاوند است از سراج و برهان فرغرینه بالضم آنچه که بدان آتش را فروزند از خار و خاشاک ... از سراج و برهان فرهه بالفتح و تشدید راء مهمله مفتوحه بمعنی شان و

وشوکت وحشمت وبکسر تین تخفیف را مهمله و با ملفوظ بر وزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیادة افزون و غالب و مظفر از سراج وکشف و بفتحتین و تخفیف
بمعنی خوش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن **فرزانه** بالضم حکیم و دانشمند این منسوب بفرزان که بمعنی دانش و حکمت است از برهان و جهانگیری
فرزجه بالفتح و حرف سوم زای معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از ادویه ترکرده در دبر و یا قبل نهند این معرب پرچه ست از بحر الجواهر و رساله معربات **فرومایه**
بکسر اول بمعنی بد اصل و بی هنر از مزیل وکشف و برهان **فرشته** بکسر تین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن است پس سین مهمله با شین معجمه بدل کرده اند
و فرشته ترجمه ملک ست که ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن است از برهان و موید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل
پرستنده بفتحتین بمعنی عبادت کننده بوده و از پرستیدن **فروخته** بکسر اول هیم کرده شده و روشن از برهان و مزیل **فرجه** بالضم و جیم عربی کشادگی و اندکی
فرق که میان دو چیز باشد شگاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر کشف و صراح و شرح نصاب **فرسیه** بسین مهمله صیدکه شیر
یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی باردی نیز آمده **فرهیخته** بالفتح و ها مکسور و یای تحتانی و خای معجمه بمعنی ادب آموخته **فربه** بفتح اول و کسر بای موحده معروف ست
و اطلاق این لفظ بر حیوانات شود **فریه** بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب **فراه** بفتح نام شهریست نزدیک سیستان و از آنجاست ابونصر فراهی صاحب
نصاب الصبیان از منتخب در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات **فرضه** بالضم و ضاد معجمه از بنادر بکانی را گویند که بار از سفر دریا بجای تجارت فرود آرند از
شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای درآمدن کشتی از لب آب **فریضه** فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح **فرشه** بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی
جاروب نوشته اند **فرغوده** بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و حبه دار از لطائف **فرلفیه** بکسر تین و یای مجهول در اصل فرلیفته بود با سوم ده و ابدال بای فوقانی
بدل کرده تحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف کرده بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید **فرفته** مخفف فریفته **فرائض** پنجگانه نماز پنجگانه و ارکان پنج گانه که عبارتست از کلمه
صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بیادات آمیده اند **فرخنده** بفتح اول و ضم و فتح خای معجمه هر دو درست از مدار و موید **فروجه**
بالفتح و تشدید رای مضموم و جیم عربی جوزه مرغ یعنی بچه ماکیان **فرفره** بفتح هر دو فا جرم مدور به دو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدو سر آن بچرخ آرند بهندی پهرکی
گویند از جهانگیری **فرجی** بالفتح و جیم عربی نوعی از قبا که بند کشاده پیش باشد که فراپند و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری **فرمی** بفتح اول با شان و شوکت و پرنور
و زیبا منسوب بفر و بکسر تین مخفف فرهی بمعنی افزون و غالب است **فرودی** بالفتح و دال مهمله و یای مجهول کلمه مرکبست یعنی یگانه فرو بود از حواشی مثنوی مولانا روم
فصل فا با نون مع زای معجمه **فرغ اکبر** بفتحتین بیابانیست **فرغ** بفتحتین و سین مهمله بمعنی خوف و ترس و نیز و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و
بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب **فرودن** بضمتین زیاده کردن از کشف **فرون** بضمتین بمعنی افزون قیل بفتح اول **فصل فا مع سین مهمله** **فسحت**
بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و موید **فسخ** بالفتح و خای معجمه فساد کردن در رای فکر و یا زگردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب
و در صراح بمعنی زائل کردن **فسار** بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آنرا تنگ گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن است از شرح نصاب وکشف
فسوس بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و مسخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهر و قیاس از برهان و جهانگیری و در رشیدی بضمتین
ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا **فستق** بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی
فسوق بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردیکه همیشه فسق کند از منتخب **فسق** بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از منتخب **فسکل** بکسر اول
و سوم اسپ آخر در اسپ دوانیدن و در منتخب نوشته که این نام اسپ و هم است **فستقم** بفتح اول و کسر قاف اشارتست به آیه کریمه فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یعنی راست
باش ای محمد چنانکه امر کرده شده **فسردن** بضمتین از سرد منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و موید و جهانگیری وکشف **فسائیدن** بهمزه
و **فسانیدن** بنون هر دو درست و بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان **فسان** بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند بمعنی چیزی بهن و دراز

که آنرا به گردش آورده کار دو شمشیر تیز کنند و هندی سان گویند نیز آمده از برهان و مدار بکسر **فسون** بفتحتین بمعنی افسون از مدار و مؤید و برهان و کشف
گویند که افسون آنرا گویند که دران کلمات کفر باشد و سحر لوازم آن بود **فسیح** بفتح بمعنی فراخ از منتخب **فسقه** بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان و این جمع فاسق
ست **فسده** بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این جمع فاسدست **فسانه** بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجازست
از سراج و برهان **فساینده** بفتح افسونگر **فستقی** بالضم رنگیست سبز زردی مائل مشابه برنگ مغز پسته و این معرب پستی ست **فصل فا مع شین**
معجمه فشا بفتح بمعنی افشردن و بمعنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری و بضم اول هذیان و بیهوده و دشنام و باین معنی هم فارسیست
از لطائف وغیره **فشر** بفتح هذیان و بیهوده از لطائف **فش** بالفتح لمرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شماله شما و بمعنی موی یال اسپ از
مؤید و برهان و رشیدی و کشف و سراج **فشافش** بفتح هر دو فا آواز انداختن در جنگ آواز تیر انداختن پی درپی از برهان **فشردن** بفتحتین بمعنی چیزی را
بمشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف **فشاردن** بکسر بمعنی افشردن و خلانیدن از مؤید **فشاندن** در کشف
بکسر اول **فصل فا مع صاد مهمله فصل الخطاب** احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل و
هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کنند بود میان حق و باطل از منتخب وغیره **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس ممتاز
دهد چون ناطق بنسبت انسان **فصاحت** گشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوش گویی از منتخب و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام است از الفاظ نامانوس
نزد ملتفار نباشد و از ضعف ترکیب کلمات یعنی ترکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع حروف از ناپسند که موجب ثقل ست چنانچه در بیان الفاظ جمع علم مثله
قول که دو عین و دو قاف جمع شده و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل **فصد** بالفتح رگ زدن انسان و نوشتن خطاست از مؤید
و صلاح و مدار و بحر الجواهر **فصل** بعید باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس بعید ممتاز دهد چون حساس بنسبت انسان **فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگینه
بر انگشتری نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف **فصوص** بضمتین بر دو صاد مهمله جمع نگینه است نام کتاب علم تصوف از شیخ محی الدین بن عربی در
بیان اسرار حقیقت الهیه **فصال** بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل و بالفتح و صاد و شد بمعنی جدا کننده و گاهی مجازا بمعنی دربان و پرده
دار آید با صفت پرده او واقع شود چرا که جدا کننده است بار یافتگان را از بیگانگان **فصیل** بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه و علوم که صفیل که
غلطت از منتخب و مؤید و کشف و مدار **فصل** بالفتح یک سوم از چهار سوم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان
دو چیز و باز داشتن و برید از منتخب و مجازا بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل لغوی بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق جز کلیست که تمیز دهد شی را از مشارکات ذاتیه
و واقع شود در جواب ای شی هو فی ذاته چنانچه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت **فصول چهارگانه**
زمستان تابستان ربیع خریف **فصلی** بعد از حمد و صلوة میگوید **محمد غیاث الدین** مولف این کتاب که حقیقت تاریخهات از زامین اکبری و رساله
قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار اینست و تعریف تاریخ چنین کرده اند که یوم معلوم نسبت به زمان ما
یعنی روز معین که ایام دیگر را بدو بازجویند بدانکه فصلی تاریخیست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد و اما نام آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال
ست که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بسمت جمعیت اسلام تاریخ نسبت
یکجا جست که در دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که دران وقت بود مندرج ساختند لیکن چونکه تحصیل خراج فصول شمسیه انعقاد
بسیار بعید اشد ن گرفت از عین باعث بقبولی دیوان و مودی و مقبولی میرزایان فارس دران وقت که سنین هجری نهصد و نه و دو یک بود و ان فا در ان ایام مبدا سال
هجری که غره محرم باشد با ایام ابتدای فصل خریف و قریب زبان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان بانه هم در رمضان ست مطابق افتاد و از انوقت

سنین ہجری را بمقدار که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس بسنبله که تقریبا ابتدای ماه کوار شروع هنگام درودن زراعت فصل خریف باشد
مقرر ساختند چون سال تاریخ ہجری که قمری بود در وقت تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقدمات سال تاریخ ہجری بدوازده شهور
قمری بدستور سابق بحال ماند حین مقابله تعداد ایام هر دو تاریخ در مدت و سال هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یکماه در شهور قمری پیدا گشت
چرا که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو گهری باشد در پنجاه و از روز مجموع ربع
ست که شصت گهری باشد پس از اینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه است از سال شمسی به ده روز و پنجاه و سه گهری و در یک سال شمسی و زیادتی از سال قمری
هفت گهری کم یا زیاده و روز تقریبی و همین زیادت یکماه را بندیان دلونه گویند لیکن به اقتضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چند روز بر صد سال آن بر
قمری بظهور می آید چنانچه در وقایع مکتوبه عهد نور الدین جهانگیر تفاوت ہجری و فصلی نه سال ست و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال
چنانکه در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر زتلی برای امر واحد مطابق سنه ہجری و فصلی و تاریخ گفته تاریخ ہجری لفظ طبیر است و تاریخ فصلی لفظ طنبور و میان این هر دو
تاریخ تفاوت مقدار چهار سال ست و در فیصلجات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و در فته رفته تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو ہجری و یکهزار و دو صد
و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ هشت سال رسیده همچنین بزمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند در کتب اخبار مذکور است که یکی از اهل کتاب
بجناب امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا یعنی درنگ کردند اصحاب
کهف در غار خود تا سه صد سال و زیاده کرده اند مردم نه سال و دیگر ما زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب چیست حضرت
امیر المومنین رض فرمودند سه صد در کتاب شما بر حساب یونانیان ست و در کتاب ما بحساب عرب و سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی متعجب شد و اسلام
آورد پس این قول حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه هم اشعار بر همین معنی ست که تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال سه سال تقریبی ست در صد سال به سال برسد

بیان سال هندیان و وجه پیدا آمدن ماه ادهک بعرف ماه لوند

گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم ست یکی سال نچهتر دوم سال شستری سوم سال شمسی چهارم سال قمری بیان سال اول و ثانی که رایج نیست بنظر تطویل بنده شده ترک نموده بیان شهور و سال شمسی این ست که کره فلک بر دوازده حصه تقسیم شده
و هر حصه را بعربی برج گویند و اسمای بروج دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت سندیان برج
راس نامند و اسامی دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکور اینست میکه برکه متهن کرک سنگه کنیان تلا برچهک دهن مکر کنبهه مین شمس بحرکت خاص
خود که از مغرب بسوی مشرق ست مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی و یک روز و کسری طی مینماید و جوزا را در سی و دو روز و هر یکی را از میزان و عقرب
و دلو و حوت به سی روز قطع میکند و قوس و جدی هر یکی را به بیست و نه روز و چند ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب را در برجی ماه شمسی میگویند پس همگی مدت دوازده
شهور شمسی که مذکور شد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از سنکرات میکه گیرند یعنی از تحویل حمل و شهور و سال قمری هندیان اینست
از روزیکه قرص قمر مکمل شده شروع بانحطاط و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان شروع میشود و هنگامیکه قرص قمر کامل شده و تمام گردد ماه ایشان
نیز تمام و کامل میشود آن روز را تمام ماه را ایشان پورن ماشی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم ماه هلالی عرب است روز دیگر آن که چهاردهم ماه عربی
باشد و قرص قمر شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان آن روز را پروا نامند و ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند و اسمای شهور قمری
هندی اینست چیت بیساکه جیتهه اساره ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن در هر سال شش ماه از این شهور مذکور بطور شهور
عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بیست و نه روز و دو گهری و چهل پل شد پس همگی مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سه صد و
پنجاه و چهار روز و بیست و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که به دوازده سنکرات تعلق دارد سه صد و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و

و سال قمری هندی سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو گهری است پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده روز و پنجاه و سه و نیم گهری کلان شد از سال قمری
پس از یکهزار و چهار روز و سیزده گهری در دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشود همچنین یک ماه زاید … در دو سال و دو ماه قمری ترکیب یابد چون در مقابله تعداد ایام
شهور شمسی شهور قمری را نسبت تفاوت ایام چون در سال ششم نیم گهری کم یازده روز زیاد میماند ازین باعث در مقابله مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب اجتماع ازین زیادت
چند گهری کم یازده روز که در سال قمری است دو سال و دو ماه و دو سال و دو ماه قمری هم سیزده یعنی آنکه شهور شمسی کلان هستند و شهور قمری کوچک بدین جهت در سال
سوم قمری بعد هر ماهی را ایام که مجتمع شده مدت یکماه مکمل میشود و آن مدت را بالضرور باسم یکی از ماه موسوم ساخته آن سال سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن زیادت یکماه
در میان دو سال و نه ماه درج نموده از نظر می اندازند و علت درین باب ملحوظ دارند تا سال قمری با سال شمسی برابر مانند و آن ماه زاید را ادهک ماس گویند بفتح همزه و کسر دال
و ها و خفی و سکون کاف عربی و … خلائق گویند باسند و این ماه زاید اگر … واقع شود … دو ماه دیگر افزوده نگردد اگر در سال سوم بنابر تطابق
شهور شمسی و قمری و تدارک تفاوت ایام یکماه را اکثر نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را بهمان شهور قمری مندرج نسازند بالضرور هر ماه هندی بطور شهور
عرب بهر موسم دائر و سائر گردد گاهی اساره در زمستان آید و گاهی پوس در تابستان رسد و نزد جمهور در سال هشت ماه و پانزده روز سی گهری زیاد
یکماه فراهم آید والله اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** باید دانست که اکثری از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند چنانچه چند تاریخ متعارفه بتقدیم اسماء شهور آنها مذکور
میگردد و اسامی شهور مشهوره تاریخ رومی که ابتدای آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند اینست تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر
شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال و سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است و هر یک از تشرین اول و نیسان و حزیران و ایلول سی روز
باشد و هر یک از باقی ماهها سی و یکروز الا شباط که بیست و هشت روز است و آن ربع زاید که در مدت چهار سال یکروز تمام میشود در ماه شباط افزایند و کبیسه
گویند مبدا این تاریخ از عهد سکندر است که تا این زمان دو هزار و یکصد و شصت سال شمسی میشود **بیان تاریخ انگریزی** باید دانست که اسامی مشهوره شهور
تاریخ انگلشی اینست جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان هم مانند سال رومیان است هر یکی از اپریل و جون
و ستمبر و نومبر را سی روزه و هر ماه دیگر را سوای فروری سی و یک روزه شمارند و فروری بیست و هشت روز تا سه سال اعتبار کنند و در سال چهارم همان
کسر ربع زاید را یکروز تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بیست و نه روز گیرند و آن روز کبیسه باشد قاعده برای دریافت کبیسه اینست که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم
نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر باشد آن سال کبیسه باشد اگر یک باقی ماند سال اول از سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال دوم و اگر سه ماند سال سوم
و مبدا این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یکهزار و هشتصد و بیست و هفت سال از تاریخ و یکماه صوری
که سال ایشانست بعد ده روز از تحویل … جدی که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل است میشمارند شاعری شهور انگلشی و قاعده دریافت کبیسه نظم آورده بیت نظم
جنوری و فروری و مارچ و اپریل و مئی × جون و جولائی اگست و نیز ستمبر بدان × هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین × از شهور سال انگریزی بیان رو سیان ×
بس بود اپریل و جون و نیز ستمبر دگر × هست نومبر همه سی روزه باشد در میان × فروری دو کم بود لیکن بسال چارمین × یک بیفزا کبیسه
گردد عیان × هفت باقی سی و یک دوست گر قسمت کنی × سال عیسوی بر چار تا ابهر بان × بر نیاید کسر گر سال کبیسه شد همین × ور بماند پس ترک
کسر کن تقسیم آن × گر یکی ماند ز سال بی کبیسه اولست × در دو دوم در سه سوم سال باشد بیگمان × **بیان تاریخ فارسی یزدجردی** اسامی شهور تاریخ فارسی
که آنرا تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ سال ایشان تعداد ایام برابر سال
رومیان لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز زاید را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و آن پنج روز را خمسه مسترقه گویند و آن کسر ربع را شاعرین ترک نمایند متقدمین
در مدت یکصد و بیست سال جمع کرده یک ماه تمام میگرفتند و سال صد و بیستم را سیزده ماهه میساختند و هر روز ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقرر است

ازجمله بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خرداد و مرداد و دیبادر آذر آبان خور ماه تیر گوش دی بمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد و دیبادین دین ارد اشتاد آسمان زمیاد مارسفند انیران بهر ماه روزیکه نام با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسامی خمسه مسترقه اهنود اشنود اسفندمد وهشت اشتویشت و مبدا این تاریخ از اول پادشاهی یزدجرد است که تا اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول حمل گیرند آنروز را نوروز نامند

بیان تاریخ جلالی اسامی شهور تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی گویند بعینه اسامی شهور یزدجردی است لیکن بجهت تمیز اسامی شهور بر در جزو قدیم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم که یکروز از کسر زائد جمع شود در آخر خمسه مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کبیسه گویند و مبدا این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی است که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته

بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند اسامی شهور تاریخ هندی که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیٹه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت است تا اینوقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سالباهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد بعوض سنبت بکرماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود و سال آنرا بساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکا سالباهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب در برج حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب در برج حوت ساعات لیل و نهار یعنی تا مساوی باشد و علماء هند شب و روز را شصت بخش کنند و هر بخشی را گھڑی گویند و هر گھڑی شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و بپل که کلمه ایست عربی و فتح یا فارسی بمقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض دویدن و خشم و غیره باشد

بیان تاریخ هجری اسامی شهور قمری که در تاریخ عرب معتبر اند اول چه باشد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بروز رویت هلال منتهی نمایند و آنروز را سلخ گویند و هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشد و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مکه معظمه بمدینه منوره هست تا سال این تاریخ که تحریر نامه درین وقت تحریر رساله غیاث اللغات یکهزار و دو صد و چهل و دو سال است و صاحب منتخب الیدین آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن میرسد و می‌آید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که باید دیگر اگر نامه بمن نگارند تعیین تاریخ آن باید پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بجهت وضع تاریخ مشورها نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله عنه این پسند نکرد که مرا این امر بسبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر لحظه غمی تازه روخواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت آنهم نیز ناپسند دیدند که ازین اندوه والم زیاده خواهم کشید زیراکه در آنوقت بضلالت گرفتار بودیم هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجه هموم خواهم کشید پس این عقده تا لاینحل مرقوم ساختند پس امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدا تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتداء ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آنوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارتست از تشریف بردن حضرت خیرالبشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتدای غره محرم داشته این تفاوت یکماه و بست و شش روز را از نظر انداختند یا آنکه محرم شهر از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند

بیان تاریخ جلوسی تاریخ جلوسی آنست که مبدا سال آن از تاریخ جلوس پادشاهی بر تخت

سلطنت باشند تا رسیدن بتاریخ بابر بادشاه سلطان محمد مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی بادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی مستعمل است و
ابتدای سال تاریخ هشتم ماه رمضان است **بیان تاریخ الهی** تاریخ الهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر بادشاه که سوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت
و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی است کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشته و شمار روزهای
ماه از سی تا سی و دو باشد بموجب بیت ؎ شهور بیت لا و لا لب لا و لا لا شش مه ست هلل کطو کط لل شهور کوته ست + دو روز پسین را که سی یکم و سی و دوم
باشند بروز و شب مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و دو ست سنه تاریخ الهی دو صد و شصت و دو یکست **بیان تاریخ ترکی** این تاریخ جنور و تاریخ
تاتار نیز گویند و نام ماهای شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی ایکندی آی اوچینچ آی تورتنچ آی بشنچ آی التینچ آی ایچ آی سکزنچ آی توقوزنچ آی اونونچ آی
اون برنچ آی اون ایکینچ آی سال ترکان بطور هندیان قمری باشند گاهی سی روز و گاهی بست و نه روز و بسال سوم یک ماه کبیسه بدستور اهل هند افزوده
سال سوم را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم نیست سوای ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرد
اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یکروز زیاده و دو روز
از ماه هجریه بیشتر بود مبدا این تاریخ از ابتدای بادشاهی تاتار است که تا این وقت چهار هزار و یکصد و بست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابوریحان گوید که
ترکان هند در هر سال ماه تا نصد روز افزایند و هر دوازده قسمت کنند چنانچه با بنداز سال موش آغاز کنند و بهر حیوانی که رسد سال دی ملی شد هر چند آغاز سال معلوم نگردد
لیکن ازین حساب خلق شناسائی بدست می آید که کدام سال است ازین دوره نام اسال اول سیچقان ئیل یعنی سال موش سیچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی
قاف بمعنی موش ئیل بدو یای تحتانی ثانی معروف بمعنی سال دوم اود ئیل بالضم اول سکون ثانی و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم بارس ئیل بمعنی سال پلنگ چهارم
توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر او و سکون شین معجمه و قاف بمعنی سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول و کسر یای تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل بکسر
یای تحتانی اول بمعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی و واو معدوله و سکون نون و تای فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسپند
نهم بیچی ئیل بیای موحده مکسور و یای معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزنه دهم تخوقاقی ئیل بفتح تای فوقانی و خای معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل
بکسر اول و یای معروف و تای فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تای فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زای معجمه ساکن بمعنی سال خوک **تاریخ آدم علیه السلام**
هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی را ابتدای آدم تا اینده گذشته **تاریخ طوفان** سر آغاز حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال
از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال گذشته **تاریخ طوفان** بسر آغاز از عنفوان فرمانده ای او سال شمسی صد و شصت و پنج روز یک
بهر یک ماهی سی روز و پنج روز در آخر سال افزایند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته **تاریخ موسی علیه السلام** سه هزار و یکصد و سی و هفت
سال شمسی گذشته **تاریخ جدهشتر** بدانکه پیشتر در هندیان سنبت راجه جدهشتر رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام
جهان را برابر گشاده تا این زمان از سنبت ایالت او چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** چهار
هزار و صد سال گذشته **تاریخ داود علیه السلام** سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته **تاریخ نجم مطابق قول اهل فارس**
آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که دران هنگام همگی سیاره در اول حمل بودند سال شمسی باشد تا اکنون یک لکه و شصت و دو چهار هزار و نهصد و سه سال
گذشته **تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند** ۱۹۵۵۸۰۴۹۳۳ یعنی یک ارب و نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک و چهار هزار و نهصد و سی و سه سال
شمسی گذشته و قول حکمای هند آنست که حق سبحانه تعالی درین عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی را یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قسم اول آن
ست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لک و بست و هشت هزار سال بود دوم ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار

هزار سال بوده است قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لک و شصت و چهار هزار سال بوده و قرن چهارم کلجگ نامست ابتدای آن تا گهه یدی اماوس بعنی بست و هشتم ماه که آفتاب بعدی بود و این زمان عمل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لک و سی و دو هزار سال است اکنون مجموعه مدت کلجگ ۴۹۰۴ یعنی چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۰۰ یعنی چهار لک و هفت هزار و هشتاد و دو سال باقیمانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دوره دیگر بر ترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب **فصل فاء مع ضاد معجمه** **فضا** بالفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی و گشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و شرح گلشن و شرح بیکر لغطاست **فضلا** بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب **فضیح** بالفتح رسوا **فضوح** بضمتین جمع آن ها ممله رسوا از منتخب **فضول لغش** بفتح اول و لام موقوف و سکون کاف کنایه از ناصح و واعظ **فضل ربیع** نام وزیر هارون رشید که بسخی و نیکو بود و نام حاجب علی بن عبدالله که در فهرست لگانه عصر بود از مؤید **فضل** بالفتح افزونی و فزونی و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب **فضائل** فزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر **فضیل** بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل از لطائف **فضول** سعد سنت بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که با افعال غیر ضروری پردازد **فضالهٔ چین** بضم اول عبارت از باغبان که شاخهائی زاید را می تراشد **فضله** بالضم پس مانده خوردنیها و شاخها که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ وغیره خارج شود **فضاله** بضم اول باد و مانده از چیزی که ناکاره باشد و معنی ها شاخهای بیموقع و برگهای پخته و بمعنی شاخها که از آن میوه چیده باشند و آینده را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند و نام یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که با سیر آمده بود و در شرح نصاب بمعنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم **فضه** بالکسر و تشدید ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب و غیر آن **فضائل اربعه** اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت در بیان انواع انها نیست حکمت را دو قسم است یکی قوت نظری و آن ادراک حقایق اشیاست بقدر طاقت بشر یا بشناختن حضرت احدیت و کمالات صفتی است دوم قوت عملی و آن قیام مردست بافعال نکو تا با خلاق پسندیده نفس را عادت شود و بس انواع حکمت چهار است اول فهم کامل که بسیار از غلاف نفس ناطقه چنان سریع شود که استنباط نتایج از مقدمات بسهولت و توجه بود اند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن بیا از سهو و خطاست چهارم حفظ و آن حاصل کردن صور معقول و محسوس را بنیکو ضبطها تا بوقت و احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی که نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف بصیرت نماید شش انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است و نگاه را با بزرگی و بزرگ همت و مشتقی در ضمن آن رو نماید التفات نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات اشتغال و مکاسب این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت بهنگام غضب و اضطراب نکردن و بمشاهده و امور ناملائم چهارم تواضع یعنی خود را کسانیکه در جاه و فضیلت از وی کمتر باشند برتری نشمرد اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت حال خود باشد از هر نا لائق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بر وجهی که مشابه الام و مکاره ایشان متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پدید آید و عفت است که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت است اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه احتراز نمودن از الزام بشیمانی و ملاحظه استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن هدی یعنی از عبث در الکتاب فضائل بوده فعل مکاره اقران جنی المقصد که کوشش نمودن تا جمعیت آن ضبط کردن قوای نفس است از لذات قبیحه آزرده و مکروه و بعضی دو قسم گفته یکی معیار مطلوب و دیم بر مطلوب چهارم قناعت انجنان بوده که نفس کار ماکول و ملبوس سهل فرا گرفته بهمان قدر که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد قصار نماید پنجم وقار و آن طمانیت نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتابزدگی ششم حریت و آن بکسب کمالات بانکسار قلیل شده و هر صرف

آنکه موافق شریعت و حکمت باشد مثل سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است بآسانی در مراعات مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال با لحاظ مصرف
استحقاق و عدالت آنست که این همه قوتهای با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود و انواع عدالت بسیار است اول
صداقت و دوم صادقی است بر وجهی که هر چه در حق خود نخواهند بر دوست نپسندند و آنچه بر خود نپسندند بر دوست روا ندارند سوم وفا و آن عبارت از مروت با طبقات
بنی نوع خصوصا با اقارب و این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود که با حکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع
نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی است و بجا آوردن فرائض و واجبات پنجم توکل و آن چنان بود که در کارها رجوع بخدا سپارد و توکل نعم الوکیل خود ساختن الا خیر و دیگر
غیر بطرف سازد فضولی الفضیلتین بمعنی مصدر بتشدید است فضول بالضم جمع فضل و مصدر بودن یا در آن بمعنی معقول اند و دیگر انکار لغا بعد فارسیان چنانچه گاهی
کلمه با اطلاق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فعل با تشدید یای عربی چون اسمعانی اسمعا و فلان فلانی و قربانی و قربانی و جریانی بجری و خلاصی و ملاحی سلامتی
از بهار عجم و غیاث و منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی الفضیلتین بمعنی شخص صاحب فضول که با لایعنی مشغول شود و زیاده سخن کند تم کلامه و نوشته اند که فضولی
بفتح اول یا مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری بشده فضول بفتح اول یا مصدری بمعنی کسی است که بفعل غیر ضروری کار دارد و مضمون بالضم اول خواندن خطا
فصل فا مع طای مهمله
فطنت بالکسر زیرکی و دانائی از کشف **فطانت** بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و کشف و صراح و قاموس **فطر**
بالکسر شکافتن و دانائی و صدقه عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه بر غنی از منتخب و کشف **فطر** بالفتح شگافتن و آفریدن و روزه
گشودن بالکسر روزه کشائی و روزه کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس **فطیر** آرد سرشته بدون خمیر متعارف **فطس** بفتحتین پهن شدن بینی
و سین بینی از لطائف **فطیس** بالکسر طای مشدد و یا معروف و سین مهمله مطرقه بزرگ یعنی پتک کلان بدان آهن را میکوبند بهندی آنرا گهن گویند **فطرت** اول
پیدا کردن و آفرینش از رواج **فطام** بکسر اول شیر از دهن کودک باز کردن و شیر خوارگی کودک بعد عمر دو سالگی و بمعنی گسستگی و مفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب **فطن** بالکسر
و بالضم و بفتحتین و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب **فطری** بالکسر منسوب بسوی فطرت یعنی آفرینش و این منسوب بفطرت است **فصل**
فا مع ظای معجمه
فظ بالفتح و تشدید بد خو و سخت دل و درشت سخن از منتخب **فظیع** بمعنی شنیع و قبیح کار از حد و اندازه بگذرد از صراح و منتخب **فصل فا مع**
عین مهمله
فعل ناقص مثل کان و صار و اصبح و مثل آن افعال ناقص را از آن گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال
چنانچه گفته شود که کان زید معنی کان فائده تام نه بخشد تا وقتیکه قائما مذکور نگردد **فعال** بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین
فعل که مقابله اسم و حرف باشد جمع افعال بمعنی کار باشد **فعل و انفعال** هر دو لفظ عاطفه فعل کار کردن و اثر چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب و انفعال اثر پذیرفتن
چنانچه بریده شدن چوب به بریدن نجار **فصل فا مع غین معجمه** **فغفور** بالفتح نام پادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی
بت است و پور بمعنی پسر چون پدر و مادر وی او را اندر بتکده بوده بود باین اسم مسمی گشت از رشیدی **فغ** بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند اند با
دو سراج بالضم است **فغاک** بضم اول ابله و نادان از برهان و سراج و بعضی بمعنی حرامزاده هم نوشته اند **فغان** بضم اول بمعنی ناله و فریاد این لفظ بکسر مشهور دیگر از
... بضم اول مسموع است فغان از ناله بلند تر باشد از جراغ هدایت و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناموس است و از ینکه فغ بالضم بمعنی بت
... نسبت حال المعنی ناموس مهجور گشته و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده **فغانی** تخلص شاعری **فصل فا مع فا** **ففا** بضم سرد و لب هم چسبیده مکابره روز
... بیند از شنیدن و غیره **فصل فا مع قاف** **فقا** بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه **فقاهت** بفتح دانشمند بودن و ... **فقاح** بالضم
و تشدید حای مهمله گل و شگوفه هر چیز از منتخب **فقد** بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و در بهار عجم لفظ گم بضم کاف فارسیست **فقیر** درویش که قوت و کفاف ندارد و نزد بعضی
در اصطلاح تشنه بانند مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب **فقار** بالفتح مهره ها پشت از کردن تا کمر از منتخب **فقاع** بضم اول و حای مهمله بمعنی بوزه که از برنج سازند

دشنه می آرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و خاقانی از دوش فقاعی
سکندر نامه بمعنی شربت نوشته و منتخب مرقوم است که بالضم اول و تشدید ثانی شرابی که از جو و جز آن سازند **فقع** بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب است و فقع کردن نوعی
از بازی مع از برهان **فقید المثل** یعنی بی مثیل عدیم النظیر **فقع کشادن** بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و گستاخی نمودن از برهان و مؤید **فقدان** بالضم و بالکسر گم
شدن و گم کردن از منتخب و صحاح و کشف در این جا لفظ گم بکاف فارسیست **فقه** بالکسر با راء مهمله بمعنی دانستن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح
فقاه بالفتح دانائی از شرح نصاب **فقیه** بروزن **فصیح** بمعنی دانشمند و دانای علم شرع **فقره** بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از شعر که مصرع بیت از منتخب اللغات

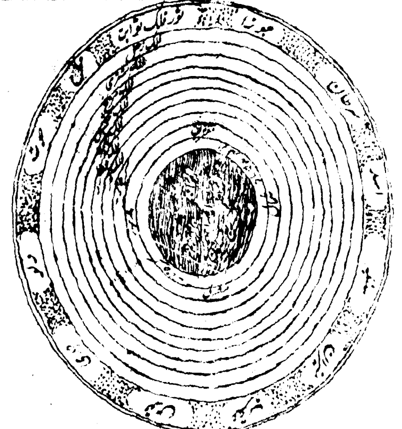
فصل فا مع کاف عربی

فکاهت بالضم اول مزاح و مطایبه یعنی خوش طبعی از منتخب **فکرت** بالکسر اندیشه از منتخب **فکر** بالکسر اندیشه و بالضم نیز آمده و بکسر
اول و فتح ثانی جمع از منتخب و شامیه **فگار** بالکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده از سراج و برهان و اینجا است دل فگار بمعنی عاشق و کسانیکه دل فگار
بمعنی معشوق گمان برند خطا است **فکیف** بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت است که بجهت
علو شان امری دو عاربت مرتبه آن بیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف تجرید آرند برای بیان و قت حالت باشد چنانکه در عبارت ابو الفضل یکی
از ینکه ابطال التیام لا کافیست فکیف کلا نسبة که جمیع شده باشد **فک** بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم در رسیده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد
کردن و یکی از دو استخوان که دندان دران مرکوز اند زیرین را فلک اسفل و بالائین را فلک اعلی گویند بسیجی ترانه مانند از منتخب و لطائف **فکانه** بالفتح کاف
فارسی و لون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان

فصل فا مع لام

فلا بالفتح بیابان از لطائف **فلونیا** معجونیست کیف آور که افیون و
بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلزات** بکسرتین و تشدید زاء معجمه و تاء فوقانی جمع فلز است که بکسرتین و تشدید زاء معجمه باشد هر شکلی که گداخته شود
در لهجه آن هشت مشهور است مثل آهن و ارزیز و مس و سیم و زر و اسرب و خارصیني و سیماب و در روئین اختلاف است بعضی گویند که مرکب است و بعضی گویند که روی دو قسمت
یکی کانی دوم کهیا است و دیگر مصنوعی و آن سیماب متعارف از همه گران تر زر است و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب است و مس از زر حاصل میشود از سراج و کشف و
قاموس و بحر الجواهر و مدار و شرح نصاب و غیره **فلاحت** بالفتح و حاء مهمله کشاورزی از سراج **فلات** بالفتح و در آخر تاء فوقانی بمعنی بیابان خالی از آب و گیاه با شد و صحراء از
منتخب و شرح نصاب **فلاکت** بالفتح فلک زدگی و نا داری و گردش زمانه از فردوس اللغات این مصدر جعلیست وضع کرده متاخرین **فلاح** بالفتح و حاء مهمله رستگاری
و فیروزی و بقا و ماندن بخیر و نیکی و بفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب **فلز** بکسرتین و تشدید زاء معجمه و بضمتین جمع هر چه که گداخته میشود از منتخب **فلک الاطلس**
عبارت از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی جامه بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب
ساده است **فلس** بالفتح پول از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین اهل هند بمعنای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظر است از کشف **فلع** بالفتح و کسر لام و عین
مهمله بمعنی شکافنده و بمعنی تیز بزرگ که بدان هیزم شکافند و بکسر فاء و فتح لام نیز آمده **فلق** بالفتح شکافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بالضم اول
و سکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتیها مفرد و جمع لفظ بر یک وزن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب و سراج
و در مصطلحات نوشته که فلک بضمتین نام چوبیست که در رهرو و سر شش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند مثل رهرو و پا طفل باز گوش افگنده تا به بند در آید
شود انگاه چوب بندند **فلک افلاک** عبارت از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانها است یعنی بالا ترین همه افلاک و بر همه محیط است ملیسان شرع از عرش نامند بدانکه
عالم همه یک کره است مرکزش مرکز زمین و افلاک همه مانند پوست پیاز بر یکدیگر بر آمده مانند پوست پیاز آن یکی فلک الافلاک است که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدا آسمانها
فلک الافلاک است و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کره آتش است و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آبست و در میان کره آب کره خاک است و کره خاک
و کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف است و بدانکه دو ره کره زمین

بست و چهار هزار کروه است طول ربع مسکون از مشرق تا بمغرب ده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و ششصد
و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ ست و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لک و چهل و هفت هزار
و ششصد و ده فرسنگ و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک ست از روی زمین سی و هشت لک و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ و بعد محدب
فلک الافلاک بجز خدا تعالی کسی نمیداند والله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود
فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند



فلاسنگ بمعنی فلاخن و بابان از لطائف فلفل بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا دوای معروف که آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب و بحر الجواهر
فقط بضم هر دو فا نوشته فلخودن بالفتح و خاء معجمه بمعنی از بنبه دانه جدا کردن از برهان فلخیدن بالفتح بمعنی بنبه را محلوج کردن از منتخب فلیوان بالفتح بیهودگان
و احمقان فلاخن بفتح اول و فتح خاء معجمه چرا که مخفف فلاخن ست بمعنی لت سنگ اندازی که از رسن و تاسا سازند و بعضی گویند فلاخن بضم خاء معجمه
چنانکه مشهور ست خطا باشد از رشیدی است که بعضی استادان با لفظ درگلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان فلاخان بفتح بمعنی فلاخن از برهان فلان بضم اول
بمعنی شخصی غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یا در آخران زیاده کرده فلانی گویند چنانکه رقربانی کرده اند چه رحل عربیست بمعنی فدیه از سراج و
در منتخب و موید و کشف و مدار و غیرها و نیز بضم اول خطاست و بفتح خطاست فلسطین بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله نام ملکیست از شام از لب الالباب
فلو بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسپ و کره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح فلیو بفتح اول و کسر لام و یای مجهول بمعنی بیهوده
و بیفائده از لطائف فلک ثامنه یعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بر وی مرکوز اند و آن فلک هشتم است و در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا
فلک البروج گویند فلکه بضم و در تیر و آن چوبک در میان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند و قرص چک سوراخ دار که در دوک چرخه میکشند از منتخب و موید فلذه
بالکسر و ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب فلسفه بالفتح حکمت دانشمند شدن از منتخب و میر نور الله نوشته که این مصدر جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند فلاسفه
بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فیلسوف ست که بمعنی حکیم باشد فلکه بضم اول و فتح لام مخفف نخستین جیحان نوزاده که چون بر آتش
نهند منجمد و بسته شود و سهند آنرا کمیس و گنجی نیز گویند از کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام فلاطوس نام حکیم از برهان و بعضی
شارحان سکندرنامه نوشته که فلاطوس نام پیلو ابو ده است و در کشف مسطور ست که قوتیست نهاده در فرهنگ آمده که فلاطوس و زن بکسیر است و گویند فلابی بمعنی تو نیست مکیف

کہ افیون و بذر البنج در آن داخل کنند از مصطلحات **فلس یونانی** بمعنی خرمهره نوانند مگر در کتب لغت یافته نشد **فلسفی** بفتح اول و
سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این لفظ منسوب است بفلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن است کذا فی المنتخب **فصل فا**
مع میم + فم بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شروح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان بتشدید میم نیز آمده **فصل فا مع**
نون + فنا بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی بمعنی گرد اگرد خانه و پیش سرای که فراخ و گشاده باشد و بفتح اول سیری شدن و نیست بودن و نیز
کم و فنا زائل شدن بفرقه و تمیز در میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف **فنج** بفتح اول و سکون و جیم سیر نشدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری
از منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صراح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر و حیله که در برهان است **فنجنوس** بفتح اول و فتح جیم و ضم
نون ثانی و شین معجمه بمعنی آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه است ولایتی سرخ رنگ برابر کنار بشابه سر انگشتان آن را فندق نیز گویند
گاهی کنایه از آن باشد لب معشوق و گاهی سر انگشت خاییده معشوق در هندستان که تخم فندق از ولایت می آید آن را نیز فندق میگویند و پدر الکا
می برند و لفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرای که بر راه باشد و نام مولف است از منتخب و بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و در لطائف
بکسر اول بضم دال **فنک** بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش نیز فنک گویند از سراج و برهان **فنجان**
بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون پیاله کوچکی که در آن قهوه پر کنند و این ظاهرا معرب پنگان است که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات **فن جوردن** غافل خوردن
فندق بستن سر انگشتان کنایه از رنگین کردن **فن** بالفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع از چیزی در لندن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی داد
گشتی فندق شکستن کنایه از بوسه دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم **فندق زدن** آن باشد که دست چپ را مشت کنند و سر انگشت سبابه دست چپ را
انگشت سبابه و وسطی دست چپ بند کنند و از بر آید از بهار عجم و برهان **فصل فا مع واو + فوحات** بالفتح و حای مهمله بوهای خوش از منتخب و شمس **فوات** بالفتح
فیستی در گذشتن از منتخب **فوت** بالفتح در گذشتن از جو فوت شدن از اصل است از صراح اگرچه این لفظ مصدر است لیکن بمعنی فوت مستعمل میشود
فوهات بالفتح دهنها جمع فوه بمعنی دهان **فوج** بالفتح و جیم عربی گروه و با لفظ کشیدن مستعمل است از بهار عجم **فوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حای مهمله
خوشبو دهنده و بوهای خوش از منتخب **فواد** بضم اول و فتح همزه که حرف دوم است و بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته میشود و در برزخ مراد بمعنی دل و بمعنی دل
کذا فی المنتخب و لطائف و شرح النصاب و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح و بواو بمعنی دل بادرستم کلام درین جا بکرر نوشته شد بنا بر مصلحتی باید
فولاد بضم واو معروف منسوب بالاد از کشف و شرح نصاب **فور** بالفتح و راء مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش خوردن آهو که شد خواه از منتخب و لطائف
بضم واو معروف بر وزن نور نام بادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زاء معجمه رستن و رسیدن بخوبی بمقصود و فیروزی از منتخب و کشف و لطائف نوشته که فوز بضم معر
پورکه بمعنی بنی چهار پایان و چهار پایان است **فواق** بضم بر وزن غراب دمیکه از سینه بر آید زیرا که از معده صعود میکند بطرف فوق بفارسی آن را هکک گویند بکسر
ہ و کاف عربی هچکی است نامند از منتخب و قاموس و غیاث اللغات و در منتخب نوشته که بمعنی حالتی که بوقت نزع شخص را میشود **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو
از منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون صفت فاعلیت امر متعدی است لهذا استعمال فواضل را در صفات متعدیه میباشد یعنی صفاتی
که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب و فضائل جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبه باشد چون صفت مشبه از صفات لازم ذاتیه است
لهذا استعمال فضائل مراد صفات لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکاوت و قوت و حیا و اصالت وغیره **فواصل** بکسر صاد
مهمله کلمه های آخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم واو معروف و فتح فا دوم سپاری که با برگ تنبول میخورند و این معرب پوپل است
از منتخب و لطائف و در بهار عجم معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح دوش و بالضم نام شهر قنوج از برهان

فواره بالضم بتخفیف سر جوش از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان است از ماده فور که بمعنی
جوشیدن است اشتقاق کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو معروف است بعضی گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور بمعنی جوشیدن
لیکن در عرب مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان متعرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند
و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده تم کلامه فقیر مولف گوید که فواره بالضم اول و تخفیف پهواره که لفظ هندی الاصل است منسوب به پهوار که بمعنی قطرات
باران گویند و الف آخر را که بقاعده هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده تا نقل کرد از اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی باسمی ایدلاحق کردند
چنانچه در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و شافیه و تعریب الفاظ هندی بسیار است چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهول و تریپهل **فوطه** بالضم لنگ و جامه نادوخته و لنگ و
دستار و سوال و غیر آن و بمعنی زر که رعایا در محل خزانه نمایند در محل فوته نامند فوتا بوده و فوطه الطا تعریف است از صراح و موید و مصطلحات و بهار عجم **فوه** بالضم
بوی خوش چنانکه در معربات دیوان است چنانکه تهذیب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بردن بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب بالضم و تشدید واو مفتوحه
و ها بمعنی چوبهای رنگ که مائل بسرخی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رنگ کنند که آنرا مجیٹه گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف
و ها ملفوظ میوه ها و این جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد **فصل فا مع ها** **فهرست** بکسر اول و سوم آنچه تفصیل باشد در اعداد و ابواب و
فصول و غیره در ابتدای کتاب و غیر آنکه در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بحذف تای فوقانی و بضم فا و
معرب است از برهان و سراج و در موید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته **فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاری است بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب
فهرس بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رساله معربات و غیره **فصل فا مع یای تحتانی** **فیفا** بالفتح و حرف سوم نیز فا است بمعنی بیابان
هموار از شرح نصاب و صراح **فیحا** بالفتح خوش جهنم از شرح خاقانی و در دیگر کتب یافته نشد مگر در صراح و منتخب بمعنی فیح موید معنی مذکور است و در برهان فیحا بالفتح
و جیم عربی خمیازه و قشعریره و باد که بوقت باریدن برف زد **فیوحات** بضمتین و حای مهمله دمیدنهای بوی خوش و از راه باد و فراخیهای بسیار و
این جمع الجمع فیح است که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح است **فیچ** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم های مهمله و فتح دال معجمه و جیم
عربی حالت باشد مثل حالت تپ که خمیاره و فازه و سرخی روی چشم از آثار اوست این لفظ معرب پهید است از حد و دالامراض **فید** بالفتح نام قلعه است در
راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و کشف و سروری و برهان نام موضعیست در راه مکه و در لب اللباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی زعفران دمیدن و بالفتح
نیز آمده **فیل بند** ترکیبی است در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهره های خود در پس فیل خود پیاده نهند تا این مهره تقویت نماید و مگر نماینده مهره
حریف را بدین طرف آمدن نه نهند **فیروزمند** درین لفظ کلمه مند زائد است یعنی محققین نوشته که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت هم ملحق را بمعنی
مقصد کند پس فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل است ماند در شادمان **فیروز** بالکسر و یای معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد بمعنی
کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریف یا قبل آنرا گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس است که فیروزآباد بفتح و کسر نام شهر از سراج و رساله معربات
فیلقوس نام پدر سکندر رومی مرکب است از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است و از لفظ اوس که بمعنی امیر است حاصل آن امیر لشکر است از کشف **فیلاقوس** و **فیلقوس**
نام حکیمی نام پدر سکندر را از برهان **فیثاغورس** بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمی است این معرب پیتاگورس است که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رساله
معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب و جز آن که از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح
و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب است از فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی
علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفه منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت

فیصل بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجاز است از بهار عجم و منتخب فیل تل
توده چیزیکه بقدر قامت فیل باشد فیجن بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب آن گیاهی ست مثل پودینه از برهان و منتخب فیروزه کهن فیروزه کهنه بهتر و خوشتر
و بیش قیمت باشد فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که بر وزن فعلان
باشد از مصادر در معنی حرکت و اضطراب باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه جولان و سیلان و جریان و میلان و غشیان و دوران و جیلان و طیران و توران و سیحان غیرهم
مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از سراج و غیر آن فیل باران باران آخر برشگال و آن بشدت باشد از مصطلحات فیروزه بالکسر
دیار معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده فیلوله بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و
آن سبب جنون است از شرح نصاب فیه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و حرف سوم های مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فیه بمعنی گروه مردمان است
کذا فی المنتخب این لفظ درینجا بنا بر مصطلح مکرر نوشته شد فی الجمله یعنی من حیث الجمله بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله فیروزه بو اسحاقی نوعی
از فیروزه خوب که کان آن را بو اسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود از شرح سکندر نامه خان آرزو و دیگر لغات فیروزه حبابی فیروزه که بشکل
حباب باشد گلکنند و از سند فی بالفتح سایه هر شی پس از زوال یعنی سایه هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایه پیش از زوال از منتخب و در لطائف سوای
معنی مذکوره بمعنی خراج و غنیمت است باز گردیدن و جماع بکسر ... فیافی بفتح اول و فای دوم مکسور بیابانها و این جمع فیفا است از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف قاقم انگشت نما قاقم که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد و از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر
مولف میرسد که عبارت از پوست قاقم باشد که دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد بدم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم
انگشت نما مراد ازان بهتر باشد یعنی اکثر بهتر را با انگشت مینمایند قاضی بیضا صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس قالب بفتح لام و کسر لام هر دو
درست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بران نقش جنیست جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان بحر الجواهر و چراغ هدایت
قاب در آخر بای موحده خوان طعام این لفظ ترکیست از بهار عجم و در اصطلاحات نوشته که قاب لفظ ترکیست بمعنی اوند و ظرف چینی مطلق ظرف طعام را قاب نیز گویند
و بمعنی استخوان آرنج و یا پاشنه و در عربی بمعنی ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانه عینک و آئینه و جز آن است
که بدان قمار بازند بهندی پاسه نامند قامت بمعنی قد و اشارت است باین کلمات که بوقت استاده شدن امام و تکبیر گویند قد قامت الصلوة قانت
بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف قاذورات بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاست از منتخب قاضی چرخ ستاره مشتری
که سعد اکبر است قاعد نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب قائد بکسر همزه که حرف سوم است عصا کش مردم کور و بمعنی لشکر
سردار فوج از منتخب قاصد آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی استعمال فارسی بمعنی ... ایلچی هم آید قار برای مهمله ... گویند بمعنی
بمعنی قیر آن صمغیست سیاه لهذا انسب این لفظ بجیر ... سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی قار بمعنی قیر از منتخب نیز در ترکی قار برف را ...
و بمعنی مرا اهگیرنده که صیغه اسم فاعل است از قر ارتقاص کوتاهی کننده از منتخب قاط در ترکی استر را گویند بعضی آنرا اصل میدانند بهندی خچر گویند ظاهرا این لفظ
تتاری است و قافی ابود و متاخرین بطا بدل کرده اند قاتمشکر در ترکی بمعنی آمیخته اند قاسر بکسر سین مهمله نرد کار یرانده از صراح و منتخب قاشو بضم شین معجمه
بازو هم از شرح نصاب و منتخب نوشته سپید مهره است پس همه اسپان و دار آن شکل نیز گویند قادر انداز و قدر انداز بمعنی تیر انداز کامل
نه هر بحیطا از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت قایم انداز شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد است بمعنی غالب از بهار عجم و برهان قاز

بزاوه بمعنی نام طائر معروف و این لفظ ترکیست از شرح و غیره و آن نوعی از بط است **قاموس** دریای عمیق و جای ژرف ترین دریا و میان دریا و نام کتابی است
در لغت از مجدالدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن محمد **قابوس** بیا و سین مهمله نام پادشاهی مشهور کاوس از منتخب و بعضی
نوشته که نام حکیمی پادشاه مشهور زاد بود **قاس** لفظ ترکیست بمعنی ابر و بمعنی پاره و درازکه از جانب طول میوه تراشیده باشد بهندی پهانک گویند **قاص**
بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و بر کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس **قامع** شکننده و خوار گرداننده از منتخب **قارع** بعین مهمله کال
زننده بقرعه و ستور گشنی کننده و کسی که بر او بشر و مطلب بیخته باشد و قبول کننده و مشورت و کسیکه باز السند از آنچه فرمایند از منتخب و غیره **قاع** در آخر عین مهمله
بمعنی زمین هموار و فراخ ملکشف منتخب **قاصرات الطرف** زنانی که گوشه چشم بسوی غیر شوهر نگرند **هنقاف** نام کوه که گرد کره عالم است و گفته اند که از زمرد
است از منتخب **قاطع الطریق** بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد **قالاق و قیق** در ترکی بمعنی ترتی که در شتها کنند از شرح **قاشق** بضم شین معجمه بمعنی چمچه و این لفظ ترکیست
قادر علی الاطلاق صاحب قدرت بر هر کار **قاق** ترکیست بمعنی گوشت خشک کرده شده که از بریان گروه بنجو رند و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان و در
منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی است از نان [illegible] که نسبت بلا تصرف فارسی زبانان است که میخواهند که بحجج حرف زنند
کاک را قاق گویند **قائل** بکسر همزه گوینده و قبول کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود **قابل** پیش آینده و قبول کننده و سال آینده و سزاوار
و پسندیده و ضامن از منتخب **قال و قیل** گفتگوی بسیار از چراغ هدایت **قاقم** بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد و از آن
پوستین سازند از برهان **قائم** باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فرهنگ اللغات **قاز** بعد از الف زای معجمه بمعنی بط و کسیکه سین از لطائف
و در غیاث اللغات نوشته که قرغان بمعنی ظرف [illegible] که در آن روغن انداخته چیزی بریان نمایند آنرا کرآئی گویند و این لفظ ترکیست **قاآن** بر وزن سامان
لفظ ترکیست نام پادشاه بیس عادل و سخی و عادل پسر چنگیز خان و حالا لقب پادشاهان ترکستان و مجازاً هر پادشاه جلیل القدر را گویند از نفایس الفنون و رشیدی
قاطن بکسر طای مهمله مقیم **قاطنین** مقیمان و باشندگان ضد مسافرین **قاب قوسین** مقدار دو کمان **قال کردن** حرف زدن و نغمه
خواندن **قانون** این لفظ یا رومیست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر چیز یعنی اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده
و دستور و نام کتاب بو علی سینا در علم طب و نام سازیست مشهور و آن بحیثیتی باشد [illegible] لفظ مقیاس از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب
و بعضی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که قانون معرب کانون ست [illegible] **قاشقرین** بمعنی حنا [illegible] **قاقم زنجیر** [illegible]
و بهار عجم **قارن** بفتح رای مهمله نام پهلوانی در زمان منوچهر از برهان و نام [illegible] **قاین** برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی **قاقلیتین**
سفید **قالب تهی کردن** بمعنی [illegible] **قاآن** بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته **قافیه شناسیگان** [illegible]
[illegible] که حرف روی را اصلی قافیه گردانند چنانکه دلبران و سروران [illegible] و چین و حسندان [illegible] و گلشن و سوسن
قافیه شناسیگان فارسی آنکه یکه بهم حاکم کنند [illegible] چون کار بیکار رشت و خراب باشد [illegible] خوانی [illegible] ناتمامی و رزشی با آن کار
نسبت [illegible] تر شایگان نام نهاده اند سامل [illegible] نوشته شد **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن در گفتار و کردار از برهان و شرح **قاطعین** مسافرین
قاتین بکسر فوقانی و کسر [illegible] فوقانی فرمان بردگان و دعا خوانندگان در نماز و خاشعان **قالین** لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور ست **قاپو** بضم بای فارسی لفظ
ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فرصت **قاطبة** بکسر طای مهمله و فتح موحده و این لفظ دائما منصوب مستعمل می آید و معنی این لفظ قاطبة تمام و همه است
از شرح نصاب و بهار عجم و غیره **قارخانه** قار خانه جیه خانه بیا و موحده در اصل بمعنی اسپ است که بدان قمار میبازند از چراغ هدایت **قارورة** شیشه
و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه کوچک و که بصورت مثانه سازند و در آن بول کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند پس این مجاز باشد

حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف **قافله** بضم قاف و دم الاغی کلان که بوقت آن سرخ مایل بسبزی باشد از برهان **قاه قاه** خنده بآواز از برهان
قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن است لیکن بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچه کنند از شرح نصاب **قارعه** بیست و یکم حادثه
زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف **قاسره** غالب و جبر و زبردست و نام شهر در مصر از منتخب و غیره **قافیه** در لغت از پی رونده است و این لفظ را از قفو
گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن است چون بیشتر آنست که قافیه در پی های الفاظ بیت ادب پی اکثر ابیات واقع میشود گویا از پی آنها میرود لهذا قافیه نام گردید و اصطلاح
عبارت است از مجموع آنچه تکرار باید در الفاظ متشابهة الاواخر با لفظی متغایر المعانی که واقع اند در آخر مصراع یا ابیات از رساله علائی و دیگر رسائل قافیه **قاعده**
بکسر عین مهمله زن نشسته و بمعنی ستون و بنیاد از منتخب **قافله** بکسر فا گروه از سفر باز گروند ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر باز گشتن است کذا فی الصراح حالا برای نقل و حرکت
گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند **قائمه** بمعنی پایه از سونده و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم سفر و منحنی بغیر نصب قائم کنند که از
هر دو پهلویش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را از بن دو زاویه زاویه قائمه گویند و هر یکی را ازان خطوط که بدانها زاویه قائمه پیدا شود عمود نامند و شکلش اینست

زاویه **قالی** بکسر نون بمعنی بسیار شرح از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد است ظاهراً قوافی مسامین باشد میان عربی و ترکی
قاری خواننده از منتخب **قاسی** سخت و سیاه دل از منتخب **قاصی** بصاد مهمله بنهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده دور
مستعمل **قاضی** حکم کننده و ادا کننده **قاپی** بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند **قالی** نام توم **قاپوچی** بباء فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیست

فصل قاف مع بای موحده

قبا بفتح جامه و معنی سحر و بضم موضعیست نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب **قبعری**
بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف و بعضاحت از منتخب **قباچا** قبای کوچک
از برهان قاطع **قباب** بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه و بهندی قبه الکلس نامند و قباب بالضم چنانکه مشهور شده و خطا است از کشف و منتخب **قبقب** بکسر قاف و فتح
بای موحده اول جمع قبه **قبقاب** بالفتح و تشدید قاف و بای موحده نعلین چوبین و بمعنی در و غلولی و شتریست آواز کننده و شیر غرنده و نام کفش که از چوب سازند و بمهره است
که بدان جامها را مهر کنند از منتخب **قباحت** زشتی و بدی **قبح** بالفتح و جیم عربی بسر کبک که اطلاقش بر نر و ماده است از منتخب **قبح** بالضم زشتی از منتخب **قبیح** زشت و ناز
قبایح زشتیها **قبوح** بضم اول و ضم ثانی زشتی و زبونی از فردوس اللغات **قباد** بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان که او از اول ساسانیان بوده و نام
معز الدین که پادشاه دهلی بوده است و پسر پادشاه عظیم را گویند در برهان سراج و لطائف در جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود زیرا که قاف در فارسی آید
قبق انداز بفتحتین تیر انداز هدف شده چه **قبق** بفتحتین ترکی کدو را گویند و در زمانه قدیم ترکان کدو را بر چوب دراز آویخته نشانه میکردند حالا بجای کدو طشت را
میزنند **قبله گاه مجوس** کنایه از آتش از برهان **قبس** بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پاره آتش که بی دود باشد از شرح نصاب و صراح **قبص**
بالفتح و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر دوم پادشاهان از منتخب **قبض** بفتحتین درد و دیگر فتنگی شکم از بحر الجواهر و بفتح
اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و این آنست که حرف پنجم ساکن است چون مفاعیلن که بعد از زحاف مفاعلن ماند و در بحر متقارب فعولن
فعول ماند از فعولن **قبچاق** بکسر اول و ضم لام صحرائیست میان توران و ترکستان که ترکان آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند شاعر مردم از ظالم تشبیه
کنند باسم اهل باشندگان آنجا را قبچاق گویند و مجازاً بمعنی بدباک نیز آید از برهان و لغات ترکی **قبول** بفتح اول پذیرفتن
و این وزن مصدر شاذ است و بضمه بمعنی پیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی کتب یا و تا در افزوده قبولیت گویند غلط است از فرهنگ و قبول بر
استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید **قبل** بالضم فرج زن و بضمتین گوشه چشم و بمعنی ضد دبر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طاقت و جهت و جانب و مجازاً بمعنی
طرف و بفتحتین در ماه و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد و بمعنی پیش و بفتحتین بلند زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر **قبائل** گروه ها جمع قبیله از منتخب **قبیل** بر وزن ذلیل بمعنی گروه مردم

از منتخب **قبة الاسلام** بضم لقب شهر بخارا ازمنتخب نوشته که لقب بصوبت **قبا کردن** چاک کردن قبا و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت
و جهانگیری وسراج **قبه** بالضم وتشدید با بنا گرد وآورده چو گنبد وهرچه مثل آن باشد چون قبه سر وقبه عماری از منتخب وگاهی دار ان خیمه وخیمه بلند شده و بمعنی
کنگره دکلس نیز آید ودر رساله معربات نوشته که معرب کوبه است ودر شرح خاقانی بمعنی پهلو شهر نوشته **قبرغه** بفتح قاف وضم باء موحده وسکون را مهمله وغین معجمه ترکیست بمعنی پهلو
واستخوان پهلو **قباله** بالفتح پذیرفتاری کردن ومجازا بمعنی ضمانتی نامه وخط شرعی از منتخب وسراج ومهذب وکشف ومدار ومؤید وبکسر چنانکه مشهورست
قبله بالضم بوسه وبالکسر کعبه وجهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب ودر شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع نوشته که قبله در اصل نعت بمعنی مقابل پیش
کرده شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد واگرچه قبله مصدرست مگر بمعنی مفعول مستعمل **قبیله** گروهی وجماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشد
از برهان **قبضه** بالفتح پنجه ودست گیرند ودسته چیزی وبالضم مقداری که در مشت در آید وبقدر یک مشت ازهر چیزی از منتخب ومدار وسراج **قبره** بالضم وتشدید با
موحده طائریست خوش آواز وتاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب ودر منتخب نوشته که چکاوک است که از ابره قبر گویند وعوام آنرا بابل نامند ودر مؤید بمعنی
سرخاب نوشته **قباق افگنی** به فتح اول وثانی والف غیر ملفوظ وسکون قاف بمعنی هدف نی وهمیان باشد که چوبی چهل پنجاه گز طول در میدان استاده کرده و
طشت سیمین یا نقره وغیره بالای چوب نصب نمایند وسواران در عین دوانیدن اسپ تیر وتفنگ را بطشت میزنند ودر زمانه قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدوی
طلائی یا نقرئی از چوب می آویختند چه قباق بفتحتین وبفتح اول وضم ثانی در ترکی کدو را گویند **قبولی** قسمی از پلاو که برنج با دال نخود آمیخته می پزند
قبطی بالکسر وطاء مهمله منسوب به قبط که شخصی بود از بزرگان نوح علیه السلام وقبطیان که اهل مصر وتابعان فرعون بودند از اولاد او بوده اند **قبضه
بهرامی** نوعی از گرفت قبضه کمان است وآنچنان باشد که خنصر وبنصر ووسطی قبضه را گرفت بنمایند وسبابه وابهام را حلقه وار کرده چند تیر بر آن بگیرند
تا بوقت زود افگندن هر بار حاجت باکشیدن تیر از ترکش نشود واین گرفت قبضه کمان منسوب به بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است
فصل قاف مع تاء فوقانی **قتلی** بفتح اول وسکون ثانی وفتح لام ودر آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان این جمع قتیل است **قتق**
به فتح اول وکسر ثانی ماست وکشک واین ترکیست بمعنی ترشی که در آش کنند ونان خورش سازند از برهان وسراج **قتیل** بمعنی مقتول یعنی
کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف ومنتخب **قتال** بکسر اول باهم جنگ وسلاح وکارزار کردن وبالفتح وتشدید تا
بسیار کشنده وقتل کننده **قتام** بفتح بمعنی گرد وغبار از منتخب وشرح نصاب **قتی** بالضم وتشدید در ترکی صندوقچه را گویند **فصل
قاف مع ثاء مثلثه** **قثا** بالکسر وتشدید ثاء مثلثه بمعنی خیار دراز از منتخب وشرح نصاب **قثد** بالفتح خوردن خیار وبالکسر
نشتر بزرگ گویا از منتخب وبفتحتین بادرنگ وآن از خیار کوچک باشد از منتخب وشرح نصاب وصحاح **فصل قاف مع جیم
فارسی** **قچ** بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان ولطائف ظاهرا این لفظ ترکی است **فصل قاف مع حاء مهمله** **قح** بالضم
وتشدید بمعنی ساده وخالص ودرشت وجفاکار از منتخب **قحف** بالکسر کاسه سر یعنی استخوان فوق دماغ از قاموس وصراح وکشف
قحطان بالفتح نام یکی از نبائر سام بن نوح علیه السلام **قحبه** بالضم زن بدکار وفاحشه مشتق از قحاب که بالضم ست بمعنی سرفه وسعال
چون فواحش عرب مردم را با آواز سرفه طلب مینمایند لهذا باین اسم موسوم شدند **فصل قاف مع دال مهمله** **قدمت** بالکسر **قدامت** بفتحتین
شدن وکهنگی **قدح** بالفتح وشکافتن وشکستن وخوردن کرم چوب ودندان را وآتش زدن وعیب کردن وطعنه زدن در نسب کسی وآن ضد مدح باشد و
بفتحتین کاسه بزرگ وبالکسر تیر بی پیکان وتیر قمار وآن دوازده تیر باشد که عرب بدان بازی کنند از صراح ومؤید وکشف ومنتخب ولطائف **قد** بالفتح وتشدید دال بدرازی شکافتن از
برنیل وکوتاه کردن وسخن ومرد بیابان وبلاد وجا وتقطیع اعتدال وپوست بز بالا که از آن مشک سازند از منتخب وتخفیف دال نیز آمده **قدید** بفتح بر وزن شدید بمعنی گوشتی که از آن

[illegible]

در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را و ریزه و تنگ سے تراشند تازه و خشک هر دو از منتخب و برهان
و کشف **قدر** با کاف بمعنی دیگ خواه سنگین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کرده
و قسمت در و توانگری و بی نیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و توانها و اندازه چیزی و حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و اندازه کرده خدا تعالی برای بنده و مراد قضا و قدر
از منتخب مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و سایه هم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن
هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده نم کلاسه **قدر انداز** تیر انداز بی خطا که تیرش بخطا نرود
از چراغ هدایت و رشیدی و برهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و در کشف و صراح بضمتین پاکی و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی و
نام کوهی در زمین نجد و کوهیست در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارت از مفهوم کلی که در افراد موجود
باشد مانند وجود مطلق که هیچ شی مقدار نیست مشترک در افراد موجود است مثل حیوان نوع انسان و غیره **قدر اول** آنکه جمله کواکب مرصوده که بکثرت طلب و بیخ اند و از جا
اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هر گاه که متفاوت در این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس شش قسم قرار داده اند هر قسمی را قدر علیحده است
تفاوت هر قدر یکی شش حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع
چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس … صد و … و کواکب قدر سادس چهل … از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و
دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و بمعنی حصه از هر چیز که سابقان بگیرند و سابقان
هر دو پای در رفتار **قدوم** بضمتین مصدر است بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب **قدرخان**
بفتحتین لقب پادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستان است **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن** بالفتح و غین معجمه مفتوح
ظاهر لفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدوان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعضی مردم از بی اتفاقی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست
قدسیان بالضم فرشتگان و صلحا و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر و الضم
بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدر مایه** بتحتیه بمعنی اندک مقدار **قدوری** بضمتین منسوب بجمع قدور و این لفظ قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره از
لسان الشعرا **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی **قدغنچی** بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و محصل
از چراغ هدایت **فصل قاف مع ذال معجمه** **قذی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر
اول … از منتخب و قاموس **قذر** بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و رساله **قذف** بفتحتین … بفتح سنگ انداختن و دشنام
دادن و زنا و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان سرحد از منتخب و لطایف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله
و میم شتر فربه … **قذال** بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسب از منتخب و سویدی **فصل قاف**
مع رای مهمله **قرزوما** بالضم قاف و ضم … گرو باغی … از برهان **قرنا و کرنا** بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ زیرا که خر
بمعنی کلان می آید و خا معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف **قربلی** بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی
و خویشی از منتخب **قرا** بکسر اول بمعانی و بضم اول و مها جمع قریه و بالضم تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید را خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده الزام
دوست باشد لهذا مجازا بمعنی گرانجان نیز آمده و بفتح اول تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرد** بضم اول و سکون را و دال بعد آن نیز بمعنی طلبه [illegible] حیض
است و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون را مهمله و فتح طا مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی

شتی طویل از چهار بردی **قراب** بکسر اول و تای موحده نیام تیغ و خنجر و بالکسر با کسی بجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و بمعنی جریب مساحت و شناسایی
ات نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکیست بمعنی نیام تیغ و محمد والدین علی قوشچی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته سبب توافق لسانها
باشد **قرب** بکسر اول و فتح ثانی و بای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف **قرب** نام آهنی باریک بر نوک تیز باشد بجوار شیار **قرانات** بکسر جمع الجمع قرن است که
سی سال باشد چه قرانات جمع قران آمده و قران بکسر جمع قرن چون نجار جمع بحر است **قرت** بالضم و تای فوقانی جغرات خشک و یک دم آب و این لفظ
ترکیست از فرهنگ و رشیدی اللغات **قروت** بضمتین و در آخر فوقانی مدتی که بنه و جغرات خشک شده از فرهنگ و رشیدی اللغات **قرارات** خوراکها و علوفه های
سپاهیان از شرح قران السعدین **قروت شدن صحبت** بهم خوردن صحبت از چهار شربت **قراءت** بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن
و باصطلاح نام علم تجوید از مخارج برآوردن حروف و این لفظ بروزن حکمت نیز آمده **قراح** بالفتح و حای مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح
نصاب **قرح** بالفتح و حای مهمله زخم کردن و ریشی که از فصاد منجر شود از شرح نصاب و منتخب **قروح** بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب
قرد بالکسر و دال مهمله بوزینه را نیز گویند از منتخب **قراد** بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که بدین سگ اکثر باشد در هندی چیچری گویند **قریر**
خنکی چشم و خنک چشم بمعنی شادمان از لطائف **قراقر** بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف است بمعنی آواز شکم که در اندرون شکم مفهوم
و مسموع شود از بحر الجواهر و غیره **قر** بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سرد و بالفتح و تشدید بمعنی سرد باشد از شرح نصاب **قرص**
نام دوای مرکب از ادویه و دیگر ادویه که دافع زهر است **قراقسنقر** بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکیست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و
گاهی کنایه باشد از شب و نام پادشاهی و نام غلامان ترک نیز میباشد و آقسنقر بمعنی سنقر سفید و کنایه از روز **قرمز** بکسر اول و سکون دوم و چهارم کذا از مجمع و آن
دانه سرخی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ زنند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک که بقدر نخود که در بیشه ملک ارمن پیدا میشوند آنرا خشک کرده نگاه دارند
بوقت حاجت جوشش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم است چون در اصل کرم بود یعنی کرمیکه بدان کژ یعنی ابریشم را رنگ
دهند پس معرب کردند ترمز شد بعده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان
ابریشم را رنگ سرخ دهند و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم **قربوس** بفتح اول و ضم بای موحده بلندی پیش زین که آنرا حنای زین نیز گویند از برهان و در ناب
بمعنی کوه از قاموس و نیز نام دیوی است **قرطبوس** بکسر قاف و سکون راء و فتح طای مهملتین و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه جاریه **قریض**
بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح **قرب فرائض** اصطلاح صوفیه
مانند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده با قوای و اعضا و جوارح خود بمنزله آله ای شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قربیست که بنده بسبب ادای فرائض حاصل
شود **قرط** بالضم و طای مهمله گوشواره از منتخب و کشف و صراح و در برهان نوشته که قرط بالضم اول از نو قرو بلکه **قرواط** بالکسر یعنی از شارحان سکندرنامه
بحی قطعیکشتی نوشته و بعضی نوشته اند که قرواط هفت اند چنانکه روس هفت اند و در مدار الافاضل مسطور قرواط بمعنی خلیک نوشته و آن شکل جبیرین باشد که آنرا قیر
کرده و بر آن نشسته از دریا عبور نمایند والله اعلم بالصواب **قرع** بالفتح و عین مهمله کدوی که تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن بالفتح بمعنی کوس زدن بعلتی بالضم اول
و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال زنند از شرح نصاب و منتخب و در جایکی از شارحان نصاب ترجمه لفظ احمق نوشته که قرع لفظ کبیره بمعنی جماعت الکلاه این جا و در
باشد چه قرع بعین مهمله کنسی که نمی آید غالبا و نیز سوق قرع باشد بفتحتین عین معجمه که قرغ و قورق مبدل آن والله اعلم بالصواب **قراباغ** بفتح شهریست در حد شیروان از ... **قرق** بفتح بر
قاف بمعنی ... ترآورد نام سه کتاب سلیمان بن ... از منتخب و مؤید و شرح نصاب **قرناق** و **قرنق** بالضم و حرف ثالث نون خدمتگار و کنیز و این لفظ ترکیست از لطائف
قرق بالضم آواز بلکیان با عین ... لفظ عربیست کذا فی المنتخب و بالفتح و تشدید بمعنی وديه کذا فی المدار و بالضم نیز و بمعنی نگهبان و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع و باز داشتن ...

تنگ شدن بفتحتین بمعنی منع شدن **قرطق** بالضم معرب کرته یعنی پیرهن و قرون **قرساق** بضم قاف و فتح را و سکون سین بهر کزنج دریا بدیگران بدهد لفظ ترکیست از لغات
ترکی از سنه شده **قرقل** بفتحتین و ضم قاف نام دامیست معروف و این معرب کرن پهول ست و معنی آن بهندی گل گوش چیاکه کرن در هندی گوش را گویند
پهول بمعنی گلست چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و رشیدی **قرلعل** بالفتح اول و ضم میم او لفظ ترکیست بمعنی
کسیکه پیند و ق شکار اندازد از بهار عجم و در چراغ هدایت شکار انداز برق انداز و در شمسی بمعنی پیشرو لشکر و در لغات ترکی بمعنی شکار و فوجی کربرای تعیین مکان
جنگ معین شود و در مصطلحات فوجی کرپیش پیش رود و از سپاهی ورن یعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قراول ترکی سپاهی را گویند **قرب نوافل** مولانا
عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حقتعالی آله وی شود از کشف و نزد بعضی قرب حقتعالی کر بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود
قرمل بکسر قاف و کسر میم شترکره بمعنی از منتخب **قرم** بکسر اول پرده تنگ و باریک بمعنی پرده رنگین و منقش نیز نوشته از کشف و منتخب و مدار **قرم** بالفتح شتر نر
و مهتر قوم از منتخب و شرح نصاب **قرقرم** بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم را مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان **قرن** بفتح اول و سکون
ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلاف ست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان
هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال ست و در سراج و کشف و غیره سی سال و فی زماننا همین مختار ست گرانو ... شعر خود در ... همین معنی **قرن** بفتحتین او سوده در منتخب
نام موضع و بفتحتین پدر قبیله ایست از یمن و اویس قرنی از انست **قرین** مصاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده **قراطغان** بفتح قاف و ضم طا مهمله
و تمین معجمه نام پادشاه عراق **قراطغان** بشیمین صورت قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده و کودکان ... از شیم سازند **قرطین** بالضم
و طا مهمله مفتوح دو گوشواره حضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف **قرص قمین** بمعنی گهڑیال و این لفظ ساخته هندیان
فارسی نویسان **قرون** بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل **قرابین** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع قربان از منتخب
قربان بالضم چیزیکه در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا از منتخب **قربان** در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن والی باشد که
در ترکش ... ساخته حمائل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس پشت بماند و گاهی سواران کمان را در او بگذارند **قربان** بکسر بمعنی نزدیک شدن نیز گذشته
از جامع و مانیز منتخب و لطائف و کشف و سراج بمعنی بکسر **قران** بکسر اول قرین شدن و متصل چیزی بچیزی و جمع و عمره با هم کردن و اصطلاح علم نجوم یکجا
شدن دو کوکب از جمله سبعه سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره با مشتری قران ماه با زهره یا مشتری سعد مولود در هرکه کرده از
بغایت نیکو ست صاحب قران کسیکه وقت ولادت او زهره و مشتری اقتران باشد مسیح قران طالع او باشد صاحبقران لقب امیر تیمور ست که بادشاه شش اقلیم
بوده است انکه چون برج اسد ... حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه را دقیقه نامند اما مجتمع شدن قمر با شمس اجتماع نامند
و مجتمع شدن یکی از نقش ستاره با شمس اقتران و آن کوکب را محترق گویند و شمس ستاره را یا شمس قمر ... را با شمس ... از ان گویند که گاه گاه این پنج کوکب
در سیر خود مقیم شود بعینه رفتار از پیش رومی در گذشته بسوی عقب باز گردد و گاه بر جای خود توقف نماید **قرآن** بالضم ملامت کلام الله سبحانه که شش پاره چهارده سوره است
و شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت با نعمد ... و بقول ... مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یکهزار نقصان است
دو یکهزار و شل و در وعده ... و ... یکهزار و ... یکهزار و ... بنهی یکهزار و ... انصد و ... حرمت یکصد و ... و شش در ناسخ و منسوخ
و لفظ قران مصدر ست بمعنی خواندن استعمال شده بمعنی مفعول **قرابه** بالفتح و تخفیف تشدید را و باء موحده شیشه شراب و صراحی از کشف **قریح**
حار مهمله طبیعت آدمی از منتخب **قره** بالضم ... بمعنی خنکی و سردی از سراج و کشف ... بمعنی ... بعضی نوشته اند که اول ضم انجود
مردم **قره** بمعنی مردمک چشم شهرت دارد لفظ مخفف ست مردم ازین مناسبت ... اند ... البصری خنکی ... مستعمل ست منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف

بمعنی روشنه قسیم و خنکی قرطه بالضم گوشواره واحد و منتخب قرطق بفتح هر دو قاف بلی که در آن بیل بهنگام کلاوه کردن میگردد از شرح خاقانی قربه بالکسر
و با موحده بمعنی مشک آب از منتخب قراضه بالضم اول و ضاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بالضم اول ریزه هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین
افتد مگر بمعنی ریزه زر مستعمل قرولی شدن معامله بر هم خوردن صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات قرعه بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج
و رویین سازند که بدان فال گیرند و بفتح کدوی ترا از منتخب قرینه بالفتح ده و موضع قرینه پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر و
مناسبت ظاهری میان دو چیز و آنچه در بعض بحور در وسط هر دو مصرعه بیت و احد و لفظ قافیه دار واقع شوند قرحه بالضم قاف و فتح را و حاء مهمله بکسر
و صراح و جامع الامراض بالفتح زخمی که در آن ریم پیدا شده باشد قرون خالیه بضمتین جمع قرن بمعنی زمانهای گذشته از مدار قرسی بالضم قاف و فتح را و مهمله بعد
شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله ایست معروف پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلعم قریش و اصل تصغیر قرش ست بالفتح جانوریست
دریائی که بر تمام جانوران بحری غالب باشد و بقول لقب قبیله مذکور مقرر شده از غیاث شرح شافیه و لب الالباب و منتخب و غیره و صراح قرشی بالضم اول و فتح ثانی
و قرشی بسلامت داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریسی آورده قرطی نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهرا منسوب
بقرطه که گنده را گویند قرمزی عبارت از سرخ رنگ ست منسوب بقرمز قربانی درین لفظ یای تحتانی زائد ست چرا که ضابطه فارسیان ست که گاهی در آخر کلمه یا زائده
لاحق کنند چنانکه فلانی و فلان و ... منصرف و خلاص و خلاصی پس قربانی بمعنی ... در عید اضحی شتر را گوسفند ذبح کنند قروتی بضمتین و تای فوقانی نام آشی ست که
از جغرات خشک پزند فصل قاف مع زای معجمه قزح بالضم اول و فتح ثانی و حاء مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل بر قزاگند بفتح قاف و فتح کاف
فارسی و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگنده کنند در روز جنگ می پوشند تیغ بران کار نمیکند چه قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی قز بفتح قاف
و سکون زای معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قز معرب کژ ست بفتح کاف عربی و سکون زای فارسی از رشیدی و سراج و کشف قزلباش بکسرتین لفظ
ترکیست بمعنی سرخ سر و کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که از دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ ست و باش
بمعنی سر از آن رو این لقب ایران لشکریان ماند از عهد ترک کلاه که دوازده ترک داشت یعنی بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام منظور داشت از سلیج قزاق بالفتح و تشدید زای
معجمه ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی قزل بکسر اول و کسر زای معجمه سرخ و احمر این لفظ بمعنی ترکیست از مؤید کشف لغات ترکی و بفتحتین لفظ عربی بمعنی لنگی است
و بفتح اول و کسر ثانی لنگ از منتخب و کشف قزل ارسلان بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله مرکبست از دو کلمه این لفظ ترکی شیر سرخ چه قزل
بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل ارسلان لقب پادشاه ست که ممدوح ظهیر فاریابی بود از کشف و غیره چون پادشاه مذکور
لنگ بود می تواند که مرکب باشد از عربی و ترکی درینصورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه عربی قزل بالفتح قاف و کسر زای معجمه بمعنی لنگ است
قزغان بالفتح دیگ بزرگ از برهان قزوین بالفتح و کسر واو و یا معروف نام شهریست از ایران در عراق عجم فصل قاف مع
سین مهمله قسطا بالضم نام کتاب احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم تصنیف نموده ست از مؤید الفضلا قساوت و قسوت
بفتح اول و چهارم سخت دلی و سیاه دل شدن از منتخب قسمت بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از قیل قسر بالفتح بزور بر کاری داشتن از منتخب و در
قسری و حرکت قسری بمعنی زور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد قسطاس بالکسر و بالضم کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آن را تکه گویند و این
لفظ رومیست از کشف و قاموس و منتخب و برهان و مدار قسیس بکسر اول و تشدید سین مکسور و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم دین نصاری
معرب کشیش از مؤید و منتخب قسط بالفتح و طاء مهمله بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن برای
امراض برودت مفید باشد و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بهندی تلخ را کوت گویند بضم کاف عربی و تار هندی از منتخب و غیره قسام بفتح و تشدید بخشنده

وحصه دهنده سوگند با بسیار خورنده قسم بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صفت و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش و توان
از منتخب و مغیرآن تقسیم قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده گر خان آرزو و خیابان تتبع جهات بسیار بمعنی قسمت
کننده موجه ساخته است بمعنی شریک و هم بخش و قسم بمعنی خوب رو نیز آمده قسطنطین بالضم بر وزن بر تمکین لفظ رومیست نام پادشاه بانی شهر
قسطنطنیه که الحال باستنبول در روم شهرت دارد و آن دار الملک روم است از سراج قسطنطنیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طای اول و سکون نون و کسر طای ثانی
و سکون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم است از لب اللباب و موید و قاموس و برهان قسامه بفتح سوگند
دادن پنجاه مردم را و آنچنان باشد که چون در دهی کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب
و شرح نصاب قسیمه در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته قسوه بالفتح سخت دل شدن از منتخب قسوره بالفتح و واو و رای مهمله نیز هر دو مفتوح بمعنی شیر درنده
از منتخب و شرح قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از غیاث فصل قاف مع شین معجمه قشیب بر وزن نجیب
بمعنی جامه نو و چیز نو از شرح نصاب قشر بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست ماهی و جز آن و غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب
قشو بفتح اول و ضم ثانی و واو دست که بر چهره مالند تا رنگ رو صاف شود و بفتحتین پوستها جمع از منتخب قشش بالفتح و تشدید جدا کردن از غیر و فربه شدن از دستور
الموی یافتن ستور از منتخب و لطائف قشعف بالکسر تغیر شده رنگ سبز گردیده و بفتحتین سوختن پوست از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و
منتخب قشلاق بالکسر جای گرم که زمستان در آن بسر برند لفظ ترکیست قشون بفتحتین لفظ ترکیست در حقیقت بمعنی و در بر آمدن سینه و در ترکی
میلیشد فارسیان اکثر قشون را بواو معروف خوانند بمعنی گروهی از فوج از صراح و لغات ترکی قشقه بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پیشانی
از صندل و غیره سازند از سراج قشعریره بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و های ناگاه موی بر بدن خاستن
از دیدن یا تصور چیزی مکروه فصل قاف مع صاد مهمله قصوی بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی انتها و نهایت تر
و پایان و دور تر و این صیغه مونث اقصی است از کشف و غیره قصب بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نی قلم و خامه باشد که از کتان و ابریشم بافند و فتح اول
و سکون ثانی بمعنی بریدن و قصاب از این است از منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است و کسب بفتحتین دکان عربی جامه است که
در هند مشهور است نوعی از پارچهای ابریشمی قصب الجیب بفتحتین قاف و صاد و جیم عربی مکسوره و سکون تحتانی و بای موحده نوعی از نی ماوگیاهیست که
اندک شیرینی دارد از خیابان و گویند که آن نیخ کانس است که در قرب دریا روید و بعضی قصب الجیب نوشته اند بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی جاوسیس قصب الجیب
بمعنی نی که بجر ادر میان چاه های کهنه میرویند و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک از نی باشد که نامه بدان نامهای اسرار در آن نهاده و کبیبه
پنهان ساخته بملاقات نابینده میبرند و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح حای مهمله و کسر بای موحده سکون تحتانی بمعنی نیشکر در این صورت در دفتر گلستان بجای نیشکر لفظ
شکر منو لسید بانیلوره و قصب الحبیب بمعنی آنچه شکر میخورند قصارت بالفتح جامه شستن بمعنی پیشه گازری از منتخب قصد بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال در هر چیز
معتدل را قصد گویند بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب قصار بالفتح و تشدید گازر از مدار قصه بالفتح کوشک
و کوتاهی و جامه شستن از منتخب قصیر کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامی که بسیار باوفا بود قصور بضمتین کوتاهی و عاجز شدن از فرمان
از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک است و کوشک خانه بزرگ را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهری از توابع لاهور قصص
بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین مصدر است بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی بمعنی قصه ها در این صورت اسم جمع قصه
باشد نه جمع قصه قص بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب قصب السبق بفتحتین۔

خاف مهمله و بفتحتین بین دال و بامو حده گویند که لغت هندیست که بمعنی پر زمین انتاده و حیاره و سواران انند. بالاتفاق یکدیگر را بروی آن نهی یکبارگی سیان در دواند
اول کسیکه بر جایسه سواران سبقت نموده آن فی رهان پیشقدم باشد و در چهار سوار الامی عربی دستار میگیرد و از آن بالقصد شرط میکرد و **قصیل** غله جو نو رسیده و فارسیه
کربفارسی خوید گویند از لطائف **قصد کردن** اراده نمودن کسی کردن **قصب السبق** بردن غالب آمدن و سبقت وپیشدستی کردن **قصبا بگان** پیشتا
ست نخستفارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام قسمی از مرغان ست از شرح قران السعدین و در مونه بیدا یعنی قسمی از مرغان باشد بگان عربیت جمع قصابیک که
غالبا اکرلبس بافتد و در شید نوشته که قصابک عربیست بخلاف تیز پرد خوش قتار که ببعب آنها نشینند **قصبه** بفتحات شهر کوچک و بلده کلان و بمعنی نی دمر قصل
نی باشد فقامی کلوی ولسیکن صاد خصاست از کشف رشیدی و منتخب **قصب الذریره** بفتح زا معجمه و کسر را مهمله و یا معروف و را مهمله دوای معروف
که بهندی جراتیه گویند بکسر جیم فارسی **قصعه** بالکسر کاسه بزرگ بغلجوا هرد و شرح نصاب الفتح **قصبه** بارچه از قسم کتان **قصیده** و دنت بمعنی مغز مشرو طه
و در اصطلاح شعر نظمی که بدو مصرع بیت اول با مصرعهای اخیر ابیات دیگر یک قافیه باشد معدان مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و نه
از پانزده بیت باشد بیت کم مباشد بیت که قصیده معنی دیگر تمامیت و منعه ج میگردد که در عراق لیح مستقر کنید باید **فصل قاف مع ضاد معجمه**
قضا بفتح حکم کردن و گذاردن واجب و ادا کردن و فرمان و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی حیله بیان وقت آن گذشته باشد و در شرح لغات نظر میده
قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات نه باقی شده و قدر آنچه تدریج بجمیع آن حکم تعیین مرتضا و سببی فضا ازغرب و قدر امسه لطائف چنین نوشته کی
میان قضا و قدر آنست که قضا حکم کلی و در قدر تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاق آوارا دو حرف زاید به جانکه قضارا چنین باشد **قضارا** یعنی از قضا و جرا که بمعنی کل
کل را بمعنی باشد از سالار حقیر و نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یا تحتانی د موحده شاخ درخت و معلوم از کرمدی که از لطائف **قضات** بضم اول
و تخفیف ضاد معجمه دو یا فوقانی جمع قاضی و با معنی بتشدید ضاد و جمع خیاطت مچنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف
حیا که ... جمع راوی و غزات جمع غازی و ولاة جمع والی **قضیه منعکس** در محاوره عبارت از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و با صطلاح منطقیان آن باشد
که گردانیده شود در جهت اول را ثانی وجزء ثانی را اول برد بی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه او
انسان حیوان فبعض الحیوان انسان می آید این را قضیه منعکسه گویند **قضیم** جو که ستور را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و بالکسر موحده شاخهای
درخت این جمع قضیب که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و بیابان **قضاعه** بضم اول و عین مهمله نام جوانیست بصورت سگ که در آب میماند و قبیله از عرب
نیز مشهور گویند و نام قبیله است از عرب از شرح نصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی و یا تحتانی مشدد بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی گزاردن و خبر و حکم و باصطلاح
منطق مرکبیت که احتمال صدق و کذب دارد که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم **قضیه کلیه** آنست که حکم کرده شود دران بر جمیع
افراد موضوع مانند کل انسان حیوان **قضیه مهمله** آنست که نبود موضوع آن محصور بسور و نباشد دران کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان **قضیه جزئیه**
آنست که حکم کرده شود دران بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان **قضیه انشائیه** اگرچه صاحب ... در قواعد آورده است لیکن هیچ قضیه از قضایای منطقیه
باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد جمله انشائیه باشد **فصل قاف مع طای مهمله** + **قطا** بالفتح مرغیست که بفارسی آنرا سنگخوار گویند
از منتخب و اطائف که آواز کردن قطا در بیابان مسافر آنرا دلیل باشد برین که در اینجا آب ست **قطعاً** بالفتح بمعنی هرگز **قطاب** بکسر اول بمعنی
گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول نوعی از سنبوسه ست **قطب** بضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم
و سالار که مدار کار بر وی باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از آن دو نقطه است که محاذی یکدیگر بهر دو پهلوی کره مین
کنند که چون کره را حرکت دولابیه دهند آن هر دو نقطه از جای خود نجا و زنکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب ذکر ... الافلاک

در جنوب و شمال عالم واقع شده مانده و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع
شمالی زمین است لهذا قطب شمالی را ... عالم مرئی میگردد و در بعض جزایر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بمعنی
از رویت قطب جنوبی ... و نیز لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در عالم معنوی بحکم الهی در قبضهٔ اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و را مهمله نیز جنم
و با موحده قسمی از جنون است و قطرب در اصل اسم کرمیست سیاه که بر روی آب بسبب تمام بحرکات مختلفهٔ غیر انتظام میرود و بمناسبت آن مرضی که نوعی
از انواع جنون و دیوانگی است صاحب این مرض در هیچ جا قرار نگیرد و از همه گریزان باشد از سراج و منتخب **قطیعت** بریدگی و جدائی و دو رشدن **قطره**
در دکنایه از ابر و بعضی آفتاب را گویند از سراج و رشیدی **قطور** بفتح عنبر رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم
کرانه چیزی از منتخب و صراح و کشف و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دایره کشند به نحوی که آن خط بمرکز دایره گذشته تنصیف دایره نماید بدانکه
قطر ... و ... تقریباً سومی حصه میباشد **قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده و بر یک نسق روند و چند اجسام که پهلوی همدیگر باشد
و بفتح اول خطاست از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم و در لطائف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته
که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمیع هر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطهٔ سفید که بر پشت
خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا لیشه که در میان شگاف تخم خرما باشد و ... کنایه بمعنی شی قلیل که ... نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف است از منتخب و صراح و کشف
و شرح نصاب **قطاس** بضم اول سین مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکیست جنوبی دم گاو کوهی که آنرا کهگا گویند از برهان و غیر آن و از لغات ترکی نیز **قط**
بالفتح و التشدید بریدن چیز سخت و از ینجاست قط قلم و بالکسر گربهٔ نر که جانور معروفست و بالفتح و بالضم ... بطاء و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه در زمانه
گذشته است و بالفتح و تشدید بطاء بمعنی بس نیز آمده و از ینجاست فقط از منتخب **قطع** بالفتح بریدن یا بمعنی بریدن ... است از بهار عجم **قطب** بالفتح ...
و جز آن و خراشیدن آهسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که نعمت باشد و بضمتین نام تره است که آنرا اسفاناخ رومی و سرمق نیز گویند و بمعنی میوه ...
از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بضمتین میوه ها جمع قطف است از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام ...
نیز نوشته **قطائف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشتهٔ قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته
که چادرهای نفیس **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران بغارت برند یا قتل کنند یا بغرب کشند **قطاریق** ...
جنگ بمعنی شور و غوغا که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف **قطران** نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر گیرند
کوهی باشد میگیرند و آنرا بر شتران خارش دار ... و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر ... گویا ظاهراً آن روغن جیر است
قطره زدن دویدن و سعی کردن نیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن کردن فنا ... نیز بمعنی کردن ویدن
آمده **قطره زن** دونده و تیز رفتار از بهار عجم **قطن** بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ از منتخب **قطرن**
معروفست و ... این لفظ بر تاب صادق می آید یا بر کار چون بر ... اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح بمعنی
ردیدن و پارهٔ آب که از جائی بچکد از شمس **قطیعه** و **قطیع** گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب **قطامه** بالفتح و تشدید زن
بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت است از مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده ...
وا ردیف ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از رشیدی و کشف و بهار عجم ... بالفتح خطاست مگر بعضی فصحای متاخرین جایز داشته اند **قطابی** ...
شکل سنبوسه ... که در روغن بریان نمایند و در رفتار بودن این لفظ نظر است از سراج **قطنی** بضم قاف و سکون طا و کسر نون ... که از ریسمان پنبه باشد بمعنی جامه ...

نوارتن از ابریشم و پود آن از ریسمان پنبه باشد **فصل قاف مع عین مهمله** **قعود** بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب **قعم**
بالفتح تنگ چاه و جز آن عمق چیزی از لطائف وغیره **قعل** بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند تا همه جانوران را یکبارگی شکار کنند و تحقیق
این لفظ در کتابی معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم عین و جیم و ترکی خروس بحر را گویند و این از اهل لسان به ثبوت پیوسته **قعده** بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست
و بالضم مرکبی که بران شبانی سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطائف **قعقعه** بفتح هر دو قاف و سکون عین مهمله اول آواز کاغذ و پوست خشک و
آواز سلاح از منتخب **قعیده** بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب **قعلبی** بفتحتین میر شکار **فصل قاف مع فاء** **قفا** بفتح پس گردن و پس
سر از منتخب و شرح نصاب و بجازاً بمعنی مطلق پس و عقب و دنبی و قت غلیت نیز و شت دست که بر پس گردن کسی زنند **قفل ابجد** نوعی از قفل است که در آن
چند حلقه پهلوی همدیگر نصب باشند و بر سر پهلوی حلقه ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی ها ی حلقه بترتیب حروف ابجد تا صفح مرتب شوند
قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلو درهم باشد قفل هرگز نکشاده نشود **قفار** بفتح و راء مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف
قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف **قفاهیر** بالفتح بمعنی صورت و روی نکو
از برهان و در نصاب قفاهیر بمعنی حطی نوشته اند و آنچه شارحان آنرا در نقطه یافته و در معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر غلط است و صاحب فرهنگ اللغات
بمعنی حطی نوشته بمعنی روی خوش روی **قفیز** بفتح اول و کسر ثانی و یا معروف و زای معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم
آثار و بعضی زمین بمقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که معرب کفیز است **قفل و سواس** چیزی باشد از آهن که
حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکه دهنده گویند از بهار عجم و سراج در رشیدی **قفس** بفتحتین پنجره و جز آن
این لفظ بسین و صاد هر دو معرب لیکن انفصح است استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف وغیره
قفانبک بکسر قاف و فتح نون و سکون باء موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعری نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست بیت
قفانبک من ذکری حبیب و منزل ٭ بسقط اللوی بین الدخول فحومل ٭ و معنی بیت اینست که ای ایستید تا بگریم بیاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوا
است واقع است درمیان دخول و حومل که هر دو نام مکان است **قفل** بضم اول و ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی سر دست از صراح و فصول اکبری **قفا خاریدن**
شرمنده شدن از چیزی عندیست **قفه** بالضم و تشدید فاء بمعنی زمین بلند از صراح و منتخب نیز همین مستفاد میشود و دیگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل در مصطلحات
گو قفه منار بمعنی نشیمن بالای منار سازند **قفل رومی** نوعی از قفل که بغایت محکم **فصل قاف مع قاف** **ققنس** بضم قاف و سکون قاف ثانی
و ضم نون و سین مهمله جانوریست و کشف قوقنوس که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغیست که سیصد و شصت سوراخ در منقار دارد و حکما آواز موسیقی را از آن اخذ کرده اند و عمرش هزار سال باشد جفت ندارد
و توالد و تناسل او بدین طریق باشد که هرگاه پیر میگردد و هیزم جمع کرده درمیان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرود علحده
می آید و سرودیکه بهندی آنرا دیپک گویند نیز بر می آید و ازان هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته اند که منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد
چون موسم آید در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال بر هم زند چندانکه آتش از بال او جهیده هیزم بسوزد و لیکن بقدرت الٰهی باران باران خاکستر میبارد و دران
خاکستر بیضه پیدا میشود باز همان جانور از آن بیضه پیدا شده می آید بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان و موید و مدار و لطائف **فصل قاف مع لام**
قلم دست و پا استخوان ساق و آرنج از مصطلحات **قلما** بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب **قالولا** بفتح اول و ثانی بمعنی فاژه که مرغ سرخ
از شرح نصاب و مولانا یوسف بن مانع شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته **قلا** بالفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب و کشف و بضم بدون همزه بمعنی
رنگش با دامی و دراز دمی با بال و دم او خطی سیاه بر پشتش باشد **قلیب** بر وزن فعیل در آخر باء موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب و شرح نصاب

قلوب بکسر قاف وضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون با موحده در ترکی بمعنی گرده که صیغه بمعنی ست از کردن یا بار رابطه قلاب بالضم و تشدید لام
خلا آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سو بسو یعنی دغا باز از لطائف قلب بالفتح واژگون گردانیده
شده و بمعنی دل وگویند که دل را قلب نام از آن شد که در سینه واژگون آویزان است و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زر ناسره و بمعنی خالص و نام منزل
هیژدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که پادشاه دران باشد و جناح
فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره و دیگر اسم آن باشد از کشف و منتخب و لطائف قلعه کلاب بضم کاف فارسی نام قلعه ایست که بر کوه کیلور و تحت
و زندانیان را دران نگاه دارند از مصطلحات قلت بضم و تاء فوقانی ماش هندی از برهان و بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی قلم نیست حساب ندارد یعنی
نیست از مصطلحات قلم دست کسیله القلم کار کند قلیچ بکسر قاف و یای معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی دور و دراز قلچ بکسر قاف و بدون یا و این لفظ
ترکیست قلاج بالضم و تشدید لام و جیم عربی بند کشیده از چیزی مثل کشیدن کمان بمقدار دوری هر دو دست از دو طرف گویند مصرع چون منجنیق ... کمان بود لفظ
قلاچ ترکیست از بهار عجم و منتخب و لغات ترکی و سراج قلح بفتحتین و حاء مهمله زردی دندان و چرک و آلودگی آن قلادر بفتح اول و کسر ... که حرف چهارم ... قلادر
قلعه بغداد باصطلاح بوطیان شکم را گویند قلم بند سازنده موقلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقیه تکرار آمده شده باشد قلمکار نوعی از پارچه که منقوش بنقش
باشد قلمبه سند اصل کلمه بود بعد فعل عربی بمعنی ... انداختن تا ... و کشادن ... عرب و عجم قلمبه ... شده
سر شکسته اند اول صحیح است ... و در جواهر الحروف نوشته که اصل قلمبه ... بود قلفطار بالضم و فاء ثانی مفتوح ... که بینی ...
قلاوز بفتح اول و ضم واو و زاء معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر مقدمه لشکر و سوارانیکه محافظت لشکر کنند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی بفتح قاف و کسر
واو قلیدس بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اقلیدس است قلس
بالفتح و سین مهمله آنچه از گلو بیک دفعه برآید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا قی گویند از منتخب و صراح قلقاس بالضم و قاف و سین مهمله رومی که چیزیست
معروف که آنرا پخته نان خورش سازند از برهان قلماش بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه و خاطر ... تلخ ... باشد یعنی بگو هر چه خواهی تو و در ترکی
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته ظاهرا بمعنی هر بد قماش خواهد بود از لطائف قلاش بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و مردی بی خیر و مجرد
و این لفظ ترکیست از برهان و سراج قلوص بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب قلاع بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم اول
جوشش دهان که بیماری معروفست از منتخب قلع بالفتح برکندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب قلاق بالفتح نام ولایت از ترکستان و نام ... قلیاق
بیاء فارسی در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات قلیچاق بضم اول و جیم فارسی در ترکی دستانه آهنی از مصطلحات قلاق بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از
لغات ترکی قلق بفتحتین بیقراری و ناآرامی و بفتح اول و کسر لام بیقرار ... مؤید بیان قل بالضم در ترکی غلام را گویند و بعربی امر ... بگو قلقل بضم هر دو قاف
آواز ریختن آب در شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام متصل و بمعنی ... قلل بضم اول و فتح ثانی سر بالای کوه جمع قله قلزم بفتح اول
و ضم زای معجمه نام شهریست در میان مصر و مکه اضافت بحر بطرف او کرده میشود چرا که بر کناره بحر محیط واقعست از قاموس و در رشیدی نوشته که رود ... است در
حوالی خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و جای بسیار آب و بالفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات است که دریائیست که از مشرق برآید و قلزم نام
شهریست که بر کنار آن آباد است بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند ... و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بالضم اول و فتح زای معجمه خوانند
و در موید قلزم بمعنی دریا و دریای عمیق بسیار آب نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه بمعنی آن ابتلاع است یعنی فرو بردن ... دریا ... لهذا
قلزم گویند قلم بالفتح بریدن و تراشیدن ناخن ... بفتحتین خامه تراشیده شده ... مقطوع بالکل ... قلم بالفتح ...

که بهر دو جانب میان ابرو و گوش خبر گذشته منقراض میبندند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب نیز یوسفی از بعض شروح و باصطلاح تصوف عقل اول
را گویند **قلقان** بالفتح و بدو قاف در شرح گویند که بهندی ڈهال گویند **قلیان** بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست بمعنی
جوشیدن چون در میان حقه آب جوش میزند تصرف نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه وقت دم کشیدن آب درین جوش میآید و در حقه
آنکه دیده میشود **قلتبان** بالفتح و حرف سوم تای فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجازیست در اصل قلتبان
را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام پوشیده میساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بیغیرت و بیحیا را ازان قلتبان گویند یعنی آنکه آن سنگ را در گردن دارد یعنی بیغیرت
و خیارش نیست گردانیده است و همچنین نیز محکوم زن است و در اصل قلتبان بغین معجمه بود و بجهت قرب مخرج بقاف بدل شده از برهان و رشیدی و لطائف جهانگیری **قلته**
بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی خم بزرگ که در آن بکنه ارد و صد رطل آب آید و بلغت عرب بقدر ابیینین خم آب زند بحساب شافعی و استعمال آن میشود **قلم زن**
کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج **قلم پاک کن** بضم کاف دوم پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند **قلم**
در کشیدن کنایه از محو کردن از سراج **قلم بناخن شکستن** بسر رسانیدن **قلم در سیاهی دادن** یعنی رقم بیچیدگی کشیدن از رشیدی و بسر رسانیدن **قلم بدم شمشیر**
افتادن و منقطع شدن شمشیر و دشمن کشتن از مصطلحات **قلمرو ولایت** کسیکه در آن نوشته قلم پادشاهی امیری رود و مردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از
ترکیب اسم و امر بمعنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی قلم و ملک مطیع است **قلابه** بضم قاف و تشدید لام خار آهنی خمدار که بدان
ماهی کنند ماخوذ از قلب بمعنی برگردانیدن **قلعه قهقهه** نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام ضرب المثل روزگار است **قلمه** بالضم و تشدید لام نر
و بالای هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب و بمعنی خم بکه در آن صد من آب گنجد و من عرب رطل باشد **قلّ** بالضم و تخفیف لام گوار الوان اسپ که بابلق نزدیک باشد مثل رنگ
بادام و از موی بال تا دم او خط سیاه بر پشت باشد **قلیه** بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی گوشت تر یا بریان کرده شده و باستعمال گوشتی که در روغن بریان نمایند کرده
کرده تا نخورش سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر **قلاده** بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات **قلابه** بضم و بای موحده چوبی
دراز آهن زده که بدان بعد اسطه جفت گاو زمین را شکافند از برهان **قلمغه** بفتحتین و سکون نون و غین معجمه بلفظ ترکی بمحاصره دیدن و آن پاده که بروده
بسنگ میرود از فرهنگی نوشته شد **قلنسه** بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهراً این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات وغیره **قلعه** بالفتح عمارت مستحکم
و حصار از کشف و موید و مدار و صراح و موید و منتخب بالکسر **قلقله** بفتح هر دو قاف جوش و بیقرار و جنبانیدن حرف ساکن بمخرج تا ظاهر شود و حروف قلقله پنج اند قاف و دال
مهملتین و بای موحده و جیم بالضم او را از صراح و شیشه بوقت بر آوردن شراب مثل آن **قلعی** بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنیست از آن زر خالص از آنجا
اخراج **قلمرا قاسی** بضم اول در ترکی غلامان **قل غلام** بفتح لام و سکون را مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات **قلی** و **قل** هر دو بالضم بمعنی غلام باشد و اغلب
ترکیست از موید و مدار **قل علی** بالضم نام کبوتر باز شمسی **قلیچی** بالضم و لام مشدد مضموم و سکون فا و تای فوقانی و جیم فارسی آنکه نوکر باشد نگر نوکر پادشاه بنا از مدار و بمعنی جنگجو و تیغ سوار نیز از
بالفتح و سکون لام تره بریان کردن چیز از منتخب و بالکسر خارکه بهندی آنرا اچی گویند از بحر الجواهر و موید و برهان **قلی** بکسرتین بمعنی شغار بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی
قلمی بفتحتین قسمی زر که مخلوط باشد بخطوط دارد است **قلاوز** بفتح اول و ضم واو و کسر زای معجمه رهبر و پیش رو و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و بالکسر قلاوز آمده
بالفتح و تشدید لام و بای موحده نام عطر فروده و دعا باز **قلندر** نوعی از خیمه **قلای** بفتح نوعی از اسپ و در کتابی معتبره یافته نشده ظاهراً اینها نسبت که در میان لفظ قلک و کند
فصل قاف مع میم **قما** بالضم و تشدید میم کنیزک و نام درختی که برای افزونی قوت باه بکار آید بهر دو معنی ترکیست از لطائف وغیره **قمار** بفتح اول و سکون میم و لف
همزه بمعنی ماهتاب بندی و سوختنی باه از شرح نصاب **قماچ** بضم اول و جیم فارسی نوعی از نانست و آنرا کماچ نیز گویند ظاهراً لفظ ترکیست **قمح** بفتح و حای مهمله گندم و بیست
خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و بیست **قمار** بکسر اول عربی و هر بازی که در آن شرط و گرو بندد و هر بازی که در آن

نشر داده و گرفته و بضم اول نام شهریست در منتهای هندوستان قریب بانشور بطرف جنوب که عود خوب انجا پیدا میشود از بهار عجم و در بحر الجواهر
و منتخب و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهرا قمار معرب
کمار باشد که نام جایی در هند بوده باشد **قمر** بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره **قمطر** بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله سفر و مرد کوتاه و چیزی که در وی
رانگاه دارند از منتخب و قاموس بمعنی ظرفیکه کتاب در وی نگاه دارند **قماش** بضم اول خرت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر صحیح نیز آمده از منتخب و کشف و صراح
و موید و لطائف **قماط** بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در ان پیچند و بر بالای آن ریسمان بر پیچند و بعضی طفل کشاده دارند این رسم ولایت است و در هندوستان این
رسم کمتر میشناسند و لفافه را نیز قماط گویند بضم غین معجمه از منتخب و سروری و شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزائیده بران بول و براز کند غلط است **قمع** بالفتح
و عین مهمله فرو زدن بر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و صراح **قمل** بالفتح و تخفیف میم سپش شدن تن و کلان شدن آن بضم و تشدید میم مفتوح بمعنی کنه و ملخهای خرد
جمع قمله است از منتخب و برهان بضم و تخفیف میم سپش و تشدید میم گونه جانوریست که در گوسفند و شتر و گاو می افتد و خون مکد **قمقام** بالفتح و هر دو قاف کار و بزرگ از
موید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی بهتر نوعی از سپش و آن کنه ریزه باشد **قمم** بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجازا بلندیها **قم** صیغه امر است
بمعنی بر خیز و ایستاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست در میان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه را معنی دوم از لب اللباب و بمعنی سوم از منتخب
قمین بر وزن نعیل سزاوار و لایق از شرح نصاب **قمران** و **قمرین** تثنیه قمر که عبارت از شمس و قمر است بجهت تغلیب قمر زیرا که در محاوره عرب قمر مذکر
است و شمس مونث چنانچه در قمرین رشید الدین گوید **قمه** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در فردوس اللغات نوشته که
قمه بمعنی کلس که بر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح است دو دیشه که بکمر می بندند **قمرغه** بفتح اول و ضم میم و سکون را مهمله و فتح غین معجمه شکارگاه
که امرا و سلاطین بر احاطه کلان آهو و گوزن و غیره میگذارند از لغات ترکی نوشته شد **قمره** بالفتح قمار خانه و قمار **قمقمه** بضم هر دو قاف نام ظرفیست که یک نقار از آن
گویند **قمحدوه** بفتح اول و سوم و سکون حاء مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر آدم خوابیده که رو بسوی آسمان کند و مجازا سر که بر زمین ملا گردد **قمامه** بضم اول خاک روبه
که از خانه رفته شود و گروه آدمی از منتخب و شرح قصائد خاقانی نام شهر ملحدان **قمی** بالضم و تشدید میم و تخفیف میم نیز آمده منسوب بقم که نام شهریست در ایران و تخلص شاعر
که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود و او دختر خود را بنکاح ظهوری داده بود **قمچی** بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را
گویند **قماری** بفتح قاف و کسر را مهمله جمع قمری که طائر معروفست **فصل قاف مع نون** **قنب** بالکسر و تشدید نون مفتوح موی حدقه و در حقیقت
که بر نشسار و بهندی سنگ گویند **قندیل آب** نوعی از قندیل آبگینه بلوری که از آب پر کرده و روغن بران اندازند فتیله میان آن روشن نمایند **قنا**
بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و بمعنی پرده که پاس گر قائم مقام دیوار باشد ترکیست **قناعت** بالفتح راضی شدن باندک
چیز از صراح و بهار عجم و فرمل و خیابان بلمنتخب و شکرستان و کشف بکسر نوشته **قنوت** بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام
دعای معروف و کاریزها و مهره های پشت از لطائف **قنوات** بفتحتین کاریزها جمع قنات و بمعنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور است **قند**
بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهند است که محاوره اهل پنجاب است **قناد** بالفتح و تشدید نون
و دال مهمله قندساز حلوائی **قنفذ** بالضم و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خرد که بر پشتش مثل دوک خارها باشد
بهندی آنرا سیاهی گویند از منتخب و لطائف **قند مکرر** قندیکه آنرا دوباره صاف کرده باشند و ... مصفی تر میشود و اکثر جا مراد از قند مکرر لب
معشوق باشد از رشیدی **قنطار** بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان **قنبر** بالفتح و بای موحده نام
غلام حضرت علی کرم الله وجهه **قنار** بضم قاف چوبی باشد بمعنی آهن طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند قطعه قطعه کرده فروشند از مصطلحات **قنطیم**

مالی قنطار **قند** بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و نیز آمده بمعنی نام دوائیست قریب بطلمات و نام جانوری سیاه رنگ مشابه سگ که در ترکستان میباشد از پوست
آن پوستین سازند و معرب آن پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان و در منتخب نیز و سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی ست غالبا لفظ ترکی ست در لغات ترکی
نوشته که قندر بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و جند بیدستر خایهٔ وست **قنص** بالفتح شکار کردن و دام نهادن **قنوط**
بضمتین نا امید و نا امید شدن از منتخب و شرح نصاب و در لطائف بفتح اول و ضم ثانی نا امید **قنوع** بضمتین قانع شدن از لطائف **قناع** بکسر دو گوشه که بالای
مقنعه باشد و بعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب **قنداق** بالضم چوبیکه نام بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم هند از و اقفی کنند گویند **قنق** بضمتین
مهمان و بفتح نون نیز آمده از لطائف **قندیل** بکسر صحیح و بالفتح خطا ست آن معروف که دران چراغ می افروزند و نیز چیزی باشد میان تهی که تیر باران اندازند
برای کمال محافظت تیر از حرب لنهایت در رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح **قنوان** بالکسر خوشه ها از کشف و در منتخب نوشته که خوشه های خرمای تازه
جمع قنوست و خوشه خرما و بدین معنی قنیة **قنوقن** بالکسر ترکی بیام کارد و شمشیر را گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما از منتخب و شرح انصاب **قنتوره** بفتح اول و سکون
نون و ضم فوقانی در اصطلاح نوعی از جامه رنگین است که دامنش کوتاه باشد و بند بسیار دارد و هم بمعنی چیزیست از سفرلات که بر خواب نبندند تا گرد در جوابت در رز
مصطلحات **قنیه** بالکسر و بالضم مایه از بحر الجواهر و موید و منتخب **قنینه** بالکسر و نون مشدد و مکسور و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون و این
لفظ بتخفیف هم آمده آوندیکه شراب دران بکنند مثل شیشه و صراحی وغیره و قنانی جمع آن از بحر الجواهر و صراح **قنطره** بالفتح پلی که بر دریا بندند
از منتخب و صراح و قاموس **قناد خانه** جاییکه قند سازان در آنجا قند سازند و بندی کنند سال گویند **فصل قاف مع واو** **قوا** بالضم اول
جمع قوت در اصل قوو بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد **قوبا** بالضم و واو معروف و باے موحده علتی
است که بر جلد بدن پدید آید به هندی داد گویند **قوس السما** عبارت از نصف فلک یا ربع مسکون و غیر آن چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی بشکل دائره
تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد **قوچا قلاشوب** ترکی بمعنی نعلگیری کرده
قورت بواو معروف و ضم رای مهمله و تای فوقانی حجرات خشک از لغات ترکی **قولنج** بضم اول و فتح لام درد معروف که در روده قولون حادث شود و بکسر
لام نیز آمده از منتخب و بحر الجواهر در حدود الامراض و در موید و مدار بکسر لام و برهان نوشته که معرب کولنج که در شکم باشد **قوچ** بالضم و واو معروف و جیم فارسی
میش نر تا خدا و جنگی و فتح نیز و واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان و سراج و خیابان **قول شارح** مرکب است که مجهول باشد بر معرف بفتح را ازنا فائده
دهد تصور آن قول بمعنی مرکب و شارح شرح کننده و این مرکب که شارح معرف میباشد بدین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که مجهول
باشد لفظ انسان مشروح **قوس قزح** بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله کمانیست بشکل رنگین و ملون که در هوا ابر ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند و قزح از
گویند که قزح جانور است از قزحه بضم بمعنی زرد و قزح سبز یا آنکه بلند است ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب است بقزح که نام فرشته است موکل ابر از منتخب و لطائف اکثر
گر قزح علم شیطان ست و از اینجا قوس یعنی کمان شیطان فقیر مولف گوید ظاهر الشیطان از آن منسوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس دیو ست و معلوم است که هر چیز از مقدار
خود کلان باشد بدیو منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح است و حقیقت آنکه آفتاب قریب افق مکشوف باشد و محاذی آن ابرے ترشح قطرات صغار پر انبوه باشد پس
آن ترشح قطرات مذکور برابر دیگر بود که تا بافق که قریب وست پهن شده باشد درین صورت از کنار نصف اعلای آفتاب عکس در آن قطرات مترشحه می افتد پس آن
کسانیکه ازان قطرات مترشحه بجانب آفتاب اند و آفتاب پشت ایشان ست کمان دائره شکل ملون بنظر می آید و این وجه محض بفضل حق سبحانه تعالی بفقیر مولف
را در آئینه فکر با قصور خود منکشف شده چون در بعضی کتب حکمت بدیدن باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق یافت الحمد لله علی نعمائه و این فقیر
درین عمر سی و شش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب دیده است مگر آن سفید بود **قواد** بالفتح و تشدید واو و دال مهمله دلال

و بمعنی مرد بغیرت قلتبان از لطائف و غیره قود بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف **قواعد** نام کتابی و جمع قاعده **قوس النهار**
عبارت از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق شرقی تا افق مغربی زیرا که چون تمام فلک نی و غیر مرئی را الصورت دائره فرض کنند نصف آن بالفور
بشکل قوس شد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در روز باشد قوس النهار گفتند **قور** بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند **قوس** بالضم واو معروف نام شهر
قواس بالفتح و تشدید واو کمان ساز **قوش** بالضم واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و واو معدوله
ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً **قوارع** حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه **قورق** بالضم اول
و سکون ثانی مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن بلفظ سرخ شد بمعنی ممنوع و منع کرده شده از چراگاه
و بهار عجم در مدار بمعنی نگهبان و در رشیدی نیز که کتاب معتبر است چنین نوشته که قورق بضم قاف اول واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضم را مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و در رساله
بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم را مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید بیت
گفتگوی بدان بحو کساقی ما شیوه التسمها محو و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته **قونشلق** در ترکی بمعنی همسایگی **قوافل** جمع قافله **قوال** بفتح
و تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطائف **قول** بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در او عبارت
عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج رو میانی انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بالضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست بازو و غلام آنچه بر دم
که بوقت عهد و پیمان در آید دست دیگر میدهند و میگویند که با قول او ایم و یا قول گرفتیم و مقصود از لفظ قول ترکیست پس لفظ قوال بمعنی بفتح خواندن در عرود
خطاست **قوئیل** بالضم و یا کسره همزه که بدل از یا تحتانی است بمعنی سال گوسپند چه قو ترکی گوسپند را گویند و ئیل بمعنی سال و انکه نزد حکمای ترکستان
دوره دوازده سال معین شده هر سال را از ان بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام نهار را بر حیوان مذکور از استنباط نمایند و قوئیل سال هشتم است از
دوازده سال ترکی که دوران است سیچقان ئیل و ئیل ارس ئیل تیشقان ئیل لوئیل ییلان ئیل یونت ئیل قوئیل بیچی ئیل تخاقوئیل ایت ئیل تنگوز ئیل **قوام** بفتح
و عدل و بکسر اول نظام اصل چیز از موید و منتخب و کشف و لطائف و سلوک لغات چیز **قوانم** بالفتح اول و کسر همزه که بر چهارم است یا چهار چیز که قیام آن چیز
بدانست چنانچه قوام دست و پای آدمی بهائم از لطائف و کشف و خزینه اللغات **قویم** بفتح اول و کسر ثانی راست و استوار **قوم** بالفتح گروه مردان از شرح نصاب
قوبیه بفتح اول و کسر ثانی هر چیز مرتب که راست و استوار باشد **قواره** بضم اول پاره دایره چیزی که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان بر آرد
چیزی که از اطراف آن بریده شود از منتخب و موید **قوقه** بالضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان و سراج
قورمه بالفتح اول و ضم ثانی و سکون را مهمله بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی **قوصره** بفتح اول و صاد مهمله و حیوال و خرما که از برگ خرما
سازند از لطائف **قوه** بالضم و تشدید واو قوت استعداد و امکان **قوتقچی** بالضم هر دو قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و خدمتکار از مصطلحات و عمر
قوشچی بالضم میر شکار **قورچی** بالضم سلاحدار و آهنگر زیرا که قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی نوشته که قورچی بمعنی اهتمام کننده دربار پادشاه
قورچی باشی سردار سلاحداران و داروغه سلاح خانه این لفظ ترکیست زیرا که قور سلاح و ادات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باشی بمعنی
سر و حرف یای حرف نسبت است **قوعی** بالضم قاف و واو در ترکی طنابی که گرد خیمه باشند بسته بندند و حالا استعمال رسند و بست ضبط است **قوچ** بالضم
و واو معدوله و سکون جیم در ترکی گوسپند را گویند و بضم اول و تشدید واو مکسوره در عربی منسوب بقوه بمعنی تا و فوقانی مصدر **قوای طبیعی**
تعلق آنها بجگر است و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و دافعه و نامیه و مولده است **قوای حیوانی** آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد
چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات است و قوتیکه بدان را از نقص نگاه میدارد و غضب و شهوت و فرح از عوارض است **قوای نفسانی**
از دماغ منبعث می شود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

فصل قاف مع ها قهبلس بالفتح و با موحده نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن جهمرش بمعنی ذکر و قضیب مرد یا بزرگ سطبر از خان آرزو
شرح نصاب و منتخب قهرمان بفتح اول و سکون ها و فتح رای مهمله معرب کهرمان بمعنی کارفرما از برهان و رساله معربات و منتخب بمعنی حاکم با جلال و قهر و بعضی بخفقیر
چنین نوشته اند که لفظ قهرمان که همان از کلمات نسبت است بمعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت با جلال و بعضی بخفقیر
نوشته اند که قهرمان بفتح اول و ثانی لفظ ترکیست بمعنی گماشته ما قهستان بضم اول ملکیست از خراسان قهوه بالفتح تمکینت عفص مالند لیسائی که آن را بند
بضم با موحده و در بعضی بلاد آن را کوفته جوش داده آب بنوشند و در شرح نصاب نوشته که قهوه بالفتح شراب است انکه اقهام آرد یعنی آرزو ناکرده از طعام قهقاه بفتح هر دو قاف
خنده بسیار بآواز بلند و نام قلعه ایران از توابع ملک برزن و غیره فصل قاف مع یای تحتانی قیامت بکسر اول مصدر است بمعنی قائم شدن قیامت معروف و را
قیامت بدین سبب گویند که دران قیامت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانکه فلان طفل قیامت شوخ
از بهار عجم و سراج قیافت بکسر اول قائف شدن یعنی مجاز بمعنی فرم ساده و لائق نیز آید قیح بالفتح و حای مهمله ریم آن خون متعفن است که سفید اهل ریزد و غلیظ
سیگردد از شرح نصاب قید بند قلاع و حصار از کشف قیر بالکسر بر وزن تیر روغنی است سیاه که بر کشتیان گرگیل مالند و صمغیست سیاه چسپنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب
کشتی نفوذ نکند از برهان و بهار عجم بمعنی زال نوشته در لطائف مثل برهان منتخب و چه لیست که بر کشتی مثل آن مالند قیصر بالفتح لقب بادشاه روم است کسیکه باشد بدانکه بزبان
روم قیصران طفل را گویند که مادرش پیش از انکه او را زاید خود بمیرد و شکم مادرش را شکافند و آن فرزند بیرون آید چون اول بادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت
اینچنین بوجود آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت بادشاه و قیصر گویند از برهان قیصور بالفتح نام شهریست بجانب مشرق در یای محیط کافور خوب
دران جا پیدا میشود از برهان و سراج نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقعست از برهان قیار بالفتح و رای معجمه کنیز خدمتگار از لطائف قیس بالفتح
و سین مهمله نام مجنون عاشق لیلی بود و نام جزیره ایست در بحر معروف از منتخب قیاس بکسر اول اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن و فکر
یکی با دیگری منتخب و سوید و بهار عجم و کنز و کشف و صراح و باصطلاح منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از آن دو نتیجه و این را باصطلاح منطق شکل
نیز گویند قیقاوس بفتح معروف کیکاوس و شکلیست بر فلک از اشکال سماوی بصورت مثلث بزرگ قیراط بالکسر و طای مهمله بند انگشت چهار جو میانه باشد از منتخب و از الفاظ الادویه
و مقصود و کتاب حکیم محمد شریف خان شاهجهان آبادی نیز همین مستفاد میشود که قیراط بند انگشت است که چهار جو میانه باشد و در شرح وقایه پنج جو و نیم باشد که یا دانگ و در سیست و در
کنز الفقه و قنیه یک جو و در کشف نوشته که قیراط یکحبه و چهار حسن حبه و حبه یک جو شد و قیل سه نیم جو و در منتخب است که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر
مختلف باشد و در عرب مختار اکثر قول منتخب است که قیراط بند انگشت است قیاس مع الفارق قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا شناسائی
هر دو قیماق بالفتح شیر که بهندی ملائی گویند از لطائف ترکی قیفال بالکسر و یای معروف و فا رگیست که کشادن آن بخون گرفتن سر و درد و گلو مفید باشد بسبب سرورد و درد در عرف
گویند از منتخب قیل بالکسر بمعنی کلام و سخن در منصور مخفف قیل و قال است که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شده و دوم معروف بمعنی گفتن و کلام آخر
خصوصا کلام اتفاقی افتد مجاز بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و بالفتح بادشاه اقبال جمع
آن قیام بکسر استادن از بحر الجواهر و صراح و کشف قیم بکسر اول و فتح تا قیمتها جمع قیمت و بفتح قاف و تشدید یای مکسور بمعنی برپا دارنده از منتخب
قیوم بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار قائم شونده یکی از اسمای الهی قیطون بالفتح ابریشم گریبان جامه و زنده
دران تکیست قیروان بالفتح و رای مهمله مضموم نام شهریست در مغرب نواحی افریقیه از منتخب اللباب و برهان لطائف بالکسر یای معروف و رای مهمله
موقوف و نیز در لطائف قیامت کردن کاری عجیب و غریب کردن زیاده از طاقت در کار از شرح الشعرا و برهان قین بالفتح آهنگر
قیله بالکسر قیلوله بالفتح مخفف قیلوله با شدید یای معروف

نوعی از فستق که بزرگ شدن خایه باشد **قیصریه** نام شهر **قیدافه** بفتح قاف و حرف تحتانی و فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نوشته اند نام زنی بادشاه بلکه
بردع از رشیدی **قیلوله** بالفتح و واو معروف خواب نیمروز در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح رد طعام و نام زمینی که مسکن بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمی از ... دار ... از سراج **قیحی** بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم **قیروطی** بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن را گویند
از برهان **قیاس اقترانی** بدانکه قیاس باصطلاح منطقیان دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه یعنی
اندر نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی از آن
گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود است و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض
او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود است بهیئت خود و اگر چنین
استثنا کنند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد و نهصور در قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارت از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف **کالا** اسباب خانه و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج **کارکیا** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی
مفاله الا بمعنی موافقت یعنی کیای بمعنی خداوند کار یا که کارباره متعلق باشد و آن عبارتست از بادشاه از سراج و لطائف اللغة در برهان بکاف دوم فارسی
بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کارفرما و کاربر ... نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه ... در برهان و لطائف ... است **کاشه حلوا کاغذیه**
حلوای هندی آن کاغذی کامیگردد ... را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ است بغایت نفیس **کاکا** ... کلان یعنی **غلام** قدیم که خانه زاد و پیر شده باشد
و بمعنی افعالی برادر پدر را گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب و پیشه کنند **کارآب** با اضافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب** وا نامنقی شترکه
آزاد و بیرون گویند نویسنده از منتخب **کارطلب** کنایه از شجاع و بهار عجم **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقعست و نوعی از برنج و عصاره ... درختی که
به تنبول خورند از جهانگیری **کافت** تفحص و این صیغه ماضی بمعنی مصدر است **کاشتن** زراعت کردن و بن ... تا کشت مصدر است از برهان **کاشته** ...
پشته و نعمت دنیا و سپاس **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی حول و بمعنی کاش که کلمه تمنا است و هوس کردن
و بمعنی جیم سبل از رشیدی است و نام درختی قسمی صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنی بمعنی سیلی نیز نوشته است که برگردن مجرم زنند **کاخ** بخای معجمه قصر و کوشک
از برهان و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله بی رواج یعنی متاع و نقدی که از رنگ نقصان آن بسبب رغبت نباشد **کارینادل** بمعنی کنند
و اطاعت کننده از برهان **کارد** برای مهمله ... **کابد** بلام موقوف و ضم بای موحده قالب یعنی جسد و بمعنی تن و بدن آدمی
و دیگر حیوانات و بالفتح ... از سراج و برهان **کاغذباد** ... کاغذیست که بر رشته بسته بهوا کنند از مصطلحات **کاد** بدال
... از لطائف **کاید** بکسر همزه بمعنی کار **کارمند** ... **کاغذ** معرب ... بدال مهمله است کاغذ معرب کاغ که بمعنی بانگ باشد بدال مهمله
کلمه نسبت ... از بهار عجم **کافر** بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون بیدین حق را می پوشد و باسلام نمیگردد کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانکه
کافر را با نخیز ... از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم و منتخب نیز در همین کتب مذکور است که **کافر** بمعنی رود بزرگ کشاورز و زر دشتیان یکی است
... از بهار **کاریکر** مزید علیه کارگر **کافور** ... سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان **کافورخوار** سرد و نامرد از برهان **کافر**
... از مصطلحات ... از سراج **کاپیار** ... **کاسه فغفور** پیاله چینی **کاغذ زر** تمسک و قباله و منشوری
... **کاکزا** ... **کاسه** ... و نام ... است که ...

آن عضو را پندار دکه می شکند از شرح نصاب **کامگر** مخفف کامگار **کاسه گر** نام مطربی کرو ضع قول ست نام لحنی ست از شرح خاقانی **کار** بمعنی عملست به
مجاز صنعت و پیشه و هنر و عرت و کشت و حرب بمعنی و گاهی در اواخر اسمای معنی فاعل و مفعول دهد چون جفاکار و مینا کار و بمعنی جدل چنانکه از سراج و برهان **کاشغر**
بفتح غین معجمه شهر یست از توران در تعلیم بنجم ما بین توران و ترکستان و چین **کاغذ گیر** مجرده و دیگه که بطلوع دکاغذ گرفته باشند از مصطلحات **کارخیر** باصطلاح فارسی
دانان هند نکاح دختر را گویند **کاز** بزای معجمه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه شبانان از شاخهای درخت برای گذار زند چنانکه مزارعان و شبانان در بیابان و صیادان وقت
پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجاز ست از سراج در شیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته و گفته
که برای معنی درخت صنوبر بزای عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ **کاز** بکاف فارسی و زای عربی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای اطلاد
نقره کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گهاس گویند از مخاوط التلفظ را که بر غیر هندی بلفظ آن دشوار ست حذف
کرده و سین بزای معجمه بدل کردند تو افق این و زبان بسیار ست کذا فی سراج اللغات در شیدی و اللطائف **کاریز** بیای مجهول بروزن فالیز جوی آب را گویند که مزارعان
و باغبانان بصنعت در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعضی اهل ولایت **کاژ** بزای فارسی احول فسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار
گویند از برهان و جهانگیری در شیدی و موید **کاس** بسین مهمله نقاره و بمعنی خوک که جانور معروفست و بعربی جام پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند
از برهان و منتخب و شرح نصاب و صراح **کاوس** بادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود او را کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته اند که او نمرود بود در
اصل این لفظ بدو واو ست و درین زبان به رسم خط بیک واو ست مانند طاوس و او اول را بهمزه مکسوره بدل کرده اند جهت تخفیف از سراج **کابوس** بفتح
با موحده و واو معروف و سین مهمله حالتیست که مرد خفته را فرو میگیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب با هنگامه آفتی در خواب بیند و بترسد نهیکه بدن همه
گران معلوم مے شود و خروش کردن باواز درست هم نتواند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند و این را ضاغوط دیدلان
نیز نامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شروح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند **کاورس** نوعی از غله که بهندی چینه نامند
و آن ریزه باریک باشد از مصطلحات و موید و بعضی بمعنی گلوله نوشته اند لیکن اول اقوی ست **کاویانی درفش** علم فریدون منسوب بکاوه آهنگران چرمے
بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان مے بست فریدون بجنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده از برهان و سراج **کابش** بشین معجمه
کلمه آرزو و افسوس نام صنم بهم و بمعنی شیشه و آبگینه با نمعنی معرب کاچ ست که بلفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و سراج **کاکل** بتمع و دیگه
بر شمع باشد **کاغ** بغین معجمه آتش و بمعنی نشخوار چارپایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر از برهان **کاف** مخفف تنگاف و نام جزیره و این حرف برای چند معنی
آید اول برای بیان و آن بعد یا صفت و اسمای اشارت آید **مصرعه** گلی که یکدفتش آبر و نه چمن است + و گاهی این کاف از یاے تو صیفی بفاصله افتد
چنانکه **بیت** جود دهر روشنائی مجمع + که سوزش درسینه باشد چو شمع + و گاهی حذف هم باشد مثال آن **بیت** ماه من کفتنا مکن بهر سو نظر گفتم
بچشم + سوی من بین و ببین سوی دگر گفتم بچشم + و گاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه **بیت** بر دود رهن به از و دا تا که + نپرسی حال من ای
آفت جان + دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت معاصی آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن **مصرعه** جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست + سوم کاف
مفاجات این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه **بیت لشکر** اسلام چو آنجا رسید + بود زمین تشنه که دریا رسید + چهارم کاف نتیجه و ترتیب
و تفریعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شافی پیدا اید مثال دیگر چنانچه درین **مصرعه** ای هنر بگوش
کر صاحب خبر شوی + پنجم کاف عطف چراکه در ابتدای **مصرعه** این بیت **بیت** آن یاسپ تیز رو که بماند + که لنگ جان بمنزل برد + ششم کاف ربط
و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن **بیت** گفتم که دلم گفت که به خون کنمش + گفتم بچه گفت که بهجر کنمش

هفتم کاف که بمعنی این در محل استفهام آید و استفهام سه قسم است انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که برغم سفر لیست
تا قتل عاشق مسکین کم است + و مثال تقریری بیت که برفروزد سحر امداد مطلع صبح + که برفراز د سحر شب بفضا صبح شفق + مثال استخباری مصرعه فراق و هجر
که آورید در جهان یارب + و کاف استفهام در آخر مصرعه با شتابع هیز آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بدار زهست گو + خبر تو کاف خصم جان عاشقان
زار که + بایزید بیت که مردم ایران کاف استفهام را شماع که خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفصیل آن معنی بلکه چنانکه بیت نه من این گل عذار
غزل سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف هزار انند + نهم [illegible] چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم + و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
دهم کاف بمعنی اگر چنانکه سعدی گوید قطعه [illegible] خیال جفا که با یاران + تمنا کو شست مرا [illegible] که اتفاقا آنانست قصه ایاز با ذم
کاف بمعنی [illegible] بیت [illegible] خراب [illegible] دوازدهم کاف تصغیر [illegible] آخر [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] کاف [illegible] مشترک [illegible] هم کاف [illegible] [illegible] کاف [illegible] ایران
[illegible] کاف تعلیل است و فرق [illegible] انکه درین بیت بیت [illegible]
کر شاخ گل [illegible] نخوانم لتو آگر [illegible] که از [illegible]
کاف [illegible] بمعنی چنانچه در بیت چنان بخورد [illegible] که خورد مغر بادام [illegible] قسم است کاف بمعنی بجوبیت نیست
[illegible] گاهی کاف تشبیه در آخر کاسبا کن دافع میشود چنانکه ترک بمعنی [illegible]
[illegible] میان [illegible] چراکه مشابهت [illegible] کاف تشبیه [illegible] الکلمات [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] چنانچه درین شعر [illegible] بیت الحلیق + [illegible] فج عمیق + [illegible] کاف خطاب [illegible]
کلمات [illegible] مضاف الیه واقع شود چنانچه کاف [illegible] گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود [illegible] چنانچه حماک الله و جزاک الله و گاهی کاف
خطاب [illegible] آید چنانچه [illegible] علی انفسنا [illegible] فاعل [illegible] آید چنانچه کوزک بمعنی گوزکند و بستم کاف مفعول [illegible] آید چنانچه بیحک معنی علو
[illegible] الحروف [illegible] کاف نسبت نوشته چون چو شکل [illegible] معرف بمعنی کوزه لوله و انسوب
[illegible] منسوب [illegible] منسوب [illegible] معنی [illegible] کاف [illegible] چنانچه در لفظ
[illegible] فرماید بیت [illegible] + خبر که حیرانی نباشد [illegible] + جامی میفرماید بیت [illegible] اضطراب [illegible] + [illegible]
که چه + و از همین قسم کاف [illegible] کلام چنانکه در شرح الشعر نوشته مثالش از زبان بیت نخواهم جان از دیار برگ گردد + که میترسم که شادی مرگ گردد + درین
مقصود کاف [illegible] نیست مثال دیگر و زیادت کاف مصرعه چهارم این قطعه هاتفی قطعه طراز نده داستان کهن + [illegible] علی [illegible] سخن که از
فر اقبال [illegible] + [illegible] شد آن ممالک تهی + و زیادت کاف در اواخر بعضی اسما هم آید چنانکه کفک بمعنی کف آب [illegible] و زلوک [illegible]
کاف بعد و قبل الفظ تا هر دو صورت زاید باشد بیست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون و لطف نگون + [illegible]
بیست و سوم کاف تعریب [illegible] بمعنی معروف [illegible] چنانچه سعدی فرماید بیت درین بعم حاتم شناسی مگر + که فرخنده خو [illegible] بیست و چهارم کاف
دعا چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شانه عاج داد + که رحمت بر اخلاق حجاج باد + بیست و پنجم کاف نفی [illegible] فضیله [illegible] گویند زیرا
معنی نفی تفصیل استفهام [illegible] مستفاد میشود مصرعه چو سنگ بهتر که یک دو گل + مصرعه [illegible] که مردم [illegible] + مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید بیت
[illegible] و کرامت [illegible] + [illegible] بیست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین عبارت [illegible]

دوست است من دوست ادیم یعنی هر کسیکه با من دوست است با شماست و هفتم کاف بمعنی اگر **بیت** چه کم گردد که سوی عاشق زار * ولی از لطف ابد نعم
نگاهی * بست و هشتم کاف بمعنی سر که یعنی شرط چنانچه **بیت** گفته بود بیایم که بجان آیی تو * من بجان آمدم اکنون تو حریم آمی * بست و نهم کاف بمعنی هم چنانچه
درین بیت **بیت** اعتنای دو نوفا منت اگا فرنیست * اگر همه می باید که ترا باور نیست * مثال دیگر **بیت** هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب است که با بال
و پر آید * سی ام کاف بمعنی عکس چنانچه درین بیت **بیت** هر کرمتی ایران گس جا دو باشد * اخر سوخته تن دیده آهو شد * سی یکم کاف معترضه **بیت**
حسیتم مرا اندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * سی و دوم **کاف** بمعنی قلت مثالش **بیت** اندک اندک بهم شود بسیار * دانه دانه است
غله در انبار * و سی و سوم **کاف** بمعنی بتا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب گنند * سی و چهارم برای نسبت چنانکه چوشک کوزه و لوله
و نسو و مچو شیدن که بمعنی مکیدن است آو پرک بمعنی چیستان و نغز منسوب به پرده بدانکه این کاف عربی با الف بدل شود چون کانفره آفغره بمعنی آشفته و بلام چون
تاکک و تال بمعنی گاو و خرچوان و کوچ و لوچ بمعنی احول و بمیم چون پشک و پشم بفتح موحده بمعنی شبنم و بنها چون تارک و تاره بمعنی فرق سر و چکاوک و چکاوه نام
پرنده و بمیم معجمه چون شاماکچه و شاماچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون کوکا و غوغا و کاف فارسی برای نسبت آید چون هنگ بمعنی شوخ و ظریف مرکب
از لفظ ش بمعنی ناز و کرشمه و نیز جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الماد در حالت جمع زائد هم آید چنانچه قمریگان بمعنی قمریان و در نیاب
شعر مسر معز کسبند آو . ده و نیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین معجمه چون گاو و غاو و گلوله و غلوله و بدال مهمله چون آونگ و آوند و اورنگ و رند بمعنی تخت و بالف چون
گستاخ و استاخ و بیاء تحتانی چون **گلغونه** و ملغونه و بجیم عربی چون گواژ و جواژ بضم و آو خون گل و دل با لضم گراز و دراز بضم و خوک و بیاء تحتانی چون گرزن و
وزریون **کاشف** پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب **کاک** منتخب نوشته که نان تنک کناک معرب و است در سراج قرص نان و غلیظ **کابک** بضم
موحده آشیانه مرغان عموما و خانه کبوتران خصوصا از برهان **کاجک** بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری **کاواک** خالی و میان تهی چیزی که میان تهی
باشد از برهان و سراج **کاچال** بجیم فارسی اسباب خانه از برهان **کابل** بضم بای موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل ملک توران این لفظ عجمی
از برهان است **کامل** نام بحری است از نوزده بحور اشعار **کاکل** بضم کاف دوم عجمی موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن اسپ از برهان
و سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سر گرا باشد تیر کاکل زا گویند **کافل** بکسر فا ضامن از منتخب **کاهل** بکسر ها سست
و میان دو کتف ستور از منتخب **کام** مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطائف و کام بکاف
عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع **کام ناکام** چار و ناچار **کاظم** بکسر ظاء معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی ابن جعفر صادق علیهما التحیه از منتخب
کاله بضم ضد باکره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج و برهان و بمعنی زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ فارسیست
کاه کهنه بباد دادن لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان زمانه گذشته بجهة عظم
شان خود گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن و بعضی نوشته که از اظهار نمودن این عبارت کاه کهنه بباد دادن همه معانی موصوفه مستفاد میشود و مقابل
کار فرمودن بعمل آوردن و درج نمودن **کارد باستخوان رسیدن** کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از بهار شریعت **کابین** بکسر با موحده و یاء معروف زری که
هنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند بعربی آن را مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بعضی بمعنی مهر موجل نوشته اند **کار بستن** بعمل آوردن از شرح سکندر نامه **کار کرد
کردن** قطع معامله و قطع دعوی کردن **کانون** آتشدان مطلقا خواه کوره آهنگران خواه گلخن حمام خواه منقل و نام دو ماه است بزبان سریانی کانون اول
که تقریبا بهندی پوس باشد و دوم کانون آخر که تقریبا بهندی ماگه باشد از برهان و منتخب و شرح نصاب **کاسه لیسان** حریصان گدایان و دون همتان از برهان
کاسه در زیر نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن عجایبات مشاهده نمودن **کاسه بند کردن** خوشامد نمودن و طمع داشتن

کاسه بر سر کسی **شکستن** رسوا کردن کسی را از مصطلحات **کار بجان رسیدن** قریب بهلاک رسیدن **کالیدن** بهم پریشان شدن و گرفتن دامن است کذا بکاف فارسی از رشیدی **کاویان** بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف است او حذف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر آن پوست پارهٔ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده بود از شرح دیوان خاقانی **کاروان** قافله از برهان **کافتن** بمعنی شگافتن از سراج و برهان **کاویدن** کندیدن از سراج **کاستن** کم شدن گاهی بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج **کاهکشان و کهکشان** خط سفید که در آسمان از ستاره‌های خرد باهم آمیخته در شبها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند که کاهکشان از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین ترمیم از کاه و خار کشیدن پیدا آید **کافور خوردن** کنایه از عدم جولیت یعنی نامرد شدن از سراج **کائن** بکسر همزه که حرف سوم است موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است و **کائن** بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور و سکون نون و **کائن** بکسر همزه بروزن ضامن و **کای** بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور و نون و **کیئ** بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور و نون و **کان** بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه لفظ بسیار باشد چنانکه کائن من رجل عندی یعنی بسیار مردانند نزدیک من ببین بمعنی و کائن رجل عندی همین است و احتراز از کم استفهامیه کرده است و کم استفهامیه بمعنی لفظ چند است چنانچه کم رجلا عندک یعنی چند مرد اند نزد یک تو کائن اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوع شده اند از ان و لفظ کائن مرکب است از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه تنوین آنرا عمداً نون ظاهر نویسند کقوله تعالی و کاین من قریة از چهارم شروح نصاب **کاهن** بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوی از لطائف و منتخب **کائن و من کان** بکسر همزه که حرف سوم است و دال و فتح میم کنایه از مخلوقات **کامن** بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب **کاشان** نام شهر **کافران** شگافی که قریب بن ران است و این کنایه از فرج است از لطائف **کاف و نون** کنایه از لفظ کن که کلمهٔ عربیست بضم کاف صیغهٔ امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون اول حقتعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست صلعم از شرح یوسف زلیخا و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین **کاه در دهن گرفتن** کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستانست از مصطلحات **کارکسی شدن** مردن کسی از مصطلحات **کار کسی ساختن** کشتن کسی از مصطلحات **کاسه سرنگون** مفلس و فقیر از مصطلحات **کاو و کاوش** و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش و آواز دادن نیز نوشته **کالیو** بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج **کامرو** بواو معروف نام ولایتیست یا قصابه بنگاله که ملک مشرقی هندوستانست **کاوه** نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بتخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع است لیکن شرطیکه با راز یاده شود از سراج **کالیوه** بیای مجهول سرگشته و حیران و احمق و دیوانه از برهان و رشیدی و کشف و سرگردان و جهانگیری و در لطائف بمعنی گرم ناشنوا نیز نوشته **کالیده** بیای معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف **کامه** بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی است ترش مزه از برهان و لطائف **کاشانه** خانه کوچک و مختصر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه زمستانی که در ان شیشها در بدنها برای روشنی و صل کرده باشند یا مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است **کازه** برای معجمه مغاکی که صیادان در ان نشینند و بران شاخهای درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانه از علف که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجانبت و بمعنی ریسمانی که بر درخت و غیره آویزند و اکثر زنان و کودکان در ان نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید قبل برای معنی اخیر بکاف فارسیست و زای عربی و برای باقی معنی اولین بکاف عربی و زای فارسیست **کابیشه** بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان **کازیره و کاجیره** اول بزای فارسی مکسور و یای معروف و ثانی بجیم عربی بمعنی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند **کارنامه** مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب قیم انین ریاست و عدالت که آنرا کتاب آئین و دستور العمل نیز گویند از کشف و اسیر آمده مؤید مدار و برهان و سراج **کاله** متاع که آنرا کالا نیز گویند و بمعنی کدو شراب و بمعنی خریزهٔ خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند

از لطائف و مصطلحات **کارد ست بسته** کار از شکل کارد ست دیگران باسانی نه بنده از چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب [illegible]
نوشته که این لفظ عربی است مستعمل میشود و گرمنون لیکن در فارسی بمعنی نون آید **کارگاه** محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن جامه از سراج **کاو** بمعنی هر چیز زر نید و باریک که در
مرده مشابه بکاوش باشد **کاریلی** بهادری و جنگجویی **کافرماجرا** آنکه فریاد ماجرا شد و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و بمعنی ظالم و بیداد مجاز است از
بهار عجم **کالیوگی** سرگشتگی و دیوانگی **کارکیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و بادشاهی و کار فرمائی و بیانش بتفصیل در لفظ کارکیا گذشت
کاشی منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کاذی** بکسر دال مهمله نباتیست
که گلش کمال خوشبو باشد و به هندی آنرا کیوره گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص و بازیست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی و تحقیق آنست که کاسه
بازکسی باشد که خرقه پوش شده و از زیر خرقه ظرفهای آب آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه از آن واژگون شده کاسها را بر پشت نگاه [illegible]
آنرا اخیا مانند دید و پشت خود رسانند و قطره آب از آن نمیریزد و مجاز است بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** بغایت سفید و شفاف و نفیس باشد
کافی بس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگزار و کارکننده و بتشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف و در هندی
نام الگنی **کامی** بکسر دال و بای تازی و مهندی از منتخب **کاسوکی** پوک نوکیست **کاشکی** کلمه تمنا در اصل کاش که بود ها مختفی که در آخر کاف بیانی بود بسبب
کسره کاف بیای تحتانی بدل کرده کاشکی خوانند از جواهر الحروف **کاراسی** بهاور لیست و نام حکیمی که پیش سلطان محمود احوال سلاطین ماضیه میخوانده از
سراج **کاتبی** بکسر تای فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت باوجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات **کاولی** بمعنی لولی از
مصطلحات **فصل کاف مع بای موحده** **کبریا** بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب **کبرا** بضم اول و فتح ثانی بزرگان و این جمع کبیرست **کبوتر برپا** بهر دو بای
فارسی قسمی از کبوتر که پر برپا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات **کبری** بضم اول و فتح را و در آخر الف مقصوره بشکل یای تحتانی مونث بزرگ تر و باصطلاح منطق
را کبری از آن گویند که بیشتر کلیت در وی ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری است و کل متغیر حادث کبری است و بعضی نوشته اند قضیه ثانی را کبری
از آن نامند که مشتمل است بر اکبر و اکبر محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت بخاص اکبرست یعنی کثیرست در افراد چنانچه کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم
کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم مطلق اکبرست یعنی کثیرست از
افراد انسان بلکه جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است **کبیب** بمعنی زن نصیب لبد درآمده و بر روی افتاده از لطائف **کبت** بالفتح خوار کردن
و هلاک کردن و بروافگندن از لطائف و سراج **کبریت** بالکسر و بای معروف و تای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر دانقره خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بالفتح او
و کسر ثانی و سکون ثانی و دال مهمله جگر که عضو رئیس است در پیکر است **اکباد** جمع آن و بفتحتین رنج سختی از شرح نصاب و سراج **کباد** بضم اول درد جگر از شرح نصاب
و سراج **کبود** بفتح اول بر وزن حسود نیلگون از برهان **کباب تر** عبارت از برف از شرح سکندرنامه **کباب قندهاری** نوعی از کباب از چراغ هدایت **کبریت احمر** گوگرد
سرخ کنایه از اکسیر که اکسیر در ساخته میشود و آن فرد اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت کمیاب است **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی
و پیری و بفتحتین میوه ایست ترش مزه و از تراز سیاه که از آن اچار سازند و در ملک خراسان بسیار رسیده میشود از منتخب و لطائف و شرح نصاب **کبار** بکسر اول بزرگان
و این جمع کبیرست بالضم و تشدید موحده بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان بمعنی جمع اکابرست **کبائر** گناهان بزرگ این جمع کبیره است **کبس** بالفتح و سین مهمله خاک انباشتن
چاه و جوی بکسر بیان فرو بردن بمعنی شبیخون بردن و بفتحتین بزرگ بینی و دماغ افتادن به سر پیش آمدن و بکسر خاکیکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف منتخب **کبش** بالفتح
معجمه گوسپند نر بمعنی پیش رو سردار لشکر از منتخب و لطائف **کبوتردم** بفتح دال مهمله بوسه بطرز خاص و بضم دال قلمیست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات
کبسه بکسر اول و فتح بای موحده و کسر را مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری **کبابی وسایندن** بختن کباب از مصطلحات **کبوتر ماهو** نوعی

از کبوتر که آواز با هو دهد از بهار عجم **کبیسه** بر وزن بریسه رنگ جاده و جوی که خاک انباشته و سر گریبان کشیده و باصطلاح یازده روز را و بالا اهل نجوم شمسی
که در مقابله قمر اند می افتد و از جمع کرده سال سوم قمری را سیزده ماهه گیرند و هندی لوند نامند و هر زیادت ایام ماه که در حساب سال دیگر افزوده اند آن را در ماهی
درج نمایند **کبیشه** بضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام غلام حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **کباده** کمان بسیار نرم و بمعنی نرم که
پهلوانان کشند و جله آن از آهن باشد مصطلحات **فصل کاف مع بای فارسی** **کپنک** بفتحتین کاف عربی و بای فارسی و فتح نون و کاف عربی نمدیکه مردم هندوستان و زنان
بر دوش گیرند **کپلیان** بفتح و بای فارسی خندق دراز و کلان که بدان هنر و تماشه و هزان شسخند و زن کنند بهندی نکه گویند از کشف برهان و بتخفیف بای فارسی
نیز آمده **کپی** بفتح اول و کسر بای فارسی دیا معرو و بمعنی بوزنه از لطائف و جهانگیری و برهان و در گوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که بای موحده تشدید یا بمعنی
بوزنه که بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند صلی رضا **فصل کاف مع تای فوقانی** **کتاب** بکسر اول نوشته و بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کرده از اکردن علامه
کنیز بمعاوضه مال الشان و با بضم و تشدید نویسندگان و بمعنی مکتب در بیرستان از منتخب و صراح و لطائف و کشف با بضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و بیار از با بتحقیق نوشته که کتاب
بکسر اول و یکی از اوزان باب تفعیل است که بمعنی نوشتن است بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب با بضم و تشدید بمعنی نویسندگان
چرا که جمع بکسر کاتب است و بمعنی مکتب و دبیرستان مو از قاموس که صحیح بمعنی نویسندگان است و بمعنی مکتب دبیرستان چنانکه در صراح ست غلط و بعضی محققان نوشته که خطا
بلکه مجاز نسبت **کتب** بضمتین جمع کتاب از منتخب **کتائب** بفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر ست **کتیب** بفتح اول و کسر تای فوقانی بر وزن نعیب نوشته
شده و بکسرتین و یای مجهول اما کتاب را آنرا گویند که حرکت ما قبل الف را بکسر میل دهند لطر که الف بصورت یای مجهول پیدا شود در تلفظ و در کتابت نیز
چنانچه کتاب و کتیب و رکاب و رکیب و حساب و حسیب و اقبال و اقبیل و در الفاظ فارسی اما امیکنند چنانکه آزر را آزیر تا آزاد و آباد کت بالفتح لفظ هندیست بمعنی چهارپایه
دو دربین آمیز کرده اند از مصطلحات **کتر** بفتح اول و کسر تای کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح نصاب **کتورش** بمعنی آورده **کتف** بفتح اول و کسر
تانی و این اصلست بکسر اول و سکون تانی و بفتح اول و سکون تانی و فرع آن بمعنی شانه مردم از مدار و کشف و صحاح **کتل** بضم اول و فتح تانی زمین بلند درصحرا
از رشیدی **کتم** بالفتح نهادن و پنهان از رشیدی و مجاز بمعنی پوشیدگی وغیره و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند و در لطائف بفتحتین گیاهی که غلط کرده و مشهور وسمه
و در برهان نوشته که لفظ عربیست بفتح و بمعنی پوشیدن و اخفا و برگ نیل که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهیست شبیه وسمه که اهل وسمه کنند **کتام** بفتح نهادن و پنهان شتن از لطائف
کتمان بالکسر پوشیدن از رشیدی و پوشیدگی و پوشیدن گواهی غیر آن از لطائف **کتان** بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی هر دو نوعی از جامه باریک که از پوست گیاه بافند بمعنی
تخمیست که روغن چراغ از آن حاصل کنند بهندی السی نامند و در سراج نوشته که کتان مخفف هم شده جامه ایست معروف که شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه
گفته و بعضی گویند که مکرر آزموده شد که بمعنی زاهلی نیست تم کلامه و بعضی گویند که جامه کور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروفست بافند چنانکه
در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشید و ریشه ریشه کرده مثل ابریشم پنبه رسید و از آن جامه بافند و آن جامه را متانت و قوت ندارد
کتابون بفتح اول و ضم بای موحده بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود و هفتیار از و متولد شده از برهان و جهانگیر و موید **کتیبه**
بر وزن نصیبه بمعنی لشکر ز نام قلعه ایست از قلاع خیبر از منتخب **کتاره** بالفتح لفظ هندیست که کناره نامند و حذف ها مشهور است از برهان و بعضی بمعنی خنجر نوشته
نیز نوشته و در رشیدی مسطور است که در اصل قتاله است غریب است و اهل هند چنین گویند **کتکه** بالضم عصا کوتک و سطبر و این لفظ ترکیست **کتایه** بکسر اول بر وزن بیاده
اینجه خط جلی نسخ یا نستعلیق یا خط طغرا بر ساحه مساجد و در دروازه ام ار نویسند بالفتح کنند از برهان و موید و مدار و کشف **کتبیه** بفتح اول و سکون تای فوقانی
و بای موحده مصدر است بر وزن فعلیه بمعنی کم نوشتن فارسیان هم بمعنی نوشتن آمده و بضمتین جمع کتابت **کتابی** بالضم و تشدید منسوب بکتاب که
بالضم و تشدید بمعنی کتب دبستانست و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کاغذ کتابی از دین منسوخ و دارد **کتان** **مشقالی** نوعی از کتان که بر آن نقش باشد از شرح

فصل کاف مع ثای مثلثه کثیب توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب کثب بفتحتین و با موحده توده های ریگ بلند و ...

و مجازاً بمعنی انبوه مردم نشستن و بمعنی علاقه و نوی نیز باشد کثرات جمع کثرت کثافت بفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن ... بسیار و انبوه کثیف سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب کثبان بالضم جمع کثیب توده بلند از لطائف و در صراح ریگ توده های بلند و این جمع کثیب است فصل

کاف مع جیم عربی و فارسی کج معروف بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات کج مج بفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش لکنت داشته جاری نباشد از رشیدی کجواج بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکبست از کج و لفظ واج که مبدل باژ است بمعنی نگون ... بجا آوردن آن دشوار باشد کجک ... نیلبانان بدست میدارند و خیریست که طاس قیق زبان آن ... و بمعنی چیزیست که مردم ولایت ... دل کوس بدان نوازند از مصطلحات کچل بضم اول و فتح جیم فارسی بد رفتار و خراب از هندیست کچکول کاسه گدایان از برهان ... کجین بفتح کاف ... بمعنی برستوان ... که بروز جنگ اسپ انداز نه بندد ... یاگر گویند و این از برهان لغات ترکی کج گل گردن کنایه از ظاهر شدن ... گردیدن ... با اعتبار باز کجیج که در دستها پنهان کنند و هر کرا اشارت بدان کنند از آن بر آید باز ... از برهان ... و چهار شتر کجاوه بفتح ... شتر بندند و دو شخص در آن مقابله یکدیگر نشینند از برهان کجه بفتحتین و تخفیف جیم فارسی انگشتری ... باشند آنرا ... گویند از برهان ... و سراج و جهانگیری و رشیدی و سراج بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارهای کرباس ... بازی کنند از منتخب فصل کاف مع حای مهمله کحل الجواهر سرمه که از مروارید ... و دیگر جواهرات ساخته باشند ... کحال بالضم سرمه کحال بفتح اول و تشدید حای مهمله ... یعنی سرمه ... در چشم سرمه کشیدن ... باشد کحیل بفتح اول و کسر ثانی سرمه در کشیده ... باشد کحلانی بالضم سرمه رنگ نام جامه است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از موید فصل کاف مع خای معجمه کخ بفتح و کسر کاف کلمه است که در محل نفرت گویند ... از خنده و بضم ... کاف آواز سرفه از لطائف کخ بالضم نام گیاهیست که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت ... طفلان بدان بترسانند و بمعنی صورت زیبا که از چوب و غیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر ... و کلمه نفرت ... بازداشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی فصل کاف مع دال مهمله کدخدا و کتخدا صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت کدخدا و ...

خداوند خانه ... خانه باصطلاح منجمان ... است که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج کد بالفتح خانه و ده از سراج و برهان کدر بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و کدر از شرح نصاب بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کاوی که بهندی کیوڑا گویند و آن گلیست معروف ... برهان سراج کدیور بکسر تین و با مجهول مزارع و دهقان و برزگر از موید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بفتح اول در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح و یای مجهول و فتح واو و را مهمله ... و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که ... بالکه کد او ... مرکب است از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کاو بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زاید است ... کلمه و حرفی را با کلمه در ترکیب ... الف در میان ... کنند چنانچه ... کرس بالضم و سین مهمله ... از ... کد وی ... باشد که ... بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد کدام بضم اول ... باشد اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید کده بالفتح خانه و ده از سراج و برهان کدیره بمعنی ... نوشته اند فصل کاف مع ذال معجمه

کذب بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغ یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشند و در ... و بمعنی ... هم آمده از صراح و منتخب کذاب ... دروغگو ... بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب کذا و کذی بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام

فصل کاف مع رای مهمله کرا بکسر اول ... ترایه از منتخب کریا بالفتح و واو مکسور و تحتانی بروزن اغنیا نوعی از زیره کرسفو معده است از برهان کربلا
بفتح مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه و این لفظ در اصل کرب و بلا بوده باشد با اول را حذف کردند چرا که چون در کلمه ترکیب دهند آخر کلمه اول
با کلمه آخر یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند کری بفتح اول و ثانی و در آخر الف بصورت یا مرغ حیاری که زیبا شد و آغاز خواب از منتخب کرب بالفتح اندوه
نفس باز گیر دوبی آرام کردن اندوه گین و بفتحتین بمعنی آرام دادن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار کروب بضمتین جمع کربت کرب بفتحتین و سکون
نون و بای موحده کلمه کنایه از کرم کله گویند از برهان و سراج و مدار و در منتخب بالفتح و نون مفتوح کرسی اصطرلاب چیزیست بلند در اصطرلاب که عروه اصطرلاب
در وبسته باشد کربت بالضم اندوه از منتخب کرت بفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت بمعنی سه بار کرات بالفتح و تشدید را بارها جمع کرت بضم کاف و تخفیف را
جمع کره که بمعنی گوی باشد با سر هم مثل گوی مدور باشد کراهیت بفتح اول و کسر ها و تخفیف یای تحتانی ناپسند از سراج و در ضیا با شین معجمه کراهیت بوزن
صلاوه بتخفیف نه بتشدید و شین کرخت بفتح اول و ثالث و تا ... و سکون را و خای معجمه بمعنی عضو بیحس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان کردت نام ظرف آب
کراث بالضم و تشدید را و ثای مثلثه گندنا از منتخب کرخ بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه دهیست قریب بغداد و قیل محله از بغداد و بفتحتین مخفف کرخت
از لطائف و برهان و سراج کرد بفتح کار و عمل و بالکسر هم بهمین معنی آید و بالضم طائفه است از صحرانشینان و بمعنی قطعه زمین که کنارها اش بلند ساخته در میانش
زراعت کنند و آنکه در بمعنی شبان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری کره ناگشاده بضم اول بچه اسپ که هنوز بر آن سوار نکرده باشند کردار
بالکسر طرز و روش از سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ امر کرد الف و را
بمعنی مصدری کنند صیغه ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و بلند کردگار بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده و ظاهر است از سراج و
رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوند کار کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند کر بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش و خبر نشنود از برهان و سراج و بفتح
و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و بازگردانیدن و حمله بردن و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و نام رودیست در شروان که بتلک
بروع هم گذرد و دیگری در فارس از منتخب و لطائف و برهان کرار بالفتح و تشدید اول بازگردنده و بازگرداننده و مکرر حمله برنده و از نامهاست لقب حضرت
علی کرم الله وجهه چرا که آنحضرت در جنگ بصف اعدا بارها حمله میبردند و هیچ اندیشه نمیکردند از منتخب لطائف و غیاث کرور بضمتین بازگشتن و بازگردیدن از منتخب و کشف
آن کرور بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح زمین سخت و پشته پشته از برهان و موید کرباس بالکسر و بای موحده و سین مهمله جامه سفید معروف از منتخب و موید و مدار و صراح
نوشته که این معرب کرپاس است که بالفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس است که بفتح اول و بای فارسی لفظ هندی کپاس باشد بمعنی پنبه و مجازا
بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب بدل را بکسره از آن داده اند که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است کراریس
بفتح اول و یای معروف دفترها و کتابها و سیپاره های قرآن مجید این جمع کراسه است که بضم و تشدید را باشد کریاس بالکسر یای تحتانی و سین مهمله در کتب لغات
عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب بمعنی پاخانه و در کشف خانه و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و موید بمعنی ایوان
و دربار بادشاه و امرا کرمین بکسر اول و سکون را مهمله ... بهم پیوسته از صراح و در خیابان نوشته که بمعنی کرس ... با که الگل آب آمیخته کهگل سازند
کرگس بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طائر یست معروف مردارخوار که بهندی گدهه گویند بکسر کاف فارسی و اکثر پراو در تیر بکار برند و مجازا پیر را
را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستاره اند بصورت کرگس یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند از لطائف و غیره کرفس بفتحتین و سکون فا و سین
مهمله دوائیست مانند اجوائن لیکن آن خوشبو و تیز باشد و این خوشبو نیست و بستان افروز هم گویند که کژدم گزیده اگر بخورد فی الحال میرد از منتخب و
لطف کرفس بالفتح چلیپا ... کرفش بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه چلیپا و آن نوریست که در سقف خانه‌ها باشد بهندی چهپکلی گویند

از برهان و سراج **کرنش** بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه شکنبه شور نشخوار از منتخب **کراع** بضم اول و عین مهمله پاچه گوسپند و گاو و یا بمعنی ساق ست و بمعنی کوه گرده اسپان بلفظ کبه یا آل اسپان فراهم آورد دند از منتخب **کرع** بفتحتین آب باران استاده و آب بهان خوردن از جوی بی آنکه ساق شدن از منتخب و لطائف **کرگ** بفتح و کاف و دم باریک مخفف کرگدن و آن جانوریست که بهندی گینداگویند از رشیدی و سراج و برهان و از بعض شرح سکندر نامه **کرملکی** از در س نوشته و بفتح کاف عربی ده ایست متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ایست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین و کاف عربی نام پرنده ایست که کسیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنار ریاهی بنشیند و آنرا عقعق نیز گویند **کرناتک** بالفتح و نون و تاء هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست از ملک دکن **کرنگ** بضم اول و تحتانی و سکون و کاف فارسی بروزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی و کشف **کردک** بالضم و دال مهمله مفتوح و کاف عربی قوی هیکل و بکسر اول بیحیا و زبان دراز و در فرهنگی دیده شده **کرم** بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری از منتخب و لطائف و شرح نصاب و تیره لطائف نوشته که **کرم** بالضم بمعنی غم و اندوه سخت **کرام** بکسر اول بزرگان و این جمع کریم ست **کردم** رخشان انگور و غمها و اندوه ها از لطائف **کرشم** بکسر تای بمعنی کرشمه از لطائف **کردبام** کردار های من از جواهر شعر معنی نوشته شد **کرم** بضم سوم و کاف عربی زعفران از مدار **کرزم** بالفتح و حرف سوم زاء معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی **کران** بکسر اول و عربی نام ساز که آنرا طنبور گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره حیزی و انتها چیزی از کشف و برهان و رشیدی و مدار **کرمان** بکسر نام شهریست از قاموس و لطائف و در مزیل نوشته که بفتح اول ست و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت ملفیس باشد و زیره سیاه از نواحی آن خوب بهم میرسد **کرگن** بفتح و کاف عربی غله سرخ نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان **کردستان** بضم کاف و کسر دال ملکیست از ایران **کرگدن** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و فیل در جسم کوچک از فیل و کلان از گاومیش و پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینده گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد و بچه آن خاردار باشد بعد پنجسال متولد میشود همه خرافاتست از سراج و برهان **کرانیدن** و **کراندن** هر دو متعدی کردن ست و کشانیدن که در عوام مشهورست غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون با قبل دن که علامت مصدر ارند چنانچه از گردیدن گردانیدن اگر علامت مصدر تن باشد اول ان را مصدر آورند بعد آن الف و نون بازیاید کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را ازان حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن و از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت نزد اکثری **کنانیدن** صحیح باشد بقاعده که در مصادر رضاتن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر رضاتن دو قاعده واحدست چنانچه از رمیدن رمانیدن و خواندن خوانانیدن و ساییدن سایانیدن و خوانایدن می آید **کراحیدن** بجیم عربی فنا کردن مرغ خانگی تو بیضه نهادن از برهان **گزاریدن** بضم و بکسر خرامیدن بناز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان **کردن** بواو معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه ز ابلله خان زرو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند که سخن از من بود او ناطقه مغرب و مشرق از سراج و ذوقان بستعدن **کرکسان گردون** ستاره بصورت کرکسی که آنرا نسر طایر و دیگری را نسر واقع گویند **کروبیان** بفتح و تشدید و تخفیف را مضموم و واو معروف و با موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطائف **کرامت کردن** دادن **کرو** بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانگیری **کرباسو** بالفتح و با موحده و ضم سین مهمله بمعنی چلپاسه که بهندی چهپکلی گویند از سراج **کراسه** بضم اول و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و منتخب بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف آن جزو از کتاب دیاره از کلام الله این لفظ عربیست **کرانه** بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی **کرایه** بکسر اول و یای تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بهل و اجرت مسکن و خانه و دکان از برهان بعضی بمعنی برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود پنداشته اند **کراینده** بکسر اول کرایه کننده از سراج در اشتقاق از مصدر جعلیست از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربیست **کرسنا** بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غله ایست تیره رنگ که طعام آن بابن مرد ماش مشابه است و صاحب مصطفی نوشته که بهندی آنرا ماش گویند **کره** بضم اول تخفیف را مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و بهندی مدور گرد که مثل گوی باشد و بضم و تشدید

بچه اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم از اظهار یا خوستی بیختی و برج و بفتح اول و سکون ثانی تا جیر و بار ضایع و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی گرنه و نام غوث و بفتحتین مخفف کروه هندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسیست باقی عربی از منتخب و لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت کرده بفتحتین هندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و در بعضی سه هزار و دویست گز و هشت گره از مویدو و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب هیئت مندیان و نولمیان رسائل مساحت و حساب اگرچه کتب بنده در تعیین کروه خلاف بسیارست مگر ملاحظه همین ست که نوشتم کرشمه بکسر تین اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان و جمع الفرس و رشیدی و کشف اللغات و بفتحتین کرم پیله بکسر اول و کسر را فارسی کرم ابریشم از لطائف کراثی بالضم و تشدید را مهمله و ثای مثلثه گندنا گون کربلائی نوعی از لباس و قماش کری بالضم و بکاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طایر معروف است از منتخب کرزی بضم و با فارسی مکسور مکار و حیله گری بمعنی چستی و دانائی آمده از کشف بتحقیق بالضم و با قبل الضم یاء نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی کروبی بالفتح و را مهمله مضموم و کسر باء موحده و تشدید... در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه و در قاموس الکروبی بتخفیف را از سادات الملائکه و بتشدید را نیز واقع شود کرسی بالضم تخت و بعض فلک هشتم و کرسی خط ربرو بمقام خود و افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان و خانه از لطائف و چراغ هدایت

فصل کاف مع زای معجمه کراز بضم کاف و بزای معجمه در بیست کراز بمعنی بیمار در بندگاه گردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعضا پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف و مدار و ... کرنا بالفتح و زای عجمی بمعنی نوعی از ابریشم کم قیمت که قز نیز گویند از برهان کزلک بکسر اول و ثالث و بزای و کاف عجمی کارد کوچک را گویند از موید و کشف و مدار و سروری و در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح بکسر لام و کاف دوم عجمی و در سراج نوشته که بکاف عجمی بست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و بکسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک کزنک بالفتح و زای فارسی نرگس کیلیانان برسر فیل مند کژدم بفتح کاف و زای عربی و فارسی هر دو دست و بکاف فارسی چنانکه کمان برند خطا است کرم بالفتح سبزه باشد بر کنار حوض لب جوی دیدار برهان کژمژ زبان بفتح اول و ثالث و دو میم و زای فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب برنیاید از رشیدی و برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسی که زبانش راست نگردد و لفظ گژ مبدل کج ست و مژ از توابع اوست کزبره بالضم با موحده مضموم و را مهمله مفتوح کشنیز سبز از برهان و شرح نصاب کزه بفتحتین و زای فارسی گوشت پاره که در حلق او نیزان باشد هندی کوا نامند و بعضی کاگ گویند از غرائب اللغات و برهان و بمعنی کاو بزرگ خمار که بدان گوشت قیمه کنند و در رساله بمعنی فرد و محنت دیده شده کژرحمه بد عمل و دغا باز از سراج

فصل کاف مع سین مهمله کسا بکسر اول بمعنی گلیم که از پشم باشد از منتخب کسری بالکسر و را مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و در قاموس ست که کسری معرب خسرو بمعنی واسع الملک ست از سراج و رساله و رباب و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس و مدائن لهذا جمع آن اکاسره می آید کستی بفتح اول و فتح نون و الف ... معصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد کسب بالضم کنجاره و روغن آن کنجد و غیر آن و بالفتح بمعنی حاصل کردن مجازا بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره کسوت بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب کسالت بفتح کاهل شدن از منتخب کسا بفتح اول و الف مهمله بمعنی متاع و دنی ... اشیا و عدم خریدار آن از منتخب ... و در سراج نوشته که کساد زیادت بانه آید کسیر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت بر زیرا که تلفظ آن باکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره و پاها جمع کسره از منتخب و غیره کسور بفتحتین جمع کسیر از منتخب و بتیسیر استعمال این لفظ بپاره با عداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره کسر شکسته شده کسمن بالفتح بمعنی پاره و فتق مرد شایدین بمعنی مطلق آمی نیز می آید از خیابان ... بفتحتین گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب کسیف پوشیده و بد حال و ترش رو از منتخب کسل بفتحتین و کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و موید و کسلان در حاشیه منتخب این لفظ را بمعنی در جدا نوشته است و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهرا صحیح بکاف فارسی باشد کسیل ... گویند این لفظ بکاف فارسی

صحیح باشد **کسلان** بالفتح کاهل و سست **کس و کو** بهر دو کاف عربی بمعنی اقربا و رفقا از مصطلحات **کسیده** با مرد و تتابع بی رواج از صراح و منتخب

کسمه بالفتح موی چند که عوض در ابنا آنرا امفر انو کنند جمع زائده فساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف **کسانی** بالکسر اول نام نصیبست تار و نحوی مشهور کلام الله

کسایی یعنی کلیم ایستیوشید از منتخب **کسنی** بالضم مخفف کاسنی از برهان **کسی** این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی در نیجا نیست یعنی آدمی در نیجا نیست و در

غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت آنچه بعضے گویند که کسی حویلی و کسی خط و مثال اینها محض غلط است از نهر الفصاحة و غیر آن و در لفظ کسی یای اصلی

نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از ظهوری بیت از من مرم

جدا لکن از من جدا مباش + بیرحم باش جان کسی بیوفا مباش + مثال معنی دوم اشرف گوید بیت پیاله بر سر راهت نگاهم از عینک + بکف گرفته

تا آورد زمانا کسی کسینی بالضم یعنی نام خوانده است که بمعنی آلیدست بمعنی کوفتن نیز و مجازا بمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان جهانگیری بهار عجم و دیگر

فصل کاف عربی مع شین معجمه **کشکاب** بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان **کشتاسپ** نام پادشاه چون این لفظ بکاف فارسی

است ازینجا تفصیل آن در کاف فارسی نوشته شد **کشتلی** ... ساعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آنجانه که اگر در آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد

کشته شود **کشوث** ... یعنی او معروف ... نوشته نام دوائیکه تخم آنرا بسریانی دینار گویند و شربت دینار از نست از برهان **کشا** بضم کاف عربی و فارسی

... است از کشادن بمعنی مزاج و تیر از کمان گریزن بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشا در مردم عام بکاف فارسی و در النهر بکاف

عربی استعمال کنند **کشتا** ... یکی تین با سامان چه کنید **کشمر** بکسر اول و فتح میم و نام دهیست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر میم مکسور مخفف **کشمیر** که شهر معروفست از برهان **کشور** بالفتح

از جهانگیری ... معجمه و برهان و مؤید و کشف و مدار بالکسر است بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر **کشور** از کشورهای هفتگانه یکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه متعلق بر حل است

و چین و بمشتری و ترکستان ... و خراسان بآفتاب و ما وراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر **کشکنجیر** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم

مکسور و یای معروف و رای مهمله ... بیان آلتی بود که قلعه را بدان شکنند بمعنی توپ مجاز است این مخفف کوشک انجیر است و بمعنی ترکیبی این لفظ قلعه کشا است از جهانگیری و سراج و در

مؤید بمعنی گو نوشته **کشاورز** بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه مزارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند

که در اصل کشت ورز بود تا الف را تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف و غیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند

و ... مده است که ... در فارسی بعد بعض الفاظ زائد هم می آرند **کشنیز** بالضم تخم معروفست از مؤید و کشف **کش** بالفتح بغل و سینه از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی

... و در برهان نوشته که کش نام شهریست از ما وراء النهر نزدیک نخشب این منبع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقع است می برآورد **کشیش** لفظ ترکیست بفتح

اول و بعد و شین معجمه بروزن جریش ... ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی **کشاف**

بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر جار الله زمخشری **کشف** بالفتح برداشتن پرده از روی چیزی و کشاده و برهنه

کردن و بفتحتین جانوریست که در آب ماند و آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب **کشک** بالفتح و هر دو کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی

گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند درست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چراکه مخفف

کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد **کشکول** بروزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری و برهان

کشخان بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان **کشیشان** زاهدان نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت **کشیدن** بمعنی حمله نیز

آمده از مصطلحات **کشتی زدن** بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گلستان **کشتی** بضم ... کمان بسته و گردن حریف

انداخته زور کرده بر زمین زدن **کشادنامه** بضم کاف عربی و فارسی فرمان پادشاهی و پروانه معافی ... از برهان و بهار عجم

بمعنی آلو و شفتالو و زرد آلو و شفتالو آن که دانهٔ آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشته با کاف خبریست مرکب از عود
و دو باقی مندل و لادن و مشک و نبات و گلاب و قرص بسته نگاهدارند و در سوختن بو خوش دهد و بالضم بمعنی مصاحب و مجازاً بمعنی عاشق **کشنیزه** غورهٔ انگور که در ابتدا بار بر
کشنیز باشد **کشتی** بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیالهٔ شراب از برهان و مؤید و رشیدی و سراج و سر رضا رسید نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسیست بمعنی
انگشت و سیر و **کشتی** بالضم بمعنی مصارعت از روی تحقیق این لفظ هندیست بمعنی بسین مهمله است منسوب بکستن که بمعنی کوفتن است چون دو کس با هم کشتی گیرند یکی مر دیگر را میخواهد که
بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و سروری و بهار عجم نیز تلفظ این بر همین سین مهمله تحقیق شده **کسلکی** بکسر اول و ثانی پاسبان **فصل کاف**
مع ظاء معجمه **کظت** بالکسر و تشدید ظاء معجمه و تاء فوقانی پری معده و پری مطلق از شرح نصاب **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب **کظیم** خشم فرو خورده
از منتخب **فصل کاف مع عین مهمله** **کعب** بالفتح و باء موحده شتالنگ و بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند بمعنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح
علم حساب نام مرتبهٔ سوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبهٔ اول را شی گویند و مرتبهٔ ثانی را مال و مرتبهٔ ثالث را کعب یعنی شی را در شی ضرب کنند مال گویند و
چون مال را در همان شی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شی فرض کردیم و چون سه را شی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نه حاصل ضرب را مال خوانند
و چون مال را که نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که مرتبهٔ سوم است کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام
بازی اطفال و نام یکی از صحابه یعنی کعب بن زهیر که مداح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود **کعوبت** بضمتین و حرف چهارم باء موحده نحوست و شوخی از شمسی این لفظ
که در نامهٔ ابوالفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام نمی نماید و نه موافق لغات معتبر لیس از صراح و قاموس و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد چون مرادف
شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن است برنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب آنست که کئوبت باشد بضم
کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهای مال العین یافته میشود باء تحریف کاتبان قدیم است **کعیت**
بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب **کعاک** بالفتح نوعی از نان روغنی و شیرین و این معرب کاک است از شرح
نصاب و رسالهٔ معربات و مؤید **کعب غزال** و **کعب الغزال** نوعی از شکر پاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند **کعب گرگ پیکان**
استخوان شتالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندند بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند **کعبتین** دو پاسه باشد کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی
هر یک پاسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره **کعبه** اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع است چون بنای کعبه از زمین مرتفع
و بلند است لهذا کعبه نام کرده یا مرتفع است از روی مراتب از شرح نصاب و در سراج نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن است
و بمعنی پاسهٔ قمار بازی هم آمده زیرا که پاسهٔ بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد **کعب لنگری** نام شخصی که نهایت حریص خوردن و پر طمع بود **فصل کاف**
مع فاء **کف الخضیب** بالفتح و تشدید فاء مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاد معجمه و یاء معروف و باء موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال
که چون بدایرهٔ نصف النهار رسد وقت اجابت دعا است و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب و غیر آن **کفالت** بالفتح ضامن
شدن و متعهد شدن از مدار و غیر آن **کفایت** بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم همزه مانند همدیگر شدن
در قوم **کفات** بضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کارگزار **کفت** بفتح کاف عربی بمعنی شگاف و ترکاندن و این صیغهٔ ماضیست از کفتن از برهان **کفتار**
بالفتح جانوریست صحرائی که بهندی هندار گویند از لطائف و غیر آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز است که جگر مردم بنگاه خویش بر آورده بخورد و بهندی آنرا
ڈائن نامند و اصل آنست که کفتار در فارسی و ڈائن در هندی نام همان درنده ایست که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحرهٔ مذکوره آن درنده را بسحر مسخر کرده
سوار میشود مجازاً آن ساحره را جگر خوار گویند **کفر** بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزهٔ بزرگ از منتخب و صراح **کفور** بضمتین ناسپاسی و بفتح اول و ضم ثانی

ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب **کفلیز** و **کفچلیز** بالفتح وجیم فارسی یای معروف و در هر دو لفظ زای معجمه نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی کچه که دران سوراخها باشند

از لطائف **کف** بالفتح وتشدید پنجه و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا کردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف

هفتم رکن بحر چون نوع فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست یا و بمعنی زید چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته چقماق از منتخب و لطائف

و صراح **کفاف** بفتح اندازهٔ القدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب آن و روزی معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف اللطائف و سراج و بیان

کفک بفتحتین کف دست بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و مثال آن از شرح نصاب **کفل** بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه و چیزی و آنکه بر ستور

نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم **کفیل** متعهد و ذمه دار ضامن قبول کننده کار بر خود از منتخب و غیر آن

کف دعا گرفتن دست بدعا برداشتن **کفتین** بالکسر وتشدید فا و تا رفوقانی مفتوح هر دو پلهٔ ترازو **کفیدن** بالفتح ترکیدن از برهان **کفانیدن**

ترکانیدن از برهان **کف کردن** بمعنی خوردن از مصطلحات **کفن پاره کردن** شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و مهلکه **کفران** بالضم ناسپاسی

کفو بفتحتین لفظ عربیست فارسیان گاهی تفریس کرده کفو بسکون فا آرند شفائی گوید ع از لته حیض خواهرت کفن کند **کفو** بضمتین بمعنی همجنس و هم نسب و مانند و

همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح **کفچه** بالفتح چمچه کلان و سر مارکه بصورت کفچه بهم سکند **کفه** بالفتح وتشدید فا پلهٔ ترازو و هر چیز که شکل آن گرد باشد از

منتخب و لطائف و مدار و موید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بالفتح و تخفیف در فارسی خوشه نیلوفر و آنچه در وی

باشد **کفاره** بالفتح وتشدید فا پوشنده گناهان آن بدل جنابت باشد مثلاً در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضهٔ گناه نماید و کفارهٔ قسم یک بنده آزاد کردن

یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن کفارهٔ صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب و کشف و فتاوی فیروزشاهی

کفیده بفتح اول بمعنی ترکیده و شکافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان و سروری **کفره** بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر **کفشلی** بالفتح و در آخر یای معروف نام دادنه

که چون حرارت دریا بر کیفیت آن غالب شود خود را بر آب دریا بکشد و بخاصیت آن نیز مار ملق بر زمین آید از شرح گلگشتی **فصل کاف مع لام** **کلا**

بالفتح وتشدید لام حرف است برای ردع سخن متکلم حاصل معنی آن است که چنین نیست و گاهی برای سلم داشتن سخن غیر باشد درین صورت اسم باشد بمعنی حق است

و بتخفیف لام بمعنی گیاه از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تشبیه و درین حالت بدون اضافت مستعمل نمیشود **کلیسا** بکسر

اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و موید و مدار و برهان **کلب عوا** بالفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد کننده و نام منزلی

از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده **کلب** بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب **کلاب** بکسر اول جمع کلب که

بمعنی سگ باشد از منتخب **کلب کلب** لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب **کلوب** بالضم و تشدید

لام مضموم و بار سوم حده انبر آهنگر که بدان آهن گرم را بگیرند از منتخب **کلوخ کوب** آلتی است که مزارعان بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند از خیابان **کلبچ**

بفتحتین کاف و نون عربی و ضم خای معجمه بمعنی مفلس و پریشان حال چه کلک بمعنی گلخن است از چراغ هدایت و بعضی بجای خسبیپ لفظ چسپیپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته آند و کلک بمعنی خاکستر

نیز مرقوم ساخته اند **کلات** بفتح دیه و قریه و قلعه بالا کوه و نام قلعه بار کشتی از چراغ هدایت و غیره **کلفت** بضمتین و سکون فا و بعده فوقانی بمعنی گنه و در تشبیت

و نا هموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه و بمعنی عربیست از منتخب و صراح **کلالت** بفتح مانده شدن و کند شدن و بی بهره ماندن

شدن و بی فرزند شدن از منتخب **کلاره** بکسر اول بروزن و بمعنی حراست و حفاظت از منتخب **کلانوت** بفتح اول و نون و فتح واو و فوقانی سازنده از برهان

و این لفظ هندیست **کللج** بجیم عربی ستیزه کننده **کلند** بروزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی کستی گویند از سروری و سراج

و برهان **کلید** بکسر تین آنچه که بدان قفل بگشایند **کله قند** بفتح کاف و تشدید لام کوزهٔ قند **کلب الجبار** ستاره ایست بصورت کلب

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و الحال از آنها به بندوق و بان جنگ کنند و چیزی و عشرتی که از ابر خواری که در هفته آخرین ماه شعبان کنند بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم **کلس** اول بسکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله و شین معجمه قبه را گویند که بر گنبد عمارات و بروج و مساجد و کنگره یا عمارات نصب کنند **کلیات خمس** بدانکه منطق پنج کلیست اول جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاغ** بضم و فتح زاغ و شیی از برهان **کلمرغ** بالفتح نوعیست از کرگس که سر آن بر سر بر سر ش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین دانه‌ها تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول از کنز و صراح و قاموس و منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی **کلمح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام **کلک** بالکسر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا بچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و درد سر و بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم نیله از سراج و مصطلحات و برهان و لطائف **کلنگ** بضمتین و نون و کاف فارسی فار دست افزاریست که بدان میخ دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده مشابه بسارس و نام سازی از برهان و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بعضی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند زیرا که دال مهمله بکاف فارسی بدل میشود **کلال** بفتح اول بمعنی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسی که ظروف از گل سازد از منتخب و برهان **کل** بالفتح کسیکه سر او بی موباشد از جوشش سر یا بمعنی ترکیست بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال درین صورت لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم و تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفردست که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت واحدیت والهیة جامع اسماء مجموع است **کلل** بفتحتین پر چند از مرغ مخصوص که بادشاهان و امیران بر دستار و کلاه نهند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان در عربی شکفتگی و غرّار ابر کلها مستفاد از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف **کلیل و کلکل** بهر دو کاف مفتوح بیهوده گوی از مصطلحات **کلکل** بالفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون ها و لام شور و غوغا **کلیل** بالفتح کند بمعنی مانده شده و خیره گنگ از منتخب و صراح **کلام** بالفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظیست که متضمن باشد دو کلمه یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر نوعیکه فائده تمام دهد چنانچه زید قایم و قام زید و کلام علمیست که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند **متکلم** داننده آن علم است از منتخب و معیار **شربت کلام مستدام** عبارتست از کلام الٰهی و وحی **کلم** بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شرح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چرا که اکثر با حق تعالی کلام میکردند و تخلص شاعر **کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح بای موحده و فتح تای فوقانی آلتی ست آهنگران را که بدان آهن گرم را گرفته بدست از مطرقه میکوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی کلبتین جمع نیز آمده از برهان و سراج و شروح نصاب ظاهرا این هر دو لفظ تثنیه کلبه است که یک پره آنرا میگفته باشند **کلیتین** بضم اول و فتح یای تحتانی و فتح تای فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است **کلیدان** بفتح اول کنده را گویند که بر پای دزدان و گنهگاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید **کلاشکن** بفتح نوعی از حلوا که بغایت سخت باشد از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسم ست که چون زنان آبستن را فال گوش متوجه شوند فسونی خوانده کلید دمیده بر سر راه اندازند از مصطلحات **کله بر کله کسی زدن** کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات **کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن** کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و شخصی کلاه انداختن بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته **کلاه افگندن و کلاه برکشیدن** مراد از تعظیم چرا که در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ رسمست **کلاه گوشه شکستن** فخر کردن **بکلوخ خشت بلب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان **کلو** بضمتین و واو مجهول

[illegible]

بمعنی کلان تر نیز پس محمد بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف بضمتین و واو معروف در عربی صیغهٔ جمع امر حاضر معنی بخورید در نیصورت بعد واو الف زاید هم مینویسند زیرا
علامت تمیز واو جمع از واو اصلی کلمه بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته که باصطلاح نحویان کلمه
لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و نحویان کلمه فعل را گویند کلّه بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامهٔ باریک و تنک بجهت منع پشه و مگس سازند از
رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و موید بمعنی خیمه و سایبان نوشته و کلّه بالضم و تخفیف لام و های ملفوظ معروفست که بر سر پوشند و بمعنی آلت ناسل
و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت کالته بالفتح و تای فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوب دست کوچک و سطبر هندی آنرا
سونٹا و گتکا گویند لزه بانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان
بمعنی گنگ و هر شی ناقص را مجازا کلته گویند کلافه بمعنی کلاوه و فنی ست از کشتی که هر دو پا خود بگردن حریف بند کرده او را بشکل کلافه به پیچند فارکلافه مبدل
از واو ست در اصل کلاوه بود از مصطلحات کلیچه بضم اول و کسر لام نان خمیری میده کلاوه کلابه بفتح در لفظ دوم بعد الف بای موحده ریسمانی که بر چنگلوک تند
بهندی اینٹا گویند از برهان و سراج کلاته بفتح و حرف چهارم تای فوقانی بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب کلیه بضم اول و سکون لام و
تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضو درونی معروف ست بضم اول و تشدید لام مفتوح و تشدید یای تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب و باصطلاح منطق مفهوم
بوجهیکه منع نکند نفس تصور او را از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق ست صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیره کلبتره بفتح اول و سکون
لام و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و رای مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سرور و در برهان و سراج بمعنی بیهوده و بمعنی کلبته بضمتین و سکون نون و بای موحده
کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج کلاله بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیره آن کلبه بالضم و بای
موحده خانهٔ کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان کلاه بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان کلیله نام شغالی ست که قصه او در کتاب
کلیله و دمنه مسطورست از لطائف کلابیسه بفتح اول و بای فارسی مکسور و یای مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود در بلندی سپیدی
شود یا بواسطهٔ ضعف بصارت چشم مائعتر اضر از لطائف کلاسه بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر ست بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کثر آمده پس معنی کلاسه
آنجا چونه ساخته باشند چنانکه حباله بمعنی دام که از حبل ساخته میشود شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و آنچه بعضی شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول
نوشته اند ظاهر اغلط است چرا که در سجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد کلامی منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از علم عقائدست با دلائل عقلیه و نقلیه که گاهی دارای کلام
شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطائف کلک فرنگی نوعی از قلم که آنرا حاجت بدوات نباشد و آن چوبی میان تهی
باشد و اندرون آن میلی از قسم آهن مصنوعی یا از سرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل مذکور بکاغذ سوده حروف مائل سیاهی ظاهر میگردند یا دستانان و امرایان اکثر
بدان قلم بر عرایض مردم دستخط مینمایند کلی جزئی باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت ابا نکند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمر
فصل کاف عربی مع میم کمثری بیانش در آخر همین فصل مسطورست کمخاب صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح ست و در برهان نوشته که بالکسر و بالفتح
هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چرا که خا بکم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا بهندی روانوا گویند بضم بمعنی ابریشم باریک کمات بفتح و در آخر تای فوقانی
سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان این جمع کمی ست
که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ را بهر دو معنی بتای مدور رقمی نویسند کمیت بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری
که بسیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چندی
و مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شود شرح نصاب از یوسف بن مانع و برهان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن کمند وحدت

ریسمانی باشد از ابریشم وغیره که درویشان و صوفیان بوقت مراقبه گرد کمر و زانو پیچیده می نشینند از مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت کمر وحدت غنی کنند
از مصطلحات کماج بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست که سطبر باشد و بمعنی بادریسه خیمه و این لفظ ترکیست از برهان و مصطلحات کمند در اصل خم‌مند بود زیرا که
بمعنی خم و پیچ و نقصان درو ظاهرست از جواهر الحروف کمر بند جا کرو بمعنی میان بند کماد بکسر اول و در آخر دال مهمله گرم کردن عضوی بچیزی که آن چیز را اول از آتش گرم
کرده باشند از کشف کمر بر کمر بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده و بمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج و کشف و برهان کمر بفتحتین معروفست یعنی میان و بمعنی
میان بند که بسعدی شایگان گویند و بمعنی مجازست و گروه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت و سراج و خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان و بمعنی میان بند مجازا
شهرت گرفته پس کمر بند را که بعضی غلط گویند محل نظرست کمنر بضم اول و سکون میم و فتح نون زن گریز بمعنی جوال و بکسر اول نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته اند از برهان کمک بفتحتین
اعانت و مددگاری چه در دکنی و اردو چه در جنگ اعانت ترکی نوشته شد کمال تمام و تمام شدن و کمال و دو شاعر یکی از سپاهان و دیگر از خجند از منتخب و مدار کمان رستم
قوس قزح از مصطلحات کم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی چند و چه مقدار و بالضم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما و بالفتح و تشدید میم مقدار چیزی و بالضم و تشدید
میم بمعنی آستین و بالکسر و تشدید غلاف شگوفه و کمام جمع این هر دو از منتخب و غیره و لفظ کم بالفتح در فارسی لفظ اندکی هر دو اگرچه هر دو بمعنی تقلیل ست لیکن اکثر بمعنی
نفی مطلق آید از جواهر الحروف کمین بالفتح [illegible] کمین پنهان شدن در جای بقصد دشمن یا شکار از برهان و منتخب پنهان شونده در کار زار و جز آن و در سراج
نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربیست از بهار ست که صاحب قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشیند و کمینگاه جای شخص مذکور و کمین کردن بمعنی پنهان شدن
بقصد کسی یا چیزی [illegible] شدن باشد چنانکه سعدی فرماید ع طبع تراهوس نحو کرد و نیز مجازا بمعنی کمینگاه آمده چنانکه فلانی در کمین نشست و در فارسی
بمعنی چیز کم آمده کمزن بالفتح و زای معجمه مفتوحه بمعنی کم همت نوشته اند و بعضی گفته که کمزن یعنی ذکرش کم کن یعنی ذکر ترک کن کمان در اصل خمان بود بفتح خای
معجمه منسوب بخم بتغییر السنه خا بکاف بدل شده از برهان کم چیزی گرفتن بفتح اول و اضافت نا شده و نابود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم و نفی
مطلق استعمال کنند از مصطلحات کمند حلقه کردن یا مستعد صید و شکار بودن کمان کسی کشیدن تمام آوردن و شدن از عهده آن بر آمدن
از مصطلحات کمون بفتح و تشدید میم مضموم نام دوایی ست که بهندی زیره گویند از منتخب و بحر الجواهر و معرب کمونی از بن پرسیا شد کم باختن کم نشستن و مطاوعت
ماندن از بیم و غم کم کشادن ترک کردن کاری و فراخ کردن از برهان کمان شیطان قوس قزح کمان از طاق بلند آویختن
اظهار امر عظیم و کار عجیب افتخار کردن معمول ست که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود از جای بلندی آویزد کمانچه نام ساز معروف که مضراب آن کمان شکل چیزیست
از برهان و سراج کمانه کمان نجاران که برمه ابدان بگردش آرند از برهان کمر کوه میان کوه از سراج کمان جوله بجیم عربی و واو مجهول بمعنی قربان کمان را دران
گذارند چراکه جوله بمعنی ترکش ست چون قربان بی ترکش نبندند لهذا چنین گفته شد از سراج کمان گروهه بضم کاف فارسی و ضم را مهمله و واو مجهول کمانیکه دران
غلوله نهاده رها کنند از برهان بهندی آنرا غلیل گویند کمتری با ضم و تشدید میم مفتوح و سکون تا و فتح را مهمله والف مقصور بصورت یا نام میوه که آنرا بفارسی امرود
گویند از منتخب و شرح نصاب کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یا بروزن فعیل بمعنی دلاور و دلیر که با سلاح باشد از شرح نصاب و منتخب کماهی بفتح اول و کسر ها و فتح یا
و در محاوره فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن عقده مهست کماینبغی بمعنی چنانچه که سزاوارست درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما زائده چرا که بعد کاف تشبیه
لفظ ما زائده آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید و ینبغی صیغه مضارع از انبغاء که ناقص یائی ست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن

فصل کاف عربی مع النون

کنده پا بالضم و بای فارسی چوب کلان و سنگین که سوراخی چند درو ساخته باشند که پای گنهگاران دران انداخته بند کنند کنب بفتحتین
ریسمانی ست که آنرا از پوست کتان سازند و آن نهایت محکم باشد و نوعی از خیار ست و بمعنی برگ و تخم بنگ و بعربی بمعنی چرک دست و پا از برهان کنشت
بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و فوقانی بتخانه از مدار و کشف و جهانگیری و در رشیدی آتشکده نوشته و در برهان بهمان حرکات مذکور بمعنی معبد یهود

و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانهٔ کفار کُنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تای فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد یا ام
یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابوبکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و بنت الصدر
بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود کنایت بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و در اصطلاح چیزی را بچیزی تشبیه کرده
اسم مشبه بهی داشته نام مشبه به گوی ساختن مثال آن بیت لولو از نرگس فرو باریده گل را آب داد وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد یعنی معشوق
از چشم فرو باریده رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب چون عناب را مالش داد کنجد بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند بهندی تل گویند
فوقانی کند بالفتح بمعنی شکر و قند معرب آنست و نام شهریست از خجند و بترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت و ریش و بمعنی گریز و لغتین نیز آمده و در
مصطلحات نوشته که باصطلاح تیر اندازان کشتی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند کنود بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس
و بضمتین ناسپاسی از لطائف کنگر بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارات سازند از سراج کند ره بضم اول
مصطلحات از منتخب کنار بفتح کناره و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمره ایست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان و رشیدی نوشته
که بکسر گوشه و طرف و بفتح بغل و کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته کنداور بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی کنندهٔ در خیبر بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه
کندیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و بکسر رای فارسی و یای معروف بر وزن ساخور دکتر بالفتح و زای معجمه گنج و خزانه و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی
در لغت کنوز بضمتین جمع کنز که معرب گنج است کنیز بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر بوده و کنیزه نیز آمده از برهان و جهانگیری کناس
بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم برون برد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب و مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون جای
خواب کردن آهو و گوزن از صراح و غیره کنائس بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم است و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف و منتخب کنکاش
بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح بری و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و موید و جهانگیری و لغات ترکی کنگش
بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی منسوه و این مخفف کنکاش است کنش بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار از مصطلحات
کنف بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و موید و کشف کنیزک کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر کنجشک بضم و کسر جیم طایر معروف
و نام چوبیست در ساز و در برهان و فرهنگ و موید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم گنگ بضم کاف دوم
فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه و خرما و بالکسر بمعنی بحیا و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان
بیزبان از لطائف کنام بضم اول آرامگاه بهایم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان کندلان بالضم و دال مهمله تر مضموم خیمه کلان
و بزرگ که پیش بارگاه پادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان کهنان بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب کن بالکسر و تشدید نون
بمعنی پوشش و بضم کاف عربی صیغه امر است بمعنی شو مشتق از کان یکون کون و اشارت باشد بامر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات از
شرح نصاب و بکسر اول در ترکی بمعنی و عقب کن مکن بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آنست از برهان کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کافر
بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و موید و برهان کناره شدن بالضم بند شدن کنده کردن بالضم نام داو از کشتی و آن
را در پای حریفان بند کرده روز بر سینه حریف آورد و دست از شرح کندن بالفتح سوراخ و بمعنی رسیدن نیز آمده کن فکان بضم کاف و فتح فا حاصل معنی
این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات کن فیکون کنایه از عالم موجودات کنون بضمتین بمعنی اکنون از برهان کندو بالضم خم بزرگ که از گل
سازند و در آن غله پر کنند از لطائف کنایه بکسر اول و حرف چهارم یای تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوری که معنی آن صریح ظاهر نباشد کنانه بفتح اول

وبدون نون کنه و بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان و شرح نصاب کنه بالضم و دال آخر بالفظ در عربی بمعنی پایان هر چیز و وقت کار و حقیقت چیزی
بضمتین و ها مختفی و در فارسی جانوریست کوچک که بر سگ و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیر آن کنده بالضم هر چوب سطبر و
بزرگ و بمعنی چوبی کلان سه سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح بمعنی خندق و لفظ خندق معرب همین است از برهان و لطائف
و مصطلحات کنیسه بکسر نون و یای معروف و سین مهمله معبد گبران و ترسایان از برهان و صراح کناره بالفتح معروف ست از برهان و بهار عجم و رشیدی کنجاره بالضم و جیم
عربی آنچه بعد از کشیدن روغن تفل کنجد و غیره ماند از برهان کناس بضم اول و شین مهمله خاشاک و آنچه بجاروب از جای رفته گردد از منتخب کندوری بالفتح
و دال مهمله مضموم سفره و دستارخوان طعام از برهان و لطائف و سراج کنج کاوی بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی بمعنی تفحص و تلاش
و دقت و غور و امعان کنده کاری هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بر چوب و سنگ و امثال آن کنند از مصطلحات فصل کاف عربی مع واو
کواکب بفتح هر دو کاف و باء موحده ستاره روشن و بزرگ از منتخب کولاب بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان کوعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله
و باء موحده زنان نار پستان و این جمع کاعب است از منتخب کوداب بالضم و واو مجهول و دال مهمله و باء موحده آشی باشد آنرا از شیر و انگور پزند از برهان
کوچه سلامت خندقی باشد بسیار پیچ پیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی آن تا قریب قلعه غنیم میرسند کوه رحمت نام کوهی ست
قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند کوست بالضم بمعنی صدمه از برهان کوسج بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی ست معرب کوسه بمعنی آن در تحقیق کوسه مذکور
ست از برهان و رساله معربات کوخ بضم و واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم چنانکه در فلان
چیز کوخ اعتقاده از برهان و سراج و لطائف کود بالضم و واو معروف و دال مهمله توده خرمن غله و تفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده باشد از برهان کون و فساد
بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن کوه زمرد مراد از شی محال کوچه بند بمعنی محفوظ او کوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشد که بوقت اندیشه آفتی آنرا
بابند نمایند کور بالفتح و را مهمله افزونی و ریع ست از صراح کوکنار بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون غوزه خشخاش مرکب از کوک که بمعنی سرفه ست و نار
که ترجمه رمان ست زیرا که بسر غوزه سفید ست از برهان و سراج کور بضم کاف و فتح را مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند کون خر بالضم نادان و احمق و مردی بی عقل از برهان
و رشیدی و در سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق کوته نظر ناعاقبت اندیش از برهان کویر بروزن دلیر زمین بی آب و ملح از برهان
و در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار کوتر بالفتح و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر کوزه قمار شخصیکه زر قمار از آن مردم بدر چون تغاریق از انها بستاند
در کوزه جمع نماید کوز بواو معروف و زای معجمه در عربی بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا شده و بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج
بضم کاف و واو معدوله و سکون زای معجمه و در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی کوس بواو مجهول و سین مهمله نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن ست
و دمدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و دریا و موج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج ست و بمعنی گوشه جامه و گلیم و پلاس
نیز آمده و بمعنی ایما و اشارت از برهان و سراج و رشیدی کوش بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برهان و موید و در رشیدی بمعنی بکاف
فارسی ست کورنش بضم کاف و سکون را مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ما قبل ست و بالضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن و کسانیکه
واو را ملفوظ کنند غلط ست از لغات ترکی کوکلتاش برادر رضاعی از لغات ترکی اند برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مولف گوید که برادر رضاعی
درینجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکبست از کوکه و تاش و کوکه پسر دایه را گویند و تاش مبدل داش که کلمه اشتراک ست
چنانچه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشند یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند بالضرور پسر آن دایه این هر دو شخص را کوکه باشند و آن هر دو شخص با هم
کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد که او در ترکی فقط کوکه نامند کوف بواو معروف بوم که طایر منحوس ست

از فردوس اللغات **کوه مخروق** کوهی است در راه مکه **کوک** بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و ترنم کاهو کردن خوش آب در آن گذر و بواو مجهول هم
آهنگ کردن سازهی با یکدیگر موافق ساختن تار و تارها و اصوات و بمعنی سرفه که از آن بعربی سعال گویند و این جهت غوره خشخاش را کوکنار گویند که برسر قبه مانند
دیگ بر کی بود و بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و **کوک** بالضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی نیم رسیده در جهت
بمعنی حاجی و نیز در است از لغات ترکی نوشته شد **کودک** کاف گوارا بمعنی فضله و نجاست است چون اطفال بیهوش و بی اختیار و احتیاط ندارند لهذا بدین نام خوانند
این تحقیق هرچند ظاهر مکروه است لیکن بیان واقعی را چاره نیست و در عرف بر پسر امرد نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف **کوملک** بالضم کاف و واو غیر ملفوظ و
سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از چار شربت **کوشک** بالضم و واو معدوله و سکون شین
معجمه قصر و بنای بلند از برهان بواو مجهول و فتح شین نیز آمده **کوکل** بالضم و واو مجهول تا و فتح کاف و لام بفتحتین پوستینی که از پوست میش برگرد دوزند و بعضی بمعنی گلیم
کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و از آن هند کنول نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی **کوچک ابدال** باصطلاح قلندران مریدی
گویند که از دیگر مریدان صغیر و خردسال باشد از چراغ هدایت و چار شربت **کوتوال** مفرس لفظ هندیست بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوت وال بود
بنا بر ثقیل هندی **کوتل** بواو معدوله و غیر ملفوظ و فتح تا فوقانی مرکب سواری خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی **گوپال** بضم و واو معروف و بای فارسی
گرز آهنی از برهان و سروری و رشیدی **کوعبا** نجم بنات النعش **کوک شدن** موافق شدن تار با سازهی از بهار عجم **کوک کردن** موافق کردن
ساز و موافق کردن آواز برهان **کوکن** بالضم بر وزن مومن نام ولایتی است از ملک دکن که بر ساحل دریای شور است و در فارسی بمعنی جغد که
طائر منحوس است که بمعنی بلبل از برهان و رشیدی و سراج **کون** بالفتح بمعنی بودن و هست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل میشود و در شرح نصاب
نوشته که کون بالفتح مصدر است بمعنی موجود شدن چیزی در عالم موجودات را کون از آن گویند که بعد از نابودن بود شده و در برهان نوشته که بعربی چیز حادث را گویند
یعنی سابق نبود و حالا پیدا کرده شد **کوهکن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفرهاد وعده وصل شیرین کرد که بیستون را از فرهاد کند و راه هموار پیدا ساخت
بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج و برهان **کوردین** بر وزن پوستین جامه پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری و مؤید **کورگان** بالضم و واو
معروف و رای مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر بهم پادشاه زاده باشد از مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین رسد و نسبت دامادی
هم داشته باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی بادشاهی که دختر خاقان چین در حباله نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح و بضم بالیدن و نما
وغیره از برهان **کوماران** ملی است در کشمیر از مصطلحات **کوستن** بر وزن و بمعنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانیکه بار برد و بهند
و بمعنی شخصیکه دیر فهم و دیر کنا شد مجازست از منتخب و مؤید اسپ گران و دکم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست **کوهان** بواو
مجهول برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانه گاو **کوچه دادن** گذشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن **کوچه بند**
خموشان قبرستان **کوری چشم فلان** برغم فلان از مصطلحات **کوچه نو** محله لولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از بلاد و نوعی
از ماکولات که از بیضه مرغ سازند از مصطلحات و رشیدی و آواز فاخته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محاذه خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام وی المعقول
نیز می آید چنانچه مصرعه کو دستی که حال مرا پرسشی کند + و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف و رای مهمله آتشدان آهنگران و گل کوزه گران که
و گچ و مثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس و میتواند که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه بواو مجهول در فارسی
بمعنی شهره و پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران جای خراب **کوبه**
بفتح هر دو کاف و بای موحده در عربی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعت نیز عربیست و مجازا بمعنی فر و شکوه و حشمت **کوی** مصیقل

از سراج و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی فولادی مصیقل آویزند و پیش سواری ملوک می برند و آن از لوازم بادشاهی است و بمعنی اندوه مردم نیز آمده کوهه بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاه و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی و در برهان و سروری بمعنی حمله و نهیب نیز آمده کوه پایه زمین دامن کوه از برهان و مصطلحات گونسته بروزن گلدسته سیر می آید از برهان کوزه بضم گلی باشد سفید رنگ شبیه گل نسرین کورکه بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره و این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت و بخوانند ها باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح رای و واو معدوله و فتح کاف عجمی بمعنی نقاره کلان نوشته کوکبه بالضم در ترکی برادر رضاعی گوسنه بواو مجهول کسیکه بعد از مدت برآمدن ریش موی ریش او نروئیده باشد از برهان کوفته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده از محنت و سفر مانده و بمعنی گلوله قیمه گوشت آنچه از وجه قلیتانی و یونی حاصل نموده شود از مصطلحات کوکبه صورت که هزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صورت که بر فلک مرتسم اند از آنها بست از آن جمله دوازده صور بر نقش منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آنست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب صور در فصل بای موحده مع سین مذکور شد بآن عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی کوپله بالضم کاف و واو مجهول و بای فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شگوفه و قفل موی فرق جگر بریان و کلاه از برهان کوه بضم و تشدید واو مفتوحه وزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب کوتاه پاچه کوتاه قامت و نام ماز و بایه صحرائی از مصطلحات کوچک دلی نازک دلی و بمعنی بیرحم و سرحم نیز نوشته اند کوه مقری بضم میم کوه ماردل از خیابان و دیگر تحقیق در لفظ مقری خواهد آمد

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشد زرد رنگ چون از ارحرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد کهولت بفتحتین دو موشدن یعنی در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب کهبد بالضم و بای موحده مفتوح زاهد که ده نشین باشد بالکسر صراف خزانه دار از برهان کهر بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسب و استر و از آنست هم گویند از منتخب و برهان و در سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بالکسر اول و فتح دوم باشد کم کلاسه بکسر کاف و ها مخلوط الملفوظ و سکون رای مهمله لفظ هندیست و آن صوفی باشد موسیقی دانان هند [illegible] غلطان کنند سوار [illegible] پهلوانان دنیا [illegible] کشتی گیران کهف بفتح اول و سکون ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب کهل [illegible] ثانی مردی که در ریش او موی ها سیاه و سفید باشد کهل بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه پیر آمیان جوانی و پیری [illegible] از برهان و سراج کهرشاد خوان بکسر کاف و ها مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت که خورد امیکرد کهکشان بالفتح سفیدی [illegible] باشد از برهان و مولف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد [illegible] آن جنوب و دیگر شمال [illegible] این [illegible] کهکشان از آن گویند که مشابه به بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین بکشد [illegible] آنکه بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر معنی کوچک و [illegible] کهنه بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فال گوی باشند [illegible] معنی [illegible] چک [illegible] حیله کننده و تجربه کار [illegible] یا معروف [illegible]

فصل کاف عربی مع یای تحتانی

[illegible] بالکسر اول بمعنی پهلوان [illegible] برهان کیا بالکسر [illegible]

[illegible] و مصالح [illegible] از لغات ترکی [illegible]

[illegible] مشغول شده و تعاقب [illegible] بکسر اول و فتح سین [illegible]

[illegible] عربی کاف فارسی [illegible] معروف [illegible] کاف فارسی [illegible] اصل [illegible]

[illegible] کیت [illegible] بضم کاف و فتح [illegible] و تای فوقانی بمعنی

حیان و جهنین کینونت بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدائش از منتخب وغیره کیفیت بالفتح و تشدید تحتانی و میم مفتوح
چگونگی و حالت و وضعی که حاصل باشد و در عربی و فارسی بتخفیف نیز آمده کیومرث نام پادشاهی ست که اول در جهان پادشاهی کرده و در جهانگیری وغیره آن نوشته که گیومرت بفتح کاف
فارسی و تای فوقانی بمعنی زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده و آنچه در متاخرین بکاف عربی و ثای مثلثه مشهور ست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی
ثای مثلثه نیاید و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرت بکاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی ست چه گیو قلب گی ست بمعنی گوینده و مرت مبدل مرد ست که بدال مهمله
باشد پس بمعنی ترکیبی آدمی گویا میشود و ظاهرا پادشاه مذکور خوش کلام بوده و طاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رساله معربات ملا عبد الرشید
صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح میم و ثای مثلثه معرب گیومرت است بکسر کاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین
ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرت بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه زبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و متریا
بمعنی اندازه و مر و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را کیقباد بمعنی لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی
برحق غین را بقاف بدل کردند نام پادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که پادشاه دهلی و ممدوح
امیر خسرو بود کید بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب بد بنگالی از صحاح و صراح و بالکسر و یای مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هند ست که معاصر سکندر بود
و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندر نامه از خان آرزو کیاد بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار
حیله گر کیفر بالفتح و فا مفتوح و رای مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری و در برهان جزای نیکی و بدی و در سراج مکافات و سزا آمده کینتوز
بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوز بمعنی کینه کش کیکاوس نام پادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین پادشاه
سلطان دهلی کیس بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب کیموس بفتحتین
کاسه کیموس بروزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو گردد از برهان و غیر آن کیموس بروزن محبوس نام صورت غذا در طبخ دوم در جگر
نیز میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه طبخ نیابد در جگر و عروق و آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی
کیش بالکسر و یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهری در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان و نام
جانوری از وی پوستین سازند و در حجت شمشاد لفظیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطا ست
کیش صیغه امر ست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد ست از برهان و رشیدی کیلن سیاوش نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری
کیقاطع بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس و آن قاطع عبارت ست ظاهرا مفرس کیت ست که بیای مجهول در هند نام ستاره منحوس ست کیف
بمعنی چگونه و این اسم مبهم ست غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه
سواد و بیاض و بمعنی نشه و سستی و خیری که نشه و بیهوشی آرد مجاز ست از فردوس اللغات وغیره کیف ما یتفق بهر طور که اتفاق می افتد [illegible]
بفتح کاف و فا و اسقاط هر دو الف و تلفظ به طور که اتفاق افتاد کیکیک بالفتح و هر دو کاف عربی کرمی ست گزنده و سرخ رنگ [illegible]
کیل بالفتح بمعنی پیمودن پیمانه و آمده از منتخب کیال بالفتح و تشدید یا پیماننده و خبر [illegible]
باصطلاح کیف عبارت ست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست [illegible]
تعریف هم متواتر و کیف وصفی که در [illegible] ضعف آن بتعقل تعلق دارد و نیز آخر و قسمت نه پذیرد مگر [illegible] چنانچه حرارت و برودت [illegible]
خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت شیا و علم و جهل و غیر آن [illegible] که آن نسبت که بدا آخر و قابل قسمت باشد [illegible] از زن بایه دریا پیمایش

تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا از وی جسم گیرد **کیوان** بالفتح نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بفتح
پادشاهان عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب و در کیومرث تامل است از برهان و رشیدی **کیمین** بالفتح گوشت اندرون
فرج زن از شرح نصاب **کیک** در شلوار یا در موزه افتادن بتغیر ربط مضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بر وزن الشان بمعنی جهان و روزگار
و دنیا و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح است باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج **کیغدان** بمعنی نات منتی و در مصطلحات نوشته که ظرفی است که ها نهاده
دران باشد حقه های که معاجین دران گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح و تخفیف بر وزن نے در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان آید و بمعنی شهنشاه بلند
قدر و این نام از بلندی قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم چهار پادشاه را کی
کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب لقب بود و لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف **کیانی** بالفتح
منسوب بکیان که جمع کی است پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام موضعی قریب دهلی بود و الحال از انجا مقبره همایون بادشاه

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف **گا** در ترکی ترجمه حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمه حرف را که حرف ربط است و در بعضی جا افاده معنی
نیز میکند **گاد** بدال مهمله ماضی انگادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن است **گاو عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میماند گویند که عنبر فضلات اوست و در اصطلاح
گاو عنبر کنایه از مالدار فایده ده **گاو زور** کسیکه در فنون کشتی دستیاب باشد از مصطلحات **گازر** و **گازار** بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و واو نام دارو از
آنرا بهندی دهوبی نامند و آنچنان بود که دست حریف کشیده سینه خود را با سینه او رساند و او را بر پشت خود آورد و ساخته ... گاوسر گرز فریدون که سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** بهمله
صدمه ... آمده ... از شرح گلشن **گاوسر** و **گاوسار** نام گرز فریدون که سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** برای مهمله
لفظیست که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون ستمگار یعنی لائق ستم و بمعنی سبب آید چون روزگار یعنی سبب روز و وقت
سبب بار آمدن کسی از جواهر الحروف **گاز** بزای معجمه ... مقراض و گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایان باشد و بمعنی دندان است
از رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بنا بر غلط التلفظ که غیر هندی تلفظ آن دشوار است ان
بالضرورت کنند و سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و توافق درین هر دو زبان بسیار است **گاژ** بزای فارسی جا و مقام از برهان **گاورس** بفتح واو و سین مهمله از تفرید صاحب
تحفة المومنین و غیره معلوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب آنست **گاوریش**
بمعنی احمق و سیمرو و خام طمع از برهان **گال** نام غله بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس گویند از برهان و لطائف و این اکبری عیان درخت باشد که بهندی آنرا کنگنی
گویند و نیز برهان بمعنی مشغول در بیکاری و بمعنی ... غلطیدن و بمعنی ... شغال و نوعی از عنکبوت و نوعی از خروس و نوعی از گل **گام** قدم و پا و مسافتی که بوقت
رفتن میان هر دو پا واقع شود و بمعنی لجام اسپ از برهان و خیابان و بمعنی اسپ یکه راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شاح فاضل بمعنی اسپ است رفتار
گاودم بضم دال مهمله نای که آنرا کرنای نیز گویند **گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعین تعداد آید چنانکه دوگان و سه گان و در
بهار عجم نوشته که گان و گانه نیز مبهم اعداد است چنانکه چو دهشگانه و یا دوازدهگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس است **گاو زادن میراث** و نفع بسیار از حمق
و هنفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاو کردن** ... **گاو دکون** احمق از برهان و مصطلحات **گاو سفالین** کنایه از خم شراب از شرح خاقانی
گاو آهن آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شکافند از برهان **گاو زمین** و **گاو تری** گاویکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت
ماهی است **گاو در خرمن کردن** کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی صراحی که آنرا

بصورت گاو ساخته باشند از برهان گاره بر وزن سجره ریسمانی که از شاخ درخت یا از چوب سقف آویخته اطفال در آن نشسته بهوا جنبند سیمچه جهوره نامند و بمعنی خانه که بنیاد قالیر سازند بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه کبرگو باشد و بامعنی اخیر بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری گاه بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی وقت و جای و نیمه و بمعنی واو قمار از برهان و رشیدی **گاو دوشه** گاو دوش ظرفی باشد خاص که در آن شیر گاو و غیره دوشند از جهانگیری **گانه** لفظیست از الفاظ زائد بر خانه تکرار کنند که در آخر یک یا اعداد در آورند و همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه و سه‌گانه و بیگانه و یگانه که در اصل یکگانه بود برای رفع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقی ماند **گاو تازی** لاف و گزاف زدن و مرد مقابله حریف از چراغ هدایت و غیره و در برهان غلبه نمودن خصم از امتحان تدید گفتن **گاو بیداری** یعنی گاوی که آزاد در خانه سر بر بام بستان بگذارند آشته و در تحفه الالفاظ داده قریه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ بر آن نموده است **فصل کاف فارسی مع با عربی و فارسی** **گب** بفتح کاف فارسی و با فارسی کلام و سخن بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و لغات ترکی بمعنی صحبت و غلط نیز نوشته **گبر** بفتح اول و سکون با بمعنی آتش پرست از برهان **گبز** بالفتح و زا معجمه قوی و سطبر **گبی** بکسر اول و با فارسی زیا معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است **فصل کاف فارسی مع دال مهمله** **گد** بالفتح مخفف گدا از لطائف **گدیه** ملکر گدا گردن از برهان **فصل کاف فارسی مع ذال معجمه** **گذشت** صیغه ماضی است بمعنی ماند **گذر گاه** بمعنی پس معبر آمده از رشیدی و غیر آن **گذر** بضم اول و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد و بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی بحیث عبور پیامعین **با گذار** رشی ادا کردن و این لفظ بزا معجمه گذشتن هم درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان **گذف** بالضم اول گفتار بیهوده از مؤید و سراج اللغات و برهان گرگوف بکسر اول و زا معجمه بر خلاف قول بضم بمعنی بیهوده در رشیدی بضم اول و زا معجمه چنانکه تجمینه و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بحساب نیز آمده **گذاردن** ادا کردن و شکیش نمودن از سراج اللغات و برهان و بمعنی مخففان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه کردن بزا هوز بمعنی ادا کردن **گذاشتن** بذال معجمه و زا معجمه هر دو درست از جهانگیری و سراج **گذفه** بضم اول و حرف چهارم فا بمعنی تخمین و گمان بود دلیل وزن نکرده باشد از بخت بمعنی بسیار و بحساب آید و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده از رشیدی و در برهان بزا معجمه **گذار** و انچه از عهده گذرانند از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی تجدید و حساب و کار و بسیار **فصل کاف فارسی مع را مهمله** **گرا** بالفتح و تشدید را مهمله بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطائف و رشیدی **گریز پا** غلام و کنیزک که بگریزد **گران رکاب** بکسر اول و را مهمله دوم مکسور مقابل سبک عنان و بمعنی متحمل و با تمکین و سنگین و جنگ گاه ثابت قدم باشد از حمله خصم جا نرود از سراج اللغات و رشیدی و مؤید و برهان و بهار عجم **گران کردن رکاب** بمعنی مستعد شدن **گرفت** بکسرتین ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی مصدر آید و بمعنی خلاف و طعنه و اعتراض و مؤاخذه هم آمده از برهان و مدار و در خیابان نوشته که گرفت متعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند آواز فلانی گرفت یعنی بند شد **گرنج** بالضم اول و کسر را مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج از شامل گرفته شود از برهان و شرح نصاب **گرکانج** بالضم اول و سکون نون غنه نام دار الملک ولایت خوارزم از برهان **گرج** بالضم و جیم عربی نام ولایت که آن را گرجستان نیز گویند و بالضم کاف و جیم هر دو فارسی شوشه یعنی پاره تاش خربزه و هندوانه و غیره و بالفتح شکاف گریبان و گریه و پیراهن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف **گرد** بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و بمعنی غبار از ابر و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان **گربه بید** نوعی از هفت انواع بید **گرگ بند** گرفتار گرگان و کنایه از بزدل و اسیر از برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه از خان آرزو **گرد باد** بالکسر معروف که بسند گوله نامند **گرباقچ** مرض **تارش** قم نام رود در صد ملک عراق **گر** کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه‌گر و حیله‌گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت‌گر و توانگر و استعمال این لفظ در چیزی که معنی آن جعل جاعل را تصرف در هست آن چیز باشد چون شیشه‌گر و آهنگر و زرگر مجازست زیرا که جعل جاعل را در ذات مرد آهن هیچ دخلی نیست از چه احمد شعر حروف

ورشیدی و مؤید گران سر متکبر از برهان گرفتن خاطر رنجیدن خاطر از چهار شربت گرد بر بالکسر دال موقوف و با موحده برمه نجاران از رشیدی
و شرح نصاب گردگر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی و میم بروزن کبوتر نامی است از نامهای حق تعالی و بمعنی آن راد بخش است از رشیدی و برهان گرگر
بفتح هر دو کاف فارسی نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع است و بمعنی تخت پادشاهان نیز آمده از برهان گرگتا بمعنی گرفتار هم نیز آمده از مصطلحات
گراز بفتح اول ... خوک نر ... و دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر ... مرد ظالم است ... اتفاق کرده اند از سراج اللغات و برهان
و کشف ... جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین ... نیز آورده گرز بالضم و با موحده ... مضموم ... مکار ... گر
... بمعنی ... از رشیدی ... جهانگیری ... مؤید گرم خیز ... از برهان گرشاه ... در قصائد ... ابیات ... از ... و در فرهنگ
... گرگس ... گرشاسپ ... که در ایران ... از ... گرمیل ... مبر ... ایل و رعیت
از برهان گردیانت ... مکسور ... کوچک مدور که بهیئت حباب ... بسند ... کاف فارسی ... بضم اول باشد مخفف
گول ... لفظ گرد بالش ... ال است و بمعنی ... اهل لغت ... اند که ... کسره و فتح ... گریم بالضم اول ... ازبرهان
سراج اللغات گرفتن چراغ خاموش کردن چراغ گردک بالکسر دال مهمله مفتوح خیمه و حجله و شبستان که آن را ... گویند و نوعی از تار ... الف ... بفتح
باقلامی در ... نوعی از خربزه ... سفید رنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر گرم هم هست از برهان گردن بالکسر ... ثم مطیع
و منقاد گران سنگ بکسر اول ... با تمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج گرگ بالفتح هر دو کاف فارسی ... گرم بمعنی جلد و شتاب گرگ
مسیحا دم بالضم و حرف نهم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح گرفتن معروفست و مجازاً بمعنی فرض کردم گرگردم بالضم ... مفتوح نام برادر ... مقصد ...
برهان و بفتح کاف عربی و حرف سیم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو دار از سرو ... گرسنه چشم کنایه از ممسک و بخیل و حریص گدا از برهان
گران بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان ... چیز که قیمت به نسبت دیگر اشیا زائد داشته باشد از برهان و بهار عجم و مؤید و منتخب و
سراج اللغات مسطور است که بعضی این لفظ را بتغیر لهجه نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران ... بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد
گران جان مردم سخت جان و مردم بسیار سست و کاهل ... از برهان گرزن بالضم ... تاج ... در برهان بفتح است گرگان بضم اول و هر دو کاف
فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان گردنان بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح گرائیدن در مدار بکسر اول و
در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود بمعنی رغبت کردن و میل نمودن گرستن بکسر ... مخفف گریستن از مؤید و برهان گریبان بکسرتین
و یای مجهول مرکب است از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان
... گویند که یای مجهول ... خوانند مضائقه نباشد ... نماید گرابستن بکسر اول بمعنی رغبت کردن از سراج گرلین بالضم و حرف
سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح ... گرم خوردن بمعنی بسیار دوست و محب از برهان گرم جوشیدن
بسیار محبت کردن و تپاک نمودن گردون فلک و ارابه که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتهه و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون
آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل است و مخفی نماند که گردون مرکب است از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل
الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار است گرزمان بزای معجمه و میم بروزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری
گرازیدن بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری گرازان بضم اول خرامان از برهان گربه کسی با نبان فروشدن کنایه از
کمال کامیابی و گردمان نام موضع از سرحان گرد بر آوردن پامال کردن و هلاک ساختن از برهان گربه گون بضم هر دو کاف

مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان **گردبرآمدن** بالکسر تلاش و تفحص کردن اگرچه جسمی گردیدن **گردن خاریدن** اظهار تفکر و تحیر از حیا و شرمندگی
گرده بلکین بالضم میم مفتوح و شین معجمه نوعی دیگر ... از برهان **گزنشت گردکان** بالکسر میوه ایست که مغز بادام
شکسته ... خورند ... از برهان مکر و حیله و مکار از لطائف **گرگین** بالضم و کاف فارسی ...
گرسنه ... **گره و نیعان** ... **گروه پوشیدن** ... **مالیدن** ... خاک زمین ...
... **گرد آوردن** ... جمع کردن ... **گرفتن** بکسر تین سوای معنی معروف
... **گرفتن** ... **نهم** ... بمعنی ... کردن بمعنی ... کردن
... **گران مایه** کنایه ...
... **گلوله** کمان ... جهانگیری
... **گروه** بالفتح ... **کاغذ** ... بسته باشد ... کاغذ ... نقشه ... و تصویرات
... **گرینه** بالضم و کاف فارسی بمعنی مطلق ...
گرمابه بالفتح حرف پنجم ... **گریوه** بالفتح ... از موید و کشف
... بزبان ... جهانگیری فقط بالفتح ... **نشمه** ... بالکسر ... باشد بضم اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح از
بهار عجم و در برهان ... **گرزه** بالضم ... **گرزه** ... بزرگ ...
گرده ... از مؤید برهان **گرد کوه** نام کوهی است ... از لطائف
گروه ... از برهان ... **گرفته** ... **گردری** ... و بالکسر تسبیح باشد از مرو ...
خود بند از برهان ... آینه فولادی ... **گرامی** ... از برهان گر
اشتی ... صلح کردن ... **گردنامی** بالکسر ... اطفال است که
... از نوادر الالفاظ **گراپانی** ... **گرد نبوتی** ... اشتلا کردن ... **گرازی** ... کنایه از جرئت و دلیری از ...
... **فصل کاف فارسی مع زاء معجمه** **گزیا** نام ... **گزنیت** بفتح اول ... سکون تحتانی ... و ...
و آنچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی ... معرب ... **گزید** بفتح اول و یا معروف بمعنی جزیه ... از سراج **گزند** بفتحتین ... کنند
بمعنی آفت و آسیب ... از برهان ... و سراج ... برهان ... بهار عجم و ... جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آورده ... **گزیر** ... علاج از
سراج اللغات و برهان **گزار** بضم اول ... و نقش ... نقوش ... **گزاردن** از برهان و رشیدی و
میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن بمعنی ... صحیح باشد **گزبختین** ...
... گویند از برهان و ... بکسر اول و فتح ثانی ... **گزیر** ... بالفتح ... باشد
که بیشتر در کنارهای رودخانه ... از برهان و موید و رشیدی و مدار
جهانگیری **گزارش** ... از برهان و موید و رشیدی و مدار و جهانگیری ... **گزر** و **گذر** ... از سراج اللغات بذال معجمه ... **گزاف** بکسر اول
بر وزن غلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بحساب ... از برهان و سراج اللغات و جهانگیری ... نوشته که این لفظ بضم اول است و میر نور الله
احراری در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول ... بکسر اول لیکن ... **گزلک** بکسر اول و سوم

کارد و کوچک نوعی از کارد و قلم تراش که سر آن برگشته باشد و در ... آن باریک این لفظ بکاف عربی نیز صحیح است از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول
سوم نیز نوشته گرم بالضم و سکون را فارسی درخت سده را گویند و درخت پشته غال است و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج گرزم بفتح اول و سکون
را عربی درخت گز که بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کناره حوض و لب جوی
روید از برهان گزکردن بکسر چون گزیدن بفتح نیش زدن و بدندان بزور گرفتن چنانکه کژدم و مار است و بضم اول پسندیدن و اختیار کردن از برهان گزین
بضم اول منتخب و پسندیده از سراج و بهار عجم و بعض شروح و رسائل مسطور است که گزین بمعنی امر است از گزیدن بمعنی اسم مفعول گزاردن با زا ادا کردن از جهانگیری و
برهان و در شرح بوستان از عبد الواسع مرقوم است که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد برای هوز است و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه میر نور الله احراری در شرح
گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزای معجمه صحیح باشد گزه نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبکی بدان نقاره نوازند
گزیده و گزیه هر دو بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید گز الهی عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت است گز بارسی نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله گستاخ دست بالضم چالاک دست از برهان گستاخ بالضم شوخ و چالاک و بی ادب گسار بضم بمعنی خورنده چنانکه
غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بمعنی چنین نوشته گسار بمعنی شکننده که چیزی که نرم باشد یا چیده شود و مگر بتنهایی مستعمل نیست بلکه مرکب باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده چرا
از خوردن چیز گرم میگردد و غذا از خوردن شکسته شود چنانچه میگسار و غمگسار گسل بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان گسیل بالضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی رخصت
کردن و خصص کردن و فرستادن از لطائف گستهم بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح ها بروزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران از برهان گستردن
بفتح و ضم ثانی و فتح تای فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیره آن گسستن بضم اول و فتح ثانی گسلتن چیزی نرم که کشیده شود **فصل کاف فارسی**
مع شین معجمه گشتاسب بضم اول و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی و الف و سین مهمله و با موحده هر سه ساکن نام پادشاهی که پدر اسفندیار رویین تن بود
از برهان و سراج گشت بالفتح سیر و گردیدن گشاد بضم اول و ... دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان در جواهر الحروف
نوشته که لفظ گشاد را اهل فارس بکاف فارسی و اهل ما وراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند گشتر بالفتح خوشتر گشنیز بالکسر تخم معروف است از مؤید و برهان و در عرف
بفتح کاف عربی شهرت دارد گش بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار یا ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف گشن بفتحتین و در آخر نون بروزن
چمن و بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیار و انبوه و گنجان از سر و غیره باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب شدن و بار شدن ماده
سائر حیوانات و بارور شدن درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سرّ منقول از ذات الفضلا و گویند که بدرخت خرما که بار زیاده از درخت خرمای
دیگر میوه و باشد و چهار خرما گرفته در بن درخت بی بر نهند بتقدیرات الهی آن درخت بار بسیار آرد گشنی بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و بارور کردن درخت خرما از برهان
و غیر آن گفتن بمعنی کردن شرح دیوان حافظ ابیات اول **فصل کاف فارسی مع لام** گل رعنا گلی دو رنگ آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم
گل گلاب با صطلاح بمعنی ... کنایه از شراب گل مهتاب ریزه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین افتد و نام گل سفید که آن را بهندی چاندنی گویند گل شگفت
یعنی امر غریبی ظاهر شد گل انگشت بالضم ... گل حکمت بکسر کاف ... گلی که با آن ... گل فیتق آلوده کرده بر ظرف شیشه و ... گلی با شیشه
وصل کنند تا با آتش ترقیده نشود گلاج بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان گل تسبیح ... گل سر سبد کنایه از سرمایه رونق و غیره از امثال خود
بهتر و معزز و ممتاز باشد و معمول گلفروشان و باغبانان است هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبد که از گلها پر باشد می نهند گلقند معروف کنایه از
لب معشوق از مصطلحات گلبند بالضم و با موحده مفتوح و سکون نون نوعی از دیباها رنگین که بهندی باندهنو گویند گلنار نوعی از انار است که سوای گل
ثمر ندارد و دیگر گل آن کلان و صد برگ می باشد برابر گل گلاب و آن را گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج گل ابر قطعهٔ ابر گلشکر بمعنی

کاشغر گلزار بها ہو زنوشتن صحیح ست و بدال معجمه محض غلط چراکه لفظ زار در کلمهٔ گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار ست کلمهٔ نثار اکثر نوشته است
می آید گلو سوز در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چراکه بسیار گز نبات شیرین باشد گلو را بسوزد
گلو سوز گفتند حسن گلو سوز یعنی شیرین عبارت ست از حسن صبیح بمقابله حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد گل گز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زای معجمه
سرخ مائل بزردی کبود که در عرف آنرا عباسی نامند و آن گلیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی و سراج گلریز نوعی از آتشبازی
که بهندی پهلجهری گویند گل نشاط کنایه از شراب از سراج اللغات گل صد برگ یعنی گل سرخ و گلنار فارسی نام گلیست که زرد رنگ باشد و آنرا بهندی گیندا گویند
از بهار عجم گلبانگ آواز قلندران و شاطران از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور و هم که در وقت شادی برپا باشد مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران
و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و فرموده گل بالضم معروف و بهر که لفظ گل بلا اضافت باسمی در زند گویند شود خاص گل سرخ مراد باشد
که بهندی درد گویند و اگر مضاف باشد بسوی غیر در آن صورت علامت چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیست لفظ گل مجاز بمعنی
نیز آمده و بمعنی مغرور و گل بالاکش آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک مجرد و خشک شده نیز باشد از بهار عجم و غیر آن گل چشم سفیدی که بر سیاهی چشم پیدا آید
گلزار ابراهیم بمعنی بهار سیر منقول ست و حقیقت آنکه چون ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند آتش بحکم الهی سرد گردید و بقیام گلها در آنجا شگفتند کلیم گر قریب
بلای بیم که آرام بآتش با فند از بهار عجم گلبام نام لحن سی لحنهای موسیقی گلخن بالضم و خای معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه و تون آتشدان است که در آن حمام کنند
و در فارسی بیان کنند و بمعنی گلبهن و نیز لفظ آتش خانه باشد گل بالضم بمعنی اخگر آتش است و خن بمعنی خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید مجاز بمعنی
جایی اند آتش و خس و خاشاک نیز گفته اند و بقیه مؤلف همین ست که گلخن مرکب باشد از گل که بالضم و کاف عربی بمعنی خاکستر را گویند چنانکه بعضی گفته اند
دیده شده و خن بمعنی خانه و درین صورت اطلاق این لفظ بر آتش خانه مذکور شده درست میشود والا آتش بمعنی یافته که عرف در قصیده گفته و درره تقاضا بیلا خواند
بیت عرفی شاید از گلبن صفت و گلخن زفیض هوا بپروده با عنایت انگیز و از بهار گل کردن بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی روشن شدن
و روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن بمعنی در کلام اساتذه دیده نشده و طرفه آنکه اطبا در فقره
چشم دردناک ست معنی اول و بمعنی ظاهر نمودار کردن گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم گلگون بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین معشوقه فرهاد و خسرو
بود و هم مجاز هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف گلبن بالضم و حرف سوم با موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح با موحده خواندن خطا که گفته اند
نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند گل فرستادن و گل تحفه فرستادن از آیین های قدیمست و طلبیدن از مصطلحات گلشن جای گل این مرکبست از گل
و شن کلمه نسبت ست از سراج گلستان بضم دال و کسر تای فوقانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله تیز آید بمعنی معروف ست گلزار یا بضم
قسمی از زمین سیاه از سراج گل خواندن اصطلاح قماربازان است هر نقد خود را در یکبار برداو نهادن چه قمارباز همه نقد خود را یکبار بر داو نهد از بهار
لفظ گل بالضم و کاف فارسی بزبان سریان است چنانچه قماربازان نیز هنگام جیت بالضم جیم بمعنی مخلوط التلفظ بها میگویند گلزمین با ضافت و بلا اضافت
بمعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات گلچیدن بمعنی سیر و تماشا کردن از مصطلحات گل میزان زهره چراکه میزان خانهٔ زهره است گل خود رو آنکه خود
بعضی از گلهای نباتات استعاره که بعمل کرده حوالی باغ خود بخود روید مثل لاله کوهی و غیره گل بیگانه گل خود رو و بمعنی گل خود رو نوشته اند گل غنچه
نیز گلگونه که بر رو مالند از برهان گلگونه بالضم حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی مشاطگی تار و زعفران و عقیقه و صفها کنند از برهان گلگونه رنگیست که زنان بر رو مالند
از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوای مرکبست از سفیده و روسفیده و تخم حنظل و روغن یاسمین که بر سر سپیداب و غازه رنگ و بر چهره مالند و بعد از
نیم ساعتی تیک گرم بشویند گل پیاده هر گلیکه بوته کوچک داشته باشد مثل نرگس لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خود رو از بهار عجم و رشیدی

وچراغ هدایت ومصطلحات وبرهان گلماله بالکسر آلتی ست معماران را که بدان گل وآهک دیوار مالند بهندی کرنی گویند گله بکسر اول وفتح ثانی تخفیف
شکایت از بهار عجم وبرهان گلاله بالضم اول موی مجعد وپیچیده موی مرغول از رشیدی وجهانگیری وبرهان وسراج ودر سراج وبرهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده ودر برهان
بمعنی قمیص نیز آورده گلکنده بضم اول وضم کاف عربی وسکون نون ودال مهمله مفرس ومخفف گول کنده نام قلعه که بمسافت سه کروه از حیدرآباد واقع است گل کوزه
گلی سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری از آن کلان باشد ودر خوشبوئی کم از سراج گلغونه بمعنی گلگونه گلستان زاده یعنی گل وسبزه وبمعنی خواه زاده وکنیز زاده
از مصطلحات گلاب بکسر گل ولای وگل ناب سرشته که بدان دیوار اندایند گل آشتی گل که از راه بند سد گلاب نامند وبعضی نوشته که همین گل سرخ ست که از آن گلاب
گیرند از چراغ هدایت گل جعفری گلی ست زرد رنگ گل بهشتی وگل همکاری بمعنی گل کشتی گلاب طبری گلابیکه در طبرستان حاصل شود
گلنار فارسی قسمی از انار که گل آن صدبرگ وبغایت سرخی وگلانی بمقدار گل صدبرگ باشد گل کشتی گلی که پهلوانی باراده کشتی نزد
پهلوانی دیگر فرستد واین رسم در ولایت شایع ست ونام مثنوی از میر نجات در اصطلاحات کشتی از چهار شربت گلشنی تخلص شاعری گلابی بضم اول
وکسر باء موحده نوعی از شیشه کوچک مدور وزرنگین ومنقش باشد وقسمی از امرود از مصطلحات گلانی بضم اول وکسر نون گلفروش وباغبان گلین گوی
بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات وبرهان گل مشکی بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد فصل کاف فارسی مع میم گمیز بکسرتین وبا معروف وزای
معجمه بول که در عرف آن را پیشاب گویند از برهان وجهانگیری ومؤید گم بضم هر دو کاف فارسی آواز کنند بدین لقب از شرح گمزن بالضم معدوم
وخراب کننده وناپاک گمان بمعنی شک گمرزده گمراه گم گرفتن چیزی یعنی معدوم انگاشتن آن چیز را وقصد نمودن بآن چیز گم بودگی بالضم
هراسان شدن از شرح سکندرنامه فصل کاف فارسی مع نون گنا بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر از برهان گنبد آب عبارت
از حباب گنج دیوار بست یعنی گنجی که مثل دیوار بند افتاده باشد ونام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن
پسر در بنای دیوار نهاده بعد از مدتی چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست ساخت
تا مال یتیم از دست دیگران محفوظ ماند گنج بالضم بمعنی گنجایش از لطائف ودر برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر ولیکن خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود جمع کرده
بود دوم گنج بادآورد سوم گنج دیبا خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته ودر جا لفظ سوخته بمعنی سنجیده هست ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار
گنج بادآورد بالفتح … گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز … وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن
کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان ورشیدی ومؤید ومدار وکشف ودر چهار شربت نوشته که
گنج بادآورد باصطلاح مال مفت را گویند گنبد بالضم وبا موحده مفتوح ودال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروفست وبمعنی جستن لیکن نوعی از جستن است چنانچه
بهار یا جستن آن کنایه از زمین باشد از سراج ومصطلحات وبرهان گنبد چاربند عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر وبعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق
ومغرب وجنوب وشمال از سراج گند بالفتح بوی بد وبمعنی گنده بذال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بو وبهمین سبب عطر را گندی گویند از خیابان گندپیر بالضم
ودال مهمله موقوف وکسر بای موحده ویای معروف ورای مهمله بمعنی زال وعجوز یعنی پیرزن سال خورده از برهان ورشیدی ودر سراج اللغات نوشته که گندپیر بضم کاف فارسی که فارسی میشود
که بضم کاف عربی وبای فارسی شده بمعنی کسیکه محافظت کند بود وبمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفیر بالقاف وفا معرب آن آمده است اگر بکاف فارسی بود
در تعریب بجیم بدل میشد وفقیر مؤلف را نیز در قاموس نظر آمده که قندفیر معرب گندپیر است پس از قاعده تعریب دریافت میشود که گندپیر بکاف عربی وبای فارسی
است گنجور خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج وکلمه ور که بمعنی دارنده وخداوند است پس ماقبل واو را بجهت تخفیف لفظ ضمه دادند وواو را ساکن
کردند وهمین حال ست رنجور ومزدور را از سراج وغیر آن گنجشک بالضم وجیم عربی مکسور پرنده ایست مشهور از مؤید وبرهان ومزیل ودر جهانگیری

بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی اول باتفاق ست **گنبد گل** بمعنی غنچهٔ گل و پیاله از برهان **گنگل** بالفتح و سکون نون با غنه کاف فارسی ست در بهار از لطائف **گنبد ناگون** کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی **گنبدیدن** برآمدن بر آمدن بر خیزی **گنج شایگان** این نیز نام گنج بادآورد که ذکورشد چون شایگان بمعنی فراخ ولائق و سزاوار است هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج بادآورد گنج فرهاد و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار بیهوده را نیز شایگان گویند چون گنج بادآورد نیز محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند از برهان و بهار **گنج روان** کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت میکند **گنج قارون** نام فرا گفته چهل تن کلیدهای گنج قارون میکشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانهٔ قارون چهار صد هزار چهل هزار انسان بودی از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون و همه خزانهٔ او در زمین فرو رفته و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد اند **گنبد ساختن** کنایه از سرین خم دادن برداشتن برای فعل بد از مصطلحات **گنجاره** بالفتح بمعنی گلگونه از برهان **گنده** بالضم در مقابله باریک چنانچه ریسمان و جامه گنده و بمعنی گلوله خمیر که برای نان بهم دوست مدور میکنند از برهان **گنجه** بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمه **گنجینه** منسوب بگنج و جای گنج مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال بسیار نیز می آید **گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانهٔ بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی در زمین میراند ناگاه سوراخی در انجا بود که تمام آب در ان سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور آنجا کندیدند عمارت وسیع ظاهر شد و در ان عمارت گاو میشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلها وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان **گنج الهی** قرآن مجید از سراج **گنده مغزی** سخن بیهوده گفتن از رشیدی **فصل کاف فارسی مع واو** **گوار** بالضم اول هر چیز که خوش مزه باشد بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطا ست از برهان و جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف **گونیا** بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تختهٔ مثلث باشد مائل بطول که معماران و نجاران از ان کجی و راستی چوب و عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان **گونیا** بمعنی گونی الف در آخر زیاده است و استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد **گواه** بالضم اول و بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان **گوداب** بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده نام طعامی است که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردکان بپزند و آن را لبسکرده دو شاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیر بریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در گوجوف بره یا بزکره بپزند **گوشت** بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی و آن نوروز و ماته و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت **گوشپیچ** بمعنی گوشمال از سراج **گوگرد سرخ** کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است **گوگرد** بالضم و کاف دوم که فارسی ست مکسور دوائی ست معدنی که آن را ابستهٔ گندهک گویند از برهان **گوسفند** بمعنی میش مقابل بز چنانکه مغز و عربی بمقابل ضان ست کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از سراج **گوار** بالضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطا ست از برهان و جهانگیری و بهار عجم **گور** بالضم واو مجهول خر صحرائی که آن را گورخر گویند و این مجاز ست یا بجهت تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملکی و قومی ست از برهان و نام لاتی ست از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از ینجاست که خر دشتی را گورخر گویند یعنی خر گور و برهان بواو مجهول بمعنی علنیس و حرفت و دشت و بمعنی صحرا و زمین هموار **گورخر** بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت ست از برهان **گوهر** ذات شئ و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت و لعل وغیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر وغیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفای نهانی و عقل و فرهنگ **گویر** بفتح اول و یای مجهول و رای مهمله در شرح نصاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب می نماید و بمعنی صحرا **گوشیار** بروزن هوشیار لقب حکیمی که ابوالحسن نام داشت و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او نموده است از برهان و رشیدی **بکاف عربی نام منجمی**

گوشمهٔ زنجیر بمعنی حلقهٔ زنجیر گوالیا بالضم بار و حده بار شکین گوشت خرکنایه از چیز بیهیچ بکار نیاید گودرز بالفتح دال مهمله مفتوح نام پهلوانی
ایرانی و نام پادشاهی از برهان گوزه غنچه و نیز بمعنی مخفف گوزنه بفتح اول و سکون واو بمعنی گردگان جوز معرب آنست بواو مجهول یا دیگه از راه پائین باواز برآید از
برهان بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون را بمعنی تیره ک چشم را گویند گوارش بالضم اول و کسر را معجمه خوش مزگی و بضم طعام نام دوائی مرکب که هاضم طعام
خوش مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و موید و مدار و کشف گوش بواو مجهول و سستو مخفف گوشه نام نوع چهاردهم از بحره شمسی
از جهانگیری و رشیدی و سراج و برهان گوش تا گوش این سر تا آن سر گوک بفتحتین و در آخر کاف عربی بمعنای خندق کوچک بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف
فارسی و میم رنگی که آسمان و رنگ کبود را نیز گویند گول بالضم و واو مجهول ابله و نادان احمق بمعنی کم و ضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام ترکی بمعنی تالاب
کوملک بفتحتین بمعنی پشمینه یا موی آونگه کردن درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و شرح ... گوال بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب
آنست از سراج گور چشم نوعی جامه حریر که بر بافت آن بشکل چشم گور خران نقوش کنند چنانکه در هندوستان پارچه بلبل چشم معروف است از سراج و برهان گودم
بالضم و را معجمه بمعنی چشم زن چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ ملیحه از زبان بکاف عربی است و بلهجه قزلباشان بکاف فارسی از لطائف
گورگان بواو مجهول و ها و کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت است و گان بمعنی لائق و سزاوار از برهان و لقب
شاه تیمور که این لقب یافته میشود پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند گورخان لقب پادشاه خطا و ختن از سراج گوش کردن بمعنی
شنیدن گوش مالیدن بمعنی گوشمالی کار عظیم مستعد شدن از شرح سکندرنامه گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند گوزن بفتحتین و زا
معجمه جانوریست و آن نوعی از گاو کوهی است که بهر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج و برهان گوی بردن فتح
یافتن و زیارت کردن عالیه مدن از برهان گون بواو معروف بمعنی رنگ از سراج گوهر خاتون نام زن سلطان سنجر گوان بفتح بمعنی پهلوانان
و دلاوران گودبان بواو مجهول و دال مهمله و با موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف گورکن بفتح کاف و میم عربی نام جانوری چرا
بهندی بجو گویند گوالیدن بضم و بفتح مالیدن و درخت و غیره از موید و برهان گوش دادن شنیدن گوش ساغر مالیدن ساغر را بکف آورده
می نوشی کردن گو بفتح اول و سکون واو مغاک زمین تشیب بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ بواو معروف بمعنی گوی که بچوگان بازی بآن کنند بواو
مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ کلیست بمعنی بدن و تن از مصطلحات گوشواره باصطلاح اهل
دفتر وسط عرض سیاق فهرست که عقد میزان آنجا نویسند و باصطلاح شعر مطلع که بعد مقطع از زند و نام زیوریست که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن گوی تکمه
بضم و کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که دران تکمه گذارند از سراج و برهان
گوساله بالضم بواو مجهول بچه گاو باشد و بمعنی بچه شتر و بچه فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده است پس گوساله بمعنی
خردسال باشد دیگر بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و بنابر این تسمیه باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و سراج چنین نوشته که گوساله
بالفتح بچه گاو چه گو بالفتح مخفف گاو است و ساله در اصل هاله بود چه هال بمعنی آرام و قرار است یعنی چیزیکه گاو بدان آرام گیرد و آن بچه اوست
گوته بالضم تنگ بضم دلون و طور و وضع و اسلوب گوپیاره طعامیست متعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام تره ایست گوگرد
بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکب است بمعنی رد آسمان چه گوک بمعنی آسمان و رده بمعنی مختفی بمعنی
دیگر گوچی بالفتح مغاک کوچک از برهان گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان گوئی صیغه خطابست از گفتن و مجازاً بمعنی تشبیه نیز آید
از جهت اظهار ابتدای برای شک نیز آید گونازی بفتح اول و تای نوعی از معجزات دعوی بیحقیقت و در غلبه و نه بر حریف

فصل کاف فارسی مع ہای ہوز **گهنپایت** نام شهریست در دکن **گهبهرو** بکاف فارسی باهای کهنن بسواری مدبر
گهوار ... نیز بیست از فنون کشتی که در حریف یک دیگر را تکان و هنداکی دیگری را غافل کرده بر ... کنایه باشد ... اما قدرت گهواره
نوعی از چارپائی که برای راحت اطفال سازند **گهه** بالفتح بمعنی جا و وقت و بمعنی میسم و بمعنی بوته زرگران که زر بگداز...
کوچک نیز آمده از برهان جهانگیری **فصل کاف فارسی مع یای تحتانی** **گیا** بالکسر ... اول بمعنی گیاه از برهان **گیپا** بالکسر ... معروف ... آفتاب
قسمی از پلاو در لغات ترکی بکاف عربی نوشته لهذا در فصل کاف عربی تقسیم ... بیاء معروف ... **گیتی** بیاء معروف ...
برهان بمعنی نوعی از سر دستنبل ... **گیومرث** نام پادشاهی که اول در جهان پادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت
گیج بیای مجهول و جیم عربی پریشان و پراگنده مغزی از لطائف مصطلحات **گیر و دار** فرماندهی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان برهان ...
در شرح گلستان نوشته که گیر و دار امر و صیغه استعمال این انگیز و آن را نگاه دارد که مقام حکومت گفته میشود کنایه از کر و فر سلطنت و امیر **گیلپایه** مولانا ...
و بمعنی ستاره ... **گیل** بالکسر ... از برهان **گیلان** بالکسر ملکیست که آن را گیلان گویند **گین** بیای معروف ...
در شعر ... الگین ست رشیدی **گیهان** بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان در سراج نوشته که گیهان بالکسر ... بمعنی جهان ...
و هر دو صحیح ... و بعضی محققین نوشته که گیهان بیای مجهول ... گاه است منسوب ... عالم تعلق ...
گیلان بالکسر نام ملکیست ... تولد حضرت شیخ عبد القادر رحمة الله علیه ... **گیسو** بیای مجهول ... از سراج
گویند گیسو موی دراز که از هر دو جانب سر ... باشد ... سیاهی گیسو ... طاهر میشود ...
قاسم مشهدی گوید ... در سر لیلی ... **گیو** بالکسر و یای مجهول نام پسر گودرز پهلوان ...
گیسو بریده زن ... **گیوه** نوعی از کفش ... **گیتی** بالکسر عالم و دنیا از سراج **گیلی** بالکسر ... منسوب بگیل که ملکیست از ... کنایه
از اسب ... نیز ... **گیدی** بیای معروف ...
علیو ... و لهذا ... که ... در الحاق کنند ... در رساله معتبر

باب لام

فصل لام مع الف **لالا** بمعنی بنده و غلام و خدمتگار و بنگی ... و در هندوستان ... استعمال این لفظ بمعنی ... اکثر بالفظ ...
از بهار عجم و سراج و برهان جهانگیری و مؤید **لا** بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی ... و گویند ... لا بمعنی تو بر تو ... بمعنی ...
ظاهر ... کنایه است ... مشابهت شکل **لا** ... **لاریب** ... **لاف** ... بمعنی
... **لاشنگ** بکاف عربی ... گویند ...
کاسه چوبین است از برهان **لات** بتای فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام ... **لاهوت** عالم ذات ... سالک
فنا ... حاصل شود ... جبروت ... ملکوت ... لطایف و بعضی گویند که لاهوت در اصل ...
... کلمات ... گویند ... آن ... یعنی ...
... ذات حق ... که لاهوت در اصل لغت ... مشتق ...

وحاء مهمله آبستن در اینجا مخمل را بوی جفتی دهند و یا دیگر ابر پیدا کند و درخت را بار ور کند لوافح جمع آن از منتخب لاخ بخاء معجمه بمعنی جای و مقام گر بعلون
ترکیب بمعنی بشود همچون سنگلاخ بمعنی جائیکه در ان سنگها باشند و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز آمده از شرح و برهان و سروری
لابد بضم بای موحده و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و با لضرور مرکب از لا که حرف نفی است و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب لاد بدال مهمله دیوار و نوعی از دیبا و
و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان لاغر بفتح غین معجمه بمعنی هرزه و سست از بهار عجم و غیره لاتذر بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغه نهی بمعنی مگذار لاچار بمعنی
ناگزیر مستعمل میشود ولیکن صحیح ناچار است چه ترکیب لفظ چار که فارسی است با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی است چه
ضرور از بهار عجم لاهنور نام شهر لاهور لال شهباز درویشی که صاحب کمال بوده است مگر اکثر قلندران بدو اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی یاد وی کنند
لاقلیس بکسر قاف و یای معروف و سین مهمله نام دیوی که در زمان [illegible] از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی بجای
قاف خوانده‌اند و در برهان لفا نوشته و گفته که لقاف نیز آمده و در سراج اللغات لقاف است از منتخب هم قاف مستفاد میشود لالس بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان
لامساس بکسر میم مفتاس است از آیه کریمه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله سازنده را که برو
از میان ما پس ترا این است سزا از عقوبت در زندگی که گوئی هرکرا که نزد تو آید که سودن مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هرکه نزدیک شدی با او [illegible]
گرفتی تب هم مردمان و او از مردمان گریزان میبود از تفسیر حسینی لاش بشین معجمه تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از انست لامع
و درخشان از منتخب لاذع بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب و غیر آن لاغ بغین معجمه [illegible] و ظرافت و خوش طبعی از برهان و لطائف لادغ
بکسر دال مهمله و غین معجمه بمعنی گزنده و نام درختیست که پوست آن [illegible] از منتخب و شرح نصاب و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه
و عین مهمله نام درختیست که [illegible] که کسی از آن آتش [illegible] لاتکف بضم کاف و تشدید فا [illegible] لاحق بکسر حاء مهمله آنکه از [illegible]
آمده و اصل شود و آنچه از عقب چیزی پیوند لالنگ بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی [illegible] خورده از لطائف لال در ترکی بمعنی
گنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسیست و هندی و لاله هم مرکب است از لال که بمعنی سرخ است و ها که کلمه نسبت است چون سبب
سرخ رنگ [illegible] که آنرا لعل گویند و لعل معرب لال است از بهار عجم و برهان سراج لا یعقل بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده
میشود صیغه مضارع منفی است [illegible] می آید بصفت حیوان لایعقل میشود بجهت اظهار کمال نادانی یعنی الحال هم نمی فهمد و در استقبال هم [illegible] لا یخال
[illegible] طائل بمعنی فائده است از منتخب لایزال [illegible] صیغه مضارع منفی است [illegible] صفت حق تعالی واقع شود بجهت
کمال بیزوالی یعنی الحال هم بیزوال است و استقبال هم بیزوال خواهد ماند لالای حبشیم عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی
سیاه میشود لالم بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی ملامت کنند و لا اعلم بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی است یعنی نمی دانم و فارسیان بوقف خوانند و [illegible]
صفت حیوان [illegible] بجهت اظهار کمال نادانی یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم [illegible] نادان خواهد ماند لام [illegible] که لام گویند نام حرف
زلف خوبان [illegible] تشبیه کنند از منتخب و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه هندی [illegible] مهمل شود [illegible] کاف عربی [illegible]
[illegible] منتخب [illegible] لئیم [illegible] بخیل آنست که [illegible] لاجرم ناگزیر [illegible]
لاعلاج [illegible] و جرم [illegible] علاج و گزیر و چاره لازم مقابل متعدی [illegible] لازمی [illegible] تحتانی غلط [illegible]
صیغه اسم فاعل [illegible] متعدی [illegible] مقابل لام کلمه [illegible] اسم فاعل [illegible] که بمعنی گذشتن [illegible]
[illegible] لانسلم بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام [illegible] یعنی قبول نمی کنم [illegible] فارسی [illegible]

نوع تعین مهمله هر دو حرف ایجاب اند لا برای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بلی لالابان غلامان و خدمتگاران اند
جهانگیری و برهان لائیدن بمعنی گفتن و لاف زدن و لابه گوئی کردن از سراج و برهان لاشکن نام کوهی ست از برهان لان نام کوهی ست لاجورد
در رنگ شاهین شکاری را گویند لادن بفتح دال مهمله نام خوشبوی که مثل دوشاب سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان لامان بمعنی فریب و دروغ از منتخب
خاقانی بمعنی بیوفائی واو ست بمعنی بخیلان بمعنی ممالک لطائف لاو در آخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان لابه بفتح با موحده
در آخر بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجاز است از برهان و کشف و سراج لانه بفتح نون و های مختفی بمعنی خانه زنبور بی شهد و
آشیانه مرغان از برهان و کشف لاغیه بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست بسیار گرم و بعربی بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب لاهر
نوعی از صنوبر کشتی که بدان از دریا عبور کنند و این لفظ هندی ست لاجرعه بضم جیم و سکون رای مهمله یکبارگی همه نوشیدن در پیاله باشند یا آنکه دم گرفته اند
اندک نوشند لاخفه بکسر خای مهمله آنکه از پیش واصل شده باشند و آن چیز که بعد اول رسد ماخوذ از لخوف که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است لامحاله بفتح میم و حای مهمله
آخر تای معدیه که بحالت وقف ها باشند و هست بمعنی نفعلی آن این است که نیست بازگردیدن از اصل چنین است لا محالة من ذالک یعنی نیست بازگردیدن ازو
کار پس غلط بمعنی لامحاله بالضم درست است از ترجمه مشکوة شریف کسانیکه میم را مضموم خوانند و در آخر های ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله بفتح میم بمعنی
چاره و گزیر و لامحاله بمعنی ناچار و ناگزیر لامسه بکسر میم و سین مهمله قوتی ست در جلد بدن انسان که بسبب آن چیزی ادراک نرمی و سختی آنچیز بکند لامی بمعنی
سند که از حلقه های آهنی سازند از منتخب و صراح لاوه بواو نام بازی الطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان لادنه بدال و نون گیاهیست
که از پوستش آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان لایه بیای تحتانی رده دیوار و تای جامه و کاغذ که در عرف آنرا ته گویند لازفه بکسر زای معجمه و قاف
هر چیز که چیده باشند مثل مشیر لاله منسوب بلال بمعنی سرخی باآنکه لاخ مثل خاک خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشند لاله کوهی و لاله
صحرائی و لاله نعمانی و لاله شقایق و لاله دلسوخت و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودرو و لاله سفید و لاله زرد و لاله عباسی و لاله بیکانی و لاله منفرد و لاله چتر از
برهان و مصطلحات و منقول از تزک نامه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب سی و چهار نوع لاله در بعضی از اطراف کابل بحالت خطه آمده
لاشه بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرد و زن و الزادگی دیگر حیوانات
از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان و سراج و مدار و موید و جهانگیری لالی بفتح اول و ثانی و کسر لام بر وزن بحالی بمعنی مروارید های بزرگ این جمع لولو است بضم
اول چنانکه مشهور ست خطاست لامانی بکسر نون زره پوشی از موید زیرا که لام زره را گویند در شرح دیوان خاقانی منسوب بالغریب و فرهنگ و جهانگیری
بمعنی گزاف لالانی بکسر نون منسوب بلالان که نام کوهی است از مضافات آذربیجان و تریاک لالانی منسوب بآنست از لطائف لابدی بضم با و دال مهمله
و تشدید دال بالضم درست است و از آن چاره نبود لای گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لای
ریسمان و بعربی قسمی از طائفه گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافته ابریشمی از برهان سراج و رشیدی لا دوام ذاتی صلب کردن صفتی از شئی از وقتی از
اوقات چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما ای لا شی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل لاابالی بضم حرف ثالث
که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع بمعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل است و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست
از موید و مدار و کشف لااحصی بضم الف و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله اشارت است بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات ترا برای حقیقت چنانکه توصیف کردی بذات خود فصل لام مع باء موحده لبا بکسر لام بمعنی قدر و آن شیر غلیظ است که از گوسپند بعد زادن
گویند و پنیر نامند از شرح نصاب و منتخب لب آدمی و هر حیوان که گوشت در آن زبان مانند برهان لب بفتح و تشدید با بمعنی دل و خالص از هر چیز

نغز با واو مجهول و تشدید نیز آمده از منتخب و کشف لباب بضم اول بهر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب لبوب بضمتین جمع لب بمعنی خلاصه هر چیز در بهار عجم بمعنی خستان میوه لبیب بر وزن نصیب عاقل و دانا از سراج و رشیدی و منتخب لبلاب بالکسر بهر دو بای موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان لبابات بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس ست چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات لبث بالفتح و آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب لباد بضم اول و دال مهمله چوبیکه بر گردن گاو علبه و گاو گردون نهند بهندی آنرا جوه گویند بضم جیم و لباد بفتح اول بمعنی جامه بارانی از رشیدی از سراج و لطایف و برهان لبد بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله بال لباده بر نهاده از شرح نصاب لبید بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعر مشهور عرب از منتخب لطایف لبس بضم و بالفتح پوشیدن جامه و بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب لب چشیدن چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات لبق بضم اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطایف و در لطایف نوشته که بفتحتین ملایم و نرم شدن و کار لبیک بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی و گاهی لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باری بعد باری ره و اعانت از منتخب این کلمه ایست که مخدوم خادم را طلب کند خادم در جواب گوید لبیک حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند لبن بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام مطبوخ واحد آن از منتخب لبان بفتح اول صمغی ست که آنرا کندر گویند از منتخب و برهان لبون بفتح شیر دار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده باشد از شرح نصاب لب بلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن بکسی مر اشتعال و رسیدن از مصطلحات لب چیدن فراهم آوردن لبها بر اثر گریه و خنده از مصطلحات لب دوختن خاموش شدن و هم بمعنی نگفتن و این از قسم ضد و ست از مصطلحات لب دا افشتن و لب و دندان داشتن لیاقت و شایستگی داشتن لب گزیدن تاسف گفتن و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن لب شیرین کردن تبسم کردن لب نان بامنافقت گذرانیدن لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوهیست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا ست از منتخب و خیابان و برهان لبیفشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه مال لباسته و آن حلقه ریسمان باشند که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسپ افعال را در آن نهاده و تاب دهند تا عاجز شود و حرکت نا پسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان لبنه بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت واحد و بمعنی آمگی هر چیز که بهر طرف عضاده و اصل لاب باشد و سوراخ در آن میباشند لباچه بفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهر آن نوعیست از قبا لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ بثبوت میرسد که خلفای عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند فصل لام مع تای فوقانی لت بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته شد لیت مخفف لات چون توافق و دین و در زبان بلبا [illegible] با دلت بمعنی پاره پاره چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم مولف گوید که بمعنی پاره جامه مستعملست از آن ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشی ست معروف و لت بمعنی شکم دار نیز مرکب لت انبان از سراج اللغات و برهان لت انبار و لت انبان بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم ست و انبان کیسه که شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بمعنی مشتیکه مخفف لوت است و لوت بمعنی طعام لذیذ ست و تغییر لت بنان و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون را آخر لت بنان رای مهمله آورده ست فصل لام مع ثای مثلثه لثوم بضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را لثه بحرکات ثلاثه و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر دا اکثر ست لثقه بفتح لام و کسر ثای مثلثه و فتح قاف نوعی از تب بلغمی و بالکسر خطاست فصل لام مع جیم عربی و فارسی لجاجت بفتح مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب و کنز لجاج بفتح مهمله

[illegible] ستیزه [illegible] تسمین رنگ [illegible] جامه [illegible] نیم سوم [illegible] نسطور [illegible] نمط [illegible] ثواب [illegible] لثغ [illegible]

وہرہ وجیم عربی بمعنی ستیزہ از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب **لجج** بضم اول و فتح جیم اول جمع لجہ بمعنی میانۂ دریا و عمیق ترین موضع دریاست
بہ دو جیم بمعنی ستیزندہ و کنندہ **لجلاج** بالفتح و ہر دو جیم عربی آنکہ در سخن زبانش درماند و سخن درست گفتن نتواند [illegible] و فتح شطرنج و بمعنی [illegible]
است نام مرجع و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و شهرت [illegible] یافتن از کشف و منتخب برہان و سراج و جہانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی کہ لجلاج گویند دو جیم اول [illegible]
گمان برند و بعضی [illegible] جیم اول یای تحتانی خوانند این ہر دو طور غلط محض **لچ** بالضم و جیم فارسی برہنہ و نام ولایتیست کہ زنان آن [illegible] سینہ عریان میباشند
از مؤید **لچاک** بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر و رومال مربع کہ دران تکلف بکار برند از مصطلحات **لجام** بالکسر [illegible] از بہار عجم و منتخب و رشیدی
لجین بضم اول بروزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب **لچن** بضم اول و فتح جیم فارسی [illegible] در برہان بمعنی برہنہ و عریان و مجازاً بمعنی [illegible] بالضم
تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریا [illegible] از منتخب **لجہ** بالفتح و تشدید جیم فارسی [illegible] لفظ [illegible] **لجی** بضم لام [illegible]
[illegible] از منتخب **فصل لام مع حاء مہملہ** **لحا** بالضم جمع لحیہ بالکسر بمعنی ریش مراد آنست **لحد** بفتح [illegible] از منتخب **لحاظ** بالفتح و ظاء معجمہ نگاہ [illegible]
بچشم [illegible] بالفتح و دنبالہ چشم از صراح و بحر الجواہر **لحاف** بالکسر چادر [illegible] از منتخب **لحوق** بالضم [illegible] پیوستن و چیزی [illegible] و دنبال چیزی
پیوستن از منتخب **لحیان** بالکسر [illegible] شکلی از شانزدہ شکل رمل بدین صورت ≡ و در بعضی [illegible] ریش [illegible] **لحن** بالفتح و سکون آواز خوش کہ [illegible]
خوانند قرآن و [illegible] بمعنی خطا [illegible] و نوعی از قافیہ [illegible] از صراح و منتخب و غیر آن **لحظہ** بمقدار یکبار نگاہ کردن [illegible] از منتخب **لحیہ** بالکسر [illegible]
[illegible] بمعنی ریش کہ بر چہرہ [illegible] **لحمہ** بالضم [illegible] از منتخب **لحقہ** [illegible]
[illegible] **فصل لام مع خاء معجمہ** **لخت** بالفتح [illegible] بمعنی پارہ چیزی و بمعنی اندکی از برہان و رشیدی **لخ** بالضم [illegible]
بوریا بافند [illegible] از منتخب **لخت** [illegible] بمعنی تختہ دروازہ **لخاف** بکسر لام بمعنی سنگہای سپید [illegible] از منتخب **لخشید**
بالفتح [illegible] **لخشان** بالفتح چیزی [illegible] **لخچہ** شعلہ آتش [illegible] از برہان **لخشہ** بالفتح و شین معجمہ شعلہ آتش [illegible]
از برہان **لخلخہ** بفتح ہر دو لام و ہر دو خاء معجمہ خوشبوی چند کہ آنہا را بہم آمیختہ می بویند از منتخب و برہان **فصل لام مع دال مہملہ** **لد**
بالضم جمع الد کہ بمعنی گمراہ تر و ستیزندہ تر [illegible] **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتخب و صراح [illegible]
آنکہ [illegible] زنبور و کژدم گزیدن [illegible] گویند [illegible] سگ [illegible]
لدیغ بفتح و غین معجمہ مار گزیدہ **لدغہ** [illegible] از قاموس منتخب **لدنی** بفتح اول و ضم دال مہملہ
و نون مشدد [illegible] حق تعالی عطا فرمودہ [illegible] و طبیعت و ذہن
[illegible] **فصل لام مع ذال معجمہ** **لذائذ** بفتح اول [illegible] جمع لذت [illegible]
[illegible] **لذع** بالفتح و ذال معجمہ و عین مہملہ [illegible] کسی را سوزش دادن [illegible] از منتخب **لذاع** بالفتح و تشدید ذال معجمہ سوزانندہ
فصل لام مع راء مہملہ **لر** بالفتح [illegible] در ترکی حرفیست علامت جمع [illegible]
بسیار [illegible] **لر** بالضم طائفہ از صحرائیان کہ [illegible] سلیمان علیہ السلام بوجود آمدند [illegible] روستائی و مرد احمق مستقل
از مصطلحات **فصل لام مع زاء معجمہ** **لزب** بفتح اول و کسر زاء معجمہ [illegible] چسپندہ [illegible] از منتخب **لزوجت** بضمتین و جیم
عربی [illegible] **لزج** بفتح اول و کسر زاء معجمہ و جیم [illegible] چسپندہ باشد [illegible] از منتخب و قاموس **فصل**
لام مع سین مہملہ **لسع** بالفتح و سین مہملہ و عین [illegible] گزیدن مار و کژدم و غیرہ [illegible] **لسان** [illegible]

بفتح حاء مهمله و میم گیاهیست برگش مشابه بزبان بره تخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع **لسان** بکسر اول زبان بفتح و به تشدید
سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان **لسن** بفتحتین اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون ثانی
جمع لسن که بمعنی فصیح و زبان آور است و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن **فصل لام مع شین معجمه** **لشکری** مرد سپاهی از شرح گلستان
فصل لام مع صاد مهمله **لص** بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب **فصل لام مع طاء مهمله** **لطمات**
بفتحات طپانچها **لطف** بالضم نرمی و تازگی از صراح **لطیف** نیکوکار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب **لطایف الحیل** بکسر حاء مهمله و فتح
یاء تحتانی نکوئی های حیله ها و خوبیهای حیله ها **لطیم** سیلی خورده و نام اسپ نهم از شرح نصاب **لطمه** بالفتح طپانچه **لطیفه** نکوئی و چیز نیک و بار یک
از منتخب **لطائف سته** بکسر سین مهمله و تشدید تاء فوقانی مقرریست که سالک بمراتب علیا و معرفت اصل نمیگردد تا این شش لطیفه وا نرسد
نگردد اول لطیفه نفس ست محل آن ناف باشد لطیفه دوم لطیفه قلب است محل آن دل ست که جانب بسیار باشد سوم لطیفه روح ست که محل آن سینه
جانب یمین چهارم لطیفه سر ست محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی ست که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی ست
محل آن تحف سرست و اینها را اطوار سته نیز گویند **فصل لام مع ظاء معجمه** **لظی** بفتحتین و ظاء معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید
و کشف و صراح و مدار **فصل لام مع عین مهمله** **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین
هر دو طور نوشته **لعل مذاب** بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان **لعاب** بضم اول آب دهن و آب چیزی
که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعبت** بالضم و بای موحده مفتوح چیزی که آن بازی کنند و تصاویر جامع که دختران بازی کنند از منتخب و
صراح و مؤید **لعوق** بفتح دارو [ی] رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول و ثانی و ضم راء مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم
یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو همچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند **لعل** بفتحتین لام مفتوح حرف ترجی است
بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب و لطایف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و
بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال ست که بهندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان
ست و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان متعرب بعین مینویسند سید صدر الدین محمد در جواهر نامه آورده است
اینکه میگویند معدن لعل در بدخشان ست از مستحدثات زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید
آمده و کوهسار آن شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان منسوخ بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده میفروشند و بدان
شهرت گرفته و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و نجمی و عنابی و لعمی و ادریسی و دوشابی و لعل سکانی و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نگینه
در رهن باشد **لعلین** یعنی سرخ و این نسبت بلعل که جوهریست معروف **لعل سکانی** لعلی که آنرا بشکل سکان تراشیده باشند و زنان از آن
گوشواره سازند از مصطلحات **لعل پیازی** نوعی از کم رنگ **لعل قطبی** قسمی از لعل که نگینه وار همین باشد **لعل عقربی** نوعی از لعل **لعلی**
بالفتح نگینه سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند **فصل لام مع غین معجمه** **لغوب** بضمتین رنجوری و درمانده شدن از منتخب و کنز و لطایف
لغت بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و با صطلاح الفاظ با معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو
متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند عوض آن تا در آخر آوردند
لغات جمع سالم مجذوف لام کلمه **لغز** بضم لام و فتح غین معجمه و زاء معجمه سوراخ موش و دشتی و آن بنا بجد باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم

که بفارسی جیتیان گویند لغ بالکسر کلمه ایست که در ترکی افاده اثبات کند بمعنی هست از منتخب لغو بالفتح بیهوده گفته و سخن باطل ... بالید یا بالضم نوعی
از ربا قوی از منتخب و صراح لغوه بمعنی آرایش و کلگونه از مدار فصل لام مع فا لفت بالکسر و تا فوقانی بمعنی شلغم از منتخب لفج بالفتح و جیم فارسی
و قباع عربی و اصل بمعنی پارچه گوشت بی استخوان و مجاز بمعنی لب سطبر آید و گاهی بمعنی مطلق لب آید از سراج و برهان و رشیدی و لطائف لفاح بالضم
و تشدید فا و حا نوعی از بوییدنی چون بادنجان که زرد شود از صراح و منتخب و در تحفة المؤمنین نوشته که یبروح ست و یبروح مهر گیاه نباتی ست بصورت
انسان که بفارسی مردم گیا گویند لفظ بالفتح و ظاء معجمه بیرون افکندن از دهان و سخن گفتن از منتخب و غیاث التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن
نوشته اند لف بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن و لف النشر بمعنی در پیچیدن پراگنده لفیف هر چیز پیچیده و در هم رد دوست و کلمه
که در ان دو حرف علت باشد از منتخب لفچین بالفتح و جیم فارسی را فتح و کسر بمعنی مردی که لب سطبر و بزرگ داشته باشد از سراج و برهان لفچه بالفتح
و جیم فارسی بمعنی کله پرکاله و گوشت بی استخوان از برهان و موید و رشیدی فصل لام مع قاف لقا بکسر اول و قاف بمعنی دیدار
از صراح و موید و کشف و مدار و در سروری بفتح بمعنی جماع نوشته لقب بفتحتین نامیکه در ان معنی مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که در ان هیچ
معنی منظور نباشد از لطائف لقاح بکسر اول و در آخر حای مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب لقوماجیس این لفظ را خان آرزو در شرح
سکندرنامه نقوماجیس تحقیق کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی و سین مهمله نام حکیم که پدر ارسطو بود لقط بالفتح چیز افتاده را برداشتن و برچیدن از
منتخب لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب لق و دق لفظ اول بفتح اول لفظ دوم تابع
اول ست بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این اصل لغ و دغ معجمه بود از سراج لق بالفتح بی سو صحرا از لسان
لقلق بالفتح هر دو لام سیعر لکلک که طایر آبی ست مار و ماهی اشکار کند لقطه بالضم چیز افتاده که برداشته شود از زمین و برچیده شده از منتخب
لقیه بالضم ملاقات از لطائف لقمه خلیفه نوعی از حلواست که ... باشد از برهان فصل لام مع کاف لکنت بالضم گرفتگی زبان
در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلا گویند لک بالفتح و کاف عربی ... صد هزار باشد ... بمعنی هندیست زیرا که
هندیان برای شمار مرتبه ها مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم ست ... نیز از یک و ده و صد و هزار ... بمعنی
چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در هندوستان پیدا میشود و نیز هندیست مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر و ناتراشیده ... در
لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر و گنده ترکیست و در برهان و لطائف بالفتح بمعنی چیزیکه از ان رنگ سرخ گیرند لکوک بفتحتین ...
معرب ... لکهه ست و آن بهندی نام عدد صد هزار است لکلک طایر آبی ست لگن بفتحتین و کاف فارسی طشت که در ان دست شویند ترکی
چلاپچی گویند ... و منقل نیز آمده از جهانگیری و مصطلحات و سراج و برهان لکه بالضم و تشدید کاف عربی و یای تحتانی بمعنی داغ و پارچه ... بهار عجم لکهنه ... کاف
فارسی و نون انگلستان ... و این قلب انگلیست لکهنو ... در زمانه سابق شهری بوده ست ... قصبه ... نوشته که نام ...
ست از بنگاله فصل لام مع میم لما بالفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و الا و یکی از حروف جازمه ... لمواسة ... بفتح اول ...
کتاب در علم حدیث لمتر بفتح لام و سکون میم و فتح تا فوقانی و را مهمله قریه ... از لطائف لمس بالفتح ... بسودن ... جماع
منتخب و لطائف لموع بضمتین درخشیدن ... بمعنی روشنی ها و تابشها بمعنی جمع لمعه است که بمعنی درخشان باشد لم یزل همیشه و پاینده ... از عبارت ...
مقتضای لم یزل و اصل یزال بود چون لم جازمه بر یزال در آوردند آخرش را جزم کردند الف بالتقای ساکنین افتاد لم بالفتح و سکون میم حرف نفی ...
بمعنی چرا فارسیان در محاورات خود با این معنی نیز میم را ساکن خوانند و معنی سبب و حجت و اعتراض مستعمل ... در محاوره عربی ... اتفاق ...

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدارک گشت و مجاز بمعنی زمان اندک که بمقدار یک نظر باشد لمه
بالام و تشدید میم موی که از نرمه گوش گذشته باشد از منتخب لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب فصل
لام مع نون لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان لنگر بکسر لام و اضافت نام صنفی از فنون کشتی که پاسبان خود را
پاسبان ... بند زدن و زور بر کمر حریف آورده است تا بر زمین افتد از مصطلحات لنگر چیزیست آهنی گران وزن که کشتی را بدان بر جای خود
نگاه دارند و طعام که فقیران و مساکین دهند و جای که در آنجا طعام فقرا دهند از مصطلحات و غیران لنگر کش بکسر فنی ست از فنون کشتی و آنچنان
که پا خود را ... پای حریف بند کرده بزور کشیده است لنبان بفتح لام و سکون نون که متلفظ بمیم ست و فتح بای موحده و کاف بمعنی غرامت و ملازم
ملازم بهم لنگ که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان لنگ بالفتح آنکه از پای نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام در جای کردن و
بالضم فوطه و لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن پا و در هند لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام
کردن لنگان ... لنگ زدن گریختن از مصطلحات و برهان لنگه قسمی از آش ست که از آرد گندم میان زنند و بر ران نهاده مثل رسن
میتابند و بریان کرده در گوشت می پزند لنگ خاکی بکسر حریف را بخاک انداختن یا برستیش زدن از مصطلحات لنگری بالفتح نوعی از ظرف بزرگ
منسوب بلنگر لن ترانی هرگز نخواهی دید مراد و مجاز بمعنی خودستای باشد ... بالش در لفظ ارنی گذشت فصل لام مع واو لوا بکسر اول علم و خوشه
انگور و بفتح اول خطاست از ... و کشف و صراح و مدار لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب
از برهان لوشا ... نام حکیم از برهان ... لوح یا تخته چوبی که جولاهه با انگشتان یا محکم سگیرد از شرح نصاب لوب بالضم
و بای موحده زمین سنگستان بی آب شرح نصاب لواهب شعله های آتش شعله زدن و این جمع لاهب است چنانکه سواحل جمع ساحل لوبیات بفتح
بادام لوعات بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل در دوستی کسی از منتخب و صراح لوعت بالفتح سوختن در دوستی دل را و سوزش دل از عشق از منتخب
لوت ... و تای فوقانی ... و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد از برهان لوت پوت اقسام طعامهای لذیذ از لطائف لوث بالفتح
... از منتخب لوج بالضم و ... و جیم فارسی بمعنی احوال و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی ... و مذکور بضم لام و واو ملفوظ
... لوج ... و جیم ... سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح لولیج ... که آنرا مثل مکتوب بپیچند چنانکه در ...
... لوح بالفتح و حای مهمله ... از ... و جز آن ... ستاره و جز آن بالضم ... میان ... بمعنی ... از برهان
ست از منتخب و شرح نصاب و صحاح لوائح ... جمع لائحه نام کتاب در تصوف ... در ابتدای تاج المدائح ... لوائح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود
... لوریا ازان یا فند لورکند بواو مجهول و فتح کاف ... که از
سیل ... از برهان ... بفتح اول و یای مجهول بمعنی ... سرکشاده لور بالضم ... و واو مجهول ...
وکمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان لوز بالفتح درخت بادام از منتخب ... و مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی لوش بالفتح ...
ترکی نان تنک نرم از گندم از رشیدی و برهان و مدار لوش بواو مجهول و شین معجمه ... و بمعنی گل و خلاب گل سیاه ... از برهان
لوط بالضم نام پیغمبر که زن او کافر بود قوم او بار ... حق تعالی زمین شهر ایشان را ... باقی ماندگان سنگ و آتش بارید لوط بالفتح ...
... از صراح لوامع بفتح اول ... جمع لامعه ... لوک بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که ...
... راه رود ... از شدت ضعف و سستی و بمعنی عاجز ... از رشیدی ... لولاک ... اشارتست بلولاک لما خلقت الافلاک

آنکه ... بودی تو البته پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی آنرا گویند که آنحضرت را بخواب حق رسیده باشد لوهی ... یای مجهول ...
نهنگ کنند ... کان ... لول بواو مجهول بی شرم و بی حیا و بمعنی بیشرمی و بی حیائی از رشیدی و غیر آن ... لولی نیز گویند
لوم بالفتح ملامت کردن از کشف و مدار و صراح و قاموس و بعضی بمعنی بخل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد لوشم ... و لام و فتح شین معجمه
ستارهای ... نوشته اند نام ... لوح طلسم لوحی باشد که طریق گشادن طلسم بران تخته تحریر کرده و طلسم تعبیه نمایند لوکان بواو مجهول
وکاف عربی آنکه بزانو و دست راه رونده باشد از رشیدی لوریان بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی است صحرانشین که اکثر ایشان بزن بد
و بازیگری و بلوچیه سرائیدن نیز پیشه دارند و مهرها بلو نیز باز کنند و کلور کنند ... از برهان شرح خاقانی لوزینه بالفتح و زای معجمه حلوائیکه
دران مغز بادام انداخته باشند از برهان لوحش الله بفتح لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت مداد الله تعالی فارسیان در ترتیب
تعظیم و استعجاب بمعنی خوشا و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بروی فلان صد لوحش الله ای صد آرزو و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی لوح ناخوانده
علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ لوشیه بفتح و یای معروف و شین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی
لب اسپ بدان بندند از سروری و رشیدی لواشه بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت لولی معروف ست و این مسموع است
بمعنی بیشرمی و بی حیائی باشد از رشیدی لوذعی بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و رونده ... از منتخب و شرح ...
لوطی او معروف ... از چراغ هدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و ناعقید که بندیان ... گویند لوطی الله ... تعظیم شان
بانسکار ... کرده اند لوری نام طائفه است بازیگری و سرائیدن هیچ پیشه ایشان ... فصل لام مع های هوز لهب بفتحتین ...
موحده شعله آتش لهیب بفتح اول آتش شعله زن لهراسپ بضم اول و سکون الف و سین مهمله نام پادشاهی است ... لهات بفتح ...
فوقانی بمعنی ملاذه یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر و کشف لهانوری ... شهر لاهور لهز بالفتح و زای معجمه ...
بر سینه از منتخب و لطائف لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح و منتخب لهو بفتح بازی و جماع کردن از منتخب له بالفتح در ترکی
ترجمه باکسر آمده معیت آید و در اصل الیه بود ... لهنه بالضم و حرف ثالث نون طعام ناشتا یعنی آنچه بهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری
بمعنی طعام قلیل که ... پیش مهمان نهند تا بدان اشتغال کند قبل از ... ضیافت لهجه بالضم ... طعام ناشتا یعنی نهاری ... زبان و محاوره ...
و آواز خوش بلغت فصل لام مع یای تحتانی لیلة الاسری شب معراج لیلا بالفتح معشوقه قیس که مجنون مشهور است لینت بالکسر معروف
و فتح نون بعده فوقانی بمعنی ملائم و نرمی از کشف لیت بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی
ترجمان کاشکی باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن ممکن نشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزیست که حصول آن ممکن باشد
لیامت بکسر ملامت کردن از لوم بالضم لیث بالفتح و ثای مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب لیاذ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن
لیلة البدر شب چهاردهم که دران ... ماه بکمال میرسد لیلة القدر بفتح قاف و سکون دال شبی است در سال ... و در تعیین آن اختلاف روایات است
لیکن ... اکثر شب ... رمضانست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است لیوس بفتح لام و ضم تحتانی ... از شرح
لیسن ... و ضم ثای مثلثه و ضم غین معجمه سرسام بلغمی ... لیغ بالکسر و غین معجمه ... لیف بالکسر ...
چیزی باشد که از آن پوست درخت خرما میسازند از برهان و کشف و منتخب و لیف پوست درخت و بعضی نوشته که چیزیست نرم که در درخت خرما حاصل شود
لیام بکسر لام بخیلان این جمع لئیم است از سروری و مؤید لیق بالکسر صوف دوات لین بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حروف لین واو و الف و یای تحتانی

ساکن ما قبل مفتوح لیسیدن خاییدن ... دم حرف چیزی را با انگشت یا زبان گرفته خوردن لینه بالکسر نوعی درخت خرما از صراح و شرح نصاب لیفه بالکسر با معروف ... ... که ... ... از منتخب و برهان لیلی بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یا معروف و مجهول هر دو صحیح ... نام معشوقه قیس ... ... تصرف کیلیا با عتبار قاعده عربی شاید که در اصل لیلا باشد چه مونث افعل صفتیکه معنی لون و حلیه ... داشته باشد بر وزن فعلا ... چون آن معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزه آخر را اعتبار نداده لیلا از قاعده خود لیلی کردند بیا مجهول ... از نزد ... یا مجهول الف خوانند و خواندن فصیح است لهذا یا آخر لیلی را معروف خوانند لیالی بفتح جمع لیل است بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الالف ما بدون همزه حرف نفی است بمعنی نیست و کلمه استفهام است بمعنی چه چیز است و اسم موصول است بمعنی آنچه از منتخب و ... است ... آب است میاه جمع آن از منتخب **مانا** بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی شاید و همانا یعنی پنداری و گوئی از رشیدی و برهان و خیابان **مودی** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوده بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی ... و معنی نیز آید از منتخب و کشف و لغه **ماوی** در آخر الف مقصوره است بصورت یا بمعنی بر جای بر گشتن یعنی خانه خود از منتخب **ماهیان** ... تحتانی نوعی از حیوانات که ... الخصلت در ندگان باشد ... و قصد ایذای مردم نمودن ... از کفایه ... **ماشری** بشین معجمه ... و ... ظاهر شود این لفظ ... است ... و ... الامراض و برهان و بهار عجم و غیاث **مالیخولیا** خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح ... خولیا بنون از برهان و بهار عجم و غیره **ماخولیا** بواو معروف و مخفف مالیخولیا که بکسر لام و سکون تحتانی و ضم خای معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی ما الف کشیده لغت یونانی است بمعنی ... که در دماغ بهم رسد ترجمه این خلط سیاه بود چون مرض مذکور سودا است لهذا باین نام خوانند از عالم ... اسم ماده مالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط است از بهار عجم و خیابان و برهان در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانیست و بعد لام اول نون است و قبل یای تحتانی و هر دو لام مکسور است در اصل لام اول مفتوح ... حیوان که در فکر فساد بهم رسد مگر صاحب ... ایذا بکسی نمی رساند **ماجرا** آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانه گذشته **ماثیا** بکسر میم دوم و یا معروف و ثای مثلثه بلغت سریانی نام گیاهیست بغایت بدمزه و ... آنرا نیز **ماثیثا** گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن خطاست از برهان **مارافسا** افسون گر ماران از برهان و مجاز ... مطلق ... نیز می آید **ماسوا** بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باری تعالی است و آن همه موجودات و مخلوقات است **ماضی** آنچه گذشت و زمانه گذشته **مامن رضا** یعنی جای امن رضا و این اشارت است بمشهد مقدس رضویه که مزار موسی ... امام علی بن موسی رضا در آنجا است و این ... بعضی حکم کعبه دارد هر گنهگار که در آنجا آید از باز خواست گناه ایمن باشد از خیابان **ماد** بخای ... نام ... **مابقا** آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل **مآب** بهمزه جای باز گشتن از منتخب **مآرب** بهمزه که بر وزن مطالب است بمعنی حاجات و حاجت خواستن جمع مارب ... ست و هم مصدر ... خوداراب بالکسر بمعنی حاجت است از منتخب منقول از زبدة الفواید **ماهتاب** ... **مهتاب** یعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و دوم مشهور است و معنی اول از خواجه جمال الدین سلمان است بیت از دقیق ... چه ... زان به ... بر آید ... **مهتاب** خواجه نظامی فرماید بیت ... دو پیرو ... چو مهتاب ... از بهار عجم **ماه نخشب** ماهی که حکیم ابن عطا ... مقنع بسحر و شعبده ... ساخته بود آن ماه تا مدت دو ماه هر شب ... در پائین کوه سیام ... بر می آمد تا چهار فرسنگ گرد زمین ... نخشب بفتح نون و سکون خای معجمه و بای موحده نام شهریست در ملک ما وراء النهر نخشب تا سمرقند ... روز راه است و از ... تا نخشب دو فرسنگ است و این مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله ... شد ... **ماه در عقرب** ... بودن ماه در برج عقرب که در ... منحوس است **مات** در اصطلاح شطرنج بازان

گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر الفاظ مات در اصل صیغه ماضی خواهد بود بفتح تای فوقانی از موت مالا بکثرت استعمال تا آنرا موقوف خوانند و بالف اول
و فتح همزه بر وزن صفت بمعنی صد که عدد معروفست و بکسر میم و مد همزه بر وزن صرلا بمعنی صدها از کنز **مائت** حرف سوم همزه مکسور بمعنی میرنده **مافات**
آنچه فوت شده **ماقوت** نوعی از حلوا از برهان **ماهیت** بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این مصدر جعلیست تراشیده اهل منطق و حکمت منسوب
بلفظ لفظ ماهیت چیست این شد یا شد مرکب از ما موصوله و هی بکسر ها و فتح یا ضمیر مونث باشد و علامت جعل تا مصدری گردیدند لفظ هی بجهت اجتماع یاات
حذف شده **ماء الحیوة** آب حیات و باصطلاح مهوسان ماییست مرکب از شهد و تنکار و روغن که بهر فلز کشته ریخته آتش دهند آن فلز زنده میگردد **مئونت**
بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بر وزن عدوت بمعنی محتاج معیشت چون نفقه گفته شود و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کشف و کنز و مدار و در خیابان
نوشته که مونث در اصل بمعنی بار و مشقت و در عرف خرج **موالفت** بضم میم و حرف ثانی همزه و بفتح واو با کسی پیوستن و خوگر شدن از کنز **مواخات**
بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه با هم برادری داشتن **ماست** بر وزن راست بمعنی جغرات از برهان **مابعد الطبیعة** چیزی که سوای طبیعت
یعنی علم الهی **ماج** بجیم عربی … از برهان **مارج** بکسر را مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب و قاموس و نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع
انسانست **ماریچ** بجیم … یعنی چرخ علم لشکر نوشته و آنچه مصوران شکل بوضعی کشند که گویا پیچیده او را با هم پیچیده اند **ما یحتاج** بضم یا یحتاج الیه یعنی آنچه
حاجت کرده شود بسوی آن در استعمال الفاظ الیه را که صله است حذف نمایند **مائده مسیح** تا مدتی هر روز … مائده است بر خوان بر عیسی علیه السلام نازل
و در ان ماهی بریان بخار که روغن از و میچکید نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره و چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن
زیتون و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زرد و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی **مالیح** بکسر لام و حاء مهمله شور و نمکین از کنز **مانح** بالف
نون و حاء مهمله سخی و بخشنده و کریم از منتخب و بکسر **ناح** … حاء مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حاء مهمله زرده بیضه مرغ را گویند از کنز **مانخ** بکسر نون …
معجمه بمعنی تغیر یعنی همزه که بهندی بهیکا گویند از منتخب و تحفة المؤمنین **مانند** بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم **مار اسفند** بکسر همزه که حرف بیهام است نام
روز بیست و نهم از هر ماه شمسی **ماست بند** پنیرساز **ماء الورد** گلاب که عرق گل باشد **ماجد** بکسر جیم بزرگوار … **ماخذ** بفتح خاء معجمه و ذال معجمه جائیکه چیزی را از ان
گیرند **ماخوذ** گرفته و گرفتار **ماهر** بکسر ثالث استادکار از منتخب و صراح **ماهور** بواو معروف و را مهمله نام شعبه موسیقی از برهان **موخر** بضم میم و فتح همزه که بصورت
واو است و خاء معجمه مشدد مفتوح و را مهمله بمعنی آخر آورده شده و نام منزل بست و هفتم از منازل قمر از منتخب **ماجور** اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب
ماوراء النهر مخفف ما وراء النهر یعنی آنچه آن روی رود باشد چون ملک توران ایران آن روی رود جیحون واقع است لهذا ملک توران را ایرانیان عربی دان ماوراء النهر
گویند **مادندر** زن پدر که مادر غیر حقیقی این کس باشد **ماحضر** بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده و در فارسیان هم طعام قلیل بی تکلف که موجود
و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یا تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند و الا یا تنکیر در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جهت ما مصدریه اسم
شده است برای تعیین وقت و چیزی برای چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان دام را اسمیت برای چیز معین مستعمل نشده است لهذا یا تنکیر در آوردن خطاست از
بهار عجم و مصطلحات و خیابان **ماثر** بمد همزه و کسر ثاء مثلثه آثار و نشانها نیک کارهای پسندیده از منتخب و کشف **مار مهره** بضم میم دوم مهره که از سر مار
بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان **مار نه سر** بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق است **ماثور** بضم ثاء مثلثه اثر کرده
شده و خبر داده شده در لغت عرب بنا بر آنکه فارسیان می آرند صحیح بجای آن ماثورست و ادعیه ماثوره یعنی دعاها که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب
منقول است از مدار منتهب **مالک دینار** لقب یکی از اولیاء الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود دیناری از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی
کرد آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی از منتخب و سکندرنامه

مایوس یعنی کسی که از و امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا بعرف نا امید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب یافته نشده مگر مستعمل فارسیان از بهار عجم
مانوس یعنی خو گرفته و خو کرده شده و بمعنی پسند و مرغوب **مادر آب آتش** بمعنی گریه کنند با سوز و گداز از برهان **مایه ور درشش** کنایه از شیفته آسمان یا سید گو
اوی هوشیار شد **مائع** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی جمله چیزها که رقیق باشند مثل روغن و سرکه و شهد و مثل از مدار **ماه مقنع** بضم میم و فتح قاف و فتح نون
مشدد بمعنی جمله بهان ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام مرد آن حکیم ست که ماه طلسم ساخته بود و نور آن تا چهار فرسنگ میرسید **مانع** بغین معجمه یا بادی ست
سیاه که ملک تیر آب شنید و بمعنی منع و بمعنی نجار که در ایام سرما و گاهی تحت صحیح میباشد به هند کوهر گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق نیز آمده از برهان
و لطائف **مازاغ** اشارتست بآیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آنحضرت در شب معراج و مقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیاء و نه بی حیا
کرد از حکم خدا ما نافیه و زاغ صیغه ماضی ست از زیغ که بمعنی کجی و میل کردن است **ماوف** بفتح میم و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو بروزن مفعول
بمعنی آفت رسیده شده از منتخب **مالوف** خو گرفته شده و بمعنی گرد شده **مایعرف** بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه مالیکه بسیار باشد
از مصطلحات **ماق** حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی است و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف ست نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست
از شرح نصاب **مارق** از دین بیرون رونده گمراه از منتخب **ما صدق** بفتحتین صاد و بفتح دال مهمله ما صدق علیه یعنی آنچه صادق شده بر آن در بیان ذره
مضمون و بمعنی مستعمل **مالایطاق** بفتح تحتانی آنچه قدرت و طاقت کسی نباشد **مالک** بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اخوان
او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست **مامک** بفتح میم [illegible] تصغیر نام که بمعنی مادرست و این تصغیر برای ترحم باشد
نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال و آنرا سرملک نیز نامند **مار ضحاک** ریکه در شانه
ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی **مال** معروفست مال را مال ازان گویند که طبع انسان مائل بسوی آن میباشد
از موید و باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده
حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن ابن عقد در مال و مجذور فرقست که مال را در جبر و مقابله اطلاق کنند و مجذور
را در عددیات **مآل** بمد همزه بروزن مقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغه اسم ظرف ست از اول که بمعنی رجوع است بمعنی بازگشتن
مالامال اگرچه بمعنی بسیار و کثیرست لیکن مجازا بمعنی پر و مملو مستعمل میشود مولف گوید هرچند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب
مالامال لفظ مال برای چه معنی کدام ست آخر شرف بلقای غیبی چنان قریب صواب مینماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی مالامال خود ضرب
ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال اینست چنانچه
پنج را در پنج ضرب کردیم بست و پنج حاصل شد و این مال ست پس این مال را که بست و پنج باشد در بست و پنج ضرب کردیم ششصد و بست و پنج حاصل شد
چون ششصد و بست و پنج را ضرب کردیم سه لک و نود هزار و ششصد و بست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم ست
مالامال بمعنی افزونی و فراوانی شده و فراوانی شی موجب پری ظرف ست ازین باعث مجازا بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجازست و بعضی گویند درین ترکیب
مال مخفف مالی ست اسم فاعل از ملا بهمزه آخر فاعل بسبب کسره ماقبل یا گردیده مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاده [illegible] از لفظ ساقط شد
مانند مال بمعنی پر حاصل شده بعد ازان الف اتصال لاحق نمودند پس مالامال بمعنی پر با پر باشد و ازین کثرت پری چیزی حاصل گشت **مامول**
امید داشته شده **ماکول** خوردنی و آن چیزی که خورده شود و خورده شده **موجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بروزن منور بمعنی
فرصت و مهلت داده شده از منتخب **ماول** بضم میم و فتح همزه که بصورت الف ست و تشدید واو مفتوح بروزن منور تاویل کرده شده و کلام از ظاهر بخلاف

ظاهر گردانیده شده **مائل** بکسر ہمزه که حرف سوم ست خمیده و میل کننده و خواہش کننده و مشتاق و نام جزو عظم فلک قمر که دران حامل مرکز ویست و در عامل تدویر دور
تدویر قمر و بیانش بتحقیق لفظ تدویر گذشت **مالا ینحل** آنچه قابل واشدن نیست **ماکل** با الف ممدوده و کسر کاف جمع ماکل که مصدر میمی ست بمعنی خوردن و اطلاق
این بماکول بطریق مجاز ست از قبیله اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ماقل** و **دل** بفتح قاف و دال و تشدید ہر دو لام کنایه از کلام قلیل
که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار **ماثم** بمد ہمزه که حرف دوم ست و کسر ثای مثلثه گناہها جمع مأثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم **ماثم** بمعنی ما دراز بیان
ما دام از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ ما دام مصدریه ست که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و ما دام صورة فعل ست و در معنی اسم فاعل
اسم بمعنی حال ست چنانچه توقیت پس این لفظ ما دام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین گر بدیدن بمعنی
الف اول زائد باشد **ماعون** بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب مثل دیگ و تابه و آتش کلند و مثل آن از منتخب
و شرح نصاب **مان** دروغگو از منتخب **مامون** امن کرده شده و محفوظ و نیز نام خلیفه بغداد که پسر ہارون رشید بود **مامن** بفتح میم دوم بمعنی جای
امن **مارن** بکسر را مهمله بمعنی سر بینی آن قدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب **ماقرحا** بفتحتین قاف و جیم کاف مکسور ولایتی ست از شرح خاقانی **ماء معین** بفتح میم
دوم و کسر عین مهمله و یا معروف بمعنی آب روان که ظاہر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعولست از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح
مالیون بضم یا و موحده شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار باشد از لطائف **ماژندران** بفتح زا فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم
و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برہان و غیر آن **ماچین** ملکیست در جنوب چین و مشرقی ہندوستان **ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد ست
بمعنی مرغ خانگی که ماده باشد و نر آنرا خروس گویند از برہان **مادیان** لفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ نیست از رئیس المحققین
گفتن غلط باشد و ماده دیگر حیوانات را مادیان نگویند خاص ماده اسپ را گویند ظاہر آنست که مادیان تمام یک لفظ است و مؤید این ست آنکه فرید علیه المحققین نوشته و لود و الله سالی سال این
بمعنی سال از بہار عجم **مان** بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی باشد که ضمیر متکلم مع الغیر ست و بمعنی ما را و مرا نیز می آید و صیغه امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باشد
و بمان نیز آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند از برہان و لطائف و خیابان **ماتین** بکسر میم و فتح ہمزه و فتح تای فوقانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چرا که تثنیه مائه ست که بمعنی
صد باشد و با صطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بہار عجم و چراغ ہدایت **مائین** بکسر میم و کسر ہمزه و سکون یای تحتانی بمعنی صدها این جمع
مائه است بحذف تای فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **ما میران** بیای معروف بیخی ست شبیه بزرد چوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برہان
ماهتاب بکسر **پیمودن** کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بہار عجم و غیر آن **مؤتمن** بضم میم و سکون ہمزه که بصورت واو ست و فتح تای فوقانی و فتح
میم ثانی بمعنی معتمد و امین از منتخب و عمدة الفوائد **ما دون** بمعنی سوا و بمعنی فروتر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه مال از مصطلحات **ماکو** بضم کاف عربی و واو معروف
آلتی ست آهنی جولاہگان را که بهندی نال گویند از کشف و لطائف و برہان **مائده** بکسر حرف سوم که ہمزه است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت از کشف
و کنز و مدار **ماشه** بفتح شین معجمه آلتی ست آهنی آهنگران که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز محکم را بدان برو میکشند بهندی سنسی گویند و بمعنی تفنگ و
که دران فتیله یعنی توده نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برہان جهانگیری **ماچه** آنچه از زر و سیم بشکل ماهی ساخته و صیقل زده بر سر علم
فوج نصب کنند از برہان **ماسیچه** بکسر سین و یای معروف و جیم فارسی رشته ای باشد گندم که پخته با شیر و شکر میخورند و بعربی اطریه گویند از کشف **ماشوره** بضم شین معجمه و واو معروف
بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که جولاہگان در آن ریسمانی برای بچیده در ماکو نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک پیچیده میشود بهندی آنرا پهندا
گویند و مطلق لوله را ماشوره گویند از بہار عجم و برہان و کشف **ماثوره** بضم ثای مثلثه خبر داده شده و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت و صحابه منقولست
از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنان را شانه میکرده باشد و عروس را آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالکسر

که بمعنی شانه است **ماسکه** بکسر سین مهمله نام قوتی ست که نگاه دارنده غذا باشد در معده از منتخب **مؤلده** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید لام مکسور قوتیست
که از خون تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول صورت انسان و غیره کند **ماجله** بکسر جیم زن بزرگوار **ماهچه** برمه که بران سوراخ کنند و بمعنی باشه که نام جانور است از برهان **مادیه**
بضم دال مهمله و فتح بای موحده ضیافت **مانسته** مانند کرده شده از لطائف **مارگرزه** بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار **ماربره**
دایه و مادر خوانده از مؤید **مایه** بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر میداد
و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد **ماده** بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شئی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله بچیزی از منتخب و زبدة الفوائد و صراح
بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانکه در ماده سعی فلان و در ماده ارسال رسل و رسائل
مارچوبه نام دوائیکه بعربی هلیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و کژدم و هم گره بصورت مار بود **ماضیه** بمعنی گذشته **مانی** نقاشی
بود در روم که بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ او هم تصنیف کرده از تحفة السعادت **ماحی**
بکسر حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده **ماحضری** بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر مجهول تصرف فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت
موجود و حاضر باشد **مالایعنی** آن چیز که مراد نباشد و کسی از و **مالی** پر کننده و پر شونده **ماورای** آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید **ماق** بکسر
قاف و تخفیف یا گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب **ماه جلالی** عبارت از ماه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و بعضی
ماه جلالی مراد از ماه فروردین گفته اند چراکه آفتاب اشرف دران ماه میباشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوب ست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه
که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی **ماری** در ترکی بمعنی هلاکت **ماکانی** بکاف عربی و کسر نون ندیم شهر ماکان
نام بادشاهی که شهر مذکور منسوب باو ست از شرح خاقانی **مائی** بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری **مار حمیری** بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح
یای تحتانی کنایه از ضحاک از قبیله حمیر بود **مالشکری** بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت با زنان از بهار عجم **مازنی** بکسر زای معجمه اسم نحوی نسبت
بسوی مازن که قبیله است از تمیم از لب اللباب **ماه یمانی** روی سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از رشیدی

فصل میم مع بای موحده

مبرا بالضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز **مبتغا** بضم میم و سکون
موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بالضم مخفف مبالات بمعنی پاک داشتن **مباع** بفتح مخفف مباداست از لطائف
مبارا بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف **مبدء** بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکار شدن و
بالضم و دال مهمله مکسوره و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکار کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال
بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکار کردن مراد ازین لفظ در هر سه وضع مذکوره گاهی ذات حقتعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده
نیز می آید **مباسطت** بضم میم و فتح سین مهمله باکسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست **مباعدت** دوری و مفارقت **مبتغیات**
بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی **مبردات** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره سرد کنندگان
ادویه **مبرد** که مزاج سردی بخشد از کنز مؤنث آن **مبرات** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله هر چیز مؤنث که پاک کرده شده باشد **مبهوت** حیران از
کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست **مبالات** بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز **مبارزت** تقدیم
رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال بر شئی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز **مباشرت**
بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود کاری در شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر بای موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن

در جای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب گذرانیدن ست با شتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذرانیدن مهذب و غیر آن مبات بفتح
شب گذراندن و جای شب گذراندن مبایت بفتح یا تحتانی که حرف چهارم ست از همدگر جدا شدن از منتخب مباهات بضم اول نازیدن و تفاخر کردن
بچیزی از منتخب و کنز مبت بالفتح عمارهٔ سنگ از لطائف مبعوث در آخر ثای مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از کنز مبهج شادان مبهج بالضم و سکون
با موحده و کسر ها و جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید ها مکسور بمعنی خوش و شادمان کننده مباح بضم حلال داشته شده و جائز داشته شده مبادا بفتح صحیح
بضم خطا لفظی باد که برای دعا باشد مبرد بالکسر سوهان و بضم میم و فتح با و را مشدد سرد کننده و بالفتح را مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب مبتر بضم اول
و فتح موحده و فتح تای فوقانی مشدد دم بریده و بی فرزند و خراب بمعنی دشمن خراشیده مبشر بضم میم و فتح با موحده و کسر شین معجمه مشدد خبر خوش ساننده مبذر بضم
میم و فتح با و ذال معجمه مشدد مکسور اسراف کننده و بخیل و بیدریغ خرج کننده از منتخب و کنز مبرور نکو کرده شده مباشر بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده و بخود
بکاری در شونده و جماع کننده مبرز بالفتح و تقدیم را مهمله بر زاء معجمه مفتوحه بمعنی پایخانه از منتخب و بضم میم و فتح با و تشدید را مهمله که مکسور بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ و
نامور مبارز بضم اول و تقدیم را مهمله بر زاء معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد
در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسفی مپیش بفتح میم و با فارسی و یای مجهول و شین معجمه مالا مباش یعنی هیزم مبدر فیاض بضم و سکون
موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده و بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد مبسوط فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز مبدع بضم و دال
مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف متبدع بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف مبضع بکسر میم و فتح ضاد معجمه نشتر فصاد از منتخب
و صراح مبیع بفتح میم و کسر ثانی خریده شده و فروخته شده از کشف مبرقع بضم اول و فتح موحده و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمهٔ از موسیقی از
بهار عجم و چراغ هدایت مبلغ بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن
منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ ست متفرع از بلوغ که
بمعنی رسیدن و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه
رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل شده ست این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع میشود و مگر این صفت قبل از موصوف
می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه ها که سازنده تمام چیده و کامل الصفات خودش ساخته است و نامه و غیره چیده نیست و بعضی نوشته اند که
مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود مبدرق بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر را مهمله بمعنی
رهبر مبارک بفتح را برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب مبال بالفتح جای بول یعنی محل پیشاب عبارت از فرج زن و قضیب مرد باشد
مباقل بفتح میم و کسر قاف مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلغم و جز آن یعنی تیهی مبتذل بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر
مبطل بالضم و طا مهمله مکسور باطل کننده مندمل بضم میم و کسر ثانی بیزنده و صحت یافته و تر کننده و شکیبا از لطائف مبرم بالضم محکم و استوار از کشف مبهم بضم
پوشیده و فرو بسته از منتخب متبسم بضم میم و سکون با موحده و فتح تا فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده مبین بضم میم و کسر موحده آشکار کننده
و آشکارا شده مبین بضم میم و تشدید یا تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب مبرهن بضم میم و فتح موحده و سکون را مهمله و فتح ها بحجت های روشن
و بدلائل قاطع ثابت کرده شده مبسوطه فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب مبرده بضم اول و فتح ثانی و تشدید را مکسور چیزها سرد کننده مزی
دهنده مبطخه بالفتح و طا مهمله و خا معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف مبثوثه بفتح میم و سکون موحده و دو ثاء مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه ملائکه و عقول عشره مباهله بر یکدیگر لعنت کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز مبالغه بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان

درکاری و با صطلاح صفات محموده یا مذمومه شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن
بعادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هردو محال باشد مبالغه غلو نامند **مباهی** بضم میم نازکننده فخرکننده **مبقی** بضم میم و کسر قاف باقی وا زنده
چیزی قایم و برپا دارنده **مبادی** بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن است و بفتح میم جمع مبدا که صیغه اسم ظرف ست بمعنی
جای آشکار اشدن **مبیهی** بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی مبداکرده تموت باه و بدون یای تحتانی و تشدید ها غلط ست چنانکه مبیهی باسوت بهمیه که صیغه
اسم فاعل ست بروزن مصور از باب تفعیل یا مزد از باه بحذف یای تحتانی مکسور بقانونی که بفقدر یای مکسور از یای مشدد که ماقبل او حرف صحیح باشد در وقت
نسبت چون سیدی و میمی **مبنی** بفتح میم و سکون بای موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخرش همیشه بر وضعیکه هست
ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون با و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی بنای چیزی **مبانی** بفتح میم جاهای بنا و این
جمع مبنی ست که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بناست گاهی بمعنی مضامین باشد و کنایه از اعضا و اندام باشد **متبنی** بضم میم و سکون موحده و
فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون باز کرده شده **متجلی** بضم اول و خای معجمه تجلی یعنی نسبت کرده شدن **فصل میم مع تای فوقانی**
متکا بالضم و تشدید تای مفتوح بمعنی تکیه گاه از کشف و مدار و تمکانی بسیمانی عبارت ست از شیئی که از ریسمان ابریشم بافند و در پیشانی بونه عراقیه گرداگرد
کمر و بر روز عید بجنبند آنرا کمند و حدت نیز گویند **مبتدی** بسیلی یا **متنی** بفتح میم و فتح تا بمعنی کی و چون و هرگاه از کشف **متمنی** بضم میم و فتح تا و فتح میم و نون
مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کشف **متبنی** بضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یا فرزندی گرفته شده
یعنی تخصیکه او کسی بفرزندی گرفته بوده باشد از شرح انصاب **متوفی** بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده اسم مفعول از توفی
که تفعل ست **متاب** بفتح با از کشف جای بجوع از منتخب **متراکب** برهم [illegible] از منتخب **متعاقب** بضم میم و کسر قاف از پس همدیگر دونده و از
پس دونده **متاعب** بفتح میم و کسر عین رنجها و ماندگیها جمع تعب خلاف قیاس **متعذب** بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار **متانت**
بفتح میم و فتح تا استواری و محکمی از منتخب **متشابهات** آیات مخفی المعنی از کشف **متممات** بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها
متمنیات بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد و مفتوح آرزو کرده شدها **متیمنات** برکت ها و چیزهای بابرکت **متعنت** بضم میم و فتح
تای فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کشف **متحمات** بضم میم و فتح تا و فتح حای مهمله و تای فوقانی مشدد مکسور
و اجب کرده شدگان **متاع رومی** ست کنایه از متاع کم بها که در بیرون کان نا امید از ند یا بر دست نهاده میفروشند از بهار عجم **متوج** بضم میم و فتح
تای فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده **متشرح** بفتح رای مهمله شرح کرده جای سیر تماشا **متشح** بکسر شین معجمه تراونده **متلطخ** بتشدید طای مهمله
مفتوح و خای معجمه آلوده از صراح و منتخب **متعود** بفتح عین مهمله و سکون واو و مشدد مکسور در آخر دال مهمله یعنی خو کرده و عادت کننده از منتخب **متضاد** بضاد
معجمه و دال مهمله مشدد یعنی باهم مخالفت کننده **متردد** متفکر یعنی رونده نیز آمده **متعند** بکسر نون مشدد بروزن متفکر دشمنی و بخواه عناد کننده **متعبد**
بکسر بای موحده مشدد عبادت کننده بسیار عبادت کننده و تمکن عبادت کننده **متصاعد** بضم میم و کسر عین مهمله بالا برآینده و بر بلندی رونده **متمرد** بکسر رای مهمله بروزن متفکر بمعنی سرکش
و نافرمان ازین ها از منتخب **متبلد** بروزن متردد کننده بمعنی احمق **مترصد** امیدوار چشم داشت دارنده از صراح **متکسر** بسین مهمله مشدد مکسور شکننده و شکسته شونده **متحیر** بضم میم
و فتح تای فوقانی و فتح بای موحده و جای مهمله مکسور در بسیار علم از منتخب **متضرر** بفتح را شده اول ضرر رسانیده شده **متضرر** ضرر رسانند **متشاعر** خود را شاعر گوینده **متعسر**
دشوار **متعذر** بکسر ذال معجمه مشدد دشوار از منتخب و کذا **متنفر** رمنده و نفرت کننده از کشف **متهادر** بکسر دال مهمله پیشی گیرنده بسرعت شتابنده **متبلس** بکسر لام مشدد پنهان شونده
و پوشیده **متعطش** تشنه **متهتک** بضم با و مهمله مشدد بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل پرده درنده و این تصرف فارسی بان است که الف را [illegible] و تحتی را حذف کرده استعمال کرده اند

از مبارزت **محص** کاونده و جست جو کننده و استقصا از منتخب **متخصص** خصوصیت دارنده **متعرض** پیش آینده و سائل **متسلط** بفتح لام مسلط شده و برگماشته شده
و کسیکه بر دست یافته باشند و بکسر لام برکسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز **متساقط** باهم فرو ریزنده **متورع** بکسر رای مهمله مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز
متوزع بکسر زای معجمه مشدد پراگنده و پریشان از منتخب و کنز **متاع** هرچه از و نفع گیرند از مدار **متفرع** بکسر رای مهمله مشدد فرع چیزی شونده و از چیزی شاخ شاخ بیرون آینده
متصدع بکسر دال مهمله دردسر یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در نشانویسند که متصدع
خدمت شوم در مقصود مصدع باید نوشت **متسع** بمعنی فراخ شونده **متدرع** زره پوش **متضرع** زاری کننده **متبوع** پیروی کرده شده **متنوع** بضم میم و فتح فوقانی
و فتح نون و کسر واو مشدد گوناگون شونده از صراح **متضعف** بروزن متصرف بسیار ضعیف شونده چرا که باب تفعیل برای مبالغه نیز می آید یا برای ضرورت
متکالف غلیظ و سطبر شدن ضد تخلخل از منتخب **متصف** بفتح صاد صفت کرده شده از کنز **متلف** بضم و لام مکسور بمعنی تلف کننده خراب و ضایع
کننده **متحف** بالضم و تشدید تای فوقانی مفتوح و کسر حای مهمله تحفه دهنده و بفتح حای مهمله تحفه کرده شده **متعفف** بفتح عین مهمله و کسر تشدید فای اول متقی و پارسا
متضایف باهمدیگر نسبت دارنده **مترادف** در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دو سه لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب
و جنان و فواد که هر سه بمعنی دل است **متلهف** بروزن متصرف افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب **متعنف** سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده **متشرق**
بکسر رای مهمله پاره پاره شونده از منتخب و صراح **متطرق** بروزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده **متضایق** باهم تنگی کننده **متعارک** بعین مهمله و کسر رای مهمله
مالنده گوش و گوشمال دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب **متکفل**
ضامن و متعهد از منتخب و کنز **متزلزل** بفتح زای معجمه اول و کسر زای معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب **متخلل** بکسر لام مشدد اول خلل انداز **متماثل** بکسر ثای مثلثه
مشابه و مانند همدیگر شونده **متفاول** فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد بدین شکل متفائل **متاهل** صاحب اهل و بیت
و خداوند خانه و صاحب زن و فرزند **متمایل** میل و خواهش کننده و در خم و چم شونده ماخوذ از تمایل بمعنی خمیدن **متداول** بفتح واو از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده
و دست بدست گردانیده شده **مترسل** بروزن متحمل نامه فرستنده **متعال** بضم بلند شونده در اصل متعالی بود بصیغه اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی است از تفاعل در
حالت رفعی ضمه یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند **متالم**
بکسر لام مشدد دردمند و دردناک از کنز **متلاطم** بکسر طای مهمله همدیگر طپانچه زننده و بایکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریا شدید الموج واقع میشود از منتخب **مترجم**
بضم میم و سکون تای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی دیگر بیان کرده شده و بکسر جیم ترجمه کننده **متبسم** بکسر سین مهمله مشدد بمعنی آهسته خنده کننده که هیچ
آواز خنده از دهن بلکه بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز **متراکم** بکسر کاف برهم نشیننده و گردآینده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز
مترسم بکسر سین مهمله مشدد نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم **متظلم** بکسر لام مشدد دادخواه **متسم** بضم میم و تشدید تای فوقانی و فتح سین مهمله داغ کرده شده
و نشانی مخصوص کرده شده از صراح **متحتم** بفتح حای مهمله و کسر تای فوقانی مشدد واجب لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب **متعلم** بکسر لام مشدد
تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد از کشف **مترنم** بکسر نون مشدد سرآینده از منتخب **متیم** بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح یای تحتانی مشدد مشتاق و دردمند از لطائف
متمم بکسر میم مشدد اول تمام کننده و کامل کننده **متنعم** بناز و نعمت گذران کننده **متدین** بفتح دال مهمله و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار **متن** بفتح میم
و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد بمعانی مذکوره و بتحتین خواندن خطاست که متن بفتح میم
در فارسی صیغه نهی است از تنیدن **متین** بفتح استوار و محکم و یکی از اسمای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم **متهاون** بضم میم و کسر واو سستی کننده
و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده **متحصن** بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین **متالهین** بضم میم و فتح فوقانی و فتح همزه و تشدید

ولام مکسور کسره با معنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکما و صاحب اسلام **متقن** بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب و منتخب
متباین بحذف همزه از هم جدا شونده **متکون** بحذف واو مشدد هست شونده و موجود شونده **متلون** بکسر واو مشدد رنگ رنگ شونده **متمکن** بکسر کاف مشدد مکان گیرنده و
جاگیرنده و باصطلاح اسمی که در آخر آن اعراب آید آنچه تلفظ تنوین می آید خواه **متکلمین** صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که در آن مقدمات علم منقول را
بدلائل عقلی ثابت کنند و عقاید را بادلهٔ عقلیه مبرهن سازند **متنقب** بفتح نون با موحده مشدد و کسر بار نقاب پوشنده از منتخب **متداوله** بدال مفتوح از یکدیگر نوبت
بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده **متقنه** بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم **متنوعه** گوناگون کرده شده نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده **متخیله**
خیال کرده شده و محل خیال که دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتیست در دماغ که ترکیب بعضی صور بعض معنی میکند و گاهی چیزهایی پدید نماید که هست یا دروغ و نقش
می‌نماید **متاجره** باهم تجارت کردن **متجره** بفتح میم و کسر بار موحده فرقهٔ ظالمان و جماعهٔ ظلم کنندگان **متضاده** بدال مشدد مفتوح با همدیگر ضد کننده **متناهیه**
بپایان چیزی رسنده و منتهای چیزی رسنده **متتالیه** و تار فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و یکی بعد یکی مأخوذ از تلو بفتحتین و تشدید واو بمعنی در پی یکدیگر رفتن
از منتخب **متدارک** دریابنده چیزی را که از دست رفته باشد **متمه** اول و ثانی بمعنی برمه که نجاران چوب بدان سوراخ کنند **متعذبه** بر نرفتنی و نوشیدنی خوشگوار و
عقوبت و عذاب کننده **متکی** بضم میم و تار مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده **متناهی** بپایان رسنده و بنهایت رسنده **متولی** بر سر کار باشنده و دوستی دارنده از منتخب
متمنی آرزومند و بفتح نون مشدد آرزو کرده شده **متعدی** تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد
بمفعول و ضد آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و فعل لازم خواهد **متمشی** بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب **متواری** بضم میم و فتح تار
فوقانی و کسر رار مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و از نوری بسکون واو بسته است و این بسکون نوعی از تعریس است **متوازی** بکسر زای معجمه باهم
برابر شونده از منتخب **متساوی** باهم برابر شونده **متصدی** پیش آینده از آن چند که معنی پیش آمدن است از منتخب صراح و از پیش آینده در انجام امر و تیمارداریست
متاذی بفتح سوم و ذال معجمه مشدد مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده **متعالی** بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام است از باب تفاعل از ناقص مأخوذ از علو **متوالی**
پیاپی شونده و پی در پی آینده **متلالی** بالضم میم و فتح تار فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بر وزن تفعلل است رباعی مزید مأخوذ از لولو که بمعنی
مروارید است و بقسیم اشتقاق از جامد در کلام عرب عمل است چنانچه عرق بمعنی رسید در عراق مأخوذ از عراق که بلاد است **متلقی** بکسر قاف مشدد ملاقات
کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده **متجلی** بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکار **متحلی** بفتح حار مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته
شونده **مترقی** بکسر قاف مشدد افزون شونده **مترقی** بقاف افسون خوان **متلاشی** بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم در تصویرت مأخوذ است از
لاشی و بتقسیم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور است محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیست از الفاظ
ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم **متماوی** بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال
بمعنی دراز **متغاثی** فریادخواه که زبان زد بعضی مردم میشود محض غلط چرا که این از تلاثی مزید ناقص میماند و حال آنکه مصدری که بجهت این معنی است اجوف است
صحیح بجای آن **مستغاثی** ست بمعنی دادخواه به بود و وجه دیگر آنکه مستغاث صیغهٔ اسم مفعول است بمعنی کسیکه از دادرسی خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی در آخر
برای نسبت است یعنی منسوب به مستغاث و آن دادخواه باشد دیگر آنکه مستغاث صیغهٔ مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغهٔ اسم مفعول و ظرف می آید
و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب به استغاثه فافهم **متحظی** بحای مهمله و ظای معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تحظی که تفعل است مجرد آن حظوه بالکسر است بمعنی بهره [illegible] از صراح

فصل میم مع ثار مثلثه

مثنی بالضم و ثار مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دوبار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز
مثوی بالف مد در آخر الف مقصوره بصورت یا جای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب **مثقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان چیز سوراخ کنند

هندی آنرا ابرا گویند این صیغه اسم آله است از ثقب کلبفتح ست بمعنی سوراخ کردن از منتخب **مثالب** بکسر لام و بای موحده عیبها از بوفی ها از منتخب **مثیب** بضم اول
وکسر ثانی باداش دهنده و باعتدال مزاج باز آینده از منتخب **مثاب** بفتح اول و در آخر بای موحده جای باز آمدن جای انبوه آب و جای انبوه آمدن مردمان و بضم
ماهی که در کوه باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب **مثبت** بضم اول و سکون ثای مثلثه و فتح بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح بای
مثلثه و بای موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب **مثوبت** بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی **مثوبات** جمع ثوابها نیکی و جزای نیکی و نیز
بمعنی مثوبت است بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادتست در آخرت از کشف و غیر آن **مثلث** سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که قرصهای آنرا گوشه میسازند
و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلث ازان گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آنرا بفارسی سیکی
نامند و در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقهاء نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث باند منافع آن قریب خمر است و باصطلاح اهل لغت
بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آنرا بهر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر یک سه حرف دارد
و شکل مانع انسان نیز مثلث است چنانکه شکلش در فصل نا مع المیم العاو مرقوم شد و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات سه در سه که همه نه خانه دارد و آن منسوب
به مشتری باشد و قومی از نصاری که به سه خدا قائل اند و نوعی از حلوی سراد و نیز نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفة المؤمنین و برهان و دیگر کتب لغت
مثالث بفتح میم و کسر لام سه تا و گاهی کنایه باشد از سه مطربان **مثمر** بالضم و سکون ثای مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه آورنده **مثرد یطوس**
بالفتح و رای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یای معروف و طای مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دوائیست معجون این مخفف مثرد یطوس است **مثرد طامر**
بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلاس که دران عربان ترید میخورند و ترید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند **مثلث متساوی الاضلاع**
شکلیست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بحث مثلث متساوی الساقین و مثلث مختلف الاضلاع
هم بر حاشیه نوشته میشود **مثلثات الافلاک** مراد از بروج افلاک است چرا که منجمله دوازده برج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی جوزا میزان دلو و
سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت **مثقال** بالکسر نام وزنیست که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قراباذین محمد شریف خان
شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همینست **مثیل** بکسر نون یای مجهول امثال **مثال** بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه قاضی
و بمعنی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه مطلق حکم و عالم مثال عالمی است فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر میشود مثل آن در عالم مثالست و خوابی که می بینند آنرا
صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف **مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و وصف حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه حکایتی که برای ایضاح
مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات در جمیع صفات شرط نیست **مثمن** بضم میم و فتح ثای مثلثه
و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند **مثلث نشان** و کر آنرا با دب پیش خود نشانده
انرا نشانده و ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود **مثلث آتشین** کنایه از حمل و اسد و قوس **مثابت و مثابه** بفتح اول
و حرف چهارم بای موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب و ثوبان که بمعنی باز گشتن باشد مثل
منزلی که از نزول است لیس تحریک ده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل میشود **مثاله** بکسر میم فرمان بادشاهی و منشور **مثانه** بفتح کیسه بول که در
شکم میباشد **مثله** بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود چنانکه خلق
بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا بریده شده و پوست برکنده و موی تن برکنده نوشته اند **مثوبه** بفتح میم و ضم ثای مثلثه و چهارم بای موحده
جزاے نیکے و اجرت عبادت در آخرت از صراح **مثانے** بہ فتح دو تا ہاے و بمعنے سوره فاتحه ازان که دو باره خوانده میشود

و ردو رکعت و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب اقتران آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب از صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی ست بفتح میم و سکون ثای و فتح نون با شد
معدول از اثنان بمعنی دو دو یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده **مثنوی** منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون
ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمهٔ آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یای نسبت
بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند **مثلث بادی** عبارت
از جوزا و میزان و دلو **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت **فصل میم مع جیم**
مچلکا لفظ ترکی ست بمعنی عهدنامه **مجریان** مجرا بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن و جای جاری شدن و نام حرکت
روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و برسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا ست و باصطلاح بعضی متاخرین هندوستان ملاقات
همراه و سلام و تسلیمات را گویند **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز **مجسطی** کشاکیسه حل مسائل کتاب مجسطی
نماید از برهان **مجاز** بالضم مخفف مجازات بمعنی یکدیگری را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان ست چنانکه مواسات و مدارات را موا سا
و مدارا گویند از خیابان **متجزا** بالضم میم و فتح جیم و تشدید زا ره پاره پاره کرده شد و جزو جزو علیحده کرده شده **مجاذیب** بفتح کشیده شدگان و ربوده شدگان
و این جمع مجذوب ست از منتخب **مجیب** بضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب و بالضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب **مجتنب**
بالضم و نون مکسور از چیزی دوری کننده از کنز **مجردات** عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح و ملائکه **مجملات** آیاتی که معنی آن محتاج بر تفصیل
باشد **مجهورات** نزد قاریان از جمله حروف تهجی نوزده حروف ست سوای ده حروف مهموسه **مجانبت** بضم اول و فتح نون و فتح موحده از چیزی
دور شدن و از کاری یکسو شدن از منتخب **مجاعت** بفتح و عین مهمله و فوقانی گرسنگی از منتخب **مجاملت** نکوئی کردن از منتخب **مجانست** بفتح نون
همجنسی و همقومی **مجاورت** بضم میم و فتح واو قرب و همسایگی **مجیئت** بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن **مجالست** بضم میم
و فتح لام همنشینی **مجابات** بضم میم سخنهای جواب داده شده **مجازات** بضم پاداش دادن و جزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف **مجتث** بضم میم و سکون جیم و
فتح تای فوقانی و تشدید تای مثلثه بمعنی از بیخ برکنده شده و نام بحریست از نوزده بحور شعر چرا که اجتثاث از بیخ برکندن ست چون مس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن
ست از بحر خفیف برکنده گرفته اند زیرا که ارکان این هر دو بحر اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر دو فاعلاتن و در خفیف میان ست
و از مزاحفات این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات **مج** بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروف ست از منتخب و در رساله معربات نوشته که مج بالضم و
تشدید جیم معرب مونگ که بهندی بمعنی ماش سبز ست **مجنج** بروزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو **مجتهد** بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده و راه صواب
پیدا کننده **مجید** بسیار بزرگوار و گرامی از صراح **مجمد** بضم میم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد از لطائف **مجهود** استطاعت و قدرت کرده شد
و کوشش کرده شد **مجعد** بضم میم و فتح جیم و تشدید عین موی مرغول **مجدد** بکسر دال مهمله مشدد اول از سر نو کننده کار و بفتح دال از سر نو پیدا کرده از منتخب
مجدود صاحب بخت و دولتی و نام حکیم سنائی از منتخب **مجاهد** با کافران کارزار کننده و کوشش کننده **مجد** بفتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار
شدن بضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کاری از منتخب و صراح **مجرد** تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح حکما چیزی از ممکنات
که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شرع ملائکه دار واح خوانند **مجمر** بالکسر میم سوم مفتوح آنچه در آن عود سوزند و انگال افروزند از کشف و بهار عجم
و موئد و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات و در منتخب بالکسر و بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال جفر بی که او کبش هفت ست **مجیر** بضم
اول و کسر جیم بمعنی دستگیر و پناه دهنده از لطائف **مجدر** بروزن منور آنکه آبله در اعضا نشسته باشد و **مجاز** بمعنی نقش این صیغهٔ اسم مفعول ست

ابجد پیما خوذ از ضد مجمحتین کہ بمعنی نشان گزیدن شتر کہ بر گردن شتر و خر باشد کذا فی المنتخب و صراح **مجذور** حرف ثالث ذال معجمہ مضموم در اصطلاح حساب ضرب کہ
بضرب حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کردند چہار حاصل شد این چہار را مجذور بگویند از مدار و منتخب **مجاور** کسیکہ از روی ہمسایگی کنند **مجبور** بعد از شکستگی بستہ شدہ و بزور بر کاری
داشتہ شدہ از منتخب **مجتاز** بالضم و تای فوقانی و زای معجمہ گذشتہ شدہ و تجاوز کنندہ از منتخب **مجاز** بالفتح راہ و جای گذشتن و ضد حقیقت و بمعنی کلمہ کہ در غیر معنی حقیقی خود
مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشدہ باشد بلکہ در معنی موضوع و غیر موضوع لہ بعلاقہ مشابہت یا ظرفیت یا سببیت و غیر آن متحقق باشد چنانچہ خر در اصل
بمعنی حیوان ناہق ست و بعلاقہ مشابہت کہ حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقہ ظرفیت چنانچہ خوان خوردند یعنی طعام خوردند و علاقہ
سببیت چنانچہ اطلاق شمس بر ضو و اطلاق کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچہ یجعلون اصابعہم فی آذانہم و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سورہ فاتحہ را
الحمد گفتن و اطلاق آلۃ الشی بر الشی مثلاً حروف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیۃ الشی باسم مایؤول الیہ مثل شیرہ انگور را شراب گفتن کقولہ تعالی انی ارانی اعصر خمرا
و تسمیۃ الشی باسم المکان چنانچہ یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیۃ الشی باسم مادتہ چنانچہ تیغ را آہن گفتن و علی ہذا القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی
از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن ہمین قدر بسند نمود **مجوز** بتشدید واو مکسورہ و او ازندہ کاری و بفتح واو تجویز کردہ شدہ و روا داشتہ شدہ از منتخب
و غیرہ **مجانہ** بزای معجمہ ساختگی کنندہ و اسباب ازندہ **مجس** بفتحتین و تشدید سین مہملہ جای دست نہادن طبیب بر نبض بیمار از منتخب و صراح
بکسر میم و فتح جیم **مجلس** بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب **مجالس** بفتح میم و کسر لام جمع مجلس **مجلس نویس** حضور نویس
یعنی واقعہ نویس دربار بادشاہی **مجوس** قوم آتش پرست کہ از تابعان زرتشت اند در بیان در منتخب پرستندگان ماہ و آفتاب و آتش مجوسی واحد آن
و در قاموس و رسالہ معربات نوشتہ کہ مجوس معرب منجگوش یعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خرد گوش بود لہذا چنین گفتند **مجصص** گچ کردہ
شدہ از لطائف **مجامع** بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاہای جمع شدن **مجداف** بالکسر چوبی پہن سہ پہلو کہ بر پہلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن پیش رانند مبند آنرا ناو
گویند از منتخب و شرح نصاب **مجوف** بروزن مشرف بمعنی چیزیکہ جوف کردہ شدہ باشد و از اندرون خالی باشد **مجفف** بضم میم و فتح جیم و فای اول مشدد مکسور
خشک کنندہ از کنز **مجہول** نادانستہ شدہ و نوعی از فعل کہ فاعل آن معلوم نباشد **مجال** بفتح جای جولان کردن کہ میدان باشد و مصدر میمی بمعنی
جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب **مجمل** بفتح میم دوم فراہم آوردہ و در ہم کردہ و آنچہ کہ معنی آن محتاج بتفصیل باشد از منتخب
مجبول حرف سوم بای موحدہ مضموم آفریدہ شدہ و طبعی و جبلت کردہ شدہ از منتخب **مجذوم** کسیکہ آن را بیماری جذام باشد و آن علتی ست کہ خون فاسد
شدہ اعضای سفارمی ریزند **مجزوم** مقطوع و بریدہ شدہ و بمعنی تقین کردہ شدہ **مجان** بالفتح و تشدید جیم مفت و سرہ و رایگان از منتخب و شرح نصاب
مجون بضمتین بیباکی کردن و شوخی و ہزل از منتخب **مجن** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر کہ پناہ زخم تیغ و تیر ست از شرح **مجنون** جنون زدہ دیوانہ
و لقب قیس کہ عاشق لیلی بود از منتخب **مجانین** بفتح دیوانگان و این جمع مجنون ست **مجمع البحرین** جای کہ دران دو دریا جمع شدہ باشند
و نام مقامی کہ موسی و خضر علیہما السلام دران ملاقات کردہ اند و آن جا ست کہ آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شدہ اند **مجزو** بزای معجمہ جزو سدسی ست
کہ در اصل وضع مثمن باشد آنرا مجزو گویند باعتبار دور کردن جزوی ازان **مجاہدہ** رنج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن از منتخب **مجندہ** بضم میم و فتح
جیم و نون مشدد مفتوح جمع کردہ شدہ و جای جمع شدن از تجنید کہ بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجازاً بمعنی پامال جرا کہ جای جمع شدن لشکر را
پامالی ضرور ست **مجمع علیہ** بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کردہ شدہ بران یعنی متفق علیہ **مجنہ** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحہ نام بازاری
قریب بمکہ معظمہ از شرح نصاب **مجاوبہ** بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز **مجرہ** بکسر میم و فتح جیم و رای مشددہ مفتوح کہکشان و آن خط
سفید ست کہ بشب در آسمان دیدہ میشود از منتخب **مجسطی** بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مہملہ و کسر طای مہملہ نام کتابی ست در علم ریاضی

مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجد آن بطلیموس ست و در اصل نام علمی ست بهیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام بزبان
یونانی بمعنی ترتیب ست زیراکه این علم پیش از بطلیموس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و بالفعل که مجسطی موجود ست ترجمه ایست که نصیر الدین
طوسی تحریر کرده **مُجلّی** بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان در اسپ دوانی پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان
... گروه بابت هنگام امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم متاختند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود مجلی گویند و هر که عقب او باشد آن را
مصلی نامند از تصلیه که بمعنی زمین گرفتن ست نمازی را که مصلی گویند ازان جهت است که در آن رو بر زمین می نهد و چون اسپ دوم سر خود را در میزین اسپ اول
نهاده مصلی گویند ... باشد تراسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح ... و علی هذا القیاس تا ده دوازده را نام ست و باقی را
نیست چنانچه دوازدهم را که ... باشد فسکل نامند و سکیت که اسپ دهم باشد ... اهل لغت متفق اند در صحت قاشور و فسکل که یازدهم و دوازدهم باشد
شک کرده اند از شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام صیغه اسم ظرف
بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن **مجازی** بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف **مجالی** بفتح میم و کسر
لام جمع مجلی ست که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آئینه باشد پس مجالی بمعنی آئینه ها ست و بمعنی جاهای جلوه **مجاری** بفتح میم و را
مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راه های روان شدن چیزی **مجی** بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب **فصل میم مع حاء مهمله**
محابا بضم اول در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن در مروت و اعانت و تعلیم و فرو گذاشتن ... از منتخب و مؤید
و کشف و مدار **محاکا** بضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن ست از منتخب **مِحذی** بالکسر ذال معجمه مفتوح آلتی ست که بدان چرم دوزان
چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند از شرح نصاب **محلّی** بضم میم و فتح حاء مهمله و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده شده و صفت کرده شده مجازا
بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز **محیا** بضم اول و فتح حاء مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر لفظ الف مقصوره بصورت
یا هم نویسند ... امام محمد غزالی رحمة الله علیه **محب** بضم میم و کسر حاء مهمله دوست دارنده **محراب** بالکسر ... صدر مجلس طاق درون مسجد
که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آلت حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند **محسوب** بشمار آورده شده **محلب** بالکسر و لام مفتوح و بای موحده
ظرفی باشد که شیر دران دوشند و نیز نام درختی ست خوشبودار که تخم آنرا حب المحلب گویند از منتخب و لطائف ... **محتسب** ... کننده از چیزها
که در شرع ممنوع باشد ... از منتخب **محتجب** بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده **محمدت** بفتح میم و سکون حا
و کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح **محسنات** بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه آنچه نیک آراسته شده باشد و بمعنی نکوئیها ... **محل**
محاملت باهم بار برداشتن **محتجبات** بالضم و جیم مکسور و بای موحده زنان پرده نشین **محاربات** بفتح راء مهمله جنگها و کارزارها **محاکمات**
بضم میم جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست **محکمات** بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بر یک وجه **محاکات**
بضم میم باهم حکایت کردن از منتخب **محبنت** بفتح صحیح ست آنچه بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نور الله
احراری **محاذات** بضم اول بر وزن ملاقات مقابله و روبرو شدن و در برابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب **محییات** بضم میم و فتح حاء و تشدید یا
جماعه زنده کرده شده **محاضرات** بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات یاد داشته شده و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ و
بمعنی حاضر شدنها نیز آمده **محاورت** بالضم پاسخ دادن **محاورات** همکلامیها **محمول بالمواطات** باصطلاح منطق خبر بود از شی بلا واسطه کلمه
دیگر یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد و این محمول ست بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ مال

ورزیدن و مال که محمول ست بوسطهٔ دو محامات بالضم از کسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن از صراح محادلت طلب کردن و خواستن محدث بضم میم و سکون
حا مهمله و کسر دال و ثا مثلثه نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بی نمونه گردیده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال مکسور نیز ه علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
محلوج بالفتح و در آخر جیم عربی پنبهٔ از دانه پاک کرده شده محمد بضم میم و تشدید حا مهمله زده ... از کنز محامد بفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشها و خصلتهای نیک
این جمع محمدت ست محمود حمد کرده شده و نام پادشاهی ست نامی فیلی ست از فیلان ابرهه که بجهت ویران کعبه آورده بود و نام شخصی که از مشاهیر بزرگان ایران بود
و در عهد اکبر در هند آمده از منتخب مصطلحات محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع ست بعده مختلف فیه و النضر هو ابو قریش
فی قول الجمهور مطلب بضم میم بطاء مشدد مناف بفتح میم قصی بصیغهٔ تصغیر کلاب بکسر مره بضم و تشدید لوی تصغیر فهر بالکسر نضر بفتحتین خزیمه صیغهٔ تصغیر مدرکه بضم
میم و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری و معنی لفظ محمد بسیار ستوده شده از منتخب محور بالکسر و واو مفتوح صیغهٔ اسم آله از حور بالفتح
که بمعنی گردیدن هست و بمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطیست موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن
بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب محیر بضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور نام پرده موسیقی موافق مذهب هندا ر مدار و غیر آن و بعضی گویند که پرده
حسینی ست محل نظر مقام فکر و کنایه از جای اعتراض محتکر بالضم و کاف عربی مکسور غله فروش که بنیت گرانی غله را نگاه دارد محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب
محشور حشر کرده شده یعنی روز قیامت برانگیخته شده محضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح سجل قاضی و نیز محضر حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن
و نیز محضر کسیکه غایب را نیکی یاد کند محرر بضم میم و کسر را مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح را اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب محشر بالفتح و شین معجمه
مطلق جای گرد آمدن مردم در روز قیامت این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمهٔ مقامات حریری محذور بضم ذال معجمه آنچه از ان
پرهیز شود از منتخب محظور بظا معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب محتضر بالضم و را مکسور آنکه مرگ او نزدیک رسیده محترز پرهیز کننده و خویشتن را نگاه دارنده
از لطائف محبس بالفتح و سکون حا مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان محسوس دریافته شده و دریافته شده بیکی از
حواس خمسه یعنی آشکارا از منتخب لطائف محروس نگاه داشته شده محشوش بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و تیره کرده مأخوذ از حش بالفتح
و تشدید که بمعنی افروختن آتش و جیبانیدن تیر و براز و قضای حاجت ست چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست محیص بر وزن فعیل و بصاد مهمله گریز
از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف محرص بضم میم و فتح حا مهمله و کسر را مهمله مشدد و صاد مهمله حرص از انداز نده و بفتح را
بر حرص و آز انداخته شده محرض بضم میم و فتح حا و کسر را مشدد و ضاد معجمه بر غلاننده و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را بر غلانیده شده
و بر جنگ انگیخته شده محیض بر وزن فعیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف محض بالفتح و ضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب محیط در گیرنده
احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتابی از امام محمد و رفقا از منتخب محظوظ بهره مند و بختور از منتخب محظوظ بالضم بهره یاب و مجازاً
بمعنی خوش و مسرور محفوف بالفاء گرداگرد گرفته شده از منتخب محذوف بریده شده و سیم بریده از منتخب و مدار باصطلاح عروض رکنی که از آخر آن
سبب خفیف که دو حرف باشند انداخته باشند چنانکه مفاعیلن لن بیندازند مفاعی باند فعولن بجای آن نهند محرف بضم میم و فتح حا و تشدید را مهمله مفتوح
برگردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر را برگردانیده از راستی یعنی کج کننده محترف بالضم و را مهمله مکسور پیشه ور محترق بالضم و فتح تا و کسر را مهمله سوخته شونده و
سوخته از منتخب محقق بضم میم و فتح حا مهمله و قاف اول مشدد و بکسر تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند
باصطلاح صوفیه کسیکه بر وی حقیقت اشیا کما ینبغی منکشف گشته باشد و امنعنی کسی ایست که از حجت و برهان گذشته بمرتبه کشف اسطے

رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق ست و بغیر از وجود و حد مطلق موجودی دیگر نیست موجودیت اشیای دیگر مجاز و اضافی پیش ست
از لطائف و در صورتیکه قاف اول مشدد و مفتوح خوانند بمعنی آن چیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آنرا وضع کرده ست **محقوق** راست
و درست کرده شده از لطائف **محق** بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد
از منتخب و لطائف و بمعنی نام معقول **محاق** بضم و بکسر و بفتح هر سه مده کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که دران ایام ماه ناپدید
میشود از لطائف و منتخب و کشف و مدار **محرق** بضم میم و سکون حا و کسر را سوزانیده و بفتح را سوزانیده شده **محک** بفتحتین و بکسر اول و فتح حا مهمله نیز بمعنی سنگ زر کش
که سیاه باشد و بران ازمایش زر کنند از بهار عجم و موید و کشف و مدار **محراک** بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام از
لطائف **محافل** بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم ست ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن ست از صراح **محال** بضم اول امر نابودنی که بودن
آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای کشادن مستعمل میشود بمعنی مطلق جاها در بعضی صورت جمع محل ست و محال بفتح در اصل محالل بود لام را در لام
ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از موید و کشف و مدار **محلول** حل کرده شده **محتمل** بضم میم و ثانی مفتوح احتمال کرده شده **محمل**
بالفتح و میم دوم مکسور کجاوه که بر شتر نهند و هودج و این صیغه اسم ظرف ست از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن ست **محاول** بضم گردنده و حواله کننده **محجل**
بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب **محصل** بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و بسیار
حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حا مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن **محیل** بضم میم و کسر حا مهمله و سکون تحتانی حیله گر **محول**
بروزن مصور بواو مکسور گرداننده و حواله و سپرد کننده و بفتح واو مشدد سپرد کرده شده **محمول** بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و بار برداشته شده و باصطلاح منطقیان
بمعنی خبر که در مقابله مبتداست این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع ست و حیوان محمول ست
محتوم واجب کرده شده و حکم کرده شده **محتشم** بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم **محرم** بضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بصیغه اسم مفعول حرام کرده شده
حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رساله نجوم و دیگر کتب و بضم میم و کسر را
مخففه کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم درآینده بالفتح و را مفتوح آنکه در حرم راه یابد و باوی نکاح حرام باشد و مجازا بمعنی واقف کار نیز آمده از کشف و صراح و مدار **محزن**
بکسر میم و فتح حا **محنت** بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار **محزون** بالفتح اندوهگین **محجن** بالکسر میم مفتوح چوگان از شرح نصاب **محضر**
بضم حاضر شدگان از لطائف **محصن** بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مرد که زن دارد از مدار و منتخب **محی الدین** بضم میم و سکون حا و کسر یا و بضم میم
و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح **محاسن** بفتح میم و کسر سین نکوییها این جمع حسن ست خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب **محو** بفتح میم و سکون حا
ستردن و زایل کردن و پاک کردن و بمعنی نقوش از لوح و جز آن نیز نام و قمعی ست سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان کم و ناچیز و زایل و معدوم شدن او صفه
و عادت بشری و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن **محشو** بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده و مملو
فارسیان بتخفیف نیز می آرند **محبره** بالفتح و حرف سوم با موحده مفتوح و فتح را مهمله دوات از منتخب و در صراح بای مضمونی بالکسر ست و مجازا بمعنی قلمدان نیز آمده **محفه** بفتح اول
و ثانی و تشدید و فا مفتوحه و بکسر اول هم آمده بمعنی هودج مانند چیزی که کماران بر دوش برند از منتخب و مدار **محله** بفتحتین و تشدید لام مفتوح جای فرود آمدن
منزل و مقام مردم از موید و کشف و بضم خطاست **محوطه** بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید واو مفتوح و طای مهمله جای احاطه کردن و جای نگاه داشتن و جای
گرد آوردن و این صیغه اسم ظرف ست از باب تفعیل که در و حرف علت نیست سوای لام کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط ست صحیح داشتن
حرف علت در صیغه ظرف اجوف از ثلاثی مجرد بدون حرف علت ثابت نشده یا آنکه در اصل محوطه بوده باشد بفتح میم و ضم حا و سکون واو از کثرت استعمال صله یا حذف شده

نقطه محمود بمعنی بضم اول حرف متصل شده است منتخب اگرچه عبارت از مسجد محابه بالی میگنبد کانه را گردان محکمه بضم میم وفتح کاف نزد حاکم زمین بر آورده شده است
و منصف شدن و فتح خصومت نمودن از صراح محکمه بالفتح جای حکم کردن قاضی منتخب محجوبه زن پرده نشین پوشیده در حرم وازمی منتخب از کشف محیله بضم میم و کسر حا
زن حیله کننده محافه بضم میم چیزی است مانند هودج که زنان در آن سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست باشد صحیح به تشدید فاست چرا که این صیغه اسم
مفعول است از باب مفاعله مگر انکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جایز باشد محجمه بالکسر حرف سوم جیم عربی شیشه حجامت کردن که آن را حجامت گویند و باشد گوید که
بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که در آن خون بکشند و حجامت درینجا بمعنی خون زدن است برای خون کشیدن بمعنی کشیدن محاجم نیز
آمده محتال بالضم مکار و از کشف منتخب محروسه نگاهبانی کرده شده از ملک خود نیز بود را حراست میکند
مدرعه لباس شاهی بضم میم و فتح واو بادیگر کلام کردن با شخ دادن صراح و کنز و غیاث محاصره بضم میم و فتح صاد گرد گرد
تنگ کردن از منتخب بالضم در اصل صیغه اسم فاعل واحد مونث است از باب
افتعال که صفت واقع شده بجهت اطلاق بمعنی جمع چنانکه بمنزله محکیه بالفتح و کاف مکسور
و تشدید تحتانی حکایت کرده شده محکوم علیه در میان هر دو درین ترکیب است چنانچه زید قائم پس اینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را
محکوم به نامند بدانکه لفظ محمود عربی و لفظ در فارسی لفظ در یونانی برای نسبت الت سکندر محموده بالفتح سقمونیا
که دوای است تلخ و مسهل از تحفة المومنین برهان محادثه با هم سخن گفتن محتوی گردا گرد گیرنده و محیط شونده از منتخب محاذی بضم اول
و کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز است محیی بضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود بر وزن
مکرم ضمه یا ثقیل بود انداخته یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا حذف نمودند محیی ماند بضم میم و فتح حا و تشدید یا زنده کننده و این
در اصل محیی بود ضمه یا دشوار بود انداختند باجتماع ساکنین یا حذف شد محیی ماند از باب تفعیل است محرابی نوعی از شمشیر مسجد آمده فصل میم مع
خاء معجمه مخلخل بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد کرده شده از کنز و منتخب مخاطب بضم میم و کسر طا سخن گوینده گاهی مراد ازان
خشم و عتاب کننده باشد بضم میم و فتح طا کسیکه با او سخن گفته شود و شده و گاهی مراد ازان خشم و عتاب کرده شده باشد مخلب بکسر میم
و سکون خا معجمه و فتح لام و با موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز مخالب بفتح میم و کسر لام چنگالهای جانوران شکاری مثل باز و جره
و شیر و غیرها مخرب بضم میم و فتح خا معجمه و تشدید را مهمله مکسور ویران کننده مخضب بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و حنا بسته شده مخاطبات
بضم میم و فتح طا مهمله با هم کلام کردن ها و گاهی مراد ازان مراسلات و مکاتبات باشد مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله مکر و فریب دادن از منتخب مخادعات
بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از منتخب مخدرات بضم میم و فتح خا معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین از خدر بالکسر بمعنی پرده است و بکسر دال
مهمله مشدد ادویه که بیخوابی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز مخالطت با کسی آمیختن از منتخب و کنز مخافت بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و
ترسیدن از کنز و منتخب این صیغه مصدر میمی است از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت او نقل کرده بما قبل دادند واو
در اصل متحرک بود ما قبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خوانده شده بفتح فا آهسته خوانده شده
مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب مخزونات بزا معجمه و نون کنایه از پوشیده ها و رازهای مخفی مخطورات فکرها
و اندیشه ها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشند و چیزها که در آن خوف باشد مخالفت بفتح لام نه بکسر لام مخافتت بضم میم و فتح خا معجمه و دو تای فوقانی بر وزن
مفاعله آهسته خواندن از قاموس مخنفت بفتح میم صیغه نهی است از خفتن بر خلاف قیاس شرح عبدالواسع بر بوستان مخنث بمعنی حیز

یعنی کسیکه او را بدستکاری از جولیت ساقط کرده باشد بهم مفعول از تخنیث که ماخوذ است از خنث بالکسر بمعنی سست و دوتا است چون آن مرد از جولیت
دور کرده شده چالاکی و استواری مردانه نمیباشد لهذا مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور است مخرج بفتح اول و سوم جای بیرون آمدن و بضم
و کسر را بیرون برآورنده مخ بالضم و تشدید مغز سر و مغز استخوان و مجازاً خلاصه هر چیز را گویند از منتخب و تحفة المؤمنین مخضود بضاد معجمه درخت پاک کرده شده
از خار از منتخب مخلد بضم میم و فتح لام مشدد بمعنی همیشه مخطور بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و آنچه در دل گذرد مخدر بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله مکسور
بحس و سست کننده اندام و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله مشدد بحس و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده مخبر بالضم و بای موحده مکسوره خبر دهنده
و گاهی ازین لفظ چهره انسان نیز مراد باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مخیر بضم و فتح خا
و یای تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یای تحتانی مشدد اختیار دهنده و مرد نیکوتر و بسیار خیر کننده و بمعنی مخمر بروزن منور سرشته شده [illegible] از
منتخب مخمس پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروف است و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند و نزد عجم [illegible] هفده است چنانکه مخمس و
ترکی و [illegible] دو [illegible] ثقیل و خفیف و چهار ضرب در [illegible] و [illegible] ضرب بالفتح و [illegible] فاخته و [illegible] و نیم ثقیل از [illegible] مخدوش [illegible]
و خراشیده شده از منتخب [illegible] مخروش خراشیده شده مشتق از خرش بالفتح بمعنی خراشیدن است چنانکه [illegible]
[illegible] سانین [illegible] در عربی [illegible] مخلص بالضم و کسر لام اخلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده و بفتح میم و فتح لام جای اخلاص
[illegible] بمعنی رهائی و خلاصی و بروزن [illegible] پاک کرده شده [illegible] مخیض بفتح میم و کسر خاء معجمه و ضاد معجمه
دوغ روغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب مخاض بفتح میم و ضاد معجمه [illegible] یعنی [illegible] وقت [illegible] لاحق [illegible]
مراد از مخاض ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی در کاری در آمدن [illegible] از منتخب و شرح
نصاب مخلط بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب مخلوط آمیخته شده مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح
یای تحتانی و طاء مهمله سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف مخبط بالضم و بای فوقانی و کسر [illegible] طاء مهمله خواهنده چیزی [illegible] بسابقه [illegible]
و در شب سوال کننده از جهت [illegible] از منتخب مخطط بالضم میم و فتح طاء مهمله مشدد اول هر چه با خطوط باشد [illegible] مخیط بالضم میم و فتح فا معجمه و یای
موحده مشدد مفتوح در هم آمیخته [illegible] مخاط بضم میم و در آخر طاء مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر منتخب مخروط
خراشیده شده و جسمیکه شکل [illegible] مخلع بضم میم و فتح فاء و تشدید لام مفتوح [illegible] شده مخلوع
بیرون آورده شده [illegible] مخترع [illegible] از منتخب مخارج بضم میم [illegible] مخلی بالکسر
رها کرده شده بالطبیعت [illegible] مخالف باصطلاح موسیقیان نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد [illegible] مخلف
بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام [illegible] پس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام [illegible] گذشته باشد از صراح و غیره مختلف بالضم و لام
[illegible] مقابله متفق [illegible] و مختلف بالضم و لام مفتوح
[illegible] از منتخب و صراح و غیره و بعضی
[illegible] نقطه [illegible]
[illegible] مفعول از تخویف است [illegible]
[illegible] منتخب مخراق [illegible]

[illegible]

مخرق بضم میم وفتح خای معجمه وتشدید رای مهمله مکسوره پاره کننده وازهم درنده مخنق بضم میم وسکون خای معجمه وفتح نون گلو گرفته شده مخنوق گلو
افسرده شده مخذول خوار کرده شده از منتخب مخاذیل جمع مخذول است مختل بالضم وتای فوقانی مفتوح وتشدید لام ودر فارسی بتخفیف لام مستعمل بمعنی
خلل یافته شده مخلخل بفتح هر دو خای معجمه چیزیکه اجزای آن باهم خوب چسپیده ومتصل نباشد مختال بالضم متکبر از منتخب مخائل بفتح میم وکسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل
خیال است وبمعنی آثار وعلامات وجاهای خیال وگمان بردن از منتخب وغیره مخادیم مخدومان وبزرگان وجمع مخدوم است مخیم بضم میم وسکون خای
معجمه وفتح یای تحتانی جای برپا کردن خیمه بضم میم وفتح خای معجمه وتشدید یای تحتانی مفتوح بر وزن معظم جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال ودر
صورت ثانی از باب تفعیل منتخ اول نجاست چه سرگاو ولاغر ... وگرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام ومنام از منتخب وبهار عجم وصراح مختصم بضم میم وکسر صاد
مهمله خصومت کننده مختوم مهر کرده شده ومقفل وبند کرده شده از کشف مختم بضم میم وفتح خا وتای فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده ومقفل مخاتیم جمع مختوم است
... کرده شده ... مخاتیم ... پادشاه ... مخازن بفتح میم وکسر زای معجمه مخزن ... مخزون
وخزانه نهاده شده از منتخب مخزان ... جید ... سایان ... مخدره بضم میم وفتح خای معجمه
ودال مهمله مشدد مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح ومنتخب مخرقه بالفتح وقاف شرمندگی وتیرگی وبالکسر ... له
... دارند ونام آن ... از لطائف وصراح وبعضی بمعنی خرقه در بوستان نوشته مخیده بفتح اول وکسر ... ومجازا بمعنی
خراب کرده ... مخاصمه باهم خصومت ودشمنی کردن مخیله بضم میم وفتح خای معجمه وفتح یای تحتانی مشدد مفتوح محل تخیل ... دماغ باشد چراکه دماغ
جای خیال است ... بضم میم وفتح دوم وتشدید تحتانی مکسور نام قوتی ست که آنرا خیال هم گویند مخمصه گرسنگی مفرط ... در سینه وشکم
پیدا شود ... از کشف ... مخمل ودر خواجه نوعی از مخمل ... سر ودو طرف ... رنگین ... باشد مخطی
بالضم وطای مهمله ... خطاکند از صراح مخاطی بضم میم وکسر طای مهمله خطا
کننده ... باشد مخروطی باصطلاح علمای اشکال هندسه چیزیکه یک سر آن ... ودیگر ... چنانکه
شکل ... باشد ... مخلص بالفتح مصدر میمی ست ... از تصرف ...
فصل میم مع دال مهمله مدارا بالضم میم ومدارا کردن وورمان کردن واین مخفف مداوات ست که بمعنی ... باشد چنانچه محابا ... مواسا
مخفف محابات ومواسات ست از کشف مداوی اسم فاعل میم ودر آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول ... کرده شده از کشف مدارا بضم میم رعایت
کردن وصلح وآشتی نمودن این اصل ... بود ... در کلام فارسی گاهی تا این ... ودر عربی ... ست ... نفتح اهل وثانی ودر آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی غایت ونهایت ... بالکسر ... از صراح وکشف مداهنت بضم میم وفتح ها ... نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد
از قاموس ومنتخب بمعنی نفاق ودروغ گفتن ودر صراح مداهن بمعنی چرب ... وسستی کردن مدرکات بالضم عقلها ... مداوات بضم اول
... کردن ودرمان نمودن ... مدارات بضم میم ... ورعایت کردن ... ستارها سیر کواکب حکما بمعنی کره افلاک ...
مدعیات بضم میم وتشدید دال مهمله ... جمع ... مدت مدت مشتمیرین ... دال مفتوح ایام بعد طلاق
که ... زن ... شوهر ... مدیح بمعنی ... ستایش مداح بفتح میم وکسر همزه که
حروف جمع ... مدا ... از منتخب ... کشیده شده ... مد بالفتح کشش ... فزونی ودرازی
ونظر ... از منتخب ... دال مهمله ... باشد از صراح

مدار جاهای دو سیاهی گردش از منتخب بمعنی دایره و دوره حلقه نیز آید مدرّ بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین مدبّر بضم میم و کسر دال و تشدید باء جارکننده بول
از منتخب مدبر بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و بخت ازو پشت داده باشد ای برگشته باشد مدبّر بضم میم و فتح دال و تشدید بای
موحده مکسور تدبیرکننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب مدرار بالکسر باران بسیار بارنده
و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب مدروس بسین مهمله کهنه شده و ناپدید شده از برق و خوانده شده مدارس بکسر رای مهمله جاهای
درس گفتن جمع مدرسه از منتخب مدهوش بواو معروف بر وزن مسرور و لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان
این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از تفریس ست چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش لفظ عربیست بلا دهر معنی متحیر ماخوذ از دهش
فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه فوطه و مدهوش پس این نوعی از تفریس باشد لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازاً بمعنی بیهوش
استعمال کنند مدقوق کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطائف مدقّق کاباریک گفته و نکته های باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته که ...
ثابت کند مدرک بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب مدخل بالفتح و خای معجمه مفتوح دخل کرده شده ... داخل شدن و جای داخل
در صورت معنی اول مصدر میمیست و در صورت معنی ثانی اسم ظرف و بضم اول و خای معجمه مکسور بخیل و بفتح خا جای دخل کردن و دخل کرده شده از مؤید و منتخب و کشف مدخل
بفتح میم و کسر خای معجمه جای دخل بمعنی آمدن رستعمل و باهم با فتح در کلیم و رفتن دو چیز در جای یونه دارکه زبان عنابر دست و پابند و اماکن بیوت را نیز گویند
از مصطلحات مدلیل نال البلبل مدلل بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده مدمل بضم میم اول و فتح میم دوم
مشدد مکسور آنچه جراحت را ریم پاک کرده فراهم آرد مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند مدعم بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و بالغین معجمه غلط از شرح نصاب مدغم بالکسر و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پیوسته و در هم رفته و درج کرده پوشیده نیز آمده
و در اصل بمعنی ادغام لگام در دهان اسب آوردن ست از منتخب و صراح وغیره مدام بضم شراب و بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول از ادامت از صراح
و کشف و منتخب مدلهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب مدینة الاسلام لقب کوفه که دار الملک
عراق عرب ست مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف مدائن بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و آن
هفت شهر بوده‌اند آباد در حوالی بابل اکنون همه خراب اند از برهان وغیره و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب نکا و نوشیروان
مدهامّتان بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح و تای فوقانی باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز
نوشته مدن بضمتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرضدار از کشف مدیون بر وزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب مدّ لین
مد بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن
ماقبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ماقبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
در آنست و لفظ مدینه ماخوذ ست از تمدن که بمعنی جمع شدن ست چون انواع محرقه و انواع مردم در شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند مدریه بالفتح و رای مهمله مکسور جای درس تدریس
از مؤید مدّه بالکسر و تشدید دال ریم که از جراحت بدر آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن ماقبل
مضموم از صراح وغیره مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله قوتی ست در انسان که ادراک حقائق اشیا کند و آن عقل ست و ذهن مدنی بفتحتین
و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا ده حذف کرده شده است **فصل میم مع ذال معجمه** مذکّی
بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب مذهب بالفتح بر وزن کتب

جای رفتن و راه و مجازاً بمعنی دین و آئین مذهب بضم میم و فتح ذال و ها مشدد مفتوح زراندوده کرده شده و بکسر ها مشدد زراندوده کننده از منتخب و کنز مذاب
بضم میم و در آخر بای موحده گداخته شده از کشف و برهان مذهوب بزر نگار و زراندوده مذنب بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز مذبذب بضم اول
و فتح ذال اول و سکون موحده اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد بر یکحال و یکجا قرار نگرفته شده مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن مذ بالضم در عربی
بمعنی ابتدای زمان و آن زمان از منتخب و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب خداوند و اکثر مرکب آید چو سفندار مذ از برهان مذکر بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده
و بفتح کاف بمعنی مرد و نر که ضد ماده باشد از منتخب مذکور اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول است فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت مذاق بفتح میم و تخفیف ذال معجمه
چشیدن و بمعنی چشیدنگاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان است مذاق صیغه اسم ظرف است از ذوق که بمعنی چشیدن است از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق در اصل بمعنی ظرف ذوق و انما
شوق پیش معشوق مذموم بد و زشت و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب مذاق زدن بفتحه عبارت است از ظاهر نمودن بی اختیاری شوق بوس و کنار و غیر آن که در
محل رغبت و شهوت است و بدار چراغ هدایت مذخوره ذخیره کرده شده مذمومه بر چیزی که بد و زشت باشد مذکر سماعی هر دیگه مطمع آن خود باشد از مؤید برهان
مذی بفتح رطوبت است که در غلبه شهوت ظاهر میشود از بحر الجواهر

فصل میم مع رای مهمله

مرتجا بضم میم و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته
از لطائف مراء بکسر جدال و ستیزه کردن خود نمائی از منتخب و غیر آن مرعی بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا چراگاه
و بمعنی گیاه سبزه و چریدن از منتخب مربی بفتح و فتح را و تشدید بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا ترتیب کرده شده
میوه در قوام قند یا شکر پرورند مرتضی پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی کرم الله وجهه مرضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا
بیماران این جمع مریض است از منتخب و بالضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی است
بمعنی فراخ شدن و الف برای علامت نصب است چراکه در ترکیب مفعول مطلق واقع شده بحذف فعل در اصل چنین بود رحبت بک الدار مرحبا یعنی فراخ شد
برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب را برای دلالت حذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند مرایا بالفتح
اول و حرف چهارم یای تحتانی آینه ها این جمع مرآة است خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس است مستعمل نیست از صراح و غیر آن مرغ عیسی شپره بفتحا
از برهان مردم گیا بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بسر آدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی میباشد از برهان
مرغ مسیحا شپره و خفاش مرو بالضم و حرف سوم واو نام شهری از برهان و لطائف مرغ قبله نما ... که بهر طرف که خواهند
بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار گیرد مرکوب سواری کرده شده مرغوب پسندیده و مقبول و خواهش نموده شده مرعوب بعین مهمله ترسانیده
شده مرتعب بالضم و عین مهمله مکسور خائف و ترسنده مرهوب صیغه اسم مفعول از رهب است نباشد چراکه رهب بالضم ترسیدن لازم است و صیغه مفعول از لازم
درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن است چنانکه در صراح مرحب بالفتح و حای مهمله مفتوح فراخ شدن جای فراخ از منتخب مرطوب
رطوبت ناک و فربه از منتخب مراقب بضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان مربوب بفتح بمعنی مخلوق از لطائف مرسوب
به نشسته شده و در دیر چیز مرکب بضم میم و فتح را و تشدید کاف مفتوح بر وزن منور سیاهی نوشتن که در دوات انداخته بدان کتابت کنند و بمعنی چیزی در چیزی
نشانیده شده و ترکیب داده شده و بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بران سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی اسب مستعمل و گاهی بمعنی کشتی و سفینه می آید
از کشف و منتخب و صراح مراکب بفتح میم و کسر کاف آن چیزها که بر آنها سوار شوند مرتب است و درست کرده شده و درجه بدرجه در هر مرتبه مقام هر کدام آورده شده
مرتکب بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و بعمل آرنده و گناه کننده از کنز و منتخب مرتبه اول حساب کنایه از آحاد است و آن از یک
تا ده باشد مرتبه دوم حساب کنایه از عشرات و آن از ده تا صد است مرابطات بضم میم با هم ربط داشتن مرافعت بضم میم

وفتح فا و عین مهمله پیش بردن و سخن چیزی نزد حاکم بردن از منتخب و کنز و مدارم **مرافعات** ضد مشتهاکه بخدمت بزرگان نیز پسند **مراسات** مکتوبهاکه به مساوات نویسند **مرئیات** بالفتح و همزه مکسور و یای تحتانی مشدد چیزهای که دیده میشوند **مرارت** بفتح تلخی از مؤید و منتخب **مردشت** نام جای **مرحجت** بفتح از مؤید و حای مهمله بمعنی پیوستن و بیع کردن از کنز **مرافقت** بضم میم و فتح قاف و با از مؤید چیشیده دشت و نگهبانی و حرست از منتخب و کنز **مرجعت** بفتح جیم از منتخب **مرحبت** خوشنودی و رغبت **مرافقت** بفتح فا و قاف همراهی و رفاقت کردن از صراح **مرحمت** بفتح میم و سکون را و فتح حای مهمله مهربانی نمودن **مروت** بفتحتین و تشدید واو مردمی از صراح **مردی** و این لفظ مشتق از مرد که بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف **مرل** از صراح بضم اول و فتح ثانی خطا ست **مرامات** بضم میم با هم جواب کردن و تیرانداختن بگوشه چشم گریستن بجانب از بیع معنی سلوک و رعایت از منتخب خیره **مرامات** بفتح مقاصد و مطالب **مرآة** بالکسر و سکون را مهمله و مد الف و تای فوقانی آئینه این صیغه اسم آلهست از رویت بمعنی دیدن اصل این مرئیه بود بر وزن مفعله یا متحرک ما قبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مرآة شد و کسانیکه مرآة بکسر میم و سکون را و فتح الف غیر ممدوده بر وزن مفعل گویند خطاست چراکه این ابدال نیست که در مقام ما افعل افند لکه زایده است **مرات** بالفتح و الف غیر ممدوده مفتوح بمعنی آن از منتخب و غیر آن **مرکب رنباشت** کنایه از شب و کوهان از شرح قران السعدین **مرقات** بالکسر حرف سوم قاف نردبان و زینه این لفظ را تبار مدد زمره بمعنی آن از صراح **مرغبات** بضم اول و فتح دوم و تشدید غین معجمه مفتوح بمعنی چیزهای پسندیده **مرغوب** **مرکز مثلث** کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه که طول و عرض و عمق دارد از شرح دیوان خاقانی **مرگ پیچ** نوعی از پیچ دستار و آن چنان باشد که یک پیچ از دستار دادن ده حلقه وار بطرف گوش و گردن می آویزند و آنرا **مرگ پیچ** از آن نامند که دارنده آن خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ میداند و این معمول بهادران است **مرج** بفتحتین بمعنی بی آشفته شدن کار و فساد و تباهی گر و بهلیه بالفظ هرج هم آید بسکون را خوانند و هرج و مرج دو لفظ را بسکون ثانی آمده و لفظ مرج بفتح میم و سکون را بمعنی چراگاه و زمین نیز آمده از منتخب و مزیل و لطائف **مراح** بالفتح و حای مهمله رفتن و روان شدن بشبانگاه بجای راحت و آسایش و بالضم بمعنی که شتران سپاهیان و ندوآرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی از شرح مقامات حریری و منتخب و شرح نصاب **مروح** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید و کسر واو و حای مهمله راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشبو و آگرداننده و بفتح و واو راحت و آسایش داده شده از منتخب و کنز **مرح** بفتحتین و حای مهمله سخت شاد شدن و نازیدن و تکبر کردن و فراخ شدن از منتخب و لطائف **مریح** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید یای موحده مکسور و حای مهمله سودمند و نفع بخش **مراح** بالفتح و سود **مرجح** بمعنی **مرجوح** بمعنی مغلوب **مرباح** بالضم و بالکسر با موحده و حای مهمله صاحب راحت و نشاط و سبب نجم از ده اسپان که تفصیل آن در محلی گذشت از منتخب و شرح نصاب **مرشح** بفتح شین بشبنم شده و چکیده شده **سیراب** **مرغ مسیح** خفاش که بفارسی شپره نامند گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس مسیح دمید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون نقدش فراموش ساخته بودند پس بعد از آن حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد **مرغ** بفتح **مرغ بلبل** فردوس **مرخ** بالفتح و خای معجمه و غن یا لبدن نام درختی و چوب آتش زنه از لطائف و منتخب **مرکز چرخ** کنایه از زمین **مرداد** بالضم و مد و دال مهمله نام ماه یکه مدت ماندن آفتاب در برج اسد و آن تقریباً بهندی بهادون باشد و نام هفتم از ماه شمسی از کشف و برهان و جهانگیری **مرتد** بفتح **مرتد** بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته شده **مرد** بضم میم و فتح میم دوم بر گردیده شده و چشیدن چشم گویند از منتخب و لطائف **مردد** بضم میم و فتح را مهمله و فتح دال مشدده اول باز گردانیده شده **مردد** بفتح میم دوم ... و رانده شده از منتخب و لطائف و کشف **مرقد** بضم میم و قاف مفتوح خوابگاه از لطائف **مرقد** بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقود بمعنی خوابیدن و مجاز قبر را گویند از کشف و منتخب **مرید** بالکسر و یای موحده مفتوح جای خشک کردن خرما خرماداران خشک کنند از منتخب و شرح نصاب **مرفد** بالکسر و فای مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب **مرد** بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم جمع امرد **مرقصین** بفتحتین بدست مالیدن و در آب تر کردن میوه تازه درخت اراک از منتخب و لطائف **مرصاد** بالکسر

بصاد مهمله و دال براه فراخ از کشف و موید و لطائف **مرصد** بالفتح جای نگاهداشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی و معنی جمع آن از منتخب **مرشد** بالفتح و شین
معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب **مرصود** چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده کواکب رصوده در فصل کاف مع الواو مذکور شد **مرغ بیضهٔ فولاد**
تصویر مرغی که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه خود فولادی ست کذا فی المنتخب **مراصد** جمع مرصد **مرزا** یعنی در تعریش مباد **مرگ تعبیه**
در ملکی گویند که فتنهٔ تازه برپا شود از مصطلحات **مر** بضمتین گذشتن و رفتن **مر** بالضم و تشدید را مهمله در عربی بمعنی تلخ و نیز قبیله است از عرب و شخصی
در حبشیست که بهندی آنرا بول گویند و بالفتح ریسمان کلند و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد چنانکه از این سبب صد را دو مر گویند و گاهی
مجازاً بمعنی شمار آید گاهی بمعنی بحد بسیار باشد و این لفظ فایده معنی حصر کند و گاهی اید هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح نصاب **مرو** درختی
و بار زهره و رسن دراز سخت تافته از صراح و منتخب **مرغزا** بالفتح میم و سکون او و غین معجمه موقوف جای را گویند که در آن سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ بالفتح نوعی از
گیاه باشد که آنرا فرز گویند و بکسر دو بنا منسوب بواو معروف و موحده از لطائف و برهان **مرغ آتش خوار** کبک و بعضی گفته که بمعنی سمندر **مرغ سحر**
بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی ست از برهان **مرغ نامه بر** کبوتر و هدهد **مریخ زحل خوار** کنایه از نگشتدان و منجم از موید **مراعات النظیر**
رعایت کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی اسمای چیزها را جمع نمودن که یکدیگر مناسبت داشته باشند مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش و کمان و زه
و قربان و غیره **مرکوز** محکم نشانیده شده ماخوذ از رکز که بمعنی سر نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست **مرجز** بضم میم اول و فتح را و فتح جیم عربی و تشدید زا معجمه نوعی از
شعر و باصطلاح اهل انشا قسمی از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاریست پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جاها هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون
رعایت سجع **مثال** خیال ناظم بی تعلق قامت دلربائی ناموزون ست و قیاس ناشر بی تمسک کاکل مو میانی نامربوط و علی هذا القیاس مثال دیگر از نثر مرجز نثری
است صرف اوقات بی فکر و اسباب کار ساز و خرج انفاس بی ذکر نادر کردگار حضرت تمام و خسر کمال از عنایت قادر قدیر و عواطف واهب کریم نصیب حال
و قرین کار باد و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال […] و مسجع عبارتیکه کلمات فقرتین یک […] یا زیاده در مقابل […] قافیه […] شده و عاری که
از شرط مرجز و مسجع عاری بود و لیکن از سلامت آن متانت هم باشد **مرز** بالفتح و در آخر زا معجمه […] بعضی گفته که زمین آبادان و قابل زرعت و بمعنی سرحد
و بمعنی خیابان و بمعنی […] و بالضم سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان و مدار و موید و لطائف چنانکه **مرغز** بفتح میم و سکون را مهمله و فتح غین معجمه
و زا معجمه نام […] در ولایت **مرکز** میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دایره پرگار میباشد در اصل […] صیغه اسم ظرف از رکز بالفتح که بمعنی
چیزی […] مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست پس نقطه دایره پرکار را بهمین جهت مرکز گویند که آن جای ست که نوک […] پرکار را در آن فرو برده […] دایره
[…] شده و مرکز […] عبارت ست از زمین یا وسط کره […] **مروس** […] بفتح میم و سکون […] و فتح […] و سکون […] و عین مهمله تابع و فنا […] رعیت **مرس**
بفتحتین و […] بمعنی […] سگ و غیره […] هدایت و در برهان چنین نوشته که مرس بالفتح نام […] و بعربی بدست مالیدن
و […] انگشت […] طبیب و کرمانی […] و منتخب نوشته که مرس بالفتح مر و بسیار مالیدن کنند و […] و تر کردن […] انگشت خاییدن کودک
و دست بمندیل پاک کردن در رشتن […] و بفتحتین بمعنی رسن و رسن آویختن از موید **مرزنجوش** بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و سکون نون و […] جیم عربی
و واو معروف و شین معجمه معرب **مرزنگوش** و آن نوعی از ریحانست که خوشبودار باشد و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه کنند بهندی […] گویند و اصل مرزه
بوده چه مرزه بمعنی موش ست چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از رشیدی و کشف و منتخب و رساله معربات **مرتعش** بضم میم و سکون را و
فتح فوقانی و مکسر عین و شین معجمه رعشه دار و لرزان از لطائف **مرعش** بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق […] از منتخب
و بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد **مرعش** بالفتح و غین معجمه مفتوح شهری ست در شام از منتخب **مریش** بفتح […] بمعنی ریش […] مکن

ای زنبی و مجروح مکن و بدل میر زیرا که زای معجمه بشین معجمه تبدیل میابد چنانکه در جواهر الحروف **مرشوش** بهر دو شین معجمه چکیده شده یا شیده شده از آب و غیر آن از صراح **مرصوص** بالفتح و بهر دو صاد مهمله استوار کرده شده و بنا بار زیر بر آورده شده از منتخب **مرتاض** بضم میم و تا فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کننده و چنانکه ریاضت و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش ست و رنج کشیدن در عبادات و علم و هنر از منتخب **مرکض** بفتح میم و سکون او کسر بای موحده و ضاد معجمه جا گوسپندان از منتخب و شرح نصاب **مروض** بفتح میم و ضم را مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو مشدد مفتوح ریاضت داده شده و واو کسره ریاضت دهنده **مرض** بفتحتین بیماری از منتخب **مرط** بالکسر مطار مهمله گلیم از صوف و جز آن از منتخب و در مهذب نوشته که نوعی از جامه ست **مربط** بالفتح و بای موحده و سور جل السنان جنهو صامکان لستن حیوانات و بالکسر چیزیکه بدان چیزی رانند از منتخب **مرتع** بفتح میم و سکون او فتح فوقانی و عین مهمله چراگاه و سبزه زار که بهایم در ان چرند چراگاهی که آب و علف در ان بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح **مراتع** بفتح میم و کسر فوقانی چراگاههای چارپایان این جمع مرتع ست از منتخب **مرقع** بضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب نصاویر و خرقه و دلق درویشان چرا که این هر دو چیز رقعه رقعه و پاره پاره بهم جمع کرده شده میباشد از کشف و غیر آن **مربع** بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که متعارف ست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد **مرابع** بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها **مرصع** بفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش رصع بفتحتین بمعنی چسپیدن چیزی و در استعمال معنی آنچه که در ان جواهرات بر نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشند **مرصوع** بمعنی مرصع **مرفع** بالضم فا و مکسور بلند شونده و بلند و از تا بیرون شونده و بفتح فا برداشته شده **مرجع** بفتح میم و کسر جیم جای باز گشتن از صراح **مرفوع** بلند داشته و برداشته شده ... کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب **مرروع** بفتح اول و ضم دوم ترسانیده شده ... الروع الفزع از قاموس لطائف **مرتبه جمع الجمع** ... **مرغ** بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که بابوی روید و نباتیست سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی غلطیدن ... **مراد** بالضم معنی افتاده ... **مرادف** بضم میم و کسر دال در پی کسی نشیننده و لفظی که بلفظ دیگر در معنی شریک باشد **مروق** بضم میم و فتح را ... کرده شده و مصفا و شراب پالوده ... **مرزق** ... گویند پرده بر سقف خانه بندد و کسر اول و سکون ... **مراق** بکسر میم و تشدید قاف در اصل نام پرده عشائی ست که زیر جلد محسوس شکم ست و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثربست که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط ست چون ماده سودا در معده یا طحال و غیره جمع شود نفع در پرده مراق و حب میکند پس ابخره از ان ماده سوداوی تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسد میشود و گاهی این مرض را که مالیخولیای مراقی همین ست فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد ابخره متکاثره گردن کنده و سطبر میشود و سوزش شانه هم لازم **مرفق** بالکسر و فا مفتوح آرنج که بند کاه ساعد یا بازو ست و بفتح نیز آمده از منتخب و صراح **مرق** بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب **مراهق** بضم میم و کسر ها کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد از منتخب **مرافق** بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا معنی آنجا و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح **مرغک** نام سرود است از شرح قران السعدین **مرده ریگ** بالضم و یای مجهول و کاف فارسی چیز و فرومایه ز چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی فرومایه و سوا مانده یعنی چیزیرا گویند که از مرده باز مانده باشد و آنرا بعربی میراث گویند و مرده ری نیز آمده **مرغ زیرک** مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و معنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس قرار داده اند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف **مرغ شب آهنگ** بمعنی بلبل **مرکز خاک** کنایه زمین یا میان اندرون زمین **مردمک** سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم میباشد و مردمک از همین سبب گویند که صورتی کوچک

بشکل آدمی در آن مینماید و از ینجهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی تیلا باشند اگرچه در زبان تیلی در هند سیاهی را گویند و آن سیاهی کوچک در حقیقت تیلی همانست آنرا تیلا نامند **مرجل** بالکسر جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب **مرتجل** بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر و خطبه بی‌اندیشه گفته شد و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده باشد با وجود لحاظ معنی اول از منتخب و دیگر کتب **مرغول** بروزن مقبول بمعنی پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مرسل** بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شد و بمعنی نبی صاحب کتاب الله **مرسول** این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چرا که اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است در کلام عرب مستعمل نشده **مرفه الحال** بضم میم و فتح راء مهمله و تشدید فاء مفتوح و ها مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از مدار **مراحل** بفتح میم و کسر حای مهمله جمع مرحله است از منتخب **مربع مستطیل** جسم چهار گوشه درازی دارنده چنانکه تقطیع کتاب باشد **مرسوم** آئین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم در رابه و روزینه باشد چرا که بر رابه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آنرا در دفتر خود نشان میکنند یعنی می‌نویسند **مراسم** نشانها و آئینها از منتخب و غیر آن **مرجوم** رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن **مرتسم** بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب **مرام** بفتح میم بمعنی مطلب و مرام میمی اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب و جستن و قصد است از قاموس و منتخب **مرغ مردم** بمعنی یکی آدمی و بسیار آدمیان چرا که این لفظ را بمعنی مفرد و جمع هر دو استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر است **مردمک** تصغیر آنست از بهار عجم و رشیدی **مدارخم** بضم میم و فتح راء و خای معجمه مشدد و مفتوح نرم گردانیده شده و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته شده باشد بجهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد منادی نبود و آن ضرور نیست **مراحم** بفتح میم جمع مرحمت **مراهم** جمع مرهم بالفتح که بر زخم بندند **مرتهن** بالضم میم و فتح فوقانی و کسر ها گرو دهنده و گرو گیرنده و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن رهن است باید که مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نمیگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که بشکر او مرتهن است بمعنی آید مناسب درین محل مرهون است مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف در ایصال مثل مشترک فیه است مرتهن فیه است ملاحظه نماید حاصل آن بیان مرهون میشود مگر صاحب مؤید لفظ ابتاع را که بمعنی قبول نمودن بیع است متعدی استعمال نموده و کالای خریده را مبتاع بصیغه مفعول آورده و همچنین مشتری را نیز متعدی آورده و مشتری بفتح را بمعنی مبیع استعمال کرده پس مرتهن بصیغه مفعول درست باشد **مرکن** بکسر میم و سکون را و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن از صراح و منتخب **مرد** بضم میم و سکون را و تشدید دال مهمله بمعنی کوه کان ساده رو و این جمع امرد است **مرسون** گرد کرده شده **مرجان** بالفتح مروارید خرد و لولو بمعنی مروارید کلان تفسیر بحر مواج و صراح و فتاوی و هیچ یکی ازین لغات عربی بمعنی جوهر سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند نوشته بلغات معتبر فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم یافته نشده مگر در برهان نوشته که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد است و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیست و در مدار هر دو معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده و ظاهر بمعنی فارسیست زیرا که در لغت عرب باین معنی یافته نشده تم کلامه و مسموع است که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ است و آن درختی است در دریا شو نباتات شیر پیچ چون از آب بیرون می آرند سنگ میگردد و گاهی مثل چوب کرم خورده میشود و بیخ مرجان دارد و به بار ها بنظر آمده **مرزبان** بالفتح و حرف سوم زای معجمه موقوف زمیندار و مالک زمین چرا که مرز در فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و پادشاه و نگاهبان دارنده سرحد بضم زای معجمه معرب آنست از برهان و جهانگیری **مرغ سلیمان** هدهد از برهان **مرغ مجنون** مرغیکه در موی سر مجنون آشیانه کرده بود **مرغ زرین** مرغیست برابر ماکیان مشابه بشکل تذرو و تیهو و اندکی بط آبی نیز مشابهتی دارد و بر و بالش مانند زر درخشان و لمعان میداد و گردن او بسبزی مایل میشد و کلغی نیز میدارد **مرغ آمین** بالف ممدوده ستاره کف الخضیب زیرا که نزد منجمین مقرر است که هر کس که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید بر دعائیکه

تا مینش رسد مستجاب شود **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل چراکه اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز میکند **مرو شاهجهان** نام شهریست از خراسان **مرو ستیدن** کنایه از
حریف مقابل **مرغ نشین** جای زانو نشستن چراکه طالب آن نشسته از آن مرد ستادن ست **مرگ نو** در مصطلحات بمعنی فتنه تازه نوشته است و بعضی بمعنی عشق نوشته اند **مرجو**
بفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب **مرغ حق گو** مرغیست که شبها بپا از درخت آویزان شده یاد از بلند حق حق گوید از مرغ زیرک نیز
گویند از برهان **مرو** بالفتح بروزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهیست خوشبو از برهان **مره** بالکسر و تشدید راء صفرا که خلطیست زرد رنگ و تلخ مره
از جمله اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانایی عقل بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز **مراره** بفتح میم و هردو راء مهمله زهره هر حیوان که بهندی آنرا پته گویند
از منتخب و شرح نصاب **مرصوصه** بهردو صاد مهمله باز ایستوار کرده شده **مرتبه** بضم میم و فتح راء و تشدید فوقانی مفتوحه درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده
مروه نقیحات بهر حرف اول در عربی بمعنی دلیل آتش رشته ترا آن لشان انجمع بارست از منتخب و بفتح میم و سکون راء در فارسی بمعنی شجاع و بهادر بالضم معروف و مجاز بمعنی
عاشق آید **مرغوله** بفتح میم تاب موی پیچیده و آواز مرغان نوعی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مروحه** بالکسر و واو و حاء
مهمله هردو مفتوح بادکش و باد بزن این صیغه اسم آلاست از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از سوده بهار عجم و منتخب **مرسله** بالضم و سین مهمله و لام هر دو مفتوح
فرستاده شده و آن سبحه کرده شده و زیوریست که زنان گلو و نیز بطاهر بهند آنرا گویند از بهار عجم و کشف **مرسوله** بمعنی فرستاده شده غلط نیست بلکه یای آن
صحیح سلاست بفتح بستین که این مصدر ایسال آمده است نه ارسال **مرصعه** بالضم و صاد معجمه مکسور و فتح عین مهمله زن شیر دهنده اطفال را یعنی دایه **مرحله** بفتح میم
و فتح حاء مهمله منزل گاه و کوچگاه و منزل بمعنی جایی رحت و اسباب را خوذ از رحل بمعنی بالان شتر درخت و اسباب است هم بمعنی بالان نهادن بر شتر کوچ کردن از منتخب و کنز و
بمعنی مقدار مسافت چهار فرسنگ نوعی از عمارات که بیرون قلعه جنگی ساخته در آن نشسته جنگ کنند **مراغه** بفتح میم و غین معجمه نام شهریست از ولایت آذربایجان در عربی بمعنی
غلطیدنگاه ستور خواه طاهر باشد خواه چهارپایه و غیره اسم ظرفست از ردغ بالفتح بمعنی غلطیدن ستور از قاموس و صراح و منتخب و بهار عجم و کشف و برهان **مراقبه**
بضم میم و فتح قاف ایستادن و نگاه داشتن چیزی را نشستن و گردن فرو انداختن که باصطلاح حضور دل است با خدا و غیبت از ما سوا **مرصود** از رصد معلوم کرده شده
بدانکه کواکب معدود یکهزار و بست و دو پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد معلوم کرده اند [illegible] اسم ستاره است از مهام کتاب تفصیل آن
[illegible] با موحده [illegible] **مرافعه** [illegible] **مرمره** بالفتح [illegible] **مرثیه** بالفتح و کسر ثاء مثلثه
فتح یای تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و از منتخب بسین مهمله و تشدید تحتانی خواندن خطاست **مراتب ستة** باصطلاح صوفیان اول
احدیت که اعتبار ذات فقط است [illegible] واحدیت که اعتبار ذات
با اسماء و صفات تفصیلاً ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه و ارواح است [illegible] ملکوت که حاوی نفوس سماوی و بشریست و آنرا عالم مثال هم گویند خامس عالم
ملک که کنایه از جسمانی باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد و سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب است **مراتب چهارگانه** شریعت و طریقت و معرفت و
حقیقت **مرغان اولی اجنحه** بضم الف و فتح لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حاء مهمله طائران صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان **مرکبات**
[illegible] **مرتقی** بالضم و کاف مکسور بلند کننده و بالا رونده **مردی** بالفتح و واو مکسور [illegible] **مرطی**
بالفتح [illegible] **مرد آبی** نوعی از حیوان آبی است که بصورت انسان میباشد [illegible] **مرکشتی** بالضم
[illegible] **مربی** پرورش کننده و بفتح باء موحده و در آخر الف [illegible] پرورده شده و بچه
از قسم میوه در شیره قند پرورده کنند **مرضی** بفتح اول و کسر سوم صیغه اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح راء و تشدید ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف
[illegible] بمعنی پسندیده **مری** بفتح میم و کسر راء مهمله و یاء مشدد بروزن امیر [illegible] اندرون گلو که راه آمد طعام است

و قصبه‌ایست که مقدم است بالای مری مذکور است و بمعنی گو او بضم و بضم میم و تشدید حای مهمله چیزی ست که لفظ آنرا آبکامه و بهندی کانجی نامند و آن آبی باشد
که وان غا مطبوخ انداخته ترش کنند و بکسر عین و یای مجهول در فارسی کوشیدن و تیزی و دیر بهری کردن با کسی مرحله از منتخب بحر الجواهر و کشف و از صراح و لطائف
دکنه مرتضوی بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه بدانکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یای نسبت در آخر آن آید الف را بواو
بدل کنند و عربی یای نسبت ساکن شده خوانند و در فارسی مخفف مراعی بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی و چراننده و بفتح میم سبزه‌زارها که
ستوران را در این چرانند و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایت‌ها نیز آمده مردی بکسر میم و کسر دال بمعنی خلنه یعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب
مربع طولانی هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد مرئی بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول است از رؤیت و در اصل مرءوی
بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ماقبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد مرائی بضم یا
کننده و خود نما و این صیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بر وزن مقارب بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند اهل عربی
بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین است یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند مرجان جنوبی قسمی از مرجان که از طرف جنوب
و نیز ارسند آید مرجان رسولی نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد مرکب تقییدی آن مرکب را گویند که صفت موصوف باشد چون رجل
قائم یا مضاف الیه چون غلام زید درین هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف الیه خود است مرطوبی شخصی فربه یعنی فراخ که
فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد مراثی بفتح میم و کسر ثای مثلثه جمع مرثیه مرگی بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات فصل میم مع زای
معجمه مزکی بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب مزایا بفتح اول جمع مزیت که
بمعنی فزونی و فضیلت است مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود مزیب بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و بای موحده زیب داده شده
و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمه فارسی ست از عالم مرادف و مشهد و ملبب مزاحمت بفتح حای مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب مزلت
بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زای معجمه جای لغزیدن مزخرفات بضم میم و فتح دوم و سکون معجمه و فتح رای مهمله جمع مزخرف بمعنی دروغهای
که مثل راست آراسته شده باشند از صراح و غیره مزیت بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح فزونی در زیادت و فضیلت از منتخب و صراح
و بضم میم و فتح رای معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات کسری بجای این لفظ مزین نوشته است و همین اصح ست مزجات بالضم
اندک و بی اعتبار از کنز و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول ست با تای تانیث از ازجا و ترجیه مثل اعلا و تعلیه بمعنی چیزی را بسهولت از
جای بجای بردن و چون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مولف گوید بر تقدیر یکه از ازجا باشد که باب افعال
ست در اصل مزجیه بود بر وزن مکرمه یا بجهت فتح ما قبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تای مونث لفظی ست لهذا لفظ او را مزجات
که صیغه مونث ست صفت آوردند مزاولت چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف و در کنز در چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکاری
مزاحفات بضم میم و کسر حای مهمله و فتح فا بحوری که در آنها زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول در اصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف
یا دو حرف از رکن اصلی بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی مزرکت بالکسر و کاف فارسی نیز مکسور و تای فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری مزدوج بالضم و دال
مهمله و واو مفتوح و جیم مقترن و بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع بمعنی مثنوی مزاج بکسر میم آمیزش و باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم مثلا سرکه
که از آمیختن سرکه قبول کند و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم رسید مزیج بکسر میم و
یای مجهول و جیم عربی اماله مزاج مزیج بالفتح و جیم آمیختن از منتخب مزراح بکسر میم و حرف دوم زای معجمه و آخر حای مهمله با هم خوش طبعی کردن و بالضم میم

خوش طبعی از منتخب و در صراح بالضم و بالکسر مصدر است بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن مزید بفتح زیادتی و افزونی و افزودن کرده شده و مزید مصدر اول و دوم مصدر میمیست بمعنی سوم اسم مفعول است از زاد و یزید زیاده که آخر او یائی باشد مثل باغ و بیع از منتخب و کشف مزده بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید رای مهمله مفتوح و با تنوین و با فراد بفتح دو آخر دال مهمله نوشته و آن بضم میم زیاده کرده شده از لطائف مزعفر بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا زعفرانی و زرد رنگ نوعی از طعام شیرین که برنج آن بزعفران و غیره رنگ کنند مزامیر بفتح میم اول نیهای که آنرا مینوازند جمع مزمار بالکسر که بمعنی نای است از منتخب و در عرف جمع سازهای مطربان را گویند مزدور بالضم مرکب است از لفظ مزد که بمعنی اجرت است و کلمه ور که بمعنی صاحب و خداوند است بجهت نقل ما قبل او را ضمه داده واو را ساکن کردند و بفتح میم که مشهور است خطا از برهان مزورد بر وزن معمورد اسم چیزی از قسم غذای برای تسلی بیمار پزند طعام نرم که بعض آنرا هیسند و بکسر واو نیز درست کرده شده و در غلو مزمار بالکسر نی که آنرا مینوازند از منتخب و شرح نصاب مزیر سخت و صلب از صراح مزار بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب مزمر بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز عود که می نوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمار است که بمعنی نای باشد مز بالفتح و تشدید زای معجمه مکیدن و بالضم مزه ترش و شیرین بهم آمیخته که آنرا بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی آن چیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد مزارع بضم میم و کسر رای مهمله زراعت کننده و کشاورز و بالفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیه کوچک است مزاد کردن متاع برنج متاع بالا کردن از مصطلحات مزالف بفتح میم و کسر لام جاهای میوه دار جمع مزلف از منتخب مزاحف بضم میم و کسر حای مهمله اصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در آن تغیر شده باشد مزلف بر وزن منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان متعرب است محمد اسحق شوکت گوید بیت مزلف است ز خارازم بخت سیاه مدسواد شام فرام خط البست جام است از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظیست صناعی فارسی زبانان متعرب بطریق صیغه عربی آورده اند ماخوذ از زلف که بعضی فارسی از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند مزخرف بضم میم و فتح دوم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا آراسته و زر اندود و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب مزالق بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن مزدک بالفتح نام مردی در غایت فصاحت و کیاست و دعوی پیغمبری نمود در زمان نوشیروان مذهب اباحت و بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان پادشاه شد مزدک را با تبعانش بقتل رسانید و این اسم نیز در فارسی اصح است از برهان و غیره مزال بالضم لغزش و جای لغزش مزیل بضم و کسر زای معجمه و تحتانی معروف دور کننده آثار چیزی مزاحم بکسر حای مهمله تنگی بر کسی کننده و بر کسی پیش آینده و انبوهی کننده مزدحم بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال و فتح حای مهمله ازدحام کرده شده و بکسر حای مهمله ازدحام کننده و انبوهی کننده مزمن بالضم و میم ثانی مکسوره کهنه و بمعنی لنگ و برجا مانده شونده و کسیکه دست و پایش از حرکت و رفتار باز مانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف و غیره مزین بالضم میم و فتح زای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح آراسته و بکسر تحتانی شده زینت دهنده و بمعنی عربان حال بمعنی حلاق که در عرف آنرا حجام گویند مزن بالضم باران از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سفید مزیدن بفتح مکیدن از برهان مزدلفه بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فا نام جاییکه معظمه مزبله بالفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف است ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین است از منتخب و کشف مزابل بفتح میم و کسر بای موحده جاهای نجاست و جاهای سرگین انداختن این جمع مزبله است مزدوجه بالضم دال مهمله و واو و جیم عربی بر رشته مفتوح بهم قرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب مزاده بفتح از صراح و کشف و منتخب و لطائف مزلقه بالضم و لام مکسور بعده قاف لغزش و شنده از منتخب مزلفه بالضم و لام مکسور و فا نزدیک آورده شده و فراهم آورده شده و انبوه کرده شده از منتخب مزرفه نام یکی از آلات جولاهه مزی بفتح مخفف مزیت بمعنی زیادت و افزونی از کنز و غیره

فصل میم مع زای فارسی

مژگان بالضم و بالکسر جمع مژه است گاهی بر مفرد استعمال شود و اصل بفتح زای فارسیست مگر بسکون بیشتر مستعمل گردید شیخ کاشی گوید بیت مژگان که بدل مژگان کباب دل آتش تر و کز بال سمندر شکسته است از مصطلحات مژده بضم و بالکسر بشارت و خبر خوش از برهان و کشف مژدگانی بکاف فارسی چیزی که بقدر مژده دهند از مصطلحات

فصل میم مع سین مهمله مسار وقت شام از منتخب و لطائف مستثنی بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون ثاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و خاص
کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول است از استثنا اصل او ثنا بمعنی چیزی را ممتاز کردن و باصطلاح نحویان آن چیزیکه بیرون کرده شده باشد از حکم
ما قبل بلفظ الا یا بلفظ دیگر بمعنی الا است از کنز و منتخب و غیر آن مسیحا لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید بلفظ مسیح واقع است لیکن بلحوق الف بعضی
فارسیان باشد از بهار عجم و در رساله معربات نوشته که مسیحا معرب مشیحا است که بشین معجمه و حاء معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی مستوفا تمام گرفته شده و از این لفظ را
بمعنی یا اسم مینویسند مسمی بضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد و مفتوح نام کرده شده یعنی خدا نام مسبحان ملا اعلی بضم میم و فتح سین و بای مشدد
مکسور و کسر نون و فتح میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف است و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایه از فرشتگان
مسجد اقصی در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجد بیت و شام مسلوب بر وزن مغلوب ربوده شده از منتخب و کنز مستوجب بضم میم و فتح تاء فوقانی
و کسر جیم سزاوار و لائق از کنز مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطابت ماخوذ از طیب مستطاب از منتخب کشف و لطائف مستحب دوست داشته
از منتخب و لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثواب آن بیان فرموده اند و گاهی کرده و گاهی ترک نموده مستجاب جواب داده شده
از منتخب و مجازا بمعنی قبول کرده شده مستعمل مستجیب اجابت کننده از لطائف مسحت صحبت بسکون صاد مهمله و کسر حاء مهمله صحبت زنده از لطائف مسیلمه کذاب
بضم میم و فتح و سکون تحتانی و کسر لام نام کافری که بزمان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده بود مستودعات
بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب و شمسی چیزهای امانت سپرده شده مسامحت بضم میم اول و فتح میم دوم
و حاء مهمله باهم کار آسان گرفتن و گاهی بتجرید کرده بمعنی آسان گرفتن کار کسی و مشتق از آسانی کردن و سهل گرفتن و دلیر سهل پنداشته از جهت آن بکرم
مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن است از منتخب و لطائف و کشف و مدار مسالت بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف است و فتح لام
بر وزن منقبت بمعنی درخواستن لیکن بعض مردم ناواقف بر وزن متانت خوانند خطاست مساهمت بضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب مسالمت
باهم صلح کردن و آشتی از صراح مستعلیات حروفیکه خواندن آنها زبان بجانب اعلی بر آرد و بعضی نوشته که سر زبان بکام برود و آن هفت حرف است صاد و ضاد
و طا و ظا و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفضه سوای اینها است مساهلت بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب و مجازا بمعنی سستی کردن نیز
مستعمل مست بالضم غم و اندوه گاه از برهان و بهار عجم مسکرات بالضم و کاف عربی مکسور چیزها که نشه و مستی آرد مثل شراب و بنگ و امثال آن مستلذات
بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند مسافت بفتح دوری بیابان و این ماخوذ است از سوف بالفتح که بمعنی بوی گرفتن
چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم میکند که در راه است یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام دوری بیابان و منازل گردید
شد از منتخب و مدار و کنز مساحت بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطاست مساعدت بضم میم
و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز مسخنات بضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد مکسور و نون گرم کنندگان از کنز مسواة بالکسر بیلچه باشد که
بدان زمین زراعت راست کنند از شرح نصاب مسحات بالکسر و حاء مهمله بیلی که بآن گل از زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه مسارعت باهم
شتابی و جلدی نمودن مساومت نرخ چیزی را با کسی بانگ کردن در بیع برای گران فروختن و وقت نمودن خریدن و فروختن از منتخب مساوات
بضم میم بر وزن ملاقات برابری کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز مسکنت بالفتح و کاف مفتوح بر وزن منقصت مفلسی از شرح نصاب مسوغات
آن مقدمات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردم از آن اطلاع نباشد مسکت بضم میم و کسر کاف خاموش کننده مستنبطات بضم میم و سکون سین
و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله و فوقانی جاهای بیرون آوردن چیزی بیرون آورده شده ها این جمع مستنبط است

اسم ظرف و اسم مفعول ست از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب برآمدن از زیر زمین و چاه ست از صراح **مستغیث** بغین معجمه و در آخر ثای مثلثه فریاد خواه و داد خواه از منتخب **مستحث** بالضم و حای مهمله مکسور و تشدید ثای مثلثه برانگیزنده و بفتح حای مهمله برانگیخته شده از لطائف **مستغاث** بالضم کسیکه از وی داد و فریاد خواهند **مستحدث** بالضم و حای مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب **مستخرج** بکسر رای مهمله برآورنده و بفتح را برآورده شده **مسیح** دو ست و بسیار پیمایش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت صدیق و حق بودند و از باعث معجزه اکثر سیر گشت میفرمودند و بمعنی پیه و چرک و سیمی که یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب شیر دجال است و بعضی گفته اند که لقب دجال مسیح است بر وزن سکین و مسیح است بر وزن جمع لقب عیسی و مسیح بمعنی پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف **مسح** بالفتح دست مالیدن و جماع کردن از منتخب **مساح** بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده زمین از منتخب **مستملح** بالضم نمکین **مسامح** بضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و در کاری باکسی آسانی کننده و درگذرنده **مستراح** بالضم و حای مهمله جای آسایش و فراغت و جای راحت و مجازاً گاهی پاخانه نیز مراد باشد چراکه آنهم جای آسایش و فراغت است و لفظ **مستراح** بالفتح مرکب است از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی مست شراب است پس مستراح باضافت مست لبوی راح بمعنی مست شراب است چنانکه ملا نظامی در سکندرنامه بمذمت دنیا گفته **مصرعه** که هم مستراح است و هم مستراح **مستروح** بالضم و رای مهمله ساکن و واو مکسور آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح واو جای آسایش و در صدر این مکه استرواح است تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح کبر **مستقبح** بقاف و موحده و حای مهمله زشت و بد اسم فاعل استقباح **مسلح** بضم میم و فتح سین مهمله و فتح لام مشدد و حای مهمله سلاحدار و صاحب سلاح **مسخ** بالفتح و خای معجمه برگردانیدن صورت بصورت دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و شیرده چیز ست که حق تعالی بسبب افعال بد مسوخ گردانیده اول فیل که مرد لوطی بود دوم خر که کود کان را مخنث میکرد سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غار تگر بود ششم خوک که خلاف امر پیغمبر کار بانی کردی هفتم روباه که دزد بود هشتم فاخته که زانی بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی یازدهم کنجشک که مال حرام میخورد دوازدهم موش که با جبرت نوحه کردی سیزدهم بوم که تغیر مذهب دکرده بود و بعضی است و نه نوشته والله اعلم بالصواب **مسلخ** بفتح میم و فتح لام جای پوست کشیدن چهارپایان و گاهی مجازاً بمعنی ذبح کردن حیوانات **مسلوخ** گوسپند ذبح و پوست کنده شده **مسیخ** بی مزه از صراح **مستمند** بالضم اندوهگین و غمگین مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکب است از مست بالضم بمعنی غم و اندوه باشد و کلمه مند بمعنی صاحب خداوند کذا فی البرهان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت **مستبعد** بکسر عین دوری خواهنده و دور شمرنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود **مسد** بفتحتین ریشه درخت و ریسمان لیف خرما و ریسمان **مستعد** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون سین مهمله دوم و کسر عین مهمله نیکبختی و سعادت جوینده و یاری خواهنده از منتخب **مستزاد** بالضم و زای معجمه زیاده کرده شده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاده از وزن آورند از لطائف **مسترد** بالضم و رای مهمله مفتوح و دال مهمله مشدد باز پس داده شده و واپس داده شده از منتخب **مساعد** بضم میم و کسر عین مهمله یاری دهنده **مسهد** بر وزن منور بیدار کرده شده **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و لطائف و بالضم و نون مفتوح و زنگار و رفانه و سپرخوانده و حرام زاده و چیزیکه بان تکیه بوده باشد چیزی را و چیزیکه پشت بان داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و در اصطلاح نحو یا خبر را مسند و مبتدا را مسندالیه گویند و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند ست و زید مسندالیه **مستبد** بالضم و بای موحده مکسور تنها بکار استاده شونده از منتخب **مستجد** بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر جیم ماخوذ از جدید ست از لطائف **مستند** بالضم و تای فوقانی مفتوح و فتح نون چیزیکه بان پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود از منتخب و تکیه کردن و پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده از لطائف **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی دارنده از منتخب **مستفاد** بالضم و تای فوقانی مفتوح و عین مهمله و دال مهمله سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول ست از استفاده که ماخوذ ست از فائده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح است و نظیر این **مستغاد** ست ماخوذ از کمک

مستفاد بالضم و فا و دال مهمله فائده گرفته شده و آنچه که بطریق فائده حاصل شده باشد **مسترشد** بالضم و شین معجمه مکسور راه راست جوینده و هدایت خواهنده و مبتدی طلب کننده و بمعنی مرید **مستعمل** **مستعمل** **مسعر** و بالکسر و را مهمله مفتوح و دال مهمله انگشت یعنی که بدان در حرم سوراخ کنند از شرح نصاب **مستلذ** بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده و مزه یابنده **مسخر** بضم میم و فتح سین مهمله و خا معجمه مشدد مفتوح رام و فرمان بردار کرده شده و مطیع از منتخب **مستوفی** ... و تشدید دار مهمله جای ... **مستوفی الممالک** در عهد اکبر پادشاه لقب بوده آنکه بود **مستور** پوشیده شده و پوشانده این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب **مستجیر** بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زینهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه دهنده نیز آورده **مستعار** بعاریت گرفته شده و اسم مفعول از استعاره ماخوذ **مستعیر** بالضم و عین مهمله مکسور بعاریت خواهنده **مسمار** بالکسر میخ آهنی از بهار عجم و سوند **مستشار** بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یا آنکه با وی مشورت کنند و از ... **مستفسر** ... پرسنده **مستفیض** بالضم و کسر نون که حرف چهارم است طلب ... کننده ... جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آید **مستجیر** بالضم آنکه طلب امن از وی کنند **مسیر** بفتح اول و کسر ثانی مصدر میمی است بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف است بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف **مستبشر** شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب **مستنکر** بد و زشت **مستعد** بالضم و فوقانی مفتوح و کسر عین مهمله و دال آماده شونده از صراح **مستکبر** بالضم و با موحده مکسور گردن کش و متکبر **مستعمر** **مستمر** بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید را مهمله استوار و روان و پیوسته دائم از منتخب **مستظهر** بالضم و سکون ظا معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب **مسکم** بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخهای آهنی و نقره و غیره کوفته شده **مسکر** بضم میم و سکون ثانی مهمله و کسر کاف هر چه که نشه و مستی آرد **مستبصر** بکسر صاد مهمله بینا دل شونده از لطائف **مستر** و زن معطر بمعنی پوشیده **مستعصم** یکی از خلفای عباسیه **مستدیر** بضم میم و کسر دال هر چه گرد باشد و مدور **مسعفر** بضم میم و فتح فا و رشن و سفید از منتخب و غیره **مسجور** بجیم پر دماما از آب از منتخب و صراح **مستتر** بالضم و تا فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور پنهان و در پرده شونده و این لفظ بفتح تا فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم است متعدی و ظاهرست که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید **مستشعر** پنهان در دل خورسنده **مستخبر** بضم و کسر با موحده خبر جوینده **مساس** بکسر میم و هر دو سین مهمله بدست سودن و جماع کردن از مدار و کشف **مس** بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان **مستانس** بضم میم و کسر نون الفت گیرنده و خوگر از منتخب **مسدس** بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصراع افزوده شده باشد **مسقط الراس** بالفتح و قاف مکسور و طا مهمله مولد و وطنی که در آنجا تولد شود و **مسقط** بکسر قاف صیغه اسم ظرف است از نصر بر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن و در اصل بمعنی سر جای وقت ولادت اول سر بود که بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق ملفظ مسقط از جار بردی سعدیه تفتازانی **مستوحش** وحشت جوینده **مستنبط** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر با موحده و طا مهمله بیرون آورده شده مانند آب بفتح با موحده بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزی از منتخب **مستنبط** این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح است که مذکور شد **مسمط** بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طا مهمله مروارید در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعری است که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا ما فوق آن را بر حالت خود گذارد پس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است و مسمط صیغه اسم مفعول است از تسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن باشد چون در صنعت مسمط اواخر چند مصراع قوافی شمایان بهم می آرند بمروارید در رشته کشیدن مناسبتی تمام دارد یا آنکه مسمط از آن گویند که تسمیط در لغت چیزی را بفتراک زین بستن است چون شاعر چند مصراع خود را با بیت دیگری مربوط و منضم میکند گویا که چیزی بفتراک زین بستن است **مسلط** بضم میم و فتح سین و تشدید لام مکسور برگمارنده کسی را بر کسی و مجازا بمعنی غالب و زبر آورده و بفتح لام بمعنی شخصی که او را بر کسی گماشته باشد و مجازا بمعنی مغلوب **مستیقظ** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون تحتانی و کسر قاف و ظا معجمه بیدار از منتخب **مسبع** بضم میم و فتح سین و تشدید با موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزی که

ست بسلو و شسته باشد و نوعی از شعر که هر بند او هفت مصرعه داشته باشد مسرع بضم میم و کسر را مهمله شتاب کننده و بالفتح نیز آمده مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده از منتخب مسمع بالکسر گوشواره و بمعنی رسته میانه دلو از منتخب مستدع بالضم و فتح یم ده شده مسامع بفتح میم اول و کسر میم دوم گوشها
مستطیع بالضم صاحب استطاعت صاحب قدرت مستتبع بالضم و تا فوقانی اول مفتوح و تا دوم ساکن و کسر بای موحده پیروی کننده مستطاع بالضم
فرمان بردار و مطیع از لطائف مستوسع بالضم و تا فوقانی مفتوح فراخ از لطائف مساوی الاضلاع بضم چیزی مثلث یا مربع وغیره که همه گوشهای آن برابر باشد
مستجمع بضم میم و سکون سین و فتح تا فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده مسجع بضم میم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح سخن با قافیه و نظم منثری
که شاعر شعر را چهار حصه کند بعده مسجع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی بیت باد آورد چشمم نشین ای دلستان نازنین * کاشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود * و همچنین نیستی در عبارات مسجع رما چند سجع در هر فقره
نماید مساغ بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روانی چیزی و جای روانی آب و جوار در منتخب و لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ است که بمعنی آسان فرو شدن
شراب و طعام باشد مستحیف بالضم و حا مهمله مکسور ستم کننده از لطائف مستخیف بالضم و خا معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف مسرف بالضم و را مهمله
مکسور از اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب مستغرق بالضم و را مهمله مکسور غرق شونده و همه را فرا رسنده و تمام توانائی خود کاری کننده و کامل
بعضی خوانده خلاصست از منتخب و غیره مساق بفتح جای بدن از لطائف و منتخب مسبوق آنکه کسی بر چیزی بر او سبق شده باشد و بمعنی گذشته از لطائف مسترق
بالضم و را مهمله مفتوح و زدیده شده از سترق بضم میم و سکون تا و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف بندگی گرفته شده و اسیر کرده شده از لطائف و منتخب مستشرق
بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر را مهمله روشن و تابان از لطائف مسوق بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر را بمعنی استواری گیرنده
و استوار مسالک بفتح میم و فتح لام راه این صیغه اسم ظرف ست از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف منتخب مسالک بفتح میم و کسر لام راهها جمع مسلک
ست مستهلک بضم میم و کسر لام هلاک شونده مسلک نام ساز که بدین نوازند و از ندا مسلوک رفته شده و رفتن کرده شده مستمسک
بکسر سین مهمله دوم چنگ در زننده از منتخب مسک بکسر معرب مشک بضم و شین معجمه است و آن دوای خوشبو معروف ست از منتخب مستاصل بالضم و صاد
مهمله مفتوح از بیخ برکنده شده از منتخب مستاهل بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسر ها سزاوار و لائق مستذل بفتح ذال معجمه خوار
و ذلیل داشته مسال بفتح میم و تشدید لام جوال دوز و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان از لطائف مستحیل بالضم و حا مهمله مکسور محال و ناممکن و
از حالی بحالی گردنده و حیله گر از منتخب و لطائف و غیره مستمال بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب مستقل بالضم و قاف مکسور و تشدید
لام جدا استقلال و محکم و با برجا و تنها کار استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن منکوحه کلانتر
زیر خانه که مالک آن کرایه آن منتفع شود مستقبل بالضم و با موحده مکسور چیزی آرنده و پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال است و بفتح با موحده و باصطلاح مصوران
تصویر چشمی که در دو چشم و هر دو رخسار دیده شود در تقابل نیمرخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند مستعجل بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب مسیل
بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی جای روان شدن آب از منتخب مسجل بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسر تین و تشدید لام قباله
با مهر ست از منتخب و گاهی مجاز بمعنی درست و آراسته مستطیل بالضم و تا فوقانی مفتوح و کسر طا مهمله و سکون یا تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول
و عرضش برابر نباشد شکلش اینست … از کشف و بهار عجم و غیر اینها مسحل بالکسر و حا مهمله مفتوح گورخر از شرح نصاب مسئول بالفتح و همزه مضموم
و واو ساکن خواسته شده مسلول بالفتح و لام اول مضموم برکشیده شده و بیرون کرده شده از منتخب و سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که برکشیده شده باشد
از نیام و نیز مسلول بمعنی کسیکه او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها مستدل بالضم و دال مکسور و تشدید لام طلب دلیل کننده از لطائف مستبدل بالضم و کسر دال

بہل کنندہ و بفتح دال بہل کردہ شدہ از لطائف مسهل بضم و کسر ہا دوائیکہ شکم را جاری کند مسلسل بضم میم و فتح ہر دو سین مهملہ زنجیر بستہ شدہ و با ہم
پیوند دادہ شدہ و آنچہ از قسم نقاشی بردہ و عماری و غیرہ دوزند از منتخب و چراغ ہدایت مستهام بالضم سرگشتہ و حیران از مراع مسموم بالفتح کسیکہ او را زہر خورانیدہ باشند
مسام بضم و کسر ... سام بفتح سوراخہای بغایت باریک کہ در تمامی جلد بدن آدمی و غیرہ زیر ہر بن موی باشد و عرق و بخارات از انها دفع میشود
این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم کہ صیغہ اسم ظرف باشد از سم کہ بالفتح بمعنی سوراخ است پس صیغہ واحد و جمع میم بعد میم ادغام کردہ مسم و مسام ساختند
مسم بالفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد است و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند مستقیم است کہ صحیح باشد و بمعنی
ہر چہ کہ راست استادہ باشد مستخدم بضم میم و کسر دال خدمت خواہندہ و بفتح دال کسیکہ ازو خدمت خواہند مستدام بالضم ... ہمیشگی خواہندہ از منتخب
و مراع مستلزم بکسر زا آنچہ لازم خواہندہ و لازم گیرندہ مسلم بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکہ اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح یا در داشتہ
و سالم داشتہ شدہ و سپردہ شدہ از منتخب مستنجح طلب و تقاضای کنندہ و روش از لطائف مستتم طلب تمامی کنندہ و تمام از لطائف مستشم بالکسر و کسر میم
دوم بوئیندہ مستہان بضم میم و سکون سین و فتح تا فوقانی ذلیل و خوار و سبک نظر مردم مستہجن بضم میم و سکون سین و فتح تا فوقانی و سکون ہا و فتح جیم و کسر
زشت و عیب گرفتہ شدہ از مراع مستعان بالضم یاری خواستہ شدہ یعنی کسیکہ ازو استعانت کنند و یاری خواہند مستعین بالضم اعانت خواہندہ
و مددجوئیندہ مستبین بضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و کسر موحدہ تحتانی واضح و روشن و ظاہر و آشکارا از لطائف مسن بکسر میم و فتح سین و تشدید نون
نوعی از سنگ است کہ بر آن کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر چرخ است کہ بہندی سان گویند و بضم میم و کسر سین پیر سالخوردہ و بضم میم و فتح
سین مسن صاحب سال از منتخب و شرح نصاب و غیرہ مسکین بالکسر صیغہ مبالغہ بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بیحرکت و بی قوت و در قاموس گفتہ کسیکہ تنگدستی و
ناتوانی او را از حرکت و قوت باز داشتہ باشد و اہل شرع مسکین کسی را گویند کہ ہیچ ندارد و فقیر کسی را نامند کہ آنقدر مال نداشتہ باشد کہ زکوۃ بر آن واجب شود و مساکین
جمع مسکین مسکن بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس چراکہ این صیغہ اسم ظرف است از باب نصر ینصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف نیز گفتہ اند موافق
قیاس از چراغ و منتخب و غیرہ و بضم میم و کسر کاف ساکن کردہ شدہ و تسکین دہندہ و دور نشاندہ مسمن بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم بمعنی فربہ از روی خلقت و بر وزن ...
فربہ کردہ شدہ و بکسر میم دوم فربہ کنندہ از منتخب مسلمان اگرچہ تحقیق لفظ مسلمان کما حقہ دشوار مگر آنچہ بقدر میسر شدہ اینست نوشتہ اند کہ مسلمان در اصل
مسلم مان بود مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچہ آسمان مرکب است از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد
یکی حذف کنند بنا بر ان از مسلم مان یک میم را حذف کردند مسلمان شد و این تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند کہ مسلمان جمع مسلم است بطریق فارسی
مثل بہمنان جمع بہمن و مسکینان جمع مسکین بمعنی واحد مشہور است چنانچہ حور کہ جمع حوراء بمعنی واحد شہرت گرفتہ جمع آن حوران می آرند ہمچنین جمع مسلمان مسلمانان آرند اما
این توجیہ کما حقہ صادق نمی آید چراکہ در ہر دو وجہ سکون سین ثابت میشود و حال آنکہ ہیچ جا در اشعار متقدمین و متاخرین سین مسلمان بسکون واقع نشدہ بلکہ ہمہ جا
مفتوح است پس تحقیق اینست کہ در لفظ مسلمان کہ بضم میم و فتح سین لفظ فارسیست و لفظ مسلم کہ کلمہ عربیست اتفاقا مادہ متحد افتادہ چنانچہ در خلب و خلاب کہ اول بضمتین
عربیست بمعنی ... و ثانی فارسی و ہوا بالضم عربیست بمعنی ... و ہوا بالفتح فارسی پس ضرور نیست کہ مسلمان از اسلام ماخوذ باشد بلکہ فارسی محض است
و مفرد است مرکب واحد ... جمع والله اعلم بالصواب مستحسن بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حا مهملہ و فتح سین مهملہ دوم و نون یعنی نیکو شمردہ شدہ
و پسندیدہ شدہ و بکسر سین دوم نیک پندارندہ مسئلہ بفتح میم و سکون سین و فتح ہمزہ کہ جزو علم است ... و فتح لام ... اکابر ... غیرہ مردم
پرسند و در مردم پرسیدہ شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام و بدون ہمزہ نیز درست است از منتخب و غیرہ و تحقیقی ... سکون
... غلط و غلطست مستہ بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون ہا ملفوظ صیغہ ... بمعنی ... از لطائف ... بضم و سکون فتح ...

عربی الطیور شکاری مثل باز و جره و شکره **مستحاصد** بالضم زنبیله او را باده از انار حاصل شود چون آید **مسیح** آنیسه خرد و خیساند **مسبح** بفتح میم و سکون سین و فتح

وبای موحده ... چیز اندان از کنز **مستقر** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید را مهمله بمعنی ... از منتخب **مسیحه** بضم میم و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم

فارسی مخفف ... تعریف ... سفید مشابه ... صعوه را گویند از برهان **استطاعه** بالضم قدرت داشته شده و دسترس داشته شده **مسافر** براه

گرفتن از صراح **مسوّده** بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید آن بمعنی سیاه و مجاز بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند تا بار دیگر آنرا صاف و خوب نویسند

و این لفظ ماخوذ از اسود است که بروزن افعلال است چراکه هر لفظی که در آن معنی لون باشد اکثر از باب افعال می آید چنانکه احمرار و اصفرار و اسوداد و در

کلام الله شریف نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده وا ذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم و آنچه که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین و تشدید واو

خطاست چراکه لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده و بعضی محققان نیز مسوده اند که ... مذکور است نمی آید چراکه مسوده بتشدید دال در

کلام مجید بمعنی مطلق سیاه بمعنی سیاه کرده شده و بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم میم و تشدید دال درست باشد و فتح سین چراکه تسوید بمعنی نوشتن که مصدر آن است

در کلام اکابر در ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو غلط است و آنکه بعضی مسوده بر وزن

مفعله گویند آن نیز غلط است **مستگار** است که مستی او از حد گذشته باشد **مستانفه** بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده و آغاز کننده و رام و رسته

بیکدیگر ایستاده شونده و مجاز بمعنی جلد و عالی نیز آمده از صراح و منتخب و غیره **مسبحه** بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدد و حاء مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند

کشف **مستکره** بضم میم و کسر را مهمله و های ملفوظ مکروه و ناخوش و درشت داننده چیزرا **استرخی** بکسر خا معجمه سست و فروهشته شونده از منتخب **مستقصی** بضم قاف و

صاد مهمله بنهایت خبر رسنده **مستولی** بالضم و تا فوقانی مفتوح برکسی دست یابنده و غلبه کننده **مسی** بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی بدکردار و بدفعال از کشف

مسحی بفتح میم و سکون سین و کسر حا مهمله نوعی از موزه که صلحا و اولیا در پا کنند **مستضی** بالضم و ضاد معجمه مکسور روشنی گیرنده و روشنی خواهنده **مستوفی** بالضم و تا فوقانی

مفتوح و کسر فا تمام را فرا گیرنده و مستوفی ... دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد از کشف و غیره **مستلقی** بالضم و قاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی بپشت به بستر کرده دست و پا

دراز کننده **مستسقی** بضم میم و کسر قاف آب خواهنده برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند

مستدعی بکسر عین مهمله درخواست کننده از کسی **مستوی** بالضم ... از لطائف **مساوی** بالضم میم برابر و بفتح جمع سیئه که بمعنی بدی گناه است از کشف **مستکفی**

کفایت خواهنده در هر کار و نام خلیفه بغداد **مستغاثی** بضم و غین معجمه و ثا مثلثه بمعنی فریادی و دادخواه صحیح باشد بر دو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسی که

از و داد می خواهند و آن حاکم باشد یا تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث داد خواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث

صیغه اسمی باشد چراکه مصدر بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یعنی آنکه یای تحتانی برای فاعلیت باشد در صورت مستغاثی

بمعنی استغاثه کننده باشد یا چنانچه کسی بمعنی کننده باشد فافهم **مسلی** بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسور از تسلیه بمعنی غم از دل برنده و بهمین مناسبت نام اسب است

از ده اسپ که تفصیلش در محلی گذشت بکسر میم و تشدید لام مکسور نام دو رلیست که صاحبش چنان پندارد که کسی زن ... بدرش ... از شرح نصاب **مساعی** بفتح

میم و کسر عین مهمله و ید نهاد و شتاب کردن جمع مسعاة که مصدر میمی است بمعنی سعی **مسترضی** بضم میم و کسر ضاد معجمه مطلوب و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد معجمه راضی و رضا مند

فصل میم مع شین معجمه **مشتها** بالضم مرغوب و درخواسته بمعنی آرزو **مشرب** بفتح میم و فتح را مهمله آشامیدن و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب و دین

مجاز است بمناسبت ... معنوی از ... و بالکسر پیاله و کوزه **مشوب** بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و موحده بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از منتخب و لطائف

و کشف **مشارب** آب شامیدن نهاد جاهای آشامیدن **مشاورت** بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب **مشایعت** بضم میم و فتح تحتانی و عین مهمله مفتوح

باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف **مشاکلت** بضم کاف همشکل بودن و مانند شدن از منتخب

مشتیات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعده تحتانی اشیای مرغوب آب سرد و داشته شده مشکات بالکسر طاقی فراخ که در آن چراغ و قندیل
گذارند و رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو و تا و مدور دیگر بخواندن الف خوانده میشود و همین حال است در لفظ صلوة و زکوة و حیوة و در خیابان بجهت افاده عام بالف و تا
دراز نوشته شده از منتخب و کشف و غیره مشرقات بضم میم و کسر رای روشن و کنایه از ستارگان مشتوت بدو تای فوقانی پراگنده و مجاز آنانهای جا جا قبیل از زبان
مشمومات عطریات و چیزهای خوشبو که بوییده شوند مشتت بضم میم و فتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد مفتوح بعده فوقانی دیگر پریشان و پراگنده شود مشیت
بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب لیکن مگر استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواهش و مرضی حق تعالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی
و بیش بعضی مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی اراده الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را
اطلاع نباشد مشایخ بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی پیران جمع شیخ است خلاف القیاس از منتخب و غیاث و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ جمع مشیخه ست
و مشیخه جمع شیخ است پس ازین ثابت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ است عجب که در عرف مشایخ را بشخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف و نون زایده کرده مشایخان
گویند مشک را کافور کرد یعنی موی سیاه را سفید کرد از سوید مشهد بالفتح جای حاضر شدن شهدا و نگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری در ایران که در زمانه
قدیم آن را طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن شهر واقعست لهذا آن را مشهد مقدس گویند مشید بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده
و مجاز بمعنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یای مفتوح بگچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یای مشدد بگچ و چونه محکم کننده و این ماخوذ از شید که بالفتح باشد
بمعنی گچ و چونه از منتخب مشک بید نوعی از هفتده انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعضی شاعران مشکبید بمعنی چوب سیاه دانسته اند و حال آنکه چوب سخت مشکت
سیاه نمیباشد غالباً بمناسبت لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند مشعر بالضم و عین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح عین مهمله مفتوح جای قربانی حج
در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح مشاعر بفتح میم و کسر عین جاهای عبادت حاجیان و جاهای قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاع بمعنی راهها شهرت گرفته
در کتب لغات معتبر یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مشجر بروزن
مکل منجیر ماخوذ از شجر و آن جامه ایست فارسی زبانان عربی دان آن را جامه مشجر بروزن منور جامه که نقوش صورتهای درختان در آن باشد از منتخب مشکل پسندیده شود
از منتخب مشار بضم اشارت کرده شده از سوید مشاهیر بفتح جیم مشهور و مجاز بمعنی بزرگان و نامور امشبیه بضم میم و کسر شین معجمه و فتحا مشهور از سوید و مدار و
لطایف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده مشتهر بکسر ها شهرت دهنده و بفتح ها شهرت داده شده مشهر بروزن منور شهرت داده شده مشمر بضم میم و فتح شین
تشدید میم مکسور دامن بمیان زننده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسب تیز رفتار است و دو یا از شرح خاقانی مشوش بضم میم و فتح شین و واو تشدید بکسر واو پریشان
کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب مشمش بکسر هر دو میم و سکون شین معجمه زردآلو و آن را خوبانی نیز گویند و آن میوه شیرین از منتخب مشت و قسون کنایه
از امر سیاه شود از مصطلحات مشط بالضم و بالکسر شانه که از آن زلف و موی و غیره کشند از منتخب و شرح نصاب مشاع بضم میم و عین مهمله مشترک و تقسیم ناکرده شده و آشکارا
و فاش کرده شده از لطایف و منتخب و اکثر استعمال این در زمین است چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد مشارع بفتح میم
و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مشبع بضم میم و سکون شین و فتح بای موحده و عین مهمله سیر کرده شده
و فتح و ضمه و کسره که در تقدیر خوانده شود که الف از فتحه و واو از ضمه و یا از کسره پیدا شده باشد مشعشع و مشعشعه بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و هر دو عین مهمله و سکون
و شراب آب آمیخته از صراح مشتاع بضم میم و سکون شین و تای فوقانی و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده شده از منتخب مشنع بضم میم و فتح شین و تشدید نون
مفتوح و عین مهمله بدزشت و ملامت کرده شده مشرف بضم میم و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله بلند و بربالا شونده و خبردار نویسنده که از برای نویسندگان تعیین شود
تا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد و قریب بصعود شدن طلوع مری که از خیر یا شر از منتخب و شمشی و لطایف و نیز در لطایف مسطور که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند

وبادل مضموم و ثانی مفتوح و دال مشدد بزرگی داده شده مشعوف بعین مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و صراح مشغوف بغین معجمه کسیکه اندرون او
بآتش چیزی رسیده باشد از صراح و منتخب مشاق بفتح میم و تشدید قاف سختیها این جمع مشقت ست بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده
مشفق بضم میم و کسر فا مهربانی کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی از منتخب و صراح مشتق بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف فلان سخن
هم آرند لفظی از لفظ گرفته شده از صراح مشتوق بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور آرزو مند و آرزو مند کسی را و بفتح واو مشدد بآرزو در آورده شده از منتخب
و بفتح میم و ضم شین بر وزن مفعول بمعنی شایق و اگر مخفف معشوق خوانده شود هم درست ست مشبک بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح
هر شی که در آن سوراخ باشند هندی آنرا جالی گویند مشک بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح ست چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک
و سین مهمله معرب آنست از رشیدی و بهار عجم مشنگ بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ نوعی از علف و بمعنی هرزه درای از برهان مشترک باصطلاح اهل لغت لفظی
که دو یا زیاده از دو معنی دارد و آن لفظ برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقهای مجاز در آن یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و ماهیین
و مثل لفظ عین که برای بسیار معنی ست مشاکل بضم میم و کسر کاف مانند شونده و مشکل شونده و نام بحریست از نوزده بحر عروض از منتخب و غیاث مشتمل بضم میم و کسر
دوم گرداگرد فرا گیرنده و در بر دارنده چیزی محیط شونده از منتخب مشتعل بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن و سوزان زبانه کشنده مشتغل بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده
و بمعنی روی گرداننده چنانچه درین بیت بیت ز سودای ما یان بجان مشتغل نه بگر حبیب چه هستی مشتغل در مصرع اول بمعنی مشغول شونده و در مصرع ثانی بمعنی روی گرداننده
یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل مشغول اند ای از ته دل صدق جان خواهان او هستند بیاد او و از جان روی گرداننده اند لفظ مشتغل از باب افتعال ست که تغییر
معنی آن تغییر صله شوند چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش ست چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گیرد چنانکه در حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ مشتغل اگر
بلفظ از که ترجمه عن ست استعمال کنند بمعنی روی گردانیدن بود شرح بوستان از عبد الواسع مشمال بالضم مالش و مالیدن که کشتی گیران بازوی خود ها باهم
گردد مشمول از سهو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب مشام بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل بوی شنیدن که بینی
بینی و مقدم دماغ است در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی الحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر ست بمعنی بوییدن پس در صیغه
واحد جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند مشعر الحرام بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم را مهمله یکی از جاهای قربانی حج و در مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادت
از صراح و شعیره قربانی حج را گویند مشوم بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مشئوم بمعنی نحوس و صحیح ست چه این صیغه اسم مفعول ست از شئام بمعنی
شوم که مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مقول نیز جایز ست و مرجح که در عوام شهرت یافته که میشوم ست بفتح میم و سکون یا تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط است
چنانکه صاحب منتخب در تعریف کلمه باین معنی اشارت نموده است و صاحب مزیل الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه مشوم گویند مشعل وادی کلیم
تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود مشعل کشان قومیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل افروخته بجانه تا یک جامه و قطران
انداخته بجنبد ایشان که کنند که هر یکی جامه بر دارد صاحب آن جا در نکاح او باشد مشائین بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع
مشاء که صیغه نسبت مثل جدلو یا سیاه مثل قتال چون یا النسبة الف زائده واقع شده همزه بدل شد مشاء گردید چون بیا و نون جمع کردند مشائین
و مشائین طائفه ست از حکما که در طلب حقائق بسیار اشیا مشی و رفتار بدلائل سکیند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فایز میشوند مشیحون پیر کرده شده
از منتخب مشت زن کشتی گیر و پهلوان کشتی گیر الست که قبل کشتی مشت بر دوش و پشت زدی خود مشت زنی کنند تا بدن سخت و استوار شود و ازین بیان مشت زن
بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب اینکه مشرق بمعنی مشرق و مغرب گفتن بنابر تغلیب ست و تغلیب آنرا گویند که یک شی غالب آید و شی دیگر را باسم آن شی
غلبه داده اطلاق آن بر دیگری نموده هر دو را باسم شی غالب تعبیر نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بعلاقه اشتراک طلوع از مشرق

به لحاظ آنکه شمس و ریحان و دو عوض بنت سماعی است و تمیز مذکر پس مذکر از مونث غالب اشرف است والله دین علی ما ذا نکه والد نسبت الیه غالب النسبت
چرا که نسبت لیسه سوید تصدیق وارد یا آنکه مشرقین بمعنی آن گویند که مشرق و در بستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع
اقصر الایام باشد پس معنی آن میان مشرق شتوی و صیفی باشد و در جاگیر ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کروه یاد بالا میتوان والله اعلم بالصواب **مشک بمزرع**
افشاندن کنایه از زمانه کردن تخم و اندیشه نیست چرا که زرع از مشک تباه میشود **مشک در شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن از چراغ هدایت **مشاهره** بضم میم
و فتح ها ماه بماه چیزی دادن از منتخب و ماهیانه در خیابان **مشاهده** بضم میم و فتح ها دیدن و با کسی در جایی حاضر بودن از منتخب و لطائف **مشوره** بفتح میم و ضم شین و سکون واو
صلاح پرسیدن و کنکاش با بعضی بسکون شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و مؤید بفتح واو و چنانکه مشهور است ثبوت نمیرسد ابن حاجب توقف نموده و ابن جمیل پسندیده
مشهور بضم میم و فتح سین و کسر ها آشکار شده و نامه و رساله که باطراف شهر فرستاده باشد بسوی او **مشرعه** بفتح جای آب خوردن از لطائف **مشافهه** بفتح فا رو برو
با هم سخن و بعده تای فوقانی که بوقف ها شده است بر وزن مفاعله رو برو شدن و رو برو سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز **مشرب** بالکسر ظرف آبخور از ...
از منتخب و لطائف **مشاعره** بضم میم و فتح عین بر وزن مفاعله با هم شعر خواندن **مشعره** بالفتح جای شعر خواندن از کشف **مشعله** بالفتح و کسر ...
از کشف و منتخب و شرح نصاب **مشیمه** بفتح ... که بچه وقت ولادت پیچیده پیدا شود و نام پرده ... از کشف و منتخب و صراح
مشار الیه بضم میم ... کرده شده بسوی او بمعنی انگشت نما و در خیابان و غیره نوشته که ...
مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **مشعل** بالفتح و بالکسر بمعنی شعل ... **مشاطه** بفتح و تشدید
شین آن که موی زنان را شانه کردن ... بالضم ... از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه ...
بتخفیف نیز آمده اگرچه ... **مشتری** بالضم ... خریدار و گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره ...
ششم از اهل تنجیم ... فلک ... که ... و در اصطلاح کیمیاگران
... **مشکوی** بالضم و کاف عربی ... بتخانه و مجاز ... جهانگیری ...
و کشف و در برهان ... **مشقی** ... **مشوی** بالفتح و کسر واو بمعنی
بریان از منتخب **مشتهی** بفتح ... **مشتهی** بالضم و حرف سوم تای فوقانی ... بمعنی اشتها
پیدا کننده و غلط است چرا که این متعدی ... **مشهی** بضم میم و فتح شین و تشدید ... اسم فاعل
... **مصا** بفتح میم مع صاد مهمله **مصلا**
بضم میم و تشدید لام ... مصلای ... که آنجای بغایت خوش و خرم ... از منتخب و بهار
کرده شده ... از فردوس اللغات و غیر آن **مصاب** بضم میم ... رسیده شده **مصائب** بفتح میم و کسر همزه
که حرف چهارم ... خلاف القیاس کما فی زبدة العرف **مصب** بفتح میم و تشدید
... **مصاعب** بفتح میم و کسر عین ... **مصیب** بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحده
رسنده ... از کشف و لطائف **مصافات** بضم میم و حرف چهارم فا ... از منتخب و کشف و کنز
مصابرت بفتح ... از منتخب **مصفات** بالکسر حرف سوم فا ... از صراح **مصمت** بضم میم و سکون
صاد و فتح میم دوم و تای فوقانی ... و بمعنی ... خلاف مجوف ... از اندرون پر شده ... بهم آمده ...

اسپ یکرنگ د بروزن محسن بمعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب و کنز مصارعت بضم میم و فتح را مهمله کشتی گرفتن باهم یکدیگر برابر مع کوفتن از منتخب
و کنز و غیاث مصلحت بفتحتین اصلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب مصاهرت بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن و این از هر دو جهت باشد از صراح مصالح
باهم آشنیست به رسانید امصالح بالضم میم و سکون صاد و الف و لام و حاء مهمله مصباح نکو آید مصالح بکسر لام جمع مصلحت فارسیان درین مقام مصلحت را
بمعنی مصالح که صیغه اسم فاعل است استعمال نمایند چرا که مصالح بمعنی اشیا و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم و غیره و در منتخب نوشته که مصالح بمعنی چیزهای که
بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد و در چراغ هدایت مصالح بمعنی عضر دریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نیز نوشته و غیاث اللواسع در شرح بوستان نوشته که
مصالح بفتح لام مقلوب مالح است از قسم محاسن بمعنی حاصل و همچنین سوم بمعنی واجب صیغه جمع منتهیست و نزد مولف غالب آنست که مالح در اصل ما صلح به باشد
یعنی آنچه مصلح باشد چیزی را و میتواند که مصالح جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل است از اصلاح چنانکه مطالق و مشادن جمع مطلق و مشغن مصباح بالکسر و حا
مهمله چراغ و بمعنی پیاله که در آن صبوحی خورند و نام کتابیست در نحو از منتخب و کنز مصابیح بفتح میم و کسر باء موحده و تحتانی و حاء مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ باشد و نام کتابیست
در علم حدیث مصاعد بفتح میم و کسر عین مهمله جاهای بلند مصعد بالفتح جای بالا برآمدن و بضم و فتح صاد و کسر عین مهمله مشدد بر جای بلند برآینده از منتخب مصاید
بفتح شکار انداز به ما جمع صید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است مصرعة تند سرعت خوبی که به نمکر الفصو سیده فیاض از عیب تربان مید از مطلعات
مصدر بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم شمرده شده
و صدر کرده شده یعنی بالا و ابتدا آورده شده از منتخب مصر بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر حد میان دو چیز
و بالضم از کنز صاد و تشدید را مهمله بر کاری ایستاده شونده و از منتخب برهان صیغه بفتح بازگشتن و جای بازگشتن یا خود از صیغه بفتح که بمعنی گشتن و میل کردن
است از کشف و شرح نصاب و منتخب مصعن بالفتح و تشدید کلید از منتخب مصوص بفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز صاد مهمله مرغ بریان که از او دیگر گرم سیل کرفس
و زیره و سداب پر کرده و در سرکه پرورده باشند از کشف و منتخب مصدع بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد درد سر سازنده و جدا جدا کننده از منتخب مصراع
بالف مصرع بدون الف هر دو درست است بمعنی یک تخته در که آن را لخت در و طبقه در نیز گویند بهندی کواڑ نامند و نیمه بیت را از آن جهت مصرع خوانند که
بهمچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چنان هر دو طبقه را بهم فراز کنند یکدر باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را که خواهند
بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی مصرع بضم میم و فتح صاد و تشدید را مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده مصنع بالفتح و نون
مفتوح و بهم مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب مصاقع بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح و بلیغ است از منتخب مصاف
بفتح میم و تشدید فا جمع مصف بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف است بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای صف زدن است لیکن
مجازا بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه در قد و خد لیس یار
مصاف را در فارسی به تخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان مصاحف بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع مصحف بالضم و بالکسر چیزیکه در و
صحیفه ها در رساله ها جمع کرده شود از منتخب مولف گوید بمناسبت همین معنی مستعمل است بمعنی قرآن مجید بضم میم و فتح صاد و تشدید های مفتوح لفظیکه
بتغیر الفاظ الفاظ دیگر شود چون از عبد عید و از نوشته ابسه مصارف بفتح میم و کسر را جمع مصرف که بالفتح است بمعنی محل صرف کردن مصرف و باز گردانیده شده
مصرف بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی جای خرج کردن بضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده مصدق بالکسر آنکه صدق و مجازا آنچه موافق چیزی
باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه آن را مردم راست دارند از زبدة الفواید و کشف مصقول و مصاف کرده شده
مصیقل بضم میم و فتح صاد و سکون یا و فتح قاف مفتوح روشن کرده شده و از زنگ و تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده از منتخب و اعلانی

تلانی ملحق برباعی بزیادت یا مصاقل بفتح میم و کسر قاف جمع مصقله است مصون بفتح میم و ضم صاد و سکون واو بروزن مقول یعنی نگاه داشته
و محفوظ و کسانیکه مصئون نویسند و خوانند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط محض است زیرا که اجوف است ماخوذ از صون مهموز نیست مصطان بالکسر تثنیه
مصر کنایه از کوفه و بصره از شرح خاقانی مصادره بضم تاوان جرم ستانیدن و تاوان دادن از منتخب و کشف مصطبه بفتح میم و سکون صاد و فتح طای مهمله و تشدید موحده نشستنگاه [illegible]
مدار و در قاموس نوشته که مسطبه بالکسر میخانه و بصاد مهمله و بضاد معجمه هر دو آمده مصوره قوتیست که صادر میشود از وی خطوط اعضا و شکلها و آنها یعنی
قوت باذن خالق هر جزو منی را میشوند صورت عضوی بر وجهیکه مقتضای نوع حیوانی باشد لیکن منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از آن [illegible] از دو نوع
من وجه مشابه میشود چنانچه بغل یعنی استر که هم شکل فرس نماید هم شکل حمار مصافحه بضم میم و فتح فا و حای مهمله دست بهمدیگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم مقام
سلام است از منتخب و غیره مصرعه ریخته کنایه از مصرعه بهتر بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم و چراغ هدایت مصرعه پیچیده عبارت از مصرعه [illegible]
دقیق باشد مصرع چسپیده مصرع بهتر که بی تکلف و بی محنت فکر [illegible] سید ضامن از عبد الجلیل [illegible] مصقله بالکسر [illegible] آهنی که بدان کارد و شمشیر و آئینه
فولادی را از زنگ پاک نمایند و روشن کنند از کنز مصلی بضم میم و فتح صاد و کسر لام مشدد نماز گزارنده و در دو بربی فرستنده و نام اسپ دوم از ده اسپ که از
همه مقدم باشد [illegible] و تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشت [illegible] بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشدد نمازگاه و جای نماز گزاردن و در اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است و گویند
که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا [illegible] چنانچه سیرگاه اکثر خلائق آنجاست مصری منسوب بمصر چنانچه کرم نبات را مصری گویند غلط نگردد [illegible] جایز
هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر مثل مصری سفر از هند و غیره نمیرسد چون چیزی عالی بسبب خوبی مخصوص باشد آنرا بآن نسبت دهند و یا از نسبت اسم
آن چیز میگردد چنانچه ظرف چینی و اسپ تیز رفتار ترکی و نمک هندی [illegible] مصطکی بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کاف عربی معروف و در آخر
الف مقصوره [illegible] مصطفوی بدانکه این لفظ [illegible] زیرا که در لفظ مصطفی [illegible] الف
[illegible] محذوف کرده یای نسبت می آرند [illegible] مصطفی [illegible] یعنی هر دو [illegible] صحیح بود [illegible] مصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه [illegible]
خواص و عوام واقع است مگر چون در تصانیف لغات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعریض نیست [illegible] و دیگر کتب و رسائل فصل میم مع
ضاد معجمه مضی یا مضی بفتح هر سه میم و فتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشت آنچه گذشت مضام بفتح روانی و درگذشتن از منتخب و غیره مضراب
بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از کنز مضاربت مال کسی را دادن برای تجارت که نفع آن مشترک باشد از منتخب مضاجعت باهم یکجا خفتن از کشف و کنز
مضادت بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن و باکسی دشمنی کردن مضافات بضم متعلقات و منسوبات مضایات بضم میم [illegible] مانند
شدن از منتخب مضلت بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام مفتوح جای گمراهی در زمین که در راه گم شود از صراح مضج بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید جیم [illegible]
و بانگ و ناله کننده از لطائف و منتخب مضمر بضم و سیم دوم مفتوح در دل داشته شده و پنهان و پوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر پوشیده میباشد بضم میم
اول و فتح ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار و باریک میان بمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب و غیره مضمار بفتح میم و تشدید را مهمله جمع مضمرت
بمعنی گزیدن و نقصان است مضمار بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بمعنی لاغری است و معمول عربان چنان است که اول اسپان را فربه کنند پس
بتدریج میدان میگردانند تا بسبب عرق اندرون اسپان جاری میشود و قدری از زین لاغر میشود و باین مناسبت مضمار میدان را گویند که در آن اسپان را دوانند و از
[illegible] مقامات حریری [illegible] مضامیر جمع مضمار است که بمعنی میدان یا [illegible] اسپان باشد مضطر بالضم و طای مهمله مفتوح ضرر رسیده و مجازا بمعنی بی نوا
و بیچاره از منتخب و این صیغه اسم مفعول است از اضطرار که از باب افتعال است بدانکه هر مصدریکه از باب افتعال باشد و فا کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تای افتعال را
بطای مهمله بدل کنند چنانچه در اضطرار و اضطراب [illegible] اصل اضتراب اضترار بود مضر بضم میم و فتح ضاد و در راء مهمله نام پدر قبیله از عرب

مضاجع بالفتح وجیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب و بضم میم و کسر ضاد و تشدید یا حفره رسانند [illegible] و تشدید را جای گزند و جای تنگی از منتخب مضجع بالفتح
مضارعت خوابگاه‌ها مضیع بضم میم و کسر ضاد معجمه ضایع کننده مضارع بضم میم و کسر را مهمله شریک و شبیه از منتخب مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل است از مضارعت
که بمعنی مشابهت باشد و صیغه مضارع را از آن مضارع گویند [illegible] مشابهت دارد با اسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف و صفت نکره و نحو رجل یضرب و
ضارب و دخول لام ابتدا بر هر دو چون ان زیدا لیضرب لضارب [illegible] دارد با اسم فاعل در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق کرده میشود و مشترک میباشد
در میان افراد و مخصص میباشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال و مخصص میباشد بسین و سوف و لام مفتوح و در اشتقاق
مضارعت بمعنی مشابهت از صرح آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحد است شیر خوردند پس برادر رضاعی شدند و جه دیگر آنکه چون
مضارعت در حقیقت ماخوذ است از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپند است پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد شیر خورده و گویا
معنی حال و استقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله پستان است باهم شیر میخورند یا بوجود می آیند و اینجا مجازا باطلاق ظرف بر مظروف لفظی را که معنی حال
استقبال از آن پیدا می آید مضارع نام کردند و مضارع نام بحری است از بحور اشعار و آن بحر را از آن مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است و این بحر
به بحر منسرح مشابهت دارد در آن جزو دوم هر یکی از این دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق و بعضی نوشته که این مشابهت به بحر هزج و منسرح کرد ارکان این هر دو بحر
[illegible] آن باشد [illegible] مضافات [illegible] بکلمه که در آخر آن [illegible]
آید مضائق بفتح میم و کسر [illegible] از منتخب مضحک بالفتح [illegible]
جای خندیدن و چیزی [illegible] مضحی [illegible] اول فتح میم دوم و کسر حاء مهمله و تشدید لام مگر در زمان
تشدید لام خواندن ضرور نیست [illegible] از کشف [illegible] مضمون بمعنی لغوی آن در میان گفته شده ماخوذ از
باک مضاد بضم میم و تشدید دال [illegible] ضد است از باب مفاعله بمعنی چیزی که ضد با دیگر ضد کننده و با همین معنی صیغه تثنیه اسم
فاعل است از باب مفاعله مضلّ بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام جای ضلالت و گم راهی مضالقه بضم میم و فتح تحتانی [illegible] هر بر وزن مفاعله باشد
حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض [illegible] مکسور خوانند چنانچه مباشرت و مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه و مصالحه و مکالمه
و مسافحه و مراسله و قس علی هذا [illegible] و غیره مجموعه لوشت پاره از صراح و [illegible] چیزی که در یک بار نمایند و شود مضی بضم میم و کسر ضاد و تشدید
تحتانی روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضاءت که لازم و متعدی است مضاهی بضم میم بمعنی مانند و مشابه فصل میم مع طاء مهمله
مطایا بالفتح چهارپایه‌ها که بر پشت آنها سوار شوند مثل اسپ و اشتر و غیر آن و این جمع مطیه است از منتخب و صراح مطر بالضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید را
مهمله تازه و تارگی کرده شده و گاهی مجازا بمعنی [illegible] مطا بالفتح بمعنی پشت از شرح نصاب مطب بفتح اول و ثانی و تشدید موحده جایی که طبیب
در آن نشسته معالجه بیماران نماید مطیب بضم میم و فتح طاء و تشدید تحتانی بکسره بوی خوش دهنده و پاک شونده و بفتح تحتانی پاک و خوشبو کرده شده
مطلب بالفتح جای طلب و بفتحات ثلاثه بمعنی [illegible] بضم میم و تشدید [illegible] نام عبد المطلب جد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
مطنب بضم میم و کسر نون درازی دهنده و بسیار گو از منتخب مطویات بفتح میم و سکون طاء [illegible] و تشدید تحتانی چیزهای پیچیده شده مطویات
ضمیر کنایه از اراده‌ها مطعومات خوردنیها و طعامها مطارت بفتح میم و فتح طاء بارانها جمع مطر که بمعنی باران است مطاوعت فرمانبرداری کردن
از منتخب مطارحات باهم سخن انداختنها و خوشامد و تملقها مطلع جای بلند شدن نظر از صراح و در منتخب جای افتادن و مجازا بمعنی جای
مطرح بالفتح جای انداختن چیزی و کمینگاه صیادان که صید را گرفته در آن نگاه دارند از منتخب و عزیزی مطبخ بفتح و با هوا مفتوح جای پختن و بضم میم و کسر موحده

پخته کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند مطبوخ هر چیزیکه آنرا باتش پخته باشند خصوصاً دوای جوشانیده شده مطرود بروزن مردود
رانده شده از منتخب مطرد بضم میم و تشدید طاء مفتوح و کسر را مستقیم و یکسان و پیاپی روان شونده و بیکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طا نیزه کوتاه که بدان جانوران صید
کنند از منتخب و صراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند مطر بضم و فتحتین باران ست از منتخب و صراح موید ... و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی
نوعی مطرز بروزن مفعل بافنده ماخوذ از طرز که بفتحتین بمعنی بافت مطرب بضم میم و فتح طا و یای تحتانی مشدد بمعنی خجالت زده بصوت مصادر طرب مطا بفتح ... جای
پریدن از لطائف مطرز بضم میم بروزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب مطلس بضم میم و فتح طا و لام مشدد مفتوح ... بیماری ... و درم
و دینار بی نقش مطلع بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبر دهنده و بفتح لام خبر کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای برآمدن کوکب و مجاز بیت اول
از غزل و قصیده که هر دو مصراع قافیه داشته باشد مطالع بالفتح میم جمع مطلع و نام کتابی ست در علم منطق مطبوع طبع کرده شده مطامع بالفتح
جمع طمع ست خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن مطمع بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی مطبوع خوش آینده و مرغوب طبع مطاوع بضم میم
کسر او و عین مهمله فرمانبرداری کننده از منتخب مطاع بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند مطیع
او شوند مطرف بضم میم و فتح طا و راء مهمله مشدد بمعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح و منتخب و نوعی
از سجع و آن الفاظی ست که موفق باشد بحروف روی مختلف در وزن و اعداد حرف چون وقار و اطوار و حال و خیال در شرح قران السعدین بمعنی زین
و برزینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی سبز زرد نقره است که برکمر بندند و مطرف بضم اول و فتح ثالث و در علم تعزیه از صراح مطاف بفتح میم جای
گرد گردیدن و طواف کردن از منتخب مطلق آزاد شده از قید و معروف حقیقت در دن کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از لطائف و منتخب مطوق بضم میم
و فتح طا و واو موحده مشدد مفتوح تو بر تو کرده شده و سرپوش از نوعی از پارچه که از طرف خلخ آرند مطوق بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح
طوق کرده شده مطاعم بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول مطران بالفتح و بالکسر سرکرده نصاری
و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران الکتر بمعنی بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن مطلق العنان آزاد و بی تعرض و گذاشته شده
عنان مطلحن بالکسر حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف مطعون سنان نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد دوانیده شده از منتخب و غیر آن
مطمئن بروزن مزین گل اندوده شده مطمئن بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد ست آرمیده و سکون گیرنده
مطارحه بضم میم با کسی گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود مطایبه بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی
و مزاح کردن از منتخب و کشف مطمور پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن ست و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه
از سرور و زبده الفواید و منتخب و کشف مطیه بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف مطوعه بضم میم و تشدید واو مکسور عین مهمله
جماعتی جهاد کننده بی آنکه بر ایشان واجب باشد مطالعه بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن بر آن و قوف یافتن بر آن از منتخب مطهره بالکسر و سکون طا و فتح
آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند مطرقه بالکسر راء مهمله مفتوح قاف تیک چکش آهنگران که بهندی هتهوڑا گویند از منتخب و کنز مطالبه ... باز
خواستن مطربه بضم میم و کسر را مهمله و باء موحده زنیکه مرد گنرا شادی و طرب آرد مطبخی بالفتح باورچی مطوی بالفتح و کسر واو دوم پیچیده شده از منتخب مطابی بالفتح میم و کسر واو
پیچیدگیها و شکنها و نوردها جمع مطوی از منتخب و غیره فصل میم مع ظاء معجمه مظاهرت بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف مظفر فیروز و صاحب ظفر و نام بادشاهی
ست مظلل بکسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سایبان مظالم بفتح میم و کسر لام ستمها جمع مظلمه ست که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدلت گاه جایی که داد
ظالمان از ستمدیده ستانند مظلم بضم میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب بفتح میم و کسر لام جای تاریک مظان بفتح اول و ظاء معجمه و تشدید نون

جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع ست مگر گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه از ابطال استام مظنه بفتح و کسر ظا هم و تشدید نون بفتح ظن یعنی جای گمان بردن

از رشید ی و مدار و منتخب و کنز و صراح مظلّه بکسر میم و فتح ظا و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح مظلم بفتح میم و سکون ظا معجمه و کسر لام هم گردن داده و هی تاریک از صراح

بضم میم و سکون ثانی و کسر لام تاریک **فصل میم مع عین مهمله** معما بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد و مفتوح پوشیده شده و کور نابینا کرده شده از کتب

لغت و در بعضا نوشته که معما بمعنی کلام پوشیده و با صطلاح کلامیکه بوجه صحیح دلالت کند بر اسمی بطریق رمز و ایما که بحساب تام با شد و در بعضی کتب چنین نوشته که معما بمعنی پوشیده

نی نظیر و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا حساب تمام یا وجهی دیگر معمد بفتح اول و ثانی بمعنی ایستاده با وجود این معنی

مستعمل بضم میم و فتح صین مهمله و فتح زا شده سوگوار و ماتم زده معاد بضم میم و دال مهمله یا کسی عداوت داشتن و چیزی بیابانی کردن و این مخفف معادات است

معرا بضم میم و فتح صین و تشدید را بمعنی برهنه معی بکسر میم و فتح عین روده که در شکم باشد از کنز و شرح نصاب معاتب بضم میم و کسر تا فوقانی عتاب کننده

و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز معائب بفتح میم و کسر یا تحتانی عیبها و بدیها جمع عیب که مصدر میمی ست بمعنی عیب از صراح معاقب بضم میم و کسر قاف

عقوبت و عذاب کننده معیب بضم میم و کسر عین بر وزن ممیز عیب کننده و عیب دار بفتح عیب معجب بالضم و جیم مکسور و عیبه موحده متکبر و خویشتن بین

و خودپسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن ست از منتخب و کنز و صراح معرب بضم میم و فتح عین و تشدید را مهمله مفتوح از عجمی

بعربی آورده شده و این نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد و عرب آن تصرف کرده از ضبط کلام خود ساخته باشد و بالضم و تخفیف را مفتوح

اعراب داده شده و اعراب حرکات حروف را گویند و با صطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل معقب بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف

مکسور در پیا افکنده معذرت بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح معاندت با هم دشمنی و عناد کردن معدلت بالفتح و دال مهمله مکسور

عدل و داد معیت بفتح میم و کسر عین و تشدید تحتانی مفتوح همراهی و گاهی ازین لفظ اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین معیشت زندگانی و زیستن

و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح معاونت بفتح واو یاری کردن از صراح معاشرت بضم میم و فتح شین معجمه با هم زیست کردن با کسی زندگانی نمودن از منتخب و غیر آن

معاودت بازگشتن از منتخب و غیر آن معاقبت عذاب کردن یعنی زدن بستن کسی را از منتخب و کنز معاتبت عتاب کردن از منتخب و کنز معضلات کارهای

معضلات بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه یعنی مشکلات معاضدت یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن معونت بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون

یاری دادن از منتخب و صراح معرفت بکسر را مهمله شناختن معادات با یکدیگر عداوت کردن و با کسی دشمنی کردن معراج بالکسر نردبان و آن مرد بالفتح از منتخب

معارج نردبانها این جمع معراج ست از منتخب و صراح معوج بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و نا راست از منتخب معرج بالکسر نردبان و بالفتح محل

برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح را شده و جیم جایست نفیس و منقش معرج گر بمعنی بافنده معرج معرج گران فلک عبارت از عناصر و فلک که کارخانه داران افلاک

اند از منتخب و هوند خسروی سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارتست از عقول عشره و آن دو مونسگان معترف اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته ایشان ست **معابد**

بفتح میم و کسر با موحده عبادتخانهای کفار جمع معبد معید بضم میم و کسر عین و سکون یا تحتانی اعاده کننده و بار بار کننده کاری از لطائف **معد**

بضم میم و فتح عین و تشدید دال اماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و طیار کرده شده معدود شمار کرده شده و چیز اندک معتضد بالضم و ضاد معجمه مکسور یاری

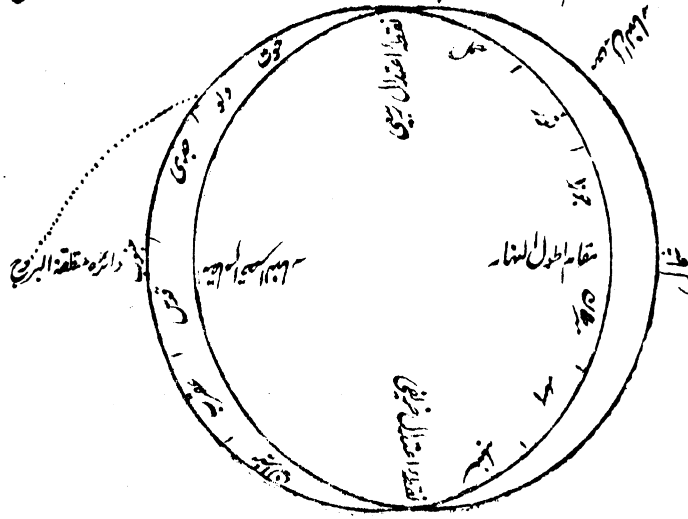
گیرنده از منتخب معاقد بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای پیمان و عهد کردن از منتخب معبد بفتح با و با موحده نیز مفتوح عبادتگاه و جای پرستش بصادی از موید

و بمعنی جای عبادت و مسلمانان نیز آمده معبد بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید با موحده مفتوح عبادت کرده شده معدود بر وزن مسعود خداوند شمار گردانیده شده و

ساز و سامان داده شده از منتخب معربد بضم میم و فتح عین و سکون را و فتح موحده جنگجو و بدخواه از منتخب معاد بفتح جای عود یعنی جای بازگشت و مجازا

عالم آخرت را گویند معتمد بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده بر وی معاند بضم میم و کسر نون عناد کننده و دشمن

معهود بالفتح قدیم و کهنه و بیان کرده شده معتاد بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب و غیره معتد بضم میم و سکون عین مهمله و تشدید دال در اصل معتدی بوده یا در حالت جزمی رفعی ساقط شد یعنی از حد در گذرنده و سخت ستمگار معاذ بفتح در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور این دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروفست و قطب جنوبی این دائره دیده نمی شود مگر بر زمین خط استوا و ما یقرب منه و این معدل النهار از ان گویند که چون شمس برین دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره و بمحاذات دائره دیگر برین زمین فرض کنند چنانکه گرد دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس بر هر جای که قطع شود همانجا خط استوا است و این دائره معدل النهار و منطقة البروج نیز میشود



معیار بالکسر ترازوی سنجش و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب معشر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فیق زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن یانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه یعنی ده گوشه معاشر بضم میم و کسر شین معجمه گروهها دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده و این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین معجمه با کسی زندگانی کننده و یعنی هم صحبت و رفیق معسر بضم میم و سکون عین و کسر سین مهمله تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوحه مشدد و بمعنی و تنو از لطائف معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغه مبالغه است چنانکه منعام یعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادیست لهذا معمار بالفتح و تشدید صیغه نسبت است بجهت تغول و تیمن معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آلت است چون بنا را بتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازا بر او اطلاق آلت کردند معصفر بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعد ها مهمله چیزیکه بگل کاجیره آن را رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر گل کاجیره را بهندی کسنبه گویند و بعضی دستان معصفر را که بر وزن معنبر است یعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار عجم و منتخب بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا خانگاهی یعنی گل کاجیره و درود است معشار بالکسر ده یک چیزی از منتخب و کشف معسکر بضم میم و فتح عین لشکرگاه از منتخب و موید بفتح خواندن خطاست چرا که اسم ظرف باب افعال بضم آید معبر بفتح و با موحده مفتوحه بمعنی عبور جای عبور و محل گذر و جای گذشتن از دریا و مکسوره بمعنی کسی که خوابها را تعبیر کند بضم میم و فتح عین و باء موحده مشدده مفتوحه تعبیر کرده شده و مکسوره مشدد تعبیر کننده خواب

از منتخب و لطائف معابر بفتح میم جای گذشتن و عبور کنند و آن راهی در دریا از بحار و هم عبور کنند معبّر بضم میم و کسر عین و بای موحده مشدده تعبیر
دهنده خواب را معابد [illegible] جای عبادت [illegible] زمانه معرکه گیر کشتی گیر و دیگر اهل بازی که بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم معجز بالکسر بمعنی عاجز کننده
رو پوشان از منتخب و مزیل معجز بضم میم و سکون عین مهمله و جیم و زاء معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی معجر بفتح میم و سکون عین و فتح جیم بمعنی برقعه
معجر [illegible] از [illegible] گویند از شرح نصاب معکوس نگونسار معاقس بفتح میم و کسر نون و سین مهمله قران و شیره جوان جمع معقس که [illegible] باشد بمعنی
فاعل که عاکس است ماخوذ از عکس [illegible] زن [illegible] بعد طلوع [illegible] معارس بسین مهمله [illegible] آمدن [illegible] معاش بفتح زندگانی
کردن و آنچه بدان زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب معایش بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب معشوش
فراهم آورده شده و کم بوده شده [illegible] شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر معراض بالکسر و ضاد معجمه تیر بی پیر که آن را بفارسی تیر گز گویند از منتخب و آن
تیری باشد که بی پر و پیکان بود و میانش ستبر چون ماهی شود معرب شده از جمیع زنان [illegible] معرض بالفتح و رای مهمله مکسور جای ظاهر کردن چیزی و بفتح
راء مهمله نیز درست از منتخب و صراح مع بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که لفظی است بمعنی همراهی و اسم جامد است از اسمای لازم الاضافت و آنچه بمعنی مردم [illegible]
با نویسند خطا است مگر آنکه [illegible] مذکر و واحد [illegible] خوانند معرّف بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید راء مکسور تعریف کننده و
گماشته که کسیکه در مجلس سلاطین و امرا [illegible] بجا آلالقاب هر کدام را نشانند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا رود مجهول الحال باشد اوصاف و نسبت او
بیان کند تا در نظر آن [illegible] بحال [illegible] و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است بتصور انسان و
بفتح راء [illegible] شناخته شده و تعریف کرده شده معروف شناخته شده و مشهور و بمعنی نکوئی [illegible] ولی الله و باصطلاح علم صرف فعلیکه نسبت بفاعل
داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد معارف بفتح میم [illegible] شناسائی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل [illegible] معلف بکسر میم
و سکون عین و فتح لام آخور ستور [illegible] علف خورانند از شرح نصاب معتکف بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشسته [illegible] باز ایستاده شونده
از منتخب معاف بضم میم اصل معافی بود بروزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است بر وزن مناجات ماخوذ از عفو [illegible] استعمال اهل
فارس یا الف از آخر [illegible] که [illegible] ساقط شده چنانکه در لفظ مضاف [illegible] صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاده چنانکه
در لفظ متعال که در اصل متعالی بوده یا از آخر آن [illegible] ساقط شد [illegible] بفتح میم [illegible] غلط است معطوف [illegible] شده متعرف بالضم و راء
مکسور اقرار کننده معلق بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن [illegible] بازیگران [illegible] گشته [illegible] چنانکه کبوتربازان کنند
[illegible] بفتح کاف عربی [illegible] معرّق بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح [illegible] شده و در بند
شده و مجازاً بمعنی مشکل [illegible] معلاق [illegible] آویزند [illegible] از منتخب [illegible] معارک بفتح میم
و کسر راء مهمله جاهای جنگ میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب معلم الملائکه لقب شیطان از بهار شریعت معوّل بفتح میم و ضم عین و سکون
واو بروزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای
تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان معوّل بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول
از قبیل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن است و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شکافند کذا فی الکشف
در منتخب معاقل بفتح میم و کسر قاف [illegible] جاهای پناه و مکانهای قلعه [illegible] معامل بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کنند [illegible]
اشتقاق دارد [illegible] خرید و فروخت کنند [illegible] معضل بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه [illegible] مشکل کننده از منتخب معقول

بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده و عقل **معیل** بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب **معطل** بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و گاهی بر
ذات حق تعالی منکر باشد **معقل** بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساق هر دو پای او با هم بسته باشند ماخوذ از عقال **معجل** بضم میم و فتح عین و جیم مشدد و مکسور
شتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت **معلول** چیزی که آن را علت و سبب باشد و ثابت کرده باشند بمعنی بیمار خطاست
زیرا که از علت که بمعنی بیماری است صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رساله ابن حاج و منتخب لیکن باین معنی در کلام بعض ثقات واقع
شده **معلم اول** کنایه از ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را ابتدا کرده زبانی تعلیم
مینمودند **معتل** بالضم و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمی که در آن حرف علت باشد **معصم** بکسر میم و سکون عین
و فتح صاد مهمله جای دست بر نجن یعنی ساعد از خلاصه و شرح نصاب **معجم** بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چرا که این کتب بترتیب حروف تهجیست
بلکه وضع کرده عجم است و بمعنی حرف نقطه دار از کشف نموده مشتبه است از الاعجام که بمعنی حرف منقوطه را از اهملت نامند که مجامع لغت به معنی ازاله اشتباه است چون نقطه
رفع اشتباه شود ولهذا حرف مسقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم میخوانند چرا که بعض نقطه رفع شبهه شود و بعدم نقطه نیز ازاله اشتباه میگردد و معجم مرادف
معظم نوعی از نغمات از بهار نقل است که در حقیقت سهوی باشد مگر اهل عجم آن را بسیار استعمال کنند و بچنین کلام خود دانند از شرح نصاب **معجم** بضم میم و فتح عین و کسر جیم مشدد
صاحب عمامه و دستار **معرم** بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدد منسوب به زر افسون کرده و بفتح زای معجمه بمعنی افسون زده **معلوم** کنایه از مال و زر و درم و دینار و بمعنی
ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل است بدین جهت که زر اسم به شهرت دارد و احتیاج نام بردنش نیست
چنانکه لفظ القین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند **معالم** بفتح میم و کسر لام عبارت است از عالم و جهان چه معالم جمع معلم که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم آله است
بمعنی علامت چون جهان همه علامات و علامت است بر صانع خود نیز معالم گفتند **معتصم** بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگ زننده در چیزی برای
استعانت و نجات و پناه گیرنده **معلم** بفتح میم و فتح لام نقش دار **مخطط** و منقش چه علم بمعنی نقش و نشان است از منتخب **معلم** بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده
و نا خدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او ماهر احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است چون
سگ معلم و یوز معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس **معصوم** نگاهداشته شده و باز مانده شده از گناه و خیابان از منتخب **معان** بفتح میم جای بار می دادن و افتادن
بمعنی معلق چنانکه از شرح نصاب **معاین** بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت سوم گرما از شرح نصاب **معنون** بضم میم و فتح عین و سکون نون
و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده **معن** بفتح میم و سکون عین نام مردی بوده از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان **معلق کشیدن** نوعی
از ورزش کشتی که سر بر زمین نهاده از طرف علیحده باشد بهندی کلابازی گویند **معلق زدن** واژگون گشته باز بسرعت راست شدن چنانکه
کبوتر گاه دو طرف آن را کنند **معلق زن** و از بازو باز دیگر در قاطع برهان **معجون** سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده که بقند یا
قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ به خلاف جوارش که آن خوش مزه بود **معین** بفتح میم و کسر عین آب جاری و روان از قاموس و شرح نصاب
منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است از عین عینان چنانکه از بیع مبیع **معین** بالضم میم و کسر عین یاری دهنده **معین** بضم میم و فتح عین و یای تحتانی مشدد
مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب **معدن** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر **معادن** بفتح میم
مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است **معفو** بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده **معاهده** بضم میم و فتح ها
با یکدیگر عهد و پیمان بستن **معانقه** با هم گردن گرفتن ساختن و با هم بغل گیر شدن **معبله** بالکسر پیکان دراز و پهن از شرح نصاب **معصفر** بضم میم
و سکون عین و فتح صاد مهمله چیزی را بآب افشرند و جوانب زعفران و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده **معنی بیگانه** بمعنی بهتر و لطیف نموده

که پیش ازو کشتی را تشبیه باشد **معشوقه** در لفظ آخر معشوقه نظر بر قاعده عربیه تای تانیث است لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست این تا نیست که در اواخر اکثر الفاظ
زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم **بیت** مفلس چو شد بهم رو باد آورد بهم معشوقه روز بینوائی ست خدا و بهمین قسم در عیاره و دزدینه و مصطلحات خیابان **معجزه** بالضم و
جیم مکسور عاجز کننده و چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند
و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند **معزی الیه** بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یای تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زای معجمه و بدون
یای تحتانی غلط است چه معزی بر وزن مرضی صیغه اسم مفعول از عزی یعزی عزا از عزا در لغت نسبت داشتن کسی با کسی و چیزی کذا فی المنتخب الارب **معاینه** بر چیزی
دیدن از منتخب و باهم چشم چار شدن **معده** بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و بضم شود از منتخب و قاموس و کشف و صراح و مؤید بکسر میم و سکون عین
و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده است **معتوه** بهای ملفوظ بر وزن مفعول دل شده و بی عقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع عاقلان
از صراح وغیره **معرکه** بفتح میم و سکون عین و کسر رای مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این صیغه اسم ظرف است از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن و خود را شیدن است
چون دلیران در کارزار همدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه نام شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مانع **معذبه** بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه
مکسوره ... شکنجه و عذاب کننده یعنی در رنج اندازنده **معامله** بضم میم اول و فتح میم دوم باهم عمل کردن و کار کردن **معتدبه** بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و
قابل اعتبار **معاذ الله** بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر است که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه
میخواهم پناه خواستنی بخدا **معتزله** بالضم میم و سکون عین و فتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فرقه است که میگویند که بندها آفریننده افعال خود اند و دیدن حق تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خدا
است و بدی از نفس و مرتکب کبیره نه مومن است نه کافر و اصل بن عطا که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ حسن بصری بوده یکروز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکب
کبیره نه مومن بود نه کافر و اثبات منزل بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن شنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شده و دور شد از این سخن این هم معتزله بران فرقه ماند
لطائف معنی در اخراف ... در استعمال فارسیان بمعنی مقصد و قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از مؤید و کنز و منتخب و کشف معنی در اصل
معنوی بر وزن مفعول بود واو را بیا بدل کرده بقاعده که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن باشد واو را بیا بدل کنند پس یا را در یا ادغام کردند و ضمه نون را بکسره بدل کردند
برای مناسبت یای بعده یای اول را برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی شد مگر بنوشتن بیا نویسند و فارسیان نظر بصورت مکتوبی
معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف بدل کردند بصورت تعلیل کسر مشهود **معانی** بالفتح جمع
معنی و نام علمیست که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی که بسبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال را و آنچه نگاه دارد از وقوع خطا در ادای معانی مطلوبه و آنچه
باعث میشود برآوردن عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری ثانی در احوال مسند الیه
بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیره رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس در قصر
باقسام قصر سادس در بیان انشا و انواع آن کثیرست از انجمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی وغیره سابع در بیان وصل و
فصل یعنی عطف بعضی جمله بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد چون حذف مضاف وغیره و در اطناب و مساوات و آن برای
افصح ... علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب دانسته **بیان** علمیست که شناخته شود بآن ایراد
معانی واحد بطرق مختلف در وضوح دلالت و آن منحصرست در سه باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره و باب سوم در کنایه **بدیع** علمیست که شناخته
میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد وضوح دلالت لفظ بر معنی و بدیع دو قسم است لفظی و معنوی چنانچه بیان بدیع لفظی و انواع آن بسیار
است مثل آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز الی الصدر و التزام ما لا یلزم و اینها را صنعات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و مسمت

و نقطا و خیفا و مقطع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن اللغتین وغیره و بیان بدیع معنوی و صنایع آن نیز بسیار است از انجمله ایهام و محتمل الضدین و این را ذوالوجهین نیز نامند و

مسند المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و نشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و الجمع مع التفریق و تلمیح و عتاب المرء نفسه و الکلام الجامع و التفات

و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ وغیره **معافی** بضم میم کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده **معزی** بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدد و تحتانی در آخر کتابه و گوسپند

یا نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین است و معزی تخلص شاعری است از شعرای متقدمین ایران و معزی بالفتح بروزن مصری بمعنی منسوب بمعز **معطی**

بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو وغیره تحریر کرده اند اول ابو نصر فارابی آنها را از یونانی

بعربی مترجم نموده تعلیم کرد **معدنی** نام جامه است سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده

معالی بفتح بلندیها این جمع معلی است که بفتح میم و سکون عین و فتح لام بمعنی بلندیست **معروری** بضم میم و سکون عین و فتح را مهمله و سکون واو و کسر

رای مهمله ثانی بروزن مخشوشن است از باب افعیلال اعروریت الفرس برکتبه عریانا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف **فصل میم مع غین معجمه**

مغر بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفته و بجوش آمده شده و ابریشم چسپانیده از منتخب و صراح **مغادرت** با یکدیگر بیوفایی کردن **مغیث**

بضم میم و کسر ثانی در آخر ثای مثلثه فریاد رس از منتخب **مغاث** بضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی است از برهان و منتخب

مغمد بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله است از غفر که بمعنی پوشیدن

است از کشف و بهار عجم **مغیر** بالضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبر** بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح با موحده و تشدید را مهمله غبار

آلوده و تیره رنگ از منتخب **مغمز** بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زای معجمه چشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغموز** در آخر زای معجمه متهم و معیوب از شرح **مغز** بفتح

اول و ثانی و زای فارسی صیغه نهی از غژیدن که بمعنی نشسته رفتن است لطور طفال **مغرس** بالفتح و سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت از

منتخب **مغشوش** بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد مهمله پیچش شکم و پیچ

تاب و درد کردن روده از منتخب و لطائف **مغتبط** بالضم و در آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب **مغبوط** محسود **مغ** بالفتح عمیق و ژرف و عمیق بمعنی رود خانه و بالضم آتش پرست

از برهان و لطائف **مغرف** بالضم و رای مهمله مکسور چمچه است آبگیر مدوّر از لطائف **مغلاق** بالکسر قفل و قلاب که بدان در را بندند از منتخب **مغلق** بضم میم

و سکون غین معجمه و فتح لام بسته شده و کلامیکه در یافتن آن مشکل شود از منتخب **مغلوق** بالفتح در بسته شده **مغاک** بالفتح لفظ فارسی است معروف و منسوب بمغ که بمعنی عمق است که

آن انسب است **مغلول** طوق تعذیب در گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک **مغول** بفتحتین و واو معدوله و سکون لام قومیست معروف

در لغات ترکی نوشته که لفظ ترکیست بمعنی گروه و فرقه ترک بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی غیر نیز نوشته اند **مغسل** بالضم و سین مهمله غسل

و فتح سین غسل داده شده **مغتنم** بفتح نون غنیمت پندا شته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن** بفتح میم و کسر با موحده بنهای ران از صراح **مغیلان** بالضم میم و یا

درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان است چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول ملفظ ام مجازا

برای مغاره و مجاورت می آید ضمه الف با میم داده الف بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد است جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان برند از منتخب و بعض

شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بروزن سلیمان نام درخت خار دار مشهور از صراح و قاموس معلوم است که ام غیلان بضم اول و فتح سین معجمه درخت سمره که آنرا

طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خار دار که در ریگستان عرب **مغون** حرف ثالث با موحده بمعنی زیان رسیده شده از منتخب **مغرور** بسر کردن خاموش شده

از برهان **مغز** تر کردن سخن گفتن **مغاره** بفتح میم غاریکه در کوه باشد از منتخب و کنز بمعنی جای غارت کردن چه اکثر ظرف از غارت است دیوان اشرف

تو راست **مغلطه** بالضم در گستته شده و سخن مشکل **مغرفه** بالکسر و فتح را چمچه کفگیر از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغلطه** بضم اول و فتح لام مشدد و ذای معجمه سطبر و درشت

از منتخب و در کنز بمعنی استوار کرده شده **مغلطه** بالفتح غلط افگندن با شتباه و غلطی افگندن مغلوطه در فرهنگ انگلیش نام معنی جعل کرده شده و در کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده **مغره** بالفتح گلیست سرخ رنگ که بهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی **مغربی اشرفی** درست زر بمعنی آن که در ملک مغرب کلان طلا است که طلای آن سرخ و معتبر میباشد اشرفی که از طلای آن کلان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند در اصل درست مغربی بود چون چیزی بسبب خوبی بجا خصوصیت و از جهت تخفیف نام آن چیز حذف کرده و یا نسبت بنام ملحق کرده اسم آن چیز قرار داده اند چنانچه دیقی کر نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوبست بدبیق که نام شهریست و شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دیبقی و دیبا که بود بر عروس نازیبا **مغنی** بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون بکسره مطرب سرود گوینده و بضم میم وسکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده **مغزی** بالضم چسپنده و دل رحمت پیدا کننده و در غلاننده و کسی را بر جنگ از صراح **مغتدی** بالضم غذا یابنده از لطائف **مغزی** قسمی از حلواست که بغایت سفید باشد مغز پسته و بادام در آن آمیخته ترصیع بندند **فصل میم مع الفا** **مفاجا** بضم میم و حروف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه **مفاجات** بضم میم و حروف چهارم عربی ناگاه رسیدن **مفاخرت** بضم میم و فتح خای معجمه بمعنی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب **مفاوضت** بواو و صاد مهمله باهم باز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن بنرمی از صراح و غیر آن **مفاوضات** بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی با ادنی نوشته باشد و مرسلات مکتوباتی که مساوی نوشته باشد **مفردات** جمع مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا نه **مفترضات** بالضم چیزهای فرض کرده شده **مفلوج** فالج زده **مفجج** بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول خام و نا پخته و ازنده و این منفجج است **مفرح** بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد و بعد حای مهمله فرحت دهنده و نام معجونی مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن **مفضح** بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حای مهمله رسوا کننده **مفاتیح** بالفتح جمع مفتاح که بمعنی کلید است **مفتاح** بالکسر نام کتابیست سکاکی در علم معانی **مفتح** بضم میم و فتح فوقانی و حای مهملہ و مکسره و خای معجمه نام درسیست که بمالش چنان می پندارد که آن عضو را پاره پاره میکند از شرح نصاب **مفقود** گم کرده شده و یافته نشده از منتخب **مفتقد** بضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده و نایافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده **مفرد** بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمانبردار از شرح گلشن **مفکر** بضم میم و فتح فا و کسر کاف و شدد فکر کننده **مفقر** بالضم و حرف چهارم کاف است مکسور بمعنی محتاج **مفخر** بالفتح مصدر میمی است بمعنی فخر و نازیدن بچیزی **مفر** بفتح میم و فتح فا و تشدید رای مهمله اسم ظرف از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جائیکه در آن گریخته نشینند و از آفت امن یابد و بمعنی راهی که از آن راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده **مفطور** پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب **مفروز** ز آخر زای معجمه جدا کرده شده از منتخب **مفاز** بفتح و زای معجمه رسیدنگاه **مفاوز** بفتح میم و کسر واو جایهای رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازست **مفرش** بالفتح ابجد جامه خواب و رخت و در آن نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش و جامه خواب از شرف و بهار عجم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از مؤید **مفروض** فرض کرده شده **مفوض** بکسر واو کار کسی وا گذارنده و بفتح واو کسی وا گذاشته شده از منتخب **مفیض** بضم میم و کسر فا فیض رساننده **مفرط** بالضم و رای مهمله مکسور و طای مهمله از حد درگذرنده و مجازاً بمعنی کثیر و بسیار از کنز و منتخب و صراح **مفرح** بفتح میم وسکون فا و فتح زای معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب **مفرغ** بفتح میم و سکون فا و فتح رای مهمله و غین معجمه جای ریختن آب از مرلح **مفروغ** ریخته شده **مفرق** بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد پراگنده کننده و بفتح و رای مهمله مکسوره بمعنی فرق آن خطیست که بجای هر دو زلف هر دو جانب میشود و دو زده تیم کردن موی سر پیدا میشود هنگام گوییدا از شرح نصاب **مفیق** بضم میم و کسر فا بهوش آرنده و هوشیار از لطائف و غیر آن **مفلوک** مبتلای فلاکت یعنی فلاکت زده و مفلس و مبتلا و این اسم مفعول از مصدر جعلیست **مفضل** بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزون کننده از منتخب **مفضول** فضیلت داده شده **مفصل** بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بر وزن منزل پیوندگاه اندام

از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده و نام کتابیست **مفاصل** بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام **مفتول** بحیده تافته
خواه از ابریشم خواه از کلابتون **مفخم** بضم میم و فتح فا و فتح خای معجمه مشدد بزرگ داشته از منتخب **مفقتن** بضم اول و سکون ثانی و ضم ... فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده
و در فتنه انداخته شده از لطائف **مفتون** در فتنه انداخته شده و شیفته و عاشق از لطائف و منتخب **مفیهن** ... از ان **مفاوضه** یکدیگر را سپردن و در اصطلاح
... و برابری کردن در کاری و در مجاز و اهل انشا بمعنی خط و رساله استعمال کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن مجاز است بمعنی حاجت مستعمل شده شارح نظامی
نوشته که بمعنی اصل ماده این لفظ است سپردن و مفاوضه بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن چیزی بیکدیگر و از ین معنی کنایه از مکاتبه است **مفرغه** بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیزی
رفیق از مدار منتخب **مفروه** بضم و لغت بمعنی نهاد و در اصطلاح اهل فن ... گویند از جهت آنکه قرینه ندارد **مفازه** بفتح میم و زای معجمه جایی که یافتن جای فیروزی و بیابان
و نقوال بمعنی بیابان نیز آید تا بآسانی از و گذشته شود از منتخب و کنز و لطائف و **مفتری** بالضم دروغ گوینده بر کسی بهتان و تهمت سازنده **مفضی** بضم میم
و ضاد معجمه رسانیده و مباشرت کننده از منتخب **فصل میم مع قاف** **مقتدا** بالضم کسیکه مردم پیروی او نمایند **مقلیانا** بالفتح و لام مکسور حرف ششم نام شهری بلغت
یونانی است بمعنی تخم تره تیزک که آنرا ادون گویند از برهان **مقتضب** بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحری است و این بحر را از منسرح بریده اند یعنی ارکان این بحر بکیت
اختلاف ترتیب اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم مینمایند و می اندازند
مقیت بضم میم و کسر قاف و آخر تای فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاه دارنده و گواه و حاضر از منتخب و صراح **مقاومت** بضم میم و فتح واو با کسی برابری کردن از کنز
مقدرت بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانایی و توانگر بودن از لطائف و صراح **مقت** بالفتح دشمنی **مقتنیات** بالضم اسباب دنیوی و ملزمه که ده شده
مقامات بالفتح کنایه از مراتب قواعد و حکایات عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی و محاورات عربیه **مقاسات**
بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز **مقالت** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی گفتار از کنز **مقبوح** دور داشته شده از خیر از خیابان و در ان منقول است از قاموس
و در صراح بمعنی زشت **مقصد** بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چراکه قصد یقصد از ضرب یضرب آمده است
کذا فی الصراح **مقاصد** جمع مقصد و فتح میم و کسر صاد و نام کتابی در علم کلام **مقام محمود** درجه علی از جنات و نام مقامیست که آنحضرت را در شب معراج آنجا رسیده بود از لطائف
و غیاث **مقلد** بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازا بمعنی نقال **مقعد** بفتح جای نشستن و مجازا کل مخرج چون که
دبر باشد از مدار و کشف بحر الجواهر و مویدو منتخب **مقاعد** بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن **مقعود** بالکسر و واو مفتوح لیسمان یا النگ **مقالید** بفتح میم جمع مقلید که بمعنی کلید است
بمعنی کلید این هم ترست از منتخب **مقر** بفتح تعمیق و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و راء اعتراف و اقرار کننده از منتخب **مقشر** بر وزن منور پوست
دور کرده شده و این تفسیر از آن کرده بمعنی پوست دور کردن باشد و تعبیر از باب تفعیل است که برای ازاله ماخذ می آید از منتخب و غیره **مقام** بضم اول و کسر دوم
اقامت و بفتح جای ایستادن از مدار و کشف و موید و منتخب **مقطر** بر وزن منور قطره قطره چکانیده شد **مقور** بر وزن منور بمعنی تواره دار کرده شده از شرح خاقانی **مقعر** بضم
میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مغاک و سطحه باطنی کره که مجوف باشد **مقولات عشر** یک جوهر و نه عرض پس افراد جوهر پنج است اول هیولی دوم صورت
سوم جسم چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض اینست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک
کما فی تفصیل ... بیان لفظ نه عرض کور خواهد شد **مقاطر** بضم میم و کسر طا چکانیده آب و مثل آن **مقمور** قمار کرده شده
مقهور و کفایت کرده شده و شکسته شده **مقادیر** بفتح میم اندازه ها و جمع مقدار است **مقابیه** بفتح قهر کرده شده بگمان جمع مقهور **مقوقس** بضم میم و فتح
قاف و واو و سین مهمله علمیست که لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و لقب هر پادشاه مصر و اسکندریه باشد
از منتخب و لطائف **مقیاس** بالکسر اندازه و آنچه بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب **مقتبس** بضم میم و کسر با موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب

و از لطائف **مقوس** بالکسر و او مفتوح رسن ریسمان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزی که خمیده باشد مانند کمان از منتخب **مقناطیس** بالکسر سنگ
آهنربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و ثانی بدین تشدید میم مفتوح از مدار و موید و کشف و در بحر الجواهر بفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله معربات نوشته که
مقناطیس معرب مغناطیس که لفظ یونانیست **مقرنس** بضم میم و فتح قاف و فتح نون عماریکه آن را اقواس ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه و مراد از
مقرنس عمارت باشد و بنای عالی از منتخب و برهان بمعنی منقش و بمعنی پاره که معماران بر آن نشینند سهو و غلط است **مقدمة الجیش** بضم میم و کسر دال مهمله لشکری
پیش فرستاده شده باشد که یا از غایت شجاعت مشیر و لشکر باشد بمعنی اول از منتخب و صراح بزرگ لشکر **مقیش** بر وزن شورش تارهای نقره که از
تسبیح کرده باشند از بهار عجم و نیز در نجا لطیفه میرسد که این صیغه اسم مفعول است از باب تفعیل مأخوذ از تقیش چون لفظ تقیش در قاموس و صراح و منتخب و غیره یافته نشده ظاهرا لفظ
عربی نیست و فارسی هم نباشد چرا که قاف در فارسی نیاید غالبا تقیش معرب تیکش باشد که لفظ هندیست بمعنی موی تعریب از الفاظ هندی بسیار آمده است چنانکه در نقل معرب
کردن بهل و اطریفل معرب تری پهل است یا ماده تقیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول از آن مقیش آورده اند بر وزن شورش و در حقیقت مقیش معنی چیزیست که از طرف تارهای
نقره و غیره تراشیده بطور موی دوخته باشند حالا بمعنی پی بردایان هند تارهای نقره که بریده باشد اطلاق مقیش کنند چنانچه گل معصفر از گل معصفر گویند گلس
آنچه مقیش بضم میم و تشدید قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چرا که بر این وزن صیغه اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن اسم مفعول خیال است
هرگاه اسم مفعول با الف علی الخصوص از لفظ عجمی یا جای خود نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مقتنص** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و بسیر
و گشت کننده از منتخب و لطائف **مقص** بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که پایان هر دو چهار پایه بندند در وقت دوشیدن از منتخب **مقبص** بالکسر و فتح باء موحده
و صاد مهمله نشان اسپان که از آنجا دوانند تا آنجا از صراح **مقط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طاء مهمله بمعنی قط زدن آن را قط گیر نیز گویند **مقرط** بضم میم
فتح قاف و فتح راء مهمله مشدد و طاء مهمله یعنی گوشواره زینت داده شده **مقنع** بر وزن مجمع نام مردیکه پسر زن و بعضی کنیت داشت و عطا نام او بود و عطا مسحور طلسم از چاه
بر می آورد که تخشب گفتندی و غیره از دور روشن شد و آن ماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از آن قبیل است که گوی منصور را بر دار کرد و نه چه آن
کسی انا الحق گفت و او را بردار کرد حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین **مقاطع** بضم میم و کسر طاء قطع کننده و چیزی یا جاره گیرنده
بفتح میم بمعنی جای تمام و انتها **مقطع** بالضم و طاء مکسور قطع کننده و معاملات و دعا و مرد و یا بضم میم و فتح قاف و طاء مشدد مفتوح بریده شده و چیزیکه زواید را از
اطراف آن آراسته و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده و در مصطلحات
بمعنی بیت **مقراضک** نشستن از کشتی و آنچنان باشد که سر و پا خود را بصفت مقراض بر گردن حریف اندازند و زور کنند از چراغ هدایت **مقال** بفتح میم گفتگو
از منتخب با معنی بیت **مقبل** بضم میم و سکون قاف و کسر باء موحده قبول کننده و فرمان حق را به دو بخیری کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح باء موحده قبول کرده شده
و روآورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید باء موحده بوسیده شده **مقتل** بالفتح جایی که در آنجا مردم رسد بمیرد و زمینی که کسی در آنجا قتل شده باشد بمعنی
اول از لطائف **مقاتل** بضم میم و کسر تای فوقانی مقاتله و کارزار کننده و بفتح تای فوقانی مقاتله و کارزار کرده شده **مقل** بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن
کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و غیر آن و بالضم بمعنی ستم معرب که بهندی گوگل گویند و میوه درختیست مانند کنار و بضم میم و کسر قاف
و تشدید لام در لاغر و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و منتخب و بمعنی جمع مقال که بمعنی سخن است و نیز در لطائف بمعنی گرز و گوپال نوشته **مقلقل** بضم
میم و سرود و قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده **مقول** بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب **مقیل** به فتح خیر در خفتن و جای نشستگاه نیم روز خوردن از لطائف
مقام بضم میم و فتح میم مصدر از بنای اشتادن اسم ظرف است بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و در مزیل نوشته که بفتح میم جای
قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست

دوم شباب سوم پوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگوله دهم بلیبی یازدهم راهوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم در رساله موسیقی نگر صاحب کشف بجای حجاز و زنگوله با خرز و نماوند آورده و بعضی بجای شباب سقاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان اقامت بنده ست در عبادت در آغاز سلوک بدرجه که تا آن نقص کرده ست و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه تلوین درگذرد و بصدم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین در این ترتیب ست که آن را مرتبه نقطه فنا گویند **مقادم** بالفتح میم و سکون تا و فتح دال از سفر باز جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و بفتح چشم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال بالکسر پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن ست در برج دلو که آنها را بهندی پوربا بهادرپد گویند و در اصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم نامند و برزبان تالی گویند چنانچه از کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جملهٔ اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم ست و جملهٔ ثانی که فالنهار موجود باشد تالی **مقسم** بالفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح **مقیم** بضم میم و سکون قاف و کسر رای مهمله شتر نر از شرح نصاب **مقتحم** بضم میم و سکون قاف و تای فوقانی و حای مهمله مکسور اختیار کننده و غالب آمده و **مقحم** بضم میم و سکون قاف و فتح حای مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب **مقوم** بکسر واو مشدد و بر وزن معصوم قیمت کننده و درست دارنده از کشف و منتخب **مقدم العین** بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب صراح **مقصود کن فکان** کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و سلم **مقلن** بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد کاسه قانون برآرنده و قانون اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی ست مستعمل در عربی **مقراض شتر گردن** بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض که جرم چراغ بآن برایند **مقبره** بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم با موحده گورستان و گور مرده از کنز و صراح **مقلقله** بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ **مقاسمه** با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن **مقلد پیشه** مراد از نقال و رقاص و غیرهما **مقصوره** بالفتح بمعنی حجره که جای از قاموس و در کنز بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد **مقابله** بضم میم و با موحده مفتوح با هم یکدیگر برابر کردن و با هم یکدیگر رو برو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره با دیگری بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی ششم برج مثلا قمر در چارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی این دلیل بر تمام دشمنی ست **مقدمه** بضم میم و دال مشدد مکسور و پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش روند بیاید و آنچه بیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و مؤید و منتخب و بفتح دال شدد اسم مفعول ست یعنی پیش فرستاده شده از منتخب و کشف **مقنعه** بالکسر ردا و چادر باریک که یک عرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر **مقراضه** بالکسر نوعی از پیکان و ساخته و نام حلوائی ست از رشیدی و برهان مصلح **مقرعه** بالکسر چوبیکه آن زنند و تازیانه و این صیغه اسم آلت ست از قرع بالفتح که بمعنی کوفتن ست **مقله** بالضم تمام کاسه چشم با سپیدی و سیاهی و این مقله نام خوشنویس که شش خط ایجاد کرده **مقارنه** جمع شدن دو کوکب در یک برج از منتخب **مقایسه** با کسی قیاس کردن از منتخب **مقری** بضم میم و سکون قاف و کسر رای مهمله خواننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و کور مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزند و نیز حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا می گردند و در جوانی و پیری خود را گاهی در خواب بینا نمی بینند و شخصی که در جوانی یا پیری نابینا میگردد و همیشه خود را در خواب بینائی بیند **مقتدی** بالضم و دال مهمله مکسور پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا **مقتضی** بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف **مقضی** بالفتح و ضاد معجمه مکسور گزارده شده و تمام کرده شده از منتخب و لطائف **مقتفی** بالضم از عقب در آینده از لطائف **مقتنی** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون سرمایه دار و سرمایه دهنده از لطائف **مقنی** بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده **مقدمه نحو زمخشری** نام کتابی در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف **مقرعی** قسمی از حلوا **مقراض هندی** مقراض هندی که بهتر باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که برگ تنبول فروشان دارند که بآن برگهای آن چه راستی میکنند آنچه در تل بان

ریزه ریزه کنند قمص میم معم کاف مکتسب بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله سعی خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله بسعی و طلب حاصل کرده شده
و حاصل کردن چیزی بسعی خود مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده بر رو در افتنده و بر رو در اندازنده و بفتح کاف بر رو انداخته شده مشتق از اکباب
که بمعنی بر رو افگندن و بر رو افتادن است لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان مکوکب بضم میم و فتح سه و کاف عربی و بای موحده ستاره دار کرده شده و آنچه از زر و نقره
ستاره داشته باشد مکعب بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد مفتوح و بای موحده چهار گوشه کرده شده و زنیکه نار پستان باشد مکاسب بفتح میم و کسر سین مهمله
کسب ها و پیشه ها و این جمع کسب است خلاف القیاس مکرر تکرار کرده شده و بهنگام [illegible] از لطائف مکاتب بضم میم و فتح بای فوقانی و موحده غلامی که برضای مالک خود قیمت خود
را متکفل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تای فوقانی بمعنی مخلوقات و موجودات
مکنت بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و موید و منتخب و بالفتح بامعنی خطاست مکاوحت بضم میم و فتح حاء مهمله کوشیدن در دشمنی کردن و دشنام
دادن از منتخب و صراح مکرمت بالضم رای مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح مزیل مکاشحت بشین معجمه و حاء مهمله دشمنی کردن از کنز مکید بفتح میم
و کسر کاف بد اندیشی از منتخب و صراح مکانت بفتح پایگاه و مرتبه و قوت از صراح مکافات بضم میم با هم برابر شدن و برابر ایستادن و پاداش و سزای بد
از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافیه بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل شود
مکث بالفتح و سکون کاف و ثای مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب مکائد جمع مکیده بمعنی بدسگالی و بد اندیشی از
خیابان مکید بضم کید کننده از لطائف مکثار بالکسر و ثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری مکسور شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت زیر داده شده
مکفر بضم میم و فتح کاف و تشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب مکرر بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مرغوب است مگس گیر بود کاف
فارسی عبارت از مکنوز خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده مکاس بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن حساب کالا در بیع از مصطلحات
مکناس بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف مکیس بضم میم و کاف و یای مجهول و سین مهمله آنکه مکاس در معامله نهایت طلبی کردن و تنگی گرفتن
در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب سوند نوشته که مکیس بمعنی مرد با وقار و در اصل این لفظ با ثای مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله نگارند و
بعضی بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج و اول اصح است مکتنس بالضم و تای فوقانی
مفتوح و کسر نون و سین مهمله خس و خاشاک روبیده از لطائف مکنس بالضم جاروب جوینده و بکسر شونده از لطائف مکفوف بمعنی نابینا و دیده
و باصطلاح عروض رکن بمعنی حرفی که حرف هفتم ساکن آن از آخر انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل ماند مکوک بفتح میم و تشدید کاف بمعنی
[illegible] مال گویند که چهار [illegible] مکبول [illegible] بای موحده بند کرده شده [illegible] از منتخب مکلل بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد بمعنی درخشانیده و مرصع کرده شده
و تاج نهاده شده از منتخب مکحل بضم میم [illegible] میل سرمه بر وزن منور سرمه سا و بالضم و حاء مهمله مفتوح بمعنی سرمه دان از منتخب مکحول بحاء مهمله سرمه سا مکیل بفتح
میم و کسر کاف و سکون تحتانی پیمانه پیموده شده مکاییل بفتح میم جمع مکیال بالکسر بمعنی پیمانه است از شرح نصاب مکمل بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور
و کامل گردانیده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده مکیان بالکسر جا مکتتم بالضم و سکون کاف و تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف مکارم بفتح میم و کسر را
از نوادر شمائل بزرگواری ها و جمع مکرمت است مکرم بالضم و کسر را مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید را مفتوح گرامی کرده شده و بزرگ
داشته شده و بکسر را گرامی کننده مکتوم پوشیده و کنایت از راز از منتخب مکون بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح هست نموده شده و پیدا کرده شده
مکان جای بود صیغه اسم ظرف است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است و بمعنی مطلق جا مستعمل مکنون پنهان داشته شده و این صیغه اسم ظرف است
ماخوذ از کن بالفتح بمعنی پوشیدن است از کشف و منتخب و غیرها چون گوهر قیمتی در خوشاب را بسبب قطعت پوشیده دارند لهذا مجازاً گوهر مکنون

گوهر قیمتی و خوش آب را گویند **مکین** مکان دارنده و صاحب مکان **مکمن** بفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان شدن و کمینگاه صیغه اسم ظرف از کمون که بفتحتین
بمعنی پنهان آمدن است از منتخب **مکامن** بفتح میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیدن است از منتخب **مکران** بفتح نام شهر **مگس ران** بفتحتین و کاف فارسی
بهندی مورچهل و چونرگویند که از پرهای دم طاوس یا موی دم گاو کوهی سازند **مکتسبه** بالضم کسب کرده شده و بمحنت حاصل کرده شده **مکرنه** بفتح
مشک آب از لطائف **مکابره** بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و معاینه و غلبه و جنگ کردن بالسی از منتخب و کشف **مکنسه** بکسر میم و سکون کاف
و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح **مکتب خانه** اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط است چراکه لفظ مکتب صیغه اسم ظرف باشد بمعنی جای کتاب حاجت بلفظ
خانه ندارد و اگرچه بعض استادان بسبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه میرزا محمد علی صائب گوید بیت تا مباد آگاه از ذوق گرفتاری شوند مکنم آزاد
طفلان را ز مکتب خانها مگر اولی همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند **مکلاوه** بالضم لفظ هندیست یعنی گوتاه و معمول هندوستان است که مکر عروس را بخانه آرند
مکاره بفتح میم و تخفیف کاف و کسر را دهلیزهای ملفوظ بر دران مسا جد یعنی گرد بات یعنی رنج و سختیها و بفتح میم و تشدید کاف و فتح را و های مختفی زن بسیار
مکر کننده **مکاتبه** با هم دیگر نامه نوشتن و مجازاً نامه را نیز گویند و بنده را با مال فروختن از منتخب **مکاشفه** بمعنی آشکارا کردن و جنگ آشکارا کردن و ظاهر شدن
اسرار امور غیبی در دل ولی الله **مکتبی** بالضم و سین مهمله کرم پوشنده و گلیم در بر گرفته از اکتسا و کذا فی المنتخب **مکاری** بضم میم خر بنده و کرایه دهنده
یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطائف و مصطلحات **مکتسبی** حاصل کرده شده چه مکتسب بضم میم و فتح سین مهمله صدریست یعنی اکتساد چون
یای نسبت ملحق شود گاهی معنی مفعول حاصل می آید **مکفی** بالضم و فا بکسر کفایت و بسنده **مکتفی** کافی و بسنده کننده بچیزی از صراح **مکافی** بضم میم یعنی مساوی
و برابر از صراح **فصل میم مع لام** **ملجا** بالفتح و حروف چهارم همزه که بصورت الف است بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن است **ملا** بفتح میم و در آخر الف
بمعنی آشکارا و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگان از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و الف بعد همزه صیغه مبالغه بمعنی بسیار
پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملا و که بمعنی پر است چنانچه کبار بالضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسیان این قسم الف ممدوده را مقصوره خوانند مگر در اضافت و صفت
ملتجا بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب و لطائف **ملتقی** بضم اول و فتح قاف جای رسیدن دو چیز و جای وصل از منتخب **ملکا** بضم میم و سکون لام
نام مرد که فقیه و محتسب سپاهیان بود و هست از موید **ملک سدا** نام شخصی **ملاء الاعلی** بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم است و سکون لام و فتح همزه و سکون عین و فتح
لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان در عالم علوی چه ملا بفتحتین بر وزن فعل بمعنی گروه مردم اشراف و اعلی بمعنی برتر صیغه اسم تفضیل **ملبب** بضم میم و فتح لام
و تشدید با موحده مفتوحه و بعد موحده دیگر بمعنی لبالب و این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر جانبی صحت دارد و لهذا جایز باشد چرا که ظریفان بطور تصرف الفاظ
فارسی را بوضع الفاظ عربی تغییر دهند چنانکه مزعفر بمعنی بسیار زعفران و بمعنی متحیر و بی خبر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف از مزیل و غیره **ملتهب** بضم میم
و سکون لام و فتح تا فوقانی و کسر ها و با موحده مشتعل از آتش یا برکشیده و فروزان از منتخب و لطائف **ملاعب** بفتح میم و کسر عین بازیها **ملازمت** بفتح زا
معجمه پیوسته بودن بجایی یا بچیزی و کسی از منتخب و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا **ملاحت** نمکینی و غیره از آن آدمی که مایل بسیاهی باشد و چون این قسم رنگ
گونه تلذذ و لمعان میباشد لطبیعت ادراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب می داند لهذا ملاحت را مرغوبیت آمیختگی صفت کردند **ملکت** بضم و بحیاء
از منتخب **ملکات** بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول هر شی است در طبیعت **ملاست** بفتح نرمی و صافی و همواری از صراح **ملابست**
با همدیگر مشابهت و شبه از منتخب **ملامست** جماع کردن و بهم بیکرسایدن از منتخب **ملبوسات** جامها که لباس از آن ساخته میشود و جامهای
پوشیدنی **ملایمت** بضم میم و فتح یای تحتانی سازداری و دو چیز فراهم آوردن و مجازاً بمعنی نرمی از منتخب و صراح **ملتفت** بضم میم و کسر فا گرایش جهانیان
کسیکه با چیزی نگران از صراح **ملت** بکسر میم و فتح لام مشدد در منتخب بمعنی دین و در لطائف شرح نصاب بمعنی گروه در صراح کیش و شریعت

ملکوت بالتحریک پادشاهی و پروردگاری و تصرف و عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است از مدار الافاضل و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب
نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه است
ملوث بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثای مثلثه آلوده از منتخب ملیح نمکین و مجازاً مانند صبیح که سفید بود باشد از منتخب و کنز و غیره ملح بضم میم و کسر
لام و تشدید حای حطی مبالغه کننده در کاری ملاح کشتیبان ملاین ماخوذ است از ملح بالفتح که بمعنی بهر دو بال طپیدن مرغ است از منتخب ملواح بالکسر و حای حطی
مرغیکه بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از سروری و منتخب ملاخ بفتح میم و خای معجمه نام شهری از سروری و در برهان نام جزیره ملحد بضم میم و کسر حای حطی
از راه حق برگردنده و خاستوق بیدین از منتخب ملمند بفتح اول و لام مضموم و نون و دال ابجد صیغه بمعنی مسنا بمعنی ملاف و گاو و مغز آن از لند بالضم بمعنی لاف و گزاف شبیه
از لطائف ملتجا بضم و جای حطی پناه و پناهگاه از لطائف و صراح ملاذ بفتح جای پناه ملذ بفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذ بر وزن معتم بالفتح اول و
تشدید لام در خلو گرفته گوید و نکمند از کشف و منتخب ملک عنبر پادشاه عنبران که قومی بود از عرب که بمعنی بلاد و دولتی بسلطنت شهره ملک نیمروز رستم که بالکسر
پادشاه سیستان بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان ملبوس جامه پوشیدن مثل پیرهن و قبا و دستار و کلاه و غیره ملابس بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع
ملبس که بمعنی پوشش و لباس است کما فی الصراح ملتبس بالضم و بای موحده مفتوح پوشیده و مشتبه کرده شده ملماس بالکسر در ابیات ملحد نصاب بمعنی تعلیم آمده و در دیگر
کتب لغت یافته نشد ملخص بضم میم و فتح لام و خای معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده خالص و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب بمعنی مختصر نیز آمده ملاط
بکسر میم و طای حطی گلی که بآن سنگ و خشتهای دیوار را وصل کنند از منتخب و شرح نصاب ملتقط بالضم میم و فتح قاف و طای مهمله برچیده شده و رفو کرده شده
و ملتقط قاف برچیده و رفو کننده و بمعنا زده از لطائف ملحوظ بدنباله چشم نگریسته شده از صراح ملمع روشن درخشان کرده شده و آنچه لون زرق طلا روغن کنند و در
اصطلاح صنعتیکه یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا بیتی عربی و فارسی داشته باشد ملتاع بالضم و حرف ثالث تای فوقانی و عین مهمله بمعنی سوزنده
و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص ملهوف اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب ملق بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل خلاف آن داشته باشد
بفتح محو کردن و دوست داشتن و چاپلوسی التحقیق نمی هموار از لطائف و بعضی نوشته که بمعنی آب ایستاده که از نشست اندک آید ملصق بضم میم
و کسر صاد مهمله چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب ملحق بکسر حای مهمله رسنده و رساننده و در یابنده و آنچه بآخر چیزی پیوسته شود از صراح و منتخب
ملک بالتحریک فرشته و آنچه قایم شود بکاری و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه ملاک بالکسر چیزی که شدن آنچه حق کسی بود و راه است که از جاهای حاصل
شود و گاهی بمعنی جامه آمده و بالضم پادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم اسم است از ممکنات موجوده مقدوره
و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر لام
بزبان قدیم اسیر را نیز میگفتند ملیک بفتح میم و کسر لام مالک صاحب و پادشاه از لطائف ملاک بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی بآن قایم باشد از منتخب
ملا جلال کتابی در منطق و این شرح تهذیب است از ملا جلال ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت بر دین حق
و باطل هر دو آمده و ملل و نحل یعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد که وفق المنتخب مل بضم میم شراب از لطائف و برهان
ملک الکلام بفتح میم و کسر لام لقب شیخ عیسی که ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری ملثوم بالفتح و ثای مثلثه
بوسیده و بوسه داده شده از منتخب ملثم بضم میم و فتح لام و تشدید ثای مثلثه مفتوح بوسیده شده ملتئم بضم میم و سکون لام و فتح تای فوقانی و فتح همزه زخمی
شده هر دو آن بهم پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام دهنده از صراح ملتثم بضم میم و ثای مثلثه مفتوح جای بوسه بوسیده شده
ملحم بضم میم و سکون لام و فتح حای حطی نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملایم باشد از منتخب و مؤید ملتزم بضم میم و فتح زای معجمه

مرکب ملائی یعنی آنچه چشم خوبان را بدان جلا دهند و مکیس نیز آنچه بیرون خود ولازم گیرنده از منتخب **ملوم** بفتح میم وضم لام ملامت کرده شده و از منتخب و صراح **ملازم** بضم میم وکسر زا آنچه همیشه باشند و به جای خود کسی از منتخب بمناسبت همین معنی نوکر را گویند **ملام** بفتح اول بمعنی ملامت است بمعنی ملامت کردن و گاه ملامت **ملهم** بضم میم و سکون لام وکسر الهام کننده یعنی در دل انگنده و از بعض غیر آن حقیقی است و بفتح تا الهام کرده شده **ملائکم** بضم میم کاف جمع ملک حرف چهارم است بمعنی نرم و ملایم آینده و بمعنی موافق و مناسب است **ملوین** بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب **ملک یمین** بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و غلام که بیمین در تحت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز را از غلبه اسلام می آید و از مجاز اغلام و کنیز زرخرید را نیز ملک یمین گویند **ملون** بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده **ملقن** بضم وفتح قاف مشتق از تلقین کرده شده و دیگر قرأت تلقین کننده از لطائف **ملاعین** بفتح میم و کسر عین جمع ملعون **ملآن** بفتح میم و سکون لام و همزه و نون بر وزن فعلان پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب **ملطیه** بفتح اول و ثانی و کسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملیطه بر وزن قصیده نوشته است غلط است از صراح و تقویم البلدان **ملحمه** بضم میم و کسر حا مهمله طبقه اول بیرونی که مماس هوا است از هفت طبقات چشم صورت آن اشکال کرده شده داخل و در آن معنی است از بضم میم و فتح زاء معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته پیدا شده هندی آن را کاگ گویند از بربان و در مدار برای فارسی است **ملاحظه** بضم میم و فتح حای مهمله و ظای معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف **ملاطفه** بمعنی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب مراسله را نیز گویند بمعنی اول از منتخب **ملکه** بفتحات ملکه قوت حصول شی در ذهن و قدرت کردن کاری بسهولت گرد از طبیعتی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام زن پادشاه **ملاعنه** بضم میم و کسر عین جمع ملعون از خلاف القیاس بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله قیاس و آخر حرف تانیث است چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع است و لفظ جمع نزد نحویان حکم مونث دارد که صفت شعرای افضل است **ملائکه** نام کتابیست در علم ... و در اصل نام مصنف است و در اصطلاح کنایه از آلت رجولیت **ملاحده** بفتح میم و کسر حای مهمله جمع ملحد و این آخر ملاحده بود آخر مضاعفه بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که ها در آخر صیغه جمع نسبت جمع بعیر بجهت تاکید جمع زائد می آید چنانچه ملائکه و صیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری **ملکشاه** نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت و اکبر سیاست و کریم الطبع بود **ملکات فاضله** چهارگانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **ملکات ردیه** هشتگانه حسد و بغض و جبن و حرص و تکبر و غضب و بخل و جهل **ملکات فاضله** ... **ملحمه** بالفتح جنگ عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم است چه در جنگ گوشت بسیار باشد از لطائف **ملاعبه** بضم میم و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب **ملائکه** فرشتگان جمع ملاک است در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل **ملعقه** بکسر میم و سکون لام و فتح عین مهمله مفتوح و بعده قاف معجمه در قاشق که بمعنی ... در اصطلاح اطبا نام وزن معین است از معجونات و در اصل چهار مثقال را ملعقه نامند و از رو بعضی دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند از منتخب و لطائف و برهان **ملک** بالفتح آواز بلند آمده **ملهی** بضم میم و سکون لام غافل کننده و دور بازی آرنده **ملاهی** بفتح بازیها از کشف و منتخب **ملک قمی** ملک الشعرای پایه تخت سلطان ابراهیم عادل شاه که در تخت ملک بیجاپور بود و خیر ... **ملتوی** بالضم پیچیده و پیچ پیچ شونده و نوعی از حرکت نبض که چون ریسمان پیچیده محسوس شود **ملتانی** در ولایت ملتان سند و ملتانی گویند از چراغ هدایت **ملتجی** بالضم پناه جوینده از لطائف **ملی** بالضم و میم مکسور توانگر از لطائف

فصل میم مع میم مملکت بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده از قاموس و منتخب و کنز **ممات** بفتح مرگ از کنز **ممات** مثبت و در اصل مموته بر وزن مفعل بود و او متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود واکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را با الف بدل کردند ممات شد **ممات** مثلث مانند مقعد از منتخب

ممازجت آمیختگی و ارتباط ممانعت بضم اول و فتح نون باز داشتن و منع کردن ممراضیت بکسر میم اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسوره و تقدیر بسیار مریض شدن و مجاز بمعنی غلطی ممقوت بقاف و تای فوقانی بر وزن مفعول دشمن گرفته شده و مبغوض نموده کنز و خیابان ممائرت معه با ساختن و تدبیر کردن ممارات بالفتح گزیتها و ماجراها از لطائف و بضم اول بمعنی رفتن و خصومت و عداوت و ستیزه کردن از منتخب مماشات بضم اول و شین معجمه با کسی رفتن و همراهی کردن از منتخب مماطلت بطای مهمله دفع الوقت و درست نمودن و پس افگندن کاری از منتخب ممارست بضم اول و فتح رای مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و دوران کردن از مدار و صراح و منتخب کنز و کشف و سروری ممزوج آمیخته شده و شرابیکه با آب یا با دیگر عرق یا آرد آمیخته باشند ممتزج بالضم و زای معجمه مکسوره آمیزنده و آمیخته شونده مملوح در آخر حای مهمله بمعنی نمکین و بمعنی دیده باشند ممنوح بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح نون زای معجمه مشدد و حای مهمله جامه است قیمتی از قسم کتان و بمعنی آبخانه از شرح دیوان خاقانی و در دیگر کتب معتبر یافته نشد مماسخ بضم اول و کسر سین مهمله و خای معجمه مسخ کننده یعنی برگردانند صورت اهلی را بصورت زشت ممتد کشیده و دراز شده از منتخب ممهد بضم اول و فتح میم دوم و های مشدد مفتوحه گسترده شده و نیکو کرده شده و بکار آراسته شده از منتخب ممرد بضم اول و فتح میم دوم و در آخر دال مهمله بر وزن منور بنای درخشان و ساده و هموار از منتخب ممد بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب ممد و بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد و اول هم در دیگر زبان امداد کشیده شده از شرح نصاب ممکن الوجود آنست که نه وجودش ضروری نه عدم آن ضروری بود و ممکنات جمع ممر بفتحتین راهی باشد و راه جاکه گذشتن کنند و مجاز بمعنی سبب و نیز مستعمل از مدار و مؤید و منتخب ممطر بضم اول و سکون دوم و کسر طای مهمله باران بارنده ممیز بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسوره و زای معجمه تمیز کننده جدا کننده خوب از زشت مماس بضم اول و سین مهمله مشدد با هم ساییده شده و با هم ساییده و جای با هم سودن چه این اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف است از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف است ممضوغ بضاد معجمه و غین معجمه خاییده شده ممالک بفتح مفاعها بادشاهی و این جمع مملکت است از کشف و منتخب مملوک بنده از منتخب ممالیک بفتح اول و کسر لام جمع مملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد ممسک بالضم و سین مهمله مکسوره چنگ در زننده و باز دارنده از مخرج و بمعنی بخیل از صراح ممائل بضم میم مانند شونده و برابر از منتخب ممل بضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید لام ملول کننده ممتحن بالضم و تای فوقانی و حای مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب ممنون بالفتح نعمت او شده و منت نهاده شده و نقصان کرده شده از لطائف ممتهن بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت از لطائف ممکن بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی مخلوق و انسان نیز آید بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قایم و بر پا کرده شده و بکاف مشدد قایم و بر پا کننده کسی را مملو بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول است از ملا و در اصل مملوء بود بر وزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مملو شد فارسیان بتخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم در تصیرات نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال ماخوذ از ملا که بمعنی پر کردن باشد ممره بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و ملمع کرده شده از منتخب و دروغیکه بفریب آنرا مانند راست گردانیده باشند نام منتخب است ممسحه بکسر سین مهمله و حای مهمله یعنی چیزی که بدان چیزی دیگر را بمالند و بمعنی کماله سماران از شرح نصاب ممسک الاعنه و ممسک العنان نام شکل دوازدهم از شکل شمالی بصورت مرد استاده و بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسپ کواکبش چهارده ممضی بفتح میم اول و سکون لام ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گذشته شده و روان گردانیده شده ممتلی بالضم پر گنده و این اسم فاعل است از امتلاء

فصل میم مع نون

منا بمد اول موضعیست بمکه معظمه که مقام با نارست حاجیان در انجا قربانی کنند بضم اول آید جمع بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار دو من که در وزن مهجور و منزل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل

از منتخب و غیر آن **منادی** بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز دهنده و مراد ف ندا نیز آمده از منتخب **منسار** بکسر میم
و سکون نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب و صراح **منشار** بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف و آنچه که مرقوم الف که
در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره معنی که الف نیست همزه است بعضجای پیدا شدن و جا بودن مگر
در عرف بمعنی سبب استعمال میشود **منقی** بضم میم و فتح نون و قاف مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده و چنانچه مویز منقی و آمده
میوه معروف است که در دو الکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویزیکه از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز را منقی گویند و از لفظ
مویز غافل میشوند غلطی عظیم است **منقلا** بالکسر حرف سوم قاف فوج پیش یعنی هراول **منکوب** خراب و بد حال و سختی رسیده شده از منتخب و کشف و کنز
منتخب بالضم و خای معجمه مفتوح برگزیده شده و این صیغه اسم مفعول است از باب افتعال از کنز و کشف **منکب** بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش از صراح
و موید و منتخب و کنز و مدار **منجلاب** بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و مثال آن در آن جمع شود و ظاهر است که آن نهایت
مکروه و بدبو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید و در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرف است
از نجل که بمعنی انداختن چیزی است و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد **مناقب** بفتح میم و کسر قاف نامهای ستوده **منصب**
بفتح میم و کسر صاد مهمله جای برپا شدن و مجازا بمعنی رتبه و عهده جلیل القدر که بمراد از حضور بادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست از موید و کشف و کنز
و از تحقیقات خان آرزو چنین تحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تصریف بکسر صاد باید و این غلط عام است نه غلط عوام
بدانکه غلط بر دو گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد است و بفتح صاد گرفته میشود چنانکه شعرا عامه بالفاظ و غیر قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه
لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی و کاری و این استعمال عوام است نه کلام **منسکب** بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر کاف آب ریزنده
و گریه بسیار کننده از منتخب **مناب** بفتح میم و در آخر با موحده جای از نشادن و نیز بمعنی ستادن بجای کسی از منتخب **منتسب** بالضم و سین مهمله نسبت
در آرنده با کسی **مندوب** بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه متلفظ نموده شود **مناکب** بفتح میم و کسر کاف دوشهای و کتفهای مردم **منقلب**
بضم میم و کسر لام برگردنده و از گون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت و نحوست و طالع برج منقلب که برکسب
و در سست بنا نیز و بفتح لام منقلب مصدر میمی است بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این از باب انفعال است لهذا اسم مفعول از ین نیامد
از قاموس و غیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان است **منسحب** بسین مهمله و حیم کشیده شونده از لطائف و منتخب **مناکیب** بفتح
میم و کسر کاف خراب و بد حالان و سختی رسیدگان این جمع منکوب است **منوب** بفتح میم و ضم نون و سکون واو و با موحده نیابت کرده شده **منشعب**
بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی است در علم صرف **مناسبت** بفتح سین مهمله با هم نسبت داشتن از منتخب **مناد**
بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب **منافرت** با کسی نزد حاکم رفتن بجهت اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح **منعوت** نعت کرده شده
و صفت کرده شده **منافات** بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و با هم دیگر بر نیست کردن چنانکه نقیض و ضد بیت که میان شب و روز و گرمی و
سردیست از کشف **منشآت** بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه با الف ممدوده و تای فوقانی بر وزن مفعلات انشا کرده شدها و این جمع منشی
است که بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشا و مراد از منشآت مسودها و عبارات و تصنیفات است **منیت** بضم میم و سکون
نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز **منقصت** بفتح میم
و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب **منقضت** بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از صراح **منحوت** بحای مهمله

تراشیده شده از لطائف **منحب** بالکسر و حای حطی تیشه درنده از شرح نصاب **منحات** با کاف و حای حطی رنده نجاران از شرح نصاب **منابات**
بفتح بمعنی خوابها **ملنت** بفتح میم و سکون نون و کسر موحده و جای روئیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد بمعنی بنا شده و باصطلاح نقاشان و معماران نقش
زمین خود اندکی بلند باشد چنانکه نقش مسکه سبزه و پیمانه کنز و غیر آن **منهیات** بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که کردن آن منادر شرع منع کرده شده است
منات بفتح میم نام بتی در عرب که هذیل و خزاعه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا پرستیدند از لطائف **منفعت** بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین جمع او منافع است از صراح
منت بالکسر تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن با کسی از منتخب و صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن با کسی از منتخب و صراح نوشته که منت
نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و بار نعمت بر کسی نهاده و احسان خود
و مغرور شدن منعم علیه نعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و بر داشتن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل میگردد **مناکحت** بضم میم
و فتح کاف نکاح کردن از منتخب **منازعت** بضم میم و فتح زای با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی در برآوردن حق خود کشاکش کردن و مقابله کردن از منتخب
و لطائف **منقبت** بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **مناظره** بضم میم و فتح
ظای معجمه باهم بحث کردن **منبعث** بضم میم و فتح نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و تا مثلثه بر انگیخته شونده **منطقة البروج** بالکسر دایره ایست که بهر دوازده برج و
بر همین دایره واقع شده اند و این دایره بشکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی افلاک سبعه آمده است و این دایره منطقة البروج دایره معدل النهار را تقاطع نموده است حالی چون
شمس بر سر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عروض تسعین و یا قریب منه برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه
که چون آفتاب از و در گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از و گذرد جنوبی شود
آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس و انما بر این دایره باشد و شکل دایره منطقة البروج و دایره معدل النهار اینست



منسوج بالفتح وجیم عربی بافته شده واین ماخوذست از نسج که بمعنی بافتن ست و نیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان منتج بالضم و تای فوقانی مکسور نتیجه دهنده
مندرج درآمده چیزی از منتخب مندمج بضم اول و کسر میم دوم درهم رفته و داخل شونده منهج بفتح اول و سوم راه راست و گشاده از منتخب و صراح
مناهج بفتح میم و کسر های هوز راههای راست و این جمع منهج است از منتخب و کنز منهاج بالکسر راه راست و گشاده از کنز و منتخب و صراح منتسج بضم میم و سکون نون
و فتح فوقانی و فتح سین مهمله بافته شده منضج بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد منضج بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم پخته کننده و پزنده
میوه و ریش و خلط ماده را از صراح منقح بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشدد و حای مهمله پاک کرده شده و صاف کرده شده چیزی که از دروغ باشد منسرح بضم میم و سکون
نون و فتح سین مهمله و کسر را و حای مهمله آسانی و روانی کرده شده نام بحریست چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد لهذا آسان تر گفته میشود و
بعضی نوشته اند که انسراح انجا بمعنی بیرون آمدنست این بحر هم در نقصان زحافات بجای میرسد که بمقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این اختصار را به بیرون
آمدن از جامه تشبیه کردند منفخ بالکسر حرف سوم فا مفتوحه و بعده خاء معجمه دم آهنگران و آن پوست حیوان باشد که از آن باد در آتش میرسانند از
منتخب و بضم میم و فتح نون و کسر فا مشدد و در دمنده و ما یچه که باد در شکم بسیار پیدا کند منسخ نیست گردانیده شده و مسخ کرده شده منسخ بکسر سین مهمله نسخه گیرنده
و نسخه داننده و بفتح سین نسخه گرفته شده و بمعنی مسخ کرده شده نیز نوشته اند مناخ بفتح محل خوابیدن جای آسودگی از لطائف منفسخ بفا و سین مهمله فاسد و تباه
منقاد بالضم و قاف و دال مهمله رام و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده از منتخب و لطائف منعقد بالضم و عین مهمله مفتوح و کسر قاف بسته شده از منتخب مبند
بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال بسته شونده من یزید نوعی از بیع که هرکه از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید یعنی فروختن کالا
بنده بازار نیز نوشته اند منشد بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه شعر خواننده منضد بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد و بر هم دیگر چیده شده از منتخب
منجمد بضم میم و فتح جیم و کسر میم دوم بسته و فسرده شده ... یا روغن و غیره از سردی بسته گردد منتقد بالضم و قاف مکسور نقد ستاننده و بفتح قاف سره کرده شده
از لطائف منقذ بضم میم و کسر قاف ... منشد ... مسند بضم میم و فتح نون و کسر دال مشدد ... از شرح نصاب منفذ بضم
میم و سکون نون و فتح فا و ذال معجمه ... سوراخ جای گذشتن ... منقار بالکسر نول مرغ ... بیدن و آوردن
کندن از شرح نصاب منشار بالکسر و شین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب منذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال ... ترساننده
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ می ترسانیدند از شرح نصاب منظر بالفتح و زای معجمه مفتوح جای نظر و بدانکه این لفظ گاهی بمعنی چشم یا جای
چشم محل خروج نظر و جای پیدا شدن بصرست و گاهی بمعنی چهره و روی آید زیرا که چهره موضع وقع شدن نظرست چنانکه اکثر نظر بر چهره می افتد و گاهی بمعنی دریچه که
بر سر بام و غیره باشد مستعمل میشود چرا که دریچه جاییست که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اجمالاً از کشف و از تتبع کلام اساتذه معلوم شده منظر جمع منظر
منخر بکسر میم و سکون نون و فتح خاء معجمه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خاء معجمه نیز آمده از منتخب و غیر آن منکر بالضم و کاف مفتوح بد و قبیح و ناشایسته و امر قبیح که
هر که بیند انکار کند و نامشروع و بمعنی ناشناخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و بالضم و کاف مکسور انکار کننده از اندراج و کشف و
مؤید و منتخب و لطائف منجر بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشیده شونده و در اصل منجرر بود در را در را ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بر وزن انفعال ست ماخوذ
از جر که بمعنی کشیدن ست منار بالفتح چراغدان و جای بلند که بر آن چراغ افروزند چرا که این صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای نور و مجازاً جای بلند و ان گفتن و ستون
خشت و یا سنگ بر یمین و شمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بر آن چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا منار گویند و درین زمان که آنرا مینار گویند
بزیادت تحتانی غلط محض ست از مؤید منتخب معمور و غیره منشور پراگنده شده و فرمان پادشاهی از منتخب و بعضی گویند بمعنی فرمان پادشاه که در لطف و
عنایت باشد مناشیر بفتح فرمانهای پادشاهی این جمع منشورست منتشر بالضم پراگنده از منتخب منبر بالکسر آله بلند شدن که جلسے

منسلب باشد واین صیغه اسم آلت است از نبر که بمعنی برداشتن است از صراح منابر بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبر مندبور بفتح میم و سکون نون و دال مهمله و ضم
موحده و واو معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار منوچهر بکسر میم و واو معروف مخفف مینو چهر بمعنی بهشت رو که نام نبیره ایرج است که جانب
[illegible] پسر فریدون بود از برهان مناصر بضم میم و کسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت و فتح میم جا های یاری دادن از لطائف منکدر تیره و از لطائف
منکسر بضم میم و کسر سین مهمله شکسته منصور یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهور است در تواریخ ابن خلکان مسطور است که نام ایشان حسین بود و نام پدر
ایشان منصور باسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از ان گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من
بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون بعد اندک دیر باز آمد همه پنبه دکان خود محلوج یافت متعجب
گردید از ان روز لقب ایشان حلاج ایشان مشهور شد منثور بثای مثلثه در ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد مناخر بفتح میم و کسر خای معجمه جمع
منخر که بکسر اول بمعنی سوراخ بینی است مناخیر بفتح میم جمع منخر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی است و مناخیر در کنایه از تخته کم عرض که بر کناره یک تخت ملصق کنند تا تخت دیگر بوقت
بستن دروازه بران قرار گیرد آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغه جمع است لیکن در ترکیب لفظ در بمعنی دروازه میشود منحدر بضم میم و حای مفتوح و کسر دال از بالا
بزیر آینده از منتخب منخرجه بخای معجمه و جیم عربی باز مانده منفطر بفا و طای مهمله شگافته شونده من الخیر بالفتح اتعدا باریکه چون کشتی بر یار بند کشتی غرق شود از لطائف
منتهز بالضم میم و کسر ها و زای معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت دانند و فرو جنبش دارنده منغمس بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم و سین مهمله آب فرو رونده
یعنی غریق از صراح و منتخب مندرس بالضم میم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر را مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً جامه کهنه از منتخب و لطائف
و غیر آن منکوس بالفتح و سین مهمله نگونسار زده و سرنگون از منتخب و لطائف منطمس بالضم و طای مهمله فرو نشسته و نیست و محو شونده از لطائف
منگلوس بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در عرب که نواحی آن نیل خوب بهتر پیدا میشود از رشیدی منقوش
بقاف و شین معجمه نقش و نگار زده شده و ای بگمان ندانی از هم باشیده شده منقاش بالکسر قاف و شین معجمه موی چینه که بدان موی را از بدن برکنند
از منتخب و بمعنی نهرنی که بدان ناخن و حروف غلط تراشند منش بفتح میم و کسر نون خو و طبیعت از کشف جهانگیری و بهار عجم منجوش با جیم عربی ظاهراً
منقوش است منیوش بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغه نهی است از نیوشیدن یعنی مشنو از برهان مناص بفتح میم و صاد مهمله گریختن و
باز پس شدن و خویش را باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح منصوص بهر دو صاد مهمله بکمال تفحص تحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح غیر محتاج تاویل
یا از حدیث صریح به ثبوت رسانیده شده باشد منغص بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله تیره از صراح منقصم بضم [illegible] بریده شونده منخفض
بالضم و خای معجمه و کسر فا و ضاد معجمه نشیب افتاده و پست شونده منقبض گرفته شونده و تنگ بسته شونده مناقض بضم میم و کسر قاف شکننده و مخالف مناط بفتح میم
اسم [illegible] در آویختن و بمعنی آویختگی [illegible] مستعمل که مکان بالمعنی است و هم صیغه اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن است و مجاز آنکه
بمعنی طلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف و منتخب و غیر آن منوط بفتح میم و ضم نون وابسته و بچیزی در آویخته شده از منتخب منخرط
بضم میم و خای معجمه و کسر را مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات
منخرط بمعنی در میان چیزی در آینده و در صراح و کشیده شونده در رشته منبسط بضم میم و سین مهمله مکسور گشاده شونده و گسترده شونده
و گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوشحال و انبساط آرنده آید منیع بر وزن فعیل بازدارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چراکه هر چیز استوار غیر را از مداخلت
باز میدارد مناع بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده منقلع بکسر لام برکنده شونده [illegible] بضم میم و ضم نون باز دارند و بسیار
منع کننده از لطائف منقنع بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف منبع بفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده چشمه و این صیغه

اسم ظرف ست از ینبوع که بمعنی برآمدن آب ست از زمین **منابع** بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع **منتسج** بضم و فتح جیم نیکوکار و جایگاه و آب گیاه از لطائف
و صراح **منطبع** بالضم و طاء مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب **منافع** بفتح میم و کسر فا جمع منفعت **مندفع** بضم اول و کسر فا دفع شونده
منازع بضم میم و کسر زای معجمه باکسے و چیزی را و کوشنده **منتهی الجموع** وزن جمعی که باز آنرا جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل و مفاعیل
که این هر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع نمی خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع الجمع اکلب و اکلب جمع کلب ست
منصبغ بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه رنگین شونده **منسیف** بضم میم بر وزن مضیف پاک و بزرگ و بلند
و زیاده از منتخب **منزحف** بفتح زای معجمه و کسر حاء مهمله دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده از وزن صحیح از
شمع خاقانی **منکشف** بکسر شین معجمه واشونده و کشاده و برهنه شونده **منحرف** خمیده و برگشته شونده **منعطف** بکسر طاء
مهمله خم گیرنده و برگردنده **منصرف** بکسر راء مهمله از حالی بحالی برگردنده و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره و تنوین را بخلاف
غیر منصرف که کسره و تنوین را قبول نمے کند **منجنیق** بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یاء معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی
نصب کنند و سنگهای کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار می شکنند و این معرب من چه نیک ست والا در خاص عربی جیم و قاف در یک کلمه نیاید و این
چون در زمانه سابق آله مذکور بجهت قلعه گیری کمال مفید بود منتها افتخارا باین اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از مدار و کشف و برهان قاطع و لطائف
و سوید و منتخب و غیره **منجوق** بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می بندند و این لفظ
معرب است از مدار و سوید و کشف و برهان و بعضے نوشته کرهای سنگے که بر سر علم نصب کنند **منشق** بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شکافته
شونده و پاره شونده **منفق** بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطائف **منخرق** دریده شونده **منطیق** بالکسر و طاء مهمله نیز مکسور و سکون یاء تحتانی
فصیح الکلام و نیک سخنگو از منتخب **منطق** بالفتح و طاء مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی ست معروف و تعریفش این ست آلة قانونية تعصم
مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر و بالکسر و طاء مهمله مفتوح میان بند و کمربند و بضم میم و کسر طاء گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن
منطوق سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده **منطبق** بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازا بمعنی برابر و موافق آمده **منغلف**
بضم میم و سکون نون و فتح فا [illegible] از لطائف **منهتک** بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تاء فوقانی پرده دریده شونده از لطائف
منهمک بضم میم و دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب و صراح **مناسک** بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان
و مجازا ذکر محل و اراده حال بمعنی اعمال و افعال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف
عرفات یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادت گاه حاجیان باشد **منسک** بفتح میم و سکون
نون و فتح سین مهمله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قربان خواندن و قربانی کردن ست
از منتخب **منسدک** بالفتح پاره پاره و در فرهنگ سروری بمعنی [illegible] مرقوم ساخته از لطائف **منسلک** بالضم و لام مکسور در رشته
درآورده و سلک شونده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد ست **منلک** [illegible] انداز نده از لطائف **منک** بالکسر در لغت بمعنی از جانب و در اصطلاح
اهل فرس خرج را گویند **منهل** بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه و چراگاه و صحرا که مردم و بهایم ازان آب نوشند و این ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیر آب
شدن باشد از منتخب و صراح و غیر آن **مناهل** بفتح میم و کسر ها جمع منهل که بمعنی چشمه باشد **منزل** بفتح میم و کسر زای معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای
مستعملست که مسافران بجهت خواب و آرام دران فرود آیند بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح زای معجمه فرود آورده شده و فرود فرستاده شده

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بست و هفت اند و هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین که بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ سر ششم هنعه بهندی آردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکه نهم طرف بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا پهالگن دوازدهم صرفه بهندی اوترا پهالگن سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفر بهندی سوات شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هیژدهم قلب بهندی جیشٹه نوزدهم شوله بهندی مول بستم نعائم بهندی پوربا کهاڑ بست و یکم بلده بهندی اوترا کهاڑ بست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بست و سیوم بلع بهندی دهنشٹا بست و چهارم سعد السعود بهندی ست بهکا بست و پنجم سعد الاخبیه بهندی پوربا بهادرپت بست و ششم مقدم بهندی اوترا بهادرپت بست و هفتم موخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه از دو منزل و ربع منزل مرکب است **منزل** بضم میم اول و کسر میم دوم جراحتیکه گوشتش فراهم آمده به شده باشد **منجل** بالکسر میم عربی مفتوح داس که بدان زراعت و غیره درو کنند و بالفتح جای انداختن چیزی است از شرح نصاب و منتخب **منغل** بضم میم و فتح نون و عین معجمه شده اسپ باشد و بمعنی ناکنا از بهار **منخل** بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب **منخل** بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال اسم میم و ضم خاء معجمه و بفتح خاء نیز صحیح از منتخب و صراح **منقل** بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آنرا مجمر نیز گویند از اردو و کشف بضم اول و سوم **منادیل** بکسر میم و دال مهمله دستاره و دستارچه که بر سر بندند از کشف و مؤید و منتخب بمعنی رومال و پارچه نادوخته نیز نوشته اند **مندل** بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دایره که افسونگران عزایم خوانان گرد گرو خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات **منحول** بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بغیر ادعا بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح **منوال** بکسر میم چوبی باشد جولاهگان را که بر وی جامه بافته میشود و بران می پیچند و مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری و صراح المعنی نور دیدان بافنده **منال** بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه گویند ارضی بالکت جاگیر و ملک دهر که اینهمه محل حصول مال و منفعت است **منبل** بالفتح و حرف سوم بای موحده نیز مفتوح کاهل و سست و ابله و از برهان و در لطائف بمعنی کاهل و بد اعتقاد و بمعنی محل زخم و نام دوائی که بر زخمهای تازه استعمال کنند **منفعل** بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و اثر چیزی پذیرنده از منتخب **منقل** بفتح میم و کسر قاف از جائی بجائی رونده **منام** بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب **منهوم** حریص گرسنه از لطائف و منتخب **منعم** بضم میم و سکون نون و کسر عین مالدار و نعمت دهنده **منعام** بالکسر و عین مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب **منتقم** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله قسم گیرنده و مجازاً بمعنی ابوی خوش گیرنده **منهزم** بضم میم و کسر زاء معجمه از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده **منهدم** بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و عمارت افتاده و از هم ریخته **منسجم** بسین مهمله و جیم روان شونده اشک از منتخب و صراح **منجم** بجیم مکسور درخشان و تابان از لطائف **منخرم** بخای معجمه بینی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف **منتقم** بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی **منتظم** بضم میم و کسر ظای معجمه راست و درست شونده از صراح و منتخب اگر چه از باب افتعال است مگر متعدی نیامده **منضم** بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آمده بچیزی **مناظم** جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم **منظم** بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چینی کننده از لطائف **منع کلیم** کنایه از جواب لن ترانی **منعدم** نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم ظاهراً دانست که از انفعال بهوال فعل نمیخواهد و عدم چیزی نیست که [illegible] قبول کند و صاحب غیاث الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تأثیر است مگر استعمال [illegible] **منان** بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کنند و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسماء حق تعالی **منون** بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب **منون** بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد ممنون و احسان داده شده **مامن** به کسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف **منشتن** بضم میم و سکون نون و کسر تای فوقانی گنده و بدبو از کشف **منکین** بفتح میم و کسر کاف

و فتح میم موحده هم در کشف و این تشنیه کسب **منگیدن** بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از مؤید **منحرین** بکسر یا و فتح حا و ...

مهمله ... و سوراخ بینی **منن** بالکسر بزبان عربی ترجمه لفظ از و بمعنی بهتر آمده و بالفتح بمعنی کسی از کس **و کیست** بمعنی برای جمع ... آمده و بالفتح میم

تشدید نون نعمت و احسان و منت نهادن و نقصان کردن و گرانبار کردن **منتهی** بهمین ... شیرین که برگ بعض درختان ... شود و مثل این **منتشیر**

... علیه السلام ... بوده و نام وزن معین که ... باشد و این منن ... مستعمل ... جهل ... وزن ...

مختلف باشد از منتخب و بیان کشف و شرح ... بهار عجم چنین نوشته که لفظ من فارسی ضمیر متکلم را حدیث ...

و قصه شاه ولد **مصرع** کاشن من هم کبوتری ... و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن یعنی شخص منسوب بتن که مخفف تن است و بمعنی زشت یعنی ...

او نیز باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی توده کلان و سوراخی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن

بدست گیرند **بشن** بمعنی ... نیز آمده ... بمانی گوید **بیت** لسبکه عادت لشن ... نگرم گر بهمه انگشت ... باشد **منیا** بالضم خرد مندگان

و در ینجا این لفظ ... بمعنی ... نوشته اند **منصبح** بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی ... بمعنی ... که

بران نشانند و جلوه دهند ... و دیگر با ظهر بنا بجا ظاهر کنند و این لفظ بکسر میم غیر آمده و بضم میم و تشدید نون غلط است منتخب و ...

و در صراح ... یعنی تخت و سریر که بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند **منسفه** بالکسر و سین مهمله و فا چارچوبی باشد ...

کوفته را بدان بیگر دانند ... علف انگندن و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سرور و برهان **مناظره** بضم میم و فتح ظای

باهم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی بمعنی باهم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در ان قوانین مباحثه مندرج است منتخب و غیره **منطقه**

بالکسر و طا مهمله مفتوح و قاف میان بند ... آنرا ... از کشف و ... و منتخب بحر الجواهر و منطقه البروج نام دائره است که ... در فصل گذشت **مناعه**

... **منیشره** بفتح میم و یای مجهول و زا فارسی نام دختر افراسیاب ... نام پهلوان ... عاشق بود ... **مناره**

بفتح ... ستون ... از سنگ و خشت برپا کنند ... معنی چراغ پایه باشد ظاهر وجه تسمیه این باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره

می افروختند ... **منطوقه** کلام سخن **مناصفه** بضم میم و فتح صاد مهمله دو نیم کردن چیزی را از منتخب **منقله**

بضم میم و قاف بر وزن ... بمعنی مجمر از برهان **منوب** ... **منجنیه** بفتح میم ... نون تخفیف ... باشد **منزلگاه** ... معنی ... بمنزل

بمعنی جای نزول است ... لفظ گاه ... بیکار ... ترکیب منزلگاه ... اضافت است که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق ...

یا مقید ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص ... اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه بسیار آمده است و منزل

با لفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم **مناحه** بفتح میم و حا مهمله ... بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی جای نوحه و ماتم

از شرح نصاب **منزه** بضم میم و فتح نون و زا معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از شبهها و بکسر زا معجمه در اصطلاح صوفیه شخصی است

که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف **منافسه** بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله

رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح **منتبه** بضم میم و سکون نون و فتح تا فوقانی و کسره موحده و ...

بمعنی آگاه از لطائف **مناقشه** بضم میم و فتح قاف باهم برکندن و برآوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن با کسی و در گرفتن چیزی **مصاحله**

... با کسی برابری کردن در تیراندازی از منتخب و مجازا بمعنی ... آمده **منکسر** شکسته شونده و فرقه شکسته حال **منصوبه** ... گروهند

و تدبیر کار و بازی و شطرنج و نام بازی از هفت بازی نرد **منذفه** بضم میم و دال مهمله و فا ... کرده فراهم آورده که ... گاه گویند از مصطلحات

منحنی بضم میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوزه گشت و مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند منطوی بالضم نوردیده شونده
و در هم پیچیده شونده منسی بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب و غیره منقی بضم میم و فتح نون و تشدید
قاف مکسور پاک و صاف کننده از آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم و نیز اکثر میوه فروش منقی نامند لفظ منقی را صفت مویز
نمایند غلطی عظیم است و بیانش بتفصیل گذشت منافی بضم میم نیست کننده و باطل کننده منتفی نیست شونده منفی بالفتح نیست کرده شده منهی
بالفتح و واو مکسور نیست کرده شده مناهی بفتح افعال باز داشته شده یعنی افعالیکه بشرع ممنوع باشد و این جمع منهی است که بفتح میم بمعنی باز داشته شده
از منتخب منی بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یای مصدری و بکسر میم و سکون
نون و یای مجهول با اماله منا که بازاریست در مکه معظمه که محل قربانیست منبلی بالفتح و حرف سوم با موحده بد اعتقادی و منکری و کاهلی از برهان منبی
بضم میم و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب منهی بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر ها نهی کرده شده
و منع کرده شده و مجازاً بمعنی بد و زبون منزوی بضم میم و زاء معجمه مفتوحه و کسر واو یکسو شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب منجلی روشن و آشکارا و ظاهر گردنده
از منتخب منطفی چراغ فرو نشسته یا آتش و گرمی فرو نشسته منثنی بضم میم و سکون نون و ثای مثلثه و کسر نون دوم سرنگون و دوتا از لطائف
منشی آغاز کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب منادی بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند
از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بالضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده و برین تقدیر مصدر میمیست
یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کردند چنانکه در مدارات و مواسات مدارا و مواسا فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه مولوی علیه الرحمه لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته
که منادی آواز یار که برای آگاهی مردم باشد یا لفظ تشدید نیز مستعمل فصحا میم مع واو مواسا بضم میم یاری کردن و مدد کردن و صلح کردن و غمخواری نمودن و این
لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان تا آخر افتاده همچنین مدارا و مدارا بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و مواسات بود و ضابطه فارسیانست که حرف تا از
ناقص بمعنی علت حذف کنند چنانکه از شرح تاج و منتخب و مدار معلوم شد موسی و عربی استر که از آن تیغ سر تراشند و نام پیغمبر مشهور علیه السلام بانی لفظ موسی مرکب است از مو
که بزبان عبری اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود بهذا باین اسم مسمی شدند یعنی اول از منتخب و معنی ثانی
از رساله عبد الواسع سیرتشی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و سی بمعنی شجر چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بود بهذا ایشانرا نام کرده
بعده معرب کرده شد بسین مهمله بدل ساختند و بطور اسمای ناقص یا نوشتند و بالف خوانند مولی بفتح میم و فتح لام آزاد کننده غلام و یاری
دهنده و خداوند بهتر و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کشف و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مشترک است که مبنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل شود
و باید که صیغه اسم مفعول باشد بتقدیر در اصل مولو بود بر وزن مفعول واو را با هم مدغم اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده بیا را در یا ادغام نمودند و ضمه لام را
بکسره بدل ساختند برای مناسبت یا بعده یا را اول برای تخفیف حذف کرده کسره را بفتح بدل کردند یا متحرک ماقبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت
یا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین تغیر بیان کرده اند و فارسیان گاهی با الف نویسند چنانکه ماجرا که در رسم الخط عربی ماجری نویسند موصی بضم میم و فتح
واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد نیز درست موفا بضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز آمده
موقی بالفتح و تای فوقانی مفتوح مردگان از کنز و جمع میت موش خرما جانور که بهند گلهری گویند از چراغ هدایت مهوا بکسر جیم لازم کننده موجب بضم میم و کسر جیم
موجب بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از جمیع و مثل آن آنچه گویند که موجب او و سر کار وصیت یعنی لازم گردانیده شده مبالغه و حیثیت با اقرار
داشته شده و ... ادعا و حیثیت لیس و اجب ... مست بمعنی و از مستعمل مشیوه از منتخب و شایع بود و بتایع و مغلی عدد مستعمل الله موجب بفتح میم و فتح جیم مغلوب و مجبوب

معنی آنچه که لازم شمرده شده تا ماحصل مطلب با حصول میانجامد موجِب بضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب افعال بمعنی لازم گردانیده شده
مقرر داشته شده و این وجه آخر بی تکلف است از منتخب موکب بالفتح و کاف عربی مکسور موحده گروه سواران و سواری امیر خود باشد از کشف و منتخب
و در برهان بفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران مواکب بفتح میم و کسر کاف گروههای
سواران و لشکرهای سواران مؤدِّب بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده مواهب
بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت مواظبت بضم میم و فتح ظاء معجمه و باء موحده دائم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری و مداومت نمودن
بر کاری از کشف و منتخب و کنز موالات بضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب کنز و صراح موسا
بضم میم یاری کردن و به مال و تن با کسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لطف اللغات و اسامیه و مهموز الفاست که همزه آن به واو مقلوب
مقلوب شده و مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود مواصلت بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح موت بالفتح آنکه بیجان باشد و زمین
خشک و بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح مواخات بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را از
کشف و کنز موده بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح موهبت بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح مواطات
بضم میم و طا مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین حمل کردن چیزی بلا واسطه مثل را از زید بر انضمام کلمه ذو و غیر آن چنانکه زید قائم حمل
زید قیام کرد این حمل صحیح نباشد مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام موعظت بالفتح و عین مهمله مکسور پند دادن و پند از صراح موازات بضم میم و زای
معجمه مقابله و برابری مؤونت بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که ما یحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر
و رنج و محنت موازرات بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله وزارت و وزیری کردن و یاری دادن از منتخب موادعت وداع کردن موثرات بضم میم و فتح ها
که بصورت واو است و تشدید ثای مثلثه مکسوره تاثیر کنندگان گاهی کنایه باشد از زنان موامرت با کسی مشورت نمودن از منتخب موارثت بفتح میم و در آخر ثای مثلثه جمع
میراث مورِث بضم میم و کسر را میراث رساننده و مجازاً بمعنی مطلق رساننده مگر در کتب معتبر لغات بمعنی یافته نشده و از تتبع قیاس معلوم میشود که مورث
بضم میم و فتح واو و تشدید را مهمله مکسور باشد بمعنی برانگیزنده و افروزنده و مشتعل کننده موسرج بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح را مهمله و جیم عربی معرب موسیره و
در آخر وی طبقه عینیه او است و آن در ابتدا بقصه مرورها باشد از صدره الارض موشح بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه مشدد و حای مهمله زیور داده شده و از
صیغه اسم مفعول از توشیح و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن است و وشاح بضم و کسر حمایل را گویند مرصع و نیز گویند که نوعی از زیور زنان است و توشیح باصطلاح
اهل بدایع صنعتیست در شعر که کلمه را از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود موشح نام تسبیحه بودن تسبیح نمک
عبارتست از فقاب موله بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد زاینده و پیدا کننده و فتح لام مشدد شخصی
عجمی که در عرب نشو و نما یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی معرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی و ترکی چنانکه پدرش از سنده و مادرش از حبشی باشد و نوعی از لغت
عرب و آن لغتی است که در اصل موضوع نیست مگر از لغت عربی گرفته اند از منتخب و مؤید و شرح نصاب مورد و در بعضی موجود و در کرده شده و لطیفه
مولود و زائیده شده و این ابیمرد بنر باشد و بمعنی زنان ایشان نیز آمده از منتخب موالید بفتح فرزندان جمع مولود است و گاهی موالید گفته
مراد باشد که نباتات و جمادات و حیوانات است زیرا که این سه بچگان عناصر و افلاک اند موعد بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن
مواعید بفتح میم و کسر عین جمع موعد است بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد موعود وعده کرده شده موعود و موعود نوشته شده
موحد بالفتح میم و کسر جیم حالتها که صوفیان را باشد جمع وجد است بر خلاف القیاس موجِد بضم میم و کسر جیم از خود پیدا کننده چیزی را

موبد بالضم و واو معروف و کسر با موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در موید سروری و جهانگیری بالفتح موحده و در رشیدی و غیره نوشته که موبد بمعنی پیر مغ فروش چه مود در ترکی بمعنی درخت انگور است چون مغان درخت انگور را پرورش مینمایند و از ان شراب سازند لهذا موبد گویند و لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و خداوند است و بعضی مو بمعنی پند و حکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد بعربی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید موحده مفتوح بمعنی همیشه یاری داده شده
موّاد بفتح میم و تشدید دال از فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز و زیادت متصله بچیزیست موائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد موکِد بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار
مورِد بفتح میم و کسر رای مهمله جای آب خوردن مسرور و مهائم در صحرا و آب خور و محل فرود آمدن بچیزی و هم اسم ظرف که مثال واوی باشد مکسور العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورد و موقوف و موسم و مولد و میته گاهی مصدر میمی باشد بمعنی ورود بضم میم و فتح واو و فتح را و مهمله مشدد بمعنی گلگون و سرخ رنگ مشابه بگل و لفظ مورد فارسی بضم میم و سکون واو معروف و سکون رای مهمله درختیست که آن را بعربی آس گویند و برگش بغایت سبز و خوشبو باشد کذا فی البرهان موفور بسیار کرده شده و تمام از صراح و منتخب موسیقار بالضم نام سازیست که در آن نی هاست که یک خرد و یک بزرگ با اندام متناسب باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرندهایست که در منقار او سوراخهای بسیار باشد که از ان سوراخها آوازهای گوناگون می آید حکمای علم موسیقی را از ان استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف موثر بضم میم و واو معروف و تای مثلثه اثر کننده از لطائف بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و تای مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده موتمر بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله توانگر از لطائف موتمر بضم میم و واو معروف و تای فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمان بردار و مشورت کننده از لطائف موخر بضم میم و سکون واو و کسر خای معجمه گوشه چشم بطرف گوش از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل قمر و آن دو ستاره است یکی مقدم و دیگری در برج حوت موفر بضم میم و فتح ثانی و تشدید فای مکسور زیاده کننده و بفتح فا زیاده کرده شده و بسیار کرده شده موت احمر موت سخت از لطائف موش کور و مشک کور قسمی از موش که بزور کور میباشد و بشب بیند موجز بالضم و جیم عربی مفتوح و زای معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب موز بالفتح و زای معجمه بر وزن جوز درختیست که میوه معروف است از برهان موج خیز دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج است زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معنی حاصل شود چنانچه بمعنی اسم فاعل اخترگر و زنبرانداز ظاهر است و بمعنی اسم مفعول از خاک ریز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و از پارچه بیخته شده و بمعنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون ریختن و بمعنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و گلاب باشد و بمعنی اسم آله چون بگیر زان که بهندی آنرا چنور گویند بنون غنه
مویز بفتح و یای معروف قسمی است گلابی انگور که خشک کرده نگاه دارند و مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکه نامند مونس بضم میم و کسر نون و سین مهمله همدم و آرام دهنده از منتخب موسس بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله اول مشدد و مکسور استوار کننده موحش بتشدید حای مهمله مکسور بر وزن مصور بمعنی رماننده و رمیدگی دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر حای مهمله اندوهگین کننده از صراح و منتخب مواعظ بفتح میم و کسر عین مهمله و ظای معجمه پندها و نصیحتها موقع بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع کرده شده مواقع بفتح میم و کسر قاف جاها و محلها جمع موقع موجع بضم میم و کسر جیم بدرد آرنده و دردناک از منتخب مودع بضم میم و کسر دال مهمله پدرود کننده یعنی رخصت کننده و فتح دال پدرود کرده شده موزع بضم میم و فتح واو و تشدید زای معجمه مکسور پراگنده کننده و تقسیم کننده از منتخب وضع بالفتح و ضاد معجمه مکسور جاست نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مولع بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و لطائف و کشف و صراح موضوع نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصود که

ازان در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان یعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد، خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان انسان
موضوع و حیوان محمول است موی دماغ شخصے که محل عیش و سبب دماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در بهار شرح بمعنی
کسیکه زبده مصاحبان کسی باشد موقف بضم میم و سکون واو و کسر قاف جای ایستادن از سراج جای ایستادن حاجیان آن صحرائیست بفاصله هفت کروه
از مکه و حاجیان در انجا شب باش شده از صبح تا آخر روز ایستاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند مواقف بضم میم و کسر قاف و جاهای ایستاده شدن
جمع موقف است مؤلف بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهم و گرد به فتح لام
جمع کرده شده از منتخب موظف بضم میم و فتح واو و ظای معجمه مشدده مکسوره وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظای معجمه وظیفه کرده شده و وظیفه
داده شده موصف بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده موقوف ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف آخر لفظ که حرکت
از پیوستن مابعدش باز ایستاده کرده شده باشد یا نداخفش حرکت او و باصطلاح عروض حرکتی که حرف مقیم متحرک او را ساکن کرده باشند چنانچه
تای مفعولات بوقف ساکن کنند مؤتلف خو گرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و سراج موفق بضم میم و فتح واو و کسر فای مشدد توفیق داده موثق بضم
میم و فتح واو و کسر ثای مثلثه مشدد و معنی استوار با غدران و وثوق از منتخب مواثیق بفتح میم و کسر ثای مثلثه عهدها و پیمانها و استواریها جمع میثاق است که
بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد موق بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب مؤق بضم میم و سکون همزه که بصورت واو
است گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب مؤتفک بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و تای فوقانی و کسر فا برگرداننده و بازگردانیده
چیزی و در صراح نوشته که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهای که مختلف وزند و از سر جنبی موصل بفتح میم و سکون واو و
کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و نام جزیره و جای وصل بضم میم و صاد مهمله بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدده مفتوح بهم پیوند کرده شده
پیوند کرده شده از موید و کشف و مدار و مصطلحات و لب اللباب موچال و موچیل بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که کشته گرفتن قلعه و اطراف آن کنند
بر راه اهل این باز آنرا موچال گویند مؤمل بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر میم مشدد امیدوار و نام ستم که مفقود و رستم خانم ستم واقع
شده از شرح نصاب مؤجل بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد وقت و مهلت داده شده موکل بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد شخصیکه کار را
با او سپرده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف مول بالضم معشوق و محبوبست درازماده و درنگ و غیر اوست بمعنی باش و بمعنی توقف نیز
نمره از برهان و لطائف موهم بضم میم و سکون واو و کسر ها در وهم و غلطی اندازنده موسوم نام نهاده شده و نشان کرده شده موظم بضم میم و سکون واو و کسر لام درد
کننده و درد رساننده از صراح و منتخب موتم بضم میم و فتح همزه و تای مثلثه مشدد و مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف موسم بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام حج
و بفتح سین غلط است از کشف و موید و صراح موسم بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد و مفتوح بمعنی اسم کرده شده موی بر آوردن زبان قلم
بیکار ماندن قلم از نوشتن یعنی وقتیکه موی ریشه بر زبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود موطن بفتح میم و کسر طای مهمله جای وطن از کشف موازین
بفتح جمع میزان است مؤتمن بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل است از ایتمان بر وزن افتعال
ماخوذ از امانت موقن بضم میم و کسر قاف یقین کننده مؤذن بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید ذال معجمه مکسور بانگ نماز گوینده
و بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده مویدن بواو مجهول گریستن و نوحه کردن
مویان بالضم و بار تحتانی گریان و نوحه کننده موی بر تن کشیدن در کمال غضب و خشمناکی آمدن موی کفت آمدن محال نبود کار چی از
رفیدی موی بر آوردن زبان کنایه از محال مخلوط و زمن موتو بالضم اول و ثالث کلام با وجود و یا بعض رونق شاخ خیو آنکه آنرا جوگیان تو شندنسل ناموس و آنرا

بمعنی ... می‌گویند از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شلغم و ترنجبیل که آنرا مجوف کرده میوه از ند موسیچه بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی ... ایست قمری از مدار و کشف و برهان و سروری و برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند موازنه بضم میم و زای معجمه مفتوح و نون با چیزی هموزن داشتن و کشف ... موسوه بضم میم و واو معروف و کنایت و نون زن صاحب یقین از لطائف موسعه بفتح ذال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف موقصه ... هم ... کردن از منتخب مویه بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برهان و رشیدی و موی ما لغظ موی بضم میم ... و فتح ... دوم بروزن موصینه بضم مفعول ست از ایمالیس موحی الیه ایما کرده شده و ایحای او و کسانیکه بواو مجهول و کسر نانی و یای ... خوانند غلط ست از مزیل و دیگر کتب صرف مواجهه بضم میم و فتح جیم بروزن مفاعله باهم رو برو شدن موجه بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح و یای ملفوظ ... آورده کرده شود از منتخب موچینه بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از ان موازید می‌چینند موالید ثلاثه بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی و افزونی آرد از قسم درختان یا گیاه و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد و حیوانات آنچه که جان دار باشد و بارادهٔ خود جنبش و حرکت کند موادعه یکدیگر را وداع کردن موله بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه از منتخب و مجاز آنوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند مواخذه بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن موتمینه پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات بضم واسازند موچانه بجیم فارسی و نون آلتیکه زرگران ... در کم شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مو بمعنی معروف و چانه حرف نسبت مفید معنی تشبیه یعنی رنگ آهن موچه نوعی از مور که بغایت خرد باشد و آلتیکه زرگران ... حرف چهارم تحتانی بروزن ... و معنی موچانه مولوی بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوند ست بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره آخر کلمه ... فی چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل می‌شود ملوشی بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور چهارپا رونده ست از صراح اطلاق ... بر مطلق چهارپاسا ... موده بضم میم و فتح ... بصورت حاوست و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی رسانندهٔ موری بضم رهگذر آب صحن خانه و این در فارسی ... مشترک ست از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله و کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایتی از ترکستان و نوشته که موری نوعی از آتش ست موازی بضم میم متقابل و محاذی موی بلنی شخصیکه مکروه و محل دستنبد بافی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و جهار شهرت بمعنی کسیکه زبده و مصاحب و خلاصه تقربان کسی باشد مولی بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولا ست موشک دواتی نوعی از آتشبازی که ... متعارف ست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهور آتشبازیست مومیائی ... سیاه ... و آن ... قسم ... عملی چنان ... که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش نمایند چون عمرش قریب سی سال رسد کشند و سنگین ... شهد ... و در آن کنند و سر آن گل اندوده گردد بعد صد و بیست سال منفعتی گردد و آنرا می‌گشایند هرچه از ان آدمی در ان کند ... یا نه ... مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که موم نام قریه ایست از فارس ... در کوه ... آب ... سال از ان چشمه جوش می‌آید بر کنار نرم سوختی مانند موم ... و در برهان جامع ... و ... گردد از ان ... مومیائی نامند ... و نیز صاحب کشف نوشته که در آن چشمه غربالی از موم ... کنند ... ر ... رشیدی نوشته که در اصل موم آئین بود چرا که چون از کان بیرون می‌آرند مانند موم نرم باشد ... کثرت استعمال ... مومیائی گفتند موسیقی نام علم ست و در این لغت ... گاهی بحذف حرف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیقی ... در زبان یونانی بمعنی لحن ست ... مبتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی ... حکیم فیثاغورس ... علیه السلام

منزوی و بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که ققنس نام مرغیست از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر
کرده اند و شعبها که مقامات را موافق ساعات لیل و نهار است چهار تعداد داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست اول راهوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم
بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری
از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام راهوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد و دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب
از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن مرکب از
پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت
شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن
مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خاره و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از
پنج نغمه دوم نشاپور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هفت نغمه شعبهای مقام زنگوله اول
چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از دو نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از بزرگ
و دو مقام شش آهنگ ایجاد کرده اند اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگوله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم کبرد و آن از بلندی حسینی
و پستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماده و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی و بلندی راهوی خیزد بدانکه گوشه جمله
چهل و هشت است از انجمله آنچه به تحقیق رسیده اینست اول سماع نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عمر پنجم بیات ترک ششم سهراز هفتم لسته نگار هشتم بیات گرد نهم نهاوند دهم
صفاهانک یازدهم دوکبرد دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هجدهم عشرت انگیز نوزدهم سحر کمال بستم اصلی
بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم مستدله بست و هشتم معنوی بست و نهم
پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار اند از انجمله اندکی نوشته میشود باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و سبز در سبز و شهریار و بهار شکفته و بهمن جنجانه و [illegible]
و پرده تری و پرده یاقوت و بچه کبک و نوشکنان تحت آمد شیر و باروزنه تیری با خرزه خارکش و خانه عنقا و خراسان و حرای ترک و خمانه و داد [illegible]
و دلیف و خرش و باج و اشعر و جامه دران و راه خسروانی و ده قلندر و راستگان و روح و روش چراغ مور و کمانه و نیز بزرگان و نیز خسرو و سیر بهار و میدان و سپاه تیر و
و شاه ماد و شهاب و فانوس و قول کاسه گر و قیصران و گنج فریدون و لیلیا و نار شیرین و زمار نوروز و ناقوس و نخجیرگاه و نغمه عنقا و نوای جکاوک و نوای خارکش و نوروز
خوارک و نوش لبینا و نوشینه و نیم ست و الشیمی و آزاده و ارده و سرو ستان و سواری این همه الحن ایجاد بیالدی ست و آن در کتب لغت مرقوم ست **اوقات
سرائیدن مقامات** بدانکه وقت سرائیدن راهوی از صبح صادق تا طلوع بعد ازین وقت حسینی ست تا یکپاس روز بر آمده باز وقت عراق تا نیم روز پس از آن
وقت راست و همین نیم روز پس از ان وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعده بوسلیک بعده وقت عشاق ست تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگوله تا یکپاس شب
بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده و نیم شب وقت نوا بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق **بیان بحر الاصول** که در هندی تال گویند
تا الهانرده علم سفینه هست اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دویک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم ورفشان نهم ترانه دهم ضرب الفتح یازدهم فاخته
مرکب آنرا اصل فاخته نیز گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اوفر پانزدهم از مشله شانزدهم رمل هفدهم هزج چون از **موسیقی فارسیان قدری تمام نوشته شد**
با بقدر راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشود باید دانست که الحان و آوازها در اصطلاح اهل هند منقسم بشش حصه گویند پس راگ نیز هفت اند اول بهیرو که آنرا سری گویند دوم
[illegible]

صحیح گرام تپ دهون اشارت باین سرهاست بحرف اول اسامی هفتگانه مجموع یکجا گرفت این هفت سر را لفظ سرگم گویند و اکثر نزد هندیان
همگی شش راگ ست و هر راگ پنج رگنی متعلق ست اسامی شش راگ این ست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری راگ پنجم میگه راگ ششم
دیپک اکثر درین و بعضی راگینها بهر راگ اختلاف بسیارست لهذا اختلاف در مسائل بیان کرده میشود و بجهة اتفاق راگینها نزد غلام رضا مولف رساله
اصول النغمات الاصفی و دیگر ماهرین این فن ثابت ست بر تفصیل است راگینهای بهیرون اول بهیروی دوم بنگلی سوم گوجری چهارم کنبهات پنجم گنکلی ششم اساوری
راگینهای مالکوس اول باگیسری دوم تودی سوم دیسی چهارم سوها پنجم کهمبری ششم ملتانی راگینهای هندول اول پوربا دوم بسنت سوم للت چهارم پنجم دهناسری
ششم بارو راگینهای سری راگ اول گوری دوم پوربی سوم گورا چهارم تروین پنجم مالسری ششم جیت سری راگینهای میگه راگ اول مدما دوم گوند سوم سارنگ
چهارم بدهنس پنجم سارنت ششم سورته راگینهای دیپک اول چهایانات دوم بهیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاگ ششم ایمن و بعضی چنین تقسیم کرده اند راگینهای
بهیرون اول بهیروی در سر روز وقت صبح خوانند دوم بیراری در عشق در سر روز از اخر روز سوم بدهانت و آنرا در سر روز و اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط روز چهارم سندهوی
در سر روز و از اخر روز پنجم بنگال در سر روز و از اخر روز خوانند راگینهای مالکوس اول تودی آنرا در سر روز بعد از یک پهر روز برآمده خوانند دوم گوری آنرا در سر روز
و از اخر روز خوانند سوم گنکلی و آنرا گنگری نیز گویند و آنرا در سر روز وقت صبح خوانند چهارم کنبهاوتی آنرا در سر روز بعد نصف شب خوانند پنجم گوکب آنرا در سر روز در آخر
شب خوانند راگینهای هندول نیز پنج ست اول رام کری و آنرا رام کلی نیز گویند در بسنت بوقت صبح خوانند دوم دیسا که آنرا در بسنت در اول روز خوانند سوم للت در
بسنت بوقت صبح خوانند چهارم بلاول و آنرا بلاوری نیز گویند در بسنت در اول روز خوانند پنجم پت منجری آنرا در بسنت در نصف شب خوانند راگینهای میگه
اول اسیی آنرا در برکهارت در دوم پهر روز خوانند دوم کاموده آنرا در برکهارت در دوم پهر شب خوانند سوم نت آنرا در برکهارت در آخر روز چهارم کیدارا آنرا در برکهارت
در نصف شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در برکهارت در پهر اول شب خوانند راگینهای سری راگ پنج ست اول مالسری آنرا در هیم رت در سوم پهر روز خوانند دوم مارو آنرا
در هیم رت در اواخر روز خوانند سوم دهناسری و آنرا در هیم رت در اواخر روز خوانند چهارم بسنت و آنرا در روزهای بسنت و نصف روز خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر روز برابر
خوانند راگینهای دیپک پنج ست اول نت آنرا در گریکهم رت نصف شب خوانند دوم ملار آنرا در برکهارت در نصف شب خوانند و فی زماننا در سوم پهر روز خوانند سوم گوجری آنرا
در گریکهم رت در پهر اول روز خوانند چهارم دیو بالی آنرا در گریکهم رت در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برکهارت در آخر شب و اوایل روز خوانند **تیرهای و بهار جاهای**
راگهای مذکوره تیرهای بهیرون دیوساگ دانت هرکه ماهو ملاول بنگال بهبهاس پنجم بهار جاهای هفتگانه تیرهای مذکور سوها و بلاولی و سوهنی کنبهاری و للت
و سهل گوجری دیت منجری دیسری تیرهای مالکوس گنکلی و سندهو مکر و تریکهن وشهانا و سنگیت ملت و مالی گوره و کاموده بهار جای تیرهای مذکور دهناسری و مالسری
و سکهرای دورگا و کندار و بهیم پلاسی کاموی و تیرهای هندول بسنت و مالوا و مارو اکسال بکهار و قنت بین و دهول بهار جاهای تیرهای مذکور بلاولی توکیسری
و صینی و پوربی و بیاوراق و ترون و دیوگری و سرستی تیرهای و پیک کیسم و کنسار این و بهرو دست و بهن ملار و سنگلاس بنک و ارانا بهار جاهای
تیرهای مذکور شکل گوجری و بجاوندی و بالگوجری و بهوبالی و منوهر و اهیری و امین و بمیر تیرهای سری راگ سبربن و کولامل و سناونت و سکرون و
اکبری و کمت راگ و بدهنس و دیلکار بهار جاهای تیرهای مذکور بهار و میان صینی و کنبهه و سوهنی و سرد و کبیم و سر کهماد سرستی تیرهای میگه راگ
کلاوی و باگیسری و دهانا و پوربا و کاسترا و تلنگ و استنه و سنکرابهرن بهار جاهای تیرهای مذکور کرنانت و کاودی و کدمنات و بهار و
بیهج و دیپ منجری و سندمنات و بعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگ ست و آنرا سوده گویند و سنگی آنی ست که از اسنکیرن نامند و چهل و هشت تیر معنی
اینها راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی همه بهار جاهاست لهذا سوده سالنگ نامند پس هر راگ پنج رگنی سنکیرن و هشت هشت تیر سالنگ حاصل شدند و سوده
سالنگ یعنی بهار جاها را شمار نیست باید دانست که سنکیرن آنکه رنگینهاست که بر تیت وراگ را آرند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد مثلا اول راگ بهیرون و بعد از کلیان رکهار وکانت و تنش

از دو گهری شب باقیمانده تا صبحت پنج سنگر بن یعنی راگنیهای وقتی او این ست یکی کت راگنی دوم رام کلی سوم دیوگندهاری چهارم بهیاس پنجم بلاولی هشتم سالنگات یعنی راگنیهای مختلف الاوقات او این ست یکی سوهه دوم کنبهسا سوم بهواشاک چهارم دیباکیه پنجم ضلکر بن ششم سوده هفتم بهیرویی راگ دوم مالکوس فصلش موسم ماه گهسر و پوس وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او این ست یکی گوجری دوم بلاولی سوم لودی چهارم مالسری پنجم اسارودی هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی الیبا دوم بنگال سوم کنبهاری چهارم کلیان پنجم ایمن ششم بنگالی هفتم بسنجری هشتم سیرابهه راگ سوم هندول فصلش ماه بیساکه و وقتش از یکپاس روز برآمده تا قریب دوپهر پنج راگنی وقتی او این ست یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کهنباوتی هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی پنجم دوم دهول سوم بدهنس چهارم سهوبالی پنجم بیبام ششم جیت سری هفتم پنج هشتم بهنبار راگ چهارم سریراگ فصلش جیت و بیساکه و وقتش از یکپاس روز برآمده تا شام پنج راگنی وقتی او این ست یکی دهناسری دوم تنک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کلنکی و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری دوم مالی گوره سوم تروین چهارم راج پنجم مرد ششم جیتسری هفتم مالوا هشتم گرنت بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیت و اساره و وقتش از دو پهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او این ست یکی مارنگ دوم دیوگری سوم گوپیا سوم چهارم کانی پنجم نت و هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی سری دوم مالی گورا سوم تروین چهارم راج پنجم سرمنه ششم برری هفتم کهماج هشتم کنکابهی راگ ششم میگهه ملار فصلش ساون و بهادون و وقتش از شب تا صبح کاذب در هنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او این ست یکی ملهار دوم جهنجوتی سوم کانهرا چهارم سوهه پنجم سنکرا هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کموده دوم آرانه سوم گوند چهارم مهاگی پنجم جهنجوتی ششم کانهره هفتم سالنوت هشتم ملیاری باقی سوده سالنگات یعنی بهار جبار و این شمار نیست اسامی بعض از ان نوشته میشود مالادهو و بیبالی و بهبهکی و مادهولی و اندگری و سوتهی و اهیری و تلنگی و گوجری و مرهتی و لبهی و کوکه و لکا و یکی لیبا و انجانی و سالکه و مارو و بهور و جیندراس و کانکا و گزاتی و دهمال و سادنی و مادوتی و جنکی و کامنی و کهره و روری و بهیم و سنکرلا بیراری و سا بهنرستان و انندی و سوهمالک و جیندرنب و دهنی و چیندرکوس و سرتی و سنگلاری و بهوپال و کرنات و جیت و بوار و نندانی و اوهناره کودانی و کوره و کاسودی و کوتهاک و بربل و اوریتی و سوتی کهنبری و اجو و ترینی و دلنکسری و ننده و کیاره و جیبک و کووسنی و جگنی و کنبهاری و مانجهه و جتکم اسیری و کول و رامان کنتبل کلنگ و کوناگری و کال میبی و بهبس و رده و ساگر و سابهیری و بیکلی و نیکبل و دسندهوی و کلانی و بیلاوتی و جیت بهاری جیتی و بیرلوی و نندکماری و سیام کلی و دیوکلی و سنکم و بهولا و لوبالی و کلکلت و ویلاونی و لوریا و اربیاگر و رونت نبجری و منده و ستاری و کباد و سون نازه و فرو و ست گت و مکیت و بابدی و مال سابی و سانکت و رمات و اکیره و کمبتالی و کریج و ساکری و دسندی وتی و ناگرسن و شهری و سوتیقی و جالندری نت نراین و جتادری و کومل و سوذیب و هدهوریا و آینده اقسام بیناسیا است اسامی دوازده تال که نزد هندیان معروفند اول جلیا کتالا دوم چتال که نزد اهیا اکتالا نیز گویند سوم تال هر یک انراد و ضرب نیز گویند چهارم جایذ تالا که از اریتا نیز گویند و تال ضربه که تبو سالا باشد و ردجایذ تالا و رهیاتیالا ششم

ومیاتیالا هفتم تیوره و هشتم سورفاحه نهم جیتالا دهم جوتالا یازدهم اراچوتالا دوازدهم تال سواری کز اینا چیتکی [illegible]

فصل میم مع ها مهر گیا بکسر اول و کاف فارسی مکسور دوم گیاه که بعربی یبروح گویند و بهندی لکهمنی گویند بیخ گیاهیست که بعضی انرا بصورت انسان شبیه باشد و در آن عشق برد و مهربان باشد و اسمه بر دم در آن [illegible] بعضی گویند که مهرگیا گل آفتاب پرست که از راسو بگویی گویند کذا فی برهان و مطلقات مهتا بضم میم و فتح با از تشدید نون گوار و ما خوذ و خوش منش از بهار و منتخب مهرا بضم میم و فتح ها و تشدید را نیک پخته شده ای هر چه که در آب گرمی آتش خوب پخته شده ملایم گردد از منتخب و موید الفضلا و بهار مهملا بفتح میم مصدر ست که بطور اصطلاح واقع میشود بحدوث عنا عامل در معنی مستعمل گردد ای مهل یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب مهر شفا بضم میم و کسرهٔ شین معجمه نخ که خوبان بر ریسمان [illegible] بر زده و در گلوی مرصیان اندازند مهره و مهره شب است مهره که یا لی صبح فتح شب کند مهره پیر بفتح لام و سوم یای وحده کز [illegible] و تیماغ از لطائف و مروج

گریخته مهیب بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم ازو باشد و مردم ازو ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم غلط است
و بضم میم که شهرت گرفته غلط است چرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است مؤلف گوید از منتخب که صراح اهاب بفتح میم صیغه اسم مفعول از باب تفعیل بر حرف زاید اند
یعنی هیبت حقیقت مهیب است بمعنی ترسیده شده از صراح و قاموس نیز بود فتح میم است مهذب بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و بای موحده پاک کننده از
عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی است در علم لغت عرب و مهذب الاخلاق بمعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز مهب بفتحتین
و بای موحده مشدد جای هبوب یعنی جای وزیدن باد از منتخب مهتاب بیرون فه و این لفظ مقلوب است که در اصل ماه تاب بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن
آمده چنانکه در لغت قدیم نوشته شده و اضافت آن به هلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجازا گرفته آید چنانچه سعیدای اشرف گوید بیت
چو نوجوان بود مهتاب و هلال و بدر یکسان بود لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شد و از چراغ هدایت مهارت بفتح میم در اصطلاح استادی از صراح
و بحر الجواهر مهلت بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح مهابت بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربی است بیم و ترس و خشم و هیبت از صراح فارسیان بمعنی شکوه
و شان آرند از چراغ هدایت و بهار عجم مهیج بضم میم و کسر ها و بعده تحتانی و جیم برانگیزنده و بهمین هر دو معنی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسوره نیز آمده و در اصل این
مهج بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح است مهراج بالفتح لقب پادشاه زنگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد مهند بضم میم و فتح ها و تشدید نون
مفتوح شمشیر ساخته هند باشد از صراح مهد بفتح میم و سکون ها گهواره گستردن و هم جایی که برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان مهاد بکسر میم بستر و بساط
و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد است و جمع مهد نیست مهره سفید ناقوسی که بهندی سنکه گویند مهذار بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب مهذار بکسر میم و حرف
سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح مهاجر بضم میم و کسر جیم مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه و سلم هجرت نموده باشد از مکه بسوی
مدینه مهر بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در مصرع قران السعدین مصرعه آمده از مهر شد و هم بهر کنایه از
بهای گزندی چیزی در هندی کتابی از ماهتاب گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد و نکاح بر مرد مقرر کنند و بالضم معروف و مهر و خاتم منقوش
بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود در هر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان باقی از بهار عجم مهره الاحجار بالضم کنایه از جواهر است مثل لعل
و لعل و یاقوت و غیره مهار بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بدان بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از کشف و منتخب و برهان نصفت و بضم میم هجات
مهجو هجا کرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان و ملق و منه قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح مهموز بای معجمه یعنی همزه دار و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف
اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب مهماز بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این صیغه اسم آله است از همز که بمعنی فشردن و زدن است از منتخب و صراح مهمیز بالکسر میم ثانی از همز
و یای مجهول و زای معجمه میخ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و اصل مهماز بود بقاعده اماله الف را بیا بدل کردند از منتخب و مؤید و بهار عجم و مدار و کشف مهر نماز
قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه بنیاد نماز سجده بر آن گذارند مهر ساز کسیکه مشغول باشد مهندس بضم میم و فتح ها و سکون
نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه اشکال عالم باشد از منتخب و صراح مهبط بفتح و سکون ها و کسر طای مهمله جای فرود آمدن مهیمن
بضم میم و کسر جیم و عین مهمله نگهبان بنده و بفتح میم خوابگاه از لطائف مهالک بفتح میم و کسر لام جاهای هلاک مهلل بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد و کسر تهلیل کننده
یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب مهمل بضم اول و میم ثانی مفتوح فروگذاشته شده یعنی ترک
و بیکار آرند از کشف مهول بفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف مهیل بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف مأخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل
بالفتح که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب مهل بفتحتین آهستگی و درنگ و زیان و بالضم مس گداخته از صراح و بفتح میم و کسر ها در فارسی صیغه نهی است که بمعنی مگذار از هلیدن
بمعنی گذاشتن و رها کردن است مهلهل بفتح میم و فتح ها و با زهر داده شده و جامه باریک تنگ و رقیق بافته شده از صراح مهموم اندوهگین مهام بفتح میم

اول وتشدید میم آخر جمع مه وابن رسیل مهاتم بود از فرهنگ و دیگر کتب قوامد عربیه مهجه بیان هم اندوهه هم بالفتح وتشدید میم بمعنی اندوه است و مجازاً بمعنی عزم و کار و
را مهم گویند بدان که کار در غم انگیختن درآید و دواندوه و فکر می اندازد و کنایه از امر دراز بهار عجم و منتخب و صراح و کشف خیابان مه پرکوبان مرکب نام سرود مهان بالضم
اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و سراج و منتخب مهین بکسر میم یا و نون آخر الله دنیا بمعنی بزرگتر بالفتح میم و کسر ها و یا معروف و در عربی بمعنی سست
وضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار و های مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار کننده اسم فاعل از اهانت مهیمن بضم میم وفتح ها و سکون تحتانی و کسر میم ثانی
آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهی است از صراح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و از منتخب نگهبان و مهربان محققین و در تحقیق
معنی قول است یکی آنکه اصلش مؤمن است اسم فاعل از آمن یؤمن یا ما خوذ از آمن یا بقای همزه باب افعال و مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را بها بدل کردند
و ثانی را بیا چنانچه قیاس است چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش امین بر وزن مفعیل اسم فاعل از تحیه بر وزن فیعل که ملحق است بدحرج الحاق یا بعد فا
پس همزه را بها بدل کردند بر خلاف قیاس و این قول تمام بیضاوی و مدارک و غیره است سوم آنکه اسم فاعل است از هیمنه که بمعنی حفاظت ملحق بدحرج و نقصور یا
اصلی در یا یا الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جمال البیت مهرگان بالکسر کاف فارسی نام ماه هفتم و ان مدت ماندن آفتاب در برج میزان مهرجان بالفتح
دال و یای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب مهران بالفتح نام دریای مهمان بالکسر معروف و این مرکب است که بمعنی بزرگ است و ان بمعنی خانه و یا آنکه لفظ ان برای
تشبیه باشد یعنی مانند بزرگ است و عزت و لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب مهما امکن بفتح میم سکون ها و فتح حرف میم و ضم کاف
تا وقتی که ممکن باشد مهما فتح میم است و امکن صیغه ماضی است فعل قریب است مهره چینین یا از بیگر و حقه باز مهتا کبر میم و کنایه از کار محال که در شرایط
ممکن باشد مهره بطاس انداختن در شرح هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آنست که سابق بر درگاه سلاطین طاس هفت جوش معلق می کردند
و در وقت انقضای ساعت مهره که در آن طاس بود می افتاد و آوازی از آن بر می آمد و در عرف حال بمعنی کوچ کردن نیز می آید مهجور بفتح میم سکون ها و ضم
جیم عربی و تشدید واو جدا کرده شده مهموم بمعنی بیمار بابان از شرح نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم دراندوه اندازنده و مجازاً بمعنی فرو برنده
چرا که کار ضروری آدمی را دراندوه و غم می اندازد و سبب نوشتن از شرح قرح گویند که بصورت زیم دلیت باشد و ان هیئت سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله
و تای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوای آنچه مذکور است معجمه بکسر لام و تا و زا و مهمله بکسر میم و سکون ها و بعد آن نون موضعی در خراسان
مولد انوری مهجه بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازاً بمعنی خلاصه چیزی از شرح نصاب و منتخب و کشف مهجه بالفتح و تشدید
میم نیزه یا آن چیزی است که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان مهلکه بفتح میم و کسر لام جای هلاک کنند مهره با ضم
در فارسی معروف و کنایه از ستاره که گوید و در عربی بمعنی کره اسب از منتخب و صراح و بمعنی جوهر اشیاء نیز مهار جمع ماهر که بمعنی استاد است مهابت بالفتح بمعنی هیبت و این از اسمای
افعال است بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و بزرگتر قوم و بالفتح مخفف ماه مهی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسر
و تخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و بزرگی مهربانی شفقت و نوعی از جامه لطیف از بهار عجم مهتدی بضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده
مهتابی چیزی تمام رسیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان ماهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که برلب حوض
برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات مهدی بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده **فصل میم مع یا** میرزا بیای
معروف بیشتر از القاب شهزادگان بود حالا بیشتر از امیرزادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالباً در اصل امیرزاده بود که الف آن از کثرت
استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد برین تقدیر میرزا محمد تحتانی چنانکه مشهور است درست نباشد مگر مطلق
آورده اند چنانکه عبدالرزاق فیاض گوید بیت برین وسیله که میرزا سعیدا تنها چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما و نیز یکی از شعرا گفته بیت

مزامیر فرقت نه ... نیست ... ز بیمار علاجم ... مینا بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بدان بر طلا و نقره نقاشی کنند
و آنچه از جنس اسد لاجوردی اگرچه سفید ... نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طاء معروف و که سیاه رنگ باشد یا بمعنی لفظ بسیف از
بهار عجم و برهان و غیر آن میم کاتب کنایه از کور چشم از برهان و مدار میراب باغبان که آب بانی در زنان ... باشد و دارو و مگذرد و پیاله کشتیها یا عنفا الو یا میزاب
بالکسر یای معروف و زای معجمه یای موحده ناودان یعنی پناله که راه بدر رود آب بام باشد و این معرب است از شرح نصاب و صراح میت بفتح میم و تشدید یای مکسوره یای تحتانی
بمعنی مرده است و اصل میوه بر وزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده از عام ... گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا درین مذکر و مؤنث برابر است
از صراح میمنت بفتح میم اول و فتح دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس میقات بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی جای احرام حج
که اینجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر فقه و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده
که حق تعالی بموسی داده ... کرده بود و موسی سوال دیدار نشاخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید ما لیکن نگاه کن بسوی کوه که تحمل از تو بیشتر دارد پس
اگر کوه برقرار ماند بجای خود بهنگام تجلی من پس میتواند که تو نیز به بینی الیس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بدان کوه گردانیدن آن کوه را پاره و افتاد موسی بیهوش
میلاد بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان مؤید میعاد بالکسر یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب
و صراح میمنا بفتح میم و سیم قصبه است از مضافات غزنین ... و تشدیدی میسر بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول از
تیسیر خود از منتخب ... که بمعنی آسانست کسانیکه این معنی بفتح میم گویند غلط است و بفتح میم و سکون یا و کسر سین نیز یا خطاست از منتخب و کشف و صراح میزر بالفتح حرف
زای معجمه مفتوح ته بند و چادر از ازار از لطائف و کشف و در برهان نوشته که میزر بر وزن قیصر دستار و مندیلی که بر سر بندند و منتخب رشیدی بالکسر یای معروف بمعنی ته جامه
و شلوار ... بالکسر یای معروف ... بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد میسور بالفتح آسان و آسان شدن و معسور ... بر وزن
مفعول از کشف و منتخب میر بالکسر مخفف امیر میر آخور داروغه اصطبل میر شبگیر کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد میر بحر داروغه گذر میز
بکسر و یای مجهول و زای معجمه بمعنی ضیافت و بمعنی کرسی که بر آن طعام نهاده میخورند از برهان و در مؤید بمعنی ضیافت میخ دوز دو عدیم الحرکت میغکوش نام غلام میخوش بفتح
و حای معجمه مضموم و واو معدوله و شین معجمه ... که و آن شیرین و ترش هم باشد از برهان میگرش ... میغ ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه مگر بیتیکه
در تقابل ... بیاید بمعنی سفید است از لطائف میثاق بالکسر ثای مثلثه عهد و پیمان استواری از شرح نصاب و صراح و روز میثاق عبارتست از روز اول که با ذریات آدم عهد
آوردند که الست بربکم قالوا بلی بیان الست میوق بفتح میم و کسره یعنی گریبان از شرح نصاب میم مطوق بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان که
... آن الف ... باشد ... بعضی ... بمعنی میم حلقه دار ... شاخه از لطائف میلاک بالکسر و یای معروف نام پارچه که از شهر نوشاد آرند میل بالفتح در عربی
خمیدگی ... و خواهش و توجه بالکسر فارسیست بمعنی آنچه ... سر چشم کنند و مناره که بهیئت علامت فرسنگ راه سازند و بمعنی کروه و آن چهار هزار گز است و در صراح
... و چهار انگشت از منتخب و صراح و غیره و یوسف بن ... در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی باشد که بدان زنبند نقب کنند بهار عجم
نوشته که میل لفظ فرسنگ است که آن را کروه گویند چون بر سر هر کروهی علامات برای تمامی شدن کروه بصورت میل خشت ساخته باشند مجاز از آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی
چوبی که ... آید هندی مگدر گویند میکال و میکائیل نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات ... از منتخب و صراح ... میم حرف ... برای چندی معنی آید اول
برای ... متکلم که فاعل باشد چون کردم ... دوم ... چنانکه ... سوم بمعنی خود آید بیت گفتم که ... آویخت
... چهارم ... چنانکه ... ستم ... عشق ... پنجم بمعنی ... ششم بمعنی تعیین ... برای
تعیین محل ... چون چهارم و پنجم و ... نوشته که میم در اول و آخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانچه ... دوم و سوم

داننده آن ای ماتم ما الوصده ماتم به الاشیه علی هذا القیاس و لهذا در عربی واحد و ثانی و ثالث حاشند آن می آید و اصل این میم در لفظ م مفتوح است باکثرت رفع ثقالت اجتماع علامات و در سایر اعداد مضموم گاهی این میم در آخر عدد محذوف هم آید چنانچه هفتم بمعنی هفتم و نهم و هشتم میم زائد چنانچه بجانه خودم و میروم و چرا و چرم بمعنی چه بیدن نهم بمعنی نهی چنانچه مکن و مگو و در این هر دو میم برای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مرا دهد چنانچه نظامی فرماید مصرعه بیران دارم ای مصلحت خواه من یعنی بیران دار مرا و میم گاهی بنون بدل شود چون هیچم و هیچین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی زنگ و گاهی بجای معجمه بدل شود چون برم و برغ بالفتح بمعنی تالاب و بغند معجمه چون پیمانه و پیغانه و بقا چون مغز و نخیر بمعنی خار و خیمه و مهاچون نادیم و تا زد بمعنی خانه چو بیم و طارم مکرر آمده و میم مصدر ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل یای تحتانی بدل شود چون آیید و بیاید آینده **میشوم** بالفتح این لفظ غلط است صحیح مشوم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش در فصل میم مع الشین مع واو است در اینجا باید دید **میمون** بالفتح خجسته و مبارک و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزینه از برهان و این لفظ بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد احتمال معنی دیگر که مکروه است **میان** وسط چیزی و بمعنی جهت بمعنی که مستعمل شود زیرا که کمر در وسط بدن واقع شده است و چون میان سبب علاقه تیغ و غیره را گویند چرا که اسلحه و رسیان آن نهاد از بهار عجم **میلان** بالفتح خمیدن و خواهش طبیعت از صراح **میامن** بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادتها و این جمع میمنت است و انداعاً جامع جمع میمنه که بمعنی برکت باشد **میزبان** بالکسر و یای مجهول و زای معجمه کسیکه مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی مهمان و ضیافت در کرسی طعام است و لفظ بان بمعنی دارنده **میدان دادن** جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم **میدان** بالفتح بروزن خفقان از سید بفتح بمعنی جنبیدن بسوی اطلاق بر زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بروزن میزان هم آمده باشد از رد و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لاغر ساختن چون ستاره کوشت زمین فراخ چار پایه را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر ماخوذ است و ضمر بفتحتین بمعنی لاغر میان باشد است و بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی دیدن بالکسر معرب آن از شرح گلستان از نور الله و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض و طول یاقوت و زمرد و غیره **می در گریبان کردن** بروز طلب دان میدن **آنست شیدن** چو در اهم کرده پس فصل بدر ای حسبتن از چراغ هدایت **امیان** بفتح میم و یای تحتانی نخاص میان کرد و خیز نامبارک تحتانی در فتح گفتن و دروغ از منتخب و بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم مفرد بمعنی لفظ من **قلتین** بکسر میم و یای تحتانی بمعنی میمون **ساین** بفتح میم و سکون یای مجهول و کسر فوقانی منیخیست که ابن انگور از بندا سنگاب ان از از بمعنی عرز **میزان کیسه ان** زبر دار کردن **میل و ریده یا در حسم کردن** گلی تا بینا سازند حر از سیل گرم کرده در چشم کشیدن با کور گردد چشم **میکون** بفتح و کاف فارسی است ماکل تحقیر **مینو** بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو و فنی سرو و مام علو بهشت و بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی آبگینه نگین از یو برگار برند از مینا نیز گوید و بمعنی زمرد از رشیدی برهان و مدار کشف و بهار عجم و در سروری نوشته که گوهر بیست نفیس **میاه** بکسر میم آبها جمع ماء که در اصل ماه بود بمعنی آب از کشف و غیر آن **میوه** بالکسر و بالفتح هر دو آمده از شرح سکندر نامه خان آرزو و بهار عجم و برهان **میمنه** بالفتح طرف دست راست و نام فوجیکه بطرف دست راست بادشاه یا امیر در وقت جنگ ستاده باشد از کنز **میسره** بالفتح توانگری طرف دست چپ نام فوجیکه بطرف دست چپ بادشاه در وقت جنگ ستاده باشد از کنز و غیره **میانخانه** باصطلاح موسیقان آواز متوسط را گویند از مصطلحات مینه نه تا بد و دال معجمه بوزن جای با ذن گفتن از لطائف **میمونه** نام زنیست که زنی از چراغ هدایت **میده** بالفتح آرد یا سپید جعفف مائده که بمعنی خوان پر طعام است **میانجی** نیز بمعنی المیچگری ظاهر امر کیست از میان و لفظ گی که بکاف فارسی کلمه نسبت است پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانده اند از بهار عجم و مصطلحات مولف گوید که چون لفظ را بیای متصل کردند های مختفی بکاف فارسی بدل شده بجیم عربی مبدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان و لفظ جی که کلمه ترکیست که برای معنی صاحب و خداوند و دارنده است پس بجهت تخفیف جیم فارسی بجیم عربی مبدل گشت **میل کلی** بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام در عمل نهایت منطقة البروج از معدل النهار و مسافت آن بیست و سه نیم درجه است **میراخور ماشی** سردار کارکنان اصطبل بادشاهی **میلخی** نوعی از جبه و خرقه درویشان که دو ته جامه سفید را بر شتهای نیلی بخیه دوزند از برهان و غیر آن **میانه دار** می والای و در کاری باصطلاح دراز قلبانی و ساقی و باصطلاح کشتیگران دو کس که باهم کشتی گیرند آنها را میم و ... کنند

باب نون

فصل نون مع الف یا حرف نفی است بر مشتقات و صفات که کنایه از صیغه اسم فاعل و اسم مفعول است داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناموسم لفظی بر اسمای غیر صفت که مضاف در و اسمای جامد باشد داخل نمیشود چنانچه بی علم و بی شعور و بی زر و در چند موضع بر خلاف این قاعده مستعمل است چنانچه نامراد و نا انجام و نا انصاف و ناتوان و نا امید و ناسپاس و ناکام و نا اهل لفظ نامقبول و جمعی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت و نایاب و نادان نیز میتوان گفت که دان مخفف دانا باشد یا آنکه دان بمعنی داننده آمده است پس معلوم شد که لفظ ناهم برین داخل شده است و نظیر این لفظ نامناسبت بمعنی ساز نکنند و همچنین نفاق نادیده در کلام اساتذه نیامده سعدی گوید **بیت** امید است پرستندگان مخلص را که نا امید نگردند ز آستان الٰه حافظ فرماید **بیت** حافظ از شرط قسمت گله نا انصافیست طبع چون آب و غزلهای روان مارا بین **ناشتا** بکسر شین معجمه گرسنه بودن یعنی نهار ماندن الی زمانیکه چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید و برهان **نان و حلوا** نام کتابیست از تصنیف مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاء الدین آملی **نام خدا** با ضاد بمعنی قسم خدا از شرح اشعار **ناخدا** ملاح از برهان در اصل ناو خدا بود واو حذف کرده اند **نار** از اسرای معجمه ماده هر حیوان که زاییده باشد **نان با** مخفف نان آبای که طباخ و خباز باشد **ناب** در فارسی خالص و صاف و بی غش و بعربی نیش ماده و پیر دندان نیش سباع که آنرا بعربی دندان نیش گویند و هندی کچلی نامند و بعضی هندیان کیلا نامند سیای معجز از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب **بصلح نا صبت** یا دیم کننده بشمین و آرنده و حرکت زبر دهد و در کلمه معرب **ناخن آفتاب** آتش از مؤید **ناسوت** عالم اجسام که دنیا و جهان باشد و گاهی مجازاً بمعنی شریعت و عبادت ظاهری **ناشرات** بکسر شین معجمه و راء مهمله و فوقانی بادهائیکه ابر را پراکنده کنند از منتخب **نابت** بباء موحده رویاننده و رونیده **ناخوب** است بی خوب از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش **نادانست** بمعنی مفلس **ناگرفت** بمعنی ناگاه از برهان **ناشناخت** بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت بر خلاف قیاس واقع شده بجای ناشناخته از خیابان **ناگاج** بکاف تازی و جیم عربی ناگاه از برهان **ناهج** بکسر ها و جیم عربی راه روشن و راه فراخ پیدا کننده از صراح **نارنج** معرب نارنگ از رساله معربات **ناف** در شهیر **ناضج** بکسر ضاد معجمه و حاء مهمله پخته شده از شرح نصاب و صراح **ناخ** بفتح جیم فارسی و سکون خاء معجمه نیزه کوچک از سروری و رشیدی و برهان و در مؤید بضم جیم فارسی **نارنج** بکسر سین مهمله نویسنده و بیست کننده و رواننده **ناگزر** و بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضروری **ناگزیر** و بفتح جیم جنگ و جدال از کاشف **ناتن** از برهان **ناق** بکسر قاف شکرکننده و رم و دنیا **نامرد** این لفظ غلط است صحیح بمراد از مدیل مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده است لیکن چون بنظایر آن بسیار جایز باشد چنانچه نامید و ناباش و غیره **نامه سفید** بنهایت صالح و نیک **فعال نار** بفتح رای مهمله و سکون وال مهمله جانوریست که برابر است حیوان ناپید شود و خون بمکد از برهان **نامد** بکسر دختر از پستان آنقدر بیرون برآمده باشد از برهان و منتخب **ناهید** بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سیم تابد و دختر ابتدا عمر آنرا گویند از برهان **نافذ** بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر بمعنی مشتهر و حکم روان مستعمل میشود از منتخب **ناگوار** بضم کاف فارسی بمعنی بی مزه و ناساز و ناخوش آینده **وناهم** بفتح کاف فارسی خلاف از برهان **ناچار** و لاعلاج و لابد بالضرور از برهان بمعنی عاجز است و بمعنی الالتجا گفتن صحیح نباشد زیراکه چار کلمه فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمه عربی است بمعنیست **ناهار** ناشتا از صبح چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بود الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند **ناهار** بمعنی خورش و طعام اند شیدی **و** بمعنی تشنه نیز آمده **ناگزیر** ناچار و لاعلاج یعنی بالضرور **ناسور** بنظرلبید ریش دهر و بفتح سین است از بحر الجواهر و منتخب و کشف **ناصر** یاری دهنده **ناظر** نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملات ایشانرا نظر کرده باشد از منتخب **نامشتی** بمعنی خواجه سرا نیز آمده **نافر** رمنده و نفرت کننده از غیاث از منتخب **ناهموار** ترشیب و ناراست **ناادب** بمعنی بی ادب نالایق **ناقور** بقاف نای بزرگ و سلوا زمطالف و منتخب **نادر** بمعنی قلیل و کمتر چراکه ندر و ندرت بمعنی برآمدن است و چیز قلیل نیز از حد کثرت برآمده است از شرح مقامات حریری گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر بمعنی افتاد و ساقط شد بمعنی مهتر و غریب و نیز آمده **ناطور** بر اسب نگهبان **نار** بمعنی انار که میوه معروف است و بعربی آتش **نای** گوینده از برهان **ناموس اکبر** قاعده و دستور بزرگ و شریعت زیراکه در لغت حکمای ناموس بمعنی تدبیر بسیار است که لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب **ناشر** پراگنده و فاش کننده و واکننده چیزی و خوشبو دهنده **نافه**

به کسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشین یعنی بالانشین از صراح و منتخب **ناز** بزای معجمه نورسته و درخت سرو و صنوبر و بمعنی بی‌دماغی و بی‌پروائی و استغنای معشوق و بمعنی فخر و تبختر
آمده از برهان و بهار عجم و مدار **ناموس** عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق و شهرت و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملایکه که احکام الهی جبرئیل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا
و فشار از دکان صیاد و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح و غیره **ناکس** بفتح کاف عربی فرومایه و نالایق **ناخن بالم** بکسر فا و زای عربی بمعنی نگونسار **ناخس** بکسر خای معجمه و
سین مهمله دردیست که صاحبش پندارد که سوزن میخلاند **ناریزن** بفتح رای مهمله میوه خام و نارسیده از چراغ هدایت **ناوس** بمعنی زن [illegible] بمعنی آتش‌کده
و در سومنه و غیره عبادت خانه کفار **ناس** اسم جنس است بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده **ناقوس** خرمهره کلان که هنود و ترسا بوقت
عبادت خود نوازند و در شرح گلکشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ است که ترسایان در وقت کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتیکه
مردم از نماز فارغ شوند نوازند **ناتراشیده** بی‌ادب و سفله از برهان **ناو نوش** نغمه نی شنیدن و شراب نوشیدن و حاصل بمعنی عشرت و طلب انتهای عیش
و خیابان **نانخورش** بخیه که نان با آن خورده شود و خواه آن چیز تلخ باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند **ناعش** بکسر عین مهمله زندگانی
بخشنده و بعض النعار از قاموس **ناشخص** بی‌تحقیق و ناسنجیده و مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که [illegible] **ناقص** کم شده و
باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد **نافض** بکسر فا و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنبانده و تبی که بلرزه آید از شرح
بحرالجواهر و کشف **ناحفاظ** بکسر حای مهمله و فا و ظای معجمه بی‌شرم و فاسق و بی‌احتیاط از بهار عجم **ناصح** [illegible] از منتخب [illegible]
نان کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آن را زبان یاشند آن را زاغ دوست دارد و بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان **نامق** بکسر
[illegible] و شرح نصاب **ناسق** بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده **نازک** بضم زای معجمه [illegible] معرب نیز [illegible]
[illegible] و لفظ نازک [illegible] اشعار استادان بسیار است از بهار عجم و برهان **ناوک** [illegible] و اصل صفر ناو است و آن
[illegible] باشد [illegible] و بعض گویند که ناوی باشد در از آهنین که تیر را در آن گذاشته بموضع مخصوص [illegible] کمان [illegible] اندازند [illegible]
گویند بکثرت استعمال تیر را مجاز ناوک نام شده و این مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و سروری و مصطلحات **ناسک** بکسر
سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف **نار** و **ناگهان** آب انار و خلاصه انار از لطائف **ناف خاک** کنایه از مکه معظمه از برهان
[illegible] بمعنی مطلق زمین آید **ناک** لفظیست که برای انصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آید بمعنی آلوده و آغشته از برهان و در مدار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب
آمده **نال** بخیه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن بر می‌آید و بمعنی نیشکر [illegible] از منتخب کشف و برهان **تمام المعنی** اول نشر است
در لغات عربی و فارسی **ناعم** بکسر عین مهمله نام [illegible] که حرف سوم آن [illegible] **ناتمام** ناقص و نابالغ **ناحق** [illegible]
نامناسب و زشت و امر خراب [illegible] **نامراد** بمعنی ناچار [illegible] از برهان **نادم** پشیمان **ناف عالم** مکه معظمه **نامحرم** [illegible] لفظی است که بر
و جمع اطلاق کنند [illegible] که آخر کار [illegible] باشند و لفظ نافرجام خلاف آن باشد از عالم نامراد و نامجاز از خیابان **ناف زمین** کنایه
از مکه معظمه شاید که در وجه تسمیه یا شکم منقولست از نام کعبه بیت المعمور که برابر آن است میباشد چون صلوات که از آسمان است از زمین بجنین در رحم
مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس [illegible] و اگرچه در وسط کره
ارض بعمودی بالصرور [illegible] و حقیقی مستوا نیست و حال آنکه از خط استوا بست درجه بطرف شمال واقع است و نیز در وسط ربع مسکون نیست چرا که از اقلیم سوم در حد چهارم است
و نیز از انار که از اکلها فارسی گویند گلش کلان و صدبرگ باشد بغایت ابنوهی و بسیار سرخی و بمقدار برابر گل سرخ و نام درختیست بغایت خوش اندام و بسیار سایه‌دار
از بهار عجم و برهان جهانگیری و نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بفتح واو و سیاه هم بست که درخت انار باشد **نازنین** مرکب است از ناز و لفظ ین که علامت نسبت است از بهار عجم

وصاحب کشف نوشته که نازنین بفتح سین و زای معجمه بمعنی نازک اندام است ناگذاران بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر دهر ورولا بز ناتوان بمعنای این خلاف قیاس است
بی توان باید اگر گوئی که تخفیف نانوان است ظاهر این هم تخفیف است ور بنا شد چرا که الف که افاده فاعلیت کند حذف نتوان کرد از چراغ هدایت وصاحب بهار عجم نوشته که
این چنین لفظ ها بر عکس قاعده مستعمل است چنانکه نا انصاف و نا امید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام ناتوان بین بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نتواند ناتوان
دان و دانه انار و در برهان نوشته که آثار رعنا تراش ناوردان راه بدرو آب بام ناربن بضم موحده درخت انار ناپدید کردن مخفی کردن از برهان
ناپسان نگهبان خار زیرا که نا بمعنی غار آمده از فرهنگ نوشته شد ناخن بر زدن اثر کردن و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات ناخن زدن
قطع کردن ناخن طفل نو آمیده نام بریدن زدن فراموش کردن وضو کردن از برهان ناخن بر روغن افتادن خاطر خواه میسر شدن و نفع یافتن از چراغ هدایت
نازک خیالان علمای شاعران فکر کنندگان صنایع حق تعالی ناسکان بکسر سین مهمله عبادت کنندگان ناخن بسنگ آمدن کنایه از امر نا ملایم پیش آمدن
ناخن گذاشتن کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت ناثر و ظاهرا بمعنی درست و خوار و بمعنی شعر نیز نوشته اند ناتراشیده بی ادب از مصطلحات
نارسیده نا پخته و خام و نابالغ از برهان ناخنه بضم خای معجمه و فتح نون و هم گوشتی باشد مائل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند
سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه نائره نور آفتاب و نو میان خالی از برهان و نیز پاره که میل ها کو از ان گذرانند نازله سختی و حوادث زمانه
از منتخب نائبه بکسر همزه که حرف سوم است و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و بتکلم از منتخب و زبده الفواید ناله آواز بلند که از سوز دل شنیده شود و بمعنی مطلق آواز نیز آمده و بمعنی
جوی خرد از بهار عجم و برهان جهانگیری و کشف و مدار ناحته بکسر همزه و حای مهمله گریه و ناله در مصیبت ناصیه موی پیشانی از صراح و منتخب مگر در کتب فارسی بمعنی پیشانی
مستعمل است نانخواه تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند چنانچه این گویند در اصل نام این بهندی ان
جواین بود آن بهندی غله را گویند و جواین بمعنی خورانند و نول و دل را ابرا آمی بتخفیف خدوک داند ناطوره بطای معجمه محبوبه و معشوقه ناوه بواو بمعنی راه بدرو
آب بام و آن کنیزی از چوب بود یا از سفال هندی پرناله و در برهان نوشته که چوب تراشیده میان خالی نافله بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتیکه بر بنده واجب
نباشد از صراح و منتخب نابه ببای موحده شتر نایبه العل از فرهنگی نوشته شد نامیه قوتی است در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدن بخشند ناسر
بفتح سین مهمله غیر الف در رم و دنبا که علت بی ان پیدا باشد و کمیابی بمعنی سخن بد آید و در این لفظ کلمه نا برای نفی است ناحیه بکسر حای مهمله کرانه ملک و مجاز ازدیار
از صراح و غیره نابهره بفتح بای موحده سکون نا بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان ناجیه بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار
از عقوبت ناف هفته روز سه شنبه نازل منزله بمعنی تا بمقام مقام نابغه ببای موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر نائره آتش و شعله
و بمعنی دشمنی و گزنده و رمنده و همین است نام حرف آخر از حرف قافیه یعنی آن حرف بر کناره حرف قافیه است گویا از میان حرف دیگر بجسته در رسیده کناره گرفته است
از صراح و رساله عروض ناشی پیدا شونده و نوجوان از لطایف ناسی بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطایف نامتناهی بی پایان و بی انتها ناهی منع
کننده و باز دارنده از کار نادانشتی مفلسی بی شرمی و بی خلاصی از برهان نای بمعنی نی که آنرا نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده در شرح نصاب
نوشته که بمعنی نزدیک کردن کردن لین از لغات هند است نای قرنی قرنا از برهان ناهی در عمار بمعنی ناموس معروف و مصرف و در عربی بمعنی نالنده و منع کننده
از برهان ناجر ملی بفتح جیم عربی نام بیت از زبان ترسا از شرح خاقانی ناجی بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و جبار از ناری جن پری و بمعنی دوزخی نیز آمده
ناشپاتی بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه است مشابه بامرود در رده و نارجاسی دوانها باشد که بر جلد بدن پیدا شود و بر رقیق شدید الحرقت المنانی ناف بمعنی
طبل که نام او ابی فرشد فصل نون مع بای موحده نبات بفتح خرما از منتخب و کشف نبات بفتح گیاه و هر سبز و درخت که از زمین روید و نوعی از قند صفا
که بعض اهل هند آنرا مصری گویند نبت با لفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب نبالت بفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن

از منتخب نبوت بضمتین و تشدید واو خبر دادن پیغمبر نباح بالضم بانگ و معنی سگ که در عربی آنرا نباح سگ گویند از منتخب و کشف و صراح نبر بالفتح اول و ثانی جنگ و جدال
وقتال از برهان نبذ بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای وحدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح نبیذ بتراکه از
خرما و مویز وغیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بوزه گویند نبایر بالفتح
زادگان جمع نبیره و این جمع بطور فارسیان بی غور است که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خواقین جمع خاقان آورده اند نباش بالفتح و تشدید
ثانی و شین معجمه کفن دزد و کفن کش از منتخب و صراح نباض بالفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس مثل این لغت نیست بلکه صیغه نسبت است چنانچه عطار و تمار نبع بالفتح
بیرون آمدن آب از چشمه نبق بالفتح بار درخت کنار بفتحه اول از منتخب نبیل و نبیله بالفتح و کسر موحده و یای معروف بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف نبائل بزرگان
و کارهای بزرگ و نیکوئیها و این جمع نبیله است نبل بالفتح تیر انداختن و تیر اگاهی از منتخب و در لطائف بمعنی فرا پیش کشیدن و نجیبی بمعنی بزرگی خورده تا بمعنی از لغات
اضداد است کذا فی شرح نصاب و صراح نبه بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن نبیه بالفتح اول و کسر ثانی و های ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بود و نیز او را از
منتخب و در شرح نصاب بالضم نون و بالفتح بانام غلام مذکور نبیره بر وزن صغیره فرزند زاده عموما فارسیست بمعنی پسر زاده خصوصا و گاهی دختر زاده را نیز گویند از
برهان رشیدی و جهانگیری نبله بالضم سنگ که بدان استنجا کنند از شرح نصاب نبره بفتحتین لاو روبهان از سرور و لطائف و برهان نبیه در آخر های ملفوظ
بر وزن فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف نبیسه بیای معروف و سین مهمله بفارسی دختر زاده و بعضی گویند که بمعنی پسر زاده نیز آمده از برهان و رشیدی نبی
فعیل بمعنی فاعل اگر از نبا مشتق است که بمعنی خبر دادن است پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع است پس چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات اعلی است
نبی گفتند و نبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب نبی بضم اول و کسر ثانی و یای معروف بفارسی قرآن
و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی بکسرتین نیز آمده نبض بفتحتین متحرک قیسه از حرکت نبض است که مانند سیمان پیچیده و مسمی بمیتو و این مثل لت ستون کم کند
فصل نون مع تای فوقانی نتایج زادگان جمع نتیجه از منتخب نتایج و آثار موالید ثلاثه و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست نتن بالفتح بوی
بد از کشف نتوئین بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزیکه در آن کوه برآید نتو بضمتین ارتفاع و برآمدگی هر چیز نتیجه بیرون آورده شده و تراشیده
شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون آوردن است و در اصطلاح منطق قولی است که حاصل شود از اندراج جزو های صغری و کبری باز گفتن لفظ مکرر
که آن را حد اوسط گویند چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث حاصل شود

فصل نون مع ثای مثلثه نثا بالفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح نث بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف نثار بالضم آنچه
بر ریزند از هر چیز از منتخب و کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس فرق نکنی سبیل تصدق بالضم آنچه از زر و گوهر
که پاشیده شود نثر بالفتح پراگنده کردن الکنده و سخن پاشیده از بدایع و بحر الجواهر و صراح نثره بالفتح منزل ششم از منازل قمر آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک
یکدیگر در برج سرطان از صراح و آئین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و نجوم نوشته که نثره چون پاره ابر سپید است در سینه سرطان میان چهار کوکب بشکل مربع منحرف

فصل نون مع جیم انجبا بالضم نون و فتح جیم و موحده بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب است از منتخب نجوی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب
و در شرح نجیب اصیل و شریف و بمعنی شتر برگزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح نجائب بالفتح شتران و این جمع نجیب است که بمعنی شتر برگزیده است از منتخب بکسر در صراح نجابت بالفتح
اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح نجات بالفتح رهائی از کشف و صراح نجات بالفتح شجاعت و دلیری از صراح نجات بالفتح رستگاری از بهار عجم و کشف و قاموس و صراح نجاح
بالفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و مراد روائی حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب نجح بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و بر آمدن حاجت از صراح و منتخب نجد
بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است بنسبت تهامه و حجاز و ... و بمعنی ...

و بمعنی خوشی و خرمی از منتخب و لب اللباب و شرح نصاب و قاموس و صراح نجاد بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش حمایل اندازند از صراح و منتخب نجار بفتح نون

و تشدید جیم درود گر نجس بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و موید نجف بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی

کرم الله وجهه دران است نجاق بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح نجم بالفتح ستاره و

هر گیاهی بی تنه که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان و غیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و نجم معنی الف و لام لازم آن باشد از منتخب

نجده بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجازا بمعنی شجاع و بمعنی سرود نیز نوشته نجار شروان بکسر شین معجمه کنایه از نام خاقانی که شاعر مشهور است و پدر او از ایشان نجار بوده

میکرد نجاشی بالفتح نام پادشاه حبشه از صراح **فصل نون مع حای مهمله** نحوست بضمتین ضد سعادت از منتخب و کشف نخافت بالفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح نحت

بالفتح تراشیدن از کشف نحلت بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی پیدا کردن و دعوی کردن و قرمن حسن نحلت بی عوض و نحو عطیه از صراح و منتخب نحر بالفتح شتر کشتن و

بر سینه خوردن از منتخب و کشف و لطایف نحریر بالکسر زیرک و دانشمند و زیرک از کشف و منتخب نحاریر بالفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است که بمعنی دانشمند

باشد نحاس بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب نحیف لاغر و نزار و

مرد نحیف از شرح نصاب و منتخب نحسین فتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ نحول بضمتین لاغری و گدازیدن از بحر الجواهر و لطایف و صراح نحل بالفتح و کسر

انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و درین صورت جمع نحلت است که بمعنی مذهب باشد از منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله نحو بالفتح بمعنی

سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و اسلوب و برگردانیدن از منتخب و غیره نحا بالضم بخشش و عطا و صدقه و بالفتح

کابین دادن زن و زنبور و احد از قاموس و صراح نحی بالکسر و سکون حای مهمله مشک از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و صراح منتخب **فصل نون**

مع خای معجمه نخشب بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهر است

بسحر و شعبده ماهی می آورد که فرسنگ چهار فرسنگ روشنی ازو میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد از برهان نخل تابوت نوعی از زالیش است که بر تابوت مردگان بندند

و این رسم در ایران شایع بود حالا در هندوهم یافته میشود و نشر طلیکه میست پیرو سالمرده باشد ملا انشائی الله گوید بیت کشته عشقم و آن نیست که در شهر کسی نخل تابوت

مرا بیند و شیون نکند از چراغ هدایت و مصطلحات نخوت بالکسر و خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار نخ بالفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر

و صف لشکر و پلاس و گلیم از برهان نخلة بنی محمود نام موضعیست میان مکه و طایف از صراح و در برهان نوشته که باغ جنات در راه مکه معظمه نخیر بکسر نون یای معروف

و رای مهمله آواز بینی از بحر الجواهر و تحریر و زن فعیل و فارسی بمعنی زمینیکه تخم دران پاشند چون سبز شود از انجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی فرو بردن و بمعنی کین کردن نیز آمده از برهان

نخجیر بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم و [illegible] نخلة طور درختیکه موسی

علیه السلام را در وادی ایمن بر کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده شده بود نخاس بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین مهمله بازرگان غلامان و

چهارپایان و دیگر جیوانات [illegible] نخاس [illegible] مجاز حقیقت ستور فروشان باشد زیرا که معنی حقیقی [illegible] برده فروش و مادام [illegible] نخس که بمعنی [illegible]

[illegible] نسبت کسبه که برده فروشی [illegible] که [illegible] دیگر عیوب و جسم [illegible] نخاس [illegible] نخاع

[illegible] بحر الجواهر و صراح نخاعه بالفتح [illegible] سفید آب بینی از شرح نصاب و صراح نخل بالفتح درخت خرما و بمعنی [illegible]

[illegible] از منتخب و صراح [illegible] درخت خرما و درختهای [illegible] بر [illegible] الملاق این لفظ میشود [illegible] صراح و غیاث آن

خلیل بنی هلال نام موضعیست میان مکه معظمه و آن نخلستان است از نخلستان بنی هلال قبیله ایست از عرب نخل ماتم نخل تابوت که مذکور شد نخل

مریم عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که

خشک بود رفته از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد **نخل موم** درختی برگ و بار که از موم الوان سازند **نخجت** **متحیّن** و بضم نیز و بعضی بمعنی لولی و نیدار و
وکشف و صراح و سونند و در شرح الحروف نوشته که یا و نون آخر نخنین زاید است **نخل من** بضم موحده درخت خرما **نخجوان** بفتح اول و فتح سوم و جیم عربی نام شهر
نخاله بالفتح یک درخت خرما از صراح **نخاله** سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال و غیره باقی ماند از صراح **نخودی** نوعی از انگشت که مشابه برنگ نخود باشد
فصل نون مع دال مهمله **ندا** بالکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب **ندما** بضم اول و فتح دال جمع ندیم است از منتخب **ندب**
بفتحتین و موحده و او صفت باشد در بازی نرد و در عربی شرط و گرو و ما از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب قرونی کردن بازی ... نیکه بازی
چرب شرح و در تحفه نیز ... و جواز ... پانزده رسد که تنها افزونی باز است گویند که فرمود و آن را تمامی مذنب ... آنکه بی در پی پانزده ندب برد گویند کم عذر برد
ندب بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و غمگین نشان زخم از صراح و منتخب **ندرت** بالضم تنهایی و کمی و تنها بودن از کشف و منتخب **نداوت** تری و نمناکی **ندّ**
بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر ... نیز است از لطائف و شرح نصاب و صراح **ندید** یکتا و نظیر از لطائف و صراح **ندیر** منفرد و تنها و غریب از صراح و منتخب **ندیم**
همنشین پادشاه و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب **ندمان** بالفتح پشیمان از صراح **ندبه** بالضم و با موحده مفتوح نوحه و شیون و اشعار نامی خواندن از منتخب
و غیره **فصل نون مع ذال معجمه** **نذیر** بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشف و لطائف و منتخب
و صراح **نذر** بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و در نسخه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدا تعالی و طعام و فاتحه روح بزرگان و در نسخه از نقد و جنس امراد
سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بعضی بضمتین ... از مدار و کشف و لطائف و صراح **فصل نون مع رای**
مهمله **نرگس شهلا** بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی در آن سیاهی میباشد از مدار و در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی است
سفید مائل بسیاهی **نرد** بفتح نون و سکون رای مهمله و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زر و رخانه پهلوانان از شرح هفت گلشن **نرم نرم** آهسته آهسته
نریمان بفتح نون نام پدر سام ... از برهان **نردبان** بالفتح زینه **نرگسی** ... از چراغ هدایت **نره دیو** بمعنی دیو نر از برهان
نره بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که بعربی ذکر گویند و بمعنی درخت و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف **نرگسه** بالفتح و کاف
فارسی قبه که از سنگ یا چوب و غیره که بر سقف عمارات و دروازها میسازند و بر گرد آن گلها انشانند از شرح خاقانی و در بعض از کتب نوشته که آنچه از عاج گلهای
نرگس تراشیده بر سقف و غیره خاتم بندی کنند **نرم آهنی** عاجزی و زبونی **نرگسی** یعنی قلیه نرگسه و آن چنان باشد که بیضه های مرغ را جوش داده پوست
دور کرده در قیمه ... بریزند و بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بشکل نرگس می نماید و قسمی ... و بمعنی اشاره کردن
بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف از مصطلحات **نرسی** بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری **فصل نون**
مع زای معجمه **نزاکت** بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور عربی کرده اند و حال آنکه فارسیست و در عربی هیچ اصل ندارد ...
نزاهت بالفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب **نزهت** بالضم ... از عیب ... بی عیبی ... از کشف و صراح
و لطائف و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی **نزد** بالفتح مخفف نزدیک است از برهان و مترادف و مصاحب ... کشف نوشته که ... **نژاد** بفتح و زای فارسی
اصل و نسب از مدار ... و کشف و در برهان بکسر **نژند** بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح ... از لطائف و مدار و کشف ... یا در برهان
بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندوهگین بمعنی ... و غمگین **نزر** بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح **نزع** بالکسر ...
از رشیدی **نزع** بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و نزع و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح **نزاع** بکسر اول آرزومند شدن و آرزومند کش و باهم کشاکش

کردن بجهوبت از منتخب و صراح نزف بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون بمعنی جریان خون از حدود الامر من مرغ و منتخب نزل
بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح نژم بکسر نون و فتح زای فارسی بخاریکه در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهرا گویند از رشیدی
و در جهانگیری بالفتح و در برهان بکسر و بفتح نزاکت کردن اظهار نازکمزاجی خود کردن از چراغ هدایت نژاده بفتح زای فارسی اصیل و نجیب از برهان و سروری
و کشف نزه بفتح اول و کسر زای عربی و های ملفوظ پاک از عیب و مجاز بمعنی تازه و خوب از لطائف نزولی محل فرود آمدن سپاه و مردم و پادشاه و امیر

فصل نون مع سین مهمله نسا بکسر اول زنان و این جمع امرأه است خلاف قیاس که از ماده مفرد خود نیست از صراح نسیا نسیا بفتح نون و سکون
سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموش نسیب برون نقیب تشبیه عالی نسب و مراد
از لطائف نسب بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت نسبت کنایه از مناسبت سرود با وقت چه سرود نغمه را باوقتی معین نسبتی است
یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود باشد چرا که هر پرده صورت سه گاه دارد از نسبت و ترکیب اوتار های پست و بلند از شرح سیف الله جهان آبادی و خان آرزو نسمات بفتحتین
و مهاد بوهای خوش نسوت بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امرأه است خلاف القیاس از صراح نسیج بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بافته و جامه
و نوعی از حریر زربافته از کشف نسایج که بمعنی جمع نسیجه جامه باشد و نوعی از حریر زربافته نساج بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه نسج بالفتح و جیم بافتن
جامه و بافتن نسخ بالفتح و خای معجمه دور کردن و زائل کردن و دور کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از نقش خطی که اختراع
کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی ست چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند از موید
و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد نسق بند بفتحتین عامل ملک نسر بالفتح کرگس و نام بتی ست نستر بالفتح مخفف نسترن نسطور بالفتح
نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از موید و کشف نسر طایر شکلی ست بر فلک بصورت کرگسی که پران باشد بجانب شمال از منطقة البروج و آن را عقاب
نیز گویند نسناس بالفتح و دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب و کشف و حیات الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از
حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر نوشته است
و در تواریخ بهجت العالم نوشته که نسناس در نواحی عمان و عمان بسیار است و آن جانوریست مانند نصف انسان که یک دست و یک پای و یک چشم دارد و دست در سینه
او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند نسر واقع ستاره ایست روشن بصورت کرگسی که از بالا فرود آینده باشد
و آن بجانب قطب جنوبیست از منتخب و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که ستاره ایست روشن با دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر مثال مثلث
کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرگسی که بال هم آورده باشد و آن دو ستاره بمنزله دو بال اوست نسف بالفتح بر کندن بنا و بفتحتین نام شهر
از لطائف نسق بفتحتین روش و دستور و ترتیب دادن از بهار عجم و موید و منتخب و مدار نستعلیق نام خطی معروف و در اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط را از خط
نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مشهور گشت در اسم تخفیف ضرور است بجهت تخفیف خای معجمه حذف نموده اند نسک بفتح اول و سکون
و کاف عربی نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم سر دفتر را نام باشد از دفاتر پارسیان و معنی فارسیست و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بضمتین قربانها
در بعضی جمع نسیکه از لطائف و برهان و صراح نسیم باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزیکه بوی خوش دارد از غیاث نسیان بالکسر فراموشی و فراموش کردن و بالفتح آنکه
فراموشی برو غالب باشد از صراح نسرین بالکسر نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح چنانکه مشهور است
دیده نشده و به فتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طایر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف و بحر الجواهر
و لطائف و برهان نسترن به فتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست و آن گلیست خوشبودار که بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند

[illegible]

حلقه کردن

از برهان و بهار عجم و رشیدی **نسوان** بالکسر زنان این جمع امراة است از باده مفرد از صراح **نستعلیق حرف زدن** الفاظ فصیح بلیغ به تکلف گفتن و الفاظ به مخرج ادا کردن **نسو** بفتح نون و ضم ثانی و واو مجهول نرم و هموار از برهان **نستعلیق گو** کسیکه الفاظ فصیح بلیغ به تکلف گوید و الفاظ بمخرج ادا کند **نسبت حکمیه** علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم چنانچه اوزن کلیه است یا نسبت در اواخر جملها اعتبار نا بی نسبت کلیه نقد نباشد و زبانه بعید و عباره ادای آن کرده باشد از منتخب و مؤید **نسخه** بالضم نوشته شده از **نستقیجی** فتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان **نسطوری** نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی

فصل نون مع شین معجمه

نشا بالفتح اول و سکون ثانی و همزه و آنکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بجا است و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم تا اشارت شود که خط مستقیم الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بر وزن سرای گفتن غلط است و بصورت نشه نوشتن هم خطا است بمعنی آفریده شده و پیدا شدن و مجاز بمعنی جوانی و عام استعمال شود **نشیب** بکسر تین و یای مجهول پستی زمین است از کشف و مدار و برهان و مؤید **نشدت** بالکسر جستجو کردن گم شده را از منتخب **نشکنج** بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و کشف و در منتخب به فتح اول و سوم **نشید** به فتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسر تین و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خواندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسر تین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی **نشتر** بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم **نشر** بالفتح بوی خوش و دوگاره سبز شدن گیاه و بریدن چوب به اره و گستردن و فاش کردن خبر و مجاز بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان واحد و جمع یکسان است از منتخب و صراح **نشخوار** بالضم اول و خای معجمه بر وزن شلوار آنچه گاو و شتر و گوسپند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخاید و فرو برد و بهندی جگال گویند از برهان ظاهر این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم مسطور آمده **نشوار** بالکسر نشخوار **نشور** بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت است از صراح و منتخب **نشاپور** بالکسر نام شهری در خراسان و اصل این نشاپور است چه لفظ نه بمعنی شهرست و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان **نشز** بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده **نشوز** بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب **نشاط** بالفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول بدین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مدار و صحاح **نشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و خبط از لطائف **نشف** بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین از لطائف **نشوق** به فتح آنچه او را در بینی اندازند **نشیم** بکسر تین و یای مجهول و معروف هر دو در آمده است مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی **نشیمن** بکسر تین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و مؤید و بهار عجم **نشاندن** بفتح معنی نشستن **نشائین** بالفتح حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف و آنچه بالای خط مستقیم خطی کج و منحنی نوشته میشود اشارت است الف نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشائین بر وزن بعلبکین و فرقدین است و آنکه بعضی مردم بر وزن یاسمین گویند محض غلط است و آخر **نشان** علم و فرمان شاهزاده **نشو** بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی رویدن و بالیدن است و نشو و نما هر دو بفتح و کسانیکه لفظ نما را بالضم نون خوانند غلط خوانند **نشاره** بضم براده چوب و عاج و غیرها از بحر الجواهر و منتخب **نشاسته** بفتح نه بکسر معروف است چون در سیان آن درون مغز گندم را در آب می نشانند بسبب نشاندن نشاسته گویند **نشره** بالضم بدیه که برای طفلان نویسند بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح بالضم بمعنی شادی ختم قرآن و در برهان بالفتح آنچه با زعفران و شنگرف بر مکتب نشینی بر روی تخته اطفال نویسند **نشته** بفتح نون و شین معجمه مشدد بر وزن پشته بمعنی بهره و کشتی

که از خوردن شراب و بنگ و غیره پیدا شود کسانی که برای این معنی نشا بالف و همزه نویسند غلط است **نشکرده** با کاف فارسی مشهور و دال الفی است از سفینه
که بدان کشف دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان **فصل نون مع صاد مهمله نصاب** بکسر نون آن مقدار مال که زکوة
بر آن واجب شود اقل درجه آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بیست مثقال و اکثر درجه آنرا حد معین نیست و زن درم شش دانق است و دانق چهار طسوج
و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بیست قیراط و قیراط پنج بر پنج زکوة مال چهلم حصه آن مال باشد بعد یکسال از شرح نصاب و لفظ نصاب
در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود **نصب** بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بمعنی نصیب
و رنجه بر پا کننده بهر پرستش و بدین معنی بضمتین و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح **نصفت** بسه حرف اول مفتوح و داد انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون
ثانی غلط چنانکه بتحقیق مشهور **نصرت** بالضم یاری کردن و یاری دادن بالفتح خطاست از کشف و منتخب و بهار عجم **نصوح** بفتح و حاء مهمله صاف و خالص و توبه ستوار که باز
گناه هرگز نکند و بنام مردیکه در حمام بها دلاکی میکرد قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشهور است از لطائف **نصر** بالفتح یاری دادن بضم نون و فتح صاد مشدد دیار و شهرها
جمع ناصر و نیز قبیله از بنی اسد از منتخب **نصیبی** بفتح نون مردگان و نیز قبیله است از یهود از لطائف **نص** بالفتح و تشدید صاد مهمله بنیاد کردن و برکشیدن یا خاستن
و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی آشکار کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر ممتاز گرداند و کار ستانیر اکه این نیکوست و آن بد چنانچه
قوله تعالی احل الله البیع و حرم الربوا چراکه کفار میگفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که او صاف بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان بر کلام مرجح بر
ظاهر را نص گویند **نصوص** آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکار باشد **نصیف** بفتح چادر و دوخته یعنی یک عرض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب **نصل** بالفتح
و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب **نصال** بکسر کاسه **نصب العین** بالفتح مدنظر و منظور خاطر و مقابل چشم
نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چراکه یکی از اسمای عیسی علیه السلام ناصر است از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در علاقه
شام و این نسبت بحذف الفت و زیادت الف و نون چنانکه در رحمانی **نصیری** بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب بنصیر که یکی از غلامان
حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت و آنحضرت او را بقتل میرسانیدند باز زنده می شوند و قصه حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات **نصیب**
بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الاعتقاد مستعملست **نصفی** نوعی از پیاله شراب از مدار و برهان و کشف و بهار عجم و سروری و ضبط حرکت نکرده و بخاطر مولف میرسد
که **نصفی** بالکسر بیاید و سعیدی و بمعنی آن پیاله غیر چوبی که کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف اسفل را صاف کرده پیاله سازند و مجازاً هر پیاله را می گفته باشند **فصل
نون مع ضاد معجمه نضارت** بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب **نضرت** بالفتح تازگی از منتخب **نضج** بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن
ریش ... از صراح باصطلاح اطبا الاثر خروج شدن خلط بنایط شدن رقیق یا رقیق شدن غلیظ **نضیج** میوه پخته و دمل پخته و ماده پخته هر چیز
... بالفتح و حاء مهمله آب پاشیدن از صراح **نضار** بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح **نضیر** تازه و آبدار و بمعنی
زر ... از لطائف و منتخب **نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روئی از صراح و بمعنی زر خالص از لطائف **فصل نون
مع طاء مهمله نطاق** بکسر نون و طاء مهمله ... نام قلعه خیبر از شرح نصاب **نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان
بندند ... از لطائف و غیره و منتخب بالفتح و بمعنی بساط **نطاق** بکسر نون کمربند که بهندی پتکه گویند از بهار عجم و منتخب **نطق** بضم نون و سکون طاء سخن گفتن
... بمعنی نطاق که بمعنی میان بند است و بمعنی قوسی از فلک از منتخب **نطول** بضمتین عضو بخیسانیدن آبی که بدوا ها جوشانیده باشند بالفتح اول و ضم ثانی
بمعنی آن آب یا دوا ها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب **نطع پوشان** کنایه از پهلوانان چراکه وقت کشتی تنبان از چرم میپوشند از مصطلحات **نطعی** تنبان چرمی
که وقت کشتی گیران میپوشند از مصطلحات **نطعی** این لفظ بنون و طای مهمله و تحتانی که بنام دو نوع شهرت دارد غلط است ... و طای معجمه مفتوح ...

فصل نون مع ظای معجمه **نظام الدین اولیا** خان آنرو علیه الرحمه در جائی نوشته است که غالباً لقب ایشان نظام الاولیا مردم نظام الدین اولیا گویند اطلاق اولیا که جمع ولی است بر ایشان برای توقیر کنند **نظافت** بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب **نظارت** بفتح تکرار آن و نگریستن بسوی چیزی از منتخب **نظر تثلیث** بفتح نیز در تثلیث گذشت **نظر** بفتحتین نگاه و بمعنی فکر و تدبر **نظر غلط انداز** عبارت از نگاه معشوق که عاشق را بغلطی اندازد **نظربند** نگاه خاص نگاه بسوی کسی کردن **نظر تسلیث** فتح اول و ثانی معجمه بروزن تثلیث هلال **نظر** از کشف **نظر تنگ** مرادف تنگ چشم **نظم** بالفتح بسیم سوزن سلک مروارید در رشته جواهر پیوسته از بحر الجواهر و منتخب و صراح مجاز کلام موزون که مقابل نثر باشد **نظام** بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حاکمی از شعرا بود و جز قائل اجزای غیر متناهیه با فعل در جسم گردید اعتقاد وی این است که قطع مسافت نامحدود در زمان محدود ممتنع **نظیف** بالفتح و کسر نون و تخفیف ظای معجمه شسته و پاکیزه **نظام** خدمت وزیر سلطان نظام الملک است وصف نام در تشدید یا جمع ناظم **نظم آرای** شعرا کنایه از شاعران **نظر یافتن** ترتیب یافتن و فیض دیدن از مصطلحات **نظاره** بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی و بفارسی این معنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس **نظارت** پیشه نگهبانی و حراست **نظارگی** بلاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیست که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم **نظری** بفتحین آن قسم اولست از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است و اقسام نظری بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معاد و نباتات وغیره **فصل نون مع عین مهمله** **نعما** بفتح اول و سکون ثانی در آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چرا که فعلاء بفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قاموس و بعضی شارحان نوشته اند که این اسم جمع نعمت است و اسم جمع آنرا گویند که بمعنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد **نعل بها** مالیکه فدیه تا خود به لشکر و شمن قوی دهند تا تاراج نکند **نعاب** بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رازق النعاب فی عشه الحر الوقت عش بالضم عین و تشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچه زاغ را وقت سفید میباشد مادر و پدرش آنرا آتش پنداشته بیکبار پرند پس حکم الهی پشه ها آن را آتش پنداشته پروانه دار در دهان بچه می افتند و قوت آن همان میشود **نعیب** بفتح اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب **نعمت** بالکسر دسترس و مال و روزی و ناز و آسایش و نکوئی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف **نعت** بالفتح تعریف و وصف کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول الله صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت مشبهه نیز می آید **نعوت** بضمتین جمع نعت **نعاج** بکسر اول و در آخر جیم جمع نعجه که بمعنی میش است **نعاس** بضم نون و سین مهمله غنودگی و خواب سبک از لطائف و مدار و منتخب و کشف **نعش** بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان باشد و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور **نعل در آتش** بیقرار چه هر گاه کسی را بمحبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسب نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب بمحبت طالب بیقرار بسیار در حاضر شده مطیع میشود از رشیدی و لطائف و در برهان بمعنی اضطراب و بیقراری نوشته بهمین معنی مذکور بیان ساخته **نعوظ** بضمتین و ظای معجمه ایستادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب **نعناع** **نعنع** بالفتح و در آخر عین مهمله بودینه از شرح نصاب **نعیق** بروزن فریق بانگ زاغ از منتخب **نعال** بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش است و نعل اسپ **نعل** بالفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پا باشند کفش نعلینه گویند و چیزیست از چوب که دگران سنگ کشتی گیران در کشیده بر سر دوش گردانند و هم چیزیست از عالم لیمان که بکار رتو پاکشتی آید از مصطلحات **نعم البدل** بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین دال و بای موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدله و نیک عوض **نعم** فعل مدح است مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او و مخصوص بالمدح محذوف است یا چیزیست که آنرا نعم البدل گویند **نعم** بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و بفتحتین بمعنی آری **نعم** بفتحتین بمعنی چارپایه مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک از منتخب و لطائف و صراح و موید **نعائم** بفتح نام منزل بستم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بر رجل نسبتی دارد از صراح و غیره و جمع نعامه که شتر مرغ باشد و آن پاره هاے آهن گرم آتشین را گویند **نعیم** بهشت و بمعنی نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز از کشف و منتخب و صراح و موید **نعمان** بالضم نام یکی از

ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کرانده بود و نیز نام امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه نام مردی که نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالضم نام سه و خانه است از منتخب و کشف و سراج و لاله نعمان و شقائق توصیف از لاله که بغایت سرخ باشد گویند که آنرا نعمان پادشاه در کوهستان بسیار دیده بود و بعضی گویند که نعمان اولی بسیار دوست میداشت **نعل افگندن** و **نعل ریختن** دویدن و ماندن اسپ از رفتار از لطائف **نعل در آتش نهادن** کسی را بیقرار کردن از لطائف **نعل بریدن** داغ بصورت نعل بریدن سوختن از مصطلحات **نعل واژگون بستن** مردم از جستجوی خود در شک انداختن بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن **نعلین چوبین** آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو در پا کنند **نعامه** بفتح نون شترمرغ از شرح نصاب و منتخب و سراج **نعجه** بالفتح و جیم میش از لطائف

فصل نون مع غین معجمه **نغمات** نغمات آوازهای خوش از کشف **نغمهای نیم رنگ** نغمهای ناتمام **نغزک** بالفتح و زای معجمه مفتوح شی خوب لطیف و بر کار اندک که بنجرنی باشد نام میوه هندی که آنرا امبه گویند از برهان و غیر آن ظاهر انغزک نام امبه ایجاد هندیان فارسی و آن است **نغل** بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چهارپایان در صحرا بمعنی سیراب شدن و در عربی بمعنی بد رسیدن و کینه ورزی بفتحتین تباه شدن از لطائف **نغول** بفتح اول و واو مجهول معروف و نیز جائیکه در صحرای برای شب باشی گاوان و گوسپندان سازند و بفتحتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دره طویل دراز و تمام و کامل و بکسر اول نردبان از لطائف **نغم** بفتحتین جمع نغمه از منتخب **نغنغه** بفتح هر دو غین معجمه آواز لطیف و نغمه و سرود از لطائف **نغوله** بفتح اول و واو مجهول موی پیچیده که آنرا بهندی جوره گویند از بهار عجم و در جهانگیری و جمع الفرس در برهان بمعنی زلف خوبان **نغولی** بمعنی عمق و غور از لطائف

فصل نون مع فا **نفس** بفتحتین کلامیکه خوانده شود و تلفظ آن سهل باشد نه بدشواری **نفاست** بفتح زچه شدن زن حیض مثل کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و لطافت از منتخب و کشف و سراج **نفرت** بالکسر نوعی رسید گی از چیزی بالفتح یکبار رمیدن و رسیدن **نفحات** نفحات بوهای خوش **نفخات** بفتح اول و ثانی و خای معجمه دمیدنهای باد جمع نفخه **نفت** بالفتح و بمعنی بالکسر نوشته قسمی از روغن که از زمین جوشد و بنیاد آن در لفظ نفط بطای مهمله خواهد آمد از لطائف و منتخب و بهار و مدار **نفاثات** بالفتح و تشدید فا زنان ساحره که از زنان در دمنده سحر بر عقدهای از زنان ساحره **نفث** بالفتح در دمیدن و فضله مری از دهان انداختن از منتخب و سراج **نفخ** بالفتح و خای معجمه دمیدن بوی خوش رسیدن دو زیدن باد از لطائف و سراج **نفائح** بفتح نون و کسر حرف چهارم که همزه است و حای مهمله بوهای خوش **نفح** بالفتح و خای معجمه دمیدن و پر باد شدن **نفوخ** بفتح اول و ضم ثانی و خای معجمه و دو خشک که در بینی دهند **نفاذ** بفتح اول و دال مهمله سیر شدن از سراج **نفاذ** بفتح ذال معجمه گذشتن تیر از جائی که بدان رسید و جاری شدن فرمان از منتخب و سراج و نام حرکت وصل و مثیله خروج باد پیوند و حرکت خروج مزید انفاذ نیز گویند **نفوذ** بضمتین و ذال معجمه گذشتن و جاری شدن فرمان و نافذ کردن از منتخب و سراج **انفس الامر** حقیقت و اصل مطلب بمعنی ثابت و عقیق و کار واقعی **نفیر** فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریزنده و نفرت کننده و بمعنی گروهی **نفر** بفتحتین گروه و مردم از سه تا ده و در فارسیان بر یک کس اطلاق کنند بمعنی جاکر هم آمده از منتخب و سراج و بهار عجم و مدار **نفور** بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رمنده **نفاس** بکسر اول زچگی زن از قاموس و سراج و کشف و بحر و لطائف و منتخب بمعنی خون ولادت **نفائس** بفتح اول و همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه **نفس** بفتحتین دم و آن جزء نسیم است از راه بینی یا دهان بهوای تبرید قلب و دفع بخارات باز بهمان راه و این بر دو حرکت بمعنی برآمدن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد و جمع آن انفاس آید **نفس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شی و هستی و عین هر چیز و بصورت جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردد مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم اینست اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذت و خطوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل و این نفس صلحا و ابرار را حاصل باشد از سبب الله تعالی او را بقسم تعظیم گردانیده لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده با خلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فایز شده یا ایتها النفس المطمئنة

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از کشف و نزد بعضی نفس چهار قسم ست سه قسم همان ست که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه از دوست [illegible]
در دل او یابد و در قاموس و صراح نفس بالفتح بمعنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل نفوس
بضمتین جمع نفس و ارواح این جمع نفس ست که بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان نفیس هر چیز که قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد از منتخب و صراح و در لطائف
بمعنی حاشیه جدول ست که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز با بمعنی یافته میشود نفض بالفتح و ضاد معجمه افشاندن و بمعنی پاک کردن از نجاست از منتخب و صراح نفط بالکسر
و بالفتح مگر بکسر فصیح روغنی ست و آن دو قسم باشد سیاه و سپید بهتر سفید ست در ملک شیروان از زمین میجوشد و گاهی مجازاً بارود را نیز گویند و نفط سوز
نفت ست از لطائف و منتخب مولد و مدار در خیابان نوشته که نفط بالکسر دارویی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش درگیرد نفاع بالفتح و تشدید ثانی و عین
مهمله بسیار سود رساننده و نفع جمع نافع نفاغ بکسر نون و غین معجمه تیغ بزرگ از برهان نفاق بفتح روان و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی از
منتخب و کشف نفل بفتح اول و سکون فا عبادتیکه [illegible] شد از کشف و منتخب و صراح انفال [illegible] بمعنی ضمیمه گی و غیره از لطائف و برهان نفس
کشا یا زعرش نفی کردن و دور کردن و تبعید کردن و از شهر بدر کردن نفرین [illegible] در برهان نفس کشادن بمعنی تحقیق کلام کردن نفس
سوختن بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم و در چهار شربت نوشته که
نفس سوختن کنایه از محنت نفس راست کردن کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن نفس اماره خواهش طبیعت انسان که بسوی لذات دنیوی باشد
اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه ست بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده نفوس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح
حیوانی و روح نباتی و روح جمادی ست نفوس قدسیه ذاتهای پاک و ارواح ابرار و اخیار و ملائک نفس ناطقه باصطلاح حکما روح و جان را گویند نفحه
بفتحات اول و ثانی و ثالث آنچه بعد از المفغال خورش نهادند [?] نفخه بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب نفحه بالفتح و حای مهمله بوی خوش نفاجه
بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین و این معمول عرب ست از قاموس التقطه باکار آید از صراح و منتخب و شرح نصاب نفس کلی هیئت مجموعی
نفوس انواع موالید ثلاثه نفس بهیمی جان حیوان چهار پایه و مراد ازین نفس اماره نفس نباتی روحیکه در نباتات بمعنی سبزه و درختان میباشد
نفی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی راندن و دور کردن و دور رسیدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته

فصل نون مع قاف

نقا بالضم یا کسر گی از لطائف نقبا بضم نون و فتح قاف و موحده جمع نقیب نقره [illegible] جانوریست که [illegible]
نقدا بمعنی بالفعل و فی الفور مستعمل نقاب بکسر پرده که بر رخ آویزند یا بر سر نقش اندازند و بفتح نون بمعنی خلاصت و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده از منتخب و صراح
مدار سوند و بهار عجم نقطه انتخاب نقطه که بر حاشیه کتاب برای یاد داشت محاذی بیت مطبوع و مصرع پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی
نقب بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ نیز آمده از بهار عجم و منتخب و صراح نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس
نقابت بکسر ستودگی و بفتح ستودن از صراح نقرات بالکسر نقرات سه ردگه آنرا می سرایند مبتدیان آنرا انک گویند بضم فوقانی و بعضی گرگی نامند نقاوت بالفتح
بالکسر برگزیدگی از صراح نقل روح عمل بعضی از اهل سلوک که روح خود را بجسم دیگری برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند نقاد بالفتح و تشدید قاف
بسیار سره کننده درم و دینار را از منتخب نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار از منتخب و صراح و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازاً بمعنی فی الذات آید و بمعنی فی الحال و
پیشتر آید نقش زناد در برهان نوشته که [illegible] و بچه قابل بند بنا شدم کلاه و دیگران و غیره نوشته که زناد نام بازی دوم رنجفت بازی در هر حال که نقش که در کعبتین داخل بکار آید خفتن
یکی از انواع بازی ست [illegible] در سراج اللغات نوشته که در بازی مذکور هر نقش که خال از اراده کرده اند همینست این بیان لفظ خال زیاد مفصل مذکور شد تمام صحیح ست نقار بکسر اول و رای
مهمله کینه و عناد نقیر اصطلاح صحبت و جای کی که بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی [illegible] در شکاف خرما باشد [illegible] که در آن [illegible] بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر از اندک

[illegible]

و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و مدار و دیگر کتب **نقره و قطمیر** کنایه از غربات و تفرقه ها و مراد
گرسنه و تشنه نباشد **نقصیر** از شرح کوهتن از لطائف و در منتخب بمعنی وارخیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب صبور و ستیزه و عیب کردن **نقطه جا گیر** کنایه از دهن
نقطه نور لیس نقاره کو چک سفید از نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود **نقوماجس** بفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله نام پدر ارسطو و از اهنا و سکندر
از شرح سکندرنامه و از خان آرزو **نقرس** بالکسر و بای معمله و تمیز و نام مرضی است که شدید باشد و خاص بانگشتان پای و شتالنگ پیدا میشود **نقش** بالفتح ضرب تیزی مود قوال
که وضع کرده خراسانیست بمعنی لو بازی نرد که بر فق مراد آید یعنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعری فرموده **بیت** لباس نکش بجایی چه نقش باده و در آن بر
با نقش بورباد او ه از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت **نقص** بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن و کم کردن و بالضم چنانچه مشهور شده غلط است
از صراح و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدی است و نقصان لازم **نقض** بالفتح شکستن از منتخب **نقیض**
دشمن و بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان این هر دو قضیه با هم نقیض اند باعتبار نفی و
اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شود و نه معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و ممات و ضد آنکه
جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند و لیکن میتواند که هر دو نباشند بلکه زرد باشد **نقط** بالضم و نون مفتوح و فتح قاف جمع نقطه
نقاط بالکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض غلط است چرا که وزن فعال بضم اول وزن جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب **نقع** بالفتح غبار و گرد از شرح نصاب
و صراح **نقوع** بفتح نون بمعنی چیزی از قسم ادویه و میوه در آب کنند از کشف و منتخب و بحر الجواهر آمده که آن ادویه تر کرده باشند **نقیق** بانگ غوک و ماکیان از صراح **نقطه**
شک نقطه که برای یاد داشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه ایمان ظاهری را گویند **نقره خنگ** بمعنی نقره است بالاضافت
سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ فارسی بمعنی مطلق سفید چنانکه بیت خنگ بمعنی بتی که سفید باشد از بهار عجم و چراغ هدایت **نقل** بالفتح
و سکون قاف از جایی بجایی بردن و از جایی بجایی رفتن از لطائف و منتخب و بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خورند
آنرا نقل بضم اول گویند و در قاموس و مدار نوشته که بایشخ به فتح نون صحیح است و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته که نقل بالفتح
از جایی بجایی بردن و بضم آنچه بدان تنقل بر شراب کنند **نقول** بضمتین جمع نقل **نقطه مقابل** کنایه از نیمه روز گاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم **نقطه موهوم**
بمعنی نقطه که با نقد ریاسی با شد که وجود آنرا وهم تصور کند و نظاهر محسوس نباشد یعنی آنرا جزو لا یتجزی و جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب **نقطه پرگار**
کنایه از قوال از دن ریل از مصطلحات **نقش ردن** دادن از مصطلحات **نقش بد نشستن** نقش که بر او نشیند **نقش جهان** با غیبت در
اصفهان **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات **نقطه سهو** نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوطه داده باشند و آن قابل
حک باشد از بهار عجم **نقش قرینه** مراد از نقش مقابل آن نقشیکه در مقابله نقش دیگر باشد هر دو با هم مطابق میباشند **نقاوه** بضم نون برگزیده و خالص
از صراح و منتخب و مدار بالفتح غلط است **نقایه** فتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان و این جمع ناقل است **نقره** بالضم مغاک و بمعنی جای خصوص
جای لب که بر دو انسان و منتهای موی سر و نام قریه ایست از صراح و غیره **نقطه زره** عبارت از سریست که در حلقه زره وصل میکنند تا مرحلقه گشاده
نگردد **نقطه** بالضم عرف است و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب **بقیه** بضم و حرف سوم موحده خارش که آنرا غزا گویند از پوست و غلو
خون **نقیعه** بالفتح و بای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح **نقی** بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا پاک و خالص و
بکسر اول و سکون قاف مغز استخوان از منتخب و لطائف **نقصانی** بمعنی نقصان درین لفظ یای تحتانی در آخر زاید است چنانچه در سلامتی و خلاصی
و غیره و همچنین در شیدائی نیز زاید است از خیابان **نقش عروسی** سرود که در هنگام کتخدا و نکاح مخصوصست بهندی سهرا گویند

فصل نون مع کاف نکبا بالفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه از سه طرف وزد و آن بغایت بد است خصوصاً در حق جهاز از منتخب و عجائب و در شرح
نصاب نوشته که نکباء بمعنی بادیکه کج وزد یعنی نه از مشرق بود و نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه یا این چهار طرف که وزد مثلاً
از میان جنوب و شرق یا از میان مغرب و شمال علی هذا القیاس نگیسا بکسر نون و کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام مطربی که نوکر خسرو پرویز بود از کشف و
برهان و ابراهیمی و جهانگیری و موید فقیر مولف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند لیکن هرگاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید مجهول را معروف خواندن جائز است
نکبت بالفتح خواری و رنج و خشکی از قاموس و صراح و کشف لیکن در منتخب و مدار و موید بالکسر نکهت بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح
و بکاف فارسی محض غلط چراکه کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ماقبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تعریب گفته شود نکات بالکسر جمع
نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و در بلوه بالضم محض خطا چراکه وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست نکابت بکسر اول و فتح و هدو گزنده شمن رسانیدن از منتخب نکت
بضم اول و فتح کاف جمع نکته و بفتح اول و سکون ثانی کاویدن زمین بسر و انگشت از منتخب و صراح و قسمی از طعام نکث بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب بازکردن
از رسن و شکستن عهد از منتخب و مجازاً بمعنی مطلق شکستن تبلیغ آید نگار بکسر نقش دست که بعربی حنا گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا برد و پای
معشوقان کنند از برهان و کشف نگین سوا نگینه گویند که در انگشتری یا زیور و دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده را نگین پیاده گویند از لطائف و بهار عجم
نکر بالضم و بضمتین ناسپاسی و ناخوشی و شگفت و مجازاً بمعنی عذاب از لطائف نکس بالضم و سین مهمله بازگشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون
کردن و نگونسار افتادن از لطائف و منتخب و صراح نکوهش بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر در سکندرنامه و برهان بفتح اول
نگین عاشق و معشوق دو نگین مختلف اطلاق که در یک خانه نشانیده باشند از بهار عجم نگاب بفتح و کاف فارسی مخفف نگینه نکال بفتح عقوبت و رنج از لطائف
و منتخب و صراح و مدار نکل بکسر نون و سکون کاف و بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح نکول بضمتین سوگند خوردن باز ایستادن و بد دلی در جنگ
از لطائف نگون بکسر نون و ضم کاف فارسی خم شده از برهان و موید نکوهیدن بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و موید و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول
و بکسر اول نیز گفته نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان نگفته سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آنرا نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم
نکره بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف نکوهیده بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و مدار لیکن در جهانگیری
بکسر اول نگار بسته بمعنی معشوق نگار ارمنی مراد از شیرین که فرهاد بر وی عاشق بود فصل نون مع میم نما بفتح بالیدن و افزایش
و بلند شدن از کشف و موید و منتخب و صراح نموذج بفتحتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از مدار و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است
نه معرب نمونه فافهم و تامل نمرود بالضم نام پادشاه کافر از مدار نمودن و نمود هر دو لفظ بفتحتین بمعنی لفظ اول شهرت و بمعنی لفظ دوم علامت
و نشاندن چیزی و ظاهر شدن رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود نیز آمده نمر بالفتح نون و کسر میم پلنگ که درنده مشهور است از لطائف و شرح نصاب نمیر
بر وزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب نماز به فتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف نمش مرضی است
از امراض جلد و آن قطع سستی باشد گاه شود که چو کلف سیمین باشد و سبب آن دم سوداوی است نمایش بمعنی نماب خشیدن نمص بالفتح
و صاد مهمله موی چیدن از منتخب نمط بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده سرود نیز آمده
نمایق بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوب است نمارق جمع نمرقه که بمعنی بالش است از منتخب نمطهای تنگ پرده‌های حقیقی
از سرود و از شرح سکندرنامه نمخل بفتح اول و سکون میم سوره نام مرضی است که در سینهای خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب نموم بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی
کننده نمام بالفتح و تشدید سخن چین و غماز و نام گیاهی خوشبو از منتخب و صراح نمیم بفتح غماز نمکین بفتحتین بمعنی نمک دار و بکسر میم در اصطلاح بمعنی مستوره آمده نمذ زیر نمده شد

بهشت است سهند و آنرا خوبگیر نیز گویند از برهان **نمازی کردن** پاک کردن و صاف نمودن و نم بند آهنی بعضی از ابواب از مصطلحات **نمکین و نمکدان** شکستن نمک حرامی کردن از مصطلحات **نماز بردن** پرستش کردن و عاجزی نمودن **نمایان** بضم ظاهر نمودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چرا که هرچه کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود **نمو** بفتحتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم **نمیقه** بروزن قصیده نوشته شده و منسوب بنیمق از نمک که بمعنی نوشتن است از صراح **نمرقه و نمرق** هر دو بالضم و رای مهمله بالش کوچک از منتخب و کشف بالفتح **نمیز** بفتحتین بمعنی نمود و کار از هر یک بهتر و نوشته که نمونه در اصل نموده بود چراکه الف نون بدل میشود **نمکه** بالفتح شهری چند منفرد و بود که بتدریج بهم پیوسته بیکدیگر متصل شوند **نمک چال و سیه** بتوری باشد شبیه بکاو و اصل آن نهتی و آن سفید از کفایه منصوری **نمامی** بالفتح و تشدید غمازی **فصل نون مع الکاف**

نواک منتاب بفتح نون و کاف فارسی و رنارسی بمعنی شهری بالکه در ترکی ترجمه لفظ و برای اضافت نیز آید **ننگین** مشهور نشست از لطائف

فصل نون مع الواو **نوا** بالفتح مطلق آواز و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب توانگری و لشکر و سپاه و ننگ و سپاس و فرزند و نبیره و پیشکش یا شد و بمعنی ساز کار یعنی دولت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید و آنچه کسی نگیرد در قید نشاندن و نام طائفه از مغلان و مخفف نواله که بعربی تخم خرما گویند از برهان و کشف و لطائف و بهار عجم و چراغ هدایت **نوروز خارا** نام شعبه از مقام نوا از برهان **نوش گیا** گیاهی است که دفع سموم کند **نواب** بفتح و تشدید واو بسیار نیابت کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب **نوائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و موحده مصیبتها جمع نائبه است از کشف **نوروز عرب** نام شعبه از مقام نوا از برهان و بهار عجم و سرو و چراغ هدایت **نوات** بفتح خسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب **نوخت** بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات **نوابت** بفتح اول کبلی موحده سینها و گیاهها **نوبت** بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب و برهان و بمعنی نقاره و بمعنی پاس و محافظت **نوشت** اول مضموم و ثانی مکسور و کسر اول نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری **نوامج** بفتح اول و کسر آخر جیم جمع نامج است بمعنی نافه **نوند** بضم نون و سکون نون ثانی بمعنی اسب تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی **نوشاد** بالفتح و شین معجمه شهریست حسن خیز که خوبرویان منسوب از جهانگیری و مدار و برهان و در کشف بالضم و واو مجهول **نوید** بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و در بهار عجم و سروری بفتح نون و یای مجهول و در بعض بفتحتین مشهور شده خطا است **نورد** بفتحتین پیچ و تاب بساط و فرش و چوبی باشد جولاهگان که جامه که یافته میشود بران می پیچند و بمعنی برابر و جنگ و خصومت و بمعنی دراز از لطائف و دامن ببرید از برهان و جهانگیری و لطائف و در سروری و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیده و جنگ و بساط پیچیدن و جامه و گنج و گوشه و سوراخ و در بعض شرح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چراکه آن هم پیچ در پیچ میباشد **نوبر** میوه نورس و نمر نارپستان **نور** بالفتح بروزن جور و نور بمعنی شکوفه سفید و شکوفه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف **نوبهار** نام آتشکده از برهان و در کشف نام بتخانه **نوکر** بضم نون و واو مجهول بمعنی چاکر از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهر این لفظ ترکیست **نوش آذر** نام آتشکده **نوار** بضم و فتح اول چیزی باشد بطور رسن که از ان چارپای بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست از برهان و کشف **نوشادر** بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله دوائیست معروف **نوش** بمعنی تریاق و آواز بمعنی آتش یعنی تریاقی است که از میان آتش بهم رسد از برهان و جهانگیری بفتح دال **نوائر** بفتح شعلها جمع نائره است که بمعنی شعله باشد **نوذر** بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری **نوشهر** نام قصبه ایست نزدیک شروان **نونیاز** عاشق نو و طفل نوشنق **نوز** بالضم مخفف هنوز از برهان **نوروز** روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتاب است به نقطه اول حمل از برهان و در مدار نام پرده حسینی **نورس** میوه نو رسنده و هر چیز تازه و نام کتابی است در قوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادلشاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس نه حالت است که بنای اشعار هندی بران باشد اول سنگار بکسر سین و صمه و اخفای نون با غنه و کاف فارسی و آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق است

دوم پاس یعنی آن خوشی و طربیست که بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم گرارس بفتح کاف عربی و ضم رای مهمله نوزانه کشیده و نه انجات
افزونی غم واندوه که احتمال هلاک دارد چهارم روز رس بضم را و سکون وال مهمله بعده رای مهمله دیگر بر وزن ننگر و از انجاست جنگلی درختی باشد پنجم بیرون پاس ... باشد
مستور و از انجاست شجاعت و زور سپهدی باشد ششم یعنی پاس نتیج بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول بر وزن فی ... باشد هفتم
بیتیس پس بکسر بای موحده و یای معروف و فتح موحده مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی بسین مهمله حالات ... از جنبات ...
پس بفتح الف و سکون لام و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی حالات منتجات که بدین اشیا تعجب ... منشود و هنم سانند ... پس بسین مهمله
با الف کشیده و نون و تای فوقانی هر دو ساکن بر وزن کارستان وحدت ذات حق تعالی و حقائق و تجرد باشد **نوامیس** جمع ناموس **نوش** بواو مجهول
شیرین و گوارا و آب حیات و بمعنی زندگی و فا و زهر و تریاق و شهد از لطائف و برهان و سروری و کشف **نوطه** بالفتح آویختن از منتخب **نوخط** جیز نو بر روی آمده
یعنی معشوق خط نو دمیده از مصطلحات و غیره **نوع** بالفتح گونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بر دو امتیاز که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمر
و خالد اطلاق کنند و فرس که بر فرس میتوان گفت و بقر که بر بقر اطلاق کنند **نوفاغ** بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان **نوروز بزرگ** نام غذایست از برهان
نوال بالفتح و سکون واو و در عربی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول متقاد مرغان و نان و پشیره و کوزه از لطائف و برهان **نوع سافل** نوعی را گویند که تحت
جمیع انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشند چنانکه انسان از انواع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اند
و نوع تحت جوهر که جوهر را جنس عالی گویند **نواخل** بفتح اول و کسر خای معجمه جمع نخل خلاف قیاس **نوال** بفتح عطا و بخشش از صراح **نون و القلم** کنایه از دنیا چراکه
دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره ایست در سیپارهٔ ... و هم **نوم** بالفتح خواب از صراح **نوختن** بمعنی ساختن و خو کردن و کسب ... و از برهان
... آوردن از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گل کشتی **نوان** بالفتح فرزان بمعنی جنبان و لرزان
و کوژ و خمیده و دو تا و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار از برهان **نون** مخفف کنون و تنه درخت و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات و دیا ... بمعنی شب
... ... بعنی پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و موید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی آید چون
... ... کلیم ... باقی است که ... زنده ای ... که لاله ... رد ... آسمان دگر است و زنگ
... ... سوم ... مصدر چنانچه در لفظ ... گفتن چهارم نون ربط که ... چون خوش ... یعنی ...
... ... ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید بیت نه ... عهد تا بود ... که ... هم نون نسبت چنانچه
... برهم و برهمن منسوب برنج ... هم ... چون باران ... یعنی پشت سقف خانه ... چون نیلوفر و لیلوفر و چندین ... که ...
... چون مرزن و مرزه یعنی هوش **نوشیروان** بضم نون و واو مجهول و کسر شین ... یای معروف یعنی شیرین ... نام پادشاه چون کمال ... خو
بود باین لقب ملقب شد از مدار و کشف و برهان ... و در شرحی ... دیده شد که نوشیروان مرکبست از لفظ نو بالفتح ... شیرین ... اسد و
... حرف تشبیه یعنی مانند شیر و ... شیرین چون **نویین** بضم نون و واو مجهول ... در اصل ... گویند و ترکان سلاطین ... لفظ اطلاق کنند ...
از برهان و کشف و موید ... حرکت نکرده و بمعنی پادشاه و شاهزاده ... نوشته و در بهار عجم نومین بفتح نون بر وزن ... مخفف نو آیین ... از لفظ نو ...
بمعنی رسم و آرایش اگر ... نومین ... آیین ... آرایش ... باشد که بطور تازه آرایش جلوه گر شده باشد و به ساختن آن اطلاق این لفظ ... کنند و اگر
آیین ... بمعنی رسم منظور دارند ... بمعنی پادشاهی یا امیر ... که ... کنند **نوبر کردن** میوهٔ تازه اول ... در فصل خوردن **نوبهار** بالفتح رای مهمله
نیز مفتوح چیزی را گویند که کسی از جای فرستد بتحفه و سوغات و مژده و عطا و صله شعر از برهان و کشف و سروری **نوآیین** بسا واسته از برهان **نوشتن** ... کتاب کردن و ... یعنی

پیچیدن و نوردیدن از برهان و مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن **نوشین** شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد
از برهان **نوازق** بفتح و زای معجمه نام پرده از موسیقی از شرح قران السعدین **نوشدارو** تریاق و شراب و شهد باشد از برهان و در کتب طب مسطور است نوشدارو
معجونی است شیرین مزه مفرح مقوی قلب و مقوی معده و دوائی است که دفع جمیع آلام و جراحتها کند **نواخانه** زندان از سروری و برهان **نوباوه** بالفتح و ثالث
بای موحده و حرکت بعجم [illegible] و میوه که اول رسیده باشد یعنی میوه تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز آید از کشف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت جهانگیری
و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از تفات و شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه و تره ها سبد بطرز مطبوع بهم چیده بخدمت ملوک
و امرا برند **نوره** بالفتح آهک یعنی چونه قلعی مشهور است از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن موی زیر ناف بکار برند و آن آهک
و زرنیخ بهم سائیده است و در برهان بمعنی بضم اول و سکون ثانی است **نوای فاخته** نوعی از نغمه نالیدن فاخته که آنرا سور فاخته نیز گویند [illegible] بکسر حروف است
از مؤید و کشف و در برهان بفتح **نوشابه** بضم نون و واو مجهول نام ملکه که پادشاه ملک بردع بود با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری **نوشته** بکسر شین کتابت
کرده شده از مؤید **نوکیسه** نو دولت از چراغ هدایت **نوشه** بالفتح پادشاه نوجوان و نوداماد نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرم از برهان **نوبرده**
بفتح موحده غلام نوخریده و برده بالفتح و ترکی غلام را گویند **نوحه** بالفتح و حای مهمله گریه کردن با آواز و بیان مصیبت **نوچه** بالفتح و جیم فارسی [illegible] نوخاسته از چراغ هدایت
نوبهاری نام نوائی از موسیقی از مدار و مؤید **نوی** بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو [illegible] قرآن مجید [illegible] بفتح نون و در آخر الف مقصوره [illegible] خرما
و غیر آن از منتخب و برهان و لطائف **نوادی** بفتح نون و کسر دال مهمله بلبل از شارح دیوان حافظ نوشته [illegible] بمعنی [illegible] **نوروزی** تحفه که بروز نوروز
بخدمت شاه برند از شروح **نوبتی** نقاره چی و پاسبان و خیمه بزرگ و اسب کوتل از برهان و بهار عجم **نودی** [illegible] سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نودی
جانوریست از فرهنگ [illegible] که تمام نقش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن [illegible] طوطی است و نیز [illegible] **نواخوانی** سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته
که نوا مقامیست از سرود [illegible] نواخوانی بمعنی خوب خوش را گویند [illegible] بطریق ظرافت [illegible] **نورانی** بالضم [illegible] منسوب بنور الف و نون زائد است چنانچه در
ربانی و بالفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی شکوفه است **نواصی** جمع ناصیه بمعنی موی پیشانی است **نواحی** بکسر حای مهمله کنارهای ملک و این جمع ناحیه است **نواهی** جمع نهی
یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد **فصل نون مع ها** **نهابر** [illegible] **نهیب** [illegible] بمعنی هیبت [illegible] و عظمت و آواز **نهیب** و غارت
بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی غارت [illegible] و صراح و مؤید و کشف و منتخب جهانگیری **نهاب** بکسر اول غارت غنیمتها از صراح **نهب** بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب
نهوک [illegible] فرسودگی و لاغری از صراح و منتخب **نهمت** بالفتح سخت [illegible] قصد و اراده کردن بر چیزی و حرص نمودن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب و مدار
و مؤید **نهضت** بالضم و ضاد معجمه از منتخب و کشف بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی [illegible] نام شعبه موسیقی از [illegible]
از برهان و رشیدی **نهج** بالفتح راه راست و راه پیدا و راه گشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی [illegible] استعمال کرده اند
چنانچه درویش واله هروی راست **بیت** هر که [illegible] ره آسایش * غنچه از راه دل تنگ گل از روی گشاد **نهاد** بکسر بنیاد و خلقت از برهان **نهاوند** بضم اول
نام شهر از عراق عجم و نام پرده از موسیقی که بنیم شب سرایند و نهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بود و چون اهل [illegible] ها را بهای هوز بدل کردند و بجهت تخفیف حاء مهمله را حذف نمودند
آوند کلمه نسبت است چون شهر مذکور بنا کرده نوح علیه السلام است لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در اثبات ضم نون قاموس و لب اللباب متفق اند و در برهان
بکسر نون و در رشیدی نهاوند بکسر اول و اصل نه آوند بود یعنی نه شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آنرا آوند شهرها نام
کردند **نهار** بفتح اول کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناهار بود چه ناهار بمعنی خورش است و در عربی بمعنی روز از برهان **نهی منکر** بضم میم و فتح کاف
عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه **نهاز** بکسر اول و زای معجمه بز بزرگ که ماده های گله را بار ور گرداند از شروح نصاب و در برهان

نوشته کردن و بضم اول گوسپند که پیش رو باشد گله را و نوشتن بالفتح گزیدن مار یا مانند آن و غیره بدندان یا بنیش گرفتن از منتخب و شرح ... نوشتن ... چه ... از زبان ... شد
و حرکت کردن و غیر ساکن از صراح و غیر آن نه عرض بالکسر ... منقسم است بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود ... بالذات است ...
باشد باعتبار ذات ... ان حق سبحانه و تعالی است که ... مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود ... شود ... آن ... و آن ...
ست چرا که ممکن الوجود دو قسم است یکی جوهر و آن عبارت از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض ... آن امر ... پنج قسمست ...
الجوهر که قابل الابعاد الثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس پنجم عقل که ... آنرا ملک گویند یعنی فرشته و آن
نزد حکما ... منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد ... متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض است و آن ... است ...
ذات خود ... مقتضی قسمت بود ... مقتضی عدم قسمت اگرچه بتبعیت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه ... حرارت و برودت و غیر آن اگر ... شوند
چون نقطه عارض شوند و ... منقسم ... کیف ... قسم است یکی کیف ... و دوم کیف نفسانی ... عارض شود ...
دوم کم و آن ... است که ... منقسم ... قابل قسمت باشد و آن دو قسم است متصل ... اجزا ...
که مرکب از احاد ... تقسیم ... لیکن اجزا ... الوجود ... بالفعل ... باشند چنانچه ... چیزی که ...
این ... است که عارض شود جسم را بسبب بودن در مکان چهارم متی و آن ... است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم ...
و آن عبارت است از نسبتی میان دو چیز چنانچه ... ششم ... و آن عبارت از ... که حاصل شود در چیز باعتبار نسبت ...
... چنانکه هیئت قیام و قعود ... نسبت ... هفتم ... آن ... حاصل شود ... بطریق ... بسبب تاثیر کردن
... منفعل چنانکه ... حاصل ... هشتم انفعال ... که حاصل شود منفعل بطریق ... بسبب تاثیر کردن فاعل ... بطریق ...
... که حاصل ... کشتی بسبب قبول ... نهم ملک بکسر میم ... جده نیز گویند ... دال ... ست ...
... جسم بسبب احاطه کردن ... محیط ... انتقال ... جسم از مکانی ... اجزا جسم ... دهم ...
... پوشیدن ... این دو بیت ...
... خویش ... بیت ... عاشق دل شکسته ... نهیق بالفتح ... بانگ خر ... نهنگ بالفتح
... از برهان نهال بکسر ... بمعنی ... و بمعنی ... نیز از برهان ... نهال ساختن بمعنی
... نهالیدن ... نهفتن ... بضم اول ...
... از ... و برهان ... نهنبن ... بکسر ...
... بضم نون و سکون ... نهیب ... بفتح نون ...
... نهی بالفتح ... بضم نون و فتح ها ...
و این جمع نهیه است ... نهاری ... فصل نون مع یای
تحتانی نیا بکسر ... یعنی پدر پدر ... از برهان و رشیدی و لطائف و کشف و مدار
... نیاب ... جمع ... لطائف و غیر آن نیر نجات
بالفتح ... مفتوح و سکون ... جیم ... بمعنی ...

از کشف و منتخب نیایست بفتح نون بمعنی نخواست از جهانگیری نبت بفتح حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چیز نبت سند کومک اندر
و بهار عجم نیمراست پرده موسیقی از بهار عجم نیت بالکسر و یای مشدد عزم واراده و در فارسی بتخفیف هم آمده نیم سفت نمایه ز تمام از برهان نیمرخ
بالفتح معرب نیزنگ نیم تاج نوعی از تاجست که از دیبا بافند بجواهر مرصع کنند از مصطلحات نیمرخ تصویر یک جانبی چرا که آن نصف چهره وا نماید
نیمو قسمت از رنگ اسپان نیر بالفتح و تشدید تحتانی بکسر صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بنابر کثرت نور آفتاب را گویند وگاهی نیز اجرام منیره
ماه را نامند از کشف و مدار و کنایه نیرن دیاره هندی چوب که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب نیلوفر دو قسم است آفتابی و مهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت
طلوع آفتاب شگفته میشود و بهنگام غروب فراهم آید آنرا کول گویند و دیگر مهتابی و آن دو نوعست یکی سفید محض و دیگر سفید مایل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در روز بسته میماند و آنرا کمود گویند
هیچیکدام بر سر برند دهان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل سرخ که در آب دید گلیست دیگر که بیاره آن بر در دیگر بچند و رنگ آن نیلی باشد قاسم گون آبادی در تشبیه
اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش نیکبختان ٭ چو نیلوفر که بپیچد بر درختان ٭ و در رساله معرب نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است نی عسکر مراد از قلم چرا که
قلم عسکر موضعیست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی نیشابور بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی
از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی وغیره نوشته که در اصل نی شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نی بالکسر شهر را گویند و های هوز بیای
تحتانی بدل شده نیک محضر بمعنی نیک حضرت یعنی حضور کسانی الصدق یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از زبان نیمکار صنعت گری را گویند که بسبب
افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد با مالک نصف حصه دهد نیم بیت از منتخب با نصف شرح نصاب نیمروز ولایت سیستان و در عجایب البلدان مرقوم است که
چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسید زمین پر آب دید امر کرد تا دیوان آنرا در نیم روز خاک ریز کنند لهذا به نیمروز موسوم گردید
و در برهان و در بعضی شروح چنین دیده شده که چون خسرو چین به آنجا رسید آن را در وقت نیمروز لشکرگاه کرد ازان روز بدین اسم موسوم شد و بعضی گویند که
ملک سیستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی نیاز بکسر جماعت از رشیدی و جهانگیری نیز بالکسر هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه شعبه
از پرده صفاهان و نام دهی است از فارس از رشیدی و مدار و برهان و گویند نیایش بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید
و دندان گویا از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نازش بود و زای معجمه بیای تحتانی تبدیل گرفته از تبدیل بهجو الطراز و فهر نوشته است
نیوش بکسر زاء و واو مجهول صیغه امر است ... اکثر با اسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید نیش بالضم بمعنی معروف ... بمعنی دندان دراز خوکی که ... و
وغیره باشد نیاق بکسر نون جمع ناقه نیک بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین ... و دیگر معنای شهوت مجازست و بکسر اول و یای مجهول در
فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آمده نیرنگ بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون مجاز است بمعنی عجایبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که بر کاغذ
طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و موید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح نیم لنگ بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از بهار عجم و
برهان و در بمعنی نیمرنگ تنگ بافته ناقص و ناتمام از شرح الشعرا نیلاب نوعی از جامه ابریشمی نیل بر وزن میل سمی با فتح از کشف و لطایف و شرح نصاب
نیال نام بادشاه و نام غلام سلطان نیم هلال کنایه از لب معشوق از برهان نیام بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم و هم جمع نایم
که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر نیر اعظم عبارت از آفتاب نیلم بکسر نون و فتح لام جوهریست نیلگون نیلوفر
مانند سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را زجهت سیه رنگی بر سر زنند از مصطلحات نیاکان بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که کاف فارسی
مستبدل از های مختفی می آید حال آنکه در اینجا نبود از لطایف و رشیدی نیرین بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر او آفتاب و مهتاب را
بالکسر یای معروف جمع نار بمعنی آتش است چنانچه تیجان جمع تاج از شرح مقامات حریری نیوشیدن بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان

نیمدلان بفتح نون وضم دال مهمله بروزن مردمان نیکخفی وگرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب نماید و آدمی از دیدن آن می‌ترسد بعربی کابوس گویند در بهار عجم و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب و صراح بضم و بفتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند نی انبان نیم ساز یکه از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف نیسان بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان و آن هنگام بودن آفتاب در برج حمل از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب نیمین بالفتح نون و کسر یای تحتانی اول و سکون یای دوم منسوب بنیم یا و نون برای نسبت چنانکه در سیمین و زرین و خانه نیمین سه بند چپر گویند که در هندوستان رواج دارد از خیابان نیمجان عاشق نیم ته کردن از عمر گذشته اند از مصطلحات نیل کشیدن داغ گذاشتن نیل بر زبان رفتن کنایه از شهرت امر غیر ممکن چرا که چون نیل سیاه شود دامن دراز کار اشتهر شود و هند و این مثل مشهور است در این ملک و هند از مصطلحات نیم کاسه زیر کاسه داشتن کنایه از مکر و حیله از مصطلحات نیکی کردن و در آب انداختن بی توقع عوض نیکی کردن نیز ناخن گرفتن نوعی از تعذیب است نیرو بالکسر و یای مجهول و واو مضموم توت از مدار و برهان و کشف و موید و سراج و در جهانگیری بیای معروف و مؤلف گوید ظاهر همین فصیح است که با و واو معروف خوانده شود و فصحای ایران را معمول است که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند نیم کاره کنایه از کار نیم ساخته و ناتمام نیمکاره ناکام و نیم ساخته و ناقص از برهان نیمه بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب نیم خایه کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل است و همیشه نیم نظر می آید و نیم از حجاب زمین مخفی میماند نیشه بالفتح نی کوچک میان تهی با چند سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شبانان مینوازند نیله جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند نیفه بکسر و یای مجهول و فا بند کش از از آنکه معروف و بمعنی پوستین و بمعنی بقچه از لطائف و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند و آن بغایت نرم و لطیف باشد و در بستان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی بقچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بند کش ازار از آنکه نافه باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه حرف با در نافه برای نسبت است بهمین جهت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهو بر آید و یا برای نسبت بیا آید چنانچه در سته و دنبه منسوب بدست و دم نیزه بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد و مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک است چرا که مرکب است از لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ یزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه و ماویزه پس لفظ نیزه بتکلف یا بجهت تخفیف حذف کرده اند نی بالفتح معروف و بالکسر یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان و بهای عجمی و کسر نون و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و بهر چیز که بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی نقطه را گویند که مطلق مقعر باشد بمعنی عوز از منتخب و شرح نصاب نیزه خطی بالفتح اول با کسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طای مهمله نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول کتاب از برهان و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید یای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است و خطه نام موضعی است در یمامه که در آنجا نیزه خوب میشود و بعضی گویند که در آنجا از جای دیگر آورده میفروشند نیم آدمی کنایه از مطلق زن زیرا که دو زن را در گواهی بمنزله یکمرد داشته اند و در دیوان خاقانی کنایه از والده حاقانی نیست و اینجا

باب واو

فصل واو مع الالف وا نا رسیده موکشاه و جدا از برهان و بشارت از واویلا و الا نوعی از جامع ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قد منقول از کشف اللغات واویلا بمعنی افسوس چه لفظ و کلمه ایست بضم بمعنی نوحه و ماتم و ویل بمعنی افسوس و الف و واو در آخر الف برای آمده صوتیکه در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند واهب العرایا بضم صیغه است که در آخر الفاظ پیدا یعنی واهب العرایا ... لازم و ضرار شوند و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقا خود محتاج غیر نباشد و آن حقتعالی است واهب بکسر ها و بای بخشنده واقعه طلب مفسد و جنگجو وانی عقرب کنایه از ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است وانی الحسب بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله بسکون سین نیز که درستی و الای علم و دیگر کمالات کامل باشد واضع چهار کتاب حقتعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داؤد علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل ساخته است و ارشدات گیرنده ... بمعنی روشن و تابان از شرح نصاب والسلطة

بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر دال مهمله و سکون کاف و نون کوه کلان و بیش قیمت که در ... همه گوهرها از گلو مرده مایل باشد و آنکه بمعنی امام تسبیح شهر گرفته محتسب است
وارد در آینده و بمعنی تازه و نیک از شرح نصاب و غیره **وان یکاد** اشارت است بسوی آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن اینست وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون **واف** بکسر سوم و فا پیش کسی ... رونده و آن مرکب شیب و سوار شود از منتخب **واجب الوجود** آنکه هستی او بذات خود باشد
چنانچه ذات باری تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست **وامانده** بسکون نون بمعنی بجا مانده و درمانده از شرح سکندرنامه **وارسیدن** بمعنی رسیدن و دریافتن طرز روش و تتبع
نسبت ... **واشر** بکسر شین معجمه شهر **وا کیر** بکاف فارسی در زمین است ... که یک دست بر دیوار نهاده و بجانب دیگر دست بر سینه زور کنند ... بر آن
و پهن شود از چراغ هدایت **واسط** بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب ... نام کردند که میان بغداد و بصره واقع است و در ... زمین آن قلم خوب بهم میرسد
و ... دیگر ... از لب اللباب و منتخب و غیره **وازع** بزای معجمه و عین مهمله باز دارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب **وانهند**
... در جای و بمعنی پیدا کننده و سازنده مستعمل **واقف** ایستاده شونده و بمعنی داننده از منتخب و کشف **وامق** بکسر میم دوست دارنده و نام مردیکه
بر عذرا عاشق بود از لطائف و برهان **واقی** نگهدارنده یعنی شفیع و نام مردیست **وابل** بکسر موحده باران بزرگ قطره تا کم ... ازین است از عربی از منتخب و صراح
و لب اللباب و منتخب **واثل** بکسر همزه ... نام پادشاهی است از عرب و نام قریه از لب اللباب **وال** در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و در عربی پناه برنده
و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی **وام** قرض و بمعنی رنگ و گون نیز آمده از برهان **وارن** بسکون ثای مهمله و ضم نون در برهان و جهانگیری بمعنی بازگونه و نگون معکوس از بهار عجم
بمعنی نامبارک **وارون** بضم رای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و برهان و در خیابان نوشته که مخفف وارون است **والان** بادیان که بهندی سونف گویند از
برهان **وان** شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی دارنده نیز آمده از برهان **وادی ایمن** عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام بار دوم
خود بوقت شب دران صحرا میرفتند اتفاقاً بسبب صنع حمل آن ... آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند ... درخت نور ... بد
درانجا موسی علیه السلام از غیب ندا رسید و ایمن ... فتح میم بمعنی صاحب نیت ... صیغه صفت مشبهه است ماخوذ
از یمن که بمعنی دست راست است چون وادی مذکور بجانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته اند وادی مذکور جانب راست
کوه طور واقع است **واشدن** شگفته شدن بمعنی جدا شدن ... از مصطلحات **واخوردن و برخوردن** ملاقات کردن از بهار عجم
وارث تاج و نگین کنایه از شاهزاده **واقع شدن** کنایه از ... شدن **واکشیدن** دراز کشیدن نزد و حیله چیزی از کسی حاصل کردن
وابوسیدن بیای ... وسین مهمله ... **واکردن** کشادن و فارغ نمودن **واسوختن** باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و ... و رو گردانی
کردن از معشوق ظاهر و آنچه شعر از ... است ... **واو** این حرف در کتب فارسی هر چند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع
من دو دامان آل رسول ... زاهدان و تقوی ... و دوم واو ... و آن میان ... علین و ... عین در آید چنانکه در میان من
و الکا ... حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد ... عقل و کفایت باشد ... **بیت** ... ز تو ... دل با دگری ... بقربان تو
صندل ... سوم واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه **مصرع** من و تو در میان ... بنظم باشد و گاه
در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود او را علیحده مفتوح باید خواند و گاهی بخفیف هم باشد صائب گوید **بیت** بقدر ... سکون راحت بود بنگر مراتب را ...
رفتن ایستادن نشستن خفتن مردن ... و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانکه **بیت** قربان شوم ... که در اندیشه ...
اخلاص من محبت من اعتقاد من ... و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت است چنانکه درین مصرع **مصرع** ...
چار پنج شش **چهارم** واو تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه ... بمعنی پسر کوچک و شیخو بمعنی شیخ کوچک **پنجم**

واو قسم یعنی آنچه ادای سوگند درزبان عربی دراید چنانچه واللیل و الشمس و الضحی و اللّه و واو قسم برای تاکید خود را چنانچه بعنی قدر آن ... سیزدهم و او

که در کلام فصحا در ... بیاشد یعنی ... بی تکلف در مخففات چنانچه ولیکن و ولی و دولیاک سعدی گوید ع کرامی تلخست این مشکل بسیت و دیدن مشکل

در لفظ ... مستقیم ... پیری و صد عیب ... نقصان لفظ بعضی این واو ... به ترتیب ... بست یازدهم ... واو بمعنی ... فیضی

گوید بیت غفلت از ... عادت آب غفلت ... در آب ... بعضی این واو برای تسویت و بعضی این واو ... گویند سیزدهم ... واو نسبت چنانچه زندان

ندیدم ... چالو و ... واو بمعنی ... پشمینه است ... بمعنی پشم نرم ست واو بمعنی نیلوفر دهم واو حالیه شاعر گوید بیت دل غم از ناتوانی وافسوس ندیده است

نماند ... لب ... بیت یازدهم واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد این واو را معدوله نیز نامند دوازدهم واو بمعنی با چنانچه سعدی گوید بیت

گل ... بیخود ... و بر این گلستان ... خوش باشد سیزدهم واو تخفیف یعنی المخفف کردن لفظ ... شود چنانچه در این بیت دل متحیر که چه دارد ...

عقل ... که چه خواند ... چهاردهم واو ... چنانچه در لفظ گو ... و ... واو ... پانزدهم واو برای ... چنانچه عرفی گفته

بیت ز شوق ... بیاد ... هزار جان گرامی و یکقدم رفتار ... که واو گاهی با الف بدل میشود چون فروغ و فراغ النعیم بمعنی ... و

دکوس ... بمعنی نقاره بزرگ ... و در عربی بدل شود چون نوشته ... چون ... بمعنی تنگ ... چون ... و باد ... دال مهمله ...

... بمعنی پریشانی ... چون ... و ... بمعنی پس کردن چیزی ... یای تحتانی چون ... بمعنی چون خدیو و خدایش ...

واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله خواب بمعنی جنگ و حادثه و بمعنی زمان قیامت و مرد و حال و کارزار کشف و منتخب و مصطلحات واله بکلام ... ملفوظ ... غیر تحقیقی ...

... بمعنی ... گرسته در عشق معشوق و فتح لام با همین معنی ... منتخب ... و مدار ... و لطائف ... فتح لام ... بمعنی ... باریک ... جهانگیری

و لطائف ... و ... از لطائف و ... بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظ ... کننده ... لطائف و سراج ...

بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال و اقعه بقاف و صاد مهمله ... از سراج واماند بمعنی ... مانده ... و اگویه بکاف

فارسی ... یای تحتانی گفتگو و سراج هدایت و اگویه بمعنی بازگفتن حرف شنیده ... گویند و اعجباه بمعنی ای تعجب این در مقام تاسف گویند

و ها ... الفاظ ... بجهت ... زاید ... حرف ... یای تحتانی ست ... از منتخب ...

... چنین نوشته اند که کار ... آنست که چیزهای دیده ...

راست ... نقش ... خواه ... عالم صورت باشند خواه نباشند مثلاً ... آفتاب ... آسمان توهم کنند و حال آنکه ... نیست ... قوت

تابع عقل ... دیگر چنانچه شخص در خانه تاریک تنها با مرده ... باشد هر چند عقل ... کند مرده ... از ...

... و الا نه ... در مقام لفظ ... و الا ... غلط محض ست ... مقام ... از لفظ آن که کلمه شرط است ... لفظ لا که

کلمه نفیست ... لا ... لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد ... حاجت ندارد ... بمعنی ... دیه بمعنی ... هر روزه مثل ...

... از مصطلحات و سراج هدایت ... بکسر شین ... از منتخب و سراج ... بمعنی ... وارستگی ... فتح رای مهمله آزادگی و فارغ البالی

واقی بکسر قاف ... تمام و کامل واقی بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظت ست واعی بکسر عین مهمله نگهدارنده و یادگیرنده از لطائف و سراج

والی دوست و حاکم ... بمعنی ... و اقریب ... وادی ... بمعنی زمین نشیب ... که جای گذشتن آب سیل باشد

و بمعنی صحرای مطلق ... از لطائف و شرح ... و اجبی ... جیم ... عربی ... وارفتگی بمعنی ...

... سراج هدایت واسوختگی بمعنی ... فصل واو مع بای موحده ... بفتح واو و سکون موحده ... مهمله ... شبیه ... بمعنی ...

وبیص بفتح واو و کسر موحده و تحتانی و صاد مهمله بمعنی درخشیدن صراح **وبال** سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب بعضو باشد و بال قمر
در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد

فصل واو مع تای فوقانی • **وتد** بفتحتین و بفتح و جهت نا از منتخب و شرح نصاب و لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب و دیگر بفتح واو و کسر فوقانی **وتر**
بالکسر تنها و طاق که بمقابل جفت و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح **وتیره** راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح **فصل واو مع تای**
مثلثه • **وثاق** بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و همه اهل لغت برین متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرای
مختلف اند از لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بفتح بمعنی خانه و در سروری و بهار عجم بفتح بمعنی خانه و در از باستعمال بکسر نوشته **وثوق** بضمتین استواری و اعتماد
از منتخب و تاج اللغات **وثیق** استوار از صراح **وثن** بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح **وثیقه** استواری و عهد و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح
وثنی بفتحتین و کسر نون بت پرست **فصل واو مع جیم عربی** • **وجا** بکسر سختی کردن کشتن بفتح ترس [illegible] و سیلی زدن از صراح **وجب** بفتحتین و بای موحده لفظ عربی است
بمعنی بدست یعنی از دو انگشت گویند اندازه **وجوب** بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار شدن و بضرورت شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را بمعنی هستی خود را و تا ممکن نبود
عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد از ذات حق تعالی باشد **وجنات** نفحات ستر حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمده باشد و موی ریش در اینجا نمیروید آن
[illegible] اگرچه جز رخساره است مگر مجازا رخساره گفته میشود از منتخب و کشف **وجاهت** بفتح خوب روی و آبرو شناسی و عزت و بکسر واو خطاست از کشف
و مدار صراح **وجح** [illegible] از منتخب **وجد** بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف
حالت ذوق و شوق که صوفیان در سماع پسند [illegible] **وجود** بضمتین یافتن مطلوب هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است
در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجازا باشد چون زبان زد بعضی [illegible] باشد **وجار** بکسر جای ماندن گفتار و گرگ از شرح نصاب **وجور** بفتح او دوا در کام
[illegible] که در حلق ریزند از منتخب **وجیز** بزای معجمه بر وزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب **وجع** بفتحتین درد از کشف **وجیع** دردناک از منتخب **وجل** بفتح واو
و کسر جیم کسیکه از وهم ترسان باشد و بفتحتین مصدر است بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب **وجدان** بالکسر گم شده را یافتن و دانستن و دریافتن از کشف
و کنز و منتخب و صراح **وجه** بالفتح روی و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب و مدار
و کنز و صراح **وجهه** بالکسر و های مفتوحه و در آخر این لفظ تای فوقانی است که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسر متحرک شده با تا میگردد و
[illegible] میشود و لفظ وجهه طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف **وجنه** بهر سه حرکات واو و فتح جیم و نون بمعنی رخساره آدمی که بلند برآمده
است از منتخب **وجوه** بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد **وجیه** بر وزن فعیل مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوب صورت و هر چیز خوشنما از منتخب و صراح

فصل واو مع حای مهمله • **وحدت** یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب **وحید** یگانه و تنها **وحدة الوجود** باصطلاح صوفیه [illegible] ذات
را همه یک وجود حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ما سوا را محض اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه را یک آب پنداشتن **وحش** بفتح واو و سکون
حا جنبندگان صحرا و این جمع وحشیست و بفتح واو و کسر حا بمعنی زشت از لطائف **وحوش** بضمتین جمع وحش و وحش جمع وحشی است بمعنی جانوران صحرائی **وحل** بفتحتین
و حای مهمله گل و لای [illegible] شده از منتخب و مدار و قاموس **وحدان** بالضم جمع واحد **وحی منزل** بضم میم و فتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید
وحی بالفتح پیغام خدا [illegible] **وحدت نوعی** واحد بودن آنها در نوع چنانچه زید و عمرو و خالد در انسانیت متحد و وحدت نوعیت زیرا که ایشان همه انسان اند **وحشی** جانور صحرائی
رمنده از مردم **وحشی جانب** بیرونی از عضو اندام و مقابله انسی که جانب درونی اندام را گویند مثلا پشت دست را جانب وحشی گویند و کف دست را جانب انسی گویند از منتخب و کشف **وحدت ادیان**
[illegible] یعنی مسلمانان شدن باعتقاد خود [illegible] بعضی چنین نوشته که [illegible] باراده خود [illegible] چنانچه [illegible]

انبیا را باشد **وحدت قهری** واحد دانستن خدا بتعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبه سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتیکه دو مان بقهر و غلبه کسی حاصل شود چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم ایشان متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند

فصل واو مع خاء معجمه وخامت بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی از منتخب **وخ** بالفتح مرادف واه واه **وخ وخ** کلمه است که در وقت خوش آمدن چیزی گویند از مصطلحات **وخش** بالفتح و شین معجمه نام شهر از ولایت ختلان و بفتحتین نام ضربیت که بسیار باشد از لطائف و سروری و در ادات الالباب گفته که شهریست نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام ستاره که سپید باشد و نیز باید از برهان **وخیم** بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف **وخیم** بفتح اول و کسر خای معجمه و یای معروف گوار دیگران سید گوار از منتخب و کشف بمعنی بهندی **فصل واو مع دال مهمله ودلجت** از منتخب **وداج** بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن دو رگست هر دو از گردن تا دو جانب گویند **ود** بفتح اول و ضم ثانی دوستی از لطائف **ود** بالضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب **وداع** بالفتح بدرود کردن از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و بکسر خواندن نوعی از تفرس باشد **ودع** بفتحتین مهره سفید که از دریا بر آید بهندی سنگ گویند از منتخب برهان **ودایع** امانتها جمع ودیعت از منتخب **فصل واو مع راء مهمله ورا** بالفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پس یعنی فرزند بمعنی سوای غیره و بفتح بفتح بمعنی بدو نیز معنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف ورای از لطائف **ورم** بفتح واو و ضم میم و فتح آماس شده و در اکثر الفاظ بمعنی کلفند **ورقا** بالفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب صراح **ورج** بالفتح و جیم عربی فتوح و جیم عربی و زبون باشد از برهان **وریج** بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام جانوریست بمعنی ازاما و دسمانی گویند از برهان **ورد** بالفتح گل سرخ که عرق آن را گلاب گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه و بمعنی موضع آب خوردن و آب بر داشتن از شرح نصاب **ورود** بمعنی بجای اندر آمدن از شرح نصاب صراح **ورید** بر وزن جدید رگ گردن از منتخب نزد اطبا هر رگی که در آن جهندگی و حرکت نباشد بخلاف شریان **ورخس** رمیکه در بن ناخن پیدا شود **ورع** بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب **وراق** بالفتح و تشدید کاغذ برنده و مرد کاغذ نویسنده و درم بسیار دارنده و بمعنی نویسنده و بتخفیف منبری از زمین از گیاه از لطائف منتخب و موید **ورق** بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و سیم مسکوک و بضم واو و سکون را کبوتران چه این معنی جمع ورقا است که بفتح بمعنی کبوتر فاخته باشد **ورک** بفتح واو و کسر را سرین و کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب **وردک** بر وزن مردک و در آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه و نی راست کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی **ورناک** بالکسر حرف سوم نون نام چشمه ایست **ورل** بفتحتین جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار از برهان **ورق خیال** بنگ که بهندی بهنگ گویند **ورم** بفتحتین آماس و دائم کردن از منتخب مدار و کشف و صراح **ورق تمام** بجای سعجمه کاغذ اهل دفتر که حساب و اصلاح در آن واقع نشده باشد و از آن دیانت و خیانت این جماعه معلوم میشود **ورق رنجین** ... کردن خراب دن در خوردن تلاشین **ورق گردانیدن** ... عبث کردن ... **ورسطه** بالفتح ... مجازاً بمعنی گرد ... از منتخب بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف **ورثه** بفتحات ثلاثه میراث یابندگان جمع وارث از منتخب ... بالفتح واو و کسر را مهمله و یای مجهول ... مخلوقات است **فصل واو مع زاء معجمه وزارت** بکسر از صراح **وزر** بکسر گرانی و بارگران و پشتواره و بر داشتن بار ... گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب ... و صراح **وزیر** آنکه در بر داشتن بار کسی شریک باشد از منتخب ... بر داشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان متفق میباشد لهذا باین لقب ملقب شده **وزش** بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از وزیدن **وزغ** و **بزغ** بفتحتین و غین معجمه چرپا از منتخب و در مدار و در جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چنین که بشتر زن بفتح اول و سکون ثانی از صراح و بفتحتین خطاست و در فارسی ... **وزان** بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی رونده است و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده بالضم و تشدید وزن کنندگان **وزغه** بفتحتین و غین معجمه چرپا از منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کربسه

فصل واو مع سین مهمله وسطی بضم واو و سکون سین مهمله در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی درمیان افتاده ترجمه
خنصر و بنصر نون زائده است بصر و خنصر پس دلالت بر وضوح و قوت میکند و خنصر که بمعنی خردی و کوتاهیست دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف
خود مسمی بدین شدند شرح نصاب از یوسف بن مانع وستا بالفتح ستایش خدا از مدار و در سکندری بضم وسعت بالضم فراخی از منتخب وساطت بالفتح درمیان شدن
و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح وسمت بالفتح داغ کردن و مجازاً علامت کردن از مدار وسیت بالفتح نزدیکی و دوستی و آویزه از لطائف وسخ بالفتح و بفتحتین و خاء معجمه چرک
و ریم که بهندی آن را میل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف وسائد بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم است بالشها این جمع وساده است وساوس
بفتح اول و کسر واو ثانی جمع وسواس وسط بالفتح و سکون ثانی بمعنی درمیان هر چیز و بفتحتین چیزی که میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و
لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و آنچه چیزی است
که درمیان واقع شود مثل انگشت وسطی و بفتح واو و سکون سین ظرف مبهم است بمعنی درمیان وسائط بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع واسطه بمعنی وسیله با استعمال از منتخب وسیط
بالفتح بروزن فعیل آنکه در نسب میانه تر و در محل رفیع باشد و کنایت از فقه از لطائف و منتخب و صراح وسع بالضم فراخی و در شرع توانائی از منتخب و کشف و صراح وسم بالفتح نشان کردن و
و نشان و داغ از لطائف و صراح وسیم بروزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نقصان کرده شده از صراح و غیره و بعضی نوشته که نام درخت است که شاخ آن سیاه
و سفید باشد وسن بفتحتین بروزن چمن خواب غنودگی که مقدمه خواب است از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی غنودن از شرح نصاب و صراح وساده بکسر الف و با یا بالین از منتخب
و صراح و مدار و کشف وسمی بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب باران اول بهار از منتخب وسنی بفتح واو و سکون سین و کسر نون و نون که یک شوهر داشته باشد و مرد گیرا و دستی باشد از برهان
فصل واو مع شین معجمه وشتا بضم و تای فوقانی شرح غند که کتاب مغان آتش پرستان است از برهان وشاب بضم و تخفیف شین و بای
فوقانی سخن چینان و غمازان و در برهان گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی وشت بالفتح خوب و خوش از لطائف وشاخ بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که
بهندی هار گویند و بمعنی گلوبند از منتخب وشن بالفتح خوب و خوش و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهری در ترکستان و نوعی از پارچه ابریشمی و شمله و دستار از برهان جهانگیری وشق بفتحتین
و در عربی باریک نشتر را گویند و آن شصت صاع باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که داغهای
سیاه بر آن باشد از برهان و در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین و بضمتین غلام ساده، و ظاهرا بمعنی مخفف وشاق است وشاق بضم خدمتگار
و غلام ساده رو و این ترکیست از لطائف و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی کنیز آمده وشیک بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف
عربی شتابی کننده و بمعنی سبک و تیز رفتار از صراح و غیره وشل بفتحتین آب اندک از صراح وشلتن بالفتح رقص کردن از برهان وشی بفتح نوعی از جامه ابریشمی منقوش
از منتخب و در منتخب بمعنی جامه نگارین فصل واو مع صاد مهمله وصایا بالفتح جمع وصیت وصب بفتحتین و بای موحده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب وصلت بالضم
پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره و چیزی از منتخب وصمت بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح وصیت اندرز کردن کار مهم سفر یا نزدیک قرب الموت و وصیت نمودن که بعد مرگ چنان
و چنین باید کرد وصید آستانه از لطائف و صراح وصال بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده و بضم واو و تشدید جمع واصل و بکسر و تخفیف پیوستن وصله
بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره وصی آن که باو وصیت کرده باشد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه فصل واو
مع ضاد معجمه وضع بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه او در حیض
و در آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و ضعیف گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از نصاب و منتخب و صراح وضیع بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بروزن
فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح وضو بفتحتین بمعنی شستن و مجازاً بمعنی روی و دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبی که بدان وضو کنند از منتخب و مدار
و کشف … از یوسف بن مانع وضیمه بفتح بروزن … مهمان از شرح نصاب و منتخب وضاحه بالفتح و تشدید نون و حای مهمله بسیار روشن … کننده

فصل واو مع طای مهمله **وطا** بفتح رفتن و پایمال کردن و بکسر واو و همزه در آخر نیز کسی موافقت کردن و جامه که بر بهو ج و غیر آن میبندند از منتخب و بستر مثال این و لباس از منتخب و لطائف و غیره **وطر** بفتحتین حاجت از منتخب **وطواط** بالفتح واو و طای مهمله پرستوک آنرا خطاف نیز گویند و بهندی ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او معنی اول از منتخب **وطی** بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پایمال کردن از لطائف و صراح

فصل واو مع ظای معجمه **وظیفه** چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح **فصل واو مع عین مهمله**

وعا بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح **وعید** وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعمل ست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا بزنم و مثل آن خلاف که آن در خیر مستعمل ست از بهار عجم و منتخب و لطائف **وعود** بضمتین جمع وعده **وعوع** بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگان از لطائف و در شرح نصاب و از شغال و گرگ **وعده** نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل ست از منتخب و لطائف و بهار عجم

فصل واو مع غین معجمه **وغا** بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر او خطا ست از صراح و کشف و منتخب **وغد** بفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه و ناکس از منتخب و صراح **فصل واو مع فا** **وفا** بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد و سخن از منتخب و صراح **وفات** بفتح مصدر است از مرگ و بر بادرفتن و معنی از منتخب و غیر آن **وفاقت** که بمعنی موافقت و سازواری کردن **وفد** بفتح واو و سکون فا پیشرو ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب **وفود** بضمتین اخیر دال مهمله جمع وفد ست و وفد بالفتح اسم جمع وافد ست و وافد بمعنی [illegible] پیش کسی و رونده و بمعنی اانه مرکب نجیب سوار شود و پیش رود که جمع طبع وافد ست بمعنی ترگوش دار برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه نوشته مگر بکتب معتبره لغات بامعنی دیده نشده **وفور** بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیار مستعمل ست از منتخب و صراح و بفتح غلط است **وفاق** بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی بهت و اتفاق مستعمل میشود **وفق** بالفتح سازواری و موافق و پسند از منتخب و صراح و کشف و مدار **وفضه** بفضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب **وفی** بالفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام کامل از صراح **فصل واو مع قاف**

وقاحت بفتح بیحیائی و بیشرمی و بی‌ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان **وقایت** بکسر نگاهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و قوی کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف **وقیعت** بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب مردم و غمازی از منتخب و غیره **وقعت** بالفتح سختی و آشوب کارزار از منتخب و صراح **وقیع** در آخر یای مهمله بر وزن فعیل بمعنی مرهم از لطائف **وقاد** بفتح واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده **وقود** بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر است بمعنی آتش افروختن از منتخب **وقید** بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و گاه از منتخب **وقار** بفتح آهستگی و بردباری و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن است از صراح و منتخب و کتب دیگر و قاموس و بحر الجواهر و دیگر او خواندن نوعی از تفسیر ست **وقر** بالکسر و سکون قاف باری که آنرا خر یا استر تواند برداشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازا بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح و غیره **وقاص** بالفتح و تشدید قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و در مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت **وقاع** بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح **وقع** بالفتح جای بلند از صراح و مجازا بمعنی اعتبار و عزت **وقائع** بفتح رویداد و حادثه و احوال و اخبار کارزار که جمع وقیعه که بمعنی فتنه و قتال ست و بمعنی اول مجاز باشد و بمعنی اخیر از صراح و غیره و کسانیکه جمع واقع دانند خطا ست **وقوع** بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از منتخب و بمعنی افتادن از بالا بمعنی نشستن شدن هر شئی **وقیع** بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه ست **وقف** بفتح واو و سکون قاف ایستادن و ایستادگی و الیستادن و توقف نمودن و در کلام ادا شدن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح **وقوف** بضمتین دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن از منتخب و صراح **وقواق** بالفتح نام جزیره ایست در انجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد و سر و ماده طول هر یک بقدر یکدست انتهام نامی

بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکند و سخن هم میگویند چون از درخت جدا کنند بمیرد و بعضی گویند که ثمر آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح قانی **وقایه** نگاه داشتن و پناه چیزی و هر چیزی که بدان چیزی را نگاه دارند و معنوی کتابی نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب **وقیه** بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزنی معروف و بمعنی دو درم بابا از لطائف و قی بفتح اول و سکون ثانی نگاه داشتن **فصل واو مع کاف** **وکالت** بفتح و کسر از منتخب و کشف و سراج **وکر** بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و **وکس** بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خر از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بروزن فعیله ضیافت بنای خانه نو از شرح نصاب و صراح **فصل واو مع لام** **ولا** بالکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی آیام و بفتح یاران و میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز **ولد الزنا** زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل میرند **ولات** بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی یعنی حاکمان و دوستان و بتشدید لام خطاست بمعنی قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی **ولادت** بکسر زائیدن از منتخب و کشف **ولایت** بکسر ملک پادشاه و زمین آباد آن مشکل کار کسی کردن بفتح و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تفریق و نیک با خدا بتبای و بفتح یاری دادن و ضد آن از تفسیر جلالین و قاموس و منتخب و باغ و کشف و صراح **ولوج** بفتحتین و ضم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** متصرف و حاکم وقت با صطلاح یعنی کسیکه پادشاه او را بجای خود بعد مرضی بر جای خویش نشانده مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک نام چند صحابه از منتخب **ولع** بفتحتین حرص و فریفتگی و بالضم بمعنی دروغ از کشف و منتخب و غیاثان **ولوع** بفتحتین حرص بچیزی و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح **ولوغ** بفتحتین و غین معجمه آب خوردن سگ و جز آن با زبان یا بقصد خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب **ولوله** بفتح هر دو واو و اویلا گفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان آشوب و غوغا و صراح بانگ و فریاد **ولیمه** بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خرد است از شرح نصاب **ولیمه** بر وزن قدیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کدخدائی از منتخب و کشف و صراح **ولی** دوست صدیق و یاری دهنده و متصرف و صفات خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقتوع الاضافت می آید چنانکه ولیعهد ولی نعمت فارسی بهار عجم **فصل واو مع نون** **ون** بالفتح میوه زیره که اندرون مغزکی باشد بهندی چیرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند از جهانگیری **ونده** بالضم تیره تیرگی از جهانگیری **ونی** بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب **فصل واو مع ها** **وهاب** بالفتح و تشدید ها و باء موحده بسیار بخشنده **وهاج** بالفتح و تشدید ها افروخته و فروزان و روشن و درخشنده از منتخب و کشف و مدار و صراح **وهج** بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش از منتخب **وهاد** بکسر واو و در آخر دال مهمله زمینهای پست و نشیب و این جمع وهده است از صراح **وهق** بفتحتین کمند از شرح نصاب **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد گمان بردن از منتخب و صراح **وهن** بالفتح بروزن صمن بمعنی سستی از منتخب و کشف و لطائف و مولانا یوسف بن بانع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ درست شدن اعضاست **وهده** بالفتح زمین پست و نشیب و هموار از شرح نصاب و صراح **وه** بالفتح کلمه تعجب و تحسین و افسوس از خیابان **وهله** بالفتح ترسیدن و ترس و نوبت و کرت از منتخب و صراح **وهمه** بالفتح دروازه و درگاه **وهی** بالفتح بحذف یا شده و شگاف کرده شده **وهی** بالفتح سست شدن و استعمال این لفظ در چیزهای نرم کنند مثل سست شدن جامه شرح نصاب از یوسف بن بانع **فصل واو مع یای تحتانی** **ویس** بالکسر یای مجهول و سین مهمله نام معشوقه که رامین بر وی عاشق بود و بالفتح در عربی کلمه استحقار است از لطائف و منتخب و بهار **ویح** بفتح واو و سکون تحتانی و حای مهمله کلمه ترحم و بمعنی رحمت و کلمه ترحم و تحسین و کلمه افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر و تهدید است **ویل** بفتح در عربی بمعنی وای باشد که کلمه افسوس است و بمعنی عذاب و سختی و شر و دعای بر هلاک و بمعنی هلاک و نام وادی در دوزخ از صراح و لطائف و منتخب و بهار عجم و در شرح عقاید نوشته که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند و از اصل انکار گشته **ویران** بالکسر و یای معروف معنی آن معروف است از بهار عجم

باب ها

فصل ها مع الف ها در عربی هم در اول آمده است بمعنی بگیر از شرح نصاب و در فارسی حرف جمع و گاهی زاید نیز می آرند چنانچه ادا بها چه داب جمع آدحاجت
بلفظ ها ندارد و حروف ها بر دو قسمت است اول های مظهر بضم میم و فتح ها یعنی خوب بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه بلفظ هر چند بهم و مهر و چراه و گواه و کوه دوم های
مختفی و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ماقبلش کنند و این های مختفی بر چند قسمت است اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد بجهت انتها و تمام حرکت و انتهای زایله
برای قضا چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این ها بتلفظ آید در وقت ثانیت و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحق التلفظ نباشند دوم های
نسبت چنانچه زمانه منسوب بمان و نوعیت از های نسبت اگرچه آن در حقیقت یای زایده است مگر اینقدر هست که کسر بعد یا و نون نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه
و سفالینه و کمینه و نظایر این بسیارند و قسمی دیگر نسبت از های نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب الیه ماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعنی انچه از
اجزای بعضی اشیا که بدست گرفته شود و سوم های فاعل چنانچه برکاره و ناکاره و گزیده و جوینده چهارم های مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید بمعنی شده از و مستفاد
شود چنانچه خریده و گزیده و چکیده و کشته و غیره پنجم های تسمیه و آن آنست که بآخر اسما و افعال ملحق سازند و به نسبت اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و تیله
و سفیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه و نشانه و زیره ششم های مقداریه و آن برای تعیین مقدار در آخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبنه و دو ماهه و صدساله و ده مرده هفتم
های وقف و آن در آخر اسمای عربی در بدل تای قرشت و گاهی در بدل تای مصدریه گاهی در بدل تای تانیث و غیره آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و عادت و عاده
و بالغ و بالغه و جمیله و ستوده هشتم های ضمیر که مخفف هو دو او و غایب عربی آید چنانچه درم اقبه اله و نواله و کماله و جلاله و سلامه نهم های تشبیه و آن در آخر اسما الف نون جمع آید چون
دوستانه و حکیمانه و عاشقانه و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزی که مشابه بدندان باشد و زبانه بمعنی شعله زیرا که مشابهت بزبان است و گوشه
مشابه بگوش زیرا که گوش هر دو کناره رو هست نه در وسط روی دهم های حالیه و آن بعد فعل ماضی و غیره آید بمعنی حالت از دم او دارند چون غنچه افتاده بود و نشسته بیمرد و سواره
سیر رفت یازدهم های عاطفه که موصل نیز نامند چنانچه خورده رفت و نشسته هر دو از طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این های را های نعصیه نیز نامند دوازدهم های با
که در وسط کلمه زاید آید چنانچه رستم و رهام نام پسر زال بن سام و زردهشت و زرتشت نام واضع دین آتش پرستی سیزدهم های آمیزه یعنی که در آخر بعض اسما واقع میشود چون جامه
و آمه بمعنی دوات و تبه و غله و کله چهاردهم های مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و بدانکه ها گاهی بالف بدل شود چون پیچ و پیچ و بیای عربی چون کوهه و کوبه و بکاف
و بواو مجهول بمعنی موج آب و بیای فارسی چون کوه و کوپه و جیم عربی چون ناگاه و ناگاج و ماه و ماج و بحای حطی چون ... و بخای نوخ به معنی آشوب و غوغا و بزه
و خزینه و بستو و خستو بمعنی مقر و معترف و بدال چون شنبه و شنید بمعنی اول و هفته و بسین مهمله چون راه و راس و بغین معجمه چون ملهم و ملغم بوزن مرهم بمعنی مرهم و
چون ته و تف و بالضم و بکاف عربی چون پروانه و پروانک جانوری که پیشاپیش شیر آواز کند و بلام چون جاه و جال و بمیم چون باشه و باشم بیای عربی و سین
معلمین و منکه برای زراعت آراسته باشد و پناه و پنام و بواو نیز بدل شود و بیا چون ... و رایگان **ها مناد** فتح های اول و بعد الف و تلفظ در کتابت و ضم ها
و نون با الف کشیده بمعنی اینجا **ها تب** بکسر همزه که حرف سوست و بای موحده ترسنده و بیمناک از شرح نصاب **ها رب** بکسر رای مهمله و مهمله گریزنده از لطایف و منتخب
با دام اللذات بمعنی ویران کننده لذتها و این لقب ملک الموت است یعنی فرشته که قابض ارواح است **ها ت** بکسر اسم فعل بمعنی امر یعنی بخشش بیار از منتخب **ها رو**
نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده اند اگر کسی بر لب آن چاه بطلب جادو رود او را تعلیم کنند از برهان **ها ر** بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب ها ز اصل حایز است
و در اصل همزه است و در اصل و او بود حذف کردند خلاف قیاس مثل شاک مقلوب چنانکه بعضی گمان برده اند زیرا که اعراب او مثل اعراب صحبت مثل قاضی انجا برده
و لفظ ها رسنه بمعنی حایل گشت و در فارسی نیز مستعمل مشهود **با لو** نام شهری قریب بلخ **با لط** بکسر یای موحده و طای مهمله فرد و آینه از شرح نصاب **ها لغ** بعین مهمله و
و غزول از صراح **ها یغ** مرد بد دل و غزول از منتخب و صراح **ها تف** بتای فوقانی آواز دهنده و بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعلست از هتف بمعنی
آواز و نسبت آواز کرد از منتخب و لطایف **ها ی متفق** بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از های هو دو چشمی **ها ل** بلفظ فارسیست بمعنی الایچی سفید و قرار و آرام سیلیا

که بجهت چوگان بازی بسر و سر میدان انگیخته کی سازند **هاطل** بکسر طای مهمله ابر پیاپی بارنده از منتخب و لطائف **هابیل** نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل
او را کشت **هائل** بکسر همزه که حرف سوم است هولناک و شدید و ترساننده مشتق از هول **هادم** بکسر دال مهمله شکسته کننده عمارت و خراب و ویران کننده بنا **هائم**
شتافته و در گذشته شونده و عشق و سرگردان در عشق و غیر آن است و سخت تشنه شونده از منتخب **هاشم** بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کلان قریش و خلق
بودند **هارون** نام پیغمبری که برادر کلان موسی علیه السلام بودند و برادر موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد که او را هارون الرشید میگفتند بنهایت فیاض مشهور بود و بمعنی پاسبان و
و نقیب و پاسبان نیز آمده است از کشف و برهان **هامان** نام کافر که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف **هاون** بفتح واو چیزی باشد از چوب یا از آهن یا سنگ
که در آن غله یا ادویه میکوبند از بحر الجواهر و برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاوَن است که لفظ رومی باشد جمع آن هاوُن بمیم تا فوقانی و هوانی بصیغه
کردند از آن داو ثانی را بفتح واو تبدیل داو اول را چرا که در کلام عرب بر وزن فاعُل بضم عین نیامده **هامون** بواو معروف دشتی که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان **هانی**
خیر دارا باشد و این کلمه عربیست از برهان **هامه** بمیم ... بوم نیز جانور پرنده از منتخب و کشف **هائله** هولناک و ترساننده **هاله** بفارسی آنرا خرمن ماه گویند و آن
دائره باشد که گاه گاه گرد قمر ... و آن ... **هالات** ... و بعضی نوشته که هاله ماه ... مقابل از منتخب و غیاث و در فارسی بمعنی لون و رنگ
و بمعنی قرار و آرام از برهان **هاو** ... بفتح ... و آن ... **هالکا** میدان چوگان بازی **هاروتی**
بمعنی ... و نقیبی و پاسبانی **هاروت** بمعنی ساحر و ساحری ... نوشته شده **هاشمی** منسوب بهاشم که جد عبد الله پدر عبد المطلب پسر عبد مناف بود **هاری**
... **فصل ها مع بای** موحده ... دیگر و هوا ... و آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجازاً بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و نا چیز
هبوب بضمتین ... وزیدن باد از منتخب و صراح **هبیت** ... بفتح بای موحده و در آخر فوقانی **بخشید** **بخشش** ... فتح اول و سکون ...
و نقصان کردن از منتخب **هبوط** بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کواکب نزد منجمان آنست چون کوکب در محل هبوط رسد دلیلست بر پستی احوال منسوبات
آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان است بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم و ... **هباء** ... بفتح ... نام ... باد ... بکسر
اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی ... از منتخب و صراح و قاموس ... بفتح موحده ... از منتخب **هب لی** بفتح ها و لام اشارت و
تلمیح است بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار ببخش مرا ملکی که سزاوار نیست در ... **فصل ها**
مع تای فوقانی **هتر** بکسر اول و سکون ثانی سخن بیفایده و سختی ... و مجازاً ... از منتخب **هتاک** بالفتح و تشدید فوقانی پرده در
بمعنی کسیکه پرده از راز مردم بدرد از شرح نصاب **هتک** بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دری از صراح و منتخب **هتیه** ... **هتول** ...
جائی که در هند ... پادشاه ... فیل ... از نجار است و دیگر ... **هتنا** ... سپید ... بمعنی
کوچک که بر پشت فیل بندند **فصل ها مع جیم** **هجا** بالکسر بجیم ... و بر شمردن حروف ... از کشف و منتخب و صراح و ... **هجرت**
بالکسر گذاشتن و جدا شدن از خانمان **هجعت** بالفتح و عین مهمله مفتوح و فوقانی خواب ... از شرح نصاب **هجو** ... بیدار بودن ... نماز کردن ...
... از کشف و شرح ... **هجر** بالفتح ... بمعنی جدائی کردن و بالکسر ... بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح **هجیر** بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی ...
خوی و عادت **هجیر** بفتح ها و کسر جیم بر وزن فعیل گرمای نیمروز ... از منتخب و شرح نصاب و صراح **هجوع** بضمتین و عین مهمله خواب و آرام از کشف و صراح و منتخب
هجل بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و منتخب **هجو** ... بتحقیق ... فتح اول و سکون جیم مذمت کردن ... از ... **هجم** ...
غلطست **هجمه** بالفتح ... زیاده باشند از شرح نصاب و صراح **هجری** منسوب بهجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... از مکه ... بمدینه
... آورده است ... تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوبهای که

صد و ... نمایند تا رسخین معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که اگر بار دیگر لمعه نگارند تعیین تاریخ آن باید پس خلیفه دوم با اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین
و السلام بحث وضع تاریخ مشوره نمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود خلیفه دوم این پسند نکرده که ذکر این امر
باد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آنسرور موجودات باید ساخت آنرا هم نپسندید که ازین دقت ایراد
خواهم کشید زیرا که در آنوقت بضلالت کفر مبتلا بودم هرگاه که تاریخ کفر خود یاد خواهم آمد بشکنجه هموم کشیده خواهم شد پس این عقده لاینحل مرقوم ساخته بحضرت
علی مرتضی علیه السلام فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت سید تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود
از آنوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت از آمدن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره بتاریخ بست هشتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار
توقف فرموده بغره ربیع الاول از غار روانه شده بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بود از هجرت تا وقت تعیین تاریخ هجری هفده سال
گذشته بود چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای محرم فرموده بنا بر خاطر داشتند لهذا از وقت تاریخ ابتدای هجری محرم مقرر شد و این تفاوت یکماه و بست و شش روز است از غار یا آنکه محرم شهر از شهور حرام بود
ازین بالتبار محرم کردند **فصل ها مع دال مهمله** هدا بالضم اول راه راست از منتخب هدایا بالفتح جمع هدیه بمعنی تحفه ها از منتخب هدب بضم ... و ...
جمع ... هدر بفتحتین مباح شدن خون یعنی خون کسی باطل و ضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب هدیر بالکسر ...
دال مهمله بدو ... از کشف و در کتب لغت یافته نشده مگر بزراع بکسر اول و زای معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بدال در قاموس مسطور است هدم بالفتح ویران کردن
... و بالکسر جامه کهنه از منتخب و صراح و لطائف هدان بکسر دال احمق از منتخب و صراح هدن بالضم صلح از منتخب هده بالضم حق و فائده ... از بهار
رشیدی هدیه بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام استاده مستعمل است و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و
بهار عجم و کشف و مؤید و لطائف هدی بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بالضم ها و فتح دال و در آخر الف مقصوره بمعنی راستی و راه
از صراح **فصل ها مع ذال معجمه** هذیل بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله ایست از عرب از لطائف هذیان بفتحتین و ذال معجمه ...
گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند **فصل ها مع رای مهمله** هرا
بالفتح و تشدید رای مهمله گلوله های زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازا بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم و تشدید
شور و فریاد و آواز مهیب و بمعنی ترس و بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف مخفف هرات از جهانگیری و برهان هرب بفتحتین ... سوخته ...
... و شدت خون از مؤید و لطائف و صراح هرات بفتح از مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهری دار الملک خراسان است بکسر شهرت دارد
مگر فاضل چلپی در حواشی مطول هرات را بفتح اول آورده و همچنین در لب الالباب و برهان نیز بفتح است هرهفت کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است
مر زنان را و آن حنا و وسمه و غازه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهرا این آرایش زنان ولایت است و در بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده و زبانی بعضی
نیز مسموع شده که آرایش هرهفت زنان هندوستان هفت است پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر هرج بفتحتین و جیم عربی ... بمعنی گرما
و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح هرّی بالکسر و تشدید بمعنی گربه را گویند که حیوان مشهور است هر بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه است که افاده معنی عموم کند و گاهی
افاده معنی شرط کند چنانکه گویی هر که اینجا آمد او را اسلام کنم و آوردن این لفظ بصیغه جمع در کلام قدما شائع است خصوصا در قصائد خاقانی و همچنین در عبارت
ابوالفضل که برآمدن همه وجوه ... رسیده انداز بهار عجم و لفظ هرا بالفتح و تشدید بمعنی ساخت مثل زین و لگام از سرور هریسه مرد زن فقیر ... از منتخب
و لکن هرگز بفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال از رشیدی و برهان هرمز بضم اول و سوم و در آخر زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری
و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری هرماس بالکسر شیر درنده از منتخب هرمس بکسر اول و سوم و سین مهمله نام ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم

بادشاه و هم حکیم بودند ریاضی را که حساب و هندسه و هیئت و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار و کشف و منتخب اما صاحب برهان این لفظ را بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم بودند یکی هرمس نام بوده الخ
و صاحب جواهر الحروف نوشته که هرمس هرا ست که مخنث مشهور ست بمعنی مشتری **هراول** بکسر اول و ضم واو فوجیکه از همه پیش باشد از لغات ترکی **هرقل** بکسر ها
و کسر قاف لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح **هرم** بفتحتین پیری و سخت پیر شدن و
بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار **هروم** نام شهر و نام پهلوان از فرهنگی نوشته شد **هرمشان**
بمعنی بقعه و مکان شان از فرهنگ مثنوی **هرمان** بفتحتین بنا بنیت در ملک مصر و آن دو گنبد ست سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی
گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرگسی ست که خرچنگ را در چنگ گرفته تاریخ بنایش
معلوم فرموده اند بنی الهرمان النسر فی السرطان ازین ظاهر میشود که تقریباً پنج هزار سال بیشتر از آدم از زمین بنا شده است چه حالا نسر در جدی ست و نسر در دو هزار سال یک برج
میگذرد **هرشه کن** کنایه از بیجاپور و حیدرآباد و دولت آباد **هرو** بالفتح دو دارو از زدن مهاروه و هراوه بکسر اول چوبدستی گنده را گویند از شرح نصاب و صراح **هرا**
بکسر اول صوتیکه باغبان در باغ و فالیز برای محفوظ ماندن از طیور سازند از مصطلحات **هرزه** بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم **هرامینه** بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده
ناچار و فتح را چنانکه بعضی گمان برند خطاست از جهانگیری و مزیل برهان **هراه** بکسر هرات **هرمسیه** بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس
که نام ادریس علیه السلام است و نام حکیم **هره** بکسر و تشدید گربه ماده از شرح نصاب **هروله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از لطائف
هریسه بسین مهمله نوعی از غذاست که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک و مصالح درست کنند از آئین اکبری **هری** بکسرتین نام شهریست در خراسان مشهور به هرات از برهان و بعضی نوشته
که هری بکسرتین بمعنی فرو تحتین گنجست چون النهر الشبیبه و بخشی گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد **هری** بالفتح و تشدید رای مهمله بلیله و گلولهای زر و نقره مشابه
بهلیله که در ساز زین اسپ برای زینت بکار برند و بالضم بمعنی ترس و خوف در رشیدی و ادات بمعنی بفتح اول هم درست و بالکسر بمعنی فرو تحتین از برهان و در بعضی شروح مجازاً
بمعنی زین نیز صحیح نوشته و بمعنی گلوله که در جبر من نکله نیا **هر دو یکی** بای آخر معروف صفت در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده بر پشت کمرش رسانیده و دوم
و رشیا هر دو را بش داروده هر دو دست خود را باهم منضم ساخته بر و بر زمین زدن است از مصطلحات و شرح گل کشتی **هرزه درائی** بکسر و فتح دال مهمله بیهوده گو چه درائیدن
بمعنی آواز کردنست و هرزه درای همین معنی دارد گویند از خیابان **هرزه لائی** بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن است **هروی** بفتحتین منسوب بسوی هرات که شهریست
بخراسان و هروی بفتحتین نام قسمی سفت از اقسام فارسی و ظاهراً این نیز منسوب بهرات است نه بلفظ خراسان از لب اللباب و باقی از جای دیگر **فصل ها مع زاء**
معجمه **هزار آواز** کنایه از بلبل **هزار جریب** نام مقام که مسکن شعبان ست در ایران از مصطلحات **هزت** بالفتح و تشدید زای معجمه مفتوح
هزیمت بالفتح شکست از منتخب **هزج** بفتحتین و جیم در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و نام بحری از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر باین وزنست
لهذا این بحر باین اسم مسمی گردید در کشف نوشته که مفاعیلن مفاعیلن ست از خاقات او متاع لیس ایست **هزسیخ** نوعی از لباس فقرا که از رشتهای گنده جابجا دوزند
هزرد بفتحتین جانوری که آنرا ابندا ده گویند بواو مجهول و ترکی فند ز جهانگیری **هزار** بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که
هزار نوعی از بلبل ست **هزبر** بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعضی مردم گویند خطاست
هزاهز بالفتح بیهوده یا جنبش و گشنگی که از ترس خصم در لشکر افتد **هزاع** بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بدل از قاموس و صراح **هزال** بضم اول لاغری از کشف و
و منتخب و صراح **هزل** بفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغ کردن از منتخب و صراح **هژده هزار عالم** صاحب لطائف آورده است که در هر ربعی اعالم
از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالمست که مجموع هژده هزار باشد و در خلاصة المناقب از سید علی همدانی مذکور ست که عالم سه صد و شصت و
هزار باشد و بعضی گویند هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانکه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و ...

وجنبیه واعراقیه وروحیه وصوریه وجمالیه وکمالیه مجموع این عوالم هیده و عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست مندرج ست از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم عقول
و عالم ارواح و عالم افلاک که نه ست و عالم عناصر که چهارست و عالم موالید که سه باشد مجموع هژده میشود **هزار دستان** بلبل از برهان **هزمان**
بالفتح مخفف هر زمان از جهانگیری **هزره** بالفتح وتخفیف وتشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف **هزار پایه** کرمیست معروف
که به هندی کنسلائی گویند **هزینه** بر وزن خزینه بمعنی خزینه و بمعنی خرج و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی **هزار خانه** شکنبه گوسپندان که آنرا
چار خانه نیز گویند **هزاری** تیر و کشتی گیران کسیکه هر روز هزار تیر تخته شلنگ نماید **فصل ها مع شین معجمه** **هشت بهشت** یکی خلد دوم دار السلام
سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت المأوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس **هشت** بالکسر صیغه ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن **هشت صفات**
معرفة الله وعلم وشکر در همه حال و رضا به قسمت ازلی و صبر بر بلا و قلت رزق و التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله عفت **هش** بالفتح وتشدید شادان و گشاده
از منتخب وغیره و بالضم در فارسی مخفف هوش **هشاش** بالفتح وتشدید هردو شین معجمه خندان رو از صراح **هشت و چهار خشم فلک** کنایه از دوازده
بروج فلک **هشتن** بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان **فصل ها مع ضاد معجمه** **هضم** بالفتح و ضاد معجمه گشتن خیز و شکستن طعام در معده از لطائف
و صراح **هضبه** بالفتح […] زمین بلند و پشته از صراح و نصاب **فصل ها مع طای مهمله** **هطلان** بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر
بارد از صراح و منتخب وغیره **فصل ها مع فا** **هفت دریا** اول دریای اخضر که عرض آن […] فرسنگ […] و جزائر آن بسیار واقع و یکی از جزائر آن سراندیب ست
بر جانب شرقی آن چین و غربی آن یمن و شمالی هند و جنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن […]
بحر عمان گویند بر شمال آن عراق عرب و […] جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست […] بر کناره دریا که […] نام
خوانند و […] نیز گویند طولش […] ربع مسکون عرضش چهار صد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر […] از بحر هند و جزیره […] و این بحر
که در عهد خلفای عباسیان فتح کردند طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت […] فرسنگ […] پنجم دریای فیانوس که باد
[…] این بحر منتهی میشود و جزائر خالدات در این بحر است و ابتدای خط استوا […] و این بحر شمالی و غربی روم و فرنگ ست بحر ظلمات نیز خوانند در انجا نور
آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود […] طول این بحر یکهزار و صد و سی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم نیز گویند
طولش از بحر […] تا […] سکندریه […] فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا […] فرنگ […] فرسنگ هفتم دریای اسود که آنرا بحر ازاق نیز گویند
[…] که بدشت قبچاق مشهور ست طول این دریا یکهزار و صد میل […] الاخبار رضی الله عنه روایت
کرده […] بحر محیط که […] نام باشد دوم بحر […] سوم بحر […] چهارم بحر […] پنجم بحر […] ششم بحر ساکن هفتم بحر […] از این بحرها یکی دیگری را محیط
کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکرة مراة […] مرقوم شده و در برهان نوشته که هفت دریا اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر […] پنجم بحر […]
ششم بحر […] هفتم بحر خوارزم **هفت قرا** بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله بن کثیر **هفت** […]
[…] و بعربی جرعه نامند از برهان **هفت سنت** کنایه از […] **هفوت** بالفتح […] از منتخب و صراح **هفت قرات**
قرات اول از نافع مدنی ست قرات دوم از عبد الله بن کثیر مکی قرات سوم از ابو عمرو بصری قرات چهارم از ابن عامر شامی قرات پنجم از عاصم کوفی قرات ششم از حمزه کوفی
قرات هفتم از علی کوفی ملقب بکسائی **هفتاد و دو ملت** باید دانست که همگی اینها هفتاد و سه اند یکی از آن سنت و جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه در اصل شش گروه
اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی ازینها دوازده فرقه دارد بیان **فرقه های رافضیه** اول علویه که حضرت علی کرم الله وجهه
[…] گویند […] علی را شریک دانند شیعه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر ندارد کافر ست اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده ست زیدیه گویند

در امامت نماز بجز اولاد علی دیگر برا نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند امامیه بین را از امام غیب خالی ندانند و نماز نگذارند مگر پس نبی یا هاشم
ناریسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است تناسخیه گویند چون جان از قالب آید روا ست که در کالبد دیگر در آید لاعنیه طلحه و زبیر و عائشه را لعنت کنند رجعیه
گویند که علی بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در ابر میباشد مرتضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با بادشاه مسلمان رواست **بیان فرقه های خارجیه** ازرقیه گویند
کسی در خواب نکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده است رباضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت است ثعلبیه گویند که کارهای ما حاصل شده اند
بخواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او خازمیه گویند فرض ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند گریختن از مقابله کفار که دو چند باشند کفر است کوزیه گویند
که بدن بدون لب یار مالش پاک نمیشود کنزیه گویند دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز با امامت فاسق روا است و ایمان
از کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مردگان را از دعا و صدقه نفع نرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب حساب و میزان هیچ نیست و
فرشتگان از مومنین افضل اند و رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامات اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفتن و مردن نیست و مقتول بموت خود نمی میرد
و علامت قیامت مثل دجال وغیره هیچ نیست میمونیه گویند ایمان بالغیب باطل است محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیغمبران
به حجت است و انکار کردن بر آن واجب است اخنسیه گویند نرسد جزای عمل و اجر آن به بنده **بیان فرقه های جبریه** مضطریه گویند که خیر و شر همه از خدا است و
بنده را در آن هر دو اختیار نیست افعالیه گویند برای بنده فعل است ولیکن بدان قدرت و اختیار نیست مفروغیه گویند بر آمدن فعل و قدرت است بغیر طاقت دادن حق تعالی تارکیه گویند
که بعد از ایمان چیزی دیگر فرض نیست بحبثیه گویند هر که نصیب است خود میخورد پس چیزی دادن کسی را فرض نیست متمنیه گویند که خیر آن خیر است که نفس بدان تسلی یابد کسلیه گویند ثواب
عقاب زیاده نمیشود و معمل حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترسد از دوست فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهتر است حسبیه گویند که در عالم
قسمت نیست حجبیه گویند که چون کارها تقدیر حق است بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود **بیان فرقه های قدریه** که میگویند بنده خالق فعل خود است
در تمام امور بنده حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را الا الفرض اقرار است بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان است و بدی از اهرمن کیسانیه گویند که افعال
ما مخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شرکیه گویند ایمان غیر مخلوق است گاه باشد گاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات
نیست ردیه گویند دنیا فانی نیست ناکثیه گویند خروج بر امام جائز است متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت
فرض است نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن روا نیست متولفیه گویند نمیدانیم که شر مقدر است یا نه **بیان فرقه های جهمیه** که متفق اند بر آنکه ایمان بالقلب است
نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود معطلیه گویند که اسماء
حقتعالی و صفات او مخلوق اند متربصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است مترافیه گویند که حق تعالی در مکان است واردیه گویند هر که در دوزخ
رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت و انجیل و زبور
مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند بود معراج
بروح بود نه بتن و حقتعالی مرئی است در دنیا عالم را قدیم و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری است نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی است قبریه منکر
عذاب قبر اند واقفیه گویند که مخلوقیت قرآن را توقف است **بیان فرقه های مرجیه** که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجا مینمایند و گرنه
حقتعالی بی نیاز است از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند هیچ چیزی دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه خواهد هیچ عذاب
[illegible] راجیه گویند بنده بطاعت مقبول و بمعصیت معذب نمیگردد شاکیه گویند شک ما زند در ایمان خود گویند که روح ایمان است نهیه گویند ایمان علم است هر که ندانند
جمیع اوامر و نواهی را پس آن کافر است عملیه گویند که ایمان عمل است منقوصیه گویند ایمان گاه زیاده و گاهی کم مستثنیه گویند ما مومنانیم ان شاء الله تعالی اشتریه گویند قیاس باطل است

صلاحیت دلیل ندارد و برعیه گویند لطافت میر واجب است اگرچه امر کند به سعیت بشبیهه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب
وسنت و مستحب همه واحد اند و ابوالقاسم بلخی هفت فرقه دیگر هم از ایشان برآورده کرامیه و دهریه و عالیه و باطنیه و اباحیه و براهمیه و شعریه و اسماء بعضی از ایشان
سوفسطائیه و فلاسفه و ثمنیه و مجوسیه هم یافته شده **هفت دوزخ** گویند که دوزخ یکی است مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است
بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب لطائف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل است **هفتاد و دو شاخ**
عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو درجه که در وجود آدمی باشد در کتابی نوشته شد **هفت اختر** عبارت از هفت ستاره سیاره اول قمر که بفارسی ماه گویند
و بهندی سوم نامند و جایش در فلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید و بهندی سکر
نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی آیت نامند و جای او بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند و جای او
بفلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برسپت نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او بفلک هفتم
هفت کشور عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهرا آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان زنگ اختیار کنند
و بعضی گفته که هفت کشور بود از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند **هفت پیر** مراد از هفت قاری که اسماء ایشان اینست اول نافع مدنی دوم
عبدالله ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب به کسائی **هفت گیسو** از جمله چهل و هشت صور فلکی
صورت زلکیسو گویند و آن عبارت از ذات الکرسی و حامل رأس الغول و ممسک الاعنه و مرئت ... و جبار که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد **هفت خوان اسفندیار** بیانش بجای خود
رستم مذکور خواهد شد **هفت جوش** هفت فلزات به هم آمیخته که آنرا از ادویات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلز اینست یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم جست
پنجم آهن ششم سرب هفتم ارزیز پوشیده نماند که فلزات همین اند هفت مذکور شده ششم روی هم سیاه و روی که از کان برنیاید بل کیمیا ساخته است در بعضی دیار فیست سفار روی جعلی مرکب از مس و ارزیز
که بهندی پیتل نامند نیز مرکب است از مس و جست و دیما لیاقتی ندارد که یکی از فلزات آمیخته شده طرفی یا نقل آن ساخته شود لفظ آمیخته از بهار عجم و باقی از برهان جامع و دیگر
هفت خط خطوط هفتگانه که در جام جمشید بود و بدین ترتیب اول خط جور که بفتح جیم و واو مهمله است و آن خط بر کناره جام بود و بالای همه خطها دوم خط بغداد که زیر خط جور است سوم خط بصره
چهارم ازرق و این خط را خط سبز و خط شب نیز گویند پنجم خط ورشکر و این خط را اشک و خط خطر نیز گویند ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و این خط را خط فرو هم خوانند از بهار عجم و برهان
و رشیدی **هفت سبع** سبع بر وزن ... مراد از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف در یکهفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه تعیین شروع هر منزل بحروف
فمی بشوق کرده اند و ترتیبش اینست اول روز از سوره فاتحه شروع کنند دوم روز از سوره مائده سوم روز از سوره یونس چهارم روز از سوره بنی اسرائیل پنجم روز از سوره شعرا ششم روز از سوره
والصافات هفتم روز از سوره قاف و ترد قاف نزد بعضی به طاها معنی کلام الله هفت قسم است اول وعده دوم وعید سوم وعظ چهارم قصص پنجم امثال ششم نهی هفتم ادعیه
از شرح نصاب **هفت اورنگ** هفت ستاره بنات النعش **هفت رنگ** سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و عباسی که آنرا گل کرو قرمزی گویند **هفت هیکل** هفت دعا که در
نیک و عالی دعوات خوانند که موجب امن و ستا باشند **هفت امام** امام اعظم ابوحنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابویوسف امام محمد امام زفر **هفت لای چشم** هفت پرده چشم بلفظ فارسی
هفت پوست چشم یعنی هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه اینست اول طبقه ملتحمه که از همه بیرون و ملتصق است دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه و لون آن مختلف باشند در اشخاص چهارم عنکبوتیه پنجم
شبکیه ششم مشیمیه هفتم صلبیه و مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی است که بیضیه نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند یکی جلیدیه و دیگر زجاجیه از کتب طبیه مرقوم
شد و از بهار عجم نیز **هفت قلم** کنایه از هفت خط معروف و آن هفت اینست [illegible]
[illegible] **هفت اندام** بحسب ظاهر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش
و زهره و معده و بعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطائف و موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و نام گیست و آنرا هفتی سبب

...ت اندام گویند که بعد آن خون سر و سینه و پشت و دست با خارج شود هفت اقلیم منتخب از مفرح القلوب و شرح چغمینی و شرح کرد معتق و...
... العلماء و دیگر کتب بدانکه هیئت گویند که زمین کروی شکل است و نصف کره در ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق است و یک ربع شمالی آن که...
وارد ربع مسکون گویند به هفت اقلیم و جزائر آن خراب و بعضا اجبال و همین محصور است ما عرض ربع مسکون را از خط استوا مقدر به تقسیم کرده اند و آن را...
از سمت قطب شمالی خارج نمود عرض اقالیم سبعه را به نصفت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی می [illegible] مذکوره بنابر غلبه برودت که ببعد آفتاب...
هفت اقلیم مانند هفت [illegible] طوله از شرق تا غرب ربع مسکون واقع است برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب عرض معین شروع شده برگشته از زمین حبش...
و [illegible] برآمده برجزیره [illegible] گذشته بعد از آن بجزایر ارض و بر جنوب [illegible] و شمال جبال قمر گذشته و...
مغرب [illegible] اقلیم اول اماکن که در و است جزیره و خواق [illegible] و بعضی بلاد چین مثل [illegible]...
... و بعضی [illegible] و حضرموت [illegible] و ظفار و تلهات و [illegible] و حبشه و صعده و مارب و دیار و جرش و شیر [illegible]...
وارم که [illegible] و بلاد زنگبار و [illegible] النوبه و قصبه عمان و حبشه [illegible] و بلاد [illegible] و سفاله [illegible]...
این بسیار از سودان و منیح است و جزیره [illegible] و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم [illegible] و عرض [illegible] فرسنگ در این اقلیم [illegible]...
سی و مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم [illegible] و نصف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم است هیئت توابع عمان و...
توابع یمن [illegible] و توابع [illegible] و مکه معظمه که در ابتدای اقلیم دوم است و مدینه منوره [illegible] طائف [illegible] و توابع [illegible]...
بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل [illegible] و قوص و اخمیم و [illegible] و حلوان [illegible] و بعضی بلاد [illegible] و [illegible] و ولایت بحرین...
و [illegible] و منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و [illegible] و تلنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد که تختگاه تلنگانه...
و بیدر و محمدآباد [illegible] و سورت و سومنات و ناگور و صوبه راجپوتانه و بنارس و شیراز آباد و...
و سلیم آباد و گور [illegible] و جهانگیرآباد و اکبرنگر [illegible] میان [illegible]...
و بنگاله و بهار [illegible] از توابع بنگاله و گورکان [illegible] شرح چغمینی فارسی و مرآة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متأخرین...
دهلی است دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم [illegible] و عرض [illegible] فرسنگ درین اقلیم [illegible] و هفت کوه و همین قدر...
انهار [illegible] مردم میان سواد و سمرت یعنی گندم گون [illegible] درین اقلیم طول نهار [illegible] اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم است...
بیت المقدس و شام و فلسطین [illegible] و بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب [illegible] که در منتهای ملک مغرب [illegible]...
[illegible] افریقیه [illegible] از ملک [illegible] مشرق [illegible] افریقیه در ابتدای ملک مغرب [illegible] افریقیه [illegible] قیروان و...
[illegible] در شام [illegible] دمشق عسقلان و [illegible] و این هشت شهر از شام است و از بلاد [illegible] و...
[illegible] و مدین و دمیاط [illegible] و حلوان [illegible] و اسکندریه و مصر [illegible]...
[illegible] بر کنار [illegible]...
[illegible]
ربیعه و عراق عرب و بلاد اصفهان و فیروزآباد و [illegible] و کرمان و سجستان [illegible] و خوزستان [illegible] و غزنین و کابل و [illegible] و قندهار...
و [illegible] و ملتان و [illegible] و ولایت افغانان [illegible] و پشاور و لاهور [illegible] و سرهند و [illegible] و حصار

و تهانیسر و پانی پت و دهلی و شاه جهان آباد و رام پور و مصطفی آباد و آگره و سرهند و اکبرآباد و لکهنؤ و اوده و [illegible] و کابل و [illegible] و قندهار [illegible] و بعضی
بلاد چین و طول این اقلیم دو هزار و دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو نهر و اکثر مردم این اقلیم [illegible] گندم گون
غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکنی که در وی باشند این است طنجه و شهرهای مغرب [illegible] و جزیره [illegible] و قیروان و غرناطه و مالقه و جنوب
اندلس و انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و دمشق و [illegible] و موصل و اربیله و سر من رای و دیلم و [illegible] و قزوین و قم و [illegible] و کاشان و
و استرآباد و جرفادقان و قرقان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و [illegible] و قهستان و ولایتی است [illegible] غزنات است
و توران و [illegible] و فاریاب و [illegible] و طالقان و نسا و [illegible] و وخش و شومان از بلاد ترک و خراسان
و ولایتی است وسیع و مرو شاهجان و مرو رود و [illegible] و دشت خاوران و غور و بلخ و [illegible] و اندخو و ترمذ و بدخشان و غرجستان و [illegible]
و توابع فارس و اصفهان و شیراز و قومس و [illegible] و عراق و مشهد و طهران و [illegible] و ساوه و گیلان و قزوین و ابهر و زنجان و [illegible]
و خوارزم و [illegible] ولایتی است [illegible] توابع هرات و [illegible] و سلطانیه و همدان و نهاوند و آذربایجان و تبریز
و از بعضی [illegible] و روم [illegible] بلاد خطا و ختن و بلاد شمال و چین طول این اقلیم دو هزار و [illegible] و شصت و شش فرسنگ
و عرض نود و نه فرسنگ و درین اقلیم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و اکثر مردم درمیان گندم گون و سفید اند غایت طول درین اقلیم چهارده ساعت باشد
و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکنی که در وی باشند این است [illegible] الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرای و قیصریه و [illegible] و ملطیه و [illegible]
و ارزن و شروان و [illegible] و جرجانیه و [illegible] و بعضی از پنجم و بعضی چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه روم است و یونان و
[illegible] و ارمن و بعضی بلاد اندلس مثل [illegible] اندلس است [illegible]
در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس است و اهل فرنگ [illegible] گرجستان و [illegible] گنجه و خوارزم و شمالی بلاد
خراسان ما وراء النهر ولایتی است [illegible] خوارزم [illegible] سمرقند [illegible] بلاد توران و کش و نسف یعنی نخشب [illegible]
[illegible] و اندجان و [illegible] و خجند [illegible] کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم یکهزار و [illegible] و هفت فرسنگ و عرض [illegible]
فرسنگ و درین اقلیم سی کوه و پانزده نهر [illegible] سفید و غایت طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت اقلیم ششم اماکنی که در وی باشند [illegible]
[illegible] در شرق اندلس [illegible] بلاد فرنگ [illegible] بعضی بلاد ترکستان [illegible] روم [illegible] باب الابواب
[illegible] بلاد روس [illegible] الان [illegible] بلاد فرنگ [illegible] ترکستان [illegible]
اکثر مردمان ایشان صحرائی اند [illegible] طول این اقلیم یکهزار [illegible] هشتاد و یک فرسنگ و درین اقلیم دو کوه
و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت و نیم [illegible] اقلیم هفتم اماکنی که درین اقلیم [illegible] صقالبه و توابع روس
توابع فرنگ [illegible] و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان [illegible] در شمال شرق این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج [illegible]
[illegible] سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر [illegible] شفق [illegible]
ساعت و شب [illegible] ساعت [illegible] و طول این اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسنگ و عرض شصت و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر [illegible]
[illegible] بدانکه طول معموره ربع مسکون [illegible] ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن [illegible] یکصد و هشتاد درجه و عرض [illegible]
[illegible] منتها جانب غربی آبادی ربع مسکون [illegible] طول آبادی یکصد و هشتاد درجه و عرض [illegible]

شصت و شش درجه بدانکه مقدار مسافت هر درجه ارضی شصت و شش میل باشد و شصت و شش میل [illegible] از یک میل و چهار دهم میل چهار گز و میل کروه گویند کروه چهار هزار گز باشد

اٹک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و دوازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمد آباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
آگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
اله آباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمینیه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پٹنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدایون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و هفت درجه و بست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک هند و دکن
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و هفده درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جگوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هیجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خجند	طول یکصد درجه و سی پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یک صد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و هیجده دقیقه	عرض بست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
دهاکه	طول یکصد و بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رام پور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و دو درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و نه دقیقه	عرض بست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض ده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیره هند
سر من رأی	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک سند
سیالکوت	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک درجه و هیجده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام

طرابلس شام	طول شصت وشش درجه	عرض سی وهشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول سیزده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی وهفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول وهفتاد وپنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت وشش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی وسه درجه	اقلیم سوم	ملک ابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی وشش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد وهشت درجه	عرض بست وشش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت وشش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی وشش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بست وشش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد وشش درجه	عرض بست وهشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بست و هشت دقیقه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
گرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی وسه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
مدین	طول شصت وهفت درجه	عرض بست وهشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
مرعش	طول هفتاد ویک درجه وچهل دقیقه	عرض سی وشش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود وچهار درجه وچهل دقیقه	عرض سی وچهار درجه وسی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت وسه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد وهفت درجه وده دقیقه	عرض بست ویک درجه وچهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منیگیر	طول یکصد وبست درجه ویازده دقیقه	عرض بست وشش درجه وشش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد وهشت درجه	عرض سی وشش درجه وسی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد ونه درجه وچهل وپنج دقیقه	عرض سی ودو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد ودو درجه	عرض سی وسه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود وچهار درجه وبست ودو دقیقه	عرض سی وچهار درجه وسی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد وسیزده درجه	عرض بست ونه درجه وچهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول یکصد وسیزده درجه	عرض بست ونه درجه وچهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
یمامه	طول هفتاد وهشت درجه	عرض بست ویک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وخلفای اربعه وحسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب وتا دو نقبا و نجبا و ابدال و غوث و خیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند با یک سگ **هفت زمین** حسب احوال تفسیر تکملة القصص حل کرده که زمین هفت اند نام اول رتکا دوم خلده و آن مسکن عقارب است سوم عرفه و آن محل عناکب و زنخ است چهارم عربیا و آن آشیان مارهاست پنجم هوملتا ششم سجین و آن دفتر اعمال فساق است هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست کذا فی اللطائف و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است **هفت خواهران** کنایه از هفت کوکب بنات النعش **هفتخوان** عبارت از هفت منزل راهیکه رستم از زابل بهر خلاص کیکاوس که دیوان در اطراف قلعهٔ مازندران قید کرده بودند بهفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت و در منزل دوم اژدهائی پیدا شده آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب داد رستم آمد آخر از دست رستم کشته شد و در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد دیگر بجنت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت و در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و بنام سردار دیوانان سفید که در آن بلاد از دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زیر ساخت و سینه او را چاک کرد و کاوس را از بند رها کرده و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور با ایران باز آمد **هفتخوان اسفندیار** عبارت از هفت منزل راه روئین دژ که در آن هفت مهلکهٔ عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود بآن رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر سوم در منزل سوم اژدها در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم بادو باران برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده سلامت بر روئین دژ رسید و از هر عقبه که بگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بر روئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسب شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد **هفته** بالفتح معروف و بمعنی

کسی که از بسیار راه رفتن مانده شود از سروری **هفت نه** آرایش و زیور و اسباب عروسی و زنده نیز گویند و مثل آنکه هفت نه مراد از تارها ساز باشد [illegible]
و مثل آن نه و هفت تار می بندند از شرح قران السعدین **هفت گاه** عبارت از هفت اقلیم **هفت گنجینه** خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نام اقسام سلاطین
ایران بوده که هفت جا خزانه می نهادند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت کوه که بخشش بادشاهان شده و آن هفت هیئت اول نقود دوم جواهر سوم الطیبه چهارم حیوانات پنجم [illegible]
ششم اراضی هفتم نباتات **هفت کوه** اول کوه قاف در کتاب عجم البلدان مسطور است که کوه قاف گرد عالم بر آمده است بلندی او قریب فلک رسیده و رنگش از زمرد است
و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش بمقدار [illegible] سوم کوه سراندیب که نقش قدم آدم علیه السلام دران کوه است از انگشت تا پاشنه هفتاد گز [illegible]
و در عجایب المخلوقات آورده که بران نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه [illegible] طولش [illegible] و طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه [illegible] و آن کوهی بلند است
از بلاد [illegible] تخمینا هزار فرسنگ ششم کوه لرکیان آنرا جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر [illegible] بجانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد
هفتم کوه چین این کوه از حدود چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و [illegible] متصل میشود [illegible] و بدخشان و می پیوندد [illegible]
و [illegible] کابل و افغانستان در آید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی از آن تا حدود بسطام و [illegible] رسد و بکوه [illegible] پیوندد و متصل میشود بهمالی [illegible]
و [illegible] و سلهت و ملک [illegible] رسد [illegible] و این کوه عظیم ترین کوههاست بعد کوه قاف
و در هند آنرا کوه سوالک خوانند و سوای آنها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل قمر از تذکره مرآة الجبال **فصل ها مع قاف** **هقعه** بفتحتین
و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر [illegible] از منتخب **فصل ها مع کاف** **هکذا** بفتح ها و در لفظ بعد آن الف است
و فتح کاف و فتح ذال معجمه یعنی همچنین **هُکّهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف عربی فواق که بهندی [illegible] گویند از برهان **فصل ها مع لام** **هلا**
بفتح کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس **هلب** بالضم [illegible] از شرح [illegible] **هلاب** بالضم [illegible] از منتخب
و بفتحتین در فارسی [illegible] فواق [illegible] از برهان **هلاهل**
بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و فرهنگ جهانگیری و در تحفة المومنین مسطور است که
هلاهل نام گیاهیست در حدود چین [illegible] که آن زهر [illegible] بنام کوه او مشهور شده [illegible] اولی
[illegible] **هلیدن** [illegible] سفید و صیغه امر است از هلیدن یعنی نگذارد [illegible] روغن [illegible]
و [illegible] در عربی کلام [illegible] است یعنی [illegible] از لطائف و [illegible] **هلال** بکسر اول ماه نو تا سه شب [illegible] از شرح [illegible]
از یوسف بن [illegible] و در اصطلاح فارسیان بمعنی [illegible] هلال شده [illegible] **هلال** پاره [illegible] بفتح یا و ضم
لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا که صیغه امر است از آمدن **هلم** بفتحتین و ضم لام دوم نام [illegible] **هلیدن** بکسر تین و یای معروف [illegible]
از برهان **هلیون** بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آنرا [illegible] هلاکو بضم اول [illegible] هلاکو خان پسر تولی خان [illegible]
و آن بادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد [illegible] **هلیته** فتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله ستونی باشد
که [illegible] کشتی را [illegible] و بران ستون [illegible] از فرهنگ [illegible] و در مصطلحات نوشته که هلیه چوبی باشد [illegible]
[illegible] و ملاحان وقت راندن [illegible] گویند **هلیه** بفتح چوبی باشد [illegible] **هلی** [illegible] بمعنی بگذاری از صیغه امر است
هلیدن [illegible] **فصل ها مع میم** **هما نا** بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی پنداری و گویا [illegible] از مدار و برهان و کشف و رشیدی و غیره [illegible]
بمعنی بالیقین و بالضم خطاست و در خیابان نوشته که همانا مرکب است از هم که زائده نیز آید چنانکه همچنان و هم چنین و از لفظ [illegible] باشد **هما** بضم اول [illegible]

که شهزادۀ سیمرغ و بر سر هر که سایه او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که بشریعت زردشتی در نکاح بهمن بود داراب ازو متولد شد از جهانگیری و غیره **همتا** بالفتح
و فوقانی برابر و مثل و مانند **همت** بالکسر و تشدید عزم و فکر و مجازاً اراده بلند و قصد اول و اندازه از بهار عجم و منتخب و کشف و سراج و غیره مجازاً به معنی دعا نیز مستعمل **همیا**
همراه هم **پشت** سود و مددگار **همدست** شریک و متفق و برابر و همقدرت از برهان **هم او رد** حریف جنگ و معنی باولی که بیل و غیره را دهند از فرهنگی و مصطلحات
همسر **همسخ** برابر و زوجه منکوحه **همار** بفتح اندازه و حساب و همیشه و در عربی بالفتح و تشدید بسیار گو **همز** بالفتح و زای معجمه بچشم اشاره کردن و فشردن و بیخه و منقطه
آوردن و عیب کردن و زدن و سوختن از صراح **همس** بالفتح و سین مهمله نرمی آواز و آواز نرم از منتخب و غیر آن **همنفس** رفیق و همکلام **همزلف** شوهر خواهر
زن **همسلک** آنکه از ابسندی همدیگر گویند **همتنگ** موافق و برابر **همسنگ** برابر و هموزن **همال** بفتح بر وزن کمال به معنی انباز و همتا از مدار
و برهان و کشف و جهانگیری و در برهان مسطور است که این لفظ بضم اول نیز آمده **هم مقیل** منجواب از لطائف **هموم** بضمتین اندوهها و اندیشه‌ها و این جمع هم است
که بفتح ها و تشدید میم به معنی اندوه باشد **همم** بکسر ها و فتح میم اول همتها و قصدها این جمع همت است **همام** بضم مهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و در شرح نصاب نوشته
که همام به معنی مهتر قوم که با رای و تدبیر باشد و این ماخوذ از همت است **هم** بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست به معنی اندوه و به معنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب
نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و قصد نیز آمده و به معنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف باشد و در شرح الفلوب نوشته که هم بالفتح حالتیست که بیک لحظه
خوف لاحق شود و بیک لحظه زایل هم حالتیست که ازان خوف در جا و در صواب فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ
هم نیست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها معطوف آید و ایضاً لفظ هم در
مفردات آید چنانکه هم زید را زد ملم و هم عمرو را و بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو را اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد جمله در جمله
خواهد بود و ایضاً لفظ هم بر بقفلی در خل میشود که ان لفظ محمول بلوطات بر مدخول نشود مثلاً همراز گویند به معنی دو کس که راز دار یکدیگر باشند نه آنکه همراز دار گویند و همچنین همقسم
همداستان همراه و امثال آن غرضکه لفظ هم از حروف عاطفه است و افادۀ اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثلۀ مذکوره و در چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم با لفظ همه
گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زاید باشد **همگنان** بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون به معنی همه کسان و همه جمع همگین است با ورود الف و نون جمع
و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود و بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانکه در گان بسکون ثانی خوانند چه شره که بفتح ثانی باشد و لفظ همگین
به تحقیق جمع است لفظ همه و ورودن یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین و مائی که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بود بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که همگنان
جمع همگین است بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائده آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی مخفف همگی ایشان است به معنی ایشان همگی و بکاف عربی خواندن
خطاست از کشف و بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیری **همایون** بضم مبارک و خجسته از برهان و این لفظ مرکب است از لفظ هما و کلمه یون که برای نسبت
آید همچو ریاستون که در اصل ... همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه به معنی همیان نیز نوشته چراکه در لهجه ایرانیان اکثر الف و واو با هم
بفتح و کسر حجمیه زر و بالکسر نیز آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب **همتران** این لفظ درست آمده است اگر در لفظ همقران لفظ هم زائد زیراکه قرین
صیغه صفت مشبهه است به معنی یار و همتا و به معنی همدم از بهار عجم **همان** بفتح اول میم و بضم اول خطاست چراکه در اصل هم آن بوده و این از قصات و منفعات ...
و اشارتست بچیز یکه در خاطر ملحوظ باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید **همدان** بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همدان بفتح و ذال معجمه معرب آن از
منتخب و جهانگیری **همداماں** دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگر را همداماں باشد در محاورۀ اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت **همداستان** همکلام
و همصحبت از برهان **همعنان** همراه و برابر از برهان **همچو** حرف تشبیه به معنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت **همتراز** و مقابل و هم قوت و برابر **همخوابه** در آخر این لفظ
ها زائده است **همباره** بر قیم اندازه و حساب به معنی همیشه زیراکه بازیچ به معنی همیشه هم است از لطائف و برهان **همهمه** بانگ کردن شیر و بنده از منتخب و برای اعمال اشتر

و شمول اجزای آید و جمع کردن آن بابای وحدت غرابتی وارد طالب کلیم گوید مصرع کوتاه میشود همه شمع ز سوختن سعدی گوید بیت بخت و ملکی بدیر زوال
نماند بجز ملک ایزد تعال و لهم آن بیت که همه بمعنی هر استعمال کرده چرا که هرگاه کلمهٔ هر بر لفظ همه داخل میشود در مرکب فائده معنی همگی کند و فرق درمیان لفظ هر و همه آنکه هر برای
شمول افراد است من حیث المجموع و همه من حیث الافراد لهذا جز هر در مفرد جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید بیت زهره کیست که عشاق ترا کینه ... مثناست همه را
ملبل بستان مرا همای بضم اول مرغ معروف که استخوان میخورد و بر سر کسی که سایهٔ آن افتد دولت و سلطنت میرسد و در آخر این لفظ یای تحتانی ضروری و گاهی آید ...
وغیره همگی بتحقیق و کاف فارسی زیدعلیه معنی تمامی و همه یا آنکه همگی مخفف همگین است و همگین مرکب از همه و گین که حرف نسبت بسبیل ... چنانکه لفظ سنه ...
برابری و مدد نیز آمده از مصطلحات **فصل ها مع النون** هند بالکسر و دال مهمله و با موحده نجم کاشی از برهان و شرح نصاب **هنگف** بالفتح و کاف فارسی معنوم ...
از کشف و رشیدی و سروری سند وی **خرج** کنایه از ستارهٔ زحل از برهان **سند** بالکسر نام زنی که نابل امیر خسرو بوده است از منتخب و غیره **هنجار** بالفتح راه و جاده و مجازاً بمعنی
روش و قاعده و رنگ و لون از بهار عجم و لطائف و برهان و جهانگیری و در مدار بکسر **هنگامه** گیر هجوم کننده و بازیگر و شخصی که بهر کوچه هنگامه گرفته نشیند و لغویات
وادویه مردم را جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید شرح بوستان از میر عبدالواسع و برهان **هنوز** بفتح اول و ضم نون و واو معروف بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه ها هنوز را باو
لفظ تا گویند غلطست چرا که فقط لفظ هنوز بمعنی تا موجود است از مدار و برهان و کشف **هنگ** بالفتح و کاف فارسی قصد و دفار و هوشیاری و زور و قوت و بمعنی شکاف و نماز
و قوم سپاه و فوج و فرهنگ و مثله از لطائف و برهان **هنگام** بمعنی وقت و بمعنی هنگامه مجمع از برهان و رشیدی **هندوستان** ملکیست وسیع در اقلیم اول و دوم
و سوم و ... در چهارم و بمصراة العالم آورده که طول ممالک محروسه هندوستان از لاهری سند متعلق بمنتهای ملتان تا سال متعلقهٔ صوبهٔ بنگاله یکهزار و هفتصد
و چهل کروه و عرض از سرحد افغانستان صوبهٔ کشمیر تا قلعهٔ ... یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان نه ارب و بیست و چهار کرور و هفتاد لک و
شانزده هزار و هشتاد و دو صد دام چون چهل دام را یک روپیه میشود بحساب روپیه ها تحصیل هندوستان بیست و سه کرور و ده لک و چهل و دو هزار و هفتصد و هفت روپیه میشود
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معزالدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان را
فتح کرده و تفصیل صوبهای هندوستان اول صوبهٔ شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه حد شرقی این صوبه ... شرقی لهرا
و جنوبی ریواری و شمالی کوه کمایون دوم صوبهٔ مستقر الخلافه اکبرآباد معروف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض آن صد کروه حد شرقی این صوبه ...
و شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری و غربی پلول سوم صوبهٔ اله آباد طول از جهونسی جونپور تا کوه جنوبی صد و شصت کروه و عرض از گنگ تا ... صد و
کروه شرقی صوبهٔ بهار غربی صوبهٔ اکبرآباد شمالی صوبهٔ اوده جنوبی مانو بلده چهارم صوبهٔ اوده واو شهر بزرگ و هند آنرا اجودهیا نامند و بهرایچ و لکهنو و خیرآباد و ...
داخل این صوبه است طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج صد کروه و عرض از کوه شمالی تا حد ... اله آباد صد و پانزده کروه پنجم صوبهٔ مشهور
به عظیم آباد این صوبه را صوبهٔ بهار نیز گویند طول این صوبه از گذهی تا ... صد و بیست کروه و عرض از ... تا شمالی کوه صد و ده کروه شرق رویهٔ این صوبه صوبهٔ بنگاله
و غرب رویهٔ اله آباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و منگیر ششم صوبهٔ بنگاله دارالایالت این صوبه شهر ڈهاکه که موسوم بجهانگیرنگر است در سرکار ...
بر ساحل دریای شور است و نزدیک آن کامروپ که آنرا کامرو گویند و پیوست آن ولایت آشام است طول این صوبه از بندر چاتگام تا گرهی چهار صد کروه و عرض
از کوه شمالی تا پایان سرکار بداون دو صد کروه شرق رویهٔ این صوبه دریای شور و غرب صوبهٔ بهار و در شمال ... و جنوب اودیسه سرکارهای ...
و سلهت و غیره و چاتگام و شریف آباد و سلیمان آباد و گهورکات هفتم صوبهٔ اودیسه است و قلعهٔ پخته دارد و طول این صوبه یک صد و هشت کروه و عرض ... کروه هشتم صوبهٔ خجسته بنیاد
اورنگ آباد اول این شهر را نام ... مشهور بود و بعد از آن به ... دیوگره موسوم شده بود و بعد سلطان محمود فخرالدین دولت آباد نام کرد و اورنگ زیب عالمگیر ...
مذکور بود اورنگ آباد خطاب کردند طولش صد و پنجاه کروه و عرض صد کروه نهم صوبهٔ برار و برار ملکیست میان دو کوه طولش دو صد کروه و عرضش صد و شصت کروه بود از حمل صوبه

صوبهٔ دهم خاندیس برهانپور دار الملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه و عرض پنجاه کروه بجانب شرقی این صوبه برار است و شمالی مالوه یازدهم صوبهٔ مالوه دار الملک آن اوجین است طولش دو صد و چهل کروه و عرضش دو صد و سی کروه و شمالی این صوبه نرور و غربی گجرات و اجمیر دوازدهم صوبهٔ دار الخیر اجمیر قلعهٔ چتور از توابع این صوبه است و حاکم این قلعه را ناگویند شهر سانبهر نزدیک شهر اجمیر است بطول چهار کروه و عرض یک کروه آب بغایت شور و در وی عذیر بسیار قطعات زمین میان آن مرزها مثال آن هر کناره بلند گشته و زمین اندرون کنند نرم کرده از آب عذیر پر میکنند بعد پانزده و شانزده روز که زمین تمام آب جذب میکند تمام قطعهٔ زمین نمک سود میشود و آنرا از کلندها کنده بر کناره می اندازند طول این صوبه از اسیر تا بیکانیر و جیسلمیر سیصد و شصت و شش کروه و عرض از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه کروه شرق رویه آگره آباد و غربیه پالنپور تابع مشارق شمالی قصبات شاهجهان آباد و جنوب گجرات احمدآباد و سرکارهای این صوبه چتور و اجمیر و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر سیزدهم صوبهٔ گجرات سورته که بندر نامور است و چند بندر دیگر از توابع اوست و بهروچ داخل همین است از بندر کهوکه تا بندر اسد بیست و پنجکروه طول دارد و هفتاد و دو کروه عرض دارد جانب شرقی این صوبه احمدآباد شمالی و جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم صوبهٔ تهته در نیضو از حد ملتان واوچ و کچ مکران شمال کوه دیهار خارا ابند و ساکن قوم بلوچ و بعضی افغانان و جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوه هار رنگ بنگاه و میان آنجا جسلمیر است طول این صوبه از کچ مکران دو صد و پنجاه کروه و عرض از قصبهٔ بدین تا بندر لاهری صد کروه شرق رویه این صوبه گجرات احمدآباد است و غرب رویه کچ مکران شمال بهکر جنوب دریای شور سرکار چهار داره ملتهته سیوستان و نصیرپور و امرکوت پانزدهم صوبهٔ ملتان با گلچین دیبالپور تابع این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه بسیار است لهذا این دیار را لکهی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروزپور تا سیستان چهار صد کروه و عرض از خط پور تا جیسلمیر صد و شصت و بجاروه خاور رویه سرکار سرهند غرب رویه کچ مکران شمالی سورکوت جنوبی اجمیر و سرکارهای این صوبه ملتان است و دیبالپور و بهکر شانزدهم صوبهٔ دار السلطنت لاهور که لاهور شهر بزرگ بر کنار دریای راوی و باغ شالامار تبلیغ تعمیر شاهجهان بادشاه در قرب شهر لاهور احداث فرموده و پنج ملک پنجاب اینست اول شلج دوم بیاه سوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت و دریای سند لو ناره دوابه مشهور است و این دریا سند از درمیان هندستان و کابل و زابلستان حائل است طول این صوبه آب ستلج تا دریای سند دو صد و شش و نه کروه و عرض از بهیره تا جوکهندی هشتاد و هفت کروه شرق رویه سرهند و غرب ملتان شمال کشمیر جنوبی بیکانیر هفدهم صوبهٔ کشمیر و در این صوبه دوازده پرگنه زمین است که در آن زعفران روید سرکار پکلی داخل این صوبه است طول این صوبه از جنیر تا دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض هشتاد هیژدهم صوبهٔ کابل این صوبه چند تومان دارد یکی از آن پیشاور است طول این صوبه از آنک بنارس تا هندوکوه صد و پنجاه کروه عرض قراباغ قندهار تا خضان سراک صد کروه شرق رویه دریای سند غرب رویه غور شمالی اندراب بدخشان و هندوکوه و جنوبی در این ده نوزدهم صوبهٔ قندهار طول صد کروه و عرض دو صد و شصت کروه شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان و کابل و غزنین میان شرق و شمال بنا بود بیستم بعضی بلاد هندوستان بدانکه از شاهجهان آباد تا لاهور یکصد و پنجکروه جریب تا سرهند پنجاه و دو کروه و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه و از سرهند کانگره چهل و نه کروه بهواره بیست و پنجکروه و کانگره از بهواره بیست و چهار لاهور تا بیست و شش کروه از پیشاور چهار و نیم از کابل غزنین سی کروه از لاهور ملتان هفتاد و از ملتان بهکر یکصد و شش و از بهکر سیوان پنجاه و پنجکروه و از سیوان تهته هفتاد و پنجکروه و از بهکر تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور کشمیر براه پیر پنجال هفتاد و هشتاد کروه تا بهنبهر سی و چهار کروه و از آنجا کشمیر چهل و دوازده شاهجهان آباد تا اکبرآباد براه راست چهل و چهار کروه و از الهٰ آباد بنارس بیست و نه کروه و نصف از بنارس سهسرام بیست و شش کروه از آنجا پتنه چهل و از آنجا مونگیر سی و هفت و از آنجا گرهی سی و یک و از آنجا اکبرنگر راجمحل بیست و دو کروه و از اکبرنگر جهانگیرنگر عرف ڈهاکه یکصد و شانزده کروه از اکبرنگر اودیسه یکصد و سه کروه شاهجهان آباد اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد سورت براه برهانپور سه صد و یازده کروه اکبرآباد چهل و چهار کروه و از اینجا برهانپور یکصد و هفتاد و هفت کروه و از اینجا سورته نود کروه که جملگی سه صد و یازده باشد و از شاهجهان آباد احمدآباد براه اجمیر دو صد و پنجاه و سه کروه و از احمدآباد سورت پنجاه و یک و از شاهجهان آباد خضرآباد پنجاه و دو و الهٰ آباد براه گوالیار یکصد و سی و شش و نونگر چهل و سه و از نونگر مخلص پور بیست و یک کروه مخلص پور از اکبرآباد تا کانگره شصت و هشت کروه و از شاهجهان آباد تا نوپ نگر عرف سیولی هشت کروه خاص شکارپور شش و نیم کروه و پالم چهار کروه و تا پالب پنج کروه

[illegible]

و از اکبرآباد تا برهانپور یکصد و چهار و هشت گروه و از الله‌آباد تا بیست و هشت از اینجا تا سرونج پنجاه و هشت و از اینجا تا برهانپور پنجاه و یک گروه و از اینجا برهانپور چهل گروه و از اینجا
اورنگ‌آباد دو صد و بیست و یک گروه و از شاه‌جهان‌آباد تا پتن تسنو بود و چهار گروه اکبرآباد چهل و چهار گروه از اکبرآباد و اجمیر شصت و چهار گروه شهر
و از اینجا تا ملک سی و دو باقی اجمیر از شاه‌جهان‌آباد تا سرهند چهل و چهار گروه و مرادآباد چهل و چهار گروه از اکبرآباد و از اکبرآباد تا بیست و دو گروه و از اینجا تا
پارس یازده و از شاه‌جهان‌آباد تا جونپور یکصد و چهل و شش گروه الله‌آباد یکصد و پنجاه و پنج و از اینجا تا جونپور بیست و یک و از اکبرآباد تا جونپور هشت گروه و از اینجا تا سوکر
گروه شود و بیست و چهار گروه و از اینجا بیست و هشت گروه و از شاه‌جهان‌آباد تا گورکهپور یکصد و شصت اکبرآباد چهل و چهار و از اینجا تا لکهنو شصت و از اینجا تا الله‌آباد هفت
از اینجا گورکهپور بیست و یک و از شاه‌جهان‌آباد تا فتح‌پور دو شش که باقی بیست و شش و از اینجا تا انباله نوزده و از اینجا تا سرهند بیست و از اینجا دریای ستلج گذر لودهیانه نوزده
گذر لودهیانه نوزده و از اینجا تا لاهور سی و هشت و از شاه‌جهان‌آباد تا سیالکوت یکصد و پنجاه و یک و از اورنگ‌آباد دو صد و پنج از اینجا تا پنجاه و از اینجا پنجاه
شش و از اینجا تا شاه‌جهان‌آباد تا چناب و پنجاه و دو و از اورنگ‌آباد دو صد و پنج و از اینجا تا چناب نوزده و از احمدآباد بیست و در بیست سیالکوت و از اورنگ‌آباد تا ملتان
هفتاد و دو و از قلعه یکصد و پنج و قلعه و دو گروه شصت و سه و از شاه‌جهان‌آباد تا کشمیر دو صد و از کشمیر شصت گروه و از اورنگ‌آباد قلعه گالنا
یکصد و بیست گروه و از شاه‌جهان‌آباد تا اجمیر چهل و هشت گروه تا کابل یکصد و شصت و از اینجا تا بلخ نود و هفت و از اینجا تا اصفهان و یک گروه و از شاه‌جهان‌آباد تا کابل و دو
و شصت قندهار از کابل یکصد و شصت و از کابل تا قندهار یکصد و شش و از کابل تا غزنین سی گروه و از قراباغ یازده گروه و از اینجا قندهار سی گروه و از قندهار
اصفهان چهار صد و شصت و سه تا قلعه بست و سی و یک گروه و از اینجا تا فراه پنجاه و نه و از اینجا تا هرات پنجاه و از اینجا تا مشهد هفتاد و پنج و از اینجا تا اصفهان دو صد و چهل و نه
از شاه‌جهان‌آباد تا حسن ابدال یکصد و هفتاد و هشت و از حسن ابدال تا کوهات سی و هشت گروه و از شاه‌جهان‌آباد تا شهر اسیر سی و پنج گروه و تا سونی یکصد و بیست و نه از شاه‌جهان
دو صد و بیست گروه و حیدرآباد یکصد و یازده و از کشمیر تا اینجا نود و هفت گروه حسن‌آباد هفتاد و دو و از اینجا تا بیست و پنج و از گذر جهلم تا کابل از راه اتک یکصد و هشتاد و دو
گروه و از شاه‌جهان‌آباد تا گره یکصد و ده گروه و از سرهند تا ملتان تا کابل یکصد و پنج و از گلشن‌آباد و اورنگ‌آباد و شصت و چهار گروه و از اکبرآباد امیر یکصد و هفتاد و
دو و از دولت‌آباد تا بندر چول و هشتاد و یک گروه و از سامبر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت‌آباد دو راه او مین گره شصت و چهار و از شاه‌جهان‌آباد
اسیر دو صد و هفتاد و از اکبرآباد و جین یکصد و بیست و شش از شاه‌جهان‌آباد تا احمدآباد دو صد و چهل و چهار و احمدآباد سورت یکصد و بیست و پنج و از شاه‌جهان‌آباد
سوار تا پورتی و چهار و از ملتان پور مرادآباد یکصد و بیست و هفت تا شاه‌جهان‌آباد هفتاد و چهار و از اینجا مرادآباد چهل و سه از لاهور تا آباد یکصد و شصت و پنج
و از شاه‌جهان‌آباد تا مچهلی بندر امل هفت هفتاد بود و به هم گروه جریبی و سی گروه جریبی گروه یک گروه و سه گروه میانه این طرف شرق و غرب
ست که بندر لاهری یکصد و هشت تا و هفت گروه طرف شرق تا از باغ است نه یکصد و شش گروه طرف تبت خرد از شاه‌جهان‌آباد که شمال است صد و سی گروه
از شاه‌جهان‌آباد قلعه تا پور که طرف جنوب است صد و چهل و دو گروه است طول و عرض ملک محروسه هندوستان که نوشته آمد هندو از بیاض از شرح سکندرنامه
هندوانه افکندن کنایه از منافع است هم هندوانه زیر بغل و در اینجا کنایه از زیر بغل افکندن چلو که گرد و سخت و کلان باشد از چراغ هدایت **هندوانه در کون کسی**
غلطانیدن کنایه از بسیار ترسانیدن از چراغ شرب هندو و تو بمعنی درین لفظ واو برین نسبت و این نسبت خصوصیت هندوی الفول دارد و لفظ هندوانه
در محاوره فارسیان بمعنی هندوانه زین و غلام می آید از خیابان **هنیده** بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله صد شتر و مقیدی بصد بود از منتخب و صراح
هنعه بفتحتین و بالفتح واغ بسر گردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر و برج جوزا و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا چون چنین تف مثنوی
هندوانه بالکسر که مشهور است **هندسه** بالفتح اندازه گرفتن و این معرب اندازه است با بدال همزه بها و فا مضمومه الف چو دن
مهندس بدل و لسبلی فاصله در کلمه عرب مشهود مهندس از البیتین مهندس بدل کرد هندسه باشد از منتخب و صراح و در حاشیه تحریر اقلیدس است

مؤلف در آمده و هندسه نام علمیست که ازان معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود و تر اعداد را نیز گویند از مدار و مؤید و کشف و در بعضی فرهنگها این لفظ را بکاف مفتوح و بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند هیش . و گوه نام کوهی که از کابل چهل کروه بیش است از شمشی **هنگامه** مجمع مردم بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی **هنی** بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن فعیل خوشگوار و گوارنده و با ضم از منتخب و کشف و صراح **هندی** کنایه از تیغ و شمشیر از برهان هنگامه هندی نیز آمده

فصل هاء مع واو **هوا** بالمد جو فلک یعنی فرجه میان آسمان و زمین است و بمعنی خالی و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس اماره و بی فرزندی با دار از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه جریری در محاوره مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود و خلاف محاوره اهل علمست و لفظ هوا باصطلاح سازنوازان بمعنی گرمی و گرم نمودن ساز از آتش **هویت** بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات باری تعالی دلالت از کشف **هودج** بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که در ان زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف **هوادج** بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که در ان زنان نشینند جمع هودج است **هود** بالفتح و تشدید یا وانی و شتابی از منتخب **هود** بالضم یهود و نام پیغمبر علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف و بمعنی توبه کردن و بمعنی باز گشتن از لطائف و صراح **هوز** بضم اول و واو مفتوحه و سکون زای معجمه نام ستاره مشتری از جهانگیری و **هور** بالضم و لواو مجهول در فارسی بمعنی آفتاب گویند که نام ستاره نیزست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتاب است و ظاهرا هور در اصل سور بات بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هندست بسین مهمله بها در هر دو زبان بدل شود و بکثرت توافق این هر دو زبان بیشتر از حدست **هوجس** بفتح اول و جیم عربی مکسوره و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و جمع هواجس است و هاجسه بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب کشف و در شمسی نوشته که ماخوذ از هجس است و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بفهم نیاید لیس از مرمی سوء آن مراد باشد و بمعنی تجسس از صراح نیز آمده است **هوس** بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس و منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص **هوش** بواو مجهول زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی و برهان **هول** بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوئی که بدان طفلان بازی کنند **هومی و ل** بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بالا از اصطلاحات **هوام** بفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و راسو و موش و هر خزنده و گزنده جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف **هون** بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین زراعت که پر کلوخ باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از زوبیناست که در ملک دکن رایج است فقیر مؤلف گوید که باین معنی بضم ها و سکون نون و واو دیگر ملفوظ لفظ هندیست و هون اجرائی قسمی از هون است که وضع آن اجرائی نام راجه شده باشد والله اعلم **هوان** بفتح خواری و بی عزتی از منتخب و صراح و مؤید **هوا گرفتن** بیرون کردن از اصطلاحات **هوائی شدن** بیرون از نمودن و گم شدن **هوا یافتن** تصرف کردن جواد و صراح از اصطلاحات **هو** بالضم و واو بمعنی ترس بمعنی خوف از برهان و هم ذات باریتعالی و باصطلاح لوطیان ایران آواز یکه کشتی گیران برای گرمی هنگامه و دفعه یکشنید **هو** و بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بر وزن سبو بمعنی اتباع یعنی هر یکی از دو زن که در نکاح یکمرد باشند و در برهان بضمتین **هوالة** بفتح و تشدید هودناک **هوا خوردن باده** کنایه از زائل شدن کیفیت شراب یعنی هوا در یک شیشه شراب از اصطلاحات **هوائی** محبت عاشق دروغ و آتش مندر بالمور و پرشان و ما که سوای ستمگری بخزانه سلاطین میرسد از مصطلحات و قسمی از آتش بازی **هولکی** بفتح اول و کلام و کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانید خود مرا و مجازا بمعنی مضطرب و بی منزلت و **هلوک** بالفتح باشد یعنی یکبار ترسانیدن بعد از فعل بالفتح ای مرتبا خدا لیکن الاطلاق ای نسبت تا بهوده موافق قاعده فارسی چنانکه دیگر

فصل ها مع یای تحتانی **هیجا** بالفتح و مد زره جنگ از کشف و منتخب **هیولا** ماده هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی و کذا جنین ترا راجع کنند که بهر شی که محل باشد صورت جسمی را جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسمست یکی روحانی که آنرا اعیان ثابته نامند دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان خلاف

اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب است اول است بمعنی اصل شی هیمیا بالکسر و یای معروف و علم طلسم است هیهات بمعنی بعید و این اسم فعل است بمعنی همیشه معروف و فعل ماضی وارد و آمده در مقام تاسف هیهات هیهات گویند معنی آن چنان باشد یعنی بعید شد مراد مقصود از منتخب و مدار و کشف و غیاث سیا بمعنی سحر و در تعجب استعمال کنند هیات بر وزن غیرت ساخته شدن و صورت و شکل و هیئت از نجاست و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض دریافته میشود هیا بالف ممدود بر وزن خیرات جمع هیئات است از کشف و غیر آن هیلاج بیای معروف و جیم عربی حیات منجمان که بدان طول عمر را شناسند و مجازا آن را برجه مولود را نیز گویند از مؤید و شرح هیج بالفتح و جیم عربی غبار بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بر وزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب هیربد بالکسر و یای معروف و ضم بای موحده خادم آتشکده و بالکسر هیر بمعنی آتش است و بمعنی صاحب خداوند نیز از سروری و برهان هیز بالکسر و زای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری هیکس نام کسی از معتقدان هیاکل بفتح اول و کسر کاف جمع هیکل هیکل بالفتح خانه بزرگ و اسب دراز جسیم و شکوه عظمت و بنای بلند و بتخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب و کشف و برهان و مدار و صراح هیل بالکسر و یای معروف و دال که بهندی آن را الایچی گویند نامند ظاهرا این معرب هیل است که بیای مجهول باشد و بعربی قافله صغار گویند از منتخب و برهان هیولای اول کنایه از جوهر اول هیکل الروم نام بتخانه که در روم بوده است هیم بالفتح سرگشتگی و بالکسر تشنه و در فارسی بیای مجهول بمعنی هیزم سوختنی نیز آمده بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که بلغت گردستان نعمت را گویند درین صورت مخفف هیزم است هیصم بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس هیمیدان نادان و بی علم هیون بفتح اول و واو معروف شتر و اسب از مدار و کشف و برهان و جهانگیری و رشیدی هیجان بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از مزیل و کشف و منتخب و صراح هین بالکسر بمعنی آینک و بگذار و شتاب و آگاه باش و کلمه تحریض هیمان بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب هیا سیه بالکسر بمعنی دوال هیمیه بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان هیلیه بالکسر و یای مجهول مخفف هلیله از شرح خاقانی هی بالفتح بزبان دری و بتشدید بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید بمعنی افسوس و حیف آمده از لطائف و برهان هیو آمده نیز بمعنی پهلو را و ماده شتر را گویند و در عالم نیست تا دم می آید چنانکه در متفاود بای و در حالت الف نون آید است هی گری بفتح اول و کمیت بفتح ثانی از برگیرنده تا آن که مخالطات خود آید از لطائف

باب یای تحتانی

فصل یا مع الالف بدیا — در فارسی از حروف عاطفه و افاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی فرماید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل و درین صورت مدخول یکی بمعنی و مدخول دوم ثابت باشد و گاهی واو عاطفه نیز با او جمع شود خصوصا در اشعار قدما و در عربی برای نداست از بهار عجم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمت معروف و مجهول معروف بر چند قسمت نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی برای سیا اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و زر و هرمی و عجمی و جلوسی چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسور زائده قبل یا آرند بجهت دفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی سعدی و سبائی سوی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه نمانده نیارند چنانچه نجا و نجاری و اگر یای نسبت بعد از های مختفی در آید ریعنی گاهی انها را بلفظ همزه مکسوره بدل کنند و بعضی در کتابت مثل در صنفی و علامت همزه بالای آن نمی نویسند چنانچه جامه و شکل صیغه و گاهی یا ساکن مانند چون سرمی و هم حال است یای خطاب چنانچه گفته و گفته و کرده و صنبه و شرمنده و چون کلمه که آخر الف یا ها و یای تحتانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و سامانه و سامانوی و منه و منوی و گنجه و گنجوی و دهلی و دهلوی و گاهی های آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانکه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و بهانه و بهانگی و گاهی الف و نون زائد قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و روحانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد و در حالت الحاق یای نسبت آن را گاهی حذف نمایند چون حنفی منسوب بحنیفه و قرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب

بخلیفه یعنی ابو خلیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زای معجمه زیاده آرند چون رزی و مروزی منسوب بری و مرو **دوم** یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید
و آخر افعال معنی تو دهد چنانچه گفتی و منظوری و خواهی گرفت و بردی و هرگاه بعد اسما آید معنی هستی ازو مستفاد شود چنانچه هوشیاری یعنی طفل هستی و تیز هوشی
یعنی تیز هوش هستی **سوم** یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوایی و دانایی و بینوایی و ساده لوحی و خوشی و تنگی باشد و گیتی و یای مصدری با مصدر
عربی نیز لاحق میشود و نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و غلامی و صفایی **چهارم** یای لیاقت و آن در آخر مصادر آید چنانچه خوردنی و
رفتنی و گذاشتنی یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن و لایق گذاشتن چنانچه یای تکلم و این تکلید هم یای نسبت در آخر اسما و القاب آید چنانچه خوردنی و خدیو
داستانگو و اعتضاد و قبله گاهی یعنی الله من و اشنای من محمد و من اعتضاد من قبله گاه من صائب گوید بیت تو سید نوجشتی اقدا آن صفوه در ادعیه تو قبله گاهی خولدان
محرابت را **ششم** یای فاعل و آن بعد اسما آید معنی کننده دهد چنانچه کسبی کفایتی و عوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب
کننده و وسواس کننده مگر معنی این یا بیای نسبت قریب است **هفتم** یای مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این
نیز بیای نسبت قریب است **هشتم** یای تشبیه نظامی گوید بیت زاغ نظر تو بمانی از سر که بیش ترا پایی کنند و این هم بیای مصدری قریب است **نهم** یای نسبت علائی و خدایی و فنایی
و نفاهی **ثانی** یای مجهول و آن بر چند قسمت چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و کلام خواه تمنا و استمرار و اظهار افسوس و تعظیم و تحقیر و زائده و یای
مقدار و قافیه جمع **اول** یای وحدت و معنی یکی دهد چنانچه مردی آمد و گاهی بمعنی نکره گردد و معنی آن نشود چون پادشاهی و درمی گدائی و نگاهی و اگر بعد ها مختفی آید بهمزه بدل
گردد چنانکه گوید مصرعه کمر روز پرینده دل بسوخت **دوم** یای توصیفی و این یا اشارتست یا به آنی باز گوید که قیچان برای صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین مصرعه
یاد وصلی که دل از هجر غبار بود و خواه کا در بعد آن آید چنانچه درین بیت قاتلی خون مرا بحیث که در روز جزا نظر از ناز بسیتگا محشر نکند مثال یای توصیفی
بعد ها و مصرعه اول یای زاهده در مصرعه ثانی بیت خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک بر بنده که وارد انیقدر زمانه **سوم** یای تنکیر از و معنی اطلاق مستفاد
میشود و تعیین نمانند چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان نیست چومن شیدائی **چهارم** یای تخصیص و بجانب خاص خبر را نماید بیت من دلازده
تماشای گلستانی که به نگاهش شده خرسند زلبشان کسی و درین مصرعه ساز آباد خدایا دل ویرانی را **پنجم** یای شرط و جزا و آن گاهی
بعد شرط و جزا هر دو آید چنانچه بیت گر امروز بودی خداوند جاه نکردی خود از کبر در وی نگاه **ششم** یای تمنا و آن در مقام حسرت در آخر صیغه ماضی محق
سازند چنانچه درین بیت چه بودی که یارم درین کار گل به قیچی فرو رفتی از کام دل **هفتم** یای استمرار و آن در آخر صیغه ماضی در آید و معنی دوام مستفاد
چنانچه درین بیت گرفتی کمر بند و تازمای سوگوار بودی بکنده یی رنج آنکه خوردی که خاطر برآسا اندیش نداری که فردا بکار آید **هشتم** یای اظهار افسوس و آن بعد
الف و واو ساکن آید چنانکه در جای بعد دیا و دروا یو او **نهم** یای تعظیم چنانکه درین بیت بود دل کفم و دیش مطلب اوانی و سمعی تدی سمن لطالم ماه سیمائی **دهم** یای
تحقیر چنانکه متضاد و مخالفت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی بیت یار داد و صید دل حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می آید و درین بیت
یای تنکیر بای تعظیم است و یای مگسی برای تحقیر **یازدهم** یای زائد و آن بعد الف و ها آید بیشتر و گفته معنی حلل نیاید چنانکه خدا و خدای و بها و بهای
و بو و بوی و خود و خودی **بیت** خدای است که اسلم بزرگی و الطاف و درین مصرعه بهای بر سر مرغان از آن شرف دارد و نیز یای زائده باشد که در آخر بعضی
اسمای عربی جز اسی لاحق شود چنانکه نورانی و نورانی و استغنائی و شغانی و فلانی و نفوانی دنیا و دنیائی و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و
انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و خطا و خطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی در جواهر الحروف برای هیئت الفاظ سند شعرا و اساتید سطور است
دوازدهم یای جمع چون آدمی و کردیم و رفتیم **سیزدهم** یای مصدر چنانچه درین بیت سخن را بار خاطر بود گوید به منوچهر صاحب کشکول **چهاردهم**
یای ملحق یا حرف رابطه گردد چون دانستی و دانستی بمعنی دانست و شنیدستی بمعنی شنیدست **پانزدهم** یای موقوفه لیکن و منادی و خبر منادی صله باشد واسطه

بناشد چنانکه در لفظ خدایا بخلاف قیاقیا و حرف یا گاهی بدال مبدل شود چون رونیک و رودنگ و بلام چون تال و نال بمعنی نی و بها چون بهنده و ودهنده و
بمعنی نشو و نما کنند از جواهر الحروف یاسا بسین مهمله ترکی ماتم را گویند از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته یارا قوت و
توانائی و طاقت از برهان یا اسفی بفتح همزه که حرف سوم ست و فتح سین مهمله و فتح فا در آخر الف بصورت یا بمعنی وا اسفا افسوس است یعنی تحسین اندوه و غم و لفظ یا و
او الف در آخر بر دو بجای مصوت کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب و تحیر نیز آید از کشف و لطائف یاقوت نام خوشنویس که غلام معتصم بالله بود و معتصم بالله یکی از
خلفای عباسیه بوده است و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرمانی و رمانی و ارغوانی و وردی
و خمری و خلی و لحمی و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت رمانی آنرا گویند که برنگ آن سرخ باشد و نام جزیره یاسج بفتح سین مهمله و جیم بمعنی
تیر پیکان دار از برهان و در فرهنگی معتبر بمعنی پیکان و کارد نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی مراد ازین مظلومان باشد یا فوخ بضم فا و در آخر خای معجمه زمینی که
در حالت شیرخوارگی متحرک باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره یاد چنانکه بمعنی کسی در آید بمعنی در خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من رفت از چراغ هدایت یادبود
بمعنی یادگار یادگار نشان از برهان و مجازاً بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید یار غار کنایه از یار صادق
چرا که پیغمبر علیه الصلوة والسلام وقتیکه از مکه باراده هجرت بر آمدند براه در میان غاری پوشیده بودند حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت یار غار کنایه از یار
صادق است یازده در کنایه از یازده منفذ و مجری که در بدن است اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو مجرای چشم هفتم و هشتم دهان مشتمل
بر دو منفذ ست یکی آب و طعام که آنرا مری گویند دوم راه نفس که بقصبه الریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجراست یکی سوراخ بدر رفتن بول دیگری ...
یازدهم منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده در قرار داده اند یکی سوراخ کام دوم که از دماغ کسب خلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین ست سوم و چهارم
منافذ هر دو پستان یاور بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یار و بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یارست بعده قلب مکانی کردند میان را و واو یاور شد از بهار عجم
مؤلف گوید شاید که در اصل یاری در باشد که بجهت تخفیف راو یا را حذف کردند یاقوت میدان و کنایه از حرف یازدهم دال مهمله یاقوت که بهم یا شد و صفحه آن
نسخه و هموار بود یار مددگار مخفف یار که بمعنی طاقت ست یا در بفتح دال بر وزن و ازیم از برهان یاتمشلر بالفتح یا و سکون تای فوقانی و لف
غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و رای مهمله در ترکی بمعنی داخل شده اند یاس در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی ناامید از برهان یابس
بکسر بای موحده و سین مهمله خشک و خشکی کننده یای معکوس یای کلان که طولانی شد بجانب دست راست کاتب یانع بکسر نون و بعد عین مهمله میوه رسیده پخته
از منتخب و کشف و لطائف و صراح یاغ بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شد یارق بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکیست یال گردن
که ترجمه عنق ست و بمعنی موی گردن اسپ و باین معنی مجازست از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این
لفظ ترکیست یال و کوپال بضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت تن و توش از چراغ هدایت یا و دال بواو عاطفه اسم دو حرف
است حرف یا شکلیه در مفردات مینویسند در تقویم علامت برج دلوست و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسدست و هم علامت عطارد یا وگیان
گمرهان یاسین نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکورست نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در بیضاوی مسطورست که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان و تصغیر در اینجا برای تعظیم باشد
یاختن بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان یازدن و یازیدن هر دو بزای معجمه دست درازی کردن
و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان و مدار یازان حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف یاسمین گلیست خوشبو و آن دو قسم ست
یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المؤمنین و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در برهان نوشته

که یاسمین و یاسمن و یاسمون هر واحد بمعنی گل معروف و آن سفید و زرد و کبودی باشد **یارستن** بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان **مداریاهو** بواو معروف
نوعی از سرود ترکی آواز یاهو از دهان آن برآید **یالو** ترکیست بمعنی اسپ بارکش **یارنامه** بفتح بمعنی کارنیک از برهان **یاوه** گم و ناپدید و بیهوده و بیهوده از برهان
و این لفظ ترکیست **یانه** بزیادت الف رسم الخط ترکی و بفتح نون ترکی بمعنی طرف جانب **یاقه** بقاف ترکی گریبان جامه را گویند **یافه** بفا گم شده و مفقود و سخنان بیهوده
ولوح از لطائف و برهان جهانگیری **یارنده** بقصد کارست در کتب **یاسه** بسین مهمله آزرو و بمعنی حکم و قانون سیاست از لطائف برهان **یاره** بفتح رای مهمله زیوریست که بدان
آرایش ساعد کنند بهندی آنرا کنگن گویند از کشف و رشیدی و برهان سروری **یارگی** بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان **یا فرخی** کنایه از تحسین و تعریف کردن یا بمعنی
برهان مصطلحات **یاوگی** بواو و کاف فارسی گم شدن مع هرزه گوئی از برهان **یامی** در ترکی کمان تیراندازی و موسم تابستان از لغات ترکی **یاغی** بکسر غین معجمه دشمن
و بمعنی بیفرمان از لغات ترکی **یافه درای** بیهوده گو **یافتن بازی** فریب خوردن **یابشری** با حرف ندا و بشری بمعنی بشارت منادی یعنی ای بشارت بیا
که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت تست یا آنکه بشری نام یار برآرنده یوسف علیه السلام ست از چاه که منادی واقع شده کذا فی المدارک
و جامع البیان و بحر مواج **یاقوت مانی** بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که گوشت مشابه برنگ انه انار باشد **یاقوت گرگانی** بهر دو کاف فارسی نوعی
از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان مع و قعست گرگان شهریست در عراق عجم که سر آن جرجانست **یاقوت جگری** نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مایل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر
فصل یای تحتانی مع بای موحده + **یباب** بفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح **یبوست** بضمتین خشکی از منتخب **یبروج** بالفتح و واو معروف و جای
مهمله بیخ تفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس **یبس** بالضم خشک شدن از منتخب **یبروح الصنم** بجای مهمله
بمعنی مردم گیا و آن بیخ گیاهیست که شبیه بر دو زن بهم پیوسته دستها بهمدیگر حمایل کرده و پاها درهم محکم ساخته نر از پای راست بر پای چپ ماده
افتاده باشد ماده را بر عکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی **یبیلو** بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون و ضم لام مقامیکه از شهر دور
اسباب غله وغیره برای فروختن بدانجا آرند بهندی آنرا منڈی گنج گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون نوشته بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع
فصل یای تحتانی مع تای فوقانی + **یتوع** بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیر دار باشد مثل توقم و انجیر و عشر
بمعنی آک از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه **یتمیش** بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده بیت بمعنی سیدپشت بکسر میم بجا با علامت
مفعول **یتورشن** بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده **یتاق** بفتح یا پاسبان یعنی چوکی از بهار عجم و
کشف و برهان و رشیدی **یتیم** طفل بی پدر نگاهی بمعنی بی مادر باشد طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا یتیم به پسر گویند خطا از مدار و غیره و بمعنی
غلام مجرد و عیار و در صراح بمعنی سستی و بیماری و در جواهر بمعنی نظیر و طفلی بی پدر **یتن** بالفتح بچه که بر عکس معمول تولد شود یعنی اول پا او بیرون آید از شرح نصاب و صراح **یتاقی**
پاسبان از سروری و برهان **فصل یای تحتانی مع تای مثلثه** + **یثرب** بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف
و مزیل و صراح و منتخب **فصل یای تحتانی مع حای مهمله** + **یحیی** بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی و جواد بوده است
یحمور بالفتح و یا واو معروف و رای مهمله گورخر از شرح نصاب **یحموم** بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح
فصل یای تحتانی مع خای معجمه + **یخ** در بهشت نوعی از حلوا از برهان **یخلج** بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی روبست بمعنی
تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوار معابد نصاری میباشد آنرا میپرستند و آب آنرا تبرکا میگیرند **یخ** بالفتح فرق میان یخ و برف آنست که برف مثل غبار میبارد
و یخ چون موم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره بیچکد و مثل سنگ سفید میگردد **یخدان** صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات **یخ خوردن** سرد مهری کردن
و افسرده دلی از شرحی **یخچه** ژاله از برهان **یخشی** بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی

نوشته شد یخنی بفتح و کسر نون ذخیره یعنی آنچه بدارند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف و کشف صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوخ و ذخیره و آن هر چیز که از اسباب غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده

فصل یای تحتانی مع دال مهمله ید بیضا دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که بآتش سوخته شده بود چون کلیمی آنرا بعوض آن معجزه نشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست انداخته بر آوردی مثل آفتاب روشن ظاهر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات و خرق عادات ید طولی بالفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام لفظاً موصوف و صفت بمعنی دست دراز ترواین کنایت ست از مهارت و کمال در صنایع و هنرها که بدست تعلق دارد ید بالفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب و شرح نصاب ید بیضا نمودن معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می بر آوردند روشن چون نیمهٔ خورشید ظاهر میشد

فصل یای تحتانی مع رای مهمله یرغا بالفتح و غین معجمه یراهوار و تیزرو و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطایف یرت بالضم و تای فوقانی منزل اگویند از ... نوشته شد یرانش بضم و شین معجمه نهضت و توجه از لطایف یرلیغ بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان پادشاهان لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم یراق بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات یرقان بفتحات زردی چشم دیدن از منتخب و در مدد الامراض بسکون ثانی نیز جایز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در شعرا استادان بسکون و هم نیز آمده و در صورت انتظار نیز و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بساکن هم نیز توان خواند یرملون لفظیست که درین لفظ برای یاد داشت قاعدهٔ قراء شش حروف را جمع کرده اند هر گاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون از جنس آن حروف گردانیده باهم ادغام کنند یا غنه گرد و لام و را غنه کنند چنانچه من یوم و من بهم و من مال و من روح و من لبن و من و ال و من نور و خیر یره یرغو بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی سیاست از رساله ترکی یراعه بفتحتین و عین مهمله مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و مردم بددل از منتخب و شرح نصاب یرتین بفتحتین ... بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده

فصل یای تحتانی مع زای معجمه یزک بفتحتین سردار فوج طلیعه یزدجرد بفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود از برهان یزک بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی بمعنی قراولان لشکر و مقدمهٔ لشکر که آنرا قراول نیز گویند و آن جمعی از سوار است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که بهندوستان آنرا آتلاوه گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری یزدان بالفتح یکی از اسمای حق تعالی ست در فارسی چه در فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان که آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن که آنرا فاعل شر میگفتند از برهان یزنه بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان یزدی منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز

فصل یای تحتانی مع سین مهمله یسارت توانگری از مدار و منتخب و لطائف یسار بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف یسیر بروزن فقیر اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح یساق بفتح مهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان دربار از لغات ترکی یساول بفتح اول بضم واو لفظ ترکیست بمعنی میر توزک و نقیب و چوبدار یسل بفتحتین و یسال بفتح هر دو لفظ بمعنی دسته فوج از مصطلحات

فصل یای تحتانی مع شین معجمه یشب بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی ... از کشف و منتخب برهان یشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شیر و پیل و گرگ و یشب سنگی که بعربی زبان با سهند جلی و کیلا گویند با عرفی از رشیدی ... یشم بالفتح نام سنگی قیمتی ...

فصل یای تحتانی مع عین مهمله یعقوب کبک نر و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام ... لفظ عربی است غیر منصرف و نام امام ابو یوسف

که شاگرد امام اعظم ابو حنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب نصاری از کشف و برهان و صراح و غیر آن **یعسوب** بروزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شهد
و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروه و قوم و یعسوب المؤمنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه
زیرا که در هنگام خلافت آنحضرت تمامی مومنین و صادقین بطور تابع وی بودند آنجناب **یعوق** بفتح اول نام بتی ست از بتان قوم نوح علیه السلام که
بصورت اسپی بود از شرح نصاب و منتخب **یعنی** صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی اراده و قصد میکند و مصداق آن عنایت که بمعنی قصد کردنست چنانچه در منتخب
فصل یای تحتانی مع غین معجمه **یغما** بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که بخوبرویان منسوب ست از کشف
و برهان **یغوث** بفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه نام بتی ست که بصورت شیر بود از شرح نصاب **یغمائی** غارت کرده شده منسوب به یغما که شهریست از ترکستان
فصل یای تحتانی مع فا **یفاع** بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب **یفن** بفتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح
فصل یای تحتانی مع قاف **یقلمشی** بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمده **یقین** بی شبهه و بمعنی
مرگ نیز آمده از منتخب و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در وجود و عدم و اگر
طرف راجح نباشد ظن و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مرتبه دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین
سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا طریق تواتر که اصلا شک و شبهه در آن نباشد و عین الیقین آنست که بچشم خود دیده
بماهیت آن یقین حاصل کرده باشد حق الیقین آنست که کیفیت و ماهیت چیزی را کما ینبغی بحیثیتی دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین ست **یقظ** بفتح یا
و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح **یقظان** بالفتح بیدار از صراح **یقطین** بالفتح و طای مهمله مکسور درخت کدو و هر درختیکه
بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره از منتخب **یقظه** بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خواب است از منتخب و مزیل و بحر الجواهر و کشف
فصل یای تحتانی مع کاف **یک تیب** کنایه از خفتان **یکدست** یکسان از چراغ هدایت بمعنی متفق **یکصدی ذات** بدانکه منصب
یکصدی ذات را دو لک دام مقرر باشد چون یک روپیه چهل دام باشد پس دو لک دام پنجهزار روپیه شوند **یکسار** کنایه از اندک **یک چشمه** کار یکرنگ خوب و آراسته از مصطلحات
یک بغل کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت **یک چشم** مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندرنامه از سید الله احمد آبادی و فان آرزو و تحقیق آنکه همه بالکل یکسان
و مردمان تا هنوز در اصل یکسان بوده کاف عربی بجهت تخفیف حذف نموده اند دیگران بفتح اول و سکون کاف و فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ که موی بال و دم
او سفید باشد از مدار و شرفنامه و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن روی و سرخ باشد مؤلف گوید که ظاهر از این تقریر سمند مفهوم میشود
و در جهانگیری بکاف عربی اسپ سرخ و سرآمد و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند نیز نوشته که بعضی گویند اسپیکه اشقر رنگ باشد و اسپیکه موی
بال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت ستادن پا استاده شود و یک پا پس تا قدری کج تا و جانب کنار سم از زمین نهد و بحسن اسپ شمرند
باشد و در رشیدی بمعنی اسپ بهتر و گران قیمت مگر قید کاف عربی و فارسی نکرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ مستعمل شود یکی خوردن صولت کسی خوردن پس گرفتن و خیراندیش
و سپس شیدن از مصطلحات **یک خانه گشتن** کمان ازانکه یکجا نکمان غالب خانه دیگر شود **یکسو** آمدن ای یکجا شود از شرح قران السعدین **یک کردن** تمام کردن بالکلیه از مصطلحات
یک پشت ناخن کنایه از مقدار قلیل **یکطرف افتادن** با خصم و طرف شدن **یک جلو** بکسر جیم عربی و فتح لام سیر رو از مصطلحات **یکرو** مخلص صادق و منافی نفاق که در حضور
و غیبت نیک گوید **یگانه** در اصل یکگانه بود چنانکه دوگانه و سه گانه **یکدله** متفق **یکجاع** یک فند آنکه یکسان **یکمنی** از مصطلحات **یکی** چو در علی یکست و معنی هر دو برابرست و فرد از
گوهر بعضی جل نصیب قرآن طبع سلیم سید الله احمد آبادی **یک کاو** سرفشتم با نی عمده بجد شدن کار و شتافتن ازین رسیدو در برهان بمعنی کار آب **یک تیر** بمعنی مستعد کاری شدن
بچشمی بد نظر نمودن بد دیدن از شرح سکندرنامه **یک تهی** بفتح فوقانی جامه یکتو چنانکه در ایام گرما پوشند **یکرنگی** نه نفاق از برهان

فصل یای تحتانی مع لام **یلدا** بالفتح شب تاریک و دراز شبی ست که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در شبهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود و آن شب دراز تر از همه شبهای سال ست آنرا شب چله گویند از منتخب و کشف و برهان و مدار و صاحب کشف از زفان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی شب یازدهم ماه دی که آنرا ابتدای ماه گویند و آنچه مؤلف را از علم نجوم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجه برج قوس طی نماید کوتاه تر از همه روزهای سال همان روز است و دراز تر از همه شبهای سال شب آن روز است این اتفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت **یلسب** مرکب بلوازم ازدواج عمل نماید از شرح قصائد خاقانی **یلوج** بفتحتین و ضم واو و جیم عربی بمعنی پیغمبر از رساله ترکی و مدار **یلغار** بالفتح ترکیست بمعنی دویدن و فرو ریختن در اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه بشکل مناسب یکی از حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم فتح غین معجمه پس ایلغار برین تحقیق در تلفظ بوزن شنجرف باشد گاهی کتابت الف اول را نمی نویسند **یلکدی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان **یلمق** بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که بمعنی قباست از منتخب **یلواق** بفتح نام پادشاه ترک از شرح خاقانی **یل** بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه گویند از لغات ترکی **یلمان** خوابانیدن تیغ از مصطلحات **یلبه** بفتحتین و بای موحده نوعی از زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب و صراح **یلیه** بفتحتین باشد و مرداده شده و گذشته شد و آزاد و بمعنی جوان تازان و زن فاحشه نیز از برهان و رشیدی **یلمه** بالضم آنچه در تعارف بجولاها خوانند لفظ ترکیست از شرح گلکشتی **یللی** بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات **یلچی** بالضم ایلچی یعنی پیک و گذر بان و لهذا از تشدید جیم بالضم در ترکی نام زاد و جمعی نیز آمده از برهان **فصل یای تحتانی مع میم** **یماک** بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهیست نام غلام قیصر روم را نیز گویند **یمک** بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهیست از برهان **یمام** بالفتح کبوتر صحرائی از کنز **یم** بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف میم می آید **یمان** بفتح منسوب بیمن که ملکیست طرف جنوب هند مائل بمغرب از کشف و منتخب **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم چون آن ملک بجانب یمین کعبه است لهذا یمن گفتند چه اهل عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بسوی مشرق است و پشت بسوی مغرب از صراح و شرح نصاب از یوسف بن یانع **یمین** بفتح دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطائف **یمکن** بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع معروف بمعنی امکان میدارد یا خود از امکان مگر فارسیان در محاوره آخر نون یمکن جا موقوف ساکن بخوانند **یمه** بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته و کسانیکه امیدواران را بمعنی روزینه داران فهمند و نویسند خطاست **یمیه** بدان **یمانی** منسوب بیمن که نام ملکیست معروف بجانب یمین کعبه از طیبی شرح مشکوة شریف و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی بمعنی تشدید یا

فصل یای تحتانی مع نون **ینگا** بالفتح و کاف فارسی زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف **ینبوع** بالفتح چشمه بزرگ از کشف و منتخب و لطائف **ینابیع** بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع است از منتخب **ینگ آئین** روشن و نام جزیره **ینیلو** بفتح یا و فتح نون و سکون یای فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بازاریکه در آن از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان و در لطائف بتقدیم یای فارسی بر نون

فصل یای تحتانی مع واو **یوم الحساب** روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد **یواقیت** بفتح جمع یاقوت **یوح** بواو معروف و حای مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار **یوم التناد** روز قیامت چرا که یکی مر دیگری برادران روز ندا خواهد داد که اغثنی یا دمن یعنی از من بپرس و کسی نخواهد رسید از لطائف و لفظ تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است **یوم النشور** روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدن است از صراح **یور** بیا و واو و خای معجمه و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی بیان سکند **یوم الباحور** حرف ششم بای موحده و هشتم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد و تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین است که از روز ابتدای مرض و نضج اقتد یا هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بستم و بست و یکم و بست و چهارم و بست و هفتم لیکن عمده و معتمد از همه در نزد کلاه و ضبطه کنند و خیر زین السیاة

وارد و بستدی چیتا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و مدیوزه از آنجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد معروفست از لطائف و خیابان و غیره یونس بالضم و هر سه حرکات نون و گر ضم نون فصیح است اسم نبی علیه السلام که ماهی ایشانرا فرو برده بود از قاموس و صراح یواش بضم اول و شین معجمه سپ کوتل اسب و نرم رفتار و ریاضت داده که لایق سواری بزرگان باشد و این ترکیست از لطائف یورش بضم یا واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی بر دشمن دویدن و سواری کردن بر هم تعجیل و بیچ کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی یوغ بالضم و عین معجمه و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو و قلبه نهند بهندی جوا نامند از لطائف یونت ییل بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یاست و سکون نون و تای فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی بمعنی سال اسپ از رساله ترکی نوشته شد یونان بالفتح گر مشهور به فتحه است و آن ملکیست در اقلیم پنجم در اصل قوم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شده از لب اللباب یوزیدن طلب نمودن و جستن یوبه بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم یوزتکه بضم اول و واو معدوله و سکون زای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جا بودن خانه و بعض بمعنی جا جوکی نوشته از لطائف یوزه بواو معروف و زای معجمه تنه درخت از مؤید یوفی بواو معروف و فا مکسور میوه گو از لطائف یولچی بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی محافظ راه و راهدار از لغات ترکی یدیل بالضم در ترکی راه یجی بمعنی دارنده بمعنی گدائی که سر راه بر مردم نشینند و سوال کنند یوفی بواو معروف و آخر یای مشددیون بواو معروف بمعنی آنکه ست از شرح خاقانی یوز باشی سر دار صد کس از لغات ترکی

فصل یای تحتانی مع های هوز یهود بالفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام نام مرد دیگر یهود جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف و منتخب

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی ییلاق جای سرد هموار که بفصل تابستان در آن باشند و این ترکیست از مصطلحات و رشیدی ییل بر وزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد ییلان بر وزن فیلان لفظ مفرد است بمعنی مار از رساله ترکی

خاتمة الطبع

حمد وافر خالقی را زیباست که نقاشی متکاثر نگینی را سزاست که لفظ را عرض جوهر معنی ساخت و شاهد سخن را بهر بهفت و سمه تشبیهات و سپیداب صفای و زرک استعارات و غازهٔ کنایات و سرمه اشارات و حنای تدبشش گلگونه رنگینی آراسته بر چار بالش فصاحت و بلاغت و متانت و سلاست نشانید و گلو راز و شاخ لغات زینت بخشید جل جلاله و عم نواله اما بعد سخنوران افرده باد که کتاب فیض انصاب ناسخ لغات ضخیمه و ناشی فرهنگ های حجیمه محموده باختصار ستوده باعتبار جامع لغات عربی و فارسی و ترکی و یونانی بلکه حاوی نادر الوجود لغات ژند و سریانی مشحون بعروض و قوافی مع دیگر قواعد و افادات مسمی غیاث اللغات من تصنیف لطیف تالیف لطیف مولوی غیاث الدین رامپوری بارشاد و کرم نیاد سراج شبستان اهلبیت بهار گلستان قابلیت چراغ شاهراه صدق و صفا رنگینی خیابان محبت و ولا بامثال و اقران بی نظیر [illegible] واقع شهر لکهنو بار اول بحسن صحت و کمال عرق ریزی جناب مولوی [illegible] در ماه ذیحجه ۱۲۹۱ هجری

منطبع شد

شهود جلوه گر شد

فقط